



از سیّد ضیاء تا بختیار



مسعود بهنود

فهرست

ای نام تو بهترین سرآغاز

نه فقط در دوران استبداد شاه سابق، بلکه از سالهای سال پیش، در ایران، حکومتهای خودکامه در کشمکشی پایان‌ناپذیر با اهل قلم و بیان بوده‌اند. شاید بتوان گفت که این نه فقط ویژگی حکومتهای خودکامه در ایران، که صفت تمامی حکومتهائی از این دست در تمام جهان بوده است. و باز شاید بتوان گفت که این خصوصیت عام تمام حکومتهای خودکامه در جهان است که پس از پایان عمر آنها، اهل قلم به بیان حقایق آن دوره، مشغول می‌شوند.

گسترش ارتباطات و وسایل ارتباطی الکترونیک، دنیا را به قول مارشال مک لوهان - دانشمند کانادایی - به دهکدهٔ کوچکی بدل کرده است که اطلاعات و اخبار از یک گوشهٔ آن، به همان سرعتی به گوشهٔ دیگر می‌رود، که در زمانهای دور، در دهکده‌ای، صدا به صدا می‌رسید. به این ترتیب، گرچه از حکومتهای خودکامه امکان ایجاد اختناق کامل و دور نگهداشتن مردم از حقایق، گرفته شد، ولی آنان از کار اصلی خود که سانسور و جلوگیری از تبادل آزاد اطلاعات و اندیشه باشد، باز نماندند.

موضوع سخن ما دربارهٔ ایران است که از ابتدای تاریخش، کشمکش اهل قلم و بیان، با حکومت خودکامه، در آن معمول بوده است. در آن سالهای دور، حکومتهای سلطنتی، روحانیون و شاعران را یا به بند می‌کشیدند یا می‌خریدند. چرا که پیش از اختراع صنعت چاپ - و رسیدن آن به ایران - این دو گروه وظیفه‌دار رساندن اطلاعات و واقعیت‌ها به مردم بودند. اما چه آنزمان، چه پس از ظهور صنعت چاپ، خورشید حقیقت، گل‌اندود نشد. نخست از آنرو که همواره کسانی بودند که با به خطر انداختن جان خود، حقیقت را به دیگران منتقل کردند، و دیگر آن که با مرگ هر خودکامه، یا انقراض هر سلسلهٔ پادشاهی فرصتی پیش آمد تا صاحبان قلم و بیان، فجایع درگذشته را افشا کنند.

تاریخ ادبیات ایران بیش از آن که نمونه‌هایی از مقاومت و بازگویی حقایق در زمان وقوع آنها را به یاد آورد، پر است از منظومات و قطعاتی که سرایندگان آن، فجایع و ظلمها و خرابی‌های گذشته را برشمرده‌اند. به این ترتیب تداوم تاریخ حفظ شده است. گرچه در این منظره، خطوطی از فرصت‌طلبی و مصلحت‌اندیشی هم به چشم می‌آید، ولی واقعیت جز این نیست.

آنچه گفته شد، در تاریخ معاصر ایران، به جهت گسترش وسایل نشر و اشاعهٔ اطلاعات و اخبار، آشکارتر بیان می‌شود:

مرگ ناصرالدینشاه، در حدود نود سال پیش، تا حدودی زبانها را باز کرد. اینسو و آنسو - در شبنامه‌ها، و بعداً اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها و روزنامه‌ها - فجایعی که در پنجاه سال استبداد ناصری

رخ داده بود، از پرده بدر افتاد... انتشار این حقایق، زمینه را برای انقلاب مشروطیت فراهم آورد.

انقلاب مشروطیت، اولین تجربهٔ آزادی قلم و بیان در تاریخ ایران بود که در پایان آن گروهی از روحانیون و روزنامه‌نگاران به بند کشیده شدند. سیدجمال واعظ، ملک‌المتکلمین و میرزاجهانگیرخان صوراسرافیل، مظهر آزادگانی بودند که با نثار جان خود بهای آن افشاگریها را پرداختند.

سقوط محمدعلیشاه و پایان استبداد صغیر او، دومین تجربهٔ آزادی را به میان آورد، و حقایق مکتوم مانده، باز بر زبانها و قلمها جاری شد. پایان این دوره را رضاخان پهلوی با قتل خوبانی جان برکف، چون سیدحسن مدرس، میرزاده عشقی و فرخی یزدی، اعلام داشت.

پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاه، دوباره صاحبان قلم و بیان فرصت یافتند تا به بعضی از مردمان ـ که دور از حقایق، فریفته امنیت ظاهری آن دوران شده بودند ـ بگویند که در آن بیست سال، بر این مملکت چه رفته است. بدین ترتیب سومین تجربهٔ آزادی در تاریخ معاصر ایران آغاز شد که با چند نوسان، و چند کوشش ناموفق برای پایان دادن به آن، تا دوازده سال ادامه یافت.

این دوره چون باگسترش ارتباطات الکترونیک ـ بخصوص رادیو ـ مصادف بود، از قوام و اهمیت بیشتری برخوردار گشت. به ویژه که پس از مشروطیت، سیاستمداران نیز بر افشاگران پیشین افزون شده بود و در احزاب و مجالس قانونگزاری، حقایق را عریان می‌کردند. باز، قتل محمد مسعود و کریمپور شیرازی ـ بی‌هیچ شباهتی به شهیدان قبلی راه آزادی ـ نشانه نزدیک شدن دیکتاتوری تازه بود.

دورهٔ دوازده سالهٔ آزادی نسبی سوم، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بی‌صدا شدن و به حبس افتادن آیت‌الله کاشانی و دکترمصدق، و اعدام دکترحسین فاطمی و بسیاری افراد ارزندهٔ دیگر، پایان یافت.

در بیست و پنج سال استبداد و اختناق پس از کودتا، با وجود مجهز شدن حکومت به وسایل جدید و پردامنهٔ ارتباط جمعی، وکوشش همه جانبهٔ حکومتیان برای تحریف تاریخ و واژگون نشان دادن واقعیت‌ها، رژیم نتوانست مانع ثبت و ضبط حقایق شود.

در این سالها، بودند کسانی که جان خود را به خطر انداختند، وکوشیدند تا پردهٔ اختناق را بدرند. در عین حال کوشش‌هایی هم در خارج ازکشور برای انعکاس وقایع ایران صورت گرفت. این هر دو در جای خود اهمیت بسیار داشت، اماکماکان در پایان آن دوران، و همزمان با سقوط رژیم شاهی بود که قلمها و زبانها باز شد تا از فجایع و مفاسد و بدکاریها پرده براندازد.

این چهارمین تجربهٔ آزادی در تاریخ معاصر ایران بود.

می‌توان، ازکل این تصویر، نتیجه گرفت که حکومتهای خودکامه با بستن زبانها، و جلوگیری از

تبادل اطلاعات و اندیشه‌ها، تنها خود را از پند و عبرتی که در دل تاریخ نهفته است، محروم کرده‌اند.

ثبت وقایع هر دوران، پس از زمان وقوع آن، کمتر فایده‌ای که دارد اینست که مانع می‌شود تا تاریخ بر ساختهٔ خودکامگان به دلخواه آنان بر صفحهٔ روزگار، ثبت شود. اما، این روند، ایرادهایی هم دارد. بزرگترین ایراد «تاریخ‌نویسی پس از زمان وقوع»، در احتمال افتادنِ تاریخ‌نویسان به دام سازش با «افکار عمومی»، یا «حکومت جدید» است.

در شور و شوق و تب و تابهای روزهای نخست آزادی، گوشی برای شنیدن واقعیت‌ها، و تحلیل منطقی گذشته‌ها وجود ندارد. پس از فرو نشستن تب و تابهای اولیه نیز، معمولاً ذکر مصیبت‌های گذشته و گفتن از «حاکم معزول»، به معنی توجیه «حاکم موجود» است.

در بخش اول، نویسنده مجبور به سازش با «افکار عمومی» می‌شود که تشنهٔ شنیدن هرچه بیشتر مفاسد رژیم ساقط شده است. در بخش دوم، سازش با حکومت، اتهامی است که به نویسنده نسبت داده می‌شود.

اگر بار دیگر به آن چهار دورهٔ آزادی در تاریخ معاصر ایران بیندیشیم، می‌بینیم چه بسیار کسانی که دارای بضاعت علمی، و صلاحیت کافی برای پرداختن به عمق مسایل و برشمردن علل مستقر شدن رژیمهای خودکامه، و فوت فرصت‌ها بوده‌اند؛ اما از بیم آن که مبادا در آن دو دام بیفتند دامن برچیده، پرهیز کرده‌اند تا هم به هیجانات «ژورنالیستی» دامن نزده، و هم آتش حکومت بعدی را تیز نکرده باشند.

***

... و اما دربارهٔ دوره‌ای که این کتاب، قصد روایت آن را دارد.

دولتهای ایران را در فاصله سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷، افرادی مشهور یا گمنام، وطن‌دوست یا خیانت‌پیشه، پرسر و صدا یا آرام، دانشمند یا بی‌بهره از دانش و... انباشته بودند.

یکی چون دکتر مصدق از صدارت به زندان رفت، یکی مانند قوام از زندان به کاخ صدارت. یکی مثل رضاخان از صدارت به سلطنت رسید، دو تایی همچون رزم‌آرا و حسنعلی منصور، در کسوت صدارت راهی دیار عدم شدند. یکی چون ذکاءالملک فروغی ادیب و دانشمند بود و دیگری مانند اسدالله علم از سواد بی‌بهره. برخی مانند مصدق و قوام‌السلطنه و امینی در دوران صدارت، بخشی از ثروت خود را از دست دادند، بعضی مثل سیدضیا و سهیلی و... متهم بودند که از این راه، ثروتها اندوخته‌اند. یکی چون سردارفاخر حکمت چند روزی بیشتر نخست‌وزیر نبود، کابینه‌ای هم تشکیل نداد، یکی مثل امیرعباس هویدا سیزده سال در این سمت ماند، و سی بار کابینه

نو کرد.

در جمع، نزدیک به سیصد نفری که در این دوران عضو کابینه‌ها بودند، از توده‌ایها، ملی‌گرایان، فراماسونها، طرفداران امریکا، شیفتگان آلمان نازی، وابستگان به انگلیس، وطن‌پرستان و... همه‌گونه آدمی بودند.

سرنوشت آنها پس از عضویت در دولتها، نشان دهندهٔ احوال ایشانست: سه تن به جرم کارهایی که در دوران عضویت در دولت انجام داده بودند، به دست رژیم شاه کشته شدند: حسین فاطمی، احمد آرامش و تیمور بختیار. چند تایی همچون دکترفریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی حکم اعدام گرفتند. بسیاری از وزیران سالهای آخر سلطنت شاه، توسط خود او به زندان انداخته شدند، سپس با سقوط رژیم، دادگاههای انقلابی آنان را به جوخهٔ اعدام سپرد. گروهی نیز، با ثروت یادگار آن دوران، در اینسو و آنسوی جهان متواریند. بعضی همچون محمود نریمان، غلامحسین فروهر، علوی مقدم و عبدالله انتظام، به تنگدستی روزگار گرداندند، تا در گذشتند. برخی، پس از چند سالی وزارت بار بربستند. بعضی همچون داود رجبی، خلیلی طالقانی، محمد نمازی، علینقی عالیخانی، مصطفی تجدد و... بعدها دولت را رها کرده، راهی بخش خصوصی شدند. برخی نیز همچون حاج عزالممالک (امان‌الله اردلان) معتقد بودند که باید همیشه صاحب شغلی دولتی بود، چه بالا و چه پست، و در کارهای دولتی ماندند. چند تنی همچون ملک‌الشعرای بهار، علی دشتی، وثوق‌الدوله، تقی‌زاده، علی‌اصغر حکمت، پرویز ناتل خانلری و مجید رهنما اهل علم و ادب بودند. بعضی مثل اردشیر زاهدی، سپهبدامیراحمدی، سرلشکر فرزانگان، اسدالله علم، سرهنگ ولیان... از آنهمه بی‌بهره.

در انتخاب این افراد، در هیچ زمانی، ضابطهٔ معین و قرار مشخصی وجود نداشت. آنها به جهت داشتن روابط بخصوص، برگزیده می‌شدند. در سالهای نخست دورانی که گزارش می‌شود، نظر سفارت انگلستان در رسیدن افراد به وزارت مؤثر بود، گرچه بعضی نیز برای نشان دادن بی‌طرفی کابینه‌ها برگزیده شدند. پس از استعفای مستوفی‌الممالک، تنها نظر رضاشاه بود که کسی را به وزارت می‌رسانید. با سقوط رضاشاه، انتخاب وزیران به دست سفارتهای انگلیس و شوروی افتاد. اینچنین بود تا دورهٔ قوام (۱۳۲۵) که بازیهای دیگری در کار افتاد و هفت سالی، کردار و عملکرد شخصیت‌ها، بزرگترین عامل رسیدن آنها به وزارت بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد، وابستگی به سفارتخانه‌های امریکا و انگلستان، باعث ترقی افراد می‌شد، و از دوران صدارت دکتراقبال، این اختیار نیز مطلقاً در دست شاه قرار گرفت. این حکایت باقی بود تا دوران ضعف او، و سقوط دولت آموزگار. از آنجا به بعد، اوضاع دولتها چندان پریشان بود که یافتن داوطلب پست وزارت، آسان نبود و...

این تنوع شخصیت‌ها، و علل انتخاب آنها، کار یک روایت تاریخی، مانند این کتاب را مشکل می‌کرد.

با تمام پرهیزی که از قضاوت‌های قطعی و تند وجود داشت، گاه بدون ذکر وابستگی افراد، روایت یک دوران، یا یک تحول ممکن نبود. در این موارد شایعات و رنگهایی که معمولاً در تبلیغات به آدمها و حرکت‌ها زده می‌شد، اساس قرار نگرفت، بلکه کوشش به عمل آمد، تا از میان اسناد و با توجه به عملکرد افراد، در مورد آنان قضاوت شود. در این موارد، احتمال لغزش، وجود دارد.

باری، کتاب حاضر، نه کتاب تاریخی مأخذ و مرجع است که رویدادها را یکایک و تمام و کمال ثبت کرده باشد، و نه «تاریخ» به معنای دقیق آن. چنین قصد انشائی در کار نبوده است.

«از سیدضیاء تابختیار» تنها گزارشی است از دوران ۵۷ ساله از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ -. در حالی که در نظر نبود در این کتاب تحولات اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی بررسی شود، ولی نویسنده در جاهایی ناگزیر از پرداختن به این مسایل شده است. چنانکه در مقاطعی نیز کتاب به تفسیر و تحلیل وقایع نزدیک شده است.

کوتاه سخن، این کتاب «روایت تاریخ» است، نه متن تاریخی.

نویسنده خود می‌داند که در کاری چنین گسترده، احتمال لغزش می‌رود، ولی امید دارد که در حد بضاعت خود، و امکانات و شرایط موجود کوشیده باشد که با تحقیق و بررسی اطلاعات و اسناد، از میزان اشتباه خود کاسته باشد. نیز امیدوار است که در هیچ جا از سر مصلحت‌اندیشی و نان به نرخ روز خوردن، حقیقتی را وارونه جلوه نداده باشد. همچنین کوشیده است تا بی‌غرض باقی بماند. بی‌غرض، اما نه بی‌طرف، چراکه ادعای بی‌طرفی داشتن در دنیائی که هر حرکتی در آن، یک جهت‌گیری - الزاماً سیاسی - را به دنبال دارد، ادعائی بی‌معنی و پوچ است.

روایت تاریخ این دوران، در پاره‌ای از زمانها بخاطر تنوع اسناد و منابع اطلاعاتی، و وجود نشانه‌های مغشوش، که گاه در تضاد با یکدیگر قرار داشتند، مشکل می‌نمود. در این موارد، یک کار سیستماتیک برای بازشناسی خطوط انحرافی صورت پذیرفت، که جمع‌آوری اطلاعات و منابع، انتخاب اصلح و احسن، و گفتگو کردن با مطّلعان و آنان که در جریان وقایع، نقش و حضور داشته‌اند، بخشی از آن بود.

در بعضی موارد نیز، تمام اطلاعات و منابع موجود، چیزی را بیان نمی‌کرد. در اینجا کوشش بیشتری لازم بود. اما آنجا که تمام یافته‌ها، قانع‌کننده نبود، نویسنده به خیال‌پردازی‌وحدس‌وگمان، متوسل نشد. چنانکه مثلاً در مورد سوءقصد به جان شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ هنوز نکته‌های تاریکی وجود دارد که باید روشن شود.

خوشبختانه از زمان وقوع این کتاب آنقدر دور نشده‌ایم که یافتن شاهدان بالنسبه عادل برای روشن کردن گوشه‌های تاریک آن، غیرممکن شود. در زمان نگارش کتاب کسانی چون عبدالله انتظام، علی دشتی، سپهبد علوی مقدم، دکترعلی شایگان، اللهیار صالح و... زنده بودند. که بعداً درگذشتند. اما در هنگام پایان یافتن کار هنوز حاج عزالممالک اردلان، تیمسار صفاری، صدیق اعلم، امیرتیمور کلالی و چند تنی دیگر حاضرند که شاهد سالهای نخست دوران موضوع این کتاب بوده‌اند. سالهای پایانی را نیز همه به یاد دارند. نویسنده تا آنجا که برایش مقدور بود، از اطلاعات این افراد بهره گرفت.

اصولاً فکر اولیه این کتاب، از مصاحبه‌ها و گفتگوهای خصوصی صاحب این قلم با آن افراد، زائیده شد. هرکدام از آن گفتگوها و مصاحبه‌ها، که بیشترشان به قصد چاپ در روزنامه یا مجله‌ای، وگفتار در رادیو یا تلویزیون صورت گرفت، بخشی «قابل انتشار» داشت، و قسمت بیشتری از آن نیز برای انتشار نبود، و به صورت نوار، و یا دستنوشته، نزد نویسنده باقی ماند. اینها دستمایهٔ اولیهٔ کتاب حاضر شد.

نویسنده نه تنها خود را از راهنمائیها و تذکرات خوانندگان صاحب نظر و فرزانه بی‌بهره نمی‌بیند، بلکه انتظار دارد که این فرزانگان از راه لطف، نویسنده را از نقدها و نظریات خود، بهرصورت، باخبر کنند.

یادآوری از آقای فیروز مجیدی نیز لازم است که در کار گردآوری اطلاعات، زحمت بسیار کشیدند.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید...

تهران - ۱۳٦٤ شمسی

مسعود بهنود

پیشگفتار

در آغاز قرن بیستم و پیش از جنگ جهانی اول، همزمان با گسترش و پیشرفت سرمایه‌داری آلمان، انگلستان که به شدت احساس خطر کرده بود رقابت‌های دیرینه با روسیه تزاری را به کناری نهاد و پیشقدم اتحاد و سازش ناگزیر با آن قدرت رقیب شد. مهمترین بخش این توافق مربوط به شرق بود - به ویژه ایران - و قرارداد ۱۹۰۷ حاصل این دوران. در این قرارداد، انگلستان و روسیه ایران را به دو منطقه نفوذ بین خود تقسیم کرده، باریکه مرکزی راکه تهران و اصفهان در آن واقع است به عنوان «منطقه بیطرف» بین خود پذیرفتند. مناطق جنوبی و حاشیهٔ خلیج فارس که به علت آشکار شدن منابع نفتی در آن، اهمیت اصلی پیداکرده بود، به انگلستان رسید و روسیه نیز گامی به سوی هدفهای تاریخی خود برداشت. در این زمان در ایران محمدعلیشاه مشغول سلطنت بود و پس از قتل اتابک، دولت مشیرالسلطنه بر سر کار بودکه یادداشت سفارتین رسید و مجلس نوپا و درگیر مخالفت‌های محمدعلیشاه به شدت در برابر آن واکنش نشان داد و از دولت خواست که دادخواهی و اعتراض ایران را به جهانیان اعلام دارد.

حاصل همین واکنش وطن‌پرستانه مجلس اول حوادث بعدی منجر به استبداد صغیر بود که به توصیه و تأکید روسیه -که از سهم خود در قرارداد ۱۹۰۷ راضی به نظر می‌رسید - و سکوت توأم با تأیید سفارت انگلیس فاجعه به توپ بستن مجلس را آفرید. در این زمان دیگر سفارت انگلیس پناهگاه مشروطه‌خواهان نبود، چراکه حوادث بین‌المللی انگلستان را به روسیه چسبانده بود و روسها را پشت سر محمدعلیشاه قرار داده بود.

سازش دو قدرت سخت‌ترین روزها را برای مشروطه‌خواهان و آزادی‌طلبان به ارمغان آورد. صدها و بلکه هزاران شهید گرفت و ویرانی و قحطی و ناامنی بجاگذاشت، اما غیرت و حمیت مردم جانباز آذربایجان وگیلان و نواحی شمالی که ستمها از تجاوزات روسیه دیده بودند و خونشان به جوش آمده بود، وقتی با حرکت مردم دیگر نقاط بهم آمیخت، محمدعلیشاه را سرنگون کرد و حکومت را به طرفداران انگلستان سپرد که در عین حال، به دستور سفیرانگلستان، همواره منافع روسیه را در مناطق تحت نفوذش محترم می‌داشتند. از جمله وقتی کابینهٔ سپهدار که پس از فتح تهران و خلع محمدعلیشاه از سلطنت، به روی کار آمده بود برای سر و سامان دادن به وضع آشفته و نگران‌کننده‌مملکت در صدد قرض از منابع بخش خصوصی اروپا برآمد، روسیه و انگلستان دولت و مجلس را با پیشنهاد مشترکی زیرفشار گذاشتند که عملاً اختیار اداره امور کشور را به آنان می‌سپرد. آزادیخواهان که ملت برپا خاسته‌یی را مراقب و نگران خود می‌دیدند زیر بار نرفته، به

فروش خالصه‌جات و قرض از منابع داخلی پرداختند.

تا آغاز جنگ جهانی اول، دو قدرت، گاه با هم و گاه جدا از هم در کار ایجاد اغتشاش و آشوب بهرنحو ممکن در ایران بودند تا هم امکان پاگرفتن حکومتی مستقل را از بین ببرند و هم شرایط را برای اعمال نفوذ دائمی خود مساعد نگهدارند. اولتیماتوم انگلستان به ایران و تهدید به پیاده کردن نیرو در جنوب کشور، به بهانهٔ اغتشاشات جنوب که خود باعث آن بودند، قتل صنیع‌الدوله که در صدد کشیدن راه‌آهن و جلب نفوذ آلمانها در ایران بود؛ نفوذ دادن محمدعلیشاه مخلوع به داخل خاک ایران و ایجاد جنگ و اغتشاش و هراس، همراهی با سالارالدوله برادر محمدعلیشاه در حمله به ایران از غرب (کرمانشاه)؛ مخالفت با مستشاران امریکائی و بلژیکی و ایجاد غائلهٔ مربوط به املاک شعاع‌السلطنه که به اولتیماتوم روسیه انجامید و... از این دست بود. روسیه انفصال شوستر و دیگر مستشاران را می‌خواست و انگلستان هم از آن حمایت می‌کرد. در مقابل این اولتیماتوم مجلس ایستاد و به پایمردی سیدحسن مدرس به آن جواب رد داد. صمصام‌السلطنه بختیاری نخست‌وزیر هم دل با مجلسیان داشت اما ناصرالملک قراگوزلو نایب‌السلطنه، همکلاس لردکرزن و تحصیل کرده انگلستان و از مشهورترین طرفداران انگلیس، با انحلال مجلس، کاری کرد که استعمارگران می‌خواستند. بدینسان مشروطیت جوان ایران از اثر حوادث بین‌المللی و اتحاد دو رقیب استعمارگر، ضربه دوم را هم پذیرفت. مجلس اول را محمدعلیشاه طرفدار روسیه بست (با قزاقهای لیاخوف) مجلس دوم را ناصرالملک طرفدار انگلستان بست (با تفنگ و نفرات یپرم ارمنی داشناک طرفدار انگلیس).

اوج همفکری روس و انگلیس در لغو استقلال ایران، حملهٔ روسها به تبریز بود و چوبه‌های داری که ثقةالاسلام و دیگر آزادیخواهان بر بالای آن رفتند، در حالی که وثوق‌الدوله و ناصرالملک در تهران حکومت بدون مجلس را مغتنم می‌شمردند. در همان روز یک افسر غیور ایرانی - امان الله میرزا - که برای دستگیر نشدن توسط سالداتها، مجبور شده بود به کنسولگری انگلیس پناه برد، این ننگ را تاب نیاورد و رو به قبله خوابید و گلوله‌یی در دهان خود خالی کرد. رشت و انزلی نیز به دست روسها افتاد، در مشهد نیز گلوله‌هاشان بر ضریح امام رضا(ع) خورد و اموال آستان قدس به غارت رفت.

این اوج اغتشاش و ناامنی و اشغال و قحطی درکشور بود. دولتهایی که پس از انحلال مجلس دوم بر سر کار آمدند و پی درپی با دسیسه‌های سفارتین سقوط کردند، کاری از پیش نبردند، نه دولتهای علاءالسلطنه و عین‌الدوله و فرمانفرمای مستبد، نه دولتهای مستوفی‌الممالک و مشیرالدولهٔ وجیه‌الملّه. تا سرانجام جنگ جهانی شعله‌ور شد و دوستی و سازش مسکو و لندن بی‌خدشه‌تر و ضروری‌تر. از نخستین نتایج این مرحله از آشتی دو ابرقدرت زمان، قراردادی بود که نیمه شمالی

امپراتوری عثمانی را به روسیه می‌بخشید، بطوری که بغازهای داردانل و بسفور، دریای مرمره، تراس جنوبی را دربر می‌گرفت، و بخش آسیائی آن امپراتوری را نیز به انگلیس و فرانسه می‌سپرد. در مورد ایران نیز دو طرف موافقت کردند که منطقه بیطرف را از بین بردارند. روسیه با آزادی کامل تا اصفهان و یزد و شمال بلوچستان پیش آید، انگلستان نیز در تمام جنوب.

در ماه مه ۱۹۱۶ قرارداد سایکس - پیکو بین انگلستان و فرانسه توافق قبلی را کامل کرد و حتی نفت عراق را هم تقسیم کردند، گیرم سهمی از خاک عثمانی نیز نصیب ایتالیا شد.

طرح لردکرزن و تقسیم ایران و عثمانی قطعی می‌شد. ایرانِ آشفته و فقیر، می‌رفت به یکی از امپراتوریهائی که تنها در تاریخ نامی از آنها برده می‌شود، بدل شود. شاعران سیاست پیشهٔ ایرانی قصیده شکوائیه خطاب به لردکرزن می‌سرودند که چرا چنین خیانتی را بر خاک جمشید و کورش روا داشته است. چه بسیار مالکان و سرمایه‌داران که خود را آماده قرار گرفتن زیر نفوذ روسیه یا انگلستان می‌کردند. بعضی نیز در راه فرار به اروپا بودند. نومیدی بر همه چیره شده بود، جز آنها که امید به پیروزی آلمان بسته بودند و تنها شانس نجات وطن را در آن می‌دیدند. آنها هزاران بیت قصیده در مدح قشون ویلهلم سرودند، و مهاجرت را ترتیب دادند. ناگهان معجزه رخ داد: اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب سوسیالیستی. یکی از دو سر ریسمانی که گلوی ایران را می‌فشرد، رها شد. با سقوط امپراتوری تزارها، ناگهان تمام نقشه‌ها نقش بر آب شد. بر ویرانه‌های جنگ جهانی اول انگلستان شروع به بازنویسی سیاست خارجی خود کرد و لردکرزن به سرعت مشغول تنظیم طرحی شد که با پیش‌بینی آینده بتواند ضمن حفظ قدرت برتر انگلستان، رهبری جهان را در غیاب رقیب در دست گیرد. در تدابیر تازهٔ غرب، سرزمین ایران نقش دیگری یافت، آنچنان که ترکیه (بخش شمالی): حمایت از ضد انقلابیون روسی و ضعیف کردن حکومت کارگری نوپا. به زودی حوادث چنان پیش رفت که انگلستان کمربندی را به دور شوروی فرض کرد که باید با حکومت‌های قوی و خشن طرفدار غرب، مانع از پیشروی امواج سوسیالیسم به خارج از محدودهٔ شوروی شود.

این بار طراحان سیاست خارجی انگلستان می‌کوشیدند قرارداد ۱۹۱۵ را بدون روسیه و با بلعیدن تمام خاک ایران و تبدیل این کشور به یکی از مستعمرات خود، عملی سازند. برای این کار وثوق‌الدوله مناسب تشخیص داده شد که پس از انقلاب مشروطیت در صحنه سیاسی درخشیده، سفارت انگلیس او را از میان مشروطه‌خواهان مرد عمل و بی‌اعتنا به وجاهت ملی دیده بود. ابتدا، همفکران وثوق‌الدوله توانستند همفکری شخصیت‌های استقلال‌طلبی همچون مدرس را نیز به دست آورند، چراکه کم نبودند سیاسیونی که وثوق‌الدوله را آن شخصیت قوی و مقتدری می‌دیدند که می‌تواند کشوری راکه در آتش اغتشاش و ناامنی می‌سوخت، آرام گرداند. وثوق‌الدوله در این دوره زمامداری خود از همفکری دو تن از رجال جوان طرفدار انگلستان که هر دو از جهت

خانوادگی امتحانهای اطمینان‌بخشی به لندن داده بودند، برخوردار شد: نصرت‌الدوله فرزند فرمانفرما و صارم‌الدوله فرزند ظل‌السلطان. هر دو شاهزادهٔ قاجار و هر دو صاحب مکنت بسیار و حوزهٔ نفوذ فراوان. با سپردن وزارت خارجه به نصرت‌الدوله و وزارت مالیه به صارم‌الدوله مهره‌ها برای انجام آنچه انگلستان در نظر داشت، چیده شدند.

قراردادی که با این مقدمات، نهانی، توسط وثوق‌الدوله و سفیر انگلیس به امضا رسید و به قرارداد ۱۹۱۹ موسوم گشت دو هفته بعد در تهران فاش شد و به زودی آنچنان سر و صدایی برانگیخت که جهان را متوجه ایران کرد. این قرارداد، در حقیقت همان قرارداد ۱۹۰۷ بود که در غیاب روسیه، انگلستان را به تنهائی قیم ایران می‌کرد و از جمله هدفهای آن تشکیل ارتشی قوی به خرج ایرانیان بود که بتواند از منافع انگلستان در منطقه دفاع کند. در اجرای این قرارداد آرمیتاژ اسمیت برای اصلاح مالیه و ژنرال دیکسن برای سرپرستی و ادارهٔ امور نظامی کشور، به تهران آمدند. اسمیت در یک گام شرکت نفت انگلیس را از پرداخت حق حمل و نقل به دولت ایران معاف کرد، و ژنرال دیکسن برنامه‌یی را برای ادغام ژاندارمری و قزاق‌خانه و اخراج مستشاران خارجی نظام تهیه کرد و بر اساس آئین‌نامهٔ او ایرانیان در ارتش تنها تا درجه سروانی می‌توانستند صعود کنند و تمام مشاغل اصلی و رتبه‌های بالا در اختیار افسران انگلیسی می‌ماند.

آنچه انگلیسیان را در پایان دوره دو ساله حکومت وثوق‌الدوله که با سرکوبی و دستگیری و تبعید مخالفین و قدرت‌نمایی در زمینه‌های مختلف و سانسور مطبوعات همراه بود، به تعجب واداشت مخالفت آزادیخواهان، روحانیون، شاگردان مدرسه سیاسی و نظامی، روزنامه‌نویسان و... نبود، بلکه مخالفت جدّی و آشکاری بود که از سوی شاه جوان اعلام می‌شد. او عملاً با مخالفان دولت همراه شده بود. ابتدا سفارت انگلیس در گزارشها و تحلیلهای خود مسئله را ساده کرد، با این تصور که «شاه از پرداخت رشوه یکصد و سی هزار دلاری به وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله باخبر شده، و پول می‌خواهد» اما ماه بعد وقتی احمدشاه با وجود وعده‌های گشاده‌دستانهٔ انگلیس و فشارهای تهدیدآمیز در لندن حاضر به تأیید قرارداد نشد انگلیسیان دریافتند که از این راه قادر به زیر سلطه بردن ایران نیستند، چه بسا پافشاری در اجرای این قرارداد امکان دارد فرصت‌های مناسبی در اختیار رقیبان (شوروی و امریکا) قرار دهد.

در اینجا بود که امیدها از کابینه وثوق‌الدوله برداشته شد، و حاصل تلاشهای آزادیخواهان و حمایت مردم، روی کار آمدن کابینه مشیرالدوله بود که ترکیبی از همهٔ خوشنامان روزگار داشت. در این کابینه مستوفی‌الممالک و مؤتمن‌الملک نیز عنوان وزیرمشاور داشتند تا اتحاد تمام نیروهای ملی را یادآور شوند. علاوه بر اینها دکتر مصدق، مخبرالسلطنه، حکیم‌الملک، نیرالملک، حشمت‌الدوله که همگی از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ بودند، وزارت داشتند.

سفارت انگلستان در تهران ابتدا به روشهای مبتذل و معمول که خاص از جا کندن رجال وجیه‌الملەیی چون مستوفی و مشیرالدوله بود، متوسل شد، اما به زودی متوجه گشت که این بار مشیرالدوله با دریافت حساسیت موقع و با توجه به حمایت جامعه و شاه، قصد پایداری دارد، بطوری که با اعزام دو تن معتمد به گیلان توانسته نظر میرزا کوچک‌خان رهبر جنبش گیلان را جلب کند، از سوی دیگر مخبرالسلطنه نیز در آذربایجان در حال حل مسئلهٔ قیام خیابانی است که بهانه‌یی در دست سفارت بود؛ پس یکباره مخالفت و کارشکنی با دولت، به اشارهٔ لردکرزن که طی نطقی در مجلس عوام انگلستان مخالفت شدید خود را با این دولت اعلام داشت، شدت گرفت. انگلستان در مدتی کوتاه هم تحرکی به حرکت‌ها و دسته‌بندیهای داخلی تهران داد، و هم نیروی قزاق را هدف گرفت. حساسیت موقع و خبرهایی که از تماس نمایندگان لنین و تروتسکی با انقلابیون گیلان می‌رسید و باخبر شدن انگلیسی‌ها از اینکه دولت شوروی متوجه اهمیت ایران شده، و قصد اعلام لغو قراردادهای استعماری پیشین خود را دارد، انگلیسیان را مجبور می‌کرد که هرچه زودتر اقدام سریع و مؤثری صورت دهند. لردکرزن از «ایران آرام» و «ایران مستقر» سخن می‌گفت و عوامل او شب و روز در کار بودند. با سرعتی غیرقابل تصور می‌بایست به جای قرارداد دفن شده ۱۹۱۹ طرحی عملی شود. زمانی که طرح آماده گشت، مانع اجرای آن مشیرالدوله و دولتش تشخیص داده شدند. نورمان کاردار سفارت انگلیس راهی دربار شد تا شاه را با تهدید مجبور به سقوط دولت کند. مقدمات ترساندن شاه با انتشار شایعه خروج فوری سربازان انگلیسی از پایتخت و راه دادن برای رسیدن بلشویکها آغاز گشت و بعد ایجاد بلواهائی در بین نیروی قزاق که سفارت انگلیس با جلوگیری از پرداخت قرضه‌یی که در زمان وثوق‌الدوله تعهد شده بود، آنان را بدون حقوق و مخارج سفر گذاشته بود. این اقدامات استاروسلسکی فرمانده روسی قزاق را به وحشت انداخت، با اشارهٔ سفارت روسیه در تهران (که هنوز در دست روسهای ضدانقلاب بود) او خود را کنار کشید و در حالی که در گیلان به فتوحاتی نایل آمده و از احمدشاه لقب و پاداش گرفته بود، عقب‌نشینی کرد... این توطئه‌های پی درپی منجر به وحشت احمدشاه و مشیرالدوله شد. سرانجام به پیشنهاد صریح و تهدیدآمیز نورمان - کاردار سفارت انگلیس - احمدشاه، سردار منصور (فتح‌الله اکبر) را به نخست‌وزیری برگزید. انگلیسیان برای انجام مقدمات کودتا، بهتر از این گیلک ساده، کسی را نمی‌شناختند. سردارمنصور - که لقب سپهدار اعظم گرفته بود - در نخستین تصمیم، استاروسلسکی را برکنار کرد و به ژنرال آیرون ساید انگلیسی که برای نظارت بر اجرای کودتا و انتخاب افراد مناسب برای آن، به تهران آمده بود، امکان داد که با دستیاری سردارهمایون رئیس تازه دیویزیون قزاق و معاون انگلیسی او طرح «سیدضیاء» را - پس از دو سه روزی بررسی و گمانه‌زنی - به مرحله اجرا نزدیک کند.

با سقوط دولت مقاوم مشیرالدوله و روی کار آمدن دولت مطیع سپهدار و بالا گرفتن ترس شاه جوانی که از سرنوشت پدر عبرت گرفته حاضر بهیچ عمل تند و قاطعی نبود، ملاقاتها و رفت و آمدهای پنهانی و شایعات مدام، تشنجی را در اوضاع سیاسی کشور ایجاد کرده بود که مطلوب انگلیسیان بود. در همین حال نمایندگانی که در زمان مشیرالدوله برای عقد قرارداد با دولت شوروی به مسکو رفته بودند، پس از اطمینان از حسن نیت زمامداران تازهٔ کرملین قصد امضای قرارداد را داشتند، اما لردکرزن می‌بایست نخست به انجام کودتا موفق شود، و بعد از این خطر ناگزیر را بپذیرد. در چنین فضایی، دو سه ملاقات بین ژنرال آیرون ساید و رضاخان میرپنج فرمانده قزاقهایی که از رویاروئی با نیروهای جنگل گریخته و به قزوین آمده بودند، ژنرال انگلیسی را به نتیجه مطلوب رساند. او حاصل کار را به نورمان کاردار سفارت متبوع خود عرضه داشت و خود با عجله از ایران رفت. و این نخستین روز از ماه اسفند ۱۲۹۹ بود. در تهران دیپلماتهای خارجی همه می‌دانستند که خبرهایی در پیش است. تنها احمدشاه و نخست‌وزیر ساده‌اندیش بودند که دل به وعده‌های هر روزه انگلیسیان، خوش داشتند. وقتی اعلامیه سردارمنصور (سپهدار) برای دادن اطمینان و آرامش به مردم و تکذیب کودتا منتشر شد، سیدضیاءالدین طباطبائی شیپور حرکت قزاقها را به صدا درآورده بود.

به این ترتیب انگلستان پس از ۲۰ سال که از مرگ ناصرالدین شاه مقتدر می‌گذشت، در ایران چنان بازی کرده بود که اینک می‌توانست، بدون هیچ شک و منازعی، سرنوشت کشوری را که از آن نفت فوران زده بود، به میل خود تعیین کند. آنچه در کودتای ۱۲۹۹ رخ داد چکیدهٔ مطالعاتی بود که از سالهای آخر سلطنت ناصرالدینشاه آغاز شد. نخستین کسی که به این امر مأمور گشت جوان نحیف و بیماری بود که چهار سال پیش از مرگ ناصرالدینشاه به ایران آمد، همه جا راگشت و نتیجهٔ مشاهدات خود را با پیشنهادهائی همراه کرد. خلاصهٔ این مشاهدات و پیشنهادها بعداً در کتاب او «ایران و مسئله ایران» چاپ شد. او بعدها به نایب‌السلطنگی هند منصوب شد تا حوادث خاورمیانه - و ایران - را مستقیماً زیرنظر داشته باشد، و پس از جنگ اول، در رأس ماشین دیپلماسی انگلستان نشست و مسئول تمام تحولات خاورمیانه بود.

سیدضیاء ترجمهٔ دست‌نویسی از کتاب کرزن را بارها خوانده بود!



وثوق‌الدوله (نخست‌وزیر قرارداد) با چندتن از اعضای کابینه‌اش در حضور احمدشاه و محمدحسن میرزا





عوامل قرارداد ۱۹۱۹

نصرت‌الدوله فیروز — وزیر خارجه

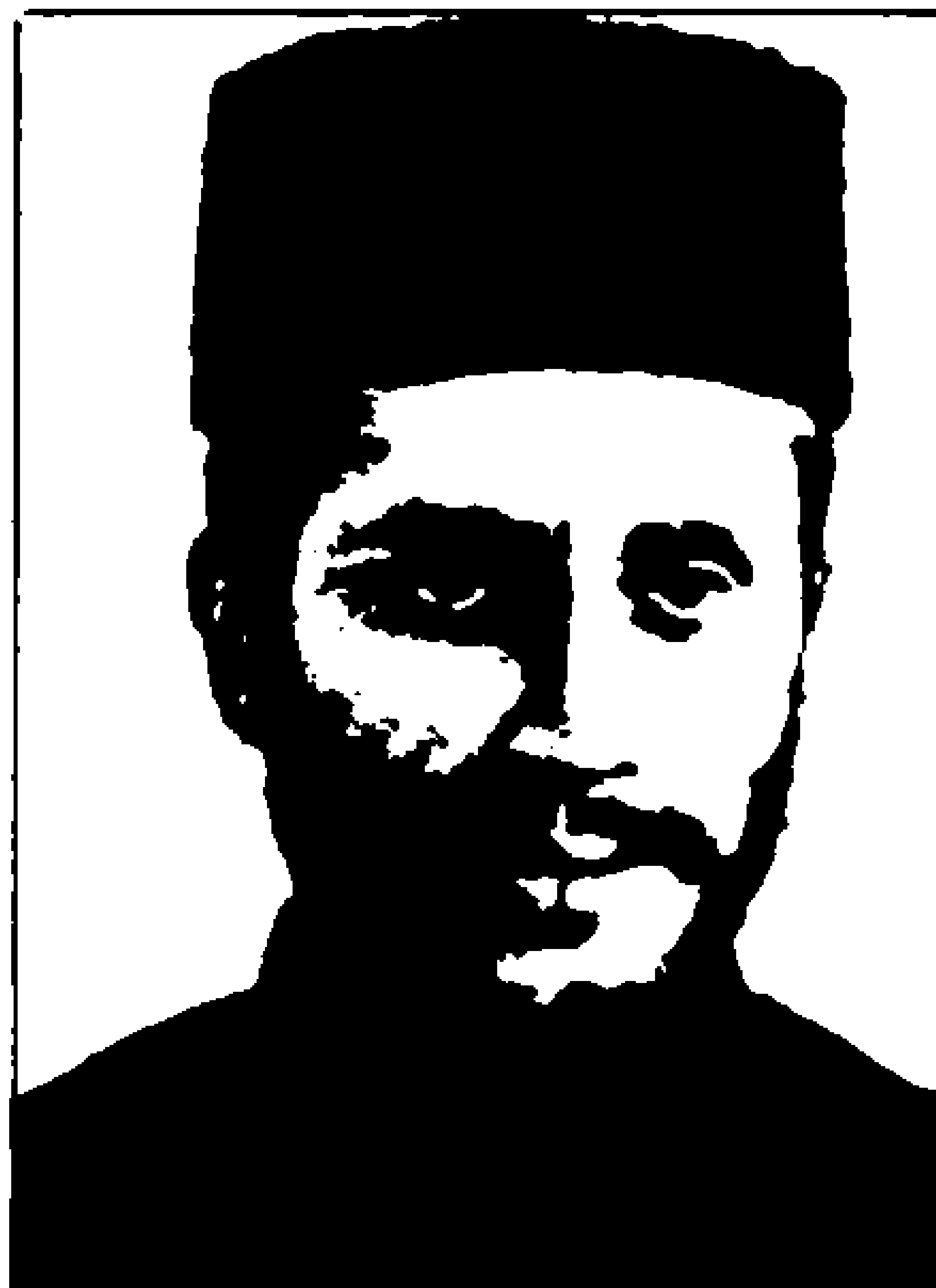
صارم‌الدوله — وزیر دارائی

دولت
سیدضیا

۱

۵ اسفند ۱۲۹۹ تا ۸خرداد ۱۳۰۰

نخست‌وزیر	سیدضیاءالدین طباطبائی
عدلیه	کفیل ـ منصورالسلطنه (مصطفی عدل)
خارجه	مدیرالملک (محمود جم). معززالدوله
جنگ	مسعود کیهان. سردارسپه
مالیه	عیسی فیض. مدیرالملک
پست و تلگراف	مشیرمعظم (تقی خواجوی)
تجارت و فواید عامه	موقرالدوله (محمود موقر)
معارف	نیرالملک (رضاقلی هدایت)
صحیه و امور خیریه	مؤدب‌الدوله (دکترعلی‌اصغر مؤدب نفیسی)
داخله	نخست‌وزیر
معاون	احمدعامری





کابینه کودتا ـ معروف به کابینه سیاه



عبدالحسین میرزا فرمانفرما



رتشتین، اولین نماینده
دولت سوسیالیستی شوروی



عارف قزوینی از معدود حامیان کابینه سیاه

وقتی در اولین دقایق بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ قوای قزاق وارد تهران شد و بی آن که با مقاومت جدی از طرف نیروهای ژاندارمری و پلیس روبرو شود، در ساختمان ارکان حرب مستقر گشت، شهری که چند روز بود در اضطراب و وحشت یک کودتای نظامی می زیست، در خواب بود. کودتاچیان که به این ترتیب به صحت وعده‌های ژنرال انگلیسی آیرون‌ساید و دلال ایرانیش سید ضیاء مطمئن شده بودند، دلگرم و شادمان، به توصیه سید ضیاءالدین طباطبائی، با شلیک توپهای مستقر در پشت ساختمان ورود خود را اعلام داشتند.

صبح، تهران زودتر از همیشه از خواب برخاست، وحشت در جان همه افتاد، وقتی قوای قزاق را در تمام خیابانها و کلانتریها حاضر دیدند. اشراف و بزرگان قوم با فرستادن نوکران و گماشتگان خود از وضع شهر خبر می گرفتند. نقل و انتقالات آغاز شد. بیم قتل و غارت و دستگیری در دل سرمایه‌داران و سیاست پیشگان بیش از بقیه بود. مردم عادی نیز به مشاهده اوضاع درهم و مغشوش و تعطیل ادارات و مغازه‌ها و بازار وحشت‌شان بالا گرفته بود. در همان ساعات اولیّه محمد حسن میرزا ولیعهد احمدشاه قصد فرار از راه دولاب را داشت که پیغام دلگرم کننده برادرش (شاه) را دریافت داشت و با ترس ولرز برگشت. سپهدار (سردار منصور رشتی) نخست‌وزیر خودبخود مستعفی، بی خبراز همه، تنها وبا لباس مندرس به سفارت انگلیس وارد شد تا پناهنده شود که راهش ندادند. سیاستمداران وجیه‌المّله همچون مشیرالدوله و برادرش مؤتمن الملک، مستشارالدوله، ممتازالدوله، معین‌التجار، صمصام‌السلطنه بختیاری که همگی از سران مشروطه و رئیسان و اعضای کابینه‌های پس از استبداد صغیر و فتح تهران بودند سفارت فرانسه را برگزیده، برای سفیر پیغام فرستادند تا در صورت حاد شدن شرایط آماده پناه دادن به آنها باشد. بی خبران را وحشت از «کودتای بلشویکی» فر، گرفته بود، چندان که این خبر را در گوش شاه هم گفته بودند. مطلعان معدود و آنها که راهی به سفارت فخیمه داشتند و از مدتها پیش باخبر بودند که انگلیس با تصمیم به‌فراخواندن نیروهای خود از ایران نقشه و دسیسه‌یی در سر دارد منشاء حرکت را حدس

می زدند، اما این مانع از ترس و نگرانیشان نمیشد. بیشتر رجال و بزرگان و شاهزادگان از خانه خود گریخته، در جائی مخفی شده بودند. تنها امیدواری مردم، باقی ماندن شاه در کاخ سلطنتی بود.

در اولین ساعات کودتا محیل‌ترین و کارآمدترین شاهزادگان و رجال، شاهزاده فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) با درشکه خود راهی مقر اصلی کودتاچیان شد، او با دستگاه عریض و طویلی که داشت زودتر از بقیه با خبر شد که فرمانده قزاقهای فاتح تهران همان رضاخان سوادکوهی است که ماهها در کرمانشاه اسکورت نظامی او را اداره میکرد، از او فحش می شنید، و گاه نیز پس از خوردن دو سه ضربه شلاق، چند اشرفی پاداش میگرفت. اما فرمانفرما نه که نتوانست رضاخان را ملاقات کند، بلکه محترمانه در اتاقی بازداشت شد. او تا صبح تنها بود، از آن پس یکی یکی رجال سر رسیدند که توسط کریم آقا بوذرجمهری از خانه ها، یا مخفی گاه‌هایشان جلب، و اموالشان صورت‌برداری میشد. لیست بلندبالائی تهیه شده بود که مدام سید ضیاء بر تعداد آن می افزود، بطوریکه در عرض دو روز حدود ۲۰۰ نفر دستگیر شدند که تمام شاهزادگان و رجال و صاحب مقامان پس از مشروطیت بودند، از آن میان تنها میرزا حسن‌خان مستوفی الممالک، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و صمصام السلطنه در امان بودند.

مشهورترین دستگیرشدگان، فرمانفرما و پسرانش (نصرت‌الدوله و...) سالار لشکر، عین‌الدوله، سعدالدوله، سهام‌الدوله، حشمت‌الدوله، قوام‌الدوله، مجدالدوله، ممتازالدوله، حاج محتشم السلطنه و پسرش (نصیرالسلطنه)، مشارالسلطنه، وثوق‌السلطنه، ممتازالملک، لسان‌الملک، یمین‌الملک، سید حسن مدرس، شیخ محمدحسین یزدی، محمد ولیخان تنکابنی (سپهسالار اعظم)، سید محمد تدین، امیر نظام، میرزا یانس، سهراب‌زاده، اسلامبولچی، حاج محمد حسین معین الرعایا، میرزا هاشم آشتیانی، ملک‌الشعرای بهار، فرخی یزدی، زین‌العابدین رهنما، فدایی علوی، تیمورتاش، و... بودند. اینها از همه صنف و گروه بودند از مخالفین قرارداد ۱۹۱۹ تا اعضای کابینه وثوق‌الدوله و عاقدین آن قرار داد. از دمکرات تا اعتدالی. سید ضیاء که میدانست محیط سیاسی لرزان و فاسد تهران تا چه اندازه ترسو و بی جرئت است با تأکید بر این دستگیریها هم گامی در جهت جلب نظر عامه مردم برداشته بود، و هم حرکتی کرده بود برای جلوگیری از فعالیت مخالفان. در روزهای اول هیچکس جز او بر این دستگیریها پافشاری نداشت. دو روز پس از کودتا و رفت و آمدهای پی درپی «نورمان» نفر اول سفارت انگلیس در تهران به دربار، با صدور حکم نخست‌وزیری به نام سید ضیاء و فرماندهی قشون به نام رضاخان، اغتشاشات و نگرانیها پایان گرفت. با تعارفات و مداحی های دولتیان از شاه، همگان دانستند مقصود از کودتا، برکناری احمدشاه نیست و همین آسوده خاطرشان کرد. مخالفت انگلیس با دولتهای مستوفی و مشیرالدوله و جلوگیری از انتخاب مجدد آنها پس از

استعفای سردار منصور. حبس ۶۰۰ هزار لیره منافع نفت جنوب در بانک شاهی و نپرداختن آن به دولت — تا هر کس بر کرسی صدارت می نشیند برای ماهی صد هزار تومان مساعده زرخرید سفارت باشد — از مسائلی بود که علت آن بر همگان معلوم شد. اما هنوز یک نکته بر ذهن سیاست پیشه گان تهران و دیپلماتهای خارجی سنگینی می کرد: چرا برای اجرای کودتایی به این اهمیت سید ضیاء بدنام و رضاخان گمنام برگزیده شدند؟

حوادث بعدی، و پیچ پیچ های در محبس که منجر به جدا کردن فرمانفرما و برادرش (سالار لشکر) و پسرش نصرت الدوله از بقیه، و فرستادن آنها به فرمانیه (ییلاق فرمانفرما) شد، این راز را نیز برای چند نفری از جمله احمدشاه و مستوفی و مشیرالدوله فاش ساخت. آنها دانستند که نصرت الدوله در لندن و در ملاقات با لرد کرزن برای رهبری کودتا درنظر گرفته شده بود، در فاصله یی که او سوار بر رولزرویسی که خریده بود، به اتفاق ذکاءالملک فروغی و انتظام الدوله در راه تهران بود، سفارت و ژنرال آیرون‌ساید نماینده و یژهٔ نظامی انگلیس در تهران مشغول عمل و نقشه‌چینی و ایجاد مقدمات بودند، بررسی های آنان — بلافاصله به لندن مخابره شد — لندن‌را به این نتیجه گیری رساند که رجال قدیمی و صدر مشروطه با همهٔ همصدایی که در دوران انقلاب مشروطیت با سفارت از خود نشان دادند، برای ایجاد تغییراتی اساسی که بتواند مضمون و روح قرار داد ۱۹۱۹ را به اجراء بگذارد، مناسب نیستندو علاقمندی آنها به وجاهت ملی‌شان، و وابستگی های فامیلی و طبقاتی آنها مانع از چنین عملی است. تنها راه از نظر لندن حرکتی تند و غافلگیرانه است که باید به دست کسانی خارج از این طبقه صورت پذیرد. دو عامل دیگر که شتاب سفارت را ایجاب میکرد نخست آماده شدن قرارداد ایران با حکومت تازه شوروی بود که فضای تازه‌یی در اختیار رقیب قرار میداد، و دیگر بو بردن کسانی چون مدرس و سردار اسعد بختیاری از تحولات پشت پرده، و کوشش آنها برای ترتیب نوعی کودتا یا ضد کودتا بود که بالمآل نقشه های سفارت را مختل میکرد. از جمله کسانی که به نورمان وزیر مختار انگلستان در تهران و ژنرال آیرون‌ساید نزدیک شده و علاوه بر خبر رسانی به آنان، وسیله ملاقات‌ها و طرحریزی های آنان را فراهم میکرد، سید ضیاء مدیر روزنامه رعد بود که چند ماه پیش از آن در سفری به عنوان ریاست یک هیأت به بادکوبه از آنجا اخبار فوق‌العاده‌یی برای سفارت آورد که انگلیس را در بسیج نیروهای ضدانقلاب شوروی بکار آمده بود. سید ضیاء، با نظر نورمان گروهی به نام کمیته آهن تدارک دیده بود که در عین موافقت با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ و قرار گرفتن ایران زیر تسلّط مطلق انگلستان در کار برنامه‌ریزی برای اجرای مطامع انگلستان بودند. نصرت الدوله نامزد انتخاب شدهٔ وزارت خارجه انگلستان برای رهبری کودتا، روز بعد از ورود به تهران در ملاقات با کنسول انگلیس نشان داد که برای دستگیری و احیاناً اعدام‌پاره‌یی از رجال و اقدامات تند لازم آمادگی

ندارد، و وابستگی های طبقاتی و شاهزادگی او مانع انقلابی نمائیش میشود. از سوی دیگر سید ضیاء که مأمور آماده‌سازی سپهسالار اعظم (سپهدار تنکابنی) برای رهبری کودتا شده بود، در گزارشهای خود نشان داد که این شخصیت اصلی فتح تهران و عزل محمد علیشاه نیز برای چنین عملی مناسب نیست، باقی می‌ماند جستجو در میان نظامیان. اولین جستجوهای مشترک آیرون‌ساید و نورمان به یافتن مسعودخان کیهان، امیر موثق نخجوان، کاظم‌خان سیاح و ماژور فضل‌الله خان انجامید. اما آنها نیز با شانه خالی کردن از زیر بار وظیفه‌یی چنین شاق، نشان دادند که نظامیان عالی‌رتبه و خوشنام نیز همان خصوصیات رجال ملی را دارند و بکار نمی‌آیند. در اینجا ناگهان سیدضیاء و ژنرال آیرون‌ساید رضاخان رئیس آتریاد همدان را که پس از شکست از نیروهای جنگل به قزوین عقب نشسته بود، کشف کردند. چهار ملاقات پی‌درپی بین ژنرال آیرون‌ساید با رضاخان در گراند هتل قزوین، و گزارشهایی که سید ضیاء از اینسو و آنسو دربارهٔ او گرد آورد، به او نمرهٔ قبولی داد. آیرون‌ساید بدون هیچ تردیدی به لندن خبر داد که شرایط آماده است و ترکیب سید ضیاء و رضاخان که کوچکترین وابستگی به اشراف و بزرگان پایتخت ندارند، مناسب‌ترین ترکیب برای کودتایی است که می‌بایست نشان از آغاز یک دوران تازه در حیات ایران داشته باشد.

نخستین واکنش توده مردم در برابر اعلامیه‌های عوامفریبانه سید ضیاء که به امضای خودش و یا «رضا— فرمانده کل قوا» منتشر میشد، نشان از آن داشت که کودتا در ایجاد امیدواری در مردمی خسته از اغتشاش و ناامنی و قحطی و فقر موفق بوده است. اعلام حکومت نظامی و استقرار نظامیانی که اینک سردار سپه (لقب تازه رضاخان میر پنج) بر آنها ریاست فائقه داشت در پست‌های مختلف و کارآمدگی و درخششی که در مدتی کوتاه آن‌قزاق سوادکوهی از خود نشان داد، باعث شد که چند روز بعد مسعودخان کیهان افسر تحصیلکرده و دانشمند و متین از وزارت جنگ معزول و رضاخان به جایش وارد هیئت دولت گردد.

دستگیری افراد صاحب‌نام که محبس‌ها را پر کرده و به باغهای سردار اعتماد و جلالیه برده شده بودند، همراه با تبعید بسیاری به اینسو و آنسوی کشور، مهمترین دلمشغولی سید ضیاء بود. او با اطمینان‌خاطر طرح دستگیریها را گسترش داده و متوجه حکام ایالات شد، بیش از همه قوام‌السلطنه (خراسان)، صارم‌الدوله (کرمانشاه)، مخبرالسلطنه (آذربایجان)، مصدق‌السلطنه (فارس) مورد نظر او بودند. اولین ومهمترین انتخاب، قوام‌السلطنه مقتدرترین حاکم ایالات بود که علاوه بر حضور در استان مهمی چون خراسان، اقتدار و قوه نظامی او برای حکومت کودتا نگران کننده بود، از سوی دیگر هم انگلیسیان و هم احمدشاه، دستگیری و برکناری او را می‌پسندیدند. علاوه بر اینها از دید مردم دستگیری قوام‌السلطنه برادر وثوق‌الدوله (عاقد قرارداد ۱۹۱۹) امتیاز مثبتی

برای سید ضیاء محسوب میشد. این امر با اغوای کلنل محمدتقی خان پسیان افسر وطن‌پرستی که بیش از همه فریفتهٔ شعارهای سید ضیاء شده بود، ممکن گردید.

مصدق که برخلاف دائیش (فرمانفرما) پلیس جنوب را به رسمیت نشناخته و در مدت کوتاهی در دل مردم فارس و سران ایلات جا کرده بود، برکنار شد. صارم‌الدوله در حال فرار به خارج کشور، گول کنسول انگلیس و تأمین‌های او را خورد و در دام افتاد. تنها مخبرالسلطنه بود که به علت حساسیت اوضاع آذربایجان و خدماتی که او در آرام نگهداشتن این منطقه مرزی کرده بود و با تدابیر انگلستان مطابقت داشت، درجای خود ماند.

با این مقدمات سید فعال و پشت‌هم‌انداز که حمایت کامل سفارت انگلیس را با خود داشت، با اقداماتی که هدف اصلی آن فریفتن مردم و استقرار کامل سلطهٔ انگلستان بر ایران بود، حکومت خود را آغاز کرد. کمکهای مالی سفارت انگلیس، و مبالغی که سرمایه‌داران و اشراف برای خلاص خود از زندان پرداختند، به دولت او امکان داد تا اقدامات اصلاحی در تهران آغاز کند و هزینهٔ تجدید سازمان ارتش را فراهم آورد. انگلستان که از ماهها پیش نگران وضع حکومتی ایران و حضور بلشویکها در شمال کشور و حمایت آنها از نهضت انقلابی جنگل بود— در عین حال براساس تصویب پارلمان آن کشور، می‌بایست نیروهایی را که به بهانهٔ جنگ جهانی اول وارد ایران و چند کشور دیگر کرده بود، خارج کند— توانست اطمینان خاطری به دست‌آورد که با تقویت ارتش ایران، به مقاصدی که داشت دست خواهد یافت.

مهمترین کمک سفارت انگلیس به دولت سید ضیاء— بجز کمکهای مالی و اطلاعاتی— کسب اجازه از لرد کرزن بود تا سید ضیاء بتواند با سروصدا لغو قرارداد دفن شدهٔ ۱۹۱۹ را اعلام دارد و به این ترتیب برای خود وجاهتی دست و پا کند. و دیگر اینکه مانع مشاورالملک انصاری که به دستور مشیرالدوله به مسکو رفته و با اجازهٔ سردار منصور قرارداد دوستی دو کشور را با بزرگان حکومت لنین امضاء کرده بود، نشود.

انگلیسی‌ها به درست تشخیص دادند که امضای این قرارداد و جلو انداختن امر محتومی که سرانجام باید صورت پذیرد، فرصت فوق‌العاده‌یی در دست دولت کودتا قرار خواهد داد تا از دولت شوروی بخواهد که دست از حمایت نهضت جنگل بردارد. حسابی که غلط از آب در نیآمد و حکومت جوان کارگری را مجبور کرد که نخستین تخطی خود را از اصول اعلام شده‌اش آشکار کند و انقلابیون جنگلی— و کمونیست‌های سرشناس چون حیدر عمواوغلی و احسان‌الله خان— را تنها گذارد.

دولت کودتا، جز مشکلات پیش‌پا افتاده و اختلافاتی که معمولاً بین سید و رضاخان پیدا میشد، مسئله‌یی نداشت. سید ضیاء در اثر موفقیت‌های شخصی پی‌درپی آنچنان مغرور شده بود که

دو سه هفته پس از کودتا خود را مجبور به رعایت هیچ مقام و اصولی نمی دید. بندو بست های مالی پنهانی با سرمایه داران ارمنی که از دو سال پیش سید با کمک آنها مدارج ترقی را پیموده بود، و بی اعتنائی به احمدشاه که در اثر استقامت در برابر فشارهای سلطه جویانه انگلستان از اعتبار و آبروئی بیش از اسلاف خود— در نظر مردم و هم سیاست های خارجی— برخوردار بود، سید را از نظرها انداخت.

یک ماه پس از کودتا، به سیاستمداران و اشراف در بند یا در تبعید ثابت شد که کودتا یک حرکت از پیش ساخته سفارت انگلیس بوده، بهمین جهت سید ضیاء قادر نیست حرکت تندی— برخلاف صوابدید سفارت— صورت دهد. همین اطمینان خاطر کافی بود که آنها شروع به اقدامات پشت پرده و ابراز مخالفت با دولت کودتا کنند.

از سوی دیگر احمدشاه که از ابتدا نیز با زور واکراه به روی کارآمدن این کابینه را رضایت داده بود، از طریق درباریان معتمد، مخالفان را به پشتیبانی خود دلگرم میکرد. سید در واکنش نسبت به این اقدامات، تصمیم به ترساندن مخالفان و استحکام بخشیدن به حکومت خود گرفت: دستور تهیه لیستی را داد که بایست روز بعد اعدام شوند!

این تهدید سید که بزودی از کاخ نخست وزیری به بیرون درز کرد، بیش از همه خانواده فرمانفرما را ترساند، افراد این خانواده به دست و پا افتاده، مراجعه آنها به دربار و سفارت انگلیس، دیگران را نیز با خبر کرد. شاه سخت دچار وحشت شده بود، ناگزیر دست به دامان رضاخان شد. میر پنج قزاق که حالا لقب «سردار سپه» گرفته بود، مدتها در پی این فرصت بود، بمحض با خبر شدن از نگرانی شاه، تعظیم کنان گفت «ما سربازیم و جانباز اعلیحضرت. می فرمائید الآن سید ضیاء را دستگیر و اگر لازم است تیرباران کنم!»

از این لحظه، تا برکناری سید ضیاء راه درازی نبود. شاه سردار سپه را به عنوان عامل خود شناخت، و او نیز شاه را به عنوان سکوی پروازهای آینده خود.

چند روز باقیمانده به سقوط کابینه، توسط درباریان صرف تحکیم روابط شاه با سردار سپه، ترساندن سردار سپه از سید ضیاء شد و به سفر فرستادن محمد حسن میرزا ولیعهد که روابط پنهانی با سید برقرار کرده بود، تا اینکه جمعی از کسانی که در روزهای اول کودتا دستگیر شده، و بعداً آزاد شده بودند، تظاهراتی در مسجد شاه علیه سیدضیاء بر پا داشتند. سید که قصد مقابله با آنان را داشت به سردار سپه متوسل شد. رضاخان او را به کسب اجازه از شاه حواله داد، و آخرین روز اردیبهشت رئیس الوزراء که معمولاً از رفتن به دربار اکراه داشت به کاخ گلستان رفت. پیش از این احمدشاه با خبر شده بود که انگلیسیها پس از سه ماه تحمل دیگر چندان حامی سید نیستند و از

اعمال او دلسرد شده‌اند، پس به بهانه اینکه بدون اجازه در حضور شاه سیگار آتش زده است— آنهم در ماه رمضان— ناظم خلوت را احضار کرد و به او دستور داد که سیگار را از دهن سید گرفته، دور بیندازند. ساعتی بعد سردار سپه در حضور شاه قول داد که سید را دستگیر و به خارج کشور تبعید کند. احمد شاه بهیچ‌عنوان با اعدام، حتی ترور ساختگی او موافقت نکرد.

وقتی خبر انفصال سید ضیاء به جمع زندانیان سیاسی رسید، حاضران یکی یکی برای تبریک پیش سید حسن مدرس رفتند، چرا که او این امر را پیش‌بینی کرده بود. در روزهای آخر کابینه، سیدضیاء برای یکایک زندانیان پیغام فرستاده بو دکه اگر فلان مقدار پول فراهم نکنند، تیر باران خواهند شد. مدرس با صدای بلند به آورنده پیغام گفته بود «از قول من به این پسرعمو بگوئید، باید همان روز اوّل که ما را گرفتی اینکار را میکردی، چون نکردی، دیگر ممکن نیست و باید بروی». فرمانفرما و نصرت‌الدوله و سایر زندانیان از این پیغام به وحشت افتاده و نگران بودند که «این سرود یاد مستان دادن است». اما مدرس می خندید. درهمان حال مأموران سردار سپه در راه نخست‌وزیری بودند و مأموران در بار نیز با مهروموم در راه تا دفاتر سید را پلمپ کنند، و مانع از سرقت اسناد شوند.

سقوط کابینه، شادمانی گسترده‌یی در مردم ایجاد کرد، گرچه پاره‌یی از شاعران و میهن‌پرستان هنوز معتقد بودند که آبادانی و سعادت ایران در گرو این کابینه بوده است. از جمله عارف و عشقی و ایرج‌میرزا و کلنل پسیان...

عارف سروده بود: «ای دست حق پشت و پناهت بازآ— قربان کابینه سیاهت بازآ». عشقی هم غزلها و قطعات در مدح سید ضیاء داشت از جمله در مستزاد «دیدی چه خبر بود» که برای مجلس چهارم ساخت، گفته است: «کافی نبود هرچه ضیاء را بستائیم. از عهده نیائیم. من چیز دگر گویم و او چیز دگر بود. دیدی چه خبر بود؟»).

با سقوط دولت کودتا، دهانها باز شد. ملک‌الشعرای بهار در جواب عارف تصنیفی ساخت «ای اجنبی پشت و پناهت بازآ. بدخواه ایران خیرخواهت بازآ». فرخی یزدی در یکی از زیباترین اشعار سیاسی خود، گفت:

حال «مارلینگ» تو را فهمیدیم — «کاکس» را گاه عمل سنجیدیم
کودتا کردن «نرمان» دیدیم — آنچه رفتیم چوبر گردیدیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

و روزنامه‌ها هر کدام به نوعی اشاره به «کودتای انگلیسی» را آغاز کردند. این اشارات بیش از همه «سر پرسی لورن» وزیر مختار تازه انگلیس را که بجای «نرمان» به تهران آمده بود، می‌ترساند. او به سرعت راهی کاخ شد تا در انتخاب بعدی شاه برای ریاست وزراء اثر بگذارد. احمدشاه به قصد ترساندن انگلیس، روز پیش «روتشتین» اولین سفیر لنین در تهران را به حضور پذیرفته بود. لورن، سردار سپه را به شاه پیشنهاد کرد. احمد شاه به سردی گفت: «رضاخان برای اصلاح نظام، کارهای زیادی دارد که باید انجام بدهد». لورن هنوز در کاخ گلستان بود که شهاب‌الدوله وزیر دربار در خانه مشیرالدوله می کوشید تا او را به قبول نخست‌وزیری وادار کند. مشیرالدوله با تندی پاسخ داد: «هنوز مرکب فرمان شاه که ما را بی کفایت خوانده بود، خشک نشده است». او حاضر نشد جانشین سید ضیاءالدین طباطبائی شود. روز بعد، جوابی همانند این از سوی مستوفی‌الممالک رسید. دو تنی که امیدهای اصلی شاه و مملکت برای اداره دولت در روزهای حساس محسوب می‌شدند، هر دو از قبول مسئولیت سر باز زدند. شاه با اصرار به این دو می‌کوشید تا به مردم و آزادیخواهان بفهماند که با فشار خارجی به «سید ضیاء» فرمان نخست‌وزیری داده است. اما اصرارها فایده نداشت. سفارت نیز با توجه به خلقیات و رفتار مستوفی و مشیرالدوله، نظر خوشی به آنها نداشت و پا پیش نمی گذاشت. لورن امیدوار بود، به این ترتیب شاه مجبور شود یکی از رجال وابسته به انگلستان ــ همچون فرمانفرما ــ را به نخست‌وزیری برگزینند. بحران کابینه طولانی شد. شاه ناگزیر فرمان عزل سیدضیاء را امضاء کرد و از معاونان وزارتخانه‌ها و والیان ایالات خواست که کارها را اداره کنند، و مستقیماً به دربار گزارش بدهند.

دولت کودتا مجموعاً از افرادی تشکیل شده بود که در کابینه‌های پیشین عضویت نداشتند، گرچه در سمت‌های پائین‌تر از وزیر کارآزموده بودند. بیشتر وزیران، انتخابهای شخصی سیدضیاء بودند و بسیاریشان را کسی درشهر و درمحافل سیاسی نمی‌شناخت. چند تن از وزیران و بسیاری از حکام ولایات که در دوران کابینه کودتا منصوب شدند، از اعضای کمیتهٔ آهن بودند. ــ کمیته‌ئی که از دوران وثوق‌الدوله، سید ضیاء برای اجرای نظریّات سفارت تشکیل داده بود... منصورالسلطنه عدل (وزیر عدلیه) که در کابینهٔ وثوق‌الدوله نیز همین سمت را داشت، و نیرالملک از خانوادهٔ هدایت که در ترمیم کابینه وزیر معارف شد، تنها اعضای خانواده‌های اعیان و اشراف بودند که در کابینه حضور داشتند. علاوه بر اینها عیسی فیض که ازسالها پیش معاون وزارت مالیه بود، و سفارت انگلستان از او راضی، در کابینهٔ اوّل سیدضیاء کفیل وزارت مالیه شد، اما پس از چندی برای صورت دادن یکی از مهمترین کارهایی که انگلستان از دولتهای ایران انتظار داشت، به عنوان نمایندهٔ ایران در امور نفت، راهی لندن شد و ۲۰ سالی ماندگار شد.

مشارالدوله وزیر دربار احمدشاه در براه انداختن تظاهرات علیه کابینهٔ سید ضیاء و شکل دادن به مخالفت‌ها نقش تعیین کننده داشت و بطورکلی او و خانم فخرالدوله دختر مظفرالدینشاه (عمه احمدشاه و همسر امین‌الدوله ثانی) در روزهای آخر کابینهٔ کودتا بهر ترتیب برای سقوط کابینه می کوشیدند. بهمین جهت وقتی احمدشاه از مشیرالدوله و مستوفی الممالک نومید شد، نام او را برای تشکیل کابینه پیش کشید، انگلیسیها مخالفت خود را آشکار کردند.

دولت

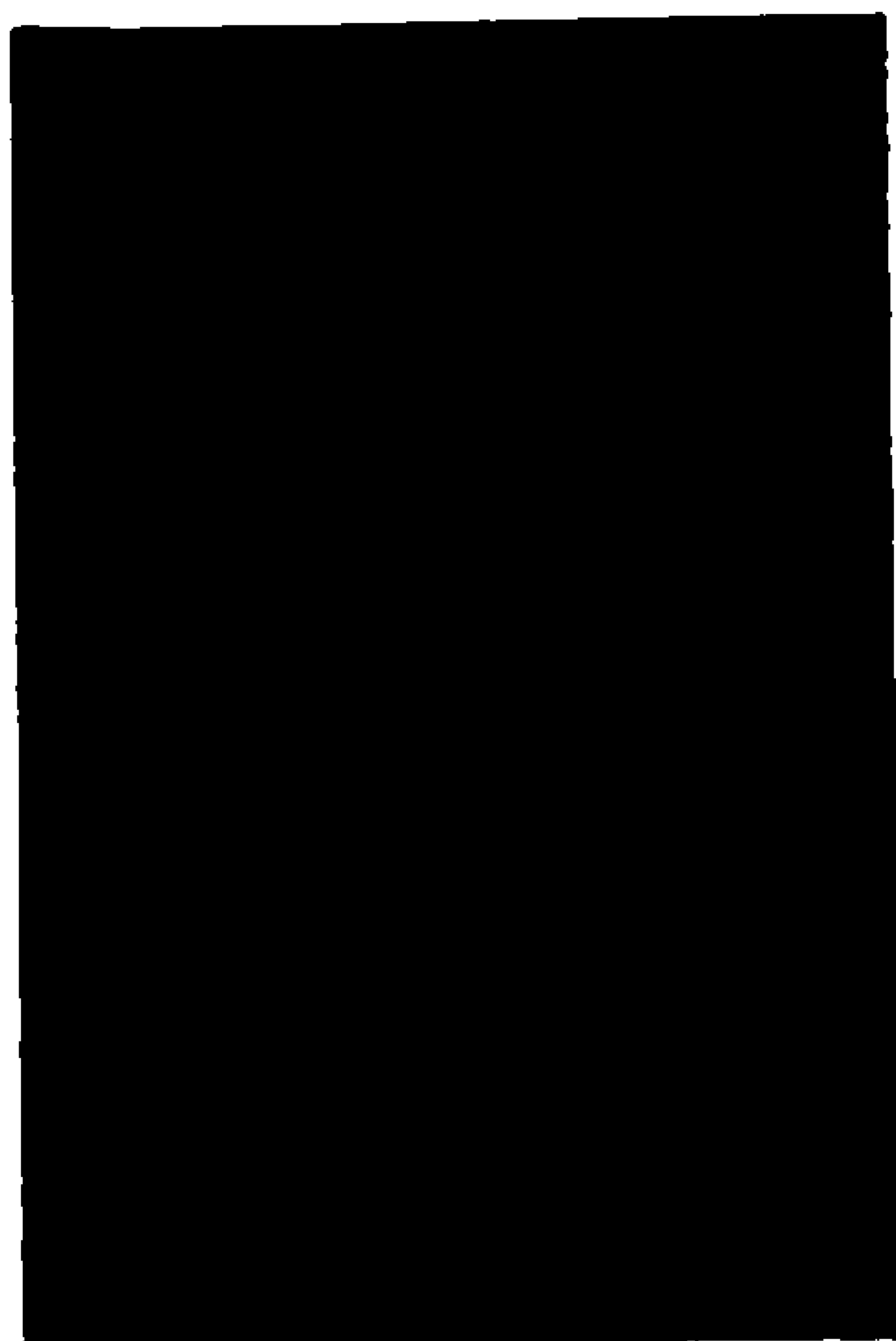
قوام السلطنه

۲

۱۴ خرداد تا ۲ بهمن ۱۳۰۰

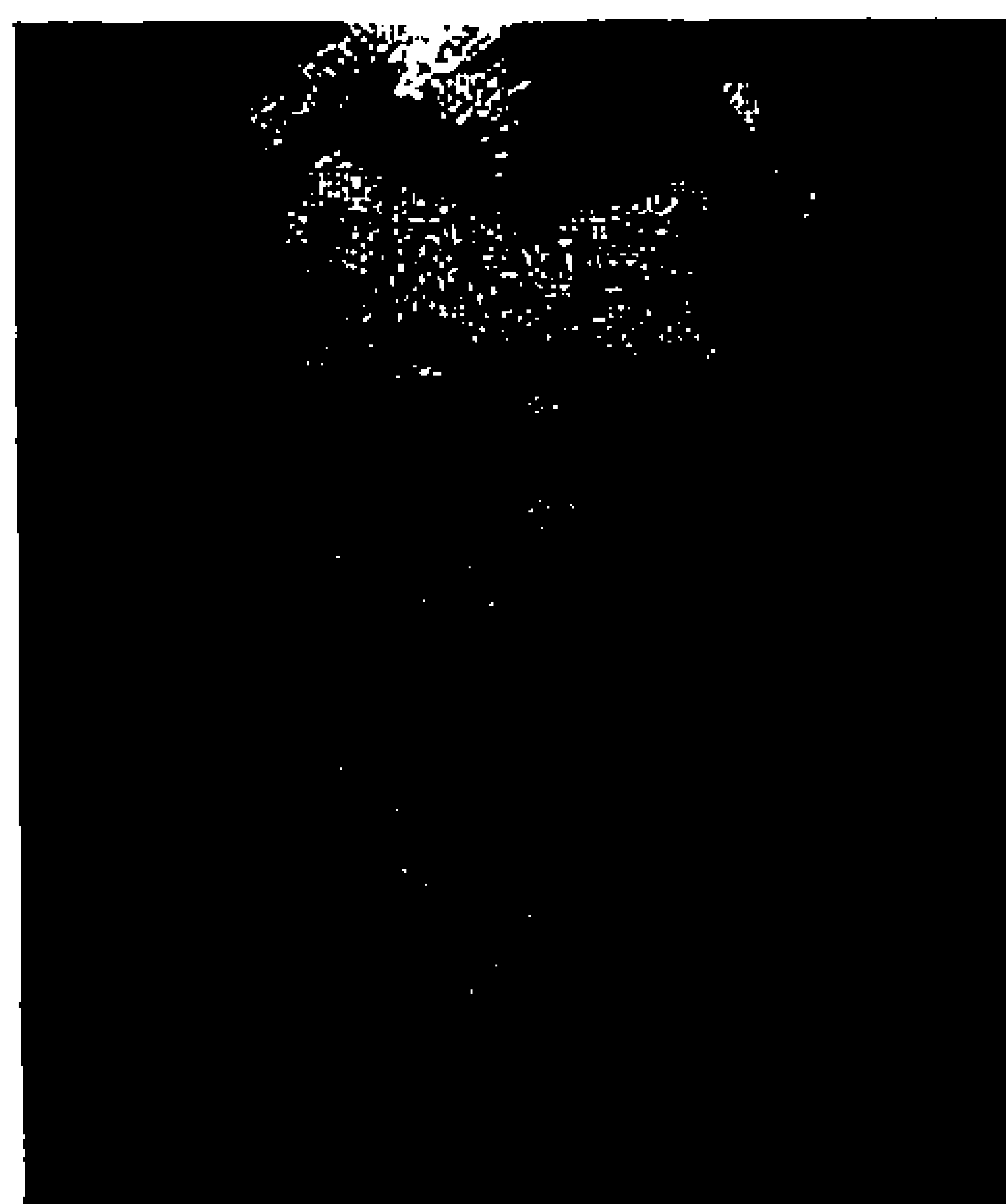
نخست وزیر	قوام السلطنه (احمد قوام)
خارجه	محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری). مصدق السلطنه مشار السلطنه (اسدالله قدیمی)
جنگ	سردار سپه (رضا پهلوی)
مالیه	کفیل – معتمد السلطنه (عبدالله وثوق). مصدق
عدلیه	عمید السلطنه (ابراهیم عمید). مشار السلطنه عمید السلطنه
پست و تلگراف	مشار السلطنه. شهاب الدوله (اسدالله ملک آرا)
تجارت و فواید عامه	ادیب السلطنه (حسین سمیعی). عمید السلطنه. نیر السلطان (مصطفی نوابی)
معارف	ممتاز الدوله (اسماعیل ممتاز). دکتر امیر اعلم
صحیه و امور خیریه	حکیم الدوله (حسن ادهم)
داخله	نخست وزیر




دکتر محمد مصدق‌السلطنه — از پنهانگاه به وزارت —


میرزا کوچک خان جنگلی


کلنل محمد تقی پسیان


میلسپو: بی‌اعتبار در مأموریت دوم

وقتی شاهزاده‌شمس ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) با متانت و عصازنان پله‌های کاخ خوابگاه، عمارتی را که ناصرالدینشاه برای انیس‌الدوله سوگلیش ساخته بود، می‌پیمود، زندانیان سیاسی سیدضیاء همه فکری می کردند جز آن که او برای انتخاب نخست‌وزیری از بین آنان آمده است. اما چنین بود. لحظاتی بعد شهاب‌الدوله در اتاقی خلوت پیام احمدشاه را به قوام‌السلطنه رساند «اگر قول می‌دهی با انگلیس‌ها سازش نکنی‌صندلی صدارت در انتظار تست.» قوام قول داد و با شهاب‌الدوله از پله‌ها پائین رفت، عصر همانروز در کاخ گلستان، پس از ۵ ساعت گفتگوی خصوصی با شاه، فرمان صدارت گرفت.

فردا صبح، سفارتخانه‌های مقیم تهران این خبر ناگهانی را به پایتخت‌های ارو پائی مخابره کردند، اما نه آنها و نه بزرگان سیاست در تهران گمان‌نمی‌بردند روزهای آینده چنان پرتحرک و خبرساز باشد. قوام‌السلطنه، از نظر بسیاری آخرین شانس صدارت بود نخست از آنرو که انگلیسها با او چندان موافق نبودند، دیگر آن که او برادر کوچک وثوق‌الدوله بود که هنوز فضای سیاسی ایران از تنفر از او سرشار بود. از طرفی احمدشاه از او نفرتی در دل داشت که به پنج سال پیش بر می گشت وقتی که بر اثر فشار روس و انگلیس و اولتیماتوم آنها شاه ناگزیر شد صمصام‌السلطنه ایلخانی بختیاری را پس از مدت کوتاهی از صدارت بردارد. پیشکش جانانه صمصام‌السلطنه دربار را مدیون او ساخته بود. شاه چاره را در دادن حکومت خراسان به خان بختیاری دید. اما والی که همین قوام‌السلطنه بود نه فقط تصمیم شاه را گردن ننهاد، بلکه به تجهیز قوا و توطئه علیه شاه و تشویق پاره‌یی از روزنامه‌ها به فحاشی علیه دربار پرداخت و به این وسیله از پست نان و آبدار خود محافظت کرد تا نوبت صدارت به برادرش رسید.

با اینهمه تقدیر چنان بود که او از زندان به صدارت برسد، و همان روز اوّل تلگرام خانم اشرف‌السلطنه همسرش را روی میز ببیند که با الحاح و زاری از نخست‌وزیر (سیدضیاء) تقاضا میکرد که برای زنی آواره که شوهرش در زندان است و اموالش به تاراج رفته و خانه‌اش مصادره

شده، جائی پیشنهاد کند که مجبور به سکونت در خانه غیر نباشد!

روزی که شهاب‌الدوله برای ملاقات با قوام به زندان رفت، شب شهادت حضرت علی(ع) بود، پس‌فردای آن‌روز(۲۳رمضان) به عنوان نخستین اقدام دولت تازه اشراف و بزرگانی که توسط سیدضیاء به زندان انداخته شده بودند، آزاد شده از همان راه برای شرفیابی به حضور شاه با قوام‌السلطنه به کاخ رفتند. در آنجا که زندانیان در هیئتی ژولیده و مندرس قیافه‌های ماتمزده گرفته بودند، پس از سخنان شاه که در حقیقت پرده برداشتن از روی اجبار او در صدور فرمان ریاست وزرائی سید ضیاء بود، عین‌الدوله صدراعظم دوران استبداد که انقلاب مشروطیت به حقیقت در ضدیت با او شکل گرفت به عنوان قدیمی‌ترین رجل حاضر در جمع سخنگوی بقیه شد و این مصیبت و بلای نود روزه را حاصل اشتباهات بزرگان و رجال کشور دانست، در عین حال یادآور شد که اگر همین رجال نبودند تمامیت ارضی و استقلال ایران در طول حوادث روزگاران، بخصوص رویدادهای معاصر جهانی حفظ نشده بود.

تمام این گفتگوها در حضور یک «غریبه» جریان داشت: رضاخان میر پنج که در کابینه قوام‌السلطنه نیز پست وزارت جنگ را حفظ کرده بود. او می دید که چگونه این رجال استخوانداز (حتی شاه) در مقابل قدرت او خاضع و ستایشگرند.

قوام از نخستین روز صدارت خود که با استقبال عموم طبقات روشنفکر و رجال و بزرگان قوم همراه بود، چند هدف اصلی را دنبال می کرد که در نخستین بیانیه‌اش نیز بدان اشاره کرد: تأمین اعتبار و منبع درآمدی که دولت را از تسلط سفارت انگلیس و بانک شاهی نجات بخشد، زدودن آثار کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تشکیل مجلس دوره چهارم که همه ــ جز طرفداران سیدضیاء ــ معتقد بودند تنها راه جلوگیری از کودتاهای دیگر است.

برای تأمین منابع تازهٔ درآمد، قوام به عنوان نخستین سیاستمدار ایرانی که ابرقدرت آینده جهان را شناخت، چشم به امریکا و سرمایه‌داری حریص و بظاهر بی خطر آن کشور داشت. در راه این سیاست ــ که قوام به عنوان کوشش بروی گشودن خط سومی در سیاست خارجی در مقابل روس و انگلیس برگزیده بود ــ از کاردانی حسین‌علاء پسر علاءالسلطنه نخست‌وزیر دوران‌استبداد ایران حداکثر استفاده می‌شد. علاء در آن زمان نماینده ایران در ایالات متحده امریکا بود و مشغول جلب نظر یانکی‌ها و باز کردن پای آنها به ایران. قوام‌السلطنه می‌پنداشت امریکا که به علت دوری از ایران نمی‌تواند خطری برای استقلال ایران ایجاد کند، با سرمایه و نیروی کارش باطل‌السحر جادوهای انگلیس و مطامع شوروی در ایران خواهد بود. به اشارهٔ او حسین علاء از وزارت خارجه امریکا خواست که چند تن مستشار مالی به دولت معرفی کند. علاء بزودی با تلگرام رمز به قوام خبر داد که توانسته نظر صاحبان شرکتهای نفتی امریکائی را به سرمایه گذاری در

نفت شمال ایران جلب کند. چنین بود که قوام در کار افتتاح مجلس تعجیل کرد تا بتواند قرارداد (امتیازنامه) نفت شمال را با امریکائیان به تصویب رسانده، قانونی کند.

پیش از این گروهی، از نمایندگان منتخب مجلس چهارم با امضای بیانیه‌یی که نصرت‌الدوله نویسندهٔ آن بود، خواستار افتتاح مجلس و باز گرداندن و محاکمه سیدضیاء شده، ضمن بی‌تقصیر دانستن شاه و سردارسپه تمام کسانی را که به نحوی در کودتای سوم اسفند دست داشتند، به باد حمله گرفته بودند.

تا این زمان و پس از گذشتن سیزده سال از صدور فرمان مشروطیت، مجلس که اساس مشروطیت بود، سرنوشت دردناکی داشت. مجلس اوّل را محمدعلیشاه با به توپ بستن بهارستان بست، مجلس دوّم را ناصرالملک با استفاده از اولتیماتوم روس. مجلس سوم با هجوم نیروهای روسیهٔ تزاری که مخالف با بیطرفی ایران و طرفداری‌ضمنی دولت مستوفی الممالک از آلمان در جنگ جهانی اوّل بودند، با مهاجرت گروهی از نمایندگان تعطیل شد. پس ازچندسال فترت، وثوق‌الدوله برای به تصویب رساندن قرارداد ۱۹۱۹ انتخابات دوره چهارم را آغاز کرد، ولی پیش از به پایان بردن آن مجبور به استعفا شد. مشیرالدوله که پس از آن برای زدودن آثار قرارداد تحمیلی بروی کار آمد، نمایندگان انتخاب شده را تهدید به تجدید انتخابات کرد و با فشار افکار عمومی آنها را وادار به ابراز مخالفت علنی با قرارداد ساخت. تدارک کودتا به او نیز مجال افتتاح مجلس نداد. اینک قوام‌السلطنه قصد داشت با همان نمایندگان، مجلس دوره چهارم را برای دادن امتیاز نفت به امریکائیان و دیگر مقاصد دولت افتتاح کند. از سوی دیگر دولت انگلستان شرط دادن وامی را که برای ادامهٔ حیات مملکت ضروری بود، گشایش مجلس قرار داده بود. تنها بعضی از آزادیخواهان و مخالفان انگلستان از مجلسی چنین می ترسیدند. اشارات شاه و اقدامات قوام‌السلطنه و اطمینان مردم به افرادی همچون مدرس که پیشرو ضدیت با قرارداد بود، ترسها را ریخت و مجلس افتتاح شد. درهمان روزهای نخست، با پایمردی تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) و حمایت مدرس اعتبار نامه‌های عدل‌الملک دادگر و سلطان محمد عامری دو تن از نزدیکترین یاران سیدضیاء رد شد.

با آغاز کار مجلس، قوام‌السلطنه با عجله‌یی استثنایی و با اتفاق آرایی بی‌سابقه قرار داد امتیاز نفت شمال را به امریکائیان به تصویب مجلس رساند. این نخستین اقدام موفقیت‌آمیز کابینه، دردسر بزرگی برای او فراهم آورد. از یکسو دولت اتحاد جماهیر شوروی که از رسیدن شرکتهای امریکائی به پشت مرزهای خود نگران بود، لزوم طرح قرارداد دوستی دو کشور را در مجلس پیش کشید و عملاً تهدید به الغای آن کرد، از سوی دیگر انگلستان که احساس کرده بود رقیب تازه نفس

به انحصار نفتی او پایان می‌دهد امتیاز خوشتاریا• را پیش کشید و شروع به دسیسه و تهدید علیه دولت قوام کرد. اما قوام بدون اعتنا به این مشکلات با سماجت و پایداری کم‌نظیری کارها را پیش می‌برد.

در این میانه، دو مشکل داخلی نیز بر دوش دولت قوام سنگینی می‌کرد: کلنل پسیان (خراسان) میرزا کوچک‌خان (گیلان).

این دو ماجرا در ظاهر یکسان بود، ولی طبیعتی متفاوت داشت. قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان مورد علاقه انگلیسیان بود که می‌خواستند به وسیلهٔ آن به دولت قوام فشار آورند که به خط دولتهای وثوق‌الدوله و سیدضیاء (وابستگی به انگلستان) بیفتد. اما نهضت جنگل، با انحرافی که طرفداران بلشویکها و حکومت شوروی در آن ایجاد کرده بودند، مورد علاقه و پشتیبانی روسها بود. تنها نقطهٔ مشترک دو قیام، احساسات وطن‌پرستانه رهبران آن‌ها بود.

محمد تقی‌خان پسیان افسر ژاندارم تحصیلکرده در آلمان با احساسات تند وطن‌پرستانه، و بیزار از دولتهای فاسد، آنچنان شیفته دولت کودتایی سیدضیاء شده بود که قول و قرار خود را با والی خراسان (قوام‌السلطنه) از یاد برد، و او را به اشارهٔ سید دستگیر کرده و به تهران فرستاد. پس از سقوط کابینهٔ کودتا و روی کار آمدن قوام، او می‌پنداشت که از انتقام‌گیری قوام در امان نخواهد ماند، غافل از اینکه هم حسن شهرت خاندان پسیان در تهران و هم فشار آزادیخواهان بیش از آن بود که به قوام اجازه تندروی درباره پسیان را بدهد. علاوه بر اینها قوام‌السلطنه در صدد آن بود تا از نیروی ژاندارم، با پشتیبانی شاه سدی در برابر زیاده‌خواهی ها و قدرت نمایی های سردار سپه فراهم آورد. پس امکان مصالحه وجود داشت. در لحظاتی که با پادرمیانی مشیرالدوله مسئله رو به حل می‌رفت، معتصم‌السلطنه فرخ که عنوان کارگزار حکومت خراسان را داشت در پوست کلنل افتاد. اودراین راه از همراهی امیر شوکت‌الملک علم حاکم‌قائنات و سیستان وازسرسپردگان قدیمی و صاحب مدال انگلستان برخوردار بود. اغوای اینان و دیگر عوامل سفارت که احساسات تند وطن‌پرستانه پسیان را محملی مناسب برای ضدیت با کابینهٔ پس از کودتا (و ضد کودتا) دیده بودند، سرانجام کار را به جائی رساند که شاه و مشیرالدوله نیز موافق سرکوبی این قیام شدند.

• خوشتاریا از اتباع روسیه در سال ۱۲۹۵ با دادن مبالغی رشوه امتیاز نفت نواحی شمال کشور را از وثوق‌الدوله گرفت. امتیاز او بدون تصویب مجلس، از اعتبار خالی بود. پس از روی کار آمدن دولت سوسیالیستی و لغو تمام امتیازها و قراردادهای پیشین، خوشتاریا به اروپا رفت و این امتیاز را برای فروش به سرمایه‌داران غربی عرضه کرد. شرکت نفت انگلیس، با وجود آن که دولتهای ایران اعلام داشتند که این امتیاز ملغی شده است، آنرا برای روز مبادا خرید. در این زمان، امتیاز خوشتاریا وسیله‌یی بود برای تحت فشار قرار دادن دولت قوام.

قوام‌السلطنه حیله‌گر که میدانست منشاء این تحریکات کجاست، به ضد حمله‌یی دست زد. او سردار سپه را که در پی مهار کردن نیروی ژاندارم بود به جنگ پسیان فرستاد. در این میان، مملکت یکی از وطن‌پرست‌ترین و پاک‌ترین فرزندان خود (کلنل پسیان) را از دست داد. در مورد نهضت جنگل نیز قوام دست به تدبیری مشابه زد. درمذاکره‌یی چند ساعته با روتشتین سفیر لنین در تهران به او یادآور شد که تنها راه ایجاد ارتباط اقتصادی و سیاسی بین ایران و شوروی و پس زدن انگلیسیها که راه منحصر ایران به اروپا (خلیج فارس) را در دست داشتند، حل مسئلهٔ جنگل و باز کردن مرزهای آن حدود است. در این زمان نهضت جنگل پس از دسیسه‌های همکاران چپ گرای میرزا کوچک‌خان، تبدیل به جمهوری سرخ گیلان شده، و علیرغم میرزا که مخالف هر نوع وابستگی بود، عملاً اختیار آن در دست عوامل مسکو بود. پس مذاکرهٔ قوام با سفیر شوروی فایده داد و او پس از قانع کردن حکومت جوان سوسیالیستی، میرزا را تهدید و تشویق به تسلیم کرد. زمینه برای سرکوب کردن نهضت جنگل فراهم شد.

حاصلی که از این هر دو جنبش و کوشش و سرکوب شدن آنها به دست آمد، قدرت گرفتن رضاخان سردار سپه بود که با استفاده از پیروزیهائی که در اثر مذاکرات سیاسی و فعالیت‌های سیاستمدارانه قوام به دست آمده بود، خود را به عنوان تنها وسیله ایجاد امنیت و ادارهٔ مملکت جلوه دهد. او در این میان به جلب سیاست‌های خارجی نیز مشغول بود، چنانکه علاوه بر ادامهٔ ارتباط با عوامل سفارت انگلستان به دلبری از سفیر شوروی نیز پرداخته، کمیته‌یی با عضویت بزرگان مملکت تشکیل داده، خود ریاست آنرا به عهده گرفته بود به عنوان «کمیته جمع‌آوری اعانه برای قحطی زدگان شوروی».

سردارسپه ازسوی دیگر، با برقراری روابط با علمای قم و روحانیون تهران به فریب تودهٔ مسلمان دست زده، با شرکت در روضه‌خوانی‌ها و ریختن کاه بر سر و سینه‌زنی و تشکیل دسته‌های زنجیر زنی از قزاقها چنین وانمود میکرد که تأکیدهای دولت کودتا بر جلوگیری از منکرات و رعایت شعائر اسلامی از او مایه گرفته بود.

این اقدامات گرچه پاره‌یی از روحانیون را مجذوب سردار سپه کرد، اما مدرس کهنه کار و باهوش را مطمئن‌تر ساخت که خطری از جانب این قزاق مملکت را تهدید می کند. چنین بود که مدرس با جدیّت بسیار به حمایت از دولت قوام ادامه می‌داد و به همه کس هم میگفت که تنها قوام‌السلطنه مکار حریف این قزاق بلند پرواز است.

با اینهمه پس از هشت ماه کار سخت و حساس، بر اثر مخالفت‌های سفارت انگلستان که از اخراج مستشاران مالی خودی و استخدام دکتر میلیسپو و همکاران امریکائیش به خشم آمده بود، دولت قوام سقوط کرد. یکی از آخرین ضربه‌هایی که بر پیکر دولت فرود آمد، اعلام مسافرت

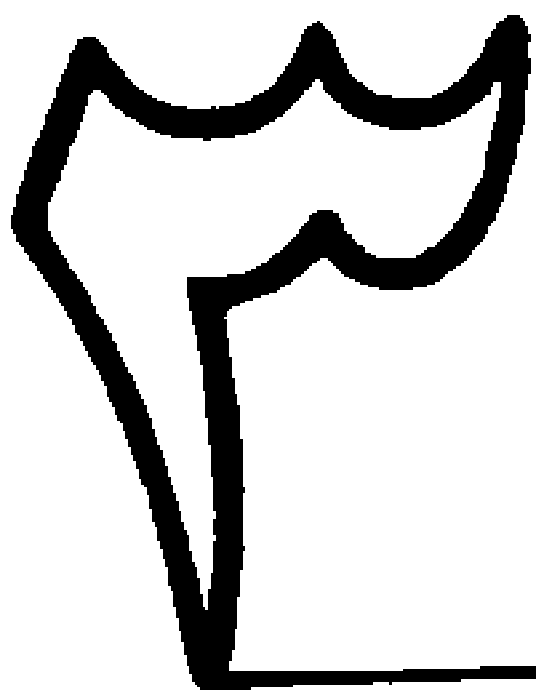
احمدشاه به اروپا بود، که با تمام اصرار قوام و دیگر رجال بر آن مصرّ باقی ماند. اما بهانهٔ اصلی را مناقشه مجلسیان با دکتر مصدق (وزیر مالیه) به دست داد.

دولت قوام‌السلطنه که در حقیقت کابینهٔ ضد کودتا بود، در هشت ماه سه بار تغییر کرد و در هر تغییر وزیرخارجه عوض شد (محتشم‌السلطنه، مصدق‌السلطنه و مشارالسلطنه). ادیب‌السلطنه سمیعی، عمیدالسلطنه، حکیم‌الدوله و نیرالسلطان برای نخستین بار در این کابینه کسوت وزارت پوشیدند. سردار سپه تنها عضو کابینهٔ سیدضیاء بود که در دولت باقیمانده بود و ممتازالدوله تنها عضو کابینهٔ قرارداد (وثوق‌الدوله). بقیهٔ وزیران از رجال سابق و از زندانیان و تبعیدیان کابینهٔ کودتا بودند.

این نخستین دولتی بود که قصد جلب امریکائیان را داشت و تا حدودی موفق به گشودن پای آنها در ایران گردید.

دولت

مشیرالدوله



۳ بهمن ۱۳۰۰ تا ۱۵ خرداد ۱۳۰۱

نخست وزیر	مشیرالدوله (حسن پیرنیا)
خارجه	حکیم‌الملک (ابراهیم حکیمی)
جنگ	سردار سپه
مالیه	مدیرالملک
عدلیه	سردار معظم خراسانی (عبدالحسین تیمورتاش)
پست و تلگراف	اعتلاءالسلطنه (احمد پیرنیا)
تجارت وفواید عامه	ادیب‌السلطنه
معارف	نیرالملک
داخله	نخست وزیر



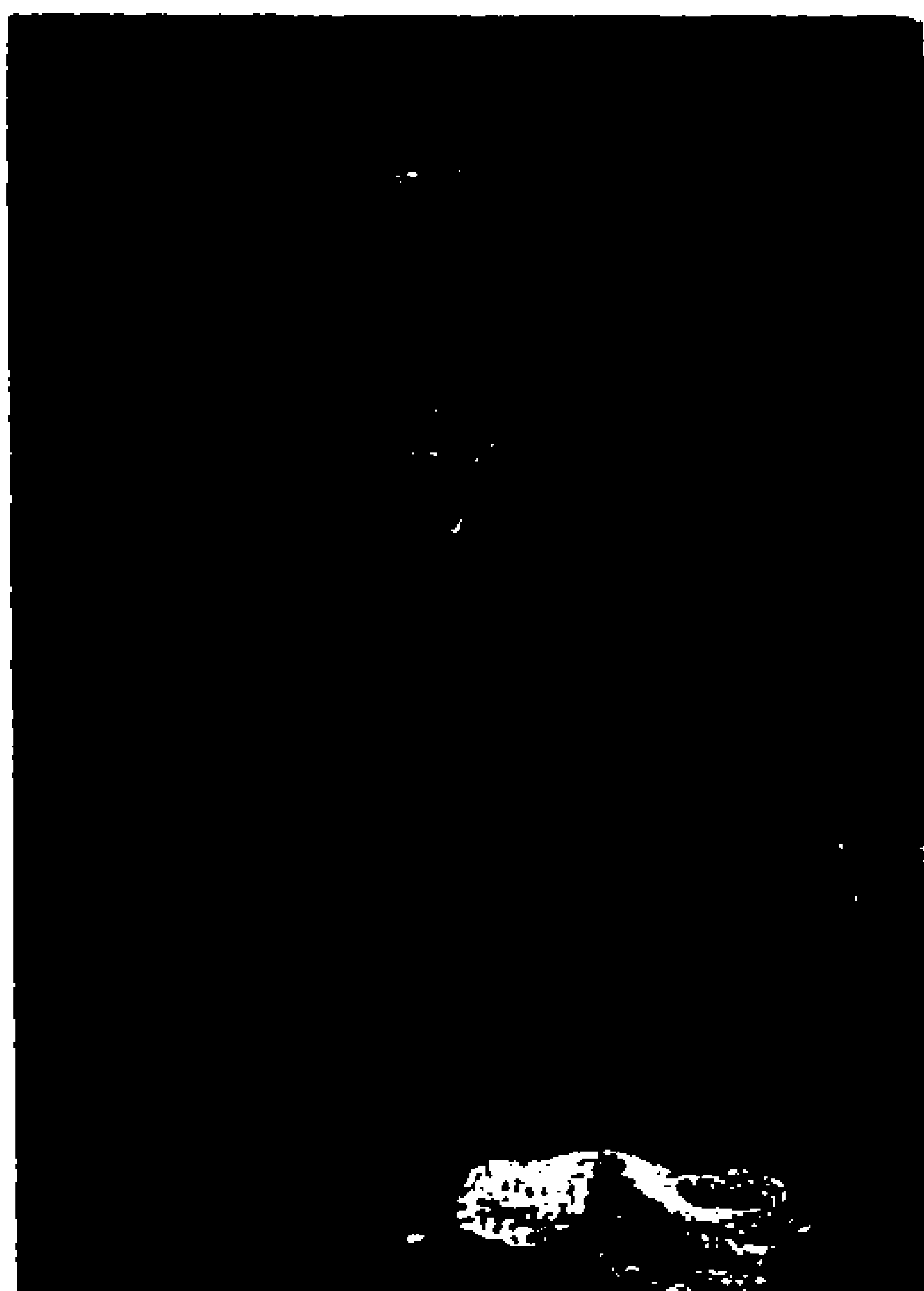
عکس از احمدشاه در نیس هنگام عبور از خیابان. طرفداران رضا شاه با توجه به لباس اروپائی احمدشاه و زن بی‌حجاب عابر، با عوامفریبی، در جهت تحریک افکار عمومی علیه قاجاره از این عکس استفاده‌ها کردند



شیخ محمد خیابانی رهبر شورش تبریز



حاج مخبرالسلطنه والی آذربایجان — عامل قتل خیابانی؟



میرزا حسن‌خان، فرزند میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی (صدراعظمی که فرمان مشروطیت خطاب به او صادر شد)، با ذخیرهٔ قابل ملاحظه‌یی از وجاهت ملّی که از اثر کوشش های خود در انقلاب مشروطیت اندوخته بود، پس از استبداد محمد علیشاهی، یکی از سه تن مشروطه خواهی بود که با متانت نه تنها آن وجاهت را حفظ کرده بود، بلکه مدام بر آن افزوده، و همواره تکیه‌گاه مردم آزادی‌طلب بود. آنچه او را در این مسیر از جزرومدّهای سیاسی مصون نگهداشت علاوه بر دلبستگیش به قانون، مکنتی به ارث برده از پدر، و بضاعت علمی بسیارش بود. او با تکیه بر این دو بضاعت از فسادهای مالی و سوءاستفاده از قدرت برکنار مانده، از سویی با تأسیس مدرسهٔ مشیرالدوله— دانشکدهٔ نظام— و حمایت از کوشش های فرهنگی، به نیکنامی شهره بود.

احمدشاه که برای سفر به اروپا بی‌تاب بود، و از سپردن زمام مملکت به دست قوام‌السلطنه بیمناک، پس از امضای فرمان ریاست وزرایی مشیرالدوله، با خیال راحت راهی فرنگستان شد. مشیرالدوله ماند و مملکتی گرفتار فقر که در آن سردار سپه آدمی با بلند پروازیهایش یکه‌تازی میکرد.

مشیرالدوله، برخلاف هشت ماه پیش، این بار صدارت را به میل پذیرفت، چرا که قوام‌السلطنه با قاطعیت آثار کودتای سوم اسفند را زدوده، بسیاری از کارها را به غلطک انداخته بود، از کودتا، تنها سردار سپه در صحنه باقی بود. رضاخان که با تملق و دستبوسی شاه را تا قصرشیرین بدرقه کرد، هنوز به تهران نرسیده، رو در روی دولت ایستاد. در آن فاصله، مجلسیان —به تحریک نصرت‌الدوله و حمایت مدرس— حضور دو وزیر از کابینهٔ کودتا در دولت را بهانه کرده، پرده‌ها را بالا زده، تا توانستند کودتا و کودتاچیان را کوبیده بودند. سردار سپه تا به تهران برگشت روزنامه‌ها را پر از انتقاد و بدگوئی از کودتا دید. کم مانده بود که به او نیز بتازند. پس حمله را آغاز کرد، نخست با صدور مقاله‌یی به عنوان «من مسبب کودتا بودم»، و بعد تهدید

روزنامه‌نویسان و نمایندگان مجلس. او که از مدتها پیش در صدد بود با در اختیار گرفتن ژاندارمری و نظمیه، حوزهٔ اقتدار خود را گسترش دهد، موقعیت را مناسب دیده شروع به دخالت در کار این دو ادارهٔ تحت‌نظر وزارت کشور کرد. از آنسو با عملیاتی بلدیه (شهرداری) تهران را هم زیر نفوذ در آورده، میدان میوه و تره‌بار و ادارهٔ غله و نان را نیز هدف گرفت.

نخستین مقاومت در برابر ترکتازیهای سردار سپه وقتی شکل گرفت که او حسین‌خان صبا مدیر روزنامهٔ ستاره‌ی ایران را به دلیل انتشار مقاله‌یی علیه کودتا دستگیر کرد. آنگاه خود به زدن او پرداخت تا جائی که دندان او شکست. با پخش این خبر در شهر، گروهی از روزنامه‌نگاران، به تقویت مدرس و مشیرالدوله در مجلس متحصن شدند، بخشی در سفارت روس، عده‌یی هم در حرم شاه‌عبدالعظیم. رضاخان که حالا صاحب تیم و دسته‌یی شده بود، سردار معظم خراسانی را برای حل مسئله به سفارت فرستاد. او موفق به پایان دادن فوری تحصن نشد، اما با سیاستمداری و از راههایی که در پیدا کردن آنها استاد بود، در میان جمع تفرقه انداخت. این کار مهمی بود، چرا که متحصنان با فرستادن پیامها و تلگرامهایی برای شاه، او را نیز به صحنه کشانده بودند. از عوامل پرشور و اصلی تحصن فرخی یزدی شاعر و مدیر روزنامه طوفان بود.

هر روز که می‌گذشت سردارسپه که قلدری و بی‌قانونی او را تا اینجا کشانده بود، در مقابل مشیرالدولهٔ قانوندان و قانون دوست بیشتر متوسل به دسیسه و توطئه میشد. حرکات او که با پشتکار و جدیت دنبال میشد، معمولاً چنان نبود که مشیرالدوله بتواند به مبارزه برخیزد. تحریک حاج سید نصرالله (شجرالواعظین)، به سخنرانی علیه نخست‌وزیر و بردن کیسهٔ «لجن و گربه مرده» به بالای درخت وزارت عدلیه و جمع کردن مردم، کشاندن مشیرالدوله به عرصه‌یی بود که از آن پرهیز داشت. بهمین جهت سخن درشتی که از سوی سردار سپه پیغام شده بود، او را به استعفا وا داشت. وزیر جنگ می‌خواست روزنامه حقیقت را که از سوءاستفاده‌های ارکان حرب و قورخانه نوشته بود، توقیف کند، نخست‌وزیر اجازه نمیداد... با استعفای مشیرالدوله، مجلسیان به حرکت افتاده با مجبور کردن رضاخان به عذرخواهی از مشیرالدوله او را به کاخ برگرداندند. اما چند روز بعد داستان «عزیز کاشی»• به او فهماند که مرد این میدان نیست و باید جای خود را به

• عزیز کاشی و امیرزاده خانم از روسپیان معروف شهر بودند که با گذشت زمان خانه نسبتاً بزرگی در خیابانی صفی علیشاه اجاره کرده، فرصتی برای خوشگذرانی در اختیار رجال و خانها و شاهزادگان میگذاشتند. در این خانه بزرگان قوم رفت و آمد داشتند. نوازندگان معروف و کسانی چون عارف قزوینی و شکرالله خان (تارزن) نایت اسدالله (نی زن) و میرزا حبیب اصفهانی (آوازخوان) شبهای آن خانه را شور می‌بخشیدند. نزدیکیهای نوروز ۱۳۰۰ شبی این خانه برای بزرگان «سفارت» قورق شد. «اسمارت» و «بریجمن» رفتند، «هاوارد»

—

کسی بدهد که اهل این نوع مبارزه باشد. بخصوص وقتی دانست که در ریختن مأموران نظمیه به عشرتکده عزیز کاشی، «اسمارت» و «بریچمن» از سفارت انگلیس حضور داشتند، بدنام شدند و به لندن احضار، اما «هاوارد» که روابط و یژه‌یی با «کمیتهٔ آهن» و عوامل کودتا و رضاخان داشت، در آخرین لحظات از شرکت در آن مجلس خوشگذرانی منصرف شده بود!

شاعران و طنزنو یسان سرگرم نکته‌پردازی از شلاق خوردن عزیز کاشی و امیرزاده خانم بودند، و بعضی از روحانیون ساده‌دل مشغول سپاسگزاری از رضاخان که اینقدر نگران منکرات و دلبسته مبارزه با فساد است که مشیرالدوله به خانه رفت و دیگر باز نیآمد، نه تلگرام‌های شاه، نه رأی تمایل‌های مجلس، نه اجتماع مردم هیچکدام اورا از استعفا منصرف نکرد.

پیش از آن که دولت مشیرالدوله ساقط شود، در آذر بایجان افسران ژاندارم نخستین واکنش را در برابر قرار گرفتن زیر نظر قزاقهای بیسواد، نشان دادند. قیام لاهوتی و گروهی دیگر از ژاندارمها، ارتباط آذربایجان را با مرکز قطع کرد. باقیماندهٔ افراد شیخ محمد خیابانی نیز به قیامی ها پیوسته، مخبرالسلطنه والی را دستگیر کردند. این حادثه نیز بجای آن که جلوی تندرو یهای سردار سپه را بگیرد، به علت زیاده‌خواهی قیامی ها بسود او تمام شد. تهران دلنگران، چشم امیدش را به رضاخان دوخت. شاه نیز از هتل «نگرسکو»نیس از او برقراری امنیت را خواست.

→

رفت. نیمه شب، پاسبانان— ظاهراً بی‌خبر— به خانه ریختند. پرده از راز سفارتی ها برملا شد. رضاخان سه روز بعد با گرفتن اجازه از «حاج آقا جمال اصفهانی» دستور داد عزیز کاشی و امیرزاده خانم را از توپخانه پلاق زدند. خون از تن آنها جاری شد. تا روزها شاعران و لطیفه پردازان از این موضوع می گفتند. همه می دانستند داستانهایی است، بخصوص که آن رو خوشگذران فوراً به لندن، احضار و آن دوزن به «خوار» تبعید شدند.

ملک الشعرا دو رباعی ساخت. یکی از آنها:

سردار سپه شجاعتی بارز کرد — با قدرت خود «عزیز» را عاجز کرد
بگرفت و کتک زد و فرستاد به «خوار» — چشمش نزنی، حقیقتاً معجز کرد!

دولت
قوام السلطنه ۴

۱۷ خرداد تا ۷ بهمن ۱۳۰۱

نخست‌وزیر	قوام‌السلطنه (احمد قوام)
جنگ	سردار سپه
عدلیه	مشارالسلطنه
فواید عامه	عمیدالسلطنه
مالیه	فهیم‌الملک (خلیل فهیمی)
معارف	محتشم‌السلطنه
پست و تلگراف	وحیدالملک (عبدالحسین شیبانی)
خارجه	نخست‌وزیر
داخله	نخست‌وزیر





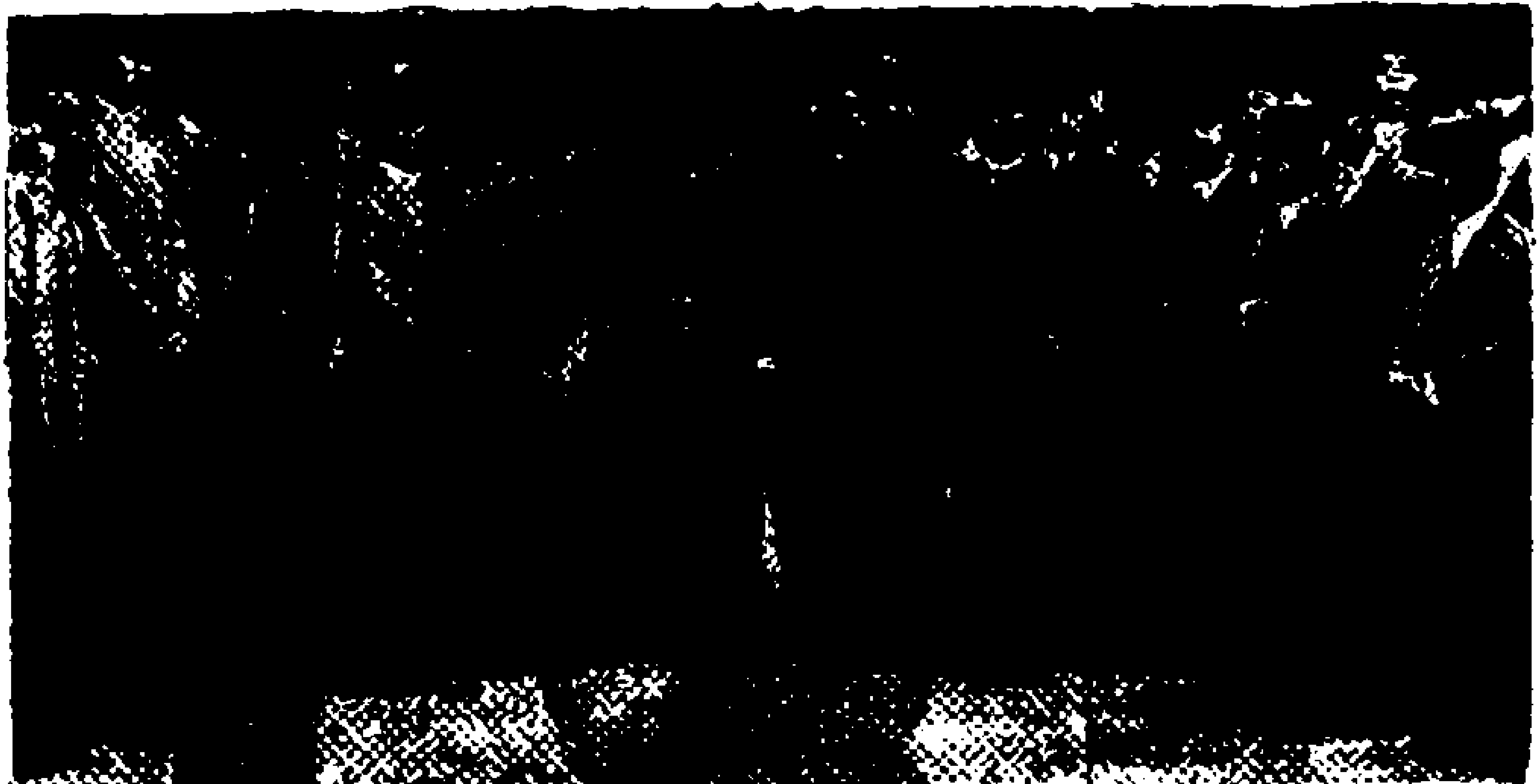
سردار سپه در میان سران قشون: آیرم، خزاعی، خدایارخان، امیر طهماسبی، امیرافتدار انصاری و یزدانپناه



سمیتقو، آخرین گردنکش
از اکراد جنوب آذربایجان



سلیمان میکده از مشروطه خواهان



اولین گروه محصلان اعزامی با کلاه پهلوی. اعتمادالدوله قراگوزلو و معتصم السلطنه فرخ در کنار شاه

پیشنهاد نخست‌وزیری قوام‌السلطنه از سوی «مدرس» در مجلس عنوان شد، درحالی که اقلیت به رهبری سلیمان میرزا نام مستوفی الممالک را پیش کشیده بودند. طرفداران سردار سپه نیز رأی به مستوفی الممالک می دادند چرا که می دانستند بزرگ‌منشی او مانع از مبارزه رو یارو یش با رضاخان می شود. سرانجام رأی مدرس و اکثریت پیرو او پیشی گرفت و بار دیگر فرمان صدارت به نام قوام از هتل دوو یل پاریس صادر گشت.

قوام‌السلطنه، سال پیش نیز در چنین روزهایی از زندان به صدارت رسیده بود. در آنزمان رو بیدن آثار کابینهٔ کودتا و شخص سیدضیاء وظیفهٔ اصلی او بود، اینک سردار سپه و عوامل او —باقیمانده آثار کودتا—.

دو حریف از نخستین روز در برابر هم صف آراستند. قوام‌السلطنه سه تن همکاران سردارسپه —تیمورتاش، جم و نیرالملک— را به دولت راه نداد سهل است با در دست گرفتن وزارت خانه های خارجه و داخله به قدرت‌نمایی پرداخت. او با داشتن پشتیبانی مدرس، مجلس را نیز در پشت سر داشت. برای سیاست خارجی، نقشهٔ اصلی قوام تعقیب سیاست هایی بود که در دورهٔ پیشین صدارتش آغاز کرده بود: باز کردن پای امریکائی ها به ایران و مقاومت در برابر سلطهٔ انگلستان. در سیاست داخلی نیز مشکلی بزرگتر از زیاده‌رو یهای سردارسپه پیش‌روی دولت نبود. قوام با سرعت بخشیدن به استخدام و احضار مستشاران مالی امریکائی راه حلهای داخلی و خارجی خود را بهم گره زد، و تصمیم گرفت که از وجود مستشاران بهره گرفته و از تجاوزات وزیر جنگ به درآمدهای کشور جلوگیری کند. اما در فاصلهٔ این یک سال حوادث بین‌المللی به زیان او سیر کرده بود.

سرمایه‌داری امریکا در عرصهٔ جهانی آنچنان قدرتمند نبود که بتواند با سلطهٔ اقتصادی با تجربه و دسیسه‌باز انگلستان مقابله کند. در عین حال این هر دو، دشمن تازه‌یی به عنوان نخستین حکومت کمونیستی جهان در برابر خود می دیدند که از معارضه جدی با یکدیگر بر حذرشان

می‌داشت، به ویژه در ایران که در همسایگی شوروی بسر می‌برد. وقتی در دورهٔ پیش قوام با عجله‌یی بی‌سابقه لایحهٔ امتیاز نفت شمال را —به کمپانی امریکائی استاندارد اویل— از تصویب مجلس گذراند، به گزارشهای حسین علاء و پیش‌بینی‌های خود در مورد طلوع امریکا به عنوان قدرت آیندهٔ جهان سرمایه‌داری متکی بود. اما با تصویب آن لایحه انگلستان که بشدت از ورود حریفی چنین قوی پنجه در حوزه انحصارات خود بیمناک شده بود، با تحریک شوروی و پیش کشیدن حساسیت منطقه و دادن امتیازهائی به شرکتهای نفتی امریکا در منطقه خلیج فارس، آنها را قانع‌ساخت که از فکربلعیدن این شیرینی—نفت شمال ایران— در گذرند. موفقیت مذاکرات پشت پرده سیاستمداران با تجربه انگلیسی و سرمایه‌داران تازه‌نفس امریکائی موقعی آشکار گردید که کمپانی امریکائی به دولت ایران اطلاع داد که قصد دارد با مشارکت انگلیسیها، نفت شمال ایران را استخراج کند. دولت مشیرالدوله بدرست پاسخ داد که این امر خلاف قانون مصوب مجلس ایران است و از دریافت پیش‌قسط قرارداد خودداری کرد، از طرف دیگر دولت شوروی نیز نارضایی خود را از این امر اعلام داشته بود. پس آغاز کار شرکت استاندارد اویل معوق ماند تا قوام دوباره بر سر کار آمد.

پیش از آن که قوام رسماً نخست‌وزیری را به عهده گیرد، به توصیهٔ او ۴۲ تن از نمایندگان مجلس با ارائهٔ طرحی قانون نفت شمال را که‌در آن دولت مکلّف به مذاکره با «کمپانی استاندارد اویل» بود، اصلاح کرده، به دولت امکان دادند تا بین شرکتهای امریکائی ایجاد رقابت کرده و بهترین پیشنهادها را برگزینند. با این مقدمه قوام در نخستین روز نخست‌وزیری خود با فرستادن دستور عمل بلندبالائی به رمز برای حسین علاء نماینده ایران در واشنگتن از او خواست تا با مذاکره با شرکتهای مختلف امریکائی، هر چه زودتر قرارداد نفت شمال را آماده کند. اما قدرت شرکت نفت انگلیس مانع از آن میشد که قوام بتواند در این نقشه موفق شده، سرمایه‌داران امریکائی را وارد انحصار نفتی ایران کند. مشکل مالی و فقر بودجه دولت همچنان باقی ماند. تدبیر دیگر قوام کشاندن متخصصان مالی امریکائی به ایران بود که سرانجام صورت گرفت و دکتر میلیسپو، به توصیهٔ «شوستر» و انتخاب وزارت خارجه امریکا برای سروسامان دادن به کار مالیهٔ ایران، وارد تهران شد. این عمل جز همهٔ نتایج سیاسی که قوام از آن انتظار داشت، سدی نیز در برابر تندرو یهای سردار سپه ایجاد میکرد. چرا که رضاخان از مدتی قبل علاوه بر غصب اداره مالیاتهای غیر مستقیم و انبار، خالصه‌جات دولتی را نیز متصرف شده و با گذاشتن خدایارخان در رأس آن، رسماً امور مالیه را نیز به حوزه قدرت خود افزوده بود.

مالیه، تنها عرصه‌یی نبود که در آن قوام می‌بایست با رضاخان بجنگد. مسئلهٔ قرار گرفتن ژاندارمری با افسران تحصیلکرده‌اش زیر نظر قزاقهای بیسواد و خشن و عموماً فاسد از مسایلی بود که

طبقه حاکمه را وا می‌داشت تا از قوام بخواهند که قدرت وزیر جنگ را مهار کند. در این دوران خودکشی حبیب میکده افسر تحصیلکرده و ادیب ژاندارمری—فرزند سلیمان میکده—و تندی پدر او در مجلس ترحیم فرزندش به رضاخان، باعث شده بود که در محافل سیاسی تهران همه‌جا سخن از فساد حاکم بر فضای نظام —بخصوص قزاق— میرفت. درست در همین ایام استعفای دکتر مصدق والی خوشنام آذربایجان که در مدت کوتاه والیگریش— پس از مخبرالسلطنه— با درایت و مردمداری آثار اغتشاش و آشوب و کودتای لاهوتی را از آن خطه پاک کرده بود، مزید بر علت شد و بر مخالفت‌های موجود با بی‌قانونی های وزیر جنگ افزود. استعفای دکتر مصدق از آن رو رخ داده بود که بر اساس دستور آشکار سردار سپه امان‌اله میرزا جهانبانی امیرلشکر شرق، مستقل از والی شروع بکار کرده بود. هنوز اثر استعفای دکتر مصدق در تهران ظاهر نشده بود که رضاخان، بدون داشتن صلاحیت قانونی حکم کفالت ایالت آذربایجان را برای جهانبانی امضاء کرد، همچنان که حکم انفصال اقتدارالدوله از حکومت مازندران و انتصاب سالار حشمت به جای او نیز به امضای او صادر شد. اینها همه را سردار سپه به بهانه عملیات نظامی علیه اسمعیل آقا سمیتقو یاغی کُرد، صورت داد. در لحظاتی که رجال تهران به جلسات شبانه و گفتگوهای سیاسی برای پیدا کردن روشی در مقابله با خودسریهای رضاخان مشغول بودند، عملیات گستردهٔ نظامی در مرز ترکیه با محاصره قلعه چهریق— پناهگاه «سمیتقو»•— با شدت در جریان بود. خبر پیروزی ارتش در این عملیات و فرار دادن سمیتقو، آبی بر آتش تهرانیان پاشید، روزنامه‌های طرفدار رضاخان با قلمفرسائی دربارهٔ این عملیات به بزرگ‌نمایی سردار سپه و نظام مشغول شدند. واقعیت این بود که غائلهٔ سمیتقو به علت وابستگی او و سیدطه و عبیدالله به شوروی و ترکیه و کوشش برای جدا کردن کردستان و جنوب آذربایجان از ایران، نگرانی هایی در همه جا ایجاد کرده بود که با رفع آن، پیروزی بزرگی نصیب نظامیان شد و عملاً قوام السلطنه را از حرکتی تند علیه رضاخان بازداشت. با فرا رسیدن ماه محرم، سردار سپه که در پی کسب محبوبیت در بین مردم بود، با براه انداختن دسته‌های عزاداری و حضور در صف سینه‌زنان و ریختن کاه بر سر خود، گامی در جهت عوامفریبی برداشت.

حاصل این تدابیر و پیروزیهای نظامی و ایجاد امنیت در راهها، این بود که سردار سپه

• اسماعیل آقا سمیتقو فرزند جعفر آقا، بزرگ طایفه شکاک کرد بود. پدرش را امیر نظام در دوران پیشکاری ولیعهد قاجار در آذربایجان، به حیله کشت. اسماعیل آقا به خونخواهی پدر یاغی حکومت شد. در جنگ قوای دولتی با او، شبی رضاخان و دو تن همراهانش— از جمله قائم مقام رفیع— در اردوی او خوابیدند. فرصتی در دستش بوده که استفاده نکرد!

مدام در چشم خارجیان– بخصوص انگلستان که معتقد به استقرار حکومتی مقتدر و متمایل به غرب در ایران بود– عزیزتر میشد و در فریفتن تودهٔ مردم موفق‌تر. رجال و اشراف و سیاست پیشگان که صحنه را چنین می دیدند بر جلسات و دسته‌بندیهای پنهان خود افزوده بودند، اما عملاً کاری از پیش نمی بردند سهل است روز به‌روز بر اعضای گروه طرفداران سردار سپه افزوده میشد. شانزده ماه پس از کودتا و حضور رضاخان قزاق در صحنهٔ سیاسی تهران، هیچ عاملی نمی توانست بر جاه‌طلبی های او لگام زند. چنانکه بر سر تصرف شهربانی به اعمال فشارهایی مشغول بود. قوام‌السلطنه در دورهٔ زمامداری پیشین خود با تقاضای قرار گرفتن نظمیه زیر نظر ارتش مخالفت کرده بود. پس از او مشیرالدوله هم به اینکار تن نداد، پیدا بود که این بار نیز قوام حاضر به موافقت با این ادغام نمیشود، از سو یی وستداهل رئیس سوئدی شهربانی نیز با همهٔ فشارها در برابر سردار سپه مقاومت داشت. رضاخان از در دیگر وارد شد. آشوب‌های مدام در تهران، قتل حاج اسماعیل قهوه‌چی معروف، بالا رفتن میزان سرقت‌های مسلحانه همه و همه تدابیری بود که او برای قبضه کردن نظمیه بکار گرفت.

کشمکش‌های هر روزه دولت با وزیر جنگ که خبر آن در همه جا به گوش می‌رسید، سرانجام با نطق معتمدالتجار در مجلس از پرده برون افتاد. او با اشاره به ادامه حکومت نظامی —که قوام مایل به لغو آن بود و رضاخان رضایت نمی‌داد– جلب و آزار روزنامه‌نو یسان، دخالت در انتصاب والیان استانها، تصرف مالیاتهای غیر مستقیم و ارزاق تهران و خالصه‌جات، ازعملیات غیر قانونی وزیر جنگ سخن گفت. سیدحسن مدرس بدنبال معتمدالتجار پشت تریبون رفت و سیاستمدارانه وزیر جنگ را تهدید به انفصال کرد گرچه هنرهای او را نیز برشمرد. روز بعد با انعکاس گسترده این دو سخنرانی در روزنامه ها که به اشارهٔ قوام صورت گرفت، رضاخان به مشاوره با یاران و طرفداران خود پرداخت و سرانجام در جمع امیران‌ارتش ضمن بر شمردن خدمات خود و نسبت دادن مخالفان به «عوامل اجانب»، و تحریک احساسات افسران، اعلام کرد که از کار کناره می گیرد. زمینه از پیش آماده شده بود عوامل نظامی کودتای سوم اسفند که اینک هر کدام‌در کاری به قدرت‌نمایی مشغول بودند، با فریاد و تهدید رجال و حتی شاه و مدیحه سرایی برای فرمانده خود، خشم خو یش را نشان دادند. همان روز نظامیان محافظ ادارات دولتی به سر باز خانه ها فرا خوانده شدند، و شهر را خوف یک کودتای نظامی فرا گرفت. از سوی دیگر تظاهرات حساب شده‌یی نیز این سو و آن سوبراه انداخته شد. صبح روز بعد دسته های نظامی سواره و پیاده و تو پخانه به خیابانها ریخته، به مانور پرداختند که در حقیقت اعلام جنگ به دولت بود. قزاقها در داخل و خارج شهر به قتل و غارت مشغول شدند. از آنسو با رسیدن خبراستعفای رضاخان به شهرستانها، فرماندهان منصوب او با تلگرامهای خشن و تهدید کننده‌یی که همراه با استعفای خودفرستادند

خوف اغتشاش تمام مملکت را در دلها نشاندند. در این میانه تنها روزنامه ها بودند که با جملات دو پهلو که نشان از ترس مدیرانشان داشت از «لزوم آزادی» و «حفظ دمکراسی» نوشتند، ولی صدایشان در آن هیاهوی مصنوعی به جائی نمی‌رسید. عصر، ولیعهد (محمدحسن میرزا) وارد صحنه شد. او ضمن احضار قوام و سردار سپه و میانجی گری بین آن دو، از قوام خواست که وزیر جنگ را بپذیرد و از وزیر جنگ هم خواست تا طبق قانون اساسی رفتار کند. حکومت نظامی الغا شد و دوایر تابع وزارت دارایی از وزارت جنگ جدا شده، به وزارت متبوع خود بازگشت داده شد. صبح روز بعد براساس این توافق رضاخان برای نخستین بار به مجلس رفت و پشت تریبون بکار شاق —نطق فی البداهه— دست زد. حیله گرانه از عملیات گذشته پوزش خواست و انتزاع ادارات مالیات و خالصه جات را از وزارت جنگ اعلام داشت. پس از او مؤتمن‌الملک رئیس مجلس ناگزیر شد که شمه‌یی از خدمات وی را بیان کرده، اعلام دارد که هیچ نظر سو یی نسبت به سردارسپه در مجلس وجود ندارد.

آتش‌بس موقت بین قوام و سردارسپه، قدرت دو حریف را بیکدیگر شناساند. قوام در روزهای بعد، از قدرت خود بهره گرفت و قانون محاکمهٔ وزیران را به مجلس داد که براساس آن هر وزیری که برخلاف قوانین کشور اقدام کند، محاکمه و سپس عزل و حبس می شد. این قانون برای ترساندن وزیر جنگ بود. اما تنها کسی که نترسید، او بود.

مهمتر از آن بازگشت احمدشاه از سفر اروپا و ورود دکتر میلیسپو به تهران بود که به فاصلهٔ دو روز از هم صورت گرفت. در همین زمان داور و تدین وکیلان وابسته به رضاخان، دولت را استیضاح کردند تا بلکه در آستانهٔ ورود شاه قوام را ساقط کنند اما موفق نشدند. هنگام ورود شاه مراسم استقبال با شکوه و مفصلی بر پا شد، مردم با علاقه بسیار فرصت یافتند تا علاقهٔ خود را به احمدشاه دمکرات بی آزار اعلام دارند.

روزهای پایانی دولت قوام که مصادف با برپائی کنفرانس لوزان— اجتماعی برای بررسی حوادث جنگ جهانی اول—بود با مخالفت‌هایی که عوامل دولت انگلستان با دولت در پیش گرفته بودند، روزهای سرنوشت‌سازی بود سر پرسی لورن وزیرمختار انگلستان در ایران که به لندن رفته بود، ضمن دادن گزارش‌های مفصل از فضای سیاسی تهران، از لرد کرزن وزیر خارجه دستور گرفته بود که کاملاً از رضاخان حمایت کرده، ضمن راهنمایی او، دوستان و عوامل سفارت را بسوی او گسیل دهد. استعمارگر پیر در جمعبندی حوادث‌سالهای اخیر و با توجه‌به سیاست کلی خود در منطقه به این نتیجه رسیده بود که می‌بایست گریبان خود را از دست دمکرات‌منش‌ها و رجالی که می کوشیدند با مقاومت در برابر مطامع استعماری لندن، آبروئی برای خود دست‌و پا

کنند، نجات بخشد. احمدشاه، مستوفی‌الممالک، دکتر مصدق و مشیرالدوله همه از این گروه بودند.

حاصل هماهنگی‌های گسترده‌یی که پس از بازگشت سر پرسی لورن از سفر لندن بین سفارت و فروغی صورت گرفت، تغییر موضع رضاخان در کوشش برای قبضه دولت بود. از این زمان رجاله بازی، تظاهرات خیابانی و استفاده از شجرالواعظین و عزیز کاشی و... جای خود را به عملیات حساب شدهٔ سیاسی داد که با حمایت لورن می‌بایست به رسیدن رضاخان به آرزوهایش منجر شود.

استعفای قوام از صدارت که در پی کشمکش‌هایی در مجلس صورت گرفت، از نتایج این دوره تازه از فعالیت مشترک رضاخان —سفارت انگلیس بود و تأثر بسیاری از مردم و رجال سیاسی را برانگیخت. قوام در دوران زندگی طولانی سیاسی خود هیچگاه به اندازهٔ بهمن ۱۳۰۱ که از نخست‌وزیری استعفا داد، محبوب نبود.

رضاخان در این زمان منتظر نبود که برای صدارت فرا خوانده شود، اما با ساقط کردن قوام —که قوی‌ترین رجل سیاسی آن روز، و تنها رقیب قوی پنجه او بود— یک پیروزی به حساب خود نوشت. از نظر او هر کسی می‌توانست بجای قوام بنشیند چه بهتر که مستوفی الممالک باشد.

دولت

۵ مستوفی الممالک

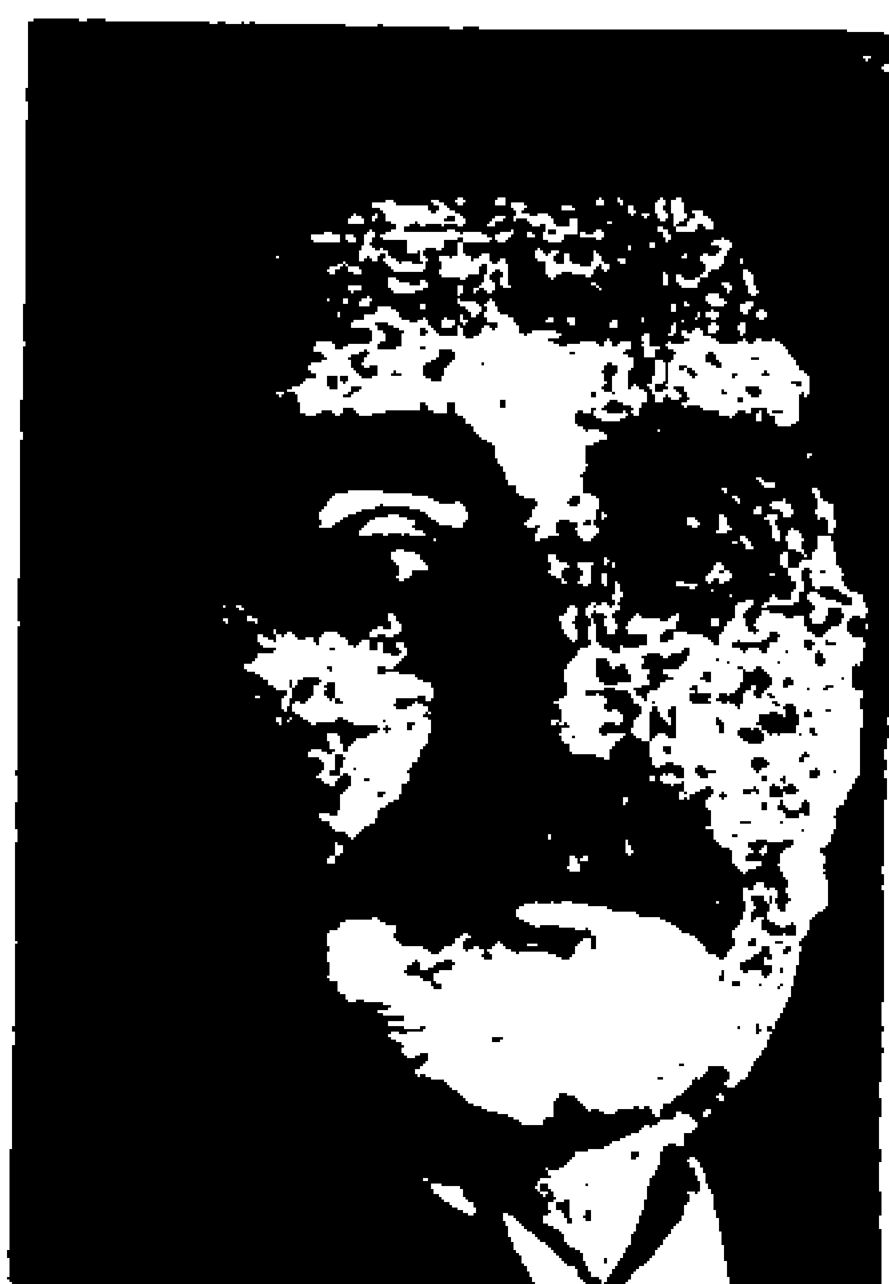
۲۶ بهمن ۱۳۰۱ تا ۲۵ خرداد ۱۳۰۲

نخست وزیر	مستوفی الممالک (حسن مستوفی)
مالیه	نصر الملک (حسنعلی کمال هدایت). بهاءالملک (علیرضا قره گوزلو)
خارجه	ذکاءالملک (محمدعلی فروغی)
معارف	محتشم السلطنه
جنگ	سردار سپه
پست و تلگراف	نصر الملک
تجارت وفواید عامه	مخبر السلطنه (مهدیقلی هدایت)
داخله	نخست وزیر. کفیل ـ ادیب السلطنه
عدلیه	ممتاز الملک (مرتضی ممتاز)





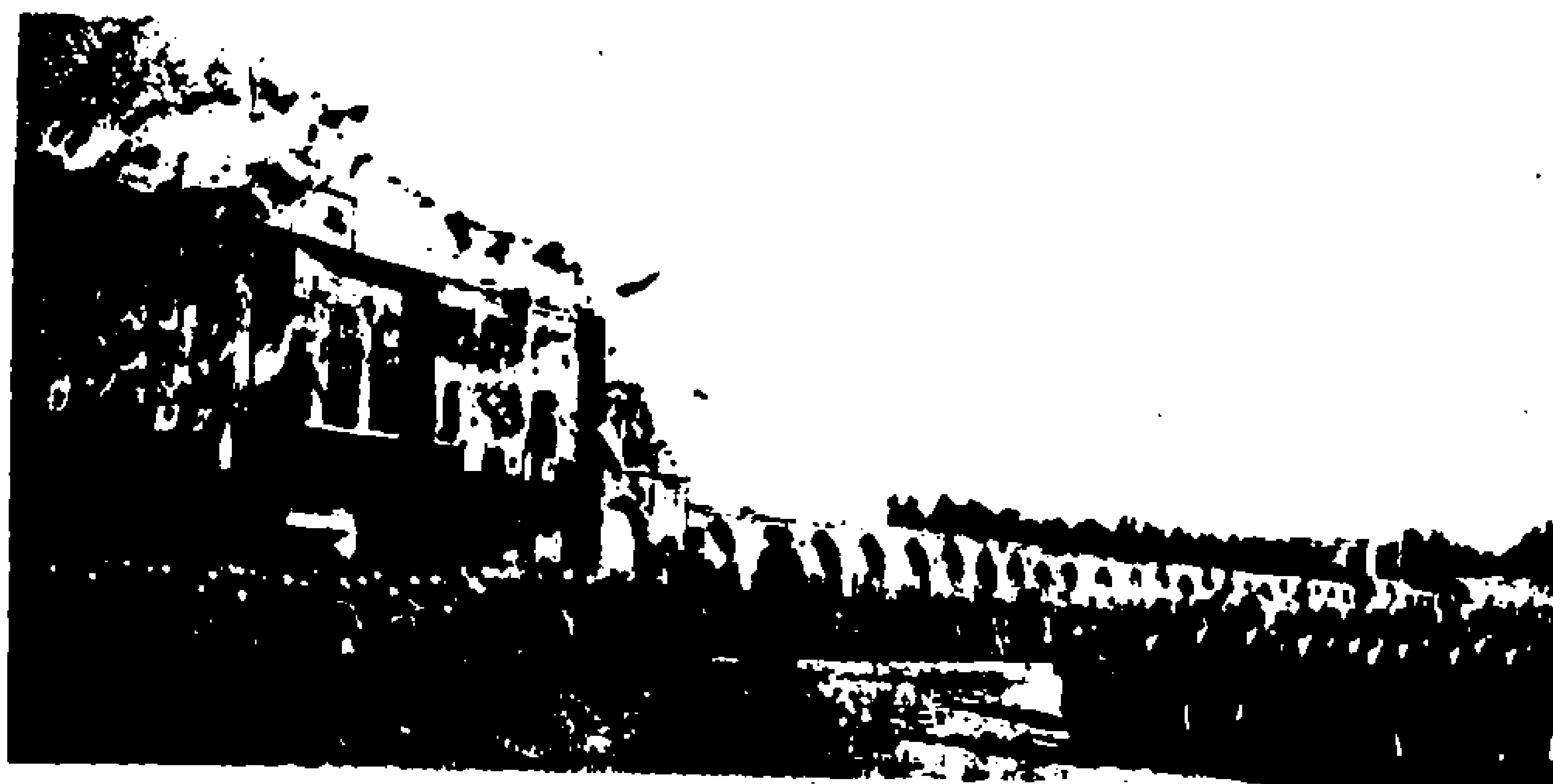
اقلیت مجلس چهارم اطراف
سیدحسن مدرس سرحلقه
مخالفان رضاخان



سلیمان میرزا
فریفته اصلاحات سردارسپه



سیدمحمد تدین
رهبر موافقان رضاخان در مجلس



نمایش قزاقخانه: رژه قدرت

مستوفی الممالک— معروف به آقا— معمولاً وقتی از شکارگاه و اصطبل اختصاصی به دربار فرا خوانده میشد، که صحنه سیاسی مملکت نیاز به شیخوخیت و کداخدا منشی داشت. رفتار متین و مردمداری «آقا» که همواره از هو و جنجال گریزان بود، چنین ایجاب میکرد. اما جریان حوادث چنان پیش رفت که در آن تاب و تب و در فضائی بشدت حساس، دسته‌بندیهای مجلس و مذاکرات خصوصی پشت پرده «آقا» را نامزد صدارت کرد.

انتخاب مستوفی الممالک در این دوره آغاز سلسله اشتباهاتی بود از سوی ملیون و دربار که به عزل احمدشاه انجامید. شاه جوان که تازه از سفر برگشته بود، برای آن که مجبور به انتخاب سردار سپه نشود، «آقا» را پیش کشید. مخالفان قوام در مجلس نیز برای آن که او را از صدارت دور کنند، رضایت دادند. این انتخاب از آنرو صورت گرفت که با نزدیک شدن پایان دوره چهارم و موعد برگزاری انتخابات، در صورتی که کشمکش برای انتخاب نخست‌وزیر طولانی می گشت، رضاخان از فرصت حداکثر استفاده را می برد. از سوی دیگر اکثریت و اقلیت مجلس چنان آشفته و سردرگم و از نظر تعداد بهم نزدیک بودند که هر انتخابی را تهدید به سقوط چند روزه می کردند. در اینجا شخصیت و وجاهت ملی مستوفی الممالک مدنظر قرار گرفت، همگان بر این اعتقاد بودند که «آقا» تنها کسی است که بدون داشتن اکثریت مطلق در مجلس نیز خواهد توانست صدارت کند، و انتخابات را از سر بگذارد. از میان افرادی که بر صحنه سایست پر نفوذ بودند تنها مدرس، نابجائی این انتخاب را درک کرد. او اعتقاد داشت که برای مقابله با تندرو یهای رضاخان تنها قوام شایسته است و با همهٔ انتقادهایی که به روش حکومت او داشت، در جلسات خصوصی به نمایندگان گفت که قوام شمشیر آبدیدهٔ رزم است و مستوفی الممالک شمشیر جواهرنشان که برای مواقع سلام و تشریفات بکار می آید. او نتیجه گرفت که در چنین روزهایی —روزهای رزم— قوام لازم است. اما کسی سخن او را نپذیرفت و تمام شخصیت‌های مخالف دیکتاتوری نیز در مقابل

مدرس به حمایت کابینهٔ مستوفی الممالک برخاستند. طرفه آن که باند رضاخان و طرفداران نامدار سفارت انگلیس نیز در صف موافقان کابینهٔ مستوفی الممالک جا گرفتند. چرا که رضاخان نیز برای اجرای نقشه های خود مستوفی الممالک را مناسب تشخیص داده بود. درمقابل،بسیاری از دشمنان دیروز مدرس در پشت سر او قرار گرفتند. چرا که روزگار مدرس را مدافع قوام‌السلطنه خواسته بود.

در چنین فضائی رضاخان که بنا به اشارهٔ انگلستان که‌توسط فروغی به او ابلاغ شده بود، تغییر روش داده، اهل سیاست و مردمداری شده بود، کاری نمیکرد که بهانه‌یی به دست مخالفان خود بدهد. از اینجهت مبارزه‌یی سخت در پیش بود که کار افرادی چون «مدرس» را نیز فوق‌العاده دشوار می ساخت.

در این میانه نقش ذکاءالملک (فروغی) نیز قابل مطالعه است که وزیر خارجه مورد پسند سر پرسی لورن بود و هماهنگ با رضاخان عمل میکرد.

تنها عملی که از کابینه‌یی اینچنین در چهارماه عمرش سر زد، تجدید مذاکرات مربوط به قرارداد تجارتی بین ایران و شوروی بود که در دوران صدارت قوام و به علت اصرار او در دادن امتیاز نفت شمال به امریکائیها قطع شده بود. با حسن‌نیتی که از مستوفی الممالک انتظار می رفت این قرارداد تجارتی سرانجام پا گرفت... جز آن، هر چه بود کجدار و مریزبود.

موقعیتی فوق‌العاده در اختیار رضاخان قرارداشت تا با احترام ظاهری به «آقا» هر چه می خواهد در پرده صورت دهد. فرماندهان منصوب او در هر منطقه عملاً والیان را زیر نفوذ گرفته هر چه می‌خواستند می کردند. آنها زمینه را آماده فرستادن طرفداران رضاخان به مجلس کرده بودند و این اقدامات از چشم مدرس و مخالفان رضاخان پنهان نبود. از سوئی ساقط کردن کابینه‌یی که مستوفی الممالک را چون مجسمه‌یی از وجاهت در رأس خود داشت، کاری نبود که مطلوب افکار عمومی باشد. وقت هم می گذشت. زمان به سود رضاخان پیش می‌رفت و مدرس هر چه برای احمدشاه پیغام می فرستاد که انتخاباتی چنین خطرناک است، شاه چون نامزدی قویتر از مستوفی نداشت، وقت میگذراند. از طرف دیگر سخنان انتقادآمیزی که همیشه باعث قهر و استعفای مستوفی میشد— که عادت‌نداشت نازکتر از گل‌بشنود—این بار اثری نداشت و مستوفی مقاومتی غیرقابل پیش‌بینی میکرد. فروغی و سردارسپه در پشت پرده با سخنان امیدوارکننده او را تشویق به پایداری میکردند. چنانکه استعفای دو وزیر پراهمیت— بهاءالملک و ادیب السلطنه— نیز «آقا» را بفکر استعفا نینداخت.

پس مدرس گام خطرناکی خلاف جهت افکار عمومی برداشت. او دولت را استیضاح کرد. در حالی که پشت سر او نصرت‌الدوله و قوام‌السلطنه بودند و در مقابل او سلیمان میرزا و

گروهی از افراد خوشنام مجلس. انتشار خبر استیضاح کابینه همچون بمب در تهران ترکید و مجلس را در آخرین روزهای عمر خود دچار تشنجی بی‌سابقه کرد. مدرس تصور میکرد که با اعلام استیضاح مستوفی الممالک استعفا خواهد داد، اما اغوای کسانی که پشت پرده بودند و آقا را تشویق به پایداری میکردند کار خود را کرد و دولت ماند. از جمله توجیهات فروغی برای مستوفی این بود که «استعفای پیش از موقع دولت باعث می‌شود که افکار عمومی تصور کنند، سخنان مخالفان و نوشتهٔ بعضی از روزنامه‌های علیه دولت درست است و این برای شخصیت «آقا» پسندیده نیست». مستوفی نیز پذیرفت که تا طرح استیضاح در رأس قدرت بماند. از سوی دیگر مدرس از طریق قوام‌السلطنه موفق شده بود که با دسته‌بندی پارلمانی اکثریتی مخالف با کابینه آماده کند.

روز استیضاح، مدرس در یکی از هشیارانه‌ترین نطق‌های دوران زندگی سیاسی خود، بی‌آن که علیه مستوفی الممالک که مورد اعتماد همه بود سخنی گفته باشد، دولت را متهم به «قصور» کرد.

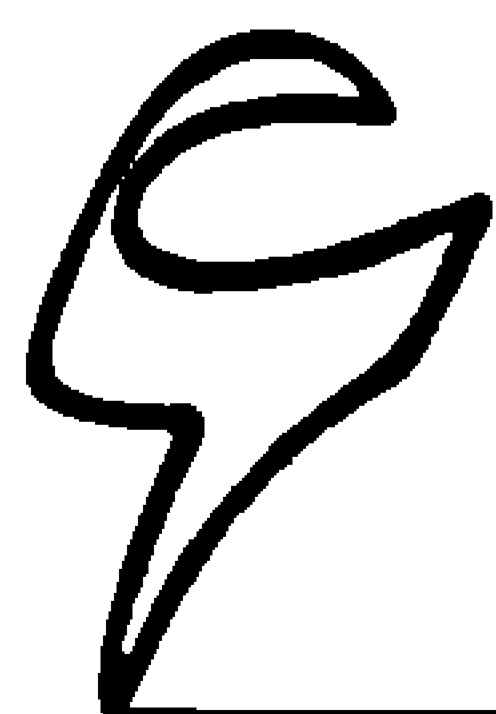
پایان این کشمکش‌ها وقتی بود که «آقا» با عبای نائینی و قد بلند و سبلت آویخته‌اش در بهارستان ظاهر شد، همگان به احترام برخاستند، و امری که تصور نمی‌رفت صورت پذیرفت و برای اولین بار «آقا» از عصبانیت لرزید. پیرمرد که علت تمام این دسیسه‌ها را نمی‌دانست، چنین می‌پنداشت که چون به مدرس باجی نداده و در انتخابات نیز حاضر نشده که افراد مورد نظر او را پشتیبانی کند، به این سرنوشت دچار آمده... چنین بود که سرخورده و آشفته پرسر و صداترین نطق سیاسی زندگی خود را کرد و از همانجا برای اعلام استعفا به دربار رفت.

مستوفی در آن نطق که به قول عشقی «مشت همه وا کرد» گفت «من چون اهل آجیل دادن و آجیل گرفتن نیستم و معده‌ام برای هضم آجیل و برّه‌یی که معمولاً نزدیک انتخابات می‌کشند، مساعد نیست، میروم». این تندترین سخن مستوفی در تمام زندگی سیاسیش بود. پاسخ قوام‌السلطنه— که نمایندهٔ مجلس بود— به سخنان تند مستوفی و دفاع سلیمان میرزااسکندری دیگر چندان اهمیت نداشت. و عمر کابینه‌یی که در حساس‌ترین زمانها بر سر کار بود، به جنجال و هیاهوئی باور نکردنی پایان یافت.

در این چهار ماه، مهمتر حادثه‌ای که پشت پرده صورت گرفت نزدیک شدن سلیمان میرزا لیدر سوسیالیست‌ها و تیمورتاش و داور و تدین و فروغی به رضاخان بود. ترکیبی که بی‌راهنمایی سفارت انگلیس ممکن نبود، صورت پذیرد. از سوی دیگر رضاخان دانست که در این روند تازه— سیاست بازی— احتمال پیروزی او بیشتر است.

دولت

مشیرالدوله



۲۳ خرداد تا ۴ آبان ۱۳۰۲

نخست وزیر	مشیر الدوله
خارجه	مصدق السلطنه
عدلیه	حکیم الملک
مالیه	ذکاءالملک
معارف	حکیم الدوله
جنگ	سردار سپه
پست و تلگراف	فهیم الدوله (مصطفی‌قلی هدایت)، اعتلاءالسلطنه
داخله	نخست‌وزیر
تجارت وفواید عامه	عدل الملک





سردار سپه منفعل در کنار مؤتمن‌الملک وزیر مقتدر مجلس. پشت سر مؤتمن‌الملک عدل‌الملک دادگر رئیس مجلس‌های فرمایشی رضاخانی و در کنار او مستشارالدوله صادق رئیس مجلس مؤسسانی که رأی به تغییر سلطنت داد.



سید محمد صادق طباطبائی



ولیعهد: گرفتار در دسایس تهران در غیاب برادر

همان روز که مستوفی الممالک به کاخ گلستان رفت و در حضور شاه استعفای خود را بیان داشت، احمدشاه پیغامی برای مشیرالدوله فرستاد و از او خواست اعضای کابینه‌اش را تعیین کند، ولی از نظر احترام به «آقا» اعلام تشکیل دولت تازه را به دو روز بعد موکول کرد.

مشیرالدوله که همواره در دولتهایی که تشکیل میداد یکی دو تن از طرفداران سیاست انگلستان را نیز شرکت میداد، این بار ذکاءالملک و سردار سپه را نگهداشت. منتهی فروغی را نه به وزارت خارجه که به وزارت مالیه فرستاد و این امری بود که رضاخان بیشتر می‌پسندید.

قبول پست نخست‌وزیری توسط مشیرالدوله، در زمانی که همگان می‌دانستند که مبارزه با سردار سپه، به تندترین و سخت‌ترین مراحل خود رسیده است، خبر خوشی برای همهٔ کسانی بود که از استقرار دیکتاتوری نظامی در ایران می‌ترسیدند. چرا که با پایان یافتن دورهٔ چهارم و آغاز فترت همگان از آن می‌ترسیدند که رضاخان در نبودن مجلس خود را به صدارت برساند در آن صورت هیچ قدرتی مانع او نمیشد، چرا که یا مجلس را از طرفداران خود می انباشت و یا علاقه‌یی به افتتاح آن از خود نشان نمیداد. پس تمام تلاشها بر این بود که فرد صالحی در مدت فترت در رأس دولت بنشیند. مشیرالدوله علاوه بر قبول پست نخست‌وزیری، تلویحاً به شاه و آزادیخواهان قول داد که تا باز شدن مجلس، از زیر بار مسئولیت شانه خالی نکند. با وجود این مجلس و مجلسیان تصمیم گرفتند محکم‌کاری کنند با چند قانون که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسید، دولت در دوران فترت از بستن قراردادهای خارجی و ایجاد هزینه‌های تازه منع شد. امید همه به این بود که با بودن مجلس، امکان استقرار دیکتاتوری وجود ندارد. تجربه تاریخی پس از مشروطیت نیز مؤید این نظر بود.

با این مقدمات، مهمترین کار دولت برگزاری انتخابات بود. از سوی دیگر سر پرسی لورن به این نتیجه رسیده بود که می‌بایست پیش از افتتاح مجلس دولت مشیرالدوله را سرنگون کرد و

سردار سپه را بر سر کار آورد...

مهمترین حادثه در این دوره، تبعید علمای بزرگ شیعه از بین‌النهرین به ایران بود. حکومت انگلیسی بین‌النهرین که با توجه به حوادث دنیا خبر یک جنگ جهانی دیگر را میداد، تمام توجه خود را به منطقهٔ خلیج‌فارس معطوف کرده بود، از آنجهت که انگلیسیان علمای شیعه را عموماً در ضدیت با سیاست‌های خود می‌دیدند تصمیم گرفتند که محیط را از آنان خالی کنند، این کار نخست با تحریک علمای تسنّن صورت گرفت و بالاخره به تبعید علما ــ برخی به ایران و برخی به حجاز ــ منجر شد.

علمای بزرگ شیعه از قصر شیرین وارد ایران شدند. بزرگترینشان آسید ابوالحسن اصفهانی و حاج میرزاحسین نائینی دو مرجع تقلید بزرگ شیعیان که میلیونها مقلدشان در ایران و سایر ممالک اسلامی از این اقدام انگلیسیان به خشم آمدند. احمدشاه و دولت بی‌اعتنا به خشم دولت انگلیس با پیامهای شادباش و ترتیب پذیرائی از علمای تبعیدی، به مردمی پیوستند که دکانها و بازارها را بسته و در مساجد جمع شده، علیه انگلستان شعار می‌دادند. در این پذیرائی‌ها که منجر به انتقال آقایان به قم شد، دکتر مصدق وزیرخارجه از سوی دولت و شاه پیشقدم بود. رضاخان که دید موقعیت بی‌نظیری در اختیارش قرار داردتاضمن نزدیک شدن به مراجع روحانی، مردم را نیز با خود همدل کند، سعی خود را برای سهیم شدن در این پذیرائی بکار برد و در جلب نظر آقای نائینی و آیت‌الله‌زاده خراسانی (فرزند آخوند ملاکاظم خراسانی) موفق شد، از آنسو اقدامات دیپلماتیک دکتر مصدق نیز به نتیجه رسید و آیت‌الله خالصی که به حجاز تبعید شده بود، نیز به ایران منتقل گردید. در این فاصله سردار سپه در دو سفر به قم، و دیدار با آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری بنیانگزار حوزه علمیهٔ قم و مرجع بزرگ دانست که آن مرد روحانی که از درگیری در مناقشات سیاسی پرهیز داشت غیرقابل تزلزل است. بخصوص که برای آقای حائری یقین بود که احترام احمدشاه به شعائر مذهبی از سر عوامفریبی نیست، حال آن که در مورد سردار سپه با همهٔ تظاهراتش چنین یقینی وجود نداشت. اما سردار سپه در نزدیک شدن به علمای تبعیدی از این موفق‌تر بود.

در اوج این روزهای پر تب و تاب دولت مشیرالدوله نهایت تلاش را داشت تا خشم همگانی به ایجاد اغتشاش و انقلابی که زمینهٔ مناسب برای استقرار یک دیکتاتوری نظامی به دست سردار سپه میداد، نینجامد. مهم سفری بود که سر پرسی لورن وزیرمختار انگلیس در تهران، با اجازهٔ لندن به بغداد کرد. لورن در این سفر کوشید که با توجه به اوضاع ایران، اولیای انگلیسی بین‌النهرین را وا دارد که اقدامات خود را با او هماهنگ کنند و اساس را بر این قرار دهند که حل مسایل بین‌النهرین به ترتیبی صورت نگیرد که نقشه‌های او را برای تقویت قدرت مرکزی در ایران

دچار مخاطره کند. گردش امور به نفع رضاخان بود. اما زیباترین و محیلانه‌ترین نقشه‌یی که توسط لورن طرح شد و رضاخان اجرای آنرا به عهده گرفت فریفتن «شومیاتسکی» دومین سفیر شوروی در ایران بود که در همین روزها از کارداری به سفارت ارتقاء مقام یافت. او که سابقهٔ کار در تهران داشت و از طریق صدها جاسوس در اوضاع سیاسی ایران مؤثر بود، همکاریهائی را که سلف او با سردار سپه داشت، شدت بخشید. در ایجاد فضائی که منجر به همکاری روسها با سردار سپه شد تقی‌زاده که ریاست هیئت ایرانی مأمور بستن قرارداد تجارتی را در مسکو به عهده داشت بی اثر نبود. او ماهها در آنجا به مسامحه گذراند، تا سرانجام روسها را متوجه رضاخان کرد.

با این ترتیب همهٔ شرایط برای شلیک تیر خلاص به کابینهٔ مشیرالدوله فراهم بود جز آن که گزارشها نشان می داد که اگر مشیرالدوله استعفا کند، شاه متوجه قوام‌السلطنه خواهد شد که کاملاً آمادهٔ مقابلهٔ جدی با سردارسپه است. رضاخان از یاد نمی برد که بهترین دوران وزارت او در کابینهٔ مستوفی الممالک بود و بدترین دوران در دو باری که قوام‌السلطنه به حکومت رسید. سفارت انگلیس نیز بدترین روابط را با قوام داشت و از یاد نمی‌برد که او چه کوششی در راه آوردن امریکائیها به ایران و سپردن امتیاز نفت شمال به آنها، بکار برد. اما لورن می دانست که مخالفت علنی سفارت وایادی او با قوام، به اعتبارش در صحنهٔ سیاسی ونزد شاه می افزاید. اینجا بود که جاسوسان دوجانبه و عواملی که سفارت انگلستان در داخل سفارت شوروی و بین خبرچینان آنها داشت، بکار افتادند و گزارشهایی علیه قوام به سفارت شوروی فرستادند و او را عامل اصلی مخالفت با سیاستهای شوروی در ایران وانمود کردند، آنچنانکه شومیاتسکی براه افتاد واز سیدمحمد صادق طباطبائی و سلیمان میرزا اسکندری رهبران سوسیالیست‌ها خواست که از دستگیری قوام جانبداری کنند. این نخستین و آخرین باری نبود که سیاست انگلستان توسط سفارت جوان شوروی که از کمونیستهای بی تجربه تشکیل میشد، به اجرا در می آمد.

با این تمهیدات رضاخان فرصت یافت که در یک حرکت ناگهانی نامزد اصلی نخست‌وزیری را از میدان بدر برد، در ضمن برای شاه و نخست‌وزیر هم پیغام تهدیدآمیز بفرستد که تکلیف خود را بدانند. خبر این بود که «قوام با همکاری سفارت انگلستان قصد ترور سردارسپه را داشته است!» سالها بعد آشکار شد که در ابتدا قرار بوده که مدرس نیز بهمین اتهام دستگیر شود، ولی مشاوران رضاخان به او توضیح داده‌اند که چون مبارزات مدرس علیه انگلستان هنوز در یادهاست، چنین اتهامی به او نمی‌چسبد، چه بسا قوام را هم تبرئه کند.

پس در یک روز سخت به شاه و مشیرالدوله خبر دادند که قوام‌السلطنه در خانه‌اش دستگیر و به زندان نامعلومی برده شده است. از سوی دیگر امیر اقتدار انصاری که از سوی رضاخان و به عنوان معاون وزارت جنگ در جلسات هیئت دولت شرکت داشت هنگام طرح این مسئله و سئوال

وزیران با فحاشی و بزبان آوردن رکیک‌ترین الفاظ که مشیرالدوله هرگز در عمرش نشنیده بود و حواله دادن پا و ران خود به مخالفان وزیر جنگ حرف آخر را زد.

مشیرالدوله که دیگر تاب تحمل نداشت بسرعت راهی دربار شد. در جائی که او و مستوفی الممالک و دیگر رجال استخواندار به ستوه آمده بودند از شاه جوانی که می کوشید بهیچ عنوان شباهتی به پدرش پیدا نکند، چه کاری ساخته بود. نتیجه مشورت‌ها زبونی دولت و دربار را نشان داد. مشیرالدوله عریضه‌یی به شاه نوشت و استدعای «متعلقه قوام‌السلطنه» را در مورد آزادی و اجازه سفر اروپا به همسرش، منعکس کرد. وزیر جنگ هم با انتشار دو نامه عجزآمیز شاه و مشیرالدوله اعلام کرد که از حق مسلم خود گذشت کرده،به قوام اجازه میدهد که در عرض چهار روز وسایل سفر خود را به اروپا فراهم آورد. با تبعید قوام، چیزی به پایان کار نمانده بود. مشیرالدوله می دید که ناگزیر است تعهدی را که هنگام قبول صدارت داده بود، زیر پا بگذارد و استعفا کند. در جلسهٔ خصوصی به شاه گفت «بود و نبود من عملاً اثری ندارد. او هر کار می خواهد می کند. فقط وقتی او امری دارد به هیئت دولت می آید».

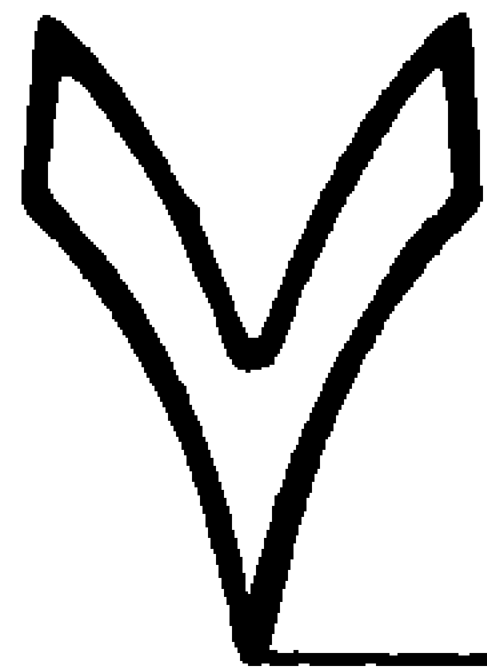
در همین روزها برای آن که دیگران بدانند که کسی جز وزیر جنگ در ایران تصمیم نمیگیرد، رضاخان صبر کرد تا اعلامیه‌های دولت و شاه مبنی بر سفر ولیعهد به آذربایجان و سکونت در آن دیار— بر اساس سنت قاجار— همه جا پر شد و همه با خبر شدند و محمدحسن میرزا راهی باغ سردار محتشم شد تا خداحافظی کرده، به تبریز برود. آنوقت بود که با قاطعیت جلو این سفر را گرفت و شاه و ولیعهد و دولت را در نظر مردم بی ارزش ساخت.

تنها کاری که باقیمانده بود نیز روز ۲۳ خرداد صورت پذیرفت و آن انفجار نارنجکی در کنار اتاق خواب احمدشاه بود. فردایش احمدشاه به این عنوان که«پیام را شنیده است» هم استعفای مشیرالدوله را پذیرفت و هم حکم صدارت برای رضاخان صادر کرد، و هم تصمیم خود را به مسافرت اروپا به گوش همگان رساند.

روزی که مشیرالدوله به خانه رفت می دانست که این آخرین باری بوده است که او را به صحنه فرا خوانده‌اند. قوام‌السلطنه در تبعید اروپا، مستوفی الممالک در شکارگاه، شاه راهی اروپا، محمدحسن میرزا ولیعهد ترسیده و مطیع و... حکمی هم در دست رضاخان که در غیاب مجلس او را بی هیچ مانع و رادعی فرمانفرمای مملکت می شناخت.

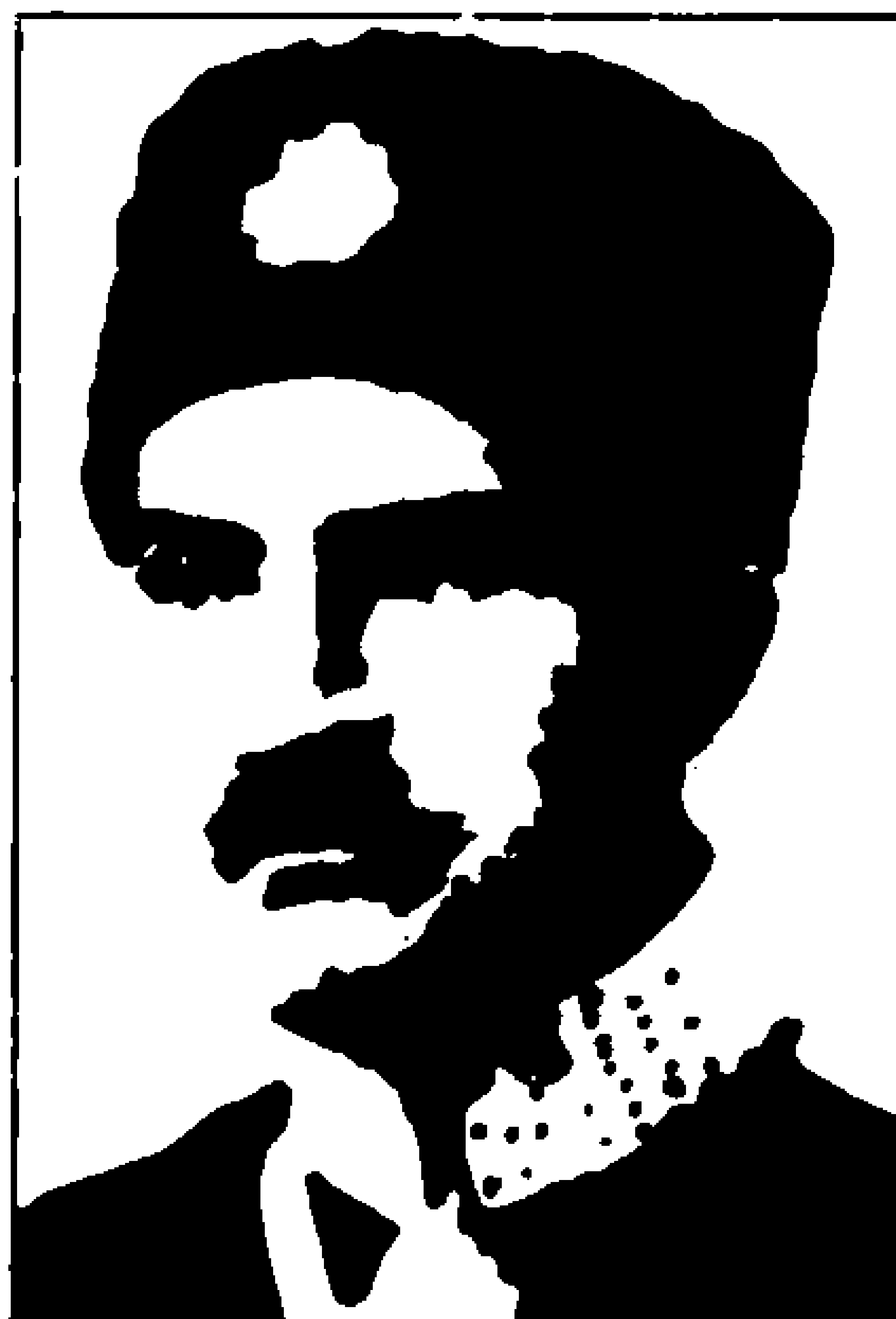
دولت

سردار سپه



۶ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۱ آبان ۱۳۰۴

نخست وزیر	سردار سپه
خارجه	ذکاءالملک. مشارالملک (حسن مشار)
معارف	سلیمان میرزا. مستشارالدوله (صادق). مشارالدوله (حکمت) عمادالسلطنه
مالیه	مدیرالملک. ذکاءالملک. نصرت‌الدوله (فیروز فیروز)
پست و تلگراف	سرلشکر خدایارخان. امیر اقتدار (محمود انصاری)
	سردار اسعد (جعفر قلی اسعد)
عدلیه	معاضدالسلطنه (ابوالحسن پیرنیا) ادیب‌السلطنه. نصرت‌الدوله
فواید عامه	عزالممالک (امان‌الله اردلان). مشارالدوله. سردار معظم خراسانی
داخله	قاسم صوراسرافیل. امیر اقتدار. نخست‌وزیر. قوام‌الدوله (شکرالله صدری)
جنگ	نخست‌وزیر
معاون	عدل‌الملک (حسین دادگر)

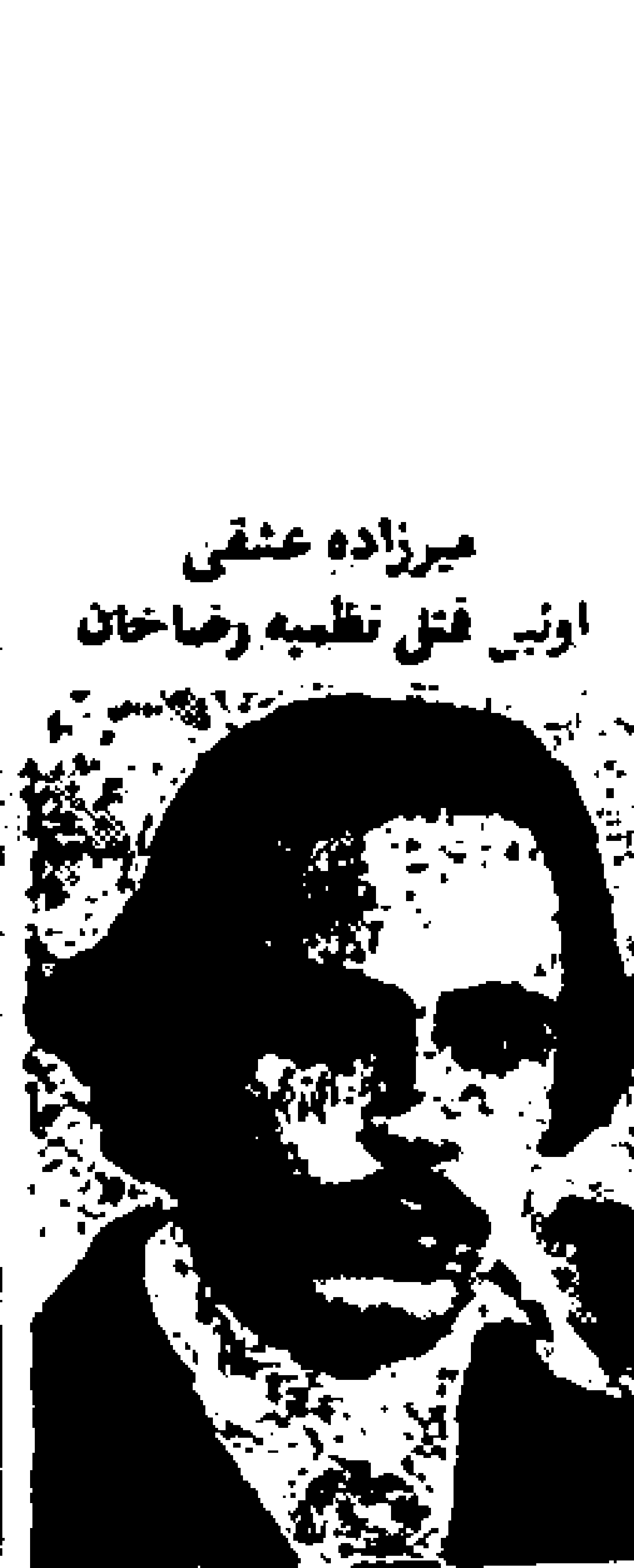


گامی به سوی هدف: رضاخان رئیس حکومت موقت در تکیه دولت سوگند می‌خورد



ملک‌الشعرای بهار، به تصادفی
از مرگ می‌گریزد

میرزاده عشقی
اولین قتل نظمیه رضاخان





شیخ خزعل حکمران خوزستان، با نشان و حمایل
انگلیسی در مقدم رضاشاه قربانی می‌شود.

احمدشاه فقط زمانی که حکم صدارت رضاخان را به اجبار در دستهای خشن او گذاشت، دانست این دوستی که برای ساقط کردن کابینه های سیدضیاء و قوام السلطنه به او یاری داده است، همانست که بعضی از درباریان و سالخوردگان می گفتند: یک مدعی تاج و تخت که سفارت انگلستان را نیز با جدّیت در پشت سر دارد. حالا سردار سپه علاوه بر قشون— با داشتن فرماندهی کل قوا— قوهٔ مجریه را نیز در غیاب مجلس در دست دارد. انتخابات دوره پنجم نیز آنچنان که او می خواسته در کار است، دیر نیست مجلسی تشکیل شود که قاجار را براندازد...

اما حوادث چنان صاعقه وار بر سر دربار تاخته بود که احمدشاه ترجیح میداد به پایان کاری که به آن مجبور شده است فکر نکند، و مملکت را به باقیماندهٔ رجال مشروطیت بسپارد. به این امید که آنان برخلاف مصلحت خود با این قزاق همکاری نخواهند کرد.

رضاخان که اینک خود را در یک قدمی به ثمر رسیدن آرزوهایی می دید که تا همین چندی پیش برایش محال می نمود— گرچه در گزارشهای سفارت انگلیس به لندن منعکس می شد— چند روز بعد از تشکیل کابینه‌اش شاه را برای آخرین بار تا مرز قصر شیرین بدرقه کرد. این اقدام احمدشاه، بیش از همه مدرس را سخت عصبانی و از او نومید کرد. گرچه دیگر آزادیخواهان مدافع شاه نیز دانستند که دیگر امیدی به او نمی توان بست.

در مقدم دیکتاتوری که با مقدمات دو ساله بر مسند صدارت نشست، طهماسبی نماینده قشون در آذربایجان، اقبال السلطنه ماکوئی را قربانی کرد. مرزبانی که با قدرت و مکنت از دوران ناصرالدینشاه به حفظ نقطهٔ مهم مرزی در ملتقای خاکهای ایران، شوروی و امپراتوری عثمانی مشغول بود، گول امیرطهماسبی را خورد و سرش را به باد داد. بیست صندوق جواهرات نایاب و پر بهای اقبال السلطنه از قصرافسانه یی او که با قصور سلاطین ارو پا برابر بود، بیرون کشیده شد و به تهران رسید... و این نخستین بخش ازنقشه یی نبود که در وزارت خارجه انگلستان «تمرکز قدرت در ایران» نام گرفته بود، پیش از آن نیز رضاخان با اعزام قشون بر سر عشایر و ایلات، در همه جا این

نقشه را اجرا کرده بود.

قافلهٔ احمدشاه که سردارسپه نیز پابوس بود، چون به مرز رسید، خبر از انقراض سلطنت (خلافت) عثمانی رسید و روی کار آمدن افسران ترک، به زعامت مصطفی کمال پاشا (بعداً: آتاتورک). محمدحسن میرزا ولیعهد که تلگرام تبریک تشکیل جمهوری ترکیه را فرستاد، نمیدانست مقدمه توطئه‌یی را که در متن آن تغییر رژیم ایران نیز قرار دارد، تهنیت می گوید. با این ترتیب تدبیر کلی انگلستان برای ایجادجمهوریهای خشن نظامی دور تا دور نخستین حکومت اشتراکی جهان، یکی یکی رو به انجام می‌رفت.

سردار سپه به تهران خالی از مدعی که برگشت چند کمیتهٔ مشورتی از رجال آزادیخواه صاحب نام تشکیل داد، در ظاهر برای آن که او را در حکومت یاری دهند. این کمیته‌ها در حقیقت افرادی را از صف مخالفان به صف موافقان او حرکت می‌داد، وگرنه گوش رئیس‌الوزراء به این مشورت‌ها بدهکار نبود. آتاتورک، که نقشهٔ تقسیم امپراتوری عثمانی و گذشتن از قسمت جنوبی این خاک ــ عراق فعلی ــ را به نفع حکومت انگلستان، با چنان تدبیری عملی کرد که فرانسه و شوروی هم به او کمک مالی دادند! برای رضاخان نمونهٔ امیدوارکننده بود. سوسیالیستها ــ به ریاست سلیمان‌میرزا که نخستین کمونیست ایرانیش می خوانند وبعضی، از روابط او با سفارت شوروی نیز می گویند ــ بیشترین مدافع رضاخان شدند. دربیرون از دایرهٔ موافقان او گروهی از رجال‌وجیه‌المله می‌ماندند همچون مشیرالدوله و برادرش مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک که هیچکدام اهل جنجال و مبارزاتی آنچنان نبودند. تنها یک تن در میدان بود: مدرس. رضاخان برای راضی کردن این سید یکدنده نیز طرحهایی داشت. قبلاً سفارت نیز در این زمینه تدارک دیده و یکی دو تن از عوامل خود را به او نزدیک کرده بود. مدرس ــ چنانکه سفارت انگلیس به لندن خبر داده بود ــ در فاصلهٔ کودتای قزاقها ــ منجر به عزل کلرژه ــ و کودتای سوم‌اسفند، درصدد ایجاد تغییرات و انقلابی بود که «کودتا» تلقی میشد. سیدضیاء روز دوّم استقرار خود به ریاست وزیران، به ملک‌الشعرای‌بهار گفته بود «اگر دست بکار نمیشدم تا یک هفتهٔ دیگر مدرس کودتا میکرد و سر همهٔ ما بالای دار بود». واقعیت این بود که مدرس از روزهای پایانی دولت وثوق‌الدوله در این اندیشه بود که از میان رجال صالح و نظامیان وطن‌پرست ترکیبی ایجاد کرده، حکومت را از زیر بار طرفداران انگلستان نجات دهد. ولی اینک با استقرار رضاخان بر ریاست قوه مجریه تاکتیک مبارزه فرق اساسی کرده بود. مدرس هر عملی را برای جلوگیری از استقرار کامل دیکتاتوری رضاخان درست می دانست. درخدمت گرفتن نصرت‌الدوله و قوام‌الدوله از همین رو بود.

احمدشاه چند روز پیش از آخرین سفر به اروپا، به قم رفت و درمحل دارالحکومه قم با

آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری مرجع بزرگ دیداری داشت که در آن نهایت احترام را به پیشوای شیعیان مرعی داشت، رضاخان نیز در این جلسه در بالای سر شاه ایستاده بود. از همان زمان این سخن از آقای حائری نقل میشد که «خدا مملکت را از تعرض آن قزاق حفظ کند».

نخستین جنگ و دندانی که در بازگشت سردارسپه از مشایعت شاه به مخالفان نشان داده شد، اعلامیه‌یی بود علیه «اجنبی پرستی» و تهدید کسانی که راه به بیگانگان دارند، و یا «دولت ملی» را آلت دست بیگانگان می‌شناسند. این تهدید رجال و روزنامه‌نویسان را شامل میشد. بدنبال آن اشغال رسمی نظمیه و اخراج وستداهل سوئدی بود که رضاخان از دیرباز آرزوی آنرا داشت. درگاهی که به ریاست نظمیه گمارده شد، از همین روز اقداماتی را برای رساندن رضاخان به تخت سلطنت آغاز کرد.

کشمکش‌ها با احتیاط کامل ادامه داشت تا ولیعهد ـ محمدحسن میرزا ـ مجلس پنجم را افتتاح کرد. مدرس از همان روز نخست تیغ کشید. ترکیب مجلس و نماینده‌هایی که از صندوق ولایات توسط نظام و نظامیها بیرون می‌آمدند، نشان می‌داد که سردارسپه دارای اکثریت قاطع است. مدرس که در همان روزها با فرستادن دو پیک به فرانسه از احمدشاه خواسته بود که یا بفوریت برگردد و یا استعفا داده محمدحسن میرزا را بر تخت بگمارد، چاره را در عقب انداختن شروع کار مجلس می‌دید. او با تمام‌اعتبارنامه‌ها، حتی اعتبارنامه خودش و مؤتمن‌الملک رئیس مردمی مجلس هم مخالفت کرد، تا نقشه‌ی سردارسپه به تأخیر افتد. در این کار موفق بود. در همین زمان در محوطه وزارت جنگ چادرها برافراشته بودند، به توصیهٔ نظمیه گروههای مختلف از محلات و اصناف با پرچمهای مشخص در آن محوطه جمع شده مدح «جمهوری» می‌گفتند. هر روز رضاخان در جمع حاضر شده و آنان را تشویق میکرد. از آنسو مدرس نیز به تدارک مشغول بود. محل فرماندهی او مدرسه سپهسالار بود که از مدتها پیش احمدشاه تولیت آنرا به وی سپرده بود.

کنسرت‌های عارف که سه شب سرودها و ترانه‌هایی درباره جمهوری و علیه سلطنت و احمدشاه و قاجاریه می‌خواند ـ و بهر زبان مدح «پهلوی» بود ـ کار خود را کرده‌و در دل بسیاری انداخته بود که رمز پیشرفت مملکت «جمهوری» است. طرفه آن که بسیاری از رجال همچون مستوفی‌الممالک و فرمانفرما و سپهسالار تنکابنی و احتشام‌السلطنه و دیگر استخوانداران نیز در حکومت جمهوری مقامی ـ نه کمتر از رئیس جمهوری ـ برای خود متصور بودند، و در پنهان با آن همصدایی می‌کردند. سردارسپه که مقصود را در نزدیکی می‌دید برای محمدحسن میرزا پیغام فرستاد تا از کاخ گلستان خارج شود. مقاومت او که از مجلسیان کمک خواست کار را به مجلس کشاند در آنجا مدرس و حائری‌زاده از احساسات عمومی استفاده کرده، مانع شدند. اما تیر آخر را سیلی دکتر بهرامی (احیاءالسلطنه) در مغز جمهوری خالی کرد. او در جلسهٔ علنی مجلس به گوش

مدرس سیلی زد، و ختم جمهوری را برچید. بسته شدن بازار و تعطیل شهر و حرکت دسته‌جمعی مردم بسوی بهارستان، سردار سپه را به عقب‌نشینی واداشت. احمدشاه در ایـــن زمان با مدرس همداستانی نکرد، وگرنه بهترین موقع برای حذف رضاخان بود. مردم می گفتند «جمهوری چه رژیمی است که هنوز پا نگرفته به گوش مجتهد اولاد پیغمبر سیلی می‌زنند». در این میانه، تدین که خود معمم بود و سنگ رضاخان را بیش از خودش به سینه می‌زد، خالصی‌زاده— فرزند آیت‌الله خالصی—را که در جلو مردم از بازار آمده و نظامیان مانع نماز جماعت او در مسجد سپهسالار شده بودند— در اتاقی حبس کرده، به کتک زدن او مشغول شد. متولیان مجلس مانع از بروز خبر آن در بیرون شدند، وگرنه ختم غائله ممکن نبود.

در این هنگامه مدرس که می‌دید احمدشاه، حتی پیام رئیسان عشایر وایلات را که آماده حفظ تاج وتخت او ودستگیری رضاخان شده‌بودند، بی‌پاسخ گذاشته، درصدد یافتن شخص دیگری برآمد، محمدحسن میرزا با تردیدهایش نشان داد، انتخاب مطلوبی نیست، ناصرالدین میرزا پسر مظفرالدینشاه قاجار مدّ نظر مدرس قرار گرفت. اما موضوع پیشاپیش لو رفت و آفتابی شد. تهدید سردارسپه این شاهزاده تحصیلکرده و مردمدار را نیز مجبور به انصراف کرد، و نصیرالسلطنه (پسر محتشم‌السلطنه) مشیرو مشارش هم والی فارس شد.

در همین روزها واقعه سقاخانه رخ داد. مردم به کنسول امریکا و نمایندهٔ مجله «نشنال جئوگرافی» حمله بردند. آنها درصدد عکس‌برداری از ازدحام مردم در برابرسقاخانه‌یی بودند که می گفتند معجزکننده است. قتل ماژورایمبری کنسول امریکا و زخمی شدن بالوین سیمور، فرصتی به دست رضاخان و نظمیهٔ او داد تا حکومت نظامی اعلام دارند، در عین حال به مدعیان امریکائی فهماند که اوضاع تحت کنترل انگلیس هاست. شرکت نفت‌سینکلر که برای گرفتن امتیاز نفت شمال سماجت میکرد، از میدان بدر رفت. با تمام اینها مدرس نقشهٔ رضاخان را که می خواست هنگام نوروز ۱۳۰۴ اعلام جمهوری کند و تمام مقدمات را فراهم آورده بود، بهم زد. موقعیت مناسب را برای سردارسپه، خبر التیام روابط دولت عراق و علماء فراهم آورد. رضاخان ظاهراً برای باخبر شدن از نظریات علماء و ترتیب عودت علمای تبعیدی به قم رفت، و در بازگشت اعلامیه‌یی منتشر کرد که «چون علمای اعلام با جمهوری مخالفند و من هم بی‌طرف، از این پس سخن گفتن از جمهوری موقوف است». اعلامیه‌یی نیز به امضای آقایان حائری و سیدابوالحسن اصفهانی و نائینی منتشر گشت که در آن از مردم خواسته شده بود حالا که سردارسپه از خیالات خام خود دست برداشته، از او قدردانی شود. خبر ختم غائلهٔ جمهوری که به پاریس رسید، احمدشاه به توصیهٔ مدرس، به تصور آن که موقعیت مناسب فراهم آمده است، در نامه‌یی به مجلس، رضاخان را از ریاست وزراء خلع کرد، و از نمایندگان مجلس نظر خواست. با این مقدمات جنگ علنی

شد. تا آنزمان احمدشاه دلخوش بود که فرمانها برای امضای او فرستاده می‌شد و گاهی نیز تلگرامهایی از سوی هیئت دولت. اما دیگر زمان پرده‌پوشی نبود. در این فاصله، دو بار احمدشاه برای بازگشت به کشور کوشش کرد، اما هر دو بار پاسخهایی که توسط رضاخان فرستاده شد، چندان سرد بود که از لابلای کلمات آن بوی تهدید جانی به مشام می‌رسید و احمدشاه مرد چنین مبارزه‌یی نبود. دیر نبود که به او خبر رسید که نماینده‌یی از سوی رضاخان به لندن و نزد ژنرال آیرونساید که حالا ریاست دانشکدهٔ افسری کمبرلی را به عهده داشت، رفتـــه است. رضاخان در زمان کودتا به آیرونساید قول داده بود که هرگز کوششی برای خلع احمدشاه از سلطنت بکار نبرد و اینک توسط این نماینده از آیرونساید می‌خواست که او را از آن تعهد آزاد سازد— رفتار یک جنتلمن انگلیسی!— آیرونساید دو روز بعد پس از مشورت با وزارت خارجه انگلیس نه تنها رضاخان را از آن تعهد آزاد ساخت، بلکه با فرستادن یک قلم خودنویس طلا، همراه نامه‌یی تبریک‌آمیز، او را تشویق به ادامهٔ کار کرد.

با رسیدن تلگرام عزل، سردارسپه دست به مانوری زد، با شایع کردن آن که قصد مسافرت فرنگ دارد، راهی ده رودهن در نزدیکی تهران شد. نظامیان و فرماندهان ارتش در پیامهائی که با تندترین و بی‌نزاکت‌ترین کلمات نوشته شده بود، مجلس را تهدید کردند. سلیمان میرزا و تدین نیز مأمور بودند که از این خانه به آن خانه رفته، رجال را بگویند که باید یا به زبان خوش یا با سرنیزه و گلوله رضاخان را برگردانند که حالا دیگر قدمی از «عزل احمدشاه» پائین نمی‌نهاد. هیچکس جز مدرس دومین راه پیشنهادی را انتخاب نکرد. مشیرالدوله و سلیمان‌میرزا و تدین و دیگرانی که چند تن از علماء را نیز همراه داشتند، راهی رودهن شدند. پس از مذاکراتی قرار شد به این بهانه که کابینه تغییر کرده است مجلس رأی اعتماد به دولت رضاخان بدهد. سردارسپه هرچه مشیرالدوله اصرار کرد نپذیرفت که این رأی، با فرمان شاه تنفیذ شود.

در جلسهٔ رأی گیری مجلس از ۱۱۲ نمایندهٔ حاضر، ۹۰ تن رأی موافق به دولت دادند، ۱۷ نفر غایب بودند— از ترس در خانه خزیده— و ۵ رأی نیز ممتنع بود.

اقلیت مجلس که به رهبری مدرس مخالف مانده بودند فراکسیونی ۱۳ نفره را تشکیل می‌دادند که‌شرایطی فوق‌العاده سخت داشتند، رضاخان از میان آنها ملک‌الشعرای بهار را هدف گرفت که دستی به قلم داشت و در روزنامه نوبهار مقالات ادیبانه در تشریح اوضاع می‌نوشت، که پیامی هم برای مدرس فرستاده باشد. اما عوامل سوءقصد واعظی قزوینی را که شبیه به بهار بود، هنگامی که از پله‌های بهارستان بالا می‌رفت، به گلوله بستند و سرش را بریدند. روزنامه‌ها با فاش کردن این راز که واعظ به جای چه کس کشته شده، پیام را علنی کردند. علاوه بر ملک‌الشعراء، میرزاده عشقی نیز می‌بایست کشته شود. او شاعری مردمی بود که به تازگی با

گرفتن اجازهٔ انتشار روزنامه «قرن بیستم»ــ که مخارج انتشار آنرا مدرس تأمین میکردــ اشعاری جانسوز و دلنشین می ساخت و مقالات شیرین و موثر می نوشت و تندروترین مخالف رضاخان در بین نویسندگان بود. چند روز پس از رأی تحمیلی مجلس به کابینه، «جمهوری‌نامه» در «قرن‌بیستم» چاپ شد. نظمیه روزنامه را جمع‌آوری کرد. نسخه‌هایی از آن نایاب و گرانبها شد. یکی از آنها به دست رضاخان رسید. صبح روز بعد دو تن برای اجرای نقشه رفتند و گلوله‌یی در مغز عشقی خالی کردند. اقبال السلطنه در موقع صدور فرمان ریاست وزرائی رضاخان در مقدم او قربانی شدــ به علت جواهراتشــ و عشقی در آغاز کار کابینهٔ دوّم اوــ به علت اشعار و مقالا تشــ.

میرزاده عشقی در ۳۱ سالگی کشته شد، پرشور و احساساتی بود و بدون پختگی سیاسی. هجو زیبا می ساخت و کوبنده. هیچکس از ناسزاهای او ایمن نبود. حتی احمدشاه و مدرس و ملک‌الشعرا بهار نیز در اشعار او هجو شده‌اند. جان بر سر این تندروی گذاشت. او که با سفارت انگلیس و رضاخان مخالف بود، سیدضیاء و کابینه کودتا را می ستود. بهترین اشعار او یکی «دریغ از راه دور و رنج بسیار» بود که چند روز پیش از مرگش ساخته شد، گویا سهم ملک‌الشعرا در این شعر بیش ازعشقی است، و دیگری «مستزاد مجلس چهارم» که از او به یادگار ماند.

این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود ... دیدی چه خبر بود
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود ... دیدی چه خبر بود...
این مجلس شورا نبد و بود کلوبی ... یک مجمع خوبی
از هر که شب از گردنه، بردار و ببر بود ... دیدی چه خبر بود
هرگز یکی از این وکلا زنده نبودند ... پاینده نبودند
این جامعهٔ زنده‌نما، زنده اگر بود ... دیدی چه خبر بود...

اما عشقی سرانجام قربانی پرده‌دریهایی شد که از غوغای جمهوری کرد. او در این زمینه گول نخورد و دست سفارت را در کار دید، حال آن که «عارف» این را هم ندید.

با قتل عشقی و رأی مجلس به سردارسپه و باز گرداندن او از «رودهن»، قدرت رضاخان بیشتر از پیش شده بود. رجال می کوشیدند، اثر آن فرمان شاه را پاک کنند، و وسایل آشتی سردارسپه و دربار را فراهم آورند.

آنها، پیش از بازگشت رضاخان به تهران، مصدق را به کاخ فرستادند. او محمدحسن میرزا ولیعهد را قانع کرد که فردا با سردارسپه ملاقات کرده، از او دلجوئی کند. روز بعد سردار سپه، در این جلسه آشتی کنان، به محمدحسن میرزا قول داد که وسایل بازگشت شاه را از فرنگ فراهم

کند. همه می‌دانستند این عهدی است که قصد وفای به آن نیست.

در چنین زمانی، مدام علاقمندی سیاست‌گزاران انگلیس به رضاخان بیشتر میشد، اما مسئلهٔ خلیج‌فارس و چاههای نفت آن و جنوب ایران، مسئله‌یی نبود که از آن آسان بتوان گذشت. گردش حوادث رضاخان را به‌حساس‌ترین بخش سرنوشت خود رساند. در خوزستان شیخ خزعل با جمع آوری سران بختیاری و قشقایی و والی پشتکوه ــ عملاً تمام عشایر جنوب ــ به قصد بازگرداندن احمدشاه و خلع رضاخان، «قیام سعادت» را ایجاد کرد. بهانه به دست سردارسپه افتاد. در این زمان هاوارد عضو ارشد سفارت انگلستان در تهران که تاکنون گام به گام رضاخان را محافظت کرده بود، به او اطمینان داد که در صورت استقرار امنیت و خلع ید از عشایر جنوب از حمایت انگلستان برخوردار خواهد بود. از آنسو، سرکنسول انگلیس در بصره حاکم انگلیسی خلیج‌فارس شیخ محمره را که سالها با قدرت از چاههای نفتی جنوب ایران ــ و چاههای عراق ــ محافظت کرده بود، تشویق کرد که با همکاری سران عشایر در مقابل دولت مرکزی ایران بایستد. این سیاست دو دوزه، عرصهٔ خطرناکی ایجاد کرده بود که در آن یا رضاخان برنده میشد یا قاجاریه، درصورت به پیروزی رسیدن هر کدام لندن می‌توانست طلبکار آنها باشد و امیدوار به در بند کشیدنشان. نامزد انگلستان برای سلطنت ایران ــ در صورت پیروزی عشایر نیز نه احمدشاه بلکه محمدحسن میرزای ولیعهد بود که به اندازهٔ برادرش در بند قانون و دمکراسی و وجاهت ملی نبود. رضاخان بی آن که خود انتخاب کرده باشد، ناگهان در وسط مبارزه‌یی قرار گرفت که مبارزهٔ مرگ و زندگی بود. دولت او ــ و در رأس آن ذکاءالملک فروغی وزیرمالیه‌اش با تأکید بر نظر انگلستان و دادن اطمینان به دیکتاتوری که از ظرایف سیاست بی‌خبر بود، او را به این معرکه کشاندند. رضاخان که می‌دید شکست او در مسئلهٔ جمهوری، فضای سیاست ایران را به نفع مدرس ــ و بالمال احمدشاه ــ تغییر داده است، در جستجوی پیروزی تازه‌یی بود. پس فضای پرتشنج تهران را وانهاد و راهی خوزستان شد. پیش از حرکت، دور از چشم سیاستمداران و اعضای کابینه‌اش، مرتضی خان یزدانپناه و یکی دو نظامی مورد اعتماد خود را فرا خواند و از آنان خواست که همه کارها را زیر نظر داشته باشند، و درصورت ظاهر شدن علائم شکست با خشونت کامل تهران را سرکوب کرده، مجلس را ببندند، و بهرحال حکومت را برای او محفوظ نگهدارند. خوف عجیبی در دلش بود، به هیچکس اعتماد نمی‌توانست در عین حال از ترفندهای سفارت می‌ترسید. علاوه بر اطمینانهایی که «هاوارد» به او داده بود، جاسوسان او در جنوب ــ در رأس آنها سرتیپ فضل‌الله زاهدی که در نقش فرمانده لشکر جنوب از مدتها قبل به شیخ نزدیک شده، در قصر او سکونت داشت ــ به رضاخان یادآور شده بودند که زمانی مناسب‌تر از آن پیدا نمیشود: دور نیست که شیخ و متحدانش علاوه بر کشتی‌های توپدار صاحب هواپیما هم بشوند. از سویی اخبار محرمانه که توسط رابط مدرس و دربار برایش می‌رسید،

نشان می داد که در ائتلاف «قیام سعادت» شکاف افتاده، احمدشاه نیز در جواب درخواست آنها، تردید نشان داده است... پس درگاهی مأمورشد که تمام بختیاریها، قشقایی ها و نزدیکان سران عشایر عرب و بستگان والی پشتکوه را در تهران زیر نظر داشته باشد. در صورت لزوم با گروگان گرفتن آنها می شد قیام کنندگان را زیر فشار گذاشت. مهمترین گروگان ها، وزیر پست کابینه ـ سردار اسعد بختیاری ـ بود که سردارسپه او را همراه خود برد. پس، در حالی که فرماندهان نظامی سراسر کشور ـ حتی امیرطهماسبی در آذربایجان ـ آماده شده بودند که در صورت لزوم به یاری رئیس خود بشتابند، کفالت دولت به ذکاء الملک سپرده شد و رضاخان راهی جنوب. سر پرسی لورن وزیرمختار انگلستان بسرعت از سوی چمبرلن نخست وزیر احضار شد. اوضاع حساس تر از آن بود که انتظار می رفت. لنین و تروتسکی، حتی کراسین سفیر لنین در پاریس، تمام حواس خود را متمرکز وقایع ایران کرده بودند. انگلستان خود و یارانش در اروپا، و دشمنش در مسکو را به راهی کشانده بود که هیچکدام عملی در حمایت از طرفین جنگ صورت ندهند، هرچه بود سخن و بیانیه بود. مرتضی خان به عنوان فرماندار نظامی تهران، با اختیارات استثنایی، تمام افراد با نفوذ حتی طرفداران رضاخان و عوامل سفارت انگلیس و اعضای دولت را هم زیر نظر داشت. او، بدون توجه به سیاست انگلستان، و فروغی در هماهنگی کامل با آن، هر کدام به کاری مشغول بودند و گزارش های محرمانه جداگانه برای سردارسپه می فرستادند. حرکت رضاخان با قوای نظامی و رسیدنش به شیراز، باعث تجمّع قوای دشمن در شوشتر شد. حضور سردار اسعد در کنار رضاخان، بختیاریها را در وضع مشکلی قرار داده بود. آنها سرانجام به سردار اسعد ـ در حقیقت سردارسپه ـ پیوستند، و این نخستین شکاف در اردوی مقابل بود، از طرفی سردار عشایر ـ صولت الدوله قشقایی ـ به توصیهٔ مستوفی الممالک که او را از درگیر شدن در مبارزه بر حذر می داشت تا همچون خود او تماشاچی محتشم وقایع باشد، عملاً «قیام سعادت» را تنها گذاشته و آنها را از داشتن ستونی فداکار و قدرتمند که عشایر قشقائی باشند، محروم کرده بود. والی پشتکوه نیز با همهٔ علاقمندی که به شرکت درخط مقدم مبارزه داشت، توسط شیخ خزعل دور از صحنه، به عنوان نیروی ذخیره نگهداشته شده بود. این مجموعه وقتی با بی میلی احمدشاه در حمایت علنی از «قیام سعادت» بهم آمیخت، به انگلیسیان کمک کرد تا پیروزمند جنگ را، از پیش حدس بزنند. دولت انگلیس که قبلاً با تهدید به دخالت نظامی طرفین را از درگیری در منطقه چاهها و لوله ها و پالایشگاه نفت بر حذر داشته بود، حساسیت موضوع را دریافت و سر پرسی لورن را فوراً به بصره فرستاد. روز پس از رسیدن لورن به بصره، اجتماع رئیسان عشایر عرب ـ جز خزعل ـ در کنسولگری انگلیس تشکیل شد. لورن، تعهدنامه یی از آنان گرفت که هیچگاه به نفع خزعل وارد معرکه نشوند، سپس این تعهدنامه کتبی را با خود به ایران آورد، و برای رضاخان فرستاد. انگلیس

در مقابل از سردارسپه قول گرفت که نظامیان خود را به منطقهٔ جنوب نزدیک نکند، تا خطری برای تأسیسات نفتی بوجود نیاید. از سوی دیگر در مذاکرات سیاسی حساسی که در تهران صورت می گرفت و گزارش آن ساعت به ساعت به لندن فرستاده میشد، ذکاءالملک کفیل نخست وزیری به دولت انگلستان قول داد که ارتش مرکزی ایران امنیت مناطق جنوب را ـ همچون سابق ـ حتی مطمئن تر از آن ـ حفظ کند. با این ترتیب انگلستان از گیر تعهدهای پراکنده به شیخ خزعل و دیگر رؤسای طوایف عرب و بختیاریها ـ که هردم نیززیاده خواهی داشتند ـ آسوده میشده وبا همان مخارج به جای تأمین امنیت جنوب، از امنیت خاطری در سراسر خاک ایران بهره‌مند می گشت که تا پشت مرزهای شوروی ادامه داشت.

فتحی اینچنین کار احمدشاه را ساخت و به طرفداران رضاشاه فرصت داد تا با قلمفرسائی و بزرگ‌نمایی این واقعه، طاق نصرت ها برافرازند، و یکبار دیگر «ناجی ایران» را به رخ مردم بکشند. رضاخان برای اجرای تعهدی که فروغی سپرده‌بود سرتیپ فضل‌الله زاهدی را به حکومت نظامی خوزستان گمارد. سرتیپ عبدالعلیخان اعتماد مقدم را در دزفول، سرتیپ‌محمدحسین فیروز را در کهگیلو یه و بختیاری، سرتیپ ابوالحسن پورزند را در مقابل پشتکوه. این فرماندهان با کمک افرادشان که توسط نیروهای دیگر نیز پشتیبانی میشدند، عملاً منطقهٔ نفتی جنوب را از دور محافظت می کردند. شیخ خزعل نیز در محل تحت نظر زاهدی بود.

نظمیه و فرماندهان نظامی و متملقان و اعضای باند رضاخان به حماسه‌پردازی درباره فتح خوزستان مشغول بودند. آنها تصویری از رضاخان را با ریش نتراشیده و چشمان خسته و قرمز همه جا بچاپ می رساندند، روزنامه ها زیر این عکس می نوشتند «فرزند جانباز وطن از جنگی حساس برگشت و خوزستان را به مام وطن برگرداند»! در همین زمان مدرس که از این ضربه، ضعیف شده، ولی از مبارزه دست برنداشته بود برای احمدشاه پیغام تازه‌یی فرستاد، و از او خواست از راه شوروی به ایران برگردد، و به اولیای آن کشور واقعیت حوادث را بفهماند تا اولاً آژانس مسکو از قلمفرسائی درباره «جنگ سردارسپه و انگلستان» دست بردارد، ثانیاً روسها به‌عوامل خود در تهران نیز خبر دهند که دست از پشتیبانی رضاخان بردارند. اما دیگر دیر شده بود، عوامل رضاخان ـ و بعضاً انگلستان ـ در پیرامون احمدشاه هم رخنه کرده بودند، آنها گفته های سر پرسی لورن را که هفتهٔ پیش در پاریس با احمدشاه مذاکره کرده بود، برایش تفسیر می کردند «جان اعلیحضرت در تهران

• این تعهد فروغی از سوی سردار سپه محترم داشته شد. او بعداً با اعدام‌سران بختیاری، سهام آنها را در شرکت نفت انگلیس به خود منتقل کرد. اولیای شرکت نفت این انتقال را با شادمانی پذیرا شدند. رضا شاه بمراتب بهتر و بی دردسرتر، امنیت چاهها و لوله های نفتی را حفظ میکرد.

در خطر خواهد بود». از سوئی التماس‌های محمدحسن میرزا که از شاه می‌خواست یا به تهران برگردد، و یا او را به نیابت سلطنت و فرماندهی کل قوا بگمارد، نیز برایش موهن بود. محمدعلیشاه مخلوع که در آن روزها در رم آخرین روزهای عمر را می گذراند نیز در پیامی برای پسرش او را به مقاومت و سفر به ایران تشویق می کرد. اما همهٔ اینها در مقابل اخباری که از تهران می‌رسید، خنثی می‌شد.

رضـا خـان کـه دیـگـر خـود را بـی‌تـردید در اوج قدرت می دید، در ختم شیخ عبدالنبی نوری یکی از مراجع مورد علاقه مردم که توسط دربار و از سوی شاه برگزار شده بود، فرصت یافت تا بی احترامی به ولیعهد را علنی کند. اما در فاصلهٔ مسجد سپهسالار تا دفتر قشون آنقدر «زنده باد شاه. مرده باد سردارسپه» شنید که نا گزیر چند بار از اتومبیل پیاده و با مردم دست به گریبان شد.

مدرس برای خریدن زمان و طرح نقشه‌های تازه، به مصالحه باسردار سپه تن داد و با طرحی موافقت کرد که فرماندهی کل قوا به رضاخان سپرده شود. امری که از مدتها پیش حاصل بود. از سوی دیگر رضاخان، امیر اقتدار (انصاری) را از وزارت داخله خلع کرد که گامی در جهت تحبیب مدرس بود و قوام‌الدوله و نصرت‌الدوله را که از سوی مدرس نامزد وزارت بودند به وزارت داخله و مالیه منصوب داشت. این مانورها باعث شد که اعدام ناجوانمردانه سردار معزّز بجنوردی در تهران انعکاس چندانی نداشته باشد●. نبض حوادث تند می‌زد، همه می دانستند در پشت آرامش ظاهری و مصالحه سردار سپه با اقلیت، انفجاری در حال شکل گرفتن است. آخرین روزهای شهریور ۱۳۰٤ بود که ناگهان کمبود مصنوعی آرد و قحطی نان با مسامحه عمدی درگاهی در عرض دو سه روز چند هزار مردم فقیر جنوب شهر را به خیابانها وجلومجلس ریخت. مدرس که باداشتن دووزیر در کابینه، اینک سردار سپه را مجری اوامر خود می‌دید، به پشتیبانی دولت که خود را مطیع مجلس نشان می داد، در متفرق کردن مردم کوشید، اما فایده‌یی نبخشید وتیرهای هوایی، زمینی شد. مردم مدّرس را در کنار رضاخان دیدند دو سه «مرده‌باد»ی هم طبق دستور رد و بدل شد، تا آن که مجلس به دولت اجازه داد که محرّکان را دستگیر کند. و این جوازی بود که رضاخان می خواست. یک ماه بعد تمام افراد با نفوذ محلات که در جریانهای قبلی— از جمله غائله جمهوری— از مدرس و اقلیت جانبداری کرده بودند، براساس این دستور به زندان افتادند، و در شهرستانها نیز تمام عوامل

● سردار معزز بجنوردی از خوانین و مرزداران شمال خراسان بود. جان محمد خان دولو، نماینده سردار سپه در خراسان، او را به طمع مال و منالش کشت. همچنانکه امیر طهماسبی در شمال غرب همین عمل را با اقبال السلطنه ما کوئی انجام داد. برایش ساختند که با احمد شاه مکاتبه داشته است.

حزب سوسیالیست سلیمان میرزا به بند کشیده شدند.

رضاخان برای اجرای قسمت آخر طرح خود دیگر به پشتیبانی روسها نیازی نداشت، بلکه برعکس دشمنی علنی آنها را طلب میکرد. دولت بی‌تجربه سوسیالیستی شوروی نیز، از آنجا که به نقشه «دفع خزعل» پی برده، دست انگلیس‌ها را در آستین رضاخان دیده بود دو ماهی بود که با او سر کج‌رفتاری داشت. نطق‌های تند سلیمان میرزا در مجلس، نشان دهندهٔ آن بود که روسها پی به اشتباهات خود برده‌اند. حالا دیگر سلیمان میرزا نیز برای احمدشاه پیام می‌فرستاد، «کراسین» سفیر شوروی در فرانسه نیز با او ملاقات میکرد... پس شاه که از دستگیر شدن دو سه تن از درباریانش باخبر شده بود، عزم جزم کرد که راهی ایران شود. رضاخان پیشاپیش، کسانی را که برای بازگشت شاه شوقی از خود نشان داده بودند، و در ختم محمد علیشاه که در تهران از سوی دربار برگزار شد، سخنانی به زبان آورده بودند، به بند کشید. تلگرامهایی که بین تهران و پاریس مخابره شد، سرانجام به احمدشاه فهماند که بهتر است دست نگهدارد، به‌رضاخان‌نیز ثابت کرد که زمان ممکن است به زیان او عمل کند. پس به شتاب پردهٔ آخر نمایش به اجرا درآمد. تفاوت این پرده با پرده‌های قبل بسیار بود. در صحنهٔ سیاسی، با ماجرای خوزستان و دفع خزعل، همزمان با مطمئن شدن انگلیسیان بر درستی انتخابشان، جاه‌طلبان و سازشکاران و صلاح‌اندیشان که در تردیدهای سابق کوشش هایی در جهت مخالف رضاخان کرده بودند، یکسره به دامان او آویختند. داور و نصرت‌الدوله و تیمورتاش از این قبیل بودند. بسیاری از مدیران جراید نیز. خلاصه آن که مدرس تنها ماند. آنهم در روزی چون نهم آبان ۱۳۰۴ که طرح مربوط به انقراض سلطنت قاجاریه و تشکیل مجلس مؤسسان، در مجلس مطرح میشد. تقی‌زاده و حسین علا و مصدق به عنوان مخالف، سخنرانی های سیاستمدارانه کردند. نطق مصدق جاندارتر و افشاگرانه‌تر بود. اما مدرس فریاد برداشت «اگر صد هزار رأی بگیرید هم این خلاف قانون اساسی است» و رفت.مجلس پنجم که بهمین منظور ساخته شده بود، رأی به انقراض قاجار داد.

در آن روز، بیرون مجلس، گروهی از زنان با پیچه و روبنده فریاد سر داده بودند، و گریه و زاری میکردند. نظمیه از ترس آن که مبادا پاسبانهای مسلمان دست بروی زنان بلند نکنند، گروهی از عوامل ارمنی خود را برای متفرق کردن آنها فرستاد. بیشتر این زنان باقیماندهٔحرم ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه بودند که نگران آیندهٔ خود و مستمری‌شان بودند، و چندتنی نیز زنان تحصیلکرده مخالف با دیکتاتوری. سلسله‌ای که در سالهای ظلم و استبداد خود، کسی علیه آن تظاهرات نکرد، در زمانی که دمکرات‌ترین و بی آزارترین پادشاهان تاریخ ایران را داشت و قرار بود توسط یک قزاق خشن و بی قانون بزیر آورده شود، تنها چند زن را به عنوان مدافع خود داشت. فردای آن روز وقتی خانم فخرالدوله دختر مظفرالدینشاه به دیدار رضاخان رفت تا از ظل‌السلطان بیمار و

پیر– عموی خود– وساطت کند. رضاخان گفته بود که قاجاریه یک مرد و نیم بیشتر نداشتند: «فخرالدوله و آغامحمدخان!»

غروب روزی که مجلس پنجم زیر سرنیزه و فشار و آشکارا خلاف قانون، احمدشاه را از حکومت برانداخت عبدالله امیر طهماسبی رئیس گارداحمدشاه–همراه مرتضی خان یزدانپناه و صفاری– در حالی که دست بکمر زده بود وارد اندرون کاخ نیاوران شد تا محمدحسن میرزا و خانواده سلطنتی را از آنجا بیرون کند. شیون حرم و خانه های اطراف بلند بود و در لابلای چنارهای کاخ کلاغها سر و صدایی حزن آور داشتند. محمدحسن میرزا زیر نظارت یزدانپناه، انگشتر خود را به صرافی یهودی فروخت تا هزینهٔ سفر خانواده خود و برادرش را به خارج از کشور تأمین کند.

به این ترتیب سلسلهٔ یکصد و پنجاه و سه سالهٔ قاجار که هرچه از آغامحمدخان دور شد، ضعیف تر گشت، به آسانی سرنگون گردید. رضاخان به عنوان «رئیس حکومت موقت» برگزیده شد، اما ازسه روز پیش متملقان به محمدرضا فرزند شش سالهٔ او عنوان «ولیعهد» داده بودند.

یک ماه و نیم بعد مجلس مؤسسان در تکیه دولت بر پا گردید. رضاخان که در یکقدمی تاج بود، وارد شد، او پیش از این بارها، در جوانی به عنوان قزاق به محافظت از انتظامات تکیه دولت، از جمله وقتی که ناصرالدینشاه در لژ مخصوص می نشست، در کنار در تفنگ به دوش ایستاده بود، اما اینک...

روز ۲۵ آذر در کنار تخت مرمر خطبه خواندند و رضاخان رسماً به شاهی رسید. به این ترتیب دوران ۲۲ ماهه ریاست وزرائی او پایان یافت.

دولت

ذکاءالملک



۲۸ آذر ۱۳۰۴ تا ۱۵ خرداد ۱۳۰۵

نخست‌وزیر	ذکاءالملک (محمد علی فروغی)
داخله	عدل‌الملک (حسین دادگر)
خارجه	مشارالملک
جنگ	امیر طهماسبی
عدلیه	عمادالسلطنه
پست و تلگراف	سردار اسعد
فواید و تجارت	علی اکبر داور
علوم و اوقاف	کفیل ــ مشار اعظم (یوسف مشار)
مالیه	مرتضی قلی بیات



مدیران جراید پیش از دیکتاتوری. از بالا: اعتصام‌زاده (ستاره)، امیر رضوانی (گلشن)، مسعودی (اطلاعات)، رهنما (ایران)، فرخی یزدی (طوفان)، دشتی (شفق سرخ)، خلیلی (اقدام)، اتحاد (امید ایران و اتحاد)، طباطبائی (تجدد)، صفوی (کوشش)



علی اکبر داور: پله‌ای از نردبان ترقی رضاخان



سرانجام تاج بر سر
رضاخان سوادکوهی
نشسته بر تخت طاووس

از میان کسانی که با اشارهٔ سفارت انگلیس و یا بنا به اقتضای روحیه خود در طرفداری از قدرت، برای رساندن «رضاخان» به جائی که «رضاشاه» شود، زحمتها کشیده بودند، ذکاء الملک بیشتر از بقیه شایستهٔ زمامداری بود، درایت بیشتر داشت، متین و ادیب و دیپلمات بود. او و وزیرانش هر کدام مأمور به کاری در مجلس یا رفت‌وآمد بین رجال و سفارتخانه‌ها بودند. ادارهٔ مملکت به عهدهٔ رضاخان و نظامیانش بود.

در این حال وضع سلیمان میرزا (محسن) رهبر سوسیالیستها و پیشرو چپ های ایران، نگران کننده‌تر از بقیه بود. او به علت داشتن افکار تجددطلبانه همیشه مورد علاقهٔ احمدشاه بود، تا آنجا که درباریان را واداشته بود که به همراهان و همفکران او رأی بدهند و لطیفهٔ پرمغز مدرس را موجب شده بود که: «شاهی که به سوسیالیسم رأی بدهد، خودبخود منعزل است»— سلیمان میرزا همگام با سیاست شوروی و رتشتین و شومیاتسکی سفیران آن کشور در تهران، کم کم به سوی رضاخان متمایل گشت، همکاری قبلی با مدرس را به یکسو نهاد و معلم و مشاور اصلی رضاخان شد و مدافع او. اما این همکاری تا روزی ادامه داشت که معلوم شد رضاخان خیال سلطنت دارد. قرار قبلی آن بود که این همکاریها وسیاست بازیها همه وهمه به استقرار یک جمهوری دمکراتیک در ایران بینجامد!

اما دشتی، رهنما، داور، تدین، دبیراعظم بهرامی وتیمورتاش ونصرت الدوله چنان عهد وپیمانی با رضاخان نداشتند، و در کاربر پا داشتن دیکتاتوری، با تمام نیرو وتلاش کردند. آنها پیروز و خوشحال آمادهٔ قبول پست های بالا بودند.

محیلانه‌ترین و ظریف‌ترین بخش بازی مربوط به رفتار رضاخان با رجال وبزرگان وشاهزادگان قاجار بود. بعد از کودتای سوم اسفند، رضاخان به راهنمائی هاوارد رایزن سفارت انگلیس— که مدافع سرسخت او وتنها عضو سفارت بود که از ابتدا در طرح «آیرونساید» شرکت مؤثر داشت— از اشتباهات سیدضیاء، پند گرفت و نزدیکی با دربار را پیشه خود ساخت، چنانکه تا نیمهٔ راه را به حمایت احمدشاه آمد. در این فاصله شناختی درست از محیط سیاسی ایران پیدا کرد. افرادی چون عین الدوله وشهاب الدوله وشاهزادگان ناصری و

مظفری را با احترام ظاهری و بدگوئی از سید ضیاء ساکت کرد. مشیرالدوله و موتمن‌الملک را با شناخت ضعف ایشان، با رجاله‌بازی از میدان بدربرد. دیگران که نگران ملک و املاک و دارائی های خود بودند، خودبخود و از طرق مختلف با او سَر و سِرّ پیدا کردند. فرمانفرما موذی‌ترین سیاستمدار دوران خود که روزگارانی رضاخان در رکاب او خدمت کرده بود، نخستین تن از رجال و شاهزادگان بود که با او بند و بست کرد، او توسط رضاخان از زندان سید ضیاء رها شد، و برای ادارهٔ زندگی عریض و طویل خود چاره‌یی جز تمکین از قدرت رضاخان نداشت. ظل‌السلطان و پسرانش— صارم‌الدوله و معتمدالسلطنه— هرکدام به طریقی در کنار بودند. مصدق را دلبستگی به امنیت و عمران کشور که رضاخان بوجود آورندهٔ آن بود به اینسو می کشید و دلبستگی های اخلاقی و خانوادگی با قاجار از سوی مقابل. بنابراین دائم در شک میان موافقت یا مخالفت با سردار سپه در نوسان بود. مخبرالسلطنه و دیگر اعضای خانوادهٔ هدایت و رجالی چون آنها، دامن برچیده گرانفروشی می کردند. تنها کسی از رجال که ایستاده بود و بهیچ نحو با رضاخان کنار نمی‌آمد قوام‌السلطنه بود که او با نقشه «تمرکز قدرت» کارش را به مخالفت با انگلیسیان و کوشش برای جلب امریکا کشانده بود. او سرانجام با موافقت سفارتین— انگلیس و شوروی— تبعید شد.

در این میان کشش و کوششی که بین مستوفی‌الممالک و رضاخان وجود داشت، از همه جالب‌تر بود. «آقا» که مظهر وجاهت و سنگینی بود، و از سه چهارسالگی لقب مستوفی‌الممالک کل ایران را داشت و مورد محبت و احترام ناصرالدینشاه بود در جزر و مدهای نفس گیر فاصلهٔ مرگ ناصرالدینشاه تا پادشاهی رضاخان همواره به ترتیبی راه رفت که کسی را نرنجاند و از احترام خود نکاهد. همین روش او را وا می‌داشت تا رضاخان را نه تنها تحمل کند، بلکه به عنوان «افسر لایق و وطن‌پرست» مورد عنایت قرار دهد. رضاخان خیلی‌زود دریافت که از میان رجال ایران، مستوفی‌الممالک کسی است که می‌توان در پرتوش، کمبودهای خود را پوشیده نگهداشت. چنین بود که دار و دستهٔ رضاخان مدافعان سرسخت کابینهٔ مستوفی بودند، و مستوفی— در میان تعجب همگان— در ماجرای جمهوری نامزد ریاست جمهوری از سوی رضاخان. این نزدیکی که مدام دربارهٔ آن تبلیغ هم میشد در روزهای بعد فواید دیگری هم از خود نشان داد. مستوفی‌الممالک از قدیم روابط فوق‌العاده‌یی با خوانین و رئیسان ایلات و عشایر ایران داشت—به ویژه بختیاریها و قشقائی ها— و از اتفاق این ایلات و عشایر هرکدام در دورانی سدّ راه مطامع استعماری انگلستان بودند، و موضوع دلنگرانی هائی در سفارت، که برای اجرای «نقشه کلی منطقه خاورمیانه» در ایران می کوشید. رضاخان با نزدیک شدن به مستوفی‌الممالک عملاً بختیاریها و قشقائی ها را در دست داشت. خلاصه آن که مستوفی‌الممالک که از دوران استبداد صغیر مظهر «قدرت سوم» و جریانهای ضد روس و انگلیس در ایران بود— و نقطهٔ مقابل ناصرالملک و وثوق‌الدوله— در نقشهٔ کلی

رضاخان نقش اساسی ایفا کرد. همین توجه باعث شده بود تا صمصام‌السلطنه بختیاری که انگلیس‌ها بشدت با او دشمنی داشتند به زندان کودتاگران نیفتاد، و بعداً سردار اسعد (پسر سردار اسعد بختیاری قهرمان مشروطیت) از انتخاب‌های اولیه رضاخان بود. این دوستی به رفت و آمدهای خانوادگی هم انجامیده بود، و خانوادهٔ نوکیسهٔ رضاخان ابتدا از حواشی مستوفی‌الممالک رفتار اشرافی را آموختند و لقب خواهر مستوفی‌الممالک (همدم‌السلطنه) نصیب دختر بزرگ رضاخان شد. بنابراین جلب مستوفی‌الممالک و سلیمان میرزا، دو بخش از ظرایف کار دیپلماسی رضاخان بود. وقتی تاج بر سر این نادرقلی معاصر – نسبتی‌که رضاخان به آن سخت علاقمند بود، همچنانکه به داشتن شباهت به ناپلئون بناپارت– گذاشته شد، دیگر از این هردو تن بی نیاز بود. سلیمان میرزا فوراً و مستوفی‌الممالک پس از مدتی به نقشی که خورده بودند، واقف آمدند. اما ذکاءالملک ادیب و دانشمند از ده سال پیش و پس از گذراندن دوره‌یی زیر نظر ناصرالملک* آماده قبول خدمات اساسی و پست‌های بزرگ شده بود. او پس از خدماتی که در قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ به سیاست پیر استعمارگر زمان کرده بود، زمستان ۱۲۹۹ همراه با نصرت‌الدوله که وعدهٔ پادشاهی از لندن گرفته بود، با رولزرویس فرزند فرمانفرما راهی تهران شد اما در برف گیر کرد و وقتی به تهران رسید که دو سه روزی از کودتا گذشته بود. فروغی دیری نگذشت که به مدد هوش یا به پیغام دریافت که باد به بیرق چه کسی می‌وزد. حاصل این که در سه کابینهٔ آخر دوران سلطنت احمدشاه، وزیر انتخابی سر پرسی لورن و رضاخان بود. او که در تنظیم روابط خارجی قرین توفیق سردار سپه و حفظ روابط او با سفارت انگلستان توانایی خود را بهر دو سو نشان داد، بطور طبیعی اولین فرد شایسته نخست‌وزیری در سلطنت پهلوی بود ومی بایست‌رفتار تازه با بت تازه تراشیده را به دیگران بیآموزد. پس، نخستین رجلی که به او تهنیت گفت و از شاهنامه کمک گرفت تا مدح پهلوی را در تاریخ ثبت کند و دست قزاق سوادکوهی را بوسید، مأمور شد تا کسانی را که «اعلیحضرت همایونی» فرمودند به عنوان وزیر به مجلس معرفی کند.

فروغی پس از یکی دو روز سرگردانی دانست که قدرت او از دورانی که وزیر خارجه بود نیز کمتر و در حد پیغام‌بری است که هر روز باید «اوامر» را بشنود و به اعضا ابلاغ کند. در این دوران فرصت او برای کارهای ادبی بیش از تمام سالهای اخیر بود، و اطلاعش از امور کمتر از

---

* ابوالقاسم قراگزلو، ناصرالملک همدانی، تحصیلکرده لندن، همدرس لرد کرزن در اکسفوردوسر حلقه شیفتگان تمدن غرب بود، داشتن بزرگترین نشانهای ماسونی و امپراتوری انگلستان او را در روز به توپ بستن مجلس، از چنگ محمد علیشاه نجات داد. بعداً دومین نایب السلطنه احمد شاه شد. دردوران قدرت او آزادیخواهان صدمه‌ها دیدند و انگلستان در اوج شادمانی بود. پس از ملکم، ناصرالملک، بزرگ ماسونها و طرفداران انگلیس در ایران بود.

بقیه. پس مسائل داخلی را یکسره به «شاه» وانهاد و خود به خدمتگزاری در سیاست خارجی مشغول شد. از فردای روزی که رضاخان به کاخ نقل مکان کرد، تلگرام‌ها و نامه‌ها و لفاظی ها بود که از جانب رجال و شاهزادگان قاجار می‌رسید. او براحتی در فاصله‌یی کمتر از ۵ سال از روزی که از قزوین همراه سیدضیاء براه افتاد، موفق شده بود که همه چیز را به دست آورد و حاکم بر سر نوشت میلیونها ایرانی شود.

در مقام تازه رضاخان بسرعت جاه‌طلبان متملقی یافت که او را مظهر آمال خود می دیدند. اینها همگی علاوه بر اینکه در دوران وزارت و صدارت او نقش‌هایی در رساندنش به کاخ سلطنتی به عهده گرفته بودند، در نقش تازه نیز او را ستایش و پرستش می کردند. از میان آنها تیمورتاش سیاس و زباندان و مجلس‌آرا و داور سخت کوش و حاج آقا رضا رفیع (قائم مقام) معمم بذله‌گو و نکته‌سنج بیش از همه در دل دیکتاتور جا داشتند. امیر احمدی، یزدانپناه، خزاعی، آیرم، شاه‌بختی، طهماسبی، درگاهی و دیگر نظامیانی که فرمانده خود را در تخت سلطنت نشانده بودند کماکان ابزار اصلی قدرت او محسوب می‌شدند. به این ترتیب، طبقه حاکمهٔ آینده معلوم میشد، و بقیه در مسابقه برای رسیدن به آنها.

رضاشاه در این مقام تازه که بزودی شناسایی آن توسط قدرتهای بزرگ انگلیس و شوروی، و بقیهٔ کشورهای جهان واصل شد، پشتیبانی یا سکوت مدرس را نیز لازم داشت، پس تیمورتاش و نصرت‌الدوله واسطه شدند و آخرین دیدار خصوصی دو رقیب را ترتیب دادند. مدرس با تجربه که عملاً در این مبارزه از رقیب قدرتمند ــ انگلستان ــ شکست خورده بود، با خونسردی به تزئینات دفتر شاه نگاه کرد و پس از شنیدن سخنان او، با لهجه غلیظ اصفهانی گفت «شما همه چیز را به دست آوردید. این یک چیز را برای ما بگذارید» و مقصودش مخالفت با دیکتاتوری بود... این پاسخ بمنزله اعلام آمادگی برای ادامه مبارزه‌یی بود که انتهای آن از چشم مرد باتجربه‌یی چون مدرس پنهان نبود. سرنوشت غمبار مدرس در کاشمر، از همان هنگامی که از خیابان شنی کاخ عبور می کرد، و رضاخان از پنجره دفترش او را می نگریست، در ذهن دیکتاتور ترسیم شد. گیرم هنوز زمان برای اجرای آن مناسب بنظر نمی‌رسید.

گروه دیگری که گاه زبان درازی می کردند، یعنی هیئت مشورتی رضاخان در دوران صدارت، یک روز یکشنبه پیام خود را دریافت داشتند. آنروز رضاخان بدون مقدمه در جلسهٔ آنان در زیرزمین خانهٔ شاهزاده سلیمان‌میرزا حاضر شد. پس از صرف چای و قلیان، میرزا یحیی دولت‌آبادی و دکتر مصدق هرآنچه در دل داشتند به زبان آوردند، سلیمان میرزا هم تعهدنامه‌یی را به میان آورد که دو سال پیش رضاخان و چهارتن دیگر بر زیر آن امضا نهاده، عملاً طرفداری از جمهوری و استقرار آزادی و... را با تأکید بر همکاری با یکدیگر، متعهدشده‌بودند. پاسخ رضاخان

قطعی بود و می بایست در روزهای بعد برای افرادی چون مشیرالدوله و مؤتمن الملک و دیگران نیز نقل شود «شاهزاده همه چیز تمام شد و گذشت! اگر دیگر بار از آنچه در این زیرزمین گذشته است، سخنی بر زبانت جاری شد، باور کن کاری می کنم که همین آجرها برایت گریه کنند.» پیش از آن سلیمان میرزا جسارت کرده، گفته بود «ما باید از این آجرها شرم کنیم. در همین زیرزمین تعهد سپردیم و سوگند خوردیم...»

با همین سخن تکلیف سلیمان میرزای پر شر و شور و انقلابی روشن شد، او تا رضاخان بر سر قدرت بود، از پذیرفتن افراد خانواده خود نیز پرهیز داشت. فروغی و هیأت دولتش کاری جز ادامهٔ اقداماتی که در آخرین ماههای کابینهٔ سردار سپه صورت گرفت نداشتند، و مهمتر از آنها، ترتیب دادن تاجگذاری و مراسم جلوس رضاخان بر تخت بود. جز آن هر چه صورت گرفت در جهت منظم کردن کارها و کوبیدن میخ حکومت مرکزی بود. در ظاهر قانونی آن: تأسیس مؤسسه دفع آفات حیوانی. ترتیب ساختن قبری برای فردوسی، تغییر نام ماهها، الغای القاب، انحصار قند و چای، تغییر و منظم کردن مقیاس ها. نظام وظیفه اجباری. صدور شناسنامه و تشکیل ثبت احوال. خرید هواپیمای یونکرس . مقدمات کشیدن راه آهن... و در عمل اجرای دقیق طرح «تمرکز قدرت» که در لندن نوشته شده بود. این طرح، استقرار یک حکومت پلیسی و نظامی خشن و گسترش امنیت در سراسر کشور و جلوگیری از نفوذ افکار اشتراکی از مرزهای شمالی را برای ایران معین کرده ب در نتیجه می بایست با براه انداختن صنعت واره یی— در حد صنایع سبک همچون نساج ...— بالا بردن سطح تولید کشاورزی و— مهمتر از همه— کشیدن راه آهنی از جنوب به شمال که بخشی ا: نقشهٔ نظامی بریتانیا در خلیج فارس و حلقه های دور شوروی بر محور آن استوار بود... هزینهٔ استقرار امنیتی خشن و سرکوبگر تأمین گردد. در مجموع، طرح چنین اقتضا میکرد که همهٔ اینه باید ب به حرکت درآوردن نیروی کار ارزان، حتی رایگان مردم به دست آید و هیچگاه بودجهٔ عمومی طمعی به پول نفت— که دیگر هر روزه صدها هزار بشکهٔ آن از خلیج فارس به سراسر جهان می رفت و دولت و ملت ایران را از آن کوچکتر اطلاعی نبود— نداشته باشد. مهمتر اینکه قصد استفاده از نفت سایر نقاط— همچون بلوچستان، سمنان، قم و شمال کشور— را نیز از سر بدر کند. تمام این نقشه ها که در جزئیات خود مسایل و مشکلات فراوان ایجاد میکرد، بنا به نظریه کارشناسان انگلیسی مستلزم استقرار قدرت مرکزی و دادن میدان عمل گسترده یی به نظامیان بود که در یک نظم آهنین بتواند به آن مقاصد دست یابند. نظمی که در آن عدالت و امنیت اجتماعی و آزادی... مسایل دست و پاگیر و بی اهمیتی بودند. رضاخان و بازوان نظامی و سیاسیش نیز جز این نظر نداشتند. سرمایه داران و مالکان، در این طرح و نمای کلی آن، امنیت و جلوگیری از هرج و مرج ناشی از آزادیهای پس از استبداد صغیر را می پسندیدند. تربیت یافتگان فرنگ و رجال، تجدد و

نوآوری و فاصله گرفتن حکومت از دین را ــ که از دوران مشروطیت سخت بهم تنیده بودند ــ به عنوان عامل مثبت این حکومت در نظر داشتند. اکثریت ملت نیز به عنوان روستائیان و کارگران صنایع تازه می بایست زیر فشاری طاقت‌فرسا، هزینه آن امنیت و نوسازی و عمران را فراهم آورند و نمایندگان نظامی رضاخان را در هرجا به عنوان سایهٔ دیکتاتور و حاکم بر مقدرات خود، ستایش کنند.

فروغی و دولتش پس از آن که شناسایی های جهانی برای سلطنت پهلوی را جمع‌آوری کردند، می بایست ادارات تازه‌یی مناسب با نظم تازه بوجود آورند. آنها از میان فرنگ رفته ها و کسانی که در سالهای آخر برای گذراندن دوره های مختلف به خارج فرستاده شده بودند، و بیشتر فرزندان خانواده های مرّفه دوران قاجار بودند، مهره های مناسبی برای اداره کارها برگزیدند. آنها همچنین کوشیدند تا چرخ های دولت را چنان نرم کنند که بتواند هر دستوری از دستورهای دیکتاتور را بسرعت اجرا کند. کارها بیشتر در وزارت در باری متمرکز بود که در رأس آن تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) قرار گرفته بود که هرآنچه در دوران تحصیل نظام در سن پترز بورگ آموخته، و در دربار تزارها دیده بود، در این دربار بی‌تجربه به اجرا می گذاشت و خود فرمان اصلی آن را در دست داشت. او روزها سایهٔ دیکتاتور نظامی مخوف و خونریزی بود که همه از نامش به خود می لرزیدند، و شبها نقشی همچون «راسپوتین» ایفا می کرد. جوانی و کاردانی و آشنایی تیمورتاش به مسایل بین‌المللی و هوش ذاتیش برای او موقعیتی استثنائی ایجاد کرده بود که از نظر همگان او را در قدرت پهلوی سهیم می ساخت. فرزند سردار نردینی خراسانی، پس از طی دوره های مختلف در بازار آشفتهٔ سیاسی سالهای آخر قاجار، در این زمان استعدادهای نهان خود را به نمایش گذاشته، شخصیتی کارساز جلوه میکرد که هیچکس نمی توانست درایتش را ندیده بگیرد.

فروغی در همان روزهای نخست صدارت خود دانست که باید مجری بی‌چون و چرای اوامری باشد که تیمورتاش مبلّغ آنست، بی‌توجه به آن که نظریات خود اوست یا پیام از سوی دیکتاتور آورده است.

مستشارالدوله (صادق صادق) که از رجال خوشنام مشروطیت بود ریاست مجلس مؤسسانی را که نظامیان برای به سلطنت رساندن رضاخان ساختند، به عهده داشت، او روز ۲۲ آذر ۱۳۰٤ با نمایندگان مجلس مؤسسان به خانهٔ رضاخان رفت تا به او فرمان شاهی را ابلاغ کند، وسه‌شنبه ۲٤ آذر رضاخان در مجلس شورایملی (دوره پنجم) حاضر شد تا سوگند پادشاهی قرائت کند. هفتهٔ پیش از آن ــ یک روز پس از اعلام تفویض حکومت موقت به «والاحضرت رضاخان پهلوی» ــ نخست انگلستان و سپس شوروی، حکومت تازه ــ و در حقیقت انقراض قاجار ــ را به رسمیت شناخته بودند. پس کابینهٔ فروغی از ۲۹ آذر ۱۳۰٤ رسماً با معرفی به حضور اعلیحضرت کار خود را آغاز کرد.

روزی که «ماژورهال» متخصص آمریکائی خزانه‌داری فرا خوانده‌شد تا با حضور نمایندگان دربار و دادستانی و نظام در خزانهٔ گرد گرفتهٔ سلطنتی را بگشاید وآن جواهراتی را که برای ساختن تاج پهلوی لازم بود، از آن خارج کند، برق را در چشمهای عوامل شاه تازه می دید که لابد با خود می گفتند شاهان قاجار چه ضعیف مردمی بوده‌اند که با همهٔ نیاز اینهمه طلا و جواهر بی‌حساب را در کارتن‌ها و گونی ها نگهداشته، و باقی گذاشته‌اند.

تیمورتاش مراسم تاجگذاری رضاخان را، به سبک تاجگذاری امپراتوران روسی تنظیم کرده، در این راه از پیشنهادات و سلیقه‌های دو سه تن از شاهزاده خانمهای فرنگ دیدهٔ قاجاری برخوردار بود و مهمتر اینکه کشف شده بود مادرزن سر پرسی لورن- وزیر مختار انگلیس در تهران- در لندن صحنه آرا و متخصص تزئین مجالس در بار است. پس او با هواپیما به تهران فرا خوانده شد و به دستور تیمورتاش تالار آینه و موزه کاخ سلطنتی گلستان در اختیار او گذاشته شد تا آنرا از آثار قاجار زدوده و به ترتیب ارو پائی پسند و مناسبی تزئین کند. سال ۱۳۰٤ کاری مهمتر از تدارک تاجگذاری برای دولت و در بار نبود. تیمورتاش بهرترتیب وبا مخارج گزافی که مدام محل تأمین آن پیدا میشد صحنه را می آراست. روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵، یک روز آفتابی بهاری. بلدیهٔ تهران مرکز شهر را آبیاری کرده، نظمیه همه جا را مأمور گذاشته بود، هیئت‌های نمایندگی خارجی مقیم تهران‌خود را آراسته بودند. سلیمان‌میرزا در زیرزمینی که‌در آن خیال‌های جمهوری دمکراتیک خود را با رضاخان پخته بود، قدم می‌زد. مدرس که عملاً یک تنه در مقابل نقشهٔ انگلستان ایستاده و شکست خورده بود، در اتاق محقر خانه اش در سرچشمه به خبرهایی که از بیرون می رسید، با لبخند تلخی گوش می‌داد و می‌دید که در کنار منقل محقر او دیگر کسی نیست... مردان قاجار در گفتگو برای تدارک هدایائی بودند که می بایست به منقرض کنندهٔ سلسله‌شان تقدیم کنند. در اندرونی آنها پچ‌پچ اندوهگنانه‌یی بود که گاه با ترانه‌هایی در وصف غربت احمدشاه معزول توأم میشد و به اشکی وآهی می انجامید. مستوفی الممالک در ونک به تدارک شکار، ومشیرالدوله به تصحیح متون کتاب تاریخی، هرکس به کاری مشغول بود. در این روز رضاخان، نادروار بر تخت طاووس نشست. از دری فروغی و از در دیگر تیمورتاش خود آراسته و بلندقامت، داخل شدند. تاج پهلوی در دستهای تیمورتاش بود و شمشیر نادرشاه و زره شاه اسماعیل و دیگر اشیای موزهٔ سلطنتی در دست دیگران، خطبه شاهی خوانده شد و خانوادهٔ سوادکوهیان طایفهٔ پالانی صف کشیده بودند. بزرگترینشان، چراغعلی خان آلاشتی، به دنبال محمدرضا فرزند ۷ ساله رضاخان بود که‌عنوان ولایتعهدی گرفت. فروغی تمام‌تجربه خود رادر ادبیات فارسی و غربی به کمک گرفت تا خطابه‌یی ادیبانه و پرشور و تملق‌آمیز در وصف شاه جدید، ایراد کند. درپی او حاج محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس نیز. شش تن از علمای درجه یک شهرستانها دعوت شده بودند و در کنار

تخت ایستاده، حاج آقا نورالله از اصفهان، آقازاده فرزند آخوند ملاکاظم خراسانی از مشهد و امام جمعه خوئی از آذربایجان سرشناس‌ترین آنها بودند. کوشش ها برای جلب شیخ عبدالکریم حائری عالم گرانقدر و مرجع تقلید شیعیان و رئیس حوزه علمیهٔ قم که در آن دو سه ساله رضاخان هرآنچه توانسته بود، برای نزدیکی با ایشان بکار برده بود، بی فایده‌مانده‌عملاً ازقم کسی در جلسه نبود. کاخ گلستان در سایهٔ ارک ناصری برای بار نخست خانمهای سفیران و نمایندگان خارجی مقیم تهران را نیز در لباسهای پر زرق و برق در مراسمی حاضر می دید که همه‌شان از لطیفه های تیمورتاش که به چند زبان گفته میشد، می خندیدند. بعضی شان را با او کشش و کوششی بود. حاج میرزا یحیی امام جمعه خوئی که خطبه را خوانده بود، به تصور آن که باید تاج را همچون رسم پس از صفویه او به سر رضاخان بگذارد دستها را جلو برد، اما پیش از او رضاخان با دستهای خشن تاج را از دست تیمورتاش گرفت و خود بر سر نهاد و خطابه‌یی را که دبیر اعظم بهرامی — رئیس دفتر مخصوص — نوشته بود، خواند. در آن گفت «عمال دولت باید سرمشق حسن عمل، صراحتِ اخلاق و استقامت رای باشند و بکوشند تا مردم تندرست و توانا و دانا و توانگر شوند.»

فروغی در خطابه خود، یک دوره مختصر از افسانه های پیشدادی و کیومرث و جمشید و فریدون و کیکاوس را مرور کرد، تا به تاریخ رسید سلسله های پادشاهی را برشمرد، از قاجار سخنی نگفت، سرانجام افزود: «شهریارا انعقاد این محفل عالی که وجوه ملت ایران با قلبی سرشار از شادی و مسرت و صمیمیت و ارادت در آن شرف حضور یافته و مقارن این احوال عموم اهل مملکت در سرتاسر ایران به جشن و سرور اشتغال دارند و دوستان خارجی ما نیز با شوق و ذوق وافر در این شادمانی شرکت می نمایند،تنها برای آن نیست که پادشاه نوبه تخت این سلطنت کهن پای می نهد و تاج کیانی بر سر می گذارد، بلکه برای آن است که به این ملت ستمدیده بشارت رسیده است که بار دیگر آب رفته به جو بازمی گردد و به خواست خداوندی روزگار حرمان و محنت سپری شده و ایام سربلندی و عزت روی نموده است...»

او کلام خود را با شعر فردوسی به پایان برد که:

زدیدار تو تاج روشن شده است — ز بدها ترا تخت جوشن شده است
سرت سبز بادا. دلت پر زداد — جهان بی سر و افسر تو مباد!

حاج محتشم‌السلطنه، گرچه سخنش به اندازه فروغی ادیبانه نبود، اما او هم سنگ تمام گذاشت که «نام نامی ملوکانه بهترین زینت تاریخ قرار گرفته، عصر میمون سلطنت اعلیحضرت قوی‌شوکت اقدس شاهنشاه رضاشاه پهلوی خلدالله ملکه وسلطانه مایه افتخار و سربلندی و...»

سه روز، مغازه‌ها در تهران و شهرهای دیگر دستور داشتند چراغان کنند و پرچم بر سردر

بزنند. همه جا سه شب میهمانی بود. با شکوه‌تر از همه میهمانی تیمورتاش در کاخ گلستان. شاه، فقط ساعت‌های اوّل ماند و زود رفت، تیمورتاش با چشمک به همسر سفیر هلند گفت «ایشان مثل ما نیستند. سر بازند. باید زود بخوابند»! در این میهمانی سر پرسی لورن شادمان‌تر از همه بود. میهمانان به او و همسر و مادرزنش (که ترتیبات جشن تاجگذاری رضاشاه را داده بودند) تبریک می گفتند. این میهمانی تا دم صبح جریان داشت.

با پایان مراسم تاجگذاری، لورن به لندن برگشت، تا پاداش حسن خدمت به امپراتوری ر پستی مهم‌تر بگیرد. فروغی نیز می بایست برود. تیمورتاش از او خواست تا استعفا کند.

احمدشاه فقط زمانی که حکم صدارت رضاخان را به اجبار در دستهای خشن او گذاشت، دانست این دوستی که برای ساقط کردن کابینه‌های سیدضیاء و قوام‌السلطنه به او یاری داده است، همانست که بعضی از درباریان و سالخوردگان می گفتند: یک مدعی تاج و تخت که سفارت انگلستان را نیز با جدّیت در پشت سر دارد. حالا سردار سپه علاوه بر قشون ـ با داشتن فرماندهی کل قوا ـ قوهٔ مجریه را نیز در غیاب مجلس در دست دارد. انتخابات دوره پنجم نیز آنچنان که او می خواسته در کار است، دیر نیست مجلسی تشکیل شود که قاجار را براندازد...

اما حوادث چنان صاعقه‌وار بر سر دربار تاخته بود که احمدشاه ترجیح میداد به پایان کاری که به آن مجبور شده است فکر نکند، و مملکت را به باقیماندهٔ رجال مشروطیت بسپارد. به این امید که آنان برخلاف مصلحت خود با این قزاق همکاری نخواهند کرد.

رضاخان که اینک خود را در یک قدمی به ثمر رسیدن آرزوهایی می دید که تا همین چندی پیش برایش محال می‌نمود ـ گرچه در گزارشهای سفارت انگلیس به لندن منعکس می‌شد ـ چند روز بعد از تشکیل کابینه‌اش شاه را برای آخرین بار تا مرز قصر شیرین بدرقه کرد. این اقدام احمدشاه، بیش از همه مدرس را سخت عصبانی و از او نومید کرد. گرچه دیگر آزادیخواهان مدافع شاه نیز دانستند که دیگر امیدی به او نمی‌توان بست.

در مقدم دیکتاتوری که با مقدمات دو ساله بر مسند صدارت نشست، طهماسبی نماینده قشون در آذربایجان، اقبال‌السلطنه ماکوئی را قربانی کرد. مرزبانی که با قدرت و مکنت از دوران ناصرالدینشاه به حفظ نقطهٔ مهم مرزی در ملتقای خاکهای ایران، شوروی و امپراتوری عثمانی مشغول بود، گول امیرطهماسبی را خورد و سرش را به باد داد. بیست صندوق جواهرات نایاب و پر بهای اقبال‌السلطنه از قصرافسانه‌یی او که با قصور سلاطین اروپا برابر بود، بیرون کشیده شد و به تهران رسید... و این نخستین بخش ازنقشه‌یی نبود که در وزارت خارجه انگلستان «تمرکز قدرت در ایران» نام گرفته بود، پیش از آن نیز رضاخان با اعزام قشون بر سر عشایر و ایلات، در همه جا این

دولت

مستوفی‌الممالک ۹

۱۶ خرداد ۱۳۰۵ تا ۱۲ خرداد ۱۳۰۶

نخست وزیر	مستوفی‌الممالک (حسن مستوفی)
مالیه	وثوق‌الدوله (حسن وثوق). محتشم‌السلطنه. نصرت‌الدوله
جنگ	ذکاءالملک
خارجه	تقی‌زاده (قبول نکرد). مشاورالممالک (علیقلی مسعود انصاری)
فواید عامه	مخبرالسلطنه
معارف	نصرالملک. محمد تدین. نصیرالدوله (بدر)
داخله	کفیل ـ منصورالملک (علی منصور). احتشام‌السلطنه (محمود علامیر). عمادالسلطنه
عدلیه	کفیل ـ منصورالسلطنه. وثوق‌الدوله. علی‌اکبر داور
پست و تلگراف	مشیر اعظم (احمد اتابکی)

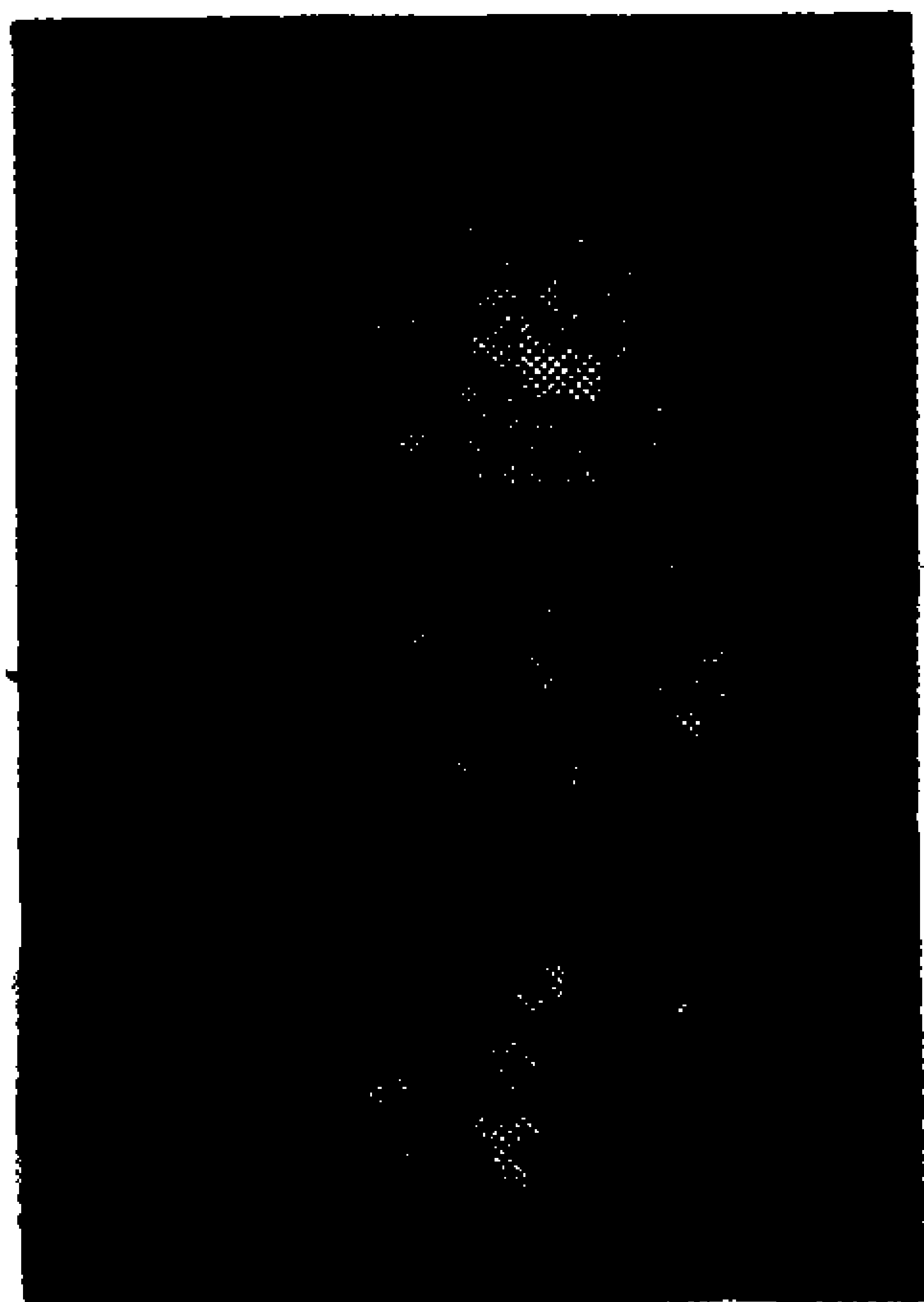




بیگانه با آداب و تشریفات اروپائی، در کنار تیمورتاش و فروغی



حاج آقا رضا رفیع (قائم‌مقام) وکیل قصه گو



اورنگ: وکیل شاهنامه‌خوان

آرزوی رضاخان از زمانی که تاج بر سر گذاشت این بود که یکی از بزرگان خوشنام همچون مستوفی و مشیرالدوله و مؤتمن الملک را به عنوان صدراعظم خود به رخ مردم بکشد، اما حساب تیمورتاش درست بود. از آنان انتظار حضور در تاجگذاری و خواندن قصیده های غرا و تعظیم نمی رفت. پس، انجام این آرزو به پس از تاجگذاری ماند. از سوی دیگر مدرس و اقلیت همراهش که می دیدند سرانجام آن قزاق به کمک عوامل قرارداد ۱۹۱۹ تاج شاهی گرفت؛ تدبیر را در این دیدند که با فرستادن نخست وزیری قدرتمند و صاحب نام به صحنه، در همان شروع کار، شاه را عادت دهند که در امور کشور چندان دخالت نکند. بهانه، را حوادث مدینه به دست داد با حملهٔ وهابی ها به بقاع متبرکه و انهدام آنها، و زجر و آزار شیعیان وقتی «یا رسول الله» می گفتند—خبر حادثه را آقای نائینی و دیگر علمای نجف به تهران فرستادند و استمداد کردند—خون ملت به جوش آمد. لندن پس از آن که نقشه هایش در مورد حکومت های ایران، ترکیه، افغانستان یکی یکی به اجرا درآمد زمان را مناسب ایجاد اختلاف بین مسلمانان می دید، که از لوازم به تحقق رسیدن نقشه یی بود که برای استقرار یهودیان در فلسطین داشت.

فردای روزی که این خبر رسید، مدرس در خانهٔ خواهر مستوفی الممالک به دیدار «آقا» رفت و بطور خصوصی با او سخن گفت. سه روز بعد نیز «آقا» پای منقل مدرس نشسته بود و سید با دست خود برای او چای می ریخت—احترامی مخصوص آقا—. رفت و آمدها سرانجام به ملاقات تیمورتاش با مستوفی انجامید. تدبیر فعلی مدرس این بود که با انتخاب مستوفی، در انتخابات دوره ششم مجلس— که در پیش بود— اثر بگذارد، که گذاشت. روز ۱۸ خرداد اعلام شد که مستوفی الممالک از رضاشاه فرمان نخست وزیری گرفته است. بسیاری از آنها که از پشت پرده بی خبر بودند از اعلام این خبر شگفت زده شدند. باور کردن آن که مستوفی که از شش سالگی از ناصرالدینشاه احترام می دید و چهار پادشاه قاجار با او روابطی استثنایی داشتند، با غاصب تاج و تخت قاجار اینچنین واضح همراهی کند، محال می نمود. مستوفی خود نیز از آن بیم داشت که قبول

این مسئولیت بر نام نیکی که سالها با پرهیزکاری اندوخته بود، اثر منفی بگذارد. اما مدرس و دیگران او را راضی کردند. نخستین اعلامیهٔ مستوفی اعتراض تند و محکمی بود علیه بی احترامی به بقاع متبرکه و مقدسات مسلمانان جهان— و اینکار از میان رجال تنها از مستوفی برمی آمد—.

همان ضرورت که رضاشاه را واداشت تا با شادمانی صدارت مستوفی را پذیرا شود، در انتخابات تهران نیز او را به مداخلهٔ کمتر مجبور کرد. در نتیجه از لیست مدرس ۹ تن انتخاب شدند، و تنها سه نفر از لیست دربار. مردم تهران با دادن بیشترین رأی به مدرس ثابت کردند که مجاهدت‌های او را در نظر دارند و این رأی بهترین زمینه‌سنجی برای رضاشاه بود، چرا که به ترتیب نام: مدرس، مستوفی، مصدق، وثوق‌الدوله، آشتیانی، فیروزآبادی، داور، بهبهانی، ملک‌الشعرا، تقی‌زاده، شیخ العراقین بیات و مؤتمن‌الملک از صندوقهای تهران، بیرون آمد.

مقایسه این انتخابات، با انتخابات مجلس مؤسسان، و انتخابات دوره‌های هفتم تا سیزدهم که در دوران رضاشاه صورت گرفت، نشان میدهد که حضور مستوفی تا چه اندازه مؤثر بود.

با شروع کار مجلس، شاه با تعجب دریافت که هیچ چیز مانع مدرس برای کوبیدن او نیست. سید که حالا بیشترین آرای سراسر کشور را داشت، با همان تاکتیک قدیمی، با اعتبارنامه‌ها مخالفت میکرد. اودر اظهار دلیل مخالفت خود، دخالت نظامیان را در انتخابات به مردم یادآور میشد. برای رضاشاه تحمل‌پذیر نبود. چون مستوفی اعلام داشت که نمی‌تواند— یا نمی‌خواهد— مدرس را از کاری که آغاز کرده بود باز دارد، شاه حل مشکل را به درگاهی و نظمیه توطئه گرش سپرد. همزمان با نخستین سالگرد روزی که واعظ قزوینی به جای ملک‌الشعرا کشته شد، دو مأمور نظمیه، مدرس را که چون هر روز از مسجد سپهسالار پیاده عازم خانه‌اش بود، به گلوله بستند. مدرس به طرزی معجزه‌آسا، با استفاده از خونسردی همیشگیش دستها را در آستین عبا کرده، سر را خم کرد و نجات یافت. چند گلوله دستهایش را سوراخ کرد. حاضران، با نقشهٔ از پیش طرح شده مدرس مجروح را به بیمارستان نظمیه رساندند. در آنجا دکتر علیم‌الدوله جلاد با آمپول بر بالای سر مدرس بیهوش بود که مردم، به اشارهٔ اقلیت، تن مجروح نمایندهٔ محبوب خود را با تخت و سر دست به بیمارستان دولتی رساندند. غروب مستوفی‌الممالک و محتشم‌السلطنه و دیگران با هزاران مردمی که پشت در بیمارستان جمع شده بودند، بر بالین مدرس حاضر شدند. رضاشاه که از پیش برای سرکشی املاکش به مازندارن رفته بود، چون دانست که توطئه شکست خورده، ناگزیر شد با مردم همراه شد، تلگرام بفرستد و از سلامت مدرس ابراز خوشحالی کرده، تعقیب مسببان حادثه را خواستار شود!

این تنها تخلف رضاشاه از اصولی بود که با پیشنهاد صدارت به مستوفی، مکلف به رعایت آن شده بود. مدرس در حضور مردم به درگاهی که تلگرام شاه را آورده بود گفت «به ایشان بفرمائید

بکوری چشم دشمنانم هنوز زنده ام!»

سرکشی به املاک مازندران چند روزی طول کشید. رضاشاه دیگر مجبور نبود به آلاشت ــ ده زادگاهش در دامنهٔ کوهی در کنار راه فیروزکوه ــ برود، فرماندهان لشکر در سراسر گیلان و مازندران مشغول یافتن مالکان و دستگیری آنها و انتقال املاکشان به شاه بودند، هر روز دسته یی قباله به دفتر مخصوص می رسید و مقام و موقع فرمانده لشکر محکم میشد. مدتی بعد «ادارهٔ املاک سلطنتی» واحد مستقلی شد که امیران نظام در رأس آن مأمور جمع آوری املاک برای شاه بودند، در این رهگذر جان و مال و آبروی هیچ مالکی که اندک مقاومتی میکرد، ایمن نبود. آنچه همگان را مجبور به اطاعت میکرد، قدرتی بود که مدام توسط سران نظامی اعمال میشد. رضاشاه خود را ملزم به پاسخگوئی به هیچ مرکزی نمی دید. در غیاب مطبوعات، احزاب، و مجلس آزاد، رضاخان سوادکوهی فرصت یافته بود تا آرزوهای دیرینه اش را جامه عمل بپوشاند، و صدها ده و آبادی خرم در شمال کشور را صاحب شود. هر روز به بهانه یی قدرت و شهامت شاه به رخ مردم کشیده میشد. روزی به بهانهٔ شورش لهاک خان در مراوه‌تپه‌و سلماس به خراسان می رفت و امیرلشکرجان محمدخان دیکتاتور خراسان را ــ که سردار معزز بجنوردی را سال پیش به فرمان شاه کشته بود ــ خلع درجه میکرد، ومی ایستاد تا دربرابر چشمش مدیران دولتی را که با یاغیان همکاری کرده بودند، بردار بکشند. روزدیگر جای دگر. درحالی که مستوفی الممالک تهران رابی سر وصدا ومرتب نگهمیداشت، رضاشاه هر روز در جائی از مملکت بود، نادروار و شاه‌عباس وار. در راه شیخ الملک اورنگ و حاج آقا رضا رفیع (قائم مقام)• در گوشش تاریخ و حماسه های شاهنامه می خواندند. هر روز خانی، رئیس ایلی، بزرگ طایفه یی شرفیاب میشد، پیشکش میداد، زمین ادب می بوسید و امان می گرفت. سرنوشت اقبال السلطنه و سردار معزز و خزعل و سردار پشتکوه و سران بختیاری باعث شده بود که دیگران تنها راه نجات را در این می دیدند. رجال پیر و سالخورده، سران مشروطیت و آنها که روزگاری مدعی قدرت مطلقه بودند و «مملکت گردان» یک به یک در کنج عزلت و پیری می مردند. آگهی تسلیتی در روزنامه ها، مجلس ترحیمی با حضور شاهزادگان و رجال دلمردهٔ دوران قاجار، تنها واکنش عمومی بود. رضاشاه، به سبک ناصرالدینشاه بر سر تقسیم میراث در گذشتگان نیز مأمور می فرستاد. گیرم آنچه به دست می آمد به جای خزانه، به کاخ می رفت و به ثروت رضاشاه علاوه میشد. خودکشی پر سر و صدای سپهسالار تنکابنی، قهرمان مشروطیت، آنهم در ۸۰ سالگی. وقتی مأموران وصول مالیات بر سرش ریخته بودند، انقراض نسلی

• این هر دو که در ابتدا معمم بودند وسپس کلاهی شدند و به شیرین زبانی شهرت داشتند. آنها با لطیفه گوئی، شاهنامه خوانی و نقل قصه ها و داستانهایی از گذشته، رضاشاه را که سوادی نداشت، سرگرم می داشتند. در ظاهر همه نماینده مجلس بودند.

از رجال و نخبگان را فریاد کرد. مدتی پیش سپهسالار، فرزند عزیزش را در حادثه‌یی که دست رضاخان در آن دیده میشد، از دست داده بود. در این میان، مجلس ششم آماده به کار شد، دولت مطابق سنت مستعفی، و برای گرفتن رأی اعتماد راهی مجلس. مدرس که هنوز معتقد بود که وجود مستوفی الممالک سدی است در برابر تندرویها و جلّادی و خونریزی شاه، اکثریتی قاطع در حمایت از دولت فراهم آورده بود. مستوفی نیز، بزرگوارانه از نمایندگان خواست که از مخالفت با وزیران «که به مصلحت نیست» دست بدارند. همهٔ مخالفان، مخالفت خود را پس گرفتند، جز مصدق. او در اینجا در مقابل مدرس قرار گرفته، و با کابینه‌یی که مستوفی الممالک وجیه‌الملّه— عموزاده پدرش— در رأس آن بود به مخالفت پرداخت. همان نقش مشکلی که در دوره پیش از صدارت مستوفی، مدرس به عهده داشت. مصدق می‌خواست به این وسیله در آخرین فرصت‌هایی که وجود داشت، پروندهٔ کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را برملا کند، و از این راه مردم را غیرمستقیم مطلع سازد که قدرت رضاشاه از کجا مایه گرفته است.

او و مدرس، هردو به تعبیری، درست می‌گفتند و نیت خیر داشتند. گیرم حریف، قلدری بودکه بی‌اعتنا به این بازیها راه خود را می‌رفت، و هرکس— حتی مستوفی الممالک— را آنقدر می‌خواست که برایش مفید بود. بهانهٔ مصدق در مخالفت با دولت، حضور فروغی و وثوق‌الدوله در کابینه بود، آنهم به عنوان وزیر جنگ و وزیر مالیه. او با افشای خیانت‌های ایندو و خدماتی که به انگلیس کرده بودند، قصد داشت به ملت بفهماند دو وزیری که توسط شاه به کابینهٔ «آقا» تحمیل شده‌اند، همان دو وزارتخانه‌یی را تحت سرپرستی دارند که قرارداد ۱۹۱۹ خواسته است و در حقیقت حکومت پهلوی مجری مفاهیم قرارداد منحوس است. مدرس که سالها با قرارداد جنگیده و به حبس وثوق‌الدوله هم رفته بود، آنقدر کابینهٔ مستوفی را لازم می‌دید که اعتبار و آبروی خود را به قمار گذاشت و به دفاع از عاقدان قرارداد پرداخت. دفاع مدرس، وثوق‌الدوله را امکان داد که مصدق را به باد حمله گیرد و در پایان دفاعیه‌اش او را متهم کند که در کلاس عوامفریبی و وجاهت‌ملی درجا می‌زند، حال آن که اواین کلاس رامیان‌بُر زده است! این گفتگوها در حقیقت داغ‌ترین و آخرین بحث‌های سیاسی آزاد بود که در مجلس و روزنامه‌ها در دوران دیکتاتوری رضاخان به گوش مردم رسید. مجلس به اصرار مدرس رأی قاطعی به مستوفی داد.

ششماه دوّم سال را دولت به کارهای صوری همچون افتتاح راه شوسهٔ مازندران و تهیهٔ مقدمات قرارداد راه‌آهن سراسری گذراند. که در این هردو، مجری وزارت فوائد عامه بود که مخبرالسلطنه آنرا سرپرستی میکرد. در اوایل بهمن ناگهان از مجلس صدایی برخاست: استیضاح از دولت مستوفی به بهانهٔ نامه‌یی که به شرکت نفت جنوب نوشته شده بود، چند ملکی که به ورثه نایب حسین و ماشاالله‌خان کاشی برگردانده بود و تشکیل محاکم غیرقانونی در مالیه‌مقصود

اصلی همین آخری بود، چرا که دیکتاتور و تیمورتاش از قدرت میلیسپو ناراحت بودند و آشکارا می دیدند که او سدی است در برابر استفاده‌جوئی های آنان. مستوفی به اصرار مدرس ابتدا استقامت کرد اما شبی که فردایش استیضاح در مجلس مطرح میشد به این بهانه که «احساس میکنم جو جنجال و هوچی بازی حکمفرماست و این با طبع من سازگار نیست» استعفا داد. آتش بیار این معرکه تیمورتاش بود که برخلاف شاه اصرار داشت مستوفی جای خود را به شخص مطیع و فرمانبرداری بدهد که کاملاً از او تمکین داشته باشد. ده روزی بحران کابینه طول کشید. نامهٔ پاسخ مستوفی به استیضاح در مجلس مطرح گشت. رأی اعتماد گرفته شد. اما «آقا» که احساس کرده‌بود ماندگاری در این سمت مصادف با از دست دادن اعتبار و آبروست، راضی نمیشد. بالاخره مشیرالدوله و موتمن الملک جلو افتادند و «آقا» را راضی کردند. حاصل این قهر و آشتی، کنار گذاشتن تدین از ریاست مجلس و وارد کردن او در کابینه بود. بجای تدین، موتمن الملک نشست که قبلاً تحاشی می کرد، ولی در فاصلهٔ استعفای مستوفی، ناگزیر به قبول این سمت شد.

نوروز ۱۳۰۶ تاریخ سیاسی ایران ورق مهمی خورد، تا آنزمان رضاشاه توانسته بود بهر تدبیر روابط خود را با روحانیت— بجز مدرس— محترمانه نگهدارد و برخوردی ظاهر نشود. در عین حال او که می دانست نخواهد توانست آقای حائری و در نتیجه حوزه علمیه قم را با خود همراه گرداند، از موقعیت مهاجرت علمای نجف به تهران استفاده کرده، به آسید ابوالحسن اصفهانی و آقای نائینی نهایت نزدیک شده بود. تا حالا علمای شهرستانها نیز، با تأکیداتی که رضاخان به عوامل نظامی خود در رعایت آنها کرده بود، با حکومت او دارای روابط خوبی بودند. همین ترفندها مانع از آن میشد که علما با مدرس علیه شاه همرأی شوند. عید موقعیت تازه‌یی بوجود آورد هم برای مدرس که می خواست به حوزه بفهماند که چقدر در شناخت رضاشاه بخطا رفته‌اند، هم برای رضاشاه که می خواست قدرت خود را به قم بشناساند. حادثه چنین رخ داد که زن شاه (ملکه تاج الملوک مادر ولیعهد) با چندتن از دوستان تازه‌یی که از همسران رجال تهران پیدا کرده بود، راهی قم شد. ساعتی پس از تحویل، زایران متوجه‌شدند که در یکی از حجرات دور صحن پنج شش تن از خانمها نشسته اند، لحظاتی بعد صحنه هایی عجیب بنظر زوّار رسید. خانمها چادرهای سیاه‌ازسر برداشتند تا چادر نمازهای گلدار نازک بسر کنند، غافل از اینکه تمام چشمها متوجه آنهاست. لحظه‌یی بازوها و سر و گردن برهنه شان بیرون افتاد. ناله و نفـــرین از مردم برخاست. خادمی از خدام حرم فریاد برداشت و کم کم غائله بالا گرفت و زایران که چند صد تن بودند آشیخ محمدرضا بافقی را از علمای قم و مدرس حوزه— که نماینده آقای حائری در جمع آوری وجوه شرعی نیز بود— از حجره خود به میدان کشیدند. با تهدید و تذکر آقای بافقی، خانوادهٔ شاه با ترس و وحشت و فرارکنان به خانهٔ تولیت رفتند. خبر به شاه رسید. او ابتدا قصد داشت امیراحمدی را روانه کند، اما بعداً خود نیز راهی

شد. با رسیدن او به قم آشوبی برخاست استثنایی. در صحن حرم، شاه خود هر معمّمی را که دید به چوب بست، تا بالاخره آقای بافقی پیرمرد محترم را از حجره اش واز لابلای کتابها بیرون کشیدند، ودر صحن به فلک بستند، فریاد «یا امام زمان» او که برخاست، همه دانستند ماه عسل پایان گرفته است. عملاً در قم حکومت نظامی بر پا شد. آقای حائری که می دانست دیکتاتور در انتظار بهانه ایست تا قم را به توپ ببندد— چنانکه در صحن تهدید کرده، سپس با کفش داخل حرم شده بود— دستور داد که هیچکس درباره آشیخ محمدرضا سخن نگوید. شیخ را به زندان قصر انداختند و سر و صدا خوابید تا چند ماه بعد به شفاعت حاج مخبرالسلطنه آزاد شد و مجبور به سکونت در بیرون از شهر قم. و این همان سردار سپه بود که در ابتدای کار، پیشاپیش دسته های عزاداری کاه بر سر می ریخت، و به تمثال حضرت علی(ع) مفتخر بود. ضربه عصاهائی را که از مدرس، سید اسدالله خرقانی و سید محمدتقی گلستانه خورده بود تحمل داشت چرا که آنان مردان دین بودند. اما اینک با استقرار بر سریر سلطنت! لزومی به رعایت روحانیون نمی دید.

مجموع این حوادث و اعتصاب کارمندان دولت که ظاهراً علیه تصمیمات کمیسیون بودجه مجلس دست از کار کشیده بودند، به مستوفی فهماند که دیگر مجال نیست. به ویژه آن که تیمورتاش مدام پیغام می آورد که «کار میلیسپو را فرمودند تمام کنید». سرانجام در خرداد، مستوفی الممالک به خانه رفت، و باز نگشت.

در دوران همین کابینه که دو رئیس الوزرای پیشین— وثوق الدوله و فروغی— در آن عضو بودند، رضاشاه فروغی را که از بعد از کودتا عملاً مشاور امور خارجی او بود، در سفر به اروپا مأمور کرد تا بهر وسیله استعفای احمدشاه را بخرد. این استعفانامه در حالی که هنوز مدرس در مجلس بود، طرفداران قاجار حضور داشتند، ایلات و عشایر بزرگ کاملاً اسیر و خلع سلاح نشده بودند، برای رضاشاه لازم بود تا مخالفان خود را از هر خیالی منصرف کند. فروغی در بلژیک توانست با احمدشاه ملاقات کند. او خود را آماده کرده بود که از احمدشاه گله یی بابت همراهی امثال خودش در انقراض قاجار و حق ناشناسی هایشان بشنود، اما چنین نشد. احمدشاه با متانت ذاتی خود، سخنان اورا که در لفافه امثال وحکم بیان می شد و با اشاره به عسرت خانواده سلطنتی در غربت، پیشنهاد خرید استعفانامه را تا یک میلیون لیره پیش می برد، محکم و سرد پاسخ گفت «استعفای من، به معنی آنست که من نیز با شما همراه شده، این حکومت غاصب را به رسمیت شناخته ام. اگر دنیا را بدهید چنین کاری نخواهم کرد، تا تاریخ بداند چه کسانی چنین خوابی برای ایران دیدند». فروغی مأیوس و تعظیم کنان برگشت. پاسخ احمدشاه خواب بعضی از جمله مستوفی را پریشان کرد.

مستوفی الممالک به خانه رفت و دیگر به کار بازنگشت، اما تا بود چنان راه رفت که پشت و پناه کسانی باشد که به غضب رضاشاه گرفتار می‌آیند. معروف بود که شاه شفاعت و توصیه مستوفی را رد نمیکند. همین مقام و احترام مستوفی را کافی بود... پس پایان زندگیش در همین حال، با اسب و شکار و آس‌بازی — کار مورد علاقه اش— گذشت.

دولت

۱۰ مخبرالسلطنه

۱۶ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۲ شهریور ۱۳۱۲

نخست وزیر	مهدیقلی هدایت
خارجه	علیقلی انصاری. کفیل ـ فتح‌الله پاکروان. کفیل ـ ابوالقاسم‌عمید. فرزین. فروغی
مالیه	فیروز فیروز. هدایت. محمد علی فرزین. حسن‌مشار. حسن تقی‌زاده
معارف	محمود تدین. یحیی قراگوزلو کفیل ـ عمادالملک (محسنی)
جنگ	جعفر قلی اسعد
داخله	حسن سمیعی. کفیل ـ زرین کفش
پست و تلگراف	اسماعیل‌صور اسرافیل . دبیر اعظم بهرامی
فواید عامه	نخست وزیر. حبیب شیبانی. محمود جم. کریم بوذرجمهری. سرلشکر طهماسبی
عدلیه	علی‌اکبر داور
اقتصاد ملی	محمد علی فروغی. کفیل ـ عنایت‌الله‌سمیعی
طرق و شوارع	باقر کاظمی. رضا افشار. عبدالمجید فیروز. علی‌منصور. حسن تقی‌زاده
صناعت وفلاحت (رئیس)	مهدی فرخ
تجارت (رئیس کل)	یاسائی
فلاحت (رئیس کل)	علی‌اکبر حکیمی



یکی از ۱۲ دروازه تهران که به دشمنی رضاخان با قاجار ویران شد



صولت‌الدوله قشقائی:
شیر ایلات در قفس رضاخان



تیمورتاش مغرور، دومین قدرت آغاز کار پهلوی

شش سال پس از کودتا، رضاشاه آنقدر صاحب تجربه و شناخت سیاسی شده بود که از میان رجال، آنها را که به کارش می‌آمدند، برگزیند. او از همان نخستین روزها که در رأس نظام قرار گرفت، نام مخبرالسلطنه والی آذربایجان را شنید که قرار بود مانند دیگر والیان ولایات مهم، توسط دولت سید ضیاء معزول و دستگیر شود، ولی نه تنها چنین نشد بلکه در روزهای بعد از امیدهای اصلی سید ضیا از کار درآمد.

روزهای بعد رضاشاه او را بهتر شناخت. از میان خانواده‌های صاحب عنوان دوره قاجار، خاندان هدایت— بازماندگان رضاقلی خان لله‌باشی معروف به امیرالشعرا— مشخص و انگشت‌نما بودند. اعضای این خانواده از هفتاد سال پیش، همواره در صحنه بودند. در هیچ زمانی از نشیب و فرازهای پس از مرگ ناصرالدینشاه نیز آنان از قدرت بدور نماندند. اگر مخبرالسلطنه در انقلاب مشروطیت رابط بین مشروطه‌خواهان و دربار بود، پدرش مخبرالدوله وزیر دولتهای محمدعلیشاه بود. صنیع‌الدوله، پسر دیگر مخبرالدوله، نخستین رئیس مجلس مشروطه بود. او جان بر سر آن گذاشت که در میان مشروطه‌خواهان تنها کسی بود که با سفارت انگلیس سَر و سِر نداشت. حال آن که پدرش پناهنده در سفارت انگلیس شد. هر کابینه‌یی که پس از صدور فرمان مشروطیت بر سر کار آمد، یکی از خانواده هدایت در آن عضویت داشت. حتی در کابینه کودتا نیز نیرالملک (رضاقلی هدایت) تنها فرد از میان اعیان و اشراف بود که وزارت داشت. رضاخان، بعدها دریافت که در میان خانواده پرشمار هدایت یکی از همه سر است. او مهدیقلی مخبرالسلطنه بود که از دوران نوجوانی و پس از بازگشت از دوران تحصیل در آلمان، گره‌گشای هر معضل و مشکل حکومت بود. او که همچون پدر در کار مخابرات متبحر بود، فقه و اصول می‌دانست، شعر می‌گفت، ساز می‌زد و موسیقی می‌شناخت، در علم هیأت دستی داشت، نخستین کلیشه‌ساز ایران بود. کتابها در تاریخ نوشته بود... علاوه بر تمام این هنرها به نرمی و مصلحت‌اندیشی و درایت و مردمداری شهره بود. در موقع لزوم تندی و تیزی هم داشت. تاریخدانی، نوعی درویشی و انعطاف‌پذیری به او داده بود که

مطلوب هر قدرت‌طلب خودکامه‌یی بود. خوب می‌دانست کی از صحنه غایب شود، کجا گرانفروشی کند، و چه وقت درویش نمایی. چنین بود که نه چون پدر در دوران استبداد صغیر شغل پذیرفت که مجبور به پناهندگی به سفارت و بی‌آبرونی شود. نه چون برادر برای مشروطه سینه سپر کرد که به تیرغیب گرفتار آید. در روزهای استبداد محمدعلیشاهی همراه اتابک در سفر دور دنیا بود. بعدها چون زمینه را مساعد دید سردار اسعد را در پاریس ترغیب کرد که سواران بختیاری را براه اندازد و عازم فتح تهران شود. انتخاب اصلی علی اصغرخان اتابک بود، مشیر و مشار مستوفی الممالک، یار غمخوار سردار اسعد، مشکل گشای مظفرالدینشاه، ناصح مشفق محمدعلیشاه، ریش سفید مورد اعتماد احمدشاه. اینک او انتخاب شده بود تا رئیس‌الوزرای پهلوی باشد.

مخبرالسلطنه و صنیع‌الدوله از زمانی که در آلمان درس می‌خواندند، معروف به ژرمانوفیل بودند. مخبرالسلطنه بی‌آن که سفارت انگلیس را از خود برنجاند، چنین صفتی داشت. از این جهت نیز پسندیدهٔ رضاشاه بود که رجال معروف به نوکری انگلستان را نمی‌خواست. رضاشاه، ارتباط ظریف و حساس با لندن را برای خود نگهداشته بود. تنها فروغی از قدیم در این ارتباط، واسطه و پیام‌رسان بود. با استقرار کامل سلطنت دیکتاتوریش، رضاخان می‌کوشید تا هرچه بیشتر رجال مطیع و استخواندار، در کنار داشته باشد که در عین حال شهرتی به طرفداری از انگلستان در نزد مردم نداشته باشند. مخبرالسلطنه چنین بود.

نام مخبرالسلطنه را فردای استعفای مستوفی الممالک، تیمورتاش پیش کشید که خودش نیز طرفدار آلمان بود. مستوفی، وقتی طرف مشورت شاه قرار گرفت، این انتخاب را تأئید کرد. «حاجی» در دوران حکومت مستوفی در وزارت فواید عامه امتحان خوبی داده بود. در آنجا او امور مربوط به صنایع، ساختمان راه‌آهن را با پشتکار و درستی چنان پیش برده بود که رضاشاه و وزیر دربارش می‌خواستند. بی‌آن که به معقولات، مثل مقاطعه‌ها و قراردادهای خارجی و مناقصات، دخالت کند. وقتی خانواده هدایت از او خواسته بودند که مجسمه‌یی از صنیع‌الدوله، برای نصب در برابر ایستگاه راه‌آهن تهران، تهیه کند. در پاسخ فامیل خود گفته بود «برادرم تنها طرح راه‌آهن را داد. ستایش کنید کسی را که آن طرح را به اجرا در آورد». این از آن گونه تملق‌ها بود که رضاشاه می‌پسندید و کمتر می‌شنید...

با انتخاب مخبرالسلطنه به ریاست وزرا، تیمورتاش و نصرت‌الدوله و داور ــ مثلث معروف ــ بیش از همه موافق بودند. با وجود این پیرمرد، هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کرد. حاجی کسی نبود که مزاحم این جوانان شیفته قدرت و مقام باشد. در عین حال گاه که برای قبولاندن امری به شاه، در می‌ماندند، به دادشان هم می‌رسید. حتی از اینکه همه جا پشت سر تیمورتاش روان شود، و وزیر دربار مقتدر پهلوی، در حضور دیگران، به او دستور دهد نیز، رنجیده خاطر

نمی شد.

نخستین مأموریت خان خانان— نامی که پدر مخبرالسلطنه به او داده بود و شاهان قاجار نیز چنین خطابش می کردند— حل مشکل «میلیسپو» امریکائی، رئیس کل مالیه بود، که مستوفی بر سر مخالفت با اخراج او استعفا داده بود. به سعایت «مثلث قدرت»، رضاشاه دل خوشی از او نداشت، ولی نمی خواست که با سر و صدا و بی بهانه او را اخراج کند، و امریکائیان را برنجاند. کاری را که تیمورتاش و نصرت‌الدوله نتوانسته بودند صورت دهند، مخبرالسلطنه به آرامی و متانت انجام داد، بطوری که میلیسپو خود ندانست، آنهمه مذاکرات بر سر تعیین حدود قدرت او، همه به قصد آن بوده است که می خواسته اند زیر پای او را جارو کنند. در مجلس، که میلیسپو طرفدارانی هم در آنجا داشت، بی آن که نیازی به «اوامر شاهانه» باشد، با زبان بازیهای «حاجی ریاست وزرا»، پیشنهاد اخراج مستشار امریکائی تصویب شد. به پیشنهاد مدرس، مخبرالسلطنه، خود بجای «میلسپو» نشست. او بهر حال سالم‌ترین کس در هیئت حاکم برای عهده‌دار شدن سمت «ریاست کل مالیه» بود.

مسئلهٔ دیگری که بلافاصله ایجاد شد. مشکل مقاومت حاج آقا نورالله— برادر آقانجفی روحانی متنفذ دوران قاجار— در برابر طرح «نظام وظیفه اجباری» بود. این روحانی متقی و متدین و شجاع، بی ترس از قدرت حکومت، یک تنه در برابر این تصمیم ایستاده بود. او با دعوت علمای شهرستانها برای مهاجرت به قم، مشکل را ابعادی گسترده داده بود. مخبرالسلطنه صبر کرد تا تیمورتاش و دیگران در حل این مشکل درماندند، آنگاه پا پیش گذاشت و با استفاده از معلومات فقهی خود و استناد به احادیث و روایات، نامه‌یی برای حاج آقا نورالله اصفهانی و دیگر علماء نوشت. روز بعد، رضاشاه او را مأمور کرد تا همراه با تیمورتاش به قم برود. در آنجا، تخصص «حاجی» در مسایل فقهی جائی برای خودنمایی پیدا کرد. جز حاج آقا نورالله هر کس بود، در همان جلسه اوّل عقب‌نشینی کرده بود. اما آن روحانی شجاع ایستاد. مخبرالسلطنه سه هفته در قم ماند. بسیاری از روزها، در گفتگوها تیمورتاش هم بود. این دو ترکیب مناسبی بودند. حاجی با نرمی و تیمورتاش با توپ و تشر کار را پیش می بردند. سرانجام ترفندهایشان در جمع مهاجران تفرقه انداخت. همه رفتند و حاج آقا نورالله را تنها گذاشتند. او بیمار بود، بهمین جهت علیم‌الدوله— رئیس بهداری جنایتکار شهربانی— برای معالجه رسید و به روش معمول— با تزریق آمپول سم— آن پیرمرد را کشت. مخبرالسلطنه که از این ماجرا خبر نداشت، حتی در مجلس ترحیم او که به دعوت «مدرس» بر پا شده بود، شرکت کرد. غائله به نفع حکومت پایان گرفت.

این تجربه‌یی شد برای حوادث بعدی. مخبرالسلطنه و تیمورتاش— دو شخصیت کاملاً متضاد— در کنار هم ترکیب دلخواه رژیم پهلوی را می ساختند. حاجی، متشرع بود و اهل نماز و

روزه و از هر منکری رو گردان بود. تیمورتاش متجدد بود و نقطه مقابل او. به اقتضای موقع و موضوع، در برابر هر مسئله‌یی یکی از آن دو به میدان می رفت. گاه نیز هر دو با هم.

تا دوره ششم مجلس پایان یابد، دولت به ریاست صوری مخبرالسلطنه، و به رهبری واقعی تیمورتاش، تمام همّ خود را مصروف منظم کردن کارها کرد. ایجاد ادارات جدید، تهیه قوانین تازه مطابق با قوانین اروپائی، پیش بردن راه‌آهن سراسری ــ که مخبرالسلطنه با به عهده داشتن عنوان وزارت فواید عامه، کماکان آن را زیر نظر داشت ــ از جمله این کارها بود. لوایح با نظر وزیر دربار تهیه میشد. در جلسات مجلس، با کمترین بحث و گفتگویی به تصویب می رسید. وزیران مأمور اجرای قوانین بودند، بی آن که نیازی به کسب دستور یا اجازه از رئیس الوزراء باشد. اگر نق نق و مخالفت احتیاط آمیزی هم ابراز میشد، از سوی مدرس، مصدق و ارباب کیخسرو شاهرخ بود که همه می دانستند در دوره بعد انتخاب نخواهند شد. فهرست وکیلان دوره بعد، پس از بررسی آن توسط شهربانی، به تصویب تیمورتاش رسید. رضاشاه برای هیئت دولت پیغام داده بود که «رأی تیمور، رأی منست». تیمورتاش جلسات هیئت دولت را که معمولاً در دفتر او تشکیل میشد، اداره می کرد. رئیس الوزراء زیر دست او می نشست. همه کارها مستقیماً به دربار گزارش میشد، و جز امور مربوط به ارتش و نظمیه، همه کارها با دستور تیمورتاش صورت می پذیرفت. رضاشاه در این فاصله فرصت یافت تا ته مانده قدرت‌های منطقه‌یی ــ خانها و رئیسان ایلات و طوایف ــ را سرکوب کند. ارتش، بیشترین توجه او را به خود معطوف می داشت. فرماندهان نظامی هر منطقه، اینک که فرمانده بزرگشان بر تخت سلطنت تکیه زده بود و با قدرت حکم می راند، حاکمان بلامنازع ولایات بودند. تنها رقیب آنها، در هر استان و ولایتی، رئیسان ادارات املاک سلطنتی بودند، رضاشاه این عده را نیز از میان نظامیان قدرتمند و خشن برگزیده بود تا بهروسیله بر وسعت ملک‌های او بیفزایند. ظلمهایی که از سوی این نمایندگان شاه بر مردم مناطق سرسبز و کشتکاران می رفت، در هیچ جا منعکس نمی شد. در غیاب مجلس واقعی، مطبوعات آزاد و احزاب سیاسی، مردمی که تحت فشار مأموران اداره املاک، خانه و زندگی ــ و گاه جان ــ خود را از دست می دادند، هیچ پناهی نداشتند. روحانیون، آخرین پناهگاه مظلومان و مردم زیر ستم نیز، به اندک سختی دستگیر، خلع لباس، یا تبعید می شدند. گاه فرستادن یک عریضه دادخواهی به دفتر مخصوص شاه، باسوادان یک روستا یا شهرستان را به زندان می انداخت. تنها فئودالهای بزرگ ــ معمولاً نماینده مجلس و بسته به دربار ــ از تعدی «اداره املاک اختصاصی» در امان بودند. آنان نیز، در سفرهای هر ماهه رضاشاه به اینسو و آنسوی مملکت مجبور می شدند، بهترین و آبادترین و پرآب‌ترین املاک خود را پیش کش کنند. رئیسان اداره املاک، پیش از هر سفر، صورتی از املاک مرغوب منطقه را به دفتر شاه می فرستادند. کم اتفاق می افتاد همچون آبادی

خبیص کرمان— متعلق به سردار ناصر کرمانی— که شاه، ده‌پیشکشی را به مالکش ببخشد! در چنین صورتی نیز «خبیص» به «شهداد» تغییر نام می‌داد. در این فاصله، آن بخش از املاک خالصه که در طول صدها سال، به دولت رسیده بود، به رضاشاه منتقل میشد،تیولها نیز از دست آخرین تیول داران دوره قاجاربدر آمده، به املاک اختصاصی اضافه میگردید. صدها هزار روستایی برای اداره املاک کارارزان می کردند، محصولات آنها که بهر بهانه ازسهم شان کاسته می شد، از راههای شوسه یی که یادگار این دوران بود، به شهرها حمل میشد، درآمد آنها میلیونها ریال بود که هرسال به حسابداری اختصاصی می رسید. وزارت طرق وشوارع ایجاد شده بود تا املاک شاه‌را با جاده های فرعی، به شبکه کوتاه راههای اصلی کشور، و به مسیر راه‌آهن سراسری متصل کند. وزارت فواید عامه و اداره کل تجارت و اداره کل فلاحت نیز کاری مهم‌تر نداشتند. تهیه ماشین برای کارخانجات نساجی، ابریشم‌بافی، چای خشک کنی، حریر بافی و... که در وسط املاک اختصاصی— بیشتر در مازندران— ساخته میشد، یا تدارک سنگ، گچ و مصالح ساختمانی برای کاخهایی که در شمال کشور در حال سر بر کشیدن بود، و هتلهایی که در همان نزدیکی قرار بود ساخته شود و... از وظایف اصلی این واحدهای دولتی بود. در پناه تمرکز قدرت حکومت و سرکوب شدن قدرتهای محلی، و استقرار امنیت، رضاشاه میرفت که به بزرگترین مالک و سرمایه‌دار ایران تبدیل شود. تیمورتاش— با همدستی نصرت‌الدوله و داور— قوای سه گانه مملکت را چنان پیش می برد که رضاشاه می خواست. او خود عملاً در رأس قوه مجریه و مقننه نشسته بود. علاوه بر هیئت وزیران، اکثریت مجلس نیز در جلسات هفتگی با او، دستور عمل دریافت می داشتند. نصرت‌الدوله در وزارت مالیه بدون آن که مجبور به تحمل میلسپو باشد، مجری طرحهای او بود. علی اکبر داور با بهم ریختن وزارت عدلیه، تهیه قوانین تازه قضایی و تعطیل محاکم شرع، قوه قضائیه را چنان شکل می داد که مناسب با نظام دیکتاتوری عمل کند. حاجی مخبرالسلطنه عملاً برای شرکت در تشریفات و مراسم عمومی در حضور رضاشاه، انتخاب شده بود.

انتخابات مجلس هفتم، با نظم و برنامه‌ریزی قبلی، رژیم را از تحمل آن دو سه تن مخالف نیز معاف کرد. گرچه مدتی بود که دیگر مدرس و مصدق هم چیزی نمی گفتند. این، پایان کار سیاسی مدرس بود. چرا که در قرائت آراء، حتی یک رأی نیز به نام او نخواندند. مؤتمن‌الملک که این را حدس زده بود، با پایان دوره ششم به خانه رفت، حتی حاضر نشد در دوران فترت، امور اداری مجلس را زیر نظر داشته باشد. برادرش مشیرالدوله نیز، پس از سالها، از قبول ریاست هیئت نظارت مرکزی انتخابات سر باز زد. او نیز به خانه رفت و دیگر بیرون نیامد. پیش از این دو، مستوفی‌الممالک در بروی غیر بسته بود.

تیمورتاش، برای جانشینی برادران پیرنیا کسی را آماده داشت، عدل‌الملک دادگر که از

آشنایان قدیمی رضاشاه بود، و از نخستین سرسپردگان به او پس از کودتا، هم هیئت نظارت بر انتخابات را ریاست کرد و هم دوره هفتم مجلس را. او همان نقشی را در مجلس به عهده گرفت که حاجی مخبرالسلطنه در دولت، عهده‌دار بود. به این ترتیب پس از ارتش، سلطنت، دولت و قوه قضائیه که قبلاً قبضه شده بود، قوه مقننه نیز در بست در اختیار رضاشاه و وزیر دربار او قرار گرفت. رکن چهارم مشروطیت، مطبوعات، نیز قبلاً تعطیل شده بود. مصدق با سپردن تعهد به نظمیه، اجازه یافت به احمدآباد برود و کشاورزی کند، همچنانکه قوام السلطنه که به وساطت مستوفی الممالک از تبعید ارو پا برگشته بود، به اقامت در املاک لاهیجان خود مجبور شد. شیخ خزعل و خوانین بختیاری در تهران تحت نظر بودند. فرزندان کوچک آنها می بایست هر روز، ابتدا دفتری در کلانتری محل را امضاء کنند، سپس به مکتب‌خانه (مدرسه) بروند. مدرس با پایان دوره نمایندگیش، در مسجد سپهسالار، بی سر و صدا به تدریس فقه و درس خارج مشغول بود. هر روز چند نفری از نظمیه در حجره او بودند، برای دادن گزارش به درگاهی. ملک الشمراء به تدریس و تحقیق متون ادبی بسنده کرده بود، با اینهمه گاه به زندان می رفت. دیکتاتوری میخ ها را محکم کوبیده بود.

یکی دیگر از دلمشغولیهای رضاشاه، نوسازی شهرها و تغییر شکل ظاهری مملکت بود. کریم آقا بوذرجمهری رئیس بلدیه (شهرداری) تهران، با شدت و قدرت، پایتخت را از شهری— که ارک ناصری درقلب آن‌بود و ۱۲ دروازه، و چندین خندق حدّ آن را تعیین می کرد— به شهر بزرگی مناسب پهلوی بدل می کرد. او هر روز راهی می گشود، خندقی پر میکرد، بولواری می ساخت. در این راه، خرابی خانه ها و مغازه‌های مردم و و یرانی بعضی از آثار قدیمی شهر، امری عادی بود. رضاشاه تنفر خود را از قاجاریه و آثار آن دودمان آشکار می کرد. بزودی دروازه‌های یوسف‌آباد، دولت، باغشاه، قزو ین، گمرک، غار، حضرت‌عبدالعظیم، دولاب، خراسان، شمیران خراب شد و بدنبال آن سر در ارگ، تکیه دولت و... علاوه بر اینها واگذار کردن عمارت خوابگاه (اندرون) ناصرالدینشاه به وزارت مالیه، پارک اتابک به سفارت شورو ی، پارک مسعودیه ظل السلطان به وزارت معارف و... عملاً در جهت تخریب و تغییر شکل آنها بود. هر روز پرچمهای قرمز بر سر در خانه‌هایی نصب میشد، و بدنبال آن مأموران شهرداری برای خراب کردن آنها سر می رسیدند. شهری چنین، به سرعت گسترش می یافت. در شمال آن بولواری از شرق به غرب طرح ریزی شده بود. به سبک بولوارهای فرنگی که نام «شاهرضا» می گرفت. چنانکه خیابان جلو بهارستان «شاه‌آباد»، جاده‌یی که بایست کاخ مرمر شاه را به کاخ تابستانی او در سعدآباد متصل کند به جاده «پهلوی» موصوف می گشت. از محل خرید و فروش زمینهای اطراف خیابانهای جدید و بولوارها، هزاران تومان سود حاصل می آمد، که بهرطریق بخشی از آن به دفتر مخصوص می رسید. باغهای

بزرگ اعیان و شاهزادگان قاجار که به داخل طرح بلدیه می‌افتاد، با ترفندهایی به شاه منتقل می‌شد. بلدیه و یا مردم می‌توانستند، این باغها را پس از تفکیک و صدور سندهای ثبتی جداگانه از دفتر مخصوص بخرند.

همچنانکه رضاشاه مشغول این قبیل اصلاحات و نوسازیها بود، تیمورتاش که با نشاندن فتح‌الله پاکروان در کفالت وزارت خارجه، خود با کاردانی و درایت سیاست خارجی رژیم را اداره می‌کرد، هر روز قراردادی تازه می‌بست، سفارتی تازه می‌گشود. هیئتهائی به مجامع بین‌المللی می‌فرستاد. وزارت خارجه زیر نظر او روزهای پر کاری را می‌گذراند. در ادامه روند بازسازی کشور، تیمورتاش، ترتیب اعزام گروهی محصل را برای تحصیلات عالی به خارج کشور داد. در وزارت معارف، کمیسیونی با حضور نمایندگان نظمیه و دربار، اسامی داوطلبان را بررسی کردند. فهرست آنها، با سوابق خانوادگیشان، به نظر شاه و تیمورتاش رسید، و سرانجام اوایل شهریور ۱۳۰۷ مردم تهران، روزی از حضور آژانهای نظمیه در کنار پارک مسعودیه و آب و جاروی خیابانها دانستند که شاه به وزارت معارف می‌رود. ساعتی بعد از شروع روز، ردیف محصلان با لباس متحدالشکل فلانل خاکستری دور حوض عمارت ظل‌السلطان صف کشیده بودند. منتظر ورود شاه که طبق معمول همراه تیمورتاش آمد. اعتمادالدوله وزیر معارف تعظیم‌کنان جلورفت. رضاشاه نطق کوتاهی کرد، تملق‌ها را تحویل گرفت و جوانان سوار بر اتوبوسهای آماده شدند و راهی اروپا. در آنجا حسین علا (مترجم رضاشاه. به تازگی وزیر مختار در پاریس) و دبیر اعظم بهرامی (منشی و رئیس دفتر شاه که به تازگی از چشم او افتاده بود) این عده را سرپرستی می‌کردند. این عده در سالهای پایانی سلطنت رضاشاه به تهران برگشتند. بیشترشان– بخصوص آنها که از خانواده اعیان بودند– بعدها به وزارت و وکالت رسیدند. نامهای مشهورشان: کریم‌سنجابی، علی‌شایگان، مهدی بازرگان، خلیل ملکی، لطفعلی صورتگر، مسعود فرزاد، مرتضی آزموده، عبدالحمید زنگنه، عبدالله ریاضی، محمدعلی حکمت، عبدالحسین نوائی، مهدی حسابی، غلامعلی فریور، رضا رادمنش، اسماعیل آزرم، احمد حامی، مهدی آذر، نصرت‌الله باستان، حسین‌سامی راد، احمدعلی ابتهاج، عبدالله باهر، ابراهیم ریاحی، احمد مهران، اسدالله شیبانی، محمدعلی ملکی و...

با اقدامات اصلاحی و عمرانی رضاشاه، گرچه در مجموع تنها بیست درصد مملکت از آن برخوردار می‌شدند، او خود را موفق و شایستهٔ عناوینی می‌دید که متملقان به او می‌دادند. هر چه زمان می‌گذشت او خودخواه‌تر، خشن‌تر و مستبدتر میشد. هیچ عاملی نمی‌بایست او را از راهی که می‌رفت، باز دارد. یک حکایت کنایه‌دار، سخن یک معلم در کلاس درس، پچ‌پچ یک تن از رجال سابق در گوش دیگری، یک اشاره در بالای منبر و... او را به خشم می‌آورد. گوینده در

خطر آن قرار می گرفت که به زندان افتد و از در علیم الدوله سالم بیرون نیآید.* سرهنگ محمودخان پولادین، فرمانده هنگ پهلوی و از افسران برجسته ارتش، در همین دوران، بر سر پیچ‌پیچی در انتقاد از رژیم، سر خود را باخت. مهمتر از او، مدرس بود.

رضاشاه که می‌دانست از دست این دشمن قدیمی، راحت نخواهد ماند، با پایان دوره نمایندگی او، به نظمیه دستور داد که تحت نظرش بگیرند. این در حالی بود که «مدرس» می دید، هشت سال تلاش پی در پی او، بی نتیجه مانده، رضاشاه تمام مواضع قدرت را اشغال کرده، کسی را توان مقاومت در برابر او نیست. پس به فکری افتاد که همواره در سر او بود. ارتباط قدیمی خود را با یکی از سران متهوّر بختیاری تازه کرد، و دور از چشم نظمیه که می دانست تمام حرکات او را زیر نظر دارد، برای کشتن رضاشاه نقشه‌یی کشید. سی بختیاری مسلح، در ظاهر به عنوان کارگر ساختمانی برای تعمیر دیوار پشت مسجد سپهسالار به خدمت او در آمدند، قرار بود که روز افتتاح دوره هفتم، آنها بریزند و کار را تمام کنند. این تنها راه حل باقیمانده برای کسی بود، که دیگر راهها برو یش بسته شده بود، شبی که می بایست فردایش طرح اجرا شود، او آرام و خونسرد چون همیشه فاصله مسجد سپهسالار تا خانه خود را پیاده پیمود. در آنجا سیدجلال الدین تهرانی، منجم، منتظر بود تا با او علم هیئت بخواند. به مجرد رفتن سیدجلال در خانه را کوفتند. مدرس سایه عزرائیل را در چهارچوب در دید و دعایی خواند. درگاهی و سر پاس رادسر بر سر او ریختند. کار تمام شده بود، آن پیرمرد مبارز و نحیف در آن لحظات هم از مقاومت دست بر نداشت و با عصا بر سر درگاهی کوفت. ساعتی بعد او را به کاشمر فرستادند، و این آخرین سفر او بود. روز بعد، به شنیدن خبر حادثه، مستوفی الممالک، توسط نصرت الدوله برای رضاشاه پیغام شفاعت فرستاد. شاه با جمله «نمی کشمش!» خیال «آقا» را راحت کرد. این پاسخ تنها به وساطت‌ها و شفاعت‌های «آقا» داده میشد. رضاشاه تنها در این مورد خود را ملزم به رعایت و وفای به عهد می دید.

در همین روزها، تاج الملوک همسر رضاشاه و دخترانش، مدام به خانه مستوفی می رفتند. در اندورن خانه «آقا» آنها آداب و رسوم و تشریفات مراسم درباری را فرا می گرفتند. امان‌الله خان پادشاه افغانستان در راه تهران بود، و خانواده‌اش همراه او. این ها نخستین میهمانان بلندپایه خارجی دربار پهلوی بودند. امان‌الله خان، حلقه دیگر از زنجیری بود که انگلستان، در بخش جنوبی

---

* علیم الدوله، رئیس بهداری نظمیه جلاد این دوران بود. دری در زندان قصر قاجار که به دفتر او راه می یافت، به در علیم الدوله شهرت یافته بود. معمولاً محکومین به مرگ از این در وارد میشدند. بزودی «در علیم الدوله» شهرت «قهوه قجر» گرفت که در دوران قاجار با آن متمردین به قتل می رسیدند. علیم الدوله، بعدها، وقتی خلاف معمول خود برای دادن «قهوه قجر» به نصرت الدوله رفت، کشته شد. نصرت الدوله، شاهزاده قجر، قهوه مسموم خود را با قهوه او عوض کرد، و مأمور قتل خود را کشت!

مرزهای شوروی، بدور «خرس سرخ» کشیده بود. او همان راهی را می رفت که آتاتورک رفته بود، و رضاشاه نیز قصد رفتن در آن راه را داشت. امان‌الله خان، که با سودای تجدّد و فرنگی مآبی از سفر فرنگ باز می آمد، در تهران با استقبالی بیش از اندازه روبرو شد. او که کت و شلوار فرنگی پوشیده بود، سودایی را در سر رضاشاه زنده می کرد که حاجی مخبرالسلطنه از برخورد با آن می ترسید. حاجی مدتی بود که می دید، اینجا و آنجا سخن از مذمّت حجاب زنان می رود. او می شنید که تیمورتاش و نصرت‌الدوله و داور، از اعتقادات مذهبی مردم به عنوان موهومات و خرافات یاد می کنند، و می دانست او را فناتیک و قشری می دانند. اما حاجی رئیس الوزراء در برابر تمام تجدد گرائی این گروه پرقدرت کاری نمی توانست، صورت دهد. او در ردّ عارفنامه ایرج میرزا و اشعاری که به تشویق تیمورتاش در نکوهش حجاب زنان سروده میشد، غزلی ساخته بود، اما جرئت انتشار آن را نداشت. هر چه ماهها می گذشت، مخبرالسلطنه احساس میکرد که فضا برای چون اوئی تنگ می شود، و باید بین صدارت و اعتقاداتی که سالها به آن پابند بود، یکی را برگزیند. آمدن امان‌الله خان به تهران، فرصتی بود تا طرفداران تجدد و نوگرایی خودی بنمایانند. در میهمانی مفصل تیمورتاش به افتخار پادشاه افغانستان، سفیران خارجی و زنهای بی حجابشان شرکت داشتند، موسیقی و می در کار بود، اما شب بعد وقتی رئیس الوزراء در ملک موروثی خود در دروس میهمانی داد، جز شربت و دوغ چیزی نبود. بحث‌ها بیشتر در مسایل ادبی و مشترکات فرهنگی و تاریخی دو کشور دور می زد. چنانکه ملکه افغانستان نیز آن شور و حالی را که در میهمانی زنانه دربار دید، در میهمانی اندرون مخبرالسلطنه سراغ نکرد. در میهمانی دربار علاوه بر خانواده رضاشاه، سرورالسلطنه همسر تیمورتاش* و دوستان و بستگانش خودی آراسته بودند، پیانو در کار بود و سر و سینه ها باز.

با پایان سفر رسمی امان‌الله خان، موقع آن بود که «کشف حجاب» اعلام گردد. حاجی ریاست وزراء خود را آماده کرده بود که از صدارت معاف شود، و جای خود را به یک متجدد فرنگی مآب بدهد. اما چنین نشد. امان‌الله خان نرسیده به افغانستان، با سر و صدا، «اقدامات اصلاحی» خود را آغاز کرد. چیزی نگذشت که مردم مسلمان و متعصب افغان که تحمل دیدن خانواده بی حجاب سلطنتی، مدارس مختلط دخترانه و پسرانه، مردان با کت و شلوارهای چسبان

---

* اولین ماجرائی که به تحریک رضاشاه علیه تیمورتاش انجامید، در همین میهمانی رخ داد. ملکه افغانستان، خانم سرور السلطنه را به اشتباه به جای همسر رضاشاه گرفت. او هم متشخص بود و هم طلا و جواهر بسیار به خود آویخته بود. شب، تاج الملوک این حکایت را برای رضاشاه، با آب و تاب زنانه نقل کرد. از فردای آن روز دستور رسید، از جواهرات سلطنتی در اختیار خانواده سلطنتی قرار گیرد. تا آنزمان همسر ودختران شاه، طلا و جواهر نداشتند.

ارو پائی را نداشتند، به سرکردگی «بچه سقا» حمله بردند، کاخ را بر سر خانواده متجدد سلطنتی و یران کردند. مدارس مختلط تعطیل شد. بچه سقا قوانین شرع را به اجراء گذاشت. قصاص، حد و تعزیر شرعی. خبر این حادثه که به تهران رسید، همه جز حاجی رئیس‌الوزرا یخ کردند. حاجی ماند و از آنهمه برنامه هایی که تیمورتاش طرح کرده بود، تنها کلاه لبه‌دار ــ معروف به پهلوی ــ به جای کلاه نمدیهای دوران قاجار، و لباس متحدالشکل ارو پائی به جای سرداری و عبا نشست. مردم در ابراز مخالفت خود با این نوگرایی رژیم، ترانه‌یی ساختند: «سرداری بلند ور افتاده گُت... نماست حالا!»* و... در همین زمان لباس زیرخانمها که به تقلید از ارو پائیان نازک و خیلی کوتاه شده بود، نیز «تنکه پهلوی» نام گرفت! مردم، جدا از جریان رسمی ادبیات که در مجموع مداح رژیم بود، ادبیات خود را داشتند. در بیرون از شهرها، اکثریت مردم بی بهره از سواد، و بدور از ظاهرسازیهای حکومت درگیر رنجی هزاران ساله بودند که در مجموع به شاه و رجال و حکومت و... بی اعتنایشان می کرد. این مسایل برای شهریها باقی می ماند. هشتاد درصد مردم ساکن روستاها، نه قاجار می شناختند، نه از کودتا چیزی می دانستند، نه از سفارت انگلستان، و نه از رضاشاه. آنان همچون اجدادشان، درد و سختی را مقدر می‌دانستند، و برای مصون ماندن از بلیّات دخیل می بستند، یا در امامزاده نزدیک نذر و نیاز می کردند. حکومت برای آنان به معنی ظلم و زور بود و نماینده‌اش ژاندارمهای مأمور سربازبگیری که اگر خود می آمدند به جوجه‌یی راضی بودند، اما هرگاه نماینده و مباشر مالکان یا «املاک اختصاصی» را همراهی می کردند، توقعشان بیش از اینها بود.

تهران و شهرهای بزرگ حکایت دیگری داشت. جز معدودی که هنوز خیال مخالفت و مبارزه‌یی درسرشان بود، و بزودی به سلولهای نمور زندانها ره می بردند، بقیه مردم، با شادمانی امنیت و آرامش پدید آمده را مغتنم شمرده، به گذران عمر مشغول بودند. در این دنیای دیگر، زندگی

---

* مردم ایران چه آنزمان که روزنامه‌یی نبود، و چه در زمانی که جراید زیر نظارت و سانسور حکومت ها بودند، همیشه با تصنیف و ترانه های کوچه و بازاری درد دل خود را عیان می کردند. مانند ترانه هایی که بعد کشته شدن لطفعلی خان زند ساختند، یا هنگام جنگ های ایران و روسیه، موقع راه افتادن ماشین دودی در تهران، وقتی که ظل السلطان از حکومت اصفهان عزل شد، در ضدیت با کنت مونت‌فرت رئیس پلیس ناصرالدینشاه و در کنایه به دختر زیبا و بی پروای او. بعد از انقلاب مشروطیت، اشعار طنز و هزل نشریات فکاهی کار همین ترانه ها را میکردند. با استقرار حکومت دیکتاتوری پهلوی و سانسور نشریات، بار دیگر «ترانه ها» و تصنیف ها گوی و برزن، بازگوی نظریات جامعه شد. نظمیه رضاشاه چه بسیاری را بابت ساختن اینگونه تصنیف ها و یا خواندن آنها در میهمانی ها و عروسی ها گرفت و کتک زد، اما نتوانست آنرا ریشه کن کند. بیشترین این ترانه ها در زمان کشف حجاب ساخته شد.

جریان دیگری را می پیمود. ادیبان و دانشمندان به تتبعات ادبی مشغول بودند. در دهها انجمن ادبی، ادیبان با لباسهای متحدالشکل به سرودن اشعاری به سبک شاعران متقدم سرگرم بودند، و یا به ترجمه ادبیات کلاسیک اروپا که در این دوران تجدد مردم می بایست با آنها آشنا شوند. در این کار نیز تیمورتاش پیشتاز بود. او قبلاً با ترجمه اثری از «لرمانتوف» روسی وارد دنیای ادب شده بود، و به شاهنامه فردوسی نیز دلبستگی داشت. با تشویق‌های او، تجدّد ادبی — باقیمانده از تحرک دوران مشروطیت — بدور از مسایل سیاسی، به راهی کاملاً بی خطر و بی ضرر می رفت. در انجمن ادبی‌ایران که جلسات هفتگی مرتب آن در تالار آینه پارک مسعودیه برپا می شد، تیمورتاش، ملک‌الشعراء، ادیب‌السلطنه سمیعی، شمس العلماء، قریب گرکانی، محمدعلی بامداد، دکتر ولی الله نصر، میرزا رضا نائینی، شاهزاده افسر، میرزا یحیی دولت‌آبادی و... حاضر بودند. وحید دستگردی نیز انجمن‌حکیم نظامی را پی ریخته بود. در جلسات این انجمن‌ها، و چندین انجمن مشابه که بعضی نشریه‌یی هم منتشر می کردند، گاه چنان توفانی برمی خاست که تن‌های تمام ادیبان را می لرزاند. این توفانها از ظلمی که اختناق و سانسور بر فرهنگ ایران روا می داشت نبود، بلکه معمولاً درباره «مقام سعدی» «مقایسه سعدی و حافظ» و مقولاتی از این دست بود. چنانکه پس از ده سال، هنوز آثار بحثی که با مقاله علی اصغر طالقانی در ۱۲۹۷ درباره مقام سعدی بین فضلا و ادبا درگیر شد، باقی بود. هر از گاهی اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، رضاهنری، احمدرخشان (مقبل) یحیی ریحان، عبدالله انتظام، حبیب‌الله امیری، ابراهیم الفت، علیرضا، عبدالله تلگرافچی زاده و علی اصغر منصور این بحث را زنده نگهمیداشتند. ملک‌الشعرا پس از مدتها دربدری — به جهت همصدایی با مدرس در مجلس و انتشار مقالات مخالف سردارسپه — به وساطت تیمورتاش و حاجی‌مخبرالسلطنه «نوبهار» را دوباره منتشر کرد که این بار اصلاً از مقالات سیاسی و اجتماعی خبری نبود، و فقط به مسایل ادبی می پرداخت. چنین بود «ارمغان» وحید دستگردی، و «وفا»ی نظام وفا.

سانسور و اختناق از یکسو، و شیفتگی به فرهنگ غرب از سوی دیگر باعث میشد که نشریات فارسی خارج از کشور نیز تنها به مسایل ادبی پرداخته، و وظیفه اصلی خود را در مبارزه با عقب‌افتادگی و کوشش برای پیوستن به قافله تمدن اروپا بگذارند. مرکز این نشریات در برلن بود. در آنجا تقی‌زاده و کاظم‌زاده ایرانشهر و دیگران «کاوه» و «ایرانشهر» و «فرنگستان» را منتشر می کردند. نویسندگان کاوه «قبول ... بلاشرط و قید تمدن اروپا و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و رسوم و تربیت ... علوم ... و کل اوضاع فرنگستان را بدون هیچ

استثناء...» خواستار بودند.* آنها بی‌پروا می‌تاختند و معتقد بودند که باید از «خرافات و موهومات» دوری جست، برای روشن کردن مقصود خود ایراد می‌گرفتند که چرا «مجلس شورایملی به جای سالی ده روز روضه‌خوانی، سالی یکماه مجلس درس اکابر» تشکیل نمی‌دهد. «کاوه» بیشتر به معرفی ایرانشناسان و مستشرقین اروپائی می‌پرداخت. در «ایرانشهر» نیز کاظم‌زاده ایرانشهر، تقی‌زاده، محمدقزوینی، رضازاده شفق، رشیدیاسمی، محمود غنی‌زاده و میکده، بیشتر به معرفی ادب و تاریخ ایران پیش از اسلام مشغول بودند. بانمک‌تر از این دو «فرنگستان» بود که جوانان ایرانی مقیم آلمان به قصد «دریدن پرده جهل و خرافات و برخاستن ایران از خواب غفلت» انتشار دادند. در این نشریه مصور: احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، جمال‌زاده، ابراهیم مهدوی، علی اردلان، مشفق کاظمی، علی نوروز، رضی اسلامی، پرویز کاظمی، دکتر تقی ارانی، مشرف‌الدوله نفیسی و مرتضی یزدی نوشته‌ها یا ترجمه‌های خود را چاپ می‌کردند. اینان به یکباره اعلام داشتند «ایران باید روحاً، جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شود.»! با این جمله همکاران «فرنگستان»، نظر تقی‌زاده را تأئید می‌کردند.

با همه این تبلیغات، که در حقیقت خواست حکومت رضاشاه بود، مسایل اجتماعی به ادبیات راه می‌برد. در کار داستانتویسی اگر تا آن زمان «سرگذشت کورش» حسن بدیع و «مانی» و «مزدک» صنعتی‌زاده کرمانی تنهاآثار جدی و خواندنی بودند، «تهران مخوف» مشفق کاظمی راهی دیگر می‌گشود. مسایل اجتماعی در داستانهای عباس خلیلی (روزگار سیاه. انتقام. انسان) مطرح می‌شد، و در «شهرناز» میرزا یحیی دولت‌آبادی و «یکی بود، یکی نبود» جمال‌زاده. این کار آخر شروع داستانتویسی مدرن به حساب می‌آمد. همچنانکه در همین روزها با وجود دشمنی آشکار و مقاومت آمیخته به تمسخر ادیبان صاحب شأن و مقام «نیمایوشیج» با انتشار دو کتاب خود شعر را به راهی تازه می‌برد.

با تشکیل گروههای نمایشی، که باز تیمورتاش مشوّق اولیه آن بود، مسایل اجتماعی— گرچه از حد طرح مسایلی شبیه گرانفروشی و نزول‌خواری و... فراتر نمی‌رفت— به صحنه تئاتر راه می‌یافت. «کمدی ایران» را که سیدعلی نصر ایجاد کرد، شوقی در جوانان هنر دوست پدیدار شد.

---

* تقی‌زاده خود در سال ۱۳۳۹ در یک سخنرانی اعتراف کرد که «اینجانب در تحریص و تشویق به اخذ تمدن غربی در ایران (اگر هم قدری به‌خطا و افراط) پیشقدم بوده‌ام، و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم... و به جای اخذ «تمدن غربی» پوست کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم». او در ادامه این سخنرانی و با تأسف از «نسلهای نامطلوب» این تندرویها یاد کرده، خواستار «اعتدال» در رعایت آداب ملی شد.

بدنبال آن «کمدی موزیکال» رضا کمال شهرزاد، و «ایران جوان» حسن مقدم— که جعفرخان از فرنگ برگشته، نوشته خود او را بر صحنه آورد—ایجاد شد. احمد محمودی با «حاجی ریائی خان» و محمد حجازی با «حاجی متجدد» نخستین نمایشنامه‌نو یسان سبک جدید ارو پائی بودند. یکی از امیدهای درخشان این رشته ظهیرالدینی بود که «کمدی اخوان» را بنا نهاد، ولی خود جوانمرگ شد، افلاطون شاهرخ و حسین خیرخواه راهش را ادامه دادند.*

با تشکیل نخستین کانون موسیقی علمی— کلوب موزیکال— توسط کلنل علیتقی وزیری، یک گروه جوان نیز مشغول فراگیری موسیقی به طریقه علمی— از روی نت— شدند. تمام استادان بعدی موسیقی از این کلاس بیرون آمدند. تیمورتاش از تمام این جریانهای ادبی و هنری، در جهت مقاصد سیاسی رژیم بهره می گرفت. چنانکه اولین کنسرتی که یک زن در آن آواز خواند، در آغاز موجی که به «کشف حجاب» انجامید، به تشو یق او بر پا شد. آن شب قمرالملوک وزیری را با کالسکه سلطنتی به «گراند هتل» بردند، مردم تهران برای اولین بار زنی را با لباس دکولته (بالا تنه لخت) روی سن دیدند. او با خلق و خوی مردمی و با صدای خوشش، اثر خوبی بر حاضران گذاشت. هیچکس در شهر، به این بدعت‌گذاری اعتراضی نکرد.

هر چه تیمورتاش و گروه فرنگی مآب او، تهران را به پاریس و مسکو (دوران تزار) شبیه‌تر می کردند، کار «امنیت داخلی» مشکل‌تر می‌شد. رضاشاه خود نظمیه را زیرنظر داشت. هیچ حرکت مخالفی نباید از چشم نظمیه و اداره سیاسیش پنهان می‌ماند. بر اساس ترتیباتی که «درگاهی» داده بود، تمام وزیران، وکیلان، سرمایه‌داران و فرماندهان نظامی و حکام ولایت تحت نظر بودند. این آزادی عمل، قدرتی در اختیار درگاهی می گذاشت که عملاً با مثلث معروف تیمورتاش، نصرت‌الدوله و داور، در تضاد قرار می گرفت. در سال ۱۳۱۱ تیمورتاش توانست درگاهی را از قدرت به زیر آورد. جای او به سرلشکر کو پال داده شد، او استعداد پرونده‌سازی و جعل گزارش نداشت و نتوانست اعتماد رضاشاه را به خود جلب کند. سرلشکر فضل‌الله زاهدی انتخاب بعدی رضاشاه نیز بزودی برکنار شد، او با همه خدماتی که به شاه کرده بود، بنظر او اهل رزم و مبارزه نبود. چهارمین رئیس نظمیه رضاشاه دقیقاً همان بود که او می پسندید. سخت‌ترین

* از نخستین کسانی که در این دوره تازه نمایش در ایران با نوشتن یا بازی روی سن کوشش‌هایی داشتند: هاشم بهنام، رضا آهی، اعظم السلطان، سرهنگ احمد علی زند، عنایت الله شیبانی، مشار السلطنه قدس، نصرالله بهنام، یوسف مشار اعظم، نادر آراسته، محمد علی ملکی، غلامعلی فکری، محمد شمسی جلال مرعشی و... مشهورترند. بعضی از آنها بعداً به وزارت و وکالت و سفارت رسیدند و بعدها کسانی مانند علی اصغر گرمسیری، رفیع خان حالتی و فضل الله بایگان به جمع هنرمندان تئاتر پیوستند.

دوران حکومت پلیسی و اختناق، در زمان ریاست نظمیه آیرم بود. او بزودی در همه جا مأمور گذاشت، و با کشف توطئه های جعلی و تهیه گزارش های ساختگی بر جان و مال همه حاکم شد. به این ترتیب، بعد از شاه و تیمورتاش، شخص دیگری هم در صحنه ظاهر شد که می بایست مردم از غضب او بترسند. رضاشاه، به نظمیه آن قدرت ترساننده یی را داد که می خواست.

وزارت راه دیگر مرکزی بود که رضاشاه بدانجا توجه مخصوص داشت. شاه در طول سفرهای پیش و پس از سلطنت خود دریافته بود که برای پیش بردن طرحهای مربوط به «تمرکز قدرت» بیش از هر چه، به راه‌های آهن، اسفالت و شوسه نیاز دارد. او سرعتی را از پیشرفت طرحهای مربوط به راه انتظار داشت، که با امکانات محدود مملکت عملی نبود. در طول مدت صدارت حاجی مخبرالسلطنه، چهار وزیر «فواید عامه» پی در پی تغیر یافتند (امیر طهماسبی، وحیدالملک شیبانی، محمود جم و سرلشکر بوذرجمهری.) سرانجام نیز امور مربوط به «طرق و شوارع» خود وزارتخانه مستقل شد که علی منصور و تقی زاده عهده‌دار امور آن شدند.

با منظم شدن کارها، در بخش های مختلف، و آغاز برنامه‌های نوسازی و اصلاحی، رضاشاه فرصت یافت، تا نگاهی به دور و بر خود بیندازد. کم نبودند سالخوردگان با تجربه یی که از مدتها پیش در انتظار سقوط و برکناری کسانی بودند که رضاخان را تا رسیدن به دیکتاتوری مطلق همراهی کرده بودند. از جمله این افراد، مدرس بود که در فرصت‌های مختلف این امر را پیش بینی کرده بود. او چندین بار در دیدارهای خصوصی، پشت تریبون مجلس و در جلسات بحث و گفتگو به تیمورتاش، نصرت الدوله، سردار اسعد، داور، سلیمان میرزا و سیدیعقوب انوار، عاقبت جانفشانی برای خدمت به دیکتاتوری را باز گفته بود. در بهار ۱۳۰۸ مدرس خود در خانه محقری در خواف تحت نظر بود، و نتوانست شاهد سقوط ضلع اوّل از مثلث قدرت باشد. آن روز که برابر با دهم محرم بود، شاه و اطرافیانش برای آخرین بار به تکیه دولت رفتند تا در آئین عزاداری سیدالشهداء شرکت کنند. موقع خروج، شاه غضبناک رو به حاضران گفت «عزاداری برای سیدالشهداء واجب است، ولی اینهمه گریه و زاری برای چیست؟» هنوز لبخند بر لب نصرت الدوله بود که دست رئیس نظمیه بر پشت او خورد. شاه بر رولزرو یس مصادره‌یی نشست و رفت. این رولزرو یس را روزگاری نصرت الدوله خریده بود تا پس از کودتا و نشستن بر تخت سلطنت بر آن سوار شود. نصرت الدوله راهی زندان و محاکمه به جرم اختلاس شد. تیمورتاش و داور نتوانستند کاری برای دوست گرمابه و گلستان شان، انجام دهند. فرمانفرما ــ پدر نصرت الدوله ــ سرآسیمه به ونک رفت تا از مستوفی الممالک بخواهد که از پسرش شفاعت کند. مستوفی پیغام فرستاد، همان جواب رسید که قبلاً در مورد مدرس رسیده بود. «نـمی کشمش». فرمانفرما که اینچنین بی پناه شده بود، روزگاری صدراعظم مقتدر و بزرگترین مالک ایران و پرنفوذترین رجال طرفدار انگلستان در

صحنهٔ سیاسی تهران بود. رضاخان ماهها به عنوان قزاق محافظ او خدمت کرده بود. نخستین شب پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که رضاخان به فرماندهی دیویزیون قزاق رسیده بود نیز هنوز از فرمانفرما می‌ترسید. آن روز اگر سید ضیاء نبود، رضاخان با همان احترامات پیشین به پیشواز شاهزاده رفته بود. اما اینک فرمانفرما حتی جرئت نداشت برای نجات جان فرزند خود به پابوس رضاشاه برود.

با اعلام انفصال و دستگیری نصرت‌الدوله پچ‌پچ در تمام کشور درگرفت. همه مقامات احساس عدم تأمین می کردند. بعضی سوءاستفاده‌های مالی نصرت‌الدوله را علت غضب شاه، ذکر می کردند. برخی سابقه همکاری نصرت‌الدوله را با مدرس یادآور میشدند. عده‌یی نیز به یاد می‌آوردند که نصرت‌الدوله پس از کودتا، فعالیت‌های علیه طرح انگلستان و افشای ماهیت کودتاگران را رهبری کرده بود... تنها تصوری که نمیشد این بود که دستگیری نصرت‌الدوله مقدمه سقوط «مثلث قدرت» باشد که با اضافه شدن سردار اسعد به آن تبدیل به «مربع قدرت» شده بود.

اما ظاهراً، علاوه بر تمام علتهایی که برای سرنگون شدن نصرت‌الدوله وجود داشت، مذاکرات نفت نیز نقشی ایفا کرده بود. این مذاکرات که از مدتها پیش بین دولت با شرکت نفت انگلیس در جریان بود، با اقدامات نصرت‌الدوله و تیمورتاش به پیچ و خمهایی افتاده بود. پس از نصرت‌الدوله، حاجی‌رئیس‌الوزراء مدتی خود وزارت مالیه را اداره کرد، مشارالملک کفیل بود، سپس مدتی فرزین و حسن مشار وزارت مالیه را به عهده داشتند، تا سرانجام با انتخاب سیدحسن تقی‌زاده، رضاشاه و انگلیسی ها فرد مطلوب خود را پیدا کردند. او قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ را امضاء کرد.

با خارج شدن نصرت‌الدوله از صحنه، دولت انحصار دخانیات، تجارت خارجی و تریاک را خود به دست گرفت. به این ترتیب این سه بخش سودآور از بازرگانی از دست بخش خصوصی خارج شد.

دومین ضربه‌یی که چند ماه پس از این، به قدرت تیمورتاش خورد، اعلام ناگهانی بازرسی جواهرات سلطنتی بود. نظمیه به شاه گزارش داده بود که «تاج نادری» در نقل و انتقالات خزانه بانک، به سرقت رفته است. عبدالحسین دیبا، رئیس حسابداری دربار و دوست نزدیک تیمورتاش، مورد سوءظن بود.

تیمورتاش بی اعتنا به تمام اینها سرگرم آن بود که یکی از آرزوهای بزرگ رضاشاه را تحقق بخشد. رضاشاه، متأسف از اینکه فرزندان اول او پسر نبوده‌اند تا اینک ولیعهد به سن بلوغ رسیده‌یی داشته باشد، آرزو داشت که هرچه زودتر ولیعهد خود را به فرنگ بفرستد، تا او سریع‌تر

شایستگی رسیدن به تاج و تخت پهلوی را پیدا کند. تیمورتاش، مدرسه لوزی سویس را قبلاً انتخاب کرده بود. او می خواست فرزند خود را هم همراه ولیعهد بدانجا بفرستد. دکتر مؤدب الدوله نفیسی نیز برای سرپرستی ولیعهد برگزیده شد.

در اواخر تابستان ۱۳۰۸ در کاخ نوساز «محمدآباد» تیمورتاش نمایشی ترتیب داد، به عنوان «مجلس خداحافظی ولیعهد». این مجلس فرصتی بود تا کسانی که تقاضائی داشتند، با تملق گوئی از رضاشاه و فرزندش، آنرا مطرح کنند. رجال پیر و رو به اضمحلال قاجار، همگی جمع شده بودند. مستوفی و مشیرالدوله و مؤتمن الملک هم آمده بودند. هر کدام با پیشکش گرانبهائی. تیمورتاش صحنه گردان بود. او حاج امین الضرب (مهدوی) را که در پرونده نصرت الدوله پایش گیر بود، آماده کرده بود، تا در این مجلس دل شاه را نسبت به او گرم کند. حاج امین الضرب، قبلاً فهرست دارائی های خود را (اعم از ملک و کارخانه و امتیاز معدن و راه...) به دفتر مخصوص فرستاده بود، تا با نظر «اعلیحضرت» یکی از آن میان برای پیشکش به ولیعهد، انتخاب شود. مستوفی الممالک، چند نفری «متقاضی» آورده بود: قوام السلطنه که از تبعید اروپا به وساطت او به ایران برگشته بود، با تقدیم قلمدان و قلم و قلمتراش و وسایل خطاطی مرصع میناکاری ساخت روسیه، می بایست از «غضب» بدر آید. صولت الدوله قشقائی و شیخ خزعل نیز هر کدام هدیه‌یی آورده بودند، تا جانشان در امان باشد. عبدالحسین میرزا فرمانفرما هدیه‌یی چشمگیر ــ سند یک ملک پر آب در آذربایجان ــ را آورده بود تا بلکه فرزندش اجازه یابد که به خارج کشور برود. سردار اسعد بختیاری نیز، ردیف خانهای بختیاری، پسران صمصام السلطنه و پسر عموهای خود را آماده کرده بود، که وفاداری خود را به رضاشاه یادآوری کنند. هدیه حاج رئیس الوزراء، به چیزی گرفته نشد، حال آن که او یک نسخه قرآن خطی نفیس کوچک (بازو بند) به خط آقا صادق اصفهانی و یک بوستان سعدی جیبی تقدیم داشت که ولیعهد همراه خود ببرد. صمصام السلطنه و عین الدوله و ناصرالملک نایب السلطنه و بسیاری دیگر از بزرگان قاجار و مشروطیت همان سالها مرده بودند، ورنه آنان نیز مجبور میشدند که در این مجلس حاضر شوند، و حاجت های خود را بیان کنند.

تیمورتاش که از علاقه شاه به فرزندش باخبر بود، همراه ولیعهد می رفت تا او را در سویس جا بیندازد. به اشاره او، روسها نیز سنگ تمام گذاشته بودند. کشتی «پوتمکین» به انزلی آمده بود تا ولیعهد را به باکو ببرد، و دولت سوسیالیستی اعلام کرده بود که به میمنت این «عبور» تمام زندانیان ایرانی درزندانهای شوروی آزاد می شوند! رضاشاه خوددرانزلی چشم به‌دریا دوخت‌تا ولیعهد ۱۱ ساله رفت. با رفتن ولیعهد به اروپا، رضاشاه بیشتر از پیش به اخبار جهانی علاقمندی نشان می داد. هر روز، از طریق وزارت خارجه و وزارت کشور اخباری که درباره حوادث بین المللی می رسید، به دفتر مخصوص ارسال میشد. او از طریق همین گزارش ها اطلاع می یافت که در اروپا

«مجمع صلح» بهم خورده، ایتالیای فاشیست به رهبری موسولینی در برابر فاتحان جنگ جهانی اوّل قد بر افراشته، در آلمان نیز مارشال لودندورف، قهرمان جنگ اوّل کار را به دست گرفته است. پیش‌بینی وقوع جنگی دیگر در اروپا مشکل نبود. حساسیت رضاشاه به اخبار جهان دلیل دیگری هم داشت. با پیشرفت برنامه‌های او، اینک دهها شرکت اروپائی در ایران مشغول به کار بودند. آلمانی‌ها، اداره امور اقتصادی و بانکی را در دست داشتند، انگلستان در جنوب کشور، به راحتی و آرامی حکومتی زیر نام «شرکت نفت» داشت و... هر نوع دیگرگونی در اروپا بالمآل در برنامه‌های اقتصادی او اثر می‌گذاشت.

در تهران، دوره هفتم رو به پایان بود. در آن دوره، با همه دقت نظرهای نظمیه و دربار، دو تن «مخالف خوان» بداخل بهارستان راه یافته بودند که گاه با نطق‌های خود و تک مضراب‌هایشان، تکدر خاطر شاه را فراهم می‌کردند. با پایان دوره نمایندگی آن هر دو احساس خطر کرده، گریختند. فرخی یزدی به آلمان فرار کرد و طلوع نماینده لاهیجان به زادگاهش.

دوره هشتم می‌بایست از چنین اشتباهاتی هم بدور بماند. رضاشاه که هیچ بهائی به مجلس و اصولاً به مشاوره نمی‌داد. مجلس را، علاوه بر آن که شکل ظاهری حکومت را «مشروطه» نشان می‌داد، برای آن می‌خواست که می‌توانست، خانها، مالکان بزرگ و رئیسان ایلات و طوایف را در آن جا بدهد، و همگی را در تهران زیر نظر داشته باشد. این گروه، در هر سفری که رضاشاه به گوشه‌یی از کشور می‌رفت، پیشاپیش امکانات را آماده می‌کردند و خود به «دستبوس» نایل می‌شدند، بقیه مردم تکلیفشان را می‌فهمیدند. او گاه در حضور نمایندگان مجلس، بهارستان را «طویله» می‌خواند. اما اینهمه مانع نمیشد که با آغاز هر دوره از انتخابات، «منتظرالوکاله»ها، به دفتر مخصوص متوسل شوند، بلکه به مجلس راه یابند!

سال ۱۳۰۸ به پایان نرسیده، احمدشاه در بیمارستان «نویی» پاریس درگذشت. خبر مرگ او در یک سطر در تمام روزنامه‌های تحت سانسور به چاپ رسید. با مرگ او شعله امید کم فروغی هم که در بعضی دلها وجود داشت، به خاموشی گرائید. در چند خانه، دور از چشم نظمیه، زنها مجالس عزاداری بر پا کردند و به غریبی آن جوان ۳۹ ساله که آزارش به کسی نرسیده بود، گریستند. فرصتی بود تا ترانه‌یی را که هنگام عزل او در شهر خوانده بودند، بعضی‌ها زمزمه کنند: «احمد شها. ایران پناهت بازآ— صد چون رضاخان جان فدایت، بازآ. تخت شهی برات شده آماده تاجت به زیر دست و پا افتاده. سلطان رضاخان جان فدایت بازآ» چنانکه در خلوت زنان قاجار در اندرون خانه بزرگان، با سوز و ساز خوانده میشد «جمع کنیزان داریم انتظار— کی می‌آد از در احمد شاهنشاه. خانم کوچولو شده ناتوان— از فراق احمدجون شاهنشاه. هر دم می‌زند ایراندخت

صدا کی می آد از در احمد شاهنشاه!».٭

احمد شاه با نام نیک مرد. او خوشنام‌ترین پادشاهان ایران بود!

همین زمان، به پیشنهاد فروغی که از دسته‌بندیهای جهانی خبر داشت لایحه «مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور» تهیه شد. این لایحه در حقیقت‌رهاورد—ذکاءالملک از سفر اروپا و امریکا بود. او در این سفر ریاست مجمع عمومی سازمان ملل را به عهده گرفت. لایحه «مقدمین علیه...» دو منظوره نوشته شد. هم مخالفان رضاشاه و رژیم با آن ترسانده میشدند، و مجازاتهای سنگین در انتظارشان بود، و هم منظور انگلستان برآورده شده بود که می خواست از نفوذ طرفداران شوروی (کمونیست‌ها) در کشورهای همسایه شوروی جلوگیری کند. آنچه بیشتر تهیه چنین لایحه‌یی را ضروری ساخت، آماده شدن گروههائی از محصلان اعزامی به فرنگ، برای بازگشت به کشور بود. بعضی گزارشهای سر پرستی محصلان نشان می داد که تمایلات سوسیالیستی در بین این جوانان ظاهر شده است.

آن خوشحالی که سفارت انگلیس وماسونهای طرفدار سیاست انگلستان از سقوط نصرت‌الدوله نصیبشان شد، با وجود تیمورتاش در قدرت، چندان عمیق نبود. آنها برای سرنگون کردن وزیر دربار مقتدر نقشه می کشیدند. در غیاب تیمورتاش که همراه ولیعهد به اروپا رفته بود، این عده موفق شدند که ضربه‌یی به اعتماد رضاشاه به او، وارد آوردند.

حسینقلی نواب رئیس ایرانی بانک ملی، نمونه‌هائی از اختلاس و بدکاریهای «لیندن بلات» مدیر آلمانی این‌بانک را کشف کرد. این آلمانی، در حلقه‌یاران تیمورتاش بود. او با شنیدن خبر بازرسی در اوراق محرمانه بانک، اجازه سفر گرفت و از صحنه گریخت. معاون او «فوگل» نیز چون خود را در خطر دید، به توصیه سفارت آلمان که به روابط آن کشور با رژیم ایران، اهمیت فراوان می داد، با تردستی فرار کرد. دولت به دستور رضاشاه استرداد او را از دولت آلمان خواست. فوگل زیر فشار آلمانها در شام خودکشی کرد، و یا به دست هموطنانش کشته شد. تیمورتاش در اروپا موقعیت خود را در خطر دید، لیندن بلات را واداشت تا همراه یک وکیل آلمانی به ایران بیاید. خوشخدمتی های آلمان اثر کرد، و رضاشاه که خود نیز به روابط اقتصادی با آن کشور اهمیت بسیار می داد، پذیرفت که جانشین «لیندن بلات» نیز از آلمان استخدام شود. اما این تغییر و تحولات، ذهن رضاشاه را به وزیر دربار بدگمان ساخت. و این بدگمانی به آیرم فرصت داد تا انتقام درگاهی را از تیمورتاش بگیرد. پرونده‌یی از اختلاس ها و رشوه گیریهای او، در گاو صندوق شاه جا گرفت.

٭ خانم کوچولو اشاره به خواهر احمد شاه است و ایراندخت دختر او بود.

تیمورتاش در همه جای اروپا به عنوان «پرنس» پذیرائی میشد، ملاقات های او با سلاطین و رئیسان جمهوری کشورها، در مطبوعات اروپا منعکس می شد، و در تهران به چشم شاه فرو می رفت. او در آلمان مسئله دیگری را هم حل کرد. فرخی یزدی پس از فرار از ایران، در آلمان به جمع همکاران مرتضی علوی در روزنامه پیکار پیوسته، و مطالب تندی درباره رژیم ایران می نوشت. تیمورتاش به او امان داده، راهی تهرانش کرد.

در بازگشت، تیمورتاش مشغول ترمیم روابط صدمه خورده خود با شاه بود که مستوفی الممالک درگذشت. با مرگ «آقا» رضاشاه و آیرم نفسی به راحتی کشیدند. دیگر کسی نبود که مغضوبان را شفاعت کند، و از کشتن آنها جلو بگیرد.

واقعیت این بود که مستوفی الممالک با بدنام کردن خود در چشم قاجاریان و بعضی وفاداران به قاجار، از خود پناهگاهی برای همه آنان ساخته بود تا از غضب های گاه به گاه رضاشاه در امان باشند. دهها تن که در زندان، یا در تبعید بسر می بردند، و یا در تهران تحت نظر بودند، فقط و فقط به شفاعت مستوفی در امان بودند. از جمله اینان مدرس، نصرت الدوله، عبدالحسین دیبا، صولت الدوله قشقائی، خانهای بختیاری و شیخ خزعل بودند. در تشییع جنازه مستوفی، صولت الدوله (اسماعیل قشقائی) بیش از همه زاری می کرد. بقیه نیز کمتر از او نگران نبودند. فردای آن روز، لایحه سلب مصونیت از صولت الدوله و پسرش (ناصرخان) به مجلس رفت و چندی بعد آنها راهی زندان شدند. تیمورتاش هنوز خود را در خطر نمی دید، سهل است با مذاکرات نفت فرصتی به دست آورد، تا انتقام دشمنی ها را از انگلیسی ها بگیرد.

شرکت نفت جنوب، پیش از کودتا می کوشید تا دولت های ایران را به تمدید قراردادش راضی کند. سفارت، کاری مهمتر از این نداشت. مهمترین دلیل پیشنهاد قرارداد ۱۹۱۹ و سقوط قاجار همین بود. رضاشاه با اجرای روح قرارداد ۱۹۱۹ می بایست، تمدید قرارداد نفت را نیز عملی کند. اما تیمورتاش و نصرت الدوله و داور، با استفاده از ولع روزافزون رضاشاه به ارز خارجی، نه تنها مانع آن کار میشدند، بلکه در فرصت های مختلف به شاه می فهماندند که باید سهم بیشتری از درآمد نفت به دست آورد. انگلیس ها با اطلاع از تمام اینها، سیاست موذی پر صبر و تحملی را دنبال می کردند، با سقوط نصرت الدوله و آشکار شدن بدگمانی های شاه به تیمورتاش، فرصت مناسب ایجاد شد. بخصوص که در این زمان تقی زاده در وزارت مالیه، نواب در بانک ملی، عیسی فیض به عنوان نماینده نفتی ایران در لندن، کاملاً با خواستهای انگلستان همراه بودند. در شروع سال ۱۳۱۱ شرکت نفت با پائین آوردن درآمد نفتی ایران، به جهت فروش کمتر، بهانه را به دست داد. در آن دوسه سال ایران از نفت حدود ۸۰۰ هزار لیره درآمد سالانه داشت. در سال تازه، انتظار یک میلیون لیره داشت. بودجه و خریدهای خارجی بر این اساس، برنامه ریزی شده بود. اما ناگهان

شرکت اعلام داشت که به علت تولید کم و فروش کمتر، سهم ایران ۲۰۰ هزار لیره خواهد بود!

شاه درآمد حاصل از نفت را به سه بخش تقسیم می کرد. بخشی از آن صرف تجهیزات ارتش میشد، بخش دیگر به خرید ماشینهای راهسازی و لوازم راه‌آهن، و ماشینهائی برای کارخانه‌های دولتی (و متعلق به شاه) اختصاص داشت، بخش سوم به حسابهای شخصی شاه در بانکهای سویس و لندن ریخته میشد. این حساب ها در دفتر محرمانه وزارت دربار نگهداری میشد، کسی از آن خبر نداشت.* با اعلام کم شدن درآمد ارزی (به میزان چهار پنجم رقم پیش بینی شده) فریاد رضاشاه بلند شد. تیمورتاش موقعیت مناسبی برای قدرت‌نمایی یافت. او بی‌توجه به حوادثی که در آن یک سال رخ داده بود، در دام افتاد. جواب تند و محکمی برای شرکت نفت نوشت و رهبری مذاکرات را در دست گرفت. جنجال گسترده‌یی، با نظر او و تأئید شاه، در مطبوعات تحت سانسور به راه افتاد. همه خواستار استیفای حقوق ایران از نفت جنوب شدند. اطلاعات، در سرمقاله‌یی به شرکت نفت تاخت، و تیمورتاش در جلسه فراکسیون «ایران نو» در مجلس که خود رهبری آن را عهده‌دار بود، دو سه نفر را مأمور کرد تا در مجلس نطق های آتشین کنند. ظاهر این بود که مجلس از وزیران خارجه و مالیه می‌خواهد که حقوق ایران را حفظ کنند. به این ترتیب، تیمورتاش، به انگلیسی ها اعلام جنگ داد. غافل که سفارت و آیرم چند تنی را به عناوین مختلف دور و بر او گمارده بودند، و هر حرکتش گزارش میشد. وقتی به دستور شاه، تیمورتاش برای ادامهٔ مذاکرات نفت راهی لندن شد، دو تن از اینها ــ یکی در سمت منشی و معشوقه وزیر دربار ــ با او همراه شدند. بعدها معلوم شد که آن معشوقه زیبا، از قبل با سفارت شوروی سر و سری داشته است. قبل از این سفر انگلیسی های حیله‌گر، هموا را با تهدید به افشا کردن وابستگی های خارجیش، در استخدام گرفتند. آیرم نیز در هر کجا، جاسوسانی در سر راه تیمورتاش گذاشته بود.

رضاشاه که با گزارشهای قبلی به وزیر دربار خود بدگمان بود، از نظمیه خواسته بود تحقیق کنند که تیمورتاش مخارج آنهمه ریخت و پاش در سفرهای فرنگ را از کجا تأمین می کند. اطلاع نظمیه از حواله‌یی که امین‌التجار به تیمورتاش داد، باعث شد که بلافاصله نظمیه برای یافتن روابط پنهانی تیمورتاش با شرکت امین‌التجار که انحصار فروش تریاک ایران را در دست داشت، دست به کار شوند. اتفاقی نبود که اسنادی هم به دست آمد!

در انگلستان، آنچنان که قابل پیش‌بینی بود، مذاکرات تیمورتاش با مدیران شرکت نفت به جائی نرسید، اما انگلیسی ها با دعوت تیمورتاش به کاخ بوکینگهام و دادن چند میهمانی برای

---

*تا پایان سلطنت رضاشاه مجموعاً ۳۱ میلیون لیره به این حساب ریخته شد که بدون نظارت خزانه‌داری به مصرف رسید. از این مبلغ، انتقال ۸ میلیون لیره به حساب شخصی رضاشاه قطعی است.

او، و انعکاس این پذیرائی ها در رادیو و مطبوعات لندن، شرایط را برای ایجاد حسد و بدگمانی بیشتر در رضاشاه، ایجاد کردند. تیمورتاش در راه بازگشت، بازی را پیش‌تر برد، و در مسکو با رهبران کرملین به گفتگو نشست، آنان را آماده کرد تا در صورت شکست مذاکرات با انگلستان از ایران در مجامع بین‌المللی حمایت کنند. چه بسا آنان تشویق به دادن پیشنهادهای تازه و اعتبارهای ارزی هم شدند. نسخه‌یی از قرارداد محکمی که تیمورتاش قصد داشت، بجای قرارداد دارسی بگذارد، به شورویها ارائه شد. این قرارداد، پیش از آن که تیمورتاش به تهران برسد، به سفارت انگلیس رسید، و کار او را تمام کرد. مأموران سفارت در تهران اجازه یافتند تا اطلاعات راجع به ارتباط تیمورتاش با روسها، و مشخصات جاسوسان شوروی را در تهران در اختیار «آیرم» بگذارند، تا به ترتیب موثری که خود می داند، به شاه گزارش دهد. آقا بگف سرجاسوس شوروی در ایران، چندی پیش به انگلستان پناهنده شده بود. اطلاعات او، انگلیسی ها را غرق شادمانی ساخت، چرا که نشان می داد که پیوندهای تیمورتاش با «گ.پ.او»— سازمان جاسوسی شوروی— محکم‌تر از آن است که تصور می رفت. وزیر دربار در باکو بود که فتح‌الله پاکروان سفیر ایران در شوروی خبر بدگمانی های تهران و تأکیدهای پشت سر هم دربار و تظمیه علیه تیمورتاش، را به او داد. چمدان حاوی اسناد محرمانه‌اش هم در کشتی گم شد. تیمورتاش خطر را احساس کرده، در انزلی ماند و با تلگرام رمزی از شاه خواست که اگر به او بدگمان است اجازه دهد از همان راه به سر املاکش در بجنورد برود. شاه زیرک‌تر از او بود، به تهران فرا خواندش. بدنبال او «جان کدمن» رئیس هیأت مدیره شرکت نفت هم وارد شد. در اینجا هم مذاکرات پیشرفتی نداشت، تا آن روز که طبق معمول هیئت دولت در دفتر تیمورتاش تشکیل جلسه داده بود که پیغام رسید که شاه به جلسه می آید. تیمورتاش جای خود را در بالای میز به شاه داد. پرونده نفت روی میز بود. رضاشاه پس از شنیدن گزارشها موضوع را به مذاکرات نفت کشید، و با عتاب از حاضران خواست که زودتر کار را تمام کنند. وارد جزئیات شدند که ناگهان حادثه مهمی رخ داد. در حالی که تیمورتاش از تهیه یک قرارداد جدید سخن می گفت شاه رو به تقی‌زاده گفت «نه!» و پرونده قطور نفت را در بخاری انداخت. بلند شد و با فریاد به حاجی رئیس‌الوزراء گفت: «نمی رو ید تا قرارداد را لغو کنید!». در حقیقت یک امتیاز به نفع تیمورتاش به دست آمده بود. پیشخدمت را احضار کردند تا پرونده را از داخل بخاری بیرون بکشد، برگهای منحصری از آن سوخته بود.

از صبح فردا، موضوعی برای تملق گویی از شاه به دست مطبوعات افتاد، با اشاره دربار در سراسر کشور جشن و شادمانی برپا شد. تیمورتاش قصد داشت به رضاشاه بفهماند که «لغو قرارداد» چقدر در ذهن مردم برای او که مشهور است که توسط کودتایی انگلیسی به قدرت رسیده، مفید است. خیابانها پر شد از طاق‌نصرت‌ها و چراغانی، روزنامه‌ها در چاپهای برای نخستین بار

رنگی، شاه را به مناسبت این موفقیت می‌ستودند. در میان این سر و صداها، تیمورتاش، فراموش کرد که بعد از بازگشت از سفر آخرین، دور و بر او خلوت شده، یکشنبه‌ها که سفیران خارجی و زنهاشان به خانه او می‌آمدند، از رونق افتاده است. آیرم، سخت در کار بود. در فاصله‌یی که تیمورتاش در فرنگ بود، راننده مخصوص او، ناگهان، درگذشت، دربار «آوانس» نام ارمنی را به رانندگی او گماشت که از انزلی، وزیر دربار را به تهران آورد، بزودی محرم و معتمد او شد و ساکن خانه‌اش. آوانس، فرانسه می‌دانست و مأمور شده بود تا گفتگوهای تیمورتاش با داور و دیگران را که معمولاً به زبان فرانسه بود، بشنود و به آیرم گزارش دهد. به این ترتیب، رضاشاه نیز باخبر میشد که هر شب در خانه تیمورتاش چه می گذرد. از جمله، لطیفه‌ها و شوخی های موقع میگساری و تریاک کشی، یا سر میز قمار را، که معمولاً با داستانهایی درباره بیسوادی و بی فرهنگی شاه، گرم‌تر میشد. این گزارش‌ها برای سرنگونی تیمورتاش کافی بود، چه رسد به آن که سفارت انگلیس، گزارشهای بظاهر مستندی درباره گفتگوهای تیمورتاش با روسها برای پایان دادن به سلطنت پهلوی هم بر آن افزود. سرانجام خبری که تقی‌زاده، نواب، حاجی‌مخبرالسلطنه و دیگران منتظرش بودند، تهران را در بهت فرو برد «آقای تیمورتاش از تمام سمت‌های خود برکنار و تحت نظر قرار گرفت.»

روزهای سوت و کور و تاریک مردی که در آن ده سال ــ به ویژه پس از تاجگذاری رضاشاه ــ لحظه‌یی بیکار نبود، و با انرژی عجیبی روزها به کار و شبها به خوشگذرانی مشغول بود، آغاز شد. ناگهان تمام آن تعظیم‌ها و تکریم‌ها، آن تملق گوئی ها، آن میهمانی های پر سر و صدا، آن رفت و آمد سفیران، آن جلسات هیئت دولت و... همه پایان گرفت. پنج ماه سخت در خانه‌یی که تنها او و بچه‌های کوچکش در آن بودند، موهای او را در پنجاه سالگی سپید کرد. تنها، سردار اسعد ــ ضلع دیگر مربع ــ گهگاه با اجازه رضاشاه به قصد تسلی دادن به او، به خانه‌اش می رفت. هر کس از بیرون خانه می آمد، داستانهای غم‌انگیزی از شایعات بر سر زبانها می آورد. تازه کسانی به یاد می آوردند که او در دوران حکومت گیلان چند تن را، بیگناه کشته بوده است. از قول سفیر انگلستان بر زبانها افتاده بود که او چگونه در وسط گفتگو با سفیر گربه ملوس خود را در بخاری انداخته، و به تماشای او نشسته، داستانهایی از عشق‌ها و عیاشی های متعددش بر سر زبانها بود. مردم حتی باور نمی کردند که «تاتیانا» شاهزاده روس از مهاجران به ایران که سه سالی بود به عقد تیمورتاش در آمده بود، همسر او باشد. درحالی که تیمورتاش دو دختر از تاتیانا آسورتی داشت که هر دو کوچک بودند. یاران سفارت و مأموران آیرم، به شایعه‌پردازی مرسوم عام دامن می‌زدند. داور در اروپا بود، تیمورتاش که می دانست او نیز نخواهد توانست کاری برایش صورت دهد، آرزو می کرد که کاش به ایران برنگردد. به یاد می آورد که در این سفر آخر خود نیز

گاهی، بدینکار وسوسه شده بود.

دوره هشتم مجلس، با نمایندگانی که بیشترشان را تیمورتاش برگزیده بود، افتتاح شد. نمایندگان به دستور دربار، همان ابتدا اعتبارنامه تیمورتاش را رد کردند که لزومی به بردن لایحه سلب مصونیت او به مجلس، وجود نداشته باشد. در آن پنج ماه ماشین توطئه آیرم یک لحظه بیکار نبود. تا سرانجام او به زندان قصر منتقل شد. اینجا همان جائی بود که موقع افتتاحش، تیمورتاش با یک جمله موثر توانسته بود، درگاهی بدان قدرت را سرنگون کند. در همان جا بود که به او خبر رسید خانواده ناصرالملک با دختر بزرگ او چه کرده‌اند. ایراندخت، فرزند بزرگ و تحصیلکرده تیمورتاش، عزیزترین فرزندان او بود. وقتی تیمورتاش مأموریت گرفت تا از میان خانواده‌های رجال و اعیان شوهری برای دختر بزرگ رضاشاه پیدا کند، مهر پدری بر وظیفه درباری چربید و حسینعلی قراگوزلو (فرزند ناصرالملک نایب السلطنه احمدشاه) به شوهری ایراندخت انتخاب شد. جشن عروسی آنها، با شکوه و جلالی برگزار شد که پیران قوم را به یاد عروسی عصمت‌الدوله دختر ناصرالدینشاه با پسر معیرالممالک، یا عروسی میرزا محسن‌خان مشیرالدوله با عزت‌الدوله خواهر ناصرالدینشاه انداخت. با عزل و زندانی شدن تیمورتاش، خانواده ناصرالملک به صرافت افتادند که داشتن نسبتی با وزیر دربار معزول ممکن است به زیان آنان تمام شود. درویش‌خان موسیقیدان مشهور مأمور شد تا خبر جانگداز را، با شعر و موسیقی به گوش ایران بخواند. او می‌بایست خانه شوهر را ترک گوید. آنشب درویش‌خان تا صبح به زاریهای دختر دلبند تیمورتاش گریست. از آنسو، رضاخان خود در بازدید از زندان قصر، به استغاثه‌های یار دیرینش وقعی ننهاد و دستور داد وسایل شخصی او را، از او بگیرند و در سلول نمور تنهائی رهایش کنند. در آنجا نرسیدن تریاک به کسی که معتاد کشیدن آن بود، ناله و فریادش را به آسمان برد. در محاکمه نمایشی، او در پاسخ عبدالعلی لطفی هر آنچه توانست برای رضای شاه، کوچکی کرد. اما حکم به ۵ سال زندان او دادند. هیچکدام از این اتفاقات «آیرم» را از دسیسه گری و توطئه باز نمی داشت. اما تیر آخر را سفارت خالی کرد که به «آیرم» خبر داد که «کاراخان» معاون وزارت خارجه شوروی، نه برای گفتگو پیرامون قرارداد تازه تجاری دو کشور، بلکه برای شفاعت از تیمورتاش می آید. آیرم این خبر را به نشانه وابستگی وزیر سابق دربار به شوروی، به گوش رضاشاه رساند. کاراخان، در تهران زیر فشار آیرم قرار گرفت که از او می‌خواست تا اززندان قصر بازدیدکند. مقام روسی از این دیدار پرهیز داشت. آیرم، با تهدید میهمانداران او سرانجام چنین دیداری را ترتیب داد. او برای اجرای قسمت آخر نقشه خود، به این کار نیاز داشت. صبح آن روز به رضاشاه گزارش داد که بی شک، در دیدار کاراخان از زندان، او قصد رساندن پیام رمزی به تیمورتاش دارد. پیامی که ممکن است توطئه‌یی برای سقوط یا کشتن شاه باشد. شب هنگام، تیمورتاش که از صبح آن روز به سرداب تاریکی

منتقل شده بود، با آمپول هوای پزشک احمدی کشته شد. طرفه آن که کاراخان نیز در بازگشت از این سفر ناموفق، در مسکو معزول و دستگیر و بزودی اعدام شد!

با مرگ تیمورتاش، مذاکرات نفت هم به نتیجه مطلوب انگلستان رسید. مذاکراتی که با لغو صوری قرارداد دارسی متوقف شده بود، و به دستور رضاشاه به طرح شکایت در شورای داوری بین المللی انجامیده بود، با تمهیداتی که تقی‌زاده، نواب و فروغی در آن دست داشتند، بدانجا رسید که با آمدن دوباره «جان کدمن» به ایران، به توافق انجامید. پس از آنهمه جشن‌ها و شادمانی ها، بی سر وصدا قراردادی. تحمیلی به امضای تقی‌زاده و مدیران شرکت نفت رسید. این قرارداد با شرایطی به مراتب بدتر از قرارداد دارسی، برای چهل سال بسته شد. انگلستان به مقصود اصلی خود از کودتای سوم اسفند رسید. در مجلس هیچکدام از کسانی که سال پیش به اشاره تیمورتاش آن نطق های پر حرارت را علیه شرکت نفت کرده بودند، از دولت نپرسیدند که این ظلم و تحقیر برای چیست.

با این ترتیب، شش سال صدارت مخبرالسلطنه، بی‌آن که او از حوادث کلی، دلیل تصمیم گیریها و... باخبر باشد، گذشت. با حضور او رضاشاه امکان یافت که تمام اهرمهای قدرت را در دست بگیرد، سهل است کسانی را که بلافاصله پس از او دارای قدرت بودند، به بند کشد. دیگر کسی سخنی نمی گفت تا نظر شاه را بداند. هر ابراز عقیده‌یی، خلاف نظر شاه، خطرناک بود.

مخبرالسلطنه وتیمورتاش تنها در یک چیز مشترک بودند، و آنهم علاقمندی به توسعه روابط با آلمان بود. آلمان در این دوره، با توجه به علاقمندی این دو تن، در صدر فهرست واردکنندگان کالا به ایران قرار داشت، از سوی دیگر کارخانه های آلمانی محصولات اولیه کشاورزی ایران را می خریدند، درمقابل چند کارخانه در املاک رضاشاه می ساختند.

عیب مهم مخبرالسلطنه که بی علاقگی او به تجدد و تسلیم ایران به فرهنگ ظاهری ارو پا بود، سرانجام خود را نشان داد، در زمانی که شاه تصمیم داشت نقشه های مربوط به آزادی زنان و سرکوبی روحانیون و حوزه‌های علمیه را به اجرا بگذارد، رئیس الوزرایی که ریشش را نمی تراشید، همسرش را بی حجاب جائی نمی برد، از منکرات رو گردان بود، تحمل پذیر نبود.

مخبرالسلطنهخود این را می دانست، و مدتی بود که انتظار آن روز را می کشید. پس چون شاه گفت «خبر خوشی برایت ندارم. حاجی!» تعظیم کرد و گفت «هر خبری از زبان اعلیحضرت خوش است». و براستی نیز دستور استعفا برای او خبر خوشی بود. او دست بوسید و رفت. عملاً تنها کسی بود که در مدتی طولانی توانست بر سر کار باشد، و بدون تحمل خطر غضب شاه، آرام از صحنه خارج شود.

دولت

فروغی ۱۱

۲۶ شهریور ۱۳۱۲ تا ۱۲ آذر ۱۳۱۴

نخست‌وزیر	محمدعلی فروغی
جنگ	جعفرقلی اسعد، کفیل ـ سرلشکر احمد نخجوان
مالیه	علی‌اکبر داور
طرق و شوارع	علی منصور
خارجه	باقر کاظمی
پست و تلگراف	محمدعلی دولتشاهی، نظام‌الدین حکمت
داخله	محمود جم
عدلیه	محسن صدر
ادارهٔ کل تجارت (رئیس)	علی‌اکبر بهمن، مظفر اعلم
صناعت وفلاحت (رئیس)	امین، مصطفی قلی بیات
معارف	کفیل ـ علی‌اصغر حکمت



سفر ترکیه: تدبیری برای آشنا کردن دیکتاتور با تجدد اروپائی



ایرم : تنها کسی که از چنگ رضاخان گریخت



سردار اسعد بختیاری: مرگ با زجر، پاداش خدمات

سیزده سال پس از کودتای سوم اسفند، رضاشاه تمام مواضع قدرت را اشغال کرده، مدعیان را از سر راه برداشته، شروع به تصفیه شریکان اولیه خود کرده بود. در همین زمان با ظهور هیتلر در آلمان— پس از استقرار فاشیسم در ایتالیا—خبرهای تازه‌یی از ارو پا می رسید. انگلستان و امریکا، وجود یک رژیم ضد کمونیستی را در آلمان به فال نیک گرفته از حکومت هیتلر جانبداری می کردند. جهان سرمایه‌داری برای جنگی دیگر آماده میشد. انگلستان— برنده اصلی جنگ جهانی اوّل— به حلقه‌یی که می باید دور شوروی بسته شود، پر بها میداد. در این حلقه، ایران جائی استثنائی داشت.

فروغی از ابتدای کودتا، نقش تعیین کننده‌یی در اداره سیاست خارجی رضاخان، و هماهنگ کردن آن با سیاستهای انگلستان ایفا می کرد. او، اینک دو باره مأمور تشکیل کابینه شده بود، آنهم در دورانی که هیچ مانعی بر سر راه تجددپروری مطلوب او وجود نداشت.

در سالهای پیش از آن، وظیفه‌یی که فروغی— به اتفاق تقی‌زاده و علا— در ارتباط با رضاخان به عهده گرفته بود، بمراتب دشوارتر از کاری بود که تیمورتاش، نصرت‌الدوله، داور و مخبرالسلطنه به ثمر رساندند. گروه تیمورتاش از «سردار سپه» پادشاهی مستبد و مال‌اندوز و خشن ساختند، که همه تحقق بخشیدن به آرزوهای دیرین رضاخان بود. اما فروغی و برادران ماسونیش می‌بایست از آن قزاق بیسواد سواد کوهی چیزی بسازند، که نبود. رضاشاه نه متجدد بود، نه با فرهنگ. نه سواد آنرا داشت که ظرایف تحولات اجتماعی مملکت را دریابد. نه شناختی از سیاست خارجی داشت تا بتواند خود را هماهنگ با برنامه‌های انگلستان نگهدارد. همه اینها به عهده فروغی و یارانش بود. با دولت تازه، این گروه از برادران ماسونی فرصت یافتند تا آن تجددطلبی و غرب گرائی (فرنگی‌مآبی) را که در انقلاب مشروطیت، خواست مشروطه‌خواهان فرنگی‌مآب بود، به دست رضاشاه عملی سازند.

نخستین کار فروغی پس از معرفی کابینه، تدارک سفر شاه به ترکیه بود. فروغی خود قبلاً،

با کمک یاران و دوستانش در هیئت حاکمه ترکیه، ترتیب این دیدار را داده بود. فرستادن رضاشاه به ترکیه همانقدر اهمیت داشت که وقتی میرزاحسین‌خان سپهسالار (سرسلسله متجددین و اصلاح‌طلبان ایران) برای نخستین بار ناصرالدینشاه را به فرنگ فرستاد. این سفر می بایست شاهی را که با رشادت و بیرحمی تا به اینجا آمده بود و سرِ تمام گردنکشان را به سنگ کوبیده بود، وادارد تا با ظاهری لیبرال و کمی فرنگی‌مآب رفتار کند.

تدارک سفر را در تهران، شخص فروغی، و در ترکیه مستشارالدوله صادق— رئیس مجلس مؤسسانی که به سلطنت رضاشاه رأی داد— به عنوان سفیر ایران به عهده گرفتند. در آستانه این سفر محمد حسین‌خان آیرم رئیس نظمیه هدیه‌یی تقدیم داشت. بر اساس گزارشهای او، سردار اسعد متهم می شد که خیال برگرداندن محمدحسن میرزا (ولیعهد احمدشاه) قاجار را داشته، گزارش نظمیه می گفت که سردار اسعد مقداری از سلاحهای وزارت جنگ را به اصفهان فرستاده، از آنسو سران بختیاری نیز آماده شده‌اند که با حمله به پادگانهای نظامی آن تجهیزات را به چنگ آورده، علیه حکومت مرکزی شورش کنند. این گزارش را تنها رضاشاه می توانست باور کند، که کرد.

محمدحسین آیرم، چهارمین رئیس نظمیه رضاشاه، که در عین حال امور امنیت داخلی را هم عهده‌دار بود، تا اینجا هنرنمائی هایی کرده بود، که مهمترین آنها ساقط کردن تیمورتاش بود. آیرم، همان بود که رضاشاه می پسندید. پرونده‌ساز و خشن. او دائم با کشف توطئه های مجعول، سمت خود را محافظت می کرد. شاه، چندان به کارهای او معتاد شده بود که می پنداشت بدون «آیرم» سلطنتی را که با آن خون جگر به دست آورده، از کف خواهد داد. رئیس نظمیه به مشاهده اندک سوءظن و بدگمانی شاه نسبت به کسی، او را به کام مرگ می فرستاد. در این کار چندان استاد بود که نزدیکترین نزدیکان دیکتاتور مجبور بودند طوری عمل کنند که آیرم از آنها کینه یی به دل نگیرد. در این روند، هیچکس در امان نبود، حتی سردار اسعدی که تمام خانواده خود و خانهای بختیاری را به رضاشاه فروخته بود. او پس از تیمورتاش، به جای وی نشسته، نزدیکترین فرد به قدرت مطلقه بود. پس در روزی که شاه در بابل گرم بازی نرد با این دوست معتمد بود، آیرم دومین گزارش، از سری گزارشهایی را که از چند روز پیش تهیه کرده، به نظر شاه رساند. ساعتی بعد سردار اسعد دستگیر شد و تحت‌الحفظ به تهران اعزام. روز سیزدهم نوروز ۱۳۱۳ بالاخره آیرم، در زندان قصر او را به دیار عدم فرستاد. پیش از آن، تمام سران بختیاری، پسر عموهای سرداراسعد، دستگیر شدند. بعضی ها، همزمان با سردار اسعد راهی دیار مرگ شدند، بعضی از نرمخوترینشان در کنج محبس ماندند. سردار اسعد، در زندان، برخلاف تیمورتاش، زاری و شیون نکرد. تا توانست مقاومت کرد، و سرانجام نیز داستان سه روز آخر عمر خود را با خون خود نوشت و در لای جلد کیف ریش تراشش جا داد. که بعدها به دست خانواده‌اش افتاد.

آیرم، برای از بین بردن اثر تبلیغاتی آن خبر دو خطی روزنامه‌ها درباره سکته قلبی سردار اسعد در زندان، همانروزها داستان «اصغر بروجردی» را خلق کرد. جانی خونخواره و بیماری که به دهها کودک تجاوز کرده، سپس آنها را تکه‌تکه کرده بود. همه جا سخن از «اصغر قاتل» بود، بطوری که وقتی او را در میدان توپخانه در حضور مردم، به پای چوبه‌دار بردند. به فریاد او، صدها تن گریختند، و دهها تن غش کردند!

سفر رضاشاه به ترکیه که چند روز پس از قتل سردار اسعد آغاز شد، از پانزده روز به یک ماه کشید. شاه، همچنان که فروغی می‌خواست همه جا مجذوب اصلاحات مصطفی کمال پاشا شد که عملاً قلب خلافت عثمانی را به یکی از دهات ارو پا شبیه کرده بود. رضاشاه وقتی ترکها را در فراک و ژاکت دید، زنهاشان را بی‌حجاب، روزهای تعطیل جمعه را منسوخ و بجای آن «یکشنبه»ها را تعطیل، سال میلادی را به جای تاریخ هجرت پیامبر اسلام، خط عربی را تغییر یافته به لاتین و... به شوق آمد. شبها در لژ تالار بزرگ کنسرت به تماشای باله دختران ترک نشست، و روزها اینجا و آنجا به بازدید مشغول شد. حاصل آن که چون بازگشت مدام از آن «مرد بزرگ» صحبت می کرد و اینکه «ما هم باید همان کارها را بکنیم». فروغی به منتهای آرزو یش رسیده بود. نتیجه مهم دیگری که از این دیدار به دست آمد، تأسیس یک پیمان نظامی شوروی بود، که انگلستان از سالها پیش در سر داشت. رضاشاه با ضمیمه شدن آرارات شرقی به خاک ترکیه موافقت کرد، به این ترتیب مشکل دو کشور برای حل اختلافات مرزی از میان برداشته شد. بعداً شاه با تکرار همین بخشش در مورد عراق (رها کردن شط‌العرب) و افغانستان (با گذشتن از بخش وسیعی از خراسان و بلوچستان و سیستان) شرایط را برای وارد شدن آن دو کشور به پیمان نظامی فراهم آورد. انگلستان می‌توانست مطمئن باشد که به پایمردی فروغی خواهد توانست از ترکیب این کشورها، قفلی به دروازه شوروی به طرف دریای سیاه و خلیج فارس زند.

اما در سیاست داخلی، تأثیر سفر رضاشاه به ترکیه، بیش از اینها بود. رضاشاه با مشاهده تبلیغات ناسیونالیستی «پان‌ترکیسم» بیش از پیش مطمئن شد که قبای «ناسیونالیسم ایرانی» برای تن او دوخته شده است. هنوز نرسیده، دستور تهیه برنامه‌تبلیغاتی وسیعی را داد که برگزاری هزاره فردوسی از آنجمله بود. علی‌اصغر حکمت و دیگر ادیبان پیشقدم شده، بنای آرامگاه تازه فردوسی طوسی را ریختند، و دهها تن از مستشرقان بزرگ را دعوت کردند تا در جشن هزاره فردوسی شرکت کنند. فروغی و یارانش از پیش به رضاشاه باورانده بودند که او مظهر ناسیونالیسم ایرانی است— همچون نادر— و «ناسیونالیسم» تنها دوای درد عقب افتادگیهای ایران. این باور، از سوی لندن، در ذهن آتاتورک و دیگر معادلهای رضاشاه در منطقه نیز کاشته شده بود. به این ترتیب بزرگ استعمارگر زمانه می‌توانست مطمئن باشد، مردمی با دین و فرهنگ و تاریخ مشترک، تقسیم شده به

فارس، ترک و عرب، همصدایی نخواهند داشت. حمله وهابی ها به بقاع متبرکه مسلمانان ـــ مورد احترام شیعیان ـــ اقدامات تند آتاتورک در تأسیس یک جمهوری بی دین، دامن زدن به نزاع مذاهب مختلف مسلمانان و... از ترفندهایی بود که برای تثبیت مرز بندیهای جدید خاورمیانه، و جلوگیری از وحدت مسلمانان به کار گرفته شده بود. در ایران، بر همه اینها، استفاده از ادبیات ناسیونالیستی ـــ مهمتر از همه شاهنامه ـــ و بزرگ کردن نقش «شاه»، تا شعار «خدا. شاه. میهن» پیش رفته بود، و به جعل ابیاتی به نام فردوسی، همچون «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» و «چو ایران نباشد تن ما مباد» رسیده بود. بعدها، در ابتدای سخنرانی ها به جای «بسم الله» و یا «بنام خدا» می گفتند «به نام خدایگان شاهنشاه» و...

با بازگشت رضاشاه از سفر ترکیه، جریانی که می بایست منجر به «کشف حجاب» شود، دوباره براه افتاد. رضاشاه، پس از کودتای سوم اسفند، و در دورانی که سایه به سایه احمدشاه می رفت، رفتار او را با علما و بزرگان دین دیده بود. بعدها او از همین سرمشق پیروی کرد. دسته های عزاداری قزاق در عزاداری ماه محرم از همه دسته ها با شکوه‌تر بود. در غائله جمهوری او سرانجام چنین وانمود کرد که به احترام مراجع مذهبی از «جمهوری» دست برداشته، هنگام اقامت آقایان سید ابوالحسن اصفهانی و نائینی، در ایران و مهاجرت از عراق ـــ نهایت پذیرائی از آنها کرده بود. در بازگشت آنان به عتبات نیز شاه با بر پا داشتن نمایش پر سر و صدای تمثال و مدال امیرالمؤمنین (ع) ـــ که آقای نائینی برای او فرستاده بود ـــ چنین وانمود می کرد که با روحانیت روابط ویژه‌یی دارد. این روند، در لحظه‌یی که او تاج بر سر گذاشت، توقف کرد. رضاشاه می دانست تنها مخالف اصلاحات و اقدامات او «مدرس» نیست. از ابتدای سلطنت، همچنان که مدرس را به دام کشید، و دیگر قدرتمندان را به کام مرگ فرستاد، پی جوی فرصتی بود تا روحانیت را از قدرت بیندازد. تشکیل محاکم جدید عدلیه، تأسیس سازمان ثبت اسناد با قانون جدید، تعطیل مکتب‌خانه ها و ایجاد دبستانها و دبیرستانهای نوبنیاد، و تصرف در اوقاف همه و همه گامهایی بود که در جهت محدود کردن نفوذ و حوزه عمل روحانیون برداشته شد. بعدها با گذراندن قانون لباس متحدالشکل و جلوگیری از کار مدارس علمیه، رژیم بدون سر و صدا این برنامه را پیش می برد. اگر داستان «بچه‌سقا» و حمله مردم به کاخ سلطنتی کابل رخ نداده بود، می بایست چند سال پیش طرح با شدت و حدّت به پایان برسد. فروغی و یارانش با فرستادن رضاشاه به ترکیه، به او فهماندند که اینگونه اصلاحات در همه جا با مخاطرات همراه نبوده است.

به یاد آوردنی است که پیش از دوران انقلاب مشروطیت، و در ماجرای تنباکو که با فتوای مختصری از آیت‌الله شیرازی (میرزای بزرگ) بساط این کمپانی که در آن زمان به اندازه «شرکت نفت» بعدی اعتبار داشت، برچیده شد، انگلستان به قدرتی پی برد که مراجع مذهبی، دارا بودند.

روزهای پس از آن، سیاست گزاران انگلیسی همه جا بر این نیرو محاسبه کردند. در انقلاب مشروطیت، سید عبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبائی، همان کاری را صورت دادند که «سفارت» می خواست.• شیخ فضل الله نوری، همین را دید و با آنان از در مخالفت در آمد. غرق شدن بعضی از روحانیون در دسیسه های سفارت تا آنجا رفت که فتوای قتل شیخ فضل الله صادر شد. در روزها و سالهای بعد، متجددین، ماسونها و فرنگی مآبان آنها را که با مشروطه همگام بودند، «قهرمانان تاریخ» قلمداد کردند، و مخالفانشان را «مستبدین و مخالفان آزادی».

پس از انقلاب مشروطه ایران، انگلستان به عنوان ابرقدرت زمانه (در غرب) در نقاط مختلف خاورمیانه مسلمان با روحانیون برخورد پیدا کرد، همه جا آنان را مزاحم طرحها و نقشه های خود دید. پس از ترکیه و عراق (حکومت انگلیسی بین النهرین و بعد پادشاهی دست نشانده) نوبت به ایران رسیده بود که از نفوذ روحانیون و گسترش اعتقادات مذهبی مردم جلوگیری شود. رضاشاه و نظامیانش، اینک آماده بودند که در هر جا به مخالفتی از این طریق برخوردند، سرکوب کنند.

تابستان ۱۳۱٤ در فصل زیارت، «قانون لباس متحدالشکل» به اجرا در آمده بود. رهبر حوزه علمیه قم و پیشوای شیعیان جهان (حاج شیخ عبدالکریم حائری) که می دانست حکومت آماده کندن بنیاد دیانت است، این بار نیز سکوت پیشه کرده بود. اما با نطق بهلول واعظ معروف در مسجد گوهر شاد مشهد، جرقه به انبار باروت خورد. بهلول که تازه از هند و افغان ایران آمده بود، در آن سخنرانی پرشور به مسئله «کلاه فرنگی» پرداخت و سخن را به انتقاد از رژیم کشاند. مردم به هیجان آمده، به خانه مراجع بزرگ مشهد رفتند. آنچه که با درایت آقای حائری، در قم اتفاق نیفتاد، در مشهد رخ داد. رضاشاه به شنیدن خبر دانست که بهانه فراهم شده است. نقشه این بود که مشهد بشدت سرکوب شود، و هر آنچه این سرکوبی بزرگتر می بود، رژیم بهتر می توانست از آن برای نقشه های بعدی خود استفاده کند. شبی که رضاشاه، سرلشکر ایرج مطبوعی را فرمان حمله به مشهد داد. محمد ولی اسدی (مصباح السلطنه) استاندار خراسان و نایب التولیه آستانقدس که با مراجع مذهبی روابط ویژه یی داشت، مشغول گفتگو با آنها بود. سرانجام او توانست، علیرغم خواست شاه، مراجع را از پیوستن به موج هیجانات مردم و رفتن به مسجد گوهرشاد باز دارد. چنین بود که وقتی توپها و مسلسل ها به کنار مسجد رسید، از بزرگان و علما کسی در آن نبود. بیش از

• بعدها اسناد و مدارک نشان داد که پیوندهای مالی «سید عبدالله» را به هماهنگی با «سفارت» وادار می کرد، ملک المتکلمین را مقرری سفارت می رسید. امّا «سید محمد» که فراماسون شده بود، در عین سلامت و پاکی معتقد به این پیشرفت بود. ارتباط آن چند تن با سفارت موجبی شده است، تا بعضی از نویسندگان به اشتباه افتاده «انقلاب مشروطیت» را یکسره «توطئه سفارت انگلیس» در نظر آورند، و هم آزادیخواهان آن روزگار را «حقوق بگیر سفارت» بخوانند.

هزار تن از مردم به قتل رسیدند. خیابانها از خون رنگین شد. بهلول در عقب ماشین سید عبدالله بایگی وکیل عدلیه، دور از چشم مأموران از صحنه گریخت. هر معممی دستگیر شد. با رسیدن گزارش حادثه به تهران، فریاد رضاشاه از مصلحت اندیشی اسدی، بلند شد. دستور رسید که او در دادگاه نظامی محاکمه شود... دیکتاتور به یاد داشت که در مجلس و هنگام رأی گیری برای انقراض سلسله قاجار، همین محمدولی اسدی، به اصرار تیمورتاش حاضر شده بود که رأی بدهد.

در تهران غضب شاه دامان فروغی را هم گرفت. او انتظار داشت رئیس الوزراء متجدد، کار نظامیان را در سرکوبی غائله مسجد گوهرشاد تأیید کند. حال آن که روز بعد فروغی شرفیاب شد، نه برای شادباش به شاه، بلکه برای شفاعت محمدولی اسدی. (که پدر داماد فروغی بود). ساعتی پیش از آن آیرم تلگرافی را نشان شاه داده بود که فروغی در جواب فرزندش مخابره کرده بود. ذکاءالملک در جواب فرزند خود نوشته بود: «در کف شیر نر خونخواره‌یی — غیر تسلیم و رضا کوچاره‌یی». حاصل آن که «آیرم» سر فروغی را هم خورد، و شاه با فریاد «زن ریش‌دار!» فروغی را به خانه فرستاد.

این حادثه، گرچه بنظرها غیرمترقبه می نمود، ولی سابقه‌یی داشت. رضاشاه که خود را در رأس قدرت مستقر می دید، با برکناری فروغی درحقیقت‌دست به کودتایی علیه ماسونها زد. او قبلاً با وارد کردن صدرالاشراف به کابینه، عملاً گامی بر ضد برادران ماسونی فروغی برداشته بود. فروغی و یارانش که همگی بازمانده «مشروطه‌خواهان» بودند، صدرالاشراف را با عنوان «جانی باغشاه» خطاب می کردند. واقعیت هم این بود که همزمان با به توپ بستن مجلس توسط محمدعلیشاه، و دستگیری مشروطه‌خواهان و ماسونها، صدرالاشراف و احمد اشتری و دیگرانی در باغشاه مشغول بازجوئی مشروطه خواهان بودند. صدرالاشراف در سمت دادستان کل کشور، مستقیماً با رضاشاه ارتباط داشت، خدماتی به او کرده بود. سرانجام نیز به دستور رضاشاه وارد کابینه شد. این نخستین حرکت شاه علیه ماسونها بود. با ماجرای مسجد گوهرشاد، گام بعدی را هم برداشت. به این ترتیب تقی زاده و حکیم الملک در فرنگ بودند، و بی وجود ذکاءالملک ماسونها بزرگتری نداشتند که در صحنه سیاسی باشد.

فروغی زمانی به خانه فرستاده شد که «پیمان سعدآباد» را شکل داده بود.

---

* چند سال پیش از این «بهلول» در شیراز بر منبر رفت و در مسجد «مولاها». سخنانش تند بود و علیه اقدامات حکومت. نظمیه شیراز خواست از شهر بیرونش کند حاج شیخ جعفر محلاتی (پدر آیت الله بهاءالدین محلاتی مرجع متنفذ معاصر) و سید خلیل انجوی صدر العلما (پدر سید ابوالقاسم انجوی شیرازی نویسنده و ادیب معروف) مانع شدند. چندی بعد کار این دو روحانی به تبعید انجامید، و بهلول به خارج کشور رفت، چند روز پیش از واقعه مسجد گوهرشاد برگشت.

در این روزها، در پی مرگ ژنرال هیندنبورک قهرمان آلمانی جنگ جهانی اوّل که نازی‌ها، زیر سایه او پیشروی کردند، عملاً تمام قدرت در آلمان به دست هیتلر افتاد. بلند پروازیهای هیتلر، عامل تازه‌یی وارد سیاست خاورمیانه کرد. انگلستان که کاملاً خاورمیانه را علیه‌شوروی، با حکومت های راست گرا و خشن نظامی تجهیز کرده بود، لزومی به جلوگیری از نفوذ اقتصادی آلمان در منطقه نمی‌دید. چنانکه در تهران «سفارت انگلستان» مانعی در راه سفر دکتر شاخت مغز اقتصادی رایش سوم ایجاد نکرد. آلمانها که به علت وجود ژرمانوفیلهائی چون تیمورتاش و مخبرالسلطنه در رأس‌حکومت، تعدادشان در مراکز اقتصادی زیاد شده بود، با انعقاد قرارداد تازه بازرگانی بین دو کشور، فعالیت‌هایشان گسترش یافت. انگلستان و امریکا، جستجوی آلمان را برای دست یافتن به منابع مواد اولیه و پیدا کردن مشتری برای مصنوعات خود، نه که خطری برای سرمایه‌داری نمی‌دیدند، بلکه تشویق هم می کردند. این مقدمهٔ حوادث دیگرگون کننده‌یی در ایران بود. چرا که آلمانها دل شاه را به دست آورده بودند، از سوئی قدرت گرفتن آنها، وجود یک حامی مطمئن را پیش چشم او می‌نشاند.

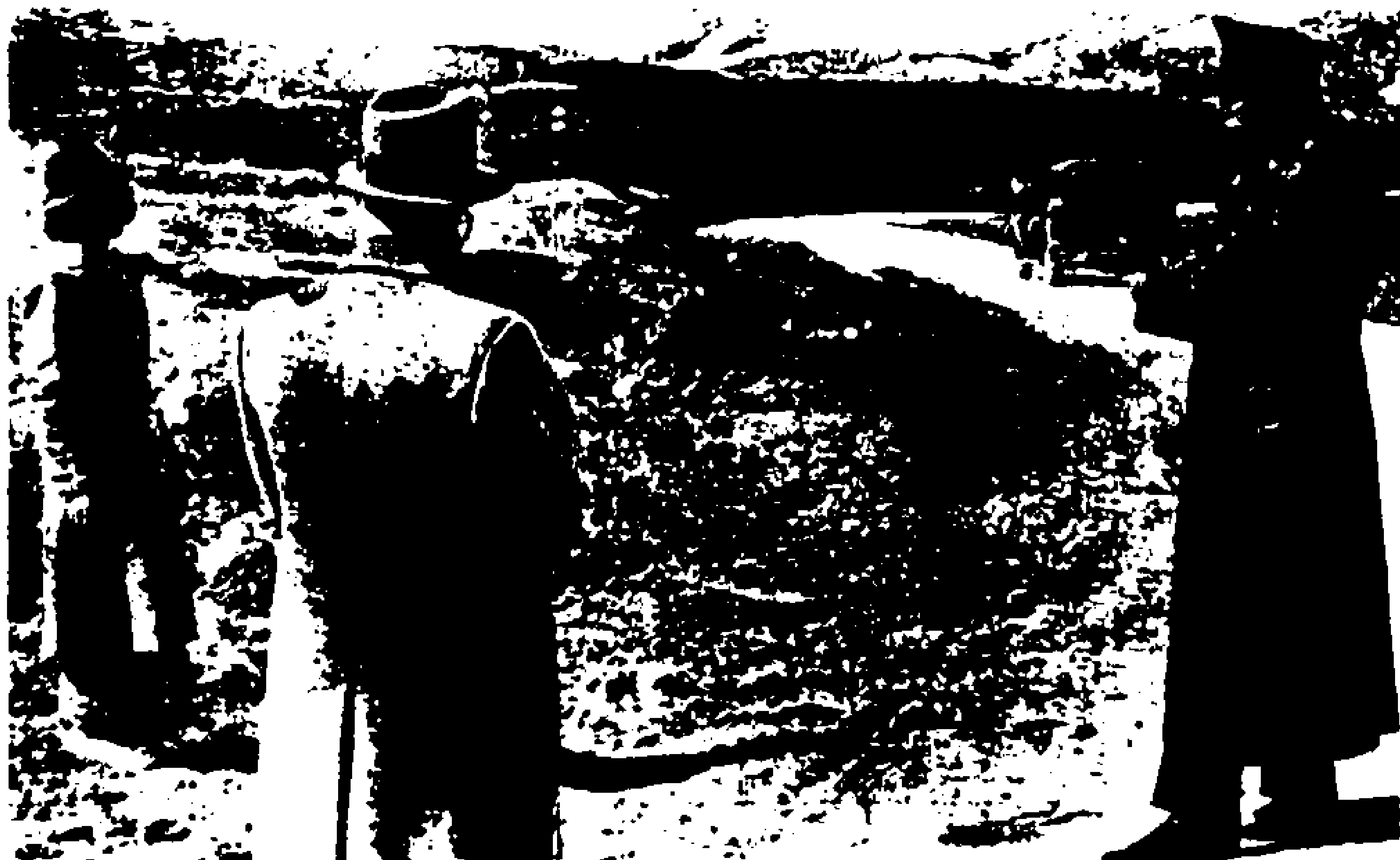
بهترین دوران روابط اقتصادی آلمان با ایران، سالهای آخر صدارت حاج مخبرالسلطنه بود که عدل‌الملک دادگر، یک ژرمانوفیل دیگر در رأس مجلس بود. با روی کار آمدن فروغی، رضاشاه دادگر را از ریاست مجلس بر کنار کرد! و جای او را به حاج محتشم‌السلطنه داد. اگر عدل‌الملک معروف بود که سر و سری با انگلیس ها هم دارد. حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری دربست طرفدار آلمان بود. فروغی به همان دلیلی از کار کنار رفت که یکبار دیگر از ریاست فرهنگستان استعفا داده بود. در هر دو این موارد، و یژگیهای ماسونها و نحوه رفتار خشن رضاشاه با یکدیگر در تضاد قرار گرفت. آن بار، فروغی خود، در ادامه روند تبلیغ ناسیونالیسم، پیشنهاد تشکیل فرهنگستانی داد که می‌بایست همچون فرهنگستان ترکیه، از ورود لغات بیگانه به زبان فارسی جلوگیری کند. هیچکس برای ریاست آن فرهنگستان مناسب‌تر از خود او نبود. اما او پس از مدتی باخبر شد که آنچه را با حوصله و درایت قصد داشت عملی کند، رضاشاه با دستورهای نظامی به اجرا گذاشته است. مصوبات فرهنگستان به دستور شاه به عنوان «بخشنامه نظام» ابلاغ شد. چنانکه مسئله تغییر لباس و کشف حجاب را که فروغی و یارانش معتقد بودند باید به آرامی عملی ساخت، شاه با کشاندن توپخانه به خیابانهای مشهد حل کرد. فروغی از ریاست فرهنگستان خود استعفا داد، ولی از نخست‌وزیری با فریاد رانده شد. با رفتن فروغی «سیاست خارجی» هم به دست رضاشاه افتاد که از پیچیدگیها و ظرایف آن بی خبر بود. و این آغاز اشتباهاتی بود که به سقوطش انجامید. رضاشاه تا شش سال بعد ندانست که فروغی در آن ١٤ سال چه خدمتی به او کرده بود.

۱۲ دولت جم

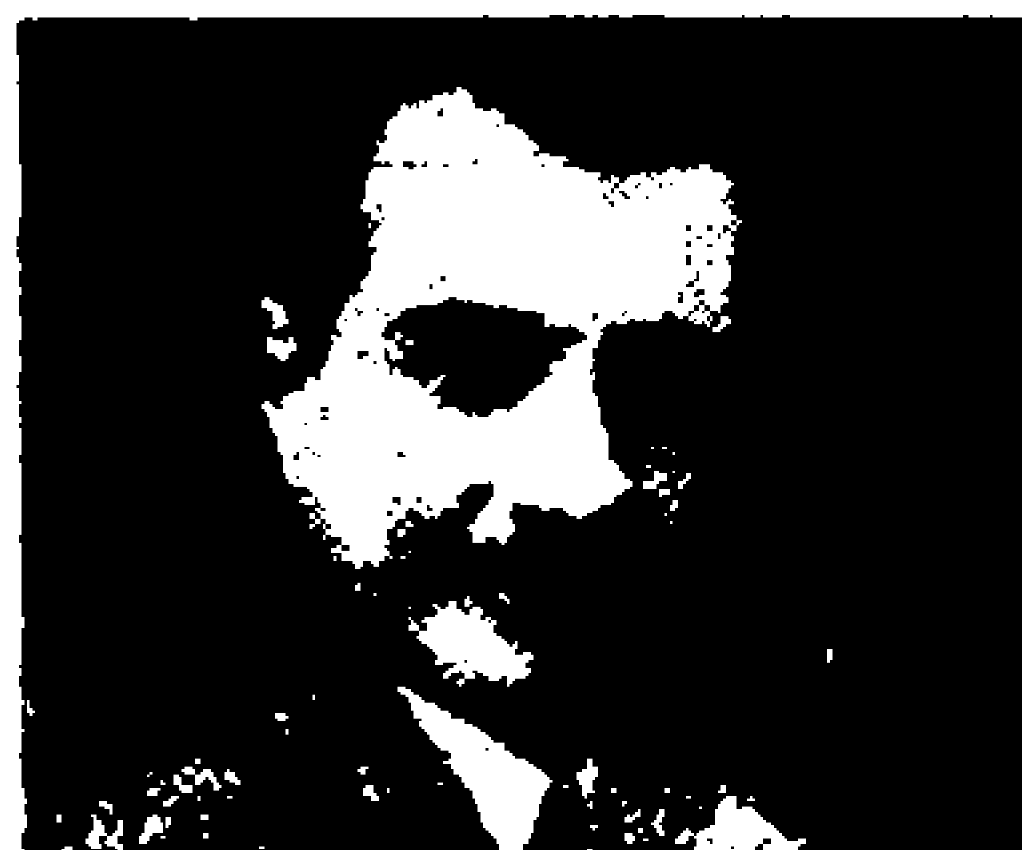
۱۳ آذر ۱۳۱۲ تا ۲ آبان ۱۳۱۸

نخست وزیر	محمود جم
عدلیه	محسن صدر. احمد متین‌دفتری
مالیه	علی اکبر داور. کفیل ــ محمود بدر
جنگ	کفیل ــ سرلشکر احمد نخجوان. کفیل ــ سرلشگر امیر فضلی
خارجه	باقر کاظمی. عنایت‌الله سمیعی. علی سهیلی. مصطفی عدل. علی سهیلی. مظفر اعلم
معارف	علی اصغر حکمت. اسماعیل مرآت. حکمت
طرق و شوارع	علی منصور. مجید آهی. محمد سجادی
پست و تلگراف	نظام‌الدین حکمت. ابراهیم علم
داخله	نخست‌وزیر. ابوالقاسم فروهر. علی منصور
پیشه و هنر	علی منصور
بازرگانی	حسین علا
رئیس کل فلاحت	مصطفی قلی بیات. احمدحسین عدل. حسین رخشانی
رئیس کل تجارت	مظفر اعلم. صادق وثیقی. حسین علاء
رئیس کل صناعت	امین. سرلشکر امان‌الله جهانبانی. مهدی فرخ





زن روستائی با کلاه و پالتو:
کاریکاتور کشف حجاب



علی اصغر حکمت،
وزیر دانشمند و
مروّج کشف حجاب

بازگشت ولیعهد از سفر فرنگ.
رضاشاه تمام رجال را به پیشواز
جانشین خود برده:
مخبرالسلطنه، [illegible] صدرالاشراف



با انتخاب مدیرالملک جم، رضاشاه اعلام داشت که از رجال قاجار بی‌نیاز شده است. مدیرالملک نه چون تیمورتاش و فروغی و مخبرالسلطنه و مستوفی، پیش از کودتای سوم اسفند کسی بود، نه چون تیمورتاش جاه‌طلب و قدرتخواه بود، نه چون نصرت‌الدوله بستگی به خانواده‌یی بزرگ و متشخص داشت، نه چون فروغی راهی به مجامع بین‌المللی داشت، تنها عاملی که می‌توانست او را از چشم رضاشاه بیندازد این بود که در «کمیته آهن» سیدضیا عضویت داشت، و پیش از کودتا با سفارت شَر و سیری داشت و به چندوچون کودتا واقف بود. رضاشاه این شاهدان دوره ذلّت خود را خوش نداشت در کنار ببیند. اما در مقابل، جم از نخستین کسانی بود که به «سردار سپه» سر سپرد و پیش‌بینی کرد که روزی داشتن او— و تنها او— برایش کافی خواهد بود. از همان ابتدا، هیچ کاری را بدون اذن رضاخان صورت نداد. بهرحال او رجل بعد از کودتا بود و پیشرفت‌های خود را مدیون رضاشاه•. جم یار ناصح و بی‌مدعا و پیرو حرف‌شنو شاه بود و ماند.

مهمترین و نخستین کاری که جم در دوران صدارت خود می‌بایست انجام دهد، «کشف حجاب» بود. در این کار، بسیاری از جمله علی‌اصغر خان حکمت ادیب و دانشمند دولتی در کنار او بودند. او همانروزها از خوزستان، که برای سرکشی به مدارس آنجا رفته بود، احضار شد، تا برنامه کار را بچیند. شاه می‌دانست که فضای اختناق‌آمیز پس از ماجرای مسجد گوهرشاد و اعدام اسدی و دستگیری علما و معممین، بهترین فرصت است. بر اساس برنامه تنظیم شدهٔ حکمت

• یکی دیگر از عللی که محمود جم را پیش رضاشاه عزیز می‌داشت این بود که او نه اهل علم و قلم بود، نه اهل سخندانی و عضو پارلمان. تمام کسانی که توسط رضاشاه کشته و یا از سمت‌های مهم حذف شدند، قبلاً عضو مجلس بودند. بیشتر آنها دستی هم به قلم داشتند. مدرس، تیمور تاش، اسدی، سردار اسعد، صولت الدوله قشقائی، فرخی یزدی و داور... از بین رفتند. حاجی مخبر السلطنه، ادیب السلطنه سمیعی، فروغی، ملک الشعرا، تقی زاده نیز در دوره‌هایی مغضوب شدند.

روز جشن دانشسرای دختران برای اینکار در نظر گرفته شد. رضاشاه با اکراه تن داد که خود و خانواده‌اش پیشقدم «کشف حجاب» شوند. او نه اهل چنین کاری بود، و نه چون تیمورتاش، مجلس آرا و اهل بزم و در ربودن دل زیبارویان استاد، رضاشاه متعصب بود و اهل بزم نبود. به جای عیاشی پس از کودتا دو زن گرفت (یکی از خانواده مجدالدوله و دیگری از خانواده دولتشاهی، هر دو شاهزاده قاجار). در تعصب چنان بود که به مشاهده شیطنتی از همدم‌السلطنه دختر بزرگ و فرزند اوّلش، تصمیم به قتل او گرفت، اگر آتابای داوطلب ازدواج با او نشده بود، سرش به باد رفته بود. در زمانی که تیمورتاش، با شدت میهمانی های به سبک اروپائی خود را با خانمهای نیمه لخت اروپائی و ایرانی و لباسهای دکولته پیش می برد، و رجال و اعیان در این کار با او مسابقه گذاشته بودند، شاه در قصر خوابیده بود. آنها تفرجگاههای اطراف تهران را رونق دادند، کم کمک روبنده و پیچه را برانداختند، خیابان علاءالدوله که روزگاری به جهت آن که شبها نا امن بود و رهگذران را لخت می کردند، «خیابان لختی» لقب گرفته بود، در دوران تیمورتاش به جهت عبور دائمی زیبارویان گشاده‌رو از آن «خیابان لختی» شد. در آنجا و در کالسکه های مجلل زنانی برای نخستین بار با کلاه و بدون چادر دیده شدند.

همچنانکه در نخستین شبی که «قمرالملوک وزیری» بر سن گراندهتل ظاهر شد، و در برابر چشم مردمی— البته از طبقه اعیان— با نیمتاج مرصّع و پیراهن دکولته آواز خواند، تیمورتاش کالسکه سلطنتی را به دنبال او فرستاده بود، و خود نیز در پایان کنسرت سینی طلا پر از اشرفی را به «قمر» داد. در همه این رویدادها رضاشاه غایب بود و تیمورتاش میداندار. شاه بی‌خبر نبود، ولی دخترانش برای آن که با پیراهن‌های مدل اروپائی و بدون حجاب در باغهای اطراف کاخ ظاهر شوند، دورُ از چشم او براه می افتادند.

اینک، به پیشنهاد حکمت، رضاشاه مجبور شده بود که خود نخستین کسی باشد که کار «کشف‌حجاب» رسمی را آغاز می کند. تیمورتاش که اینک در خاک خفته بود از ماههای نخست قرن‌چهارده شمسی زمینه را آماده کرده بود، به خرج او شعرها سروده شده بود. آن بخش از «عارفنامه» ایرج‌میرزا که به حجاب مربوط بود، و شعرهای دیگر همین شاعر که تیمورتاش برای سرودن آن صله‌ها داده بود، در جلسات مختلف در حضورش خوانده میشد. بسیاری از این اشعار چندان مستهجن بود که امکان انتشار آن وجود نداشت. علی اصغرخان حکمت از همان زمان با این موج همراه بود و در معاونت وزارت معارف، حرف‌شنو تیمورتاش، چنانکه وقتی به دستور تیمورتاش، با اجازه شاه، تدریس قرآن و شرعیات در مدارس ممنوع شد؛ پس از اصرار مخبرالسلطنه، حکمت جزوه‌یی از نصایح قرآن و کلمات حضرت علی (ع) گرد آورد که در مدارس خوانده شود. همین تندرویها یحیی قراگوزلو (اعتمادالدوله) را به استعفا واداشت، ولی حکمت در زادگاه خود

(شیراز)، برای نخستین بار در جشن یک مدرسه دخترانه اجازه داد که دختران بدون حجاب برقص درآیند. باری، در آن فضا، اشعاری که در نکوهش حجاب ساخته می‌شد، پخش می گردید، ولی قصیده‌یی که حاج مخبرالسلطنه در مذمّت بی حجابی و بی عفتی سروده‌بود، ردّیه های متعددی که بر آن بخش «عارفنامه» ایرج ساخته بودند و... همه در گوشهٔ خانه ها خاک می خورد و کسی جرئت نقل آنرا نداشت. «عفاف نامه» امیری فیروزکوهی نیز در تیراژ کم منتشر شده، بعداً امکان تجدید چاپ آنهم وجود نداشت. تأمینات— نظمیه که بعدها اداره آگاهی شهربانی نامیده شد— از درج مقالات و اشعار علیه بی‌حجابی در مطبوعات و جنگ‌ها جلوگیری می کرد.

پس از تیمورتاش، رضاشاه، از ابتدای سال ۱۳۱٤ با تبدیل کلاه لبه‌دار (پهلوی) به «شاپو» و گذاردن قانون «لباس متحدالشکل»، در کار افتاد. همزمان با آن استفاده از عبا و عمامه محدود شد و به صدور جواز وزارت معارف و داشتن معرفی نامه از دو مرجع قابل قبول حکومت موکول. پیش و پس از ماجرای مسجد گوهرشاد، کلانتری‌ها به کار افتادند، چه بسا طلبه‌هایی که در همانجا ریششان تراشیده شد، و پاسبانان با قیچی دامن عبا و لباده آنها را چیدند و کوتاه کردند. بدنبال حادثه مشهد در تابستان ۱۳۱٤ در شیراز، روحانیون زیر فشار مردم قرار گرفتند که حرکتی بکنند، از میان آنها پر سر وصداترین اعتراض‌ها از «سیدحسام‌الدین فالی» به گوش رسید که توسط نظمیه دستگیر و به زندان افتاد. در تبریز اعتراضها پر سر و صداتر بود. سیدابوالحسن انگجی و میرزا صادق‌آقا، دو مرجع با نفوذ به حرکت در آمدند، فرمانده لشکر آن هر دو را دستگیر کرد و به سمنان فرستاد. در مشهد، حاج آقا حسین‌قمی، آقازاده (فرزندآخوند ملاکاظم خراسانی) و حاج آقا یونس اردبیلی، برای جلوگیری از رسیدن موج این بدعتگذاری‌ها به حریم آستانقدس رضوی همصدا شدند. حاج آقا حسین برای گفتگو با شاه به تهران فرستاده شد، اما نرسیده به تهران در شهر ری دستگیر و به عتبات تبعید گشت. چنانکه بعد از حادثه مسجد گوهرشاد، آقازاده نیز به تهران آورده شد، شفاعت علمای نجف هم کاری نکرد و پس از چندی پزشک احمدی وی را با آمپول هوا به دیار باقی فرستاد.

---

* عفاف نامه را امیری فیروز کوهی در ۲۵ سالگی (سال ۱۳۱۳) سرود. در این جزوه او ضمن تاکید بر لزوم پوشیدگی و حیای زنان، سینما، تئاتر و رُمان را نیز مخرب اخلاق جامعه توصیف کرده بود. طرفه آن که مقدمه این جزوه را «احمد کسروی» نوشته و در آن از غرب گرایی و بی عفتی ها نالیده است. کسروی در سالها بعد با موج تجدّد رضاشاهی چندان همگام شد که مذهب شیعه، شعر حافظ، صوفیگری و... را به عنوان «خرافات و موهومات» که دست و بال جامعه را در رسیدن به تمدن امروز می بندد، به تازیانه ناسزا گرفت! چون کسروی کم نبودند. چنانکه بسیاری از آخوندهای کلاهی شده...

بر اساس نقشه علی‌اصغر حکمت، رضاشاه به اتفاق همسرش (تاج‌الملوک) و دخترانش شمس و اشرف که بدون حجاب، با پالتو و کلاه‌های لبه پهن راه افتاده بودند روز ۱۷ دی در دانشسرای مقدماتی دختران ظاهر شدند. هاجر تربیت مدیر دانشسرا قبلاً دختران را آماده کرده بود، چندین تن از مادران متجدد دختران نیز آماده بودند. آن روز، زنها که عادت به این لباسها نداشتند، با ناشی‌گریهای خود صحنه فیلمهای کمدی را در نظرها مجسم کردند. ملکه ناراحت بود و گویی سرش در گردن و پالتو فرو رفته بود. دیگران با وجود آن که ساعتها خود را در آینه نگریسته بودند، باز نامطمئن و دستپاچه می‌نمودند. شاه نطقی کرد و تملق‌ها را شنید و رفت. همگی حاضران، سر کوچه، دوباره چادرها را به سر انداختند که بی‌چادر عبور از خیابانها ممکن نبود. مراسم به آرامی پایان گرفت. اما از فردا حکومت به قصد بزرگ کردن این روز، مقالات متعدد منتشر کرد، باز تلگرامهای جعلی ازشهرستانها بمرکز سرازیر شد. اما مهمتر از همه پاسبانان بودند که اوّل زنان و دختران خود را از آمدن به خیابانها باز داشتند، سپس به دستور آیرم به جان مردم افتادند. چادرها، و حتی روسری‌ها، از سر زنان کشیده شد. سر هر خیابان کوهی از چادر انباشته شده بود، همه شهر پر بود از صدای شیون زنها و نفرینشان، و صدای جنگ و گریز آنان با آژان‌ها. همان روز در متحد المآلی که به تمام ادارات دولتی سراسر کشور فرستاده شد، مسئولان موظف گردیدند که در جشن‌هایی که بهمین مناسبت زیر نظر رئیسان نظمیه و فرماندهان نظامی بر پا میشد، با زنان بدون حجاب خود حاضر شوند. هیچ عذری پذیرفته نمیشد. بسیاری از سر ناچاری زنهاشان را طلاق دادند. بسیاری از کار خود کناره گرفتند و زندان را پذیرا شدند. در نظمیه برای نخستین بار «زندان زنان» تأسیس شد، و اینها زنهایی بودند که در برابر پاسبانها مقاومت کرده، گاه فحش و ناسزایی هم داده بودند. تا روزها و روزها این حکایت ادامه داشت. وثوق‌الدوله به سرعت موجبی برای جا پیدا کردن در دل شاه یافته، با تشکیل مجالس سخنرانی در «کافه بلدیه» به تشریح عوارض «این گام بلند شاهانه» پرداخت، از میان زنان‌خانم‌صدیقه دولت‌آبادی با تشکیل «کانون بانوان» پیشقدم شد، در جلسات این کانون، باز وثوق‌الدوله با استفاده از فلسفه و حکمت و طرح مسایل علمی و ادبی به تشریح عظمت «کشف حجاب» مشغول بود، حتی حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری که شیخ رجال بود و اهل نماز و روزه نیز به میدان در آمد. نظمیه‌چی‌ها حتی به حاج مخبرالسلطنه متشرع که برکنار از کارهای دولتی به تتبعات ادبی و کلیشه‌سازی در دروس مشغول بود، رحم نکردند و از او نیز خواستند تا با «بانو هدایت» در جشن حاضر شود. در روزهای بعد، اکثر زنان شهری در خانه‌ها حبس شدند، حمام‌های سر خانه زیاد شد، و میهمانی‌های شبانه همسایگان که میهمانان از پشت‌بامها رفت و آمد می کردند، فراوان بود و شهرها ناگهان از زنان چادر و چاقچوری خالی. «کشف حجاب» عملی شد.

دولت جم، جز اجرای بی‌چون و چرای اوامر شاه کاری نداشت. دیگر رضاشاه به غولی بدل شده بود که هر روز جز تعظیم نمی‌دید و جز تملق نمی‌شنید. مالکان بزرگ بهترین اراضی خود را، به زور سر نیزه، به قیمت نزدیک به رایگان به نمایندگان اداره املاک واگذار می کردند. آنها با یک خط ابلاغ نظمیه مجبور میشدند تا املاک موروثی خود را وانهاده، به جای دیگری از کشور مهاجرت کنند، آنجا نیز زیر نظر نظمیه‌ها و ادارات نظام باشند. از رجال سابق آنها که در گور نبودند یا در گوشه زندان، در کنج عزلت خزیده، می کوشیدند هراز گاهی به مناسبتی مراتب جان‌نثاری خود را به دفتر مخصوص اطلاع دهند، و یامانند مخبرالسلطنه با یادآوری پیشگوئی لطیف خود در مراسم ختنه‌سوران ولیعهد، خواستار «صدور اجازه نمایندگی مجلس برای بنده‌زاده» شوند! مجسمه شاه در هر میدانی و عکس او بر بالای هر سر و سردری بود، و جاسوسان نظمیه‌اش در هر محفلی حاضر. لژهای ماسونی، به دستور فروغی، تعطیل شده بود. هر کدام از رجال باسواد به نوشتن کتابی تاریخی یا ادبی مشغول بودند، شاعران به سرودن مدیحه‌هایی که باید در مراسم مختلف خوانده میشد. برای ساختن اشعاری با «ماده تاریخ» افتتاح کارهای عمرانی و آبادانی، وزارت معارف ۱۵ تومان می‌پرداخت. بعضی نیز با این وسیله به شاه تقرب می جستند و از عزلت بدر می آمدند. سرنوشت همگی ناقدان قبلی سرنوشت ملک‌الشعرای بهار بود که پس از آنهمه هجویه‌ها و شعرهای تند انتقادی که علیه «سردار سپه» سروده بود، اینک ناگزیر از سرودن مدیحه هایی میشده. چنانکه احمد بدر (نصیرالدوله) که روزگاری در مذمت تغییر لباس سروده بود:
خود «لباس متحدالشکل» به تن کرده بود، و دیگران نیز هر کدام به کاری مغایر با تمایلات قبلی

بر خویش بنالد کس از این جامه که باشد — در یوزه بیگانه همش پود و همش تار
بر مردم هر بوم یکی جامه برازد — تازی به تبان خوشتر و فرخار به شلوار

•وقتی راه تهران— اهواز در لرستان تونلی پیدا کرد در کنار زاگرس. ملک الشعرا قطعه‌یی سرود که ماده تاریخی هم در مقطع آن بود. این قطعه را بر سنگ کندند و بر سر درآن تونل گذاشتند تا موقع افتتاح شاه بخواند، رضاشاه که سوادی نداشت از خواندن ماند، اورنگ خواند و او شنید و سراینده را تشویق کرد.

به عهد پهلوی شاه جوانبخت — که بادش دولت و اقبال همراه
بیآمد لشکری تا قوم لُر را — به آداب تمدن سازد آگاه
هم از مرز لرستان شاهراهی — کشد تا خاک خوزستان بدلخواه
به‌ره‌در پافشاری کرد این کوه — گرفت از فرط نادانی سر راه
به امرخسرُوش در هم شکستند — و زان پیدا شد این عالی گذرگاه
به تاریخش بهار از حق مدد خواست — بگفتندش زنام شه مدد خواه
چو شد از امر رضا شه کنده این کوه — بجو تاریخش از لفظ «رضاشاه»

رضاشاه= ۱۳۰۷

خود مشغول بودند.

یکی از قهرمانان اصلی این میدان «آیرم» بود که در روزهای اوّل کودتا از فرنگ باز آمد، برخلاف «پسیان» او از همان ابتدا راه تقرّب به «سردار سپه» جست و در پناه تندی و خشونت خود، آنرا به دست آورد، بطوری که ابتدا فرمانده نظام گیلان شد، سپس به جای امیر طهماسبی به آذربایجان رفت تا سرانجام به جائی که جای او بود رسید و «رئیس نظمیه» شد. او به این ترتیب در کنار یزدانپناه، امیر احمدی، شاه بختی، خزائی قرار گرفت و بالاتر از نظامیان دیگر. آیرم مظهری از قساوت بود که به گفته روانشناسان از آنجا مایه می گرفت که در آلمان و در جنگ مردی از دست داده بود. از جمله ویژگیهای آیرم، دزدی و علاقه به جمع آوری مال و فرستادن پول به خارج از کشور بود. از ترس او کسی گزارش فسادهایش را به شاه نمی‌داد. پس از ساقط کردن فروغی، آیرم دریافت که اگر می‌خواهد از دارائی هایش در بانکهای اروپا بهره گرفته و به خوشگذارنی مشغول شود، می بایست از صحنه بدر رود. پس درروزهایی که صدرالاشراف خود را آماده کرده بود تا وحشت را به کنار گذاشته، گزارش دزدیها و پرونده‌سازیهای جعلی او را به شاه بدهد، ناگهان یک روز صبح حنجره رئیس نظمیه مسدود شد. خبر به شاه رسید، دستور اعزام پزشکان دربار را بر بالین «آیرم» داد. پزشکان از ترس چشمان خونریز او، بیماری صعب‌العلاجش را تأئید کردند. او اجازه رفتن به اروپا برای معالجه گرفت. آیرم نرسیده به آلمان زبان بسته‌اش باز شد. روزهای بعد او سوار بر مرسدس سیاهی که پرچم ایران بر بالایش در اهتزاز بود و علامت سیاسی داشت، با استفاده از پاسپورت سیاسی خود، به عنوان «رئیس کل نظمیه کشور شاهنشاهی» به سیر و سیاحت و قمار پرداخت. رضاشاه که دانست چه فریبی خورده، در روزهای بعد، با همه خست خود، مقادیری ارز برایش فرستاد، و وعده صدارت داد تا بلکه او را برای عبرت دیگران از در «علیم‌الدوله» بیرون بفرستد، امّا آیرم زیرک برنگشت. این نخستین شکست رضاشاه در پانزده سال بود. این حادثه، شاه را بی رحم‌تر، پرسوءظن‌تر، بی گلشت‌تر کرد. جانشین «آیرم» از داخل نظمیه انتخاب شد. «سرپاس مختاری» چیزی کم از سلف خود نداشت، سهل است به علت بیسوادی و بی‌فرهنگی خشن‌تر هم بود. به توصیه او، رضاشاه برای پرهیز از خطر فرار زندانیان و هم بـه جهت صرفه‌جوئی در مخارج نظمیه، زندانیان مشهور قدیمی را یکی‌یکی به دیار عدم فرستاد. هم در دوران او، مدرس که ده سال حبس و شکنجه دیده بود، در کاشمر شهید شد. آقازاده (فرزند آخوند خراسانی) در سلولش کشته شد. فرخی‌یزدی که با امان‌نامه تیمورتاش از آلمان برگشت و پس از چندی در اثر شکایت بر ساخته طلبکاران به زندان افتاد، با آمپول هوا کشته شد. عبدالحسین دیبا، خزعل، صولت‌الدوله، چند تن از سران بختیاری و... از همه مهمتر نصرت‌الدوله بود که با شفاعت مستوفی در املاکش (بردابرد) می‌زیست که علیرغم التماسها و پیشکش های

پدرش فرمانفرما به زندان برده شد، و پس از چندی به سمنان منتقل گردید، در آنجا بود که علیم‌الدوله معروف به دیدارش رفت، قهوه‌یی (قجری) به او تعارف کرد. شاهزاده قاجاری خود از قهوه مسموم اجدادی خبر داشت، به طرفة‌العین فنجان خود را با فنجان رئیس بهداری نظمیه عوض کرد. علیم‌الدوله تا متوجه شد، به سرعت به اتومبیل شهربانی پرید و بسوی تهران تاخت، دم دروازه تهران بهمان سرنوشتی دچار شد که صدها تن را دچار کرده بود. سیاه شد و مُرد. خبر که به شاه و مختاری رسید. دیگ غضبشان به جوش آمد. مختاری خود راهی سمنان شد، پسر فرمانفرما را بی هیچ چیزی در اتاقی گذاشت و فرمان داد، درها و پنجرها را گیل بگیرند. نصرت‌الدوله زنده به گور شد. پایانی تلخ برای زندگی کسی که قرار بود به جای احمدشاه سلطنت را از آنِ خود کند. پانزده روز بعد دیوار را شکافتند تا جسد او را چال کنند، او نیمی از یک لنگه کفش خود را هم پیش از مرگ خورده بود.

در این میانه، محمدرضا ولیعهد رضاشاه نیز برگشت. رضاشاه شوق‌زده، رجال را به استقبال امید آینده تاج و تخت خود برد. خودش خمیده و پیر شده بود و از دیدن این جوان بلند قد که در پالتوسوییسی و با کلاه شاپو بزرگتر از سن واقعیش (۱۸ ساله) می نمود، شادمان بود. با رسیدن او به تهران، رجال متملق موضوعی برای تقرّب به شاه پیدا کردند: یافتن همسری مناسب برای ولیعهد. رئیس الوزرا از همه جلو افتاد چرا که عضوی از قدیمی ترین خانواده سلطنتی جهان (مصر) را پیشنهاد کرد و مورد پسند افتاد. رضاشاه که همواره می کوشید تا بی ریشگی خود را با وصلت با شاهزادگان جبران کند، راهی یافت تا خود را به خاندان خدیوان مصر (جانشینان فرعون) گره بزند. جواب مساعد که از قاهره رسید، جم که کاری مهمتر در تهران نداشت، هیئتی از بزرگان را همراه برداشت و راهی کناره نیل شد، چون بازگشت، اعلام گردید که «فوزیه» خواهر فاروق پادشاه مصر برای همسری ولیعهد در نظر گرفته شده، قصر سعدآباد آماده شده بود. شاه دستور ساختن قصری برای ولیعهد در کنار آن داد، فوراً معماران دست به کار شدند، آرشیتکت دانمارکی مسئول کار شد. تنها مسئله این بود که محمدرضا نه که از برادرش علیرضا (تنها پسر دیگر رضاشاه که از مادری قاجار نبود و می‌توانست مطابق قانون پادشاه شود) ضعیف‌تر بود، بلکه از خواهر توأمانش اشرف نیز ترسوتر و ساکت‌تر بنظر می رسید. رضاشاه با همراه بردن او به سفرهای دائمیش به این گوشه و آن گوشه کشور، و نشان دادن طرز مملکتداری خود، می کوشید تا ضعف و سستی را از او دور کند.

در زمانی که ولیعهد مشق سلطنت را در زیر سایه پدر آغاز کرد، از مربع قدرتی که از نخستین روزهای کودتا با رضاخان همراه بودند و بعداً در دوران او قدرتی داشتند تنها علی اکبر داور در صحنه بود، و در وزارت مالیه با پشتکاری غریب به کار مشغول. آخرین مأموریت او ــ که تصور

می رفت از تصفیه های رضاشاهی در امان مانده و مانند دوستانش (تیمور تاش و نصرت الدوله) به غضب دیکتاتور گرفتار نیآمده است— دادن امتیاز نفت به آمریکائیان بود. کاری که تا آن زمان دو بار انگلیس ها (به کمک روسها) موفق به متوقف کردن آن شده بودند. داور سرانجام موفق شد لایحه دادن امتیاز نفت را به امریکائیان به مجلس برد، به اشاره دربار، مجلس به اتفاق آراء آن را تصویب کرد. روز بعدش سفیر انگلستان با مترجم سفارت دو سه ساعتی شرفیاب بود. سر پاس مختاری آنقدر بیهوش نبود که نداند در این جلسه چه میگذرد، او بلافاصله پروندهٔ بر ساختهٔ آیرم را زیر بغل گذاشت و راهی کاخ شد. یکباره رضا شاه دانست که داور هم در اداره شرکتهای دولتی که تأسیس کرده، و مسئولیت آنرا به علی وکیلی تاجر خوش قریحه سپرده بود، ریخت و پاشهایی کرده، و هم «خاطرات اعتمادالسلطنه» را به قصد تصحیح و انتشار آن در کشو میزش گذاشته است. خاطراتی که در آن به «استبداد شاه» «خوشگذرانی شاه» و... اشاراتی دارد!

داور، نیم شب بیستم بهمن ۱۳۱۵ کودکان کوچک خود را بوسید، تریاک هایی را که همان روز به عنوان نمونه از دفتر اداره معاملات تریاک وزارت مالیه گرفته بود، در آب حل کرد و سر کشید. نامه‌یی سراسر تملق به شاه، به قصد تأمین آتیهٔ فرزندانش باقی گذاشت. خبر چون بمب در تهران ترکید. سفیران و رجالی که تا نیمه راه جنازهٔ داور را تشیع کرده بودند با شنیدن دستور ممنوع شدن مراسم— از طرف شاه— کلاه سیلندرها را زیر بغل گذاشته برگشتند. امتیاز نفت امریکائی ها هم فراموش شد.

داور نخستین تن نبود که در برابر استبداد حاکم چاره‌یی جز کشتن خود نمی یافت. سپهسالار تنکابنی نخستین رجل صاحب نام بود که بعد از کودتا به چنین کاری دست زد. بعدها حبیب میکده، سیف الدین کرمانشاهی، رضا کمال شهرزاد، مجتبی طباطبائی، سید رضا صدر از جوانان با استعدادی بودند که فضای اختناق آمیز و پر از فساد را تاب نیآوردند. اینان به جهت حرفه خود، و یا بستگی های خانوادگیشان صاحب نام بودند، و خودکشی شان سر و صدا بر پا کرد، وگرنه چه بسیار که در گمنامی و بی سر و صدا، مرگ را بر آن زندگی خفت بار و پر از زورگوئی ترجیح دادند. در برابر این گروه بودند جوانانی که شوق آزادی در دلشان شعله می کشید. در همین دوره آنها قهرمان خود را پیدا کردند. دکتر تقی ارانی از استعدادهای سرشار ایران بود، وی هنگامی که برای تحصیل به آلمان رفت، ناسیونالیستی پرشور بود، ولی در تماس با مرتضی علوی، سوسیالیسم را به عنوان مرام خود برگزید. در بازگشت به تهران علاوه بر دبیری فیزیک، به سرعت به تألیف کتابهای علمی پرداخته، صاحب نام شد. در کنار این فعالیتهای علمی او به زمینه‌سازی برای آموزش جوانان مشغول بود. پیش از آن که نظمیه خونریز رضا شاه به راز جلسات هفتگی خانه او پی برد، دستگاه اطلاعاتی شوروی ارانی را شناخت. عبدالصمد کامبخش مأمور شد تا با او

همراه شود. کامبخش عضوی از خانواده قاجار بود در کودکی به روسیه فرستاده‌شد، او در نوجوانی با انقلاب اکتبر برخورد کرد و تابعیت اتحاد شوروی را پذیرفت. در سالهای اوّل سلطنت رضا شاه به ایران برگشت و در نیروی هوایی نوپای ایران عضو گشت، ولی بزوری مأموریت اصلیش آشکار شد، از نیروی هوایی اخراجش کردند و به زندانش افکندند. کامبخش پس از بیرون آمدن از زندان به ارانی نزدیک شد. از همکاری آنها، مجله علمی و سیاسی «دنیا» پا گرفت. با این مقدمات گروه پنجاه و سه تن ساخته شد. اینچنین گروهی پیش از دستگیری دکتر ارانی، کامبخش و دکتر بهرامی وجود خارجی نداشت. بیشتر این عده یکدیگر را نمی‌شناختند. هنگام تشکیل دادگاه معلوم شد که جمع دستگیر شدگان پنجاه نفرند که با آن سه نفر «۵۳ تن» را به وجود آوردند که عبارت بودند از: دکتر تقی ارانی، عبدالصمد کامبخش، دکتر محمد بهرامی، محمد شورشیان، محمود بقراطی، علی صادقپور، ضیاء الموتی، عماد الموتی، رحیم الموتی، نورالدین الموتی، عباس آذری، محمد پژوه، محمدباقر فرجامی، بزرگ علوی، مهدی رسائی، نصرت‌الله اعزازی، انور خامه‌یی، ایرج اسکندری، دکتر مرتضی یزدی، دکتر رضا رادمنش، مهدی لاله، نصرت‌الله جهانشاهلو، علینقی حکمی، محمد رضا قدوه، عزت‌الله عتیقه‌چی، اکبر افشار، مجتبی احمدی سجادی، دکتر مرتضی سجادی، دکتر حسن سجادی، ولی خواجوی، انا قلیچ خضر بابا، مرتضی رضوی، خلیل انقلاب آذر، شعبان زمانی، تقی شاهین، رضا ابراهیم‌زاده، فریدون منو، تقی مکی‌نژاد، ابوالقاسم اشتری، فضل الله گرکانی، علی اکبر شاندرمنی، رجبعلی نسیمی، بهمن شمالی، سید جلال حسن نائینی، سیف الله سیاح، یوسف ثقفی، خلیل ملکی، حسین تربیت، احسان طبری، عباس نراقی، حکیم الهی، حسن حبیبی و مهدی دانشور... دکتر ارانی در سال ۱۳۱۴ وقتی از تشکیل «کمینترن» (کمونیسم بین‌الملل) برای گسترش کمونیسم در جهان با خبر شد، به ترفندی خود را به مسکو رساند. در آنجا، با وجود مرتضی علوی و کمکهای او نتوانست اجازه تشکیل «حزب کمونیست» در ایران را بگیرد. اما به او توصیه شد که فعالیت‌های بنیادی خود را برای آشنا کردند جوانان با مرام اشتراکی دنبال کند. پیش از این، نصرالله اصلانی (کامران) از طرف «کمینترن» مخفیانه به ایران فرستاده شده‌بود، تا زمینه‌های تشکیل یک حزب کمونیستی را بررسی کند. او پس از مدتی فعالیت و برپا داشتن یکی دو اعتصاب کارگری دستگیر شد. اما هنگامی انتقال به نظمیه تهران، افسر مأمور انتقال او (سرهنگ سیامک بعدی) فراریش داد. کامران، پس از بازگشت دکتر ارانی از مسکو، مخفیانه به تهران برگشت و از ترکیب ارانی، کامبخش و دکتر بهرامی هسته مرکزی «حزب کمونیست ایران» را به وجود آورد. اما پیش از اینکه این حزب فعالیت خود را آغاز کند، گروه به دام نظمیه افتادند. اکثریت دستگیر شدگان از وجود چنین فعالیتی بی‌خبر بودند. ایرج اسکندری (پسر یحیی میرزا

اسکندری و برادر زاده سلیمان میرزا) در هنگام تحصیل در فرانسه با کمونیسم آشنا شده بود. بزرگ علوی در آلمان و از طریق برادرش (مرتضی)، و دکتر رادمنش، دکتر یزدی، خلیل ملکی که جزو محصلان اعزامی رضاشاه به ارو پا بودند، در هنگام تحصیل با احزاب کمونیست ارو پا در تماس قرار گرفته بودند، بقیه دستگیر شدگان یا شاگردان جوان ارانی بودند، یا جوانان پرشوری که از سر تصادف با دیگر افراد آشنا شده بودند.

گروه پنجاه و سه تن در آبان ۱۳۱۷ در دادگاهی به ریاست حسینقلی وحید و عضویت خاتون آبادی و ذرّه، به دادستانی دکتر عمید که در یکی از سالن‌های حرمسرای ناصرالدینشاه تشکیل شد، محاکمه شدند. عبدالحسین احمدی بختیاری به عنوان نماینده دادستان سخن گفت. سید هاشم وکیل، دکتر آقایان، ارسلان خلعتبری، احمد کسروی، عمیدی نوری، منشور، نونهال، قوام‌الدین مجیدی و کامکار وکیلان مدافع متهمین بودند که اطلاع بعضی از آنها راجع به مرام کمونیستی و اتهام متهمین، از موکلینشان کمتر بود. سخنان آنها در بارهٔ «ماتریالیسم» و اصطلاحات دیگر کمونیستی و معانی خاصی که برای این ترکیبات می‌آوردند، باعث خنده فهمیده‌های حاضر در دادگاه میشد! در این محاکمه علی اصغر امیرانی (مدیر بعدی مجله خواندنیها) و علی جلالی تنها خبرنگاران حاضر بودند که برای دو روزنامه معتبر «ایران» و «اطلاعات» گزارش تهیه می کردند.

دادگاه، محکومیت هایی بین ده تا سه سال برای پنجاه و یک نفر از این عده صادر کرد. حسن حبیبی و مهدی دانشور تبرئه شدند. در زندان قصر، کمونیست های جا افتاده و با سابقه یی بودند که گروه پنجاه و سه تن برایشان مسخره جلوه می کردند. از آنجمله پیشه‌وری و آرداشس آوانسیان، یوسف افتخاری، رحیم همداد و علی امید (عباس گاندی) داداش تقی‌زاده (داداش بیک)، ابوالقاسم اسدی، ابوالقاسم اسکندانی و... چند نفری از جاسوسان شوروی در ایران که به دنبال پناهندگی «آقابکف» رئیس گ. پ. او (سازمان جاسوسی و اطلاعاتی شوروی در ایران) به غرب و سقوط تیمور تاش به زندان افتاده بودند.

از میان بزرگان گروه «پنجاه و سه تن» تنها دکتر ارانی در زندان کشته شد (۱۵ بهمن ۱۳۱۷)، آن دو سه تن دیگر دستور داشتند که بهر وسیله— حتی همکاری با پلیس— جان خود را حفظ کنند. گروه باقیمانده علی متقی و امان‌الله قریشی را که به دلایل مختلف در زندان بودند، با خود همدل کردند.

تا روزها و ماهها صحبت از این گروه کمونیستی بود، افسران و ایادی رژیم افسانه‌هایی در باره میزان فعالیت این عده در بین مردم شایع کرده بودند.

در زندان رضاشاه همه جور آدمی بود از سران ایلات، تا شاهزادگان قاجار، نوکران

فرمانفرما، آزادیخواهان به ستوه‌آمده، کارگرانی که اعتصابی براه انداخته بودند، مالکانی که در برابر اداره املاک سلطنتی مقاومت کرده و حاضر به فروش مجّانی املاک خود نشده بودند و... در همان روزها جوانی به نام «حسین خیرخواه» از هنرپیشگان تئاتر هم راهی زندان شد، چرا که همزمان با جشن‌های عروسی ولیعهد و فوزیه مصری، نمایشنامه موزیکال «مشهدی عباد» را به صحنه برده بود که بیتی از یک ترانه آن چنین بود «مشدی عباد زن گرفت. خرجیشواز من گرفت»! این اتهام از آنجا مایه می گرفت که کلانتریهای هر محله مخارج جشن و هدایای عروسی ولیعهد را با تهدید و ارعاب از پیشه‌وران و مردم شهرها می گرفتند. همیشه جوانان پرشور و با استعداد هنرمند و شاعر و نویسنده در زندانها اکثریت داشتند. اینها پس از درگیری با اداره تأمینات (آگاهی) نظمیه که شیخ عاملی ریاست آنرا داشت و محرمعلی خان* مأمور سانسور آن بود، راهی زندان می شدند.

پس از آن که جم از مصر بازگشت و اعلامیه رسمی دربار از نامزدی محمدرضا ولیعهد و فوزیه خواهر فاروق خبر داد، متین دفتری که سال پیش از معاونت صدرالاشراف به وزارت دادگستری رسیده بود، شاهکاری شاه‌پسند زد و قانون را چنان تفسیر کرد که مجلس بتواند با قیام و قعودی «فوزیه» را «ایرانی الاصل» بشناسد، اسفند ماه ولیعهد در حالی که حاج محتشم السلطنه (رئیس مجلس) و متین دفتری و مظفر اعلم (وزیران دادگستری و خارجه) و قاسم غنی (ادیب درباری و نماینده مجلس) عباس مسعودی (مدیر روزنامه اطلاعات و نماینده مجلس) و گروهی دیگر همراهش بودند، به مصر رفت و با عروس و مادرش (ملکه نازلی) و خواهرانش به تهران آمدند، رضاشاه در ایستگاه راه‌آهن تهران از آنها استقبال کرد. روز چهارم اردیبهشت از بزرگان و درباریان و دولتیان و سفیران خارجی دعوت شد تا در کاخ شهوند حاضر شوند. خانمهای دکولته و لباسهای آخرین مدل و مشروبات رسیده از اروپا سبیل بود. رضاشاه می کوشید تا تجدّد و شکوه و جلال ایران را به رخ عروس و مادرش و همراهانش بکشد، اما بزودی معلوم شد که در پیچ پیچ آنها چیزی جز مسخره کردن شاه و دربار نوکیسه اش جریان ندارد. به دستور نظمیه تمام مغازه‌های تهران و شهرهای سر راه این مهمانان پرچم زده، چراغان کرده بودند. بلدیه به صاحب خانه‌های بر خیابانهای مسیر دستور داده بود تا دیوارهایشان را با دوغاب سفید کنند. از خانه ثروتمندان و شاهزادگان قاجار هرچه عتیقه و اشیای قدیمی بود به کاخ منتقل گشت. در روزهای اقامت

---

* محرمعلی خان که نام خانوادگی «مطبوعات» را برگزیده بود! مظهر سانسور رژیم پهلوی بود. او سه نسل نویسنده و روزنامه نویس را آزار داد، گرچه مرد بظاهر آرام و نرمخوئی بود. از فرخی یزدی و ارانی تا خسرو گلسرخی و براهنی و شاملو...! او پس از شهریور ۲۰ همراه اداره سانسور مطبوعات به وزارت کشور منتقل شد، و پس از «انقلاب سفید» شاه، بالاخره به بازنشستگی تن داد و در سالهای ۵۰ درگذشت. در دوران خانه نشینی نیز، به عادت پنجاه ساله، به چاپخانه‌ها سر می‌زد و به نویسندگان تذکر دوستانه می داد!

شاهزادگان مصری در تهران معلوم شد با همه ظاهرسازیها خاندان نوکیسه و تازه به دوران رسیده پهلوی چیزی کم دارد، و آن بی‌پروایی است. واقعیت آن که رضاشاه هرآنچه برای دیگران می‌پسندید خود تحمل نداشت. وقتی ملکه نازلی خواست افسری از اعضای گارد سلطنتی با او باشد، فریاد رضاشاه بلند شد که «مگر دربار... خانه است؟»!

اما بقیه کارها با اینچنین مقاومتی روبرو نمیشد، چنانکه شمس و اشرف جواهرات سلطنتی را که برای این مراسم از خزانه بانک ملی به عاریت گرفته بودند، برنگرداندند. دربار، خود عتیقه‌ها و اشیای قیمتی را که از ثروتمندان و شاهزادگان قرض گرفته بود، نداد. رضاشاه در حالی که مخارج سنگین میهمانی های آن یک ماه را مجاز می‌دانست، وقتی ولیعهد در بازدید از یک مدرسه پانصد تومان انعام بخشش کرده بود، او را از این کار بازداشت. مخبرالسلطنه بعدها نوشت یعنی که «بذل مال چه معنی دارد، تو باید بگیری نه اینکه بدهی»!

چندماه پیش از این مراسم ایستگاه «سفید چشمه» راه‌آهن، به «ایستگاه فوزیه» تغییر نام داد، در آنجا بود که آخرین پیچ و مهره‌ها بسته شد و راه‌آهن شمال که مدتی بود شاه را به املاکش در مازندران می‌برد، به خط جنوب متصل گشت و راه‌آهن سراسری ایران افتتاح شد. در مراسم افتتاح، رضاشاه شادمانی ها کرد. هیچکس نمی‌دانست، سه سال دیگر، درست در همین روز (چهارم شهریور) به خاطر همین راه‌آهن، حوادثی رخ خواهد داد که منجر به عزل او از سلطنت می‌شود.

رضاشاه پس از زن دادن ولیعهد، دختران بزرگ خود را نیز به پسران قوام الملک شیرازی و محمود جم داد. دوره دهم مجلس پایان گرفت، و بی آن که مردم علاقه و دخالتی در «انتخابات» داشته باشند، دوره یازدهم تشکیل شد. وظیفه عمده نمایندگان تبریک ازدواجهای شاهدختها بود.

درحالی که تمام شرایط و اوضاع نشان میداد که رضاشاه رژیم خود را کاملاً مستقر کرده، و از هیچ سو خطری تهدیدش نمی کند، در آنسوی دنیا حادثه‌یی مهم رخ داد که تاثیرش بزودی به ایران رسید. جنگ جهانی دوّم با حمله ارتش هیتلر به لهستان آغاز شد، و این حادثه تکان دهنده موقعی رخ میداد که رژیم برای مقابله با عوارض آن از همیشه ضعیف‌تر بود. رجالی که در سالهای سخت جنگ جهانی اوّل مملکت را حفظ کرده بودند، زنده نبودند. مستوفی و مشیرالدوله در گذشته بودند. تیمورتاش و نصرت‌الدوله و داور که ممکن بود بتوانند کاری صورت دهند نیز. فروغی، قوام‌السلطنه، مخبرالسلطنه، مؤتمن الملک، در گوشه‌یی به کارهای کشاورزی یا فعالیت های ادبی مشغول بودند. تقی‌زاده و حکیم الملک نیز در اروپا. استخوانداران سیاست و ماسونها هم از دور رضاشاه، به دست خودش پراکنده شده بودند. قزاق سواد کوهی خود می‌خواست با «اعلام بیطرفی» کشور و رژیم را از گزند حوادث جنگ جهانی مصون نگهدارد.

جنگ جهانی دوّم در موقعی آغاز شد که رژیم بیش از همیشه تاریخ ایران به ارو پا متصل و وابسته بود. صنایع نو پا با مدیریت و حضور فعال خارجی ها— بیشتر آلمانها— ساخته می‌شد. برای تعمیر، اداره و لوازم اولیه این کارخانجات نیاز به ارو پای آرام بود. تجارت خارجی هر دم فزونی‌می گرفت. ارز لازم برای خریدهای خارجی از طریق سهم ایران از درآمد نفت جنوب تأمین میشد. این پول سرانجام به جیب آلمانها می‌رفت که در صدر فهرست صادر کنندگان کالا به ایران قرار داشتند. اینک که آلمان بسوی جنگ با انگلستان می‌رفت، ادامه این روند، به معنی این بود که خرج ماشین جنگی آلمان را انگستان بپردازد، تا با ساخته های آن هیتلر لندن را بمباران کند!

رژیم رضاشاه می‌رفت تا قربانی اشتباه محاسبه اولیه انگلستان و امریکا شود که از روی کار آمدن نازی ها در آلمان شادمانی کرده بودند.

حضور هردم افزون آلمانها در ایران، عملاً بندهای اقتصادی رژیم را از انگلستان بریده و به برلین پیوند زده بود. رضاشاه با برکناری فروغی و کودتا علیه ماسونها عملاً بندهای سیاسی خود را نیز با انگلستان به آنجا مختصر کرده بود که به تلنگری قابل بریدن بود. سفیر انگلستان که همین روزها از تهران می‌رفت در آخرین گزارش خود نوشت «در تهران هیچ دیپلماتی به اندازه سفیر آلمان مورد توجه نیست. تبلیغات و اقتصاد در دست آلمانهاست، صنایع نیز. متخصصان آلمانی در کارخانه های متعلق به رضاشاه، خدمات دلنشینی به او ارائه میدهند.»

این گزارش در لندن چندان با اهمیت تلقی نشد. در این زمان انگلستان بیشتر نگران نفوذ آلمانها در مستعمره سابق خود در بین‌النهرین (عراق) بود. بخصوص که رضاشاه نیز هنوز حرکتی نکرده بود که نشان دهد دل به پیروزی آلمانها بسته است. حال آن که متخصصان و کارشناسان آلمانی در ایران، مدتها بود که یارگیری کرده بودند. در این اواخر نقل و انتقالاتی در بین آلمانی های مقیم تهران رخ داده بود که بنظر می‌آمد برای سرعت بخشیدن به کارها، و به جهات فنی باشد، در حالی که پس از هر کدام از این جابجائی ها، افرادی از اعضای حزب ناسیونال سوسیال (نازی) به اینجا می آمدند. در یک وجه فعالیت که اهمیت آن ابتدا ظاهر نشد، آلمانها و طرفدارانشان می‌رفتند تا با تجدید اوضاع سالهای جنگ جهانی اوّل بار دیگر ناسیونالیسم ایرانی را با طرفداری از آلمان پیوند بزنند. واقعیت این بود که آلمانها به جهت آن که هیچگاه در ایران مطامع سیاسی نداشتند، خوشنام بودند. بسیاری از آزادیخواهان و ملی گرایان، با تمام اعتقاد خود بر این استدلال پافشاری می کردند که راه رستگاری ایران در همکاری با آلمان است— و چه بسیار از مردم هم از سر تنفر از انگلیس و ترس از شوروی به این راه کشیده میشدند—.

در سازمان تازه تأسیس پرورش افکار، همین تمایلات محلی برای تجلّی یافته بود. در آنجا صدیق اعلم، بدیع‌الزمان فروزانفر و دکتر متین دفتری و بسیاری دیگر از رجال و ادیبان جلسات

سخنرانی بر پا داشته به تملق‌گوئی از رضاشاه و تبلیغ «ناسیونالیسم» و «تاریخ ایران باستان» مشغول بودند. پشت این فعالیت‌ها پرشورترین طرفدار آلمان، حبیب‌الله نوبخت قرار داشت که بسادگی از «طرفداری آلمان» به «هدایت ستون پنجم آلمان در ایران» رسید. او با تأسیس «حزب کبود» که‌یک شبکه مخفی بود به یارگیری از بین صاحبان مقام و افرادی که در پست‌های حساس قرار داشتند، پرداخت و براحتی توانست از بین نظامیان نیز گروهی را بخود جذب کند. این شبکه همچون تشکیلات فراماسونری اداره می‌شد، و با یهودیان و ماسونها دشمنی داشت. نوبخت در یک فعالیت علنی کانون ایران باستان را نیز بنیان نهاده بود که آرم آن نقش فروهر (مشخص‌ترین نشانه زرتشتیان) با صلیب شکسته هیتلر توأم شده بود. در این کانون، مجله‌یی منتشر میشد و جلسات سخنرانی بر پا می‌گشت که سخنرانان از «برتری نژاد آریا» می‌گفتند و از همنژادی ایران و آلمان.

اکثریت مردم ایران که بزور رژیم غیر سیاسی نگهداشته شده بودند، اعتنایی به جنگ اروپا نداشتند، اما خواهی نخواهی این جنگ در زندگی آنها اثر گذاشت. در نخستین سال جنگ، اختلال در رسیدن قطعات کارخانه‌ها، مواد اولیه کارخانه‌ها، و بالا رفتن قیمت اجناس وارداتی، نرخها را بالا برد، تورم را دامن زد. بزودی گیرنده‌های رادیوئی «گروندیک» و «فیلیپس» و «زنیط» و مارکهای آلمانی پرفروش شد. مردم می کوشیدند از طریق این رادیوها، اخبار سانسور شده مطبوعات فارسی را دور بزنند و از حوادث جهان باخبر شوند. بخصوص که هم «رادیو برلن» و هم «بی.بی.سی» برنامه‌هایی به زبان فارسی پخش می کردند. اگر رادیو لندن اخبار و گزارشهایی برای‌رجال و تحصیلکرده‌ها داشت، تبلیغات نژادپرستانه گوبلز در برنامه فارسی رادیو برلن، در بین طبقه متوسط شنوندگان و علاقمندان فراوان می‌یافت. بهرام شاهرخ، فرزند ارباب کیخسرو شاهرخ (کار پرداز مشهور دوره‌های مختلف مجلس که به دست رضاشاه کشته شد) پدر کشتگی را فراموش کرده، بر اساس برنامه تبلیغاتی گوبلز «برتری نژاد آریا» را تبلیغ می کرد. به دستور هیتلر در قوانین آلمان، ایرانیان تنها گروه آسیائی و مسلمان بودند که از امکانات وسیع برخوردار میشدند. ایرانیان از طریق رادیو آلمان می شنیدند که یک حکومت آلمانی آنها را برادر می‌داند، نه چون روسها خیال گرفتن خاک ایران را دارد— چنانکه در گوششان خوانده شده بود — و نه چون انگلیسی ها به مأموران خود در ایران «حق توحّش» میپردازد.

باری کم کم اخبار جنگ، با پیروزیهای اولیه آلمان در ایران، شنوندگان علاقمندی پیدا کرده بود. یکی از آنها رضاشاه بود که در کاخ نوساز سعدآباد، چند رادیوی قوی داشت. حاصل آشنائی او دستور خرید یک فرستنده رادیوئی بود. رضاشاه تصمیم گرفته بود از طریق یک رادیو شخصی، سخنرانی های کانون پرورش افکار را به گوش همه مردم برساند.

فروغی و رجال همفکر او که در کنج خانه‌هایشان اخبار جنگ را دنبال می کردند، وقتی

شنیدند که با افتتاح مجلس دوازدهم، شاه به جم مورد اعتمادش تکلیف استعفا کرده و می خواهد متین دفتری وکیل و حقوقدان نزدیک به سفارت آلمان را به نخست‌وزیری برگزیند، دانستند که دیکتاتور به دام افتاده است. براستی نیز تبلیغات آلمانها و پیروزیهای اولیه هیتلر کار خود را کرده بود. شاه لغزید.

کمی بیشتر از دو سال پس از روزی که وزیران خارجه ایران، ترکیه، افغانستان و عراق در چادر مجللی برابرقصر شهوند (سعدآباد) بر پیمانی امضا گذاشتنند که طرح اصلی آنرا انگلستان داده بود، رژیمهای ایران و عراق، جهتی مخالف انگلستان برگزیده بودند. لندن که در ابتدا رژیم هیتلر را ضد کمونیست‌ترین رژیم عالم دیده، مانعی برای نفوذش در «شکارگاههای اختصاصی» خود ایجاد نکرده بود، به اشتباه خود پی می برد.

دولت

متین دفتری ۱۳

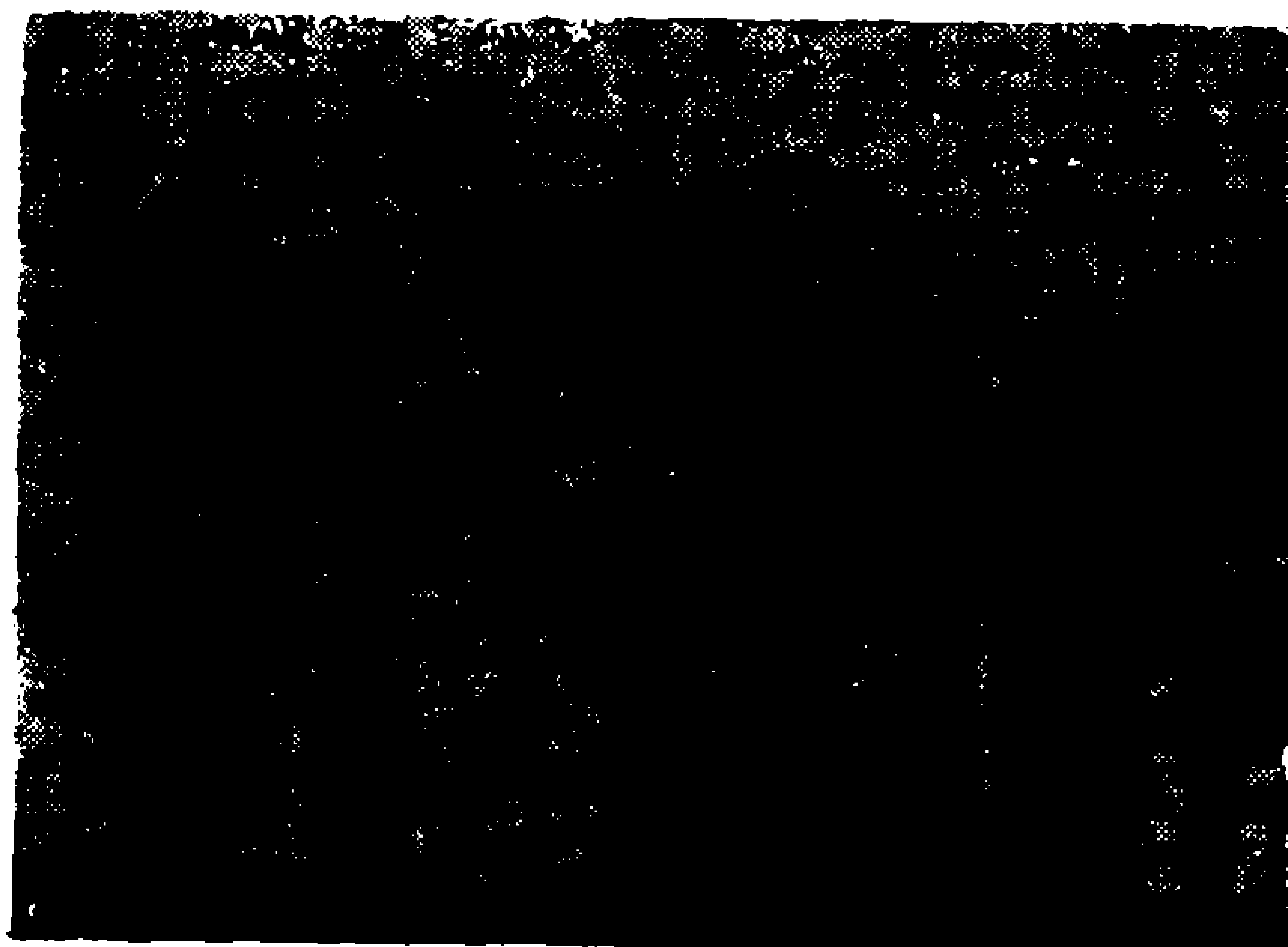
۳ آبان ۱۳۱۸ تا ۵ تیر ۱۳۱۹

نخست وزیر	احمد متین دفتری
کشور	علی‌اصغر حکمت
خارجه	مظفر اعلم
جنگ	کفیل ـ سرلشکر احمد نخجوان
پیشه و هنر	علی‌منصور
فرهنگ	اسماعیل مرآت
راه	محمد سجادی
پست و تلگراف	ابراهیم علم
دارایی	سرتیپ رضا قلی امیرخسروی
بازرگانی	کفیل ـ صادق وثیقی
دادگستری	کفیل ـ محمد سروری
ادارهٔ کل کشاورزی	سرتیپ تاج‌بخش. مصطفی قلی‌رام
معاون	علی معتمدی





ابوالحسن صبا، حسین تهرانی: اولین‌ها در رادیو دولتی



افتتاح رادیو، با حضور نخست‌وزیر طرفدار آلمان برای منظوری که عملی نمی‌شود

انتخاب متین دفتری که در عرض سه سال از معاونت وزارت دادگستری به صدارت رسید، بیش از آنکه واکنش شتابزده رضاشاه در برابر حوادث شروع جنگ ارو پا باشد، قطعیت بخشیدن به روندی بود که از شش سال پیش رژیم پهلوی را هر دم به آلمان متصل می کرد. رضاشاه با شنیدن خبر پیروزیهای ارتش هیتلر در بلعیدن لهستان و چکسلواکی مطمئن شد راهی را که با عزل فروغی و حذف تدریجی ماسونها در پیش گرفته، درست بوده است. متین دفتری با آن که برادرزاده و داماد دکترمصدق بود واین یک امتیازمنفی برای اوبه حساب می آمد، در کار تملق و خوشامدگویی دیکتاتور چندان زبردست بود که توانست بسرعت خود را در دل او جا دهد. برای ناظران آگاه نخست وزیری متین دفتری، نشانه انحطاط رژیمی بود که در سالهای نخست خود، مستوفی الممالک و مخبرالسلطنه و فروغی را داشت. اما به نظر رضاشاه چنین نبود او همچنین حاج محتشم السلطنه مطیع را هم بیشتر از مؤتمن الملک مقید به قانون می پسندید. چنانکه محمود جم نیز وزیر درباری بمراتب بهتر از تیمورتاش بود. غافل که این ترکیب حرف شنو در روزهای آرامش که همه چیز در جای خود قرار داشت، خوب و مجلس آرا بود اما در زمانی که شعله جنگ ارو پا را فرا گرفته و می رفت تا به دامان آسیا بیفتد، رجال کار آمد و استخواندار لازم می نمودند.

متین دفتری بر صندلی ریاست وزرا که نشست، نگاه ارو پائیان به تهران برگشت. آنان می دانستند که او در نقشی تشریفاتی ظاهر شده —اصولاً در ایران همه نقش ها، جز نقش شاه شوخی و مسخره بود— اما از نظرشان پوشیده نبود که این انتخاب از سوی پهلوی غمزه ایست برای آلمانها. در همان روزها سفر حاج محتشم السلطنه اسفندیاری به آلمان و ملاقات این پیر آلمانی دان با هیتلر نیز در چشم لندن پر اهمیت بود. حاجی، تیمورتاش نبود که مذاکرات سیاسی و مهمی داشته باشد، اما پیک مورد اعتماد رضاشاه که بود. به دنبال این ملاقات، قرارداد بازرگانی ایران و آلمان امضا شد. رضاشاه ماسک را از روی صورت رژیم برداشته بود. جالب تر از این قراردادی بود که به اشاره هیتلر، دولت ایران با شوروی (متحد آنزمان آلمان) بست... مهره ها به سرعت جابجا

شدند. چرچیل، سرریدر بولارد انگلیسی کارکشته را به عنوان سفیر به تهران فرستاد تا مواظب رویدادها باشد. هیتلر، فوراً فن اشتراوس اتل، یک عامل گشتاپو و از یاران نزدیک خود را به مقابله با بولارد فرستاد، ظرف دو ماه شوروی، فرانسه و ترکیه نیز سفیران خود را در تهران تازه کردند. در این زمان، ترکیه با مرگ آتاتورک از خطر نزدیکی به آلمان رهیده بود.

هر چه هیتلر در شمال و جنوب خاک آلمان جلوتر می رفت، احتمال جهانی شدن جنگ بیشتر میشد، طبیعتاً توجه همه به خاورمیانه و چاههای نفتی خلیج فارس —و هم قفقاز در شمال ایران— معطوف می گشت. ایران در قلب این منطقه نشسته بود و نمی توانست از حساسیت و ویژه یی برخوردار نباشد. دنیا نسبت به بازیهای رضاشاه بی اعتنا نبود. و اینهمه در زمانی رخ میداد که شاه احساس می کرد که در اوج قدرت است و هر روز رؤیائی از او تعبیر می شود. اینک او هر روز برای افتتاح کارخانه یی، جاده یی سدی و... که معمولاً یا متعلق به شخص او بود یا راهی به منافع او می برد، به گوشه و کنار کشور می رفت. نزدیکی با اروپا —به ویژه آلمان— و استقرار امنیت در سرتاسر کشور، ثمرات خود را آشکار می کرد. شهرها، اگر چه بظاهر، نوشده بودند. کاخهای تازه به پایان رسیده بود، ولیعهد منتظر فرزندی بود. راه‌آهن سراسری پایان گرفته بود. فرستنده رادیوئی نزدیک به اتمام بود. سرشماری نشان می داد که شصت هزار خارجی در کشور به آسودگی کار می کنند. در همین سال برق تهران، کارخانه دخانیات، حریربافی چالوس، آسایشگاه مسلولان شاه‌آباد، سد روانسر، سد دز، هواپیماسازی شهباز، هنرستان دختران، قند شازند، ریسندگی قم، بانک رهنی، سیلوی تهران و... گشایش یافت. قرارداد ذوب‌آهن هم بسته شد. دانشگاه تهران نیز در زمینهای متعلق به مخبرالسلطنه در شمال بلوار شرقی، غربی تهران (شاهرضا) سر کشیده بود. طبقه تازه از اشراف پهلوی دور و بر کاخ تازه او در سعدآباد، با استفاده از هزار تومان جایزه در بار و یلاهایی می‌ساختند. اتومبیل، دیگر همچون زمان کودتا، ده بیست تا نبود. رضاشاه می دید که در صحنه هیچ مخالفی نیست، از میزان نارضائی ها کاسته شده، نسل تازه به اختناق خو گرفته، همه جا در مقدم او کسانی برای تعظیم و تملق گو یی حاضرند.

سرریدر بولارد، سفیر انگلیس نیز چون به تهران رسید جز این ندید که رضاشاه در انجام آنچه منظور انگلستان بود، موفق شده است. تأسف لندن از این بود که آن قزاق تند و بلندپرواز در همین زمان سرگرم مغازله با دشمن انگلستان بود که خود «کودتای سوم اسفند» را پی ریخت و این قزاق را بر صحنه آورد.

نگرانی دولت انگلستان وقتی بیشتر شد که متوجه گشت که رضاشاه برای تأمین مشکلات ارزی خود که با جنگ اروپا و گرانی کالاها نیاز بدان بیشتر شده بود، وارد آوردن فشار بر «شرکت نفت جنوب» را در نقشه قرار داده است. این عمل، در زمانی که بخش اصلی درآمدهای

ارزی ایران به جیب آلمان می‌رفت، برای انگلستان غیر قابل تحمل بود. پس درحالی که قراردادهای بازرگانی تازه ایران با شوروی و آلمان و ژاپن به امضا می‌رسید، شرکت نفت انگلیسی مجبور شد، زیر فشار رضاشاه ، سهم ایران را از نفت جنوب به چهار میلیون لیره بالا ببرد. رضاشاه که فوق‌العاده از این پیروزی مغرور شده بود، روزهای آینده از «دکتر شاخت» —تنها یهودیی که هیتلر تحمل می کرد و به عنوان رئیس رایش بانک، عملاً مشاور اقتصادی «پیشوا» بود— در تهران پذیرائی کرد. شاخت در ملاقات با رضاشاه که حاج-محتشم‌السلطنه مترجم بود به او قول داد که جنگ باعث نخواهد شد تا آلمان تعهدهای خود را مبنی بر صنعتی کردن ایران از یاد ببرد، از کمکهای اقتصادی و فنی به ایران نیز کاسته نمی گردد.

اما در همین روزها، آنسوی اقیانوس اطلس، حوادثی درجریان بود که به روایتی سرنوشت رضاشاه در گرو آن بود. مردم امریکا بار دیگر به فرانکلین روزولت رأی می‌دادند تا در چهار سال آینده‌نیز سرنوشت‌آمریکا را در دست داشته‌باشد.همه می دانستند که روزولت،برعکس رقیب جمهوریخواهش خواستار شرکت امریکا در جنگ، و پایان دادن به انزوای تاریخی این کشور است. او، گرچه مجبور شد در برابر افکارعمومی مردم راحت‌طلب ینگه دنیا که از جنگ روگردان بودند، تعهد سپارد که نیروهای امریکا را به جبهه جنگ ارو پا نفرستد، اما چرچیل می‌دانست که فراهم آوردن بهانه‌یی برای روزولت تا از زیربار این تعهّد آزاد شود، مشکل نیست. پیروزی روزولت در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، خبر بدی برای هیتلر و طرفدارانش محسوب میشد.

رضاشاه با سیاست بین‌المللی و موازنه قدرتها و فلسفه تاریخ آشنا نبود، وگرنه این نشانه ناخوشایند را در می یافت. اطرافیان او نیز اگر از طرفداران آلمان نبودند، زبانی نداشتند که مطلب تازه‌یی را در حضور او پیش بکشند، و خطر آن را که این سخن خلاف نظر دیکتاتور باشد برای خود بخرند. رژیم در جهل ماند. اما چه بسیار از سران منطقه —مثلاً اینونو جانشین آتاتورک— دانستند که با این ترتیب، حضور امریکا در کنار متفقین در جنگ غیر ممکن نیست، و در آنصورت کشیده شدن دامنه جنگ به خاورمیانه امری محتمل است.

نه ماه از عمر دولت متین دفتری گذشته بود که فردای تسلیم فرانسه به هیتلر، سفیران انگلیس و امریکا برای رضاشاه پیغام فرستادند که با بودن این دولت، امکان آن می‌رود که دولتهای متبوعشان از کمک و ارسال کالا به ایران خودداری کنند. رضاشاه که می‌دانست، تغییر دولتها اثری در وضع او ندارد، به متین دفتری تکلیف استعفا کرد، بی‌آن که مسئله را جدی بگیرد.

سه ماه پیش از این، بالاخره رادیو تهران افتتاح شد و هزاران خانواده‌یی که از چند سال پیش دستگاه رادیو را با ابهت تمام در بالای اتاق پذیرائی خود جا داده بودند، صدای محسن فرزانه و

طوسی حائری» را شنیدند که از محل بی‌سیم، بطور زنده با آنها سخن می گفتند. ولیعهد و متین دفتری برای افتتاح مرکزی رفته بودند که جز یک اتاق نداشت. حضور دهها متخصص آلمانی در نخستین فرستنده رادیوئی ایران، چنان انگلیسی ها را به بدگمانی وا داشته بود که همپای مردمی که در میدان توپخانه جمع شده بودند تا صدای گوینده و آواز بدیع‌زاده و ویلن صبا را بشنوند، به شنیدن برنامه‌های چند ساعته این رادیو مشغول بودند. از جمله اولین کشف‌ها این بود که در ابتدای برنامه‌های موسیقی، آلمانها به افراد خود با مُرس مخصوص پیامهائی ردوبدل می کنند. آنچه انگلیسیان با تجربه را به این توهم انداخته بود، ضرب حسین تهرانی بود!

دولت متین دفتری، کوتاه مدت‌ترین دولتها در عمر سلطنت رضاشاه بود و سقوطش اولین لرزه‌یی که بر پیکر قدرت استبدادی وارد آمد. آنچه تیر خلاص را در شقیقه دولت متین دفتری شلیک کرد، جز شادمانی های آشکار او از پیشروی قوای هیتلر در جلسات هیئت دولت، تلگرام او برای آزادی دو آلمانی مشکوک بود که در مرز کرمانشاه دستگیر شده بودند.

• خانم طوسی حائری نخستین گوینده زن رادیو فرزند آیت الله زاده مازندرانی است و نوه شیخ عبدالله حائری مازندرانی که در روزگار قزاقی، پیش‌بینی کرده بود «رضا خان شصت تیر» پادشاه می‌شود. رضاشاه این پیشگوئی را هرگز از یاد نبرد و همواره آیت الله زاده را محترم میداشت، و در زمانی که محاکم شرعی جمع شده بود، او آزادی عمل داشت. دکتر جعفر جهان پسر بزرگ آیت الله زاده جزء اولین گروه محصلان اعزامی به فرنگ بود، خانم طوسی حائری نیز از تحصیلکردگان در فرانسه است.

دولت

منصورالملک ۱۲۴

۵ تیر ۱۳۱۹ تا ۲ شهریور ۱۳۲۰

نخست‌وزیر	علی منصور
خارجه	مظفر اعلم
کشور	علی سهیلی
دارایی	سرتیپ رضاقلی امیرخسروی. کفیل ـ عباسقلی گلشائیان.
راه	محمد سجادی
پست و تلگراف	ابراهیم علم
فرهنگ	اسماعیل مرآت
جنگ	کفیل ـ سرلشکر احمد نخجوان
بازرگانی	صادق وثیقی
دادگستری	کفیل ـ محمد سروری. مجید آهی
پیشه و هنر	نخست‌وزیر
رئیس کل کشاورزی	مصطفی قلی رام





رشید عالی گیلانی: علیه متفقین درآغوش هیتلر



پایان کار رضاخان: خسته و تیرخورده

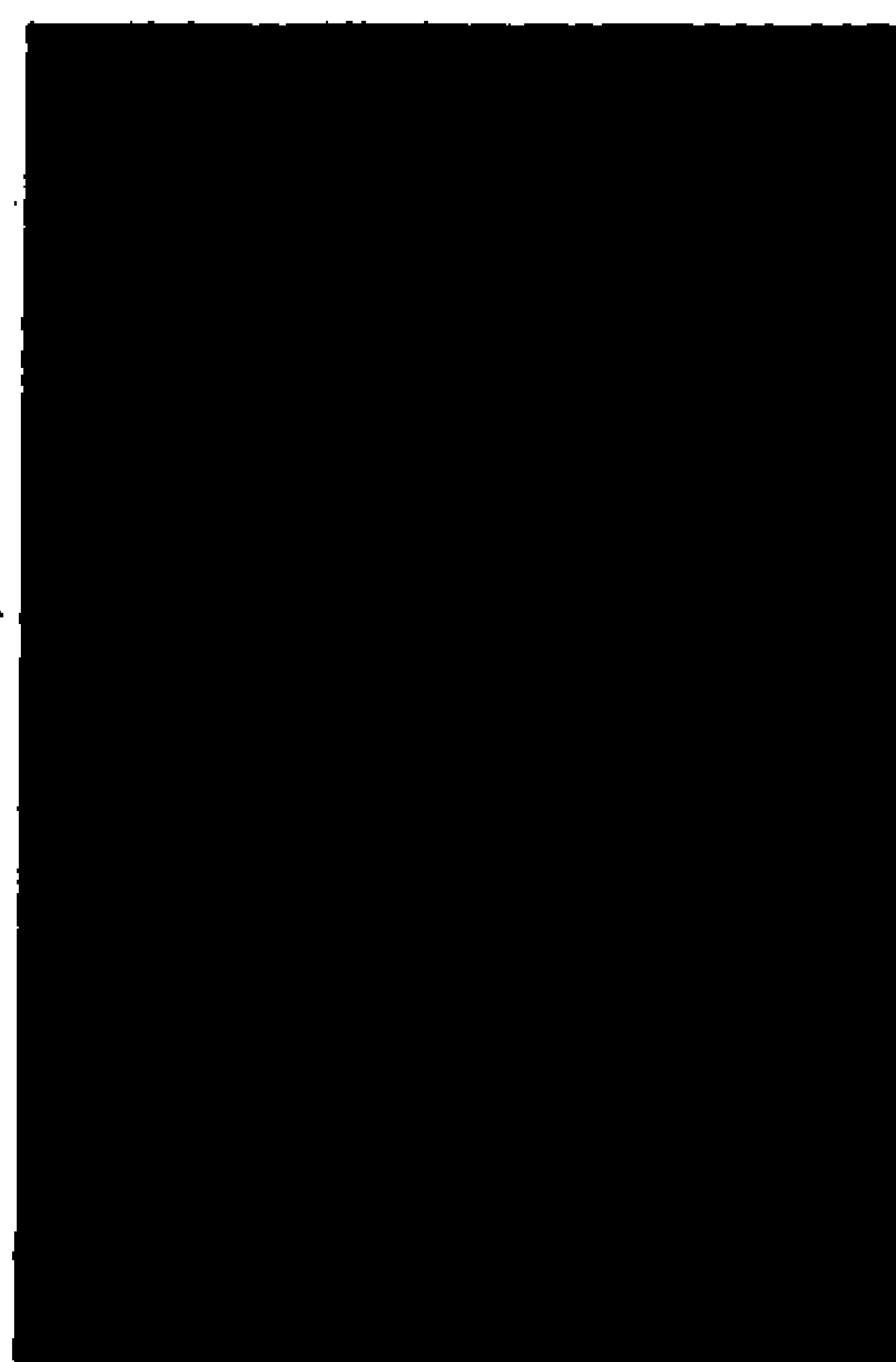
عوامل سقوط رضاشاه:



اسمیرنف (سفیر شوروی)



دریفوس (وزیرمختار امریکا)



سر ریدر بولارد (سفیر انگلستان)

منصورالملک از آن شخصیت‌های مرموزی بود که گوئی برای خدمت به رضاشاه ساخته شده بود. عیناً شبیه به جم از نظر اطاعت از فرامین دیکتاتور، اما برخلاف او سیّاس و حیله‌گر. او تنها کسی بود که به غضب شاه گرفتار شد، از وزارت معزول گشت، کارش به محکمه هم کشید، ولی دوباره به وزارت برگشت. اتهام او در صدارت مخبرالسلطنه رشوه گرفتن از شرکت «کامپسا کس» بود. بعدها متین دفتری هم بدین جرم متهم گشت، اما کارش به محکمه نکشید. مخبرالسلطنه درباره منصور نوشته است که پنج هزار لیره‌یی که احتمالاً رشوه گرفته کم بوده، چرا که او به کامپسا کس پانصد هزار لیره سود رسانده است. منصورالملک نخستین کسی بود که گرفتن حق دلالی (پورسانتاژ)را به خاندان پهلوی آموخت. او پولی را که به این ترتیب پرداخت شده بود، به حساب شاه ریخت، و این سنتی شد که تا پنجاه سال بعد نیز از سوی دیگران اجرا گردید.

رضاشاه با برکناری متین دفتری در برابر نخستین فشارهای متفقین عقب‌نشینی کرد، ولی با انتخاب منصور نشان داد که قصد دارد، همچنان خودش امور کشور را در دست داشته باشد، و به بازی بین دو طرف جنگ ارو پا ادامه دهد. این تغییر و تحول، فرصتی بود تا او، مشکلا تی را که با گسترش جنگ در ارو پا، در داخل ایران بوجود آمده بود، به گردن دیگران بیندازد. واقعیت این بود که فشارهای مالی، نگرانی از عواقب جنگ و مسایل دیگر، مفاسد رژیم دیکتاتوری را آشکار کرده بود. از یک دید جامع‌تر، پس از حل مشکلا تی شبیه ناامنی و ملوک‌الطوایفی و نبودن دولت مرکزی قدرتمند و امنیت و... با افزوده شدن بر حجم کارهایی که دولت به عهده گرفته بود، با آغاز طرحهای عمرانی و اصلاحی و ایجاد صنایع کوچک و متوسط، با رفت و آمد جوانان بین ایران و کشورهای دیگر، مسایل مربوط به اداره مملکتی که سالها با فکر و اراده سلطان وقت می‌چرخید، چندان پیچیده شده بود که حل آنها از عهده یک ذهن غیر علمی و ناآگاه و پیر و متحجر همچون رضاشاه خارج بود. صدها تن دانش آموخته دانشگاهها و مدارس عالی خارج کشور، پس از ورود به کارهای دولتی بسرعت تبدیل به موجودات بی‌اراده‌یی شده بودند که تنها راه بقایشان تأئید

طرحهای شاه بود که «مشورت» را برای‌خود عارمی‌دانست. در یک سیستم پلیسی بدگمان و استبدادی نیروهای کارآمد، هیچ اثری نداشتند. چه‌بسا مسائل و مشکلات افزون‌تر شده بود.

رضاشاه، در مقابله با این مشکلات ، روز پس از انتصاب منصور، نمایندگان مجلس و برای نخستین بار چند تن از مدیران جراید را گرد آورد و لب به انتقاد از اوضاع گشود. با تشکیل این جلسه او کوشید تا رجال سرسپرده خود را به عنوان «بله قربان گو»ها، مقصر نارسائی‌ها وانمود کند. این شیوه مرضیه تمام دیکتاتوران تاریخ بوده است.

با آشکار شدن نارسائی ها، کار با رضاشاه مشکلتر از پیش شد. رجال و دست اندرکاران اینک با خودکامه‌یی رو برو بودند که در آستانه هفتاد سالگی کج خلق و بدگمان و فحاش شده بود. رضاشاه می‌دید که محصلان اعزامی او به فرنگ برگشته‌اند، و همه جا مشغول کار شده‌اند. اداره املاک او دارای چهل و چهار هزار سند مالکیت شده است. هیچ قدرتی در داخل ایران وجود ندارد که با او بتواند معارضه کند. حسابهای بانکیش در سویس و لندن مبلغ سرشاری پول در خود دارد. مازندران را که می گفتند همچون سویس است، به مالکیت خود درآورده، بدانجا راه‌آهن کشیده، جاده‌ها را از میان کوهها گذرانده، هتلهائی به سبک فرنگ ساخته، و در چند جای آن کاخهایی برای خود تدارک دیده است و... اینک در روزگاری که می‌بایست با آسودگی دوران پیری خود را بگذراند، جنگی در آنسوی دریاها باعث شده که کارها متوقف شود، و بدتر از آن فسادها و نارسائی ها از پرده برافتد. اینها تند وعصبی وبهانه گیرش می کرد. رضاشاه همچون بیشتر نظامیان جهان، شیفتهٔ شخصیت «ناپلئون» بود، و دچار «بناپارت‌زدگی». به دستور او، میز تحریر، شنل، میز کار، دفتر و... آنچه را که پیرامونش بود همانند میز و لباس و دفتر ناپلئون ساخته بودند. او وصیت کرده بود که آرامگاهی به سبک «آنوالید» ـــمقبره ناپلئون در پاریسـ بسازند. این بیماری را تیمورتاش و دبیراعظم بهرامی در او ایجاد کردند، و دیگران در فرصت‌های مختلف به تشدید آن مشغول شدند. در این زمان، در اروپا یک «ناپلئون زده» دیگر هم وجود داشت و آن هیتلر بود که پس از فتح پاریس به انوالید رفت و سه ساعت یکه و تنها به نظاره سنگ گور آن سردار فرانسوی پرداخت. مقدر این بود که هیتلر و رضاشاه، هر کدام به نوعی پایان کارشان شبیه به مرادشان شود.

رضاشاه گرچه در ظاهر، و مثلاً در جلسات هیئت دولت و در حضور کسانی که به آنها اعتمادی نداشت، می کوشید تا تمایلات قلبی خود را به هیتلر، پنهان دارد- حتی دو بار متین دفتری را که آشکارا از پیروزیهای هیتلر در حضور عده‌یی ابراز شادمانی کرده بود، به باد فحش گرفت- اما در خلوت، پنهان نمی کرد که دوستدار پیروزی آلمان و دوّل محور است. یکی از همین روزها او به حاج آقا رضا رفیع (قائم مقام الملک) گفت «اگر من در اروپا زاده شده بودم،

حتماً آدلف هیتلر میشدم». محمود جم نیز روزگاری به او گفته بود «تاریخ اعلیحضرت را در کنار ناپلئون قرار خواهد داد». تمایلات رضاشاه را به آلمانها حبیب‌الله نوبخت و دیگر اعضای گروه ایران باستان مدام، با تملق گوئیهائی زنده نگهمیداشتند. نوبخت از دوره نهم نماینده‌فسا در مجلس بود و مؤثر در تصمیم گیریها. و این تنها رضاشاه نبود که تحت تأثیر این تبلیغات قرار می گرفت، در گوش بسیاری، سخنان بهرام شاهرخ از رادیوبرلن، دلنشین‌تر از اخبار و گفته های بی.بی.سی بود. داردوسته نوبخت و ستون پنجم آلمان در گوش بی خبران می خواندند که «هیتلر، محمد نام دارد و مسلمان است».

در دوران نخست‌وزیری منصور، گرچه روند نزدیکی رژیم به آلمان آشکارا کم شد، ولی پیوندهائی در پنهان باقی ماند. قوی‌ترین سفیر خارجی مقیم تهران، اتل نماینده هیتلر بود که بزودی گروهی از افراد گشتاپو را به تهران آورد و یک شبکه اطلاعاتی قوی را بنیادگذاری کرد. این گروه، اعضای «حزب کبود» و بسیاری از نظامیان و درباریان مؤثر را با خود همدل کرده بودند. اتل از تهران امور مربوط به ستون پنجم و جاسوسان آلمان را در خلیج فارس، عراق، ترکیه و افغانستان هم اداره میکرد. بزرگان رایش سوم برای روزهایی آماده میشدند که به اشاره پیشوا، اشغال و یا انهدام چاههای نفت خلیج فارس لازم آید.

این گروه در عراق، از موقعیت بهتری برخوردار بودند، با وجود پایگاه نظامی انگلیس در بصره، و درباری متمایل به انگلیس در آن کشور، «رشید عالی گیلانی» سیاستمدار طرفدار آلمان که انگلیس‌ها یکبار مانع از نخست‌وزیری او شده بودند، به قدرت نزدیک میشد. رشید عالی در این دوره از کمکهای مفتی فلسطین نیز برخوردار بود که درگیری‌های اروپا را فرصت مناسبی برای خلاص شدن مسلمانان از دست صهیونیست‌ها دیده بود. اخبار رسیده از عراق نشان می‌داد که ملک‌عبدالاله نایب السلطنه عراق و حامیان انگلیسی اش قادر به جلوگیری از پیشرفت رشید عالی نیستند، و موج احساسات ضد انگلیسی عراق را فرا گرفته است. در جبهه های جنگ اروپا کار انگلستان، با سقوط فرانسه، مشکل افتاده بود. قلب جنگ در چاههای نفت خلیج فارس می‌زد، قلبی که بی آن انگلستان از پا درمی آمد، در حالی که چرچیل قادر نبود از پیشروی طرفداران هیتلر در عراق و ایران جلوگیری کند. نامه‌های هشدار دهنده چرچیل به روزولت، گرچه به علت بی‌علاقگی مردم امریکا به حضور در جنگ، بی‌جواب می‌ماند، ولی نشان می‌داد که دولتمردان انگلیسی متوجهند که با از دست دادن چاههای نفت جنگ را خواهند باخت. روزولت مجبور بود با اشعار لانگ‌فلو —شاعر نامدار و صلحدوست امریکائی— به چرچیل پاسخ بدهد. تنها یک معجزه می‌توانست، اروپا را از بلعیده شدن توسط هیتلر، نجات دهد. دولت جنگی انگلیس به ژنرال ویدل فرمانده نیروهای انگلیس در خاورمیانه «کورن والیس» و سرریدر بولارد سفیران آن کشور در

بغداد و تهران دستور داده بود تا بهر ترتیب با رضاشاه و رشید عالی مماشات کنند، همینقدر کوشش داشته باشند که اوضاع از این بدتر نشود.

استیصال انگلستان در مقابله با حرکت‌های آلمان خواهانه منطقه خلیج فارس، از دید دولتمردان آلمان و آلمان دوستان ایرانی و عراقی، پنهان نبود. آنان به شوق آمده از این ناتوانی، پرده از روی فعالیت‌های خود برداشته، آشکارا در کار زمینه‌سازی برای ورود نیروهای آلمان به منطقه بودند.

در همین زمان آلمانها کوشیدند تا یک جانشین هم برای رضاشاه پیدا کنند. آنها محمد حسین آیرم رئیس نظمیه سابق و فراری رضاشاه را که در آلمان با گشتاپو همکاری داشت، به یارگیری مأمور کردند. آیرم چندان بدنام و فاسد بود که نتوانست ایرانیان مغضوب رضاشاه و تبعیدی در اروپا را دور خود جمع کند. کسانی چون عدل‌الملک دادگر نیز از ترس بدینکار تن ندادند. «دولت موقت آیرم» تشکیل نشده، منحل شد.

تابستان ۱۳۱۹ خبری ناخوشایند را به گوش دولت جنگی انگلستان رساند. سرتیپ امیر خسروی که سالها در بانک ملی با آلمانها همکار بود، در سمت وزیـــر دارایی دستور یافت که مذاکراتی را برای تأمین درآمد بیشتر از نفت جنوب با شرکت نفت انگلیس آغاز کند. بزودی نغمه‌های مخالف انگلیس و شرکت نفت ساز شد. استدلال دولت ایران این بود که با کشف حوزه‌های تازه نفتی در «پازنان» و «گچساران»، شرکت باید تولید خود را بالا ببرد و سهم ایران را افزون کند. انگلیس های درگیر در جنگ می‌دانستند که این نغمه را «اتل» یاد امیر خسروی داده است. این دومین بار ظرف چند ماه بود که رضاشاه انگلیس ها را زیر فشار می گذاشت. سرانجام پس از دو ماه جنگ و تبلیغات مخالف انگلیس، شرکت نفت ناگزیر به تسلیم شد. روز سوم شهریور امیر خسروی خبر پیروزی دولت را به مجلس برد. نوبخت، نخستین کسی بود که ابراز شادمانی کرد. سه ماه بعد هواپیماهای ایتالیائی تأسیسات نفتی بحرین را بمباران کردند. عملاً پالایشگاه آبادان تهدید به انهدام میشد. این جزئی از طرح کلی هیتلر بود که می‌خواست، رژیم ایران را برای پیوستن رسمی به کشورهای محور زیر فشار بگذارد. چند روز بعد، ایتالیا کشتی حامل کالاهایی را برای ایران، در بندر عصب اریتره توقیف کرد.

هر روز که می گذشت حوادثی پیرامون ایران رخ میداد که نشان از حساسیت اوضاع داشت. رضاشاه زیر فشار این حوادث، خرد شده بود. بیشتر رجال اطراف خود را «انگلیسی» می‌دانست. دیگران نیز جرئت آن نداشتند که بی‌مقدمه سخنی بگویند. نبودن رجال استخوانداراو با تجربه، زیانهای خود را آشکار می کرد. رضاشاه یک تنه می‌بایست باری عظیم را بر دوش بکشد. ترس او از جاسوسان انگلیسی چندان بود که برای ملاقات با «اتل» یا فرستاده تازه‌یی از

سوی هیتلر که نقشه های آینده «پیشوا» را برای او باز می گفت، نیمه شبان، و دزدانه از کاخ خارج میشد و تنها با راننده مورد اعتمادش به «دوشان‌تپه» می رفت. سال ۱۳۱۹ با مشکلات، و نارسائی ها پایان یافت. نوروز ۱۳۲۰، روزهای سختی بود. پیش از آن که فروردین به پایان برسد. حادثه‌یی در عراق رخ داد که «فن‌اشتراوس اتل» روز قبل خبر آنرا به رضاشاه داده بود. رشید عالی گیلانی با کودتایی عملاً رژیم انگلیسی پادشاهی عراق را برانداخت و پس از انتخاب کابینه‌یی از طرفداران آلمان، عهدنامه انگلیس و عراق را لغو کرد. درحالی که سفیر آلمان در تهران می کوشید تا این حادثه را بزرگتر از آن که بود، به رخ رضاشاه بکشد، بولارد سفیر متفرعن انگلیس با پیامهای هشدار دهنده‌یی تلاش می کرد تا رضاشاه را از تکرار اشتباهات رشید عالی باز دارد. با کودتای عراق رفت و آمد جاسوسان و متخصصان آلمانی به تهران فزونی گرفت.

حوادث عراق بر سردرگمی های رضاشاه افزود، در آنجا انگلستان نه تنها نتوانست جلو روی کار آمدن دولت رشید عالی را بگیرد، بلکه برای محافظت پایگاه نظامی خود در بصره نیز نتوانست، نیروی کافی از جبهه های سوریه و مصر گسیل دارد. فرصتی پیش آمد تا دولت عراق، علیرغم اخطارهای انگلستان، مردم و نیروهای ارتشی را به بصره بفرستد. جنگی درگیر شد که انگلستان در آن تنها دفاع میکرد.

بلاتکلیفی رضاشاه از آنجا پیدا بود که روزنامه نیمه رسمی «اطلاعات» اعلام داشت که اخبار جنگ اروپا را، بدون تفسیر، و حتی بدون تیتر، از قول خبرگزاریهای مختلف دنیا، چاپ خواهد کرد. رضاشاه می کوشید تا با تظاهر به بیطرفی وقت بگذراند تا پیروزمند جنگ، خود را نشان بدهد. ولی برای پنهان شدن پشت سپر بیطرفی دیر شده بود.

در پایان اردیبهشت ماه، حادثه‌یی برای چند روز «اتل» را از رجزخوانی باز داشت. «ردولف هس» معاون هیتلر و شخص دوّم رایش، به انگلستان پناهنده شد. پنج روز بعد، انگلیس سرانجام یک امتیاز از رضاشاه گرفت. امیر خسروی از وزارت دارایی برکنار شد، بجای او عباسقلی گلشائیان نشست که معروف بود، با انگلیسی ها سر سازگاری دارد. بعد ماهها، بولارد خبر خوشی داشت تا از تهران، به لندن مخابره کند. دو سه روز بعد، کابینه رشید عالی گیلانی سقوط کرد. نیروهای انگلیسی، پس از انتقاد شدید چرچیل از روش های «ژنرال و یدل» خودی نشان دادند. رشید عالی گیلانی و مفتی فلسطین با وحشت به ایران گریختند، رضاشاه از ترس انگلیس ها، از آلمانها خواست که آنها را از تهران دور کنند. چند روز بعد این دو تن به ترکیه اعزام شدند تا به برلن بروند. با اشارات بولارد و فیلی مینوف —سفیر شوروی در ایران— دولت، به آمدورفت آنها، بی اعتنائی نشان داد، ولی حزب کبود و طرفداران آلمان در تهران، از آن دو پذیرائی کردند.

اما دور از خاک ایران، و در لحظاتی که بمباران پیاپی شهرها و مراکز صنعتی انگلستان می‌رفت تا بریتانیای پیر را، در برابر آلمان نازی به زانو در آورد. حوادثی در حال شکل گیری بود.

از دو سال پیش، چرچیل خستگی ناپذیر، در جزیره کوچک، یک تنه برابر ماشین جنگی پرتوان آلمان ایستاده بود. هیتلر، فرزند خوانده سرمایه‌داری، چنان غولی شده بود که جهان را تهدید می کرد. در تمام این مدت چرچیل تنها با یک امید، هزاران انگلیسی را به کام مرگ برد، و دهها شهر را به ویرانی کشاند. او می‌دانست که سرانجام «امریکا» وارد جبهه‌ها خواهد شد. نخست‌وزیر کابینه جنگی انگلستان در عین حال امیدوار بود که «استالین» از دام هیتلر جهیده و دریابد که باید با این غول ضد کمونیسم بجنگد. اما روزها می گذشت، و روزولت فلج و بیمار، درگیر افکار عمومی مردم راحت طلب امریکا بود. امریکائیان تنها با این تضمین او را دوباره به کاخ سفید فرستادند، که تعهد کرده بود، امریکا را وارد جنگ نکند.

در جمعبندی حوادث جنگ، چنین پیدا بود که هیتلر می‌بایست دو اشتباه را مرتکب شود، تا دنیا نجات یابد. نخست آن که به شوروی حمله برد، و دیگر آن که بهانه‌یی برای ورود به صحنه جنگ به دست روزولت بدهد. هر چقدر اشتباه اوّلی محتمل بود، دومین اشتباه غیر ممکن بود که از هیتلر سر بزند. خبرها نشان می داد که «پیشوا» خود متوجه اهمیت دور ماندن امریکا از جنگ هست، چرا که دائم نیروی دریائی تهییج‌شده و مغرورش را از حمله به کشتی های امریکائی باز می‌داشت و با ارسال تلگرامهایی برای روزولت، روابط خود را با او زنده نگهمیداشت. متخصصان جنگی می‌دانستند که اگر هیتلر، بهیچکدام از این دو اشتباه تن در ندهد، تا یک سال دیگر کار اروپا، و بلکه غرب تمام است. چرچیل و معاونش «آنتونی ایدن» تمام هم خود را بر ترغیب روزولت و استالین برای ورود به صحنه جنگ، بکار می بردند.

در این محاسبات سیاسی، موضوع ظریف و پیچیده‌یی بود که از چشم کسانی چون رضاشاه پنهان می ماند. آنها در نمی‌یافتند که امریکا و شوروی ـــ هر دو ـــ به علت مطامع توسعه طلبانه‌شان، مترصد آن بودند که انگلستان در مصاف با هیتلر آنقدر ضعیف شود که دیگر «قدرت جهانی» نباشد. اما این انتظار بدان معنی نبود که استالین و روزولت هرگز به جنگ با هیتلر کشانده نمی شوند. در تمام مدتی که انگلستان با آلمان درگیر بود، ماشین جنگی شوروی و امریکا به تولید تجهیزات جنگی و بسیج نیروهای خود مشغول بودند.

در نخستین روز تابستان ۱۳۲۰ خبر خوش به چرچیل رسید. او که از مدتی پیش از نقل و انتقالات نظامی آلمان در مرزهای شوروی خبر داشت ـــ و این را توسط «سراستافورد کریپس» سفیر انگلستان در مسکو، به استالین هم خبر داده بود ـــ با دریافت خبری دانست که هیتلر اشتباه اول را مرتکب شده، به خاک شوروی حمله برده است. چرچیل در این هنگام مشغول تماشای

فیلمی کمدی از «برادران مارکس» بود. سیگار برگ خود را در لیوان شامپانی فرو برد، و کلمات نطق معروفی را که می‌بایست فردا ایراد کند، در ذهن مرور کرد. در آن نطق او اعلام داشت که انگلستان با تمام نیرو در کنار مردم شوروی ایستاده است. با این اشتباه، از آن دو مرد که مرادشان ناپلئون بود، یکی به دام سرنوشت بناپارت افتاد و راهی سرزمینهای پر برف سیبری شد. این اشتباه به معنی مرگ آرزوهای هیتلر بود. و هم پایان قدرت عکس برگردان ایرانیش —رضاشاه—.

اتحاد دو کشور شوروی و آلمان از هم پاشید، و بجایش اتحاد انگلستان و شوروی نشست. اینک دو دشمن رضاشاه با هم متحد شده بودند! اگر آلمان و انگلستان با هم متحد می‌شدند —یعنی اربابان لاحق و سابق او— غمی نبود. این آرزو را تنها یک مالیخولیائی دیگر، در تمام جهان، در سر می‌پخت و او «هس» بود که در اسکاتلند فرود آمد تا خود را به پادشاه انگلستان برساند و حسن نیت هیتلر را به او باز گوید، و از او بخواهد که چرچیل را ساقط کرده، با آلمان صلح کند!

از فردای حمله نیروهای آلمانی به خاک شوروی، طرح آماده ستاد مشترک نیروهای مسلح انگلستان به جریان افتاد. در این طرح که برای روزولت و استالین ارسال شد، سه راه برای کمک رساندن به شوروی پیشنهاد شده بود. انگلستان از میان آن سه راه، یکی را که عبور از ایران و استفاده از راه‌آهن سراسری— خلیج فارس به بحر خزر— بود، ترجیح می‌داد. واشنگتن و مسکو، فوراً موافقت خود را با راه پیشنهادی چرچیل اعلام داشتند. تدارک مقدمات کار آغاز شد. مهمترین عاملی که متفقین را به انتخاب «راه ایران» واداشت، وجود راه‌آهنی بود که علیرغم مخالفت‌های همیشگی وطن‌پرستان و آزادیخواهان ایران، توسط رضاشاه کشیده شد. این راه را تنها انگلستان می‌پسندید و برکشیدن آن اصرار داشت. متخصصان ایرانی و احمدشاه، مدرس و مصدق، با مسیر شمال و جنوب راه‌آهن مخالف بودند و آنرا یک راه سوق‌الجیشی می‌دانستند که هیچ تأثیری در سرنوشت ملت ایران ندارد و تنها بیگانگان را به کار می‌آید. البته در آن زمان هیچکس از جمله سیاستگزاران انگلیسی هم نمی‌دانستند که روزی «سرمایه‌داری» از این راه به کمک «کمونیسم» خواهد رفت! اصرار انگلیسی‌ها، پس از جنگ جهانی اوّل به کشیدن این خط آهن، از آنرو بود که لندن خیال حمله به خاک شوروی را در سر می‌پخت. بنابر تمام محاسبات راه مطلوب مردم ایران، راهی از شرق به غرب کشور بود.

زمانی که طرح استفاده از راه‌آهن سراسری ایران، برای نخستین بار در جلسات مخفی متخصصان سیاسی و نظامی متفقین مطرح گشت، «هایلتون» دیپلمات امریکائی که سالها در ایران خدمت کرده بود، به یاد آورد که در سالهای اوّل سلطنت رضاشاه، و بدنبال بمناقصه گذاشتن خط آهن ایران، همراه اللهیار صالح مترجم سفارت امریکا، به حضور شاه رسیده بود. در آن جلسه

دیپلمات امریکائی، پس از اعلام آمادگی شرکتهای امریکائی برای شرکت در طرح ساختمان راه‌آهن ایران، اظهار داشته بود که براساس بررسی های متخصصان مسیر شرق به غرب، برای راه‌آهن مناسبتر از مسیر شمال به جنوب است. آنروز، رضاشاه با عصبانیت به صالح گفت: «به این مردک بگو می‌گوئی راه‌آهن را از اینجا (اشاره [illegible]) تا اینجا (اشاره به کرانه خلیج فارس) [illegible]

تمام تابستان را نیروهای مهاجم آلمانی با سرعتی خیره کننده در داخل سرزمین پهناور شوروی پیش می‌رفتند. استالین در برابر این یورش مقاومتی جدی نمی کرد— یا نمی‌توانست— او در انتظار زمستان بود، و برف سنگینی که یکبار دیگر نیز نیروهای مهاجمی (ناپلئون) را در خود دفن کرده بود. این تاکتیک زیبا چندانهم حیرت‌آور نبود، اما از چشم قزاقی چون رضاشاه پنهان می‌ماند. او با اطلاع از پیشرویهای سریع نیروهای آلمان، چشم براه بود تا بلکه در قصر چالوس یا رامسر خود با «پیشوا» ملاقات کند! چنین بود که مغازله رژیم با سفارت آلمان بیشتر از پیش شده، خشم توأم با تنفر بولارد را افزون می کرد. سفیر انگلیس در گزارشهای خود به لندن، این خشم و تنفر را حضور داده، تعداد آلمانهای مقیم ایران را بمراتب بیش از آن که بود، وانمود می کرد. گزارشهای او می گفت که رضاشاه در یک قدمی نقض رسمی و آشکار بیطرفی اعلام شده ایران، قرار دارد. بررسی جزئیات طرح کمک‌رسانی به شوروی رو به پایان بود که استالین، بجای «فیلی‌مینوف» سفیر خود در تهران، که تا ماه پیش به عنوان متحد با «اتل» عمل کرده بود، «اسمیرنف» را فرستاد که می‌بایست در دشمنی با «اتل» و دوستی با «بولارد» مشغول باشد. در جشن سالگرد صدور فرمان مشروطیت— چهارده مرداد— سفیران تمام کشورهای درگیر جنگ در بهارستان گرد آمده بودند. همگی می دیدند که حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس آلمانی‌دان مجلس، به دلبری از سفیر آلمان مشغول است، در حالی که سفیران ایتالیا و ژاپن نیز در کنار آنانند. در این زمان «بولدرد» و «اسمیرنف» می‌دانستند در روزهای آینده چه حوادثی در پیش است. سکوت علی منصور نخست‌وزیر و سهیلی وزیر کشور او، در برابر نزدیکی رضاشاه با آلمانها— آنهم در زمانی که شوروی با انگلستان همگام شده بود، چندان عجیب و باورنکردنی بود که بعدها شاه و درباریان معتقد شدند که نقشه‌یی برای گمراه کردن رضاشاه در بین بوده، و منصور مأمور بوده تا این نقشه را به اجرا بگذارد. اما واقعیت اینست که رضاشاه رجال را جز به «بله‌قربان» گفتن و «خاطر مبارک آسوده باشد» عادت نداده بود.

اشتباه محاسبه شاه تا آنجا پیش می‌رفت که همزمان با تجمع نیروهای روسی در نزدیکی مرزهای ایرانی و اعزام ناوهای انگلیسی به خلیج فارس، دیکتاتور بی خبر در آخرین روزهای مرداد مرخصی ارتشیان را لغو کرده، به افسران خود درس جانفشانی می‌داد. همگان در اینجا و آنجا

می‌دانستند که رضاشاه این ارتش را برای مقابله با هجوم نیروهای هیتلر بسیج نکرده است. نقشهٔ خام و کودکانه او این بود که براساس وعده‌های اتل و پیک‌های پیشوا، با آن ارتش پوشالی که او را به سلطنت رسانده، در قلع و قمع یاغیان داخلی درخشش داشت، متفقین را آنقدر سرگرم نگهدارد تا نیروهای آلمان شوروی را طی کرده، به بحر خزر برسند!

هشدارهای پی در پی و هماهنگ سفارتخانه‌های شوروی و انگلستان در تهران درباره جاسوسان و افراد ستون پنجم آلمان در ایران، به منزله مقدمات دیپلماتیک اشغال ایران بود. در برابر این هشدارها، رضاشاه به مظفر اعلم وزیر خارجه‌اش دستور داد تا بولارد و اسمیرنف را سر بگرداند.

آخرین روز مرداد، در مانور ارتش در همدان، رضاشاه در حضور ولیعهد و دولتمردان دست به سینه خود از «ژنرال ژندار» مستشار فرانسوی دانشکده افسری پرسید: «این ارتش در برابر هجوم قوای بیگانه چقدر مقاومت می‌کند؟» ژنرال فرانسوی فوراً جواب داد «دو ساعت. قربان!». شاه اخمهایش را درهم کشید، متملقان دور و بر ژنرال ریختند که چرا به اعلیحضرت چنین جوابی داده است. او در پاسخ گفت «این را گفتم، اعلیحضرت خوشحال شوند، وگرنه دو دقیقه هم نمی‌تواند».

سرانجام روز آزمایش فرا رسید. سوم شهریور ۱۳۲۰ درست سه سال از افتتاح راه‌آهن سراسری می‌گذشت، و دقیقاً یک سال از دومین باری که انگلستان در برابر فشار رضاشاه به شرکت نفت خود، تسلیم شد. چهارماه از حمله نیروهای انگلیسی به عراق و فرار رشید عالی گیلانی گذشته بود و سه ماه از حمله آلمان به شوروی.

یورش برنامه‌ریزی شده از شمال و شرق و جنوب از ساعتهای نخست بامداد آغاز شد. روز پیش از آن ژاندارمری و وزارت راه گزارش داده بودند که دو هواپیمای روسی از مرز هوایی ایران گذشته و سه بار داخل خاک ایران شده بودند. چون از تهران پرسیدند «از کدام سو آمدند و به کدام سمت رفتند؟» رئیس پاسگاه آستارا پاسخ داده بود: «از پشت عکس اعلیحضرت آمدند و بطرف پنجره رفتند»!

ارتشی چنین، آن چند دقیقه هم که ژنرال ژاندار گفته بود، مقاومت نتوانست، با فرود آمدن نخستین بمب‌ها در مشهد و رشت و شمال آذربایجان، ارتش شاهنشاهی از هم پاشید. در جنوب نیز پس از غرق شدن تنها دو کشتی جنگی رژیم، تیمسار دریادار بایندر فرمانده ناسیونالیست نیروی دریائی جوان ایران و افسرانش که خانه به خانه مقاومت می‌کردند، شهید شدند. مقاومت‌ها پایان یافت. لحظاتی بعد بولارد و اسمیرنف در برابر خانه منصورالملک از اتومبیل پیاده شدند و از پاسبان خواب‌آلوده گذشتند و در خانه را به صدا درآوردند. منصور با لباس خواب آمد، یادداشتها را گرفت و

خواند و لب پله ها به زمین نشست. در آن زمان چه بسیار از فرماندهان پر صلابت ارتش در جستجوی چادر نمازی بودند که بر سر کشیده، از محل اقتدار خود بگریزند. صبح نشده، اکثر آنها سبیل های مردانه را به تیغ سپرده بودند تا پنهان شدن در زیر چادر ممکن شود.

تنها شجاعان آن شب، منصورالملک نخست‌وزیر و عیسی‌خان تلفنچی کاخ سعدآباد بودند. منصور به تلفنچی گفت: «به مسئولیت من اعلیحضرت را از خواب بیدار کنید». او با ترس و لرز چنین کرد. ضربه فرود آمده بود. رضاشاه هیبت خود را گم کرد. گوشی را گذاشت، عبای نائینی را بدور خود پیچید. دقایقی بعد ضربه هولناکی هم بر «علی خان» پیشخدمت مخصوص شاه وارد آمد. وقتی گروهبان کشیک کاخ بر در اتاقش کوفت، علی خان، اول تصور کرد که خوابش در ربوده، و منقلی را که سالها بود ساعت چهار و نیم صبح آماده میکرد تا «اعلیحضرت» چند بست تریاک بکشند، روشن نکرده است.

آنشب، محمد سجادی وقتی آن صدای خسته و شکسته را در تلفن شنید که از او می‌خواست تا فوراً بررسی کند که هجوم چگونه رخ داده است، ابتدا ندانست که صاحب این صدا، همان شاه پر صلابتی است که به شنیدن صدایش لرزه بر تن‌ها می افتاد. رضاشاه در چند دقیقه چنان ضعیف و شکسته شده بود که باورکردنی نبود.

صبح چون منصورالملک و سهیلی شرفیاب شدند، شاه همه چیز را می دانست. از آن قامت کشیده، قدی خمیده بر جا مانده بود که لب پله های سنگی نشسته، عصا زیر چانه نهاده و سخن‌ها را می‌شنید. هنوز ماشین تملق در کار بود، گیرم او دیگر طاقت شنیدن نداشت. وقتی نگاهش به ولیعهد نحیف افتاد که از کاخ اختصاصیش آمده، و با احترام نظامی خبردار ایستاده، سری تکان داد.

پیش از ظهر آن روز، در جلسه فوق‌العاده مجلس که نمایندگانش را تلفنچی بهارستان به زحمت یافته بود، منصور گزارش واقعه را داد و با التماس از نمایندگان منتخب شاه خواست که از اظهار نظر پیرامون ماجرا خودداری کنند. رژیم کاملاً غافلگیر شده بود. بزرگترین زیان حکومت استبدادی خود را آشکار کرد. باور کردنی نبود که هیچکس در جریان وقایعی که در آن چند هفته رخ داده، نبوده است. وزیران و سران نظامی که جز «اجرای اوامر ملوکانه» کاری نداشتند، در بی اطلاعی محض، خود خواسته باور داشتند که شاه باید تمام تصمیمات را بگیرد و آنها نباید پیش از آنمقداری که شاه صلاح میداند چیزی بدانند و چیزی بگویند. تمام کوشش های متفقین برای

فهماندن حساسیت اوضاع به رژیم، بهمین خاطر، در تهران بی نتیجه مانده بوده.

تهران— و در یک کلام: رضاشاه— پیش از سوم شهریور، تهدیداتی را احساس می کردند، اما ذهن رضاشاه بیش از این توان پیش بینی حوادث را نداشت که در صورت حمله نظامی شوروی به ایران، انگلستان از ایران دفاع خواهد کرد. بودند کسانی که در گوش رضاشاه می خواندند که شوروی نیز به علت درگیری با نیروهای آلمان، امکان چنین عملی را ندارد. پس، در مقابل تمام تأکیدات و هشدارهای قبلی از تهران به محمد شایسته در واشنگتن، محمد ساعد در مسکو، و محمدعلی مقدم در لندن دستور داده بودند تا در جلسات مختلفی که با مسئولان وزارتخارجه کشورهای امریکا، شوروی و انگلستان بر پا میشد، اعلامیه راجع به بیطرفی ایران‌را بازگو کنند. آنها، هیچکدام جرئت نداشتند، بیشتر از دستورات تهران چیزی بگویند، و اگر می گفتند نیز ارزشی نداشت. دولتمردان متفقین بزودی فهمیده بودند که از گفتگو با نمایندگان ایران، حاصلی به دست نمی‌آید. در تهران نیزسفیران‌آن کشورها کاری نمی‌توانستند انجام دهند، نخست‌وزیر و وزیران که اختیاری نداشتند، فهماندن مسایل به شاه که معمولاً در میان گفتگوی آنها به مترجم، پرخاش می کرد و دستور می‌داد، کار مشکلی بود. وقت می گذشت و تهران، همچنان در خواب بود.

جالب، دو سه واکنشی بود که در تهران، پس از حمله نیروهای شوروی و انگلستان رخ داد. صبح چهارم شهریور در جلسه هیئت دولت، رضاشاه هرچه پرسید «بنظر آقایان چه باید کرد؟» کسی سخنی نگفت. رضاشاه دستور داد هیئت دولت و سران ارتش جلسه فوق‌العاده شورایعالی جنگ را بر پا دارند. در آن جلسه نیز وزیران توضیح دادند که از مسایل نظامی خبر ندارند و حرفی نمی‌توانند زد. نظامیان نیز به آنها پرخاش کردند که شما ما را در جریان مقدمات کار نگذاشته‌اید و ما غافلگیر شده‌ایم. این دومین جلسه هیئت دولت و نظامیان بود. در جلسه قبلی که یک هفته پیش تشکیل شده بود، به دستور شاه «شورایعالی جنگ» بررسی کرده بود که در صورت حمله «روسها» به ایران چه باید کرد. آنزمان فرماندهان نظامی با فریاد و انداختن باد در گلو نقشه ها کشیده بودند و از «نابود کردن دشمن» گفته بودند. اما ناگهان افسر کوتاه‌قدی برخاسته بود به نام «حاجعلی رزم‌آرا» و پس از گفتاری به آرامی درباره روشهای جدید جنگ و تجهیزات مدرن اروپا، با روشنی گفته بود که ما نه تنها امکان مقاومت نداریم، بلکه حتی برای پنج روز آذوقه در انبارهای

• رجال و دست اندرکاران روزهای پایانی سلطنت رضاشاه، بعدها راهی که برای دفاع از خود برگزیدند، این بود که به این «تجلیل» مجال رشد بدهند که رضاشاه به آلمانها بیش از حد نزدیک شده بود، و حمله متفقین به ایران اجتناب ناپذیر بود.» درصورتی که چنین نیست، آن موضوع تنها بهانه‌یی بود و هرگاه در آن دو سه هفته جوابهای مساعد در تهران می شنیدند، لازم نبود که در میان آنهمه گرفتاری نیرو یی بدینجا بفرستند.

ارتش نیست. آن روز وحشت در چشمهای همه دیده شد، بخصوص که لحظه‌یی بعد، سرلشکر عبدالله هدایت نیز گفته های رزم‌آرا را تائید کرده بود. حوادث بسرعت رخ داد، وگرنه رضاشاه قصد داشت آن دو افسر فضول را تنبیه کند.

از تصمیمات اولیه شورایعالی جنگ در روز چهارم شهریور، لغو قانون نظام وظیفه اجباری بود تا سربازانی که از پادگانها گریخته بودند، احساس گناهکاری نکنند و دست به کاری نزنند. از سویی، شورا برای آن دسته از سربازان روستائی که جائی برای گریختن نداشتند، سی و پنج تومان حقوق معین کرد تا به غارت نپردازند. این نخستین بار پس از کودتای ۱۲۹۹ بود که تصمیمی بدون اطلاع رضاشاه گرفته میشد. صبح فردا، او که هنوز تصور می کرد «اعلیحضرت قدر قدرت» است در کاخ رسوایی براه انداخت. فریادها کشید، فحش‌هایی مستهجن داد و با دست خود پاگون امیران مسئول را کند که چرا این تصمیمات را گرفته اند. عصبانیت ناشیانه او تا آنجا رفت که اسلحه خواست تا خاطیان را همانجا اعدام کند. دولتیان به عجز افتاده، با نگاه از ولیعهد که شاهد این ماجرا بود، کمک خواستند. سرلشکر احمد نخجوان (خان نخجوان) کفیل وزارت جنگ و سرلشکر ضرغامی رئیس ستاد ارتش، در اتاقی زندانی شدند.

دریفوس وزیر مختار امریکا فردای آن روز در ملاقات با سهیلی که عملاً کارهای وزارتخارجه را هم به عهده گرفته بود دانست— و به واشنگتن گزارش داد— که دولتمردان ایران از همه چیز بی‌خبرند. فاصله سوم تا پنجم شهریور را رضاشاه به جستجو برای پیدا کردن رئیس دولت گذراند، او پیشاپیش منصور را که می دانست با انگلیسیان ارتباطی داشته است، از کار برکنار کرده بود و در آن دو روز جلسات هیئت دولت به ریاست مجید آهی اداره می‌شد، و عملاً سهیلی کار چرخان بود. در این فاصله اوضاع مملکت، بخصوص نوارهای مرزی شمال و جنوب و شرق کاملاً بهم ریخته بود، فرماندهان نظامی که در اعلامیه شماره یک— و آخرین اعلامیه— شورایعالی جنگ با همان کلمات پر طمطراق و فریبنده قدیمی درباره تهوّر و از جانگذشتگی آنها سخن رفته بود، دارائیهای گرانبهای خود را برداشته، به مرکز گریخته بودند. از نظر آنها و مدیران و مسئولان ادارات دولتی، تنها تهران ایمن بود. علاوه بر ترس از جنگ و درگیر شدن با نیروهای خارجی، وحشت از مردم ستمدیده‌یی که تا دیروز زیر فشار و ظلم و ستم آنها بودند، وادارشان میکرد که از محل مأموریت بگریزند. در سربازخانه ها باز بود، از آنهمه «برنو»های براّق خبری نبود. غارتگران محلی میزها و صندلی ها و تفنگ ها و اسبها را می‌بردند. روسها همچنان شهرهای شمالی را بمباران می کردند، یک دو بمبی هم در حاشیه تهران فرو افتاد که گروهی را هم از تهران فراری داد. صف جلو نانوائی ها دراز بود. سربازان آواره، به گدائی مشغول. بزودی سایه قحطی و گرسنگی آشکار شده بود. مردم به جمع‌آوری آذوقه پرداخته بودند.

کسی نمی‌دانست چه باید کرد. وزیران متملقی که در نخستین جلسه هیئت دولت پس از سوم شهریور، با اشک و ناله از شاه خواسته بودند تا از خیال استعفا منصرف شود، حالا در گوش هم زمزمه میکردند که چاره‌یی نیست!

در این هنگامه مجید آهی و سهیلی که نخست‌وزیری به آنها تکلیف شده بود، با علم به اینکه نخواهند توانست دیکتاتور را که هنوز در رؤیاهای خود می‌زیست، با حقایق آشنا کنند، از زیر بار مسئولیت شانه خالی کردند. حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری جرئت کرد و سخنگوی آنها شد و نام «فروغی» را پیش کشید، شاه این پیشنهاد را ابتدا رد کرد و پس از شنیدن استدلالها، ساعتی بعد به آنها خبر داد که نظرشان را پذیرفته است. از نظر آهی و سهیلی و حاجی محتشم‌السلطنه، فروغی، هم به علت درایت و متانت و آشنایی به قوانین بین‌المللی مناسب بود، هم به جهت اینکه شش سال از قدرت بدور و مغضوب بوده، و این در نظر مردم نام نیکی برای او به وجود می‌آورد، سیاستهای خارجی هم که رژیم و سیاستهایش را قبول نداشتند، با این تغییر می‌توانستند قبول کنند که دولت تازه با چند دولت دوران نزدیکی با آلمانها تفاوت دارد.

از نظر شاه «فروغی» به جهت دیگری مناسب بود. پاسخ تلگرام استغاثه او که از واشنگتن برگشت دانست که قربانی اشتباهات خود شده است، در این زمان تنها نیروئی که ممکن بود بتواند «سلسله پهلوی» را محفوظ نگهدارد، ماسونها بودند. رضاشاه که از شش سال پیش به تبع هیتلر به قلع و قمع فراماسونها پرداخته بود، در یک بررسی کلی به این نتیجه رسید که تنها آنها می‌توانند کار را به دست گیرند.

دولت

فروغی ۱۵

۵ شهریور تا ۱۸ اسفند ۱۳۲۰

نخست‌وزیر	محمد علی فروغی
خارجه	علی سهیلی
دادگستری	مجید آهی. عباسقلی گلشائیان
کشور	جواد عامری. سرلشکر امان‌الله جهانبانی. سپهبد احمد امیر احمدی. باقر کاظمی
راه	محمد سجادی. سرلشکر جهانبانی
پست و تلگراف	ابراهیم علم. حمید سیاح. حسنعلی کمال هدایت
فرهنگ	اسماعیل مرآت. عیسی صدیق اعلم. محمد تدین. مصطفی عدل.
جنگ	کفیل ــ سرلشکر احمد نخجوان. سرلشکر محمد نخجوان
دارایی	کفیل ــ عباسقلی گلشائیان. حسن مشرف نفیسی. یدالله عضدی
بازرگانی	کفیل ــ صادق وثیقی. عباسقلی گلشائیان. عبدالحسین هژیر
پیشه و هنر	علی اصغر حکمت
کشاورزی	مصطفی قلی آرام. علی اکبر حکیمی
بهداری	اسماعیل مرآت. باقر کاظمی. علی اصغر حکمت
اقتصاد ملی	عباسقلی گلشائیان. مجید آهی (و کشاورزی و خواروبار)



شروع سلطنت پرنشویش: فروغی به عهد خود وفا می‌کند



آخرین وداع با فرزندی که در تهران پرنشویش می‌ماند

آخر شب چهارم شهریور، هنوز پروفسور اُبرلن رئیس دانشکده پزشکی و پزشک معالج فروغی و ابوالحسن فروغی برادرش بر بالین او بودند که اتومبیلی جلو در خانه فروغی ایستاد و پیشخدمت و باغبان دیدند که شاه عصازنان و خمیده قامت از آن پیاده شد. در خانه کسی منتظر نبود. پزشک فرانسوی و برادر فروغی تعظیم کنان عقب رفتند و پرده را بالا زدند. پشت پرده فروغی بر تختی خفته بود، در کنارش چند کتاب و نسخه هایی از کار روزانه اش «منتخب شاهنامه» چیده شده بود. پس از شش سال از روزی که او با فریاد «زن ریش دار» از دربار بیرون انداخته شد، اینک اضطرار کار دیکتاتور را به جائی رسانده بود که رسمها و آئین ها را کنار گذاشته خود به دیدار ذکاءالملک بیاید. احوالپرسی بزودی گذشت و در اتاق خالی آن دو مرد تنها به اصل مطلب رسیدند. فروغی بیماری و پیری را عذر آورد، و می خواست محذورات دیگر را هم بیان کند که رضاشاه با بیان خشک خود حرف اصلی را زد: «من استعفا میدهم و میروم، به شرط آن که...» فروغی نیم‌خیز شد. او دریافت که این مرد پیر و شکسته قامت، آن رضاشاه تند و خشن و زورگو نیست. شرط رضاشاه این بود که فروغی پیش از آن که دیکتاتور ایران را ترک کند، فرزند او را بر تخت سلطنت بنشاند.

رضاشاه تا به اینجا برسد، علاوه بر توسّل بی نتیجه به روزولت، مقاومت کردن و کمک خواستن از «پیشوا» را هم تجربه کرده بود. اتل در جواب او قول داده بود که پس از دو ماه مقاومت در برابر نیروهای شوروی و انگلستان، ارتش آلمان به کمک رژیم خواهد آمد. اما اگر تا چند روز پیش شاه در این تصور بود که ارتش او یارای مقاومت در برابر تجاوز خارجی را دارد، اینک می دانست که ظرف چند ساعت همه چیز از هم پاشیده شده است. در اینجا فکری به ذهن دیکتاتور رسید. او تصمیم گرفت هرچه زودتر و پیش از آن که مجبور شود تصمیمی علیه آلمانها را به اجرا بگذارد، از صحنه خارج شود و ولیعهد را به جای خود بنشاند. در این صورت می توانست امیدوار باشد که در صورت پیروزی کشورهای محور، او را به قدرت و سلطنت برخواهند

گرداند، و در صورت پیروزی متفقین ولیعهدش بر سلطنت خواهد ماند. پس از این اندیشه، ضرورت نخست‌وزیری فروغی خود را نشان داد و پیشنهاد سهیلی پذیرفته شد. از آنسو، سهیلی هم می‌دانست که در این زمان نخواهد توانست اوضاع را جمع و جور کند و باید برای پوشیدن کسوت، چند ماهی منتظر بماند.

فروغی پیر و بیمار به رضاشاه قول مساعدت داد، و خود سهیلی را به خانه‌اش طلبید. آنچه او را در قبول صدارت دلگرم می‌داشت، همکاری صمیمانه سهیلی و گفتگوهای آن روز صبحشان بود که در آن سهیلی فاش ساخته بود که خواهد توانست از طریق آنتونی ایدن، دوست انگلیسی‌اش، لندن را وادار به قبول سلطنت ولیعهد کند. آنشب تا بعد از ساعات منع عبور و مرور و قوروق شبانه، سهیلی و فروغی برنامه کار را مرور کردند. قرار شد سهیلی برای انجام دادن بخش خارجی طرح فروغی به وزارت خارجه برود، و عملاً دولت را با کمک مجید آهی اداره کند. فروغی فردا، هیئت دولت انتخابی خود را همراه مجید آهی به کاخ فرستاد و مراسم معرفی تشریفاتی وزیران کابینه صورت پذیرفت، آنگاه خود به مجلس رفت. برای نخستین بار در دوران پهلوی، وزیران را شاه انتخاب نکرده بود. سفیران خارجی و وزیران کابینه نفسی به راحتی کشیدند چرا که از روبرو شدن با شاه و تحمل بیسوادی و خشونت‌های او خلاص شده بودند. فروغی در مجلس و هنگام معرفی کابینه و اعلام برنامه دولت نشان داد که با آمدن او، سیاست‌ها عوض شده است. در آن نطق، شیوه فروغی برای حل مسایل نیز آشکار گشت. او گفت «... برای اینکه نیت تزلزل‌ناپذیر ما به صلح برای جهانیان مکشوف گردد، در این موقع که از جانب دو دولت شوروی و انگلستان اقدام به عملیاتی شده که ممکن است موجب اختلال صلح و سلامت گردد، دولت... بقوای نظامی کشور هم‌اکنون دستور میدهد که از هرگونه عملیات مقاومتی خودداری نمایند...»

در این زمان، عملاً مقاومتی وجود نداشت، اما فروغی با این اعلام، کارها را به روند دیگری انداخت و مذاکرات را با سفیران امریکا و شوروی و انگلستان آغاز کرد. برای او تنها یک هدف وجود داشت و آن نشاندن ولیعهد رضاشاه بر تخت سلطنت بود. برای رسیدن به این منظور او از اختیارات و یژه‌یی برخوردار بود. چرا که رضاشاه نیز جز این هدفی نداشت، و کار خود را تمام شده می‌دید. پس فرزندش را احضار کرد و به او سپرد که هرآنچه فروغی می گوید، تمام و کمال به اجرا گذارد.

خانواده سلطنتی: دو زن، ده فرزند و عروس و نوه و دو داماد رضاشاه همراه محمود جم وزیر دربار به اصفهان فرستاده شدند. شاه خود ماند تا فروغی به وعده‌اش عمل کند، آنگاه به آنان بپیوندد. اینک تنها کابوس او، سخنرانی های پی در پی رادیو لندن بود که بدترین دشنامها را به او می‌داد. از دزدیها و قتلهایش می گفت. بی.بی.سی یکباره کشف کرده بود که کسی را که

انگلستان به قدرت رساند چه ظلمی بر مردم روا داشته است. انگلیسی ها مشغول تطهیر خود در افکار عمومی مردم ایران بودند که بیست سال دیکتاتوری خونریز رضاخان را، از اثر کودتای ساخته آنها، مجبور به تحمل شدند. شیرین‌زبانی گویندگان بخش فارسی رادیو لندن به خواندن اشعاری نظیر «مرده بادا شاه صیفی کار بادمجان فروش» رسیده بود. با پخش صدای این رادیو در ایران— که دیگر شنوندگانی بیش از رادیو آلمان پیدا کرده بود— رژیم نگران بود که چشم و گوش و زبانهای مردم باز شده، فریاد سر دهند. فریادی که از وحشت حضور رضاشاه در کاخش، در گلوها خشکیده بود.

فروغی کاری را که به عهده گرفته بود، با سختی پیش می برد و مدام به مردم وعده و رشوه می داد تا از هر حرکتی که طرحش را به خطر اندازد، جلوگیری کند. روابط شخصی سهیلی و ایدن کارساز شده بود و سرریدر بولارد دیگر بدان تندی روزهای قبل، از لزوم تأسیس یک جمهوری لیبرال سخن نمی گفت. او، در یکی از دیدارهایش با فروغی به او پیشنهاد کرده بود که خود ریاست جمهوری را عهده‌دار شود. فروغی نپذیرفت. در مقابل سرریدر بولارد، اسمیرنف در خفا به فروغی فهمانده بود که از راه حلّی که بدون اغتشاش، سرعت ارسالِ کمکهای انگلیس و امریکا به خاک شوروی را تسهیل کند، جانبداری خواهد کرد. دریفوس نیز مدام از لزوم رعایت خواستهای مردم و تشکیل یک حکومت لیبرال صحبت می کرد. فروغی در گوش هرسه آنها می خواند که پسر رضاشاه مطلوب مردم است و به علت جوانی و گذراندن تحصیلات خود در سویس، به معنی واقعی «دمکرات‌منش». مهمتر اینکه نخست‌وزیر با استدلالهای مفصّل به دیپلماتهای خارجی یادآوری میکرد که تغییر رژیم، اغتشاشها و درگیریهایی را در پیش دارد که بالمآل به زیان متفقین است و به معنی آزاد شدن نیروهای طرفدار آلمان.

انگلیسی ها از عجز و درماندگی رژیم بهره بردند، و در این روزها با چند حرکت وضع خود را تثبیت کردند. فروغی هرآنچه آنها می خواستند چشم بسته امضا می کرد. از آنجمله وارد کردن حسن مشرف نفیسی وکیل شرکت نفت جنوب در کابینه و سپردن وزارت دارایی به او بود. او فوراً نرخ لیره را نسبت به ریال دو برابر کرده، در یک ضربت هرآنچه را که سال پیش رضاشاه با استفاده از ضعف انگلیسی ها، از شرکت نفت به دست آورده بود، به جیب آنها برگرداند!

حکومت نظامی به فرماندهی سپهبد امیر احمدی و معاونت سرلشکر مهدیقلی علوی مقدم— هردو بعداً فراماسون— وظیفه‌دار ایجاد آرامش و جلوگیری از هیجانات عمومی بود. باز کردن در زندانها به خواست اسمیرنف سفیر شوروی و برای دادن باجی به مردم صورت گرفت. شورویها در صدد بودند تا از این فرصت که نیروهای سیاسی آزاد میشدند، بهره گرفته و ستون پنجم خود را وارد صحنه کنند. اکثر کمونیستهای طرفدار شوروی— از جمله باقیمانده پنجاه و سه تن— در زندانها

بودند. این نیروها می‌بایست در حالی که طرفداران انگلستان در صحنه بودند، و ستون پنجم آلمان نیز مشغول فعالیت در پشت پرده بود، از منافع حال و آینده شوروی در ایران محافظت کنند. در این روزهای اضطراب‌آور، آلمانها که از دولت و شاه نومید شدند، به فعالیت های خود شدت بخشیدند. سهیلی در وزارتخارجه، عبدالله انتظام را مأمور ارتباط با آلمانها، و محدود کردن دامنه فعالیت آنها، و جلوگیری از اخلالشان در برنامه‌های دولت کرد. اما «اتل» آن مأمور گشتاپو که دو سالی بود با نهایت قدرت و نفوذ در تهران، به پیشوا خدمت کرده بود، حاضر نبود بپذیرد که با اشغال ایران باید کم‌کم دامن برچیند. او به فوریت از برلن کمک خواست و دو تن از برجسته‌ترین متخصصان جاسوسی و عملیات پشت جبهه را در اختیار گرفت، آنها را به میان ایلات و عشایر فرستاد. ایلات و عشایر از برکت از هم پاشیده شدن ارتش، و غارت پادگانها مسلح شده، بار دیگر دور هم گرد آمده بودند. خانها و خانزاده‌هائی که در تهران تحت نظر و یا دور از ایل و تبار خود، در گوشه‌یی در تبعید و یا در زندان بودند، بزودی به میان افراد خود رفته، زندگی خانی از سر گرفتند. از جمله ماجراجوترین آنها که فوراً آلمانها باآنها تماس برقرار کردند، خسرووناصر قشقائی (فرزندان صولت الدوله قشقایی) بودند که از زندان تهران رها شده، پشت پا به تعهدی که به نظمیه داده بودند، زده به فارس رفته بودند.

بحث چند ماهه سفارتهای شوروی و انگلیس با دولت، بر سر آلمانهای مقیم تهران، با اشغال کشور، ابعاد تازه‌یی پیدا کرده بود. بولارد و اسمیرنف اصرار داشتند که پنجهزار آلمانی در ایران حضور دارند، رضاشاه قبل از سوم شهریور در «روزنامه اطلاعات» ادعا کرده بود که آنها ۶۹۰ نفرند که با توجه به ۲۶۰۰ تن انگلیسی مقیم ایران، چیزی نیستند. بعداً معلوم شد رقم واقعی یکهزار و پانصد تن است. اینک هر روز نمایندگان سفارتین به وزارت خارجه و وزارت کشور می‌رفتند و با ارائه نامه‌های رسمی خواستار اخراج این عده می‌شدند. رضاشاه براساس نقشه‌یی که در ذهن داشت، می‌خواست تا رسماً استعفا نداده است، دولت از رنجاندن آلمانها خودداری کند. در حالی که فروغی برای انجام تعهدخود، نیاز به آن داشت که درخواستهای سفارتین را به فوریت اجرا کند. این نخستین تصادمی بود که ده روز پس از آغاز صدارت فروغی بین او و شاه رخ داد. فروغی فوراً به خانه رفت و تهدید به استعفا کرد. رضاشاه پذیرفت و دولت به سفارتهای آلمان، ایتالیا، مجارستان و رومانی ابلاغ کرد که هرچه زودتر سفارتخانه‌ها را بسته، دیپلماتهای خود را از ایران بیرون ببرند. رضاشاه هنوز درپی نقشه خود بود. فردای آن روز، در روزنامه «اطلاعات» که همگی از وابستگی آن به دربار خبر داشتند، سرمقاله‌یی چاپ شد، با عنوان «تأثر عمومی» که نوشته سیامک جلالی افسری از ارتش رضاشاه و طرفدار آلمان بود. با اعتراض رسمی بولارد و اسمیرنف، فروغی دستور توقیف «اطلاعات» را صادر کرد، و هم دستگیری نویسنده مقاله را. به اشاره

رضاشاه، فرمانداری نظامی از تعقیب جلالی چشم پوشید و سه روز بعد، روزنامه اطلاعات انتشار یافت.

فروغی، همچنان به متفقین و به مردم امتیاز و وعده مساعد می‌داد و بسوی هدف پیش می‌رفت. هرچه بی‌تابی انگلیسی ها برای بردن (تبعید) رضاشاه و دستگیری آلمانهای مقیم تهران بیشتر میشد، فروغی بیشتر فرصت می‌یافت تا لزوم به تخت نشستن محمدرضا پهلوی را جا بیندازد. او در دو هفته موفق شده بود که خواستهای متفقین را به هدف خود گره بزند.

تنها عمل وطن‌پرستانه‌ای که‌از او در این روزها سر زد، این بود که از سهیلی خواست تا در تهیه پیمانی که قرار بود بین دولت ایران و دولتهای اشغالگر بسته شود، عجله نکند، چرا که می دانست در آن روزها، بولارد و اسمیرنف در مقابل مخالفت نکردن با سلطنت ولیعهد، قادر بودند هرچه را می‌خواهند به گردن دولت بیندازند.

سرانجام مهلت دولت به پایان رسید، از لندن به سفارت انگلیس در تهران ابلاغ شد که رضاشاه را به عنوان «اسیر جنگی» از کشور بیرون کنند، و در مقابل طرح فروغی سکوت پیشه سازند تا دولت در صورتی که می‌تواند، همانطور که ادعا کرده است عمل انتقال سلطنت را به آرامی صورت دهد. فروغی به منظور خود رسیده بود، شرفیاب شد و متن استعفانامه را جلو رضاشاه گذاشت. او در طرح اجرائی انتقال سلطنت، تدبیری به کار برد.

تدبیر فروغی این بود که چندین کار را برای یک روز (۲۵ شهریور) پیش‌بینی کرد: استعفای رضاشاه و رفتن او، اخراج آلمانها، اعلام سلطنت شاه جدید و ورود ارتش های اشغالگر به تهران!

شب سختی بود. آنها که از برنامه فردا خبر داشتند از نگرانی خوابشان نمی‌برد. پائیز پیش‌رس هوا را کمی سرد کرده بود. رنگ برگ درختان به قرمزی می‌زد. رضاشاه آخرین شب را در کاخ میگذراند. او از فردای سوم شهریور، هیچ شبی را به درستی و آرام نخوابیده بود. سرانجام بدین جا رسیده بود که باید همه آنچه را در آن بیست سال فراهم آورده، از دست بدهد. او تنها دارایی هایش در بانکهای خارج را با خود می برد، آنهم مطمئن نبود که با وجود جنگ در اروپا، وصول شود. شب از نیمه گذشته بود که نگهبانان کاخ مرمر، شبح او را دیدند که چون تمام آن شبها، از پله ها پائین آمد و در خیابانهای شنی کاخ براه افتاد. آتش سیگارش خط سرخی در فضا می کشید. از نگهبان کشیک یک جیپ خواست. صادق‌خان انشاء راننده‌اش برای خداحافظی با خانواده خود رفته بود، افسری از گارد جیپ را آورد، رضاشاه سوار شد. آخرین ساعات سلطنتش بود. سلطنتی که به سختی به دست آورده، و پانزده سال با خون دل خوراندن به صدها تن نگهداریش کرده بود. جیپ در قوروق شبانه از کاخ بیرون آمد و از خیابان کاخ بالا رفت. در

تقاطع با بلوار شاهرضا که اصلی‌ترین راه ساخته او در شهر بود، و از بابت زمینها و ساختمانهای اطراف آن میلیونها تومان عایدی به دست آورده بود، مأمور حکومت‌نظامی راه را بر او بست. سرلشکر علوی مقدم در گشت و سرکشی شبانه بود. با دیدن شاه سلام نظامی داد. جیپ در شهر بی رفت و آمد و مرده، جاده پهلوی را تا آب کرج رفت و بازگشت. کافه‌بلدیه از جنب و جوش خالی بود. دیکتاتور می‌خواست آخرین نگاه را به پایتختش بیندازد. و این تنها فرصت بود. ساعتی بعد به کاخ برگشت.

بامداد، هنوز هوا گرگ و میش بود که انوشیروان سپهبدی و نظام‌السلطان خواجه نوری جلو در خانه «اتل» منتظر بودند. دو سه اتوبوس از پیش در برابر سفارت آلمان حاضر شده بود. زنها و بچه‌ها، پیر و جوان، با نظم و ترتیب سوار اتوبوس ها شدند. «اتل» در حالی که خواجه نوری کنار او نشسته بود، سوار بر مرسدس سیاه رنگش، در جلو، و اتوبوسها بدنبال خیابانهای خلوت را طی کردند. وقتی این کاروان به میدان راه‌آهن رسید، تازه مردم برای رفتن به سر کارهاشان از خانه بیرون آمده بودند. در اتاق رئیس ایستگاه راه‌آهن، بولارد شخصاً، همراه با نفر دوم سفارت شوروی آماده بودند تا به اخراج آلمانها از تهران نظارت داشته باشند. برای هر کدام از آلمانها جواز عبوری به عنوان روادید ورود به خاک عراق، صادر می‌شد. تنها دو سه پیرمرد آلمانی افلیج و بیمار که با گریه و زاری ثابت می کردند که از سالها پیش در ایران بوده‌اند، اجازه یافتند که بمانند، بقیه به اسیری رفتند. اتل با سپهبدی مشغول صحبت بود. عبدالله انتظام همراه بولارد و دیپلمات روسی بر صدور روادیدها نظارت داشت. آن سفیر عضو گشتاپو در آخرین لحظات هم از خط و نشان کشیدن برای دولت و دولتیان ایرانی دست‌بردار نبود. آنها را از غضب «پیشوا» می‌ترساند. سرانجام قافله وارد محوطه قطارها شد. این ساختمان را آلمانها خود ساخته و بر کنگره‌های سقف و بام آن علامت صلیب شکسته را با زرنگی جا داده بودند. وقتی به «اتل» ابلاغ شد که آلمانها سوار شده‌اند، و همه منتظر اویند. او با تبختر و تفرعن خاص خود به راه افتاد، بولارد از پنجره بالای ایستگاه او را دید که چه با طمأنینه گام برمیدارد، گوئیا هیتلر از سربازان رایش سان می‌دید. با رسیدن او به کنار قطار، براساس قرار قبلی ناگهان آلمانها یکصدا «هایل هیتلر» سر دادند، پنجره‌ها لرزید. انتظام سراسیمه از اتاق رئیس ایستگاه بیرون دوید. خواجه نوری از همان ایستگاه، پایان مأموریت و حرکت اسیران آلمانی را به سهیلی که در دفتر وزیر خارجه منتظر شنیدن خبر بود، گزارش داد. دقایقی بعد، سهیلی با کاخ ولیعهد تماس گرفت و به زبان فرانسه، مژده را به او داد. در آن چند روزه، به توصیه فروغی، عملیات مربوط به بستن سفارتخانه های دول محور و اخراج آنها زیر نظر ولیعهد صورت گرفته بود. سهیلی برای نخستین بار، محمدرضا را در این مکالمه «اعلیحضرت» خطاب کرد. او خبر داشت که دیشب رضاشاه استعفانامه را امضا کرده، به دست

فروغی داده است.

ولیعهد چون گوشی را گذاشت براه افتاد. بر اساس قرار قبلی دقایقی بعد باید در محوطه کاخ مرمر مراسم پیاده و بی‌سر و صدای خداحافظی از پدرش صورت می‌پذیرفت. پیشخدمت‌های دربار دورتر ایستاده بودند، بعضی از قدیمی‌ها این مراسم را بمراتب غم‌انگیزتر از روزی دیدند که فرستادگان رضا خان در کاخ گلستان مأمور بیرون کردن محمد حسن میرزا ولیعهد و خانواده احمد شاه بودند. آنروز صدای شیون از همه جا به گوش می‌رسید، اما این بار، تنها بهت و حیرت حاکم بود. رضاشاه تنها با فرزندش (ولیعهد) دیده بوسی کرد و در برابر اصرار یزدانپناه و امیر احمدی و شاه بختی امیران ارتش، نپذیرفت که اسکورت نظامی او را بدرقه کند. عجله داشت و فقط سپهبد امیر احمدی به عنوان فرماندار نظامی مرکز، بدنبال او روانه شد تا مرز حوزه استحفاظی خود، شاه مستعفی را بدرقه کند. «صادق خان» پشت فرمان رولزرویس سیاه نشست، و علیخان پیشخدمت مخصوص پهلوی او، رضاخان در صندلی عقب، عصا زیر چانه، آخرین نگاه را به کاخی که سنگهای مرمرش را از یزد آورده بودند، و از روی طرح کاخ «شامبرون» و ین تقلید شده بود، انداخت. ولیعهد سلام نظامی داد.

بیرون دروازه تهران، نزدیک جائی که بعداً آرامگاه او شد، رولزرویس ایستاد. رضاشاه امیر احمدی را احضار و مرخص کرد. این تنها سپهبد ارتش رضا شاه، از نخستین روز کودتا از نزدیکان و یاران وفادار او بود، به جهت جلّادی و بیسوادی و ساده دلیش در تمام این دوران، بدون آن که بدگمانی شاه را برانگیزد، به او خدمت کرده بود، اینک اجازه داشت که بر پایش بیفتد. پس، امیر احمدی برگشت و رولزرویس بدون نمره، تنها در جادهٔ قم براه افتاد، چند صدمتر آنسوتر، ردیف کامیونهای انگلیسی که یک افسر انگلیسی سوار بر جیپ جلو آنها بود، ظاهر شدند که بسوی پایتخت می‌رفتند. علیخان و صادق کمتر از شاه نگرانی نداشتند. آنها تصور می کردند که این سربازان برای دستگیری رضاشاه به تهران میروند، و او نیز بهمین علت، ناگهانی از تهران می گریخت. «ولی چرا با این ماشین بدون نمره؟» این سئوالی بود که دهها بار در ذهن آن دو تکرار شد، بی آن که جرئت کنند، و بر زبان آورند.

در همین زمان وکیلان مجلس که برای شنیدن خبر مهم، از زبان فروغی دعوت شده بودند، یکی یکی وارد بهارستان می‌شدند. فروغی با متانت پشت تریبون رفت و پس از بیان چند جمله متن استعفا نامه‌یی را که خود برای رضاشاه نوشته بود، قرائت کرد. صدایش در سکوت بهارستان می پیچید: «نظر به اینکه من همهٔ قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده، و ناتوان شده‌ام، حس میکنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیّه جوانتری به کارهای مملکت که مراقبت دائم لازم دارد، بپردازد و...»

باور کردنی نبود، اما واقعیت داشت. رضاشاه رفته بود. نمایندگان، همچون بقیه مردم تا اززبان فروغی نشنیدند، باورنکردند که او به این سادگی مجبور به کناره‌گیری از سلطنت شده است. سخنان فروغی، نمایندگان را از بهت بیرون آورد، او در حالی که از متن استعفانامه رضاشاه برمی‌آمد که از پسرش خواسته تا کارهای مملکت را مراقبت دائم کند، کوشید تا تصویری دیگر از محمد رضاشاه ارائه بدهد «... ایشان در مملکتداری اصول مشروطیت و قانون اساسی را کاملاً رعایت خواهند کرد. فرمودند ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من بر اینست که قانون اساسی را کاملاً رعایت کنم... اعلیحضرت جدید معتقدند اگر در گذشته نسبت به مردم جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده و از هر ناحیه‌یی که باشد از صدر تا ذیل مطمئن باشند رسیدگی و اقدام خواهیم کرد که این تعدیات مرتفع و به نحو رضایت بخشی جبران شود.»

این تصویری بود که فروغی می‌خواست از فرزند بیست و دو ساله رضاشاه ارائه دهد، و بعدها تمام کوشش طرفداران رژیم صرف جا انداختن این تصویر شد. طرفه آن که بیشتر طبقات متوسط و تحصیلکرده، حتی آزادیخواهان کشور، این امر را باور داشتند.

فروغی در پایان سخنانش از نمایندگان خواست که سخنی نگویند و حرفها را برای بعد بگذارند، اما دو تن نپذیرفتند. نخستین صدا از گلوی کسانی بیرون آمد که به نوکری و خدمتگذاری رضاشاه، تا همان روز صبح مفتخر بودند: سید یعقوب انوار و علی دشتی.

سید یعقوب که از طرفداران دو آتشه پهلوی بود و برای او یقه درانده و با «مدرس» درگیریها پیدا کرده، بهمین جهت همواره هدف طعنه‌ها و نیشهای او بود، و مذاحی‌هایش همواره نقل می‌شد، با جمله «الخیر فی ماوقع» فتح باب کرد، و تا آنجا پیش رفت که «...روزنامه‌های ما نباید مثل مرغ منقار چیده در قفس آهنین باشند. تا کی باید ملت ایران صدا نداشته باشد که بگوید ظلم خانهٔ مرا خراب کرده است.»

علی دشتی طلبه‌یی که در روزهای کودتای ۱۲۹۹ از تبعید نجف به تهران آمد و بزودی از کسوت روحانیت بدر آمده، روزنامه «شفق سرخ» را ایجاد کرد و به روزنامه‌نویسی پر شور و شری مشغول شد، در سالهای نخست سلطنت رضاشاه به جمع نزدیکان او پیوست، گرچه دوبار مورد غضب قرار گرفت و به محبس رفت و بعد هم خانه نشین شد، ولی چون بسیاری دیگر، در سالهای بعد از عوامل دست اول و کارگزاران حکومت شد. شیخ علی چندی نیز سانسور مطبوعات را به عنوان رئیس اداره نگارشات در خدمت نظمیه رضاشاه انجام داده در دوره پنجم اعتبارنامه نمایندگیش از ساوه رد شد ولی در دوره‌های شش تا دهم از بوشهر به نمایندگی مجلس رسید. پس از سید یعقوب او نطق کوتاهی کرد که در روزهای بعد موضوع اصلی حملات رادیو لندن به شاه مستعفی بود. وی پس از ذکر مقدمه‌یی درباره استبداد و حکومت مطلقه بیست ساله از دولت

خواست که بدون نظر مجلس به رضاشاه اجازه خروج از کشور ندهد. دشتی گفت «مردم عجالتاً میخواستند که این قسمت بطور صریح معلوم شود که حقوق افراد و دولت بطور صحیح حفظ شده باشد، خلاصه وکلا میل دارند بفهمند تعدی و اجحافی به مالیه مملکت نشده است و... مخصوصاً در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیراً مطرح بوده، در این موضوع باید رسیدگی شود و اینکه صد یا دویست نفر بروند آنجا و جواهرات را ببینند، فایده ندارد. بلکه باید یک هیئت طرف اعتماد مجلس معین شود که آنها را تطبیق کند با ثبت آنها».

نمایندگان با سخنرانی سید یعقوب و دشتی، ترمشان ریخته بود و قصد داشتند صحبتی بکنند که به اشاره فروغی، حاج محتشم السلطنه جلسه را ختم کرد. جلسه که از رسمیت افتاد، نمایندگانی که همگی با تائید در بار به مجلس راه یافته بودند و بسیاریشان برای گرفتن این سمت، به استخدام صوری نظمیه درآمده، گزارشهایی درباره این و آن به اداره سیاسی داده بودند، تا به عنوان «مامور مخفی نظمیه» اعتماد رضاشاه را به دست آورند، دور فروغی و سهیلی ریختند. صدای «آی دزد... آی دزد!» بلند بود.

در همین لحظات، شاه مستعفی روزگار بدی را می گذراند. در دلیجان— نرسیده به اصفهان— رولزرویس بدون نمره سیاه خراب شد. صادق خان هر چه می کرد نمی‌توانست آنرا بکار بیندازد. دیکتاتورعقب اتومبیل دراز کشیده بود تا توسط رانندگانی که به کمک صادق انشاء می‌آمدند شناخته نشود. علیخان وحشت‌زده بود، هنوز چند ساعتی از استعفای آن خودکامه که همه از برق نگاهش خود را می‌باختند، نگذشته، او در وضع فلاکت باری گرفتار آمده بود.

سربازان شوروی، در کرج منتظر بودند، سربازان انگلیسی نزدیک شهر ری. آنها بر اساس طرح فروغی که توسط سفارتین تصویب شده بود، برای جلوگیری از اغتشاشات مردم پس از استعفای شاه، آماده شده بودند.

ظهر وقتی رادیو استعفای رضاشاه و سخنان فروغی در مجلس را پخش کرد، مردم به حرکت آمدند، دیگر وحشتی وجود نداشت، گرچه پاسبانان نظمیه همه جا بودند، مأموران فرمانداری نظامی نیز. اما همه کس چون به آشنائی می‌رسید، خبر بهجت اثر را می‌داد.

عصر چون «اطلاعات» منتشر شد، که سخنان سید یعقوب و دشتی در آن به چاپ رسیده بود، همگان دانستند که روزگار تازه‌یی آغاز شده است. غم اشغال مملکت توسط نیروهای خارجی از یادها رفت، شادمانی رها شدن از زیر بار اختناق به جایش نشست. بخصوص که رادیو بی.بی.سی، تمام برنامه فارسی خود را به مسئله اخراج آلمانها و استعفای رضاشاه داده بود. در آن برنامه، عملاً مردم به جلوگیری از فرار شاه مستعفی تشجیع می شدند.

آنروز شاه آواره و ترسیده تا ساعت سه بعدازظهر در دلیجان با دلهره دست به گریبان بود، تا

فرمانده لشکر اصفهان به دادش رسید. خانواده سلطنتی در اصفهان، بر سر میز ناهار، با شنیدن اخبار رادیو فهمیدند در تهران چه حوادثی رخ داده است، وقتی با تهران تماس گرفتند و از تلفنچی دربار شنیدند که سر پرستشان ساعت ۸ صبح، تنها بسوی اصفهان روانه شده، اضطراب بر جمعشان حاکم شد. مطابق محاسبه می‌بایست رضاشاه از دو ساعت پیش به اصفهان رسیده باشد. علیرضا و اشرف بیش از دیگران بی‌تاب بودند که بدانند بر سر پدرشان چه آمده است. سرانجام علیرضا و محمود جم براه افتادند و تا دلیجان در جستجوی شاه مستعفی رفتند، بقیه مسیر را فرمانده لشکر اصفهان که همراهشان‌بود، رفت. او وقتی به محل خراب شدن رولزرویس رسید که صادق خان دست به دامان اتومبیلهای درگذر شده بود تا مگر مسافر آواره او را به اصفهان برسانند.

غروب بود که بالاخره دیکتاتور خسته و از پا درآمده به خانه حاج محمد علی کازرونی رسید. در آنجا خانواده‌اش با اشک و زاری در انتظارش بودند. نخستین شب پس از استعفای از سلطنت سوت و کور گذشت. رضاخان که از سوم شهریور، خواب راحتی نکرده بود، خیلی زود عبای نائینی‌را بر سر کشید و به خواب رفت. اما اشرف و علیرضا، پس از گوش دادن به رادیوهای خارجی و اخبار آنها درباره جبهه های جنگ شوروی و استعفای پدرشان و نطق مجلسیان، به قدم زدن در باغ کازرونی مشغول شدند. چیزی که آن دو را نگران می کرد، ضعف وبی‌حالی برادرشان بود که بارها باعث شده بود که پدرشان، در حضور جمع او را به باد حمله بگیرد. نزدیکان رضاشاه از او بسیار شنیده بودند که با توجه به ضعف و سستی پسر بزرگش آرزو کرده بود که کاش ولیعهد اندکی از شهامت خواهر توأمانش، یا برادر کوچکترش را داشت.

در آن شب ماتمزده و ساکت و سرد که تا ساعتی پیش به جنجال و بحث و درگیری دو زن رضاشاه (تاج الملوک و عصمت دولتشاهی) گذشته بود، اشرف و علیرضا، تا سپیده زد راه رفتند و با هم نقشه چیدند. حاصل آن که در روزهای بعد هر دو آنها از همراهی پدر منصرف شده، برای یاری دادن به برادرشان به تهران برگشتند.

جز این دو، بسیاری دیگر نیز آن شب بیدار بودند، باید گفت از مردم شهری دست در کار حکومت کسی براحتی در خواب نبود. شاه در نخستین شب سلطنتش در قصری که هیچکدام از اعضای خانواده‌اش در آن نبودند، در اندیشه روزهای سختی بود که در پیش داشت، فروغی بیمار بزور قرص های خواب‌آور به رختخواب رفته بود. او در اندیشه فردا بود که می‌بایست فرزند رضاشاه را برای یاد کردن سوگند سلطنت به مجلس ببرد، و این آخرین بخش از طرحی بود که برای اجرای آن صدارت را در این حال بیماری پذیرفته بود. نگرانی او و سهیلی از عصر بیشتر شده بود چرا که بولارد اعلام داشت که در مراسم فردای مجلس حاضر نمیشود، بدنبال او اسمرنف نیز از شرکت در آئین تحلیف شاه سر باز زده بود. فروغی برای اینکه جلو اثرات منفی اقدام این دو سفیر

را بگیرد، تصمیم گرفت تا دعوت فردای دیپلماتها و سفیران خارجی مقیم تهران را لغو کند. کارتهای دعوت فرستاده شده بود، دفتری در وزارتخارجه تا دیروقت لغو این دعوت را به اطلاع سفارتخانه ها می رساند. با اینحال فروغی نگران فردا بود. در همین لحظات زنگ تلفن او را پراند. مختاری رئیس نظمیه رضا شاه که صبح آنروز خیال استعفا داشت، و به اصرار فروغی در کار مانده بود خبر می داد که به تحریک زندانیان کمونیست (باقیمانده پنجاه و سه تن) زندانیان زندان قصر با شنیدن خبر استعفا و فرار شاه دست به شورش برداشته اند و نزدیک بوده که تمام زندانیان با کشتن نگهبانان و زندانبانان از زندان بگریزند. این خبر برای فروغی نگران کننده بود، گرچه گزارش رئیس نظمیه نشان می داد که نگهبانان با شلیک گلوله های هوایی، شورش را سرکوب کرده اند، فروغی نگران بود که مبادا اینهم از نوع همان صحنه سازیهای دوران رضاشاه باشد، و نظمیه به این بهانه گروهی را اعدام کرده باشد. مگر نه اینکه رئیس نظمیه از دیروز می دانست که طرح عفو عمومی زندانیان سیاسی در دستور کار دولت است؟ و مگر نه اینکه مختاری با این عمل مخالف بود؟

در واقع نیز در کریدورهای زندان قصر خون جاری بود. آنها که پس از سالها تحمل زجر و شکنجه و سیاه‌چالها، خبر شده بودند که بانی آن نظم جهنمی فرار کرده است، به حرکت درآمده، درهای زندان را شکسته بودند، غافل از اینکه تمام کوشش فروغی و یارانش بر این مدار بوده است که نظام در غیاب رضاشاه از هم نپاشد. چهار تن قربانی آن شدند که نظمیه می خواست نشان دهد، اتفاقی نیفتاده است. فردا صبح— ۲۶ شهریور— مردم بلاتکلیف و حیران تهران تا خواستند «دمی آب خوردن پس از بدسگال» راتجربه کنند، خیابانها را در دست سربازان انگلیسی و روسی دیدند که از بامداد وارد پایتخت شده بودند تا واقعه یی را که قرار بود بعدازظهر آن روز رخ دهد، امکان پذیر کنند. صبح نمایندگان مجلس یک یک در بهارستان گرد آمدند. حاج محتشم السلطنه با شنیدن زمزمه هایی که در سر سرای مجلس به گوشها می رسید، فوراً سهیلی را در جریان گذاشت. آنچه نمایندگان مطیع و دست‌آموز دیکتاتوری را واداشته بود تا در چنین روز حساسی، وسواس به خرج دهند، و نگران «آینده وطن عزیز» باشند، خبری بود که از صبح آن روز دهان به دهان می گشت، و آن خودداری بولارد از شرکت در آئین تحلیف شاه بود که نمایندگان می دانستند به معنی مخالفت دولت انگلستان با پادشاهی پسر رضاخان است!

سهیلی درایت به کار برد، بسرعت خود را به مجلس رسانده، در جلسه خصوصی، بر اساس تبانی قبلی با یکی از نمایندگان طرفدار دولت، به عنوان پاسخ به سئوال او درباره مسئله حضور سربازان خارجی در پایتخت، سخن را بدانجا رساند که «نیروهای شوروی قصد اشغال تهران را داشته اند، ما برای در امان ماندن از گزند سربازان ارتش سرخ، انگلیسی ها را هم دعوت کردیم،

شرط آنها برای آمدن و حفظ مملکت از تعرض کمونیستها استعفای اعلیحضرت رضاشاه و سلطنت پسرشان بود، حالا خود دانید.» با این حیلهٔ سهیلی، نگرانی نمایندگان از بین رفت و آمادگی خود را برای شرکت در مراسم بعدازظهر اعلام داشتند.

ساعت چهار بعدازظهر، شاه جوان، با رولزرویس نوی که پس از ازدواج او با فوزیه، بدستور رضاشاه برایش خریداری شده بود، به مجلس رفت. فروغی و وزیران لباسهای ملیله‌دوزی رسمی به تن کرده بودند. فروغی نطق او را به دستش داد و آخرین سفارشها را کرد، و محمدرضا را به پشت تریبون فرستاد تا شاه شود. به سفارش فروغی، نوبخت و دو تن وکیل دیگر مجلس دوازدهم— از طرفداران آلمان— در جلسه حاضر نشده بودند. وکیلان جز «مبارک است» چیزی نگفتند. صدای لرزان وضعیف او به زحمت به گوش حاضران می‌رسید. که می گفت «به کلام الله مجید و بر آنچه نزد خدا محترم است سوگند یاد میکنم که قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان بوده، منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت نداشته باشم.»

در این زمان، اکثریت ملت، نظر فروغی را پذیرفته و این شاه جوان بی آزار را مظهر تمامیت ارضی ایران دیده، وجودش را تنها وسیلهٔ تجزیه نشدن مملکت می دانستند. روشنفکران و جوانان علاوه بر این نشستن یک جوان دمکرات‌منش تحصیلکرده سویس را به جای آن قزاق بیسواد سوادکوهی گامی بزرگ بسوی دمکراسی می‌دیدند. به ویژه که بنا به توصیه فروغی فوراً عفو عمومی اعلام گردید. در زندانها گشوده شد، وعده تشکیل محاکمات بزرگ برای مجرمان دوره دیکتاتوری و برکناری مختاری ازریاست نظمیه که فوراً تدارک مقدمات آن آغاز گشت، رشوه‌یی مناسب به توده مردم بود. در همان حال هزاران عرض حال و اعلام جرم به وزارت دادگستری رسید، و بزودی دو سه روزنامه آزاد بنای انتشار گذاشت.

از فردای آن روز، بهر مناسبت روزنامه‌ها پرشد ازاعلامیه‌های دولت مربوط به بخشش‌های شاهانه، به افسران ارتش، به معلمان، به کارمندان دولت، به یتیم خانه‌ها و... فروغی سرانجام غیر ممکن را ممکن کرده بود، و اینک می بایست، بهر ترتیب مانع آن شود که تنفر مردم ازدیکتاتوری بیست ساله رضاشاه، به فرزند او برسد. پس، برای مقابله با مخالفت‌هایی که ازسوی کمونیست‌ها علیه شاه تازه ابراز میشد، و زمزمه‌های هر شبه رادیو لندن در گوش ملت، ابراهیم قوام (قوام الملک شیرازی) و محمد سجادی را که هر دو مورد علاقه رضاشاه بودند، به اصفهان فرستاد، و همراه آنان نامه‌یی که با یادآوری اوضاع و شرایط، فرمول «هبه‌نامه» را برای شاه مستعفی تشریح می کرد.

بر اساس این «هبه‌نامه» وبرای فرو نشاندن آتش احساسات مردمی که رضاشاه زندگیشان را غصب کرده بود، او املاک و اموال خود را به فرزندش صلح کرد. «تا به مقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی وغیره، بطریقی که صلاح بدانند، برسانند». با رسیدن «هبه‌نامه»

به تهران، فروغی به شاه جوان یاد داد که در فرمانی، تمام آن اموال را به دولت واگذار کند تا «پس از رسیدگی به شکایات کسانی که نسبت به املاک خود ادعای غبنی دارند، از محل همین املاک رفع ادعا بشود» و بقیه آن «به منظور ترقی کشاورزی و بهبود حال کشاورزان، ترقی اوضاع شهرها، ترقی صنایع و بهبود حال کارگران، ترقی فرهنگ و بهداری» یا آنها را بفروشند و یا در ملک دولت نگهدارند. این اقدام در فرو نشاندن خشم مردم ستمدیده تأثیر فراوان داشت. به ویژه که دولت درصدد بالا بردن حقوق کارمندان بود و شاه جوان املاک خود را گرو می گذاشت تا بانک ملی به دولت قرض بدهد! از طرف دیگر فرزندان و بازماندگان کسانی که به دست رضاشاه کشته شده بودند، «مورد مرحمت ذات ملوکانه» قرار می گرفتند. مظفر و دیگر فرزندان نصرت الدوله ، مهر پور و منوچهر و هوشنگ و ایراندخت (فرزندان تیمور تاش)، سهراب (فرزند سردار اسعد)، محمد حسین و ناصر و خسرو (فرزندان صولت الدوله) بازماندگان مدرس، عبدالحسین دیبا، محمد ولی اسدی، اقبال السلطنه ماکوئی، سردار معزز بجنوردی، شیخ خزعل، خانهای بختیاری و... خلاصه همه صاحب نامانی که به دست رضاشاه کشته شده بودند، پیامهای مهر و محبت دریافت داشتند. فروغی برای تقی زاده، حکیم الملک و عدل الملک دادگر، تجدد و رهنما و دبیراعظم بهرامی پیام فرستاد که به وطن برگردند. دکتر مصدق و قوام السلطنه و مؤتمن الملک و سلیمان میرزا و ملک الشعرا بهار دعوت شدند، تا به میدان در آیند. چنین بود که فروغی توانست احساس آرامش و راحتی برای مردم ایجاد کند، تا با میل و اشتیاق به سلطنت تازه تن در دهند. مهمتر از همه تشکیل شورای مشورتی بود از تمام بزرگان و رجال دوران قاجار که زنده بودند، در میان آنها بسیاری از کسانی که مورد غضب رضاشاه بودند، پس از سالها ــ بعضی برای اولین بار پس از انقراض قاجار ــ به کاخ سلطنتی پا گذاشتند.

تنها نگرانی روزهای اوّل، سرنوشت رضاشاه بود که انگلیسی ها او را به اسیری می بردند و فروغی توانسته بود این امر را از شاه مستعفی و مردم ایران مخفی نگهدارد. خانواده سلطنتی که نخست وزیر با اصرار محمود جم را در کنار آنها نگهداشت تا با تهران در تماس باشد، با تعجب می دیدند که کنسولهای انگلیس در اصفهان و کرمان و بندرعباس، با شتاب بسیار آنها را به کنار دریا می رانند، بیماری شاه مستعفی نیز آنها را از این شتاب بی ادبانه باز نمیدارد. رضاشاه زهر ضعف و در بدری را وقتی چشید که در روز آخر اقامتش در اصفهان بار دیگر تاج الملوک (مادر شاه) و ملکه عصمت (همسر چهارم او و مادر پنج فرزند کوچکش) به جان هم افتادند و در برابر چشم شوهر بدبختشان هر آنچه توانستند نثار یکدیگر و رضاشاه کردند. ناگزیر، تاج الملوک به تهران برگردانده شد. از همان هنگام فوزیه (همسر محمد رضا) نیز اعلام داشت که حاضر به همراهی رضاشاه نیست و ترجیح می دهد که نزد خانواده اش به مصر برود. یک ماه پس از حمله روس و

انگلیس به ایران، کسی لبخند را بر لبان رضاخان ندیده بود، مگر لحظه‌یی که سرهنگ سیاهپوش فرمانده لشکر کرمان دو یست لوله تریاک اعلای کرمان تقدیم داشت. در این موقع لبخندی برلبان دیکتاتور بخت برگشته ظاهر شد. او روز پنجم مهر سوار بر کشتی «بندرا» شد، سرکلارمونت اسکرین فرستاده انگلستان که عنوان میهماندار او را داشت، وانمود می کرد که مقصد کشتی هندوستان است. اما چنین نبود و قافله اسیران به جزیره بد آب و هوای «موریس» برده شدند، تا کسی که همواره شیفته و مقلد ناپلئون بود، دوران تبعید خود را نیز چون او بگذراند.

با رفتن رضاشاه، فروغی نفسی به راحتی کشید، گرچه دشتی در مجلس فریاد برداشت که «چرا خلاف وعده‌یی که در روز استعفای رضاشاه به مجلس داده شده، دولت بدون کسب تکلیف از مجلس، وی را فراری داده است؟» و بار دیگر مسئله جواهرات سلطنتی مطرح شد. ولی فروغی از آبروی خود مایه گذاشت و ادعا کرد که کیف‌ها و جیب‌های شاه را مأموران گمرگ گشته‌اند، و جواهری همراه او نبوده است. در مقابله با عوارض تبلیغات رادیو لندن و تطقهای دشتی در مجلس، رضاشاه در بندرعباس اعترافنامه‌یی تنظیم کرد و در آن مجموع سهام و دارائیهای خود را در بانکهای خارجی هم به فرزندش بخشید. اما همه اینها ظاهرسازیها و فریبکاریهائی بود که برای گول زدن مردم در پیش گرفته شد، چنانکه رضاشاه خود در بندرعباس به کنسول انگلیس گفته بود «من این بچه‌های کوچک را چطور بزرگ کنم؟» انگلیسی خندیده بود که «ما ترتیب همه کارها را می‌دهیم». ولی همه می‌دانستند که در مدت اقامت خانواده سلطنتی در اصفهان، طلا از مثقالی بیست تومان به چهل و پنج تومان رسید. و در آن دو روزی که کشتی «بندرا» بیرون از بندر بمبئی لنگر انداخته بود و اسیران اجازه خروج از کشتی را نداشتند، چکی به مبلغ یکصد و چهل هزار لیره در وجه بانک انگلیسی شعبه بمبئی وصول شد تا شاهپورها و شاهدخت‌ها با آن لباس و دوربین و تجهیزات بخرند. از آن جمله ماشین کورسی قرمزرنگی که شمس و شوهرش (فریدون جم) خریدند و در آن کشتی جنگی گذاشتند و به موریس بردند. روزهای بعد ماجرای جواهراتی که از خزانه بانک ملی عاریه گرفته شده و هرگز آنها را به جایش باز نگردانده بودند،سی و یک میلیون لیره درآمد ارزی موجود در «حساب ذخیره»، و سهام بختیاریها از شرکت نفت انگلیس، سهام نفت ونزوئلا و... از پرده بیرون افتاد.

علی دشتی با رفتن رضاشاه نیز از گفتار دست برنداشت، دولت را به نقض عهد متهم کرد و در جواب فروغی که گفته بود مأموران گمرگ از اثاثیه شاه سابق و همراهانش صورت برداری کرده‌اند، گفت: «این حرف خیلی مضحک است... آیا مأمورین بندرعباس می‌توانستند اثاثیه‌شاه سابق را تفتیش کنند و جعبه‌یی را که در آن اوراق بهادار، سهام نفت جنوب است بازرسی کرده و به جیب او دست بزنند که آیا چهار پنج سیر زمرّد و الماس در آن وجود دارد.»

با همه اینها، انگلیسی ها رضاشاه را بردند، و فروغی که بخش اصلی طرح خود را، با موفقیت به پایان رسانده بود، متوجه مشکلات داخلی شد. مملکت به حرکت درآمده بود، هزاران تلگرام عریضه، عرض حال، شکایت و اعلام جرم به مجلس و وزارت دادگستری می رسید. مفاسد بیست ساله دیکتاتوری آشکار می‌شد. عوامل اصلی رژیم احساس ناامنی می کردند. عملاً کارهای دولتی فلج شده بود. انبارهای خالی ذخیره گندم و برنج، قحطی و گرسنگی را خبر می‌داد. متنفذین مشغول خرید گندم بودند و بر قحطی می افزودند. خزانه خالی و غارت شده، امکان پرداخت حقوق کارمندان و نظامیان را از دولت گرفته بود. در جاهائی قتل و غارت حکمفرما شده بود، خانها بساط ملوک الطوایفی را دوباره بر پا کرده بودند. زد و خورد دائمی مردم گرسنه با پاسبانان و مأموران دولت، مزید بر علت بود. فروغی بیمار مقابله با تمام اینها را به سهیلی سپرده بود. زیر فشار افکار عمومی و روزنامه های تازه و صاحب‌نامانی که کسان خود را در زندانها از دست داده بودند، فروغی ناگزیر شد به برکناری و حبس مختاری و نیرومند (رئیس زندانها) و راسخ (رئیس بهداری) و... رضایت بدهد. آهی می کوشید تا در هر فرصت به بقیه عوامل رژیم سابق اطمینان بدهد که قرار نیست دستگیریها ادامه داشته باشد. سخن او درباره سرپاس مختاری و زندان راحت او، موضوعی شد تا روزنامه ها ظاهرسازیها و فریبکاریهای دولت را افشا کنند.

در این میانه، تلاش های قوام‌السلطنه که خود را به صدارت نزدیک می کرد هم گرفتاری دیگری برای دولت فروغی بود.

قوام که تمامی سالهای سلطنت رضاشاه را در تبعید یا کنج انزوا گذرانده بود، از همان جلسه مشورتی که چند روز پس از آغاز سلطنت محمد رضاشاه، تشکیل شد، تکلیف همه را روشن کرد. در آن جلسه مؤتمن الملک، وثوق‌الدوله، مخبرالسلطنه، منصور الملک، بهاء الملک، نصر الملک، محتشم السلطنه، دکتر مصدق، مستشار الدوله و قوام السلطنه دعوت شده بودند. قوام دیرتر از بقیه وارد شد تا شاه و دیگران را به تواضع در مقابل خود وادارد. تنها به برادر بزرگ خود (وثوق الدوله) و مؤتمن الملک ادای احترامی کرد و نشست، و درحالی که تمام حاضران سعی میکردند، با ادب و در لفافه مضار دیکتاتوری رضاشاه را برشمرند، و شاه جوان را راهنمایی کنند، قوام به تندی و تیزی از مفاسد رضاخان قزاق گفت و سرانجام با عنوان «پسرجان» شاه را مخاطب قرار داد و به او نصیحت کرد، و نشان داد که حاضر نیست در برابر پسر همچون رضاخانی، رعایت آدابی را بکند که دیگران بجا آورده بودند. در آن جلسه مشورتی جز دکتر مصدق که درباره نحوه مقابله با زیاده خواهی های دو کشور اشغالگر سخن گفت، تنها قوام بود که درباره مسایل روز نیز به بحث و گفتگو پرداخت. دولت فروغی را متهم کرد که با سستی وتعلّل به زورگوئی های آنان جلوه

قانونی داده است، و به صراحت پیشنهاد کرد که این دولت جای خود را به دولت قدرتمندی بسپارد که بتواند در مقابل زورگوئی های روس و انگلیس بایستد. در همین سخنرانی بود که قوام تحلیل خود را از مسایل جهانی ارائه داد و فاش ساخت که بنظر او بایست با تکیه کردن به امریکا که قدرت آینده جهان است، از گیر این دو قدرت رها شد.

با دور شدن رضاشاه از ایران، مشکل دیگری هم در برابر دولت چهره خود را نشان داد و آن آزادیهای عمومی بود که فروغی بهیچ روی نمی‌توانست آن را مهار کند. او در سخنرانی های مختلف از مردم می‌خواست که گذشت داشته باشند، گذشته را فراموش کنند، و از آزادیها آنقدر استفاده کنند که به مصلحت عموم است. اما ملتی تشنه را که رضاشاه بیست سال دور از آب نگهداشته بود، هیچکس نمی‌توانست از نوشیدن آب باز دارد. فروغی در حقیقت می‌خواست رژیم را با همان آرامش و قدرت و انسجام بدون رضاشاه سر پا نگهدارد، اما نمی‌توانست. یکی از مهمترین گرفتاریهای او مجلس بود. انتخابات دوره سیزدهم مجلس، ماه پیش از سقوط رضاشاه، به همان ترتیب سابق آغاز شده بود، تنها در چند حوزه رای گیری پایان نگرفته بود که سوم شهریور شد. فروغی در ابتدا به مردم قول داد که انتخابات را تجدید کند، اما خیلی زود دانست که برگزاری انتخابات در حالی که رژیم ستونهای قدرت خود را از دست داده، خطرناک است. او در روزهای بعد با توسّل به قانون، وعده قبلی خود را زیر پا نهاد و اعلام داشت که دولت قادر نیست مجلس را منحل کند. در نتیجه همان انتخابات دستوری درباری را پذیرفت. او و سهیلی، متفقین را با این استدلال راضی کردند که همان نمایندگان انتخابی دربار و نظمیه در مجلس بمانند. آنان وجود ستون پنجم آلمان در ایران را به رخشان کشیدند و احتمال دادند که در حوزه‌های مختلف طرفداران آلمان به مجلس راه یابند. واقعیت این بود که یک مجلس آزاد به فروغی و سهیلی اجازه نمی‌داد قراردادی را که بر این تثبیت رژیم در حال تهیه‌اش بودند، به تصویب برسانند.

با همه اعتراضها، فروغی مجلس تازه را یک ماه پس از خروج رضاشاه از کشور، با نطق شاه جدید افتتاح کرد. نمایندگان با عجله‌یی بی‌سابقه اعتبارنامه‌های خود را در عرض یک روز تصویب کردند.

این مجلس قرارداد با متفقین را به تصویب رساند. فروغی درصدد بود که با این قرارداد حضور ارتش اشغالگر را در ایران قانونی کند، تا بتواند مطمئن شود که آنها استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین می کنند و پس از جنگ از کشور خارج می‌شوند. برای رسیدن به این منظور وطن پرستانه، او ناگزیر به دادن امتیازات بسیاری به متفقین شد که اهم آنها تعهد برای تأمین احتیاجات نامحدود ریالی آنها بود. قرارداد چنان نوشته شده بود که بعدها ارتش امریکا توانست، با استناد به یک نامه نخست‌وزیر وقت، به عنوان «میهمان انگلستان» وارد ایران شود، و به محض

ورود «تمام راه‌آهن سراسری و اداره آن از خلیج فارس تا بحر خزر» را به عهده بگیرد و خواستار کنترل بر بنادر جنوب و تمام امور حمل و نقل در داخل ایران شود.

قانون دیگری که مجلس ساختگی سیزدهم به آن رأی داد، ترقی نرخ لیره نسبت به ریال از ٦٨ به ۱٤۰ ریال بود. بعدها نرخ دلار نیز به سی و پنج ریال رسانده شد.

اما مهمترین بی‌تدبیری— و به تعبیری خیانت— دولت فروغی، لغو انحصار بازرگانی خارجی کشور بود و آزاد گذاشتن خرید و فروش ارز. به این ترتیب در زمانی که بیشتر کشورهای سرمایه‌داری جهان، برای مقابله با عوارض جنگ، سیستم جیره‌بندی و کنترل مصرف را اعمال می‌کردند، دولــت فروغی محدودیت‌های وارداتی و انحصارات دوره رضاشاه را لغو کرد. این عملاً گرانی و قحطی را دامنه‌یی گسترده داد، تا آنجا که نرخها ۱۱۳ درصد ترقی کرد. معدودی بازرگانان‌سودجوو فرصت طلب به ثروتهای افسانه‌یی دست یافتند و امکانات گسترده ریالی در اختیار متفقین قرار گرفت. با آشکار شدن عوارض این تصمیمات دولت ناگزیر شد با انتشار چهار صد میلیون ریال اسکناس تازه، به قیمت وارد آوردن فشاری خرد کننده بر طبقات فقیر، مشکلات روزمره خود را حل کند.

در برابر تمام اینها، دولت فروغی تنها توانست حقوق کارمندان دولت را افزایش دهد. سالی که در آغاز آن رضاشاه در اوج قدرت بود، وقتی به پایان نزدیک میشد که او در جزیره بد آب‌وهوای موریس، به بدبختی روزگار می‌گذراند و مردم ایران وضعی بدتر از او داشتند.

فروغی از خود سخن‌ها در این دوره به یادگار گذاشت. یکبار اشغال ایران توسط نیروهای انگلیس و شوروی را چنین توصیف کرد «می‌آیند و می‌روند، حوائجی دارند و با ما کاری ندارند». بار دیگر روزی که مشغول صحبت در مجلس بود ناگهان محمدعلی روشن که از آزادیخواهان بود و زجر حبس رضاشاه چشیده، سنگی از میان تماشاچیان بطرف او پرتاب کرد که چون به او نخورد، خود دوید که خفه‌اش کند. نمایندگان نگذاشتند و مجلس تعطیل شد. چند دقیقه بعد که مجلس دوباره دایر گشت، پس از اظهار تأسف رئیس مجلس، فروغی گفت «جمله معترضه‌یی بود. تمام شد».

سرانجام فشار افکار عمومی و مخالفت‌های نمایندگان مجلس با روشهای دولت، کار خود را کرد و فروغی که در شش ماه به تعهد خود عمل کرده، فرزند رضاشاه را بر تخت سلطنت نشانده بود، به خانه رفت تا در بستر بیماری کارهای ادبی خود را دنبال کند. شاه در مقابل آن خدمت باور نکردنی که فروغی به او کرده بود، جز مقام وزارت دربار چیزی نداشت، تا به او هدیه کند. جانشین فروغی از پیش معلوم بود.

از جمله تلاشهای فروغی در دوران صدارت خود، سعی در آرام کردن محیط، و پایان دادن

به هرج و مرجهای ناشی از آزادی پس از سالها خفقان، بود. در این راه از تمام دانش و تجر به خود مدد گرفت. از جمله چند سخنرانی در مجلس که در رادیو تازه تأسیس متن آن بارها پخش شد. در یکی از این سخنرانی ها، او از غزل سعدی بهره گرفت تا به مردم لزوم محترم شمردن آزادی دیگران را یادآور شود «ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند. بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست». پاسخ او را یزدانبخش قهرمان، شاعر پرتوان خراسانی گفت. در شعر او، دولت فروغی به زیبائی تصویر شده بود.

شرف مرد به سرهنگی وسروانی نیست ـــ نسب ونام به شهزادگی وخانی نیست
چه بسا رنجبرانی که شریفند ونجیب ـــ یا وزیری که بجزیی شرفی جانی نیست
بچّهٔ دزد کنون پادشهِ کشورِ ماست ـــ پس شرافت به شهنشاهی وسلطانی نیست
مصلحت بین که درین ملک وزیراست ورئیس ـــ هرکه دردزدی وغارتگریش ثانی نیست
راستی سعدی اگر بود نمی گفت امروز ـــ کادمی را بتر ازعلّتِ نادانی نیست
زانکه در کشورما حاصل دانائی وفضل ـــ بجز ازمسکنت وفقروپریشانی نیست
«دوش دررادیو می گفت رئیس الوزرا ـــ آنکه هیچش غم بیچارهٔ ایرانی نیست:
«ببری مال مسلمان وچومالت ببرند ـــ بانگ وفریاد برآری که مسلمانی نیست»
جان من گرچه سخندان ومصالح گوئی ـــ بعمل کاربرآید به سخندانی نیست
عهد صوفیگری ودورهٔ عرفان باقی ـــ روزهوچیگری ووقت غزلخوانی نیست
تورئیس الوزرا هستی واین کاربزرگ ـــ درچنین وقت بدین مفتی وارزانی نیست
ازسخنهای تو پیداست به قول سعدی ـــ کالتماس تو بجزراحت نفسانی نیست
چون تو وچند تن دیگر آباد شدید ـــ گرجهان زلزله گیرد، غم ویرانی نیست
چارهٔ ملت بیچارهٔ بدبخت کنید ـــ که بدین خسته دلان وقتِ خوش ارزانی نیست
چاره یی نیست بجزمرگ وخدامی داند ـــ مرگ هم بدتر ازین بی سر و سامانی نیست

دولت

سهیلی ۱۶

۱۸ اسفند ۱۳۲۰ تا ۱۵ مرداد ۱۳۲۱

نخست‌وزیر	علی سهیلی
بهداری	علی اصغر حکمت
دارایی	محمود بدر
جنگ	سرلشکر امان‌الله جهانبانی
فرهنگ	مصطفی عدل
راه	یدالله عضدی
بازرگانی و پیشه و هنر	عبدالحسین هژیر
کشاورزی	احمد حسین عدل
پست و تلگراف	فضل‌الله بهرامی
کشور	نخست‌وزیر، مهدی فرخ
خارجه	نخست‌وزیر محمد ساعد
دادگستری	مجید آهی





نوبخت: سر حلقه طرفداران هیتلر در ایران



مشرف‌الدوله نفیسی: قهرمان بالا بردن بهای ارز



سرپاس مختاری
محاکمه نمایشی



محمد حسین و خسرو قشقائی: تحبیب بدرکسه‌ها. نمایندگی مجلس

فروغی در زمانی به خانه رفت تا به کمک حبیب یغمائی تصحیح شاهنامه فردوسی و تهیه منتخبی از آن را پی گیری کند، که چهره اجتماع ایران در فاصله یی اندک بکلی عوض شده بود. سهیلی، این انگلیسی دان برجسته فرزند با استعداد غلامعلی تبریزی (معروف به گوش بریده) در سالهای پایانی سلطنت رضاشاه مشق صدارت کرده بود. او همواره معاون و نفر دوّم خوبی محسوب میشد. تا اینجا معاونت کسانی چون احمد اشتری، تقی زاده، باقر کاظمی، فتح الله پاکروان، علی منصور و فروغی را طی کرده بود، از میان این عده تنها فروغی از او آسیبی ندید. در دوران پهلوی برای خوشامد او تمام رئیسان خود را بدنام کرد. او نمونه رجال مورد پسند رضاشاه بود، از طبقه متوسط، متملق و نوکر مسلک و مطیع، شیفته فرهنگ غرب، شیک و زباندان. اما آنچه سهیلی را در این دوران به صدارت نشاند، به جز خدمات آشکاری که از فردای سوم شهریور به سفارت انگلیس کرد، روابط شخصی او با آنتونی ایدن، وزیر خارجه چرچیل بود. این روابط را سهیلی از سالهای اقامت در لندن ذخیره کرده بود.

نخستین مسئله یی که در دوران صدارت پیش روی این متخصص مسائل خارجی ظاهر شد، از قلب مسایل داخلی مملکت برآمد. مردم در تبریز— زادگاه سهیلی— به خیابانها ریخته، فریاد «ما نان می خواهیم» و «ما گرسنه ایم» سر دادند. اگر این حادثه در جنوب کشور و در حوزه اقتدار ارتش انگلستان رخ داده بود، سهیلی و هژیر وزیر بازرگانیش می توانستند با کمک حامیان خود مشکل را حل کنند، ولی در تبریز جز گلوله پاسخی برای مردم گرسنه و برهنه وجود نداشت. حادثه یی که طرفداران و ستون پنجم آلمان از آن به اندازه کافی استفاده بردند.

شیوع تیفوس و دیگر بیماریهای واگیردار، اضافه بر فقر و قحطی مردم را به ستوه آورده بود. در همین زمان دولت مشغول تدارک قرارداد مالی با متفقین بود. این قرارداد یک مثقال طلا را که قبلاً یکصد ریال ارزش داشت به دویست و پنجاه و هفت ریال بالا برد و ارزش یک لیره طلا را از شصت و هشت ریال به یکصد و پنجاه و پنج ریال رساند. با این ترتیب متفقین می توانستند آرد و

برنج و قند مصرفی مردم گرسنه را به کمترین بهاء از سفره آنها بیرون بکشند و به قسمت لجستیک ارتش های خود برسانند. دولت تعهد کرد که برای انجام این امور هر آنچه متفقین بخواهند «ریال» در اختیار آنها قرار دهد و معادلش را —به نرخهای ثابت— پس از جنگ دریافت دارد. در مقابل این بخشش، متفقین تعهد کردند که «اگر اوضاع دنیا و شرایط جنگی اجازه داد، مایحتاج مردم ایران را تأمین کنند». پس، دولت سهیلی هم بر حجم اسکناسهای در گردش افزود و از مجلس اجازه انتشار هفتصد میلیون ریال اسکناس دیگر گرفت تا بتواند به تعهدات خود در قرارداد مالی با انگلستان و شوروی عمل کند. در حقیقت ملت ایران، مأمور تأمین بخشی از مخارج جنگی متفقین شدند.

اشغال ایران تا همین‌جا بندهای وابستگی مالی و سیاسی بیشتر را به گردن ملت بسته بود. سهیلی در تحکیم این وابستگی ها به مردم مژده داد که اصرارهای دولت نتیجه داده و دولت امریکا ایران را مشمول قانون «وام و اجاره» شناخته است.

قانون وام و اجاره، مقدمه حضور جدی سرمایه‌داری امریکا در صحنه جهان بود. روزولت که جنگ جهانی دوّم را بهترین فرصت برای بیرون پریدن امریکا از مرزهایش و تبدیل شدن به یک ابرقدرت می دید، با وجود بی‌میلی مردم امریکا به حضور در جبهه‌ها، شرایط را آماده فرستادن نیروهایش به میدانهای جنگ می کرد. کشورهایی که مشمول قانون وام و اجاره می‌شدند، قرار بود در تقسیم‌بندیهای پس از جنگ، در سهم امریکا قرار گیرند. انگلستان، بر اثر جنگ شش ساله با هیتلر آنقدر ضعیف شده بود که می بایست برای پیروزی، قیمتی گزاف بپردازد و آن از دست دادن بخش وسیعی از مستعمره‌ها و مناطق تحت نفوذش بود. در ممالکی که در نتیجهٔ بروز جنگ، به قحطی و گرسنگی و بیماری کشیده می‌شدند، دولتها یکی یکی و با خوشحالی می‌پذیرفتند که گردن خود را زیر یوغ استثمار نوع امریکائی ببرند. ایران یکی از این کشورها بود.

فقر و بیماری «وابستگی اقتصادی» در پی می آورد، آزادی فعالیت های اجتماعی نیز باید به «وابستگی سیاسی» منجر میشد! مردم از بند رسته، در اجتماعات مختلف، روزنامه‌های رنگارنگ، آزادی به دست آمده «دمی آب خوردن پس از بدسگال» را فریاد می کردند. سفارتخانه‌ها نیز در صدد بهره‌گیری از این فضا بودند.

چنین بود که شوروی توانست با به حرکت در آوردن ستون پنجم خود، باقیمانده پنجاه و سه تن را زیر نام سلیمان میرزا اسکندری (محسن) گرد آورده، حزب توده ایران را تشکیل دهد*. این

---

* در این زمان گروهی از پنجاه و سه تن عضویت در حزب توده را پذیرفتند. در سالهای بعد، این عده، در زندانها و یا در دوران تبعید، و یا در برخورد با سیاست‌های ناشی از وابستگی حزب به شوروی تحلیل رفتند. بیشترشان

حزب برای آن که بتواند روشنفکران، جوانان آزادیخواه و مخالفان با استعمار انگلیس رابه خود جذب کند، در سرمقاله نخستین شماره ارگان خود نوشت: «ما معتقدیم که افکار سوسیالیسم و کمونیسم زائیده شرایط اجتماعی خاص است که در ایران وجود ندارد. اگر روزی حزب کمونیست در ایران بوجود آید، آن حزب قطعاً حزب توده نخواهد بود».

این پوشش برای حزب توده از آنجا لازم بود که در زمان تشکیل می کوشید تا از میان چهره‌های وجیه‌الملّه کسانی را به خود جلب کند که فقط در مورد سلیمان میرزا موفق شد. از همان جلسات نخست، علاوه بر باقیمانده گروه ارانی، عده‌یی چون: عباس اسکندری، دکتر فریدون کشاورز، رضا روستا، عبدالحسین نوشین، شیخ محمد یزدی، علی امیرخیزی، عباس نراقی نیز به حزب پیوستند، ولی اینها نیز در فرصت‌های بعدی از تعدادشان کاسته شد. سال بعد نورالدین کیانوری، احمد قاسمی، مهندس نادر شرمینی و تقی فداکار به صفوف حزب پیوستند و این سرآغاز دورانی تازه بود.

بعد از جلسه‌یی که در خانه سلیمان میرزا اسکندری* تشکیل شد و انتشار روزنامه ارگان حزب انجامید، حزب توده با استفاده از سکوت توأم با رضایت سفارت انگلستان مشغول به کار شد، و بزودی به چنان تشکیلات منسجم و منظمی دست یافت که در صحنه سیاسی کشور، نقش تعیین کننده یافت. در دوران دولت سهیلی نخستین کنفرانس ایالتی حزب توده‌بر پا شد. برنامه از پیش تعیین شده حزب که توسط کرملین تصویب شده بود این بود که حزب به پیروی از سیاست دولت شوروی که متحد با انگلستان بود، در هماهنگی کامل با سفارت انگلیس در تهران، عمل کند، و هیچ جا در پای رقیب نپیچد. این سیاست باعث میشد که حزب توده تقسیم کشور را به دو منطقه نفوذ (بین شوروی و انگلستان) بپذیرد، و مانعی بر سر راه پیوستن حزب «همرهان سوسیالیست» با حزب توده وجود نداشته باشد. «همرهان سوسیالیست» را مصطفی فاتح عضوعالی رتبه شرکت نفت جنوب، با پول شرکت انگلیسی به وجود آورد. اصطلاح «توده‌یی نفتی» از همین جا زاده شد.

انگلستان، با وجود هیئت حاکمه طرفدار و رنگین کمانی از فراماسونها که در پست های

تسلیم رژیم شاه شدند، و کمتری به معتقدان حزب و مرام کمونیستی تبدیل شدند. در زمان سقوط شاهنشاهی (سال ۱۳۵۷) تنها دو تن از افراد پنجاه و سه تن در حزب مانده بودند که عبارت بودند از: ایرج اسکندری و احسان طبری. در این فاصله دو سه تن نیز معتقد به حزب از دنیا رفته بودند همچون: کامبخش، رادمنش و بقراطی.

* این جلسه دو روز پس از سوار شدن رضاشاه برکشتی «بندر» تشکیل شد. به این ترتیب آنچه رضاخان، با تهدید سلیمان میرزا به مرگ، از او خواسته بود، عملی شدو تا رضاشاه بود، او کسی را به خانه‌اش راه نداد و فعالیتی نکرد!

حساس مملکتی قرار داشتند، نیازی به تأسیس حزب بزرگی نداشت، ولی دهها حزب که پس از فرار رضاشاه، از هر گوشه روئید، می کوشیدند به نحوی با «بولارد» ارتباط برقرار کنند. صدها تن طالبان شغل و نفوذ و مال، در صدها نشریه و دهها حزب، همان کاری را برای سفارت انگلستان انجام می دادند، که حزب توده برای سفارت شوروی. امریکا هنوز آنقدر تجربه و حضور سیاسی در صحنه نداشت که به چنین افعالی دست زند.

در این زمان، حریف مقابل، «آلمان هیتلری» هنوز وجود داشت، و حتی در ایران اشغال شده به فعالیت مشغول بود. هیتلر هنوز خواب دست یافتن به منابع نفتی قفقاز را می دید. ستون پنجم او در فعالیت بود. علاوه بر تعلق خاطری که بسیاری از آزادیخواهان ایرانی و مردم عادی به آلمان داشتند، بندهای اقتصادی دو کشور چنان نبود که به یک ضربت پاره شود. درصد بازرگانی خارجی ایران با آلمان که نسبت به کل معاملات خارجی کشور در سال ۱۳۱۱ تقریباً هشت درصد بود، در سال آخر سلطنت رضاشاه به ۴۵/۵ درصد رسیده بود. وقتی جنگ شروع شد، آلمان و ژاپن نود درصد پنبه ایران را می خریدند و پنجاه درصد منسوجات مصرفی ایران از آلمان وارد میشد. با اشغال ایران، پنجاه درصد واردات و شصت و پنج درصد صادرات کشور قطع شد. گرچه متخصصان و مستشاران آلمانی اخراج شدند، اما آثار آنها ماند. از جمله در اقتصاد که پس از «میلیسپو»، دکتر بوتسک آلمانی و بدنبال او «لیندن بلات» آنرا اداره می کردند. شاگردان آنها مانده بودند، همچنین یادگارهای دکتر «شاخت» در سفر به ایران، و یا پروفسور «لوندرهاف» رئیس مدرسه صنعتی. در آن زمان، هر سال هزاران تن ایرانی، به بهانه های مختلف به دیدار «آلمان رایش سوم» رفتند و هزاران آلمانی به تهران آمدند. «فن شراخ» رئیس سازمان جوانان حزب نازی، از تشکیلات پیشاهنگی بازدید کرد و از نخستین شخصیت های خارجی بود که در امجدیه نوسان به تماشای حرکات جمعی نوجوانان نشست. چنانکه کتابخانه مجهزی که «آلفرد روزنبرگ» متخصص امور فرهنگی رایش، به دولت اهدا کرد هنوز مورد استفاده جوانان بود. گرچه «خانه قهوه‌یی»* دیگر محل رفت‌وآمد علاقمندان به آلمان نبود.

در آخرین ماههای سلطنت رضاشاه «سپاه توفان» که توسط جاسوسان سفارت آلمان بر پا شد، فعالیت بسیار داشت. همچنانکه پولهائی که شرکتهای بظاهر تجارتی آلمانی، همچون «شنکرس»، «زیمنس»، «سینگر» و «فروستال» خرج میکردند، بی اثر نبود. روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که آلمانی ها از تهران اخراج شدند، «اتل» سفیر هیتلر در تهران و چهارصد آلمانی اسیر

---

* خانه قهوه‌یی وابسته به سفارت آلمان و محل تجمع طرفداران نازی در ایران بود. چنانکه بعداً سفارت شوروی هم «ووکس» ـــ خانه صلح ـــ داشت.

انگلستان شدند، و ششصد نفر نصیب شوروی، که این گروه دوم به سرنوشت غم‌انگیزی دچار گردیدند. «اتل» موقع رفتن، مرکز عملیات جاسوسی را به سفارت ژاپن منتقل کرد و مایر، گاموتا و شولتسه جاسوسان کارکشته را در تهران، و بصورت مخفی باقی گذاشت. آنها نخست در تهران پنهان بودند، سپس بتدریج به میان عشایر و ایلات، به مناطق جنوبی ایران رفتند. در روزهای آخر دولت فروغی تماس این جاسوسان با ستون پنجم آلمان در ایران— گروه حزب کبود نوبخت—برقرار شد. نوبخت توانست، جمعی از فرماندهان ارتش، و رجال و نویسندگان را با خود همقسم کرده، در اختیار اینان قرار دهد. مناسب‌ترین مکان برای این جمع اصفهان و فارس بود. در آنجا جز سرلشکر زاهدی فرمانده لشکر، خانهای قشقائی (فرزندان صولت‌الدوله) نیز بودند که امکانات وسیعی در اختیار عوامل آلمانی می گذاشتند. در روزهای اول دولت سهیلی، یک فرستنده رادیوئی در خاک بختیاری نصب گردید و چند آلمانی به تعلیم تیراندازی و استفاده از ضدهوایی به جوانان قشقایی و بختیاری مشغول شدند. نوبخت در تهران «نهضت ملّیون» را به جای حزب کبود تشکیل داده و شبکه را سر پرستی می کرد. امیران ارتش که با او تماس داشتند، فتح استالینگراد توسط سربازان آلمانی را، زمان مناسب شروع عملیات خود قرار داده بودند. در یک تصور رؤیائی، فضل‌الله زاهدی نامزد ریاست جمهوری از سوی آنان بود!

نوبخت در همین دوران کوشش خود را برای جلب سید ابوالقاسم کاشانی بکار می برد، که می دانست بشدت با انگلستان مخالف است، پدرش آیت‌الله سید مصطفی کاشانی توسط انگلیسی‌ها کشته شده، و از فعالیت‌های خود او در دوران جهاد علمای نجف علیه نیروهای انگلیسی خبر داشت. در روزهای پایانی سلطنت رضاشاه، کاشانی که در مجلس مؤسسانی که به انقراض قاجار رأی داد نیز عضویت داشت، با مفتی فلسطین ارتباط برقرار کرده بود. آنچه این دو مرد را بهم متصل می کرد، ضدیت مشترکشان با حکومتی صهیونیستی بود که انگلستان در صدد استقرارش در خاک فلسطین برآمده بود. پس از سقوط دولت رشید عالی گیلانی و سفر کوتاه رشید عالی و مفتی فلسطین به تهران و بعد انتقال آنها به ترکیه، که آندو به برلن رفته بودند. ارتباط قطع شدهٔ کاشانی و مفتی فلسطین بعد از چند ماه توسط سفارت ژاپن دوباره برقرار شده بود. نوبخت می کوشید تا از این ارتباط بهره گرفته، سید ابوالقاسم کاشانی را در «نهضت ملّیون» وارد کند.

ارتش انگلستان مستقر در ایران، از این فعالیتها بی خبر نبود، بهمین جهت در اولین ضربت به ستون پنجم آلمان، از دولت سهیلی خواست تا سفارت ژاپن را تعطیل کند. با تعطیل این سفارت و اخراج افراد ژاپنی از ایران، ضد جاسوسی انگلستان، لحظه به لحظه به مرکز فعالیت آلمانها نزدیکتر می شد.

سهیلی هر چقدر در انجام خواستهای متفقین، بخصوص بولارد، موفق و کوشا بود، در حل

مشکلات عمومی مملکت ناتوان و عاجز می‌نمود، طغیان عشایر، گرسنگی و فقر عمومی، بحران شدید مالی و اقتصادی مملکت و فشارمردم و روزنامه‌ها برای باز گرداندن املاک غصبی رضاشاه به صاحبانشان، و محاکمه عوامل دیکتاتوری بیست ساله، کاری نبود که با «اعلامیه دولت» حل شود. با گذشت نزدیک به یک سال از اشغال ایران توسط نیروهای بیگانه، مسایل و مشکلات مملکت هر روز پیچیده‌تر میشد. سهیلی علاوه بر اینها زیر فشار شدید ضربه‌های حساب شده قوام‌السلطنه بود که مجلس را— که با اکثریت قاطع (فقط یک رأی منفی) سهیلی را روی کار آورده بود— وا می‌داشت علیه دولت سخنرانی‌ها کنند، و ورقه‌های استیضاح بنویسند. سهیلی، دست‌کم یکبار کوشید که قوام‌السلطنه را به بهانه آن که پیش از سقوط رضاشاه کوشیده بود به آلمانها نزدیک شود، توسط انگلیسی‌ها دستگیر کند و از شرّش خلاص شود، ولی موفق نشد. تنها امید او به محاکمه نمایشی عوامل شکنجه و آزار دیکتاتوری بود که از ابتدای مرداد ماه آغاز شد. اما مردم می‌دانستند که با وجود دولتی که نخست‌وزیر، وزیران، استانداران و فرماندهان نظامی آن همگی از عوامل رضاشاهند، نمی‌توان انتظار داشت که سر پاس مختاری محاکمه جدی شود. اما این محاکمه، رژیم را رسواتر از پیش کرد. موضوع این نبود که مختاری با همان جلال و جبروت سابق و در اتومبیل مخصوص به دادگاه برده میشد و در آنجا «اعلیحضرت همایونی» از زبانش نمی‌افتاد. بلکه به مناسبت محاکمه او و پزشک احمدی‌جلاد و دیگران، آنچه در دوران اختناق کوشیده شده بود تا پنهان بماند، از پرده بر می‌افتاد. مردم بی‌خبر تازه خبردار می‌شدند که عشقی، اقبال‌السلطنه ماکوئی، سردار معزز بجنوردی، مدرس، تیمورتاش، نصرت‌الدوله، سردار اسعد، فرخی یزدی، ارباب کیخسرو، ارانی و هزاران گمنام چگونه کشته شدند— تعداد کشته شدگان بیست ساله، بیست هزار نفر قید میشد. درحالی که هزاران مورد نفی بلد، تجاوز به عنف، مصادره اموال، آتش زدن دهات، و یران کردن شهرک‌ها، تخته‌قاپو کردن ایلات و... کارهایی نبود که به شماره درآید.

یک هفته پس از آغاز کار دادگاه عوامل رژیم رضاشاه، دولت سهیلی سرانجام زیر فشارهای قوام‌السلطنه سقوط کرد، درحالی که دربار و سفارت انگلیس از او راضی بودند*.

---

* در سال ۱۳۳۷ سهیلی وقتی سفیر ایران در لندن بود، درگذشت انگلیس‌ها جنازه‌اش را همچون یک لُرد انگلیسی تشییع کردند. سالها بعد نگارنده در مصاحبه‌یی با آنتونی ایدن (لردآون) از او شنید که سهیلی و سید ضیاء «بهترین سیاستمداران تاریخ ایران» بوده‌اند!

دولت

قوام‌السلطنه ۱۷

۱۸ مرداد تا ۲۵ بهمن ۱۳۲۱

نخست وزیر	احمد قوام
دادگستری	علیرضا قراگوزلو، جواد عامری
خارجه	محمد ساعد
کشور	باقر کاظمی، فضل‌الله بهرامی
دارایی	حسن تقی زاده، باقر کاظمی، اللهیار صالح
فرهنگ	علی‌اکبر سیاسی
راه	یدالله عضدی، علی معتمدی
بهداری	دکتر اسماعیل مرزبان، عبدالله انتظام
پست و تلگراف	حمید سیاح، محسن رئیس
پیشه و هنر و بازرگانی	عبدالحسین هژیر
کشاورزی	احمد حسین عدل
خواروبار	مهدی فرخ
جنگ	سپهبد احمد امیر احمدی
مشاور	صادق صادق، ابراهیم حکیمی
معاون	علی امینی





بلوای ۲۱ آذر، اولین توطئه دربار جدید

عوامل دربار تازه



عباس مسعودی



سپهبد امیر احمدی: همکار پدر، محافظ پسر



محمد علی مسعودی

زیان‌های راهی که فروغی و سهیلی در جهت تسلیم به خواستهای دو ارتش اشغالگر رفتند، آشکار شده بود. بیهوده نبود که بسیاری معتقد بودند کاری را که علی سهیلی نوکر فروتن و آرام و انگلیسی مآب رضاشاه نتوانست صورت دهد، از عهدهٔ قوام السلطنه دشمن متفرعن رضاشاه که با انگلیسی‌ها نیز میانهٔ خوشی نداشت، برمی‌آید. سهیلی، صدارت را از «بولارد» و از برکت خدمات گرانبها به متفقین به دست آورد، اما قوام، همچون همیشه با ابتکارهای شخصی و دسته‌بندی، پس از بیست سال دوباره کسوت صدارت پوشید.

شب پیش از آن که مجلس به او رأی تمایل دهد، قوام در قصر خود که با ثروت بیکرانش آنرا از عتیقه‌های گرانبها، قالی‌های ابریشم‌باف، تابلوهای نقاشان اروپائی، میناهای ساخت روسیه، دست ساخته‌های چین، با سلیقهٔ اشرافی خود آراسته بود، ضیافت مفصلی بر پا داشت که در آن تمام بزرگان مملکت، پیرانِ مانده از دوران مشروطیت و سفیران خارجی مقیم تهران، و فرزندان رجالی که روزگاری با او همکار بودند، شرکت داشتند. قصر او چند قدم بالاتر از کاخهایی که رضاشاه برای خود و فرزندانش ساخته بود، چشم سفیران را خیره کرد. شاه جوان نیز یک ساعتی در این میهمانی حاضر شد. در آنجا او اشرافیت و ریخت و پاشی را دید که در کاخهای پدرش، از مشاهدهٔ آن بی‌نصیب مانده بود.

در پی اظهار تمایل مجلس به قوام، او ترکیبی را فرا خواند که بیشتر به کابینه جنگ انگلستان شباهت می‌برد. در کنار مستشارالدوله (صادق)، حکیم‌الملک، بهاءالملک (قراگوزلو) و امین‌الملک (مرزبان) پیر، از میانه‌سالان خوشنام هم دعوت شده بود، همچون انتظام، سیاسی و صالح. در کنار عضدی و امینی (دامادان وثوق‌الدوله) تقی‌زاده و هژیر نیز از نزدیکان سفارت انگلیس حاضر بودند. پیدا بود کابینه‌یی چنین قوی، برای دادن تحرّکی به اوضاع سیاسی مملکت آمده است، و قوام برنامه و هدف خاصّی دارد.

سیاست قوام در صدارتِ این بار خود، ادامهٔ همان سیاستی بود که دوبار گذشته (۱۳۰۱ و

۱۳۰۰) نیز، هنگام ریاست دولت، در پیش گرفته بود: خارج کردن دولت از سیاست یکطرفهٔ متابعت از انگلستان، به میدان کشیدن امریکا و بازی بین قدرتها.

اگر بیست سال پیش، انگلیسها چندان قوی بودند که با یکی دو مانور توانستند میلیسپو و گروهش را از صحنه برانند و قرارداد نفتِ استاندارد او یل و سینکلر را به خاک بسپارند، و شخص منتخب خود را به سلطنت برسانند، قوام می‌پنداشت در این روزگار که انگلستان بشدت ضعیف شده، و جنگ اروپا عملاً بر شاخ امریکا می‌چرخد، «بولارد» نخواهد توانست، به راحتی «هاوارد» عمل کند.

زمانی که قوام دولت سوّم خود را تشکیل داد (مرداد ۱۳۲۱) شش ماه از حملهٔ ژاپن به «پرل‌هاربر» و حضور رسمی امریکا در صحنهٔ جنگ می گذشت، از آنسو پیروزیهای شگفت‌آور شوروی در دفع نیروهای آلمان نشان می‌داد که دول محور جنگ را می بازند. قوام با هوش سرشار خود شوروی و امریکا را برندگان اصلی جنگ جهانی دیده، مغازله با آنان (بخصوص امریکا) را آغاز کرده بود.

برای طرحی که در نزدیک شدن به امریکا، قوام در سر داشت. حسین علا در رأس بانک ملی بود، یدالله عضدی در وزارت راه (مسئول راه‌آهن که مورد احتیاج امریکا برای کمک رسانی به شوروی بود) و باقر کاظمی در سمت وزارت کشور. این هر سه پیش از این دورانی را به عنوان سفیر ایران در امریکا خدمت کرده، آشنای کاخ سفیدنشینان بودند. از سوی دیگر اللهیار صالح ــ که با برادرش علی پاشا صالح ــ مدتها نقش مترجم سفارت امریکا در تهران را ایفا کرده بود نیز بزودی به کار فرا خوانده شد، برای جانشینی تقی‌زاده در وزارت دارایی. علی امینی به عنوان معاون نخست‌وزیر و ابوالحسن ابتهاج ــ که بعداً به ریاست بانک ملی رسید ــ به عنوان رئیس بانک رهنی، اعضای دولتی محسوب می‌شدند که بیشترین توجهش به امریکا بود. پس در حالی که سهیلی آنهمه امتیازات به انگلستان داد، قوام با نامه‌یی حضور سربازان امریکائی در ایران را ممکن کرد.

در ادامهٔ همین روش، که به عنوان کوششی برای جلوگیری از زیاده‌رویهای روس و انگلیس، مورد تائید بسیاری از رجال آزادیخواه بود، قوام، میلیسپو را به تهران برگرداند. آرتور میلیسپو، بار پیش نیز توسط قوام به ایران دعوت شده بود، این بار رئیس کل دارایی سابق ایران با گروهی دعوت شد که می‌بایست تمام امور اقتصادی و مالی کشور را، در آن دوران حساس و پرآشوب در اختیار گیرند. چنین بود که یک تیم نظامی با میلیسپو راهی ایران شدند ژنرال ریدلی و سرهنگها: شوراتسکف، تامپسون‌بون، تیمرمن، دومن و ماهونی. این گروه علاوه بر مسایل مالی و ژاندارمری، شهربانی و حفظ امنیت شهرها، راهها و مرزها را نیز به عهده می گرفتند. شتاب حساب

شدهٔ قوام در باز کردن پای امریکائیها به ایران، انگلستان را با همهٔ اینکه درگیر جنگ و در حال تابعیت از امریکا، در جبهه‌ها بود، به وحشت انداخت. تحوّلی که انتظار می‌رفت، رخ داده بود. دربار برای مقابله با قدرت‌طلبی قوام که بی اعتنا به شاه‌جوان، هرچه می‌خواست می‌کرد، به دست و پا افتاد. هستهٔ مرکزیِ کانونِ توطئه‌یی که تا سالهایِ بعد مرکز تمام دسیسه‌ها در ایران بود، گذاشته شد. بزودی عواملی از دربار رضاشاه، که با سقوطِ او پراکنده شده بودند، سرمایه‌داران، مالکان بزرگ، نظامیان همه و همه، به اشارهٔ بولارد و پادرمیانی اشرف خواهر شاه به دربار رو آوردند.

اگر شوروی حزب توده را داشت که عباس اسکندری برای نزدیک کردن آن با قوام می‌کوشید، سفارت انگلستان نیز دربار را به عنوان حزب و ستون پنجم خود در ایران برگزید. تا این زمان سردی باقیمانده از دورانِ رضاشاه بر روابط «بولارد» و دربار حاکم بود. اما حضور «جناب اشرف» در ریاست دولت و اقدامات او برای نزدیکی به امریکا و شوروی، یخ روابط آندو را آب کرد. در این یارگیری تازه، بزودی خانهای یاغی حکومت، فرزندان آنها که به دست رضاشاه کشته شده بودند، رئیسان اصناف و بعضی از بازاریان و... به دربار پیوستند. عباس، محمدعلی و جواد مسعودی، اسدالله و سیف‌الله رشیدیان، حسن اکبر، محمود، ناصر و محمد ذوالفقاری، منوچهر تیمورتاش، جمال و نورالدین امامی خوئی و... می‌رفتند که نطفه فعالیت‌های آینده و دسیسه‌ها و توطئه‌های بعدی را ببندند.

قوام با تجربه با آشکار شدن نخستین نشانه‌های ائتلاف دربار و سفارت، و یارگیری در دربار، دست به ضد حمله زد و از مجلس اختیارات ویژه‌یی خواست. باقر کاظمی که از دوران دیکتاتوری رضاشاه دل خونی داشت، این حرکات را نشانه تمایل قوام به دیکتاتوری دانست و از دولت کناره گرفت. دربار به یارگیری در مجلس مشغول شده بود. مجلسیان که فقط در اندیشه انتخاب دوباره بودند، بدانسو جذب شدند. در نتیجه مجلس سیزدهم که چند ماه پیش علاوه بر دادن اجازه انتشار اسکناس به دولت، به پیشنهاد قوام، از حق خود گذشته و اختیار تصمیم‌گیری درباره انتشار اسکناس را به دولت واگذار کرده بود، این بار در مقابل لایحه اختیارات قوام ایستاد. جنگ آغاز شد.

در فاصله‌یی که قوام و دربار به صف‌آرایی در برابر یکدیگر مشغول بودند، حزب توده که ائتلاف با قوام‌السلطنه و شرکت در دولت او را رد کرده بود، بسرعت و با استفاده از حضور ارتش سرخ در ایران و اثر تبلیغاتی پیروزیهای این ارتش در مقابله با قوای هیتلر، به دادن سازمان و تشکیلات مشغول بود. شعبات این حزب در آذربایجان، گیلان، مازندران و نواحی کارگرخیزی چون اصفهان افتتاح شده، بسرعت جوانان علاقمند و مستعد را بخود جذب می‌کرد. انتشار روزنامه‌هایی سنگین‌تر از روزی‌نامه‌های تهران، ترجمه کتابهای علمی و جزوه‌های آموزش

ایدئولوژیک، این حزب را بصورت کانون فعالیتهای فرهنگی درآورده بود. عبدالحسین نوشین، حسین خیرخواه و گروهی از برجستگان هنر نمایش، در جهتی و دهها نویسنده و شاعر عضو یا هوادار این حزب در جهت دیگر، آنچنان شور و علاقه‌یی در جوانان طالب آزادی بوجود آورده بودند، که در ایران بی سابقه بود.

هیچ مانعی در راه پیوستن نیروهای فعّال و تحصیلکرده به این حزب وجود نداشت. آنها برای جلب مردم مسلمان، علاوه بر اینکه در هر مناسبت مذهبی، مقالاتی انتشار می‌دادند، در ارگان خود نوشتند: «حزب توده هرگز راهی را که منافی با دین اسلام باشد، نمی‌پیماید». این تدبیر برای جلب کارگران و کشاورزان و طبقه محروم فوق‌العاده مؤثر بود. در حالی که روزنامه رهبر در تکذیب وابستگی این حزب به سیاست‌های کرملین تا آنجا پیش رفت که نوشت: «ما هر روز که احساس کنیم همسایه شمالی ما برخلاف تصور ما، می‌خواهد در ایران منافع استعماری برای خود فرض کند، یا قصد آن داشته باشد که رژیم خود را به زور به ملت ما تحمیل کند، یا بخواهد ایران را منضم به خاک خود سازد، با این روش، سخت مبارزه خواهیم کرد.»

اعضا و هواداران حزب توده، به کار بنیادی مشغول بودند و خود را به تضّاد بین قوام و دربار دلمشغول نمی کردند. در همین روزها، عباس اسکندری (برادرزاده سلیمان میرزا) و عضو اولین هیئت دبیران حزب و صاحب امتیاز روزنامه رهبر، ارگان اصلی حزب توده را به عنوان داشتن روابط فوق‌العاده نزدیک با دولت، و مذاکره بدون اجازه حزب با قوام، و کوشش برای ائتلاف حزب با نخست‌وزیر، از سمت‌های حزبی برکنار کردند و عملاً او را برای همیشه به اردوی قوام‌السلطنه راندند. اما دربار که از یارگیری در مجلس مطمئن شده بود، و هم به حمایت سفارت انگلستان دلگرم بود، وقتی با مقاومت قوام، که بهیچ بهانه کرسی صدارت را خالی نمی کرد، روبرو شد، دست به توطئه زد.

۱۷ آذر ۱۳۲۱ اولین غائله‌یی که دربار محمدرضا شاه ایجاد کننده آن بود بر پا شد. در این روزها، افراد بخصوصی، گروه کوچکی از مردم را که برای اعتراض به قحطی و گرانی کالاهای ضروری، در مقابل مجلس جمع شده بودند، به تظاهرات وسیعتری تحریک کردند. روز پیش روزنامه اطلاعات مقاله‌یی زیر عنوان «نان» منتشر کرده بود که نشان می داد دست دربار در کار است.

آن روز هرچه قوام از سپهبد امیراحمدی فرماندار نظامی خواست که با تظاهرات و اغتشاش مردم مقابله کند، او سر باز زد. مردم که بی حرکتی سربازان فرمانداری نظامی را دیدند، جری شدند و به دکانها حمله بردند، سخنرانان شناخته شده‌یی آنان را به حمله به خانه نخست‌وزیر و غارت آن دعوت می کردند. حادثه‌یی که سرانجام رخ داد. قصر اشرافی قوام غارت شد. در آن روز، گروه طرفدار دولت هم بیکار نبودند، از جمله آن که عباس مسعودی مدیر روزنامه درباری

اطلاعات را در بهارستان آنقدر زدند که به بیمارستان برده شد.

فردای بلوای ۱۷ آذر— که سرانجام با پیام دریفوس وزیر مختار امریکا برای شاه و دستور او به امیر احمدی پایان گرفت— قوام دست به ضد کودتا زد. تمام روزنامه های کشور را توقیف، و مسعودیها را دستگیر کرد. شهربانی مأمور تشکیل پرونده‌یی برای آنها شد. چکی با امضای اشرف پهلوی از آنها به دست آمد که نشان آشکاری بود از شرکت دربار در توطئه.

قوام، دو ماهی مقاومت کرد، اما سرانجام با آن ترکیب نتوانست در برابر «بولارد» و دربار مقاومت کند. اما همین شش ماه به امریکائیان فهماند که قوام سیاستمدار استخواندار و سرسخت، پهلوان اصلی این میدان است. چند روز پس از سقوط دولت قوام دکتر میلیسپو و گروهش که قوام آنها را طلبیده بود، به تهران وارد شدند.

در آخرین روزهای دولت قوام، ارتش انگلستان دستگیری عوامل مخفی آلمان و طرفداران ایرانی هیتلر را آغاز کرد. در میان دستگیر شدگان، بسیاری نیز، تنها به علت سابقه مخالفت با انگلیسها، ستون پنجم دشمن قلمداد شدند. درباریان و دیگر مخالفان قوام در حالی که صمیمانه‌ترین همکاریها را با قشون انگلیس و مأموران ضد اطلاعات آن داشتند، خوشحال بودند که چنین اتفاقاتی در دوران صدارت دشمن آنها، رخ میدهد. به این ترتیب موضوع عوامفریبانه‌یی برای حمله به دولت، و تهییج مردم به ضدیت با قوام به دست آنها افتاده بود.

این توطئه تبلیغاتی، جوابی بود به افشاگریهایی که— همزمان با تشکیل دادگاه سرپاس مختاری و پزشک احمدی و دیگر عوامل شکنجه و آزار دوران رضاشاه— به تشویق دولت در مطبوعات با آب و تاب فراوان چاپ میشد. انتشار این گزارشها، همراه با چاپ نامه ها و عریضه های مردم ستمدیده، پرده از اعمال جنایتکارانه دوران دیکتاتوری برمی‌داشت.این ها، آبروئی برای درباریان— که هنوز مشغول به کار بودند— باقی نمی گذاشت.

گوئی تاریخ تکرار شده بود. بیست سال پیش نیز قوام که دومین نخست‌وزیر پس از کودتای سوّم اسفند بود، در برابر رضاخان و عواملش ایستاد. درباریان به یاد داشتند که رضاشاه همواره کینه عجیبی از این اشرافی متفرعن، به دل داشت. با این حوادث، محمدرضا شاه نیز، همچون پدرش از قوام متنفر شد.

از جمله خدماتی که در این دوره صدارت، قوام با مسرت بسیار صورت داد، امضای دعوتنامه‌یی رسمی برای ارتش امریکا بود، که حضور سربازان امریکائی را در ایران ممکن کرد. بدون امضای قوام نیز، امریکائیها به عنوان «میهمانان دولت و ارتش انگلستان» می آمدند.

دولت

سهیلی

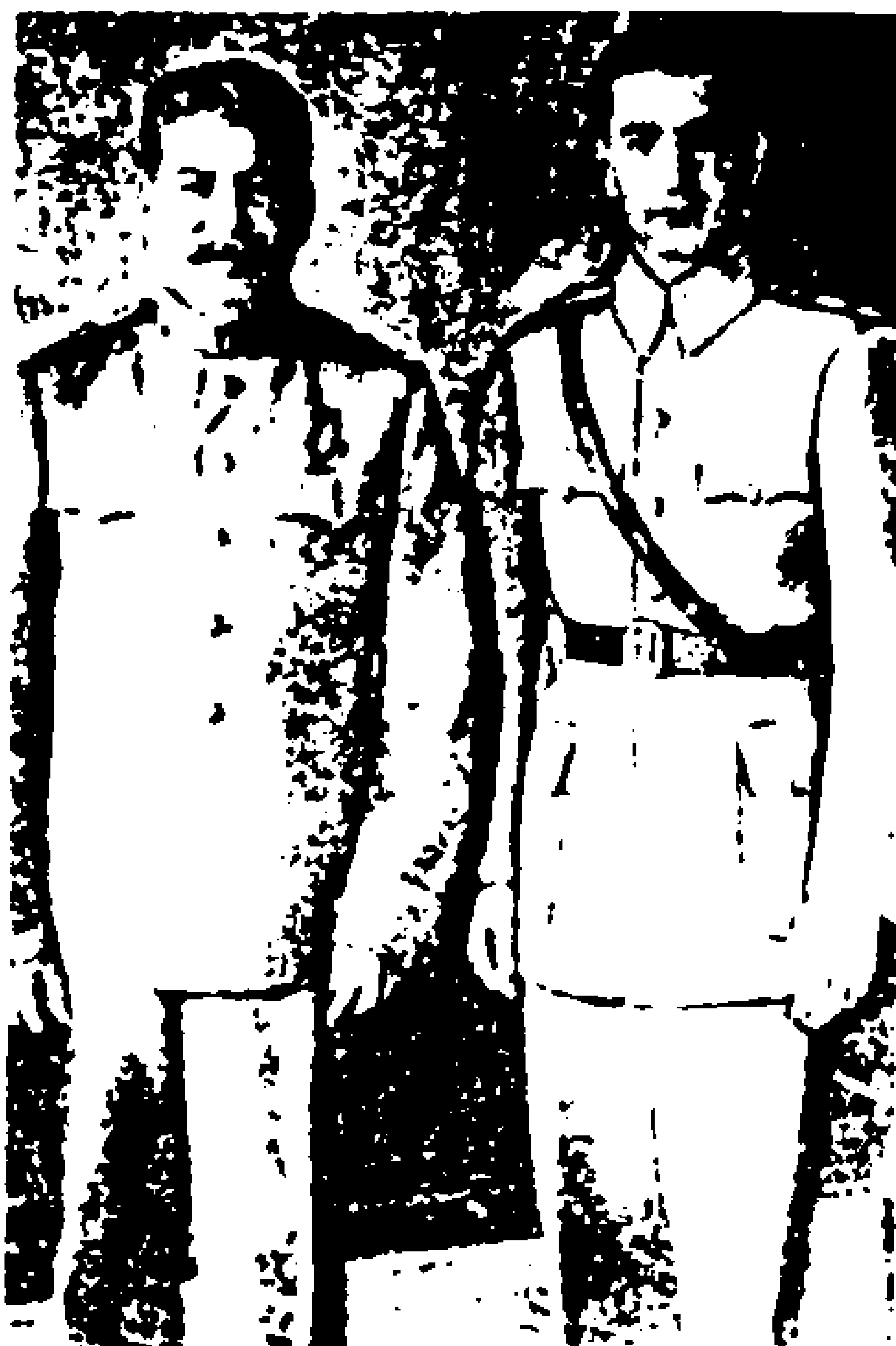


۲۸ بهمن ۱۳۲۱ تا ۷ فروردین ۱۳۲۳

نخست وزیر	علی سهیلی
دادگستری	علی اصغر حکمت. محسن صدر
بهداری	امان‌الله اردلان
بازرگانی و پیشه و هنر	محمود بدر
جنگ	سپهبد احمد امیراحمدی
راه	عبدالحسین هژیر
خارجه	محمد ساعد
فرهنگ	علی‌اکبر سیاسی
پست و تلگراف	نصرالله انتظام
دارایی	اللهیار صالح
خواروبار	محمد تدین
کشاورزی	احمد اعتبار
کشور	نخست وزیر. حسین سمیعی. محمد تدین
مشاور	محمد تدین حسین سمیعی. خلیل فهیمی



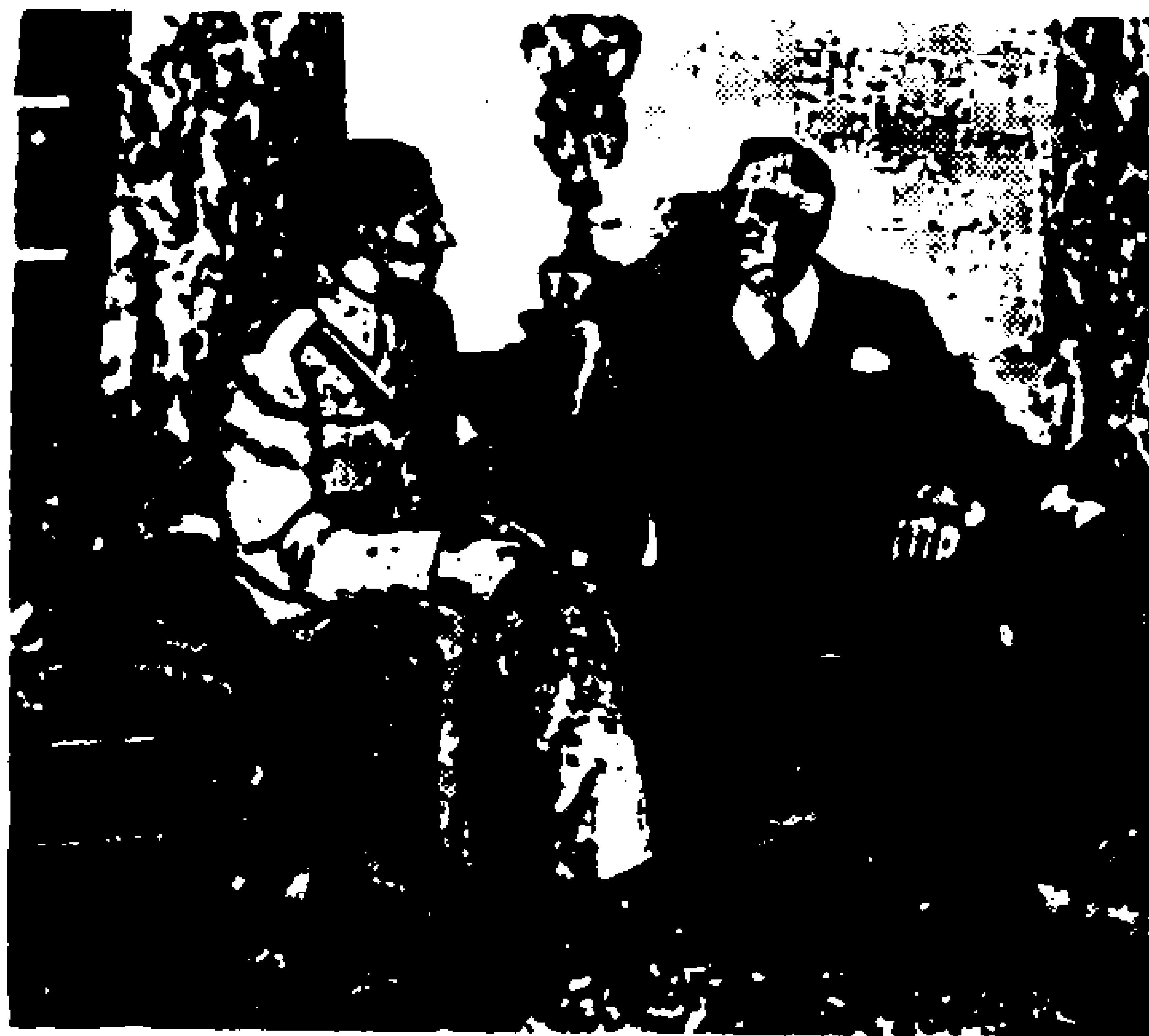
فرصتی برای جا افتادن: ملاقات با سران متفقین



استالین



چرچیل



روزولت

با شکست قوام، و دور شدن او از صحنه سیاسی، سهیلی بار دیگر فرا خوانده شد. همگان می دانستند چنین انتخابی به معنی آنست که دولت باید از متفقین —بخصوص انگلستان— اطاعت بی چون‌وچرا کند، و محیط مناسب هیچگونه شیطنت و بازی سیاسی را تحمّل نمی کند.

در صدر برنامه دولت سهیلی، که موقع معرفی کابینه به مجلس، بیان داشت «تأمین مایحتاج عمومی» ذکر شده بود، و این مهمترین مسئله آن روزها بود. درباریان که با استفاده از مسئله فقر و قحطی و گرانی دولت قوام را سرنگون کردند، می کوشیدند تا مردمی را که خود برانگیخته بودند، با وعده و وعید ساکت کنند.

یکی از عللی که جریان توطئه برای سقوط دولت قوام را سرعت بخشید، نزدیک شدن تاریخ برگزاری انتخابات دوره چهاردهم بود. نخستین انتخابات پس از سقوط رضاشاه، و آغاز دوران آزادی، برای حکومت و قدرتهای خارجی مهم و سرنوشت‌ساز بود. هر کدام از قدرتهای خارجی در صدد بودند در مجلس آینده، نفوذ و قدرت خود را تثبیت کنند. قوام، از نظر دربار و انگلستان، شایستگی آنرا نداشت که اختیار برگزاری چنین انتخابات مهمی را در دست گیرد. همه در جستجوی مجلسی یکدست و مطیع بودند که در سخت‌ترین روزهای جنگ جهانی «پل پیروزی» متفقین را به خطر نیندازد. قوام، در ابتدای صدارتش، خود وزارت جنگ را به دست گرفت، تا حضور ارتش امریکا در ایران را تسهیل کند، چرا که می‌دانست به این ترتیب نیروی سومی وارد صحنه سیاسی تهران، در آستانه انتخابات مجلس چهاردهم خواهد شد. سهیلی نیز در شروع کار، تمام هم خود را متوجه وزارت کشور کرد، تا انتخابات آنچنان که مطلوب سفارت انگستان بود، صورت پذیرد. او می کوشید تا به این ترتیب امتیازهائی برای «تأمین مایحتاج عمومی» از متفقین بگیرد، و از شورش محتمل مردم جلوگیری کند. بهمین جهت وزارت خوار و بار را به سید محمد تدین سپرد که با نرمش در برابر انگلیسی ها، مواد مصرفی مردم را فراهم آورد. وزارت خوار و بار، بزودی وظیفه دیگری هم به عهده گرفت. تدیّن، با بکار گرفتن ترفندهایی،

کوشید تا با تقسیم کوپن و حواله مواد جیره‌بندی شده، بین عوامل وفادار به دربار و سفارت انگلستان، مخارج عملیات این اردو را، در انتخابات تأمین کند. بزودی حواله های پولساز در اختیار کسانی قرار گرفت که از سوی آن دو منبع قدرت سفارش می‌شدند. این نقل و انتقالات درآمد کلانی در بر داشت، که بالمآل از جیب مردم گرسنه‌یی که مجبور به رجوع به «بازار سیاه» بودند، پرداخت میشد. سیستم کلی توزیع کالا، و سهمیه‌بندی‌ها را —زیر نظر میلیسپو— مستشاران امریکائی در هر استان تعیین می کردند، و مأموران ارتش شوروی —در شمال— و ارتش انگلستان —در مرکز و جنوب و غرب— نیز عملیات خودسرانه‌یی داشتند. تدین در رأس وزارت خواروبار، بی آن که برای خارجیان مشکلی ایجاد کند، مخارج انتخاباتی دربار و عوامل سفارت را فراهم می کرد. او در این کار چندان درخشید که بزودی به وزارت کشور رفت، تا با همین روش «انتخابات» را سروسامان دهد.

در همین دوران در بیرون از مرزهای ایران، حوادثی رخ داد که در سرنوشت مردم ما بی اثر نبود. با مقاومت دلیرانه مردم شوروی در استالینگراد و شکست قوای هیتلر در آنجا، و تخلیه «کیف» از آلمانها، عواملی در داخل ایران که هنوز امیدوار به پیروزی کامل هیتلر در جنگ بودند، از او قطع امید کردند. از جمله آن که «مایر» و «شولتسه» جاسوسان آلمان که در ایران مانده بودند، تا پشت جبهه را برای «روز موعود» آماده نگهدارند، در خطر افتادند. در اردوی ستون پنجم آلمان در ایران هم اختلافاتی بروز کرد. در آخرین روزهای فروردین ماه، دو گروه چترباز آلمانی در میان ایل قشقائی، و یک گروه نیز نزدیکی قم فرود آمدند. اینها با خود تجهیزات نظامی و مخابراتی و پول آورده بودند. هیتلر با شنیدن نخستین اخبار ناگوار از جبهه داخلی شوروی، قصد آن کرده بود که فعالیت های داخل ایران —و دیگر کشورهای همسایه شوروی— را تشدید کند. مقصود تازه آلمانها، خرابکاری در تأسیسات نفت، و خطوط مواصلاتی متفقین بود. با پخش این خبر، ضد جاسوسی انگلستان فعالتر و هشیارترشد، قبلاً —برای جلوگیری از رنجش مردم ایران— متفقین می کوشیدند که از اقدامات علنی و تند علیه ایرانیان خودداری کنند. اما با این اخبار، بهانه به دست آمد و یورش ارتش انگلستان آغاز شد. سرلشکر زاهدی و حبیب‌الله نوبخت، وقتی دستگیر شدند که اسناد و مدارک بسیاری از ارتباط آنها با آلمانها در محل زندگی و کارشان بود. بدنبال کشف ستاد اصلی ستون پنجم هیتلر، «مایر» سرجاسوس آلمان هم به دام افتاد.

ارتش انگلستان در «اراک» زندانی درست کرده بود، و ارتش شوروی در وسط شهر رشت ساختمان بزرگی را برای این منظور در اختیار داشت. بزودی گروه کثیری از عوامل اصلی حکومت رضاشاه —در دوران نزدیکی با آلمان— به «اراک» فرستاده شدند. ارتش شوروی بیشتر مردم سطوح پائین‌تر، دبیران و باسوادان مخالف کمونیسم را دستگیر کرد.

در اراک، نامهای سرشناسی گرد آمده بودند: احمد متین دفتری، محمد سجادی، علی هیئت، امیر همایون (جواد بوشهری) علی اکبر موسوی‌زاده، نقیب‌زاده مشایخ، رضا نور، احمد نامدار، امیر شرفی بدر، عباس مزدا، منصور اعلم، عزیز زنگنه، شهاب السلطنه بختیاری، احتشام الدوله قراگوزلو، دکتر محمود شرو ین، جهانگیر تفضلی، عبدالوهاب اقبال، سیف الله اردلان. که از رجال و روزنامه‌نو یسان آن دوران بودند... از مهندسان راه‌آهن و مسئولان این سازمان، بی‌دریغ کسانی دستگیر شدند تا بعدها معلوم شود که با آلمانها ارتباطی دارند یا نه. از میان آنها: مهندس جعفر شریف امامی. مهندس ناصح ناطق، مهندس داود رجبی، مهندس ابوالقاسم بهزادی، علی انتظام وزیری، منوچهر فرزین، مهندس علاء الدین وکیلی، مهندس حبیب الله فتحی و... سرشناس‌تر بودند. چنانکه گروهی از افسران عالی‌رتبه ارتش رضاشاه نیز بزودی به زندان اراک رسیدند. از جمله سپهبد فرج الله آق اولی، سرلشکر پورزند، سرلشکر صادق کو پال، سرلشکر بقائی، سرلشکر نادر باتمانقلیچ سرتیپ ها: عبدالله اشرفی، مهین، دولو، مهدیقلی بهرامی، ولی انصاری، صفرعلی انصاری و... سرهنگها: سرتیپ پورکارگشا، بهرام منوچهری (آریانا)، حسین قائم مقامی، محمود جهانبگلو، فریدون صولتی، مهدی عامری، نصرت الله رفعت... آیت الله کاشانی و احمد شاملو— که بعداً همراه گروه دیگری به زندان روسها در رشت منتقل شد—.

به این ترتیب، در آستانه برگزاری انتخابات دوره چهاردهم، دستگیری افراد به عنوان «مظنون به داشتن روابط با آلمانها» به افراد آزادیخواه و مقاوم در مقابل زورگوئی روسها و انگلیسی ها هم کشیده بود. چنانکه موسوی‌زاده به دلیل آن به زندان افتاد که زمینه برای انتخاب «سید ضیاءالدین طباطبائی» از یزد فراهم شود.

با تمام آمادگیهای قبلی، باز دربار و دولت برای برگزاری آنچنانی انتخابات، فرصت بیشتری می‌طلبیدند. اما قانون انتخابات، اجازه تأخیر در برگزاری انتخابات نمی‌داد، گروههای سیاسی هم که می‌دانستند، حکومت، با کمک ارتش در حال شکل دادن به اختناقی تازه است، بی‌تابی کرده، با سروصدا خواستار برگزاری بموقع انتخابات بودند. دولت ناگزیر دست به دامان سید محمد صادق طباطبائی —از آخرین بازماندگان مشروطیت— شد که رئیس شورای مرکزی نظارت بر انتخابات بود. طباطبائی اعلام داشت که «با وجود حکومت نظامی در کشور، انتخابات سالم و آزاد امکان‌پذیر نیست.» فشار گروههای سیاسی این ترفند را نیز خنثی کرد. بالاخره با تأخیری دو سه ماهه، انتخابات آغاز شد، در این فاصله سید محمد تدین— که از عوامل قدیمی طرفدار پهلوی بود— با تغییر و تحولات زیرکانه یی در سطح کشور، زمینه را آماده بیرون آوردن لیست مشترک دربار و سفارت انگلیس، از صندوق ها کرده بود. پولهائی که از نقل و انتقال کوپن های

پارچه، لاستیک، چای و قند و شکر که در بازار آزاد فروش رفته بود، اینجا به کار می آمد.

در صحنه پرهیجان سیاسی، که هر روز گرم‌تر و پرهیجان‌تر میشد، و هر روز صف آرایی ها مشخص‌تر، مظفر فیروز ــفرزند نصرت‌الدولهــ که سیدضیاء را به تهران کشانده بود، با انتشار روزنامه «رعد امروز» ــتقلیدی از روزنامه رعد سید ضیاءــ از نامهای پر سروصدا و پرنفوذ بود. حزب «اراده ملی» که سیدضیاء پس از ورود به تهران ساخته بود، می بایست با خشونت با چپ ها مبارزه کرده، سید را به نخست‌وزیری برساند. سیدضیاء وقتی پس از بیست و یک سال تجارت و زراعت در فلسطین به تهران برگشت، کلاه پوستی بر سر داشت، مبلّغ حفظ شعائر اسلامی بود، و جزوه «عنعنات ملی» را منتشر کرد که در آن برای فریفتن مردم، تکیه بر لزوم اجرای قوانین اسلامی گذاشته شده بود. در آن روز «عنعنات» و مسایل مطروحه در آن ــآنهم از طرف سیدضیاءــ باعث شوخی و خنده بسیاری شد.

در نقطه مقابل حزب اراده ملی، حزب توده بود که گرچه از حمایت های مالی سرمایه‌داران و درباریان و درآمدهای ناشی از خرید و فروش حواله کالاهای جیره‌بندی شده، محروم بود؛ ولی در مقابل با یک سازمان منظم و کارآمد و با جذب نیروهای جوان علاقمند، و روشنفکران آزاد اندیش توانسته بود شوری در جامعه دراندازد. این حزب، در مناطق تحت اشغال ارتش سرخ آزادی عملهای فراوان داشت، ولی در همه جای ایران، تنفر از وابستگان به سرمایه‌داری جهانی، کسانی را وادار به پیوستن به آن کرده بود. مبارزه دلیرانه کمونیست های جهان علیه فاشیسم و مقاومت مردم شوروی در برابر ارتش نازی، به شوق و شورها افزوده بود.

در مقابل این حزب اراده ملی و حزب توده ــ که در دو قطب راست و چپ بسر می بردندــ کسانی می کوشیدند تا دکتر مصدق و مؤتمن‌الملک پیرنیا را از انزوا درآورده، به صحنه بکشند؛ و عده‌یی نیز دکان قوام را گرم نگهمیداشتند.

انتخابات پردسیسه‌و پر تقلب دوره چهاردهم ــبه کارگردانی سهیلی و تدینــ و دستورهای رمز دربار و ستاد ارتش به‌اینسو و آنسوی کشور سرانجام آغاز شد. تنها، در تهرانــتا حدودیــ انتخابات از صندوق سازی برکنار ماند. در چند حوزه معدود نیــز آنان که انتخاب شدند، مورد قبول مردم بودند. بهرحال اکثریت را سفارت انگلیس، دربار و دولت انباشتند. سهیلی از بیم نمایندگان منتخب تهران و اینکه با حضور آنها مجلس بسرعت علیه دولت برآشوبد، قصد داشت ــخلاف قانون اساسیــ مجلس را بدون نمایندگان تهران افتتاح کند؛ اما شور و هیجان عمومی، بخصوص در بین مردم تهران، مانع از اینکار شد، ناگزیر کارتهای دعوت مراسم افتتاحیه پس گرفته شد، تا نمایندگان منتخب تهران نیز معلوم شوند.

دولت سهیلی برای آن که بتواند با دست باز، در انتخابات دخالت کند، در شهریور ماه

۱۳۲۲، بهانه‌یی به دست آورد، و آن اعلان رسمی جنگ به آلمان و دول محور بود. فردای روزی که اعلام شد «ایران همراه کشورهای متفق به آلمان اعلان جنگ» داده است، سهیلی در اعلامیه‌یی «مقررات و قوانین کیفری زمان جنگ» را بر کشور حکمفرما کرد. حفظ امنیت راهها، راه‌آهن، خطوط تلگرافی و تلفن به ارتش سپرده شد، و نخست‌وزیر تهدید کرد که «هر نوع تحریک یا عمل به تعطیل یا خرابکاری» در آن نقاط و هم در «کارخانجات دولتی و ملی و معادن و سایر منابع اقتصادی مشمول مقررات زمان جنگ می‌شود». علاوه بر این، سهیلی از روزنامه‌ها و احزاب و سخنرانان خواست از مخالفت با متفقین و اهانت به مقامات رسمی و مقامات خارجی که با دولت ایران روابط دوستانه دارند، بپرهیزند، و از هر نوع عملی که «باعث‌تولید نفاق و مزاحم نظم عمومی شود، خودداری کنند.»

با این تهدیدات و مقدمات دولت سهیلی در جریان انتخابات، با کمک مأموران ارتش انگلستان دست به کارهایی زد که بی‌شباهت به روشهای رضاشاه در اوج دیکتاتوریش نبود. چنین بود که یک ماه بعد، در بازدید کوتاه آنتونی ایدن و کردل هول وزیران خارجه انگلیس و امریکا از تهران، دولت مورد تشویق آنها قرار گرفت. ایدن که در هر فرصتی فارسی‌دانی خود را به رخ می‌کشید، در میهمانی رسمی نخست‌وزیر «بنی‌آدم اعضای یک پیکرند» را خواند، و شیرین زبانی کرد که «حتماً هیتلر، گلستان و بوستان سعدی را نخوانده بود، وگرنه دست به جنگ‌افروزی نمی‌زد».

سرانجام پس از سه ماه فترت که فرصتی برای محکم شدن دولت و برگزاری مخفیانه کنفرانس سران متفقین در تهران بود، سرانجام مجلس افتتاح شد. مردم تهران، در آزادترین انتخابات بیست سال زندگی خود، بیشترین رأی را به مؤتمن‌الملک پیرنیا دادند، و پس از او به دکتر مصدق. مهمتر از این انتخاب آیت‌الله کاشانی بود که هنوز در تبعید می‌زیست— انگلیس‌ها او را از اراک، به لبنان فرستاده بودند—. در نخستین دوره آزادی پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاه، از ۱۱۵ نماینده، فقط ۴۳ تن از نمایندگان دوره سیزدهم بودند، اما تنها بیست نفر از نمایندگان تازه، خارج از لیست دربار و سفارت انگلیس، برگزیده شده بودند. در این مجلس هفتاد مالک، پانزده بازرگان و صاحب کارخانه، پانزده مدیر روزنامه و وکیل دعاوی، و دوازده روحانی حاضر بودند. از خبرهای جالب شکست قوام‌السلطنه بود. سیدضیاء و عوامل دربار کوشیدند تا مانع از انتخاب او شوند، سرانجام سیدمحمد صادق طباطبائی به جای او از حومه تهران برگزیده شد. حزب توده جمعاً هشت نماینده به مجلس فرستاد که جز تقی فداکار که با توافق انگلیسی‌ها از شهر کارگرخیز اصفهان برگزیده شد، بقیه همگی از شهرهای شمالی تحت اشغال ارتش سرخ به مجلس راه یافتند.

در آذر ماه، اجتماعی پنهانی روزولت، استالین و چرچیل در تهران، که از بیم عوامل نازی در نهایت احتیاط تشکیل شد، فرصتی آنچنان که شاه جوان و سهیلی می خواستند، برای نزدیکی به میهمانان در اختیار حکومت نگذاشت. در پارک اتابک (علی اصغرخان امین السلطان) که مدتی بود به سفارت شوروی فروخته شده بود، روزولت واستالین جا گرفتند، چند قدم آنسوتر چرچیل به تنهائی در باغ وسیع سفارت انگلستان سکنی گزید. این هر دو مکان یادآور دوران نفوذ و دخالت روس و انگلیس در ایران بود، در سفارت شوروی، یادگارهایی از چند روز پناهندگی محمدعلیشاه به آنجا و امضای ورقه استعفایش از سلطنت وجود داشت، در سفارت انگلستان هنوز چهل و پنج مستراح، یادگار روزهای تحصن مردم مشروطه‌خواه در کنار دیوار شرقی دیده میشد! سفارت امریکا، هنوز انقدر بزرگ و امن نبود که بتواند رئیس جمهوری افلیج آن کشور را درخود جا دهد.

شکست های پی در پی هیتلر در جبهه شوروی، و سقوط بنیادگذار فاشیسم (موسولینی) از صدارت ایتالیا، به سران متفقین امکان داد تا در تهران، نقشه جهان را روی میز بگذارند و با قلم خود به‌تقسیم آن‌بپردازند،و درباره مناطق نفوذ و مرزبندیهای تازه جهان، گفتگو کنند. کار آنها مهمتر از آن بود که به مسایل میزبان بپردازند، و در دلمشغولیهای ایرانیان سهیم شوند، با این حال کوشش های سهیلی و ساعد نتیجه داد، و شاه توانست چند دقیقه‌یی به دیدار سران پر قدرت جهان حاضر در تهران برود. روزولت همچنان میخکوب بر مبل، به گفتگوهای عادی درباره مسایل کشاورزی و باغات ایران با او بسنده کرد. چرچیل که شب قبل از آن جشن هفتاد سالگی اش را، در تهران برگزار کرده بود، به نصیحت این جوان بیست و چهار ساله پرداخت، تنها استالین پیروزمند و مغرور به پیروزیهای تازه ارتش خود بود که او را کمی جدی گرفت، حتی شمشیری را که پادشاه انگلستان برایش فرستاده بود به او نشان داد. در ملاقات با روزولت «حسین علاء» که در سالهای سفارت در واشنگتن با رئیس جمهور امریکا و اطرافیانش آشنا بود؛ و در ملاقات با استالین، «ساعد» که همین موقعیت را نزد روسها داشت، شاه جوان را همراهی کردند. از بین این سه تن تنها «استالین» بود که فردای آن روز، به بازدید شاه رفت. و پیشنهاد کرد که چند تانک و کارشناس امور زرهی برای ارتش ایران بفرستند.

دو روز بعد که سران قدرت جهانی با دادن اعلامیه‌یی در تشکر از دولت میزبان خود از تهران رفتند، سر ریدربولارد سفیر انگلستان، در دفتر سهیلی ادای شاه را در آورد، که بعد از ملاقات با استالین و شنیدن وعده و وعیدهای او، بشکن‌زنان به دربار یان «محرم» گفته بود: «کارم درست شد. استالین به من قول حمایت داد». سهیلی ناگزیر بود به لطیفه «بولارد» بخندد، که می خواست به او بفهماند که انگلیس در همه جا حاضر است، و این شاه جوان چقدر ساده‌اندیش و بی خبر.

با اشاره تند و خشن بولارد، شاه ناگزیر شد «هدیه» استالین را نپذیرد. اما دید و بازدید او با استالین نتیجه‌یی به دنبال داشت که چند ماه بعد آشکار شد، و آن به اشتباه افتادن استالین و مولوتف در مورد «ساعد مراغه‌یی» — تنها آشنای آنها در دولت — بود.

با پایان کنفرانس تهران و شروع دوره چهاردهم مجلس، مقدمات سقوط دولت سهیلی فراهم شده بود، استالین که در تهران فرصت یافته بود تا لحظاتی فارغ از عملیات بزرگ ارو پا — اُورلُرد — و مسایل جبهه‌های لهستان، ترکیه، یونان و آلمان، به مسایل ایران فکر کند، به ماکسیموف کاردار شوروی در تهران دستور داد که فعّال‌تر باشد، و صحنه را برای ترکتازی انگلیس و امریکا خالی نگذارد. دولت انگلیسی مآب سهیلی، با توجه به خصومت استالین با «چرچیل»، روسها را خوش نمی‌آمد. رهبران کرملین که هنوز در صحنه سیاسی ایران کسی را که بتواند دولت را در دست گیرد نداشتند، به ساعد بسنده می‌کردند.

تا سهیلی روزهای آخر صدارت خود را بگذراند، دکتر مصدق که پس از هفده سال به بهارستان برگشته بود، مجلس را چنان منفجر کرد که مردم از بی‌تفاوتی بیرون آمده، تمام نگاهها بدانجا متوجه گشت. او در تکرار روشی که در آخرین روزهای حضور در مجلس — ۱۳۰۵ — در مخالفت با دولت مستوفی الممالک، به کار گرفته بود، اعتبارنامه «سیدضیا» را بهانه کرد و پرده از ماهیت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ — و بالمـآل رضاشاه — برداشت. صحنه، با هفده سال پیش تفاوت‌هائی داشت. اگر آن بار سلیمان‌میرزا اسکندری و یاران سوسیالیستش مدافع کابینه مستوفی بودند — و در مقابل مصدق ایستادند — اینبار توده‌ایهای مجلس با جدیت از او حمایت می‌کردند. همچنانکه آن بار «مدرس» در برابر او بود، و اینبار «آیت‌الله کاشانی» موافقش.

سخنرانی مصدق علیه سید ضیا، کودتا، و دسیسه‌های انگلستان، تحرّک عجیبی به اوضاع سیاسی داد. مردم آزاد شده تهران و شهرهای بزرگ احساس می‌کردند که حرف‌های دلشان از زمان این سیاستمدار همیشه مخالف با دیکتاتوری، بیان می‌شود. در این سخنرانی‌ها برای نخست بار سخن از «ایرون‌ساید» و نقشه «قدرت متمرکز» برای کشورهای همجوار شوروی پیش آمد. سرانجام اعتبارنامه سیدضیا با ۵۷ رأی موافق و ۲۸ رأی مخالف تصویب شد، ولی این جدالها، آبروئی برای سیدضیا که شانس مسلم نخست‌وزیری در روزهای آینده بود، باقی نگذاشت، سهل است سهیلی و دیگر طرفداران انگلستان را نیز در نظر مردم، بی‌اعتبار کرد. حزب توده، شادمان از اینکه توسط دکتر مصدق، دشمن شماره یک آن حزب در ایران، رسوا شده است، در روزنامه‌های خود تملق «قهرمان ملی ایران» را می‌گفت و به دکتر مصدق القاب می‌داد.

شب عید نوروز سهیلی که می‌پنداشت مجلس را چنان آراسته که او را در مقام صدارت نگهمیدارد، پس از استعفای سنتی و قانونی دولت به مجلس تازه، دریافت که شانس انتخاب

دو باره ندارد. نارضایی مردمی که از فقر، قحطی، گرانی، حضور سربازان بیگانه در ایران، و ناامنی به ستوه آمده بودند، دولت سهیلی را به سقوط می برد، در حالی که روس و انگلیس بر سر جانشین او اتفاق نظر داشتند.

سهیلی در دولت پانزده ماهه خود، هر آنچه توانست برای استقرار قدرت مرکزی، و بهم بستن تکه‌خرده‌های دیکتاتوری از هم پاشیده، کوشید. عشایر و ایلات را مسلح کرد، و خانها را امکان داد تا دوباره به جان مردم بی دفاع دور از تهران بیفتند، در حالی که اینسو و آنسو ارتشهای اشغالگر هم مردم را زیر فشار گذاشته بودند. از طرف دیگر با کمکهای نظامی امریکا، و پشتیبانی انگلستان، ارتش مرکزی از هم گسیخته رضاشاه نیز در حال تجهیز و آماده شدن برای قبول مسئولیت های داخلی و سرکوب مردم میشد. چنانکه در ماجراهای فارس و کرمانشاهان، همه این عوامل دست بهم دادند، و به کشت و کشتار مردم پرداختند: در فارس، فرزندان صولت‌الدوله قشقایی که در شهریور ۲۰ از زندان‌ها رها شده خود را به میان ایلشان انداخته بودند، مسئله آفریدند. ارتباط آنها با آلمانها باعث‌میشد که ارتشیان متمایل به آلمان نیز چندان در فکر سرکوبشان نباشند. حضور جاسوسان آلمانی در بین آنها باعث شد که انگلستان که نمی‌خواست ارتش آن کشور را آشکارا در مسایل داخلی ایران درگیر کند، از دولت سهیلی بخواهد که به فارس نیرو بفرستد. دولت، تیمسار شاه‌بختی، از همدندانهای رضاشاه را با تجهیزات و اعتبارات فراوان بدانسو فرستاد، این ارتش هر جا مردم بی‌دفاع یافت به قلع و قمع پرداخت، ولی در مقابل ایل قشقایی عقب نشست. زد و بندهای پشت پرده فرزندان صولت‌الدوله، با عواملی در تهران مانع از آن بود که کاری جدی صورت گیرد. در کرمانشاه، دولت «قبادیان» فئودال معروف را ــ که او هم از زندان رضاشاه بدر آمده و بر سر املاک خود بازگشته بود ــ مسلح کرده، پذیرفته بود که به ترکتازی در آن حدود مشغول باشد، ایلات کُرد را به زیر مهمیز بکشد. در این میانه مجلس چهاردهم سهیلی ساخته، با اشاره انگلستان، خطایی مرتکب شد که در سالهای بعد ملت، غرامت گرانی برای آن پرداخت. مجلسیان اعتبارنامه «پیشه‌وری» کمونیست با سابقه آذربایجانی را که مردم تبریز با آرای خود به نمایندگیش برگزیده بودند، رد کرد ــ و برای آن که روسها نرنجند، در یک تدبیر ابلهانه به حاج رحیم‌زاده خوئی نیز اجازه حضور در بهارستان را نداد! ــ به این ترتیب استانی به آن اهمیت، که سربازان ارتش سرخ هم در آنجا حضور داشتند، گرفتار آشوب و نارضایی و قطع امید از دولت مرکزی شد.

پیشه‌وری که پس از سقوط رضاشاه از کنج زندان قصر بیرون آمد، سالهای سال سیاه‌چال و سرداب های رضاشاهی را به جرم آن تحمّل کرد که کمونیستی دوآتشه بود، و در «جمهوری سرخ گیلان» به ریاست صوری میرزا کوچک‌خان و رهبری عملی احسان‌الله خان و حیدرعمواوغلی،

وزارت کشور را به عهده داشت. او چندان تند و افراطی بود که در زندان رضاشاه، پنجاه و سه تن— گروه دکتر ارانی— را به مسخره «بورژوا»ها خطاب میکرد، و آنها را به چیزی نمی گرفت. رد اعتبارنامه پیشه‌وری او را به تبریز برگرداند، و ساده‌تر از آن که تصوّر می رفت در دامان روسها انداخت. مسکو، باقراوف، رئیس جمهور آذربایجان شوروی را مأمور کرد که با «پیشه‌وری» طرح مشترکی را برای روزهای بعد به اجرا گذارند. پیشه‌وری به آنسوی مرزها رفت.

این دوره صدارت، علی سهیلی را که تاکنون تنها جرمش اطاعت بی چون و چرا از رضاشاه بود، به عنوان یک عامل سفارت انگلستان، از چشم مردم انداخت، گرچه در بار و سفارت انگلستان، دوست خوبی پیدا کردند.

۱۹

دولت

ساعد

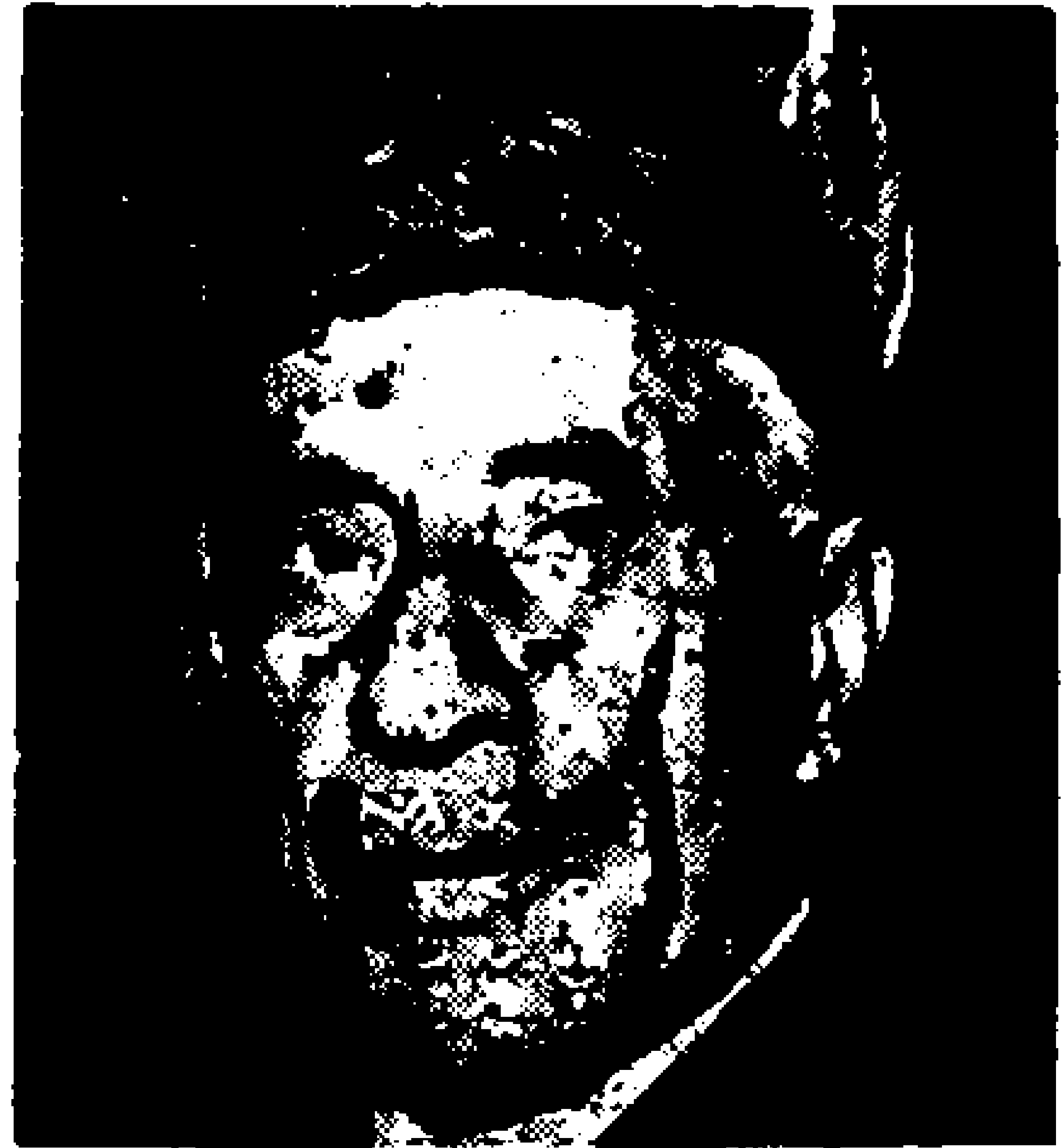
۸ فروردین تا ۲۰ آبان ۱۳۲۳

نخست وزیر	محمد ساعد مراغه‌یی
دادگستری	اسدالله ممقانی. اللهیار صالح
کشور	عبدالحسین هژیر. محمد سروری
جنگ	ابراهیم زند. سرلشکر محمد حسین فیروز کفیل ـ سرتیپ عبداله هدایت
راه	حمیدسیاح. محمود نریمان
بازرگانی و پیشه وهنر	امان‌الله اردلان. محمد نخعی
بهداری	دکتر قاسم غنی. دکتر سعید مالك.کفیل ـ دکتر منوچهر اقبال
پست و تلگراف	ابوالقاسم فروهر. یوسف‌مشار
فرهنگ	سرلشکر علی‌ریاضی. قاسم‌غنی. باقرکاظمی
دارایی	محمودنریمان. ابوالقاسم‌فروهر. علی‌اصغر زرین‌کفش
کشاورزی	محمود فاتح . ناصر اعتمادی (نصرالدوله)
خارجه	نخست وزیر
مشاور	مرتضی قلی بیات. مصطفی عدل. خلیل فهیمی
معاون (امور پارلمانی)	محمد نخعی. آقاخان‌اشرفی





مظفر فیروز: پرنس سرخ
انتقام خون پدر
از راه همکاری با چپ



سید ضیا: بازگشت از تبعید و پرچمداری ارتجاع



طوسی:
اولین گفتگو از
نفت جنوب در مجلس



ژنرالهای خوشنام: محمدحسین فیروز، حاجعلی رزم‌آرا

از ابتدای قرن‌بیستم سرنوشت، ایران را بیش از گذشته در مرکز توجه ابرقدرتهای زمانه (انگلستان و روسیه‌ی تزاری) نشاند، و تا این زمان (۱۹۴۴) هرگاه این دو قدرت به یکدیگر نزدیک شدند، ایران یا اشغال شد و یا روزگاران بدی را گذراند. هرگاه آنها از یکدیگر دور شدند، ایران در معرض تشنجات قرار گرفت. دیکتاتوری خشن توأم با آرامش، نصیب ایران از دورانی بود که یکی از ایندو (انگلستان) از دلمشغولی آن دیگری (حکومت جوان کمونیستی) بهره گرفت و تکلیف را یکسره کرد. اینک پس از گذشت نزدیک به نیمقرن حکایت همان بود: اتحاد دو قدرت ایران را به اشغال کشاند. با پیدا شدن علایم پایان جنگ، اختلافات آغاز شد. نصیب ما می‌بایست تشنجاتی باشد که روی کار آمدن دولت ساعد مقدمه آن بود.

چرچیل که از آغاز جنگ جهانی کوشش مستمر خود را بر کشاندن امریکا به میدان کارزار گذاشته بود، موفق نشد تا دورانی که در تمام جبهه‌ها، عملاً شکست‌خورده، تنها در جزیره‌ی انگلستان پایداری می‌کرد. با حضور امریکای تازه نفس در میدان، گرچه متفقین پیروزی را نزدیک دیدند، اما استعمار انگلستان پایان سلطه‌جوئی خود را نیز آغاز کرد. نجات‌دهنده، بی منظوربه صحنهٔ جنگی خونریز پا ننهاد. از آن زمان به بعد، چرچیل می‌بایست با مطامع شوروی و امریکا، یکجا مبارزه کند، و از اتحاد این دو رقیب، که بمنزله توافق بر سر تقسیم دنیای پس از جنگ بود، جلو گیرد. هر چه جنگ به پایان خود نزدیک‌تر گشت، روزگار بر چرچیل سخت‌تر شد. در هر گام، انگلستان ناگزیر میشد منطقه‌یی از مناطق تحت استعمارش را به امریکا واگذارد. اما ایران، به دلیل موقعیت جغرافیائی و منابع نفتی اش برای شوروی،امریکا وانگلستان حیاتی بود. انگلستان با تمام نیرو می‌کوشید تا از افتادن ایران، به چنگ یکی از این دو رقیب جلو گیرد. حوادث پس از شهریور ۲۰، هر روز استعمارگر پیر را از رسیدن به این هدف دورتر کرد. آنچه دولت قوام صورت داد— دعوت از میلیسپو و ژنرال ریدلی و سپردن اقتصاد و ژاندارمری و ارتش ایران به آنها— تا آنجا می‌توانست قابل تحمل باشد که به «نفت» نکشد، وقتی قوام کوشش دیرین خود را برای جلب

شرکتهای نفتی امریکائی آغاز کرد، انگلستان، به دست دربار، از تخت صدارت به زیرش کشید. این بار، حریف دوّم (شوروی) سهیلی را برای همین کار سرنگون کرده بود.

آغاز کار دولت ساعد، با شروع عملیات نهایی متفقین در اروپا (عملیات اورلرد) همزمان بود. براساس نقشه طرح شده در کنفرانس تهران، مقدمهٔ این عملیات آزادسازی فرانسه بود. نیروهای متفقین و فرانسهٔ آزاد (به رهبری دوگل) به شمال فرانسه (نورماندی) راه گشودند. در همین زمان راهی هم در ایران بروی استالین، گشوده شد.

حزب توده که از ترکیب باقیماندهٔ ۵۳ تن و کسانی که از زندانهای رضاشاه، با سقوط او جان بدر بردند، زیر لوای سلیمان‌میرزا اسکندری تشکیل شده بود، در ابتدا نه اساس را بر آن داشت که تبدیل به اهرم قدرت شوروی در ایران شود، نه عواملی داشت که با سفارت شوروی مرتبطش گرداند، اما با شدت گرفتن فعالیت عوامل انگلیسی و امریکائی در ایران، شوروی نیز کامبخش— تبعه شوروی— را با همان مأموریت قبلی وارد صحنه کرد. کامبخش با ترفندهایی در رهبری حزب قرار گرفت.

مرگ سلیمان‌میرزا اسکندری، حزب را از تعارفات ملی گرایانه و وطن‌دوستانه معاف کرد. کامبخش توانست توسط گروهی که از دوران زندان پیرو او بودند، نفوذ خود را گسترده کند— در این راه کوشش برادر زنش، نورالدین کیانوری که به تازگی از تحصیل در آلمان فارغ شده به تهران آمده بود، برای جلب جوانان موثر بود—. در این دوران تازه، ارتباط حزب، با شوروی برقرار شد. کامبخش با زیرکی کوشید از افشای این ارتباطات که موجب برگشتن روشنفکران و جوانان از آن حزب می‌شد، جلو گیرد. اتحاد انگلستان و شوروی در جنگ، مانع از آن میشد که عوامل انگلستان به افشاگری این وابستگی بپردازند. چنانکه حزب توده هم مصالح عالی انگلیس را رعایت می کرد. در آستانهٔ انتخابات دورهٔ چهاردهم، انگلستان، سیدضیاء را برای مقاومت در برابر توسعهٔ نفوذ حزب توده به میدان کشاند. اما افشاگریهای سیدضیا، نه تنها به حزب توده لطمه‌یی نزد، بلکه به علت بدنامی او— که دکتر مصدق در نشان دادن آن به نسل جوان نقش اساسی داشت— حزب آبروئی هم به دست آورد. حمهٔ مدام چاقوکشان و رجاله های سیدضیا به مراکز و باشگاههای حزب توده، در نسل مبارز و ضد بیگانه مقاومتی ایجاد کرده بود که رهبران حزب از آن سود می بردند. با این‌مقدمات رهبری حزب‌توده آماده‌بود، تا دستور عملهای کرملین را به‌مورد اجرا گذارد. دوران نخست وزیری ساعد موقعی آغازشد که دستورعمل استالین برای ابلاغ آماده شده‌بود، کرملین درانتظار بهانه‌یی بود تا کار را شروع کند. وقتی نخستین گزارشها در بارهٔ حضور دو امریکائی متخصص زمین‌شناسی در شمال ایران از طریق بخش اطلاعاتی ارتش سرخ به کرملین رسید، و معلوم شد که آنان— هوور و سینکلر— برای جستجو در بارهٔ اکتشاف حوزه های نفتی جنوب دریای خزر، به عنوان

مشاور از سوی دولت استخدام شده‌اند، بهانه به دست آمد. اما پیش از آن که مسکو وارد عمل شود، بولارد دولت را مجبور کرد که امریکائی ها را فرا خواند، و دست به این عمل خطرناک نزند.

چند روز بعد طوسی نمایندهٔ بجنورد در مجلس زنگ را به صدا درآورد. سئوال او از دولت درباره فعالیتهای پشت پرده نفت بود. محمد نخعی دلال شرکتهای امریکائی به عنوان وزیر بازرگانی مورد حمله قرار گرفت. ساعد پاسخ را در مجلس قرائت کرد و ناگزیر شد به پنهانکاریها پایان داده و پرده را بالا بزند. پیش از آن که فراکسیون حزب توده فرصت یابد تا مسئله را به صفحات روزنامه ها و به متینگ‌های خیابانی بکشاند، دکتر مصدق به میدان پرید. او که از دیرباز در مسائل حقوقی امتیازهای نفتی مطالعه کرده بود، چنان فضای هیجان‌انگیزی بوجود آورد که رضارادمنش از سوی فراکسیون حزب توده فریاد برداشت «ما با هر نوع امتیاز به خارجی ها مخالفیم». هنوز رهبری حزب توده از نقشه کرملین خبر نداشت.

روزهای پس از این به تظاهرات خیابانی گسترده‌یی اختصاص داشت که توده‌ایها به بهانهٔ سالگرد انقلاب شوروی بر پا داشتند. دار و دسته سید ضیا با شدت به مقابله با آن تظاهرات پرداختند. دولت ساعد نه که ممانعتی از حمله اینها به مراکز حزب توده نکرد، بلکه با فرستادن مأموران شهربانی و حکومت نظامی، خود به سرکوب توده‌ایها پرداخت. تظاهرات بالا گرفت و ساعد را به استعفا وا داشت.

چند روز بحران مربوط به سقوط کابینه، فرصتی برای سر ریدربولارد فراهم آورد تا ساعد را محک بزند. چرا که همزمان با آن بحث جدی و خشن در شورای مرکزی حزب توده درگیر بود که اخبار آن به سفارت انگلیس می‌رسید. رهبران حزب توده مشغول بحث درباره موضوعی بودند که از سفارت شوروی ابلاغ شده بود: «امتیاز نفت شمال به شوروی». گروهی اعتقاد داشتند که در فضای موجود پشتیبانی از این امتیازخواهی، به معنی خودکشی حزب توده است، چرا که جوانان، روشنفکران و مردمی که بخاطر شعارهای آزادیخواهانه جذب حزب شده‌اند، از آن خواهند برید. گروه دیگری معتقد بودند که باید به مردم فهماند تنها راه‌مقابله با استعمار سیاسی و استثمار اقتصادی انگلستان، وارد کردن حریفی خیرخواه و مطمئن، چون شوروی، به صحنه است

این بحث ها به پیروزی گروه دوّم انجامید. در حالی که پیش‌بینی گروه اوّل نیز به تحقق پیوست. بولارد، نظر ساعد را در مورد پیشنهاد احتمالی شورویها به گرفتن امتیاز نفت، پرسید، و چون دانست که ساعد تن به آن کار نخواهد داد، به دربار رفت تا به شاه و خواهر فعالش که کم کم کارچرخان دربار میشد «توصیه» کند که ساعد را بر سر کار نگهدارند.

چند روز بعد، با یک ترفند پارلمانی، ساعد از مجلسی که در آن مقبولیت نداشت، رأی تمایل گرفت و دوباره به کار برگشت.

هنگام طرح برنامه دولت جدید ساعد، دکتر مصدق حمله را از زاویه تازه‌یی آغاز کرد و نشان داد که در بازیهای پارلمانی و جلب نظر توده‌های مردم استاد است. او با پیش کشیدن مسأله گرانی و کمبود کالا و شرح بدبختی های مردم، مشتشاران امریکائی — گروه میلیسپو— را به باد انتقاد گرفت و آنها را مسبب این بدبختی ها دانست، و از دولت خواست به خدمت آنها پایان دهد.

این کار در جلب نظر توده مردم، و جلب پشتیبانی حزب توده، فوق‌العاده موثر بود. مصدق که روزهای بعد را پیش‌بینی کرده بود، کار را چنان پیش می برد که روزنامه‌های حزب توده مدام از او به عنوان «امید ملت» یاد می کردند.

ده روز بعد با رسیدن هیئت اقتصادی شوروی به تهران، توده‌ایها دانستند بازی خورده‌اند و ناگزیرند که برخلاف مقالات روزهای پیش «امید ملت» را به «مدافع ارتجاع» و «مالک مرتجع» تبدیل کنند. هیئت اقتصادی شوروی به ریاست کافتارادزه به تهران رسید و در پی ملاقاتی تشریفاتی با ساعد راهی شمال کشور شد تا از منطقه تحت اشغال ارتش سرخ و حوزه نفوذ حزب توده بازدید کند. استقبال طرفداران حزب توده از هیئت، در این بازدید ده روزه، باعث شد آنها در باره نفوذ حزب دچار مبالغه شده، به مسکو گزارش دهند که زمینه آماده اجرای طرح است. کافتارادزه در بازگشت به تهران دانست که ساعد قبلاً «نه» صریح و تند دولت را آماده کرده است. پاسخ منفی ساعد چندان محکم بود که سر و صدای همه را برانگیخت. حتی دکتر مصدق و روزنامه‌های طرفدار دولت آنرا تند و عملی خلاف نزاکت دانستند.

کافتارادزه به اتکای ارتش سرخ و حزب توده در تهران ماند. چند روز بعد او، در انعکاس عصبانیت استالین، در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که به دولت پیشنهاد مشارکت در استخراج نفت شمال را داده، حالا که چنین است «شوروی امتیاز نفت نواحی آذربایجان، گیلان، مازندران، خراسان و ناحیه‌یی از سمنان را می‌خواهد، و نه کمتر».

فرستاده استالین در همین مصاحبه، دولت ساعد را تهدید به عمل خصمانه کرد، غافل از این که با این عمل نیروهای ملی و آزادیخواه را پشت سر دولت قرار میدهد، و حزب توده را به سرنوشت غم‌انگیزی نزدیک میکند.

کتاب سرنوشت حزب توده، در همین جا ورق خورد. تا اینجا آنها توانسته بودند با شعارهای ضد امپریالیستی گروه کثیری را بخود جذب کنند، «جبههٔ آزادی» را از مطبوعات ضد دیکتاتوری و اختناق فراهم آوردند و ملک‌الشعرای بهار را در افتتاح آن به نطق در باره «اتحاد نیروهای ملی و مردمی» وادارند. اینک بایست آماده میشدند تا در حلقه محافظت سربازان ارتش سرخ در خیابانها براه افتند، و دادن امتیاز نفت به شوروی را از دولت بخواهند. بورژوازی ملی و ... گرایان (ناسیونالیست)ها این را تحمل نمی کردند. توده‌ایها که چند روز پیش همراه مصدق

فریاد کشیده بودند «با امتیاز به خارجی مخالفیم»، ناگزیر شدند، به قلم احسان طبری تئوریسین خود، در روزنامه رسمی‌شان بنویسند: «بهمان ترتیب که ما برای انگلستان در ایران منافعی قائلیم و علیه آن صحبتی نمی‌کنیم باید معترف باشیم که دولت شوروی نیز از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد». پنجم آبان ۱۳۲۳ و متینگ حزب توده، با حضور ارتش سرخ، در تاریخ ایران به یادگار ماند، مردمی همان روز با تف و لعنت و سنگ پاسخ دادند، و جمعی نیز چند روز بعد با استعفای جمعی از حزب.

عصر آن روز دکتر مصدق، ایرج اسکندری یکی از رهبران حزب توده را به سابقه آشنایی با خانواده اسکندری طلبید، و در باغچه خانه‌اش، قلمتراش خود را بیرون کشید و گفت «شازده. اگر یکبار دیگر تو و رفقایت در باره حد... امنیت شوروی و انگلیس در ایران بگوئید، یا بنویسید. با این قلمتراش شکم تو یا خودم را پاره می‌کنم... آخر بگوئید حریم امنیت ایران کجاست. مگر شما ایرانی نیستید؟» اما رهبری حزب گستاخ‌تر ازین بود. فردای پنجم آبان در روزنامه‌اش نوشت «... آنهائی که در سایه سر نیزهٔ ارتش سرخ آزادی پیدا نموده و از آزادی سوءاستفاده می‌کنند، از پیدا شدن چند سرباز سرخ در کنار تظاهرات ما، خیلی بظاهر رمیده‌اند...».

شب رادیو مسکو فریاد «مرده باد ساعد» سر داد، و با تهدیدهایی دولت را «کانون فاشیستها» نامید. فشار از داخل هم زیاد شده بود، دولت ساعد سقوط کرد.

سفارت انگلیس، با سقوط ساعد به دست و پا افتاد. نقشه‌یی که طرح شد نشان از تجربه استعماری چند صد ساله انگلستان داشت: پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق. با توجه به محبوبیت مصدق بهترین کار این بود که او به جنگ با شوروی فرستاده شود. پس، مجلس دکتر مصدق را خواستار شد. اما مصدق دام را دید و در آن نیفتاد. او سنگی بر سر راه درباریان و وابستگان سفارت انگلیس انداخت. و اعلام داشت که تنها در صورتی این شغل را قبول می‌کند که مجلس نخست طرحی تصویب کند که او در پایان نخست‌وزیری بتواند دوباره در کرسی وکالت بنشیند. مصدق خوب می‌دانست که قرار است به دست او، روسها را از صحنه بیرون کنند. و پس از آن با قیام و قعودی دولت را ساقط کرده، تا پایان‌دوره مجلس از وجود یک مخالف نیز، معاف باشند. به این ترتیب مسئله نخست‌وزیری مصدق منتفی شد. فریاد مصدق در بهارستان طنین انداز بود که «مردم از این زندگانی به تنگ آمده‌اند. بیچاره و ناتوان شده‌اند. مردم نه نان دارند و نه لباس و از اولین احتیاجات زندگی محرومند و مرجعی برای شکایت ندارند. در این عالم کسی نیست بداد برسد. پس خدایا تو بفریاد ما برس!»

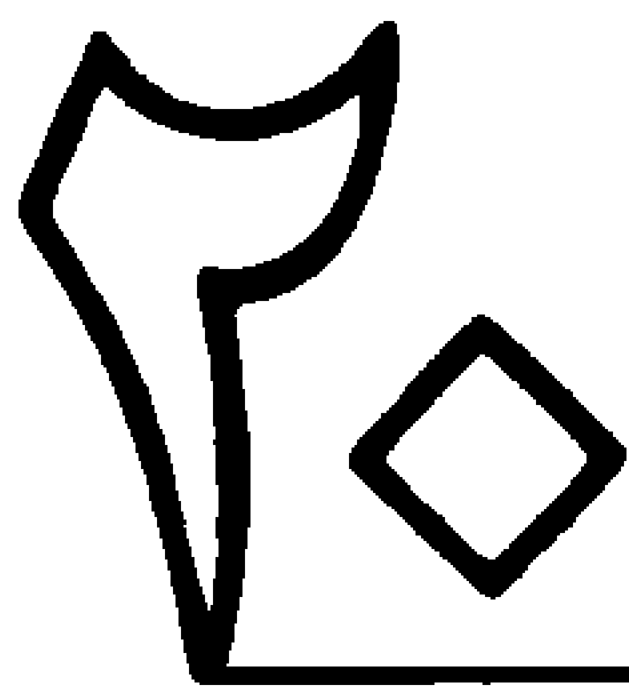
این تصویر دقیق زندگی مردمی بود که ... سال پس از هجوم نیروهای بیگانه به ایران، در فقر و گرسنگی می‌سوختند. امکانهایی که هر روز بر جمعیت افزوده می‌شد، ... که ...

می گشت. نرخها به نسبت سال ۱۳۱۵ یازده برابر (۱۱۰۸ درصد) ترقی کرده بود. حقوقها ثابت بود و بیکاری سه برابر. در همین حال میلیسپو و گروه مستشاران امریکائی، که این بار هماهنگ با متفقین علیه ملت کار می کردند، ایران را که در رأس فهرست کمک گیرندگان جهان سومی از امریکا قرار داشت، از برنامه دریافت کمک حذف کردند. حاصل این عمل گرانی سرسام آور قند، شکر، آرد، پارچه، لاستیک و... بود. گروه مستشاران با اختیارات گسترده یی که قانون ۱۶ اردیبهشت (دولت سهیلی) به آنها داده بود، تمام امور مالی و اقتصادی کشور را در عهده داشتند، و تمام توجهشان به جبهه های جنگ بود، و تصمیمات سران متفق.

دکتر مصدق با بهره گرفتن از امتیازخواهی روسها، زیر پای مستشاران امریکائی را سست کرد، اما دربار و دستهٔ سیدضیا که تمام درآمدهای غیر مشروع خود را در گرو حضور مستشاران می دیدند، با چنگ و دندان در نگهداریشان کوشیدند.

چهارم مرداد از ژوهانسبورک خبر رسید که رضاشاه درگذشت. در آن فضای پر از تشنج این خبر برای کسی مهم نبود. روزنامه ها چند سطری دو پهلو نوشتند، و گروهی که برای تسلیت به دربار رفتند با فضای خشک و بی حالی روبرو شدند. در مجلس، سیدمحمد صادق طباطبائی برای آن که تسلیتی به شاه بگوید و نمایندگان را به مجلس ترحیم دربار بفرستد، ابتدا نمایندگان حزب توده و منفردین را خواست و به آنها نصیحت کرد که سخنی علیه رضاشاه نگویند. آنها نیز ترجیح دادند که هنگام طرح موضوع در جلسه نباشند. مجلس ترحیم رضاشاه در حالی که پسرش «پادشاه» بود، حتی گرمی مجلس ترحیم محمدعلیشاه مخلوع را نداشت که در غیبت احمدشاه و قدرت سردارسپه بر پا شد.

باری، سرانجام بیستم آبان، ساعد در حالی که تمام مجلس ــ به جز یک نمایندهٔ عضو حزب توده ــ موافق او بودند، با استعفا نامه پر سوز و گدازی استعفا داد. در پی آن سیدضیا در اعلامیه بلند بالائی که در جواب نوشته های روزنامه «دوست ایران» ــ ارگان سفارت شوروی ــ منتشر کرد، افشا ساخت که دولت زیر فشار شوروی سقوط کرده است، سیدضیا برای خود و ساعد مرثیه ها خواند و فضا را برای اقدامات ضد شوروی و ضد حزب توده، آماده تر کرد.



دولت

بیات

۴ آذر ۱۳۲۳ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۴

نخست‌وزیر	مرتضی قلی بیات
دادگستری	مصطفی عدل
کشور	محمد سروری
خارجه	محسن رئیس. نصرالله انتظام
دارایی	امان‌الله اردلان
بازرگانی و پیشه و هنر	حسنعلی کمال هدایت
فرهنگ	عیسی صدیق اعلم
راه	نصرالله انتظام
بهداری	دکتر سعید مالک
جنگ	ابراهیم زند
پست و تلگراف	نادر آراسته
مشاور	خلیل فهیمی. علی‌اکبر سیاسی




اولین میتینگ مردمی: دکتر مصدق بر دوش مردم در میدان بهارستان


امیرتیمور کلالی: رئیس ایل تیموری، فئودالی ناوابسته


الهیار صالح: از فعالین مردمی

هر چند مظفرفیروز فرزند نصرت‌الدوله پر شر و شور بود و ناآرام، سهام‌السلطان بیات، خواهرزاده دیگر مصدق آرام و با انعطاف و نرم بود. این مالک و مالک‌زاده اراکی ۱۰ دوره پیاپی نماینده‌مجلس بود—و در بیشتر این‌دوران نایب‌رئیس— و کسی در همه این‌دوران از او سخنی در مخالفت با قانونی، دولتی و یا کسی نشنید. در عین حال با بهره‌گیری از ثروت موروثی نه که فاسد و بدنام نبود، بلکه دست و دلباز و همواره مورد اعتماد بود. نخستین بار فروغی، در نخستین کابینه‌اش— که کابینه تاجگذاری رضاشاه بود— او را به وزارت مالیه منصوب کرد، از آن پس گاه و بیگاه، و در فاصله نمایندگی مجلس به دولتها سر کشید. نخست‌وزیری او، در فضائی که تنها تندروی را طلب می‌کرد، ناشی از ضرورت‌های دیگری بود.

بدنبال رد توأم با خشونت پیشنهاد روسها، توسط دولت ساعد، حکومت با تهدیدهای کافتارادزه— در حقیقت استالین— به وحشت افتاد، و در پی آن بود که شخصی‌ملایم و در عین حال مخالف امتیازخواهی روسها پیدا کند که از حمایت اقلیت مجلس نیز برخوردار باشد. وقتی دکتر مصدق نخست‌وزیری را نپذیرفت، خواهرزاده او انتخاب مناسبی بنظر می‌رسید.

بیات در نخستین روز صدارت، کافتارادزه را که هنوز در تهران بود، دیدار کرد، با اعلام تأسف ازوضعی که پیش‌آمده از او خواست تا تقاضای «امتیاز»را به پیشنهاد«مشارکت» تبدیل کند. اما مسکو چنین تغییری را نپذیرفت، و با تکیه به قدرت خود از معاون کمیساریای خارجه خواست که فوراً تهران را ترک گوید. پیش از اینکه او به مسکو برگردد، مصدق در همین خط راهی برای خواهرزاده خود گشود، و کوشید از فرصتی که سهام‌السلطان در ریاست دولت نشسته است، سود ببرد و سابقه‌یی بگذارد.

وقتی برنامه دولت بیات، که همه می‌دانستند مصدق با آن موافق است، مطرح شد نمایندگان با تعجب نام وکیل اوّل تهران را در ردیف مخالفان دیدند. مصدق در مخالفت دولت سخن گفت، و موافقت خود را منوط به تصویب یک طرح دوفوریتی کرد که همان روز از جیب

بدر آورد. او قبلاً با کسی در باره این طرح، سخن نگفته بود.

طرح مصدق، در آن روزگار یک شاهکار پارلمانی بود. جز توده‌ایها که کوشیدند تصویب آنرا به عقب بیندازند تا بتوانند درباره‌اش تصمیم بگیرند، بقیه مجلسیان یکصدا با آن موافقت کردند. فراکسیون حزب توده رأی ممتنع داد. این طرح دولت را از هر نوع گفتگو در باره امتیاز نفت منع میکرد، در عین حال باب مذاکره درباره اکتشاف یا خرید نفت شمال را، با روسها باز می گذاشت. این جلوه‌یی از «سیاست عدمی»— موازنه منفی— او بود که از «مدرس» الهام گرفته بود.

وقتی بر اساس همین سیاست با مستشاران امریکائی و عملکرد آنها در امور اقتصادی و مالی کشور به مخالفت برخاست «قهرمان ملی» توده‌ایها بود، و سیدضیاء و دار و دسته‌اش در روزنامه هایشان بدترین ناسزاها را به او گفتند. این بار، چون بر اساس همان سیاست، به مخالفت با امتیازخواهی روسها برخاسته بود، هیئت حاکمه برایش هورا می کشیدند اما توده‌ایها به مخالفت با او برخاسته و در روزنامه های خود عناوین «نوکر امپریالیسم» «مالک عوامفریب» و... را نثارش می کردند.

طرح مصدق که دولت بیات، با شادمانی اجرای آنرا تعهد کرد، خطر آنرا که دولتها زیر فشار نیروهای اشغالگر، با تعطیل مجلس و یا در دوران فترت، امتیازی بدهند از مملکت دور کرد. استالین با فرا خواندن کافتارادزه، بخش دیگر طرح خود را که قبلاً به‌تصویب پیشه‌وری— باقراوف رسیده بود، به اجر گذاشت. پیشه‌وری در باکو منتظر رسیدن دستور کرملین بود چند روز از شروع فعالیت دولت بیات نگذشته بود که خبرهائی از آذربایجان رسید که نشان می داد پیشه‌وری با دستور استالین به تبریز برگشته است. در آنجا، حزب توده در تظاهرات منظمی که با استفاده از حضور ارتش سرخ در تبریز، روز دهم آذر، بر پا کرد توانست هزاران تن از دهقانان و مردم فقیر و زجر کشیده آذربایجان را گرد آورد و سخنرانان توده‌یی به زبان ترکی با آنان از «اتحاد زحمتکشان جهان» بگویند. و از اینکه حاصل دسترنج آنها را سرمایه‌داران و مالکان می خورند و می برند. مردمی که سالها بود، حتی سخنی از آزادی به گوششان نخورده بود، کیلومترها راه رفتند و شعارها را تکرار کردند. نخستین قدرت نمایی حزب توده در آذربایجان، خبری مطبوع برای استالین بود. در همان روزها خبرهای خوشی هم برای شاه و سفارت انگلیس رسید. از نخستین روزهای دولت دوم سهیلی، عشایر و ایلات مسلح شدند خان ها به ملاقات اشرف و علیرضا، گاه نیز شاه نایل آمدند، و پاداشی مناسب بصورت جواز کالا و کوپن، گرفتند. دوباره بساط خانخانی بر پا شد. آخرین ایلی که به این ترتیب تن داد، قشقائی ها بودند که با اطلاع از شکست آلمان، و پس از کشتاری که در سمیرم از نیروهای ارتش کردند، سرانجام «شولتسه» آلمانی را تحویل دادند. فرزند

صولت‌الدوله قشقایی خونخواهی پدر را از یاد برد، توسط قوام شیرازی به تهران آمده، شرفیاب شد و در صف «جانبازان اعلیحضرت» قرار گرفت. قبلاً فرزندان تیمورتاش، سردار اسعد، خزعل — قربانیان رضاشاه — همین راه را رفته بودند، تنها فرزند نصرت‌الدوله (مظفرفیروز) بود که هر چه مقتدایش، سیدضیاء، به دربار نزدیک شد، از او فاصله گرفت. او خونخواهی پدر را از یاد نمی‌برد.

رئیسان ایلات و عشایری که با واسطه به «شرفیابی» نایل می‌آمدند، با دست باز و نیروهای مسلح به مناطق نفوذ خود می‌رفتند و ستم بر مردم فقیر و بی‌خانمان را از سر می‌گرفتند. اینان عملاً بازوهای مسلح دربار به‌حساب می‌آمدند. در زمانی که سهام‌السلطان و دولت بی‌رنگ و میانه‌رو او گرم پیدا کردن راههای مسالمت‌آمیز برای حل مسئله آذربایجان بودند، این نیروها با عوامل سیدضیا زیر نظر دربار متحد میشدند. توده‌ایها که در تمام نقاط جز مناطق حضور سربازان شوروی زیر شدیدترین فشارها قرار گرفته بودند، و فریادهای هشت نماینده‌شان در مجلس نیز به جائی نمی‌رسید، عملاً تمام امید خود را به آذربایجان بسته بودند.

با بالا گرفتن حوادث آذربایجان که روزنامه‌های وابسته به دربار و سیدضیا نیز آنرا با آب و تاب بزرگ می‌کردند، وحشتی در دل تهران افتاده بود. سیدضیا با ایجاد غائله «تغییر پایتخت»، جبهه‌یی تازه گشود، او به پیروی از طرحی که همیشه در ذهن انگلیسی‌ها بود، و بارها در فرصت‌های مختلف آنرا پیش کشیده بودند، می‌خواست شمال را برای روسها بگذارد و حکومت به اصفهان — زیر نفوذ انگلیس — پناه برد. این ترفند را هر کجا که انگلیس در طول جنگ، در برابر فشار روسها قرار گرفت بکار برد، و چه بسا کشورهایی که به این ترتیب دوپارچه شدند.

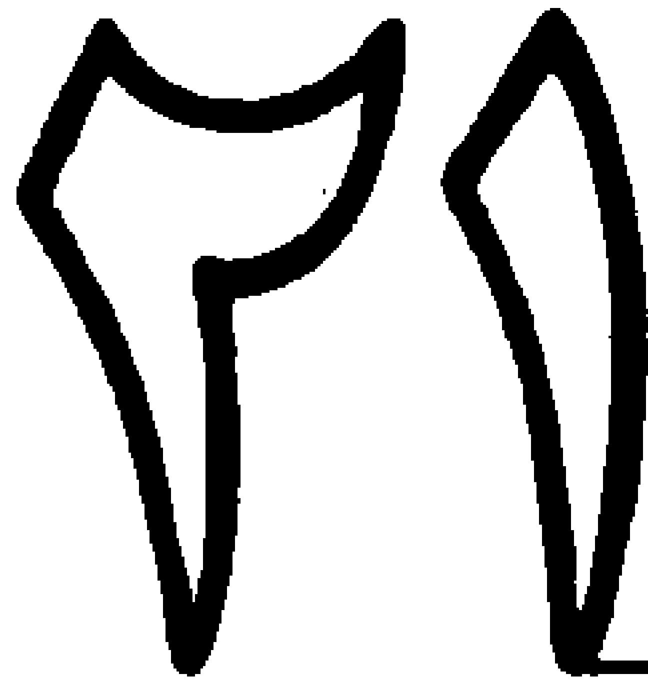
اما در سوی دیگر این ماجرا، مصدق بی اعتنا به مسایل آذربایجان، در به صحنه آوردن مردم کوشش داشت. مجلس پایگاه مناسبی در اختیار او بود، تا پس از ضربه‌ای که با پایان دادن به کار میلیسپو و مستشاران امریکائی به نقشه‌های آنان زده بود، و سدی که در برابر مطامع روسها، با طرح خود ایجاد کرده بود، امید آینده انگلیس — سهیلی — را نیز رسوا کند. او در مجلس که اکثریت اعضای آن آماده شنیدن سخنی علیه سهیلی نبودند، پرونده سوءاستفاده‌ها و تقلبات انتخاباتی سهیلی و تدین را گشود و توانست با زیرکی پروندهٔ این اتّهام را به کمیسیون بفرستدو صفحات آنرا به روزنامه‌ها بکشاند. چنان بی‌آبروئی برای این دو تن ایجاد شده بود که دیگر ارتجاع حاکم نمی‌توانست آنها را به میدان بیاورد. روزی که می‌بایست مجلس رأی به محاکمه سهیلی و تدین بدهد، اکثریت در مقابل مصدق ایستاد. او با فریاد «این مجلس نیست دزدگاه است» ازمجلس به حالت قهر بیرون رفت. فردای آن روز مردم که مبارزات تنها مخالف پر سر و صدا در مجلس را با علاقه دنبال می‌کردند به خانه‌اش ریختند و او را سر دست به بهارستان بردند. مجلس، پلیس و نظامیان آماده بودند. در آن کشاکش که بعضی نیز قصد جان مصدق را داشتند، جوانی دانشجو به

تیر پلیس فلج شد. این نخستین حادثه از سری رو یدادهایی بود که در هشت سال آینده فراوان رخ داد. و مردم هر بار مدافع مصدق بودند.

در آخرین روزهای سال ۲۳ در حالی که دولت سخت درگیرحوادث آذربایجان بود که به کردستان هم سرایت کرده بود، ارتجاع برای استقرار دیکتاتوری گامی بسوی دربار برداشت. تغییرات و تحولاتی در سطوح مختلف ارتش رخ داد تا بی‌سروصدا و از همان راهی که رضاشاه رفته بود، خلاف قانون اساسی، اختیار نیروهای مسلح در دست شاه قرار گیرد. قراردادن سرتیپ عبدالله هدایت (فرد دیگری از خانوادهٔ مخبرالسلطنه) که سرتیپ حاجعلی رزم‌آرا را هم در کنار داشته‌در کفالت وزارت جنگ، گام حساب شده‌یی بود. امیر تیمور کلالی زنگ را با مطرح کردن سئوالی از دولت، به صدا در آورد. دکتر مصدق از فرصت بهره گرفت و شاه را که هنوز امید بسیاری از مردم به او بود، از وسوسه دخالت در امور و تبدیل شدن به دیکتاتوری همچون پدر، بازداشت. این اعلام جنگ به ارتجاع حاکم بود که قصد داشت به بهانه حوادثی که هر روز اینسو و آنسوی کشور رخ می‌نمود، پشت‌سر «محمدرضا شاه» خود را در رأس قدرت مستقر سازد. با این ماجرا، سقوط بیات جلو افتاد، به اشاره دربار و سفارت انگلیس، نمایندگانی که در کافه «آی‌بتا» گرد آمده بودند، کفش و کلاه کردند و رفتند که دولت سهام‌السلطان را ساقط کنند، و کردند.

دولت

حکیم‌الملک



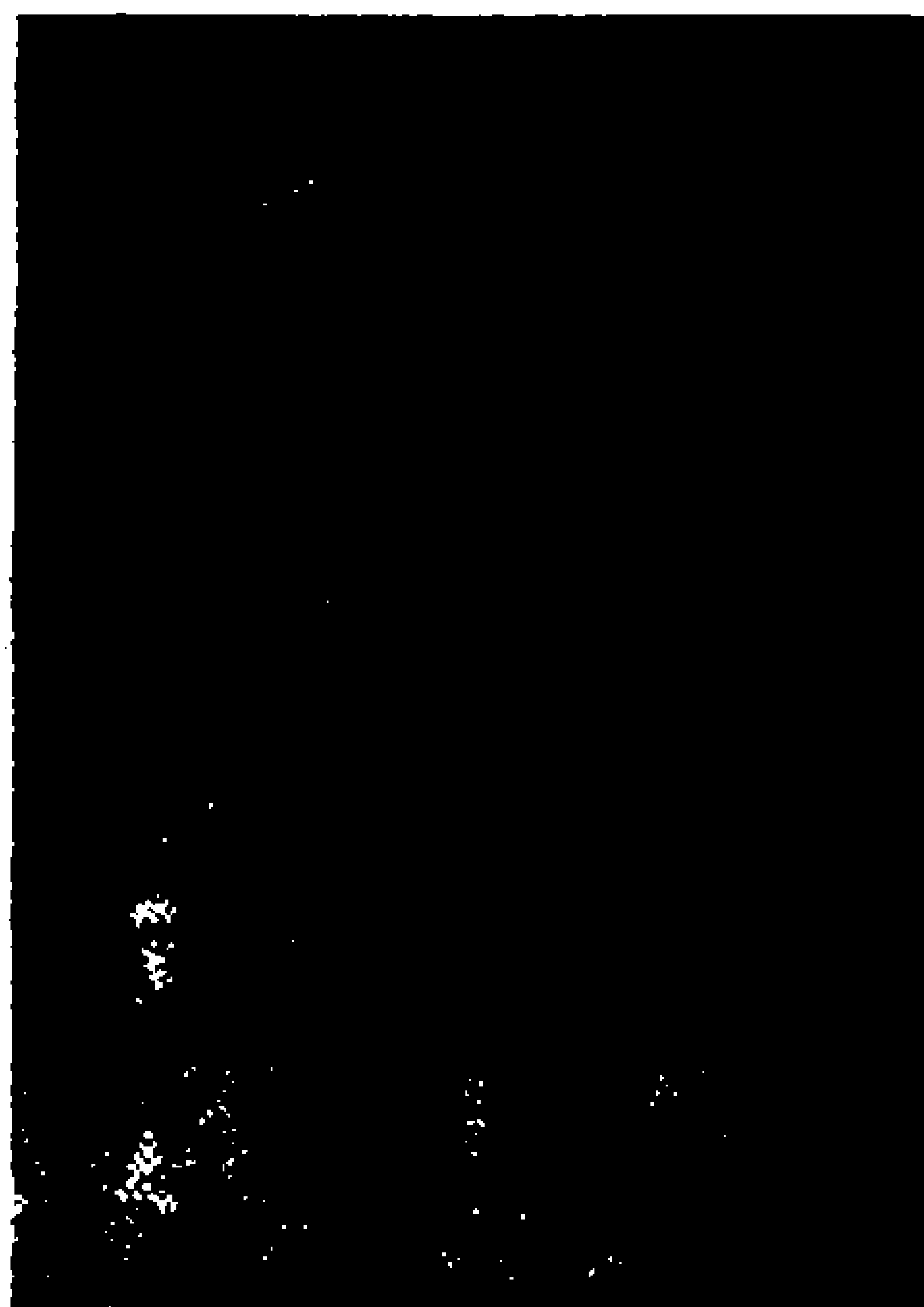
۲۲ اردیبهشت تا ۲۳ خرداد ۱۳۲۳

نخست وزیر	ابراهیم حکیمی
بهداری	دکتر اسماعیل مرزبان
کشاورزی	نصرالله خلعتبری
دارایی	عبدالحسین هژیر
جنگ	ابراهیم زند
راه	نادر آراسته
خارجه	انوشیروان سپهبدی
بازرگانی و پیشه وهنر	ابوالقاسم نجم
فرهنگ	غلامحسین رهنما
دادگستری	اللهیار صالح
کشور	نخست وزیر
مشاور	حسنعلی کمال هدایت

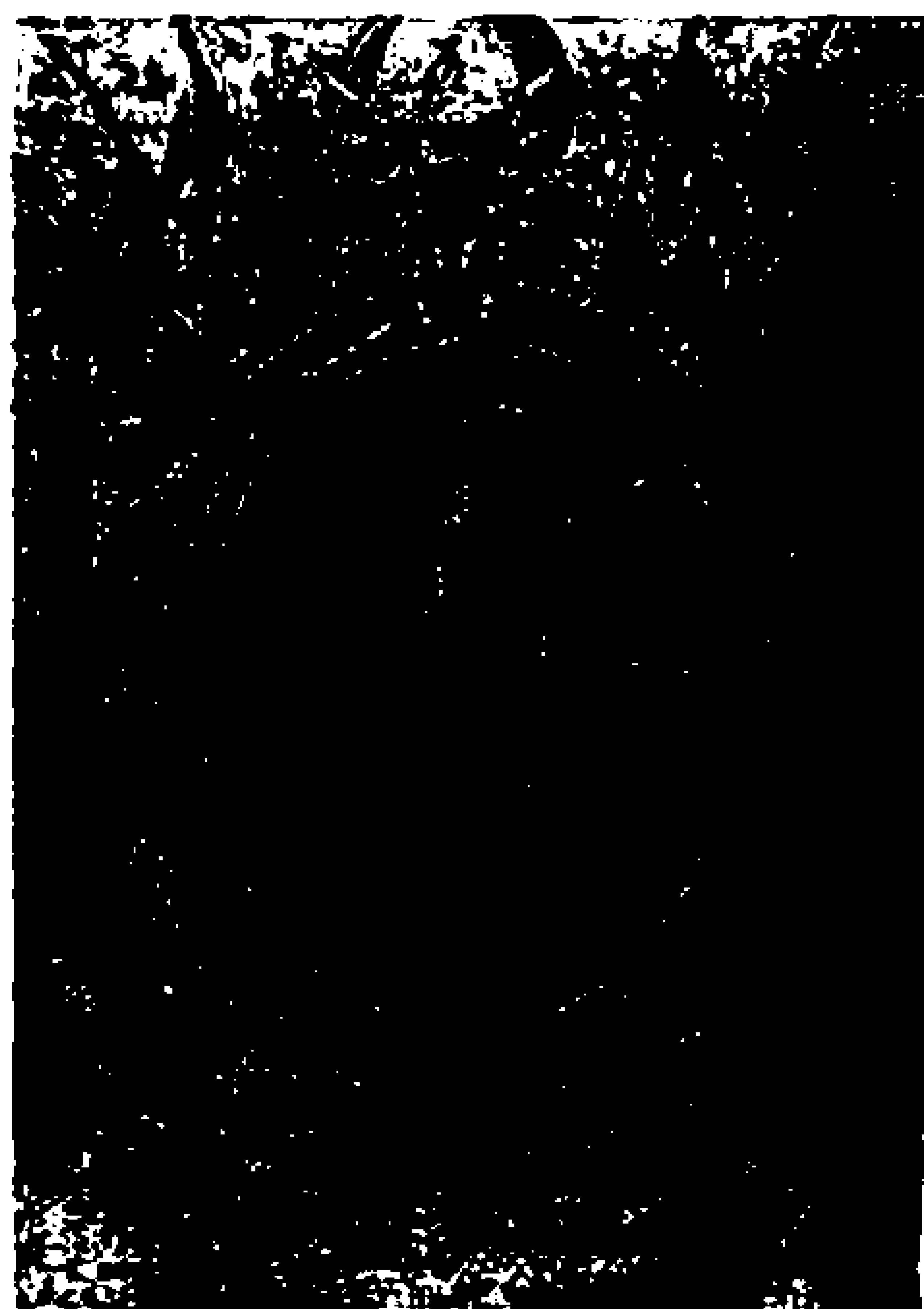




کابینه حکیم‌الملک: یکی از فراماسونری: هژیر، سپهبدی، منصورالسلطنه بهاءالملک، حکیم‌الملک، رهنما و مرزبان



تیمسار ارفع: رئیس ستاد فارسی‌ندان



پیشه‌وری: در رویای حکومت چپ

بهار بود و مردم تهران سرگرم بحث‌های داغ پارلمانی، و مردم شهرستانها درگیر فقر و بدبختی و مجبور به تحمل سربازان‌خارجی. در همین زمان دنیا لبریز از شادمانی بود. پس از شش سال جنگی خونریز و سخت که به کشته شدن میلیونها انسان و ویرانی گسترده‌یی انجامید، و چهارسال پس از آن که جنگ با هیتلر براستی «جهانی» شد، و نیمی ازمردم روی زمین بنحوی در آن شرکت داشتند؛ نیروهای انگلستان، امریکا و فرانسه به برلین رسیدند. مردم اروپا و نقاط مختلف جهان صنعتی به خیابانها ریخته، یکدیگر را می‌بوسیدند، برمرده‌ها می‌گریستند و زندگان شکر بجا می‌آوردند. شادی از همه جا زبانه می‌کشید. مردم کشورهای فقیر و کوچک هنوز نمی‌دانستند که در آخرین کنفرانس سران متفقین، تمام بحث راجع به آینده آنها بوده است. نمی‌دانستند که می‌بایست در روزهای آینده، آنان غرامت جنگی را که در ایجادش کوچکترین سهمی نداشتند را بدهند. سربازان متفقین در برلین با هم دست می‌دادند و جلو دوربین لبخند می‌زدند. اما این آغاز دوره تازه‌یی از رویاروئی قدرتها بود. چه بسیار مردمی که دل به شعارهای «مساوات جویانه» حکومت کارگران جهان– شوروی– می‌بستند، چه بسیار کسانی که «آزاداندیشی» انگلیسی‌ها آنان را امیدوار به داشتن روزهای بهتری می‌کرد. بیشتر از این هر دو گروه کسانی بودند که چشم امیدشان به سوی امریکا بود که نه سابقه استعماری داشت و نه بظاهر منافعی نزدیک که مردم کشورهای کوچک از آن بترسند. کمکهای مالی و نظامی سخاوتمندانه امریکا به کشورهای درگیر جنگ، و نقش روزولت در میانجیگری بین چرچیل و استالین، و دهها عامل دیگر موجب میشد که بسیاری همکاری با امریکا را به عنوان تنها راه مقابله به زیاده‌خواهی‌های انگلستان و شوروی برگزینند.

در ایران نیز حکایت جز این نبود. وطن‌دوستان نگران آن بودند که در پایان جنگ، شوروی

و انگلستان بر سر تقسیم ایران به توافق برسند. حوادث آذربایجان وجود این میل در استالین را نشان می‌داد. نگاهها به کنفرانس «یالتا» بود که گفته میشد سران متفقین در آنجا تنها به مسئله سرنوشت کشورهای کوچک خواهند پرداخت.

در این هنگامه، از چنته مجلس حکیم‌الملک بیرون آمد. در حقیقت به فراماسونها توسّل جسته شد. حکیم‌الملک آذربایجانی خوشنامی از دوران مشروطیت، دوران دیکتاتوری رضاشاه را، بدور از قدرت گذراند، بعد از شهریور ۱۳۲۰ همراه با تقی‌زاده، فراماسونی تعطیل شده را برقرار ساخت. این آرزوی فروغی بود، و خود آنقدر نماند که شاهد گسترش لژها باشد. حکیم‌الملک با تمایل آشکار به انگلستان، از خوشنامان رجال بود، و انتخاب او در این هنگامه، به خیال حکومت و سفارت انگلستان، کوششی برای راضی کردن آذربایجانی‌ها بود. انتخاب این مشروطه‌خواه و منزّه‌طلب آذربایجانی که ستارخان و باقرخان را به یادداشت، و هنوز باقیمانده مشروطه‌خواهان آذربایجان با او در ارتباط بودند. در لحظاتی که آن سامان خودمختاری می‌طلبید، و مردمش وسیله سلطه‌جوئی استالین شده بودند، انتخاب مناسبی بنظر می‌آمد.

کابینهٔ حکیم‌الملک که جلسات لژهای ماسونی ر به یاد می‌آورد— همه جز اللهیار صالح در آن ماسون بودند— کار خود را با امید بسیار آغاز کرد. با شادمانی از پایان جنگ، با دعوت به وحدت نیروها برای بازسازی مملکت و... اما برخلاف انتظار، موقع برای صدارت او مناسب نبود. درست روزی که حکیم‌الملک کابینهٔ خود را به مجلس برد، روزولت به ناگهان در گذشت. خبری تکان دهنده برای همهٔ آنهایی که رفتار بی‌طرفانهٔ او، در مصاف استالین و چرچیل، دلگرمشان می‌کرد که در پایان جنگ نیز بتواند از تندرویهای این دو زیاده‌طلب جلوگیری کند. مرگ روزولت بیش از همه استالین را خوشحال کرد. رهبر شوروی که در سراسر روزهای جنگ، از حمایت‌های روزولت برخوردار بود، اینک نمی‌توانست با حضور او به بسیاری از خواستهای خود دست یابد. استالین دومین شادمانی را نیز انتظار می‌کشید، انتخابات انگلستان در پیش بود و تصور می‌رفت چرچیل و حزب محافظه کارش در آن بازنده باشند.

پس،در حالی که دهها کشور زیر سلطهٔ دنیا از جمله و یتنام، اندونزی، هند و... درصدد اعلام استقلال خود بودند، ارتجاع حاکم بر تهران در صدد محکم کردن بندهای وابستگی به انگلستان، تندترین روشها را برای مقابله با عوامل چپ وابسته به مسکو در پیش گرفته، بی‌اعتنا به حوادث جهانی، می‌رفت تا صحنهٔ درگیریها را خشن و پرتب و تاب سازد. تیمسار ارفع فرمساندهٔ ارتش که فارسی را با کمک مترجم سخن می‌گفت در ارتباط تنگاتنگ با دوستان انگلیسی خود، ارتش را در هر جا که دارودستهٔ سید ضیا بر سر توده‌ایها می‌ریختند، به یاری آنها می‌فرستاد. پیدا بود که حکیم‌الملک مرد این میدان نیست. او همچون تمام برادران ماسونی خود اهل مسالمت

و حل مسایل با تدبیر و سیاست بازی بود، نه چاقوکشی و لشکرکشی.

برخلاف قول مشهور فراماسونها، هیچگاه در جهت منافع انگلستان، معتقد به تندروی و افراط گرایی نبودند. چنانکه راهی را که وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله در خدمت به انگلیس و ضدیت با شوروی رفتند، هیچگاه فروغی و حکیم‌الملک و تقی‌زاده ماسون طی نکردند.

دولت حکیمی را در چنان فضائی نه دربار و داردستهٔ سید ضیاء — تیم انگلستان — پسندیدند، نه تندروان توده‌یی — تیم شوروی —. تنها میانه‌روها در مجلس ۲۵ رأی به برنامهٔ این دولت دادند که در برابر ۹۵ رأی مخالف چیزی نبود. حکیم‌الملک آسوده‌خیال ازمجلس پیاده به خانه رفت، رانندهٔ نخست‌وزیری حیران ماند.

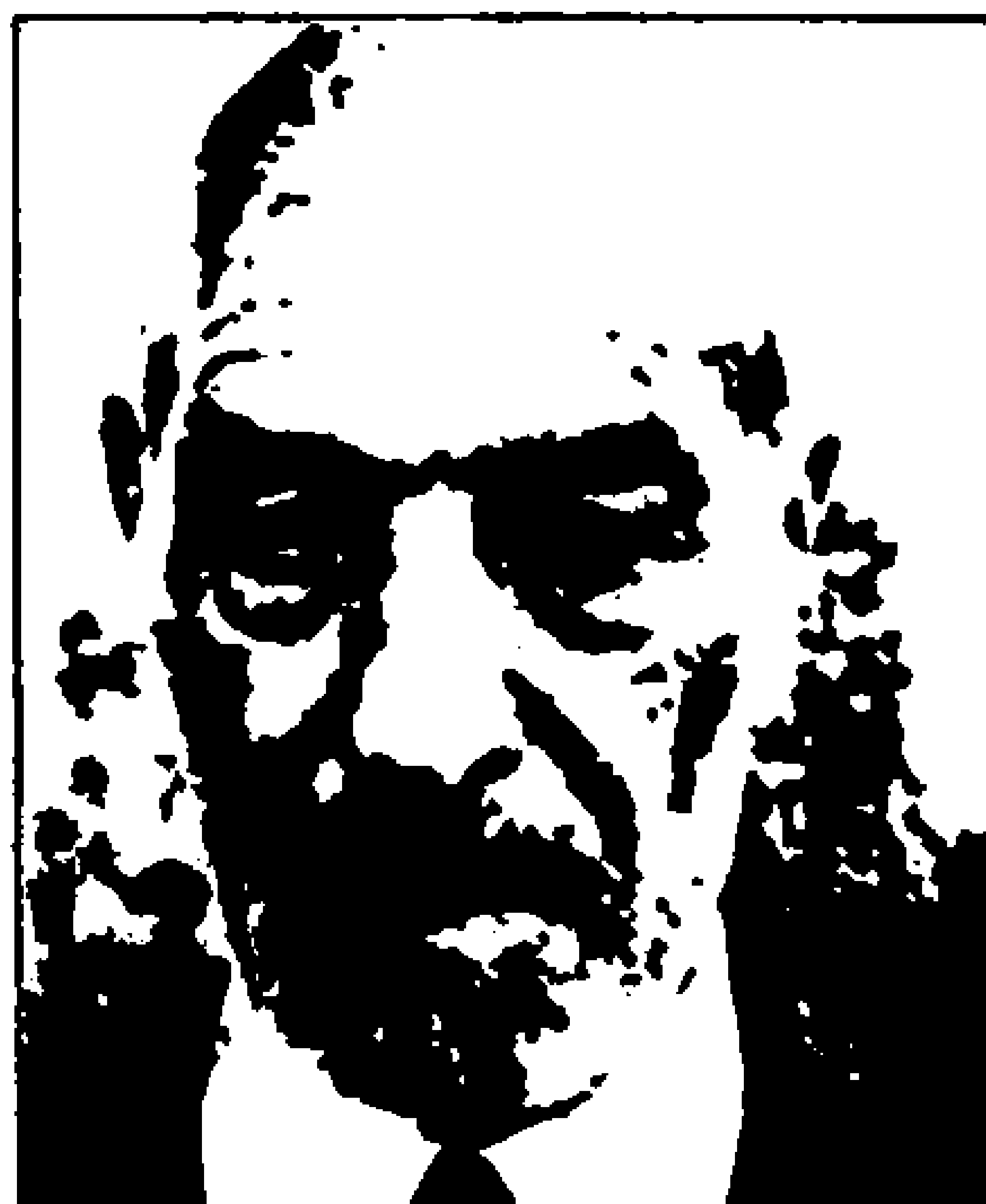
سه روز بعد از همیان مجلس چهاردهم، نامی بیرون آمد که کسی انتظار شنیدن آنرا نداشت.

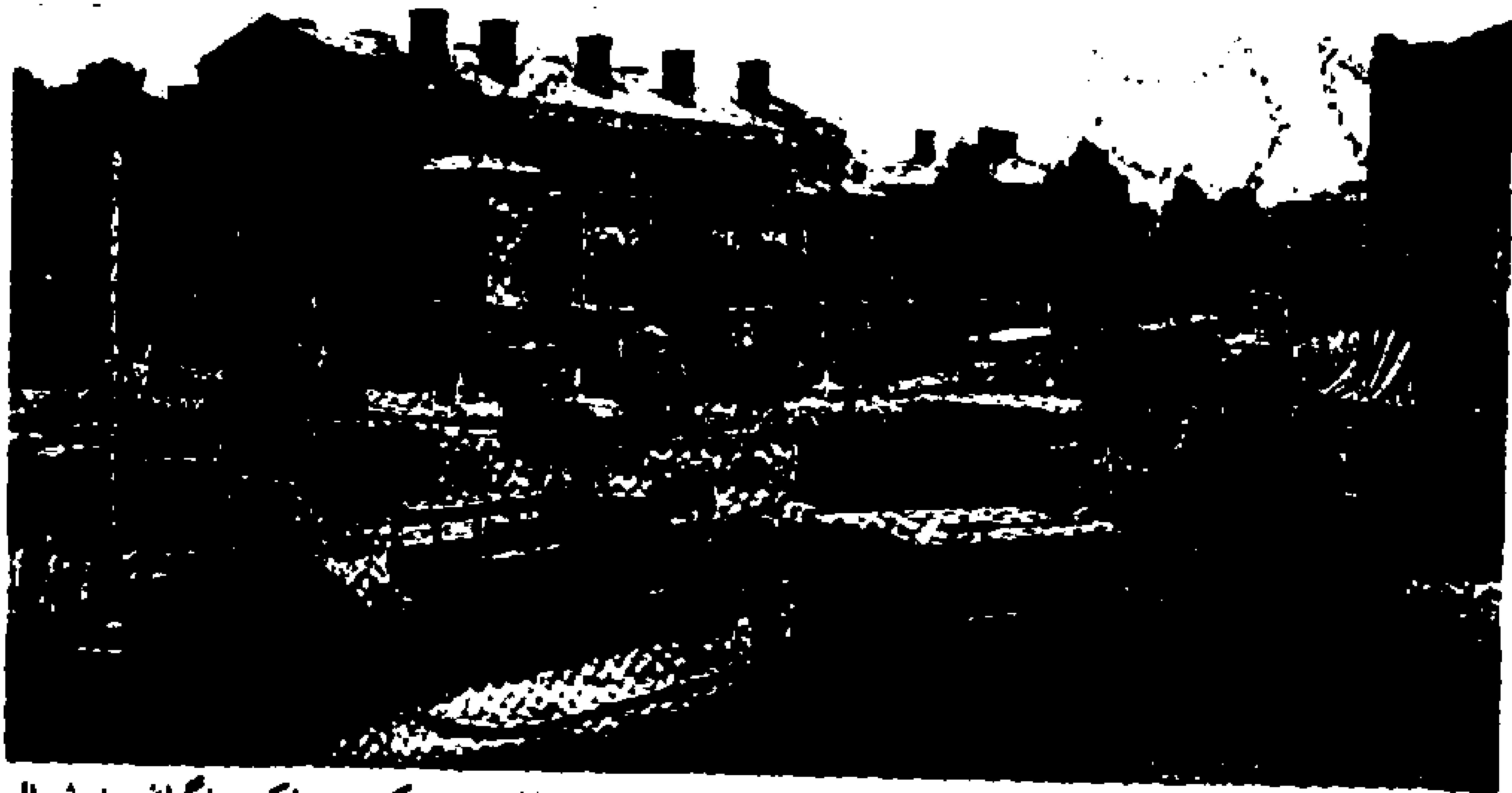
دولت

صدرالاشراف ۲۲

۲۲خرداد تا ۲۲مهر۱۳۲۴

نخست وزیر	محسن صدر
دادگستری	حسنعلی کمال هدایت
دارایی	محمود بدر
بازرگانی و پیشه وهنر	عباسقلی گلشائیان
جنگ	ابراهیم زند
بهداری	دکتر سعیدمالك
کشاورزی	محمد نخعی
پست و تلگراف	احمد اعتبار
راه	نادر آراسته
خارجه	انوشیروان سپهبدی
فرهنگ	غلامحسین رهنما
کشور	نخست وزیر. کفیل ـ احمد فریدونی
مشاور	مصطفی عدل





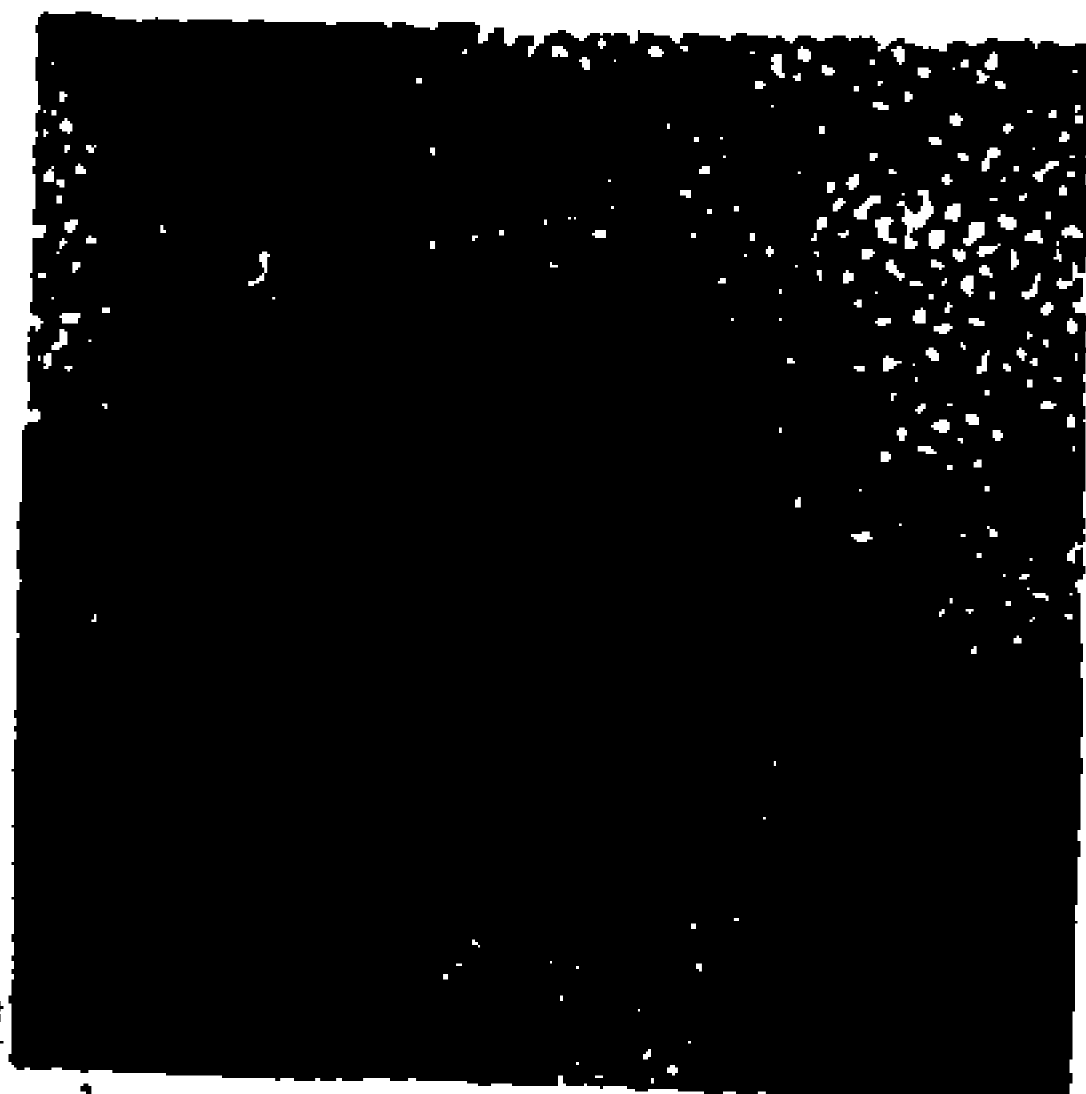
تهران، بغض کرده و ساکت، نگران و خوشحال

والاس موری: سگ صبور شاه





علی دشتی: پشتیبان دولت صدرالاشراف



محمود بدر: خرید قراضه‌های ارتشی امریکا

مجلسی که به حکیم‌الملک مشروطه‌خواه و ضد استبداد محمدعلیشاهی رأی نداد، به صدرالاشراف، که «جلاد باغشاه» لقب داشت، و از پیروان شیخ فضل‌الله نوری بود و در دوران استبداد صغیر یکی از بازپرسان باغشاه‌ رأی تمایل داد. از میان رجال کهنسال حاضر در صحنهٔ سیاست، صدرالاشراف تنها کسی بود که لقب از محمد علیشاه گرفته بود، و در دوران او در جهت مخالف سفارت انگلیس قرار داشت. قاضی زحمت کشیده، فقه آموخته و عالمی بود مشهور به صراحت بیان، و در فضایی که همه عادت داشتند که مشروطه‌خواهان را بزرگ بشمارند، به وضوح می گفت «ملک المتکلمین دین نداشت»، و از ارتباط مالی سفارت با سیدعبدالله بهبهانی داستانها داشت که برای این و آن تعریف میکرد. تشکیل دولت او همزمان با اعلام تسلیم آلمان، خودکشی هیتلر، به دارزدن موسولینی، و شکست چرچیل در انتخابات انگلیس بود. وقتی او اعلامیهٔ پایان جنگ و پیروزی متفقین— که ایران هم خود را از آنان می دانست— در مجلس خواند، و ضیافت پیروزی را بر پا داشت، دیگران خود را می خوردند. اما صدرالاشراف بی آن که مجلس به او رأی بدهد آنقدر بر سر کار ماند تا کلمنت اتلی (جانشین چرچیل) و هاری ترومن (جانشین روزولت) در پوتسدام با استالین جمع شدند، بمب اتمی بر سر مردم هیروشیما و ناکازاکی افتاد، و ژاپن که هنوز مقاومت میکرد، تسلیم شد.

رأی تمایل ضعیف (٦٧ موافق) به صدرالاشراف، شدت گرفتن دسته‌بندیها را نشان می‌داد، اما صدرالاشراف کسی نبود که جا خالی کند. سفارت انگلیس در انتظار اعلام برنامه حزب کارگر که در لندن به حکومت رسیده بود، سعی داشت در صحنه دخالت نکند، و همین باعث می‌شد که دسته‌بندیها شدت پذیرد. گروه قدرتمندی از هیئت حاکمه که حسین علا (وزیر دربار) و رضا حکمت (رئیس مجلس) از آنها بودند می کوشیدند قوام‌السلطنه را به میدان بکشند. منفردین و توده‌ایها در مجلس با شدت در مقابل صدر ایستاده بودند تا نتواند برنامه‌اش را به تصویب برساند. علی دشتی، رهبری جناح طرفدار دولت را به عهده گرفته بود، اما گروه مقابل با

«ابستروکسیون» مانع از تشکل جلسات می‌شد. در حساس‌ترین زمانها وقت مملکت فقیر و جنگ‌زده‌یی که می‌بایست بسرعت در صدد ترمیم خرابی های جنگ برآید، بهدر می‌رفت. روز اعلام رسمی پایان جنگ ۲۴ مرداد تنها روزی بود که اقلیت اجازه داد تا صدرالاشراف به مجلس بیآید، و اعلامیه پیروزی را بخواند.

در خلائی که سکوت سفارت انگلستان بوجود آورده بود، شاه به وساطت علاء، مدام با «والاس موری»، رئیس اداره شرق وزارت خارجه امریکا که به‌تازگی به عنوان سفیر واشنگتن به تهران آمده بود، جلسه می کرد و از او نظر می خواست. موری دیپلمات ساده‌یی بود که با توطئه و دسیسه خو نداشت. او نام قوام‌السلطنه را پیش می کشید، غافل که درباریان حاضر به قبول او نبودند.

در میانه جدال پایان ناپذیر دولت و مجلس، حزب توده به اشاره روسها، به عمل ناپخته‌یی دست زد، و آن قیام افسران خراسان بود. سی افسر، پادگانهای خراسان را خلع سلاح کرده، زیر نظارت سربازان ارتش سرخ خود را به ترکمن‌صحرا رساندند. درآنجا دو هزار ترکمن مسلح درانتظار آنان بودند. دسته‌بندیهای داخل در رهبری حزب توده، توطئه را به شکست رساند. در همان زمان که احمد قاسمی از چهره‌های معروف حزب و مسئول تشکیلات گرگان گروهی را مسلح کرده، آماده پیوستن به افسران متمرد می کرد، رهبران دیگر حزب توده خطرات چنین اقدامی را برای ماکسیموف تشریح کردند. ژنرال آتاکیشی فرمانده ارتش سرخ در خراسان که تصویب کننده طرح بود ناگهان با مخالفت سفارت شوروی و مسکو روبرو شد. حزب توده خود را از ماجرا کنار کشید. تیمسار ارفع به اشارهٔ فرماندهٔ قوای انگلستان، از این وضع استفاده برده، بر سر افسران تاخت. «سلیمان اوف» کنسول شوروی در بندر شاه آنقدر توانست که چند تن از آنان را که جان بدر برده بودند، با کشتی به آنسوی مرز بفرستد. بقیه در ترکمن صحرا کشته شدند.

شکست قیام افسران خراسانی، ارتجاع حاکم را امکان داد تا مسلسلها را به جلو کانون حزب توده و مراکز کارگری آنان بکشند، دارودسته سیدضیاء بی‌پروا بر سر توده‌ایها ریختند. چند روز چنان شدت عملی بکار رفت که سفارت شوروی یادداشت تندی به وزارت خارجه فرستاد. محیط آشفته شده‌بود. در این آشفتگی میدان به‌دست عوامل انگلستان افتاد. آنها از یک‌سو سخن از تمدید دوره مجلس می گفتند و اینکه تا نیروهای بیگانه در ایرانند، انتخابات آزاد ممکن نیست. از سوی دیگر سیدضیاء غوغای «تخلیه ایران» را بر پا داشت. شعار او که برای نخستین‌بار در این دوره از فعالیتش طرفداراتی نیز در بین مردم برایش دست و پا کرد، «لزوم تخلیه فوری ایران از قوای بیگانه» بود.

انگلستان دست شوروی را خوانده،می خواست پیش از آن که استالین فرصت یابد تا در

صحنه سیاسی اثر بگذارد، و ماجرای آذربایجان را فیصله بدهد، و به فشار افکار عمومی ارتش سرخ را از صحنه خارج کند. این موج حزب توده را به افشای وابستگی هایش مجبور کرد.

نورالدین کیانوری که ابتدا توسط شوهرخواهرش (کامبخش) جذب حزب توده شده، سپس پیشروی سریعی کرده و یکی از صحنه گردانان اصلی شده بود، ناگهان اعلام داشت «شرط اصلی برای خروج نیروهای خارجی از ایران اینست که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند». در این زمان حزب توده بر این تصور بود که حزب حاکم کارگر انگلستان، برخلاف چرچیل راه مسالمت با شوروی راخواهد پیمود، صفحات روزنامه های وابسته به حزب توده پر بود از مداحی حزب کارگر و بدگویی از چرچیل، و نقل تحلیلهای خبرگزاری تاس در این باره.

دولت عملاً غیرقانونی صدرالاشراف، ضریب خشونت درگیریها را با مراکز و عوامل حزب توده، هر لحظه افزون میکرد. پیشه‌وری که پس از سالها حبس و شکنجه، اینک فرصتی به دست آورده، رهبری آذربایجان را به دست گرفته بود، در یک متینگ عظیم، تنفر از اعمال دولت را به «تهدید به انقلاب» کشاند. کنفرانس مشورتی ۱۱۵ عضو حزب توده که از سراسر آذربایجان گرد آمده بودند، تصمیم به انتخاب انجمن های ایالتی و ولایتی «از هر راه ممکن» گرفت.

اما پیشه‌وری، در پی ملاقاتی با باقراوف در آنسوی مرز، از اینهم فراتر رفت و برنامه مفصل خود را برای «خودمختاری» به تصویب رساند. در این زمان دیگر بستگی حزب توده که اعضای اصلی آن در تهران گروگان حکومت بودند، با پیشه‌وری ممکن نبود. در عین حال علی امیر خیزی یار ستارخان و آذربایجانی صاحب نامی که به ریاست تشکیلات حزب توده در آذربایجان منصوب شده بود، با خودمختاری موافقت نداشت. پس صادق پادگان به جای امیرخیزی گذاشته شد. تشکیلات حزب توده در آذربایجان منحل، و اعضای آن به فرقه دمکرات ملحق گردیدند.

این تدبیر، حزب توده را آزاد می گذاشت تا ظاهراً بر اساسنامه خود مبنی بر «لزوم مبارزه پارلمانی و احترام به قانون اساسی ایران» وفادار بماند.

۱۲ شهریور پیشه‌وری با اعلام تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان، عملاً ارتباط خود را با تهران برید. دو هفته بعد فرقه طی تلگرامی به اجتماع وزیران خارجه دول پیروز در جنگ، خواستار «آزادی برای ملت ایران و خودمختاری برای آذربایجان» شد.

در این حال هیئت دولت درگیر مسایل خود بود، و اعضای فرانسه‌دان آن به اشتباهات لغوی تلگرام فرقه که به زبان فرانسه به لندن مخابره شده بود، می خندیدند!

با پیوستن ۶۰ هزار عضو حزب توده در آذربایجان، به فرقه دمکرات، وحشت تهران فزونی گرفت. فارسی سخن گفتن در تبریز جرم بود. پیشه‌وری و شبستری همکارش با تبلیغات وسیع و همه گیری شعار «پان‌ترکیسم» سر داده، زمزمه ها از خودمختاری فراتر می رفت. پیشه‌وری در

همین زمان نوشت «مردم ما خلق بزرگ و قهرمان است. هیچ شباهتی به مردم تهران و اصفهان و سایر نقاط ایران ندارد... فارس نیست و از فارسها فرق دارد.» در روزنامه های آذربایجان، تهران و رجالش و مصدق بیشتر از سیدضیاء و دربار مورد سخت‌ترین ناسزاها قرار داشتند.

صدرالاشراف به قصد دادن تحرکی به اوضاع، مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه) را نامزد استانداری آذربایجان کرد. فرخ تا آنهنگام نماینده مجلس بود و در مخالفت با دولتها و همصدایی با مصدق، آبروئی برای خود خریده بود. همه از یاد برده بودند که او در معاونت وزارت فرهنگ رضاشاه در همین مجلس نمایندگان را تحقیر کرده و در سرسرا فریاد کشید «مملکت یعنی اعلیحضرت». او می‌دانست که رضاشاه همیشه مجلس را «طویله» می گفت.

اما پیشه‌وری، فرخ را می‌شناخت. او نامه‌یی به تمام کنسولگریهای خارجی مقیم تبریز فرستاد و تهدید کرد که اگر پای فرخ به آذربایجان برسد، نخواهد توانست امنیت خارجیان را تضمین کند. همین تهدید رجل سبیل تابیده‌یی را که کفش پاشنه بلند می‌پوشید، در تهران نگهداشت. او قصد داشت که از تجارب نظام‌السلطنه و مخبرالسلطنه در آذربایجان استفاده کند. اما پیشه‌وری نه جعفرآقا شکاک بود، نه شیخ محمد خیابانی.

در تهران، سرانجام وساطت های دو پیرمرد کابینه نصرالملک هدایت و امین‌الملک (دکتر مرزبان) به نتیجه رسید و صدرالاشراف پس از ۵ ماه مقاومت در برابر مجلس به استعفا رضایت داد. در این فاصله محمود بدر وزیر دارایی او، اشیای اسقاط امریکائیان را به ۱۰ میلیون دلار خرید. در حالی که آنان بابت استفاده از راه‌آهن ایران ۷۰۰ میلیون تومان بدهکار بودند، و ندادند. سال بدون دولت پابرجا و رأی اعتماد گرفته از نیمه گذشت.

دولت

حکیم الملک ۲۳

۷ آبان تا ۳۰ دی ۱۳۲۴

نخست وزیر	ابراهیم حکیمی
دادگستری	امان‌الله اردلان
خارجه	ابوالقاسم نجم
کشور	خلیل فهیمی، اللهیار صالح
جنگ	سرلشکر علی ریاضی
دارایی	عبدالحسین هژیر
فرهنگ	غلامحسین رهنما
راه	سرلشکر محمدحسین فیروز
بهداری	دکتر سعید مالک
پست و تلگراف	محمود نریمان
کشاورزی	احمد حسین عدل
پیشه و هنر	نخست‌وزیر، هاشم صهبا
بازرگانی	نخست‌وزیر
مشاور	اللهیار صالح و حسنعلی کمال هدایت





سران ارتش فرقه: جوش جوانی!



سرهنگ درخشانی؛ تسلیم ارتش به پیشه‌وری



مورخ الدوله سپهر: رابط با روسها

برنامه‌ریزی ها و سیاست‌های حزب کارگر حاکم بر انگلستان که به سفارت تهران ابلاغ شد، آشکار گشت که لندن در همه جا سیاست آرام و بدون تشنج مقابله با سلطه‌جوئی شوروی را دنبال می کند. انگلیسی های مغرور با انتخاب حزب کارگر، نشان داده بودند که پیروزی در جنگ با هیتلر را می خواستند، اما نه آنچنان که چرچیل به دست آورد، یعنی به قیمت دریوزگی از امریکا. دولت اتلی در اجرای خواست مردم انگلستان ناگزیر بود که در تمام جبهه ها در برابر زیاده‌خواهی های امریکا بایستد. مسئله در این بود که انگلیسی ها که در تمام طول جنگ، فشار و ویرانی و مرگ را تحمل کرده بودند، نمی خواستند چیزی از امپراتوری آنها به استالین و امریکائی ها برسد، که اولی نیمی از این مدت را مشغول مغازله با هیتلر بود، و دومی هم هرگز جنگ به خانه‌اش نرسید و دیرتر از بقیه به میدان آمد. اما واقعیت این بود که از میان و یرانه های جنگ، و از لابلای خاکستر بمب‌اتمی، غولی برخاسته بود که می خواست ازاین پس ابرقدرت غرب باشد. انگلستان می بایست با درد و رنج بپذیرد که بازنده اصلی جنگ است. پس از قرنها، انگلستان باید به قدرت درجه دوم قناعت می کرد، و این آسان نبود.

برای اجرای سیاست‌های دولت کارگری که می کوشید از درگیری مستقیم با مسکو بگریزد، حکیم‌الملک بهترین چهره حاضر در صحنهٔ سیاسی تهران بود. انگلستان معتقد بود که استالین با گرفتن امتیازهایی دست از حمایت «فرقهٔ آذربایجان» برمیدارد. مجلسیان هنگام رأی گیری برای انتخاب نخست‌وزیر، دو نامزد داشتند: حکیم‌الملک و قوام‌السلطنه. اما دربار حکیم‌الملک را برگزید. پیشه‌وری در همان روز نوشت «درنظرما صدارلاشراف، حکیم‌الملک و قوام‌السلطنه در اساس از یک تیپ‌اند. و از یک سرچشمه آب می‌خورند... در تاریخ زندگی هر کدام لکه های خونین و بزرگی وجود دارد.»

در زندگی حکیم‌الملک «لکه خونین» وجود نداشت. سید حسن تقی‌زاده برادر ماسونی او به عنوان سفیر ایران در لندن، آنقدر دوست و برادر انگلیسی داشت که نخست‌وزیری حکیم‌الملک

را تثبیت کند.

در همان نخستین روز صدارت حکیمی، دربار که دیگر با ارتش ارتباطی تنگاتنگ داشت، نیروئی برای قدرت‌نمایی و «سرکوب یاغیان آذربایجانی» رهسپار کرد، اما ارتش شوروی، آن نیرو را در شریف‌آباد قزوین متوقف ساخت. به این ترتیب برنامه کار دولت حکیمی معلوم شد: شکایت به دو متفق استالین، و دعوت از آنها برای حل مشکل. بدون این دعوت هر نوع عملی از سوی لندن و واشنگتن، غیرمنطقی می‌نمود.

پیش از این حادثه، شاه و مشاوران دربار که با جدیت حوادث پایان جنگ را نظاره می‌کردند، حرکتی در جهت منافع خود کردند و آن اعزام علا وزیر دربار به عنوان سفیر به واشنگتن بود. علاء همانقدر در بین امریکائیان دوست‌داشت که تقی‌زاده در بین انگلیسی‌ها، با این انتخاب دربار کوشید بندهای خود را به این دو قدرت محکم کند. مجید آهی نیز در مسکو، بار سنگینی به دوش داشت.

با متوقف شدن نیروهای ارتش ایران در قزوین، ترس قاضی محمد رهبر جنبش کردها ریـخت، او نیز همراه پیشه‌وری سری به آنسوی مرز رفت و از دفتر باقراوف «رئیس فرقه دمکرات کردستان» بیرون آمد. چند روز بعد کنگره خلق در تبریز گشایش یافت، قاضی محمد هم کنار پیشه‌وری بود.

پیشه‌وری در جلسه اوّل کنگره که بوسیله حاج عظیم‌خان، برادر ستارخان گشایش یافت سخن از همبستگی کامل با ایرانیان و «خودمختاری آذربایجان به عنوان بخشی از ایران» گفت،اما طی ۸ روزی که کنگره ادامه داشت، نطق‌های آتشین و احساساتی سخنرانان به زبان آذری، جمع را بسوی «انتخابات مجلس ملی آذربایجان» برد. این راهی بود که در همین زمان کشورهای شرق اروپا می‌رفتند، تا تبدیل به جمهوریهای دمکراتیک و وابسته به شوروی شوند. هیأت ۳۹ نفره کنگره خلق به ریاست حاج علی شبستری آگهی انتخابات مجلس ملی را منتشر کرد و تاریخ آنرا ۲۱ آذر ۱۳۲٤ قرار داد، که افتتاح شد و پیشه‌وری را مأمور تشکیل کابینه کرد. بعدازظهر آن روز او کابینه اش را به مجلس ملی برد. در کابینه او دکتر سلام‌الله جاوید وزیر کشور بود و جعفر کاویان وزیر قشون خلق، دکتر مهتاش وزیر کشاورزی، محمد بی‌ریا وزیر فرهنگ، دکتر اورنگی وزیر بهداری، غلامرضا الهامی وزیر دارایی، یوسف عظیما وزیر دادگستری، کبیری وزیر راه و پست و تلگراف، رضا رسولی وزیر تجارت.

در همین زمان، حکیم‌الملک، سهام‌السلطان بیات را به عنوان استاندار با اختیارات کامل به تبریز فرستاد، تا به سبک خود با ملایمت مسئله را باپیشه‌وری حل کند. اما مذاکرات شکست خورد، پیشه‌وری به بیات گفت «ملت آذربایجان، تصمیمات کنگره خلق را اجرا خواهد کرد. اگر

مرکز موافق نیست بفرماید... به زور اسلحه مردم را بکشد و به آرزوی خود برسد.»

حکیمی که دانست مسئله باید از مسکو حل شود، به ملاقاتها و مذاکرات تقی‌زاده و علاء در لندن و واشنگتن چشم دوخته بود، و وقت می گذراند. در همین موقع دربار و ارتش دست در کار بودند، سرتیپ درخشانی و سرهنگ ورهرام (هر دو آذربایجانی) بفرمان مرکز دسته سینه‌زنان را جلو مسجد کبود به گلوله بستند. کاویانی وزیر جنگ پیشه‌وری که عنوان «ژنرال» بخود داده بود فوراً دستور خلع سلاح ارتش و ژاندارمری را صادر کرد. زندانها در گشوده شدند. تهدید پیشه‌وری که موقع تشکیل کابینه حکیم‌الملک نوشته بود «اگر تهران راه ارتجاع را در پیش گیرد. خداحافظ. ما بسوی آزادی می‌رویم» به عمل نزدیک میشد.

دربار و ارتش پیروش تا کار به اینجا بکشد، خاطره روزهای استبداد صغیر محمد علیشاه را با کشتار سراب، مراغه، زنجان و میانه تجدید کردند. سرتیپ رخشانی فردای تشکیل دولت پیشه‌وری تمام ارتش منطقه و پادگانها را تسلیم آنها کرد و خود در مصاحبه‌یی در بار، تیمسار ارفع (رئیس ستاد ارتش)، و ارتجاع حاکم را مسئول ایجاد این وضعیت اعلام داشت.

چهار روز بعد، براساس قرار قبلی وزیران خارجه سه کشور پیروز در مسکو گرد آمدند، رادیو لندن اعلام کرد مسئله ایران در دستور مذاکرات است. انگلستان، دربار، ارتش، دولت و اکثریت مجلس ایران را داشت، و شوروی، فرقه دمکرات را، بازی آغاز شد. سفیران انگلیس و امریکا در تهران و چند کارشناس و مطلع از سفارت، نیز در مسکو حاضر بودند. بیرنس وزیر خارجه پس از جنگ امریکا،بی‌طرفی را حفظ کرده، در جدالها نقش میانجی را برگزیده بود. بوین وزیر خارجه انگلیس برای جلوگیری از اختلافات، کمیسیون سه جانبه را پیشنهاد کرد که می بایست یازده اصل را در ایران به اجراء گذارد. به اساس پیشنهاد او هیأتی از سه کشور امریکا، انگلستان و شوروی برگزاری انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی را فراهم می کردند، آزادی استعمال زبانهای محلی به مردم استانهای مختلف داده میشد و... خلاصه اینکه ایران تحت قیمومت سه قدرت قرار می گرفت. مولوتف چشم به وزیرخارجه امریکا دوخته بود، و چون دید بیرنس «در صورت موافقت مردم ایران» را شرط موافقت خود قرار داد، او نیز مخالفت یا موافقتی ابراز نکرد. موضوع از دستور خارج شد. انگلیس که موافقت دولت حکیمی را قبلاً به دست آورده بود، شادمان از پیروزی، خبر را از رادیو لندن بخش کرد. حکیمی بعداً اصلاحاتی را در طرح یازده ماده‌یی، به سفیران انگلیس و امریکا پیشنهاد کرده بود. این طرح کپی قرارداد ۱۹۰۷ بود با این تغییر که امریکا هم در سرپرستی ایران شرکت داده شده بود. بزودی اقلیت مجلس— به رهبری دکتر مصدق— دریافتند امریکا با این طرح که عملاً به گسترش نفوذ انگلستان و شوروی خواهد انجامید، راضی نیست. آنها با شدت تاختند. حکیم‌الملک از گفتگو در این باره تن می زد، اما به فشار مصدق، مجلس ۲۰

نماینده‌رابرای گفتگو با دولت برگزید. حکیمی و نجم‌الملک ناگزیر شدندطرح را فاش کنند و خود را در کانون حملات ملت قرار دهند. مصدق پیشنهاد استعفا به دولت داد، ولی حکیمی قبول نکرد. او وانمود می کرد که دولت طرح را نپذیرفته است و اقدامی هم صورت نداده است. اما... خبر رادیو لندن پرده ها را برانداخت.

براساس برنامه قبلی انگلیسی ها قرار بود، دولت ایران بهانه‌یی به دست آورده و مسئله آذربایجان را به عنوان نخستین شکایت، در اولین جلسه سازمان ملل متحد که در لندن تشکیل می شد، پیش روی جهانیان قرار دهد. اعزام نیرو به جانب آذربایجان بهمین قصد صورت گرفت. دولت جز دستور عمل برای تقی‌زاده، هیأتی مرکب از باقر کاظمی، منصورالسلطنه عدل، نصرالله انتظام را به مشاورت جلال عبده و عباسعلی خلعتبری به لندن فرستاد. اما انگلیس که در مسکو با مولوتف به توافق رسیده بود، دیگر لزومی به طرح شکایت ایران در یک مجمع بین‌المللی و رودررو قرار گرفتن با شوروی نمی دید، پس سفیر انگلیس از حکیمی خواست تا در تلگرامی به تقی‌زاده دستور دهد که شکایت ایران را پس بگیرد. حکیمی بدون مشورت با هیئت وزیران، با قلمی که مر ریدر بولارد در دستش گذاشته بود، دستور را نوشت و بولارد از طریق بی‌سیم سفارت انگلیس برای تقی‌زاده فرستاد. شب هنگام خبر خارج شدن شکایت ایران در دستور مجمع ملل از رادیو لندن پخش شد، چند دقیقه بعد از رادیو دهلی.

صبح فردا والاس مورای سفیر امریکا، بی‌میلی دولت متبوع خود به کمیسیون سه جانبه و نگرانی آن دولت از خارج شدن شکایت ایران را از دستور مجمع سازمان ملل، به دربار رساند. شاه که می کوشید در این هنگامه محلی از اعراب برای خود دست و پا کند، قاصدی به سفارت شوروی فرستاد و دانست دولت کرملین نیز با کمیسیون سه جانبه چندان موافقتی ندارد، هرکدام به دلیلی.

حکیمی به دستور دربار و زیر فشار اقلیت مجلس، بار دیگر از تقی‌زاده خواست که شکایت ایران را در دستور مجمع قرار دهد. در نخستین روز مجمع جهانی ملل، ویشنسکی نماینده غول‌پیکر استالین، زیر حمله قرار گرفت. روسها که دانستند در این ماجرا با امریکا طرف شده‌اند، به عنوان اولین واکنش اجازه سفر چند روزنامه‌نویس امریکائی به آذربایجان را لغو کردند، بولارد نیز از دولت امریکا خواست «روسو» کنسول جوان امریکا در تبریز را که بسیار فعال بود، فرا خواند. مورای سفیر امریکا در تهران مقاومت کرد، و مانع از آن شد که دولت امریکا به درخواست انگلستان تن دهد.

شوروی که احساس کرده بود بزودی زیر فشار افکار عمومی ملل مختلف قرار می گیرد، به روند حوادث شتاب بیشتری داد، پیشه‌وری در آذربایجان و قاضی در کردستان دست بکار تهیه «قانون اساسی» شدند. قانونی که باید «با توجه به لزوم اداره کشور... وسایل و طرق برقراری

ارتباط آزادانه با سایر دول در آن روشن و آشکار شود».

اینک طرفین می کوشیدند، اوضاع را چنان رو براه کنند که در جلسه بعدی مجمع ملل، دنیا در برابر کاری انجام شده، قرار گیرد.

حکیمی که چنین دید، به سفارش بولارد و برای خارج کردن امریکائی ها از صحنه، تصمیم گرفت که راهی مسکو شود. تنها راه ارتباط مورخ الدوله سپهر بود که از مدتها پیش مدیر عامل شیلات بود و مجبور به همکاری مدام با روسها. حکیمی از او خواست تا ترتیب ملاقات او را با «علی اوف» کاردار سفارت شوروی بدهد. در خانه مورخ الدوله، علی اوف از حکیمی خواست تا به عنوان حرکتی مساعد– تا او بتواند از استالین چنین درخواستی بکند– انتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی را آغاز کند. فردا، حکیمی اعلان آغاز انتخابات را منتشر کرد. غافل از اینکه خبر ملاقات شب قبل او، توسط مورخ الدوله به رقیب منتظر –قوام السلطنه– رسیده بود. قوام توسط مظفر فیروز علی اوف را از خطر چنین کاری باخبر کرد. گفتگوی مظفر فیروز و علی اوف، نقشه حکیمی را نقش برآب کرد. مجلس نیز قبلاً آماده ساقط کردن حکیمی شده بود.

روز ششم بهمن دین آچسن– آنزمان معاون وزارت خارجه امریکا– علاء را به گفتگو فرا خواند، بحث آنها بر سر جواب ایران به پاسخ ویشنسکی درباره شکایت ایران بود، اما به اوضاع تهران و وضع کابینه و مسایل جنبی آن کشید. حاصل کار تلگرامی از سوی آچسن به مورای سفیر امریکا در ایران بود. صبح مورای به دربار رفت. علاء کار خود را کرده بود، دیگر شاه در وضعیتی نبود که بتواند در برابر نخست وزیری قوام مقاومت کند.

حکیمی و نجم الملک مشغول گفتگو درباره سفرشان به مسکو بودند که تلگرام تبریک علاء به قوام، در قسمت رمز وزارت خارجه استخراج میشد. شاه برای راضی نگهداشتن ماسونها کاری را که یک بار با «فروغی» کرده بود، تکرار کرد. حکیم الملک به وزارت دربار منصوب شد.

دولت

قوام‌السلطنه ۲۴

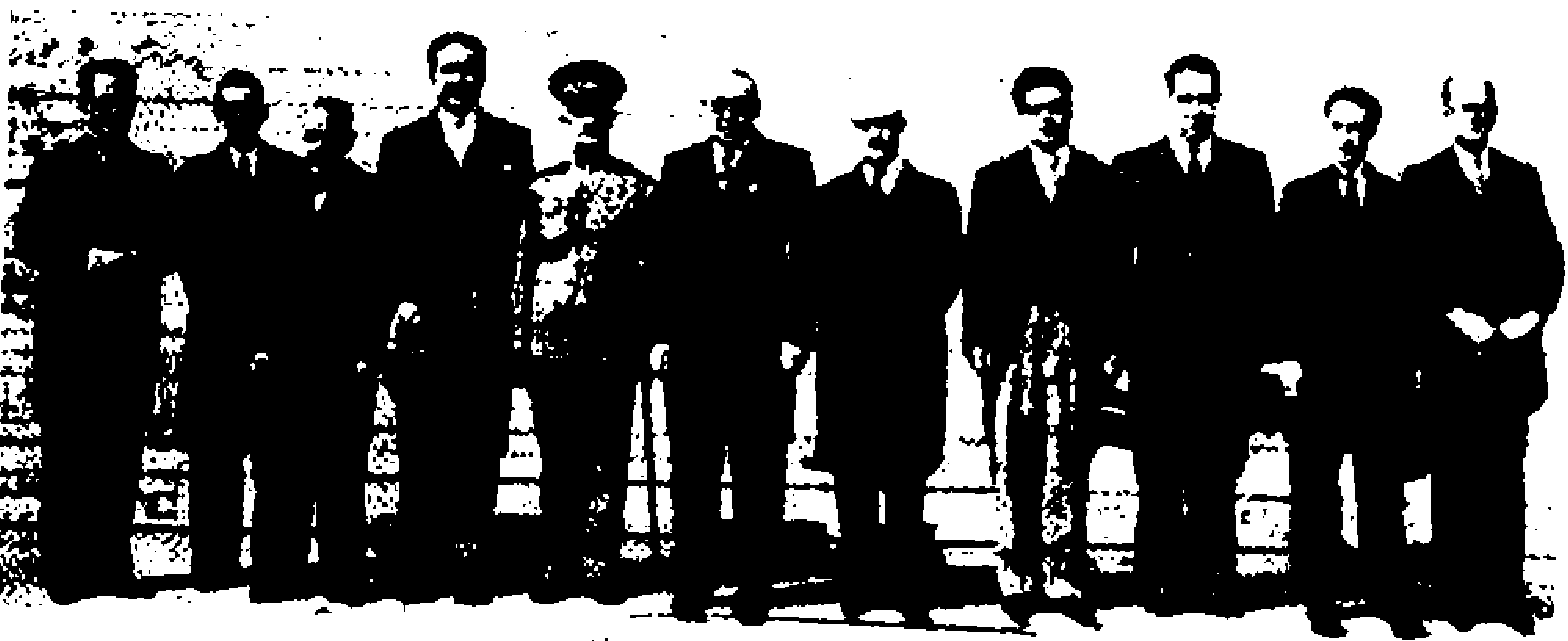
۳ بهمن ۱۳۲۴ تا ۵ دی ۱۳۲۶

نخست وزیر	احمد قوام
دادگستری	انوشیروان سپهبدی. اللهیار صالح. علی‌اکبر موسوی‌زاده. مصطفی عدل
دارایی	مرتضی قلی‌بیات. عبدالحسین هژیر
راه	سرلشکر محمد حسین فیروز. ابوالحسن صادقی. غلامحسین فروهر
پیشه و هنر	احمد علی سپهر. ایرج اسکندری. حمید سیاح
بهداری	دکتر منوچهر اقبال. دکتر مرتضی یزدی. دکتر اقبال
پست و تلگراف	سهام‌الدین غفاری. دکتر اقبال. اعزاز نیک‌پی. علی‌نصر. جواد بوشهری
فرهنگ	محمد تقی بهار. فریدون کشاورز. علی شایگان. عیسی صدیق اعلم
کشاورزی	شمس‌الدین امیرعلایی. احمدحسین عدل
اقتصاد ملی	ابوالحسن صادقی. محمد سجادی
جنگ	سپهبد احمدامیراحمدی. محمودجم
کار و تبلیغات	مظفر فیروز. محمد ولی فرمانفرمائیان. سلمان اسدی. احمد آرامش
کشور	نخست وزیر. سرلشکر فرج‌الله آق‌اولی
خارجه	نخست‌وزیر. انوشیروان سپهبدی. موسی نوری اسفندیاری
مشاور	انوشیروان سپهبدی. علی‌اصغر حکمت. علی‌اکبر موسوی‌زاده
	محمد علی همایونجاه. مصطفی منصور عدل
معاون	علی امینی. احمدآرامش. اعزاز نیک‌پی





کابینه ائتلافی قوام با عضویت سه وزیر توده‌ای: ساده و فریبنده



کابینه دوم قوام: مجلل و پرریخت و پاش



ذوالفقاری‌ها ، پس از ورود ارتش به زنجان در لباس رزم، در کنارشان سید محمود طالقانی طلبه سیاسی

مجلس چهاردهم که قوام را به خود راه نداده بود، اینک در ماههای پایانی عمرش مجبور شد که او را به نخست‌وزیری برگزینند، و عملاً اختیار کشور را در سخت‌ترین شرایط و در دوران فترت به دست او بسپارد. شرایط روزهای سخت جنگ جهانی اول تکرار شده بود، آن بار نیز دربار و مجلسیان علیرغم میل خود و سفارت انگلیس ناگزیر شده بودند، به خط سوم متوسل شوند و مستوفی‌الممالک‌را به نخست‌وزیری برگزینند. اینک نیز هیچکس تردید نداشت که اگر گره کور آذربایجان گشودنی باشد، به دست قوام اینکار عملی است.

با اینهمه در آخرین لحظات، دربار و سفارت چنگ و دندانی نشان دادند. نام مؤتمن‌الملک پیرنیا برای نخست‌وزیری پیش کشیده شد. رأی تمایل مجلس ۵۰ به ۵۰ به او و قوام داده شد. قوام بایک رأی سید محمد صادق طباطبائی، رئیس مجلس و رقیب انتخاباتی‌اش انتخاب شد. جناب اشرف خوب می‌دانست که اینها همه بازیهای دربار است. بازی را به چیزی نگرفت، با تفرعن همیشگی، با لباس غیر رسمی— که نشانهٔ بی‌اعتنایی او به جوانی بود که بهر در می‌زد تا قدرت گیرد—به دربار رفت.او فوراً کار خود را آغاز کرد و روز بعد تلگرامی برای استالین فرستاد، و دعوت رسمی برای مسافرت به مسکو دریافت داشت. مظفر فیروز قبلاً کارها را صورت داده بود، پس چمدانها بسته شد و گروه همراه «جناب اشرف» آماده سفری تاریخی. قوام در فاصله کوتاه گرفتن فرمان صدارت تا سفر به مسکو، با چند حرکت پیاپی نشان داد که مرد این میدان است و همچون ساعد و حکیمی و بیات و صدر دست بسته در دام نمی افتد، ساکت هم نمی‌ماند.

در این دوره قدرت، «جناب اشرف» مقدماتی به کار برده بود. او از سه سال پیش که با دسیسه دربار و سفارت انگلیس از قدرت به زیر آمد، لحظه‌یی از فعالیت و یارگیری غفلت نداشت، خوب می‌دانست که با آن دنیای شلوغ جنگ زده، بار دیگر نوبت به او می‌رسد.

از میان تیمی که از جوانان جویای نام و جاه‌طلب فراهم آورده بود، این عده مشهور بودند: مظفر فیروز، عباس اسکندری، ابوالحسن ابتهاج، علی امینی، حسن ارسنجانی، دکتر اقبال، مهدی

مشایخی... این عده و گروه کثیر دیگری حتی در دوران دوری از قدرت، همچون نوکران شخص قوام عمل میکردند. با رسیدن «جناب اشرف» به قدرت هر کدام مسئول کاری شدند.

مظفر فیروز تحصیلکرده انگلستان در رشته حقوق در دوران قدرت پدرش (نصرت‌الدوله) وارد خدمت وزارتخارجه شد و راهی سفارت ایران در واشنگتن امّا پس از چندی از امریکا به عنوان «عنصر نامطلوب» متهم به‌قاچاق و فساد اخراج گردید، پس از شهریور ۲۰ با ادعای خونخواهی پدر وارد صحنه شد، برای آوردن سید ضیاء تا فلسطین رفت و بعداً زیر بال او به انتشار روزنامه متنفذ «رعد امروز» مشغول شد. ولی پیش از آغاز جنجال نفت از سید جدا شده، به پیروی از شعار سرلوحه روزنامه‌اش «مرام ما حمایت ستمدیدگان و مبارزه با بیدادگران» به سفارت شوروی نزدیک گشت. بعدها عمو یش محمد ولی فرمانفرمائیان— وارث املاک فرمانفرما در آذربایجان— که برای حفظ املاکش با پیشه‌وری همصدایی داشت، و عملاً نماینده او در تهران بود، و عضو مجلس چهارده، ارتباط مظفر را با فرقه دمکرات برقرار ساخت. از آنسو عمه‌اش مریم فیروز— عروس حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری که از شوهر جدا شده با توده‌ایها پیوند یافته بود، روابط مظفر را با حزب توده و سران آن برقرار کرد. مظفر خود به وساطت عباس اسکندری— که در دوره نخست صدارت قوام آنقدر به نزدیکی حزب توده و قوام پا فشرد که سرانجام از آن حزب اخراج شد— به اردوی قوام‌السلطنه پیوست. «جناب اشرف» خیلی زود دانست که مظفر فیروز به علت پشتکار و جدیتش و به جهت خصومتش با خاندان پهلوی و دربار محمد رضاشاه، مهره خوبی است.

ابوالحسن ابتهاج چهره معروف اقتصادی و مدیری نام‌آور بود، قوام در صدارت پیشین او را به جای حسین علاء به ریاست بانک ملی گذاشت. او گرچه در دورانی با میلیسپو سخت درگیر شد، ولی بسرعت در دل امریکائی ها جا گرفت. در روزهای بعد ابتهاج و علی امینی رابط قوام با والاس موری سفیر امریکا بودند. امینی، دائی‌زاده و هم داماد برادر قوام بود، فرزند خانم فخرالدوله و نوه مظفرالدینشاه. او از قدیم افتخار چاکری قوام‌السلطنه را در میان هفت داماد وثوق‌الدوله برای خود نگهداشته بود.

دکتر منوچهر اقبال، پزشک خراسانی که در آخرین سال سلطنت رضاشاه رئیس بهداری خراسان بود، در صدارت اوّل قوام با توصیه نامه‌یی از سوی پدرش— مقبل السلطنه— که در زمان والی گری قوام در خراسان از اعضای زیردست او بود، به تهران آمد، قوام زیر بال او را گرفت. بعداً خودش به سرعت با دربار نزدیک شد و در حلقه معشوقان اشرف— خواهر توامان شاه— در آمد. دکتر اقبال به اشاره اشرف در دولت دوم سهیلی به معاونت وزارت فرهنگ رسید و در مبارزه با توده‌ایها پیشقدم شد. اظهار بندگی و دستبوسی مدام او به قوام، با وجود ارتباطش با دربار، وی را در جرگه پیروان حضرت اشرف نگهداشته بود. قوام از او به عنوان رابط با دربار استفاده میکرد.

حسن ارسنجانی، روزنامه‌نویسی که در همکاری با محمد مسعود روزنامه «داریا» را باز کرده بود، از آن ماجراجویانی بود که پس از شهریور ۲۰ در عالم روزنامه‌نگاری بسیار بودند. او، جهانگیر تفضلی، حسین مکی، حسین فاطمی، مسعودیها و احمد دهقان از نردبان روزنامه‌نویسی دنبال وکالت و وزارت رفتند. آنها در روزهای بعد هرکدام به راهی افتادند. مسعودیها و دهقان با دربار ماندند. در اردوی قوام، ارسنجانی جز ایجاد ارتباط بین حضرت اشرف و مطبوعات، در کار جلب انجمن‌های محلی، افراد با نفوذ شهر، میدانداران و بازاریان نیز فعالیت داشت. گرچه این امور آخر با محول کردن شهرداری تهران به مهدی مشایخی در مسئولیت او قرار گرفت.

قوام در حالی که ارتباطات سطح بالا را برای خود نگهداشته بود، با این گروه در صحنه سیاست داخلی اثر می‌گذاشت. رهبری فراکسیون طرفدار او در مجلس به عهده سردار فاخر حکمت بود، و روابطش با روحانیت بعهده ابوالفضل تولیت که نماینده همیشگی قم در مجلس بود و تولیت آستان حضرت معصومه را به ارث برده بود.

در تمام سالهای جنگ، قوام که در دوره‌یی شیطنت سیاسی را به ارتباط با آلمانها هم کشانده بود، به عنوان مظهر خط سوم— در مقابل عوامل شوروی و انگلستان— طرفداران سابق آلمان رانیز زیر پر و بال خود گرفته بود. اینها به‌تدریج از «ژرمانوفیل» بودن به تبع قوام «امریکوفیل» شدند. چنانکه از میان افسران عالی رتبهٔ ارتش آنهایی که دل با انگلستان نداشتند، از همین راه به قوام می‌پیوستند: آق‌اولی، رزم‌آراء، زاهدی، حتی امیر احمدی از این دست نظامیان بودند.

یکی از مشکلات کوچک قوام در آغاز صدارت ترکیب کابینه‌اش بود. او که کار مشکل فریب دادن روسها را به عهده گرفته بود، می‌بایست افراد خود را از میان کسانی انتخاب کند که بدنامی پیروی از انگلستان را نداشته باشند، درعین حال مورد پسند مردم قرار گیرند. تا مدتها دستِ خود را پنهان نگهداشت، سرانجام کابینه‌یی از افراد متوسط و بی‌رنگ که اکثریت آنها از نوکران گت بستهٔ خودش بودند، به میدان آورد، وزارتهای داخله و خارجه را برای خود نگهداشت. در جهت به دست آوردن دل روسها ارفع را از ریاست ستاد ارتش برداشت. آق‌اولی را به جایش گذاشت. مقدمات تعویض تقی‌زاده را نیز از سفارت ایران در لندن، فراهم کرد.

مجلس که با آن اکراه به صدارت قوام رأی تمایل داده بود، در آخرین روزهای عمرش برنامه دولت را شنید، قوام بی‌آن که منتظر رأی مجلس بماند، سه روز بعد راهی مسکو شد. نمایندگان که خود را ناگزیر از پذیرش او دیدند می کوشیدند با تملق گوئی از قوام انتخاب دوره بعد خود را قطعی کنند. مظفر فیروز به هر کدام وعده میداد. با این مقدمات نخستین باری که «جناب اشرف» وارد مجلس شد، ملک الشعرای بهار، جلو در تعظیمی کرد. نمایندگان تکلیف خود را دانستند. آرایش صحنه کامل بود. قوام زیرکی دوم را وقتی بکار برد که سهام السلطان نخست وزیر

اسبق را به نیابت خود گماشت تا هم اقلیت مجلس — به رهبری مصدق— را مجاب کرده باشد، هم با روشهای مردمدارانه تندرو یهای خواهرزاده دیگر دکتر مصدق— مظفر فیروز— را خنثی کند.

دربار همینقدر توانست که در هیئت همراهان قوام، چند تنی را جا دهد که از اخبار مسکو کاملاً بی اطلاع نماند. مقدمات کار چنان حساب شده فراهم شده بود که دربار و نوکران نشاندار بولارد، هم در این لحظات با قوام و دولت او مخالفت علنی نمیکردند، ملت چشم به او داشتند که می رفت تا آذربایجان را به وطن باز گرداند.

در آخرین روزها، درباریان به دسیسه یی دست زدند که نشان از دشمنی دامنه دارشان با قوام داشت. آسوشیتدپرس ناگهان خبری از تهران مخابره کرد که «قوام، امتیازات بسیاری به روسها داده است تا بتواند به مسکو برود». دربار قصد داشت به این وسیله یا قوام را که با احتیاط این همه مقدمات چیده بود، مجبور کند که با تکذیب خبر، روسها را برنجاند، و یا در صورت سکوت به امریکائی های جانبدار او بفهماند چه خطری آنان را تهدید می کند. این توطئه در آن شرایط حساس، به بسیاری فهماند که دربار پس از چهارسال که ازعمرش می گذرد، چنان آغشته به جاه‌طلبی، فساد و قدرتخواهی شده است که برای رسیدن به اهداف خود، از فنا کردن هیچ چیز ابا ندارد. قوام‌السلطنه بعدها، در یادآوری این روزها گفته‌بود که «دانستم شاه حاضر است، نیمی از ایران را بدهد، و در آن نیمهٔ دیگر زیر قیمومت انگلیس همچون پدرش سلطنت کند».

اما نقشه دربار نگرفت، قوام درمصاحبه‌یی عمومی آنچنان با زیرکی از این دام جهید که در خیال کسی نمی گنجید، در این مصاحبه او برای درباریان پیام تندی فرستاد که هشداری برای بالا زدن پرده‌ها بود. درباریان به شدت ترسیدند.

روزی که قوام راهی دیدار با سران کرملین شد، در آنسوی اقیانوسها مرد دیگری هم سفری را آغاز کرد که در نهایت بی‌شباهت به سفر قوام نبود. چرچیل که دولت انگلستان را چند ماه پیش به «کارگر»ها سپرده بود، به دعوت چند دانشگاه امریکائی بدانجا سفر کرد. سخنرانی های او، و تلاشهایی که در گفتگو با سران کاخ سفید به کار می برد، زمینه مساعدی برای قوام ایجاد کرد. چرچیل می کوشید تا به امریکائی ها بفهماند ایفای نقش بیطرف و ناظر در مناقشات استالین با دنیای سرمایه‌داری، اگر در دوران جنگ روش پسندیده‌یی بود، اینک فاجعه‌انگیز است. او از امریکا می‌خواست که در میدان بماند، با انگلستان اتحادی نظامی ببندد، و بپذیرد که غرب باید یکصدا و متحد در برابر سلطه‌جوئی شوروی مقاومت کند. هر چه این سخن چرچیل بیشتر در واشنگتن گوش شنوا می یافت، قوام در این سوی دنیا به هدف نزدیک‌تر میشد. چرچیل برای اثبات نظریات خودموضوع ایران را پیش کشیده، سرسختانه از امریکائیان می خواست که از قوام حمایت کنند. او نیز چون دیگر هموطنان خود از قوام متنفر بود، اما به حامیان اصلی قوام یادآور میشد که در

این زمان چاره‌یی جز حمایت از قوام ندارند. مقدر چنین بود که دشمنان قوام در آنسوی اقیانوسها برای موفقیت او بکوشند. دیگر مسئله ایران —آذربایجان— به عنوان نخستین اختلاف عمیق بین متحدان جنگ، در کانون مسایل جهان نشسته بود. چنین بود که علا در تلگرامی که در فرودگاه مهرآباد به قوام داده شد، او را نوید داد که امریکائی ها قول داده‌اند که شوروی را برای خارج کردن نیروهایش از ایران زیر فشار بگذارند. قوام با لبخند زیرکانه‌یی با کاردار سفارت شوروی دیده‌بوسی کرد و بر هواپیمائی که استالین برایش فرستاده بود، سوار شد. اما در مسکو کار به این آسانی نبود، استالین در همان جلسه نخست دیدار، درحالی که مجذوب رفتار اشرافی قوام شده بود، می کوشید که قوام را بترساند. او همچون جلساتی که با فرماندهان روسی داشت، گاه به نقشه اشاره می کرد، گاه از عوامل انگلیسی در بار تهران بد می گفت، گاه سبیل خود را می جوید. مترجم هر چه می کوشید فرصتی برای ترجمه سخنان یکریز و مداوم او نمی یافت. استالین یک ساعت گفت و چند کلمه شنید. هنگامی بخود آمد که بی اراده داشت سیگاری را که قوام مدتی بود گوشه لب خود نگهداشته بود، روشن میکرد. کاری که هر روز دهها بار دکتر اقبال و عباس اسکندری و دیگران در تهران برای قوام انجام می دادند.

قوام از کاخ کرملین که به کاخ پذیرائی رسید، درمقابل جاسوسان شاه که با اشتیاق منتظر گزارش خبر شکست او بودند، در حالتی که از غضب دستها را بهم می مالید به مجید آهی و حمید سیاح گفت «او همه چیز رو می خواد... همه چیزو!»

در تهران، شاه به شنیدن این خبر، متولیان مجلس و سفیران انگلیس و امریکا را فراخواند تا با آنها درباره سقوط دولت قوام سخن بگوید. اما هیچکس حتی مصدق و مؤتمن الملک نیز این نظر را نپسندیدند، مورای سفیر امریکا با تندی شاه را از چنین عمل نابخردانه‌یی باز داشت اما در مسکو، قوام بازی را ادامه می داد، اسرار را در دل نگاه می داشت، و با هوش فوق‌العاده‌اش در ذهن تقسیم‌بندی میکرد، بخشی از آن را به «جرنگان» کاردار سفارت امریکا در مسکو می گفت. بخشی را به این، برخی را به آن. سفارت امریکا در مسکو، با علاقه دیدارها و گفتگوهای قوام را زیر نظر داشت و هر روز ده گزارش در این باره به واشنگتن می فرستاد. ترومن سرانجام قانع شده بود که مسئله را جدی بگیرد، و همین جا در برابر استالین بایستد. حالا سئوال بر سر آن بود که استالین تا چه حد به روابط حساس خود به امریکا بها می دهد. بعد از هر جلسه‌یی با قوام، در کرملین دهها ساعت بحث و گفتگو می شد، همچنین در لندن و واشنگتن. تمام چشم ها به قوام بود که از جرنگان خواسته بود، برای رساندن پیام تهدید ترومن به کرملین عجله نکند. او متنی را که می بایست به عنوان تذکاریه رئیس جمهوری امریکا به استالین داده شود، پیشنهاد کرده بود، و خواسته بود که در مورد زمان مناسب برای تحویل آن، با او مشورت شود.

اینک امریکا نیز، تلویحاً پذیرفته بود که مهار این بازی حیاتی را موقتاً به دستهای قوام بسپارد، موِرای آنچه لازمه معرفی قوام به امریکائی ها بود، قبلاً انجام داده بود.

تاریخ تعیین شده در قرارداد متفقین با دولت ایران (در زمان فروغی) برای خروج نیروهای متفقین از خاک ایران نزدیک میشد و قوام هنوز در مسکو بود. او با حوصله مذاکرات را با مولوتف نفر دوم کرملین و دیگر کمیسار (وزیر)های شوروی پیش می برد، هیچ روزنه یی پیدا نبود. استالین امتیاز نفت را می خواست، و در مقابل استدلال قوام به اینکه قانون آذر ۱۳۲۳ (طرح مصدق) اجازه چنین کاری را به دولت نمی دهد، می گفت «قانون را عوض کنید!» شبی که فردایش مهلت قانونی برای خارج کردن نیروها از ایران پایان می گرفت، پاسخ سئوال کتبی قوام از دفتر رهبر مغرور شوروی رسید: «تا زمانی که تکلیف امتیاز نفت روشن نشود، و ایران دولت خودمختار آذربایجان را به رسمیت نشناسد، ارتش سرخ از خاک ایران خارج نمی شود!»

قوام نخست به کاردار سفارت امریکا که منتظر مانده بود، اشاره کرد که تذکاریه ترومن را به کرملین ببرد، سپس تلگرامی برای علا در امریکا و بیات و فیروز در تهران فرستاد، به میهماندار روسی خود نیز تکلیف کرد که ترتیب بازگشت فوری او را به تهران، بدهد.

در آخرین شب، و در ضیافت خداحافظی کاخ کرملین نیز تغییری پدید نیآمد، روسها پیاپی باده می نوشیدند، «جناب اشرف» گرفته و عصبانی به بهانه بیماری از همراهی با آنان در باده گساری عذر خواسته بود. قوام می بایست صبح، مسکو را ترک کند. چمدانها بسته شده، حمید سیاح سکه های طلا را آماده کرده بود تا صبح «جناب اشرف» به میهمانداران و استقبال کنندگان خود، هدیه بدهد. ناگهان مجیدآهی رسید، لبخند زنان. از دفتر استالین تقاضا کرده بودند که هیئت سفر خود را یک روز به تأخیر اندازد تا رهبر شوروی بتواند، یکبار دیگر با قوام گفتگو کند. قوام لحظه یی بر مبل راحتی فرو رفت و لبخند زد. روز بعد در کرملین و در اتاقی که جز استالین و قوام، مولوتف و مترجم تنها حاضران در آن بودند، کارگرزاده اوکراینی که تمام زندگی را در سختی و عذاب گذرانده بود،از لطیفه ها و شوخی های موژیک های روسی مدد گرفت تا یخ روابط را آب کند. کرملین بهمانجائی رسیده بود که قوام می خواست: قبول تعیین تاریخی برای خروج نیروهای سرخ از ایران، تبدیل تقاضای امتیاز نفت به پیشنهادُ تشکیل شرکت مختلط استخراج و اکتشاف... قرار بر این شد که چند روز بعد سفیر تازه یی برای ایران تعیین شود، و او با اختیارات تام، جزئیات توافق را، در تهران با قوام پی گیرد. خبر توافقهای این اجلاس را، سیاستمدار پیر تنها با «جرنگان» درمیان نهاد، و از او خواست مراتب سپاسگزاری او را به ترومن ابلاغ کند.

روز ۲۰ اسفند، تمام بزرگان حکومت ــ بجز شاه ــ در فرودگاه مهرآباد جمع شدند و در انتظار «جناب اشرف» که معلوم نبود با خود چه آورده است. مهدی مشایخی و ارسنجانی

گروههای کثیری از مردم را به مسیر قوام کشانده بودند. ساعتی پیش از آن شاه با «موای» در کاخ مرمر به گفتگو نشسته بود. او بیهوده می کوشید تا سفیر امریکا را به برکناری قوام، قانع کند. سرانجام موای به بهانه اینکه باید شرکت در مراسم استقبال از نخست‌وزیر به فرودگاه برود، مذاکرات را نیمه تمام گذاشت و به او فهماند که امریکا هنوز قوام را تنها شانس پیروزی در این نبرد حساس می داند.

امریکائیان، با خوشحالی، و انگلیسیان با بی میلی در می یافتند، امتیازی که در آغاز صدارت قوام، با خارج کردن نیروهای خود از ایران به او داده بودند، بجا بوده است.

قوام یکراست از فرودگاه، و از میان منتظرانی که دهها گوسفند بر مقدمش قربانی کردند، به کاخ رفت، و چند دقیقه‌یی با ذکر کلیّات سر شاه جوان را گرم کرد، و به بهانه اینکه از رنج راه خسته و فرسوده است، زود رفت، و جلو در توجیه بی اطلاع گذاشتن او از مذاکرات مسکو گفت «آخر قربان من پیر شده‌ام من زمانی فعالیت‌های سیاسی را شروع کردم که سی سال به تولد اعلیحضرت مانده بود... روزی مظفرالدینشاه بمن گفت...». و این یادآوریهای همیشگی قوام از شاهان قاجار که با احترام هم از آنان یاد می کرد، و اشارات او به تجربیات خود، آتش در دل فرزند رضاشاه می زد. بخصوص که گاه نیز داستانهایی از دوران اولین صدارت خود می گفت که رضاخان در آن وزیر بود، وزیر دست حضرت اشرف می ایستاد. شاه ۲۶ ساله از یاران پدرش شنیده بود که قوام گاه بر سر رضاخان فریاد می کشیده، دو بار نیز قصد کشتن او را داشته است.

باری، حضرت اشرف جز کاردار سفارت امریکا در مسکو، دست خود را برای هیچکس نگشود، یاران نزدیک او نیز تا زمانی که سادچیکف سفیر تازه استالین به تهران رسید —نوروز ۱۳۲۵— و فوراً مذاکرات را با قوام‌السلطنه آغاز کرد، از چیزی خبر نداشتند. سرانجام توافق قوام —سادچیکف منتشر شد و همگان باخبر شدند که از روز ۱۰ فروردین تخلیه خاک کشورشان از ارتش سرخ آغاز میشود، بی آن که سیاست باز پیر، جز وعده‌های دور چیزی به استالین داده باشد. شاه ناگزیر به دادن لقب «جناب اشرف» به قوام شد— نتوانست مدالی به او بدهد، چرا که عالی‌ترین نشانها و مدالها را داشت. سیل تلگرامهای تبریک به سوی کاخ نخست‌وزیری سرازیر گشت. مردم خیابانها را آذین بستند. طرفداران «جناب اشرف» از شادمانی به رقص درآمده بودند، پیرمرد آشکارا جوان شده بود، گرچه می دانست هنوز کارها در پیش است که باید صورت پذیرد*.

---

* شش سال بعد، هاری ترومن رئیس جمهوری آن زمان امریکا، در یادآوری این روزها سخت در یک مصاحبه تلویزیونی ادعا کرد که در زمان سفر قوام به مسکو او با فرستادن «اولتیماتومی» برای استالین، رهبر شوروی را ←

با این ترتیب، نخستین بخش از برنامهٔ قوام با موفقیت پایان گرفته بود. او برای مجبور ساختن استالین به خروج قطعی نیروهایش، تاآخرین سربازان شوروی نرفتند، شکایت ایران را، از دستور مجمع عمومی سازمان ملل خارج نکرد، برای این کـار، به یاری حسین علا که یکبار نیز مجبور شد بظاهر حکم عزل او را صادر کند، نقش‌ها بازی کرد. با هر فشار استالین دستوری فرستاد ، ساعتی بعد آنرا نقض کرد. سادچیکف، و انگلیسی‌ها که توسط قوام به بازی گرفته نمیشدند، گیج شده بودند!

در صحنه داخلی، حزب توده عملاً به پیروی از سیاست‌های دولت کشانده شده بود، و این نشان می‌داد که قوام در فریب دادن سران کرملین کاملاً موفق بوده است. در حوادث پردامنه‌یی که در تمام مدت سفر قوام به مسکو، در تهران توسط عوامل دربار و سیدضیاء و داروودسته ارفع برپا میشد. اعضای حزب توده در کنار یاران قوام بودند. روز ۱۵ اسفند را ارتجاع حاکم چنان آراست که تکرار ۱۷ آذر ۱۳۲۱ باشد، اما افراد حزب توده و طرفداران قوام که مشایخی و ارسنجانی بسیج کرده بودند، به مقابله‌یی جدی با این کودتای خیابانی پرداختند، دهها تن زخمی شدند. عباس حلیلی، بیوک صابر، حسن عرب، خاص اردبیلی که همگی از ماجراجویان و دسته‌داران تهران بودند مضروب شدند. در مجلس نیز تمام مدت توطئه بر پا بود. سیدضیا و درباری‌ها وقتی از شکست دادن قوام، مأیوس شدند طرح تمدید دورهٔ ۱۴ را پیش کشیدند. در اینجا نیز همکاری طرفداران قوام و توده‌ایها که از حمایت مصدق و منفردین هم برخوردار بودند، نقشه‌ها را بهم زد. عملاً تشکیل جلسات مجلس غیرممکن شد. مصدق که نمی‌خواست درضدیت با قوام، با سیدضیا و دربار همگام شود، در آخرین روزعمر مجلس چهارده نگرانی خود را از دوران فترت و احتمال استقرار دیکتاتوری بیان داشت. او معتقد به پیدا کردن راه حلی (همچون دادن اجازه قانونگزاری به نمایندگان تهران) بود، تا دولت یکه‌تاز میدان فترت نشود، اما کسی این سخن را نشنید. دورهٔ چهاردهم پایان یافت. سیدضیا و دشتی و جمال امامی و دکتر طاهری، معروف به جانبداری از انگلیس که درغیاب قوام توطئه‌ها برای سرنگونی او کرده بودند، راهی زندان شدند. مسعودیها به اروپا گریختند، صحنه کاملاً در اختیار قوام قرار گرفت. او برای پیش بردن مراحل بعدی طرح خود، نیاز به چنین آرامشی داشت.

→ وادار به خارج کردن نیروهایش از ایران کرده بود، بلافاصله افشاگریها آغاز شد. ترومن ناگزیر گردید که سخن خود را اصلاح کرده، فاش سازد که تنها «تهدید» به باز گرداندن نیروهای امریکا به ایران کرده بود. تاریخ نویسان همه جا از درایت قوام در حل این معضل جهانی یاد کرده‌اند اما شاه تا بود می کوشید این حقیقت را قلب کند.

دو روز پس از امضای توافقنامه با سادچیکف، قوام کار را با فرستادن ابکچیان یکی از نمایندگان آذربایجان در مجلس ۱۴ به تبریز آغاز کرد. او حامل دعوت قوام از پیشه‌وری بود. نخست‌وزیر دوم اردیبهشت نیز ابلاغیه‌یی درباره آذربایجان صادر کرد که حاوی وعده‌هایی به فرقه و مردم به هیجان آمده آذربایجان‌بود، وانگیزه‌یی برای‌پیشه‌وری در سفر به تهران. روز ۱۸ اردیبهشت پیشه‌وری در رأس هیاتی از سران فرقه دمکرات که همگی لباس ژنرالی همانند ژنرالهای ارتش سرخ به تن کرده بودند، وارد تهران شد. هزاران تن از آذربایجانی های مقیم تهران —بیشتر ساکنان زاغه‌های جنوب شهر و کارگران ساختمانی— برای پیشواز او رفتند، اما در راه با هجوم ژاندارمهایی روبرو شدند، به ریاست شوارتکسف کلانتر هفت‌تیربند امریکائی که به عنوان مستشار ژاندارمری ایران خدمت میکرد.

گفتگوهای پیشه‌وری را در تهران، مظفر فیروز اداره میکرد، میهمانی ها و جلسات سخنرانی یک طرف بود، مذاکرات طرف دیگر. هر چه در طرف اوّل دولت گرم و پرشور و دست و دلباز بود، در طرف دوّم خشک و بی حاصل می نمود، با تمام تلاشهای مظفر فیروز و پا درمیانی های سادچیکف، پیشه‌وری پس از ۱۵ روز، بی هیچ نتیجه‌یی از تهران رفت. در این فاصله آخرین سرباز ارتش سرخ نیز خاک ایران را ترک گفته بود. پیشه‌وری با سیاست وقت گذرانی وسردوانی قوام می بایست دریابد که با خارج شدن ارتش سرخ، دیگر کسی به او اهمیت نمیدهد، اما سخن‌های سادچیکف دلگرم کننده بود. او موقع رفتن از تهران اعلام داشت «نخست‌وزیر حسن نیت دارد، ولی دربار و عوامل بیگانه کارشکنی می کنند». و این درست تصویری بود که سفارت شوروی از تهران به کرملین مخابره میکرد، و بر اثر آن، کرملین به پیشه‌وری دستور می داد که احترام قوام را نگهدارد و با او مماشات کند.

یکی از دلایل موفقیت های قوام این بود که در هیچ لحظه‌یی تمامی آنچه را که در ذهن داشت برای اطرافیان خود، باز نمیکرد. درحالی که مظفر فیروز تمام امور مربوط به آذربایجان و گفتگو با هیئت فرقهٔ دمکرات را زیر نظر داشت، در نمی یافت که چرا تمام پیش‌بینی های «جناب اشرف» درست از آب درمی آید. علت آن بود که قوام کسان دیگری را هم در صحنه داشت. در نخستین شب ورود پیشه‌وری به تهران، عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان که از پیش با سفری به تبریز و فراهم آوردن گزارشهایی از فقر مردم آن سامان دل پیشه‌وری را به دست آورده بود، در باغ جوادیه به دیدن رهبر فرقه رفت. هیچکس ندانست که او آنشب پس از خداحافظی با پیشه‌وری، توسط عواملی که از قبل آماده شده بودند به اتاق خواب او برده شد، در کمد لباس پنهان گشت تا توانست وقتی که رهبر «آذربایجان فرقه‌ی» در خواب بود، کلید رمز را از جیب او بیرون آورده، یادداشت کند. از فردای آن روز مخابرات رمز پیشه‌وری با تبریز و پیغامهایش برای باقراوف رئیس

جمهور آذربایجان شوروی، و پاسخهای او، در تهران کشف میشد، و قوام بی‌آن که مظفر فیروز بداند، از روند مذاکرات هر روزه آنها خبر داشت، سهل است گاه روش پیشه‌وری در جلسات بعدی را هم پیش گویی میکرد!

در همین روزها بود که قوام توانست با صرف مقداری از هزینه سری نخست‌وزیری، دو تن از عوامل سطح بالای فرقه را خریداری کند. آنان از این پس، وزیران «جناب اشرف» در دولت ملی آذربایجان بودند.

در همین‌روزها، دولت کارگری انگلیس که از ابتدا نظر خوشی به سرریدر بولارد سفیر آن کشور در ایران نداشت، وی را تغییر داد و شاه را از رو برو شدن پیاپی با انگلیس متنفرعن و ضد ایرانی که همه جا با افتخار می گفت که او رضاشاه را تنبیه کرده و از کشور بدور انداخته، معاف کرد. بولارد از سال ۱۳۱۸ در ایران بود، و در سخت‌ترین روزها، تنها قدرت تصمیم گیرنده در مملکت. وقتی او می‌رفت روابط دولت با سفارت در سردترین مراحل ممکن بود، در حالی که دربار با برگزاری ضیافت مجللی برای خداحافظی با او، اطاعت بی‌چون و چرایش را از سیاست‌های لندن تأکید کرد. بولارد، موقع خداحافظی فرصتی یافت تا بار دیگر قوام را از لاس زدن با توده‌ایها بر حذر دارد، و به یاد او بیاورد که حزب توده با استفاده از آزادی عملی که دولت در اختیارش گذاشته، تشکیلات وسیع و پردامنه‌یی در سراسر کشور داده است که منحل کردن آن، مشکل بنظر می‌رسد. بخصوص که سید ضیا وارفع و دیگرانی که سر راه پیشرفت توده‌ایها بودند نیز یا در زندان بسر می‌برند، یا اگر آزاد میشدند، فرصت عمل به آنها داده نمیشد. قوام در برابر تمام این گفته‌ها تنها سر تکان می‌داد و با ادب یادآور میشد «آقای سفیر هیچ مشکل و مسئله‌یی با رجّاله بازی و درگیریهای خیابانی حل نمیشود. شما که باید این را خوب بدانید!»

واقعیت این بود که خروج نیروهای شوروی از ایران آنچنان محبوبیتی برای قوام ایجاد کرده بود، که دربار عملاً فلج شده، از توطئه باز مانده بود، تنها کاری که شاه می‌توانست صورت دهد، ترتیب ملاقاتهای پی در پی با موری سفیر امریکا بود. یا فرستادن سرلشکر ریاضی آجودان با سواد خود به سفارت— و پافشاری براینکه قوام در چنگال روسها اسیر است و ممکن است با گرفتن وعده ریاست جمهوری، با آنها معامله کند ــ مورای در گزارشهای خود برای دین آچسن وزیر خارجه امریکا، دلنگرانی های بچگانه شاه را مسخره میکرد. چرا که قوام مدتها بود به او و رهبران امریکا فهمانده بود جز فریفتن روسها، نقشه‌یی درسر ندارد.

دربار از توطئه دست برنمیداشت، اما قوام نیز در اوج قدرت بود از چیزی هراس نداشت، پس عاملان توطئه در شمال کشور را به بند کشید در میان آنها حسن اکبر (خان رشتی) مشاور دربار شاهنشاهی و از عوامل و کارگزاران سفارت، از همه برجسته‌تر بود. آنها متهم به تحریک مردم

برای اختلال در امنیت کشور بودند. قوام برای دربار پیامی از طریق روزنامه ها فرستاد «بهیچ وجه اجازه نمیدهم، عناصر ارتجاعی و خیانتکار با دسیسه و حیله سدی در راه اصلاحات مملکت ایجاد کنند...» نگرانی اردوی ارتجاع از انتخابات دوره پانزدهم بود. قوام، وقتی مجلس سهیلی ساخته دایر بود که هیچ موافقتی با او نداشت، توانست سدها را درهم شکسته خود را به قدرت برساند. درباریان می ترسیدند پس از دایر شدن مجلس که قوام می خواست آنرا از دوستان و پیروان خود پر کند، دیگر نتواند او را از قدرت به زیر بکشند.

اما قوام هیچ عجله‌یی نشان نمی‌داد، و می‌خواست تا پس از حل مسئله آذربایجان، مجلس را باز کند. او به راحتی «حل مسئلهٔ آذربایجان» را به «انتخابات» گره‌زده‌بود.

خردادماه، مظفر فیروز به‌عنوان دست‌راست «جناب اشرف»، در تبریز مذاکراتی را با فرقه دمکرات پیش برد و به توافق رساند. بر اساس این توافق آذربایجانی ها- زیر فشار شوروی- از حکومت خود مختار و مجلس ملی صرفنظر کردند، در مقابل چند امتیاز کوچک گرفتند: نظارت انجمن ایالتی، که جانشین مجلس ملی خواهد شد، بر گردش کار ادارات دولتی در آذربایجان... اختصاص ۷۵ درصد عواید آذربایجان به خودش. تعیین استاندار، رئیسان ادارات به پیشنهاد انجمن ایالتی و تصویب دولت. تقسیم خالصه‌ها بین دهقانان. استفاده از زبان ترکی در مدارس. اصلاحات عمرانی نظیر راه‌آهن تبریز- میانه... مهمترین چیزی که فرقه دمکرات در این مذاکرات از دست داد، قوای مسلح و قشونی بود که آنرا با زحمت بسیار وکمکهای‌ارتش سرخ بر پا کرده بود. ضامن اجرای مفاد قرارداد پیشه‌وری- فیروز، تشکیل کمیسیونهائی بود که سر نخ همه آنها در دست قوام قرار داشت. جناب اشرف، سپس سلام الله جاوید- یکی از دو تن رهبران فرقه را که قبلاً خریداری شده بودند- به پیشنهادپیشه‌وری به‌استانداری آذربایجان گذاشت، ودیگر وزیران پیشه‌وری را رئیسان ادارات آذربایجان قرار داد. پیشه‌وری خود سمتی نپذیرفت، او می دید که حاصل یک عمر مبارزه و زجر و شکنجه اش توسط کرملین، درمقابل هیچ به قوام فروخته میشود.

در این زمان مطبوعات شوروی، نشریات حزب توده، و روزنامه های فرقه در بزرگ‌نمایی از قوام با هم مسابقه گذاشته بودند و لقبی را که سفیر استالین به قوام داده بود- نابغهٔ بزرگ شرق- تکرار می کردند. در چنین فضائی قوام،حزب دمکرات را تشکیل داد. ارتجاع بوحشت افتاد. قوام تمام آن امکانات مالی را که دربار به دست سهیلی و تدین برای پیشبرد کار خود ایجاد کرده بود، در اختیار حزب دمکرات گذاشته بود. مظفر فیروز به عنوان مغز متفکر این حزب، بسرعت از ترکیب تمام عوامل موجود در صحنه- بجز درباریان و سید ضیائی ها- حزبی بنیان می گذاشت که می بایست قوام را به عنوان «پیشوا» در رأس قدرت نگهدارد. حزب قوام با پشتکار فیروز و امکانات مالی گسترده، در برابر چشمان حیرت زده درباریان، احزاب کوچک را می‌خورد. احزاب

خوشنامی چون حزب ایران— به رهبری اللهیار صالح— را نیز به ائتلاف می‌خواند.

اوایل تیر، حزب توده که قبلاً از ترکیب چند حزب «جبهه موتلف احزاب آزادیخوانه» را بوجود آورده بود نیز رسماً به ائتلاف بزرگ پیوست، و پیشوائی قوام را پذیرفت. اینک زمان آن بود که «جناب اشرف» در مقابل امتیازهایی که از شوروی و عواملش گرفته است، پاداشی در دست آنها بگذارد. قوام توسط سادچیکف چند وزارت به توده‌ایها پیشنهاد کرده در همان زمان توسط دکتر اقبال برای درباریان پیام فرستاد که بی‌تابی نکنند و منتظر باشند بهمین زودی فرقه دمکراتی باقی نمی‌ماند و نه آبروئی برای حزب توده...

سرانجام سادچیکف، زیاده خواهی های رهبران حزب توده را مهار کرد، و قوام کابینهٔ ائتلافی را تشکیل داد. در این ائتلاف حزب دمکرات «سهم شیر» می برد. سه وزارتخانه فرهنگ، بهداری و پیشه و هنر بــه حزب توده و یک وزارتخانه نیز به حزب ایران بخشیده شد. از صبح روز بعد ایرج اسکندری، فریدون کشاورز و دکتر یزدی و اللهیار صالح نیز مجبور بودند که کنار هم در برابر پنج دری قصر قوام صــف بکشند و منتظر آمدن «جناب اشرف» از بیرونی باشند. گیرم به اندازه دکتر اقبال و امیر علایی و دیگران تعظیم نمی کردند! قوام گاه در جلسات هیئت وزیران، حسین تنها فرزند دو ساله‌اش را که در هفتاد سالگی خدا به او داده بود، می‌پذیرفت، و وزیران برای خوشآمد قوام، تملق تنها وارث او را نیز می گفتند. این صحنه ها هر روز توسط هژیر که نماینده شاه در دولت بود، و دکتر اقبال که سروسری با اشرف داشت، به دربار گزارش می‌شد. درباریان از غضب سرخ میشدند! دولت با این ترکیب، می‌خواست انتخابات را آغاز کند. در این زمان رویدادهای صحنه بین‌المللی، در خطی می‌رفت که آغاز دوران تازه‌یی را در سراسر جهان اعلام می‌داشت. شوروی با نگهداشتن نیروهای خود در قسمتی از ایران و پس از آن با تاسیس فرقه دمکرات، انگلیس با تجهیز ارتجاع و تسخیر دربار و برقرار کردن پیوندهای تازه با عشایر و ایلات، و امریکا با اقداماتی که درپشتیبانی از دولت قوام صورت میداد، و امتیازهایی که از او می گرفت... همه با هم ایران را در قلب مسایل جهان و در نتیجه تاثیر پذیرنده از تشنجات بین‌المللی نگهداشتند. تا این زمان جز دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی کسی مخالف چنین وابستگی هایی نبود. دیگر اختلافات بر سر آن بود که باید به کدام قدرت متکی بود. درگیری دربار، قوام و حزب توده به این دلایل بود.

از همان روزها متفقین دادگاه نورنبرگ را در وسط خاک آلمانی که پس از تسلیم نیز، از اثر سلطه‌جوئی آنان بمباران شده بود، بر پا داشتند. این آخرین اتفاق نظر قدرتهایی بود که تا سال پیش‌بدشمنی مشترک با هیتلر، متحدشان داشت. درغیاب هیتلر، هیچ اتحادی پابرجا نمانده، سهل است دشمنی ها از پیش از جنگ جهانی، بیشتر شده بود. اقبال عمومی روشنفکران و ضد

فاشیست های اروپائی به کمونیسم، نگرانی های جهان سرمایه داری را افزون کرده بود. مستعمرات سابق فرانسه و انگلیس و اسپانیا و پرتغال در شعله های استقلال می سوختند، اروپای پس از جنگ و فقیر، ناگزیر میشد بجای جبران خرابی ها، به ارتشها بپردازد تا بتواند مستعمرات را حفظ کند. افکار عمومی اروپا آماده تحمل خشونت سربازانش در مستعمرات نبود، هنوز خشونت فاشیسم از یادها نرفته بود، هنوز کوره های آدمسوزی کشف میشد و گورهای جمعی. در چنین فضائی کمونیستها بیشترین بهره برداری را می کردند، جنایات هیتلر، جنایات سرمایه داری تلقی میشد. از آنسو امریکا نیز می کوشید تا از تضادهای موجود در جهان (به ویژه تضاد اروپا با مستعمراتش) حداکثر بهره را بگیرد. طرح معروف مارشال، چند ماهی پیش از تاسیس کومین فرم— جانشین کمینترن که در دوران جنگ به خواهش روزولت منحل شد— اعلام گردید. مستعمره های پیشین در نخستین سالهای استقلال خود درگیر مسایل وحشتناکی بودند که می بایست سرانجام آنها را به استعمارگران قبلی و یا امریکا وابسته کند. هند، پاکستان، اندونزی، و یتنام، کره از میان استقلال یافته ها، تونس، مراکش، الجزایر از میان مستعمرات درگیر مسایل داخلی و دسیسه های خارجی بودند. کشورهای بالکان— سهم شوروی از پیروزی در جنگ— آخرین تشنج های پیش از تشکیل دولتهای وابسته به استالین را می گذراندند. انگلستان و امریکا در تنها جائی که با اتفاق نظر عمل میکردند طرح تاسیس دولت اسرائیل در فلسطین بود، که آخرین مراحل خود را می گذراند.

در چنین صحنه پرآشوبی، سرمایه داران امریکائی در صدد بلعیدن منابع نفتی ایران بودند، که حضور آینده آنان در آسیا و خاورمیانه را ممکن سازد. انگلیسی ها نیز می کوشیدند این غنیمت را که در آن سابقه مالکیت پنجاه ساله برای خود قائل بودند، بهر قیمت حفظ کنند. با حل مسئله خروج نیروهای شوروی در ایران، انگلستان دیگر خود را نیازمند سکوت در برابر امریکائیها (و قوام) نمی دید. در بار منتظر همین روز بود. سرژدولورتل سفیر تازه انگلستان در ایران کار را در زمانی آغاز کرد که در بین ملاقات کنندگانی که سفارت امریکا برای نخست وزیر می فرستاد، چند تن از صاحبان شرکتهای نفتی نیز دیده میشدند. قوام در این دوره از صدارت، همانند همیشه، کوشش های بسیار برای جذب سرمایه داران نفتی امریکائی کرده بود، اما امریکائیان بیمناک از اینکه آشکار شدن این حرکت، موجب شود که شوروی درحالی که ارتش سرخ در ایران است، خود را محق به گرفتن امتیاز ببیند، از طرح آن خودداری کردند اینک زمان لازم فرا رسیده بود. امریکائی ها در مذاکراتی که در لندن و واشنگتن با انگلیسیان داشتند، دست خود را رو کردند. آنها خواستار خرید نیمی از سهام شرکت نفت انگلیس شدند، چون این پیشنهاد رد شد. پیشنهاد بعدی خرید ۲۰ درصد نفت ایران بود و کشیدن لوله یی از خلیج فارس به مدیترانه.

تشکیل کابینه ائتلافی قوام، با عضویت توده ایها، فرصتی برای انفجار تمام این تضّادها

بود. پیش از تشکیل این دولت (تیر ۱۳۲۵) وقتی فشارهای انگلیسیان بر کارگران نفت جنوب، به اعتصاب آنها انجامید، قوام بخوبی دریافت که انگلستان از این حادثه بهانه‌یی خواهد ساخت برای متشنج کردن مناطق نفتی، و وارد کردن نیرو برای فرو نشاندن آن. راه حلّی که بنظر دربار می رسید اعزام نیروهای نظامی به جنوب و سرکوب کردن مردم بود، که قوام می‌دانست اینهم دامی است برای دولت او. پس یکبار دیگر فکر نافذ و هوش درخشان او بکار افتاد، از سران حزب توده خواست که با فرو نشاندن این اعتصاب، قدرت خود را نشان دهند، رضا رادمنش وجودت (رهبران حزب توده) همراه نمایندگان دولت به خوزستان رفتند و ظرف دو سه روز اعتصاب را فرو نشاندند. این نخستین توطئه انگلستان بود که به شکست انجامید. اما توطئه بزرگ‌تری در ابعاد گسترده‌تر در راه بود.

از نخستین ماههای پس از جنگ با ارشاد سفارت انگلستان، دولتهای سهیلی و حکیمی چشم بر غارت پادگانها توسط عشایر بسته، سران این ایلات و عشایر یکی یکی به دربار متصل شدند — آخرین آنها قشقائی ها بودند که با تسلیم شولتسه آلمانی به اردوی ارتجاع پیوستند. — این پیوند که در طول زمان، بوسایل مختلف قوت گرفت، با تشکیل کابینهٔ ائتلافی قوام موقع مناسبی برای ابراز وجود یافت. «ترات» کنسول انگلستان در فارس و اصفهان که در حقیقت عضو برجسته‌یی از انتلیجنت‌سرویس بود، با وساطت رشیدیان و حسام‌الدین دولت آبادی، دست صارم‌الدوله (فرزند ظل السلطان) که استانداری فارس را به عهده داشت در دست سران بختیاری و ناصرخان قشقائی گذاشت. نماینده‌یی از عشایر عرب خوزستان نیز در این «اجلاس مشترک» حاضر بود، چرا که فرزند شیخ خزعل، به اشاره قبلی انگلستان، از تبعید به در آمده و در خوزستان ضمن جمع‌آوری افراد مسلح بدور خود، آماده شده بود. «غائلهٔ جنوب» آغاز گشت. پیش‌بینی همه این بود که قوام از این غائله جان بدر نمی‌برد. بخصوص که در نخستین روزهای تشکیل «اتحادیه» سفیر انگلستان نیز برای بازدید از آثار باستانی اصفهان و فارس، راهی آن حدود شده بود!

توطئه‌یی تحت عنوان «اتحادیه عشایر جنوب» — یادآور قیام سعادت که شیخ خزعل پس از کودتای سوم اسفند برای جلب رضاشاه به طرح جامع انگلستان بر پا داشت، و خود جان بر سر آن گذاشت — شکل گرفت، این اتحادیه قوام را وا داشت که از دو جبهه به مبارزه برود. سپهبدی را به اروپا فرستاد و بوشهری (خوزستانی) و سردار فاخر حکمت (شیرازی) را برای مذاکره با رهبران اتحادیه.

در زمانی که این حوادث رخ میداد، دولت در مشکل‌ترین مراحل حل مسألهٔ آذربایجان بسر می‌برد. مذاکرات با پیشه‌وری در تهران توسط سلام الله جاوید و شبستری پی گرفته میشد.

اینجا نیز مظفر فیروز به عنوان نمایندهٔ قوام طرف مذاکره بود. این هیئت پس از دو ماه، بی آن که نتیجه ملموسی به دست آید، تهران را ترک گفت. سلام الله جاوید را در تهران گذاشت که گاه فیروز او را به جلسات هیأت دولت می‌برد که از «مراحم حضرت اشرف» مطمئن شود. با پایان این مذاکرات قوام، مظفر فیروز را با اختیارات کامل به شیراز فرستاد. بختیاری‌ها، به اشارهٔ ترات به گرمسیری نرفته، در حدود اصفهان مانده بودند. قشقائی‌ها برعکس کوچ گرمسیری را جلو انداخته شیراز را عملاً در محاصره داشتند. فیروز به محض ورود، دو تن از سران بختیاری— از فرزندان صمصام السلطنه بختیاری— را به بند کشید، رشیدیان، شیروانی، دولت‌آبادی، دلالان دربار و سرهنگ حجازی فرماندهٔ لشکر خوزستان را نیز به زندان فرستاد قوام تقاضای شاه را برای آزادی او نپذیرفت، تا امیر احمدی، رزم‌آراء و صفاری، وزیر جنگ و رئیس ستاد و رئیس شهربانی تهدید به استعفا کردند. فیروز در عین حال در ملاقاتی امیر حسین و خسرو قشقائی را هم به اطاعت از قوام مجبور کرد. تلگرام‌های «پدر و فرزندی» نیز بین حضرت اشرف و فرزندان صولت الدوله رد و بدل شد.

اما جیکاک مأمور مخصوص شرکت نفت که امور سیاسی منطقه را زیر نظر داشت، موثرتر از مظفر فیروز عمل کرد، او با کمک اعضای شرکت نفت سراسر منطقه را در نوردید، بلافاصله هجوم به پاسگاههای نظامی و خلع سلاح پست‌های ژاندارمری و محاصرهٔ بوشهر و شیراز خبر اوّل روزنامه‌های مرکز شد. در تهران وزیران توده‌یی به قوام فشار آوردند تا با اعزام نیرو به جنوب، غائله را از راههای نظامی حل کند. قوام با علم به اینکه، این عمل بهانه‌یی به دست انگلستان خواهد داد، در حضور آنها به رزم‌آرا دستور می‌داد و در پنهان در مقابل خبرارسال پول و اسلحه برای یاغیان چشم بهم میگذاشت. برای ادامهٔ بازی کسی بهتر از فضل‌الله زاهدی نبود که به عنوان استاندار اصفهان به آنسو فرستاده شد. قوام، منتظر اقدامات سپهبدی بود که برای مذاکرات دست اوّل با انگلیسی‌ها رفته بود. اقدامات مشکوک زاهدی و دیگر نمایندگان مشترک دولت و دربار در منطقه، دوباره غائله را شدت بخشید. قشقایی‌ها با فرستادن اولتیماتومی برای دولت، علیرغم «نصیحت‌های پدرانه» قوام، جنگ را آغاز کردند، آنها خواستار اخراج توده‌ایها از کابینه و گرفتن امتیازاتی— همانند آذربایجان— بودند، پاسخ مساعدی از تهران نرسید. پس جنگ آغاز شد. صدها روستا در معرض تاخت و تاز تفنگچی‌های ایلات و عشایر قرار گرفت، آنها پس از فتح بوشهر و کازرون، با نقشهٔ جیکاک و ترات عازم اشغال شیراز شدند. ارتش مقاومتی نمیکرد، مردم کشته و آواره میشدند.

مذاکرات پنهانی با سفارت انگلیس و با مأموران دست نشاندهٔ آنها و دربار، سرانجام توده‌ایها را واداشت به عنوان تهدید و وارد کردن فشار بر دولت، استعفا دهند. غافل که مذاکرات

نمایندهٔ قوام با بوین وزیر خارجهٔ انگلیس به نتیجه رسیده، قوام حاضر به دادن امتیاز به انگلستان شده بود. توده‌ایها ۷۵ روز به وزارتخانه‌هایی که برای آن برنامه داشتند (بهداشت. مسکن. فرهنگ) ریاست کردند، بی آن که توانسته باشند کوچکترین عملی صورت دهند. آنها با شرکت در کابینهٔ قوام، فصلی در تاریخ حیات خود گشودند، که هرگز از گیر سئوالات راجع به آن خلاصی نیافتند. مذاکراتی که به عمر سازش دولت با توده‌ایها پایان داد، در پاریس برگزار شد. قوام از چند ماه پیش انوشروان سپهبدی وزیر خارجهٔ دو دولت پیش از خود را که در کابینهٔ او نیز در پست‌های مختلف خدمت میکرد، به عنوان سفیر ایران در پاریس، به اروپا فرستاد. وظیفهٔ اصلی او تشریح سیاست قوام برای رهبران انگلستان (و اروپا) بود. با آغاز غائلهٔ جنوب، قوام از او خواست بهر ترتیب خود را به نخست‌وزیر یا وزیر خارجه انگلیس برساند. این سیاست قوام بود که در برابر بحرانهای داخلی، به سرچشمه رجوع میکرد (همچون سفر به شوروی و ملاقات با استالین). تشکیل کنفرانس وزیران خارجه اروپا در پاریس این فرصت را ایجاد کرد. سپهبدی در یک روز یکشنبه شش ساعت با بوین وزیر خارجه دولت کارگری انگلیس سخن گفت، مأمور بود که هر آنچه از جلسات هیات دولت قوام دیده و شنیده بود، برای او نقل کند. بار دیگر حوادث جهانی به قوام کمک کرد، و دربار را از رسیدن به آرزویش که سقوط دولت قوام بود، محروم. دولت کارگری انگلیس هم در داخل انگلستان درگیر مسایل و مشکلات بود، هم گفتگوهای حساسی با امریکا در پیش داشت که می‌بایست پیش از آن بهیچ ترتیبی حریف را آزرده خاطر نکند. پس، انگلیسیان با «توصیه» هائی به دولت قوام، پذیرفتند که حضرت اشرف بر سر کار بماند. غائلهٔ جنوب نیز، همچون فرقهٔ دمکرات آذربایجان بی‌پشتوانه ماند، و در برابر قوام به زانو درآمد. قشقائی‌ها با افتخار پیوستن به حزب دمکرات را پذیرفتند، و تعهد کردند که خود در زمان انتخابات، امنیت منطقه را حفظ کنند. زاهدی و بوشهری به عنوان نمایندگان دولت اعلامیه‌یی منتشر کردند که «نهضت ملی فارس روی اصل وطن پرستی و حفظ استقلال و تمامیت کشور ایران، با اتکا به شخص جناب اشرف آقای نخست‌وزیر باقی و برقرار می‌ماند.» دیگر مؤتلفان غائله نیز یا در بند و دچار اختلاف بودند (بختیاری)، و یا به دستور جیکاک به سر کار خود برگشته (خزعل).

قوام تا اینجا در تمام جبهه‌ها برنده شده و می‌رفت تا در پایان نخستین سال

---

* سپهبدی که خود انگلیسی نمی‌دانست، از میان اعضای سفارت پاریس، یکی از بستگان خود را به عنوان مترجم معتمد همراه برد. امیرعباس هویدا که با برادرش فریدون، با فرزندان زین العابدین رهنما بزرگ میشد، در دورانی که رهنما وزیر مختار ایران در پاریس بود، به عنوان وابسته مطبوعاتی خدمت میکرد. با رفتن سپهبدی به جای رهنما، او سمت خود را حفظ کرد. این نخستین مأموریت مهم هویدا بود که چند زبان می‌دانست.

نخست‌وزیریش انتخاباتی برگزار کند که تمام شرایط نشان می‌داد که مجلس حاصل از آن، او را بر اریکهٔ قدرت نگه خواهد داشت. دوستداران صادق حضرت اشرف بعدها نوشتند که «کاش در همین جا او از کار کناره می‌گرفت، و چون قهرمانی خوشنام و محبوب به خانه می‌رفت.» چنین بود، از این پس قوام می‌بایست برای ماندن بر سر کار، با ارتجاع حاکم ائتلاف کند.

قوام برای این دورهٔ تازه، ترکیب دیگری به کابینه داد. مظفر فیروز را به سفارت مسکو فرستاد، عموی او محمد ولی فرمانفرمائیان را به جایش وزیر کار و تبلیغات کرد. وزارت جنگ، خارجه و داخله را برای خود نگهداشت. و چندین چهرهٔ تازه وارد دولت کرد. نخستین مسأله حل کامل و قطعی داستان آذربایجان بود، پیش از افتتاح مجلس. چرا که از قرائن چنین می‌نمود که استالین درمقابل تصویب قرارداد شرکت مختلط نفت، فرقه‌ایها را می‌فروشد.

قوام در پنهان دست دربار را باز گذاشت، تا نیروهای خود را در آذربایجان بسیج کند. رزم‌آراء را نیز آماده کرد برای لشکرکشی به آذربایجان. وقتی مقدمات کار فراهم شد. تیمور بختیار که با دستگیری پسر عموهایش وفاداری خود را به حکومت به اثبات رسانده بود، تفنگچیان ذوالفقاریها را تعلیم داد، آنگاه فرمان انتخابات صادر شد. عنوان این بود که نیروهای ارتش برای تأمین امنیت انتخابات بسوی آذربایجان می‌روند، استالین به درخواست سادچیکف، پیشه‌وری را از هر گونه مقابله با ارتش باز داشت. قبلاً ارتش ملی آذربایجان منحل شده بود. اواخر پائیز ذوالفقاریها به زنجان ریختند، فاجعهٔ دردآور و پرخشونتی برپا کردند که صدای روزنامه‌های وابستهٔ تهران هم بلند شد. ارتش به دنبال آنها نخست به زنجان ریخت و سپس راهی تبریز شد. پیشه‌وری به روسها التماس میکرد که به کمکش بیایند، اما صدایش انعکاسی نداشت. هر جا که ارتش می‌رسید، فاحشه‌گان که فرقه به اردوگاهشان فرستاده بود، معتادان مواد مخدر که از ترس بازرسان فرقه وافورهای‌خود را در خاک کرده بودند، و بسیاری از مردمی که زیر فشار مأموران کمونیست، به ستوه آمده بودند، به پیشواز می‌آمدند، با شادمانی مقدم ارتش را گرامی می‌داشتند. یکی از مهمترین دلایلی که پیشه‌وری را پس از یک سال از اوج محبوبیت پائین آورده بود، بی‌اعتنایی او و یارانش به احساسات مذهبی مردم مسلمانی بود که در همان زمان، با درگذشت آسید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید بزرگ شیعیان در نجف، آنچنان سوگواری و عزاداری برپا داشتند که بی‌سابقه بود. این در حقیقت ضربه‌یی بود تا کمونیستها بدانند که توده مردم با بالا گرفتن تبلیغات کمونیستی و بی‌خدایی از آنها جدا می‌شوند.

ارتشی که با سلاحهای تازه امریکائی که قوام فراهم آورده بود، مجهز بود گام به گام به تبریز نزدیکتر میشد، ولی قوام حاضر نبود تاریخ حمله را به شاه بگوید. بی‌خبری شاه از واقعه‌یی که برای سلطنت او حیاتی می‌نمود، باعث گلهٔ او به جورج آلن سفیر امریکا شد. تنها پس از آن، قوام

اجازه داد که این جوان ۲۸ ساله در مانورهای ارتش حاضر شود، و گزارشهای رزم‌آراء را بشنود.
روز بیستم آذر، سرانجام ارتش وارد تبریز شد.

پیشه‌وری تنها دو روز پیش از آن دریافته بود. که چه فاجعه‌یی در راه است و علیرغم دستورات سادچیکف به تجهیز نیرو مشغول شده بود، او با شعار «مرگ هست و بازگشت نه» سعی میکرد مردم را به مقاومت خانه به خانه در مقابل ارتش وادارد. اما اتفاق عجیبی نیفتاد، جز آن بسیاری، از جمله خانواده رهبران فرقه راهی مرزها شدند. در تهران، آلن که به تازگی به سفارت رسیده بود، اما از پیش در جریان حوادث ایران بود، همتایان روسی و انگلیسی خود را به خانه‌اش دعوت کرده بود، تا با آنها موضوع را بررسی کند. واشنگتن و قوام نگران، واکنش نامنتظری از سوی استالین بودند. اما اظهارات سادچیکف در خانهٔ سفیر امریکا نشان داد، کرملین قصد ندارد در این نقطهٔ جهان با امریکا درگیر شود. قوام با گرفتن خبر آرام کننده از آلن، راهی املاک خود در لاهیجان شد، تا در روزهای لشکرکشی، سادچیکف و توده‌ایها دستشان به او نرسد، تلگرامهای فیروز از مسکونیز. موقع رفتن رزم‌آراء را نصیحت کرد که خبد تصمیم بگیرد و تنها برای نمایش شاه را در پایان عملیات وارد تبریز کند. رادیو تبریز شعارهای تند پخش میکرد و مارش نظامی می‌زد.
روز قبل از حادثه، پیشه‌وری هنگام توزیع مدالهای افتخار بین سران نظامی فرقه، در میدان شهر تبریز مردم را به مقاومت خواند و فریاد زد «ما کاخ مهاجمان را بر سرشان خراب خواهیم کرد».
قوام قبلاً به سادچیکف قول داده و از رزم‌آرا خواسته بود که مانع فرار آنها که می‌خواهند از صحنه بگریزند، نشود.

سلام‌الله جاوید و حاج شبستری، در تلگرامهایی برای قوام و شاه استدعا کردند که ارتش برادرکشی نکند، قوام پیام فرستاد که «تسلیم شوید. ارتش برای حفظ نظم انتخابات می‌آید».
اینها تسلیم شدند. پیشه‌وری گریخت و کسانی چون عظیمی، فریدون ابراهیمی، علی قهرمانی ماندند و تیرباران شدند.

حاصل کار فرقهٔ دمکرات ۲۵۰۰ اعدام، هفت هزار کشته، هشت هزار زندانی، ۳۶ هزار تبعیدی و ۷۰ هزار پناهنده به شوروی بود*.

اما در کردستان، کردها که نتیجه تسلیم و خشونت ارتش باآذربایجانی‌ها را دیده بودند،

---

* پناهندگان به شوروی وضعی به مراتب بدتر از بقیه، حتی اعدام شدگان یافتند. تا سالها در اردوگاهها و جدا از مردم زیستند، در بدترین شرایط ممکن اکثریت. آنها تا پایان عمر در صف انتظار اتاق سفیر ایران در مسکو، برای بازگشت التماس کردند. پیشه‌وری خود، بعد از چند زیر فشار پناهندگانی که گاه قصد کشتن او را داشتند، شکایت به باقراوف برد، فریاد کشید. جان بر سر این فریاد گذاشت. تعداد آنها که خود را کشتند بیش از صد تن بود.

حاضر به تسلیم نشدند. هر چه رزم‌آراء کوشید، نتیجه نبخشید. قاضی محمد، خانواده‌ها را به دست ملامصطفی بارزانی سپرد تا با جنگ و گریز از میان ارتشیان بگذرد و به آنسوی مرز ببردشان، خود ماند و مقاومت کرد، سرانجام بابرادر، فرزند و بستگانش به دار آویخته شد. کردها در شوروی نیز، در وضعی بهتر از آذربایجانی ها زیستند، سرانجام نیز پس از ۱۰ سال به کردستان عراق رفتند. بارزانی تا دو سال قبل از مرگ گاه با ارتش عراق و گاه با ارتش ایران جنگید، سرانجام به دام شاه افتاد، در الجزایر به صدام‌حسین فروخته شد. پس از چند ماه در امریکا به سرطان مرد.

عبرت‌آموزترین بخش فاجعهٔ آذربایجان، واکنش حزب توده بود که هنوز به قوام امید داشت، می‌خواست در انتخابات جائی داشته باشد، و توسط شوروی به امید «نفت شمال» دعوت به جانبداری از ارتش میشد! فریدون کشاورز سخنگوی حزب گفت «خاتمه مسألهٔ آذربایجان، به نحوی که انجام شد بهتر از عکس آن بود. زیرا هیچ ایرانی وطن‌پرستی میل نداشت و ندارد که ایران صحنهٔ یک جنگ داخلی و برادرکشی، یا احیاناً وسیله و بهانه ایجاد اختلاف بین دول جهان شود.» معنی دقیق این سخن را هزاران زن و مرد آواره از وطن، اسیر در آنسوی مرزها می‌فهمیدند، ورنه در همین زمان بسیار بودند کسانی که هنوز چشم به استالین دوخته بودند تا «نهضت‌های آزادیبخش» را نجات دهد.

جشن مشترک دربار و دولت، با آغاز عملیات پاکسازی در آذربایجان، بازگشت فئودالها و شروع فعالیت صندوق سازان انتخابات همراه بود.

یک سال پر ماجرای زندگی ایران در زمامداری قوام را، آزادیخواهان و وطنخواهان به سکوت برگزار کردند، نخست آن که درگیری دولت با شوروی زیاده خواه، امکان نمی داد تا آن‌ها سخنی در اعتراض بگویند، دیگر اینکه سیاست بازی قوام از او چهرهٔ محبوبی ساخته بود که آزادیخواهان ترجیح میدادند با دربار و سیدضیاء علیه دولت همراه نشوند. اما با ائتلاف ضمنی قوام و ارتجاع و آغاز انتخابات دیگر سکوت جایز نبود. اولین اعتراض پر سروصدا را آیت‌الله کاشانی بیان داشت که در سطح بالائی از مقبولیت عامه بسر می برد، و در زمان سکوت حوزه‌های علّمیه به جنبش مذهبی تحرکی داده بود. او با سفری به مشهد و سخنرانی شهر به شهر مبارزه با دولت و اختناق را آغاز کرد، قوام به تندی پاسخ داد آیت‌الله دستگیر، زندانی و پس از انتخابات تبعید شد. در تهران دکتر مصدق و گروهی از آزادیخواهان منفرد از اینکه حوادث آذربایجان با انتخابات همزمان شده، حکومت به این بهانه، دهانها را بسته، روزنامه‌ها توقیف و زندانها پر است، به صدا درآمده، در دربار متحصن شدند. اما بزودی دریافتند که قرار است آلت دست دربار در ضدیت با قوام شوند، به گوشهٔ خانه ها خزیدند.

حزب دمکرات در تمام حوزه‌ها برنده بود، گیرم در بسیار جاها ناگزیر به استفاده از مالکان

و افراد سابق شد، و در چند نقطه مجبور به دادن امتیاز به دربار. قوام، با بسیج عوامل حزب دمکرات حتی در تهران نیز اجازه نداد که انتخابات آزادی برگزار شود. حزب توده خیلی دیر دریافت که در هیچ جا، امکان انتخاب شدن به اعضایش داده نمیشود.

حاصل آن که بیشترین آرای کشور به نام دکتر امینی معاون قوام خوانده شد که وکیل اول تهران معرفی گردید. از ۱۳۵ نماینده تنها ۳۵ نمایندهٔ مجلس چهاردهم برگزیده شدند که یا از طرفداران قوام در مجلس پیشین بودند، یا جزء لیست دربار. بیشترین امتیاز به درباریان را قوام در آذربایجان فتح شده داد. در آنجا دربار متین دفتری، ساعد و تقی‌زاده را هم از صندوقها بیرون کشیده.

قوام در حالی که جلو انتخاب دشتی، جمال امامی، سیدضیاء، منوچهر تیمورتاش و دیگر درباریان را گرفته بود، نخواست که مانع انتخاب غلامحسین صاحبدیوانی (شوهرمادر شاه)، حسن اکبر، محمدعلی مسعودی، دولتشاهی، حاج آقا رضا رفیع و عباس مسعودی شود که از دشمنان او و دوستان دربار بودند. او در بسیاری از حوزه‌ها به تغییر نامهای کوچک رضایت داد بطوری که ۱۱ تن از انتخاب شدگان با اسلاف خودشان برادر، یا منسوب نزدیک بودند (همچون صفا به جای حیدر عمی امامی. نورالدین بجای جمال امامی، غلامرضا به جای قاسم فولادوند، احمد بجای محمد بهادری، جعفر به جای حسن کفایی، محمد علی به جای جواد مسعودی، حسن به جای حسین نبوی و...) به این ترتیب درصد مالکان در مجلس محفوظ می ماند، گیرم با افراد تازه از اردوی قوام. ورود گروه تازه‌یی از ثروتمندان و سرمایه‌داران شهری از دیگر مشخصات انتخابات این دوره بود. محمد هراتی، علی وکیلی، وهاب زاده، نیکپور، باتمانقلیچ، کهبد و اخوان پاداش کمکهای مالی به حزب دمکرات را گرفتند.

حزب دمکرات که با تشکیلات وسیع، امکانات مالی گسترده، اینک اکثریت قاطع مجلس را نیز در دست داشت، بیست روز پس از افتتاح مجلس با استعفای هیئت مرکزی آن متلاشی شد.

این نخستین شکست قوام پس از ۱۶ ماه نخست وزیریش بود. قوام از انتخاب سیدمحمد صادق طباطبائی (که با رأی خود نخست وزیری او را ممکن کرده بود) جلو گرفت تا به راحتی کاندیدای خودش (سردار فاخر حکمت) به ریاست مجلس انتخاب شود، اینک با دسیسهٔ همین

---

* در همین مجلس، وقتی سخنی از نخست‌وزیری دکتر مصدق بود، و به او خبر دادند که متین دفتری داماد و برادرزاده‌اش به او رأی نداده است. به فولادوند گفت تعجبی ندارد وکیل دربار که یکبار در همهٔ عمر دشت میشان را ندیده، توسط ارتش از صندوقها بیرون آمده، نباید به دکتر مصدق رأی بدهد. اما کسی که اینچنین تصویری از متین دفتری داشت، در نخست‌وزیری خود، مهم‌ترین کارها را به او سپرد!

رئیس مجلس، اعتبارنامه حسن ارسنجانی را که «حضرت اشرف» از حوزهٔ شخصی‌اش (لاهیجان) به او اجازهٔ انتخاب داده بود، رد کردند. چنین پیدا بود که نمایندگان که پیش از انتخاب دستبوس او بودند، اینک به مشروطیت خود رسیده، دربار را پایدارتر از قوام می‌بینند. اشرف پهلوی و برادرش از همان روز افتتاح مجلس، یارگیری و آغاز کردند. حسن اکبر و حاج آقا رضا رفیع مأمور بودند، هر روز یکی دو تن را به میهمانی شام در بار دعوت کنند. برای قوام که تا به حال استالین و چرچیل و ترومن را بازی داده بود، تصور اینکه از دو جوان ۲۸ ساله شکست بخورد، باور نکردنی بود. از همین رو وقتی چند تن از یاران وفادارش، از جمله برادرش (عبدالله وثوق) و امینی و دکتر طبا (دامادان برادر دیگرش وثوق‌الدوله) نزد او آمدند تا بگویند که صلاح میدانند حضرت اشرف از کار کناره بگیرند، با فریاد آنان را دور کرد.

جالب‌تر از همه این بود که سادچیکف سفیر شوروی، هر روز پیام می‌فرستاد و از قوام می‌خواست تا به قول خود وفا کرده، لایحهٔ شرکت مختلط نفت را به مجلس ببرد. قوام تعلل می‌کرد، تا فشارها افزون شد، بخصوص که در مجلس نیز بعضی برای رسیدن این لایحه بی‌تابی میکردند. سرانجام قوام که می‌دانست این آخرین نقشی است که به عهدهٔ او گذاشته‌اند، اواخر مهرماه (۱۳۲۶) لایحه را به مجلس برد. انگلیسیان و درباریان معتقد بودند که قوام استعفا بدهد تا دولت بعدی براحتی رد این لایحه را بپذیرد. اما قوام متفرعن و قدرت طلب قصد داشت در قدرت بماند، و راه مبلغان دربار را برای تقلب در تاریخ ببندد. شب پیش از آن که خود برای توضیح توافقش با سادچیکف به مجلس برود، از رضازادهٔ شفق ادیب و تاریخدانی که در سفر مسکو نیز همراه او بود، خواست تا طرحی برای رد لایحهٔ «شرکت مختلط...» به امضاء نمایندگان مجلس برساند. این طرح شب پیش از ذهن ماجراساز خود «جناب اشرف» تراوش کرده بود. با اعلام آن، انگلیسی‌ها دانستند که دشمنی با قوام دارد برایشان بمراتب گرانتر از آن که دربار وانمود می‌کرد، تمام میشود. در طرح قوام، علاوه بر اینکه توافق او با سادچیکف کان لم یکن اعلام میشد، دولت مکلف میگردید که برای استیفای حقوق ایران در شرکت نفت جنوب و بحرین اقدام کند.

ضربه سختی بر مطامع استعماری انگلیس فرود آمده بود، انگلیسیان بسرعت با واشنگتن تماس گرفتند، آنها از واشنگتن می‌خواستند که قوام را از پرداختن به مسألهٔ بحرین و نفت جنوب باز دارند. چند ماه پیش از آن، امریکا توانسته بود دو امتیاز نفتی در بحرین به دست آورد، همین باعث میشد که کاخ سفید در برابر فشار انگلیس تسلیم شود.

روز بعد، نمایندگانی که می‌بایست برای شنیدن طرح رضازاده شفق به تالار جلسات مجلس بروند، با دستور دفتر قوام روبرو شدند. اکثریت می‌بایست در سرسرا بماند و مانع تشکیل جلسه شود چرا که ژرژ آلن سفیر امریکا بسرعت خود را از ترکیه به تهران رسانده بود که این موضوع

مهم را با قوام بررسی کنند. و آنها مشغول گفتگویی داغ و سرنوشت‌ساز بودند. هفت ساعت گفتگوی آنان به درازا کشید. روز بعد که طرح خوانده شد «بحرین» از آن حذف شده بود، و شرکت نفت جنوب، بی‌خطر. قوام در مجلس، با صراحتی باور نکردنی تمام داستان مذاکرات خود در مسکو و فرقه آذربایجان را باز گفت. تا آنجا رفت که آشکارا بیان کرد که قصدش فریفتن روسها بوده و به آن موفق شده است. سرانجام مجلس آنچنان که او دیکته کرده بود (با تأکید بر حسن نیت حضرت اشرف) طرح قوام —سادچیکف را رد کرد. وقتی این طرح در کمیسیون‌ها بررسی میشد، نظر به سوابقی که دکتر مصدق در مجلس پیش در مورد نفت شمال داشت، نمایندگان او را به عنوان مطلع طلبیدند، حاصل آن که در بخش های مختلف این مادهٔ واحده: لزوم تفحص در نواحی شمالی کشور برای نفت، ممنوع شدن هر گونه امتیاز به خارجیان، باز گذاشتن دست دولت در فروختن نفت به شوروی، و —مهمتر از همه— مذاکره در مورد شرایط امتیاز نفت جنوب با انگلیسیان... گنجانده شد. دیگر با حل مسألهٔ نفت شمال، آذربایجان و تخلیه ایران از ارتش سرخ کاری برای قوام باقی نمانده بود تا دربار و حامیان انگلیسی اش رعایت کنند. چند ماه آخر دولت قوام صرف شدیدترین درگیریها بین قوام و دربار گردید. درباریان به یارگیری در مجلس و در بین اعضاء کابینه مشغول بودند، و قوام در گفتگوهای فشرده‌یی با ژرژآلن و سرمایه‌داران امریکائی بود تا هر چه ممکن است آنها را بیشتر درگیر مسایل ایران سازد.

۲٦ مهر گفتگوهای او به نتیجه رسید و دولت با انعقاد پیمان محرمانه نظامی با امریکا، به مستشاران نظامی آن کشور حق انحصاری دخالت در ارتش ایران را داد. سپردن این اهرم قدرت به امریکائیان، برای کشاندن شاه به امریکا، ترفند حساب شده‌یی بود، اما به قوام وصلت نداد.

از جهت دیگر مذاکرات قوام برای دریافت قرضه ۲۵۰ میلیون دلاری از امریکا و ۲۵ میلیون دلار اعتبار نظامی به مراحل امضاء نزدیک میشد. انگلیسی ها که می دانستند پس از رسیدن این پولها و اعتبارات به تهران نخواهند توانست در برابر درخواست تجدید نظر در امتیاز نفت جنوب مقاومت کنند، به کارشکنی پرداخته، می کوشیدند بهر وسیله جلو آنرا بگیرند. در اینجا آنها، شتابشان از دربار برای ساقط کردن قوام بیشتر میشد. پس رادیو لندن خبر انعقاد قرارداد محرمانه نظامی ایران و امریکا را منتشر کرد، سفارت شوروی دست به اعتراض زد. دولت تکذیب کرد، اما انگلیسیان از آرشیو ثبت قراردادهای سازمان ملل، قرارداد را به‌صفحات روزنامه‌ها کشاندند. چنین بود که شرایط برای سقوط قوام آماده شد. اینک سفارت شوروی نیز کناره‌گیری او را می‌خواست.

پیش از اینها اشرف خواهر شاه، در سفری به مسکو و ملاقاتی با استالین و بهره‌گیری از جوانی و لوندی خود، نظر آن کارگر اوکرائینی را به دربار جلب کرده، از قوام برحذرش داشته بود.

اینک مسکو می‌دید که استالین آن پالتو پوست را که به اشرف هدیه کرد، بی جا مصرف نکرده بود. در تهران، این پالتو بر تن اشرف خاری بود در چشم توده‌ایها. محمد مسعود در روزنامه مرد امروز مدام این خار را در چشمهای آنان فرو میکرد.

روندی که برای ساقط کردن قوام انتخاب شده بود، همان بود که پنج سال پیش نیز، در بار در مورد او تجربه کرده بود وزیران کابینه جلب شدند تا دسته‌جمعی استعفا دهند. این بار تعزیه گردانی این صحنه به عهدهٔ محمود جم بود که سابقهٔ طولانی خدمت به خاندان پهلوی داشت، و در ماههای آخر به خواهش شاه به وزارت جنگ منصوب شده بود، او روزی وزیران را در اتاق خود جمع آورد، از آنها نامه گرفت. قوام مثل بار پیش مقاومت کرد و قصد داشت، بدون این وزیران کابینهٔ تازه‌یی تشکیل شود، اما از مجلس پیغام می‌رسید که او رأی اعتماد نخواهد گرفت. قوام دست به کار شجاعانه‌ای زد و اعلام داشت به مجلس می آید و تقاضای رأی اعتماد می کند، بگذار مردم حق ناشناسان را بشناسند.

دبیر حضور امین‌الدوله و عین‌الدوله، که فرمان مشروطیت به خط خوش او نوشته شده بود، تصور میکرد وکیلان دستبوس جرئت دادن رأی کمبود نداشته باشند.

اما چنین نبود. آرای مجلسیان که خوانده شد معلوم گشت که حضرت اشرف قربانی شده است، نطقی استخوان‌دار و پر کنایه از او، در این روز باقی است. نطقی که در آن هیئت حاکمه و این مشروطیت رو به فنا به مسخره گرفته شده بود. قوام پیش از آن که برود، آینده را برای متولیان دربار پیشگوئی کرد. او پس از ۲۲ ماه پرآشوب که هیچ لحظه‌یی از آن بدون اضطراب و دلنگرانی نبود، به خانه رفت، در آنجا پسر سه ساله و برادر پیر ۸۰ ساله‌اش در انتظار او بودند، هر چه حسین تنها وارثش او را به زندگی امیدوار میکرد، وثوق‌الدوله در گوشش می‌خواند که هیچ چشمی به این مردم نباید داشت، و همان شعرها را که زمانی، در موقع برکناریش از قدرت سروده بود، در گوش قوام می‌خواند•. ماه بعد، وقتی دو برادر راهی سویس شدند، در فرودگاه از میان جمع کثیری که

• وثوق الدوله که شاعری برجسته بود. پس از سرنگونی از صدارت و آن افتضاحات قرارداد ۱۹۱۹ به سویس رفت و قصیده‌یی ساخت با عنوان «خستگی»

چون بدین عالم نباشد دیگرم وابستگی — تا بکی این ناتوانی، تا بچند این خستگی
دورهٔ عیش وجوانی چون بدان تندی گذشت — چرخ پیری چند میگردد بدین آهستگی
هر چه باید بگذرد بگذشت، یا خواهد گذشت — چون گریزی نیست از تقدیر و از بایستگی
من نمیگویم کسی شایسته‌تر از من نبود — لیک میگویم ندیدم در کسی شایستگی
سبرها در عمر کردم از نفاق و اختلاف — در لباس اتحاد حزبی و همدستگی —

هنوز به او وفادار بودند، حضرت اشرف، با پشت دست دکتر اقبال را که آمده بود دستش را ببوسد، دور کرد. این پزشک خراسانی هر چه داشت از قوام داشت، اما در سخت‌ترین روزها او را به دربار فروخته بود.

قوام خود را از تک‌وتا نینداخت و در اعلامیه‌یی از اعضاء حزب دمکرات خداحافظی کرد و از آنها تشکر. حال آن که ساعتی پس از رفتنش، عباس شاهنده و بیوک صابر و دارودستهٔ خسرو هدایت به تاراج دفتر حزبی که یک سال پیش همه سر بر آستانش می‌سائیدند، مشغول بودند. چاپخانه و میز و صندلی و فرش همه در ساعتی به یغما رفت. دولت قوام قربانی آن شد که امریکا در ایران هنوز آنقدر قدرتمند نبود. انگلستان بازیٔ را برد. دربار، در این ۲۲ ماه که تمام مدت درگیر مقابله با قوام بود، آبدیده و دارای سازمان محکمی برای دسیسه ـ توطئه و درگیری شده بود. علیرضا و اشرف سخت فعال بودند. خواهران و برادرانی که پس از مرگ رضاشاه، یا پیش از آن، به تهران برگشته بودند، هر کدام مدعی ارث و طلبکار قدرت بودند. خواهران شاه، شوهرانی را که پدر برایشان گرفته بود، ترک کرده، هر کدام به عشرت مشغول بودند. در این زمان نظر درباریان به قاهره بود. در آنجا جنازهٔ رضاشاه به عاریت گذاشته شده بود، قاسم غنی، ادیب درباری به عنوان سفیر مشغول ابلاغ آه و ناله‌های شاه به فاروق بود. فوزیه، همسر شاه، بهیچ عنوان حاضر به بازگشت به دربار پر خدعه و نیرنگی که لحظه به لحظه اشرف در آن قوی‌تر میشد، نبود. شاه همسر مصری‌اش را در کاباره‌ها و کازینوهای کنار نیل از دست میدد، حال آن که خواهر توامانش یکی از مصریان توانگر (احمد شفیق) را به دام انداخته، به تهران کشیده بود.

زمامداری قوام، گرچه در لحظاتی منافع انگلستان را دچار مخاطره کرد، و در اساس پایه‌یی برای ورود امریکائی ها گذاشت، که سالها بعد می‌باید باعث تسلط کامل آنها بر سرنوشت ایران شود، ولی آنچنان نبود که انگلیس را در زمان خود از صحنه خارج کند. ضربهٔ اساسی را شوروی، و در داخل، حزب توده خورد، و مردم آذربایجان که یک سالی به وعده‌های پیشه‌وری دلگرم شدند، در پایان ۷۰ هزار تنشان آوارهٔ آن سوی مرزها و بقیه در بند، مجبور به قبول متین دفتری، ذوالفقاریها، تقی‌زاده، ساعد و... به عنوان وکیل خود، و علی منصور و شاه‌بختی همکاران

→

در همین دوران وقتی وثوق الدوله به فرنگ می‌رفت، در راه گاوی اتومبیل حامل او را از حرکت انداخت، مثنوی بلندی یادگار آن سفر است، با شروع:

چون بد آید، هر چه آید بد شود — یک بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرمی فتد، مهر از فروغ — فلسفه باطل شود، منطق دروغ
کور گردد چشم عقل کنجکاو — بشکنند گردونه‌یی را شاخ گاو!

رضاشاه به عنوان استاندار و فرمانده نظامی آذربایجان. آنها بهای گزافی برای آن شور و هیجان یک ساله پرداختند.

حزب توده، درحالی که توسط همه به ریشخند گرفته شده، آبرو از دست داده و هیچ خدمتی نیز به مسکو نکرده بود، می‌رفت تا مضمحل شود. چه بسا شوروی نیز به این کار راضی بود. اما گروهی از کمونیست‌های روشنفکر که با کامبخش و افعال هیئت مرکزی حزب مخالفت داشتند، ازاین فرصت بهره گرفته، در داخل حزب شورش کردند. آنها با ابراز برنامه‌های تازه می کوشیدند آنچه را که در دو سال بر سرشان رفت به گردن رهبران سابق بگذارند. رهبران تازه از ترکیب خوشنام‌تری برخوردار بودند؛ مرتضی یزدی، فریدون کشاورز، محمد بهرامی، رضا رادمنش، عبدالحسین نوشین، احسان طبری، کیانوری، قاسمی، بقراطی و خلیل ملکی. به این ترتیب کامبخش، روستا، جودت، اسکندری و... کنار گذاشته شدند. رهبری تازه می کوشید با جلوگیری از تندرویها امکان فعالیت پیدا کند به همین جهت در بیانیهٔ خود اتهام کمونیست بودن حزب را تکذیب میکرد، تقاضای رژیم کارگری و دمکراسی رنجبری را برای ایران «مطالبه‌ئی ابلهانه و بی‌معنی» می‌خواند. مخالف رژیم سلطنتی نبود و می گفت «شاه جوان ایران همه گونه امکاناتی را دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همهٔ شیفتگان دمکراسی قرار گیرند، ما دلیلی نمی‌بینیم که ایشان از این امکان استفاده نکنند».

اما دوران قوام برای آزادیخواهان غیر وابسته سخت‌ترین بود، بطوری که آنها دیگر قدر دولت‌های انگلیسی را می‌دانستند. قوام نه به مصدق و یارانش اجازهٔ فعالیت می‌داد، نه به روزنامه‌ها آزادی. منتها این همه را به ترتیبی شکل میداد که نمود آشکاری برای به حرکت در آوردن مردم و ابراز مخالفت عمومی نداشت. مجلس از مخالفان خالی بود. آیت‌الله کاشانی در تبعید قزوین و... در چنین فضائی حزب دمکرات که تجزیه شد، بیشترین سهم از آن به دربار رسید. از ۱۰۰ نفر اعضاء یا طرفداران این حزب در مجلس تنها چند نفر بعدها نصیب جریانهای ملی —به رهبری مصدق و کاشانی— شدند، آنهم با هزار مسأله و درگیری از آن جمله: امیر تیمور، مکّی، بقائی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، خسرو قشقائی، احمد رضوی، دکتر معظمی...

دولت

حکیم‌الملک ۲۵

۶ دی ۱۳۲۶ تا ۲۵ خرداد ۱۳۲۷

نخست وزیر	ابراهیم حکیمی
دادگستری	محمد سروری
کشور	سرلشکر آق‌اولی، سپهبد امیر احمدی
اقتصاد ملی	محمد سجادی
راه	علی معتمدی، امان‌الله اردلان
فرهنگ	علی‌اکبر سیاسی
بهداری	دکتر سعید مالک
دارایی	ابوالقاسم نجم
جنگ	سپهبد مرتضی یزدانپناه
پست و تلگراف	محمد وارسته
خارجه	باقر کاظمی، موسی نوری‌اسفندیاری
کشاورزی	باقر شاهرودی
مشاور	علی سهیلی و عبدالحسین هژیر





آنتونی ایدن در سفر به جنوب. به ظاهر سفر تفریحی



محمد مسعود، قربانی نزدیکی توده‌ایها با رزم‌آرا



احمد دهقان، یار نزدیک رزم‌آرا: قربانی بعدی

مجلس قوام ساخته پانزدهم، با سقوط قوام، برای تعیین نخست‌وزیر بین سردار فاخر حکمت و دکتر مصدق درمانده بود. عده‌یی قصد داشتند همچنان که قوام از مجلسی که اجازه ورود به آن نیافت (چهاردهم) رأی صدارت گرفت، برای دکتر مصدق نیز از این مجلس «رأی تمایل» بگیرند. اما دربار به دست‌و پا افتاد و سردار فاخر انتخاب شد. سردار شیرازی که ریاست مجلس را به عهده داشت و اهل سیاست‌بازی و پشت هم‌اندازی نبود، پس از چند روز دانست که در چنین فضائی، به قیام و قعودی دولت او ساقط خواهد شد، کرسی ریاست مجلس —و شاید احترام و آبرو را هم— از دست خواهد داد. پس حاضر نشد که نخست‌وزیری را بپذیرد. در رأی‌گیری دوباره دکتر مصدق و حکیم‌الملک رأی بیشتر آوردند. بازتلفن‌های دربار براه افتاد و حکیم‌الملک از وزارت دربار به نخست‌وزیری رفت؛ جای او خالی شد تا به عنوان جایزه و پاداش توطئه علیه قوام، به محمود جم داده شود. دو روز بعد از انتخاب حکیمی، آنتونی ایدن وزیر خارجه سابق انگلستان —که ظاهراً تنها عضوی از مجلس انگلستان بود، و در باطن از ذخیره‌های امپراتوری— و به علت فارسی‌دانی و ایران‌شناسیش همیشه در لحظات حساس به میدان عمل فرستاده میشد، به تهران آمد. سهیلی که از دیرباز با «ایدن» روابطی داشت، در اینجا عنوان وزیر مشاور گرفت. در گفتگوهای ایدن با حکیمی و سهیلی، و دیگر «برادران» که بار دیگر کارها را در دست گرفته بودند، برنامه جامع «امریکا زدایی» به تصویب رسید، و حکیم‌الملک با همان آرامش همیشگی از چند روز بعد آنرا به اجرا گذاشت. بانکداران انگلیسی به جای بانک عمران بین‌المللی امریکا گذاشته شدند تا دولت برای ۲۵۰ میلیون دلاری که قرار بود برای اجرای برنامه هفت ساله عمرانی هزینه کند، ناگزیر به دریوزگی از بانکهای امریکا نباشد.

با رفتن آنتونی ایدن، عبدالرضا برادر شاه، در رأس سازمان برنامه‌یی که قوام و دوستان امریکائیش پی‌ریخته بودند قرار گرفت، و از شرکت «موریسن نودسن» امریکائی هم که برای مشاوره در مورد طرحهای عمرانی فرا خوانده شده‌بود، خلع‌ید شد. این شرکت و شرکت «مشاورین

ماوراءبحار» از سوی بانک عمران بین‌الملل معرفی شده بودند، تا اوّل آنها طرحهای عمرانی ایران را بررسی کنند، و اگر «مناسب» تشخیص دادند، بانک اعتبار هنگفتی را که قوام طلب میکرد، در اختیار برنامه عمرانی هفت ساله قرار دهد.

حضور عبدالرضا پهلوی به عنوان گرداننده سازمان برنامه، به دربار و هم انگلستان فرصت می‌داد تا برنامه‌های تصویب شده را سبک و سنگین کنند، و با مصالح خود تطبیق دهند.

سوی دیگر برنامه «امریکازدایی» را رزم‌آراء عهده‌دار شد که در مقام ریاست ستاد ارتش بسرعت بطرف مقامهای سیاسی‌تر و مهم‌تر می‌تاخت، تا اینجا یکبار به قوام بد عهدی کرده بود، و مانعی نمی‌دید که چندی هم در ظاهر با امریکائیها کلنجار برود. او بی آن که لطمه‌یی به اعتبارات و وامهای نظامی امریکا به ایران بخورد «شوارتسکف» را از ریاست ژاندارمری برداشت و چند مستشار عالی‌رتبه نظامی امریکا را مرخص کرد.

تخم‌مرغهایی که قوام، در سبد امریکائیها گذاشته بود، یکی یکی برداشته میشد، تا دوباره در سبد انگلستان قرار گیرد.

بعد از «امریکازدایی» در دستگاههای اجرائی، به اشاره دربار، حکیمی به انتقام‌گیری از قوام‌السلطنه مشغول شد، و محمد سروری وزیر دادگستری کابینه لایحه‌یی برای «مصادره اموال» قوام ــ بجرم اختلاس و سوء استفاده از مقام ــ تهیه کرد و به مجلس برد. قصد، رسوا کردن کسی بود که در دوران صدارت خود، دربار را تحقیر کرده، آزار فراوان داده بود. مطبوعات وابسته که تا دیروز با چاپ عکس‌های بزرگ رنگی «جناب اشرف» او را به عنوان «پیشوا» می‌ستودند، و از بخشش‌های گشاد دستانه او بهره‌مند میشدند، یکباره از آمار و ارقامی پرده برداشتند که از درآمدهای نجومی حزب دمکرات و «پیشوا» حکایت می‌کرد.

اتهامات فساد مالی، مظفر فیروز ــ دشمن قسم خورده دربار ــ و بسیاری از سرمایه‌دارانی را که توسط قوام به مجلس راه یافته بودند، در بر می‌گرفت. لایحه در مجلس مطرح شد و به کمیسیون‌ها رفت، قوام از اروپا به تهران برگشت، و در قصر خود جا گرفت و از دور به تماشا نشست.

در کمیسیون رسیدگی به لایحه «مصادره اموال قوام» جنگ بین درباریان و وفاداران به قوام در گرفت، حسین مکی و مهندس رضوی بی‌طرفی پیشه کردند، کار به بن‌بست کشید. غلامرضا فولادوند مأموریت یافت تا از قوام سئوال کند که میلیونها ریالی که از راه بخشیدن حواله لاستیک و پارچه و قندوشکر، و یا از طرق دیگر در صندوق حزب دمکرات جمع شده به چه مصرفی رسیده است؟ قوام توسط فولادوند برای مجلسیان قدر ناشناس، و درباریان پیغام فرستاد که «آنها خرج شد تا افرادی خریداری شوند و غائله آذربایجان پایان گیرد. فهرست این افراد نزد من محفوظ

است، تا اوضاع مملکت اجازه دهد و افشاء کنم.» قوام با این پیغام به یاد مجلسیان آورد که هنوز امکان صدارت دو باره‌اش وجود دارد. او می دانست که شاه قصد دارد او را رسوا کرده، و مجالی فراهم آورد تا تاریخ نویسان درباری، در کتب درسی و دیگر منابع تاریخی بنویسند که ختم غائله آذربایجان به دست شاه —و تنها شاه— صورت پذیرفته است.

واقعیت هم این بود که از آن میلیونها ریال، چیزی در حساب «حزب دمکرات» باقی نمانده بود. قوام که خود ثروت بیکرانی داشت از آن حساب برداشتی نکرده بود، و همه صرف انتخاب نمایندگانی شده بود که در مجلس بودند، و به مصرف خریدن افرادی در رهبری «فرقه دمکرات آذربایجان» رسیده بود.

مجلسیان، با وجود آن که قبلاً در مورد قوام ناسپاسی کرده بودند، اینبار نتوانستند آنطور که دربار می‌خواست عمل کنند. لایحه دولت در مورد تعقیب قوام، در مجلس رد شد.

در این فاصله، رهبران تازه حزب توده، به تشکیلات حزب جانی داده، دوباره با برپا داشتن میتینگ‌ها و جلسات و انتشار روزنامه‌ها، خودی می نمودند. کنگره دوّم، بظاهر آن حزب را از آثار گذشته پاک کرد. از سوی دیگر بعضی شیطنت‌های پشت پرده در جریان بود. باند کیانوری —روزبه که اختیار سازمان وسیع نظامی حزب را در دست داشت توانسته بود با سرلشکر رزم‌آراء رئیس ستاد ارتش که خیالات بزرگی در سر داشت، ارتباطی برقرار کند. اولین نتیجهٔ این کار، قتل محمد مسعود بود که می‌رفت تا ارتباط رزم‌آراء و حزب توده را فاش سازد. «سلول مرگ» محمد مسعود را کشت، روزنامه‌های تابعش فضا را برای پخش شایعه مربوط به‌قاتل او توسط عوامل دربار آماده کردند.

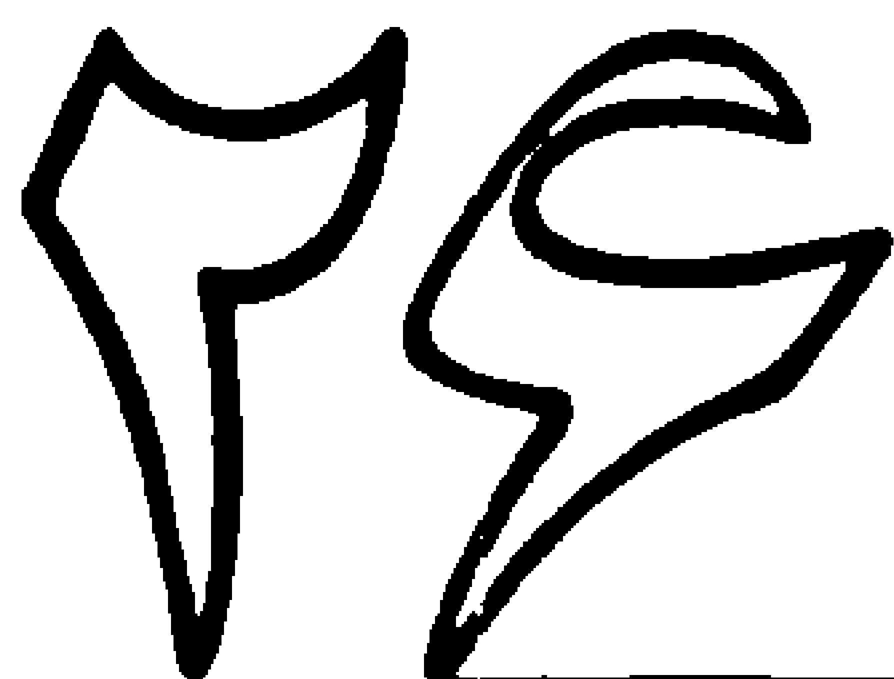
از سوی دیگر حزب توده با حمایت از تشکیل «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» گامی در جهت آشتی با نیروهای آزادیخواه برداشت و این در زمانی بود که دولت حکیمیَ با تنظیم قانون مطبوعات برای ایجاد فضای اختناق و پایان دادن به آزادی بیانی که پس از سقوط رضاشاه به دست آمده بود، می کوشید. اعلام حکومت نظامی در مازندران، و تهیهٔ لیست چند هزار نفری از کسانی که باید دستگیر می شدند، و تجهیز رکن دوّم ارتش و ادارهٔ سیاسی شهربانی از جمله اقداماتی بود که در این زمینه انجام شد.

شاه که پس از مشورت با ایدن، با تصویب برادران ماسونی قصد داشت، حضور خود را در صحنه رسمیت دهد، در فکر تشکیل مجلس سنا بود که در قانون اساسی پیش بینی شده بود، و همواره به علت مخالفت آزادیخواهان، تأسیس آن به عقب می افتاد. این کار از نظر مشاوران درباری، گام اوّل در سری تغییراتی تلقی میشد که باید در پایان خود «محمدرضا پهلوی» را به «رضاشاه» تبدیل کند. اردیبهشت ماه، در همان روزهایی که سفر قریب‌الوقوع شاه به لندن اعلام شد، حکیمی لایحه

تشکیل مجلس سنا را به مجلس برد. اما اصل قضیه باقی ماند برای زمانی که شاه در لندن با رهبران انگلیس گفتگو کند.

بهار ۱۳۲۷ بود، دولت در کار رو بیدن ته‌مانده آثار فرقه آذربایجان و سیاست‌های قوام، موفق می‌نمود که باز کشمکش‌های آنسوی دریاها در سیاست داخلی بازتاب یافت. کشمکش‌هایی که بین سرمایه‌داران امریکائی و استعمارگران پیشین رخ داد. انگلیس و دیگر اروپائیان می کوشیدند تا از ورود امریکا به «شکارگاههای اختصاصی» خود جلوگیری کنند. با رفتن والاس موری — حامی قوام — و آمدن «و ینکلی» سفیر تازهٔ امریکا به تهران، این درگیریها به تهران هم رسید. گهگاه در مجلس، زمزمه «استیفای حقوق ملت در شرکت نفت» شنیده می‌شد. این سروصداها باعث شد که حکیمی دوستانه از انگلیسی‌ها تقاضای بذل توجه کند. «گس» نمایندهٔ شرکت نفت از لندن به تهران آمد. حکیمی تصور میکرد با رسیدن او همهٔ مسایل حل میشود، ولی نشد. شرکت نفت حاضر به دادن هیچگونه امتیازی به ایران نبود، تنها می گفت «اگر دولت پول لازم دارد، مساعده حاضر است». خشکی این انگلیسی، دولت را در وضع مشکلی قرار داد. او رفت و مجلس گریبان حکیمی را گرفت. از آنسو شاه، در آستانهٔ سفر لندن مایل نبود که در تهران سخنی علیه انگلیس بر زبانها باشد. حکیمی استعفا داد و مثل همیشه آرام رفت تا «هژیر» که دربار و انگلیس آماده‌اش کرده بودند، برجای او بنشیند.

همین روزها جهان درگیر مسایلی اساسی بود. ترور گاندی، هند را یکباره بهم ریخته، تشکیل رسمی دولت اسرائیل سراسر خاورمیانه را متشنج کرده بود. فاروق از انگلیس بریده به امریکادل بسته، می‌رفت تا نخستین قربانی درگیریهای انگلیس و امریکا باشد.



دولت
هژیر

۲۷ خرداد تا ۲۵ آبان ۱۳۲۷

نخست وزیر	عبدالحسین هژیر
دادگستری	محمد علی نظام‌مافی، عباسقلی گلشائیان
کشور	خلیل فهیمی، نخست‌وزیر
دارایی	امان‌الله اردلان، محمد علی وارسته
خارجه	موسی نوری اسفندیاری
پست و تلگراف	نادر آراسته
فرهنگ	دکتر اقبال
کشاورزی	جواد بوشهری، فخرالدین شادمان
بهداری	دکتر عباس ادهم
جنگ	سپهبد امیراحمدی
اقتصاد ملی	فخرالدین شادمان، آقاخان اشرفی
مشاور	جمال امامی و مصطفی عدل





آیت‌الله کاشانی در بازگشت از تبعید همراه با نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام

یکی از تظاهرات خیابانی حزب توده. سندیکاهای کارگری و جوانان و دهها دسته و گروه، همسو با حزب

راهی را که قوام‌السلطنه و حکیم‌الملک و دیگرانی که از دوران مشروطیت به یادگار بودند،با خدمت به پنج‌پادشاه و در طول پنجاه‌سال طی کرده‌بودند، هژیر پسر یک عضو سادهٔ مالیه در ده سال بسرعت پیموده بود. او اینک می توانست به سادگی جانشین افرادی شود که حتی پیش از تولدش هم مشغول فعالیت سیاسی بوده‌اند. هژیر میان بر زده بود. ابتدا در استخدام سفارت شوروی بود، بعد از مدتی با سفارت انگلیس سروسری داشت، سرانجام نیز توسط تقی‌زاده به وزارت دارایی رضاشاه برده شد. او به علت زباندانی بسرعت در وزارت دارایی ترقی کرد و به آنجا رسید که حسابهای ارزی کشور را نگهدارد. حسابی که بعدها همه سرگردان بودند که پنجاه میلیون لیره موجودی آن به چه مصرفی رسیده است.

با سقوط رضاشاه، نیاز دربار به او بیشتر شد بطوری که در کابینه‌های سهیلی، قوام، ساعد و حکیمی نمایندهٔ دربار بود. روابط شخصی و خصوصی این جوان یک چشم با خانم لمبتون وابستهٔ سفارت انگلیس که نفوذ بی‌تردیدی در سیاست ایران داشت، رهگشای اصلی او درصعود به مقامات بالا بود. هژیر در آستانهٔ سفر مهم شاه به لندن که نخستین سفر خارجی او پس از احراز سلطنت بود، بهترین نخست‌وزیر به حساب می آمد. هژیر، تنها کسی بود که از حسابهای رضاشاه در بانکهای خارج خبر داشت. او که از اولین روز نخست‌وزیریش مواجه با سخت‌ترین مخالفت‌های آیت‌الله کاشانی شده بود، شاه را بدرقه کرد و خود مشغول آماده کردن زمینه‌هایی برای بحث با رهبران شرکت نفت شد. مهمترین عاملی که شاه را به لندن کشاند مسئلهٔ دارائیهای رضاشاه در خارج کشور بود. او پس از دیداری، به بهانهٔ المپیک، از لندن و شرکت در میهمانیهای درباری و گفتگو با رهبران دولت کارگری انگلیس و حل مسئلهٔ تقسیم دارائی‌های رضاشاه با بانکداران انگلیسی، به ژنو رفت تا با بانکداران مقتصد و استفاده‌جوی سویسی هم مسائلش را حل کند.

یک زاویهٔ این سفر تفریحی هم رازی بود که ایدن در بازگشت از تهران، برای همهٔ

اشراف انگلیسی باز گفت. به سفارش او، «لرد»ها و «سر»های انگلیسی دختران جوان خود را آراسته بودند، و هر شب شاه ۲۹ ساله به میهمانی هایی دعوت می شد که قصد آنها انتخاب یک ملکه انگلیسی برای ایران بود.

در این دیدارها، انگلیسیان به شاه در مورد تغییر در بعضی اصول قانون اساسی و گرفتن اختیارات بیشتر، روی خوش نشان دادند.

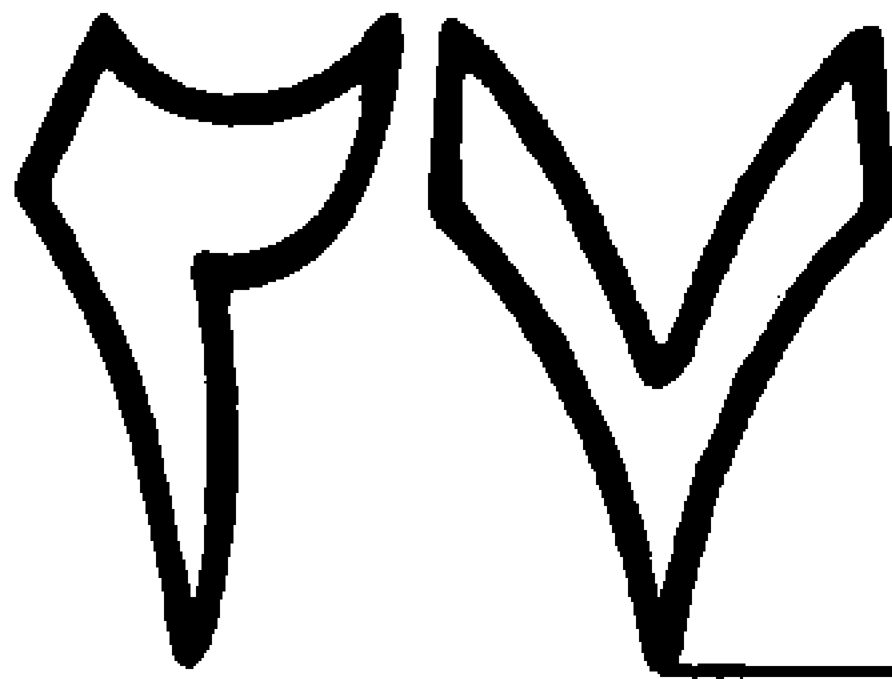
تا شاه از دیدار لندن و ژنو به تهران برگردد، گروه مشاوران اروپائی که هژیر آنها را برای فهرست کردن خواستهای قانونی ایران از شرکت نفت استخدام کرده بود، کار خود را پایان دادند. حالا دولت می‌توانست از شرکت نفت بخواهد که بار دیگر «گس» را به تهران بفرستد. مدیرانگلیسی در تهران وقتی فهرست بلندبالای درخواست‌هایی را دید که «ژیدل» فرانسوی با کمک کارشناسان ایرانی تهیه کرده بود، فریادش بلند شد. انگلیس ها از هژیر و شاه پس ازآن پذیرائی های لندن، انتظار چنین برخوردی، نداشتند. استدلالهای هژیر که مخالفت‌های جدی کاشانی و مصدق، اوج گیری احساسات عمومی علیه غارتهای شرکت نفت و.. را به آنها یادآور میشد، نشنیده ماند. گس بار دیگر بی آن که مذاکرات به نتیجه برسد رفت. با رسیدن او به لندن، اعتماد انگلیسی ها به هژیر هم پایان یافت.

در پنج ماه صدارت هژیر، آیت‌الله کاشانی که حکیمی برای دادن امتیازی به مردم، او را از تبعید یک ساله به تهران باز گردانده بود فعالیت گسترده‌یی در جلب توده‌ها داشت. او مجمع مسلمانان مجاهد را تشکیل داده بود. مصدق نیز وارد میدان شد. در نخستین میتینگ مجاهدان مسلمان، نواب صفوی علیه حکومت هژیر فریاد برآورد. مردم با «الله‌اکبر» پاسخ دادند. تیراندازی مأموران شهربانی مشکلی را حل نکرد، بلکه بر شور مردم افزود. آیت‌الله کاشانی برای نخستین بار مراسم مذهبی را با سیاست آمیخت. نماز عیدفطر و عیدقربان فرصت های مناسبی برای به حرکت درآوردن توده‌ها در اختیار او گذاشت. دولت سعی کرد از تأکید مجاهدین مسلمان بر رعایت شعائر اسلامی، از جمله مبارزه با بی‌حجابی حربه‌یی علیه آنها بسازد که ناموفق ماند. در این زمان، اجتماعاتی که نواب صفوی برای اعتراض علیه انگلستان در مورد تأسیس دولت اسرائیل بر پا کرد، و آیت‌الله کاشانی در آن شرکت داشت، هزاران نفر را گرد آورد که پنج هزار نفر آنها برای اعزام به فلسطین و جنگیدن با صهیونیست ها نام‌نویسی کردند.

نواب صفوی که اولین دفعه نام او در نخستین روزهای دولت قوام، با کشتن احمد کسروی بر سر زبانها افتاد، در این صحنه درخشش تازه‌یی یافت. این تظاهرات، انگلیس را به وحشت انداخت. آنها در جستجوی راه‌حلی بودند که خبر رادیو لندن تهران را تکان داد بی.بی.سی فاش کرد که وزیر خارجهٔ هژیر برای گفتگو پیرامون تشکیل مجلس مؤسسان و برنامه عمرانی هفت ساله

به «لندن» رفته است. فردای آن روز، وقتی آیت‌الله کاشانی و دیگران خود را آماده میکردند تا مردم را از این توطئه باخبر کنند، هژیر به اشاره انگلیس‌ها استعفا داد تا دولت بعدی با فرصت کافی بتواند، اوضاع را مطابق برنامه مهار کند. کسی تصور نمی‌کرد که هژیر که آنهمه با انگلیسیان نزدیک بود، به این زودی سقوط کند.

شاه که از شهریور ۲۰ فروغی، حکیم‌الملک و جم را به پاداش فعالیت‌هایشان در دولت، پس از نخست‌وزیری به وزارت دربار منصوب کرده بود، جم را به ایتالیا فرستاد تا بتواند پاداش هژیر را به او بدهد. در عین حال هژیر که در سخندانی و پشت هم‌اندازی استاد بود، بهتر از جم پیرمرد می‌توانست دربار را در چنین دوران خطرناکی اداره کند.



دولت

ساعد

۱۷ آذر ۱۳۲۷ تا ۲ فروردین ۱۳۲۹

نخست‌وزیر	محمد ساعد مراغه‌یی
دادگستری	محسن صدر، محمد سجادی
بهداری	دکتر امیراعلم، دکترمنوچهراقبال، دکترعباس ادهم
خارجه	علی اصغر حکمت
جنگ	سپهبد امیراحمدی
فرهنگ	محمد سجادی،عبدالحمید زنگنه
دارایی	عباسقلی گلشائیان
پست و تلگراف	نادرآراسته
اقتصاد ملی	آقاخان اشرفی
راه	محمد سجادی، نادرآراسته، حمید سیاح
کشاورزی	احمد مقبل
کشور	نخست وزیر، دکتر اقبال
مشاور	جمال امامی، طاهری یزدی، مصطفی‌عدل، ابراهیم‌فهیمی





کیانوری و دکتر یزدی، توسط رزم‌آرا از زندان رها شده، خندان به بازپرسی می‌روند



بقائی، متخصص سازماندهی
تظاهرات و درگیری با حزب توده



ترور شاه: حادثه‌ای چند منظوره و در ابهام

ساعد، آذربایجانی به ظاهر ساده‌یی که علاقمند بود داستانهایی دربارهٔ سادگی و ساده‌لوحیش برسر زبانها باشد، پس از سالها خدمت در پست‌های خارج از کشور، وقتی به توصیهٔ روسها برای قبول باج‌خواهی نفتی آنها بر سر کار آمد و آن جواب تند رابه کافتارادزه داد، از چشم توده‌ایها افتاد و «دشمن شماره یک آزادی» لقب گرفت. اما مردم، می‌دانستند آنچه سه سال پیش ساعد را وادار به استعفا کرد، فشار همسایه زورگو بود و این امر برای ساعد محبوبیتی، اگرچه محدود، دست و پا کرده بود که در این زمان خوشایند دربار بود.

دربار قصد داشت ثابت کند کسی که خانه‌اش چون سازمان ملل بود (همسرش اهل لیتوانی بود و دامادانش یکی یوگوسلاو و دیگری انگلیسی) و در آن بهر زبانی سخن گفته میشد، هم در ندادن امتیاز نفت استاد است، و هم در دادن آن!

ساعد می‌بایست صحنه داخلی را چنان بیاراید که در آن تجدید نظر در امتیاز نفت، تمدید امتیاز بانک انگلیسی شاهی، تأسیس مجلس مؤسسان و برگزاری انتخابات دورهٔ شانزدهم —آنچنان که دربار و لندن می‌پسندیدند— امکان‌پذیر باشد، و این جز با سرکوب هرچه خشن‌تر توده‌ایها و مجمع مسلمانان مجاهد و ملیون ممکن نبود. درحالی که ساعد مشغول آماده کردن زمینهٔ حمله بود، طرف‌های مقابل نیز آمادهٔ مقابله می‌شدند.

شلیک نخست از سوی مجلس بود که باز صحبت از «استیفای حقوق ایران از نفت جنوب» کرد. غلامحسین رحیمیان که در دوره چهاردهم، در همصدایی با حزب توده، طرح لغو امتیاز نفت را پیش کشیده بود، این بار نیز با طرح سئوالها و استیضاحهائی مسئله را زنده نگهمیداشت. عباس اسکندری، مکی، حائری‌زاده و دکتر بقائی —از کاندیداهای حزب دمکرات قوام— که از زمان سقوط قوام با همهٔ دولتها مخالفت کرده، راه به احمدآباد (ملک دکتر مصدق) و مجامع مسلمانان مجاهد یافته بودند، این نغمه‌ها را ادامه می‌دادند. در این میان، اعلامیهٔ آیت‌الله کاشانی —بهمان مضمون— موضوع را علنی کرد و از داخل بهارستان به میان مردم کشاند.

نخستین طرح مشترک دربار ــ سفارت، به رهبری شاهپور علیرضا. فردای انتشار اعلامیه کاشانی، اجرا شد. ناگهان عواملی از چاقوکشان خسرو هدایت• و کسانی که برای حزب دمکرات فعالیت‌ها کرده بودند، به خیابانها ریختند، برادر دکتر اقبال (خسرو) نیز کار چرخان بود. تظاهرات پر سروصدای این عده، کار را به اشغال روزنامه‌های مخالف و زدوخورد با افراد توده‌ای کشاند. دولت در پی ایجاد بهانه‌یی برای اعلام حکومت نظامی بود، اما این حوادث چندان بزرگ نبود. می‌بایست بهانه بزرگتری تراشید. اقلیت مجلس که متوجه حرکاتی در پشت پرده شده بود، به کوشش‌های خود شدت بخشید. عباس اسکندری آنچه را که قرار بود در ردّ موافقتنامه قوام ــ سادچیکف نوشته شود، و پس از ملاقات سفیر امریکا و قوام حذف شده بود موضوع استیضاحی قرار داد و در مجلس مطرح ساخت ــ نفت جنوب و بحرین ــ. رحیمیان نفت و امتیاز بانک شاهی را پیش کشید. او هم دولت را استیضاح کرد. در همین زمان، ماده واحده‌یی به عنوان طرح قانونی با قید دوفوریت، در سرسرا دست به دست می‌گشت، که خواستار کان لم یکن دانستن امتیاز نفت جنوب بود. این طرح فقط ۱۱ امضاء پیدا کرد. اما با انتشار اعلامیه‌یی به همین مضمون ازسوی آیت‌الله کاشانی، مردم با شعار «نفت خون ملت است» در خیابانها براه افتادند در چنین فضائی ناگهان صدای شلیک گلوله در دانشگاه تهران پیچید.

روز پانزده بهمن، سالگرد افتتاح دانشگاه تهران بود. شاه که به اسب‌سواری رفته بود، ظهر به تهران برگشت تا در مراسم بعدازظهر دانشگاه تهران حاضر باشد. آنجا ناصر فخرآرایی با کارت روزنامهٔ پرچم اسلام و با اجازه‌یی که همان روز از سوی ستاد ارتش صادر شده بود، پنج گلوله بسوی شاه انداخت که یکی از آنها لب او را اندک خراشی داد. ضارب لحظه‌یی بعد به تیر شاهپور غلامرضا و تیمسار صفاری رئیس شهربانی کشته شد. بهترین بهانه در دست دولت افتاد. اردوی ارتجاع به حرکت درآمد. اعلام حکومت نظامی، تیراندازیهای بیهوده شبانه، گشت‌زنی های هر روزه، دستگیری افراد مظنون خیابان، فضای رعب و وحشت پلیسی بر همه جا حاکم کرد. آیت‌الله کاشانی شبانه دستگیر و به فلک الافلاک فرستاده شد. فدائیان اسلام و رهبران مجمع مسلمانان مجاهد نیز. استیضاح‌ها به دستور دولت پس گرفته شد. دکتر اقبال در مقام کفیل وزارت کشور لایحه‌یی به‌مجلس برد، که با تصویب آن حزب‌توده غیرقانونی شد. دولت می‌رفت تا از هر آنچه رنجش میداد، خود را خلاص کند. عباس اسکندری صاحب استیضاح پرسروصدا و طراح مسئلهٔ پر خطر بحرین بسرعت راهی امریکا شد. تمام مطبوعات بجز اطلاعات و کیهان تعطیل شدند. تا

• خسرو هدایت از منتخبین قوام و از اعضای حزب دمکرات بود، و رئیس اسکی (اتحادیه سراسری کارگران ایران) و متخصص در برپا کردن تظاهرات خیاباتی به نفع رژیم. او بعد از قوام، در اختیار دربار قرار گرفت.

سالها بعد در بارهٔ علت این ماجرا و مسبب اصلی تیراندازی به شاه، گفتگو بسیار شد، حقیقت پس از سی سال از پرده بدر افتاد: «سلول مرگ» حزب توده در ارتباط با رزم‌آراء که خیال کودتا در سر داشت و طراح اصلی بود. توده‌ایها می دیدند که فضا آمادهٔ سرکوبی آنها میشود، قصد پیش‌دستی داشتند. اما رزم‌آراء در این حادثه، نتیجه دیگری را جستجو میکرد. او هنگام حادثه در محل ستاد خود آماده و گوش به زنگ مانده، بسیاری از دستیاران خود را به محل حادثه فرستاده بود. چنین پیداست که اگر شاهپور غلامرضا و صفاری، از ترس، دست به اسلحه نمی بردند، نمایندگان رزم‌آراء آماده بودند تا فخرآرایی را خاموش کنند.

در فضای خفقانی که ایجاد شده بود، دولت چنان احساس آرامش کرد که آیت‌الله کاشانی را از حبس بدر آورده، به لبنان تبعید کرد. اقلیت مجلس — که به سه تن کاهش یافته بود— ساکت شد دولت و دربار در نخستین بهره‌برداری از حادثه ۱۵ بهمن، تشکیل مجلس مؤسسان را پیش کشید. مجلس مؤسسان دستوری به شاه اجازه انحلال مجلس (شورا و سنا) داد. براساس تصمیمات این مجلس، برای تغییرات بعدی در قانون اساسی، تصویب مجلسین کافی بود.

«گس» چند روز پس از حادثهٔ پانزده بهمن وارد تهران شد، و در فضای مناسبی که حکومت نظامی ایجاد کرده بود به مذاکره با گلشائیان مشغول شد، هیچکس از وحشت سخنی نمی گفت. در مجلس، اقلیت سه نفره سروصدایی بر پا کردند، نامه دکتر مصدق و پیام آیت‌الله کاشانی را خواندند. اما بیرون از مجلس، خبری نبود. دولتی ها نشستند و برخاستند و بر پیمانی که به «قرارداد گس—گلشائین» معروف شد، امضاء نهادند. گس، موفقیت در مذاکرات نفت و موفقیت در تشکیل مجلس مؤسسان را به شاه تبریک گفت و رفت. تابستان می گذشت و چیزی به پایان دورهٔ پانزده نمانده بود که گلشائیان، قرارداد الحاقی را بقید دو فوریت به مجلس برد با تمام هیاهوها و اعتراضهای اقلیت، براساس قرار قبلی ساعد و سردار فاخر حکمت، فوریت‌ها پذیرفته شد. اما هنگام طرح لایحه، مجلسیان حسین‌مکی را دیدند که از پیش در مجلس خوابیده و نام خود را در اوّل تابلو به عنوان مخالف نوشته بود. امری که کسی تصورش را نمی کرد، اتفاق افتاد. مکی توانست با نطقی که چند روز و چند شب مهندس حسیبی و گروهی از آزادیخواهان و متخصصان در حزب ایران، دست در کار تهیه‌اش بودند، آنقدر وقت مجلس را بگیرد که عمر قانونی دورهٔ پانزدهم پایان یابد. قرارداد به تصویب نرسیده، ماند.

شاه که با مجلس مؤسسان به یک بُرد رسیده بود، اینجا در برابر حامیان خود مجبور بود که این شکست را بپذیرد. در مقابل، به سرعت، فرمان انتخابات صادر شد. هژیر در وزارت دربار و دکتر اقبال به عنوان وزیر کشور مأمور بودند تا انتخابات را به ترتیبی برگزار بکنند که مخالفان قرارداد به مجلس راه نبرند. در این فاصله دکتر مظفر بقائی به بهانهٔ مقالاتی که در روزنامهٔ شاهد

نوشته بود، در دادگاه نظامی به یک سال حبس محکوم شد. اقلیت مجلس پانزدهم که خود را بی یار و یاور می دیدند، با اصرار، دکتر مصدق را به صحنه کشاندند.

ماشین توطئه به هدایت هژیر و دکتر اقبال چنان در حرکت بود، چنان بی پروا صندوق عوض میکرد، رأی می ساخت، رأی می خرید که همگان پیش بینی می کردند مجلس شانزدهم، به مراتب یک دست‌تر و مطیع‌تر از مجالس چهاردهم و پانزدهم خواهد بود. مصدق برای نجات انتخابات، در دربار متحصن شد. از مبارزه آرام او نتیجه‌یی به دست نیامد، اما در همان جا هستهٔ مرکزی جبهه ملی تشکیل گشت. متحصنین عبارت بودند از: مصدق، سنجابی، مکی، امیر علایی، یوسف مشار، شایگان، نریمان، کاویانی، بقائی، آزاد، حائری‌زاده، عباس خلیلی، عمیدی نوری، حسین فاطمی، جلالی نائینی، احمد ملکی، ارسلان خلعتبری، زیرک‌زاده و جعفر غروی.

ناگهان در میان آن آشوب تقلب‌ها و صندوق سازیها صدای تیری بلند شد. در آستانهٔ شبستان مسجد سپهسالار، هژیر را که برای شرکت عوامفریبانه در سوگواری دهم محرم می رفت، چند تیر به خاک انداخت. این بار گلوله‌ها موثر بود. سید حسین امامی از یاران نواب صفوی و از گردانندگان اصلی مسلمانان مجاهد، با شلیک گلوله‌هایش فریاد «الله اکبر» سر داد. نفس در سینه‌ها حبس شد.

پنج روز پس از قتل هژیر، شاه در یک اقدام عجولانه، سید حسین امامی را تیرباران کرد و خود دو سه روز بعد سوار بر هواپیمائی که ترومن برای او فرستاده بود، راهی امریکا شد. ترومن روز پیش از قتل هژیر برای بار دوم به ریاست جمهوری امریکا برگزیده شده بود. در این هنگام حزب توده منحل بود. از یازده نفر عضو هیئت اجرائیه شش تن در زندان بودند (یزدی، بقراطی، قاسمی، کیانوری، جودت و علوی) سه تن به خارج گریخته بودند (رادمنش، طبری، کشاورز)، فروتن و بهرامی نیز در تهران مخفی، و مشغول کوشش برای نجات باقیماندهٔ حزب.

شاه در زمانی به امریکا می رفت که صاحبان کسب و کار بزرگ از او گله‌ها داشتند، سقوط قوام و ضدیت با نفوذ امریکائی‌ها از چشمشان دور نمانده بود. نخستین بمب اتمی شوروی که چند ماه پیش در کنار گوش ایران آزمایش شد، شاه را به وحشت انداخته بود. اما وحشتش از انگلستان بیش از آن بود که خود را در آغوش «ترومن» جای دهد. امریکائی‌ها کوشش شاه را برای حفظ توازن بین آن کشور و انگلستان ــ و ترغیب هر دو برای حضور در ایران ــ با لبخند، برگزار می کردند. این انگلیسی‌های زیاده‌خواه بودند که با چنگ و دندان می کوشیدند تا از نزدیکی رژیم با واشنگتن جلوگیری کنند.

در پایان سفر ۴۸ روزه‌یی که بیشتر روزهای آن به گشت و گذار و خوشگذرانی در گوشه و

کنار امریکا گذشت، بعضی محافل سطح بالای امریکا از اینکه شاه جوان ۲۹ ساله تا این اندازه در چنگال انگلیسی ها اسیر است، دچار حیرت شدند.

در حالی که امریکائیان از بی علاقگی شاه به اقدامات جدی اصلاحی و ضعف او برای خطر کردن می گفتند، سفارت امریکا در تهران خبرها و گزارش های هر روزه یی در بارهٔ رزم آرا به واشنگتن می فرستاد— شبیه این گزارشها به مسکو و لندن هم می رفت—. سفیر امریکا در گزارشی که همین روزها به وزارت خارجه فرستاد، خاطر نشان کرده بود که رزم آراء بشدت معتقد به اصلاحات و جلوگیری عملی از نفوذ کمونیسم در ایران است، و دربار فاسد، عملاً دست و پای او را بسته است.

هنوز شاه به ایران برنگشته، روزنامه ها و رادیوهای امریکا پر بود از حمله به هیئت حاکمه فاسد، رشوه‌خوار، مخالف با اصلاحات، فئودال پرست ایران.

سال ۱۳۲۸ به پایان خود نزدیک میشد، دولت ساعد درگیر مسئله نفت به بن بست رسیده بود. سقوط دولت ساعد در زمانی رخ داد که جهان، پنج سال پس از پایان جنگ جهانی، بار دیگر به دو قطب متخاصم تقسیم شده بود. ایجاد کومه کون (اتحاد اقتصادی بلوک شرق) اروپائیان غربی را به واکنش واداشت، آنها بازار مشترک اروپا را پی ریختند. محاصره برلین توسط ارتش سرخ به پایان رسید، آلمان غربی (متعلق به غرب) و آلمان شرقی (متعلق به شرق) استقلال خود را اعلام داشتند. چند ماه پیش از قطعی شدن پیروزی تکان دهنده کمونیست ها در چین، غرب به عملی جدی دست زد و پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) ایجاد شد. پیشنهاد چرچیل عملی گشت و ۱۳ کشور جهان صنعتی زیر چتر دفاعی امریکا، متحد شدند. اما پیروزی «مائوتسه دون» و فرار چیانکایچک به فورمز، و قرار گرفتن پر جمعیت ترین کشور جهان، در سهم مسکو، از حوادثی نبود که از آن آسان بتوان گذشت. با این تقسیم بندیها، جهان در آستانه جنگی دیگر قرار می گرفت، که نخستین شعله آن در کره— که دو قدرت غرب و شرق بر سر آن می جنگیدند— زبانه کشید. این نخستین تجربه از سلسله حوادثی بود که بعدها بر سر کشورهای کوچک آمد. مردمی با تمایلات مختلف در داخل مرزی به جان هم افتادند، بزودی مسکو پشت این قرار گرفت و غرب پشت آن دیگری. قدرتهای بزرگ، قدرت طلبی خود را با ایجاد جنگ بین «هموطنان» متجلّی می ساختند. در چنین احوالی جدالهای داخل اردوگاه غرب، موقتاً کنار گذاشته شد.

در ایران، گلوله هایی که هژیر را به خاک انداخت، دولت ساعد را هم سرنگون کرد. پس از چند برد پیاپی، لندن می بایست این بار، امریکا را هم در برد خود سهیم کند.

مهمترین امتیازی که مردم ایران، از کشته شدن وزیر دربار توطئه‌پرداز شاه، به دست آوردند، انتخابات تهران بود. پس از باطل شدن انتخابات پر تقلب اوّل، هیئت حاکمه از دخالت در

انتخابات پایتخت بازماند. دربار ناگزیر شد تا تمام نیروی خود را بسیج کند، و با خریدن رأی (و نه عوض کردن صندوقها) یکی دو تن از یاران خود را در لیست انتخاب شدگان جا دهد. درباریان می‌دانستند که اگر در تنها انتخابات نسبتهً آزاد سراسر کشور، تمام انتخاب شوندگان از اعضای اقلیت باشند، عملاً تقلب از انتخابات حوزه‌های دیگر از پرده برون می افتد.

ساعد مأمور بود تا بازگشت شاه از امریکا، با کمک رزم‌آراء رئیس ستاد ارتش، حکیم‌الملک که دوباره وزیر دربار شده بود، و سرلشکر زاهدی رئیس شهربانی، اوضاع را آرام نگهدارد.

آخرین خدمتی که دولت ساعد به دربار کرد، افتتاح مجلس سنا بود. اولین دوره این مجلس با حضور نخست‌وزیران، وزیران و رجال سالخورده سابق، شکل گرفت. دوره این مجلس شش سال قرار شده بود، و می‌بایست نیمی از سناتورها در انتخاباتی دو درجه‌یی برگزیده شوند، و نیم دیگر با فرمان شاه.

افتتاح مجلس سنا، در زمانی که آزادی انتخابات تهران امتیازی بود که به امریکائیان داده شد، رشوه‌یی بود به طرفداران سیاست انگلستان.

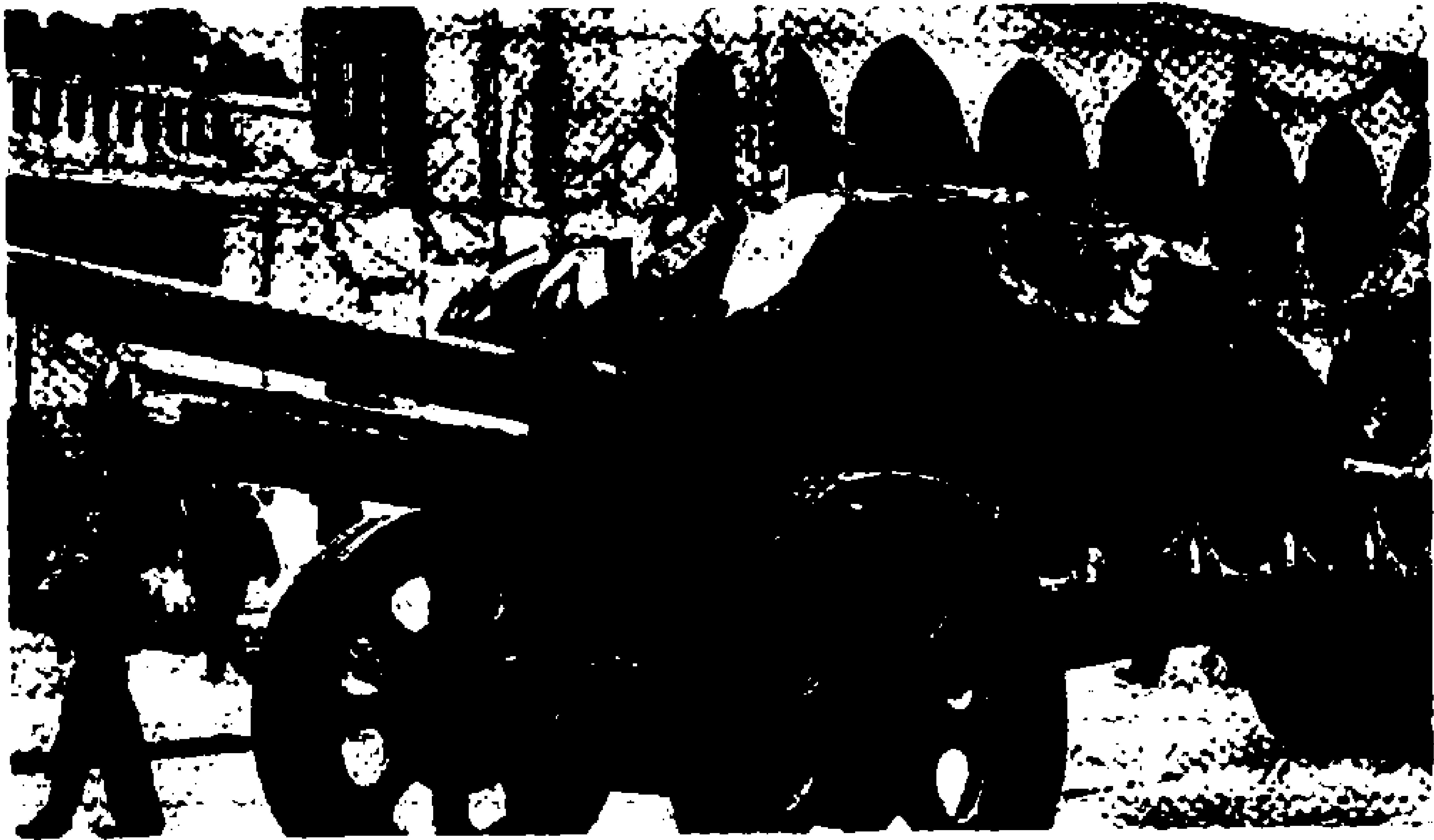
دولت

منصورالملک ۲۸

۱۴ فروردین تا ۶ تیر ۱۳۲۹

نخست وزیر	علی منصور
دادگستری	علی هیئت
جنگ	سپهبد مرتضی یزدانپناه
کشور	ابراهیم زند. امان‌الله اردلان
فرهنگ	محمود کیهان
کار	محمد نخعی
راه	دکتر منوچهر اقبال
بهداری	محمدعلی وارسته
پست و تلگراف	سید جلال تهرانی
کشاورزی	اسدالله علم
اقتصاد ملی	علی امینی. صادق وثیقی
خارجه	حسین علا
دارایی	نخست وزیر. محمدعلی وارسته. محمد سجادی





برگرداندن جنازه دیکتاتور: فرصتی برای خودنمائی رزم‌آرا



دکتر علی امینی



درگیری مردم مخالف دیکتاتوری با ارتش

نارضایتی امریکا از سیاست های یکطرفه حکومت ایران که در بند طرفداران انگلیس اسیر بود، دولت ساعد را ساقط کرد. با دیدار شاه از امریکا، یکبار دیگر کفهٔ ترازوی سیاست داخلی بسود امریکا، چربید. شاه، منصورالملک را از میان رجال دورهٔ پدرش برگزید چون شهرت به نزدیکی با انگلستان نداشت، و در عهد نخست‌وزیری او ایران اشغال شده بود، و می شد وانمود کرد که انگلیس و شوروی عزل او را خواسته‌اند. دولت منصور، در حقیقت فرصتی بود تا دستگاه حاکمه امریکا طرحهای خود را برای آیندهٔ ایران تهیه و به شاه ابلاغ کند.

دولت منصور می بایست شاهد بی‌طرف برگزاری انتخابات تهران باشد که در آن جبهه ملی پیروز میشد. او در یک ژست مردم‌پسند، آیت‌الله کاشانی را از تبعید باز گرداند، و کابینه‌یی امریکائی از ترکیب درباریان و کسانی که مورد تائید امریکا بودند، تشکیل داد.

حسین علاء، علی امینی، محمد نخعی، علی هیئت، محمد سجادی و سید جلال‌الدین تهرانی -همه‌ازنزدیکان قوام‌پرچمدار طرفداری از امریکا و بیشتری از اعضای کابینهٔ او—در کنار سپهبد یزدانپناه، دکتر اقبال، ابراهیم زند و اسدالله علم از درباریان،اعضای کابینهٔ منصور را تشکیل می دادند که هیچ تمایل آشکاری به انگلستان نشان نمی‌داد، از این بابت ملیّون با آن بی ارتباط نبودند.

انتخابات تهران هفته‌یی پس از انتخاب هیئت دولت پایان گرفت و (به ترتیب): دکتر مصدق، دکتر بقائی، حسین مکی، حائری‌زاده، آیت‌الله کاشانی، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان، محمود نریمان، اللهیار صالح، مهندس حسیبی و دکتر سنجابی را به وکالت از تهران برگزید. از لیست دربار فقط سید محمد صادق طباطبائی، جمال امامی، میر سیدعلی بهبهانی و جواد مسعودی به مجلس راه یافتند. در تنها بخش آزاد از انتخابات مجلس شانزدهم، مردم، اقلیت مجلس چهاردهم و رهبران مخالف دولتهای پس از شهریور بیست (مصدق و کاشانی) را برگزیدند.

سال ۱۳۲۹ با چنین آغازی، و با چنین‌مجلسی می بایست سالی سرنوشت‌ساز در تاریخ

ایران باشد، که در آن آمریکا، انگلیس و ملت به زور آزمائی قطعی مشغول شوند.

طرفداران انگلیس با نگرانی شاهد بودند که بعد از سفر شاه، تحولاتی بسود امریکا در جریان است. حسین علاء از سفارت واشنگتن برای اداره سیاست خارجی کشور به تهران آمد. علی امینی، در وزارت اقتصاد ملی در پی ایجاد روابط تجارتی مستحکم با امریکاست. حکومت امریکا نیز در پی یافتن شخص فعالی برای پست سفارت آن کشور در تهران است. روزنامه های امریکائی می نوشتند «سفارت تهران، مهمترین پست سیاسی دنیاست». پیدا بود که در چنین فضائی قرارداد گس ــ گلشائیان تصویب نخواهد شد.

بر مجموع نگرانی های انگلستان بازگشت پرشکوه آیت الله کاشانی از تبعید لبنان نیز اضافه میشد. مردم از او همچون یک قهرمان استقبال کردند. جبهه ملی و کاشانی، درمجموع یک ترکیب ضد انگلیسی را تشکیل می دادند. تنها امید لندن به اکثریت شورا و سنا بود. سنا نخستین دورهٔ خود را آغاز میکرد، و اکثریت سناتورها از رجال قدیمی مشهور به طرفداری از انگلیس بودند. در رأس این عده، تقی زاده نشست در حالی که استاد دیگر ماسونی حکیمی در وزارت دربار بود. در چنین فضائی شاه جرأت یافت تا جنازهٔ مومیائی شدهٔ پدرش را به وطن باز گرداند. رزم آراء در ترتیب مراسم تشییع جنازه، از خود قدرتی نشان داد.

در همان حال که رجال با راکت ها و کلاههای سیلندر دراز و بازوبندهای سیاه، منتظر رسیدن جنازه مومیائی شدهٔ پدر شاه بودند، و شاه خود را آماد میکرد تا با ژست یک جوان پدر مرده بر آن سر بگذارد و بگرید. «فدائیان اسلام»، که با کشتن هژیر نامی از خود باقی گذاشته بودند، طرح انفجار «پوش مخصوص» را که شاه و رجال در آن بودند، آماده کردند، اما آیت الله کاشانی اجازه نداد.

خرداد ماه آنچه از پیش قابل تصور بود، در مجلس رخ داد. قرارداد الحاقی نفت مطرح شد دولت بی آن که دفاعی از آن بکند، و بی آن که میلی به تصویب آن داشته باشد، خواستار تشکیل کمیسیونی برای رسیدگی به قرارداد گس ــ گلشائیان شد. همه می دانستند در کمیسیون نفت، مصدق همه کاره خواهد بود. چهارماه فرصتی که امریکائیان لازم داشتند تا طرح خود را کامل کنند، رو به پایان بود، و عمر دولت منصورنیز. منصورالملک همچون شاه چشم به کنفرانس قاهره، سپس لندن دوخته بود که در آنجا وزیران خارجه امریکا، انگلیس و فرانسه مسایل جهانی را بر می رسیدند. گرچه موضوع اصلی این اجتماعات «جنگ کره» بود، اما طرفین برای جلوگیری از تبدیل ایران به محلی دیگر برای درگیری شرق و غرب، ناگزیر بودند مسایل ایران را نیز در دستور جلسات خود قرار دهند. در کنفرانس لندن سرنوشت دیگری برای ایران رقم زده شد. طرفین ــ امریکا و انگلیس ــ در مورد طرحی به توافق رسیدند. هردو به اطمینان عواملی که در ایران داشتند،

کلیات را تصویب کردند و تعیین جزئیات را به سرلشکر رزم‌آراء سپردند.

تصمیم کنفرانس لندن که توسط شپرد سفیر انگلیس و کاردار سفارت بدون سفیر امریکا به شاه ابلاغ شد، او دانست آنچه در باریان و نظامیان پیر— یاران پدرش— به او می گفتند، بی‌پایه نبوده است. روشهای رزم‌آراء، آنان را دقیقاً به یاد کارهای رضاشاه در فاصله کودتای سوم اسفند تا انقراض سلطنت احمدشاه، می انداخت. اشرف و شمس دارائیهایی به‌خارج کشور منتقل کردند. شاه که دچار وحشت شده بود به سفیر انگلستان گفت «همه کس جز رزم‌آراء» شپرد که مأمور ابلاغ تصمیمات کنفرانس لندن بود پاسخ داد: «هیچ کس، جز رزم‌آراء». شاه را مشاورانش به صفحات شمال کشور کشاندند، تا فرصتی پیدا شود، اما امریکا و انگلیس، مصمم به نخست‌وزیری رزم‌آراء، او را با تهدید مجبور کردند که فرمان صدارت رزم‌آراء را امضا کند. منصور برای آن که استعفای خود را بنویسد، نخست حکم سفارت رم را به پاداش چهار ماه مقاومت گرفت. او پیش از استعفا خبر این تحولات را به مصدق داده بود. ترکیب جبهه ملی— آیت‌الله کاشانی آمادهٔ مبارزهٔ سختی شدند. شاه از بیم قدرتهای خارجی نمی‌توانست اکثریت درباری مجلس را برای مخالفت با رزم‌آراء آماده کند. دوران نامزدی او با ثریا اسفندیاری، خانزاده دورگه بختیاری بدترین روزهای سلطنت نه ساله‌اش، به حساب می‌آمد. دربار به سختی نگران بود. برای اولین بار سفیر انگلستان نه که نمی‌توانست با درباریان همصدا شود، بلکه خود بر نگرانیهای شاه می افزود. شرایط دقیقاً شبیه روزهایی بود که رضاخان از احمد شاه فرمان صدارت گرفت. استدلال اینکه «رزم‌آراء افسر فوق‌العاده‌ایست و بهترست به کار ارتش بپردازد» شبیه به منطق آخرین‌شاه قاجار بود وقتی که «نورمان» ایستاده بود تا فرمان صدارت برای سردارسپه بگیرد.

۲۹

دولت

رزم‌آرا

۶ تیر تا ۲۹ اسفند ۱۳۲۹

نخست‌وزیر	سرلشکر حاجعلی رزم‌آرا
خارجه	کفیل ـ محمود صلاحی
جنگ	سرلشکر عبدالله هدایت
دارایی	تقی نصر، کفیل ـ عبدالباقی شعاعی، غلامحسین فروهر
دادگستری	محمد علی بوذری
فرهنگ	شمس‌الدین جزایری، عبدالحمید زنگنه
اقتصاد ملی	مرتضی آزموده، عبدالله دفتری
راه	کفیل ـ جعفر شریف‌امامی
بهداری	دکتر جهانشاه صالح
پست و تلگراف	کفیل ـ امیر قاسم اشراقی
کار	محمد نخعی، غلامحسین فروهر، اسدالله علم
کشاورزی	ابراهیم مهدوی
کشور	نخست‌وزیر، امان‌الله اردلان
مشاور	خلیل فهیمی
معاون	علی نصر





کابینه رزم‌آرا: اصلاح‌طلبان موافق با خط امریکا



سردار فاخر حکمت: دلال سیاسی



ماه عسل رزم‌آرا و سادچیکف: سفارت شوروی زیر تصویر لنین

شاه که در بازگشت از سفر لندن گفته بود «... در این کشور باید یک تحولی که از بالا شروع شود دست بزنیم، اگر نکنیم ممکن است یک تحول از پائین دچار شویم»، پس از دو سال می دید که چون موفق به این کار نبوده است، امریکا و انگلستان خود دست به کار شده‌اند. این بار پس از سفر او به امریکا، همین سخنان از زبان روزنامه های امریکائی به گوش او می رسید. فساد دستگاه حاکمه و نارضایتی عمومی چیزی نبود که از چشم سفارتهای انگلیس و امریکا بدور ماند. هر کدام نسخه‌یی مخصوص به خود داشتند تا هر چه زودتر جلو انقلابی را که بالمــآل کمونیستها از آن بهره‌ور میشدند، بگیرند. هر دو قدرت به آنجا رسیده بودند که رزم‌آراه نجات دهنده ایران از خطر کمونیسم است.

هرج و مرجها، ناامنی ها، سقوط پیاپی دولتها، راکد بودن بازار و توقف طرحهای عمرانی و فقر و بیماری و بیسوادی عمومی پس از جنگ در ایران محیطی کاملاً مشابه آخرین سالهای سلطنت احمدشاه بوجود آورده بود. و در آن سالها نیز تحریک خارجیان، آزادی را با هرج و مرج توام کرده بود و زمینه‌یی مساعد برای رشد دیکتاتوری که اصلاحات درسر داشت فراهم آورده بود. رزم‌آراه با زیرکی از این اوضاع بهره‌می گرفت، اودرتمام این سالها مشغول دوست یابی ومطالعه درباره اصلاحات بود. در همین مدت، محمد رضاشاه، برای جمع‌آوری مال می کوشید، و در همان سنین احمد شاه، به فساد وهرج و مرج امکان رشدمی داد. امریکائیان در جمعبندی رویدادهای داخلی ایران به این نتیجه رسیده بودند که کمکهای نقدی و جنسی، حتی اعتبارات نظامی خارجی بیشتر از آن که صرف عملیات عمران و آبادی و تجهیز ارتش شود، با ترفندهایی به جیب دربار می رود. شاه که در ابتدای سلطنت برای مستقر شدن، املاک رضاشاه را به دولت و صاحبان اصلیش برگردانده بود، در فرصت های بعدی آنها را پس گرفت. خواهران و برادران او، هر کدام به نوعی در پی مال اندوزی و استفاده از قدرت بودند. تا آنجا که ارقام سرسام‌آور از سوء استفاده‌های مالی دربار،از بودجه‌یی که هرسال کسری آن توسط وامها و اعتبارات خارجی تأمین

می‌شد، به گوش می‌رسید. از سوی دیگر سرمایه‌داران و واردکنندگان کالا، درآمدهای کوچک مردم فقیر را می بلعیدند و با دربار تقسیم می کردند. امریکائیان می دیدند، ارتشی که از سوی آنها، برای دفاع در مقابل خطر کمونیسم تجهیز شده، هر روز به دستور شاه به گوشه‌یی فرستاده میشود، تا مالیکت دوباره او را بر اراضی پدرش تثبیت کنند. آخرین بار بعد از سفر شاه به امریکا، ارتش با مسلسل و هواپیما برای دریافت حق مالکانهٔ شاه به جوانرود کردستان رفته، حادثه ها آفریده بود.

کسی را که غرب برای مقابله با این اوضاع نگران کننده پیدا کرد، همچون رضاشاه، چهره‌یی مردمی داشت. بعد از شهریور ۲۰ در سمت ریاست ادارهٔ جغرافیائی ارتش، رئیس دانشکده افسری، وسرانجام رئیس ستاد ارتش، به تمام مفاسد رژیم آگاه شده، شناسائی دقیقی از امکانات بالقوه مملکت به دست آورده بود. رزم‌آراء با کمک گروهی از تکنوکرات‌های کاردان برنامهٔ دقیقی برای مبارزه با فساد و اصلاحات تهیه کرده‌بود. اگر رضاشاه، روتشتین سفیر لنین را با خود داشت وقتی به قلع و قمع نهضت جنگل رفت این بار علی‌اوف نماینده رهبران کرملین در تهران با رزم‌آراء روابط ویژه‌یی داشت. اگر سلیمان میرزا اسکندری سوسیالیست بنام در ابتدای کار، مدافع رضاخان بود، اینک نیز کیانوری و خسرو روزبه وشاخه‌یی از رهبری حزب توده با رزم‌آراء پیوند محکمی داشتند.

تا اینجا: محمد مسعود، و در این اواخر احمد دهقان دوست نزدیک رزم‌آراء، قربانی این روابط شده بودند. اگر در آن زمان افسران جوان وطن‌دوست، رضاخان را نجات دهندهٔ ایران دیدند، اینک پس از سی سال شاگردان رزم‌آراء در دانشکده افسری و آنها که از ژنرالهای پیر رضاخانی و ارفع ها ــ وابستگان سیاست انگلستان ــ سرخورده بودند، همین گمان را در باره رزم‌آراء داشتند. او در محافل سیاسی و مجلس و ــ حتی دربار ــ نیز مدافعان جدی داشت. از قضا این بار نیز یک رهبر سیاسی ــ مذهبی مخالف در برابر این غول ایستاده بود. مدرس جای خود را به آیت‌الله کاشانی داده بود. مصدق فقط همان مصدق بود. رزم‌آراء، بعداً با انتخاب حاج عزالممالک اردلان که در اولین کابینهٔ سردار سپه نیز حضور داشت، این شباهت ها را کامل کرد. وحشت محمدرضا شاه بی‌جا نبود. احترام فوق‌العادهٔ رزم‌آراء به او، از نظر پیران دربار، نظیر دستبوسی های پیاپی رضاخان از احمدشاه بود.

در آخرین روزهای دولت منصور، امریکا سفیری تازه به تهران فرستاد که می‌بایست نقشی را که ژنرال آیرون ساید و نورمن در روزگار کودتای ۱۲۹۹ بازی کردند، ایفا کند. او مأمور اجرای تصمیمات کنفرانس لندن بود. دکتر گریدی تا آن زمان به عنوان سفیر پرقدرت امریکا، یونان را که نقطهٔ ضعف پیمان دفاعی غرب (ناتو) به شمار می‌رفت، با خشونت و قدرت اداره کرده، از مطبوعات اروپا عنوان «دیکتاتور یونان» گرفته بود. او هنگام حرکت از آتن و موقع رسیدن به

مهرآباد در چند مصاحبه مأموریت خود را بیان داشت: «...در ایران شاه باید تماشاچی باشد و در کارها دخالت نکند»... «امریکا فقط در صورتی به ایران کمک نظامی خواهد داد که یک دولت مورد اطمینان بر سر کار باشد». در همان حال رادیوها و نشریات اروپا و امریکا، مشغول ستایش از شخصیت «اصلاح طلب» و «ناسیونالیست» رزم‌آراء بودند.

گریدی، باید با همکاری فرانسیس شپرد سفیر انگلیس که او نیز بعد از آتش افروزیها در اندونزی تازه استقلال یافته به تهران آمده بود، زمینهٔ کار این نظامی خونسرد، محیل و کارآمد را فراهم کند.

در حالی که تمام قدرت‌های خارجی برای تثبیت رزم‌آراء بسیج شده بود، مصدق و کاشانی نیز تمامی نیروی خود را برای مقابله با او به کار انداختند. صحنهٔ نخستین دیدار رزم‌آراء از مجلس —او پیش از آن خود هیچگاه وزیر نبود، پا به بهارستان نگذاشته بود— همچون نخستین باری که رضاشاه وارد بهارستان شد پرجنجال و آشوب آفرین بود. به همان سبک، گروهی بسیج شده بودند تا برای «ناجی» هورا بکشند، و ابراز احساسات کنند. از جلو ماشین شماره ۱ نخست وزیری تا محوطهٔ داخلی مجلس. رزم‌آراء با آن قد کوتاه و جثهٔ لاغر، با قدم‌های مطمئن وارد شد درحالی که کت و شلوارسرمه‌یی رنگ دوخت پاریس بر تن داشت، با کارکنان مجلس دست داد و لبخند زد. هیچ شباهتی با دیکتاتورهای نظامی خشن در او دیده نمیشد. همهٔ این ظاهرسازیها را رضا آشتیانی‌زاده با فریاد «ایست. خبردار!» بهم ریخت. از همان لحظه دکتر مصدق و شایگان و بقائی و مکی حمله را آغاز کردند. طرفداران رزم‌آراء و سردار فاخر رئیس مجلس هر چه کوشیدند اقلیت را برای شنیدن نطق نخست‌وزیر ساکت کنند، آنها نپذیرفتند. فریادهای «دیکتاتور» «ترا امریکا و انگلیس آوردند» و... نمی گذاشت اخطارهای پی‌در پی سردار فاخر را کسی بشنود. رزم‌آراء آرام و مطمئن پشت تریبون رفت و با چنان خونسردی سخن گفت که گویی هزار بار این صحنه را تمرین کرده بود. درمیان نطق او دکتر مصدق آنقدر فریاد کشید که غش کرد.

در پایان سخنرانیش، تماشاگران از پیش نشان شده، با دست زدن و «زنده باد رزم‌آراء» امکان دادند تا بقائی فریاد بکشد «به قدرت که رسید همهٔ شما گردن کلفت‌ها را می کشد!». برای اینکه شباهت‌های رزم‌آراء با سردارسپه کامل شود، منوچهر تیمورتاش بیش از همه یقه می‌دراند. همان کاری که پدرش در مجلس چهارم با کمک نصرت‌الدوله و داور کرد!

پیش از این روز، رزم‌آراء با دادن امتیازاتی از جمله پیشنهاد چند پست وزارت، کوشیده بود به جبهه ملی نزدیک شود. او در عین حال با به حرکت درآوردن حائری‌زاده تلاش کرد تا آیت‌الله کاشانی را با خود همراه کند. در هر دو مورد ناموفق‌ماند. ملاقات‌های پنهانی او با «علی اوف» که به علت دانستن زبان روسی نیازی به حضور مترجم در آن نبود، حزب توده را در

قبال دولت او به سکوت وا داشته بود. توده‌ایها به تضاد بین رزم‌آراء و دربار پربهاء میدادند. همان اشتباهی که یکبار در مورد قوام کرده بودند. رزم‌آراء گروه پرشماری از مشاوران اقتصادی و عمرانی با خود داشت، و اختیاراتی برای دادن اعتبار و تهیه برنامه‌های اصلاحی و عمرانی گرفته بود. سفیر انگلیس در ازای حمایت‌های خود به اجرا در آوردن قرارداد گس—گلشائیان‌را ازاومی خواست، رزم‌آراء با فرانسیس شپرد به این تفاهم رسیده بود که در صورت لزوم شرکت نفت امتیازاتی در حد پنجاه به پنجاه عواید نفت— که نظیرش را آرامکوی امریکائی به سعودی داده بود —به ایران بدهد. انگلستان به او زمان داده بود تا برای مقابله با مخالفت‌های پرسروصدا کاشانی و جبهه ملی، ابتدا با چند حرکت اصلاحی، مردم را بسوی خود جلب کند. آنگاه به حل مسئله نفت بپردازد. رزم‌آراء، در ملاقات با حامی اصلی خود، گریدی، نیز همین فرصت را خواست و به دست آورد. امریکائیان بر اصلاح سیستم اداری، مبارزه با فساد و ریشه کنی فئودالیسم، پای می فشردند.

فردای حضور او در مجلس، جبهه ملی اعلامیه مفصلی داد با عنوان «شبه کودتا». مصدق در این اعلامیه تلویحاً، دربار را از خطری که تهدیدش می کرد، باخبر کرده بود.

دولت در نخستین گامها، براساس قولی که به گریدی داده شده بود، لایحه «تصفیه کارمندان دولت» را به مجلس برد. براساس این لایحه رهبران دستگاه دولتی در بندهای «ج» و «ب» و «آ» طبقه‌بندی می شدند. بند جیمی ها افراد ناشایست بودند و بند ب راکسانی تشکیل می دادند که بکار دولت نمی‌خوردند. جنجال این لایحه که در باریان سخت در برابر آن آسیب‌پذیر بودند، مردم را بسوی خود جلب کرد. رزم‌آراء، محمد سجادی آخرین وزیر راه رضاشاه را در رأس هیئت تصفیه گذاشت، و به این هیئت امکان داد تا دو تن از وزیران کابینه را هم از خط خارج کنند (بوذری و نخعی). علاوه بر اینها انوشیروان سپهبدی، که مدتها وزیر خارجه و بعد سفیر قوام در پاریس و اینک رئیس تشریفات دربار بود، و غلامحسین ابتهاج شهردار ضد توده‌یی و پر سروصدای تهران، هم برکنار شدند. قوام‌السلطنه، سردار فاخر حکمت، دکتر اقبال، سپهبد شاه‌بختی، دبیراعظم بهرامی، مصباح‌فاطمی، فطن‌السلطنه مجد مشمولان «بند ج» شدند. همه اینها، به جز قوام، بر سر کار بودند. سردار فاخر رئیس مجلس بود، اقبال و مجد استانداران آذربایجان و گیلان. شاه بختی نماینده شاه در آذربایجان و مصباح فاطمی، جاسوس نشاندار انگلستان و سالها استاندار مناطق نفتی جنوب. «بند ج» گروهی از نمایندگان مجلس و سناتورها را نیز شامل شد.

از جمله معروفترین نامهای بند «ج»: احمد اعتبار، ابوالقاسم امینی، احمد آرامش، عبدالحسین اورنگ، محمود بدر، فضل‌الله بهرامی، حسنعلی حکمت، پرویز خوانساری، ابوالفتح دولتشاهی، ابوالفضل دولتشاهی، احمد علی‌سپهر، عباس شاهنده، احمد حسین عدل، مرتضی قاموس، عمادالدین کیا، حسام‌الدین لنکرانی، مهدی مشایخی، ناصر ملایری،

دکتر حسن مشرف نفیسی، لقمان نفیسی، اعزاز نیک‌پی، خسرو هدایت، عزت‌الله هدایت.

و از جمله معروفترین نامهای بند «ب»: غلامحسین ابتهاج، محمدعلی بوذری، سیدعلی بهبهانی، دکتر محمود افشار یزدی، عباس حشمتی، سرتیپ رادسر (ادیب‌السلطنه) دکتر علی سیاسی، انوشیروان سپهبدی، حمید سیاح، اسدالله علم، حسین خزیمه علم، یدالله عضدی، عباس فروهر، محمود فاتح، غلامحسین فروهر، احمد مقبل، محمود محمود، ابراهیم مهدوی، محمود مهران، محمود مصاحب، مهدی نامدار، رضا هنری.

از جمله معروفترن نامهای بند «الف» سرلشکر آق‌اولی، دکتر امیراعلم، شمس‌الدین امیرعلائی، ابوالحسن ابتهاج، هادی اشتری، عبدالله انتظام، اسکندر پاسدار، ناصرقلی اردلان، حسین پیرنیا، دکتر شمس‌الدین جزایری، حکیم‌الملک، مطیع‌الدوله حجازی، موسی خطاطان، عبدالله دفتری، ناصر ذوالفقاری، دکتر رعدی آذرخشی، ابراهیم زند، محمد سروری، علی‌اکبر سیاسی، علی شایگان، فخرالدین شادمان، جهانشاه صالح، عبدالصاحب صفائی، حسین علا، قاسم غنی، حسین قدس نخعی، مشفق کاظمی، باقر کاظمی، محمد مهران، عبدالله معظمی، احمد مصدق، محمد نصیری، نجم‌الملک، علی هیئت، سرلشکر عبدالله هدایت، محمود هدایت، سپهبد مرتضی یزدانپناه...

کار جبهه ملی مشکل شده بود، بویژه که در همین زمان قرارداد بازرگانی ایران و شوروی که گام مثبتی در بیرون آوردن تجارت خارجی ایران از انحصار غرب بود، به امضاء رسید.

دکتر مصدق در زمانی که رزم‌آراء یکی یکی مواضع اقلیت را اشغال میکرد، از نقطهٔ ضعف دولت به آن حمله برد. پاشنهٔ آشیل رزم‌آرای شکست‌ناپذیر«نفت» بود که مطرح کردن آن هم وابستگی او را هویدا میکرد، هم بین حامیانش اختلاف می‌افکند. نقشه درخشانی بود که با همفکری آیت‌الله کاشانی طرح شد. مصدق، دولت را بر سر «نفت» استیضاح کرد. رزم‌آراء مجبور بود نظر خود را با صراحت در بارهٔ قرارداد گس—گلشائیان اعلام دارد. انگلیسیان بسرعت موافقت خود را با اصل پنجاه ـ پنجاه به او اطلاع داده، از دولت خواستند که با اعلام این موضوع سروصدا را بخواباند. رزم‌آراء به آنها پیغام داد که در این تب‌وتاب هیچ امتیازی مخالفان را قانع نمی‌کند. بار دیگر او فرصت گرفت. امریکا معتقد بود که رزم‌آراء همان رویه منصور را در پیش گیرد، و امکان دهد که اقلیت لایحه را رد کند. تضاد بین سیاست‌های امریکا و انگلستان با حملهٔ مصدق بیشتر شد. رزم‌آراء می کوشید به سبک خود، بین خواستهای امریکا و انگلیس پل بزند.

او در مجلس، با زیرکی، از زیر بار پاسخ گوئی صریح طفره رفت. اما در کمیسیون، با جملهٔ معروف «ایرانی خودش لولهنگ هم نمی‌تواند بسازد، چه رسد به اینکه بخواهد ادارهٔ صنعت نفت را اداره کند». ناگزیر شد از لایحه حمایت کند. برای عمومی کردن مبارزه همین کافی بود.

آیت‌الله کاشانی و جبهه ملی تظاهرات وسیعی بر پا داشتند، مردم هزار هزار فریاد «مرگ بر قرارداد» سر دادند. هزاران تصویر کاشانی و مصدق در دستها بود. اثر تبلیغاتی اصلاحاتی که رزم‌آراء آغاز کرده بود، از بین رفت. دولت ناگزیر لایحه را از مجلس پس گرفت. غلامحسین فروهر پیشمرگ رزم‌آراء شد. او در مجلس آنچنان دفاعی از لایحه کرد که اکثریت نیز به صدا درآمد.مجلس، مداحی او را از شرکت نفت جنوب، «مردود» اعلام داشت.

در همین زمان در کمیسیون نفت، طرحی به امضاء، مکی، الهیار صالح، شایگان و حائری‌زاده ــ اعضای جبهه ملی در کمیسیون ــ مطرح گشت که «به نام سعادت ملت ایران» پیشنهاد ملی کردن تمام صنایع نفت ایران را می داد. مردم در خیابانها به جانبداری از این طرح براه افتادند.

در مقابله با تبلیغات مخالفین دولت، افشاگریهای محمد سجادی رئیس کمیسیون تصفیه و دکتر اقبال ــ مشمول بند ج ــ در مطبوعات نظرها را بخود جلب کرد. آن دو با استفاده از ضعف‌های شخصیت و فسادهای خانوادگی، یکدیگر را لجن‌مال کردند.

در همهٔ این احوال دربار سخت در جنب‌وجوش بود که گریبان شاه را از دست حریفی چنین قوی و با تدبیر نجات بخشد. اشرف و علیرضا با جلب ژنرالهای پیر ــ دوستان پدرشان ــ که توسط افسران جوان به سرکردگی رزم‌آراء کنار گذاشته شده بودند، در صدد نفوذ در بازار و میدان و محلات تهران بودند، و همه یکصدا علیه رزم‌آراء.

این جریان هدایت شده از دربار مدام می کوشید شاه را در دید مردم و قدرتهای خارجی مطرح نگهدارد. ازدواج با ثریا و عکس و تفصیلات آن دختر زیبای بختیاری، که بسرعت در دل مردم جا گرفت، همچنین ترتیب دادن مصاحبه‌هایی هرروزه با خبرنگاران خارجی، بخشی از این کوشش ها بود. نگرانی شاه از بهانه گیریهای مدام امریکائی ها در یکی از همین مصاحبه‌ها آشکار شد. او به خبرنگار رویتر گفت: «... ملت ایران و شخص من اهمیت دوستی امریکائی ها را کاملاً مورد نظر داریم، ولی من مایلم که امریکائیان نیز اهمیت دوستی و استقلال ایران را درک کنند.» او بهر وسیله برای کاخ سفید پیام می‌فرستاد که «ازمن‌به عنوان ضامن استقلال ایران محافظت کنید، منتهی با راه‌حلهائی که خودم دارم. نه با قدرت بخشیدن به کسانی چون قوام و رزم‌آراء»درجای دیگر گفت: «تابحال کمکهای امریکا جنبه تبلیغاتی داشته، با کمک‌های ایالات متحده و درآمد عادلانه نفت جنوب نقشهٔ عمرانی کشور به مرحله اجراء در خواهد آمد». و این سخن کوششی بود برای زدن پلی بین دو قدرت غربی که شاه می‌دید پشت رزم‌آراء جمع شده‌اند. درعین حال حیله‌یی بود برای جلب افکار عمومی که مدام از «نفت» می گفتند.

وحشت شاه از رزم‌آراء باعث شده بود که مدام با احضار سران جبهه ملی و اعزام

نمایندگانی به خانهٔ آیت‌الله کاشانی، در تحبیب آنها بکوشد.

در همین روزها، رزم‌آراء که در مورد سیاست خارجی، قوام را الگو قرار داده بود، در جهت بازی با شوروی دو کار صورت داد، نخست آن که پناهندگان روسی را به دولت شوروی تحویل داد که بسیاری از آنها بعداً اعدام شدند. دیگر آن که در ارتباط با باند خسرو روزبه و افسران توده‌ای، فرار جمعی رهبران حزب توده از زندان را ممکن ساخت. آنها بعد از تیراندازی به شاه در زندان بودند— دکتر یزدی، نوشین، کیانوری، قاسمی، جودت، شاندرمنی، علوی، بقراطی و روزبه، می‌بایست پس از آزادی از زندان در فضای سیاسی متشنج داخلی، به نفع رزم‌آراء اثر بگذارند.

همزمان با اینها، حکیم‌الملک و تقی‌زاده که تشکیلات ماسونی را بعد از شهریور ۲۰ بر پا کرده بودند که اینک لژهای متعدد در اینسو و آنسوی کشور داشت، شاه را که در جستجوی پشتیبانان تازه‌یی بود، وارد جرگه خود کردند. حنا ابوراشد، رهبر ماسونهای خاورمیانه و رئیس لژ بزرگ قاهره با نام جعلی وارد تهران شد و در مراسمی، عالی‌ترین نشانهای ماسونی را که پیش از آن تنها به ژرژ ششم پادشاه انگلستان، هاری ترومن و ونسان اوریول رئیس جمهوران امریکا و فرانسه داده شده بود، با نشان و حمایل سی و سوم ماسونی به شاه داد. رزم‌آراء که همه جا با توطئه‌های دربار روبرو بود، به دست «اسماعیل رائین» خبر این ماجرا را در «تهران‌مصور» افشاء کرد.●

جنگ بین دربار و رزم‌آراء و ملیّون و رزم‌آراء هر لحظه سخت‌تر میشد. انگلیس‌ها نیز دولت را برای افشای توافق پنجاه—پنجاه که تصور میکردند محیط برای قبول آن آماده است، زیر فشار می‌گذاشتند. نزدیکی گریدی با رزم‌آراء، و شباهت سیاست‌های این ژنرال کوچک‌اندام با قوام‌السلطنه، شپرد را نگران میکرد.

رزم‌آراء که در مراسم تشییع جنازهٔ مومیائی شدهٔ رضاشاه، از خود کارآمدگی فراوان نشان داده بود، آئین ازدواج شاه به ثریا را به چنان بی‌نظمی و آشوبی دچار کرد که میهمانان از حال رفتند، و هرلحظه بیم حوادث ناگوار می‌رفت. کم مانده بود عروس دربار نیز از دست برود. این حادثه باعث تشدید دشمنی‌ها شد. از سوی دیگر رزم‌آراء— که در آن چند ماه نشان داده بود که از بازی بین قدرتها، ابائی ندارد— چون از جلب پشتیبانی آیت‌الله کاشانی نومید شده بود، با ملاقاتهای پی‌درپی با مراجع سه‌گانه قم (آقایان صدر، حجت و فیض) می‌کوشید تا از آن طریق

● در این جا نطفهٔ تحقیقات رائین درباره فراماسونری بسته شد. این تحقیقات را بعداً شاه در زمان کندی اجازهٔ چاپ داد.

جناحهای مذهبی را با خود همراه کند. همچون همیشه، ابوالفضل تولیت، مدرسان و راهنمای رئیس دولت در آن ملاقاتها بود.

این بازی رزم‌آراء آنقدر خطرناک نبود که بازی با نفت. رزم‌آراء دلالهای نفتی امریکائی را می‌پذیرفت و پیشنهادهای اغواکننده آنها را می‌شنید، و این چیزی نبود که از چشم انگلیسی ها، پنهان بماند. سرانجام کاسه‌صبرشان لبریز شد و سر فرانسیس شپرد سفیر انگلستان نامه‌تهدیدآمیز و پر از گلایه گذاری فرستاد، و در حقیقت با رزم‌آراء اتمام حجت کرد. در این نامه سفیر از رزم‌آراء خواست تا هرچه زودتر پیشنهاد تازه (پنجاه—پنجاه) انگلیس را افشاء کند. اما رزم‌آراء، کمـاکان، دست به دست می کرد. پیشنهادهای امریکائیان جاذب بود. در مقابل پیشنهاد پنجاه—پنجاه انگلستان، «سوکونی واکیوم» حاضر شد که ٦٥ درصد سود به ایران بدهد. «اسو» روی دست او بلند شد و سهم ایران را ٦٧ درصد پیشنهاد کرد. «ارامکو» با اعزام نماینده‌یی، قرارداد ۲۷/۵—۷۲/۵ را پیش کشید. اینها نشان میداد که خارج از مرزهای ایران، گرگهای سرمایه‌دلری بجان هم افتاده‌اند. در این میانه، رزم‌آراء برگ را زمین زد. او برای حل مشکل نفت— در فضای متشنج و آماده‌یی که هیچ پیشنهادی در آن قابل اجراء نبود— از امریکا و انگلستان، اختیارات و یژه‌یی طلب کرد. این اختیارات در دست‌های کسی که دولت و ارتش در دست داشت، و با دربار دشمنی آغاز کرده بود، الزاماً به کودتایی منجر میشد که نخستین هدف آن سرنگونی شاه بود. شاه با ناشیگری بازی بین قدرتها را باخته بود. او بی‌آن که بتواند پشتیبانی امریکائیان را به دست آورد، انگلیسی ها را از خود رنجانده بود.

در این روزها، که جلسات پشت پرده، دسیسه‌های علیرضا برادر تنی شاه علیه رزم‌آراء نشان میداد که دربار بشدت از جانب او احساس خطر می کند، ناگهان انگلستان با وارد کردن ۱۰۰ هواپیمای جنگی و چند رزمناو به آبهای خلیج‌فارس، ابعاد خطرناکی به ماجرا داد. سران جبهه ملی و فدائیان اسلام، به اشاره آیت‌الله کاشانی، در جلسه‌یی بدون اطلاع مصدق که با مبارزات تند و مسلحانه مخالف بود، اوضاع را بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند که رزم‌آراء در آستانه دست زدن به یک کودتای نظامی است، و مملکت در خطر فرو رفتن در یک دیکتاتوری نظامی غرب گرا. در این جلسه از تجربیات «مدرس» سخن رفت که اگر می توانست جلورضاخان را، در همان دوران نخست‌وزیریش بگیرد، نه جان می‌باخت و نه مملکت مجبور به تحمل بیست سال دیکتاتوری رضاشاه میشد.

روز جمعه یازدهم اسفند، به دعوت آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، «اعتصاب عمومی» اعلام گردید و تظاهرات گسترده‌یی بر پا شد که در آن سید طلبه بیست و یک ساله‌یی خطاب به

رزم‌آراء گفت «تا سه روز دیگر یا خودت میروی، یا ترا خواهیم فرستاد». سه روز بعد، رزم‌آراء با شرکت در ختم مرحوم آیت‌الله فیض رفت تا هم ارتباط خود با روحانیت‌را به‌رخ کاشانی بکشد، و هم با تأثر و عزاداری مردم همراه شود. در جلو مسجد شاه ردیف سربازان دانشکده افسری و پشت سر آنها افسران شهربانی ایستاده بودند تا به این مرد قدرتمند ریزه‌نقش احترام بگذارند. صدها تن در مسجد بودند که ناگهان صدای سه گلوله پیاپی در همه جا پیچید و فریاد «الله اکبر» برخاست. خلیل طهماسبی نفر دوّم فدائیان اسلام، جمجمهٔ رزم‌آراء را پریشان کرد.

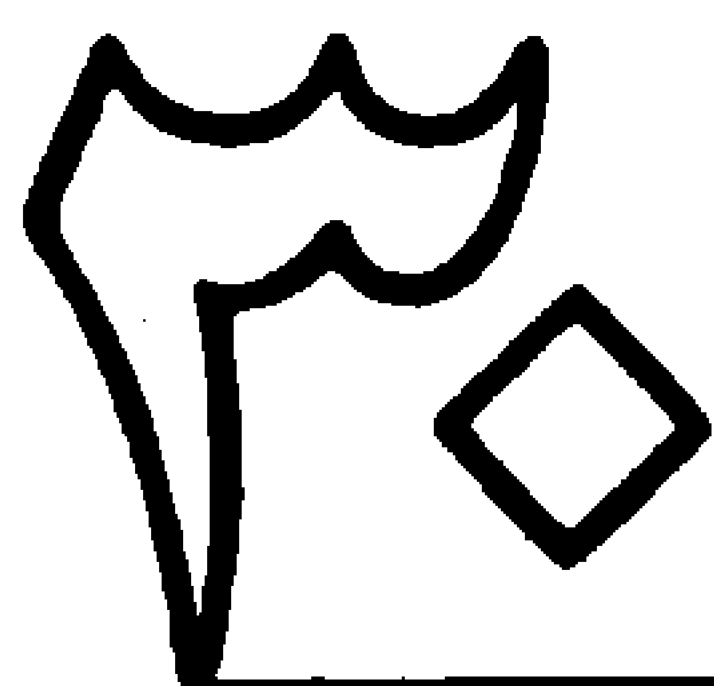
اسدالله اعلم خانزادهٔ بیرجندی که از چندی پیش نزدیکترین نزدیکان شاه شده بود، از صحنه گریخت و خود را به کاخ رساند در جائی که شاه و همسر جوانش ثریا، نخستین ماههای ازدواج را می گذراندند. ثریا دید که با شنیدن این خبر، لبخند شادمانی در صورت شاه ظاهر شد، که فوراً آنرا پنهان کرد و دستور داد سران نظامی برای کنترل اوضاع جمع شوند.

تیر فدائیان اسلام که سال پیش با نشستن در قلب هژیر، بزرگترین صدمه را بر جناح انگلیسی حاکم وارد آورده بود، این بار کسی را به خاک انداخت که امید قاطع امریکائیان بود.

شاه، گریدی و شپرد در لحظه‌یی میخکوب شدند. نواب صفوی پس از اطلاع از دستگیری خلیل طهماسبی در اعلامیه‌یی از «پسر پهلوی و گردانندگان جنایتکار حکومت غاصب» خواست تا ظرف سه روز او را آزاد کنند. و این لحظه‌یی بود که مطبوعات و رادیوهای غرب با رادیومسکو و خبرگزاری تاس یکصدا شده، و تأسف خود را از مرگ رزم‌آراء اعلام می‌داشتند. رادیو لندن می گفت «ایران باز بی‌دفاع رها شد» و رادیو مسکو شیون سر داد که: «او افسری مطلع و شایسته و دوست شوروی و جانبدار دوستی دو کشور بود». وزارت خارجه امریکا اعلامیه تأسف صادر کرد. سهام شرکت نفت جنوب، در بورس لندن، سقوط وحشتناکی داشت. بورسهای نیویورک و توکیو هم از رونق افتاد.

در حالی که دربار، لندن و واشنگتن می کوشیدند تا فضای سیاسی تهران را به نفع خود دوباره بیآرایند، کاشانی و مصدق نیز برنامهٔ مشترکی برای بهره گیری از آن فضا تهیه میکردند. آیت‌الله کاشانی اعلامیه داد: «... جوانی غیور و وطن‌پرست و متدین از میان مردم ایران برخاست و نخست‌وزیر بیگانه‌پرست را بسزای اعمال خود رساند.» سری که خیالهای بزرگی در آن بود، به خاک رفت. کم نبودند اصلاح‌طلبانی که از مرگ او متأثر شدند، آنها آرامش کشور در دوران رضاشاه و عمران و آبادیها را به یاد می آوردند. رزم‌آراء بی‌شک همان راه را می رفت. قوام‌السلطنه به یاد می‌آورد که بارها تیزهوشی و درایت این افسر ریزه اندام را به رخ داردسته خود کشیده بود. ساعد چون خبر را شنید سری به تأسف تکان داد. سال پیش در دوران نخست‌وزیری او، روزی که

از پله‌های کاخ مرمر پائین می‌آمد و مثل همیشه با احتیاط و دست به دیوار، رزم‌آراء را دیده بود که با سرعت و قدرت پله‌ها را در تاریکی بالا می‌رود. چون رئیس ستاد به نخست‌وزیر سلام نظامی داد، ساعد با لبخند به او گفته بود: «تیمسار، مواظب باشید تند نروید. این پله‌ها لیز است. نمی‌بینید که من چقدر آهسته و دست به عصا می‌روم» رزم‌آراء آنقدر بی‌هوش نبود که اشاره ساعد را در نیابد، اما او به قوام تأسی می‌کرد بی‌آن‌که به اندازه قوام سیاست‌پیشه و موقع‌شناس باشد. جان خود را در همین راه گذاشت.



دولت

علا

۲۹ اسفند ۱۳۲۹ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰

نخست وزیر	حسین علا
دادگستری	شمس‌الدین امیر علایی
خارجه	عبدالله انتظام
کشور	سرلشکر فضل‌الله زاهدی
دارایی	محمدعلی وارسته
جنگ	سپهبد علی‌اصغر نقدی
فرهنگ	حبیب آموزگار
راه	سرلشکر محسن ارفع
کشاورزی	حسنعلی فرمند
پست و تلگراف	احمد زنگنه
بهداری	دکتر عباس نفیسی
کار	کفیل ـ حبیب نفیسی
اقتصاد ملی	کفیل ـ جمشید مفخم
مشاور	علی دشتی





کمیسیون نفت مجلس:
آغاز حرکتی در تاریخ ایران و جهان سوم



جمال امامی:
سرحلقه جناح انگلیسی طرفدار دربار

آیت الله کاشانی در قم
حاج آقا روح الله خمینی و حاج نصرالله بنی صدر، میزبان



فردای مرگ رزم‌آراء، شاه یک امتیاز به اقلیت داد. حسین علاء را پیش دکتر مصدق فرستاد تا نظر او را درباره نخست‌وزیر آینده بپرسد. مصدق با لبخند به وزیر دربار گفت «چرا شما نه؟». و ساعتی بعد سردار فاخر حکمت مأمور شد تا نظر «اعلیحضرت» را به اکثریت مجلس ابلاغ کند. اما روز پس از آن اختلاف آشکار شد. نواب صفوی اعلامیه‌یی خطاب به حسین علاء نوشت که همهٔ روزنامه‌ها آنرا چاپ کردن «هوالعزیز، زمامداری ملت مسلمان در خور صلاحیت تو و امثال تو نیست. فوراً برکناری خود را اعلام کن». پشت علاء لرزید. جسد خونین رزم‌آراء، تازه در گور گذاشته شده بود. معین‌الوزراء — لقبی که علاء در دورهٔ نخست‌وزیری پدرش گرفت او پس از استقرار مشروطیت، در نخستین آشنایی نزدیک رجال ایرانی با هیئت حاکمه انگلستان برای تحصیل به آن دیار فرستاده شد. تا آن زمان رجال فرزندان خود را به مسکو و سن‌پطرزبورگ و بعضی به پاریس می‌فرستادند. پسر علاءالسلطنه وقتی به تهران برگشت، همچون مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک — فرزندان میرزا نصرالله‌خان نائینی صدراعظم مشروطیت — در زیردست پدری که وزیرخارجه و بعد نخست‌وزیر شد، مشق وزارت کرد. او معین الوزاره شد. بعدها او و احمدشاه رقیب عشقی بودند — و امیر تیمور کلالی — اما دختر ناصرالملک قراگوزلو نایب‌السلطنه احمدشاه، به این سیاست پیشهٔ کوتاه قد رسید. نیمی از عمر را خارج از ایران و در سفارت طی کرد. مظهر ادب و خونسردی نوع انگلیسی بود. بعد از جنگ جهانی دوّم — همای سعادت را بر بام واشنگتن دید و از حامیان سیاست امریکا در ایران شد، بی‌آن که دوستان و همدرسان لندنی خود را فراموش کند. نه چون فرزندان مشیرالدوله نائینی وجیه‌المله و ملی گرا بود، نه چون فرزندان معتمدالسلطنه (وثوق‌الدوله و قوام) اهل عمل و تندی، نه چون فرزند میرزا هدایت وزیر (مصدق) مردم گرا و انتقادگو، نه چون فرزند میرزا یوسف‌خان (مستوفی الممالک) اهل جنت مکانی و معتقد به بی‌طرفی و خط سوم. از همهٔ این عده کوچک‌تر بود، و بی‌سروصداتر، در وزارت خارجه دورهٔ استبداد صغیر (صدارت علاءالسلطنه پدرش) با همان پشتکار کار می‌کرد که در کابینهٔ مستوفی الممالک. مخالف سلطنت پهلوی در

مجلس مؤسسان بود، اما بعد منشی مخصوص، سفیر و رئیس بانک ملی او شد. همه می دانستند که او روزی به صدارت خواهد رسید. کابینهٔ محلل او، ترکیبی از تمام جناحها بود. ارفع، حبیب آموزگار و دشتی برای جلب نظر انگلیس ها، امیرعلایی و سرلشکر زاهدی برای قبول جبهه ملی، و بقیه اعضای کابینه اش از درباریان بودند.

علاء در فرصت کوتاهی که داشت با درایت عمل کرد. در نخستین گام از انگلیس ها خواست که برای جلوگیری از تحریک جامعه توسط مخالفان، هواپیماها و نیروی نظامی خود را از حاشیهٔ جنوبی خاک ایران دور کنند. تعطیلات پانزده روزهٔ نوروز به او مجال گفتگو با شپرد و گریدی را داد.

اما در همان روزها شعله یی در جنوب روشن شد، انگلیس ها که در پی ایجاد فرصت هایی برای ورود دوباره به حاکمیت قطعی ایران بودند از دستمزد ناچیز کارگران برخی از تأسیسات نفتی کاستند، کارگران دست به اعتصاب زدند. درگیری آغاز شد، زد و خوردهایی که به قتل سه انگلیسی وچهار ایرانی انجامید. انگلیس قوای خود را برگرداند. این بار بهانه حفظ امنیت تأسیسات نفتی بود. علاء فوراً درسراسر جنوب وتهران اعلام حکومت نظامی کرد وازشپرد خواست که با اطمینان نیروهای انگلیسی را دستور بازگشت بدهد. مردم، به دعوت ملی گرایان، از اعتصاب کنندگان پشتیبانی کردند. آنها به پیروزی رسیدند.

این زمینه‌سنجی مناسبی بود برای سفارت انگلیس، و دانست که فعلاً قادر به عملی نیست. بر سر دولت علاء بین مصدق و کاشانی اختلاف وجود داشت که با درایت پنهان نگهداشته میشد. در حالی که مصدق معتقد به این دولت بود و از تائید آن خودداری نمی کرد، کاشانی با توجه به قدرت فدائیان اسلام می گفت الآن بهترین زمان برای به دست گرفتن قدرت و راندن عوامل قدرتهای بیگانه از صحنه است. چند روز بعد، روند حوادث، نظر کاشانی را به کرسی نشاند.

با پایان تعطیلات نوروزی، جورج مک گی معاون وزارت خارجه امریکا به تهران آمد— درست همانند سفر ایدن، چند روز پس از سقوط قوام— این بار امریکائیان می کوشیدند که موقعیت به دست آمده را، حفظ کنند و مانع از آن شوند که دوباره طرفداران انگلیس به قدرت رسند. سؤال این بود که چه کسی به جای رزم‌آراء بنشیند. مک گی در تهران بررسی مفصلی کرد، دوبار با دکتر مصدق، و یکبار با آیت الله کاشانی دیدار داشت.

از سفر مک گی که شور و هیجان مردم را در جانبداری از کاشانی و مصدق (جبهه ملی) شاهد بود، نتیجه یی حاصل شد که کسی انتظار آن را نداشت. دیپلماسی امریکا به این نتیجه رسید که برای تاراندن انگلیس ها از صحنه، هیچ دولت حتی نظامی مناسب تر از دولت جبهه‌ملی نیست.

شاه نیز مخالف نبود، چرا که از مصدق انتظار کودتا و خلع او از سلطنت نمی‌رفت. در بازگشت مک گی به واشنگتن، ترومن قانع شد که راه‌حل مشکل ایران، و راه رسیدن امریکا به مقاصدش، همین است و بس.

گزارش مک گی و گزارشهای مفصل کارشناسان نفتی امریکا، اساس دیپلماسی امریکا را در کنفرانس وزیران خارجه سه کشور تشکیل داد. این اجلاس که بار پیش رزم‌آراء را برگزیده بود، این بار نیز گرچه در ظاهر به عنوان اجلاسی برای رسیدگی به جنگ کره بود، ولی مسئلهٔ آینده ایران، درصدر مباحث آن قرار داشت. انگلیس و فرانسه ناگزیر شدند به امریکائیان امتیاز بدهند. وزیر خارجه دولت کارگری انگلیس تأکید کرد که چنین حرکتی نباید به معنی از میان بردن حقوق انگلیس در نفت ایران باشد، امریکا پذیرفت.

مک گی پیشنهاداتی برای حل مسئله نفت ایران تهیه کرده بود: ۱ــ انگلستان ملی شدن نفت ایران را بپذیرد. ۲ــ براساس قرارداد تازه‌یی شرکت انگلیسی از طرف دولت ایران مشغول بکار شود. ۳ــ تقسیم منافع بر اساس اصل پنجاه—پنجاه باشد. ٤ــ ایران به انگلیس غرامت پرداخت کند. ۵ــ امریکا، در مقابل سهمی از نفت، برای پرداخت غرامت انگلیسی‌ها به ایران وام بدهد.

هنگام طرح پیشنهادات مک گی در کنفرانس سه جانبه، انگلستان، دو تذکر اضافی بر آنها افزود:

۱ــ امریکا، ایران را به قبول اصل مناصفه (۵۰ــ۵۰) مجبور کند. ۲ــ در صورت عدم قبول ایران، امریکا از طرح شکایت انگلیس در سازمان ملل و دیوان دادرسی لاهه پشتیبانی کند. در همان روزهایی که بر سر این مسایل در واشنگتن گفتگو بود، دولت علاء پس از لغو حکومت نظامی از مجلس— و اقلیت— رأی اعتماد گرفت.

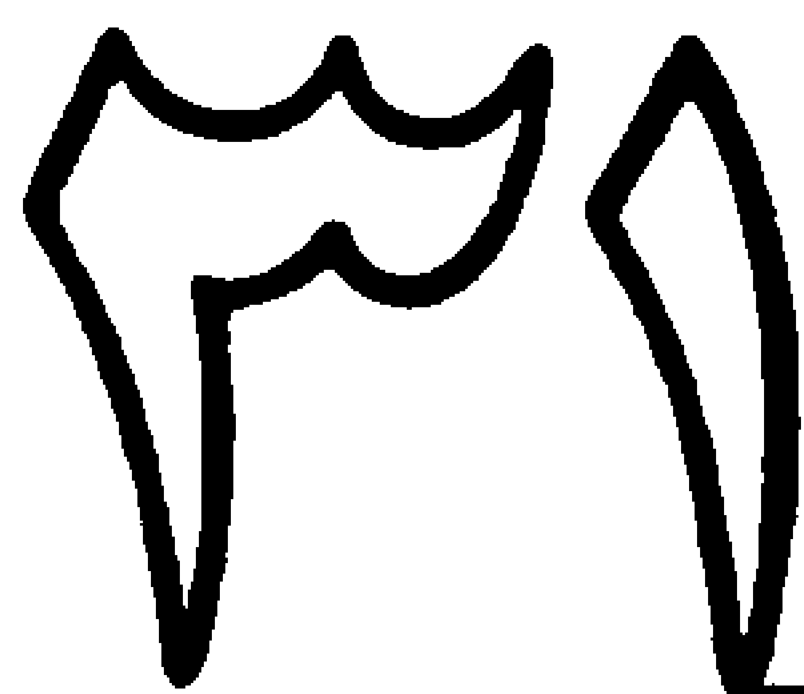
هفتهٔ بعد، ابلاغ پیشنهادات کنفرانس واشنگتن به شاه، دست دکتر مصدق را در پیشنهاد «ملی کردن صنایع نفت ایران» بازگذاشت. کمیسیون نفت به ریاست دکتر مصدق طرح را تصویب کرد. روز پنجم اردیبهشت انعکاس جهانی خبر «ملی شدن صنایع نفت ایران»، جهان را به لرزه انداخت. در چند ساعت تلکس‌ها براه افتاد، تمام خبرگزاریها و تمام مردم دنیا چشم به تهران دوختند. انگلیس منتظر بود و از این خبر دستپاچه نشد.

روز بعد، علاء، خود، سردار فاخر حکمت رئیس مجلس و جمال امامی لیدر فراکسیون دربار در مجلس و مخالف بد دهان دکتر مصدق را به دربار برد. آنها می‌بایست دستور باور نکردنی را از شاه بگیرند: «چاره‌یی نیست، دکتر مصدق را نخست‌وزیر کنید!» جمال امامی بیهوده کوشید شاه را قانع کند که این «پیرمرد منفی‌باف» مملکت را به انقلاب می کشد. همان روز

علاء استعفاء داد و همچون فروغی و حکیم‌الملک و هژیر به وزارت در بار رفت.

در جلسه فردای آن روز مجلس، در میان تعجب همگان، جمال امامی، پیشنهاد نخست‌وزیری به مصدق داد. گلوله خلیل طهماسبی کار خود را کرده بود. مصدق خوشحال از اینکه، از راه مبارزات پارلمانی به‌نتیجه رسیده است، قبول نخست‌وزیری را منوط به تصویب طرح ملی کردن صنایع نفت، توسط مجلس کرد. جز منوچهر تیمورتاش، کسی به طرح رأی مخالف نداد. بعد از ابلاغ نظر امریکا، شاه نیز با ملی کردن نفت موافق شده بود. با اشاره دربار، اکثریت مجلس نیز به اقلیت پیوستند. در چهل روز نخست‌وزیری علاء، که پانزده روز آن تعطیلات نوروز بود، برگ مهمی از کتاب سرنوشت ایران ورق خورد. به خاک افتادن رزم‌آراء، امریکا، انگلستان و دربار را واداشت که علیرغم میل خود، به عنوان تنها راه چاره، مصدق را به نخست‌وزیری بپذیرند.

بعد از سی سال برای اولین بار مردم دل با کسی داشتندکه به نخست‌وزیری رسید.



دولت

مصدق

۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۰ تا ۲۸ تیر ۱۳۳۱

نخست‌وزیر	محمد مصدق
دادگستری	علی هیئت-شمس‌الدین امیرعلایی
خارجه	باقر کاظمی
کشور	سرلشکر فضل‌الله زاهدی. امیر علایی. ابراهیم امیر تیمور کلالی
بهداری	دکتر حسن ادهم. دکتر محمدعلی ملکی
پست و تلگراف	یوسف مشار. غلامحسین صدیقی
راه	جواد بوشهری
دارایی	محمدعلی وارسته. محمود نریمان. کفیل ـ علی‌اصغر فروزان
کشاورزی	حسنعلی فرمند. خلیل طالقانی
کار	امیر تیمور کلالی
فرهنگ	کریم سنجابی. محمود حسابی
اقتصاد ملی	امیر علایی. علی امینی
مشاور	دکتر حسن ادهم
معاون	حسین فاطمی





اولین کابینه دکتر مصدق: دکتر ادهم، محمد علی وارسته، سپهبد زاهدی، امیرتیمور کلالی، مصدق، تیمسار نقدی، یوسف مشار، سنجابی، جواد بوشهری و حسین فاطمی. در عکس امیر علائی، فرمند، کاظمی و هیأت دیده می‌شوند.



دکتر مصدق و حسین فاطمی در امریکا: فرصتی برای اظهار حقانیت



هاریمن و استوکس (فرستاده‌های امریکا و انگلیس) بر سر میز با حسین مکی مشهور به «سرباز فداکار وطن»

مصدق یک مبارز پارلمانی بود. دیرتر از آن که وابستگی های طبقاتی و خانوادگیش ایجاب میکرد به نخست وزیری رسید، چرا که در طول سی سال زندگی سیاسیش همواره راهی جدا از اشراف و اعیان پیموده بود. خصوصیات لیبرالی (آزادیخواهانه) او راهش را در بسیاری از مواقع از بستگان و همپالگی هایش جدا می کرد. عضویت در طبقه اعیان او را در ۲۹ سالگی به والی گری رساند، اما بزودی آزادیخواهیش او را به راه دیگری انداخت. در سه باری که حکومت خراسان، آذربایجان و فارس را به عهده داشت و چندین باری که تا آغاز سلطنت پهلوی به وزارت رسید و شش دوره نمایندگی مجلس، همواره مردم با او پیوند خاصی داشتند، و کاری خلاف میل آنها نکرد. پر بها دادن او به افکار عمومی، باعث شد که بارها از سوی مخالفانش «عوامفریب» لقب گیرد. از دید بسیاری از رجال او منفی باف و منتقد حرفه‌یی بود. سالها تبعید و دوبار زندانی شدن توسط رضاشاه، و اینکه برخلاف دیگر اعیان قاجار، هیچگاه تن به همکاری با سر سلسله پهلوی نداد، از او شخصیتی ساخته بود که در مجموع پاک‌ترین و مردمی ترین فرد از میان رجال و اشراف بود. او را آبروی طبقه اعیان دانسته اند. همگامیش با مدرس در سالهای قبل و بعد کودتای سوم اسفند، در مخالفتش با سلطنت پهلوی در مجلس چهارم ادامه یافت. این همصدایی تنها یکبار— آنهم بر سر آخرین دولت مستوفی الممالک— بهم خورد. دوران سلطنت رضاشاه را در تبعید و زیر نظر شهربانی گذراند، پس از شهریور ۲۰ با سر و صدا وارد صحنه شد. مطالعات تحصیلی او، در دوران انزوا، به بررسی مسایل حقوقی درباره «امتیاز نفت جنوب» هدایتش کرد. بزودی اساس فعالیت خود را بر مبارزه با این امتیاز گذاشت. دیری نپائید که گذر حوادث، یک مدرس دیگر به او و ملت ایران هدیه کرد: آیت‌الله کاشانی. مصدق از زمان بازگشت کاشانی از تبعید لبنان با او پیوندی نزدیک داشت. آیت‌الله عضویت در جبهه ملی را نپذیرفت، ولی بیش از هر عضو این جبهه، در تصمیم گیریهای آن اثر داشت. او یکی از مؤثرترین افراد، در رساندن مصدق به نخست وزیری بود. پیوند مصدق و کاشانی، پیوندی علیه انگلستان بود که منافع استعماریش، بزرگترین مانع ایران

برای بیرون آمدن از «عقب‌افتادگی» محسوب میشد. مصدق، می‌دانست که پس از انقلاب مشروطیت، انگلستان مسئول اصلی تمام بدبختی ها و فساد حاکم بر کشور بوده است. از دیدگاه او، حضور امریکا در صحنه سیاست جهانی، بهترین وسیله را در اختیار کشورهای جهان سوم گذاشته بود تا بوسیله آن از گیر استعمار و قراردادهای استعماری رهایی یابند. این تلقی،او را به امریکا، علاقمند و امیدوار می کرد. او نفت را برای بالا بردن سطح زندگی مردم و رساندن ایرانیان به قافله تمدن جهانی می خواست. آیت‌الله کاشانی از راهی دیگر به ضدیت با انگلستان می‌رسید. او همراه پدرش با حکومت انگلیسی بین‌النهرین جنگیده، در جهاد علمای نجف علیه آن حکومت حاضر بوده، پدر را در راه این مبارزه از دست داده بود. در دوران جنگ، ضدیت او با انگلستان به همکاری با مفتی فلسطینی، و حمایت از رشید عالی گیلانی کشانده بودش. همین بهانه‌یی برای دستگیری او به دست نیروهای اشغالگر انگلیسی داد. در همه جا، سخنش مبارزه با انگلیس استعمارگر بود. اوپس‌ازبازگشت از تبعید لبنان، به توصیه مصدق، نفت را موضوع مناسبی برای مبارزه با حکومت استعماری انگلستان تشخیص داد. از نظر او، نفت پس از آن که از دست شرکت نفت انگلیس بیرون آمد، باید به مصرف بالا بردن سطح زندگی مردم، و تقویت مسلمانی و مسلمانان، در جنگ علیه دشمنان مشترکشان، از جمله اسرائیل می‌رسید. به حکومت رسیدن مصدق، حاصل تلاش و مبارزه مشترک هر دو آنان— مصدق و کاشانی— بود. انگلیسیان حیله گر، از همان نخست دانستند که برای هر نوع مقابله‌یی با نهضت ملی کردن نفت و آثار آن، باید این ترکیب را متلاشی کنند. آیت‌الله کاشانی، گرچه از دید بسیاری ازعلمای مذهبی، بیش از اندازه «سیاسی» شده بود، اما توده مسلمان را در پشت سر داشت. به اشاره او هزاران کفن‌پوش به جانبداری از دولت مصدق به حرکت درمی‌آمدند. مصدق خود نیز تمام آزادیخواهان غیر وابسته، جوانان، دانشجویان، معلمان، روشنفکران و طبقه متوسط شهری را در اختیار داشت. این ترکیب شکست‌ناپذیر می نمود. فردای روزی که خبر نخست‌وزیری مصدق اعلام شد، او به خانه کاشانی رفت. گرچه در این دیدار حاضر نشد از تعارفات معمول جلوتر رفته، و درباره ترکیب کابینه با آیت‌الله سخنی بگوید، ولی ثابت کرد که مبارزات او را قدر می‌شناسد. آیت‌الله، نامزدی برای پست‌های دولتی نداشت، و به پا درمیانی حسین مکی که گفت «وزیران حتماً کسانی خواهند بود که حضرت آیت‌الله آنها را تأئید می‌فرمایند» راضی شد. اما عصر آن روز، در جلسهٔ سران جبهه‌ملی، ماجرا به این سادگی خاتمه نیافت. عبدالقدیر آزاد می‌خواست «کابینه جبهه ملی» تشکیل شود و احزاب عضوجبهه هر کدام دو وزیر در کابینه داشته باشند— به این ترتیب نشان داد که همصدایی تا امروزش با دکتر مصدق، به جهت آن بوده که در او شانس نخست‌وزیری می دیده است—. مصدق با قاطعیت ایستاد، و چون گفتگو به تندی کشید. عبدالقدیر آزاد جلسه و هم جبهه

ملی را ترک گفت و همانروز به صف مخالفان دولت پیوست. دکتر مصدق اعلام داشت تا نخست‌وزیر است، عضو جبهه ملی نخواهد بود.

دکتر مصدق به پشتیبانی ملت مطمئن بود و میدانست که سیاست خارجی امریکا نیز، در بیرون آوردن انحصار نفت ایران از دست انگلستان، او را یاری خواهد داد. پس دلیلی نمی‌دید که مجبور به رعایت نظریات این و آن باشد. در این میان، آیت‌الله کاشانی، یک استثناء بود. از سوی دیگر هنوز نه او، و نه آیت‌الله کاشانی دلیلی برای مخالفت با دربار و ضدیت با شاه نمی‌دیدند.

سیاستمداری که از جانب مادر با سلاطین قاجار (امیرکبیر و فرمانفرما) بستگی داشت و از جانب پدر به شاخه‌یی از آشتیانی‌ها متصل می‌گشت که قوام‌السلطنه و وثوق‌الدوله و بسیاری از رجال دوره قاجار و پهلوی در آن بودند، اساس سیاست داخلی خود را بر «مردم» ایران گذاشته بود، و اساس سیاست خارجیش را بر دوستی با امریکا و اعتماد به آن کشور. او به تضاد بین امریکا و استعمارگران اروپائی (در اینجا، انگلستان) پر بها میداد. همین برداشت، توده‌ایها را که به تبع شوروی، نه انگلستان، بلکه امریکا را دشمن اصلی کمونیسم و ابرقدرت سرمایه‌داری می‌دیدند، به دشمنی با دولت مصدق وادار می‌کرد.

مصدق، در ابتدای صدارت بهیچ مسئله‌یی فکر نمیکرد مگر نفت. بیلان فعالیت شرکت نفت انگلیس تا این زمان نشان می‌داد که در نیمقرنی که از آغاز بهره‌برداری از چاههای نفت ایران می‌گذشت این شرکت غارت عظیمی از منابع این ملت کرده بود. در این مدت شرکت انگلیسی ۳۲۶ میلیون تن نفت— مطابق آمار احیاناً کوچک شده— از ایران استخراج کرده بود، در مقابل ۷۹۰ میلیون لیره سودی که به سهامداران خود و دولت انگلستان پرداخته بود، و یا صرف گسترش تأسیسات خود کرده بود، تنها ۱۰۵ میلیون لیره به مالکان اصلی— ایران— داده بود.

از نظر دکتر مصدق، مهمتر از این غارت مالی، دخالت‌های انگلستان در حکومت و سرنوشت ملت ایران بود. او می‌دانست که انگلستان از زمانی که نفت در ایران یافت شد، دولتها آورد وبرد و سرانجام با ترتیب کودتایی ایرانیان را درگیر بیست سال دیکتاتوری رضاشاه کرد.

مصدق اینک می‌خواست، در پایان عمر خود، این بنای ظلم را فرو ریزد. برای چنین کاری استفاده از قدرت امریکا، مماشات با دربار را علاوه بر بهره بردن از حمایت‌های آیت‌الله کاشانی لازم می‌دید. او، بهره‌گیری از نیروی مردم را در سرلوحه کار دولت خود قرار داده بود. در شروع، بجز عوامل انگلستان، هیچکس با او و دولتش مخالف نبود. تنها حزب توده او را با این کلمات استقبال کرد: «ملی، سنگری است که در پس آن دشمنان عوامفریب خلق، دزدان، غارتگران، مزدوران فرومایه استعمار، طفیلی‌ها و حشرات پلید به توطئه‌چینی، تخریب، تحریک، آشفتن اذهان، تیره کردن روانها، زد و بند، ایجاد مفسده و آشوب و توهین به مبارزان راه آزادی ادامه

می دهد. عقــل ملی ناقص، فکرش کوتاه، منطقش ضعیف، زبانش الکن، اشکش گشوده، مطبخش پر دود، بسترش راحت، قصرش رفیع، پولش بی حساب، و نیرنگش بی پایان است. اینست خصایص ملی!».

ملی گرایان مستحق چنین ناسزایی نبودند، آنهم از سوی کسانی که بیشترین تملق ها را به قوام السلطنه گفته، به همکاری با رزم آرا تن داده بودند. حملات سخت حزب توده به دولتی که کار مهمی در مبارزه با سلطه بیگانه در پیش داشت، از حزب توده می کاست و بر مصدق می افزود. چنین بود که مریدان سابق قوام که به حزب توده پیوسته بودند— حائری زاده، آزاد، بقائی، مکی و مشاراعظم— به خشم آمده، و از سوی مقابل تند می رفتند. آنها به دربار انگلیسی مدار خوشبین تر بودند، تا توده ایهای طرفدار شوروی.

دکتر مصدق در دست این گروه دوّم بود. آنها او را مدام از «چپ»ها می ترساندند، و به راست می کشاندند. دولتی که مصدق معرفی کرد نشان از همین جهت گیری— به راست— داشت. انتخاب های او نشان می داد که به نقش مثبت امریکا در حل مسئله نفت، بسیار دلبسته است. در این کابینه، به جز امیر تیمو کلالی و دکتر کریم سنجابی— که هر دو بنا به خصلت های ایلیاتی همیشه به مصدق وفادار ماندند— بقیه وزیران از چهره های آشنای دولتهای قبلی بودند، همان کابینه هایی که مصدق و مردم با آن ها مخالفت داشتند. امیر تیمور و سنجابی از مجلس به دولت راه یافتند. مصدق از دوره سوم مجلس امیر تیمور نماینده مشهد و رئیس ایل کلالی را می شناخت و سلامت سیاسیش را می ستود. همچنین از شهامت و ضد انگلیسی بودن، سنجابی وکیل جوان کرد هم مطمئن بود.

از نظر مردمی که در انتظار برخورد تند دولت با سلطه جو یان بیگانه بودند، عجیب ترین انتخاب های مصدق جواد بوشهری و محمدعلی وارسته برای وزارتخانه های راه و دارایی بودند. او برای وزارت دارایی که می بایست کار مهم کابینه (ملی کردن صنعت نفت) را دنبال کند کسی را برگزیده بود که قبلاً در کابینه های حکیم الملک، هژیر، منصور و علا عضویت داشت. مردم از خود می پرسیدند بوشهری که پیوندهای محکمی با انگلستان دارد بر اساس چه معیاری انتخاب شده است. مصدق در ابتدا انتقادها را نشنیده گرفت، اما بعداً کابینه را تغییر داد و چهره های تازه یی همچون صدیقی، ملکی، نریمان، طالقانی را وارد دولت کرد.

با اینهمه، دولت مصدق که ابتدا «قانون ملی کردن صنایع نفت» را از تصویب مجلس گذراند، سپس آغاز بکار کرد، انگلستان را دچار سخت ترین بحرانها ساخت. از همان نخست سر فرانسیس شپرد که مشغول اسب سواری با شاه و همسر تازه اش بود، از او خواست که از «توشیح» این قانون خودداری کند. سیدضیا نیز شاه را از عاقبت دشمنی با انگلستان ترساند، امّا او هنوز زیر

تأثیر وعده‌ها و وعیدهای سفر امریکا بود، از سویی قدرت مقابله با مردم را در خود نمی‌دید. طرفداران انگلیس خواهر توامان شاه را به کمک طلبیدند. اشرف در دوران حکومت‌های رزم‌آرا و قوام نیز، بی‌توجه به فشار امریکائیان علیه آن دولتها، توطئه‌ها کرده بود. او این بار نیز به یارگیری مشغول شد. مصدق در شروع نه حرکات اشرف را جدی گرفت و نه تحریکات مجلس سنا را که در نخستین دوره خود از کسانی چون دشتی، مسعودی، قوام شیرازی، نمازی، بوشهری، حکیم‌الملک، ساعد، متین دفتری، تقی‌زاده، مشیر فاطمی، محمد تدین، سیدکاظم جلیلی، ادیب‌السلطنه، ظهیرالاسلام و... پر شده بود. او از میان سناتورها به بیطرفی سهام‌السلطان بیات (خواهرزاده‌اش)، متین دفتری (برادرزاده‌اش)، حشمت‌الدوله (نابرادریش)، سروری، مستشارالدوله، ناصر قشقائی، لسانی و باقر کاظمی، دلخوش بود.

با ماشینی چنین ناهمساز مصدق حرکت را آغاز کرد. هنوز قانون را رسماً به شرکت نفت انگلیس ابلاغ نکرده بود که از توطئه‌هایی با خبر شد و رختخواب و کتابها و سینی داروی خود را به مجلس کشاند و در آنجا متحصن شد، و اعلام داشت «تا پایان کار نفت، به علت نبودن امنیت در مجلس میمانم».

پس هیئتی مختلط از نمایندگان در مجلس برای نظارت در کار اجرای قانون برگزیده شدند— مأمور خلع ید از انگلیس—. هر دو مجلس کسانی را که مصدق می‌خواست برگزیدند شایگان، معظمی، مکی، اردلان و اللهیارصالح از شورا، بیات و متین دفتری، شفق، سروری و نجم‌الملک از سنا.

نخستین واکنش واشنگتن که شدیداً زیر فشار دولت انگلستان قرار گرفته بود، در حقیقت ترفندی حساب شده بود. ترومن در نامه‌یی به مصدق از او خواست که از کارهای یکطرفه و تند پرهیز کند و اعلام داشت «شرکتهای امریکائی که مجهزترین و بهترین وسایل را در اختیار دارند، به علت اقدام یک جانبه ایران، مایل به همکاری نیستند». اما سفیر امریکا در جلسه خصوصی با مصدق، او را همچنان به پشتیبانی امریکائیان دلگرم نگهمیداشت.

در لندن و واشنگتن مذاکرات فشرده و گاه خصمانه‌یی بین متخصصان نفتی عالی رتبه امریکا و انگلیس در جریان بود. ترومن با آن نامه بظاهر نشان داد که قصد ندارد متحد اروپائی خود را به زور از صحنه خارج کند، ولی در عمل می کوشید با وجود دولت مصدق بیشترین امتیازها را بگیرد. این بار اولی نبود که چنین مذاکراتی، بین این دو دولت سر می گرفت. پس از پایان جنگ جهانی دوم. بارها، انگلستان مجبور شده بود، با دادن منابعی از حوزه‌های تحت تسلط خود، سرمایه‌داران امریکائی را راضی نگهدارد. باجی که لندن از زمانی که به قدرت درجه دوّم تنزل یافت، ناگزیر در پرداخت آن به ابرقدرت تازه بود. اما، هر چند بار که تاکنون نفت ایران

مطرح شده بود، انگلستان با پیش کشیدن منابع نفتی دیگری همچون بحرین و سعودی و کویت و... به واشنگتن فهمانده بود که حاضر به گذشتن از این منبع سرشار نیست.

پاسخ تند دکتر مصدق به امریکا، همانی نبود که ترومن انتظار داشت. اما جوابی بود به تبلیغات عوامل دربار و حزب توده که مدام در نشریات خود، شایعهٔ «وابستگی مصدق به امریکا» را می‌پراکندند. آنها برخلاف آیت‌الله کاشانی مایل نبودند به مصدق امکان بازی در سطح بین‌المللی بدهند. در خلال بهار ۱۳۳۰ چشم جهان به تهران دوخته شده بود. بخصوص ملل درحال مبارزه با استعمار و یا استقلال گرفته و در حال مبارزه با عوارض سالها زندگی زیرسلطه و مستعمره. انگلستان، شکایت به دیوان داوری لاهه برد، و هیأت عالی رتبه‌یی به تهران فرستاد. همزمان با ورود آن هیأت، مصدق نیز هیأت مختلط مجلسین را برای انجام مراحل «خلع ید» راهی خوزستان کرد تا نشان دهد که بر سر اصـل ملی کردن صنایع نفت حاضر به معامله نیست. صحنهٔ حساسی بود، مصدق از بیم خرابکاری عوامل شرکت نفت و سفارت انگلیس به هیأت تاکید کرده بود که از هر نوع حرکتی که بهانه به دست انگلیس بدهد، خودداری کنند. پیغامهای آیت‌الله کاشانی هم کارسازبود، کارکنان و کارگران صنایع نفتی و مردم خوزستان، با هشیاری تمام توطئه‌ها را خنثی کردند. در همان حال متین دفتری در حال عشوه‌گری برای مدیران انگلیسی بود و مکی مشغول نطق و خطابه و شعرخوانی و تبدیل شدن به «سرباز فداکار وطن». شور و هیجان تنفر از بیگانهٔ سلطه‌جو، در جانها چنان ریشه کرده بود، که درباریان هم چاره‌یی جز همصدایی با مردم به شوق آمده نمی‌دیدند.

پرچم ایران برفراز بزرگترین پالایشگاه نفتی جهان بی هیچ حادثه‌یی بالا رفت. در آخرین روز بهار پس از گفتگوهای بی نتیجه هیأت انگلیسی با مصدق و بازگشت آنها، مصدق در یک پیام رادیوئی آغاز«خلع ید»رااعلام داشت. هیأت‌مدیره موقت نفت که دکتر محمود حسابی مدیریت آنرا نپذیرفت، مهدی بازرگان را برگزید. او از اعضای نخستین گروه دانشجو یان اعزامی به فرنگ در زمان رضاشاه، و مهندس تحصیلکرده‌یی بود که در هیچ زمانی از اعتقادات مذهبی خود دست برنداشت. نه متظاهر بود و نه انقلابی. از فردای آن روز کارگران صنعت نفت و مردم خوزستان به سخنان این مهندس آرام که همواره با آیه‌یی از قرآن آغاز میشد، خـو کردند. او نه اهل نطق‌های جنجالی بود— همچون مکی— و نه تمایلی به گفتگو با انگلیسیان داشت— مثل متین دفتری—.

ملت به حرکت آمد. انگلستان به کمک عواملی از دربار به توطئه‌چینی مشغول شد. در حالی که امریکا می کوشید خود را در این مبارزه داغ بیطرف نشان دهد، انگلیس با کمک عوامل خود تمام امریکائی‌ها و دولتیان و اعضای جبهه ملی را زیرنظرداشت. نخستین برگه‌یی که به دست آورد از تورنبرگ امریکائی بود. او که سالیان دراز مشاور نفتی وزارت خارجه امریکا و مدیر

چند شرکت بزرگ نفتی امریکائی بود، پیش از جنگ به هوس خاورمیانه افتاد، جزیره‌یی از شیخ بحرین اجاره کرد و به کشاورزی مشغول شد. پس از جنگ، به عنوان مشاور امور ماوراء بحار در خدمت سازمان برنامه ایران در آمد. انگلیسیان از مراوده دائمی او با سران جبهه ملی مدارکی به دست آوردند. سرانجام او به واشنگتن احضار شد. هدف بعدی دکتر گریدی بود— سفیر امریکا— که انگلستان از جلسات دائمیش با مصدق، ملاقاتهایش با آیت‌الله کاشانی دلخور بود. در عین حال لندن‌نشینان غافل نبودند که ژرژ مک گی— زمین‌شناس و مشاور بسیاری از شرکتهای نفتی امریکا— که سال پیش سفری به تهران کرده، با مصدق نیز ملاقات داشت و اینک در معاونت وزارت خارجه امریکا، نقش مهمی در سیاست‌گزاریهای واشنگتن ایفا می‌کرد، منشأ تمام حمایتهائی بود که در امریکا از دولت مصدق میشد.

حوادث پی در پی تابستان را داغ‌تر از همیشه کرد. انگلستان با اعزام رزمناو «موریتوس» به خلیج فارس جهت تازه‌یی به روند درگیریها داد. هزاران کفن‌پوش از سراسر کشور به راه افتاده، به دستور آیت‌الله کاشانی راهی خوزستان شدند. در همین حال چون «هیئت مدیره‌موقت» از کشتی هایی که نفت ایران را بار می‌زدند، «رسید» طلب میکرد. لندن به کشتی های انگلیسی دستور بازگشت و تخلیه نفت را داد.

یک هفته پیش از آن که دادگاه داوری لاهه به شکایت انگلستان رسیدگی کند، مطبوعات جهان یکصدا، اعزام ناوگان دریائی انگلیس را به آبهای مجاور ایران «آتش‌بازی خطرناک» توصیف کردند.

تا اینجا، مصدق صحنهٔ داخلی را با تمام تضادها و درگیریها، به کمک آیت‌الله کاشانی آرام نگهداشته بود. ترفندهای انگلستان هنوز بی اثر بود. میدلتون که در غیاب سفیر، کاردار سفارت انگلیس در تهران بود، «زینهر» رئیس فارس‌دان ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات سفارت، و«سه‌دان» همتای او در شرکت نفت، در ملاقاتهای پنهانی با اشرف و مادر شاه و سناتورها و نمایندگان مجلس و مدیران جراید، زمینه را آماده حمله میکردند. جهت اصلی کوشش های هدایت شدهٔ عوامل سفارت و شرکت نفت نفوذ در دستگاه رهبری دولت (مصدق) و پشتیبان اصلی دولت (کاشانی) بود. آنها در بعضی موارد موفق بودند، از جمله وقتی که شاه، موذیانه به مصدق خبر داد که شخصی به نام دیهیمی از فدائیان اسلام که به حزب زحمتکشان بقائی هم راه دارد، در پی کشتن اوست! به این ترتیب دربار، مصدق را در ارتباط با کاشانی و بقائی— که تخصص و یژه‌یی در سخنرانی های خیابانی، تهییج مردم و بر پا کردن تظاهرات داشت— هدف گرفته بود. در آنسوی دریاها، همین توطئه‌ها به نوعی دیگر در جریان بود. نخست روزنامه‌های انگلیسی شایعهٔ اعزام گروههای چترباز را به مناطق نفتی ایران پیش کشیدند، آنگاه آنتونی ایدن رهبر محافظه‌کاران

مخالف دولت در مجلس مبعوثان انگلیس، ضمن نطقی، دولت کارگری را به اهمال در حفظ منافع امپراتوری متهم کرد و خواستار پاسخ تند و قاطع به ایرانیان شد. وزیر خارجه دولت کارگری درجواب ایدن سخنانی گفت که تأئید تلویحی خبر اعزام چتر بازبه منطقه بود — پرمعنی تر از اینها وقتی بود که روزنامه‌یی معتبر در لندن نوشت «چنین اقدامی (اعزام چترباز) متضمن تجاوزبه یک کشور مستقل و دوست است و مواجهه با ارتشی که با اسلحه امریکا مجهز است وتحت فرماندهی یک امریکائی است!»

دیوان داوری لاهه در نخستین بررسی ها به طرفین توصیهٔ مذاکره کرد و اینکه «وضع را بدون تغییر نگهدارند». یک پیروزی برای انگلستان. مصدق فوراً اعلام کرد توصیه های دیوان را نمی پذیرد. حال آن که انگلستان بدان گردن نهاد.

تا ۲۳ تیر که «اورل هاریمن» چهرهٔ مشهور امریکا و فرستادهٔ ترومن به تهران رسید، پنج بار نامه هایی بین مصدق و رئیس جمهوری امریکا رد و بدل شد که همگی حاکی از اصرار مصدق به ترومن برای میانجی گری و مداخله در امور به نفع دولت ایران بود. پیش از آمدن هاریمن، به اشاره میدلتون در مجلس زمزمه های مخالف دولت برخاست. محمدعلی شوشتری — از خاندانی که از وابستگان و حقوق بگیران انگلیس بودند — در شورا و یمین اسفندیاری و علامه وحیدی در سنا، حملات سختی به دولت مصدق کردند.

در همین زمان، حزب توده نیز وارد میدان شد و تظاهرات گسترده‌یی به مناسبت ورود هاریمن به تهران بر پا داشت. هفتهٔ پیش توده ایها از دار و دستهٔ شمس قنات‌آبادی و دکتر بقائی ضر به سختی خورده، دهها زخمی داده بودند — *. این تظاهرات همانی بود که مخالفان درباری و انگلیسی دولت می‌خواستند. تانکها و زره‌پوشها حمله بردند. نتیجه پنجاه کشته و دو یست زخمی بود. مصدق که دستور پرهیز از تیراندازی به مأموران انتظامی داده بود، می‌دید که توده ایها و درباریان یکجا و همگام در کار توطئه اند. برآشفته سرلشکر شفائی را از ریاست شهربانی معزول و به دادگاه نظامی فرستاد. سرلشکر زاهدی، در گامی برای نزدیکی به دربار و جا گرفتن در دل ارتشیان از وزارت کشور استعفا داد. او رفت تا از این پس گروهی را در ارتباط با دربار، علیه مصدق متشکل کند.

در جمع همراهان هاریمن یک متخصص امور نفتی و یک کارشناس عالی رتبه مسایل اطلاعاتی و ضد امنیتی دیده میشد. درحالی که دولتیان دل به اوّلی بسته بودند، اشرف و دربار با دومی گفتگوها داشتند. هاریمن، مصدق را برای طرحی همانند آنچه «مک گی» هنگام روی

---

* طرفه آن که بهانه توده ایها، بزرگداشت یاد شهیدان ۲۳ تیر ۱۳۲۵ خوزستان بود. همان تظاهرات و اعتصاب زمان قوام که به دخالت رهبران حزب توده، در آستانهٔ حضور آنها در دولت قوام، پایان گرفت.

کار آمدن رزم‌آرا در کنفرانس وزیران خارجه سه کشور ارائه داده بود، آماده کرد. از آنسو برای راضی کردن دولت کارگری انگلیس به رعایت شرط اصلی دکتر مصدق– قبول قانون ملی کردن صنعت نفت– به لندن رفت و برگشت. به پیشنهاد او استوکس مهردار سلطنتی (وزیر دربار) انگلستان در رأس هیئتی به تهران آمد تا همراه هاریمن با دولت به گفتگو بنشیند. حزب توده گوش ملت را پر کرده بود که پشت پرده مصدق در صدد فروختن مملکت است. مذاکراتی سخت در پیش بود. در جلسات اوّل امید موفقیت می‌رفت. اما بن‌بست، بزودی آشکار شد. در پیشنهادهای هشت‌گانه استوکس– که تشریح همان طرح هاریمن و مک‌گی بود– «آژانس عاملی» که می‌بایست پس از قبول اصل ملی کردن مشتری اصلی نفت ایران باشد همه کاره بود. عملاً همین شرکت با همین اختیارات و با عنوان «آژانس عامل»• مصدق نمی‌پذیرفت، حال آن که امریکائی‌ها نفع خود را در همین می‌دیدند و بر آن اصرار داشتند.

استوکس و هاریمن، سری هم به جنوب زدند. به دستور مصدق، هیئت مختلط با کشاندن آنها به حصیرآباد و حلبی‌آبادهای آبادان، سوژه‌یی برای نمایندگان خبری جهان فراهم آوردند. اما چیزی از آنها منعکس نشد. در آنجا مسابقه ساده لوحانه‌ای بر سر جلب ترحم هاریمن در جریان بود.

با پایان کار میانجگیری هاریمن، مصدق گزارش را به مجلس برد و رأی اعتماد خواست. فشار افکار عمومی که به نفع مصدق بسیج شده بود اکثر نمایندگان را به سکوت وا داشت، ولی منوچهر تیمورتاش که پدرش جان خود را بر سر مخالفت با منافع انگلستان در نفت جنوب گذاشته بود، با فریاد علم مخالفت برافراشت. استدلال او این بود: «اگر امریکا هم نمی‌تواند کاری بکند و از ما کناره گیری میکند، ما یکه و تنها چه کنیم، زیر یوغ کمونیسم برویم؟». از آنسو حزب توده هم شلاق‌کش می‌تاخت و مصدق را «دلال نفت» و «عامل امپریالیسم امریکا» می‌خواند. کارشناسان انگلیسی از ایران اخراج شدند. هیئت مختلط در جراید جهان مناقصهٔ فروش نفت را آگهی کرد. انگلستان اعلامیه داد «هرکس نفت ایران را بخرد، به محاکم رسمی کشانده خواهد شد». درست در زمانی که شپرد سفیر انگلیس به تقی‌زاده پیشنهاد میکرد که درسنا نیز فراکسیونی علیه دولت به وجود آید. امریکا، لوی هندرسون را به عنوان سفیر خود به تهران فرستاد. گریدی، دومین امریکائی بود که به فشار انگلستان، صحنهٔ تهران را ترک گفت... دکتر مصدق آماده میشد تا خود در سازمان ملل از حقوق ایران دفاع کند.

دکتر مصدق، در پی آن بود که در امریکا، با تهییج افکار عموی امریکائیان، آنها را به

• همین پیشنهاد، پس از کودتای ۲۸ مرداد، با تغییر نام «آژانس عامل» به «کنسرسیوم» عیناً به اجرا درآمد.

حمایت از خواستهای ایران وادارد. بهترین موقعیت و بهانه، تشکیل مجمع عمومی سازمان ملل بود. در آنجا نطق جانانه و پر سر و صدای مصدق که با استقبال گرم نمایندگان ملل کوچک جهان روبرو شده بود کار خود را کرد. مجمع عمومی علیرغم انگلستان رأی داد که «تا زمانی که دیوان لاهه رأی به صلاحیت خود نداده است، شکایت انگلستان از دستور کار مجمع خارج شود».

مصدق، روز بعد، به دعوت ترومن به واشنگتن رفت. در گفتگوهای کاخ سفید، او تا توانست رهبران امریکا را از «خطر کمونیسم» ترساند و پشتیبانی آنها را طلب کرد. ترومن قول داد که بزودی با راه حلهایی که کارشناسان مسایل پولی و اقتصادی پیدا می کنند، دولت ایران را از فقر ناشی از فروش‌نرفتن نفت، نجات دهد. مصدق مشغول معالجه شد و در انتظار پیدا شدن راه حل. ادامهٔ مذاکرات ترومن، به دین آچسن وزیر خارجه تازه امریکا سپرده شد که در بیمارستان به دیدار مصدق رفت. و پس از سفر او به پاریس به عهدهٔ ژرژ مک گی همان چیزی که مصدق آرزو داشت، و انگلیس از آن می ترسید.

بزودی مصدق و مک گی به تفاهمی رسیدند که بنظر مصدق می توانست نهضت را نجات دهد. فقر مزمن ایران پس از آغاز مبارزه با استثمار انگلستان، افزون شده بود. مک گی پذیرفت که کمک های اقتصادی امریکا از فشارهای تندروانه ملت ایران خواهد کاست، و دادان امتیازهایی از سوی دولت را آسان خواهد کرد. مشکل، یافتن راه حلی بود که این کار بدون مخالفت جدی انگلستان صورت پذیرد. تنها راه حل، پیدا کردن یک واحد بین المللی و بظاهر جدا از دولت امریکا بود. همچون بانک جهانی. مصدق این فکر را پسندید، تقاضاهای خود را خلاصه کرد: اول، معامله ارزی با صندوق بین المللی پول که ایران عضو آن بود و مطابق اساسنامه صندوق می توانست با آن معامله کند. توافق بر سر دریافت وامی به مبلغ ۸/۷۵ میلیون دلار در سه قسط بود که می توانست مشکلات ارزی کشور را چاره کند. دوم، قرضه‌یی به مبلغ ۲۵ میلیون دلار از بانک صادرات و واردات امریکا برای پروژه‌های راهسازی و کشاورزی. سوم، ۲۳ میلیون دلار وام اصل چهار (مارشال) برای کمک به برنامه های عمرانی. سال پیش، امریکا از ۵۰۰ هزار دلاری که قرار بود در این بخش خرج کند، تنها ۲۰۰ هزار دلار هزینه کرده بود. با این توافقها می رفت که سفر مصدق به امریکا با موفقیت همراه باشد. ناگهان خبری از آنسوی دریاها، تهران و واشنگتن را پراند: چرچیل نخست‌وزیر انگلستان شد! مردم انگلستان قهرمان جنگ و فرماندهٔ جنگی خونریز علیه هیتلر را که در روزهای پایانی جنگ از خانهٔ شمارهٔ ۱۰ داونینگ استریت بیرونش کرده بودند، برای جنگی دیگر فرا خواندند. چرچیل پیر، برای آخرین خدمت به امپراتوری به میدان آمد. حکومت حزب کارگر همانقدر مورد حمایت شوروی بود که امریکائیان به آن بی میل بودند. دنیا قهرمانان جنگی خود را می خواست: انگلستان، چرچیل را. آمریکا، آیزنهاور را. فرانسه، دوگل را.

انتخاب چرچیل همان بود که آمریکا از مردم انگلستان می خواست. و سرکوب کردن مصدق و نهضت ایرانیان چیزی که مردم انگلستان از چرچیل می خواستند. مک گی— بزرگترین حامی مصدق در هیئت حاکمهٔ امریکا— بر مقدم چرچیل قربانی شد. روز بعد از پایان سفر مصدق، او ناگهان به سفارت امریکا در آنکارا رفت! مصدق خبر را وقتی شنید که در سر راه تهران، درقاهره هزاران مصری آزادی طلب، تنفر خود را از انگلستان با فریاد «مرحبا مصدق» سر می دادند. ملک فاروق که دل به امریکا بسته، از انگلستان بریده بود، مشوق این فریادها میشد. در تهران، خبر را پیش از مصدق شنیدند. جمال امامی با اطمینان از باخت مصدق (در انتخابات انگلستان) در مجلس تندترین و وقیحانه ترین نطق ها را علیه مصدق ایراد کرد. فحشی نبود که نداد.

چرچیل می رفت تا پیوندهایی را که دولت کارگری سست کرده بود، با امریکا محکم کند. شادمانی های مصدق، یک به یک به نومیدی می رسید.

مصدق در بازگشت به تهران مطمئن شده بود که روزهای سخت‌تری در پیش است. چاره‌یی جز پایداری نبود و برای پایداری، دولت می بایست با اطمینان به پشتیبانی مردم، قاطع‌تر عمل کند. برای به دست آوردن اختیارات گسترده‌تر و قدرت بیشتر، تحرکی به اوضاع داد، و برگزاری انتخابات دوره ۱۷ را اعلام داشت. تا این زمان هنوز شاه خود، عملی علیه مصدق صورت نداده بود. اشرف و دیگر درباریان و ارتشیان مشغول توطئه بودند. برای اجرای عملیات انتخابات، مصدق، امیر تیمور کلالی را که به قاطعیت و پاکدامنی شهرت داشت به وزارت کشور فرستاد.

تعطیل مجلس برای مدت کوتاهی به توطئه های پارلمانی خاتمه می داد. توطئه گران درباری و وابسته به سفارت انگلیس، تظاهرات خیابانی و انتشار مقالات تحریک‌آمیز در نشریات وابسته را تدارک می دیدند. صحنه چنان بود که تصور می رفت با محبوبیتی که دولت در بین مردم داشت و آمادگی مردم برای فداکاری، ارتجاع حاکم نخواهد توانست، به کارهای پیشین— صندوق‌سازی و تقلبات رایج— دست زند. بهترین فرصت بود تا مصدق گریبان خود را از دست مجلسی که اکثریت اعضای آنرا هژیر— در مقام وزیر در بار— انتخاب کرده بود، نجات دهد. مخالفان نیز اینهمه را می دانستند که به توطئه ها شدت دادند. سردار فاخر حکمت و گروه درباری مجلس با استدلال اینکه «قبلاً مجلس تصویب کرده که دورهٔ فعلی را تا پایان مبارزات نفت ادامه دهد» قصد جلوگیری از انتخابات را داشتند. مصدق با این منطق که «آن لایحه هنوز در مجلس سنا تصویب نشده، و به توشیح نرسیده، لازم الاجرا نیست» پیش برد. مخالفان با تشکیل فراکسیونهای جداگانه که بعضی از آنها توسط «شپرد» طرحریزی شده بود، کوشیدند تا دولت را پیش از پایان دوره شانزدهم سرنگون کنند، ولی اقلیت طرفدار دولت با غیبت از جلسات، مانع شکل گیری

توطئه ها شد. مصدق در اوج محبوبیت بود. جمال امامی، دسته یی از مدیران جراید درباری را به عنوان اینکه «امنیت و آزادی بیان» وجود ندارد، به تحصن به مجلس کشاند، و خود نیز با پیژاماهای ابریشمی که سوغات شاه از سفر فرنگ بود، به آنها پیوست. هر روز در حوضخانه مجلس، شعبان بی مخ، غلام ذیه، طیب، رمضان یخی، اکبر سیاه و... دیگر چاقوکشان شهر پذیرائی میشدند. از این اجتماعات، استیضاحی نیز بیرون آمد که بر پای آن جمال امامی، منوچهر تیمورتاش، پالیزی، فولادوند، غضنفری، پناهی و چند تن دیگر امضا گذاشتند. استیضاحی که هرگز مطرح نشد.

اما کاری را که درباریان و اکثریت درباری مجلس نتوانستند صورت دهند، حزب توده و جناح راست جبهه ملی صورت دادند (مأموران شوروی و طرفداران امریکا) روز ۱۸ آذر، حزب توده، علیرغم اخطارها و تذکرات شهربانی، اعضا و هواداران خود را به خیابانها ریخت. اما این بار شهربانی نه در دست تیمساری منصوب شاه که تحت ریاست امیر تیمور کلالی بود. او نه نیرو فرستاد، نه دستور تیراندازی داد. اما در مقابل احزاب سومکا (دست راستی. ناسیونالیست تندرو به رهبری داود منشی زاده) و زحمتکشان (به رهبری دکتر بقائی) عربده کشان طرفداران خود را به مقابله توده ایها فرستادند، عصر جنگ مغلوبه شد. خانهٔ صلح (باشگاه حزب توده) و دیگر مراکز و دفاتر روزنامهٔ چپ ویران شد. یکبار دیگر جنگ خیابانی. صبح روز بعد در حالی که مطبوعات حزب توده با تندترین کلمات، با جعل شناسنامه یک مرده و... دولت را زیر تازیانهٔ انتقاد گرفته بودند، در مجلس عبدالقدیر آزاد— عضو سابق جبهه ملی— دولت را متهم کرد که به قصد نشان دادن قدرت کمونیستها به امریکائیان تهران را به خاک و خون کشیده، و تندتر از او جمال امامی که خود سرکرده چاقوکشان و جاهلان تهران شده بود، و حادثه‌سازان شبهای تهران معمولا به وساطت و ضمانت او از کلانتریها رها میشدند، فریاد برداشت «این نخست‌وزیر است یا هوچی؟... کی همچون غلطی یک نخست‌وزیری در عمرش کرده است». و در پایان نتیجه گرفت که «خدا یک مرض هایی گاهی برای تنبیه جامعه ایجاد میکند، دکتر مصدق هم یکی از این امراض است که خدا برای ایران فرستاده...».

روز بعد دکتر مصدق گزارش مفصلی از سفر امریکا، مذاکرات با هاریمن، پیشنهادات انگلستان، و علت شکست مذاکرات به‌مجلس داد. او فاش کرد که قصد دارد تا پایان این مبارزه، در قدرت باقی بماند. فردایش او یادداشتی برای میدلتون فرستاد که در آن از دسیسه های سفارت انگلستان پرده برداشته‌بود. دولت چرچیل، به بهانه اینکه یادداشت قبلاً در رادیو ایران پخش شده، آنرا پس فرستاد. عصر همان روز هیئت دولت به پیشنهاد دکتر مصدق کنسولگریهای انگلستان را در سراسر ایران بست. کاردار سفارت انگلیس که می خواست اعلام این خبر، یک روز به تأخیر بیفتد، پشت در اتاق‌خواب دکتر مصدق، یک ساعتی معطل ماند. و این در روزی بود که هندرسون

خبر موافقت ادارهٔ اصل چهار را با دادن معادل ۲۳ میلیون دلار اعتبار به ایران، به دولت داد.

توطئهٔ هفتهٔ پیش توده‌ایها، و این خوشخدمتی امریکائی ها باعث شد که وقتی هفتهٔ بعد دولت اعلام داشت که به تمام دنیا نفت خواهد فروخت، هندرسون از مصدق خواست که از فروش نفت به شوروی و بلوک شرق خودداری کند. مصدق پذیرفت. پیش از آن دولت، کوشش بسیار بکار برده بود تا بلوک شرق را به خرید مستقیم نفت از ایران تشویق کند، اما موفق نشده بود. در این زمان فشار ناشی از محاصره اقتصادی و نبودن ارز و بلوکه‌شدن پولهای ایران در بانکهای انگلیس، دولت را در شدیدترین بحران اقتصادی فرو برده بود. حوادث و درگیریهای مبارزه، نگرانیهایی در سرمایه‌داران بوجود آورده بود که سرمایه گذاری را متوقف کرده، پولها را از جریان انداخته بودند. دولت برای دفع بحران ناگزیر به انتشار «اوراق قرضه ملی» شد که پیش از انتخابات، رفراندومی برای تشخیص میزان محبوبیت دولت و شخص مصدق به حساب می آمد. حزب توده خرید این اوراق را به عنوان «توطئه‌یی برای فقیر نشان دادن ملت و وام گرفتن از امریکا» تحریم کرد. اما گروه گروه مردم فقیر و طبقه متوسط، با ایثار ذخیره‌های اندک خود، فروش فرش، گرو گذاشتن اثاث خانه، و... به میدان آمدند. این بزرگترین افتخار دولت مصدق شد.

زمستان ملایم هنوز به برف نرسیده بود که روزنامه‌ها خبر دادند چرچیل راهی واشنگتن شده است. همزمان با روزهایی که امریکائی ها، با ترتیب دادن ضیافت های بزرگ و مجلل و بر پا کردن مجسمه چرچیل در برابر سفارت انگلستان و دادن دکترای افتخاری به او، نخستین کسی را که ورود آنها را به «باشگاه ابرقدرتها» خیر مقدم گفت، بزرگ می داشتند، پیشنهاد بانک عمران بین‌الملل به تهران رسید.

مصدق در سفر امریکا، کوشش بسیاری برای دریافت کمک از این بانک بکار برده بود، و به پیشنهاد مک گی قبول کرده بود که این بانک، صنعت نفت ایران را موقتاً اداره کند، و چرخها را بکار اندازد. این بار در پیشنهادهای اجرائی بانک، تغییری پیدا شده بود. بانک جهانی می خواست بوسیله کارشناسان خارجی— ترجیحاً انگلیسی— صنعت نفت را اداره کند. مصدق بی‌تردید پیشنهاد را رد کرد. همزمان با آن علی امینی، معاون قوام و عامل او را در مذاکره با امریکائیان به وزارت اقتصاد ملی گماشت— امتیازی به امریکا— و سپهبد یزدانپناه را به وزارت جنگ— امتیازی به دربار—. در چنین فضائی که جلسات هر روزه جمال امامی، رشیدیان ها، مسعودی ها— حتی در گوشه‌یی سیدضیا— با اشرف و شاهپور علیرضا در جریان بود، چرخ انتخابات به کار افتاد. میدلتون سخت در فعالیت بود.

در فاصلهٔ برگزاری انتخابات، مجلس شیوخ به ریاست تقی‌زاده به خود حرکتی داد، بلکه در غیاب مجلس شورا دولت را سرنگون کند. مهمترین عاملی که به میدلتون، دربار و عوامل ارتجاع

اجازه میداد تا در فضائی که آنچنان از مصدق حمایت میشد، دست به چنین کاری بزند، ظهور اختلاف بین مصدق و کاشانی بود. در هنگام انتخابات بر سر انتخاب شمس قنات‌آبادی از حوزهٔ شاهرود بین آیت‌الله کاشانی و امیرتیمور کلالی وزیر کشور اختلاف افتاد، تا کانون ارتجاع بفکر استفاده از این اختلاف بیفتد، امیرتیمور کنار رفت و از بروز اختلاف جلوگیری شد. دیگر توطئه ها و دسیسه های سفارت و شرکت سابق نفت بر همه کس آشکار بود. «سه دان» رئیس اطلاعات و مطبوعات شرکت نفت، پس از آن که دفاتر شرکت در همه جا بسته، یا اشغال شد، به آهستگی اسناد و مدارک ذیقیمت خود را از محل دفتر به خانه‌یی در خیابان نادری منتقل کرده، آنجا به رهبری عملیات علیه دولت مشغول شده بود، دکتر مصدق از بقائی خواست که توسط گروهش این محل را زیر نظر بگیرند. در روزی آنان، نمایندهٔ دادستان را به خانهٔ«سه دان» کشاندند اسناد توقیف شد. اما دکتر مصدق، علیرغم بقائی که موضوع جالبی برای جنجال یافته بود، آنچه را که افشاگرانه بود و نامهای معروف را در بر داشت، پیش خود نگهداشت. از آنهمه تنها نام بهرام شاهرخ ـــ مسئول برنامه فارسی رادیو آلمان هیتلری، زیر نظر گوبلز و رئیس تبلیغات کشور پس از جنگ ـــ و علی جواهر کلام بیرون آمد. نامهای اصلی به علت سیاست نرم و میانه‌روی‌های دکتر مصدق پنهان ماند.

«اسرار خانه سه دان» گرچه منتشر نشد، ولی بی اثر نبود. مصدق با عصبانیت از پله های کاخ مرمر بالا رفت و با تهدید به انتشار اسناد، از شاه خواست که ملکه مادر و اشرف را از دخالت در امور کشور باز دارد. شاه که سخت ترسیده بود، قول مساعد داد. از سوی دیگر، با حمله‌یی مشابه ـــ بر اساس همین اسناد ـــ مصدق، دندان سنا را هم کشید.

سال پرهیجان ۱۳۳۰ به پایان می‌رسید. یک سال پس از مرگ رزم‌آرا، ملت راهی دراز پیموده بود. د رعرض ۳۰ سالی که از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ میگذشت، خاندان پهلوی هیچگاه چنین ضعیف نبود، و ملت چنین پیروزمند، و توطئه های خارجی چنین پردامنه. روزهایی که می‌توانست برای دولت ایران و طرفداران نهضت بهترین روزها باشد با رسیدن خبرهایی از آنسوی دریاها، نگرانی آور شد. آنتونی ایدن وزیرخارجه انگلستان که در دوران حکومت حزب کارگر همواره در مجلس با انتقاد از آن دولت خواستار شدت عمل در برابر مصدق میشد، اینک در حالی که عملاً کابینهٔ چرچیل پیر و بیمار را اداره میکرد اعلام داشت «بزودی در سیاست امریکا، تغییر بسیار مهمی پیدا خواهد شد». و این موقعی بود که ترومن زیر فشارهای چرچیل و پس از مخالفت مصدق با پیشنهاد بانک عمران بین‌المللی پذیرفته بود که کارشناسان «سیا» طرح انتلیجنت‌سرویس را برای سرنگونی مصدق مطالعه کنند. آغاز همکاریهای امریکا و انگلیس را برای براندازی دولت ایران، ایدن با این جملات به دوستان ایرانیش خبر داد: «... امریکا قبول

خواهد کرد که تنها تغییر دولت ایران می‌تواند، مسئله نفت را حل کند.»قبلاً این تغییر را علی سهیلی از لندن به گوش شاه رسانده بود!— سهیلی تنها دو ماه پیش از سفارت در انگلستان معاف شده بود، او به اشاره شاه در لندن مانده بود تا شاهد پیروزی حزب محافظه‌کار و روی کار آمدن دوباره دوستش ایدن، باشد. او دیگر سفیر دولت مصدق نبود، ولی به عنوان نماینده دربار عمل میکرد. آنچه بیشتر از رد پیشنهاد بانک بین‌المللی، باعث رنجش امریکا از دولت مصدق شد، امتناع او از پیوستن به «پیمان امنیت متقابل»— صف‌آرایی نظامی علیه شوروی— بود. این تصمیم دولت که از اعتقاد مصدق به استقلال و «سیاست عدمی» مایه می گرفت، در حالی گرفته شد که هنوز مستشاران نظامی امریکا کنترل ارتش ایران را در دست داشتند. امریکا به عنوان واکنشی در برابر این تصمیم اعلام داشت که ایران را از فهرست دریافت کنندگان کمکهای نظامی خود حذف می کند. مصدق نیز در پاسخ پیغام فرستاد که از تمدید قرارداد کار مستشاران نظامی ارتش خودداری خواهد کرد. شاه به دست‌وپا افتاد و با واسطه کردن عواملی از نزدیکان دولت کوشید تا مصدق را وادار به امضای پیمان کند. چون موفق نشد، لوئی هندرسون را به میدان فرستاد. حاصل مذاکرات هندرسون با مصدق و آیت‌الله کاشانی، و پا در میانی این و آن قبول پیشنهاد کدخدامنشانه دکتر عبدالله معظمی بود: ایران پیمان نظامی را امضا نکند. امریکا نیز کمکهای نظامی خود را قطع نکند، مستشاران نیز بدون تمدید قراردادشان باقی بمانند. سپهبد یزدانپناه که در ابتدای این جنگ به اشارهٔ شاه استعفا داده بود به وزارت جنگ برگشت. بر اساس قرارهای پنهانی، مصدق در نامه‌یی به هندرسون، قبول کمکهای نظامی امریکا را با تأکید بر «احترام به منشور ملل متحد و اصل دفاع از آب و خاک خود» اعلام داشت.

در طول این گفتگوهای سخت و حساس، توده‌ایها که از طریق سازمان نظامی خود در جریان گفتگوها بودند، برای جلوگیری از تمدید قرارداد مستشاران امریکائی به حرکت درآمدند. از پنجم تا هشتم فروردین ۳۱ را جوانان توده‌یی و دمکرات وابسته به حزب توده، و در مقابل آنها، سومکا و پان ایرانیست ها، به روزهای درگیری خونین و تظاهرات و اغتشاش بدل کردند. خیابانها پر بود از کسانی که علیه امریکا، یا شوروی، یا انگلستان شعار می دادند. میدلتون لبخند می زد چرا که دیگر انگلستان، تنها موضوع حملهٔ مردم نبود.

با گسترش درگیریهایی که سومین حادثه خونین بود که توده‌ایها برای دولت مصدق ایجاد کردند، دولت از دهم فروردین در تهران و حومه حکومت نظامی برقرار کرد. مصدق که در تمام زندگی سیاسی با حکومت نظامی مخالف بود، ناگزیر شده بود، به آن متوسل شود. این موهبت را سفارت انگلیس از توده‌ایها هدیه گرفت. در حالی که عوامل دربار و انگلستان از این تصمیم بهره‌مند می شدند، و نیروهای آزادیخواه و مردم، از آن صدمه می دیدند. وقتی مصدق مجبور شد تا

چنین تصمیمی اتخاذ کند، شورای داوری لاهه برای رسیدگی شکایت انگلستان آماده شده بود. انتخابات مجلس هم جریان داشت. درحالی که دربار و سفارت انگلستان، بیشترین تلاشها را برای فرستادن عوامل خود به بهارستان، بکار می بردند، دولت و جبهه ملی تنها در تهران و چند شهر دیگر امکان پیروزی داشتند. مصدق چنان درگیر مسایل مربوط به نفت بود که در این عرصه مهم و خطرناک، حریفان، عملاً برنده شدند. نتیجه آن که در بسیاری از حوزه‌های انتخابیه آنان توانستند با درگیریها و ایجاد اغتشاشات محلی، از برگزاری انتخابات جلوگیری کنند.

در بیست و سومین روز بهار، نمایندگان انتخابی مجلس هفدهم که در تهران و چند شهر مهم دیگر نامزدهای جبهه ملی پیروز شده بودند، در خانهٔ نخست‌وزیر گرد آمدند. در آنجا مصدق بی‌اعتنا به گوشهای نامحرمی که وجود داشت، برنامهٔ آیندهٔ دولت را بیان داشت، وظیفهٔ نمایندگان را هم برشمرد. در آئین افتتاح دورهٔ هفدهم که تنها نیمی از نمایندگان آن (۷۸ نفر) انتخاب شدند، مصدق به‌بهانهٔ بیماری به‌عنوان ژست‌مخالفی علیه جریان‌انتخابات شرکت‌نکرد، سفیر شوروی هم به عنوان اعتراض به ادامهٔ حضور مستشاران امریکائی در ارتش، حاضر نبود. واقعیت این بود که روش مصدق در مماشات و مسالمت‌جوئی با عوامل دشمن در انتخابات مضار خود را نشان داد، درباریان توانستند در بیشتر حوزه‌ها نمایندگان خود را به مجلس برسانند، گرچه مجلس هفدهم از درباریان مشهوری چون جمال امامی، تیمورتاش، شکرائی، محمدعلی مسعودی، غلامحسین ابتهاج، حسن اکبر، مهدی پیراسته، سردار فاخر حکمت، خزیمه علم، ابوالفتح دولتشاهی و سالار سعید سنندجی خالی بود، اما در عوض اورنگ، محمود جلیلی، محمد و ناصر ذوالفقاری، دکتر طاهری، کهبد، میراشرافی و محمدعلی منصف در آن بودند.

کارجنجالی روزهای بعد مصدق، ارسال نامه‌یی به مجلس بود، در آن نامه او محافظه کاری را به کناری نهاد و فاش ساخت که با وجود هشیاری ملت کماکان، کسانی از اردوی دشمن به «خانه ملت» رخنه کرده‌اند. چند روز بعد او پس از نطق حساب شده‌یی از رادیو که مردم را دعوت به پایداری در مقابل توطئه‌های خارجی و داخلی میکرد راهی لاهه شد. همراه او سیدعلی شایگان، اللهیار صالح، مظفر بقائی، کاظم حسیبی، عبدالحسین علی آبادی رفتند. کریم سنجابی و حسین نواب و نصرالله انتظام هم در لاهه به گروه پیوستند.

دادگاه داوری لاهه، آوردگاه مطلوب مصدق بود که هم در حقوق بین‌الملل تبحر داشت و هم در بازیهای سیاسی ارو پائی پسند. در آنجا مقدم او همچون قهرمانی مبارز گرامی داشته شد، نطقش تمام رسانه‌های گروهی جهان را پر کرد. در این سخنرانی مصدق، سیاست استعمارگرانه انگلیس را در ۱۵۰ سال اخیر در ایران به میان کشید، و راه را برای دفاع جانانه پروفسور هانری رولان، وکیل ایران، گشود. فضا به سود ایران بود، پاسخ و کیلان متفرعن انگلیسی گم شد.

مصدق که با همراه بردن چهارتن از وکیلان عضو جبهه ملی، فراکسیون موافق دولت را دچار مشکل کرده بود، منتظر پاسخ و صدور رأی نماند و به تهران برگشت. در این فاصله اختلافات بچگانه موافقان دولت، باعث شد که فراکسیون دربار بتواند دکتر سیدحسن امامی (امام جمعه) را در رأس مجلس بگذارد. دربار این حقوقدان شیک و مجلس آرا و اهل رقص و بزم را از پیش به لباس روحانیت ملبس کرده بود، تا مقام ظاهری «امام جمعه تهران» را در تشریفات و سلامها اشغال کند.

تلاشهای شپرد و دربار ثمر می داد. مجلس شورا پس از استعفای سنتی دولت، به کابینهٔ مصدق ۵۲ رأی موافق داد، گروهی غایب بودند و ۱۱ رأی سفید. سنا که اکثریت اعضایش در ارتباط با سیاست انگلستان بودند، رأیی نداد و فقط از شاه خواست که فرمان نخست‌وزیری به مصدق بدهد. رأی سناتورها موکول به شنیدن برنامه دولت شده بود. مصدق نپذیرفت. شاه از ترس مردم عقب‌نشینی کرد و علاء وزیر دربار را فرستاد تا سناتورها را بزور به جلسه برده و از آنها برای دولت رأی اعتماد بگیرد. اما از ۳۶ سناتور تنها ۱۴ رأی به نام مصدق خوانده شد، بقیه ورقه‌های سفید دادند.

مصدق که چنین دید، روش ملایم همیشگی را به کناری نهاد و به کاخ رفت. شاه ۳۳ ساله پس از سیزده سال سلطنت آنقدر حیله گر و سیاست‌باز شده بود که در ظاهر همدستی خود را با توطئه گران علیه دولت، از مصدق پنهان دارد. اما مصدق راضی نمیشد. از مجلس، اختیارات ویژه قانونگزاری برای شش ماه می خواست و از شاه وزارت جنگ را. بهترین موقع برای سرکوبی دربار و عوامل سفارت انگلستان، همین زمان بود. مصدق می دانست که مردم، ارتجاع را وادار به عقب‌نشینی خواهند کرد،شاه نپذیرفت که اختیار ارتش را به مصدق بسپارد. دولت استعفا داد. فردای ۲۵ تیر که استعفای مصدق، همچون بمب در تهران و سراسر جهان ترکید، گفتگوی طولانی اشرف با برادرش، شاه را آماده یک بازی خطرناک و حساب شده کرد. آنشب او به کاخ برادرش غلامرضا رفت در آنجا هما اعلم همسر او(نوه وثوق الدوله)، عمو یش(قوام) را دعوت کرده بود. شاه، با دشمن قدیمیش، دست داد، و جامها به سلامتی موفقیت بالا رفت.

در این زمان، ترفندها و توطئه های حساب شده میدلتون کاردار سفارت انگلیس و عوامل آن سفارت بی اثر شده، اختلاف آیت الله کاشانی و دولت در پی ملاقات او و مصدق، حل شده بود. حزب توده، به اشاره شوروی،بر ضعف تحلیل های قبلی خود پی برده بود، میرفت تا با جانبداری از دولت مصدق، با توده‌های ملت همراه شود.

مصدق در آخرین تغییرات کابینه بجای مشار اعظم که به نمایندگی مجلس رسیده بود، وزارت پست و تلگراف را به دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه داد. مهمتر از آن، خلیل

طالقانی را به وزارت کشاورزی رساند. طالقانی در اداره اصل چهار که زیر نظر ویلیام وارن، شخصیت معروف امریکائی اداره میشد، رنگین کمانی از جوانان را برای رهبری آینده تربیت میکرد معروف‌ترین آنها: اردشیر زاهدی، جمشید آموزگار، ایرج وحیدی، عبدالرضا انصاری... بودند—. با این دو انتخاب مصدق کابینه‌اش را بیشتر رنگ امریکائی زد.

بدنبال استعفای مصدق، شاه از وحشت پخش تحریک‌آمیز این خبر، ادارهٔ رادیو را اشغال نظامی کرده بود. اما حسین مکی، در روزنامه حسین فاطمی (باختر امروز) متن استعفای مصدق را که پرده از واقعیت امر برمیداشت، چاپ کرد.

شاه می کوشید نخست وزیری را به اللهیار صالح یا بقائی یا مکی بدهد، اما محبوبیت مصدق در بین مردم اجازه نمیداد که هیچکس جای او بنشیند. تنها یک نفر جرئت داشت، همان که پیش از این نیز نشان داده بود که مرد میدان خطر است: قوام‌السلطنه.

دولت

قوام

۳۲

۲۸ تا ۳۱ تیر ۱۳۳۱

این دولت به‌مجلس معرفی نشد.

نخست وزیر	احمد قوام
دادگستری	رضا تجدد (معاون: رضا عمید)
خارجه	علی سهیلی
دارایی	علی امینی
کار	احمد آرامش
اقتصاد ملی	غلامحسین فروهر
کشاورزی	احمدحسین عدل (معاون: دربایگی)
بهداری	عباسقلی گلشائیان
راه	دکتر منوچهر اقبال (معاون: منوچهر تیمورتاش)
کشور	جمال امامی (معاون: سید محمد علی شوشتری)
پست و تلگراف	اعزاز نیک‌پی (معاون: مهدی پیراسته)
مشاور	سید جلال تهرانی، علی‌اقبال
معاون (امور پارلمانی)	عباس اسکندری
معاون (تبلیغات)	حسن ارسنجانی





اعلامیه کاشانی به عمر
دولت قوام پایان داد

تظاهرات به نفع دکتر مصدق

در اوج هیاهوی نفت در ایران، قوام که شاه لقب جناب اشرف را از او گرفته بود، در کازینوی دوویل با ملک فاروق پادشاه مصر، قمار می کرد. این دو دشمن انگلیس و دوست امریکا، از مدتی پیش یکدیگر را همبازیان خوبی یافته بودند. روز بعد قوام، بخشی از ۳ میلیون فرانکی را که از فاروق برده بود، برای اشرف خواهر جوان شاه فرستاد که دور از درگیریهای تهران در آن خطه خـوش می گذراند. این آغاز پیوندی مجدد بین دربار و قوام بود. شاه هیچگاه از قوام دلخوش نبود، روزگار سخت صدارت او، تحقیرهای او، و از همه بدتر نامه تندی را که قوام موقع تشکیل مجلس مؤسسان (سال ۲۷ــ دولت ساعد) برای او فرستاد، از یاد نبرده بود. پس از این آشتی، اشرف و مادرش، شاه را قانع کردند که این پیرمرد قوی تنها راه حل مشکل اوست. شاه خود مصدق را که به ملایمت زبانزد بود، بیشتر از قوام می پسندید.

آن دیدار با استعفای مصدق ثمر داد. انگلستان چنین راه حلی را نمی‌پسندید، اما هندرسون از طرف ترومن، موافقت امریکا را برای انتصاب قوام به شاه خبر داد. او نخستین کسی بود که روز ۲۶ تیر برای تبریک صدارت، راهی قصر قوام شد. در این‌زمان‌بازندهٔ آن بازی (ملک فاروق) یک ماهی بود که تاج و تخت خود را نیز باخته بود، و امریکا خوشحال بود که جای او را به ژنرال نجیب طرفدار خود، سپرده است. قوام می توانست همین نقش را در ایران بازی کند، او نوروز سال ۳۱ با امید به اینکه بن‌بست نفت راه او را برای رسیدن به صدارت باز خواهد کرد به تهران آمد. بار دیگر محفل او گرم شد. خیل دامادان برادرش* و یاران سابق خودش عوامل او بودند، از

---

* وثوق‌الدوله هفت دختر داشت و یک پسر: سردار اکرم، یدالله عضدی، علی امینی، جواد آشتیانی، دکتر طبا و نظام امامی دامادان او بودند و دختر ذوالفقاری، عروسش. این طایفه پس از مرگ وثوق‌الدوله (۱۳۲۹) زیر سر پرستی قوام قرارگرفتند که خود تنها یک پسر ۷ ساله داشت. دختران وثوق‌الدوله و حتی یکی از نوه‌هایش (هما اعلم همسر غلامرضا پهلوی و بعداً احمد علی ابتهاج) همگی به سرطانی موروثی که در دنیا نادر است، در گذشتند.

گروه سابق، بزودی ذوالفقاریها، اسکندری، ارسنجانی، مورخ‌الدوله سپهر و... سر رسیدند. شرکت علی امینی در این جلسات او را از کابینهٔ مصدق دور انداخت. این کوشش ها و گرمی بازار قوام از چشم مصدق پنهان نبود، اما هرگاه که آیت‌الله کاشانی موضوع را متذکر میشد، با بی اعتنایی از آن می گذشت. مصدق می دانست که تا مردم با او همراه و همرایند، قوام نمی‌تواند کاری صورت دهد. این واقعیتی بود که انگلستان با تجربه هم در می یافت، اما امریکای جوان و مغرور، نه.

انتخاب قوام، فرصت مناسبی در اختیار سفارت انگلستان گذاشت، تا به مصدق بفهماند که تا چه اندازه از سوی دوستان امریکائیش آسیب‌پذیر است. میدلتون، مانند هندرسون به ملاقات فوری قوام نرفت، بلکه کوله‌بار بست و برای ماهی گیری راهی رودخانه لار شد! همین اشارت، برای دربار کافی بود که فوراً از قوام فاصله بگیرد. جناب اشرف که از دشمنی انگلیس با خود خبر داشت، و می دانست دوستی با لندن همچون رضایت با دربار خریدنی نیست، دست به مانور زد و گروهی از سرشناسان آنگلوفیل را برای وزارت طلبید، تا بدینوسیله میدلتون را رام کند. اما آن انگلیسی کهنه کار بیشتر از او از شهر خبر داشت و ترجیح داد در رودخانه ماهی بگیرد!

با انتشار خبر استعفای مصدق، چشم ها به تهران، و به آیت الله کاشانی دوخته شده بود. در اینجا مصدق به خانه رفته در بسته بود، بطوری که رهبران جبهه‌ملی هم تا سه‌روز بعد نتوانستند با او تماس بگیرند. مصدق در این کار سیاستی هم داشت و آن رو در رو نهادن کاشانی و دربار بود. او از مدتها پیش در جریان کوشش هایی بود که از سوی دربار برای نفوذ در بین اطرافیان آیت‌الله بکار گرفته میشد. اطرافیان مصدق، این عشوه‌ها را بزرگ کرده، بمنزله ائتلاف کاشانی و دربار جلوه گر می کردند. رفت و آمدها در خانه کوچک کاشانی چشمگیر بود، تا پاسی از شب ادامه داشت. در گوشه دیگر شهر بحث داغی بین چند تن در جریان بود. در این فاصله با اشاره دربار، دکتر امامی، رئیس مجلس، چهل تن از نمایندگان طرفدار دربار را گرد آورد و از آنها رأی تمایلی غیرقانونی برای قوام گرفت. شاه براساس این رأی،فرمان را امضا کرد. با انتشار این خبر سران‌حزب‌توده که از چند ماه پیش دنبال فرصتی می گشتند تا اشتباهات خود را جبران کرده، با سر و صدا «جانبداری از مصدق» را اعلام کنند، موقع را مغتنم شمردند. روز ۲۹ تیر تصمیمات کمیتهٔ مرکزی حزب برای کوشش در سرنگونی قوام به افراد و هواداران، ابلاغ شد. توده‌ایها یکبار به دام او افتاده بودند، فرصت می جستند، تا اثرات «کابینه ائتلافی» را پاک کنند. صبح ۲۹ تیر، قوام بیمارو. در بستر مرگ که جانی تازه گرفته بود، شیک و سرحال کار را آغاز کرد. علاوه بر لیست وزیران، او فهرستی نیز از استانداران و سفیران تازه تهیه کرده بود، که مدام بر آنها افزوده میشد. عصر آن روز بر روی کاغذی نام استانداران تازه را نوشت: حکیم‌الملک (آذربایجان)، ناصر قشقایی

(فارس)، ابراهیم خواجه نوری (خراسان)، سنندجی (کردستان)، محمد شاهکار (کرمانشاه) مصباح فاطمی (خوزستان)، حسام‌الدین دولت‌آبادی (اصفهان) و ارباب مهدی (مازندران). علاوه بر اینها تیمسار صفاری برای شهرداری تهران در نظر گرفته شد، و ابوالحسن ابتهاج و پناهی و سرلشکر کوپال برای سرپرستی بانک ملی، سازمان برنامه و شهربانی کل کشور.

در برابر این تغییرات، شاه فرمانداری نظامی پایتخت را برای سرلشکر علوی مقدم نگهداشت. یکباره کاخ تابستانی وزارت خارجه، خانهٔ علی اقبال، قصر قوام و خانهٔ معتمدالسلطنه برادرش، هرجا که احتمال می‌رفت «جناب اشرف» در آنجا باشند، شلوغ شده بود. کم نبودند از یاران مصدق که با شتاب خود را به آنجا رسانده بودند! قوام، کوشش برای نفوذ در آیت‌الله کاشانی را از دو سو آغاز کرده بود نخست با به حرکت درآوردن حسین علاء وزیر دربار (حامی همیشگیش) و دیگر با اعزام علی امینی، ارسنجانی و ناصر قشقائی به خانه آیت‌الله. پیشنهاد این بود که آیت‌الله شش وزیر کابینه را تعیین کنند. همان بازی که روزی قوام با توده‌ایها کرده بود.

نخستین حرکت آشکار او، نوشتن اعلامیه‌یی برای پخش از رادیو بود. ظهر روز ۲۹ تیر چون رضا سجادی گویندهٔ پرتوان رادیو— که قبلاً در حادثهٔ بستن کنسولگریهای انگلیس مورد سوءظن مصدق واقع شده، شغل خود را از دست داده بود— اعلامیهٔ قوام را خواند، فریاد از هر سو برخاست•. او در این اعلامیه با جملاتی ادبی و مطنطن مخالفان را به «اعدام» تهدید کرده، برای خود سابقهٔ «نخستین مبارزه برای ملی کردن نفت» تراشیده، و نوید روزهای بهتر به مردم داده بود.

اعلامیه «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد»— که قوام عمداً شعر منوچهری را تغییر داده، به مقتضای موقع، «کشتیبان» را «کشتی‌بان» کرده بود— چون توپ در تهران ترکید. آیت‌الله کاشانی، قاصدان را پس زد، و علیرغم اصرار بعضی از اطرافیان، دستور داد تا خبرنگاران برای مصاحبه با او بیایند، مصاحبه‌یی که روز ۲۹ تیر کار قوام را تمام شده اعلام کرد. پس از آن، آیت‌الله در نامه‌یی به حسین علا تهدید کرد که اگر قوام تا ۲۴ ساعت دیگر برکنار نشود، «لبه تیز انقلاب را متوجه دربار خواهد کرد». شاه به وحشت افتاد. اما هندرسون و علاء، پایداری را توصیه میکردند، قرار شد تا فردا که آیت‌الله و سران جبهه ملی اعلام تعطیل عمومی و تظاهرات سراسری کرده‌اند، صبر کنند. قوام آسیمه سر به دربار رفت که از طریق شاه، به ارتش و فرمانداری نظامی دستور آماده‌باش بدهد، در اینجا بود که کینهٔ قدیمی شاه مجال بروز یافت. او فرصتی یافته بود تا در

• در مورد اینکه چه کسی نویسنده این اعلامیه بود که آتش به جان دولت قوام زد، سخن‌ها بسیار رفته، بعضی مورخ‌الدوله و ارسنجانی را ذکر کرده‌اند. اما واقعیت اینست که تنها شخص قوام می‌توانست نویسندهٔ چنین متنی باشد و بس. نسخهٔ ماشین شده‌یی از این اعلامیه که در اختیار رضا سجادی است، این نظر را تأیید می کند.

این هنگام، انتقام تمام آن تحقیرها را از قوام بگیرد. ظاهراً ارتش آماده بود، اما شاه فرمان همه چیز را به دست علوی مقدم سپرد، و او را که یکی از معدود امیران ماسون بود و در دوران سوم شهریور معاون فرمانداری نظامی (سپهبد امیر احمدی) فرمان داد که تنها کاخ سلطنتی را محافظت کند، و مردم را آزاد بگذارد. این پیغامی بود که به آیت‌الله کاشانی هم رسید. در اینجا تنها یک وحشت وجود داشت و آن بسیج توده‌ایها بود. علوی مقدم در سرسرای مجلس در گفتگویی با فراکسیون جبهه ملی، از این وحشت با آنان سخن گفت. حاصل آن که در لحظاتی که قوام می‌پنداشت همه جا— به ویژه رادیو— را کاملاً در اختیار دارد اعلامیه جبهه ملی پخش شد. علوی مقدم شخصاً اعلامیهٔ ۳۱ نماینده عضو جبهه ملی را به رادیو برد در این اعلامیه مردم به «متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هرگونه تصادم با مأموران انتظامی» دعوت شده بودند «تا دشمنان ایران نتوانند از ابراز احساسات ملی سوء استفاده کنند» اعلامیه را: محمدعلی انگجی، محمدرضا اقبال احمد اخگر. مظفر بقائی. اصغر پارسا. جلالی نائینی، ابوالحسن حایری‌زاده، ضیاء‌الدین حاج سید جوادی، کاظم حسیبی، جواد خلخالی، علی زهری، احمد رضوی، احمد زیرک‌زاده، مرتضی شبستری، ابراهیم شاهپوری، علی شایگان، احمد صفایی، شمس قنات‌آبادی، فرزانه، محمدحسین و خسرو قشقایی، نادعلی کریمی، علی اصغر مدرس، یوسف مشار، عبدالله معظمی، حسین مکی، ابراهیم میلانی و محمود نریمان... امضا کرده بودند. قوام که می‌دانست روز پیش گروهی از نمایندگان مجلس عضو جبهه ملی با شاه ملاقات کرده‌اند، بسرعت دست به کار شد. صبح یکشنبه ۲۹ تیر در باغ معتمدالسلطنه، جلسه‌یی مشورتی تشکیل داد، خصومت‌های قبلی کنار گذاشته شده بود. دکتر امامی رئیس مجلس و سید محمد صادق طباطبائی و سردار فاخر حکمت (رئیسان سابق مجلس) در کنار میرسید علی بهبهانی و دکتر اقبال و اسدالله علم (نوکران نشاندار دربار) و عباس اسکندری و حسن ارسنجانی... قوام را در میان گرفته بودند، هرکس نظری مشورتی میداد. قوام از این جلسه استفاده کرد تا برای شاه پیغام بفرستد که پایداری خواهد کرد، و از او بخواهد که با انحلال مجلسین— حقی که مجلس مؤسسان به شاه داد و قوام خود بزرگترین مخالف آن بود— و دادن اختیارات ویژه به او، دولت را یاری دهد. اما شاه وقت می گذراند. اشرف با نامه‌یی ۸ صفحه‌یی و پیغام شفاهی، و هندرسون در ملاقاتی دوباره، قوام را دلگرم می‌ساختند که پس از گذراندن روز دوشنبه (۳۰ تیر) به خواسته‌های خود خواهد رسید.

صبح ۳۰ تیر، قوام در باغ سفارت آلمان (که پس از قطع رابطه با آلمان به عنوان باشگاه وزارت خارجه مورد استفادهٔ نخست‌وزیران بود) شاد و شنگول آمادهٔ شنیدن خبرهای شهر بود. هر کس می‌رسید چیزی می گفت. واقعیت این بود که مردم هزار هزار از بازار و نقاط مختلف شهر به راه افتاده، در برابر چشم مأموران حکومت نظامی به بهارستان می‌رفتند. فریاد «مرده باد قوام» بالا

می گرفت. قوام از شهر خبر می‌خواست و رهبران نظامی به دروغ اخبار آرام کننده به او می‌دادند. همه با شاه همدست شده قصد داشتند این پیر مرد ۷۷ ساله را رسوا کنند. تا اینکه افراد تازه‌یی از شهر رسیدند با اخبار تازه. در میان آنها رضا آشتیانی زاده و نیکپور پرده‌ها را بالا زده، فاش ساختند که مردم نزدیک به انفجارند. مأموران هیچ کاری نمی کنند، در یکی دو نقطه سربازان و پاسبانان به مردم پیوسته فریاد «مرده باد قوام» سر داده‌اند. قوام با عصبانیت علوی مقدم را احضار کرد، پیش از آن که تیمسار وارد اتاق بزرگ قوام شود، میر اشرافی بر سر او فریاد کشید و او را «زن» خواند که چرا مردم را به گلوله نمی‌بندد. علوی مقدم تپانچه خود را بیرون کشید، چیزی نمانده بود که فاجعه‌یی رخ دهد. اسدالله علم، از سوی شــاه، در پشت پرده مشغول گفتگو و به دست آوردن دل سران جبهه ملی بود، او برای قوام پیغام فرستاد که دستگیری آیت‌الله کاشانی شاید مشکل را حل کند. این بار، این قوام بود که به بدام نیفتاد.

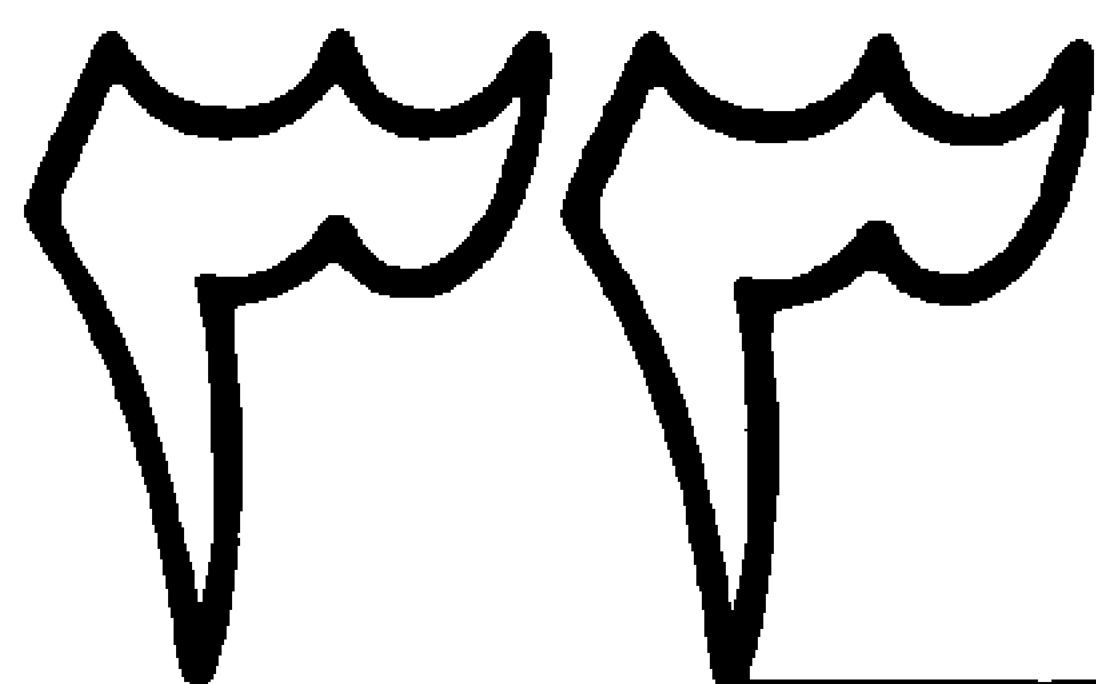
قوام با کت و شلوار سوریسی و پیراهن سیلک و پوشت در صندلی «بامبو» باغ وارفته بود، در همان حال شاه از والیبال روزانه با علی‌عبده، منوچهر قراگوزلو، ثریا همسرش، فتح‌الله مین باشیان باز می‌آید. اسدالله علم گزارش داد. هنوز چیزی خلاف پیش‌بینی ها وجود نداشت. قوام می‌کوشید تا با تلفن هندرسون را یافته و از او بخواهد که شاه را قانع به قبول خواستهایش کند. در همان حال که دکتر شیخ نگران سلامت او بود، توده‌ایها به خیابانها ریختند، فریاد «مرده باد شاه» سر دادند. ارسنجانی و عباس اسکندری جرئت کرده به «جناب اشرف» پیشنهاد استعفا کردند. توطئه‌ها از پرده برمی‌افتاد. فراکسیون جبهه ملی، با وحشت، در پی یافتن راهی به دربار بودند. مردم اتومبیل حامل سید حسن امامی (رئیس مجلس) و راشد را سنگباران کردند. گروه دوم در حالی که کراوات مشکی شایگان به سیم آنتن اتومبیلشان بسته شده بود و با خط درشت روی آن نوشته بودند «نمایندگان جبهه ملی» به کاخ راه گشودند. در همان زمان صدای گلوله و رگبار مسلسل تهران را می لرزاند. مأموران و فرمانداری نظامی که صبح را با خونسردی گذرانده بودند. با شنیدن فریاد «مرده باد شاه» توده‌ایها، دست به اسلحه بردند، خون مردم بر کف خیابانی ریخته میشد که «شاه آباد» نام داشت. مردم جنازه‌ها را بردست گرفته. «مرده باد قوام» می گفتند. دار و دستهٔ حزب زحمتکشان بهر که «مرده باد شاه» می گفت حمله برده، توده‌ایها، اینچنین شناسائی می‌شدند. در اطراف بهارستان سرهنگ قربانی از فرمانداری نظامی اسلحه را بیرون کشیده، مردم را هدف می گرفت. در خیابان سعدی، مردم جیپی را که علیرضا، برادر شاه آنرا می‌راند شناسائی کرده به آن حمله بردند. پسر رضاشاه با شلیک گلوله راه گشود و جان بدر برد. عوامل سازمان دیده و منظم حزب توده، صحنه را با وجود مقابلهٔ پان ایرانیست‌ها، سومکائی ها و زحمتکشان، در کنترل داشتند. آنها بیشتر آزار میدادند و کمتر کشته میشدند. گلوله‌ها چون برگ خزان آدمهای ساده و

بی گناه را بر زمین می ریخت.

از شهر خبر می رسید که مردم به خانهٔ قوام حمله برده‌اند. تانکها کاخ های شاه و برادران و خواهرانش را محافظت میکردند. قوام را صدای «مرده باد قوام» که در دور و بر او شنیده میشد، به وحشت انداخت. دور و بریها با تأسف پیر مرد شکسته قامت را که در عرض چند ساعت گویی دو باره پیر شده بود، پنهانی به خانهٔ علی اقبال بردند. آنجا از رادیو خبر را می شنیدند. حسین علاء وزیر دربار اعلام داشته بود که قوام استعفا داده است. در برابر خانهٔ آیت‌الله کاشانی مردم بی اعتنا به نزدیک بودن ساعت منع عبور و مرور فریاد می زدند. جنازه ها از اینسو به آنسو می رفت. سیدمصطفی پسر آیت‌الله کاشانی، از سوی پدر از مردم خواست متفرق شوند. آنها به آرزو یشان رسیده بودند، علاء با تلفن از دکتر مصدق دعوت کرد تا فردا صبح به کاخ برود. دیوارها پر بود از شعارهای خون‌آلود «یا مرگ یا مصدق» شب که شد، ماشین های آتش نشانی به شستن خونهای ریخته به اسفالت خیابانها مشغول شدند. دکتر شیخ بر بالین قوام مانده می کوشید تا با دارو او را خواب کند. این آخرین روز زندگی سیاسی قوام بود. توده‌ایها خودی نشان داده بودند. مصدق، بر سر حکومت برگشت— کاری که بدون پشتیبانی آیت‌الله کاشانی ممکن نبود— و میدلتون با چند ماهی چاق از رودخانه لار! شاه در این معامله بازنده نبود چرا که کسی او را مقصر نمی دانست، در این رهگذر یک دشمن قدیمی خانواده پهلوی، قوام‌السلطنه، نیز از بین رفته بود.

دولت

مصدق



۳۱ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

نخست وزیر	دکتر محمد مصدق
دارایی	باقر کاظمی
کشور	غلامحسین صدیقی
کار	ابراهیم عالمی
کشاورزی	خلیل طالقانی
دادگستری	عبدالعلی لطفی
خارجه	حسین نواب، حسین فاطمی
پست و تلگراف	سیف‌الله معظمی
راه	داور رجبی، جهانگیر حق‌شناس
اقتصاد ملی	علی‌اکبر اخوی
فرهنگ	مهدی آذر
بهداری	دکتر صباء فرمانفرمائیان
دفاع ملی	نخست‌وزیر
مشاور	داود رجبی
معاون	ملک اسماعیلی، سرلشکر مهنا

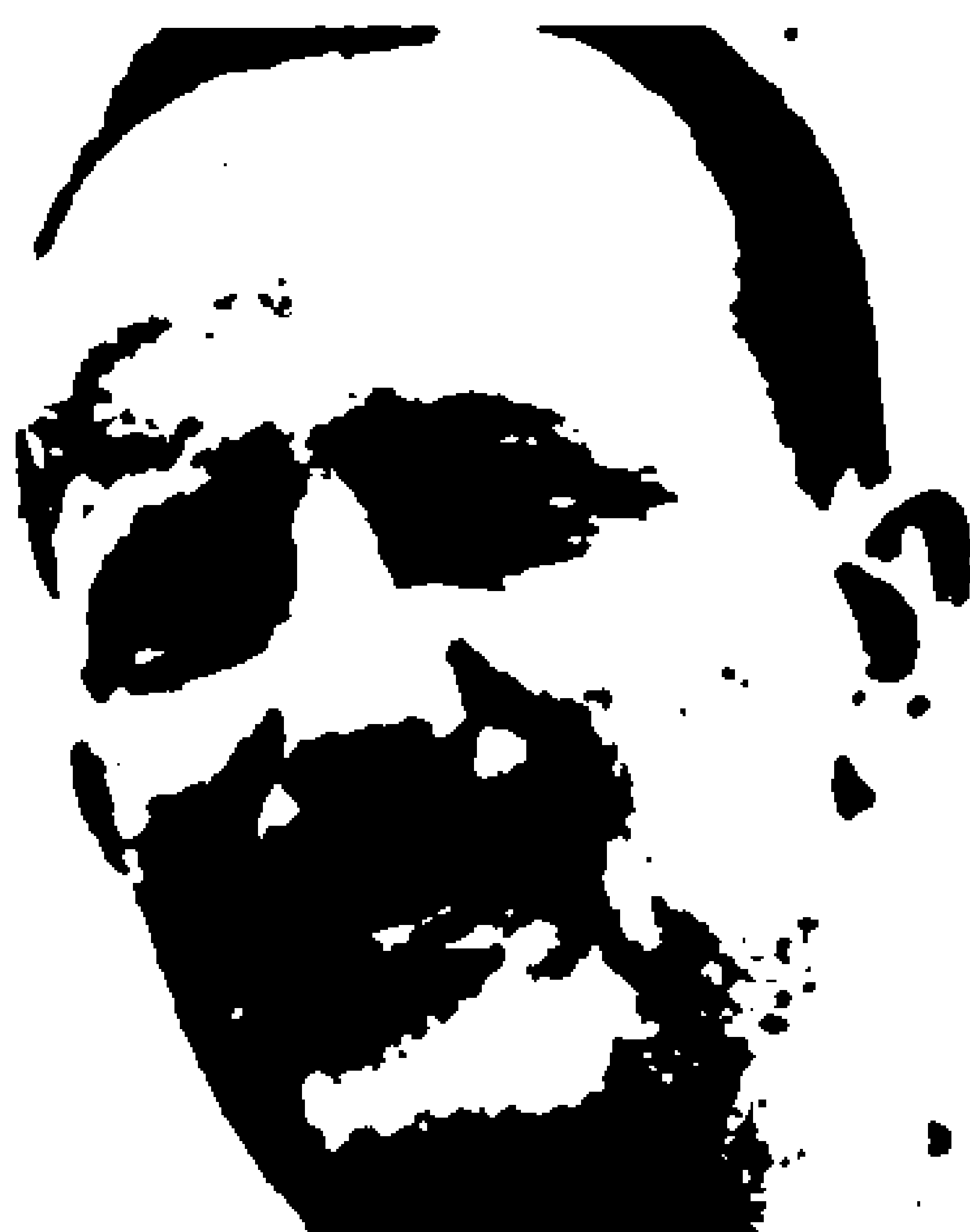




حسین فاطمی:
تنها شهید جبهه ملی



روبوسی دو مرد: باز هم آشتی



کرومیت روزولت عامل کودتا



تظاهرات برای مرگ استالین



ملاقات هندرسون و میدلتون با مصدق

۳۰ تیر، حادثهٔ بزرگی بود. در این روز نهضت رنگ خون گرفت. نهضتی که دکتر مصدق اینهمه آرام و با دیپلماسی آن را پیش برده بود، اینک به اختلاف روایت تا ۷۰ شهید داشت. از اثر این حادثه، به ارتباط بین مصدق و امریکائیان صدمه‌یی جدی وارد آمد، اما در سیاست داخلی بیشتر اثر گذار بود.

پیش از این واقعه، ترکیب دکتر مصدق و کاشانی و دکتر بقائی، با همهٔ کوشش هایی که از سوی دربار و سفارت انگلیس در راه تجزیه آن به کار گرفته میشد، پا بر جا بود. از فردای آن روز، این اتحاد را مخاطرات جدی، تهدید می کرد. روزی سی و یکم تیر، در حالی که مردم با خوشحالی به خیابانها ریخته، پیروزی خود را جشن می گرفتند، دربار ناگزیر شد باصدور اعلامیه‌یی برای شهیدان «اشک تمساح» بریزد، همه می کوشیدند، تمام بار گناه را بر دوش قوام بگذارند که جز جاه‌طلبی گناهی نداشت. در ترکیب طرفداران نهضت، همه خون شهیدان را وسیلهٔ سیاسی مناسبی برای رسیدن به خواستهای خود، و قدرت‌یابی بیشتر، می دیدند.

نخستین مسئله را بقائی ساخت که عملاً فعالترین حزب سیاسی عضو جبهه ملی را در اختیار داشت، که اعضای آن در مبارزات خیابانی آبدیده شده بودند. آنها مدام توسط بقائی که ناطق زبردستی بود، به هیجان آمده و میدان مبارزه را گرمی و شور می بخشیدند. حزب زحمتکشان با چنین نیروئی، چند ماه پس از آغاز نهضت با جذب انشعابیون حزب توده— به سرکردگی خلیل ملکی— که جوانانی روشنفکر و پرشور و دارای تمایلات سوسیالیستی بودند، گسترش بیشتری یافته بود. در انتخابات مجلس هفدهم، کشف خانه سه دان، حوادث روز ۳۰ تیر، و درگیریهای گاه به گاه با عوامل حزب توده، اعضای این حزب خودی نشان دادند و عملاً فعالترین گروه در صحنه بودند. حال آن که رهبرشان— دکتر بقائی — پس از بازگشت از سفر امریکا، روز به روز از دکتر مصدق فاصله می گرفت. فردای سی تیر خواست اصلی بقائی، دستگیری و اعدام قوام السلطنه بود. کاری که از مصدق برنمی آمد. درگیریهای عقیدتی [illegible] ان [illegible]. و خصومت های عمقی بدل میشد.

بقائی سر در پی قوام گذاشته بود که هر روز تن بیمارش را از این مخفی گاه به آن پناهگاه می کشید، مصدق که دریافته بود عوامل اصلی توطئه در کجا لانه دارند. متوجه دربار بود.

بیشتر از بقائی، آیت‌الله کاشانی در قیام سی تیر و جلوگیری از سرکوبی نهضت سهم داشت. واقعیت این بود که هر چه از آغاز نخست‌وزیری مصدق گذشت، او نسبت به آیت‌الله بی اعتناتر، و در اثر اغوای اطرافیان، بدبین‌تر شد. ایجاد اختلاف بین این دو ستون اصلی نهضت، در رأس برنامهٔ کار دربار و عوامل سفارت قرار داشت. حوادث مختلف، موقعیت های مناسبی در اختیار دشمنانشان گذاشت تا آنان را برابر یکدیگر قرار دهند. فردای سی تیر این اختلاف نیز دامن گسترد. آیت‌الله کاشانی، فردای پیروزی ملت، از سوی مجلسیان به عنوان رئیس برگزیده شد. این انتخابی بود حساب شده که عوامل دربار نیز، به جهت ایجاد اختلاف بین کاشانی و مصدق بدان رأی موافق دادند. محرز بود که سید حسن امامی (امام جمعه) با آن رأی ساختگی که به اشارهٔ شاه برای قوام گرفت، نخواهد توانست در کرسی ریاست مجلس بماند. مصدق برای ریاست مجلس به دکتر معظمی متمایل بود، اما با شنیدن تصمیم فراکسیون مخالف دولت، به عنوان بدلی در مقابل ترفند دربار، از ریاست کاشانی جانبداری کرد. انتظار او این بود که آیت‌الله، مجلس را کاملاً مطیع خواستهای او نگهدارد.

اما در مقابل تمام این توقعات و مبارزات، در عمل حاضر به کوچکترین نرمشی در برابر آیت‌الله نبود. واقعیت اینکه مصدق نیز با تکیه بر صدارتی که با دادن آنهمه شهید و مبارزهٔ پر شور مردم به دست آمده بود، خود را مجبور به دادن سهمی به دیگران– حتی کسانی که در به وجود آمدن «سی تیر» نقش عمده ایفا کردند– نمی دید. شکاف ها بیشتر میشد.

در چنین فضائی، دربار محیلانه، به عقب نشینی تاکتیکی دست زده، شاه با همصدایی با مردم در بزرگداشت شهدای آن روز، و قبول در خواستهای مصدق، از گزند عوارض آن توطئه مصون می ماند. دربار، با اطلاع از شکافی که در اردوی رهبران نهضت اتفاق افتاده بود، نیازی نمی دید که روش مبارزه قبلی را دنبال کند. مصدق به آسانی پست وزارت دفاع ملی را به دست آورد. خواهر و مادر شاه به خارج تبعید شدند. دفاتر والاحضرتها (فرزندان رضاشاه) بسته شد. اختیار سازمان خدمات شاهنشانی به دست دولت افتاد. حتی املاک و دارایی هایی که شاه یکبار در هنگام روی کار آمدن بخشیده، و در دولت ساعد پس گرفته بود، باز از دست او خارج شد. نمایندگان شاه در مجلس ترحیم شهدای سی تیر شرکت کردند. علاء وزیر دربار و دیگر فرستادگان درباری، مدام به کارهایی در جهت تحبیب آیت‌الله و اطرافیان او مشغول شدند. در ظاهر همه چیز در سر جای خود بود، و مردم هیچ رنجشی از مصدق که قرآن پشت‌نویسی کرده، به شاه قول داده بود در صدد تعویض رژیم و قبول ریاست جمهوری نباشد، به دل نگرفتند. اما این

ظاهر حکایت بود.

اعلام اسامی وزیران تازه، اختلافات مصدق با آیت‌الله کاشانی را از پرده بیرون انداخت. کوشش بقائی و مکی برای دستگیری قوام، که با بی‌میلی مصدق بی‌اثر ماند، اختلاف مصدق و بقائی را آشکار ساخت. مکی در آستانهٔ سفر به آمریکا— به پیشنهاد مصدق— اختلافات و دلگیری‌های خود را پنهان نگهداشت.

آیت‌الله کاشانی در نامه‌یی به مصدق که بلافاصله روزنامه‌های طرفدار دربار با آب و تاب به نقل آن پرداختند، به انتخاب اخوی (وزیر اقتصاد ملی) سرلشکر وثوق (معاون وزارت دفاع ملی) و نصرت‌الله امینی (شهردار تهران) اعتراض کرد. آیت‌الله در آن نامه تهدید کرده بود که در صورت ندیده گرفتن تقاضاهایش از تهران— بلکه ایران— خارج میشود. مصدق مغرور به پشتیبانی مردم، در جوابی سخت به درستی انتصاب‌های خود پافشرد، او نیز تهدید کرد که از ادامه کار سر باز زده، از شهر خارج خواهد شد. این تهدید از سوی کسی که چند روز پیش مردم با ۷۰ کشته بر صدارت بازش گردانده بودند، معنی روشنی داشت. کاشانی سکوت کرد.

انگلستان، دشمن اصلی نهضت ملی کردن نفت با چنین تصویری، در بخش اصلی برنامه خود، موفق می‌نمود.

سفارت با کمک عواملش، در دو جهت، مبارزه سختی با نهضت آغاز کرده بود. نخست، تجهیز باقیماندهٔ عوامل خود، زیر پوشش دربار، و دیگر گشودن جبهه جنگ اقتصادی به قصد جدا کردن مردم از دولت. با توجه به اینکه نهضت در ادامه راه خود بر حمایت مردم فقیر متکی بود، محاصره اقتصادی ایران در دراز مدت به سقوط دولت می‌انجامید.

پس درحالی که آیت‌الله کاشانی، بقائی، حائری زاده، مشار و چند تن دیگر از یاران نخستین و تشکیل دهندگان جبهه ملی، آرام آرام به مخالفان مصدق بدل می‌شدند، ارتجاع که با تبعید اشرف و مادر شاه، بسته شدن دفاتر والاحضرت‌ها، و از دست دادن منابع مالی خود صدمه خورده بود، در آرایشی تازه شکل می‌گرفت.

مصدق با گرفتن وزارت دفاع، شاه بختی، زاهدی، منوچهری (آریانا)، علوی مقدم، حجازی و گرزن، عوامل بلند پایه شاه را در ارتش بازنشسته کرد. اما شاه پس از چند روز آنها را در پست‌های تشریفاتی نشاند و زیر بال و پر گرفت. زاهدی سناتور شد و مصونیت پارلمانی پیدا کرد تا براحتی، جبهه ارتجاع را تقویت کند. آریانا به سمت وابسته نظامی به پاریس فرستاده شد و... کانون افسران بازنشسته، که به اشارهٔ شاه، فوراً زاهدی را به ریاست خود برگزید، عملاً به کانون توطئه علیه دولت تبدیل شد.

مخالفان داخل نهضت، یاران سابق مصدق، درحالی که تمام توان خود را بر سر دستگیری

قوام بکار انداخته بودند، در برابر بارگیریهای دربار سکوت میکردند. هنوز ماهی از حوادث سی تیر نگذشته بود که حصارک ــ باغ ییلاقی زاهدی در شمال تهران ــ محل اجتماع افسران بازنشسته شد، آنها در مورد یک طرح براندازی به توافق رسیدند. اعضای سازمان نظامی حزب توده این طرح را کشف کرده، در اختیار مصدق گذاشتند. انعکاس پر سر و صدای این کشف در مطبوعات حزب توده که قصد داشت دوران تازه خود را به رخ مردم بکشد، موقعیت مناسبی در اختیار مطبوعات غرب قرار داد تا در بارهٔ همکاری مصدق و کمونیستها قلمفرسائی کنند.

در اعترافات سه دو تن که در ارتباط با طرح کودتا دستگیر شدند آشکار گردید که غیر از عوامل درباری (رشیدیان‌ها، مسعودی‌ها، ذوالفقاریها، علم، اقبال و...) رکن دو ارتش و سید ضیاء نیز در توطئه دست داشته‌اند. مصدق به تذکری اکتفا کرد. این مماشات به زاهدی اجازه داد تا با صدور اعلامیه‌یی با عنوان «فقر و دیکتاتوری» از اوضاع بحرانی کشور سود برده، خود را در کانون توطئه‌ها و حرکات مخالف با دولت تثبیت کند. نخستین بار در اینجا نام او در ذهن توطئه گران امریکائی و انگلیسی نقش بست. مصدق برای مقابله با همهٔ اینها، تقاضای اختیارات شش ماهه قانونگزاری کرد: هر دو مجلس، با وجود مخالفت هایی، به آن رأی دادند و در نه مورد دست او را در قانونگزاری باز گذاشتند.

یک پیروزی در زمینه سیاست خارجی دولت، به مصدق امکان داد که علیرغم توطئه های داخلی، مبارزه برای حل مسئله نفت را دنبال کند. درست در لحظاتی که او برای گرفتن فرمان مجدد نخست‌وزیری در دفتر شاه با او چانه می‌زد، خبر پیروزی ایران در دیوان لاهه در سراسر جهان منتشر شد. دیوان با رأی موافق قاضی انگلیسی قبول کرد که شکایت انگلیس از دستور دادگاه خارج شود و خود را صاحب صلاحیت برای رسیدگی به آن شکایت ندانست. به این ترتیب پیروزی بزرگی برای مصدق حاصل شد که در فردای سی تیر، او را بیش از پیش قدرتمند می کرد.

پانزده روز بعد مصدق در نامه‌یی به دولت چرچیل از او خواست تا بدهی های شرکت سابق نفت را به ایران تأدیه کند، و پولهای ایران را که در بانکهای انگلیس بلوکه شده بود، آزاد سازد. او درضمن، خواستار پرداخت خسارت های ناشی از توقف فروش نفت ایران شد. این آغازی بود بر دور تازه مبارزه. در این دور، انگلستان که مبارزه سیاسی و دیپلماتیک را به مصدق ــ که از حمایت ضمنی امریکا برخوردار بود ــ باخته‌بود، وقت می گذراند تا طراحان کودتا علیه دولت مصدق، امریکائی ها را مجاب و با خود همراه کنند. برای رسیدن به این نقطه، هم دولتی قوی‌تر و مصمم‌تر از دولت ترومن لازم بود، هم رضایت صاحبان شرکتهای بزرگ نفتی امریکا. در روزهای بعد چرچیل به این هر دو، دست یافت.

روزها گذشت و دولت انگلستان پاسخ درخواستهای دولت ایران را نداد، مصدق خود را

آماده حمله‌یی کرد که دربار و عوامل سفارت منتظر آن نبودند. دربار چون از تصمیم دولت باخبر شد، کوشید تا با آبستروکسیون از تشکیل جلسه‌یی که مصدق می‌خواست در آن تصمیم دولت را اعلام دارد، جلوگیری کند. مصدق بی‌اعتنا به این کارشکنی، تصمیم دولت را از طریق رادیو به گوش مردم و جهان رساند. روز ۲۴ مهر سفارت انگلیس در ایران تعطیل و کارکنانش با مهلتی یک روزه اخراج شدند. ایران، دیپلماتهای خود را از لندن فرا خواند. این پرشورترین بخش مبارزه بود. مردم مزد جانفشانیهای ۳۰ تیر را گرفتند. میدلتون فوراً وظایف سطح بالای سفارت را به دفترهندرسون (سفیر امریکا) منتقل کرد، و نقش های سطح پائین توطئه و ارتباط با افراد و ادارهٔ جاسوسی خود را در سفارت عراق مستقر ساخت که سفیرش بهاءالدین نوری از سرسپردگان انگلیس در دوران حضور استعماری در بین‌النهرین بود. مردم با شادمانی شاهد بودند که سرانجام مصدق به کاری تند دست زد. انگلیس ها از خشم می لرزیدند. همزمان با اینها، مصدق با فرستادن اللهیار صالح یکی از چهره‌های اصلی جبهه ملی— رهبر حزب ایران— به عنوان سفیر ایران به امریکا کوشید تا در آستانه انتخابات ریاست جمهوری امریکا، افکار عمومی مردم آمریکا را به ایران جلب کند. صالح می بایست بیشترین تلاشهای خود را درجذب سرمایه های امریکا به ایران به کار برد. حسین مکی که در همین روزها در امریکا بود نیز مأموریت یافت که در ملاقاتهای غیر رسمی خود، نظر افکار عمومی و صاحبان کسب و کار بزرگ را به «خطر کمونیزم در ایران» معطوف کند. این اقدامات بی‌نتیجه نبود، شرکت های امریکائی برای خرید نفت ایران پیشقدم شدند، دولت ترومن هم واکنش سختی نشان نداد. حزب دمکرات امریکا با سیاست های تند انگلستان همراه نبود، و از بیم نفوذ کمونیستها در ایران، قصد داشت کماکان با مصدق به توافق برسد. این آخرین روزهای حکومت دمکراتها بود که در مقابل آیزنهاور، اِدلای استیونسون، دیپلمات با سابقه را به میدان مبارزه فرستاده بودند.

در این زمان دکتر مصدق می کوشید تا با اثرات تبلیغات مسموم انگلیسی ها در جهان، مبارزه کند. بهمین خاطر حسین نواب را به وزارت خارجه منصوب کرد، و با استفاده از نیروی جوان این دیپلمات تحرکی به وزارت خارجه مُرده داد. نواب در یک سال گذشته در هلند، کوشش بسیار برای پیروزی ایران در دیوان لاهه بکار برده بود. مصدق علاوه بر این سفیرانی را که معمولاً شاه از میان درباریان برگزیده بود، به تهران احضار کرد، و بجای آنها از دیپلمات های با تجربه فرستاد: این نخستین خانه‌تکانی در وزارتخانه‌یی بود که بر اساس سنت همیشه درباریان در آن اکثریت داشتند. حرکت مصدق، صدمه‌یی به نفوذ دربار به حساب می آمد.

بر این اساس از ابتدای سال ۳۱ به تدریج این سفیران احضار شدند: علی منصور (ایتالیا) نصرالله انتظام (امریکا) محمد ساعد (ترکیه) فضل‌الله نبیل (سوئد) ابوالقاسم فروهر (سویس)

محمود صلاحی (عراق) ابوالحسن ابتهاج (فرانسه) علی سهیلی (انگلستان) علی دشتی (مصر) نوری اسفندیاری (هند) و...

پس از بستن سفارت انگلستان و خانه تکانی وزارت خارجه، مصدق یکی دیگر از کانونهای توطئه علیه دولت را هدف گرفت. مجلس سنا کانون ماسونها و درباریان و عوامل انگلیس بود. راهی که مصدق برگزید، ارائه طرحی از سوی نمایندگان طرفدار نهضت ملی کردن نفت بود، برای تقلیل دوره سنا از شش سال به دو سال —به اندازه مجلس شورای ملی—. با تصویب این طرح مجلس سنا، عملاً تعطیل می‌شد. با آشکار شدن آن، دربار به دست و پا افتاد. ولی مهم این بود که آیت‌الله کاشانی با اینکار موافقت نداشت، و نمی‌خواست بعد از چند عقب نشینی در برابر دولت، به او اجازه دهد که با داشتن اختیارات قانونگزاری، یکی از دو مجلس را هم ببندد.

این تضاد عقیده کار خود را کرد. شکاف در صفوف رهبران جبهه ملی، و مصدق و کاشانی از پرده بر افتاد. چند روز بعد دکتر بقائی و علی زهری —تنها نمایندهٔ پیرو او در مجلس— به مناسبت طرح قانون انتخابات، دولت را زیر تازیانه انتقاد گرفتند. دکتر مصدق ایستادگی کرد. نطق او در رادیو که مخالفان داخلی را با دشمنان خارجی مربوط می‌دانست، یکبار دیگر مردم را به نفع او به هیجان آورد.

در این هیاهو، حزب توده که پس از سی تیر دنبال فرصتی می‌گشت تا خودی بنمایاند، میتینگ پر سروصدایی براه انداخت که باز به خونریزی و زد و خورد انجامید. اعضای حزب زحمتکشان از پیش خود را آمادهٔ مقابلهٔ جدی با توده‌ایها کرده بودند. مأموران انتظامی برای جلوگیری از حوادث سخت‌تر که بالمــآل شادمانی دشمن را در پی داشت، وارد میدان شدند. همین، موضوع مناسبی در اختیار بقائی قرار داد تا بار دیگر، مخالفت‌های خود را با دولت مصدق، در مجلس فریاد کند.

فردای آن روز، دولت مصدق از مجلس رأی اعتماد خواست و گرفت. مصدق فوراً تقاضای شش ماه اختیارات و یژهٔ دیگر کرد. این در حقیقت اعلام جنگی بود به آیت‌الله کاشانی که قبلاً در نامه‌یی به مصدق او را از چنین کاری بر حذر داشته بود.

با بالا گرفتن اختلافات دو رهبر اصلی نهضت، حسین مکی که از سفر امریکا برگشته بود و به‌عنوان وکیل اول تهران جای مناسبی در حوادث طلب می کرد، از نمایندگی مجلس استعفا داد و عملاً به‌صف مخالفان مصدق پیوست. آیت‌الله کاشانی که هنوز ریاست مجلس داشت، در نامه‌یی به مجلسیان از آنها خواست تا لایحه تمدید اختیارات را رد کنند. مصدق مردم را به خیابانها ریخت. بازار بسته شد فریاد «یا مرگ یا مصدق» بار دیگر تمام شهر را فرا گرفت. بدنبال این پیروزی او در

نامه‌یی مجلس را تهدید کرد که اگر فوراً لایحه اختیارات را تصویب نکند، استعفا داده، انتظام شهرها را به‌مجلس واگذار می کند. مجلس ترسید و با ۵۹ رأی‌موافق در برابر ۱۸مخالف لایحه را تصویب کرد. مکّی استعفایش را پس گرفت و آیت‌الله کاشانی به دیدار مصدق رفت که در تخت بیماری افتاده بود. این ملاقات نیز، چون همیشه مؤثر بود. مصدق و کاشانی، همواره وقتی بدور از القاآت اطرافیان خود، به گفتگو می‌نشستند، مشکلی وجود نداشت که حل نشده بماند، و این خبر بدی برای انگلستان و مخالفان داخلی دولت و دربار بود، که به بالا گرفتن اختلافات این دو رهبر دل بسته بودند. اما دیگران بیکار نبودند. ابوالقاسم بختیار، با افراد مسلح ایل بختیاری به زد و خورد با مأموران نظامی پرداخته، می‌خواست تا حقوق از دست رفتهٔ ایل خود را (محافظت از تأسیسات نفتی در مقابل سه درصد سهام شرکت نفت که رضاشاه به زور از آنها گرفت) مطرح کند. مقابله با او، فرصتی بود تا دربار همگامی خود را با دولت، به رخ مردم بکشد. تیمور بختیار که در ماجرای آذربایجان خود را به دربار و هیئت حاکمه شناسانده به سرتیپی رسیده بود، با دستگیر کردن پسر عمو و سرکوب کردن افراد ایل خود، فرماندهی تیپ کرمانشاه را جایزه گرفت. ابولقاسم خان بدون پشتوانه خارجی، حرکتی خود انگیخته را رهبری کرده بود. توطئه اصلی دورتر از اینجادر حال شکل گیری بود.

مردم امریکا می‌رفتند تا با آرایی که در صندوق‌ها می ریختند، سرنوشت دولت مصدق را دیگرگونه کنند. انتخاب ژنرال آیزنهاور فرماندهٔ متفقین در مراحل پایانی جنگ، ژنرال فراماسون و مورد علاقهٔ چرچیل، زمینه را برای به اجراء درآوردن کودتا علیه نهضت مردم ایران، فراهم می کرد. این طرح قبلاً از سوی انتلیجنت سرویس به «سیا» پیشنهاد شده بود، امّا ترومن و دولتش آمادهٔ اجرای سریع آن نبودند. دستگاه حکومتی این نظامی حرفه‌یی را دو برادر اداره میکردند که هنوز مشغول کار نشده، برنامه‌شان قابل پیش‌بینی بود. جان فاستردالس در رأس وزارت خارجه و آلن دالس در ریاست «سیا». این هر دو از مشاوران و مدیران برجسته شرکتهای نفتی امریکائی بودند و حضورشان در اطراف آیزنهاور نشان می داد که «نهضت ملی کردن نفت ایران» پس از ۲۰ ماه که از تولدش میگذرد، مسئلهٔ اصلی جهان سرمایه‌داری شده است.

پس از سرنگونی دولت کارگری انگلیس (پائیز ۳۰) و نخست‌وزیری چرچیل، انتخاب آیزنهاور دومین خبر بدی بود که به مصدق می رسید.

دالس به محض ورود به کاخ وزارت خارجه امریکا، گزارش مربوط به توافقهای چند شرکت نفتی امریکائی را با دولت ایران که با پافشاری سفارت ایران در ماههای آخر حکومت ترومن، حاصل شده و اللهیار صالح برای فرستادن خبر تصویب آن به تهران، بی‌تابی میکرد، به کناری نهاد. او نقشه بهتری داشت. در نخستین ملاقات او با آنتونی ایدن و وزیر خارجهٔ فرانسه در

پاریس، موضوعی مهمتر از «مسئلهٔ ایران» مطرح نبود. دالس پیشنهادی از پیش آماده را در این اجلاس روی میز گذاشت:

۱— گروهی از شرکت های امریکائی و انگلیسی و بین‌المللی مبلغی را به شرکت نفت انگلیس بپردازند، تا کلیهٔ دعاوی خود را با ایران تسویه کند. ۲— شرکتهای امریکائی با شرکت ملی نفت ایران شریک شده، برای عملیات استخراج «شرکت نفت ایران و امریکا» را تشکیل دهند. ۳— فرآورده‌های نفتی ایران را شرکتهای امریکا و شرکت نفت انگلیس بفروشند...

انگلیسی ها با رد این پیشنهاد نشان دادند که چنین زیاده‌روی را از سوی امریکائیان، مجاز نمی‌دانند. بدنبال کنفرانس پاریس، لوی هندرسون که تازه‌ترین اطلاعات را از فضای داغ سیاسی تهران داشت، راهی امریکا شد. او رفت تا به ساکنان تازهٔ کاخ سفید بگوید که با بالا گرفتن اختلافات داخلی در تهران، راه مصدق برای هر گونه توافقی بسته شده، فضای پر تب و تاب تهران به او اجازهٔ میانه‌روی نمیدهد. او دو ماه بعد، وقتی به تهران برگشت که مأموریت داشت تا زمینه را برای انجام کودتا و براندازی دولت مصدق، آماده کند.

در نخستین ملاقاتها در تهران شاه و مصدق هر دو تغییر روش هندرسون را که ناشی از تغییرات در رهبری واشنگتن بود، دریافتند. شاه امیدوار شده به زاهدی و دیگران امید داد. مصدق موضوع نفت را به کناری نهاد، اساس مذاکرات خود را بر «خطر کمونیزم» گذاشت.

آخرین تحول سال ۱۳۳۱ پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس به دولت ایران بود که هندرسون پس از دادن آن به مصدق، در ملاقاتی از آیت‌الله کاشانی خواست که او نیز برای قبول این پیشنهاد نفوذ خود را بکار اندازد.

واشنگتن و لندن از پیش میدانستند که این پیشنهادات در تهران رد خواهد شد، اما بحث درباره آن فرصتی برای زمینه‌چینی کودتا در اختیارشان می گذاشت. این فرصت علاوه بر آن که برای تدارک کودتا لازم بود، می بایست زمینهٔ اطلاعاتی و تبلیغاتی سقوط مصدق را نیز، با استفاده از رسانه های گروهی جهانی، ایجاد کند.

مصدق، علیرغم درخواست هندرسون برای محرمانه ماندن طرح، در پیام نوروزی خود، جزئیات آنرا با ملت درمیان گذاشت، و فرصت این را که با شایعاتی ذهن مردم را خراب کنند، از مخالفان گرفت. همین جا بود که مطبوعات انگلیس و امریکا، نظر سیاستمداران هر دو کشور را تکرار میکردند که «مذاکره با دکتر مصدق بی فایده است.»

هفتهٔ بعد، آیزنهاور در جلسه شورای امنیت ملی، با تأکید بر خطرناک بودن اوضاع ایران و اینکه «کمونیست‌ها پشت سر مصدق کمین کرده‌اند» از برادران دالس خواست تا طرحی را که کارشناسان نظامی انگلیسی تهیه کرده بودند، به اجراء بگذارند. شمارش معکوس برای کودتا آغاز

شد. یکی از اصلی ترین نگرانی ها این بود که مبادا مصدق و کاشانی پیوندهایشان را تازه کنند، و اختلافات را کنار نهند. یکی از مهم ترین توقعات طراحان کودتا، از عوامل ایرانی خود— و دربار— این بود که امکان پیوند دوباره مصدق و کاشانی را بهر وسیله از بین ببرند.

انتلیجنت‌سرویس انگلستان از ماهها پیش طرح براندازی مصدق را آماده کرده بود، اما رهبران لندن— چه اتلی و چه چرچیل— اعتقاد داشتند که با توجه به قرار داشتن ایران در کنار ابرقدرت شوروی، و تسلط مطلق امریکا بر ارتش ایران— که مطابق هرمحاسبه‌یی می بایست جانشین مصدق شود— امریکا باید با این طرح موافقت داشته باشد. با انتخاب آیزنهاور، مشکلی که وجود داشت، مرتفع شد. دولت دمکراتها که ترومن در رأس آن با صدور فرمان انفجار اتمی در ژاپن، قدرت امریکا را تثبت کرده بود، منتهی کوشش خود را بکار می برد تا در صحنهٔ تازه‌یی ناگزیر به استفاده از زور نشود. همین پرهیز،فرصتی در اختیار مصدق می گذاشت که اشتهای صاحبان شرکتهای نفتی امریکا را تحریک کرده، از آنها به نفع خود در مبارزه با انگلیس بهره‌برداری کند. اینک انگلیس با اثبات اینکه دولت مصدق نمی‌تواند هیچ امتیازی به امریکا بدهد، دولت آیزنهاور را قانع میکرد که تنها راه‌حل، براندازی مصدق است، بهر وسیله.

اشرف پهلوی، دشمن زخم‌خوردهٔ مصدق که با فعالیت‌های خود عملاً در کانون تحریکات علیه دولت قرار گرفته، تبعید شده بود، بلافاصله پس از انتخاب آیزنهاور خود را به امریکا رساند. نخستین حرکت او استخدام شوارتسکف— مستشار سابق ژاندارمری ایران— بود. و پس از آن مذاکراتی با مقامات مختلف.

در همان روزها، چند تن از برجستگان امور نظامی و امنیتی انگلستان، مأموریت یافتند تا جزئیات طرحی را که آماده شده بود با رهبران تازه کاخ سفید، وزارت خارجه، و پنتاگون در میان گذارند، امریکائی ها به علت داشتن ادارهٔ مستشاری در ارتش ایران، امکانات گسترده نظامی و اطلاعاتی دست نخورده داشتند. جلسات بررسی مشترک سرانجام به توافق انجامید. شبهای بسیار، چراغ اتاقی در طبقه سوم پنتاگون روشن‌بود. در این اتاق «جلسهٔ ایران» به ریاست ژنرال بیدل اسمیت (معاون وزارت خارجه و بعداً رئیس سیا) دکتر ماتیوز، رابرت ریچاردسون و باب مورفی مشاوران سیا، تشکیل میشد. برادران دالس نیز گهگاه با شرکت در این جلسات، اهمیت آنرا یادآور می شدند. بزودی جلسه، کرومیت روزولت— نوهٔ رئیس جمهوری اسبق امریکا— را به عنوان مجری طرح کودتا برگزید. او در بیمارستان و در حالی که روی تخت جراحی بود به این سمت برگزیده شد.

تنها اختلاف بین انگلیس و امریکا بر سر رهبر ایرانی عملیات و کسی بود که می‌بایست پس از مصدق زمام امور را در دست گیرد. نقش شاه تضمین شده بود. کرومیت روزولت، پیش از

این و هنگام روی کار آمدن رزم‌آراء، به درخواست دکتر گریدی— سفیر سابق امریکا در تهران— برای بررسی‌های امنیتی همراه دکتر راجر بلاک— مأمور با سابقهٔ سیا در تهران— زیر پوشش «جهانگرد» از کره به تهران آمده بود. در آن زمان امریکائی‌ها، روی کار آمدن یک دولت ناسیونالیست مردمی (همچون مصدق) را برای جلوگیری از نفوذ روزافزون توده‌ایها و عوامل کمونیست لازم دانسته بودند. اما این‌بار هدف چیز دیگری بود. تغییر سیاست حزب توده، امتیازهایی که جانشینان استالین به مصدق می‌دادند،لغو قرارداد شیلات و آغاز گفتگو برای دادن طلاهای ایرانی که می‌توانست کمک بزرگی به بودجهٔ فقیر دولت باشد، غرب را نگران ائتلاف دولت جبهه ملی با توده‌ایها کرده بود. جلسهٔ مشترک به روزولت اختیار تام داد تا از میان فهرست بلند بالای ایرانیان مُخالف مصدق که مأموران انگلیسی ارائه داده بودند، عوامل لازم را انتخاب کند.

در آخرین روزهای سال ۳۱ حادثه دیگر نیز لزوم شتاب در اجرای طرح کودتا را یادآور شد. مرگ ناگهانی استالین فرصت مناسبی در اختیار مطبوعات غرب گذاشت تا از نفوذ کمونیستها در ایران بنویسند. غرب می کوشید تا در میان عزاداری کمونیست‌های پدر مرده، و سرگردانی کرملین که غرق در رقابت قدرتها بود، تک‌خال را به زمین بزند. توده‌ایها، تظاهرات گسترده‌یی به مناسبت مرگ استالین بر پا داشتند.

پیش از اینها مصدق با دو سه پیروزی، شاه را مجبور به عقب‌نشینی جدی کرده بود. او در اوایل اسفند، از شاه که شرکت خود را در دسته‌بندیهای علیه دولت انکار میکرد خواست تا صحنه را ترک کند. برای رسیدن به این منظور از ثریا همسر جوان شاه مدد گرفت و قول داد که در غیاب شاه، سلطنت را برای او محفوظ نگهدارد. قرار شد که شاه بی‌سروصدا و به عنوان معالجه راهی ارو پا شود. اما اشرف در آنسوی مرزها به غرش در آمده و با فریاد،شاه را از مخاطرات چنین کاری با خبر کرد. ماشین توطئه بکار افتاد. میر سید محمد بهبهانی که در همراهی با دربار سابقه‌یی طولانی داشت، سرآسیمه خود را به مراجع قم و آیت‌الله کاشانی رساند و آنها را از خطر صعود کمونیستها در غیاب شاه و تغییر رژیم سلطنتی— که به رغم او پشتیبان روحانیت شیعه بود— ترساند.

نهم اسفند— روز موعود— عوامل دربار و نظامیان عالی‌رتبه با لباسهای مبدل دور کاخ سلطنتی را گرفتند، در لحظاتی که مصدق پاسپورت شاه و همراهانش را در جیب پالتو گذاشته، شادمان وارد کاخ میشد، سر راه او را گرفتند. لحظه به لحظه ازدحام بیشتر میشد. عوامل دربار می‌رسیدند. شعار «یا مرگ یا شاه» شنیده میشد. اتوبوسهای کرایه‌یی دورتادور کاخ را گرفته بودند. نظامیان تانکها را از سربازخانه‌ها بیرون کشیده بودند. از میان مردم بظاهر عادی که آمده

بودند تا مانع خروج شاه از کشور شوند تیمسارانی که مصدق آنها را بازنشسته کرده بود (گیلانشاه فعال‌ترینشان) با لباسهای شخصی دیده میشدند، و افرادی چون نورالدین امامی (برادر جمال امامی لیدر فراکسیون در بار در مجلس شانزدهم) در لباس یک گروهبان. پرشورتر از همه عزیز امیر رحیمی سروانی بود که می کوشید تا اثر قمهٔ پدرش (علیشاه) بر صورت رضاشاه را، با پشتیبانی از پسر او، پاک کند. او خود دسته‌ها آورده «مرده باد مصدق» می گفت. با رسیدن بهبهانی و رفتن به داخل کاخ و قرائت‌نامه کاشانی که سفر شاه را مصلحت نمی دید، نزدیک بود نهم اسفند به روز کودتا بدل شود. کسانی، مردم را به کشتن مصدق تحریک می کردند. صبح آن روز، هندرسون نیز به دعوت علاء با شاه ملاقات کرده بود. مصدق با زحمت از آن مهلکه رست. او توطئه را با کشاندن نظامیان طرفدار خود به میدان، خنثی کرد.

فردا صبح، بازاریان جانبدار مصدق، بازار را بسته به خیابانها ریختند. توده‌ایها نیز نیروها را بسیج کرده به میدان فرستادند. مصدق، هندرسون را طلبید و با یادآوری ملاقات آن روز صبح او با علاء، او را متهم به دخالت در امور داخلی ایران کرد.

سه روز تعطیل و تظاهرات مردم، که توده‌ایها نیز در آن نقش تعیین کننده داشتند در بار را به شکست واداشت. مصدق خواستار برکناری حسین علا از وزارت در بار شد و به آن رسید. این جواب فعالیت های علادرارتباط با هندرسون و به میدان کشیدن قوام بود. ۲۶ نمایندهٔ طرفدار مصدق در مجلس متحصن شدند. شور و هیجان مردم به دولت امکان داد تا عوامل بر پائی توطئهٔ نهم اسفند را شناسائی و تعقیب کند. گروهی دستگیر شدند. کار هیئتی از سوی مجلس با عنوان «هیئت تعیین اختلاف در بار و دولت» که از پیش تعیین شده بود، متوقف ماند. شاه اعلام داشت که «ادارهٔ کلیهٔ امور کشوری و لشکری از حقوق هیئت وزیران» است.

سال پر حادثهٔ ۳۱ در زمانی پایان گرفت که علاوه بر پیروزیهائی که در صحنهٔ بین المللی و در افکار عمومی جهان به دست آمده بود، در داخل کشور نیز شور استقلال‌خواهی مردم می رفت که به بر نشیند اوضاع اقتصادی کشور با همهٔ فشارهائی که استعمار انگلستان وارد آورده‌بود، در وضعیت امیدبخشی قرار داشت. با وجود محاصرهٔ اقتصادی و محروم شدن خزانه دولت از ذخیرهٔ ارزی خود، آمار نشان می‌داد که شاخص هزینهٔ زندگی در سال ۳۰ نسبت به سال پیش تنها ۸ درصد افزایش یافته، سال ۳۱ نیز افزایشی بیش از ۷ درصد نشان نمیداد. حال آن که در سالهای پیش از سقوط دیکتاتوری رضاشاه گاه هزینه زندگی تا ۵۰ درصد در یک سال ترقی کرده بود. از سوی دیگر در حالی که سال ۱۳۲۹ مملکت با ۶/۲۴ میلیارد ریال واردات و ۳/۴۹ میلیارد صادرات ۲/۷۵میلیارد کسری موازنه داشت. در سال ۳۰ این دو رقم به ۷/۰۱ (واردات) و ۴/۳۲ (صادرات) رسید که موازنه منفی آن ۲/۶۹ میلیارد بود. سال ۳۱ مملکت در مقابل ۵/۰۳ میلیارد

واردات د ارای ۵/۷۵ میلیارد صادرات شده بود. یعنی برای نخستین بار در تاریخ ۲۰۰ ساله کشور، صادرات آن از واردات فزونی گرفت. امری که بعدها نیز هرگز اتفاق نیفتاد. هر چند این آمار از اقتصادی سالم حکایت داشت، اما به دلیل نامناسب بودن توزیع درآمدها، بیکاری و تورم و گرانی بر تودهٔ فقیر تحمیل میشد. گرچه شور خودکفائی و بالا بردن تولیدات صنعتی و کشاورزی بازده‌ها را افزون کرده بود، اما سود آن بالمآل به سرمایه‌داران و مالکان می‌رسید. با اینهمه کارخانه‌های کوچک که با مواد اولیهٔ داخلی کار میکردند، تولید خود را گاه چند برابر کرده بودند. مثلاً رشد بی‌سابقه تولیدات کارخانه‌های پشم‌بافی که قبلاً بازار آن در بست در اختیار منسوجات انگلیسی بود. یا توسعه کارگاههای صنعتی کوچک (اتاقسازی اتومبیل) و صنایع دستی. در برابر همهٔ اینها تجارت خارجی آسیبی جدی دیده بود که باعث نارضائی بازاریان و بالمآل گرانی کالاهای خارجی میشد.

آنچه بیش از گرانی و فقر بر مردم شهرها که در سقوط یا استقرار دولتها نقش تعیین کننده داشتند، گران می‌آمد، ناامنی، اغتشاش، تظاهرات هر روزه، و بلواهای مصنوعی بود. استعمار جهانی در راه از پا در آوردن نهضت مردمی، با عوامل خود هر روز بر این اغتشاشات دامن می‌زد. در مقابل توطئهٔ آنان نهضت دارای هیچ تشکیلات منظم سیاسی نبود. دو حزب قوی در صحنه— توده و زحمتکشان— گرچه موافقت با دولت را فریاد میکردند، ولی در عمل بر دردسرها می‌افزودند. این شور استقلال‌طلبی مردم بود که با اعلامیه‌یی از سوی آیت‌الله کاشانی، یا پیامی از طرف مصدق، به صحنه می‌آمدند و توطئه‌ها را خنثی میکردند. هیچ تشکیلات و سازماندهی منسجم و متمرکزی برای آنها وجود نداشت. مصدق از حزب بازی گریزان بود، و مقام روحانی کاشانی او را برکنار از چنین حرکتی قرار میداد. در مقابل دسیسه‌گران روزبروز منسجم‌تر، با برنامه‌تر و فعال‌تر میشدند.

در نوروز ۳۲ آنها که دو رهبر مبارز را در اوج اختلاف می دیدند، می توانستند بر خود ببالند که ضربت اساسی را بر پیکر نهضت وارد آورده‌اند. این خبری بود که باعث آغاز شمارش معکوس «کودتا» میشد، ورنه تا اتحاد و اتفاق کاشانی و مصدق باقی بود، تصور چنین عملی نیز محال می‌نمود. این آسیب‌پذیری را علاوه بر توطئه‌های هر روزهٔ انگلیس و امریکا، جاه‌طلبی و قدرت‌خواهی کسانی ممکن ساخت که در اطراف این دو رهبر جمع شده بودند. آنها روز به روز بر سوءتفاهمات می‌افزودند، چنان که دشمنی و افترا و لجن‌مالی کار هر روزه روزنامه‌های وابسته به دولت و کاشانی شده بود. نشریات بسوی آینده شورش، پرخاش، چلنگر، نیروی سوم، جبهه آزادی و... با نشریات توده‌یی همصدا شده، به بهانهٔ حمایت از دولت مصدق مقالات تند و موهنی علیه آیت‌الله کاشانی منتشر میکردند، از آنسو نبرد ملت و آتش و شاهد و پرچم اسلام و... با نشریات

در باری همگام شده به بهانهٔ حمایت از آیت‌الله کاشانی، مصدق را می نواختند.

در این فضا، مصدق می کوشید مبارزه را با انگلستان پیش ببرد، در حالی که تشنجات داخلی امکان‌هرمانوری را از او گرفته بود، نه میخواست و نه می‌توانست به امتیازهایی که شوروی و بلوک شرق حاضر به دادن آنها شده بودند، روی خوش نشان دهد. دولت توان و برنامه عملی کردن برنامه های انقلابی نیز نداشت. تنها راه‌باقیمانده ادامهٔ دور گذشته، یعنی دلخوش کردن به تضاد بین امریکا و انگلستان بود. با روی کار آمدن جمهوریخواهان در امریکا دیگر این در هم بسته شد. بن‌بست پدید آمده در کار براه انداختن صنعت نفت، فرصت دلنشینی برای انگلیس شکست خورده بود که ماشین توطئه را بکار اندازد.

در دومین ماه بهار ۳۲ از محیط پر آشوب و پردسیسهٔ سیاست داخلی، انفجاری بیرون زد. سرلشکر افشار طوس رئیس شهربانی منصوب مصدق، که با سوابقی نه چندان خوشایند، دل به نهضت سپرده با دولت همکاری نزدیک داشت، کشته شد. پیدا شدن جسد او، سه روز پس از ناپدید شدنش، نام دربار را به‌عنوان‌عامل اصلی بر سر زبانها انداخت. مردم به یاد آوردند که در حوادث نهم اسفند، شهربانی در خدمت دولت و ملت بود. دستگیری عاملان جنایت— حسین‌خطیبی و چند تن دیگر— نام دکتر بقائی را هم به میان آورد. لطفی وزیر دادگستری لایحه سلب مصونیت از بقائی را به مجلس برد، و این پایان ائتلافی بود که از بقائی و حزب زحمتکشان پرشورترین و مصمم‌ترین مدافع دولت را ساخته بود. مصدق با تهدید بر اینکه در یک سخنرانی عمومی پرده از دسایس دربار برخواهد داشت، شاه را مجبور به عقب‌نشینی بیشتر کرد. ابوالقاسم امینی— برادرعلی امینی—را به کفالت وزارت دربار گمارد، تا در ظاهر مواظب حرکات شاه و درباریان باشد، و در عین حال، دستور دستگیری سرلشگر زاهدی، رهبر مخالفان را صادر کرد. زاهدی با اطمینانهایی که حسین مکی به او داده بود در مجلس متحصن شد. از آن روز، گروهی از نزدیکان و اعضای کابینهٔ مصدق در گوش نخست‌وزیر خواندند که زاهدی در مجلس، با آیت‌الله کاشانی علیه دولت همکاری می کند.

در این حال، آخرین نامه‌ها بین مصدق و آیزنهاور رد و بدل شد که پیدا بود تنها کوششی برای وقت گذرانی است. انگلستان در آخرین پیشنهاد خود غرامت عدم‌النفع— جبران از دست رفتن کسب و کار— طلب کرده بود. این درخواست چندان بی مورد بود که نشریات اروپائی نیز به تمسخر آن مشغول شدند، ولی آیزنهاور از مصدق خواست که آنرا بپذیرد. چون مصدق جواب رد داد، با سر و صدا در رسانه‌های گروهی وابسته به صهیونیسم و کارتل‌های نفتی، اعلام داشتند که «دولت مصدق با سماجت قصد خرابکاری در سیستم اقتصادی غرب را دارد.»

در همین روزها، اقدامات انگلستان در توقیف کشتی های حامل نفت ایران— که

تعدادشان اندک بود ــ شکست خورد. با رأی دیوان لاهه برای شرکت نفت انگلیس راهی جز رجوع به محاکم ایران باقی نمانده بود. مصدق احساس میکرد که رسیدن به پیروزی تنها وقتی ممکن است که او بتواند توطئه‌های داخلی را سرکوب کند. همین اندیشه، او را به پافشاری در انحلال مجلس سنا، گرفتن اختیارات و بژهٔ قانونگزاری و تقدیم لایحهٔ «امنیت اجتماعی» واداشت، که هر کدام در جای خود زیانهایی به بار آورد. هنگامی که دکتر صدیقی وزیر کشور مصدق لایحه «امنیت اجتماعی» را به مجلس برد. آیت‌الله کاشانی در نامه‌یی سر گشاده انتقادات خود را مطرح ساخت و ضمن افشای اختلافات خود با دولت زیانهای این لایحه را نیز گوشزد کرد. در این نامه پیشگوئی عجیبی وجود داشت به این مضمون که «زیان بزرگ این کار نسنجیده در آنست که هرگاه قدرتهای خارجی موفق به شکست نهضت شوند، همین قانون را بر فرق ملیون خواهند کوفت و از آن برای سرکوبی نهضت استفاده خواهند کرد.»•

در همین احوال جان فاستردالس، وزیر خارجه متخصص تفت آیزنهاور راهی خاورمیانه شد. در سفر دور و دراز او مسئله‌یی مهمتر از «ایران» وجود نداشت که با رهبران کشورهای منطقه درباره آن گفتگوها کند. این سفر در حقیقت، زمینه‌سنجی برای کودتایی بود که می‌بایست سه ماه دیگر صورت پذیرد. ابتدا گفتند او به تهران هم خواهد آمد. سپس این بخش از برنامهٔ سفرش لغــو شد. اما هندرسون به دیدار او رفت.

سفر دالس تحولی در اردوی مخالفان دولت به وجود آورد. مجلسیان جرأت ابراز مخالفت یافتند. آنها با تعطیل جلسات، از رسیدگی و تصویب لوایح دولت سر باز زدند. در حالی که اختیارات قانونی مصدق رو به پایان بود و او می‌بایست قوانینی را در این مدت به اجرا گذاشته، به تصویب مجلس برساند. جلساتی هم که تشکیل میشد، بیشتر برای شنیدن نطق مخالفان و بدگوئی از دولت بود. مصدق باز دست به ضد حمله زد و مخالفان را تهدید به انحلال مجلس کرد. نمایندگان به شاه مراجعه کردند و از او قول گرفتند زیر هیچ فشاری به انحلال مجلس تن ندهد. غافل که دکتر مصدق قصد استفاده از اختیارات شاه را نداشت، و با تصمیمات مجلس مؤسسان مخالف بود. آیت‌الله کاشانی نیز به نمایندگان مجلس اطمینان داد که نخواهد گذاشت دکتر مصدق مجلس را تعطیل کند. ــ این خبر را بعداً خود آیت‌الله در نامه‌یی به مصدق تأئید کرد ــ. در اینجا مصدق، زیر تأثیر اطرافیان خود ــ از جمله حسین فاطمی که در بازگشت از آلمان به وزارت

• در عمل چنین شد پس از کودتا، دولت زاهدی از میان صدها قانون دوره مصدق این یکی را پذیرفت و بهانهٔ فعالیت‌های سرکوبگرانه فرمانداری نظامی قرار داد. پس از آن سازمان امنیت ــ ساواک ــ نیز بر همین پایه تأسیس گردید.

خارجه منصوب شده بود، و شایگان و دکتر صدیقی— دست بکاری زد که در حقیقت نقطهٔ پایانی بود بر همکاریهای بین او و کاشانی. موافقان دولت در مجلس، دکتر معظمی را به جای آیت‌الله کاشانی در ریاست مجلس نشاندند. کاشانی درمدت ۱۱ ماهی که این سمت را دارا بود، هیچگاه از آن استفاده نکرد و در صندلی ریاست ننشست.— تنها یکبار آنهم در زمانی که جلسهٔ علنی تشکیل نبود و به درخواست عکاسان مطبوعات!— اما این توهین علنی، به او و اطرافیانش گران آمد.

ده روز بعد وقتی نامه‌های رد و بدل شده بین آیزنهاور و مصدق منتشر گشت، متن نامهٔ آیزنهاور نشان داد که او از جدائی قطعی دو رهبر نهضت خوشحال شده، تعارفات سابق را کنار گذاشته، رسماً از مصدق خواسته است که پرداخت غرامت عدم‌النفع را به انگلستان بپذیرد. او در پایان نامه‌اش در جواب درخواست کمک مصدق—نوشته بود«امیدوارم تا فرصت باقی است برای جلوگیری از بدتر شدن وضع کنونی، کوششهایی در حدود قدرت خود (برای حل مشکل) بعمل آورید». در این موقع کرومیت روزولت پس از سفر به اروپا، و ملاقات با اشرف، عملاً کار را آغاز کرده بود.

مصدق با نامه آیزنهاور دریافت که ماه‌عسل او با امریکائیان به پایان رسیده، و می‌بایست یارهبری نهضت را رها کند و یا با سرکوبی کانونهای مخالف بادولت، زمینه رابرای پایداری‌در روزهای سختی که در پیش بود، آماده سازد. راه دوّم را برگزید و نخست مستقیماً مجلس را هدف گرفت و تهدید قبلی خود را به عمل نزدیک کرد. بیست و هشت نمایندهٔ وفادار به دولت، استعفا دادند. با استعفای ۷۵ نمایندهٔ دیگر، عملاً مجلس تعطیل شد. اما ۲۵ نماینده باقیمانده— که از عوامل انگلیس و از نزدیکان دربار بودند— استعفا نداده، از حق مصونیت پارلمانی برخوردار ماندند. پس، در سالگرد سی‌ام تیر، هزاران هزار مردم با شعارهای از پیش آماده «انحلال مجلس» را خواستار شدند. مصدق در نطقی بهمین مناسبت به مخالفان اعلام جنگ داد: «در مبارزه‌یی که در پیش گرفته‌ایم دو راه بیشتر نداریم یا انقیاد و تسلیم که نتیجه‌اش ننگ و رسوایی ابدی است، یا مقاومت و پایداری که پایان آن سعادت و استقلال واقعی و عظمت ایران است.»

تصمیم مصدق به اعلام رفراندوم برای انحلال مجلس، با مخالفت شدید آیت‌الله کاشانی روبرو شد. مصدق می‌خواست به این وسیله، هم مردم را بار دیگر به صحنه بکشد، و محبوبیت دولت را به چشم دشمنان خارجی و داخلی خود بنشاند، و هم ضربه‌یی به دربار وارد کند، و به یاد شاه بیاورد که در یک رفراندوم دیگر خواهد توانست او را از تخت بزیر بکشد. شاه در کوششی عجزآمیز برای مصدق پیغام فرستاد که حاضر است به درخواست او، مجلسین را منحل کند. اما مصدق نپذیرفت و در برابر اصرارهای ابوالقاسم امینی— کفیل انتخابی خود در وزارت دربار— قبول

کرد که نتیجه رفراندوم را برای «توشیح» شاه بفرستد. روز ۱۲ مرداد مردم هزار هزار به صندوقهای رأی رفتند، و به ندای مصدق پاسخ مثبت دادند.

با اعلام نتیجهٔ انتخابات، آیزنهاور گروه سر پرستی توطئه را به کاخ سفید فرا خواند و دستور داد که عملیات هر چه زودتر آغاز شود. او قبلاً از برادران دالس خواسته بود که تا سه ماه دیگر مصدق را بهر ترتیب از قدرت بزیر بکشند.

در اینجا به آیزنهاور گزارش داده شد که آخرین مشکل طرح مشترک امریکا و انگلیس نیز از میان برداشته شده، انگلیسیان زاهدی را به جانشینی مصدق پذیرفته‌اند. تا پیش از این، انگلستان که از سوابق زاهدی چندان دلخوش نبود، فشار می آورد تا شخص دیگری از میان نظامیان عالی رتبهٔ ایران، رهبری ظاهری کودتا را در دست گیرد، امیر احمدی، باتمانقلیچ، علوی مقدم، گیلانشاه کسانی بودند که انگلیس پیشنهاد میــکرد. امریکا بر زاهدی پا فشرد. وارن— رئیس اصل چهار در تهران— و هندرسون او را پیشنهاد کرده بودند، خودش نیز در چند ماه، با فعالیت‌هایی خود را در رأس مخالفان دولت مصدق قرار داده بود. پس اعتبار و یژهٔ عملیات— ده میلیون دلار— تصویب شد که تأمین نیمی از آن را شرکت نفت انگلیس به عهده گرفت.

شورای عالی امنیتی کاخ‌سفید، مبارزهٔ تبلیغاتی را برای آماده کردن افکار عمومی امریکا و اروپا برای شنیدن خبر کودتا از پیش آغاز کرده بود. مطبوعات امریکا و اروپا پر شده بود از تفسیرهایی که در یک کلام خلاصه میشد «ایران به دام کمونیزم افتاد». آیزنهاور خود، فردای رفراندوم مصدق در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت «امروز در روزنامه‌ها خواندم که دکتر مصدق سرانجام توانست خود را از زیر بار انتقادات مجلس خلاص کند... البته او برای رسیدن به این مقصود از کمونیستها کمک گرفت. دیر یا زود باید کمونیزم را در آسیا محدود کرد و ما مصمم به اینکار هستیم». فردای آن روز «نیوز و یک» در گزارشی که از تأئید یکپارچه اعضای حزب توده از مصدق، در رفراندوم خبر میداد نوشت «حزب توده به تدریج موقعیت خاصی در ایران پیدا میکند.»

ترجمه نوشته‌ها و تفسیرهای یکدست مطبوعات امریکا و انگلیس، به اشارهٔ دربار، در روزنامه‌های مخالف دولت و هم در اطلاعات و شاهد (نشریه دکتر بقائی) منتشر میشد. در اینحال کرومیت روزولت با نام مستعار و اختیارات و اعتبارات گسترده از مرز زمینی گذشته، در تهران مشغول فعالیت بود. مرکز فعالیت او در خانهٔ یکی از اعضای سفارت امریکا در دربند تهران قرار داشت، گزارش فعالیت‌های روزانه او، توسط آلن‌دالس، به آیزنهاور می‌رسید. از جمله مذاکرات شبانه او با شاه که در اتومبیلی در پشت کاخ سعدآباد، بدور از چشم مأموران گارد و کسانی که احتمال می‌رفت از طرفداران مصدق باشند صورت گرفت. شاه در این مذاکرات که با

وحشت بسیار در آن شرکت کرده بود، از روزولت درخواست کرد که اجازه دهد در موقع وقوع کودتا، او و همسرش در بیرون از تهران باشند. وحشت از عملیات مسلحانه او را به ضعف و زبونی کشانده بود.

اما در تپه‌های حصارک در شمال شرقی تهران چنین مشکلی وجود نداشت. سرلشکر زاهدی که با وساطت مکی و دکتر معظمی— رئیس تازهٔ مجلس— از تحصن بدر آمده بود، در باغ خود با خوشروئی روزولت را پذیرفت. پسرش، اردشیر که سالها بود در مقام مترجم ویلیام وارن در اداره کمکهای اقتصادی امریکا (بعداً اصل چهار) با امریکائیان سر و کار داشت، همین سمت را در مذاکرات پدرش با کرومیت روزولت به عهده گرفته بود. آنها، شبها با اتومبیل‌هایی که کارت عبور مجاز فرمانداری نظامی را داشتند، آزادانه از اینسو به آنسوی شهر می‌رفتند. روزها را روزولت به آب‌تنی در استخر و باده‌پیمائی با دوستان ایرانی می گذراند، یکی دو روزی نیز، بعد از ظهر پای منقل «محمدعلی خان مسعودی» نشسته، حتی دوبار تریاکی نیز از دست مسعودی کشیده بود. او توسط زاهدی (و باند نظامیش) با گیلانشاه، رشیدیان‌ها، مسعودی‌ها، علم و دیگر درباریان در تهران مرتبط بود. ستاد دیگر کودتا —درژنو— با حضور اشرف و کلانتر امریکائی شوارتسکف، بخش دیگری را پیش می‌برد. بزودی شوارتسکف، علنی و از طریق مرز هوایی وارد تهران شد، تا به دیدار دوستانی که طی ۵ سال سرپرستی ژاندارمری ایران، پیدا کرده بود، نایل آید. عملیات او با روزولت هماهنگ شده بود.

این هر دو، و چهار دستیارشان در آخرین روزهای تابستان ۳۲، در رستوران «لاک» در کنار دریاچه «لمان»، شبی را میهمان اشرف بودند که دو زن زیبا، ایرانی— یکی از آنها نـوه ظل‌السلطان— را نیز همراه آورده بود. در آن شب، دور از چشم روزنامه‌نگاران فضول یک سرهنگ انگلیسی با همسرش (نمایندهٔ انتلجنت‌سرویس)، هندرسون سفیر امریکا در ایران، و از همه مهمتر آلن دالس (رئیس سیا) با شادمانی بسیار، مست از شراب و موزیک ملایم، روزهای خوش آینده را آرزو کردند. پس از این دیدار، روزولت و شوارتسکف و دستیارانشان،جدا از هم، و از راههای مختلف راهی تهران شدند. دالس به واشنگتن رفت، اشرف به پاریس، هندرسون به لندن. اما در سومین روز مرداد، اشرف این زن ماجراجو ناگهان به حرکت عجیب و خطرناکی دست زد. مأموران فرودگاه صبح آن روز به مصدق خبر دادند که وی با نام «اشرف شفیق» وارد تهران شده، یکراست به کاخ سعدآباد رفته است.

تا مصدق خود را به شاه برساند، مطبوعات موافق و مخالف این خبر را منتشر کردند. اعتراض و تهدید شدید مصدق، دربار را مجبور به صدور اعلامیه‌یی کرد که نشان میداد خواهرتوامان شاه بدون اجازه و موافقت شاه،به‌ایران‌آمده‌است. سه روز برای آن زن ماجراجو کافی بود تا هم

گزارش عملیات را به شاه بدهد، هم زاهدی و روزولت را ملاقات کند. ششم مرداد رفت. روز بعد شوارتسکف هم وارد شد. او با خود ۲۰۰ هزار دلار نقد آورده بود. یک هفته در تهران بود و پس از افشای سفر او در مطبوعات، ستاد عملیات خود را به کراچی منتقل کرد.

در تمام این روزها، حزب توده و سازمان مجهز نظامیش مشغول کار بودند. آنها نیروهای خود را در حالت آماده باش نگهداشته، در جلسات مخفی رهبری، طرح روزهای بعد را می‌ریختند. از سوی دیگر ارتباط آنها با مصدق ــ از طریق مریم فیروز همسر کیانوری و دختر دایی مصدق ــ ممکن شده بود. توده‌ایها هر چه پافشاری میکردند سفارت شوروی به آنها اجازهٔ عملیات بزرگ‌تر را نمی‌داد. کرملین هنوز درگیر مسایل ناشی از مرگ ناگهانی استالین بود. در داخل رهبری حزب توده گروهی به سرکردگی کیانوری و روزبه معتقد بودند که علیرغم بی‌میلی سفارت شوروی، حزب باید سازمان نظامی خود را در روزهایی که کاملاً قابل پیش‌بینی بود، وارد عمل کند. در مقابل آنها اکثریتی به رهبری دکتر یزدی سیاست مماشات را توصیه میکردند. بهرحال حزب توده، با استفاده از آزادیهائی که مصدق آگاهانه و به قصد ترساندن امریکا، به آنها داده بود، با جلسات آرام و مقالات کوبنده و مستدل و افشاگریهای مدام، دوره تازه حیات خود را در ارتباط با دولت مصدق می گذراند.

از جمله خواستهای پر سر و صدای حزب توده از دولت مصدق انحلال فوری مجلس (بر اساس نتیجهٔ رفراندوم) و اعلام انتخابات تازه، و برخورد قاطع با توطئه های دربار بود. برای چنین تصمیم گیریهائی در دولت مصدق، یکپارچگی وجود نداشت. در حالی که دکتر فاطمی و چند تن دیگر موافق تندروی بودند، اکثریت دولت بنا به خصلت میانه‌روانهٔ خود، مصدق را از هر نوع عملی علیه شاه باز میداشتند. مصدق خود نیز با گروه دوّم همدل بود.

بیست و سوّم مرداد روزی بود که می بایست بر اساس برنامهٔ تنظیم شده از سوی کرومیت روزولت، ارتش دست به کودتا بزند. سازمان نظامی حزب توده از نقل و انتقالات و دستورات محرمانه باخبر شد. توده‌ایها روز پیش با افشای این توطئه در نشریات خود، و فرستادن گزارش جامع آن برای مصدق، عملاً کودتا را خنثی کردند. رهبران حزب به اعضای خود آماده‌باش داده از مصدق پنهانی خواستند تا دست به ضد کودتا بزنند. مصدق بی اعتنا به همهٔ این حوادث، نتیجهٔ رفراندوم را به دربار برد و از شاه خواست که بر آن صحه بگذارد. در حالی که آیت‌الله کاشانی به شدت در مقابل انحلال مجلس به مخالفت ایستاده بود، شاه به خود اجازه می داد که از امضای آن سر باز بزند. او از مصدق مهلت گرفت. کودتاچیان با افشای رازشان ضربه سختی خوردند، اما بزودی دانستند که دولت کاری جدی علیه آنها صورت نمی دهد. پس در حالی که با فرستادن بالن سفیدی به آسمان تهران، دیگران را از به تعویق افتادن طرح با خبر میکردند، اجرای آن را به سه

روز بعد موکول کردند. تاریخ جدید نیز توسط سازمان نظامی حزب توده به اطلاع مصدق رسید. این بار سرلشکر ریاحی رئیس ستاد ارتش مصدق مأمور شد تا به نیروهای طرفدار دولت، آماده باش بدهد. کودتاچیان نیمه‌شب ۲۵ مرداد حمله را آغاز کردند حسین فاطمی و مهندس حق‌شناس وزیران کابینه و زیرک‌زاده نمایندهٔ جبهه‌ملی در مجلس دستگیر شدند. تلفن‌های ستاد ارتش قطع شد و مرکز تلفنخانه بازار را کودتاچیان اشغال کردند.

در همان نیمه‌شب تلفن مستقیمی که مصدق به دخترداثیش داده بود صدا کرد، از آنسوی سیم کیانوری ماجرا و محل زندانی کردن افراد دستگیر شده و جزئیات حوادث را به مصدق خبر داد. از جمله آن که چند کامیون برای دستگیری نخست‌وزیر و جیپی برای دستگیری رئیس ستاد ارتش در راهند. آماده باش فوری کار خود را کرد. سرگرد نصیری که مأمور ابلاغ فرمان عزل مصدق شده بود، توسط سرهنگ ممتاز، افسر محافظ خانهٔ مصدق و معاونانش– سرگرد موسی مهران و سرگرد ایرج داور پناه– دستگیر شد. افسران ستاد ارتش نیز سرگرد شقاقی را بازداشت کردند. ستاد ضد کودتا به سرعت دست بکار شد، تا صبح بیشتر عوامل اصلی کودتا شناسائی، و عده‌یی از آنها دستگیر شده بودند. خبر شکست کودتا چند لحظه بعد به روزولت داده شد. روزولت در تلگرامی رمزی که همانموقع برای دالس فرستاد، فاش کرد که اطلاعات مأموران انگلیسی بر آنها پیشی داشته است. انگلیسی‌ها پیش از این، با توجه به وجود سازمان نظامی حزب توده در سطوح مختلف ارتش، از روزولت خواسته بودند که کودتا را با ارتش شروع نکند. اینک روزولت در می‌یافت که می‌بایست نقشهٔ انگلیسی‌ها را به اجرا گذارد. زمان زیادی باقی نمانده بود.

شاه که روز ۲۴ مرداد با همسرش به کلاردشت رفته بود تا بر اساس قرار قبلی موقع عملیات در تهران نباشد، وقتی از شکست کودتا باخبر شد که افسران وفادار مصدق افراد گارد شاهنشاهی را دستگیر کرده، مشغول مهر و موم کاخها بودند. ارنست پرون دوست سویسی و پر نفوذ شاه به دام افتاده بود. سرگرد هادی کسرایی معاون گارد شاهنشاهی در اتاق کارش در دربار دستگیر شد، همانموقع او با تلفن مشغول دادن گزارش امور به شاه در کاخ کلاردشت بود. مأموران به اسناد محرمانه دفتر مخصوص شاه راه یافتند. نامه‌هایی که همان روزها بین شاه و اشرف رد و بدل شده بود و بسیاری نامه‌های خصوصی– که‌یکی از آنها برای بی‌آبروئی شاه و از پرده برون افتادن فساد حاکم بر دربار کافی بود– به دست آمد. همه اینها بر اساس دستور قبلی برای نخست‌وزیر برده شد. تا ظهر، آب‌ها از آسیاب افتاد. ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار که دستگیر شده بود، در نامه‌یی التماس‌آمیز، بدترین ناسزاها را به شاه گفت و از مصدق طلب بخشش کرد. تندتر و افشاگرانه‌تر از آن، سخنانی بود که بازجویان ستاد ارتش، از سرگرد نصیری شنیدند. او از بیم اعدام، شنیع‌ترین إعمال را به شاه نسبت می‌داد. اما سرگرد عباس شقاقی در اتاقی دیگر

بر سر او نهیب زده، با لهجه غلیظ آذربایجانی خود از نصیری می‌خواست که مردانه رفتار کند. بازجوئی که به دستور ریاحی، از روز ۲۶ مرداد می‌بایست کار تهیه پروندهٔ این دو را برای طرح در دادگاه نظامی، آماده کند، سروان مهدی رحیمی بود که تمام آن روز را به ثبت اعترافات نصیری و ناسزاهای او به شاه مشغول شد. نوبت به شقاقی نرسید.٭

شاه در کلاردشت در انتظار آن بود که خبر بیشتری از تهران، ستاد فرماندهی کودتا، یا از سوی خواهرش اشرف دریافت دارد که شنید روستائیان و مردم کلاردشت با بیل و کلنگ به سوی محل اقامت او حمله آورده‌اند. مرگ را در نزدیکی دید و پا بفرار گذاشت. سرگرد خاتم خلبان مخصوصش هواپیما را آماده کرده بود. ابوالفتح اتابای میرآخور سلطنتی چمدان ها را در آن انداخت. در حالی که یک افسر گارد و یکی از پسرعموهای ثریا مشغول گفتگو با مردم بودند تا به شاه امکان فرار بدهند، خاتم با زیرکی هواپیما را از زمین کند. ثریا از وحشت لنگه کفشش را در زمین جا گذاشته بود!

فرار شاه را، مردم آماده و به هیجان آمده که خبر شکست کودتای نظامی را شنیده بودند، با شادمانی جشن گرفتند. به هدایت گروههای منسجم حزب توده، مردم مجسمه های شاه را پائین کشیدند. خیابانها پر شد از فریاد «مرده باد شاه». تمام خبرگزاریهای عالم این خبر را به جهان مخابره کردند. نفس جهان سرمایه‌داری ــ نه به علت اهمیت شاه که به جهت ارزش منابع نفتی ایران ــ گرفت. بورسها از حرکت ایستاد. معاملات راکد شد. جلسات امنیتی و نظامی در لندن، واشنگتن و مسکو برای بررسی عواقب این حادثه، تشکیل گردید. هیجان مردم ایران چنان به سرعت در همه جای جهان پخش شد که در عراق، مظفراعلم سفیر ایران حاضر نشد در فرودگاه به استقبال شاه فراری برود. تنها رئیس تشریفات دربار عراق به فرودگاه رفت. هواپیما در فرودگاه بغداد سوخت گرفت و رفت. در رم نیز نظام‌السلطان خواجه نوری سفیر ایران به فرودگاه نرفت، سهل است که حاضر نشد رولزرویس شخصی شاه را در اختیار او بگذارد، مهندس صادق (پسر مستشارالدوله) و مراد اریه سرمایه‌دار بهائی به داد او رسیدند. شاه بسرعت تبدیل به آواره‌یی شد که تاج و تخت از دست داده بود. اما فرار او، در تهران، شکل دیگری داشت و نتیجهٔ دیگری از آن حاصل میشد. این حادثه اگر ماههای پیش رخ میداد که در صفوف نهضت اختلافاتی چنان عمیق

٭ شقاقی که در آن لحظات خطر به شاه وفادار مانده بود، بیست سال بعد در حالی که مورد بی مهری او واقع شده بود پس از شنیدن اخطار شاه که نصیری مأمور ابلاغ آن بود؛ از درد و پشیمانی با گلوله‌یی خودکشی کرد. نصیری که به عنوان حق‌السکوت همواره رحیمی را در پست های بعد از خود نگهمیداشت، ارتشبد و رئیس ساواک شد. این دو با هم در نخستین روزهای پس از ۲۲ بهمن ۵۷ تیرباران شدند.

رخ نداده بود، بهترین خبر برای مردم و رهبران نهضت بود، اما در این حالت به وحشت‌ها افزود. مصدق و کاشانی هیچکدام با فرار شاه و با عزل او موافق نبودند. بهترین موقع برای تجدید وحدت پیشین بود. اما در این میانه کسانی بودند که با شدت از آشتی کاشانی و مصدق جلوگیری می‌کردند. آنچه دو روز بعد، اوضاع را یکباره دیگرگون کرد، نه عظمت طرح توطئه و وسعت تدارکات کودتاگران، بلکه اثرات مستقیم و غیرمستقیم اختلافاتی بود که از یک سال پیش بین کاشانی و مصدق ــ و دیگر گردانندگان نهضت ــ رخ داده بود. فرار شاه، وحشتی بی‌مورد در دل همه دست‌اندرکاران انداخت که آنها را از شرکت در شادمانی مردم و هیجانهای آنها بازمی‌داشت.

مصدق وحشت‌زده، نامه‌ها و عکس‌ها و مدارکی را که از دفتر مخصوص شاه و دربار به دست آمده بود، در گاوصندوق خود پنهان کرد. او در جلسهٔ فوری هیئت دولت، با تندی از دکتر فاطمی خواست که به جای پیشنهاد اعلام تغییر رژیم، در اندیشهٔ آن باشد که از طریق دیپلماتیک و مصاحبه با خبرنگاران خارجی، هر نوع خبری در بارهٔ ائتلاف دولت با توده‌ایها را انکار کند. در همین جلسه مصدق دستور داد که هیئت دولت متن تلگرامی را تهیه کند که می‌بایست روز بعد برای شاه فرستاده میشد. نخست‌وزیر قصدداشت در این تلگرام از شاه سئوال کند که مایل به بازگشت است، یا ترتیب دیگری را پیشنهاد می‌کند. مردمی که با هیجان و شادمانی فرار شاه را جشن گرفته بودند اگر نبودند، مصدق خود دست به اینکار می‌زد. هیجانها واحساسات عمومی علیه شاه، عصر آن روز دکتر فاطمی را که برای سخنرانی به بالکنی مشرف بر میدان بهارستان رفته بود، تشویق کرد تا به جملهٔ «مرغ از قفس پرید. این ننگ از رخ ملت ایران پاک شد» از دستور مصدق تخلف کند.

در اردوی آیت‌الله کاشانی نیز وضع، مشابه خانه مصدق بود. چند نفری ارتباط حزب توده با مصدق، تمایل مصدق به ایجاد یک دیکتاتوری نوع غربی و متمایل به امریکا، کوشش برای فروختن ایران به امریکا و... را موضوع‌های مناسبی برای ایجاد دلنگرانی در آیت‌الله یافته بودند. نطق فاطمی موید نگرانی آنها بود. مسلمانان یکبار کوشیده بودند حسین فاطمی را بکشند. هنوز گلولهٔ عبدخدائی در کنار قفسهٔ سینه فاطمی بود. فدائیان اسلام از تصور حکومت نوع غربی که فردی از خانوادهٔ مصباح فاطمی و درس خواندهٔ پاریس در رأس آن باشد، احساس خطر می‌کردند.

دلنگرانیهای مصدق و کاشانی وقتی بیشتر شد که با خبر شدند که شهرهای بزرگ کشور در دست عوامل حزب توده است. مردم به تشویق آنها هر کاری می‌کنند. دیگر کسی، و از جمله افراد حزب دکتربقائی، توان مقابله با توده‌ایها را نداشت. عصر در روزنامه‌های حزب توده کار رژیم تا آنجا تمام شده تلقی شد که حزب وعده داد فردا نامزد خود را برای احراز مقام ریاست

جمهوری معرفی خواهد کرد. روز بعد مردمی ازطرفداران مصدق، «علی اکبر دهخدا»، و گروهی از توده ایها یحیی خدابنده را نامزد ریاست جمهوری کردند!

خبرنگاران خارجی و دیپلمات های مقیم تهران، که از مصدق، سؤالاتی در بارهٔ حکومت می کردند، پاسخ های یکسان دریافت می داشتند «آقای نخست وزیر در جلسهٔ هیأت دولت تشریف دارند، هر نوع تصمیمی در اطلاعیه دولت منعکس خواهد شد». آنها سخنان دکتر فاطمی هیجان‌زده را به سراسر جهان مخابره کردند «جنایات پهلوی روی دربار فاروق را سیاه کرد. خائن همیشه خائف است. کودتای اجنبی نقش بر آب شد. شاه به اولین سفارت انگلیس (یعنی عراق) پناهنده شد. شکر خدا که آخرین پایگاه سی ساله انگلیس، یعنی دربار پهلوی منهدم شد...» روزنامه های پر تیراژ اروپا تیتر زدند «رژیم سلطنتی در ایران سقوط کرد». در میان هیجان ملت، دعوت از «شورای سلطنت» که از سوی مصدق برای نشان دادن بی میلی دولت به تغییر رژیم، صورت گرفت، انعکاسی نیافت. نخستین مسافری که پس از فرار شاه وارد ایران شد، لوی هندرسون بود که فوراً به دیدار مصدق و آیت الله کاشانی رفت. در خانهٔ مصدق، نخست وزیر پیر و بیمار که در اثر بیخوابی های دو سه روزه کاملاً ضعیف شده بود، برخلاف تمام این دو سال که بدرفتاریها، حیله گریها و تذبذب امریکائیان را تحمل کرده بود، به خشم آمده و به زبان فرانسه ــ که هندرسون هم در آن متبحر بود ــ از توطئه های ناجوانمردانه سفارت امریکا گفت و در پایان تهدید کرد که همان روز در سفارت را خواهد بست. مصدق، هندرسون را عملاً از خانه اش بیرون کرد. او از همان جا به خانهٔ کاشانی رفت. و دو ساعت بعد به مخفیگاه کرومیت روزولت. سفیر خشمگین که پیام تهدیدآمیز آیزنهاور را به مصدق ابلاغ کرده بود، در آن دو دیدار دانست که رهبران نهضت، نسبت به یکدیگر دچار آنچنان سوءتفاهی هستند که احتمال آشتی بینشان ضعیف است. کاخ سفید پس از دریافت گزارش هندرسون از روزولت خواست که فوراً دست بکار شود، و پیش از آنکه کسانی ترتیب ملاقات و آشتی کاشانی و مصدق را بدهند، با توجه به آن که مردم از فرار شاه هیجان‌زده‌اند، و نیروهای دو کانون رهبری نهضت صرف خنثی کردن توطئه هایی میشود که بهم نسبت میدهند، کار را یکسره کند. هنوز یک روز از فرار شاه نگذشته، ماشین توطئه که با شکست کودتا از کار افتاده بود، با سرعت و شدت بیشتری آغاز بکار کرد. این بار، بجای ارتش می بایست از «مردم» استفاده شود. گروههایی در تهران بسیج شده بودند. دلارهای شوارتسکف و پولهای نقدی که به دستور اشرف دو سه سرمایه‌دار در اختیار کرومیت روزولت، گذاشته بودند، بسرعت تقسیم شد. کانونهای توطئه در خانه های افراد درباری و نظامیان بلندپایه که یک روز از فعالیت باز مانده بودند، بار دیگر به کار افتادند. زاهدی با کمک امریکائیان چند کپی از فرمان نخست وزیری خود، و فرمان عزل مصدق برداشت، و با پیک های مطمئن به شهرهایی فرستاد که

فرمانده نظامی شان، قبلاً با او هماهنگ شده بودند.

دو روز پس از فرار شاه، مردم هنوز در خیابانها بودند، و دولت از بیم کودتائی کمونیستی سعی در آرام کردن آنها داشت. دانشجویان و اعضای حزب توده شعار می دادند «پیروز باد ملت. بر شاه ننگ و لعنت» اطلاعیه رهبران حزب توده که در همین روز منتشر شد، ضمن اعلام حمایت از دولت مصدق، از ملت می خواست تا هشیاری خود را حفظ کرده، به شعارهای سازشکارانه یی که قصدش حفظ سلطنت ـ گیرم بدون محمدرضاشاه است ـ اعتنا نکنند. شعار پایان اطلاعیه این بود: «برچیده باد سلطنت. زنده باد جمهوری دمکراتیک». این اطلاعیه بهترین وسیله در دست موافقان شاه بود، تا به مخالفان دولت نزدیک شوند. آنها بسرعت خود را به آیت‌الله کاشانی، بقائی، مکی، حائری‌زاده و... رسانده، با ارائه این اطلاعیه تأکید میکردند که سرنگونی سلطنت یعنی تشکیل یک جمهوری کمونیستی. سیاست تازه حزب توده که در آن تمام اقدامات مصدق تحسین و تأئید میشد، بیشترین ضربه را به دولت مصدق در این روزها زد. روزنامه های دست راستی متمایل به دربار از پیش زمینهٔ آماده‌یی برای ایجاد وحشت در مردم آماده کرده بودند. حزب توده بی آن که با مصدق موافقتی داشته باشد، و بی آن که بتواند نیروی خود را به نفع دولت وارد عمل کند، با بزرگ نمایی همکاری خود با دولت، به زیان مصدق عمل میکرد. هر لحظه مخالفان مصدق، به موافقان شاه نزدیک‌تر میشدند. در همین زمان، عوامل دربار با استخدام گروهی از میدانداران بنام، چاقوکشان حرفه‌یی، جاهلان ماجراجو، مالکان اطراف تهران، و... آماده آن میشدند که فردا، به ترتیبی دیگر، وارد عمل شوند. بر اساس طرح تازه روزولت که به سرعت توسط جمال امامی، اسدالله و سیف‌الله رشیدیان، عباسی، محمدعلی و جواد مسعودی، میراشرافی، اسدالله علم، حسن عرب، بیوک صابر و افرادی از این دست، به اجرا نزدیک میشد، نخست می بایست چند نفری از رجاله ها و چاقوکشان و «لمپن»ها به خیابانها درآیند و صحنه را پر آشوب کنند. آنگاه ارتش که جز بخشی از فرماندهی آن وفادار به دولت نبودند، با شدت وارد عمل شود.

زاهدی به نزدیک سفارت امریکا منتقل شد. سرمایه‌داران و بازاریان که با آشکار شدن خصومت بین مصدق و آیت‌الله کاشانی مجبور به حمایت از دولت نبودند، بسرعت جذب عوامل دربار میشدند. تا غروب روز ۲۷ مرداد، حزب توده از توطئه‌یی که در حال شکل گیری بود، خبری نداشت. اما با پخش خبر در جنوب شهر، ماجرا به گوش آیت‌الله کاشانی رسید. کم نبودند کسانی که به مقتضای موقع خود را به کاشانی نزدیک کرده، در این زمان می کوشیدند تا خبر توطئه به گوش او نرسد، و کم نبودند کسانی از اطرافیان مصدق که به او تفهیم میکردند که توطئه‌یی از سوی یاران کاشانی علیه دولت در کار است. سید محمود طالقانی، روحانی نسبةً جوانی که در طول روزهای نهضت چند بار کوشیده بود تا با کمک حاج سید جوادی روحانی قزوین و از مدافعان

نهضت، بین کاشانی و مصدق پیامهائی رد و بدل کند، بلکه خصومت ها پایان یابد، روز مشکلی را گذراند. چرا که در هیچ سو، گوش شنوائی برای حرفهای او پیدا نمیشد. در این هنگامه، نامه‌یی از آیت‌الله کاشانی توسط علی سلامی به خانهٔ مصدق رسید. نامه‌یی نسبةً مفصل و اساسی بود. کاشانی یکبار دیگر می کوشید تا از بالای سرِ اطرافیان خود و دور و بریهای مصدق، صدای خود را به گوش او برساند. کاشانی در این نامه که بعدها منتشر شد تمام پرده ها را بالا زده، فرصتی ایجاد کرده بود که مصدق می‌توانست با یک حرکت حساب شده— همچون رفتن به خانهٔ کاشانی— کودتا را خنثی کند. او در ابتدای نامه ضمن گلایه از آن که دولت به هیچکدام از نصایح او توجهی نکرده، نوشته بود «... مرا لکه حیض کردید، خانه‌ام را سنگباران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد، بستید.» آنگاه به مسئلهٔ اصلی— نفت— که در آن هیاهو گم شده بود، پرداخته بود که «همانطور که در آخرین ملاقات در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسون هم گوشزد کردم که امریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسی ها کمک کرد و حالا بصورت ملّی و دنیا پسندی می‌خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد». درست همین بخش از نامه بود که فریاد مصدق را بلند می کرد، و به مخالفان کاشانی که دوروبر او فراوان بودند، امکان میداد که بگویند کاشانی با خارجی ها ساخته و قصد لکه‌دار کردن نهضت را دارد. وگرنه، آنچه مصدق را به بن‌بست رسانده و امریکا را واداشته بود تا در تدارک کودتا باشد، عدم انعطاف مصدق بود. او هر راه حلّی را که در آن چیزی بود که گمان می‌رفت امریکا را به جای انگلیس بنشاند، رد می کرد. همین ایستادگی کار را به اینجا رسانده بود.

در بخش دیگری از آن نامه، کاشانی مصدق را متهم کرده بود که در پنهان دل با کودتاگران دارد، و در یک سی تیر دیگر، به خانه خواهد خزید و صحنه را ترک خواهد گفت تا جنت مکان بماند. با اینهمه در پایان نامه راهی هم باز گذاشته شده بود «اگر براستی در این فکر اشتباه میکنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم.»٭ واکنش مصدق به نامه آیت‌الله کاشانی همان بود که کودتاگران می‌خواستند. نه کوششی برای ردّ اتهامات، نه اقدامی برای التیام روابط: «اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت هستم. والسلام».

٭ یکی از دلایل بدگمانی مصدق، همین دو تن بودند، او گزارشهایی داشت که از ارتباط سید مصطفی کاشانی با درباریان حکایت میکرد. ناصر قشقائی هم کسی نبود که اطمینان شخصی چون مصدق را جلب کند. با نطق سید مصطفی در رادیو، هنگام پیروزی کودتا، و مدالی که بعد از کودتا به او داده شد، و هم نمایندگی مجلس، به این گزارشها مهر تائید زده شد. ناصر قشقائی نیز ماجراجوئی بوده که همواره سر و سری با دربار و قوام داشت.

خطری از کنار سر کودتاچیان گذشته بود، چرا که در نامهٔ آیت‌الله، دقیقاً حادثه‌یی که در شرف تکوین بود، افشاء شده بود: «این نامهٔ من سندی است در تاریخ ملت ایران که من شما را با وجود همهٔ بدیهای خصوصی‌تان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیلهٔ زاهدی که مطابق با نقشهٔ خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد.»

در همین زمان سرتیپ مدبر رئیس شهربانی مصدق، افسران و رئیسان کلانتریها را جمع کرده از آنها می‌خواست تا مواظب تظاهرات بوده، از هر نوع اغتشاش و درگیری جلوگیری کنند. این دستور تنها توده‌ایها را شامل میشد که می‌کوشیدند با سرعت و بدون استفاده از سازمان نظامی‌شان— که مسکو اجازه استفاده از آنرا نمی‌داد— صحنه را پر تب و تاب نگهدارند. اما در سوی دیگر شهر روزولت که توانسته بود ارتباط شبکه را با خارج از کشور، توسط فرستندهٔ مستقر در سفارت امریکا و از طریق پایگاه انگلیس در قبرس، برقرار سازد، از آمادگی طرح برای اجرا خوشحال بود. لشکر کرمانشاه، به‌فرماندهی تیمور بختیار آماده بود که به‌سوی تهران براه افتد. لشکر خوزستان بفرماندهی تیمسار مغروری— پسر موثق‌الدوله آخرین وزیر دربار قاجار— می‌توانست در صورت شکست کودتا، حکومت مستقلی در خوزستان و مناطق نفت‌خیز آن اعلام دارد. در اصفهان، خرم‌آباد، اهواز نیز، فرماندهان نظامی هر کدام با فرماندهی کودتا در ارتباط بودند.

همه این آمادگیها، در سطح بالا و بیرون از سیستم داخلی ارتش حاصل شده بود. به این ترتیب سازمان نظامی حزب توده از آن بی‌خبر مانده بود. اما نقش اوّل به عهدهٔ شعبان جعفری، احمد عشقی، طیب حاج رضائی، محسن محرر و گروه دیگری از دسته‌داران و میدان‌داران و جاهلان تهران بود. همه منتظر دریافت دستور بودند. غروب روز دوشنبه ۲۷ مرداد، هندرسون به خانهٔ ۱۰۹ خیابان کاخ رفت. مصدق هیئت دولت را برای تشکیل جلسه‌یی دعوت کرده بود که می‌بایست در آن پیرامون روش دولت در قبال فرار شاه، گفتگو شود. با رسیدن هندرسون، جلسه هیئت دولت به فردا— ۲۸ مرداد— موکول شد. دیدار با هندرسون این‌بار دوستانه بود. این گفتگوی خصوصی را وابستگان به طرفین، هر کدام، به نوعی نقل کرده‌اند: روزولت در کتابش. مصدق در جلسات دادگاهش و طرفداران او در خاطراتشان.

در این جلسه هندرسون و مصدق در یک امر با هم اشتراک عقیده داشتند: وحشت از کمونیستها و تکرار وقایع لهستان که آن روزها بر سر زبانها بود. سفیر حیله‌گر امریکا سپس از مصدق خواست که استعفا دهد و زاهدی که فرمان شاه را در دست دارد زمام امور را به دست گیرد تا بتواند کمونیستها را سرکوب کند. مصدق کوشید تا با منطق او را قانع کند که چنین کاری به معنی «کودتای نظامی» علیه ملت ایران است و باز گرداندن انگلیس‌ها و خیانت به نهضت ملّی

کردن نفت.

بن‌بست، کامل بود. تنها اثری که از این گفتگو به دست آمد این بود که به درخواست هندرسون مصدق به شهربانی دستور داد سفارت، کنسولگری و مراکز متعلق به امریکائیها را محافظت کند، تا حوادث آن دو سه روز که در چند جا به امریکائیها حمله شده بود، تکرار نشود. حاصل این دستور، آزادی عمل بیشتر روزولت و یارانش در نقل و انتقالات شبانه‌یی بود که برای عملیات فردا لازم می‌نمود.

شعلهٔ آفتاب که به خاموشی می‌رفت، بسیاری می‌دانستند که فردا روز عملیات است. هندرسون پس از بازگشت از خانهٔ مصدق، از طریق فرستنده‌سفارت، به لندن و امریکا خبر داد که اوضاع رو به‌راه است، ستاد ویژه‌یی در لندن، لحظه به لحظه در جریان امور قرار داشت. و کمیته‌یی در کاخ سفید. اطلاعات لازم به چرچیل، آیزنهاور، ایدن و دالس می‌رسید.

ساعت هشت شب سربازان فرمانداری نظامی و پاسبانها به گروههای توده‌یی که شعارهای ضد شاه می‌دادند حمله بردند. افراد پان‌ایرانیست و نیروی سوم (گروه خلیل ملکی و انشعابیون حزب توده) نیز در چند جا بر سر فروشندگان روزنامه مردم ریختند. در خیابانهای مرکزی شهر (از میدان مخبرالدوله تا بهارستان، از توپخانه تا خیابان‌نادری) سربازان و پاسبانها در ضمن تعقیب توده‌ایها فریاد «برقرار باد سلطنت» سر می‌دادند. مردم عادی و طرفداران دولت، ساکت و نگران به این صحنه‌ها می‌نگریستند. نظامیان، به رهبری سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران— در حالی که چند افسر از سازمان نظامی حزب توده نیز بین آنها بودند— حدود ۵۰۰ توده‌ای را دستگیر کردند. آنها به سرعت در چند مرکز بزرگ کارگری: دخانیات، سیلو، چیت‌سازی، سیمان ری و... مستقر شدند. قصد اصلی، جلوگیری از خرابکاری کمونیست‌ها بود. پشت این عملیات، گروههای طرفدار شاه، آزادی عمل می‌یافتند.

دیگر صدایی در کوچه‌ها و خیابانها نبود. شب پیش از موقع سر رسیده بود. اگر گاه جیپ یا اتومبیلی می‌گذشت در پی کاری از سوی ستاد اصلی کودتا بود. مصطفی الموتی، عمیدی نوری، محمود مسگر، سرهنگ خسروپناه، محمد علی مسعودی، مصطفی مقدم، تیمسار گیلانشاه، شعبان جعفری، سرگرد پرویز خسروانی، تیمسار باتمانقلیج، سرهنگ مبصر، بیوک صابر، جمال امامی، سرتیپ آزموده، سرتیپ فرزانگان، اردشیر زاهدی رمضان یخی و گروهی از سرمایه‌داران سخت در تکاپو بودند. بقائی و گروهش، پان‌ایرانیست‌ها— که دیگر داریوش فروهر از آنها جدا شده بود— نیروی سومی‌ها، آزاد، مکی، شمس قنات‌آبادی و دیگرانی که در سی‌تیر سال پیش صحنه‌گردان تظاهرات طرفدار دولت بودند، پس از اطلاع از اینکه ارتش در کار مقابله با توده‌ایهاست، آرام در خانه‌ها خزیده بودند. گروهی که می‌بایست فردا صبح، صحنه‌یی چنین آماده

را، با اطمینان از موافقت ارتش و شهربانی فتح کنند، پس از ساعات منع عبورومرور، با اجتماع در برابر خانهٔ سید محمد بهبهانی— نظیر روز نهم اسفند— در سکوت خیابانها فریادهای «زنده باد شاه» سر دادند. شاه در هتل آمباسادور رُم نومید وخسته، زودتر از دیگران ازسر میز شام برخاست. صبح آن روز، او برای اجاره خانه‌یی در حومه رُم اقدام کرده بود.

تظاهرکنندگان شاه‌دوست، به سرپرستی شعبان جعفری در برابر خانهٔ بهبهانی لحظه به لحظه زیاد می‌شدند، درحالی که در پامنار و در نزدیکی خانهٔ آیت‌الله کاشانی نیز طیب و شمس قنات‌آبادی گروهی را جمع کرده بودند. اینها تمام کسانی بودند که در سی تیر سال پیش کفن‌پوش، علیه قوام، در خیابانها براه افتاده بودند.

شبی چنین سرنوشت‌ساز به نیمه که رسید از سکوت لبریز بود. اکثر ملت چه در تهران و چه در شهرستان آرام خفته. گرما، پشه‌بندها را در پشت‌بامها باز کرده بود. بادی نمی وزید. صبح ۲۸ مرداد، براساس قرار قبلی می‌بایست وزیران کابینه جلسهٔ هیئت دولت را تشکیل دهند و در خانهٔ مصدق اجتماع کنند. دستور جلسه، «بررسی نحوهٔ رو یاروئی رسمی دولت با مسئلهٔ فرار شاه و تعیین سیاستی برای روزهای بعد» بود.

زودتر از آن که وزیران از خیابانهای ساکت بگذرند و خود را به خانه مصدق در خیابان کاخ برسانند، کارگران به کارخانه‌ها رسیدند و همه جا را در اشغال سربازان فرمانداری نظامی دیدند. عملاً شهر به دو دسته شده بود: طرفداران شاه و اعضاء و هواداران حزب توده. از اکثریت مردم— طرفداران مصدق و کاشانی— اثری و خبری نبود. حرکت را طرفداران شاه آغاز کردند که براساس برنامه پیش‌بینی شده، کارخانه‌ها را تعطیل کردند و در خیابانها براه افتادند. از طرفهای دیگر شهر هم با استفاده از دلارهای شوارتسکف و ریالهای اشرف، دسته‌های چند ده و گاه چند صد نفری به حرکت افتادند. اینجا و آنجا درگیریهائی هم رخ داد. توده‌ایها شناسائی شده، دستگیر یا مضروب می‌شدند. دفاتر روزنامه‌های توده‌ای— بسوی آینده و شهباز— غارت شد. آنگاه جماعت به دفتر باختر امروز— روزنامه حسین فاطمی— حمله‌ور شدند. حدود ساعت ۹ صبح این گروهها در میدان بهارستان، کم‌کم، جمع میشدند. دفتر حزب ایران— اللهیار صالح— هم فتح شد! در این فاصله سرتیپ دفتری که حکم ریاست شهربانی از مصدق گرفته بود، با چند جیپ گارد مسلح گمرک به مرکز شهربانی رفت و آنجا را اشغال کرد. ارتباط بخشی از کودتاگران با کلانتریها برقرار شد.

تظاهرکنندگان تنها در بازار با نیروهای نظامی روبرو شدند. چند تیری هم شلیک شد، تا رهبر دسته خودش را به افسر فرمانده رساند و ماهیت گروه را باز گفت. سربازان با عذرخواهی راه بر آنان گشودند.

کودتا آرام‌تر از آن که تصور می‌رفت، بسوی هدفهای اصلی خود نزدیک میشد. تنها محوطهٔ کاخها و خانهٔ ۱۰۹ خیابان کاخ، در محاصرهٔ تانکها، در امان مانده بود. وزیران در خانهٔ مصدق جمع شده بودند، تلفن‌ها براه بود و خبرهایی ضد و نقیض از اینسو و آنسو می‌رسید. عیناً شبیه روز سی تیر در خانهٔ قوام، طرفداران مصدق و مسئولان حکومت یکی یکی از شهر می‌رسیدند و خبرهایی می‌آوردند. مصدق که دستور دستگیری زاهدی را شب قبل صادر کرده بود، به سرتیپ دفتری— برادرزاده‌اش— فشار می‌آورد که او را دستگیر کند. دفتری شب قبل با زاهدی پیمانها بسته بود. اصرار تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش مصدق، و کیانوری— که با تلفن به مصدق خبر میداد— دربارهٔ ارتباط سرتیپ دفتری با کودتاگران به جائی نرسید. نصیری و شقاقی— مأموران ابلاغ حکم‌های دربار در ۲۵ مرداد— که تا شب قبل درمحل ستاد ارتش زندانی و در انتظار محاکمه بودند، آزاده شده، خود را به کودتاگران رساندند. با خبرهایی که از شهر می‌رسید، روزولت و زاهدی در حدود ظهر، بشادمانی توانستند به گروههای ارتشی مسلح که در سر بازخانه‌ها و یا نقاط مختلف شهر مستقر بودند، فرمان دهند که به گروههای شاهدوست در مرکز شهر متصل شده، کار را یکسره کنند. از ساعت یک و نیم بعدازظهر تانکها و نفربرهای نظای براه افتادند، بی‌هیچ مقاومتی از سوی گروههای طرفدار دولت. با رسیدن خبر حرکت نظامیان به مصدق، او مطمئن شد که حرکات از صبح تا کنون، تنها برای سرکوبی توده‌ایها نبوده است. به توصیهٔ حسین فاطمی، مصدق آماده شد تا از طریق رادیو برای مردم پیام بفرستد، ولی نه رفتن او به بی‌سیم ممکن بود، نه آمدن یکی از دو تنی که می‌توانستند با دستگاه ضبط‌صوت برای ضبط صدایش بیآیند. مصدق شروع به نوشتن پیامی کرد که دکتر فاطمی آماده رساندن آن به رادیو بود: دعوت از مردم برای مقابله با کودتا. در این زمان برنامهٔ کشاورزی پخش میشد. دکتر عالمی وزیر کار درس‌هائی برای بالا بردن تولید می‌داد! اما ناگهان برنامه قطع شد. و پس از سکوتی، صدایَ گوش خراشی که مدام «آلو.. آلو» می گفت، به گوش‌ها رسید. میراشرافی، نمایندهٔ مجلس، مدیرروزنامهٔ آتش و از عوامل کودتا بود که با فریاد «زنده‌باد شاه» به زاهدی خبر می‌داد که صحنه آمادهٔ حرکت آنهاست. تا آن زمان زاهدی نگران بود و امیدی نداشت که با این تدارک مختصر، دولت سقوط کند. بر او لباس نظامی پوشاندند و حرکتش دادند. صدایی نیز به انگلیسی «زنده‌باد شاه» گفت. این پیام برای روزولت بود حالا کامیونهای بزرگ ارتشی که بر آن فواحش، رجاله‌ها، چاقوکشان، و روستائیان اجیر شدهٔ اطراف تهران سوار بودند، با عکس بزرگی از شاه، در خیابانها می گشت. عملاً ارتباط رئیس ستاد ارتش— سرتیپ ریاحی— با واحدهای مختلف تهران و شهرستانها قطع شده بود. واحدهای نظامی یا به کودتاگران پیوسته بودند، یا با سکوت و گریز از تماس با مرکز در انتظار بودند که تکلیف روشن‌تر شود، آنگاه به نفع برنده وارد میدان شوند. سرهنگ روحانی از طرف مرکز

کودتا مأمور اشغال گارد شاهنشاهی بود که با فرار شاه نیروهای طرفدار مصدق در آنجا مستقر بودند. با رسیدن او، سربازان و افسران گارد نیز به جمع کودتاگران پیوستند. در محوطهٔ دژبان سرهنگ عزیز امیر رحمیی دژبانها را به دخالت در اوضاع و پیوستن به کودتاگران تشویق میکرد. شاهپور حمیدرضا، با وحشت، کنار زاهدی به بی‌سیم پهلوی رسید. پیش از اینکه او سخن گوید میراشرافی پشت رادیو اعلام داشت «مصدق را باید کشت، حضرت آیت‌الله کاشانی با ما هستند». او دروغ میگفت اما لحظه‌یی بعد که سید مصطفی اعلامیه جمعیت مسلمانان مبارز را خواند، مردم باور کردند. تانکهای دژبان هم براه افتاد. حالا صدای تیراندازی‌ها به گوش مصدق و وزیرانش نیز می‌رسید. آن صداها از گارد کاخ شمس پهلوی بود. دقایقی بعد چند افسر که در ساختمان اصل چهار— متعلق به مصدق و چسبیده به خانهٔ او— موضع گرفته بودند، شروع به تیراندازی بسوی خانهٔ مصدق کردند. وقتی زاهدی در پشت میکروفن رادیو سخن گفت. صدای فریاد عوامل کودتا که «زنده‌باد شاه زنده‌باد زاهدی نخست‌وزیر قانونی» می گفتند، شنیده میشد. مدیران روزنامه‌های وابسته به دربار، و حقوق‌بگیران سفارت انگلیس هم بودند. آنها هر کدام؛ با چند کلامی پشت میکروفن، زندگی آیندهٔ خود را بیمه می کردند. پری اسکندری، از طرفداران نهضت در نزدیکی مجلس جلو تانک خوابیده بود و ملکه اعتضادی زنی بدنام از عوامل دست چندم کودتا، پشت رادیو به نفع شاه جیغ می کشید. از رهبران نظامی مرکز سرتیپ دفتری رئیس شهربانی، سرتیپ امینی فرمانده ژاندارمری سرهنگ زند کریمی و سرهنگ خسرو پناه به کودتاچیان پیوسته بودند. سرتیپ ریاحی عملاً دست بسته بود. سرهنگ ممتاز و سروانها داور پناه و مهران، محافظان خانهٔ مصدق هنوز پایداری میکردند. افسران عضو حزب توده، برای آن که شناسائی نشوند، به فرمان کودتاچیان براه افتاده بودند. آنها به روی مردم و هم حزبی های خود تیر شلیک نمی کردند. لشکر کرمانشاه به فرماندهی تیمور بختیار در راه تهران بود. با نطق زاهدی در رادیو، اشغال ستاد ارتش، دژبان، گارد، کارخانه‌ها، وزارتخانه‌های دولتی و... تقریباً همه جا، تنها محل زندگی مصدق مانده بود. زاهدی همهٔ نیروها را بدان سمت متوجه کرد.

اینک و پس از آخرین ارتباط تلفنی با «کیانوری»، تیرها به ساختمان خانه می‌خورد، همسایه‌های خانه مصدق فریاد می‌زدند. محمود نریمان، اسلحه‌یی را که در جیب داشت بیرون کشید و پیشنهاد کرد، همگی خودکشی کنند. دکتر صدیقی بر سرش فریاد کشید. مصدق که نزدیک به حال غش بود با فریادهای عصبی می گفت «همه بروید من میمانم تا شهید شوم». نریمان برای وادار کردن او به فرار اسلحه را بر شقیقه خود گذاشت. نردبانی آوردند و مصدق از آن خود را به باغ اصل چهار رساند، وزیران به دنبالش. تانکها صفوف مدافعان خانهٔ ۱۰۹ را شکسته به پشت در رسیده بودند. شعبان بی‌مخ، هیجان‌زده، با هفت‌تیری در دست جیپی را که می گذشت،

نگهداشت بر آن نشست و به در کوبید. قبلاً گلوله های تانک بالای ساختمان را ریخته بود. سرهنگ عزیز امیر رحیمی بدنبال او وارد شد. مردم یورش آوردند. ساعتی بعد سطح خیابان پر بود از مردمی که پایه میزی، پرده‌یی، چراغی، تکه قالیچه یی، کتابی می بردند. تا شب خانهٔ شمارهٔ ۱۰۹ غارت شد.

مصدق را نشانده بر صندلی عقب اتومبیلی، در میان آن هیاهو از صحنه بدر بردند. دیگر تیرها هوایی بود. روزولت جام ودکایش را به جام زاهدی زد و او را به باشگاه افسران فرستاد. کودتا، پیروز شده بود. «بهترین خبر زندگیش» به ایدن که در سواحل یونان مرخصی تابستانی خود را می گذراند، رسید. فرستندهٔ مخفی سفارت امریکا مشغول کار بود. در هتل آمباسادور رُم، خبرنگار آسوشیتدپرس در اتاق شاه را کوفت، تا مژده را به او برساند. طرفداران مصدق در گوشهٔ خانه هاشان خاک بر سر می ریختند. اعضای حزب توده از خشم دندان بهم می سائیدند، روزنامه شهباز متعلق به حزب توده که صبح خبر کودتا را افشا کرده بود، پخش نشده، در سطح خیابانها ریزریز میشد. روزنامه داد— متعلق به عمیدی نوری از نزدیکان کودتا— که کلیشهٔ فرمان نخست‌وزیری زاهدی را در صفحهٔ اوّل خود چاپ کرده بود، توسط شاهدوستان دست به دست می گشت.

در شهرهای بزرگ چون تبریز، مشهد، شیراز، اصفهان، رشت، اهواز و آبادان، نظامیان بدون درگیری در همه جا مستقر شدند. سرمایه‌داران و مقام‌پرستان راهی باشگاه افسران بودند و جیپ های فرماندهی کودتا خانه به خانه در جستجوی وزیران مصدق، و رهبران جبهه ملی. روزی چنین سرنوشت‌ساز به شب که رسید، ملت شکست خورده بود. چرچیل و آیزنهاور، بهم تبریک می گفتند. اشرف راهی تهران بود، برادرش نیز همسر خود را در رُم گذاشته، قصد آمدن داشت. خانواده پهلوی، روزولت و عوامل دیگر امریکائی را در ضیافت شب خود، جای داده بودند. مطبوعات و رسانه های گروهی جهان سرمایه‌داری، با این خبر به شوق آمده، تیترهای درشت آماده میکردند. تایمز لندن نوشت «چرچیل که ما را در جنگ با هیتلر به پیروزی رساند، پیروزی دیگری نصیب امپراتوری بریتانیای کبیر کرد»!

نیمه شب جیپ های فرمانداری نظامی در اختیار مدیران جراید وابسته بود تا کارگران چاپخانه ها را از خانه هاشان بیرون بکشند. صبح باید خبر پیروزی کودتا که آنها می نوشتند: قیام ملی، با تیترهای بزرگ چاپ شود. خانه «شعبون‌خان» در سنگلج شلوغ بود، پای منقل «محمد علی خان» شلوغ‌تر. و در هر دو جا دلارهای خرج نشدهٔ شوارتسکف، در گوشه یی پنهان.

گلفروش هتل آمباسادور رُم، با تلفن های دور و نزدیک— اعیان و سرمایه‌داران ایرانی و خارجی— گلهایش را به سو یت شماره ۷ می فرستاد.

یکی دو چاپخانه مشغول چاپ عکس های رنگی شاه و زاهدی بودند. در قلعهٔ شهرنو— که بعضی قلعهٔ زاهدیش می‌خواندند— جشن و شادمانی بر پا بود. در یکی دو جا سگهای ولگرد را عینک به چشم گذاشتند و پتو به پشتشان انداختند، تا در خیابانها بگردانند.

زاهدی و پسرش و عوامل اصلی کودتا: باتمانقلیچ، نصیری، خسرو پناه، فرزانگان، در حال صرف کباب و ویسکی، جلسهٔ نظامی داشتند. آشپزخانه دانشکدهٔ افسری براه بود. کار به پایان رسیده بود. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز دوران سلطنت توأم با دیکتاتوری شاه، آغاز وابستگی به امریکا، و آغاز دوران استبدادی سخت بود.

اما در صحنهٔ جهانی این کودتا، چهره امریکا را آشکار کرد. تا آن زمان سرمایه‌داری امریکا در همصدایی با ملت‌های تحت استعمار،چهره‌یی انسانی داشت که بسیاری از آزادیخواهان جهان را گول می‌زد. این نخستین‌بار بود که امریکا با خشونت علیه نهضتی ملی و مردمی برخاست. پس از این روز،می‌بایست نهضت ها و مردم ستمدیده فریب چهره ظاهر فریب واشنگتن را نخورند. اما چنین نشد. چند سال بعد «لومومبا» دقیقاً به همان راه مصدق رفت. ناصر، سوکارنو، آلنده و... مصدق، نخستین بود.

با کودتای ۲۸ مرداد در ایران، با مرگ فجیع لومومبا در جنگلهای کاتانگا، با هزاران تن بمب که ب—۵۲ها بر سر مردم ویتنام و لائوس و کامبوج ریختند، با حوادث گواتمالا، با مرگ یک میلیون تن در اندونزی، با حضور دیکتاتورهای نظامی خونریز در امریکای لاتین، با سرنوشت غمبار فلسطینی ها، با کودتای شیلی علیه آلنده اینک چهره واقعی امریکا بر جهانیان روشن شده است. در سال ۱۹۵۳ میلادی این کارنامهٔ پر نیرنگ و خون برای سیاست خارجی امریکا، وجود نداشت. در آن سالها درآمد ملی امریکا به ۱۰۰ میلیارد نرسیده بود. در پایان دههٔ ۱۹۵۰ به ۱۲۰ میلیارد رسید، سه سال بعد به ٦۱۸ میلیارد (۵ برابر) و این قوس، با استفاده از همان کارنامهٔ خونین، هر سال اوج میگیرد. مردم امریکا (٦ درصد جمعیت دنیا) با سالی ۲۰۵۰ دلار درآمد سرانه، بر ٦۲ درصد مردم دنیا (در آسیا و افریقا و امریکای لاتین) که درآمدی بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ دلار دارند حکومت می کنند. رونق اقتصادی آنها با کائوچو و نارگیل و چای سیلان، نفت کویت و سعودی، شکر دومنیکن، مس شیلی، پشم اوروگوئه، گوشت و غلات آرژانتین، قلع بولیوی و... به دست می آید، و با حکومت های استبدادی وابسته، حفاظت می شود.

دولت

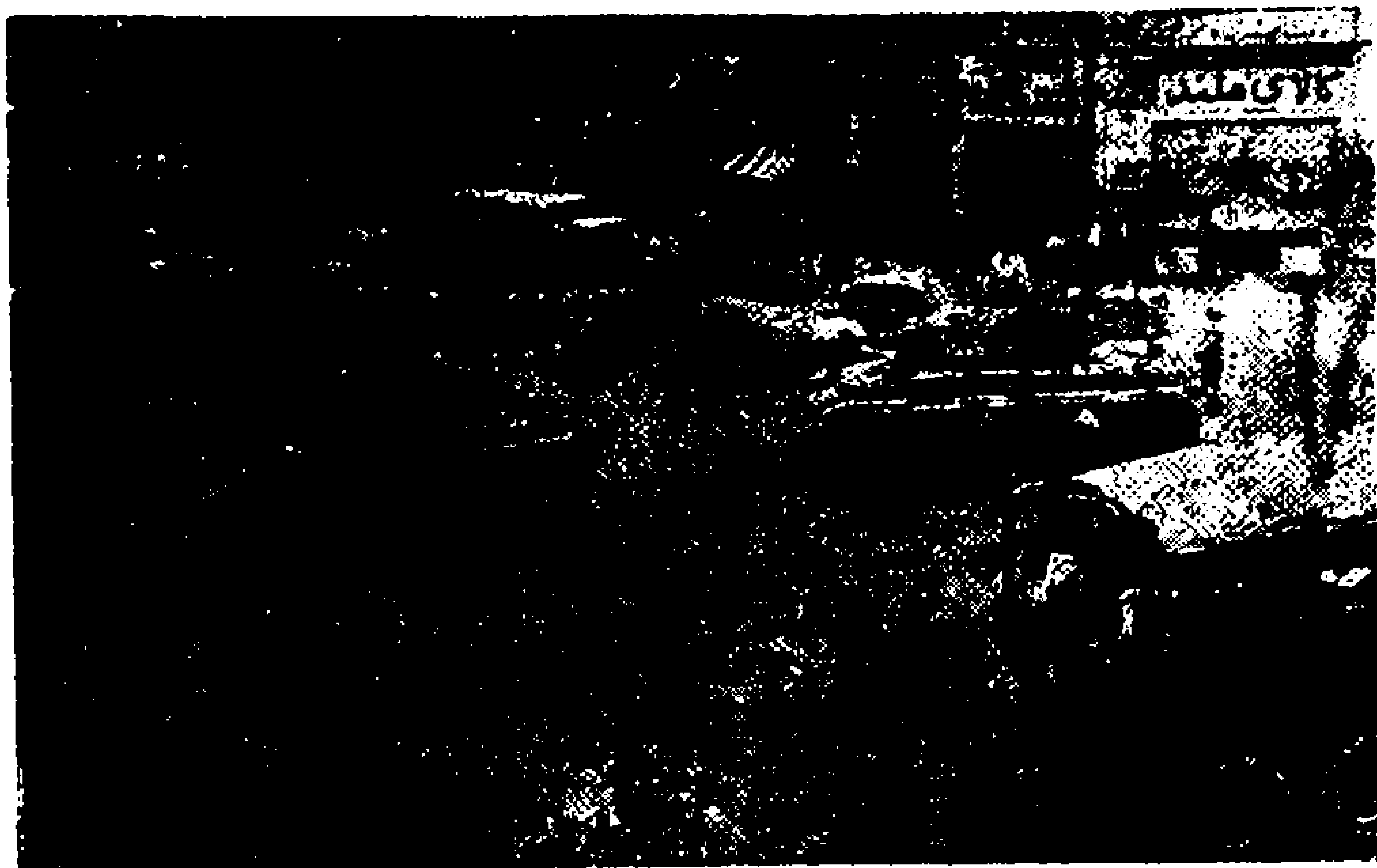
زاهدی

۳۴

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۸ اسفند ۱۳۳۳

نخست وزیر	سرلشکر فضل‌الله زاهدی
خارجه	عبدالله انتظام
دارایی	علی امینی
جنگ	سرلشکر عبدالله هدایت
دادگستری	جمال‌الدین اخوی. فخرالدین شادمان
فرهنگ	محمد مهران (قبول نکرد).رضا جعفری
پست و تلگراف	سرتیپ عباس فرزانگان
راه	غلامعلی میکده. سرلشکر عباس گرزن
اقتصاد ملی	علی اصغر پورهمایون. فخرالدین شادمان
کشاورزی	احمد حسین عدل
بهداری	دکتر جهانشاه صالح
کار	ابوالقاسم پناهی. دکتر مسعود ملکی
کشور	نخست‌وزیر. کفیل ـ محمدحسین جهانبانی
مشاور	علی‌اصغر حکمت. امیرحسین ایلخان ظفر. محمدسجادی.محمد حسین جهانبانی
	محمد نمازی. جمال امامی. جمال‌الدین اخوی
معاون (امور پارلمانی)	غلامرضا فولادوند
معاون اداری	موسی سرابندی





کودتا: غروب ۲۸ مرداد. سکوت و درد



امینی و عبدالله انتظام با هوارد بیج

متحدان سابق مصدق با رئیس دولت کودتا:
حائری زاده، حسین مکی، مظفر بقائی
شمس قنات آبادی و نادعلی کریمی



سرانجام فرزند بصیر دیوان، این افسر همدانی که بیشتر اهل بزم بود تا رزم. بیشتر سیاس و پشت‌هم‌انداز بود تا نظامی، پس از زندگی پر حادثه‌یی خود را به صدارت رساند. او از بسیاری جهات شبیه همدوره‌یی خود— رزم‌آراء— بود، و همچون او با بزرگان وصلت کرد تا بتواند جاه‌طلبی های سیاسی خود را ارضاء کند. اگر رزم‌آراء از خانواده مخبرالدوله هدایت زن گرفته بود، زاهدی، دختر مؤتمن‌الملک پیرنیا را داشت که از خوشنام‌ها و وجیه‌المله‌های روزگار پس از مشروطیت بود. اما هرچه رزم‌آراء درس خوانده بود و اهل مطالعه، زاهدی با تحقیق و کتاب بیگانه بود. از عیاشی های او داستانها می گفتند. انگلیسی‌ها وقتی پس از شهریور ۲۰ به دفترش در اصفهان ریختند کتابچه‌یی در آن یافتند که تصویر و نشانه ها و آدرس تمام روسپیان اصفهان در آن بود. او جز چند کلمه آلمانی، یادگار روزگار مغازله با آلمانها، زبانی نمیدانست. برعکس رزم‌آراء که با هر سفیری به زبان خودش سخن می گفت، این دومین انتخاب نظامی امریکا، برای گفتگو با کرومیت روزولت و هندرسون هم مشکل داشت و نیاز به مترجم.

از فردای ۲۸ مرداد، محیط سیاسی تهران در انتظار خشونت، اعدام‌های جمعی، کشتارهای پنهان و آشکار بود، اما چنین نشد. زاهدی اهل خشونت نبود و اصرار داشت ۲۸ مرداد، «کودتا» جلوه نکند. پس وقتی سه روز بعد مصدق خود را تسلیم کرد، با ادب و متانت با او سخن گفت. با دیگر وزیران مصدق نیز از این بدتر عمل نکرد. از سویی فوراً قاصدانی به خانهٔ آیت‌الله کاشانی فرستاد. فرزند و فرستادهٔ آیت‌الله را به گرمی پذیرفت. سابقهٔ طولانی دوستی او با رهبران جبهه‌ملی باعث میشد که مکی و بقائی و حائری‌زاده، از رفت و آمد با او ابائی نداشته باشند. آن گروه از عوامل سفارت انگلیس، نظامیان سابق، درباریان که انتظار داشتند، دولت کودتا با خشونتی آشکار به قلع و قمع بپردازد، معنی این حرکات را نمی دانستند.

روحیهٔ بازیگر و ملایمت‌جوی زاهدی از ترکیب کابینه‌اش پیدا بود که در آن خودش و سرلشکر هدایت— وزیر جنگ— وسرتیپ فرزانگان،تنها نظامی بودند. بیشتر اعضای کابینهٔ کودتا

را افرادی که شهرتی به فساد یا وابستگی نداشتند، تشکیل می‌دادند. این جزئی از یک ترفند عمومی بود برای ساکت نگهداشتن مردمی که با بغض و کینه، پایان نهضتشان را به چشم می‌دیدند. زاهدی در نخستین مصاحبه مطبوعاتی خود از مصدق و کاشانی با احترام یاد کرد، و وعده داد که دکتر مصدق در دادگاهی علنی، آزاد باشد تا از خود در برابر اتهامات دفاع کند. مهمتر از همه آن که در این مصاحبه— با حیله‌گری و تزویر— اعلام داشت که قیام ملت ایران برای گرفتن حقوق خود در نفت جنوب محترم خواهد بود، و دولت بر اجرای قانون ملی کردن نفت پافشاری خواهد داشت! نقشهٔ تبلیغاتی حکومت که از فردای کودتا، درباره آن مقالات و نوشته‌هایی منتشر می‌شد، و نشریات اروپائی و امریکائی نیز همان را می‌نوشتند، این بود که: «چیزی عوض نشده است، به علت اشتباه مصدق در میدان دادن به کمونیستها، مملکت در خطر بود، مصدق را مردم سرنگون کردند، و یکی از وزیران سابق او را بر کار گذاشتند تا با آرامی و متانت قانون ملّی کردن نفت را اجراء کند، و مملکت را از قحطی و بیکاری و کمونیسم نجات دهد»! طرفه آن که این سیاست، بسیاری از مصدقی ها را نیز می‌فریفت. وزیران مصدق و رهبران جبهه ملّی یک به یک خود را معرفی کردند. بعضی با تعهد آزاد شدند. برخی راهی زندان لشکر ۲ زرهی که تیمور بختیار با رسیدن به تهران، به فرماندهی آن منصوب شد. صفاری به شهرداری تهران رسید. باتمانقلیچ به ریاست ستاد ارتش، علوی مقدم به ریاست شهربانی... این تیمساران نیز دستور داشتند که جز در یک مورد خشونت بکار نبرند.دولت کودتا، تمام نیرو و توان توأم با خشونت و سخت‌گیری خود را برای توده‌ایها گذاشت. زاهدی مماشات با بدنه مذهبی نهضت— آیت‌الله کاشانی و پیروانش— را اساس کار خود قرار داده بودند. بزودی علوی مقدم به دیدار پنهانی با نواب صفوی رفت. باتمانقلیچ به پیروی از تأکید آیت‌الله بروجردی، با سر و صدا و تبلیغات خطیرة‌القدس— مرکز اجتماع بهائیان— را اشغال کرد و همراه فلسفی واعظ مشهور بر بام آن کلنگ زد.

با این سیاست بازی ها، دولت می کوشید در دل مردم مسلمان جا کند. نواب صفوی، رهبر فدائیان اسلامی که با جانبازی‌خود موفقیت اولیه نهضت‌را پایه‌ریزی کرده بود، در دولت مصدق ۲۰ ماه در زندان بود، اما دولت کودتا به او اجازه داد که فعالیت آزادانه داشته باشد. او بعداً به مصر و کشورهای اسلامی سفر کرد، و در مؤتمر اسلامی علیه اسرائیل شرکت جست. هفته‌یی نبود که سید حسن امامی (امام جمعه درباری) راهی قم نشود، یا دیگرانی به ملاقات با آیت‌الله کاشانی نروند. این بازی را نخست شاه آغاز کرد که تا تلگرام آیت‌الله بروجردی مرجع تقلید بزرگ شیعیان و رئیس حوزه علمیهٔ قم، به او نرسید، از رم راه نیفتاد. او به سفارش آیت‌الله بروجردی پیش از بازگشت به تهران به زیارت عتبات رفت. ۵ روز پس از فرار خفت‌بارش— که سفیر امریکا در

گفتگو با مصدق آنرا مهاجرتی عارفانه توصیف کرده بود!ـ شاه در حالی به تهران برگشت، که از پای پلکان هواپیما، طلبکاران سلطنت و آنهایی که تاج را به او برگردانده بودند، احاطه‌اش کردند. جز تیمسار زاهدی که رفتاری همچون یک سردار پیروز داشت. شعبان جعفری نیز خود را «تاجبخش» نامیده بود. شعبان بی‌مخ با جیپی روباز، که پرچمی بر آن نصب شده بود، هفت‌تیری در دست جلوی رولزرو یس ضد گلوله شاه حرکت کرد و او را تا کاخ رساند. در آنجا درباریان با هلهله و شادی پذیرایش شدند. هر کدام از آنها داستانهائی مهیج از روزهای غیبت او داشتند که برای او بگویند. او تا نیمه شب در کاخ سعدآباد بیدار ماند. تنها یکبار با دانشکده افسری تماس گرفت که از زاهدی بپرسد «هنوز فاطمی را نیافته‌اید؟».

از میان وزیران مصدق و سران جبهه ملی، حکومت تنها با حسین فاطمی بغض و کینه داشت، شاه فراموش نمی کرد که تنها فاطمی، از میان دولتیان، علیه او، آنهم با کلماتی گزنده سخن گفته بود. انگلیس و امریکا نیز در این کینه، با دولت و شاه همراه بودند. فاطمی در دوران کوتاه وزارت خود، آنچنان محکم با هندرسون و خارجیان استعمارگر رو برو شده، آنچنان قاطع در روزنامهٔ خودـ باختر امروزـ آنها را رسوا کرده بود، که حق داشت مخفی شود و خود را به فرمانداری نظامی تسلیم نکند. در همین روزها، رهبران حزب توده که مخفی می زیستند، ولی به علت داشتن سازمان نظامی دست‌نخورده، صاحب قدرت و امکان عمل بودند، با او تماس گرفته، وی را به یک خانه تیمی منتقل کردند تا بعداً ترتیب خارج کردن او از کشور داده شود.

تا چند ماه پس از رسیدن شاه به تهران، دولت می کوشید با آن سیاست مردم‌فریب و میانه‌رو، بدون آنکه در برابر مطبوعات یا انتشار کتاب و بیانیه ها، واکنش تندی نشان دهد، تنها به دستگیری توده‌ایها مشغول باشد. در این فاصله زاهدی پایه‌های دولت خود را محکم کرده، با استفاده از کمکهای مالی امریکا، و وارد کردن کالاهای ضروری، رونقی به بازار داده، امکان آنرا می یافت که به کار اصلی خود بپردازد. وظیفهٔ اصلی او فراهم آوردن زمینه برای قرار گرفتن ایران زیر سیطرهٔ سیاسی، نظامی، اقتصادی امریکا، و طبیعهٔ به اجرا گذاشتن ترتیباتی بود که در لندن و واشنگتن کارشناسان نفتی شرکت سابق نفت انگلیس و کارتلهای نفتی امریکا، بر سر آن گفتگو داشتند. برای چنین کاری: سرکوب کامل کمونیست ها، از بین بردن کانونهای مخالفت، اعمال سانسور کامل، انتخابات تازهٔ مجلس در رأس برنامه‌های بعدی دولت قرار داشت. ۱۲ تن نمایندهٔ مجلس که هنوز استعفا نداده بودند، به شیخوخیت اورنگ، بی آن که توان تشکیل جلسه داشته باشند، نقش تشریفاتی ایفاء میکردند، اما مجلس سنا که مصدق آنرا بسته بود، ماهی پس از کودتا، در ملاقات سناتورها با زاهدی، دوباره بر پا شد. دولت تهیهٔ مقدمات انتخابات مجلس را، آغاز کرد.

با استقرار حکومت کودتایی، آیزنهاور برای نشان دادن اهمیت ایران برای امریکا، ریچارد نیکسون معاون خود را در رأس یک هیئت پرشمار اقتصادی، امنیتی، نظامی و نفتی به تهران فرستاد. به دستور شاه و زاهدی، برنامه‌یی مفصل برای تجلیل از نقش امریکا در نجات رژیم، در نظر گرفته شد. مأموران شهربانی و فرمانداری نظامی در تمام مسیر نیکسون از فرودگاه تا کاخ شاهپور غلامرضا ــ محل پذیرائیش ــ با وسواس مواظب بودند. در فرودگاه زبان‌ندانی زاهدی را انگلیسی فصیح حسین علاء ــ وزیر دربار ــ جبران کرد، او به عنوان نمایندهٔ شاه، مراسم استقبال را پر اهمیت میکرد. در سه روز همه گونه تملقی به این نمایندهٔ بلند پایهٔ سرمایه‌داری، گفته شد. صفاری، شهردار تهران با تقدیم سند مالکیت دو هزار متر زمینی که حد فاصل سفارت امریکا تا خیابان تخت‌جمشید را در بر میگرفت ــ و پس از کودتا به‌زوراز مالکانش خریداری شده بود ــ. زاهدی با ترتیب آتش‌بازی پرسروصدایی در باغ وزارت خارجه، شاهپور عبدالرضا ــ فرزند هاروارد دیده رضاشاه ــ وهمسر زیبایش پری سیما زند، با اهدای مجموعهٔ گرانقیمتی از عتیقه‌ها و صنایع‌دستی ایران به نیکسون و زن و دخترش، همه می کوشیدند دل او را به دست آورند. نیکسون ساعتی پس از ورود به کاخ مرمر رفت تا ناهار نخستین را با شاه و ثریا صرف کند. یدالله عضدی رئیس تشریفات دربار، همه کار برای خوشامد نیکسون در این میهمانی کرده بود. اتاق رضاشاه را که علیرضا در قصر اوسکنی گزیده بود، در اختیار نیکسون گذاشته بودند. عصر آنروز او با گذشتن از جاده‌یی که در هر دو متر آن علوی مقدم پاسبانی گذاشته بود، و صفاری سطح پر برف آن را شن پاشیده بود، به قبر رضاشاه رفت و تاج گلی گذاشت. سازمان مخفی نظامی حزب توده برای قتل نیکسون، طرحی داشت که به عمل نرسیده متوقف ماند. اما طرح مشترک دانشجویان توده‌یی و طرفداران مصدق به جائی رسید، آنها دانشگاه تهران را تعطیل کرده فریادهای «مرده‌باد شاه» و «زنده‌باد مصدق» سر دادند. مأموران حکومت نظامی برای آن که دیگر مخالفان تکلیف خود را در روزهای دیدار نیکسون از تهران بدانند، مسلسل‌ها را شلیک کردند. سه تن از دانشجویان کشته شدند: قندچی، شریعت رضوی، بزرگ‌نیا. حزب توده بعدها بزرگ‌نیا و شریعت رضوی را از اعضای سازمان جوانان آن حزب اعلام کرد.

گرچه حادثهٔ دانشگاه تهران برای اعتراض به سفر نیکسون به تهران صورت گرفت، اما دنباله سلسله اقداماتی بود که اینسو و آنسو، با برافتادن ماسک از چهرهٔ دولت کودتا، اتفاق می افتاد. از جمله به آتش زدن ناو ببر که به تیرباران سه ناوی توده‌یی انجامید، و یا درگیریهای پراکنده در شمال کشور. اما از اقدامات سیاسی و حرکات عمومی، خبری نبود. حکومت کودتا با سپردن فرمانداری نظامی به تیمور بختیار، فضا را تنگ و تنگ‌تر کرد. با اعلام تجدید روابط با انگلستان فشار مردم بر افراد باقیماندهٔ جبهه ملی و آیت‌الله کاشانی افزون شد. مکی، بقائی، مشار

و آزاد که در روزهای آخر دولت مصدق، دشمنی پر سر و صدایی با آن دولت ابراز میکردند؛ ناگزیر گرد آیت‌الله کاشانی جمع شدند. فردای روزی که نیکسون رفت، آیت‌الله در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی به ماه عسل دولت با خود و مخالفان مصدق در داخل نهضت ملی کردن نفت، پایان داد. در این مصاحبه کاشانی بر لزوم مبارزه با انگلستان تأکید گذاشت. بدنبال آن مکی و بقائی و دیگران نیز طی اعلامیه‌یی از دولت خواستند که تنها در چارچوب قانون ۹ ماده‌یی ملی کردن نفت، به مذاکرات نفت وارد شود. این ساده‌انگاری سیاسی که به معنی پذیرش طرح تبلیغاتی حکومت در پنهان نگهداشتن ماهیت کودتا بود، از بی‌اطلاعی سیاسی نویسندگان آن مایه می‌گرفت. این عده با آشکار شدن اقدامات دولت، به علت داشتن روابط با دولت کودتا، در نظر مردم «عاملان اصلی سقوط مصدق و شکست نهضت» جلوه می کردند. در جهت مقابل این‌ها، گروهی از وفاداران به نهضت نیز ترکیب تازه‌یی تشکیل دادند که «نهضت مقاومت» نام گرفت.

دولت کودتا با نزدیک شدن تاریخ برگزاری انتخابات (زمستان ۳۲) اختناق را شدت بخشید. دادگاه نظامی محاکمه دکتر مصدق، ریاحی، شایگان و دیگران را آغاز کرد. در آن دادگاه نکبت‌بار که به ریاست تیمسار جوادی و به دادستانی تیمسار آزموده زیر عکس بزرگی از شاه در تالاری آینه کاری شده بر پا میشد، مصدق از حضور خبرنگاران خارجی استفاده کرد تا فریاد خود را به گوش جهانیان برساند. او ماهیت کودتا و کودتاگران، و کوشش‌های خود، و عظمت نهضت را برشمرد. دادگاه طولانی او تا بهار سال بعد طول کشید. در این فاصله با دولت انگلستان رابطه برقرار شد. دنیس‌رایت به‌عنوان کاردار به‌تهران فرستاده‌شد. با بازگشت انگلیس‌ها— که به دستور آیت‌الله کاشانی، مردم می‌بایست نواری سیاه بر روی قلب خود بزنند— زاهدی در نظر داشت گناه این عمل را که ملت بشدت با آن مخالف بود، به گردن مجلس اندازد. اما انگلستان برای تجدید روابط حاضر نبود منتظر افتتاح مجلس بماند؛ چرا که رهبران لندن می دیدند، امریکا با فرستادن هوور کارشناس نفتی برجسته که یکبار نیز در دوران جنگ در نخست‌وزیری قوام به ایران آمده بود، و با استفاده از کارآمدگی و محبوبیت هندرسون در نزد رهبران کودتا، صحنهٔ سیاست داخلی ایران را خالی دیده، به ترکتازی مشغول است. نگرانی لندن این بود که در صورت تأخیر در باز شدن سفارت آن کشور، «هوور» که این بار عنوان «مشاور دولت ایران» را داشت، محیط را برای ورود شرکتهای نفتی امریکائی به صحنه، آماده کند. موضوع چگونگی تقسیم منافع نفت ایران، یکبار دیگر در کنفرانس برمودا که با حضور آیزنهاور و چرچیل و رئیس جمهوری فرانسه تشکیل گردید، بین دو متحد غربی اختلاف انداخته بود. انگلستان می کوشید بی آن که حاکمیت خود را از دست بدهد، مقداری از سهام نفت ایران را در اختیار شرکتهای امریکائی بگذارد.

در حالی که امریکا بهیچوجه حاضر نبود که در این مورد، صندلی پائین‌تر را اشغال کند.

تا آنها چانه می زدند. دولت، با تکیه به خشونت و قاطعیت تیمور بختیار که عملاً سراسر کشور را زیر سلطهٔ مأموران خشن خود گرفته بود، انتخابات را آغاز کرد. نهضت مقاومت برای تهران: حسین فاطمی، دکتر شایگان، دکتر سنجابی، مهندس رضوی، زیرک‌زاده، حسیبی، میلانی، انگجی، دکتر یزدی، رادمنش، حسن صدر و احمد لنکرانی را کاندیدا کرد. دکتر بقائی که نامزد انتخابات کرمان بود، تشکیل سازمان «نظارت بر آزادی انتخابات» را همچون دو دورهٔ گذشته اعلام داشت. حزب توده نیز تکانی به خود داده با انتشار اعلامیه‌یی که پخش آن ده بیست نفر را به دام فرمانداری نظامی انداخت، دولت را تهدید و مردم را تشویق به انقلاب کرد. اما قبلاً تمام پیش‌بینی ها شده بود. هیچکدام از اعضای آن لیست برگزیده نشدند. در کرمان که هیچ کسی در برابر بقائی وجود نداشت، انتخابات باطل شد. آیت‌الله کاشانی که دیگر به ماهیت دولت کودتا پی برده بود تلگرامی برای دبیرکل سازمان ملل فرستاد، و وضع انتخابات را تشریح کرد. حکومت برای راضی و ساکت نگهداشتن آیت‌الله، سید مصطفی کاشانی و شمس قنات‌آبادی را به مجلس راه داد. پسر آیت‌الله مدال مخصوص هم گرفت. اما هیچکدام از اینها مانع از فعالیت های کاشانی علیه دولت نبود. مأموران فرمانداری نظامی محل اقامت او را محاصره کردند. فرزانگان که علاوه بر وزارت پست و تلگراف، سخنگوی دولت هم بود گفت: «شخص مجهول‌الهویه‌یی با نام سید ابوالقاسم کاشانی قصد ایجاد تحریک و بلوا دارد». سرلشکر زاهدی که در روزهای نخست کودتا مفتخر بود که به سابقهٔ هم‌بند بودن در زندان انگلیس‌ها (زمان جنگ) به خانهٔ کاشانی راه دارد، در مصاحبه‌یی او را «سید کاشی» خطاب کرد.

دولت سه روز مانده به نوروز ۳۳ از مجلس با اکثریت قاطع (تنها سه رأی مخالف) رأی اعتماد گرفت. دورهٔ هجدهم مجلس شورا و دورهٔ دوّم مجلس سنا، با اعضایی یکدست و انتصابی که خاطره مجالس رضاشاهی را در ذهن ها زنده میکرد، به ریاست سردار فاخر حکمت و تقی‌زاده کار خود را آغاز کردند. تا این زمان امینی — وزیر دارایی — ۴۵ میلیون دلار از امریکا وام گرفت، در عین حال بخشی از ۲۳/۴ میلیون دلاری که موافقتنامهٔ آن در دوران مصدق امضا شده بود، به عنوان اعتبار مخصوص اصل چهار، به ایران سرازیر شد. این پول براثر قرارداد ننگینی که پیش از کودتا، به امضای دکتر صدیقی وزیر کشور مصدق و ویلیام وارن رسیده بود می بایست در اموری خرج شود که امریکائیها می‌خواستند: «بهبود اوضاع روستائی، برخوردار ساختن روستائیان از حداکثر اطلاعات، تهیه گفتارهای رادیوئی برای پیشرفت این برنامه، تأمین فیلمهای نافع به توسعه فرهنگ و امور اجتماعی». با این موافقتنامه که دولت کودتا نیز با آن هیچ مخالفتی نداشت، امریکا امکان یافت که برای آیندهٔ روابط سلطه‌گرانه خود با ایران، گروهی از نخبگان و متخصصان کشور را به استخدام خود درآورد، در عین حال با دست باز به چندان اطلاعات و

برنامه‌ریزیهائی دست یابد که بتواند با سیاست انگلستان که تجربه و سابقه‌یی ۱۵۰ ساله در شناخت ایران داشت، به مقابله برخیزد.

اقدامات امینی در تزریق پولهای دریافتی به بازار، ایجاد کار، وفراوانی داد و ستد، همراه با بالا بردن دستمزدها تحرکی به اوضاع اقتصادی پس از کودتا داد.

زاهدی که در غیاب مجلس وزیر فشار انگلستان مجبور به تجدید روابط با آن کشور شده بود، سرانجام گناه را به گردن یک هیئت مشورتی انداخت که بهمین منظور دعوت شده بودند مرکب از: سهام‌السلطان بیات، حسنعلی کمال هدایت (نصرالملک)، علی هیئت و جمال امامی تصمیم هیئت از پیش معلوم بود. همین عمل در مورد نفت نیز صورت پذیرفت. زاهدی یک گروه متخصص دعوت کرد که دولت را در پیدا کردن راه اصلی حل مسئلهٔ نفت، یاری دهند. نصرالله جهانگیر، حسین پیرنیا، منوچهر فرمانفرمائیان همان کسانی بودند که از ده‌سال پیش در تدارک قراردادها و گفتگوهای نفت به عنوان مسئولان و متخصصان وزارت دارایی دست داشتند. امضای آنها بر پای قرارداد الحاقی (گس—گلشائیان) هم بود. مشاور حقوقی این هیئت، ابوالفضل لسانی، چون اعضای هیأت نظرشان را اعلام کردند، استعفا داد و مخالفت خود را اعلام داشت. او بعداً در سنا نطق مفصلی در مخالفت با لایحه کنسرسیوم ایراد کرد که محکم‌ترین و مستدل‌ترین مخالفت‌ها (پس از نطق درخشش) علیه این لایحه بود. مجلسی که می بایست با الغای عملی قانون ملی کردن نفت، برای چهل سال طوق بندگی شرکتهای نفتی را به گردن ایران اندازد، دربست در اختیار فئودالها، روزنامه‌نگاران وابسته، عوامل کودتای ۲۸ مرداد، خان‌زاده‌ها، و در جمع، مخالفان جدی دکتر مصدق بود. مجلس سنا ترکیبی انگلیسی‌تر داشت. ۱۵ خانواده (امامی، اعلم، اکبر، بختیار، بوشهری، بهبهانی، جلیلی، دادگر، دشتی، دهستانی، فرمانفرمائیان، قوام شیرازی، مشیر فاطمی و هدایت) در هر دو مجلس نماینده داشتند، گاه سه یا چهار تا. سنا را شاه، از وابستگان دربار پر کرده بود تا به ریاست تقی‌زاده مجری نظریات او باشند. آنجا چهره‌های آشنائی که در دوازده سال سلطنت او، در لحظات حساس از هیچ خیانتی به ملت برای نگهداشتن او در سلطنت خودداری نکرده بودند، دیده میشدند: سیدعلی بهبهانی، جمال امامی، حسن اکبر، سید حسن امامی، جواد بوشهری، سرلشکر بقائی، تیمسار شاه بختی، تیمسار یزدانپناه و منوچهر اقبال... از نخست‌وزیران سابق ساعد، حکیم‌الملک، صدرالاشراف و متین دفتری. خلاصه یک لژ بزرگ ماسونی با حضور دو استاد اعظم (حکیم‌الملک و تقی‌زاده). سومین استاد ماسونی در رأس دربار بود (حسین علاء).

در این دو مجلس، هر قانونی به آسانی تصویب میشد. اما قرارداد کنسرسیوم چیزی نبود که براحتی از حلقوم هیچ ایرانی پائین برود، مگر آنان که با دهها بند به مقام و دربار و سفارت خانه‌ها

متصل بودند. در شورا، حائری‌زاده، سید مصطفی کاشانی، نادعلی کریمی و درخشش علیه لایحه سخن گفتند. سخنان حائری‌زادهٔ با تجربه، استخواندار و سیاسی بود، ولی نطق محمد درخشش (نمایندهٔ معلمان) که نکات‌فنی آن توسط مهندس‌حسیبی نوشته شده بود و تمام آن را خلیل ملکی تنظیم کرده بود، مقاله‌یی تاریخی بود. در سنا، دیوان بیگی، شریف امامی و ابوالفضل لسانی سخن از مخالفت گفتند. نطق شریف امامی تبلیغاتی و پر سر و صدا، و سخنان لسانی پرمحتوا و وطن‌پرستانه بود. قرارداد، تا بصورت لایحه‌یی درآید و در ۲۹ مهر به تصویب مجلس برسد، راه درازی پیمود. در طول این راه، از ایران کسی نبود، امریکائی ها و انگلیسیان می بریدند و می دوختند. نتیجه گفتگوهای طولانی آنان، سرانجام بصورت قراردادی استعماری و غارتگرانه به دولت ابلاغ شد.

دولتیان چند روزی را صرف ترجمه آن متن کردند. چند ماهی پس از شروع مذاکرات، در حالی که روزنامه های جهان اعلام می داشتند که توافق نزدیک است. علی امینی وزیر دارایی گفت: «ما که هنوز قرارداد را ندیده‌ایم». صورت اعضای کنسرسیوم و درصد سهم آنها را چند ماه بعد، سفارت انگلیس برای وزارت خارجه ایران فرستاد!

تمام آن عللی که مصدق را به گوشهٔ زندان انداخته، دهها نفر کشته، چند هزار نفر زندانی داده بود، با این قرارداد آشکار شد.

در مقدمهٔ کار چندماه پس از کودتا، هندرسون جمعی از نمایندگان جمهوریخواه کنگره امریکا را به تهران آورد. بدنبال آنها نمایندگان شرکتهای بزرگ و دلالان تراستهای نفتی سرازیر شدند. گویی اینها دولت ایران را به رسمیت نمی‌شناختند چرا که می‌آمدند به جنوب سری می‌زدند، یک سری اطلاعات می گرفتند، و می رفتند. پس از «هوور»، کارشناس نفتی دیگری با نام‌تور کیلدر بیر به ایران‌آمد، زاهدی او را وارد کمیسیونی کرد که می‌بایست بهترین راه‌حل مشکل نفت را توصیه کند. یک هیئت عالی نیز گزارش کمیسیون مشاوران متخصص را بررسی می کرد. اعضای هیئت دست‌چین شده بودند: عبدالله انتظام، علی امینی و فخرالدین شادمان (وزیران خارجه، دارایی و اقتصاد ملی) نصرالله انتظام (تا آنزمان نماینده ایران در سازمان ملل) علی سهیلی (انگلوفیل معروف) و حاج محمد نمازی به عنوان مطلع از صنعت نفت امریکا.

حاصل کار تمام این کمیسیون ها و هیئت های مشورتی می بایست این باشد که دولت در نقض قانون ملی کردن نفت در افکار عمومی بی گناه جلوه کند. آنها همانی را توصیه کردند که دولت می خواست: ما توانایی فروش نفت را نداریم، باید به کارتلهای بین‌المللی تسلیم شویم!

زمستان تمام نشده، هیئتی ۲۰ نفره از شرکتهای نفتی که قرار بود در کنسرسیوم آینده شرکت داشته باشند، به ایران آمدند و به بازدید تأسیسات نفتی رفتند. در تمام این احوال در

مذاکراتی فشرده بین انگلیسی ها و امریکائی ها که تا پایان سال ۳۲ طول کشید، سرمایه‌داران و مدیران شرکتهای بزرگ نفتی درگیر بودند. در حالی که انگلستان می کوشید تا چیزی از دست ندهد، امریکائی ها هم به سهم کم قانع نبودند، تنها چارهٔ باقیمانده آن بود که مدام از سهم ایران بکاهند. وجود یک حکومت نظامی که بشدت نهادهای آزادی را سرکوب میکرد، این امکان را در اختیار طرفین می گذشت. در اولین روزهای مذاکره طرفین به این نتیجه رسیدند که تمام پیشنهادهایی را که قبلاً— در دولت مصدق— به ایرانیان داده بودند، منتفی اعلام کنند. پیشنهادهای مشترک چرچیل— آیزنهاور، پیشنهاد بانک بین المللی، پیشنهاد استوکس— هریمن، همه و همه کنار گذاشته شد. اینک می بایست ایران به شرکت انگلیسی غرامت بپردازد، آنها راضی شوند و سهمی از سهام خود را به امریکا بسپارند! از سوی دیگر سهم ایران از منافع نفت که انگلیسی در دوران رزم‌آرا به پنجاه درصد آن رضایت داده بود، به نیم تقلیل یافت، تا بی آن که از درآمد شرکت انگلیسی کاسته شود، امریکائی ها نیز سود کافی را به دست آورند. تنها دلنگرانی این بود که مبادا این غارتگری که درآمد ایران را بمراتب پائین‌تر از سالهای قبل می برد، ملت را به طغیان وادارد. امریکائیها این مشکل را حل کردند. راه حل آنها بالا بردن هرچه بیشتر تولید بود، تا جائی که دولت کودتا بابت مخارج خود دچار مشکل نشود. انگلیسی ها نیز به عهده گرفتند که قرارداد را چنان پیچیده بنویسند که مغایرت قطعی آن با «قانون ملی کردن صنایع نفت» آشکار نشود. از سوی دیگر با شیوه‌های زیرکانه مانع از آن شوند که ملت ایران و جهانیان دریابند که این قرارداد، از تمام قراردادهای نفتی در خاورمیانه ظالمانه‌تر، و بمراتب کمتر از قرارداد ۱۹۳۳ و قرارداد امتیاز دارسی، منافع ملت ایران را تأمین می کند. با این تفاوت که آن دو قرارداد عمر خود را کرده بود و این امتیاز تازه— که عوامفریبانه «قرارداد فروش نفت و گاز» نام نهاده شده بود، در چهل سال آینده، حاکمیت شرکتهای بین المللی را بر منافع زیرزمینی ایرانیان، محکم میکرد. قرار بود تا ۴۰ سال ملت به خاطر فریادهایی که بر سر استعمار کشیده بود، جریمه شود.

اولین خبرهایی که درباره این غارت بزرگ به تهران رسید، شاه و زاهدی به وحشت افتادند. نگرانی آنها از آنجا بود که نتوانند با این قرارداد، به سیاست فریب مردم ادامه دهند، و مخالفان را آرام کنند. این نگرانی، رژیم را بسوی واشنگتن می راند. امریکائیان با فرستادن دو سه متخصص ضد امنیتی، و کمک گرفتن از صهیونیست هایی که در روشهای شکنجه استاد بودند، فرمانداری نظامی و رکن ۲ ارتش را یاری دادند. شکنجه منظم و با برنامه، در زندانها، جای شلاق و فحش و کتکهای رایج را گرفت. هستهٔ مرکزی یک سازمان امنیتی قوی، با یاری متخصصان امریکائی و اسرائیلی بوجود می آمد. سازمانی که بعداً «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» نام گرفت. تعطیل روزنامه ها، انحلال احزاب حتی دست راستی و وابسته به دربار، گسترش سیستم

سانسور، همزمان با تعقیب‌ها و آزارها و... از روشهایی بود که حکومت، پس از مشاوره با امریکائیان، به عنوان مقدمه اعلام قرارداد کنسرسیوم، پیش گرفت. شاه و زاهدی می کوشیدند با هر وسیله‌یی به حامیان کودتا بفهمانند که با وجود آنها توافق های نفتی از سوی هیچ حرکت داخلی، تهدید نمیشود. اما خود می‌دانستند که شرایط سخت قرارداد را نمی‌توان از مردم پنهان داشت. نمی‌توان تمام دهانها را بست. چنین بود که در جلسات پنهانی با سفیران امریکا و انگلیس (بزودی انگلستان سر راجر استیونس متخصص مسایل اقتصادی را به عنوان سفیر به تهران فرستاد)، یا رهبران امریکا و انگلیس، عاجزانه تقاضا داشتند که شرایط ظاهری قرارداد تعدیل یابد. دلیلی که ارائه میکردند، نگرانی از تبلیغات کشورهای کمونیستی بود. طرفهای مذاکره، بزودی به شاه و دولت فهماندند، مقابله با کمونیستها مشکل آنهاست. این حربه هم از دست دولت برای چانه‌زدن گرفته شد. امینی و دیگر وزیران دولت زاهدی منتظر ماندند تا متن قرارداد به آنها برسد. فروردین ۳۳ سفیر انگلیس در نامه‌یی به وزارت خارجه ترکیب کنسرسیوم را به اطلاع ایران رساند: شرکت نفت انگلیس ۴۰ درصد، شل ۱۴ درصد، شرکت نفت فرانسه ۶ درصد، و ۵ شرکت امریکائی هر کدام ۸ درصد. این ترکیب امتیاز استخراج و فروش نفت و گاز ایران را به دست می آورد. تمام امتیازاتی که در طول نهضت ملی کردن نفت پیشنهاد شده بود، پس گرفته میشد. دولت پیش از طرح لایحه در مجلس و علنی کردن آن دستگیریها و تعقیب ها را افزون کرد.

در این هنگام شصت و یک نفر را از زندان زرهی و زندان قصر به خارک تبعید کردند، و برای ارعاب مردم، نام آنها را— که بیشترشان از روشنفکران و تحصیلکردگان بودند— در روزنامه ها چاپ کردند. از آن میان: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی (نویسنده و محقق)، کریم کشاورز (نویسنده و مترجم) مهندس ابراهیم تمیمی، و دکتر صادق پیروز (جراح چشم‌پزشک) دکتر کریم پویا (جراح) دکتر اسماعیل شهیدی (چشم‌پزشک) هادی شفیعیها (استاد ریاضیات)، باقری رهبر کارگران دخانیات، آرسن آوانسیان و... در همین زمان، محاکمه دکتر مصدق و یارانش هم به پایان رسید. در روزهایی که مجلسیان می خواستند به لایحه کنسرسیوم رأی بدهند، کریم پور شیرازی و دکتر فاطمی هم کشته شدند. دکتر مصدق به ۳ سال حبس مجرد محکوم شد، تیمسار ریاحی رئیس ستادش به دو سال حبس تأدیبی، مهندس رضوی و شایگان به ۱۰ سال زندان. باقر کاظمی، امیر علایی و دکتر معظمی به شهرهای مختلف تبعید شدند. در همین زمان سازمان افسری حزب توده که حزب بدان سخت می بالید، به دام فرمانداری نظامی افتاد: اعدامها آغاز گشت. بیست و هفت نفر از افسران کمونیست که بیشتر آنها از وابستگی رهبران حزب به مسکو بی اطلاع بودند، مرگ را پذیرا شدند. از رهبران حزب دکتر یزدی، دکتر بهرامی و مهندس علوی و شرمینی‌به دام افتادند، کیانوری و جودت به خارج از کشور گریختند. آنها که دستگیر

شدند با چنان رسوایی تن به تسلیم دادند که باور کردنی نبود. تنفرنامهٔ دکتر بهرامی دبیر کل حزب بیش از بقیه صدا کرد.

روزنامه‌ها پر بود از تنفرنامه‌های اعضای زندانی حزب که ابتدا کمیتهٔ مرکزی آنها را از امضای آن منع کرد، سپس آزادشان گذاشت. در این تنفرنامه‌ها، دولت برای دادن رشوه‌یی به ملت مسلمان آورده بود «مرام حزب توده با قوانین دین اسلام مغایر است».

دولت زاهدی، در کار تبلیغات نیز پیش از طرح لایحه در مجلس، کارها صورت داد. رادیو و نشریات وابسته هر روز مقالات و نوشته‌هایی را منعکس کردند که می گفت: «در مدت دو سال بسته بودن شیرهای نفت ایران، نفت عراق و کویت بازار را اشباع کرده، جهان به استخراج و خرید نفت ایران بی‌میل است». زاهدی که در جلسهٔ مشترک مجلسین در مورد محاسن قرارداد سخن میگفت، نکته‌ئی از خود به یادگار گذاشت: «از فرصت استفاده کرده سر امریکا و انگلیس را کلاه گذاشتیم زیرا تا هفت هشت سال دیگر نیروی اتم جای نفت را می گیرد و ذخایر نفت ایران بی مصرف می ماند. بنابراین در این ده سال هرچه از کنسرسیوم بگیریم، وجهی بازیافتی است.» دکتر امینی اقتصاددان و شاگرد شاخت در نطق طولانی خود در مجلس آنچنان کوششی برای تحمیق نمایندگان و معکوس جلوه دادن واقعیت‌ها به کار گرفت که گاه مجلسیان پیر و با تجربه به خنده می افتادند. او بعداً در اثر نطق‌های مخالف ناگزیر شد اذعان کند که:«این قراردادی مطلوب نیست، بلکه حداکثر آن چیزی است که می‌توانستیم بگیریم.» در نطق‌های موافقان بی اطلاع سخنانی گفته شد که در سراسر جهان، کسانی را به خنده انداخت. شاه در طول رسیدگی به لایحه با دلنگرانی جلسات مجلس را دنبال میکرد. تک‌تک نمایندگان را به دفترش می‌خواند و با استدلال اینکه: «اگر یک واو قرارداد عوض شود، امریکائی ها از قبول آن خودداری می کنند.» از آنها می خواست که پیشنهادات خود را پس بگیرند. امیر تیمور کلالی تنها عضو کابینهٔ مصدق که در مجلس هجدهم انتخاب شده بود، بر سر پافشاری بر یک پیشنهاد و نپذیرفتن اصرارهای شاه، کرسی نمایندگی مشهد را که از دورهٔ چهارم مجلس از آن او بود، از دست داد و مغضوب دربار شد.

قراردادی که با آنچنان مقدماتی دولت اجازهٔ امضای آنرا می گرفت فصل‌های باور نکردنی داشت. غرامتی که مصدق بر پایهٔ یک استدلال حقوقی در برابر تصاحب تأسیسات نفتی جنوب موافق پرداخت آن بود، گرفته شد، بدون آن که تأسیسات به مالکیت ایران درآید!

پولی را که انگلیسیان بابت «عدم النفع» طلب می کردند و مصدق با سرسختی در برابر آن ایستاد، بظاهر پس از کودتا به ملت بخشیده شد. دولت زاهدی در نامه‌یی به آنها نوشت «با این ترتیب شما افکار عمومی ایران را خشنود کردید». اما بعداً معلوم شد ۷۶ میلیون لیره به حساب ایران

گذاشته شده است که ۵۱ میلیون آن بابت مطالبات قبلی ایران مستهلک شد، ۲۵ میلیون لیرهٔ بقیه در ده قسط به صورت نفت تحویل شرکت ایران و انگلیس گردید. شرکت بابت این مقدار نفت که سالانه دریافت داشت از مالیات هم معاف بود! علاوه بر این شرکت نفت انگلیس ۲۱۴ میلیون لیره هم از شرکتهای دیگر عضو کمیسیون گرفت— که عملاً از جیب ملت ایران پرداخت شد—. چنین رفتاری به نوشتهٔ لوموند، «از هیچ کشور غالبی بر هیچ ملت مغلوبی، سر نزد» بعدها مشاور رسمی شرکت نفت در کتاب خود نوشت که رقم واقعی غرامت که شرکت نفت انگلیس گرفت ۲۰۰ میلیون لیره مستقیم از ایران و ۴۰۰ میلیون لیره غیرمستقیم، از شرکتهای عضو کنسرسیوم بود!—

عبدالرحمان فرامرزی مدیر خوش ذوق کیهان در مورد «غرامت» و بخشش اولیه آن، در مجلس هنگام طرح لایحه لطیفه‌یی گفت: «مردی یهودی قصد داشت همسر یک یهودی دیگر را اغفال کند. زن از او ۵۰۰ دلار طلب میکرد. روزی آمد ۵۰۰ دلار را داد و به کام دل رسید. غروب که شوهر زن به خانه برگشت، نرسیده از زن پرسید: فلانی به اینجا آمد؟ زن جواب مثبت داد، مرد گفت ۵۰۰ دلار هم داد؟ زن با تعجب جواب مثبت داد. شوهر گفت: عجب آدم خوش حسابی است صبح ۵۰۰ دلار از من گرفت و گفت عصر میدهم به همسرت! حالا هم شرکت نفت انگلیس واقعاً خوش حساب است». در برابر این لطیفه هیئت دولت و مجلسیان خندیدند، ولی ماده را تصویب کردند.

آنچه در مجموع قرارداد کنسرسیوم بر سر ایران آورد، بزرگتر از این بود. ملتی که می خواست به قدرت و نفوذ شرکت نفت انگلیس پایان دهد که به قول دکتر مصدق، «دولتی در داخل دولت ایران بود»، گرفتار تشکیلاتی بمراتب وسیع‌تر، و با وسعت عملی، بمراتب بیشتر، در محدوده‌یی بمراتب گسترده‌تر از پیش شد. کنسرسیوم در ۹ سال ابتدای تولد خود توانست ۳۴۰ میلیون تن نفت ببرد، در حالی که شرکت سابق در ۵۰ سال عمر خود ۳۲۵ میلیون تن برده بود. شرکتهای عضو کنسرسیوم در مدت ۵ سال ۷۲ درصد سرمایه گذاری خود را بصورت سود خالص برداشت کردند.

طرفه آن که اشغالگران به همین قرارداد استعماری هم اکتفا نکردند. در قرارداد آمده بود که کنسرسیوم می بایست به تدریج بر متخصصان و کارکنان ایرانی خود بیفزایند— و زاهدی و امینی چه افتخارها که به این ماده نکردند— در چهار سال نخست ۱۵ هزار کارگر صنعت نفت اخراج شدند. کنسرسیوم با وقاحت اعلام داشت که با این عمل ۳۰ میلیون لیره در سال بر در آمد خود افزوده است، در ۵ سال بعد نیز ۱۰ هزار نفر دیگر را بیکار کردند. حاصل آن که پس از این مدت تعداد کارکنان خارجی صنعت نفت ایران دقیقاً دو برابر شد.

امتیازی که دولت کودتا اصرار داشت «قرارداد فروش است و دقیقاً در چارچوب قانون

ملی کردن نوشته شده»، شرکت ملی نفت ایران را که در دوران خلع ید ایجاد شده بود باقی می‌گذاشت، گیرم برای عملیات غیر صنعتی نظیر «... خانه‌سازی، راه‌سازی، راهداری، بهداشت و ادارهٔ تالارهای غذاخوری و رستورانها و فروشگاههای لباس و...» در حالی که کنسرسیوم که بظاهر عامل شرکت نفت ایران بود علاوه بر غارت نفت— استخراج و بهره‌برداری و حمل و نقل— اجازه «ایجاد خطوط راه‌آهن، بنادر، تلفن و تلگراف و بی‌سیم و تسهیلات هواپیمائی در ایران» را نیز به دست آورد. بیهوده نبود که برای ریاست شرکت نفت سهام‌السلطان بیات را که در ۵۰ سال زندگی سیاسی با تمام دولتهای رنگ به رنگ کار کرده، با همه ساخته و هر چیز را تحمل کرده بود، نگهداشتند. او در سالروز تولد شاه در سال ۳۳ مدال درجه یک تاج گرفت.

اما مدال اصلی نصیب شاه و زاهدی شد که برای ممکن ساختن چنین غیرممکنی ۱۷ میلیون دلار رشوه گرفتند: ۱۰ میلیون شاه، ۵ میلیون زاهدی، ۲ میلیون امینی*. نخستین سرمایه‌گذاری شاه در خارج (سهام یک شرکت راه‌آهن فیلادلفیا) و ویلای مشهور گل سرخ زاهدی در «مونترو»ی سویس از همین محل به دست آمد.

اما در جبههٔ مخالفان. با انتشار متن قرارداد کنسرسیوم، دو مرد که اختلاف‌شان با یکدیگر کودتا را ممکن کرده بود، دور از هم— یکی در زندان مجرد و یکی در کنج خانه‌اش تحت نظر— اتفاق نظرهایشان را پیدا کردند. دکتر مصدق که سالها بر مسئلهٔ نفت کار کرده و عملاً صالح‌ترین متخصص حقوقی آن در ایران شده بود، در لایحه فرجامی که به دیوانعالی کشور فرستاد، بندبند این قرارداد استعماری را تفسیر کرد و فاش ساخت که دولت کودتا قصد دارد معادن نفت را باز به تصرف بیگانگان بدهد. آیت‌الله کاشانی در اعلامیه‌یی که فرمانداری نظامی برای جلوگیری از چاپ و انتشار آن، همه کاری کرد. ادامه مبارزه را تا شهادت و تأسی به حسین‌بن علی بشارت داد. اما این همصدایی دیر بود، کودتاگران در همه جا مسلّط بودند.

چرچیل وقتی قرارداد از تصویب مجلس دست‌نشانده گذشت به شاه نوشت: «نقش اعلیحضرت در حل مسئلهٔ نفت اهمیتی شگرف دارد...» او که در بستر بیماری بود، بیش ازین، کرومیت روزولت را که پس از کودتای ایران در حال بازگشت به امریکا بود، به اصرار به لندن فرا خوانده بود، تا شخصاً از مجری کودتا تشکر کند. ارزش سهام شرکت نفت انگلیس که هیچگاه بیش از یازده لیره نبود، در دوران مصدق به ۵ لیره رسید. اینک ۲۰ لیره معامله میشد. شاه در جواب

---

* علی امینی که پسر خانم فخرالدوله و نوه دختری مظفرالدینشاه بوده و نوه پسری امین‌الدوله صدر اعظم معروف قاجار، از مکنت چیزی کم نداشت. او سالها بعد ضمن اعتراف بر اینکه مبلغی از کنسرسیوم گرفته و به زاهدی داده، ادعا کرد که رشوه‌یی را که کنسرسیوم به خود او پرداخته بود، به خزانه دولت واریز کرده است.

تلگرام آیزنهاور به او نوشت: «مساعدت امریکا نسبت بما بسیار بموقع و مفید بود. آن حضرت می‌توانند اطمینان داشته باشند که کمک‌های ذیقیمتی که حضرت رئیس‌جمهوری شخصاً و سفیرکبیر شایستهٔ آن حضرت آقای لوی هندرسون به این منظور کرده‌اند، موجب کمال سپاسگزاری است».

گرچه در این پیام رسمی نامی از کرومیت روزولت برده نشده بود، اما او بعداً در دوران بازنشستگی از «سیا» به تشویق شاه یک شرکت دلالی نفت و اسلحه بر پا داشت و شاه سالانه ۷۵ هزار دلار به آن شرکت می‌پرداخت. ریچارد نیکسون که در نخستین ماههای پس از کودتا با جمع مشاورانش به تهران آمد، تا زمان مرگ شاه از هدایا و بخشش‌های او برخوردار بود. نیکسون در استقرار دولت کودتا با ارسال فوری کمکهای مادی به ایران، مؤثر بود. او در فرودگاه مهرآباد خطاب به زاهدی و علا گفته بود «... خوشوقتم که در تمام کشورهای آسیائی قوای مخرب در حال عقب‌نشینی و قوای آباد کننده روز به روز قوی‌تر میشوند».

تفسیر همه این وقایع را دکتر مصدق در پایان محاکمهٔ خود بر زبان آورد: «تنها گناه من و گناه بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کردم و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوریهای جهان را از این مملکت برچیدم.» آنچه بین امریکا و انگلستان با دولت کودتایی که خود آنها بر سر کار آورده بودند، گذشت تعجبی نداشت. اما همزمان با اعدام افسران توده‌یی و پر بودن زندانهای ایران از کسانی که کمونیسم و سرزمین مادر آن— شوروی— را باور داشتند، مذاکرات با شوروی، برای بازپس دادن طلاهای ایران، به توافق رسید. این ۱۱ تن طلا، در دوران دولت مصدق می‌توانست کمک بزرگی به نهضت ملی ایران باشد. در آنزمان رهبران کرملین از بازپس دادن آن و پرداخت دیون خود سر باز زدند تا مصدق را به نزدیکی با حزب توده مجبور کنند. در دوران زاهدی دیگر حزب توده‌یی وجود نداشت.

در سال ۳۳ علاوه بر مدیران و متخصصان انگلیسی که به دفاتر خود بازگشتند، هزاران امریکائی و فرانسوی و هلندی نیز در سراسر خطهٔ نفت‌خیز جنوب مشغول بکار شدند. فرمانداری نظامی با شدت کشف خانه‌های تیمی و دستگیری رهبران حزب توده و آزار آزادیخواهان و مصدقی‌ها و طرفداران کاشانی را دنبال میکرد. بر سر دوش زاهدی، باتمانقلیچ، بختیار، نصیری، خسروانی و دیگر کودتاگران ستاره‌های تازه نقش بست. دربار، حیات خود را باز یافت. شاه املاک رضاشاه را که دوبار دست به دست شده بود، دوباره صاحب شد. خواهران و برادران او هر کدام بخشی از فعالیت‌های اقتصادی پولساز را زیر نظر گرفتند. علیرضا تنها فرزند رضاشاه که قانوناً می‌توانست، در نبود شاه، سلطنت کند در سقوط مشکوک هواپیمایش کشته شد. سفیران و استانداران و فرماندهان تازه نظامی با نظر شاه تعیین می‌شدند. عاملان کودتا در پست‌های بالا و

نان و آبدار قرار گرفتند. شرکتهای امریکائی— بخصوص بانکداران— به فعالیت گسترده‌یی در داخل ایران پرداختند. اقتصاد وابسته در حال شکل گیری بود. پس از یک رکود دو ساله، سرمایه‌داران و واردکنندگان با حرص و ولع به استفاده از تسهیلاتی که دولت قایل شده بود، مشغول بودند. کشاورزان، پس از دو سال که با شوق— با همه کم‌توجهی دولت مصدق به آنها— به زراعت مشغول بودند، بسرعت راهی شهرها می‌شدند و در خدمت فعالیت‌های ساختمانی در می‌آمدند.

زاهدی که پس از نزدیک ۷۰ سال عمر که بیشتر آن در پیچ و خم سیاسی گذشت، نیاز به استراحت داشت، کار خود را به پایان رسیده می‌دید. به ویژه که شاه نیز با دور شدن او از صدارت موافق بود. وجود زاهدی همواره فرار خفت‌بار شاه و بازگشت او را در پی کودتای «سیا» به یادش می‌آورد. از آنسو پس از ۱۵ ماه اختناق نظامی و سرکوبی، شاه امکان آنرا در خود می‌دید که با یک نخست‌وزیر غیرنظامی، ظاهر رژیم را معتدل‌تر کند. دور شدن زاهدی از قدرت، نفوذ و قدرت دربار را افزون می‌کرد.

سپهبد زاهدی که یک پست تشریفاتی دیپلماتیک به عنوان سفیر ویژهٔ ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل برای او ایجاد شده بود، می‌رفت که در ویلای گل سرخ «مونترو» پایان عمر بگذراند. او تنها پسرش اردشیر را به شاه سپرد که قبلاً پاداشی به او وعده داده شده بود: شهناز، ۱۵ ساله، تنها فرزند شاه!

پس در آخرین روز سال استعفای ناگهانی زاهدی اعلام شد. مجلسیان تا آخرین دقایق نمی‌دانستند چه کسی را باید انتخاب کنند. یکی از آنها گفته بود «نظر اعلیحضرت، قانون اساسی است». و این چقدر به گفتهٔ صدرالاشراف خطاب به رضاشاه شبیه بود. در واقعیت نیز محمدرضاشاه در ۳۵ سالگی و در دوازدهمین سال سلطنتش می‌خواست چون پدرش در دوازدهمین سال سلطنت خود (۱۳۱۷) تمام قدرت را قبضه کند.

کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقطه پایانی بر آزادی ۱۲ ساله ملت گذشت. این آزادی نسبی را، پس از ۲۰ سال دیکتاتوری، ملت در ۲۵ شهریور ۲۰ با استعفای رضاشاه به دست آورده بود.

کتابخانهٔ مرکز مطالعات ایرانی
Library for Iranian Studies

۳۵

دولت
علا

اول فروردین ۱۳۳۴ تا ۱۲ فروردین ۱۳۳۶

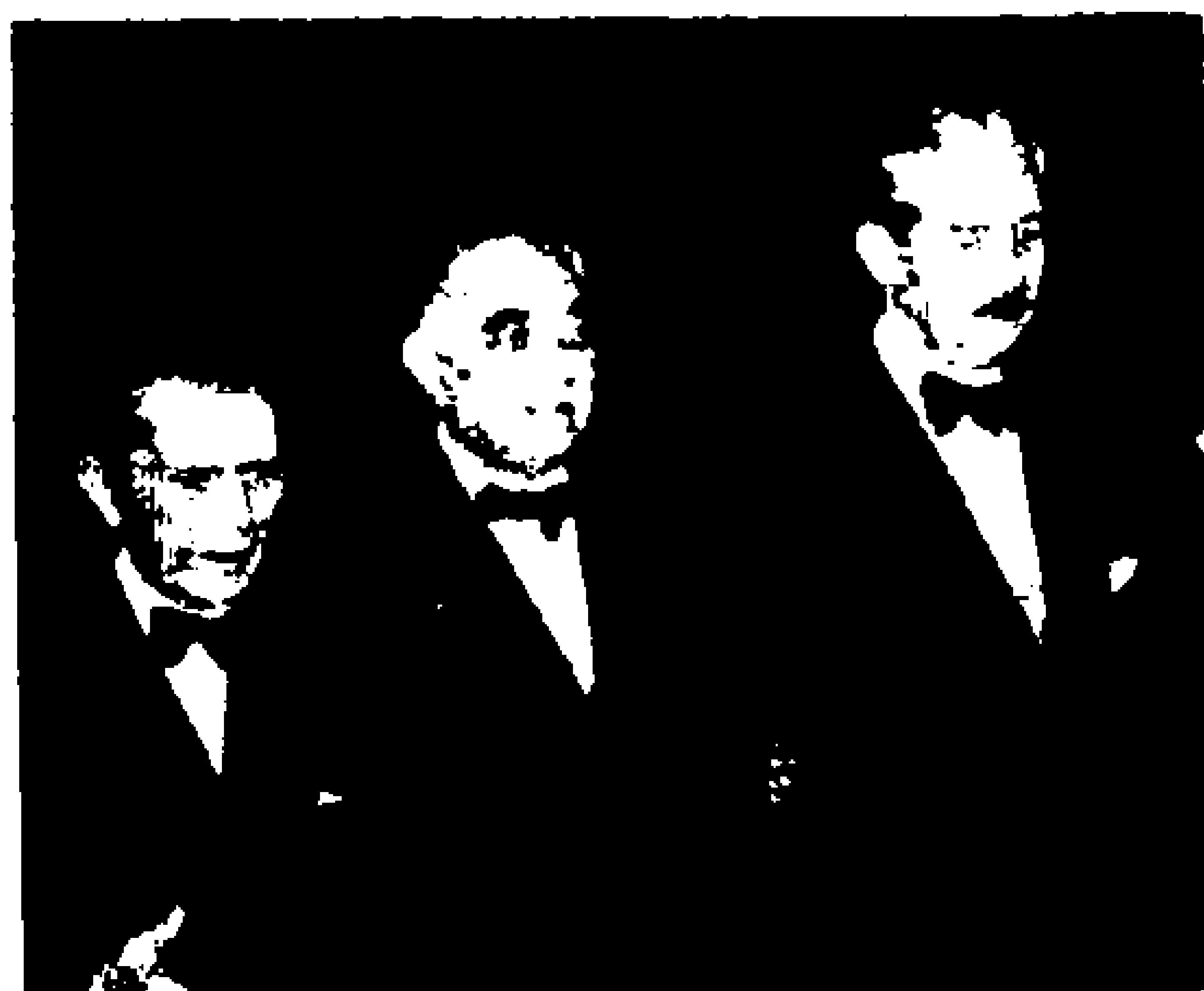
نخست وزیر	حسین علا
خارجه	عبدالله انتظام، علیقلی اردلان
جنگ	سپهبد عبدالله هدایت، سرلشکر احمد وثوق
کشور	اسدالله علم
دارایی	علی امینی، کفیل-علی‌اصغر فروزان، محمدسجادی، غلامحسین فروهر
فرهنگ	محمود مهران
دادگستری	جمال‌الدین اخوی، علی امینی، عباسقلی گلشائیان
پست و تلگراف	امیر قاسم اشراقی
راه	سرلشکر ولی‌انصاری
اقتصاد ملی	ابراهیم کاشانی
کشاورزی	خلیل طالقانی، محمود ناصری
بهداری	دکتر جهانشاه صالح
کار	محسن نصر
صنایع و معادن	علیقلی اردلان، رضا گنجه‌یی
مشاور و نایب نخست‌وزیر	عبدالله انتظام
مشاور	محمد نمازی، خلیل طالقانی، احمد مقبل



سرانجام پیرمردی که دو سال جهان را لرزاند. احمدآباد



صحنه هر روزه . حمله به تظاهرکنندگان



ایدن، نوری سعید و حسین علاء، پیمان نافرجام

نوروز ۱۳۳٤ همان ضرورتی که چهار سال پیش، فرزند کوتاه قد و دیپلمات علاءالسلطنه را به صدارت رسانده بود، بار دیگر از وزارت در بار به نخست‌وزیری رساند. اگر آن بار تیر خلیل طهماسبی زمینه را آمادهٔ نهضتی پرشور میکرد و به دولت علا عمری چند ماهه میداد، این بار کودتای امریکائی آن نهضت را سرکوب کرده، مملکت را به همان نقطه‌یی که رزم‌آرا می‌خواست ببرد، رسانده بود. انگار نه که در این چهار سال در ایران چه ها گذشت!

علا را به علت ویژگیهای سیاسیش همواره «محلل» می‌خواندند. این استاد اعظم فراماسونری در دل امریکائیان هم جا داشت. سالها در همراهی با قوام «خط امریکا» را پی گرفته بود. منتها همچون قوام، یاران انگلیسی را هیچگاه از خود نرنجانده بود. پس، با حل مسئلهٔ نفت و استقرار کنسرسیوم در کشور، وجودی به نرمی و انعطاف او لازم می‌نمود، که بازی بین دو قدرت را بلد باشد. او کار زیادی در پیش نداشت. کنسرسیوم که در جنوب بی اعتنا به دولت مشغول بود. بختیار هم در رأس فرمانداری نظامی بی اعتنا به دولت عمل میکرد. شاه خود تجهیز ارتش را در ارتباط با امریکائیان به عهده گرفته بود. ادارهٔ عریض و طویل اصل چهار نیز طرحهای عمرانی مخصوص به خود داشت.

درست در روزهایی که او دفتر خود را در وزارت در بار ترک کرد، حوادثی در کنارهٔ آسیا و افریقا رخ داد که وظیفه‌یی پیش روی علا گذاشت. ژنرال نجیب، که پس از سرنگون کردن فاروق با کمک امریکائیها به جای او نشسته بود، توسط سرهنگ جمال عبدالناصر کنار زده شد. در مصر یک مصدق طلوع کرد که زبانش زبان تمام اعراب خاورمیانه بود و نفوذ کلامش در تمام مسلمانان.ناصر، غرب را به وحشت می انداخت. اتحادیه‌یی دفاعی برای پیشگیری از گسترش نهضت او لازم می‌نمود. ایران می‌بایست در کانون این اتحادیه باشد.

چند ماه پس از آغاز نخست‌وزیری علا، مأموریت و وظیفه اصلی او آشکار شد. با نطق‌های هر روزه ناصر، گرمی روابط او با شوروی، هیجانی که در مردم مصر و دیگر کشورهای

عربی انداخته بود، غرب می بایست اقمار خود را بیشتر از پیش در پناه بگیرد. پیمان دفاعی بغداد که‌ازترکیب ایران،ترکیه، پاکستان و عراق، زیر نظر انگلستان، تشکیل شد. نشان می داد که امریکا، دست کم در این منطقه از جهان سهم انگلستان را به رسمیت شناخته و حقوق و مسئولیتی برای ابرقدرت پیشین قایل شده است. اعلام این خبر، کینه و نفرت مردم را برانگیخت هنوز شعارهای «مرده باد انگلیس» آنها بر در و دیوارها بود، و هنوز هیجانی که در بیرون کردن انگلیس ها بروز داده بودند، در خاطره ها. اینک علا راهی بغداد بود تا حلقه بندگی انگلیس را به گردن ایران و کشورهای منطقه بیندازد. نفرت عمومی را «مظفرذوالقدر» به زبان گلوله یی بیان کرد که در شبستان مسجد سپهسالار بسوی علا شلیک کرد. اما به او نخورد مظفر حمله برد بلکه با کارد کار علا را تمام کند که دیر شده بود. در داخل مسجد، ختم سید مصطفی کاشانی ــ فرزند آیت الله کاشانی ــ بر پا بود. علا با شرکت در این مراسم می خواست دلی از آیت الله به دست آورده باشد. همچنانکه روز نخست ورود به دفتر نخست‌وزیری، از شاه خواست که تسهیلاتی برای دکتر مصدق که در زندان مجرد می زیست، قائل شوند.

تیر ذوالقدر، بار دیگر نام فدائیان اسلام را بر سر زبانها انداخت.

نام فدائیان اسلام اوّل بار در سال ۲۴ و در بحران دولتی که به انتخاب قوام انجامید بر سر زبانها افتاد. احمدکسروی نویسنده و مورخ با تشکیل «با هماد آزادگان» فعالیت های افراطی علیه دین، عرفان، شعر عرفانی و هر آنچه به زعم او مانع ترقی جامعه میشد، آغاز کرده بود. فدائیان اسلام او را به علت «بی دینی و ترویج آن» در دادگستری کشتند. در آنزمان قوام که سعی میکرد هیچ مسئلهٔ داخلی مانع حل مسئلهٔ حضورنیروهای شوروی درایران‌و داستان‌فرقه‌دمکرات آذربایجان نشود، از تعقیب نواب‌صفوی و دیگر اعضای این گروه سر باز زد. دو سال بعد فدائیان اسلام با اعدام انقلابی هژیر وزیر دربار، ورود افراد جبهه ملی و آیت الله کاشانی را به مجلس چهاردهم ممکن کردند. در اسفند ۱۳۲۹ با ترور رزم‌آرا زمینه را برای ملی کردن صنعت نفت فراهم آوردند. تا اینجا آنان به عنوان فرزندان پیرو آیت‌اله کاشانی زیر حمایت او بودند و در حوزهٔ علیمهٔ قم، و در سطح مراجع و روحانیون بلند مرتبه کمتر همصدایی می یافتند. در دوران دکتر مصدق فدائیان اسلام از دولت، و در نتیجه آیت‌الله کاشانی که با جدیت از مصدق حمایت می کرد، بریدند. تبلیغات گستردهٔ آنها علیه بی‌حجابی، فحشا، غرب گرایی به مخالفت تند و تیز با دولت و دربار انجامید. نواب صفوی به زندان افتاد و ۲۰ ماه از دوران ملی کردن صنعت نفت را در حبس گذراند. در این مدت نشریات فدائیان اسلام منتشر میشد، و پیروان نواب که بیرون از زندان بودند، فعالیت نسبتهً آزادی داشتند. در روز ۲۸ تیر ۱۳۳۱ که مصدق استعفا می داد، به اشارهٔ آیت الله کاشانی، دادگاه با صدور احکام سبک، رهبران فدائیان اسلام را از زندان بیرون فرستاد. آنچه این دشمنی فدائیان اسلام و جبهه ملی

را شدت بخشیده بود، گلوله‌یی بود که عبد خدائی— پیرو ۱۷ سالهٔ نواب— عصر روز جمعه ۲۵ اسفند ۱۳۳۰— سالمرگ محمد مسعود— بسوی دکتر حسین فاطمی معاون مصدق شلیک کرد. در پایان سال ۳۱ مبارزات نفت به لحظات حساسی رسیده، درصفوف جبهه ملی شکاف ها رخ داده بود. نواب صفوی از زندان آزاد شد. استقبال با شکوه مردم از او، نفوذ و اعتبار فدائیان اسلام را در تودهٔ مسلمان نشان می‌داد. پس از ۲۸ مرداد، دولت کودتا که می کوشید هر آن کس را که اعتباری در جامعه داشت و مخالف مصدق و توده‌ایها بود، راضی نگهدارد، با فدائیان اسلام نیز بنای مماشات گذاشت. علوی مقدم رئیس شهربانی، با اجازهٔ شاه، به مخفی گاه نواب صفوی رفت و به او قول داد که تا روزی که بر سر کار است، اگر تروری از سوی فدائیان صورت نگیرد، در پی تعقیب و آزار آنان بر نیاید. این آغاز فعالیت های علنی فدائیان بود. چندی بعد سیدحسن امامی (امام جمعه) از جانب شاه به خانهٔ نواب رفت و کوشید تا با دادن تولیت آستانقدس رضوی به او— در زمانی که آیت‌الله کاشانی مخالفت با دولت زاهدی را آغاز کرده بود— رشوه‌یی به تودهٔ مسلمان بدهد وحق‌السکوتی، که نشد. شرکت نواب صفوی در موتمر اسلامی و ملاقات او با نجیب، ناصر، سوکارنو، ملک‌حسین و مشاهیر عرب و بیانات پرشور او علیه اسرائیل و در تأئید جنبش فلسطین، تا مدتها نام او را در خاطره‌ها نگهداشت. در بازگشت، کسانی چون سید محمود طالقانی که در دوران نهضت ملی کردن نفت، از رفتار کاشانی تا حدی دلگیر شده بود، در انتظار نواب‌صفوی بودند.

تمام آزادی عمل فدائیان اسلام با تیرمظفرذوالقدر— که موقع و محل آن نیز با حساب انتخاب شده بود— پایان گرفت. علوی مقدم و شهربانی به عنوان اینکه «نقض عهد» صورت گرفته به تعقیب و دستگیری نواب صفوی و دیگر رهبران فدائی اسلام پرداختند. با دستگیری آنها، رژیم به فکر تازه‌یی افتاد. علوی مقدم، آنان را در روبروی اتاق خود در طبقه بالای شهربانی کل جا داده بود، به دستور شاه، دکتر اقبال و علم به دیدار نواب رفتند. حکومت با شنیدن خبر دستگیری گروه اخوان‌المسلمین— تشکیلاتی همچون فدائیان اسلام و در ارتباط با آن— در مصر و بدستور ناصر، قصدداشت با فدائیان اسلام معامله‌یی بکند، و از آنها ترکیبی علیه «ناصر» بوجود آورد. نواب صفوی اذان سر داد و سخنان فرستادگان شاه را نشنید. کار تمام شده بود، آنها را با کامیون ارتشی به فرمانداری نظامی فرستادند. در آنجا بختیار سفاک آماده پذیرائی بود. دو روز بعد که عبدالحسین واحدی به چنگ مأموران فرمانداری نظامی افتاد، علم باز آمد تا پیشنهاد شاه را در دفتر سپهبد بختیار تکرار کند. چون گفتگو به بن‌بست رسید و واحدی فحش های مستهجن بختیار را تاب نیآورد، وبه پاسخگوئی برخاست؛ بختیار در حالی که علم و آزموده و امجدی در اتاقش بودند اسلحه خود را کشید و مغز واحدی را به گلوله‌یی از هم پاشید. تا دو روز استفاده از آن اتاق مجلل، در محل اشغال شده خطیرةالقدس بهائیان، ممکن نبود. مأموران، آثارجنایت بختیار را از در و دیوار و

قالی ها و پرونده‌ها می شستند. آزموده، ماشین افترا و دروغ و توهین را در دادگاه بکار انداخت و سرانجام شب ۲۷دی ماه نواب‌صفوی و خلیل‌طهماسبی تیر باران شدند. بقیهٔ افراد فدائیان اسلام نیز در زندانهای بختیار ماندند. این پایان کار ۱۰ ساله یک گروه مسلح اسلامی بود.

دو هفته پیش از اعدام نواب‌صفوی و یارانش، جمال امامی در سنا، مسئلهٔ خونخواهی رزم‌آرا را پیش کشید. برای اعدام خلیل‌طهماسبی لازم بود قانون عفو او را که به توصیهٔ کاشانی و مصدق در مجلس چهاردهم تصویب شده بود، لغو کنند. سپهبد هدایت، اسدالله علم و دیگر یاران اصطلاحی رزم‌آرا به راه افتادند، آن قانون لغو شد. بختیار حمله را با دستگیری آیت‌الله کاشانی آغاز کرد. دکتر مصدق و شایگان نیز در زندان در معرض اتهام همکاری با فدائیان اسلام بودند که پس از مواجهه مصدق با نواب و انکار هر دو از شناسائی قبلی یکدیگر، منتفی شد. پس از آیت‌الله کاشانی نوبت به مکی، زهری، بقائی و آزاد رسید. حوزه علمیه قم که در اعدام فدائیان اسلام، حرکت موثری نکرده بود، با دستگیری کاشانی، از بیم آن که مبادا بختیار در یک حرکت ناگهانی او را نیز اعدام کند، به تلاش گسترده‌یی دست زد. نامه های متعدد آیت‌الله بروجردی و سایر مراجع به شاه نتیجه بخشید. کاشانی به حبس انفرادی، بدون حق ملاقات، افتاد. او با حال بیماری در باز پرسی سخنی گفت که بی‌شباهت به آخرین سخن مصدق در دادگاه نبود «در حالی که نهضت ملی و استقلال طلبی در تمام مسلمین و غیر مسلمین خاورمیانه موجود شده... این معامله با مثل منی که منشاء این نهضت‌ها بوده‌ام مصر، مراکش، تونس، الجزایر همه از روایح من الهام گرفته‌اند... جز شرمساری برای تعرض بمن نتیجه دیگری ندارد... فی الحقیقه این انتقامی است که باید در مقابل آن خدمات از من بکشند...»

در این میانه پیمان بغداد ظاهراً بدون حضور امریکا که نمی‌خواست در برابر افکار عمومی اعراب و شوروی بایستد، تشکیل‌شد. شوروی آن پیمان را چندان پر اهمیت ندید و به اعتراضی بسنده کرد. خروشچف گفت «حبابی است که بالاخره می‌ترکد». پیمان بغداد که بخصوص برای مقابله با «ناصر» طراحی شده بود، ادامه تدبیر امریکا برای تشکیل یک سلسله پیمانهای دفاعی منطقه‌یی علیه شوروی بود. قبلاً اتحادیه دفاعی آسیای جنوب شرقی و پیمان دفاعی مشترک اروپا ساخته شده بود.

خروشچف که شوروی را در طریقی هدایت میکرد، که با دور شدن از روشهای خشن و پلیسی استالین جائی در قلب جهانیان باز کند، با قبول ملاقات با آیزنهاور، و پذیرفتن گروههای مختلف اروپائی و امریکائی در شوروی می‌رفت که کمی پردهٔ آهنین را بالا بزند. او در ادامه سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» خود، شرکت ایران را در پیمان دفاعی بغداد ندیده گرفت و از شاه و همسرش در مسکو پذیرائی کرد. این سرآغاز پذیرش رژیم کودتا توسط شوروی و شروع

همکاریهای اقتصادی دو کشور بود. شاه در مسکو با جمله «هیچگاه تا من هستم از خاک ایران به شما تجاوز نخواهد شد» غروری را که در اثر تجهیز ارتش توسط امریکائی ها، و سرکوبی مخالفان داخلی به او دست داده بود، آشکار کرد. در این دیدار چند موافقنامه بازرگانی بسته شد. شوروی سخاوتمندانه قبول کرد: کالاهای ایران از طریق آن کشور راهی ارو پا شود، اززمینهای کنار ارس و اترک دو کشور مشترکاً بهره‌برداری کنند، و روابط فرهنگی توسعه یابد. رهبران فراری حزب توده در خارج از کشور، و رهبران تسلیم شده در زندانهای نظامی بدترین روزها را می گذراندند. ارتش هر روز توسط امریکائیان مجهزتر و مدرن‌تر میشد. اعضا و هواداران حزب توده و جبهه‌ملی از پناهگاهها، یا زندانها بیرون می آمدند. در فضای پلیسی و زیر نظارت سازمان تازه تأسیس ساواک آنها کاری جز سکوت و کوشش برای تأمین معیشت خود نداشتند. نویسندگان و شاعرانی که در دوران نهضت ملی کردن نفت، چه در حزب توده و چه در حاشیهٔ نهضت روزهای پر شور و پر هیجانی را گذرانده بودند، نومید و سرخورده ادبیاتی دلمرده و مأیوس را رواج می‌دادند که تصویر دقیق جامعه بود. تتبعات ادبی و کند و کاو در متون کلاسیک، ترجمهٔ آثار نویسندگان خارجی، بیشترین بخش از انتشارات کم‌تیراژ این دوره را در بر میگرفت. شعر نو، ادامهٔ نوگرایی نیمایوشیج، بسیاری از جوانان این نسل را که از فعالیت‌های سیاسی دلزده بودند، به خود مشغول می‌داشت. کتابهای آموزشی کمونیستی که اکثر آنها ترجمه از منابع چپ بود– و در آزادیهای پس از شهریور ۲۰ رشد بی‌سابقه‌یی داشت– دور ریخته، یا از ترس مأموران بختیار سوزانده میشد. جامعه‌یی تازه در حال شکل گیری بود.

در نخستین سال دولت علاء، در پرتو گسترش وابستگی به غرب، واردات به ۲۳/۹ میلیارد ریال افزایش یافت، در حالی که صادرات تا ۸ میلیارد پایین آمد. کسری بودجه که نخستین بار دولت زاهدی آنرا رسمیت داد ۱۵/۹ میلیارد بود که تکیهٔ روزافزودن کشور به وامها و اعتبارات خارجی را توجیه میکرد. سال ۳۵، دوران برنامه‌عمرانی اوّل (که قوام آن را پی‌ریزی کرد) پایان گرفت، در حالی که عملاً در هفت سال عمر آن کاری صورت نگرفته بود. تهیه برنامهٔ عمرانی دوّم را به ابوالحسن ابتهاج– رابط قوام و امریکائی ها– سپرد. او در همکاری فشرده و تنگاتنگ با امریکائی ها و بر اساس توصیه‌های آنان برنامه‌یی تهیه کرد که ۱/۱۲ میلیارد هزینه داشت که ۳۵ درصد آن بر پایهٔ تعهدهای ناشی از پیمان بغداد باید در راه‌های آهن، اسفالت، شوسه، بنادر و فرودگاهها و تأسیسات نظامی خرج میشد. ٦۵ درصد هزینه‌های این برنامه را می‌بایست وامها و اعتبارات خارجی تأمین کند.

با همهٔ دست و دلبازی بانکداران غرب در دادن وام به ایران، چیزی به بخش‌های عمرانی و اصلاحی نمی‌رسید. بالا رفتن وحشتناک هزینه زندگی، و تورم، بزرگترین مشخصه این دوران

رونق اقتصادی بود. چاره‌جوئی علا برای این وضع نگران کننده، گذراندن قانونی بود برای جلب سرمایه‌های خارجی. این قانون که سازمان برنامه آنرا توصیه کرده بود به سرمایه‌های خارجی با شرایط مناسب اجازه می‌داد که در داخل مملکت بکار افتد. در دومین گام، دولت برای جلب بیشتر سرمایه‌داران خارجی، به آنها اجازه داد تا هرگاه بخواهند سود و سرمایه خود را از کشور خارج کنند. این قانون دوّم نشان می‌داد که هنوز سرمایه‌داران اروپائی و امریکائی، حوادث نهضت ملی کردن نفت را به یاد دارند، و از آن می‌ترسند. چنانکه در قرارداد کنسرسیوم نیز ماده‌یی گنجانده بودند، به این معنی: «هیچگونه اقدام قانونگزاری یا اداری اعم از مستقیم یا غیرمستقیم یا هرعمل دیگری از طرف ایران یا مقامات دولتی در ایران (اعم از مرکزی یا محلی) این قرارداد را لغونخواهد کرد و در مقرارت آن اصلاح یا تغییری به عمل نخواهد آورد و مخل حسن اجرای آن نخواهد شد». در تمام قراردادهایی که در این دوره بیشتر سازمان برنامه، دور از چشم مجلس و مردم، با شرکتهای امریکائی می‌بست و تنها به تصویب هیئت وزیران می‌رسید، موادی وجود داشت که حکایت از همین نگرانی‌ها میکرد در این قراردادها همانند قرارداد نفت و گاز، هیئت‌های داوری بیگانه می‌بایست به اختلافات رسیدگی کنند، و هیئت‌های مدیره‌یی که اکثریت آنها را امریکائیان و یا خارجیان طرف قرارداد، تشکیل می‌دادند، دارای اختیارات فوق‌العاده بودند.•

در اثر سیاست اقتصادی «درهای باز» دولت علا، و تشویق دولت امریکا و بدنبال آن دولتهای اروپائی، شرکتهای بزرگ چند ملیتی و تراست‌های امریکائی و اروپائی، به ایران یورش آوردند. سرمایه‌داران ایرانی نیز فرصت یافتند که با مشارکت آنها سودهای کلانی برای خود دست و پا کنند. عوامل کودتای ۲۸ مرداد با پرداختن به امور تجارتی، پاداشت خدمات چند ماهه خود را دریافت می‌کردند. در این فاصله ۵۰۰ شرکت خارجی و مختلط در تهران به ثبت رسید. نخستین گام در این راه را آیزنهاور زمانی برداشت که برای شرکت دادن تراستهای نفتی امریکا در کنسرسیوم نفت ایران، قانون ضد تراست را که پس از کوششهای بسیاری از جانب لیبرالهای امریکائی، به تصویب رسیده بود، لغو کرد. این شروع رها کردن گرگ‌های سرمایه‌داری در جهان بود. آنها اوّل از همه، به ایران تاختند.

همزمان با یورش نمایندگان «کسب و کار بزرگ» به ایران، و گسترش فعالیت‌های اقتصادی و تجارتی سفارت امریکا و ادارات وابسته به آن، حکومت امریکا به نقص‌های سیستم

• هنگام رسیدگی به لایحهٔ قرارداد کنسرسیوم در کمیسیون مجلس، نمایندگان پرسیدند «سه عضو ایرانی هیأت مدیره کنسرسیوم در برابر هفت عضو خارجی چه می‌توانند بکنند» دکتر امینی عاقد قرارداد گفت «گرچه ما از نظر کمیت در اقلیت هستیم، ولی از لحاظ کیفیت و معنویت در اکثریتیم.»!

فاسد اداری ایران— باقیمانده از دوران دیکتاتوری رضاشاه— پی برد. در هر فرصت دولتمردان امریکائی، و مطبوعات آنها انتقاداتی از فساد اداری ایران مطرح میکردند. این انتقادات بیشتر شاه و دربار را شامل میشد. در این زمان، با استفاده از موقعیت‌های مناسب اقتصادی، شاه و خانواده‌اش و وابستگان به دربار، با شدّت و حدّتی بی‌سابقه به تأسیس شرکتهای خدماتی، گرفتن نمایندگی های خارجی، دلالی شرکتهای بین‌المللی و فروختن نفوذ خود به آنها، پرداخته بودند. دخالت دربار در مناقصات و مزایده‌های دولتی، کاری رایج بود. دفتر مخصوص شاه، و دفاتر والاحضرت ها به بنگاههای بزرگ معاملاتی که دائم دلالان بین‌المللی در آن به رفت و آمد مشغول بودند، تبدیل شده بود.

علا، برای جلوگیری از نق‌نق هیئت حاکمهٔ امریکا و هم تشویق باز هم بیشتر سرمایه‌گذاری امریکائیان در ایران، علی امینی را که از دوران قوام در فعالیت‌های اقتصادی دولتی نقش داشت و با بستن قرارداد پرمنفعت کنسرسیوم، دلی از امریکائیان به دست آورده بود، به عنوان سفیر به واشنگتن فرستاد. این مأموریت در عین حال پاداش او بود که پس از بستن قرارداد کنسرسیوم، به وزارت دادگستری رفت، در آنجا و برای اقداماتی شبیه به داور ناموفق ماند.

در نیمه‌های سال دوم صدارت علاء، توافق‌های امریکا و انگلستان در زمینه سیاست خارجی که بهترین روزهای آن در اقدامات مشترک برای کودتای ۲۸ مرداد و تشکیل کنسرسیوم نفت ایران گذشت، از هم پاشید. ناصر با ملی کردن کانال سوئز، آتش به جان غرب زد. ایدن، جانشین چرچیل، و دولتهای فرانسه و اسرائیل با فرستادن قوا به منطقه کانال، قصد تنبیه عبدالناصر را داشتند، اما برخلاف دو سال پیش که در مورد ایران، امریکا با انگلستان همدست شد. این بار، آیزنهاور به نفع عبدالناصر، دست به کاری نزد. در این زمان، آیزنهاور در آستانه انتخابات ریاست جمهوری امریکا می‌خواست افکار عمومی اعراب را با خود همراه کرده، راه را برای نفوذ آینده امریکا در خاورمیانه هموار کند.

با این مقدمه آیزنهاور برای چهار سال دیگر در کاخ سفید ماند، درحالی که وظیفه اصلی جلوگیری از نفوذ کمونیسم را در خاورمیانه به عهده گرفته، مقابله با اروپائیان و بیرون کردن آنها را از بازار پرسود خاورمیانه، در سر لوحهٔ سیاست های آیندهٔ خود قرار داده بود.

دوران تازه هجوم امریکا به کشورهای جهان سوم با «دکترین آیزنهاور» مشخص میشود که سرآغاز رقابت های تازه‌یی بین امریکا و اروپا در این منطقهٔ‌جهان‌بود. در ایران، امریکا با اعلام سیاست های جدید قصد داشت ته مانده نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلستان را جارو کند. شاه که پس از کودتای ۲۸ مرداد مرعوب واشنگتن بود، بزودی با این سیاست همراه شد. حال آن که علاء، متخصص بازی بین دو قدرت و شاگرد کلاس قوام با در پیش گرفتن سیاستی یکطرفه موافق نبود.

در این زمان، امریکا که با دادن بیشترین میزان وام و اعتبار، خود را در مقامی می دید که خواستهای مشخصی را به هیئت حاکمهٔ ایران «دیکته» کند، طرح انهدام فئودالیسم، ایجاد بازار گسترده مصرف، توسعه بخشیدن به بورژوازی شهری، ایجاد صنایع مونتاژ، گسترش شهرها و... را پیش کشیده، اجرای آنها را از شاه می خواست.

علاء در ابتدا با تهیهٔ «قانون فروش خالصه جات دولتی» درصدد نمایشاتی برای قانع کردن امریکائی ها برآمد، اما مسئلهٔ دیگری سقوط دولت او را ایجاب میکرد. شاه در آستانهٔ چهل سالگی آن‌قدرت و اشتها را در خود می دید که برخلاف سالهای نخست سلطنتش راساً در کارها دخالت کرده، نقش «نخست وزیر» را نیز خود به عهده بگیرد. اگر در دوران رضاشاه، مخبرالسلطنه در نقش «ماشین امضاء» به شاه چنین امکانی را داد، حسین علاء پیر و با تجربه و جهاندیده که سالها پیش از تولد محمدرضا پهلوی در سطح بالای دولت فعالیت های اساسی داشت، برای ایفای چنین نقشی مناسب نبود.

دو سال صدارت علاء، دوران گسترش فعالیت ماسونها در ایران، و گسترش بی سابقه فراماسونری در ارتباط با لژ بزرگ اسکاتلند بود، بطوری که عملاً هیچکدام از رجال حال و آینده، خارج از دایره «برادری جهانی بناها» نبودند. این گسترش، در آستانهٔ قرار گرفتن ایران زیر نفوذ کامل امریکا، پر معنی می نمود. هیچ سابقه‌یی حکم نمیکرد که ماسونهای ایرانی خلافِ جهت منافع انگلستان، عمل کرده باشند.

فراماسونی در ایران که سابقهٔ ایجاد آن به نیمهٔ دوّم سلطنت ناصرالدینشاه می رسید، در دوران مشروطیت و همزمان با فوران نفت در جنوب ایران، رسمیت گرفت. پیروز مندان انقلاب مشروطیت، ماسونها بودند، که ترکیب کلی «مشروطه خواه» را می ساختند. آنها دولتهای پس از مشروطیت را به تمامی از آن خود داشتند. این روند، تنها در دوران نزدیکی رضاشاه با آلمانها صدمه دید. پس از سوم شهریور رضاشاه، برای استغفار از گناهان خود به خانهٔ فروغی رفت، با نشاندن استاد اعظم ماسونی در رأس دولت، سلطنت فرزند خود را بیمه کرد. در دوران سختی که آزادی های پس از سوم شهریور، برای محمد رضاشاه بوجود آورد، همواره ماسونها از او محافظت کردند. با شروع نهضت ملی کردن نفت، انگلستان برای پیشگیری از حوادث سخت‌تر، تأسیس لژهای تازهٔ ماسونی را تشویق کرد. دیری نگذشت که اقلیت مخالف دولت مصدق در مجلس، و روزنامه‌ها و... را ماسونها تشکیل دادند. آنان که بظاهر از درگیر شدن در مسایل سیاسی پرهیز دارند و می کوشند که جلسات لژها را از جهت درگیریهای سیاسی دور نگهدارند، در روزهایی که انگلستان گرفتار شدیدترین بحران تاریخ خود شده بود، از این سنت دست برداشتند. لژهای ماسونی

رسماً از اعضای خود خواستند که رفراندوم مصدق را تحریم کنند.* پس از ۲۸ مرداد، همزمان با روزهایی که اصل چهار— و رئیس فعال آن ویلیام وارن— به حمایت جوانان طرفدار امریکا و گرفتن پست‌های حساس برای آنها، پرداختند بود، فراماسونها هم به یارگیری وسیعی مشغول شدند. حضور علاء حکیم الملک و تقی‌زاده در صحنه و در رأس امور مملکت، امکان ویژه‌یی در اختیار اینها گذاشت تا با تأسیس لژهای جدید و در اختیار گرفتن مراکز، باشگاههای و کانونهای نیمه علنی، به فعالیت خود که چندان مخفی نبود، گسترش دهند.

در کنار رونق تازهٔ «فراماسونری»، تشکیلات لاینز و کلوب شیران —به تعبیری، روایت امریکائی فراماسونری— به ریاست حسین علاء نیز پاگشود. این تشکیلات بر خلاف فراماسونری کاملاً رسمی و قانونی و علنی بود، چنانکه کلوب روتاری بین‌المللی مجمعی که افراد خارج از کادر دولت، سرمایه‌داران، مالکان و صاحبان صنایع را شامل میشود، نیز تأسیس شد. از سوی دیگر مجامع درویشان، همچون خانقاه صفی علیشاه و انجمن اخوت که نخست بار توسط ظهیرالدوله، داماد ناصرالدینشاه در آستانهٔ انقلاب مشروطیت بنیاد گذاشته شده بود، وسعت گرفت. درویشی گری با سابقه‌یی طولانی، همواره واکنش بخشی از روشنفکران ایران بعد از اسلام در برابر ارتجاع و استبداد حاکم بوده است، در این دوران رژیم، نه تنها از این نهادها جلونمی گرفت، بلکه رجال قوم هر کدام سر سپرده یکی خانقاهها و مکتب‌های درویشی بودند. در سالهای بعد عبدالله انتظام، علم، اقبال، اویسی و بسیاری از وزیران و تیمساران شاه در جلسات آنها دیده می‌شدند. علاء آخرین تن از رجال استخواندار و یادگار دوران قاجار بود که صدارت گرفت. از پی او نسلی وارد حکومت شد که فعالیت‌های سیاسی خود را، همچون محمدرضاشاه، پس از شهریور ۲۰ آغاز کرده بود. از جمله ویژگیهای نسلی که علاء، آخرین فرد آنها بود، نرمش و میانه‌روی، دلبستگی به دمکراسی نوع انگلیسی، برخوردار بودن از سواد و دانش اجتماعی، و شیفتگی به رعایت قانون— بدون توجه به چگونگی تدوین آن— بود. نسل تازه زمامداران ازاینهمه بی بهره بودند. با سقوط کابینهٔ علاء، خطی که از انقلاب مشروطیت شروع شده بود، از حاکمیت پاک‌شد. تنها در مجلس سنا، سالخوردگان رجال، از این خط باقی میماندند. آنها سالهای پایان عمر را در بی‌خبری می گذراندند. در برابر چشمان بی‌فروغ آنها، شاه به کمک نسل تازه‌یی از سرسپردگان

---

* آنها دست کم در یک مورد به محاکمهٔ فردی که از این دستور تخطی کرده بود، پرداختند. شهاب خسروانی، نماینده مجلس ۱۷ همصدایی هایی با نهضت ابراز داشته، در چند مورد به موافقت از مصدق در مجلس سخن گفته بود. عکسی از او در کنار صندوق رأی باعث گرفتاریش شد. برادران ماسونی پس از ۲۸ مرداد او را محاکمه کردند.

قدرت و مال، می‌رفت تا ایران را بی‌توجه به فرهنگ، آئین و سنن خود به صورت یکی از اقمار امریکا درآورد.

در سال پایانی صدارت علاء، دوره محکومیت سه ساله دکتر مصدق پایان گرفت و او با کمک علاء، اجازه گرفت تا به صورت تبعیدی در ملک خود ــ احمدآباد ــ در انزوا زندگی کند. آیت‌الله کاشانی نیز، در وضعی مشابه در خانهٔ محقرش در پامنار، تحت نظر بود. مجلس نوزدهم را شاه با کمک ساواک چنان ساخت که هیچ صدایی از آن برنخیزد.

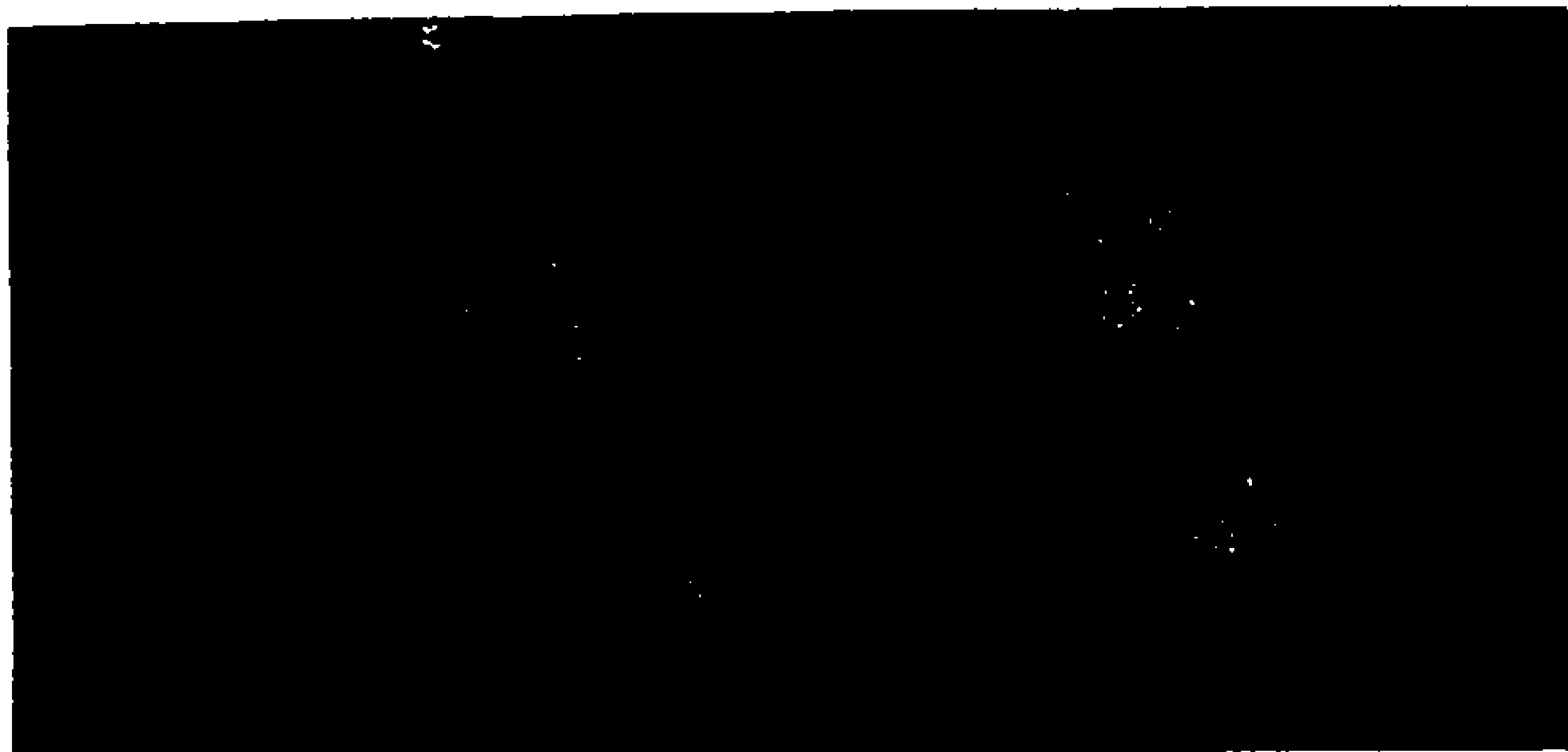
دولت

دکتر اقبال



۱۴ فروردین ۱۳۳۶ تا ۶ شهریور ۱۳۳۹

نخست وزیر	دکتر منوچهر اقبال
خارجه	علیقلی اردلان. علی اصغر حکمت. جلال عبده. عباس آرام
کشور	فتح‌الله جلالی. سرلشکر نادر باتمانقلیچ. رحمت اتابکی
فرهنگ	محمود مهران
بهداری	دکتر عبدالحسین راجی. دکتر محمد حسین ادیب
دارایی	علی‌اصغر ناصر. سرلشکر علی‌اکبر ضرغام
گمرکات و انحصارات	سرلشکر ضرغام. موسی خطاطان
راه	سرلشکر ولی انصاری
کشاورزی	سرتیپ حسن اخوی. جمشید آموزگار
صنایع و معادن	جعفر شریف امامی
پست و تلگراف	امیر قاسم اشراقی
بازرگانی	مصطفی تجدد. عباسقلی نیساری. عبدالحسین اعتبار. حسنعلی منصور
کار	آقاخان بختیار. جمشید آموزگار. حسنعلی منصور. عبدالرضا انصاری
دادگستری	کفیل ـ محمد مجلسی. محمد علی هدایتی
جنگ	سرلشکر احمد وثوق
مشاور	خلیل طالقانی. نصرت‌الله کاشمی
معاون (رئیس ساواک)	سپهبد تیمور بختیار
معاون (پارلمانی)	دکتر غلامرضا کیان
معاون	مصطفی المولی



آیزنهاور در تهران، دیدار از کشوری فتح شده



تیمور بختیار: راست غالب



ابوالحسن ابتهاج:
اصلاحات به سبک امریکائی



خسرو روزبه: چپ مغلوب



دکتر منوچهر اقبال

اگر رضاشاه، شانزده سال پس از کودتای سوم اسفند، محمود جم را به عنوان نخست‌وزیر داشت که فقط و فقط مجری اوامر او بود، محمد رضاشاه نیز در شانزدهمین سال سلطنت خود به این موقعیت دست یافت. دکتر منوچهر اقبال مأمور شده بود نخستین دولت شاه را سر پرستی کند. شاه بر خود می‌بالید که، گرچه کمی دیر، اما سرانجام در سی‌وهشت سالگی و چهار سال پس از کودتائی که به آزادیهای به دست آمده پس از سقوط پدرش پایان داد، فرمان تمام امور مملکت را در دست گرفته، و به دیکتاتوری همچون پدرش تبدیل شده است.

دکتر اقبال در همان روز اوّل نخست‌وزیریش، آغاز دوره تازه سلطنت مطلقه شاه را مژده داد. او در پاسخ سئوال خبرنگاران، برنامه دولت خود را «فقط و فقط اجرای منویات شاهنشاه» اعلام داشت. منوچهر اقبال، نخست‌وزیر مطلوب شاه را نخستین بار، قوام السلطنه در اولین کابینه خود در سلطنت پهلوی (سال ۱۳۲۱) به صحنه آورد. در آن زمان این پزشک جوان موفرفری با توصیه نامه پدرش به حضور «جناب اشرف» شرفیاب شد. پدر او، که در زمان والیگری خراسان از نوکران قوام بود از او خواست که پسرش را زیر پروبال خود بگیرد. در روزهای بعد، دکتر اقبال که از ریاست بهداری خراسان به تهران آمده بود، بسرعت مدارج ترقی را پیمود. در فاصله دولتهای قوام او خود را به دربار نزدیک کرد و در دل هوسباز اشرف پهلوی جا گرفت. در معاونت وزارت فرهنگ، برای نخستین بار مبارزه با توده‌ایها را آغاز کرد، اما ترقیات بعدی خود را از راه خیانت به ولینعمت خود (قوام) به دست آورد. «جناب اشرف» وقتی دریافت که این «نوکر خانه‌زاد» زیر نامه استعفای وزیران کابینه‌اش امضاء گذاشته، و او را به دربار توطئه‌گر فروخته است، چنان به خشم آمد که تا زنده بود، تنفر از او را از دل بیرون نکرد. قوام وصیت کرده بود که هنگام مرگش، از حضور دکتر اقبال در آئین تشییع جنازه‌اش جلوگیری کنند. اما این جراح خراسانی، در برابر این خیانت، دوستی با شاه را برای خود خرید. در روزهای بعد او از نزدیکترین مشاوران و یاران شاه شد، و در خصوصی‌ترین وپنهانی‌ترین زوایای دربار، حضور داشت. در این ده

سال او همواره در نقش وزیر، استاندار و سفیر، نماینده شاه در دولت‌ها بود.

شاه با انتخاب دکتر اقبال قصد داشت نقشه‌ها و طرحهای امریکائیان را که در دولت علاء مقدمات آن تهیه شده بود، به آرامی اجرا کند. این، در حقیقت ادامه همان راهی بود که علاء می‌رفت، گیرم به دست شاه و با ترتیبی که خود معین می کرد. علاء که پیر با تجربه سیاست بود، از خود ابتکار عملهایی نشان می‌داد که شاه را خوش نمی‌آمد. اقبال هیچ ابتکاری نداشت، جز آن که هرگاه شاه خود نامزدی برای احراز وزارت یا سمت‌های مهم دیگر نداشت، اقبال از میان آشنایان خود و طرفداران شاه، کسی را پیشنهاد می کرد. چنانکه علی اصغر ناصر معلم ریاضی خود را برای وزارت دارایی پیشنهاد کرد و قبول شد. شانزده وزیر کابینه او بهمین ترتیب معرفی شدند. شاه دو سه وزارتخانه را به افراد ماسون نزدیک به سیاست انگلستان سپرد، خلیل طالقانی، همکار «وارن» در اصل چهار و وزیر کشاورزی کابینه مصدق را به وزارت مشاور گماشت، و برای اجرای طرحهای امریکائیان سه تن از نظامیانی را که در خدمت مستشاری نظامی امریکا درسهای لازم را گرفته بودند، در رأس سه وزارتخانه‌یی گذاشت که می بایست طرحهای اولیه اداره اصل چهار را به اجرا درآورند (کشاورزی، راه و گمرکات و انحصارات). سرلشکر وثوق که در کودتای ۲۸ مرداد با خیانت به حکم دکتر مصدق به خدمت کودتاگران درآمده بود نیز وزارت غیر مهم جنگ را پاداش گرفت. برای وزارت بازرگانی نیز شاه، نامزدی داشت. مصطفی تجدّد، از پیش با تأسیس اولین بانک خصوصی در ایران (جانشین بانک شاهی انگلیسی ها)سرمایه های شاه را به جریان انداخته و امتحان خوبی در زمینه های اقتصادی داده بود. با این ترکیب، دولت خدمتگزار شاه، فعالیت خود را آغاز کرد. جوانانی که از سوی امریکا— اداره اصل چهار— بسیج شده بودند، هنوز نقش دوّم داشتند، ولی به سرعت برای گرفتن شغلهای حساس آماده میشدند. حسنعلی منصور در دولت علاء، از ریاست دفتر نخست‌وزیر، به دبیرکلی شورایعالی اقتصاد منصوب شده بود. او در ارتباط تنگاتنگ با امریکائیان آن شورا را گسترش داد، اختیارات قانونی گرفت و عملاً مشغول تهیه طرحهای اجرائی برای برنامه‌هایی شد که از سوی واشنگتن دیکته شده بود. بزودی منوچهر گودرزی، متخصص امور اداری و سیستم های مدیریت از دانشگاههای امریکا به صحنه فرا خوانده شد، با رسیدن او، دکتر اقبال به صراحت اعلام داشت که سیستم اداری ایران شبیه به سیستم های اداری امریکا خواهد شد. به عنوان مقدمه، شورای معاونان دائمی به ریاست گودرزی تشکیل شد. قصد این بود که تا دولت به کارهای جاری مملکت می رسد، جوانانی که امید امریکا برای آینده ایران بودند، طرحهای خود را آماده کنند. بزودی جمشید آموزگار (از بچه های وارن) به خط اوّل پرید و مأمور اجرای طرحهای کارگری شد. امریکائیان که برای رساندن ایران به دوران صنایع کوچک و مونتاژ طرحهایی داشتند، به تهیه قوانین کارگری و ضوابطی که رشد بخش صنعتی و

سرمایه گذاریهای خارجی را ممکن کند، اهمیت بسیار می دادند. آموزگار، وزیر کار شد. در دومین تغییر کابینه،او که از پیش بر مسئله اصلاحات ارضی و سیستم های موجود کشاورزی در ایران کار کرده، و از سوی «وارن» برای دیدن دوره‌یی، به امریکا فرستاده شده بود، به وزارت کشاورزی رفت، حسنعلی منصور کارهای او را در وزارت کار، پی گرفت. آموزگار، در سمت تازه مأمور تهیه لایحه «اصلاحات ارضی» شد که در حقیقت مهم‌ترین و حساس‌ترین بخش طرح امریکا برای تغییر بنیادی جامعه ایران بود. حسنعلی منصور، در سومین تغییر کابینه جای خود را به یکی دیگراز «بچه های وارن»، عبدالرضا انصاری داد، و خود به وزارت بازرگانی رفت. او قبلاً در شورایعالی اقتصاد، برای این وزارتخانه طرح مفصلی پیشنهاد کرده بود که اجرای آن از عهده مصطفی تجدد و عباسقلی نیساری و دکتر اعتبار برنمی آمد.

با این تغییر و تحولات، هم قابلیت های تیم جوانی که از سوی امریکائیان آماده شده بودند، محک زده میشد، و هم آنها در پست های مختلف به مسایل بخش های مختلف کار دولت واقف می شدند. در این فاصله، دکتر اقبال کارهای دولتی را زیرنظر و با دخالت مستقیم شاه پیش می برد.

شاه، علاوه بر اداره قوه اجرائیه مملکت، امور مربوط به امنیت داخلی (ساواک)،سیاست خارجی (وزارت خارجه) و نفت و سازمان برنامه و ارتش را نیز در اختیار گرفته بود. تیمور بختیار در رأس سازمانی که بزودی عنوان سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را به خود گرفت، بخش های پراکنده در شهربانی، وزارت کشور، ضد اطلاعات ارتش، و فرمانداری نظامی را یکجا گرد آورد. ساواک را در نخستین روزها، متخصصان کار کشته اسرائیلی (موساد) و امریکائی (سیا) برنامه‌ریزی کردند. افراد برگزیده‌یی برای دیدن دوره‌های ویژه به اسرائیل اعزام شدند. تیمور بختیار، اختیاراتی به اندازه درگاهی و آیرم و مختاری پیدا کرد، هیچکس از آزار او در امان نبود. از جمله مأموریت های مخصوص او، پذیرائی از امیران شیخ نشین‌های جنوبی خلیج فارس بود. آنها در چادرهای بزرگ و مجلل خانهای بختیاری، با انواع وسایل پذیرائی می شدند، و این آغاز اجرای سیاستی بود که بعدها به شاه عنوان «ژاندارم خلیج فارس» داد.

در بخش سیاست خارجی که شاه برای نخستین بار امکان می یافت، که بدون حضور سیاستمداران پیری همچون علاء خود به تنهائی آنرا اداره کند، از ابتدای تشکیل دولت اقبال سه وزیر خارجه انتخاب شدند که هر سه در کار دیپلماسی متخصص بودند. (علیقلی اردلان، علی اصغر حکمت و جلال عبده) اما هیچکدام رضایت شاه را به دست نیاوردند. او جوان و در کار سیاست بی تجربه بود، و نمی توانست سیاستگزاریهای این افراد با سابقه را تحمل کند. سرانجام فرد مطلوب پیدا شد، «عباس آرام» یک شخصیت مرموز، بی تحرک و بی ابتکار که می توانست

بی هیچ چند و چونی مجری نظریات شاه باشد.

از میان نهادهایی که مستقیم، و خارج از محدوده دولت، زیرنظر شاه اداره میشد، شرکت نفت از همه مهم‌تر بود. اما شاه این شرکت را تنها مأمور ارتباط با کنسرسیوم قرار داده بود، و امور مربوط به قیمت گذاری و معاملات و مناقصات را خود با کمک دو مشاور نفتی اش (رضا فلاح و فوأد روحانی) صورت می‌داد. عبدالله انتظام درویش مسلک، شرکت نفت را به مجمعی از متخصصان و آمارگران و حسابرسان تبدیل کرده بود. در همین زمان دو سه تن جوان تازه از فرنگ برگشته در ادارات مختلف شرکت مشغول کار شده بودند که قرار بود در روزهای بعد در پست های حساسی بنشینند، همچون امیرعباس هویدا، غلامرضا نیک‌پی و... شاه خود در ارتباط مستقیم با مدیران شرکتهای بزرگ نفتی —بیشتر امریکائی— راههایی برای ازدیاد درآمد نفت را بررسی می کرد.

درسازمان برنامه، ابوالحسن ابتهاج آنچه را که از بخش تحقیقات اداره اصل چهار و کمکهای عمرانی و اقتصادی امریکا در ایران بیرون می آمد، شکل می‌داد. بیشتر جوانان متخصص و تحصیلکرده در امریکا و اروپا به محض بازگشت به این سازمان جذب می‌شدند. او برنامه‌ریزی‌های کلّی را بی اعتنا به دولت، و بدون توجه به پیش‌بینی های «برنامه عمرانی» بر اساس توصیه‌های دو شرکت امریکائی که بهمین منظور به ایران آمده بودند (لیلینتال و کلوپ) چندان پیش می برد که سهم و یژهٔ دربار در آنها محفوظ باشد. کمکها و اعتبارات خارجی، و درآمدهای نفت در این سازمان، به ترتیبی که شاه مشخص می کرد، تقسیم می‌شد.

اما بیشترین توجه شاه، کماکان به ارتش بود. فشار مداوم او، به بهانهٔ همسایگی با شوروی و تحولات منطقه، به هیئت حاکمهٔ امریکا برای تجهیز هر چه بیشتر ارتش بود. اینک با خارج شدن نظامیان دوران رضاشاه، از رده، شاه امکان یافته بود که با کمک امریکائیان، ارتش را به یک نیروی قوی وابسته به ارتش امریکا، مبدل کند. نیمی از کمکها و اعتبارات امریکا و سی درصد بودجه کشور، با نظارت مستقیم او برای ارتش خرج میشد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، با بودن ژنرال آیزنهاور در کاخ سفید، شاه امکان یافته بود تا ارتش را مدرن و مطابق طرح امریکا، کاملاً امریکائی کند. او با سپردن وظیفهٔ حفظ امنیت داخلی به «ساواک»، ارتش را برای مأموریت های بزرگتر در منطقه نگهداشته بود. داشتن ارتشی که در منطقه قدرت دست اوّل را داشته باشد، بزرگترین آرزوی او بود.

دولت اقبال هنگامی به صحنه آمد که منطقه در تب استقلال طلبی و ضدیّت با امپریالیسم می‌سوخت. هر شب میلیونها تن از مردم جهان گوش به رادیو قاهره می سپردند، که پیامهای پرشور عبدالناصر را پخش می کرد و ترانه های میهنی ام کلثوم را. تنها صدای اعتراضی که علیه انتصاب

این دولت بلند شد، از همین رادیو بود. عبدالناصر که بعد از ماجرای کانال سوئز، قهرمان محبوب مسلمانان و تمام مردم آزادیخواه عالم شده‌بود،با تبلیغات مداوم خود تمام‌رژیمهای ارتجاعی وابسته را در خاورمیانه در معرض خطر جدی قرار داده بود. رژیم شاه، به عنوان تنها حکومت مسلمانی که علاوه بر داشتن روابط نزدیک با امریکا، همکاری گسترده‌یی نیز با اسرائیلیان داشت، هدف اصلی حملات ناصر بود.

دشمنی حکومت مصر با رژیم شاه، دستاویز مناسبی بود تا شاه با تمسک به آن، از امریکا سلاحهای بیشتر و مجهزتر طلب کند. فهرست تجهیزات درخواستی او، و تقاضای کمکهای نظامی بیشتر هر روزافزون میشد. آنچه حکومت امریکا را به اجابت درخواستهای شاه مجبور می کرد، علاوه بر خطر رژیم عبدالناصر، خطری بود که با پیشرفت‌های سیاسی و تکنیکی شوروی، متوجه ایران می شد. خروشچف، در همین روزها، با بیرون راندن‌مالنکف، مولوتف و گاگانوویچ، در رأس هرم قدرت کرمین نشسته بود. او با «استالین زدایی» و اعلام سیاست همزیستی مسالمت آمیز، چهره خشن کمونیسم استالین را که مانع از نزدیکی چپ‌های مستقل و سوسیالیست‌های نوع اروپائی با مسکو می‌شد، پاکسازی کرده بود. سیاست میانه روی خروشچف، برد تازه‌یی به امواج تبلیغاتی شوروی داده بود که از نظر سرمایه‌داری غرب، تهدیدی جدی محسوب میشد.

آیزنهاور برای مقابله با همین جریان، دکترین معروف خود را اعلام داشت که دولتهای وابسته به امریکا فوراً از آن استقبال کردند. در ایران، این موضوع، پیآمد دیگری داشت. از میان مخالفان رژیم، اللهیار صالح رهبر حزب ایران و سفیر مصدق در امریکا، «دکترین آیزنهاور» را پذیرفت. گرچه فوراً رژیم به دست و پا افتاد و دستگاههای تبلیغاتی حمله به «مصدق منفی باف» و یاران او را آغاز کردند. گرچه گروههای وابسته به جبهه ملی— همچون کریم سنجابی و خلیل ملکی— اللهیار صالح را سرزنش کردند، اما همین حرکت، در زمانی که رژیم به صدها بند به امریکا وابسته شده بود و احساس تأمین می کرد، تحولّی به اوضاع سیاسی داخلی داد. امریکائیان شاه و ساواک خونریزش را از شدت عمل در برابر مخالفت افراد غیر کمونیست— همچون اعضای جبهه ملی— باز داشتند.

شاه، نگران بود که مبادا همین تحرک ملایم، بحث‌های سیاسی در پی آورد. تبادل اطلاعات و اندیشه ها،و انتشارافکار مخالف به‌اختناقی که او با زحمت و با استفاده از موقعیت پس از کودتای ۲۸ مرداد، و به عنوان مبارزه با کمونیسم، ایجاد کرده بود، پایان دهد. فساد مالی و ضعف سیستم اداره مملکت، چنان بود که به اندک بی احتیاطی رژیم، وقوع انفجاری در داخل کشور حتمی می نمود. موقعیت حساسی بود. شاه سعی می کرد با استفاده از یارانی که در داخل

حکومت امریکا داشت، به کاخ سفید بفهماند که میدان دادن به مخالفان رژیم، به معنی بهم زدن تمام نقشه‌هایی‌ست که امریکائیان برای ایران طرح کرده‌اند. اما کوشش های او نتیجه مطلوب نمی‌داد. امریکا منافع کلی و عالیهٔ خود را به مصالح شاه ترجیح می داد، بزودی انعکاس «دکترین آیزنهاور» در داخل بافت حکومت هم اثر گذاشت. علی امینی، سفیر ایران در امریکا، پست خود را رها کرده، برای استفاده از موقعیت متزلزل رژیم در جهت جاه‌طلبی های سیاسی خود به تهران آمد. از سوی دیگر تکانی هم در ارتش پدیدار شد، سرلشکر قره‌نی رئیس ضد اطلاعات (رکن ۲) ارتش، در ملاقاتی با «جان فاستر دالس» وزیر خارجه آیزنهاور پرده از نارضایی ها برداشت، و اجازه گرفت که دست به اقداماتی بزند. شاه تا سر بجنباند، قره‌نی در قم به ملاقات رهبران مذهبی مخالف شاه رفته بود، و در تهران برای خلیل ملکی و دیگر اعضای جناح راست جبهه ملی پیام‌های دلگرم کننده فرستاده بود. در اینجا، کرملین که می کوشید تا از سردی نسبی روابط رژیم با امریکا استفاده ببرد، باجی به شاه داد. ضد اطلاعات شوروی، پرده از فعالیت‌های مخفی قره‌نی برداشت. قره‌نی و یارانش دستگیر شدند. اگر ترس از امریکا نبود، شاه آنها را به سینه دیوار می گذاشت. در ارتباط با تحرکهای ناشی از «دکترین آیزنهاور»، سرلشکر ضرغام و سپهبد هدایت نیز از کار برکنار شدند. شاه در فرصت‌های بعدی، برای عبرت سایرین، اینها را به بهانه‌های دیگر به زندان انداخت.

در همین روزها، بختیار با به دام انداختن خسرو روزبه، آخرین کورسوی مقاومتی که در جناح چپ وجود داشت، خاموش کرد. روزبه که معتقدترین اعضای حزب توده بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد، زندگی مخفی داشت، و می کوشید حزب را از تلاشی کامل بازدارد. او کمتر از تمام رهبران به دام افتاده حزب توده، برای نجات جان خویش کوشید، و با روی باز مرگ شرافتمندانه را استقبال کرد.

در نخستین سال خدمت دولت تازه، شاه که با حضور دکتر اقبال در رأس دولت، احساس آرامش می کرد، به تحکیم موقعیت خود پرداخت و بر اساس اختیاراتی که مجلس مؤسسان به او و به مجلسین داده بود، با تشکیل جلسه مشترک سنا و شورا، دوره مجلس شورای ملی را به چهار سال رساند، و مجلس سنا را نیز از پیچیدگیهای انتخابات دو درجه‌یی و قرعه کشی های میاندوره‌یی نجات داد، و چون مجلس شورای ملی، یک درجه‌یی کرد. طولانی شدن عمر دوره‌های قانونگزاری که همان دوره نوزدهم را هم شامل شد، از آنرو اهمیت داشت که شاه در زمانی که زیر فشارهایی از سوی هیئت حاکمه امریکا قرار داشت، برگزاری انتخابات را صلاح نمی دید. اما در همین زمان حادثه‌یی در کنار مرزهای ایران، چون صاعقه‌یی بر سر رژیم شاه و حامیان امریکائیش فرود آمد. این صاعقه، شاه را به بعضی از آرزوهایش رساند، و امریکا را واداشت که موقتاً از خرده گیری در

کار او، دست بردارند.

کودتای افسران عراقی به سرکردگی «عبدالکریم قاسم» کاخ سلطنتی بغداد را خراب کرد، ملک فیصل و خانواده‌اش بطرز فجیعی کشته شدند. روز بعد ماهیت جمهوری جدید التأسیس عراق روشن شد. عبدالناصر تا کنار خلیج فارس آمده بود. حکومت سلطنتی دست نشانده انگلیس که در پیمان بغداد (بعداً سنتو) با امریکا و ایران متحد بود، جای خود را به رژیم متمایل به چپ طرفدار عبدالناصر داد. بدین ترتیب شاه حق داشت که اسلحه بیشتر از امریکا طلب کند. نگرانی مشترک شاه و آیزنهاور از تشکیل جمهوری عراق، بُعدی تازه به روابط ایران و امریکا داد. دیگر پرده‌پوشی لازم نبود. گفتگوهایی که از چند ماه پیش برای انعقاد یک پیمان دوستی و عدم تعرض بین تهران و مسکو در جریان بود متوقف گشت. ایران با انعقاد یک پیمان نظامی دو جانبه با امریکا، رسماً در حلقه اقمار امریکا درآمد و به عنوان پایگاه نظامی امریکا در منطقه تثبیت شد. براساس ماده‌یی از این پیمان امریکا حق داشت در صورتی که ایران مورد تعرض نیروی خارجی قرار گیرد، دخالت نظامی کند. شاه می‌توانست مطمئن باشد که این حمایت، درصورتی که رژیم او از جهت انقلابهای داخلی تهدید شود نیز، صورت خواهد پذیرفت. هیجده سال پس از حضور مستشاران نظامی امریکا در ایران، سرانجام طرفین (شاه و حکومت امریکا) به ترکیب مطلوب خود دست یافتند.

از سوی دیگر پیمان بغداد، به«پیمان‌سنتو»تغییر نام داد، و امریکا بدون آن که لزومی به پرده‌پوشی وجود داشته باشد، در رأس پیمان قرار گرفت. برای نشان دادن نقش و اهمیت ایران، نخستین دبیر کل این پیمان، ایرانی (عباسعلی خلعتبری) بود.

پیمان دو جانبه ایران و امریکا و پیمان «سنتو»، به شاه امکان می‌داد تا هر چه از تجهیزات نظامی که می‌خواست، در اختیار گیرد. با وجود کمکها و اعتبارات نظامی امریکا که میزان آن افزایش یافت ایران در اول فهرست کشورهایی که از این کمکها و اعتبارات استفاده می کردند، قرار گرفت. اما لازم بود که علاوه بر آن از بودجه کشور نیز میزان بیشتری به ارتش اختصاص یابد. بالا رفتن ناگهانی سهم ارتش از بودجه کشور، فشاری را بر سایر بخش های بودجه (فعالیت های عمرانی و اصلاحی) تحمیل کرد که فوراً با بالا رفتن قیمت ها، افزایش بیکاری و تورم خود را نشان داد. بسیاری از طرحهای پیش‌بینی شده در برنامه دوم عمرانی از پیشرفت باز ماند.

در این حال، شاه در دو سفر خود به امریکا، باز هم بر خرید اسلحه پافشاری می کرد. او در این سفرها توانست، نظر هیئت حاکمه و بزرگان سرمایه‌داری امریکا را به پیشنهادهای خود جلب کند. نیکسون در مقام معاونت ریاست جمهوری، و بنیاد پر نفوذ راکفلر در مقام دارنده سهام

شرکتهای بزرگ نفتی توانستند اعضای کنسرسیوم نفت ایران را برای قبول طرحهای شاه، آماده کنند. بدین ترتیب شاه توانست، برای واگذاری قسمتهائی از مناطق نفتی جنوب (خارج از حوزه قرارداد کنسرسیوم) با مؤسسات بزرگ نفتی جهان وارد مذاکره شود.

مرداد ۳۶، ماه خوبی برای شاه بود چرا که قراردادی با شرکت ایتالیائی «آجیپ» امضا کرد، سال بعد قرارداددوّمی با شرکت امریکائی «پان امریکن» و قرارداد سوم با یک شرکت کانادایی. هم منابع مالی تازه‌یی برای خرید اسلحه به دست آمد، هم فرصتی برای تبلیغ پر سر و صدایی درباره شاه. دستگاههای تبلیغاتی امریکا نیز به حرکت آمدند. رژیم به چنین تبلیغاتی برای مقابله با امواج رادیو قاهره و رادیو مسکو نیاز داشت.

در تبلیغات، این قـراردادها ۷۵—۲۵ عنوان میشد. درحالی که هیچ کشور صاحب نفت هنوز به بیشتر از ۶۰ درصد از درآمد نفت خود، دست نیافته بود. محاسبه‌یی که چنین نتیجه می‌داد، چنین بود: ایران پنجاه درصد درآمد حاصله از فروش نفت این شرکتها را می گیرد، چون این شرکتها، علاوه بر این، مالیاتی هم از درآمدهای خود به دولت می‌دهند، ۷۵ درصد نصیب ایران می‌شود!

قراردادهای تازه نفتی، به پایمردی دکتر اقبال، منابع تازه‌یی برای دریافت حق‌العمل و رشوه در اختیار شاه و درباریان قرار داد.

در این زمان با اشارهٔ شاه که می‌دانست فشار امریکا برای اجرای اصلاحات ارضی افزون شده است، خانوادهٔ سلطنتی سرمایه‌های خود را از کشاورزی به بخش خدمات (نمایندگی شرکتهای خارجی، واردات، تأسیس شرکتهای مختلط) روان کرده بودند، در آغاز برنامهٔ مدرنیزه کردن مملکت، با جنبشی که در بخش‌های بازرگانی پدید آمده بود، افراد این خانواده موقعیت فوق‌العاده‌یی برای کسب درآمدهای تازه بدست آورده بودند. و این در حالی صورت می گرفت که براثر سیاست دروازه‌های باز دولت (ادامهٔ سیاست اقتصادی دولت علاء) و تشویق سرمایه گذاری خارجیان در ایران، نزدیک به هزار شرکت خارجی و یا مختلط ایجاد شده بود. طبقه تازه‌یی در ارتباط با این قبیل فعالیت‌ها، رشد می کرد.

واردات و توزیع کالاهای خارجی، پر سودترین بخش فعالیت‌های اقتصادی بود، و عملاً جای تولید و توزیع کالاهای داخلی را می گرفت. سرعت مصرفی شدن جامعه سرسام‌آور بود. دولت، این را به عنوان نشانه‌یی از پیشرفت کشور، تبلیغ می کرد. بورژوازی ملی که یکبار با رهبری مصدق و کاشانی، مشکلاتی برای رژیم و حامیان غربیش به وجود آورده بودند، در آغاز این دوران یا به انحلال تن داده، و یا به سرعت بر موج سوار شده بودند.

افزایش میزان صدور نفت، اعتبارات امریکا، و وامها و اعتبارات خارجی، با سیاست

درهای باز، ورود کالاهای ساخت غرب را چندان تسهیل می کرد که بازار پر بود از کالاهای ساخت خارج. تولیدات ملی که در سال آخر دولت مصدق، به رشدی چشمگیر دست یافته بود، در برابر فشار مصنوعات غرب، رو به اضمحلال می رفت.

عمده فروشان و بازاریان بزرگ که پیش از این حامیان تولیدات ملی به حساب می آمدند، در رقابتی فشرده با یکدیگر به نمایندگی شرکتهای خارجی تبدیل می شدند.

بالا گرفتن میزان خریدهای نظامی، کمبود سرمایه در داخل کشور را آشکار ساخت. اقدامات تسکینی دولت اقبال عملاً بی نتیجه مانده، دهها بانک و مؤسسات اقتصادی کوچک و بزرگ مروج سفته بازی بودند. بحران اقتصادی خطرناکی، در راه بود که در منتهای خود وابستگی بیشتر به غرب را نتیجه می داد. وامهای سنگین بهره و اعتبارات خارجی بر بودجه کشور سنگینی می کرد، درحالی که مدام ازتولیدات داخلی می کاست. کارخانه هایی که ازاواخردوران رضاشاه بر اساس مواد اولیهٔ داخلی تأسیس شده بودند، به ورشکستگی تهدید می شدند. اعلام ورشکستگی کارخانجات نساجی اصفهان، زنگ خطر را به صدا درآورد. کارخانجات دولتی، با وجود کمکهای آشکار و پنهان دولت از بودجه مملکت، در وضع بدی قرار داشتند. تجارت خیابانی (اقتصاد سو پرمارکت) جای بازار را می گرفت. و این مطلوب شاه بود که هیچگاه از بازار و بازاری دل خوشی نداشت.

وابستگان به امریکا، که در پست های کلیدی و یا پشت پرده قرار داشتند، برای مقابله با بحران اقتصادی نسخه هایی می نوشتند که وجه مشترک تمام آنها، تکیه هر چه بیشتر به درآمد نفت، و وابستگی هر چه بیشتر به کشورهای سرمایه داری بود. آنها مداوای تمام دردها را، بر اساس یک طرز فکر امریکائی، وارد شدن افراد بیشتری به بازار مصرف می دانستند. از این طریق نیز لزوم «اصطلاحات ارضی» و تبدیل جامعه روستایی (۷۰ درصد جمعیت) به مصرف کنندگان تولیدات داخلی یا خارجی، یادآوری میشد.

مشکل بزرگ شاه برای دست زدن به این کار (اصلاحات ارضی)، مخالفت آیت الله بروجردی رهبر شیعیان جهان و رئیس حوزه های علمیه ایران بود. شاه بخوبی احساس میکرد که هنوز به حمایت رهبران مذهبی نیازمند است. آقای بروجردی در ملاقاتهای متعدد با نمایندگان شاه که به قم می رفتند تا لزوم اصطلاحات ارضی را یادآور شوند، محکم ایستاده بود.

علاوه بر مخالفت رهبران مذهبی، عامل دیگری نیز شاه را برای دست زدن به ترکیب موجود کشور در روستاها، دچار تردید می کرد که حضور دهها مالک بزرگ در اطراف در بار بود. شاه به خاطر داشت که در بحرانهای بزرگی که تاج و تخت او را تهدید کرد، همواره مالکان و سرمایه داران بزرگ، جانبدار او باقی ماندند. او، خود و خانواده اش را در این دورهٔ رونق کاذب

اقتصادی، از درآمدهای حاصل از ملک داری، بی نیاز کرده بود، اما ۳۰ درصد از زمینهای دایر کشور از آن ۷۰ خانواده بود که همگی از پا برجاترین حامیان رژیم او به حساب می آمدند.

با همه این محاسبات که شاه را از حرکت تندی در این زمینه به وحشت می انداخت، سرانجام فشارهای امریکا کار خود را کرد، جمشید آموزگار که از پیش توسط «ویلیام وارن» و امریکائیان برای همین روز آماده شده بود، در وزارت کشاورزی مأمور تهیه قانون «اصلاحات ارضی» شد. شاه مدام در جریان کلمه به کلمه لایحه یی بود که تهیه می شد، و می کوشید مفاد آنرا با مشکلات ومحظورات سیاسی خود تطبیق دهد. اما مجلس نوزدهم که می بایست این لایحه را تصویب کند، از مالکان و خانزاده ها پر بود. شاه با احضار نمایندگان مجلس و یادآوری حساسیت موقع، به زبان بی زبانی به آنها فهماند که در این دوران تازهٔ وابستگی کامل مملکت به امریکا، چاره یی جز تن دادن به خواستهای آنان نیست. در این جلسات نمایندگان مجلس دریافتند که بجای واکنش های تند و پر سر و صدا بهتر است، در کمیسیونهای مجلس و به آرامی، با تغییر در مواد لایحه، آنرا بی اثر کنند. سرانجام در بهار ۳۹ قانونی از تصویب شورا گذشت، که کمتر شباهتی به لایحه تقدیمی جمشید آموزگار داشت. در مجلس سنا نیز سناتورها تغییراتی در لایحه دادند. این قانون، در مجموع، مالکان را به وحشت نمی انداخت چرا که حداکثر میزان مالکیت مجاز به ۴۰۰ هکتار بالا رفته بود. مالکان حق داشتند، به انتخاب خود، بهترین زمینهاشان را برای خود نگهدارند. مختصر آن که رژیم برای راضی کردن آیت‌الله بروجردی و رهبران مذهبی، «اجبار» را از سر مالکان برداشت، و آنان را آزاد گذاشت تا به اختیار خود، به تغییر مختصری در شکل مـالکیت اراضی مزروعی تن دهند. آنها در ضمن مدتی نیز فرصت داشتند تا املاک مورد علاقه شان را با تقسیم بین اعضای فامیلشان، از شر «تقسیم» خلاص کنند.

این لایحه، اگر امریکائیان و «بچه های وارن» را راضی نمی کرد، در مقابل به شاه و دکتر اقبال امکان می داد که از شر فشارهای دائمی آنان خلاصی یابند. شاه، بنا به روش متداول، با این نمایش قصد وقت گذرانی داشت. او به هیچ کاری جز با فشار و تهدید تن در نمی داد.

ترفند دیگر شاه و دکتر اقبال برای آزاد شدن از زیر بار انتقادات همیشگی امریکائیان از فساد سیستم اداری ایران، تهیه قانون «از کجا آورده یی» بود. کاریکاتوری از آنچه امریکائیان پیشنهاد می کردند و تقلید مضحکی از قانون «بند ج» که ده سال پیش از آن، در دوران صدارت رزم‌آراء، براساس توصیه امریکائیان به اجرا درآمده بود. با این تفاوت که این بار یکی از کسانی که مشمول بند ج (محرومیت از کار دولتی) شناخته شده بود، خود در رأس دولت قرار داشت و می خواست محیط اداری مملکت را از بدکاران، پاک کند. بزودی «از کجا آورده یی» بصورت سوژهٔ بامزه نشریات فکاهی در آمد، و نام ایستگاه اتوبوسی شد در جاده قدیم شمیران، کنار

ساختمان بلندی که سرلشگر حاجعلی کیا (رئیس مهندسی ارتش) از راه مقاطعه کاریهای مشکوک ساخته بود.

اقبال برای فریب دادن امریکائی ها چند تنی را که در بار با آنها خرده حسابی داشت، به زندان افکند.

تحشیل کلی رژیم را می‌شد در زندگی تیمور بختیار خلاصه کرد. او که قهرمان مبارزه با کمونیسم بود و با کشف مخفیگاههای حزب توده، و به دام انداختن رهبران آنها، در چشم مستشاری نظامی امریکا جا داشت، با قدرت و شهامتی یگانه به بدکاری و عیاشی و فساد مشغول بود. نه آن سرهنگی که در روز روشن و در خیابان لاله‌زار، بختیار زنش را از کنار دست او «ربوده» بود، جرئت داشت دم بزند، نه شوهر آن خوانندهٔ رادیو که همسرش معشوقهٔ بختیار شده بود. او مجبوربود، شبها بساط خوشگذرانی بختیار با همسرش را، با ساز خود گرم نگهدارد. مردم هم ناگزیر بودند هر روز از رادیو ترانه «نیلوفر» را بشنوند که آن خواننده به نام دختر بختیار خوانده بود. در مقابل وسمت عمل، و جلادت این خانواده بختیاری، مالکان بسیاری نیز از مالکیت خود محروم ماندند، زندانیانی جان باختند. هنوز خرمی را که او به جان دختران توده‌یی انداخته بود، در قفسی نگهداری میشد. همهٔ این مفاسد مجاز بود چرا که او توانسته بود یک سازمان قوی ضد اطلاعاتی و امنیتی مطابق الگوی «سیا» امریکا و «موساد» اسرائیل بوجود آورد، که به مأموریت های منطقه‌یی بیرون از مرزهای ایران نیز فرستاده میشد.

در هیچکدام از جریانهای «مبارزه با فساد» نامی از بختیار به میان نمی آمد، سهل است با تیره شدن روابط ایران و شوروی (در پی امضای پیمان دو جانبهٔ نظامی ایران و امریکا) کار او افزون شده بود. ساواک در این دوران بجز مواظبت از تحریکات عبدالناصر می بایست کسانی را که به رادیو مسکو، رادیو بغداد، رادیو پیک ایران (ارگان رهبران فراری حزب توده) گوش می دادند نیز پیدا و تعقیب کند. بخش دیگری از سازمان تحت سر پرستی بختیار، با تهیهٔ برنامه‌های رادیوئی جواب حملات هر روزهٔ آن رادیوها را می داد. تهیهٔ برنامه‌های تظاهرات و سخنرانی های «انجمن دفاع ملی» نیز در جمع وظایف او قرار داشت. این انجمن، به ریاست حکیم‌الملک پیر، برای پاسخگو یی به حملات شوروی و مصر ایجاد شده بود.

شاه توانسته بود، بوسیلهٔ اقبال و بختیار، تهران را در صف اوّل خط حمله به شوروی و مصر قرار دهد.

با این ترتیب رژیم او عزیزترین رژیم وابسته به امریکا در منطقه، و شاید تمام جهان بود. مسایل و مشکلات دولت در سفر «جان فاستر دالس» به تهران با او در میان گذاشته شد. همچنان چند ماه بعد در دیدار «گس» از ایران. انگلیسی های حیله گیر، درپاسخ به درخواستهای شاه که

باز هم خواستار درآمد بیشتر از نفت، و وامهای بیشتر از انگلستان شده بود، همان کسی را به تهران گسیل داشت که بر پای قرارداد الحاقی با گلشائیان امضا گذاشتند بود و ده سال پیش نهضت ملی کردن نفت ابتدا در مخالف با او، شکل گرفت. «گس» اینک معاون شرکت نفت انگلیس بود. او در تهران با پرداخت مساعده و وام به دولت موافقت کرد.

اما کماکان بیشترین توقع شاه از امریکائیان بود. شاه همزمان با اجلاس وزیران «سنتو» که دکتر اقبال برای شرکت در آن به واشنگتن رفت، اردشیر زاهدی داماد خود را به سفارت ایران در امریکا فرستاد. او پیش از این سمت سرپرستی دانشجویان ایران را در اروپا داشت، و با همسرش شهناز در لندن ساکن بود. در همان جا، آن دو از میان دانشجویان ایرانی همسری برای شاه برگزیدند. موقعیت بهتری که برای طرح خواستهای خود به دست شاه افتاد، سفر آیزنهاور به تهران بود. ژنرال ماسون امریکائی در سفر دور دنیای خود از پایگاههای امریکا در گوشه و کنار دنیا دیدار کرد. چند ساعتی هم در تهران ماند. آنقدر که با نطقی در جلسه مشترک مجلسین، حمایت امریکا را از رژیم شاه یادآور شود. همان سخنی که در گفتگو با شاه، در سر میزناهار برآن تأکید گذاشت.

سفر دور دنیای آیزنهاور، چند روز پیش از دیدار خروشچف از امریکا، پایان گرفت. اجلاس سران دو قدرت بزرگ جهانی به دوران «جنگ سرد» پایان داد. این آتش بس موقت تمام رژیمهای وابسته به امریکا را از دشمنی پر سروصدا با مسکو، بازداشت. پیش از بقیه، تهران تغییر سیاست داد. انجمن دفاع ملی منحل گشت. نمایشنامه های رادیوئی پر شنونده تفکری که در آن نقش یک سیاستمدار همیشه مست روس را بازی می کرد، و تفسیرهایی به عنوان «رفیق زاخارف» که تقی روحانی گوینده معروف آنرا می خواند، قطع شد. پکوف سفیر مجلس آرای خروشچف در تهران، به محل مأموریت خود برگشت و انصاری سفیر ایران نیز راهی مسکو شد. به تبع این تجدید روابط، روابط سیاسی ایران و عراق که بعد از کودتای «عبدالکریم قاسم» قطع شده بود، از سر گرفته شد. در این گیرودار، دنیا درگیر تحولاتی بود که در منتهای خود تقسیمات پس از جنگ، و تقسیم دنیا به مناطق نفوذ دو ابرقدرت (شوروی و امریکا) را رسمیت و قطعیت می داد. سیاست مستقل اروپائی دوگل که به قدرت رسیده بود، سراسر اروپا را به لرزه در می آورد. از نخستین آثار حضور پرشکوه او در کاخ الیزه، پایان جنگ خونین الجزایر و استقلال آن مستعمرهٔ پیشین فرانسه بود. بدنبال الجزایر، سودان، مالی، سنگال، گابن، چاد، کنگوی وسطی و موریتانی مستقل شدند. آوردگاههای تازه‌یی برای قدرتهای بزرگ ایجاد شد. در همین حال در گوشه افریقا، قاره‌یی که بیداری می یافت، دو مصدق می درخشیدند: لومومبا در کنگو و عبدالناصر در مصر. اقدامات استقلال طلبانهٔ این دو درحالی به گوش جهانیان می رسید که در کنار گوش امریکا هم خبرهایی

بود. فیدل کاسترو و چه گوارا، روشنفکران انقلابی طرفدار جنبش های پارتیزانی از کوههای «سیراماسترا» راهی پایتخت کوبا می شدند،تا رژیم «باتیستا» دست نشانده امریکا را براندازند. اگر لومومبا در ادامهٔ همان راهی که مصدق رفت، با دل خوش کردن به امریکا، داشت،نهضت و جان خود را در جنگلهای کاتانگا می باخت، عبدالناصر از سرنوشت مصدق و نهضت ملی کردن نفت ایران عبرت گرفته، با زنده نگهداشتن شور انقلابی در دل تمام مسلمانان مانع از توطئه امریکائیان میشد. اما کاسترو، هنوز می کوشید تا نیزهٔ خود را در چشم عقاب (امریکا) فرو کند، بی آن که مجبور باشد با خرس (شوروی) پیمان ببندد.

اگر تمام این تحولات به زیان امریکا و جهان سرمایه‌داری بود، در مقابل در آشیانهٔ قدیم‌ترین تمدن‌عالم (چین) راه پر جمعیت‌ترین کشور جهان از شوروی جدا می شد. دشمنی پکن و مسکو، درحالی که مائوتسه تونگ رهبر پر جاذبهٔ بسیاری از کمونیست های جهان باقی می ماند، مژدهٔ کوچکی برای آیزنهاور نبود. ژنرال در آخرین سال ریاست جمهوری خود، دنیای پرآشوبی در برابر داشت که در جای جای آن فریاد «مرگ بر یانکی» «یانکی به خانه‌ات برو» شنیده می شد.

شاه که توانسته بود در مدت دوسالی که تمام این تحولات در دنیا رخ داد، ایران را بدور از جریانهای ضد امریکائی نگهدارد، در چشم رهبران امریکا، عزیزترین رهبر کشورهای وابسته به امریکا بود. او این عزت را، با بردن تمام ایران به زیر سیطرهٔ امریکا به دست آورده بود. افسوس که در همین زمان ناگزیر بود شاهد دست‌و پازدن «غلام جان نثار» خود در مسایل اقتصادی باشد. دکتر اقبال و کابینه اش ــ که دیگر از جوانان و عوامل امریکا پر بود ــ در برابر بحران ناشی از تورم، بیکاری، فقر عمومی و گرانی، عاجز مانده بودند. فقیران و طبقهٔ متوسط با درآمدهای ثابت زیر فشار زندگی خم می‌شدند. فریادشان بلند بود. سرکوبی دائمی آنها، مانع از اعتصابها و اغتشاشها نمی شد.

رژیم شاه پس از کودتا ۱/۵ میلیارد دلار کمک امریکا و ۲/۸ میلیارد دلار درآمد نفت را عملاً بر باد داده بود. در این فاصله خریدهای ارتش چهار برابر شده، و با روش های نو بنی که دکتر اقبال پیدا کرده بود، شاه به یکی از ثروتمندترین مردان جهان تبدیل شده بود.

در زمانی که کارنامهٔ دولت، از نظر مردم، جز شکست چیزی نبود، حادثه مهمی هم در راه بود که شاه و دکتر اقبال از پیش‌بینی تأثیر آن در سرنوشت خود عاجز بودند. دورهٔ چهارساله مجلس نوزدهم (همچنین دورهٔ سنا) در زمانی پایان می‌یافت که شاه می کوشید تا به حامیان غربی خود بقبولاند که در ایران همه چیز بر سر جای خود، و آرام است. تبلیغات مداوم رژیم دربارهٔ پیشرفت های مملکت، و بالا بودن میزان محبوبیت شاه ، مانع از آن میشد که شاه، آنطور که تیمور بختیار می پسندید، با خشونت و سرکوبی مخالفان، انتخابات یکدست و بی‌سروصدایی برگزار

کند. از آنسو، نیروهایی در داخل کشور به حرکت آمده، با استفاده از فضائی که نارضائی های عمومی ایجاد میکرد، قصد فعالیت داشتند. آرامش سرهم بندی شده و پلیسی پس از کودتای ۲۸ مرداد، با رسیدن خبرهایی دربارهٔ مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در امریکا، در خطر بهم خوردن بود. در آن مبارزه، نیکسون و کندی رو در روی هم ایستاده بودند. شاه، سرنوشت رژیم وابسته به امریکای خود را در گرو این مبارزهٔ فشرده می دید. اردشیر زاهدی مأمور بود، بخشی از هزینه ستاد انتخاباتی نیکسون را به ترتیبی که با قوانین امریکا در تضاد نباشد، تأمین کند. انتخابات مجلسین تهران، تحت‌الشعاع انتخاباتی بود که آنسوی اقیانوس ها می گذشت. زبان مخالفان باز شده بود، ناموفق بودن دولت در اجرای برنامه های رفاهی و عمرانی، امکان و یژه‌یی در اختیار مخالفان قرار می داد. درحالی که کمونیست ها (حزب توده) کاملاً سرکوب شده بودند، شاه و ساواک هیچ بهانه‌یی برای سرکوبی شدید نداشتند. همچنان که کندی از شکست های آیزنهاور در زمینهٔ سیاست خارجی، استفاده می برد، گروههائی نیز در داخل کشور، از شکست‌های رژیم در چهار سال اخیر، بهره می گرفتند. نبض حوادث تند می‌زد. بر جمع گروههای سیاسی، فئودالهای بزرگ مخالف اصلاحات ارضی هم افزوده شده بود، درحالی که شاه می بایست مانع از آن شود که این عده در مجلس آینده اکثریت پیدا کنند، آنها با هر وسیله می کوشیدند تا کرسی های موروثی خود را حفظ کنند.

اقبال با ترفندهایی نظیر بخشیدن مالیات افراد کم درآمد و افزودن بر حقوق کارمندان دولت کوشید در آستانهٔ انتخابات از تعداد مخالفان بکاهد. اما همین اقدامات شتابزده به گروههای سیاسی ثابت کرد که دولت در موقعیت ضعیفی بسر می برد.

برای انتخاباتی چنین مهم، شاه از پیش صحنه‌آرایی کرده بود. اسدالله‌علم و دکتر اقبال، دو نوکر خانه‌زاد دربار با تشکیل دو حزب مردم و ملّیون مأموریت داشتند که یک جنگ زرگری به راه بیندازند، تا از پراکنده شدن مخالفان دولت از دور رژیم جلوگیری کنند. شاه، محدودهٔ عمل هر دو حزب را تعیین کرده بود، اما حضور یک جریان سوم، معادلهٔ او را بهم زد.

علی امینی از دو سال پیش، و پس از بازگشت خفت‌بار از سفارت واشنگتن، منتظر این فرصت بود. اما با سیاست‌هایی آموخته از قوام (مقتدایش) به یارگیری مشغول شده بود، همهٔ آنها که از تیم قوام باقیمانده و هنوز در صحنه بودند، دور او جمع شدند. انتقادات تندوتیز او از دولت اقبال که گاه اشاره‌یی هم در آنها به مفاسد دربار میشد، برایش طرفدارانی ایجاد کرده بود. درحالی که شاه تمام امید خود را به انتخاب ریچارد نیکسون، دوستش، برای ریاست جمهوری امریکا بسته بود، امینی تمام زندگی سیاسی خود را روی قرعه «کندی» شرط می بست. او در زمان سفارت خود در واشنگتن، با این سناتور جوان میلیونرزاده روابط و یژه‌یی داشت. وعده‌های

کندی که جاه‌طلبیش از دور پیدا بود، امیدواریهائی در دل امینی ایجاد کرده بود. امینی برای تطبیق دادن خود با نظریات و سیاست‌های تبلیغاتی بظاهر مردمی کندی، از همان واشنگتن سر ناسازگاری با شاه را گذاشت، و پس از بازگشت به تهران، بدگوئی هایش از دربار فزونی گرفت و دائمی شد. مادر شاه که از شهریور ۲۰ همیشه گروهی را زیر بال و پر خود داشت، و در مسایل سیاسی دخالت می کرد، در مقابله با بدگوئی های امینی و همسرش (بتول وثوق، دختر وثوق‌الدوله) شایع کرده بود که او با همسر جان کندی (ژاکلین) روابط عاشقانه دارد. شایعه‌یی که هر کس شنید، با توجه به قد و قوارهٔ دکتر امینی، خندید!

حضور امینی و گروهش که به گروه «منفرد» معروف شدند، تحرکی به اوضاع انتخابات داد که اختیار آن از دست شاه خارج بود. گروهی از بازاریان و طرفداران سابق مصدق و کاشانی، دانشجویان، کارمندان دولت با او همراه شدند. «محمد درخشش» رئیس باشگاه مهرگان و نمایندهٔ جامعه معلمان باعث شد که فرهنگیان نیز به جناح امینی بپیوستند. درخشش همان بود که هنگام طرح لایحه کنسرسیوم در مجلس (سال ۳۳) تندترین حملات را به امینی به عنوان عاقد قرار داد کنسرسیوم کرد. اما اینک پس از گذشت شش سال به نوشتهٔ روزنامهٔ توفیق «بوی کباب انتخابات، دشمنان قدیم را پشت در آشپزخانه به دوستی و همکاری با یکدیگر واداشت».

شاه برای استفاده از جنجالهای انتخاباتی در جهت نشان دادن وجود آزادی بیان در کشور، دستور داد تا نطق‌های رقیبان انتخاباتی از رادیو پخش شود. چندی بعد اتهامات زننده‌یی که طرفین به یکدیگر زدند، باعث شد که از این نمایش صرفنظر کنده.

در این مبارزات دکتر اقبال و علم، نزدیکی امینی را با مراجع مذهبی و سابقه تحصیل کوتاه مدت او را در نجف وسیله‌یی برای کوبیدن وی قرار داده بودند. جعفر کفایی و جعفر بهبهانی نوادگان دو مرجع تقلید مشروطه‌خواه (آخوند ملاکاظم خراسانی و سید عبدالله بهبهانی) در گروه امینی فعالیت داشتند.

اصل بر تبلیغات بود، پس دکتر اقبال، نصرت‌الله کاسمی اهل قلم را که معاون نخست‌وزیر هم بود، سخنگوی خود قرار داده بود، علم نیز رسول پرویزی نویسنده «شلوارهای وصله‌دار» را به میدان فرستاده بود، امینی هم از سخندانی ارسلان خلعتبری وکیل زبردست

• همچنانکه زمان رزم‌آرا و در ناسزاهایی که دکتر سجادی و دکتر اقبال بهم گفتند، این بار نیز در سخنان جعفر کفایی از جناح امینی، صحبت از خواهران دکتر اقبال به میان آمد. کفایی جواب اتهاماتی را می داد که دکتر اقبال به او و دیگر یاران امینی وارد کرده بود. طرفین به جای بحث‌های اصولی به ذکر مناقب! و مفاسد خانوادگی یکدیگر می پرداختند.

دادگستری و نویسنده مقالات اجتماعی بهره می گرفت. درباریان و عوامل کودتای ۲۸ مرداد بین «ملیون» و «مردم» تقسیم شده بودند.

اقبال وقتی در برابر این سئوال قرار گرفت که به عنوان رهبر یک حزب چگونه بیطرفی انتخابات را حفظ خواهد کرد، در مصاحبه‌یی ناموس مادر خود را برای رعایت آزادی و بیطرفی در انتخابات به تضمین گذاشت!

نتیجه انتخاباتی چنین پر سروصدا، فضاحت بار بود. نه فقط آنها که در بار صورت داده بود، توسط بختیار (ساواک) و علوی مقدم (شهربانی) از صندوقها سر در آوردند، بلکه صندوق‌سازی، و رأی نویسی چنان آشکارا بود که انکار آن ممکن نمیشد. سروصدای این انتخابات تقلب‌آمیز در مطبوعات اروپا و امریکا هم بلند شد. رژیم نه تنها به مقصودی که می‌خواست نرسیده بود، بلکه دستاویز تازه‌یی به دست مخالفان خود داده بود تا مشروعیت آنرا زیر علامت سئوال ببرند. شاه، ناگزیر شد که در جلسهٔ مطبوعاتی هفتگی خود از ترتیب برگزاری انتخابات انتقاد کند، و با کمال بی‌میلی هنگام افتتاح مجلس سنا، ابطال انتخابات سراسر کشور را اعلام دارد. خبرهایی که اردشیر زاهدی در بارهٔ انعکاس تقلبات انتخاباتی ایران در بین هیئت حاکمه امریکا می‌داد، شاه را مجبور کرد که دکتر اقبال را قربانی کند. خبر بدتر این بود که انتصاب اسدالله علم، به نخست‌وزیری، هیچ دردی را دوا نخواهد کرد.

از صندوق‌های پرتقلب انتخابات‌تهران، که در سخت‌ترین دوران‌استبداد، برای راضی کردن افکار عمومی، در این حوزه، امتیازهایی به «اقلیت» داده میشد، این افراد بیرون آمدند: (به ترتیب) محمدعلی مسعودی، کوشانفر، دکتر احمد امامی، محمد عبدالله گرجی، دکتر محمد شاهکار، قبادیان، فتح‌الله فرود، اسدالله رشیدیان، پیرزاد، احمد نفیسی، لاری، سرداری، حسین معیری، احمد مهران و فتح‌الله غفاری. جز فرود و رشیدیان، دو تن از عوامل مشهور دربار، همه افراد لیست از حزب ملیون دولتی بودند.

با آشکار شدن نشانه‌های سقوط دولت، و ضعف رژیم، گروه منفردان دکتر امینی موقعیت مناسب و قویتری به دست آورد. گروهی از اعضای شورایعالی جبهه ملی دوم نیز به این گروه پیوستند. این شورا که از زمان دولت زاهدی دچار پراکندگی شده بود، بطوری که اعضای آن از شرکت در جلسات ماهانهٔ آن نیز پرهیز داشتند، به اشاره دکتر مصدق از تبعیدگاهش، با ابطال انتخابات حرکتی به خود داد، اعضای خود را به ۳۶ تن افزایش داد. از جمله کسانی که در ترکیب جدید حضور داشتند: کریم سنجابی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی، داریوش فروهر، یدالله سحابی، باقر کاظمی، غلامحسین صدیقی، حسن نزیه، شاپور بختیار، کشاورز صدر، نصرت‌الله امینی، حاج محمود مانیان، حاج قاسمیه، محمدعلی خنجی، مسعود حجازی، ابراهیم کریم‌آبادی

بودند. بعداً اللهیار صالح، امیرتیمور کلالی، شمس‌الدین امیر علائی، حاج سید جوادی و کاظم حسیبی از وزیران و وکیلان دوران نهضت ملی شدن نفت نیز به آنان پیوستند. این ترکیب، با تأیید دکتر مصدق، کار خود را آغاز کرد.

این حرکت پر احتیاط و کم اثر، درحالی رخ داد، که علیرغم اختناق حاکم بر کشور، و حضور تهدید کننده ساواک در همه جا، بسیاری از کارگران و دهقانان و مردم ساده‌یی که ادعای رهبری و مبارزه نداشتند، بر پا خاسته، با تحصن‌ها، اعتصابها، راه‌پیمائی های خود، به استقبال گلوله می‌رفتند. در ۳۰ ماه دولت اقبال از این قبیل حوادث فراوان بود و در ابتدا خشونت رژیم در مقابله با آنها بیشتر. هر چه دولت به پایان عمر خود نزدیکتر شد، شدت این قبیل حوادث بیشتر گردید.

از جمله مخالفت‌های پر سروصدا اعتصاب کارگران صنعت نفت بود که دولت با قبول درخواست آنها برای اضافه حقوق و تسهیلات رفاهی، آنرا پایان داد. در زمان علاء قانونی از مجلس گذشت که اعتصاب کنندگان در صنعت نفت را به‌جرم «اخلال در تأسیسات حیاتی کشور» وعده اعدام می‌داد. اما دیگر اعتصابها به این آرامی پایان نگرفت. از جمله اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه های تهران، معادن منگنز رباط کریم، بافندگی و ریسندگی اصفهان، بافندگی وطن، سد دز، بافندگی شهناز، ریسندگی پارس شیراز، لنگرود، تأسیسات نفت مسجد سلیمان و رانندگان تاکسی تهران.

در این دوران برای نخستین بار در چند نقطه دهقانان نیز به حرکت درآمدند، در این موارد دولت به عنوان اینکه تحریکهائی از سوی مالکان برای مخالفت با اجرای اصلاحات ارضی، صورت گرفته‌است، روستائیان را به گلوله بست! از جمله وقتی در دو سه قریهٔ گیلان، موقع جمع آوری محصول، حوادثی رخ داد که به مضروب کردن ژاندارمهای زورگو و رشوه‌خوار انجامید. یا زمانی که جمعی از روستائیان گرگان واردکان علیه مأموران دخانیات دست به کار شدند. یا در حمله دویست تن از دهقانان املاک «مهدوی»ها در بابل، که با بیل و داس به مقابله با مأموران مالک و ژاندارمها پرداختند.

نظامیان دست کم در دو مورد مسلسل ها را به روستاها کشیدند. یکبار وقتی که مالکی در لاهیجان کشته شد، بار دیگر در آذربایجان که شورش پر دامنه‌یی رخ داد.

در ماههای پایانی دولت اقبال، تظاهرات وسیع دانشجویان و دانش‌آموزان نیز به خونریزی منجر شد. پلیس بروی این نوجوانان آتش گشود، هشت تن کشته، و گروهی مجروح شدند، و بسیاری دستگیر. اما تمام کارهای دکتر اقبال با شکست مواجه نشد. او در کار تنظیم روابط داخلی دربار، و تأمین منابع درآمد برای آنان موفق بود، چنانکه در این سی ماه توانست، دربار را

خانه‌تکانی کند.

با مساعی او سرانجام اشرف، به خواست خود رسید. دکتر اقبال، ثریا را به قبول طلاق و تبعید بی‌سروصدا به خارج کشور مجبور کرد. در فاصلهٔ کوتاهی او شاه را برای سومین بار به «حجله» فرستاد. عروسی سوم شاه تفاوت اساسی با آن دو بار داشت. نه چون بار اول، به علت وجود رضاشاه، محیط خشک و سرد بود. نه چون بار دوّم رزم‌آرایی وجود داشت که شب عروسی را به چنان شلوغی و بی‌نظمی دچار کند که عروس از حال برود. این بار در مراسمی پر زرق و برق و با تشریفات پر خرج، دختری که هم‌سن شهناز فرزند محمدرضا شاه بود، به کاخ فرستاده شد. چند ماه بعد اقبال، دکتر غیاث‌الدین جزایری را که معتقد بود با تجویز میوه‌ها و سبزیجات مخصوصی می‌تواند بر جنسیت نوزاد، هنگام بارداری مادر، اثر بگذارد، مأمور مراقبت از رژیم غذایی فرح دیبا کرد. دکتر جزایری با خوراندن کیلوها پرتقال و کاهو و چند نوع میوهٔ دیگر، دکتر اقبال و یار دلبندش اشرف را مطمئن کرد که بزودی شاه دارای ولیعهدی خواهد شد. انتخابات فضاحت بار مجلس نگذاشت تا دکتر اقبال در هیئت نخست‌وزیر، تولد ولیعهد را شاهد باشد.

اما این تنها موفقیت اقبال نبود. او خواهران شاه را نیز به شوهران تازه رساند. شمس خواهر بزرگتر قبلاً جوان ویلن‌نوازی را به شوهری برگزیده بود (مهرداد پهلبد) اقبال، برای این داماد رضاشاه تشکیلات مفصلی ترتیب داد تا امور مربوط به «هنرهای زیبا» را زیر نظر داشته باشد. اشرف که از شوهر مصری خود احمد شفیق جدا شده بود، مهدی بوشهری یک «پلی بوی» مجلس آراء از خانوادهٔ معین‌التجار را به عنوان سومین شوهر، به دست آورد. دکتر اقبال به احمد شفیق بانک اعتبارات ایران را (با سرمایه مشترک دربار و فرانسویها) بخشید، و شوهر جدید اشرف را نیز امکان داد تا در امور مربوط به نمایشگاهها و مراکز هنری خارج از کشور و سینما و فعالیت‌های بین‌المللی هنری مشغول شود. با گرفتن طلاق فاطمه (کوچکترین دختران رضاشاه) از شوهر انگلیسیش، آلن(علی) هیلر، او را به پاداش فرار دادن شاه در ۲۵ مرداد ۳۲ به «سرهنگ خاتم» خلبان ورزشکار بخشید

«خاتم» در رأس مافیای هواپیمائی ایران (نیروی هوایی، هلی کوپتر سازی، هواپیمائی ملی ایران، هواپیمائی کشوری، هواپیمائی آسمان و...) قرار گرفت. عقد و ازدواجها بهمین جا خاتمه نیافت. دکتر اقبال، دختر خود را هم به «محمودرضا» داد و منیژهٔ جهانبانی را به «غلامرضا». قبلاً براساس قولی که شاه به سرلشکر زاهدی، نخست‌وزیر کودتا داده بود، تنها فرزند شاه، نیز به فرزند زاهدی داده شده بود. اردشیر زاهدی، مترجم و منشی «وارن» در اصل چهار، بدون نیاز به توصیه اقبال، با استفاده از روابط و یژه‌اش باامریکائی ها، از یاران محرم شاه بود و ماند. او به عنوان رابط و پیک شاه و امریکائی ها، کلیددار صندوقچهٔ اسراری بود که اصلی‌ترین راز ماندگاری

رژیم شاه در آن بود. جای او در قلب شاه چندان محکم بود که در سالهای بعد، او را با تمام مفاسدش به شهناز فرزند خود، که برخلاف تمام درباریان، خلق و خوئی مردمی و انزوا طلب داشت، ترجیح داد.

دولتی که در ابتدای تشکیلش، دکتر اقبال گفته بود برنامه‌اش برنامه شاه است. تنها در تنظیم روابط داخلی دربار شاه موفق بود. با سقوط ناخواسته دولت اقبال آشکار شد که شاه در نخستین آزمایش‌ها برای در دست گرفتن تمام امور کشور و تبدیل شدن به خودکامه‌یی خود رأی، شکست خورده است.

دولت

شریف امامی ۳۷

۹ شهریور ۱۳۳۹ تا ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۰

نخست وزیر	جعفر شریف امامی
دادگستری	محمد علی هدایتی. محمد علی ممتاز
خارجه	یدالله عضدی. حسین قدس نخعی
بهداری	دکتر جهانشاه صالح. دکتر جواد آشتیانی
فرهنگ	محمود مهران. عیسی صدیق اعلم. دکتر جهانشاه صالح
راه	سرلشکر ولی انصاری. ابوالحسن بهنیا
جنگ	سپهبد علی اصغر نقدی
دارایی	سرلشکر علی اکبر ضرغام. عبدالباقی شعاعی
پست و تلگراف	عبدالحسین اعتبار
کشور	سپهبد مهدیقلی علوی مقدم. سپهبد صادق امیرعزیزی
صنایع و معادن	طاهر ضیائی
کار	احمدعلی بهرامی
گمرکات و انحصارات	محمدرضی ویشکائی
بازرگانی	علی اصغر پورهمایون
کشاورزی	ابراهیم مهدوی
مشاور (سرپرست امور اقتصادی)	محمد سجادی
مشاور (رئیس سازمان برنامه)	خسرو هدایت. احمد آرامش
معاون (رئیس ساواک)	سپهبد تیمور بختیار
مشاور (انتشارات و رادیو)	نصرت‌الله معینیان
مشاور	اشرف احمدی. حسن نبوی



شریف امامی با کابینه تکنوکراتش: اعتبار، ضرغام، علوی مقدم، نخست‌وزیر، سجادی، دکتر صالح.
ردیف دوم: هدایت، طاهر ضیائی، وثوق، بهرامی، وشکانی

با مرگ آیت‌الله بروجردی مرجع تقلید شیعیان جهان، دیگر مانعی برای اصلاحات ارضی و دیگر برنامه‌های امریکائیان وجود ندارد



احمد آرامش
مخالفت از داخل رژیم



تنها کسی که تصور نمی‌رفت از وسط بحران‌های تابستان ۳۹ به صدارت برسد، مهندس شریف امامی بود. متخصص جدی و پرکاری که نخستین بار توسط رزم‌آراء که برای اجرای طرحهایش نیاز به تکنوکراتهایی برکنار از فساد داشت، از بنگاه مستقل آبیاری به کفالت وزارت راه رسید. او که از نخستین روز تأسیس بنگاه راه‌آهن، در رابطه نزدیک با آلمانها، بکار تخصصی خود مشغول بود، با هجوم نیروهای بیگانه به ایران، از ریاست ایستگاه راه‌آهن تهران به زندان انگلیسها (اراک) رفت.

انتخاب شریف امامی واکنش ناشیانه شاه در مقابل عوارض وابستگی به امریکا بود. اقبال در سه سال و نیمی که زیر نظر شاه دولت را اداره کرد، آنچنان سرعتی درتعطیل نهادهای با سابقهٔ اداری و مملکتی و سپردن کار به جوانان طرفدار امریکا، بکار برد که اینک با بحران‌های سیاسی و اقتصادی تند، شاه بیمناک شده بود. این از نخستین عوارض بی‌تجربگی شاه در ادارهٔ مملکت بود. حادثه‌یی که علاء و حکیم الملک و تقی‌زاده از پیش وقوع آنرا حدس زده بودند.

شریف‌امامی در ده‌سال گذشته خود را به‌عنوان نمایندهٔ«خط سوم» در صحنه سیاسی مملکت شناسانده بود. هنگامی که شاه می‌خواست، از وابستگان به سیاست انگلستان و امریکا دوری کند و فرصتی برای ترمیم اشتباهات خود به دست آورد. او بهترین انتخاب تلقی میشد.

گروهی که شریف امامی برای کار در کابینه دعوت کرد، نمایش دهنده روحیه او بودند. بیشتر آنها از همکاران و رئیسان او در راه‌آهن قبل از شهریور ۲۰ و بقیه نیز در کاری که به آنها سپرده شد، متخصص و صاحب‌نظر. کابینه‌یی چنین نامتجانس، پس از ترکتازی «بچه های وارن» به چند منظور به صحنه آمد: نرمش در برابر مخالفان، برگزاری انتخابات مجلس با ظاهری آراسته و باج به مردمی که می‌بایست چند ماه بعد، هنگام تولد ولیعهد شاه با تظاهرات خود محبوبیت او را به چشم قدرت های خارجی بنشانند.

علاوه بر همهٔ این‌ها، انتخابات سرنوشت ساز و مهم امریکا در پیش بود. هنوز کسی

نمی‌دانست که نیکسون یا کندی در کاخ سفید جا خواهد گرفت، در همین زمان بر اساس دعوت قبلی شاه، ملکه الیزابت به ایران می‌آمد. شاه مایل نبود امپراتوری بریتانیا را از خود برنجاند، هنوز بودند کسانی که در گوش او عاقبت ضدیت با انگلستان حیله‌گر را یادآور شوند و پایان کار احمدشاه و رضاشاه را متذکر گردند.

با روی کار آمدن دولت شریف امامی، از شتاب وابستگی حکومت به امریکا، کاسته شد. خروشچف در تلگرام تبریک انتخاب نخست‌وزیر تازه، به عنوان اعلام شادمانی از کنار رفتن اقبال و تیم امریکائیها نخست‌وزیر را به مسکو دعوت کرد. شریف امامی پذیرفت و تاریخی هم برای این سفر مشخص شد. از سوی دیگر، او و گروهش، روابط اقتصادی و سیاسی با آلمان فدرال را توسعه دادند. جهان سرمایه‌داری با حضور آلمانها در ایران مخالف نبود. اقتصادی که ادنائر پس از تقسیم آلمان در حال پایه‌ریزی آن بود، نیاز به بازارهای تازه داشت. آلمان غربی، به عنوان یکی از اقمار اصلی و مهم امریکا، مطمئن بود که با اجازه واشنگتن می‌تواند در «شکارگاه اختصاصی» او در رأس فهرست وارد کنندگان کالا باشد. شریف امامی، به این جریان، حرکت تازه‌یی داد. نمایشگاه صنایع آلمان در تهران بر پا شد و چند قرارداد اقتصادی و تجارتی مهم شکل گرفت. ارهارد (معاون و جانشین ادنائر) به تهران آمد. دولت، امنیت سرمایه‌های آلمانی را تضمین کرد، آلمان نیز پذیرفت که وام کلانی به عنوان اعتبار خرید کالا در اختیار ایران بگذارد. این چاره‌یی بود، که دولت تکنوکرات برای مقابله با بحران انفجارآمیز اقتصادی حاصل از سیاست «درهای باز»، اندیشیده بود. ارهارد در ایران گفت «بنظر ما ایران به صنایع سنگین نیازی ندارد، و باید کشوری کشاورزی باقی بماند.» با این گفته او نشان داد که سیاست دولت بن، در مورد کشورهای جهان سوم، کاملاً با سیاست استثماری امریکا هماهنگ شده است. امریکا و اروپا، با بالا بردن سرسام‌آور ظرفیت‌های تولید صنعتی خود، چشم به بازار گسترده کشورهای جهان سوم داشتند. آسیا و افریقا می‌بایست غرامت جنگ جهانی دوّم را بپردازند. همچنان که در پایان جنگ اوّل.

در کنار توسعه روابط با آلمان، شریف امامی انتخابات دوباره دوره بیستم (انتخابات زمستانی) را برگزار کرد. علوی مقدم در وزارت کشور مسئول برگزاری این انتخابات شده بود، او از شاه وعده صدارت گرفته بود و می‌کوشید با آرامی و رعایت ظاهر، افراد لیست تصویب شده دربار را، از صندوقها، بیرون آورد. مماشاتی هم در یکی دو نقطه با مردم شد. رژیم اجازه داد تا دو سه تن از منتقدان و مخالفان، به بهارستان راه یابند. با انتخاب کندی به ریاست جمهوری امریکا، شاه، چاره‌یی جز آن نداشت که به نمایشاتی دست بزند. در حالی که شریف امامی در مشکلات باقیمانده از دولت‌های علا و اقبال دست و پا می‌زد و می‌کوشید با کاستن از مخارج غیرضروری

و محدودیت واردات، تورم را به نوعی مهار کند، شاه به مسایل خود می پرداخت.

دو ماه پس از روی کار آمدن دولت تازه، همسر سوّم او، پسری به دنیا آورد. شاه از این فرصت برای نشان دادن محبوبیت خود، بهره‌ها برد. «فرح» در بیمارستانی در جنوب تهران، در نزدیکی میدان مولوی و در چند صدمتری گودها و زاغه‌های جنوب شهر وضع حمل کرد. مردم نجیب و فقیر به شادمانی پرداختند. مردمی که بزور از جریانهای سیاسی دور مانده، درگیر مسایل بدیهی معیشت خود بودند،بی آن که‌از «کودتا» و جابجا شدن قدرتها در هیئت حاکمه چیزی بدانند، تولد نوه رضاشاه را با جشن و شادمانی پذیرا شدند. در این زمان، شاه در بهترین دوران روابطش با حوزه‌های علمیه بود، قم در زیر رهبری بلامنازع آیت‌الله بروجردی، تذکرات و توجهات خود را به دربار می‌فرستاد. شاه وانمود می کرد همیشه برای شنیدن این پیغامها آمادگی دارد. او که با صعود دمکراتها به کاخ سفید خود را بی پناه می دید، از بیماری آیت‌الله بروجردی بهره گرفت، و خود را به آیت‌الله رساند. چاپ عکس این ملاقات در مطبوعات کافی بود که توده عظیم مردم، با اطمینان از موافقت رهبر دینی شان با حکومت، در جشن های مفصل تولد ولیعهد شرکت کنند.

چندی بعد، ملکه الیزابت سر رسید. دربار، از ماهها پیش، تدارک پرخرجی برای این سفر چند روزه دیده بود، در کنار کاخ گلستان، عمارتی نو ساخته شد. درست بر اساس سلیقه ملکه که مأموران تشریفات دربار انگلیس آنرا به دربار ایران منتقل کرده بودند. برای شاه همین پیروزی بس که ملکه کشوری که پدرش را به تبعید و دربدری فرستاده بود، بر قبر رضاشاه گل بگذارد!

اما اینها بخش ظاهری کارهای روزانهٔ او را می گرفت. در شبهای او چیزی دیگر می گذشت. شهناز دخترش که همراه شوهر خود به سفارت ایران در واشنگتن رفته بود، چند ماه پیش نسخه‌یی از کتاب «استراتژی صلح» کندی را برای او فرستاده بود. شاه که چند باری این کتاب را از نظر گذرانده بود، با آغاز رقابت فشرده نیکسون و کندی، کتاب را به دقت خواند. پس از کودتا، ایران خواهی نخواهی از اقمار امریکا به حساب می آمد، تحولی چنین بزرگ در سرزمین اصلی، نمی‌توانست در زندگی شاه بی اثر باشد. بخصوص وقتی شاه می‌خواند که میلیاردر زاده امریکائی نوشته بود: «ما بجای پشتیبانی از ملت ها، رژیمها را تقویت کرده. چه بسا آیندهٔ خود را به دست فرمانروایان و رژیم‌های نامحبوب و سقوط پذیر سپرده‌ایم زیرا معتقد بودیم که آن دولتها چون دوست ما، و دشمن کمونیسم‌اند. دولتهای مناسبی هستند... درحالی که نیرومندترین ابرقدرت جهان نه کمونیسم است، نه سرمایه‌داری، نه بمب هیدرژونی است، نه موشک هدایت شونده، بلکه خواست ابدی بشر است برای آزاد زیستن و مستقل بودن.» شاه وقتی این سخنان را با نظریات قبلی امریکائیان که توسط آیزنهاور و نیکسون، در ملاقاتهای مختلف، به گوش او خورده بود، مقایسه میکرد، دچار سردرگمی و وحشت میشد. این نخستین انتخابات امریکا که شاه پس از

سر سپردن به آن قدرت، شاهد آن‌بود، برایش نگرانی هائی آورد که گزارشهای تسکین دهندهٔ زاهدی، از آن نکاست.

شاه وقتی در «استراتژی صلح» خواند که «دیکتاتورهای فاسدی که بصورت اقمار امریکا، با بزرگ کردن غول کمونیسم، در پی فساد و انباشتن جیب خود و ماندن بر کرسی قدرتند» درمی‌یافت که چرا با ظاهر شدن کندی، یکباره باقیمانده جبهه ملی و گروههای راست و میانه‌رو مخالف او، به حرکت درآمده‌اند. اما او چاره‌یی جز این نداشت که به بختیار دستور دهد که کاری به کار آنها نداشته باشد. انتخابات زمستانی در چنین فضائی برگزار شد. علوی مقدم که پس از سالها خدمت در شهربانی، برای همین منظور به وزارت کشور رفته بود، کار مشکلی در پیش داشت. او می‌بایست با روشهایی متفاوت و بطوری که تقلبات حکومت از چشم حکومت امریکا دور بماند، افرادی را که دربار انتخاب کرده بود، به عنوان نمایندگان مردم به مجلس بفرستد. شاه، در تهیه آن لیست، امتیازهایی به مردم داده بود، تا وجود آزادی را نشان دهد. کماکان مهار در دست رژیم بود. هیچکدام از کسانی که جبهه ملی برای نمایندگی تهران نامزد کرده بود، از صندوقها بیرون نیآمدند، علی امینی که آنهمه فعالیت کرده بود، و بنظر می‌رسید که نفردوم‌یاسوم لیست نمایندگان تهران خواهد بود، نفرسی و سوم شد! تنها یک نفر، آنهم اللهیارصالح با تکیه بر آرای واقعی مردم زادگاهش کاشان، به مجلس راه یافت. صالح این امکان را از اثرپذیرش دکترین آیزنهاور به دست آورد.

هنوز نمایندگان منتخب دربار، به مجلس نرفته بودند که جنجالها آغاز شد. اقلیت که رژیم را در موضع ضعف دیده بود، شروع به فعالیت‌هایی کرد که حاصل آن نشان دادن قلابی بودن انتخابات بود. حسین مکی، مظفر بقائی، عبدالحسین علی آبادی و ضیاء صدر حاج جوادی به دادستان تهران شکایت بردند. علی امینی، کوشش هایش موثرتر بود، چرا که در مطبوعات جهان انعکاس می‌یافت. او تنها با گرفتن صدارت حاضر بود، ساکت شود. بدتر آن که با آغاز کار همان مجلس دربار ساخته، جنجالها به داخل بهارستان رسید. ضربه محکم را اللهیار صالح وارد کرد که در نطقی پرده از تقلّبات دربار، رأی سازیها و صندوق عوض کردنها برداشت. او نشان داد که نخواهد گذاشت دربار، ازانتخاب او برای پوشاندن مفاسد خود، بهره‌برداری کند. به دنبال صالح، سید جعفر بهبهانی، حبیب دادفر، رحمت‌الله مقدم مراغه‌یی، هر کدام به سودایی، به دولت حمله بردند.

شاه درگیر مسایل پارلمانی بود که ناگهان صدائی هم از داخل هیئت دولت بلند شد. احمد آرامش معاون نخست‌وزیر و سرپرست انتخابی شریف‌امامی برای سازمان برنامه، در همصدایی کامل با اقلیت مجلس، به پیشنهاد طرحهای تندی برای قطع وابستگی ها اقتصادی به

امریکا، دست زده بود. شاه برای ترساندن نخست وزیر فراماسون، دست بدامان سفیر انگلستان شد.

احمد آرامش از انتخاب های قوام بود و در دورهٔ دوّم نخست وزیری او (سالهای ۲۵ و ۲۶) معاونت نخست وزیر را به عهده داشت. او، پس از کودتای ۲۸ مرداد، با مشاهده ظلمی که از سوی شاه، در سی تیر ۳۱ بر قوام رفته بود، به مخالفت با رژیم برخاسته، گروه ترقیخواهان را تشکیل داده بود. این گروه اصلاح طلب، بزودی چندین تن از استادان دانشگاه، روشنفکران و متخصصان لیبرال را به خود جذب کرد. شریف امامی، وقتی به صدارت رسید، این [illegible] خود را برای نشان دادن بی طرفی دولت به کار دعوت کرد. آن گروه روشنفکران اصلاح طلب، فوراً آرامش را برای تهیهٔ گزارشها و تصمیم گیریهای ضد امریکائی زیر فشار گذاشتند. شریف امامی با انتصاب آرامش به ریاست سازمان برنامه، عملاً او را وارد کانون وابستگی ها کرد. سازمان برنامه که در اصل، به پیشنهاد قوام برای تهیه «برنامه عمرانی اوّل» ایجاد شد، در سالهای پس از او، با ریاست عالیه «عبدالرضا» فرزند هاروارد دیدهٔ رضاشاه، به عنوان یکی از اصلی ترین اهرمهای قدرت، در دست دربار قرار گرفت. به فاصله کمی، با فشارهای امریکا، ابوالحسن ابتهاج به ریاست این سازمان مهم رسید. با رسیدن متخصصان ایرانی که در امریکا فارغ التحصیل شده بودند، این سازمان عملاً کارهایی را که اداره اصل چهار قصد داشت، صورت دهد، به عهده گرفت. از طریق سازمان برنامه، کمکهای امریکا و اعتبارات و وامهای خارجی، با نظر امریکائی ها بین مقاطعه کاران بین المللی تقسیم میشد. در تمام این نقل و انتقالات سهم دربار به این ترتیب پرداخت می شد که با رسیدن هر پول تازه یی، مبلغی از آن به حساب سازمانهای تحت سرپرستی دربار می رفت. شاه، برای این منظور قبلاً سازمانهایی همچون باشگاه شاهنشاهی، کانون سوارکاری و... ایجاد کرده بود.* دوستان نزدیک او در رأس این سازمانها، واسطه یی بودند که می بایست «کمک سازمان برنامه» را به حسابهای شخصی شاه و خانواده اش در بانکهای خارج بریزند. از این طریق میلیونها دلار از کمکهای امریکا، وامها و اعتبارات غارت شد. ولی شاه، علاوه بر این، از رشوه ها و درصد حق العملی که شرکتهای بزرگ بین المللی برای بردن مناقصه ها و مزایده های سازمان برنامه می پرداختند، مبالغ کلانی به جیب می زد. این مبالغ ظاهراً به افراد با نفوذ و وابستگان به دربار

* خیبرخان یک قهرمان هاکی پاکستانی که خود را در دل شاه جا کرده. همبازی او و محرم اسرارش شده بود و مدتی در رأس باشگاه شاهنشاهی مأمور نقل انتقال میلیونها دلار از سازمان برنامه به حساب شاه بود، بعداً با افشای لیست این دزدیها، با ارائه فتوکپی چک ها و حسابهای سرّی افراد دربار در بانکهای سویس، افتضاح بزرگی برای شاه و دربار ایجاد کرد که در مطبوعات اروپا و امریکا منعکس شد. شاه، کسی را برای کشتن او اجیر کرد. این نقشه نیز برملا شد، و بر فضاحت ها افزود!

پرداخت میشد، ولی بلافاصله به «حساب مخصوص» واریز میشد.

ابوالحسن ابتهاج، برای مقابله با سر وصداهایی که هر از گاه در بارهٔ این نظم منحوس، در مطبوعات خارج و کنگرهٔ امریکا به راه می افتاد، دو شرکت امریکائی را به عنوان مشاور و ناظر استخدام کرد. آنها نیز به جمع غارتگران پیوستند. پس از ابتهاج، خسرو هدایت، این روند را ادامه داد.

شریف‌امامی با برکنار کردن هدایت و نشاندن احمد آرامش به‌جای او، کوشید به این فسادها خاتمه دهد. او— همچنانکه طرفداران انگلیس— ناراضی نبود اگر بخشی از غارتگری شرکتهای امریکائی از پرده بدر می افتاد، و امریکائیان در می یافتند که چون در آن غارتها سهم داشته‌اند، نباید بیش از حد، از این زاو یه، بر شاه و در بار فشار آورند. اما آرامش، بازی را از این جلوتر برد. او در مجلس، در پاسخ سئوالی برنامه‌ریزی شده، آمار و ارقام ارائه داد. و لیست شرکتهای امریکائی را پیش کشید. ارسلان خلعتبری، از یاران دکتر امینی، به عنوان رئیس کمیسیون برنامه مجلس، امکان بحث و گفتگو در این باره را به وجود آورد. تا اینجا کار آرامش به اندازهٔ کافی سر وصدا بر پا کرده بود. اما او باز هم پیش‌تر رفت.

شریف‌امامی، از ابتدای تشکیل کابینه، در داخل کابینه، کمیته‌یی به نام «طرحها و پیشنهادات» تشکیل داده بود که نصرت‌الله معینیان، قدس نخعی، محمدسجادی و آرامش در آن عضو بودند. آرامش، بزودی با یاری، همکارانش در «گروه ترقیخواهان»، دور را از دست بقیه گرفت، و طرحها و پیشنهاداتی را پیش کشید که در اساس رژیم را دچار مخاطره می کرد. مهمترین این ها، طرح لغوعضو یت ایران در «سنتو» بود. ساعتی بعد، شاه که خبرچینانی در هیئت دولت داشت شریف‌امامی را خواست، و خطرات بحث در بارهٔ این مسئله را یادآور شد. طرفه آن که او از ترس، و برای نشان دادن حسن‌نیت خود، فوراً نسخه‌یی از گزارش آرامش را برای سفیران امریکا و انگلیس هم فرستاده بود.

در همین ملاقات، شاه به شریف امامی دستور داد که فوراً استعفای آرامش را بگیرد، و با توجه به نسبت نزدیک نخست‌وزیر با این فرد خاطی، شاه پذیرفت که او به عنوان سفیر، به یکی از کشورهای اروپائی فرستاده شد. قبلاً به آرامش دستور داده بود برای مذاکره برای دریافت وامهای تازه به امریکا برود، و آرامش نپذیرفته بود•.

• شاه که هیچ حرکتی را بدون اشارهٔ قدرتهای خارجی، باور نمی کرد. براین تصور بود که آرامش وصالح و ارسلان خلعتبری و دیگران همگی به امریکا وابسته‌اند. او با این پیشنهاد می‌خواست «توپ» خودشان را به بغل دمکراتهای امریکا پرتاب کند. در روزهای بعد، چون دریافت که آرامش از سر خود به اینکارها دست زده بود،

—

آرامش پیش از ترک کابینه، بسیاری از پرده‌ها را بالا زد. او در سازمان برنامه امکان دسترسی به اسناد سرّی غارتها را یافته بود. «سر جفری هاریسون» سفیر زیرک انگلستان، با انتشار این ارقام و آمار، توانست به شاه یادآوری کند که «از نظر مردم اروپا، این فسادها ناشی از سیاست‌های غلط امریکاست، و ربطی به رهبریهای شاهنشاه ندارد».

آماری که آرامش در مجلس باز گفت نشان می‌داد که رژیم در فاصله ۵ سال (۶۰—۱۹۵۵) ۴۵۰/۰۰۰/۰۰۰ (چهار صد و پنجاه میلیون) دلار وام و اعتبار از خارج دریافت داشته است. ریز آنها: بانک‌های صادرات و واردات، ترمیم و توسعه و صندوق عمران امریکا جمعاً ۳۰۱/۸ میلیون دلار، صندوق بین‌المللی پول ۲۶/۳ میلیون دلار، بانکها و مؤسسات انگلیسی ۴۱/۹ میلیون دلار، بانکها و مؤسسات فرانسوی ۴۸/۳ میلیون دلار، بانکها و مؤسسات آلمانی ۳۰/۲ میلیون دلار.

این وامها و اعتبارات که با بهره‌های سنگین و شرایط سخت، پرداخت شده بود، در مجموع وابستگی به غرب را افزون کرده، استبداد حاکم را در قدرت قرار داده بود.

این رقم در جمع با درآمدهای حاصل از استخراج بی دریغ و هر دم افزون نفت، نشان دهندهٔ امکان گسترده‌یی بود که می‌توانست صرف آبادانی و بالا بردن تولید و تربیت نیروی انسانی لازم گردد. نرسیدن به دورنمای چنین آرمانی، مردم را به اعتصاب و نارضایی و انتقاد و کم کاری و فساد سوق می‌داد. امریکا را نگران میکرد که مبادا آنچنان که شوروی انتظار داشت، این سیب بگندد و در دامان خروشچف افتد.

ورود جان کندی به کاخ سفید، نه فقط لیبرالهای ایران را به تحرک آورد، وشاه را ترساند بلکه در سراسر دنیا باعث بروز امیدواریها و دلنگرانیهایی شد. مفسران معروف جهان می نوشتند «امریکائیان، از سیاست ژنرالها که با کودتای ضد مصدق و فعالیت علیه ناصر و کاسترو، به افسانه «آزادیبخشی» امریکا پایان دادند ناراضیند.» در هیچکدام از تحلیل‌ها به غولهای حریص سرمایه‌داری که پس از جنگ در جهان رها شده بودند، به ماشین پر حجم اسلحه سازی امریکا که تنها به بهای تولیدی وحشتناک می‌توانست پیشرفت‌های نظامی راممکن کند، اشاره‌یی نمیشد. جوانی شبیه هنر پیشه‌های هالیود،با همسرش که قبلاً مدل عکاسی بود، بت جوانان— و بسیاری از سالخوردگان— شده بود. در روز تحلیف ریاست جمهوری او، رابرت فراست، بزرگترین شاعر

اجازه داد تا ساواک دستگیرش کند. آرامش پس از ۷ سال تحمل زندان و شکنجه، به دست مأموران ساواک در «پارک لاله» کشته شد. رژیم اعلام داشت که این سیاست پیشه قوام‌پسند و اشراف مسلک و شیک «چریک مسلح» بوده است. این صفت همانقدر برازندهٔ آرامش بود که «سوسیالیست انقلابی» برازندهٔ شاه!

معاصر امریکا، با زیباترین کلمات و عبارات، نوید «زندگی بهتر» را به امریکائیان داد. در برابر چنین غولی، شاه به دست و پا افتاد. نخستین واکنش مستقیم شاه، فرستادن «تیمور بختیار» به امریکا بود. در آنجا ترکیب کودتاگران (اردشیر زاهدی و بختیار) می‌بایست، مسایل را با هیئت حاکمهٔ تازه حل کنند. پیش ازین، بختیار به عنوان یک افسر برجسته ضد کمونیست در نشریات امریکا و اروپا معرفی شده بود. شاه با اعزام او به امریکا، زیرکی دیگری هم بکار برد. بختیار یکی از بزرگترین فئودالهای ایران بود، جز آنچه از پدرش سردار معظم بختیاری به ارث برده بود، خود نیز پس از شهریور ۲۰ چند ده از شاه پاداش گرفت، چند آبادی از برکت سمت مهمش در ریاست فرمانداری نظامی و ساواک خریده یا به زور صاحب شد. این خانزاده مالک می‌بایست، تمام استدلالهائی که علیه اجرای «اصطلاحات ارضی» داشت، در واشنگتن برای کسانی که بر اجرای این برنامه مصر بودند، بازگوکند. حوادث جهانی که منجر به پیروزی کندی شد، ایران را از حساسیت فوق‌العاده‌یی برخوردار کرده بود. این حوادث دستگاه حاکمهٔ امریکا را مجبور می کرد که با دقت مسایل ایران را بررسی کرده، مشکلات را از دیدگاه خود چاره یابی کنند. آنچه دستگاه کندی را از تندروی و پافشاری بر تغییرات بنیادی در رژیم ایران باز می‌داشت، پیشرو یهائی بود که در سطح جهان نصیب شوروی به رهبری خروشچف شده بود. از یک سال پیش موج تظاهرات ضد امریکائی در ژاپن چندان بالا بود، که آیزنهاور در آخرین روزها، سفرش را به توکیو لغو کرد. از سوی دیگر سفر نیکسون به امریکای لاتین، نشان از ورشکستگی سیاست خارجی امریکا داشت. در این سفر همه جا بارانی از گوجه فرنگی و موز گندیده و آب دهان آلوده به توتون بر سر و صورت نیکسون و همسرش باریدن گرفت. دو جا، او تا نزدیکی مرگ رفت. او، این سفر سخت را بعدها در کتاب «شش بحران» خود، شرح داد. از سوی دیگر در آستانهٔ سفر آیزنهاور به مسکو، ماجرای سقوط هواپیمای یو—۲ و دستگیری پاورز خلبان آن که به مأموریت جاسوسی خود بر فراز خاک شوروی اعتراف کرد، آنچنان رسوایی دامنگیر حکومت امریکا کرد، که خروشچف توانست برنامه سفر رئیس جمهوری امریکا را لغو کند.

در مقابل بیلان فضاحت بار امریکا در سیاست خارجی، شوروی که به موفقیت‌های فضائی بزرگی دست یافته بود، با میانه‌رو یها و حرکات لیبرایی خروشچف، توانسته بود بسیاری از چپ‌های مستقل و جنبش‌های آزادیخواهانه را به خود جلب کند. دیگر پردهٔ آهنین وجود نداشت. ناصر در خاورمیانه و کاسترو در امریکای لاتین، مردم را کاملاً ضد امریکا تجهیز می کردند. در حالی که امریکا عوامل ضد انقلاب کوبا را حمایت می کرد، خروشچف اعلام داشته بود «تجاوز امریکا به کوبا، با حمله موشک‌های قاره پیمای شوروی به خاک امریکا، پاسخ داده خواهد شد». سفر آرنستو چه گوارا (نفر دوّم انقلاب کوبا) به مسکو و پکن، خبرها را داغ‌تر کرد. بت

جوانان چپ گرای جهان می کوشید، تا اختلاف های اردوی سوسیالیسم را، به دوستی بکشاند.

در چنین احوالی خروشچف، رنگین کمانی از رهبران کشورهای کمونیست و جهان سوم را در مسکو گرد آورد. موفقیت او در ایجاد چنین اجتماعی، نگاه جهانیان را بسوی کرملین برگرداند. در مسکو علاوه بر تمام رهبران اروپای شرقی، کاسترو، نهرو، ناصر، تیتو، نکرومه و سوکارنو نیز حاضر بودند. خروشچف پس از این پیروزی، پانزدهمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل را به یک تریبون جهانی ضد امریکا تبدیل کرد. فریاد او برای خلع سلاح عمومی و لغو فوری استعمار، بطور طبیعی در جهان، انعکاس مثبتی یافت.

کندی که می‌خواست، تصویر مفلوک امریکا را، از اذهان جهانیان پاک کند، گوش شنیدن سخنان و توجیهات شاه و رژیم فاسد او را نداشت، در عین حال همسایگی ایران با شوروی، و حساسیت موقع مانع از آن میشد که بکاری تند دست بزنند. بخصوص که اردشیر زاهدی در دو دیدار با او، پیامهای شاه را رسانده بود که نشان میداد شاه هیچ مانعی در راه طرحهای واشنگتن، ایجاد نخواهد کرد، سهل است اصرار دارد که کاخ سفید، برنامه کار او را «دیکته» کند. نخستین دستوری که پس از ملاقاتهای زاهدی با کندی و جانسون و دین راسک، به شاه رسید، انحلال مجلس قلابی بیستم، و ایجاد فضای باز سیاسی، و انتخاب یک نخست‌وزیر لیبرال بود. همه می‌دانستند که تنها علی امینی —از گروه قوام— از نظر امریکائی ها واجد چنین شرایطی است. تا شاه و امینی شرایط او را بررسی کنند، حادثه‌یی در داخل کشور، آخرین مانع را از سر راه شاه، برای اجرای اصلاحات امریکائی برداشت.

در نخستین روزهای بهار، خبری عید مردم را عزا کرد. آیت‌الله بروجردی، رهبری که وجودش با تمام پرهیزی که از درگیری با مسایل سیاسی داشت، سدی بود در برابر تندرو یهای رژیم، در گذشت. یکباره سراسر مملکت به حرکت درآمد. پس از درگذشت آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری در سال ۱۳۱۵شمسی، سرپرستی حوزه علمیه در اختیار یک تن نبود، علمای ثلاثه (آقایان صدر، فیض و حجت) مرجعیت داشتند و حوزه قم را اداره می کردند.

آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۲۴ به دعوت علماء و مراجع و روحانیون قم، به این شهر وارد شده، عملاً رهبری حوزه را به دست گرفت. آیت‌الله در تمام این سالها با آنچنان درایت و متانتی از حوزه حفاظت کردند، که شاه جز فرستادن نمایندگان خود به قم و احترام به خواستهای آن مرجع بی‌تردید شیعیان، چاره‌یی در خود نمی‌دید. در آغاز سلطه کامل اقتصادی و سیاسی امریکا بر ایران، بارها سخن از اصلاحات ارضی و تغییرات دیگری همچون آزادی زنان و... پیش آمد. هر بار پیک های دربار، از خانه آیت‌الله بروجردی مأیوس برگشتند. آخرین بار، در دولت اقبال صدرالاشرف، حاج آقارضا رفیع و سلیمان بهبودی از سوی شاه به قم رفتند، تا فشارهای سیاسی را

برای او باز گویند، و اجازه طرح قانون اصلاحات ارضی را بگیرند. در این جلسه، قائم‌مقام رفیع با مثل های شیرین فتح باب کرد، صدرالاشراف سخن را بدانجا رساند که «در تمام کشورهای اطراف اصلاحات ارضی صورت گرفته، تنها ایران مانده است». آقای بروجردی روی درهم کشیده، با پاسخی باب هر گفتگویی را در این باره بست: «آنها ابتدا رژیم سلطنتی را به جمهوری تبدیل کردند!» دربار دیگر در این مقوله پیامی نفرستاد، سخنی هم گفته نشد.

با در گذشت آیت‌الله بروجردی، رفت‌وآمدهای بین تهران و قم فزونی گرفت. مشاوران امور مذهبی دربار، به شاه توصیه می کردند که باید در روند انتخاب مرجع آینده‌یی که باید رهبری حوزه را هم در دست گیرد، اثر بگذارد. حاصل این گفتگوها، تلگرام شاه به نجف بود. در این تلگرام آرزویی نهفته بود: دور شدن مرجعیت تامهٔ شیعیان از ایران، و کم اهمیت شدن قم. پیش‌بینی اینکه در روزهای آینده، با طرح اصلاحات مطلوب کندی، روزهای سختی برای رژیم در پیش خواهد بود و روحانیون و رهبران‌دینی در صف اوّل مخالفان آن اقدامات قرار خواهند داشت، برای شاه مشکل نبود. در این روزها و برای نخستین بار در روزنامه‌های تهران نامی از «آیت‌الله خمینی» بـرده شد، وقتی سخن از جانشینان احتمالی آیت‌الله بروجردی بود. تا یک هفته پس از درگذشت آقای بروجردی سراسر ایران در وضع عادی نبود، سه روز نخست فاصلهٔ تهران تاقم را یکسره جمعیتی پوشانده بود که بهر وسیله می کوشید تا خود را در این صواب شریک کند. چنین تشییع جنازه‌یی در ایران بی سابقه بود.

پیش از مرگ رهبر شیعیان جهان، تنها یکبار اختلافی بین حوزه و دربار علنی شد، و آن هنگامی بود که روزنامه های تهران خبر دادند که «مرتضی برقعی» از روحانیون قم —به نمایندگی از سوی حوزه علمیه— تولد ولیعهد را به شاه تبریک گفته است. اعلامیه‌هایی در تکذیب این نمایندگی و تقبیح عمل آقای برقعی در بازار تهران و قم پخش گردید. آقای بروجردی، با احضار و توبیخ او، از شدت گرفتن موضوع جلوگیری کردند.

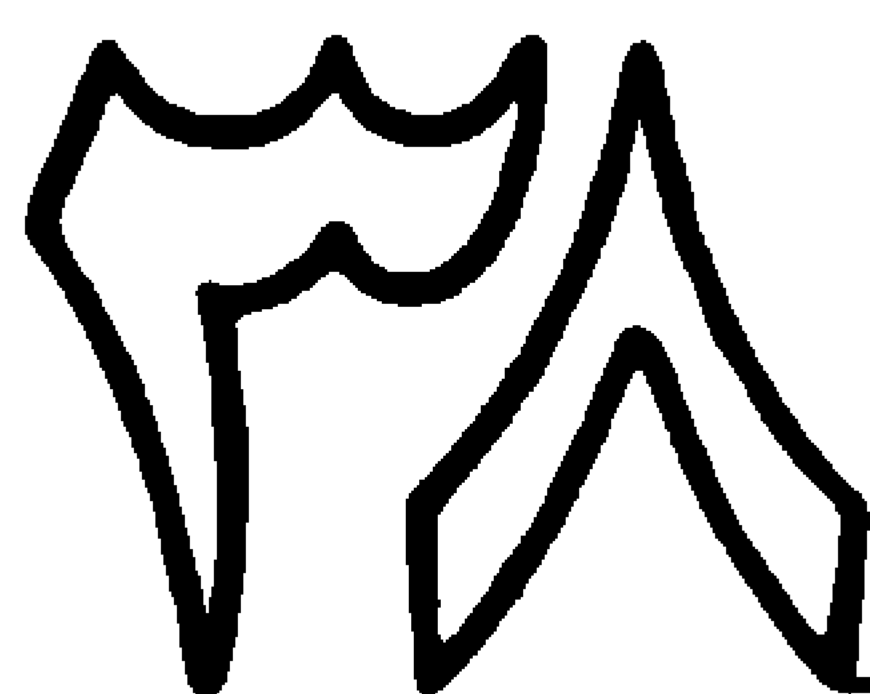
پس از عزاداری مردم، بار دیگر اعتصابهائی که درتمام‌طول‌مدت صدارت اقبال وجود داشت، از سر گرفته شد. به اشارهٔ امینی، درخشش معلمان‌را نیزبه گروههایی افزود که دست از کار کشیده بودند. شریف امامی با نشاندن دکتر جهانشاه صالح به جای عیسی صدیق، پیر استاد طرفدار امریکا، قصد داشت تا خواستهای معلمان را بپذیرد. اما روز ۱۲ اردیبهشت صدای گلوله‌یی در بهارستان پیچید. رئیس کلانتری بهارستان، دکتر خانعلی را که یک معلم ساده‌دل بی‌خبر از حوادث پشت پرده بود وبا بقیهٔ همکارانش برای گرفتن اضافه حقوق همراه شده بود، به خاک انداخت. منظور حاصل شد. فردایش شریف امامی که قصد داشت گزارشی به مجلس بدهد، با استیضاح ارسلان خلعتبری و سید جعفر بهبهانی روبرو شد. دولت تکنوکرات ها می خواست در گزارش به

مجلس بر مبانی اقتصادی تکیه کند و نشان دهد سیاست تمرکز دولتهای گذشته که باعث افزایش بی رو یه کارمندان دولت و حقوقهایشان شده، چه عوارض نکبت باری از نظر اقتصادی و اجتماعی به بار آورده است. امّا فریادهای مردم در میدان بهارستان و دسته بندیهای پشت پرده کار او را ساخت. سردار فاخر حکمت بر سرش داد کشید. شریف امامی نیز وزیران را برداشت و به کاخ رفت و استعفا داد.

شریف امامی در این دوران، دولت را در خطی جدا از خط اقبال و بدور از وابستگی های خارجی کابینه های گذشته رهبری کرد. او در حالی رفت که شاه مطمئن شده بود نوکری کاری و قوی، یافته است. از این پس او به عنوان «ذخیره شاه» باقی ماند.

دولت

امینی



۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ تا ۲۹ تیر ۱۳۴۱

نخست وزیر	علی امینی
دادگستری	نورالدین الموتی
خارجه	حسین قدس نخعی ، عباس آرام
کشور	سپهبد صادق امیر عزیزی
جنگ	سپهبد علی اصغر نقدی
دارایی (گمرکات و انحصارات)	عبدالحسین بهنیا کفیل ـ محمدعلی هنجنی
پست و تلگراف	هوشنگ سمیعی
کار	عطاالله خسروانی
صنایع و معادن	غلامعلی فریور، تقی سرلک
راه	جمال گنجی
بهداری	دکتر غلامحسین طبا (قبول نکرد) دکتر ابراهیم ریاحی
کشاورزی	حسن ارسنجانی
بازرگانی	جهانگیر آموزگار
فرهنگ	محمد درخشش
مشاور (سرپرست امور اقتصادی)	علی اصغر پورهمایون
مشاور	محسن نصر، هادی اشتری، ناصر ذوالفقاری
معاون (رئیس ساواک)	سپهبد تیمور بختیار، سرلشکر حسن پاکروان
معاون (انتشارات و تبلیغات)	نصرت‌الله معینیان
معاون (امور مذهبی)	شریف‌العلمای خراسانی
معاون	مسعود فروغی علی وثوق، احمد نامدار



طالقانی: ۱۰ سال



بازرگان: ۱۰ سال



خلیل ملکی
سرحلقه انشعابیون از حزب توده



امینی: اولین روز بنبست میر آرزوها



شاه و کندی: تسلیم کامل، پایان رنجها

علی امینی دومین انتخاب مستقیم امریکائیان، بدون رضایت شاه، بود. پیش از او، امریکائیان برای نشاندن رزم‌آراء بر کرسی صدارت، دکتر گریدی —دیکتاتور یونان— را به تهران فرستادند. زاهدی را، توافقهای امریکا و انگلستان و کودتا به صدارت رساند. برای قبولاندن امینی به شاه، اورل‌هاریمن پیر سیاستمدار امریکا، از سوی کندی راهی تهران شد. او که از پیش به مسایل ایران وارد بود و بارها در روزهای سخت دولت مصدق از جانب کاخ سفید، به عنوان میانجی در اختلافات ایران و انگلستان به تهران آمده بود. در پایان سه روز اقامتش در تهران، برای امینی حکم نخست‌وزیری گرفت و شاه را واداشت تا با پیشنهادات او موافقت کرده، در امور دخالت نکند. بار دیگر، فرمان کارها از دست شاه و دربار خارج شد. شکست دولت اقبال و سیاستهایی که زیر نظر شاه اعمال شده بود، بار دیگر چنان اوضاعی بوجود آورد که دربار ناگزیر شد همان دسیسه‌ها و توطئه‌هایی را که دوبار برای ساقط کردن قوام و یکبار برای رزم‌آراء، بکار گرفته بود، در دستور کار روزانه خود قرار دهد.

این نوهٔ اقتصاددان مظفرالدینشاه را نه یک سالی که در نجف طلبه بود، نه داشتن دو دکترا در امور اقتصادی و سیاسی از دانشگاه‌های اروپا، و نه تجربیاتی که از پدرزن خود (وثوق‌الدوله) آموخته بود، و نه آنچه که قوام به او یاد داده بود، هیچکدام به صدارت نرساند. تنها وتنها تلاشی که به عنوان وزیر دارایی دولت کودتا در مذاکرات با انگلیس‌ها و کنسرسیوم، برای حل مسئلهٔ غرامت شرکت نفت انگلیس و قرارداد کنسرسیوم، کرده بود، او را به صدارت رساند. امینی در سفارت ایران در واشنگتن، به راز و رمز روابط دربار و امریکا، همچنین به نظریات دستگاه حاکمهٔ آن کشور آشنا شد. روابطی که او با راهنمایی قوام با امریکائیان پیدا کرده بود، پس از بیست سال، نتیجه داد و او را به آرزویش (صدارت) رساند. پس درزمانی که خروشچف گاگارین را به عنوان نخستین انسان فضائی به بیرون جو فرستاده بود و امریکائیان نیز جان کندی را به میدان آورده بودند. علی امینی نیز در ایران با سروصدا کار خود را آغاز کرد.

برنامه کار امینی را همان روزها، کندی در پیامی به کنگره امریکا، مشخص کرد «هیچ مقدار اسلحه و نیروی نظامی نمی‌تواند به رژیمهائی که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند اصلاحات اجتماعی کنند، ثبات و استواری ببخشد... ماهرانه‌ترین مبارزات ضد پارتیزانی نیز نخواهد توانست در نقاطی که مردم کاملاً گرفتار بی‌نوایی و فقرند، موفق باشد. از طرف دیگر هیچ خرابکاری نمی‌تواند مللی را که با اطمینان خاطر برای جامعهٔ بهتر می کوشند، فاسد کند».

با حکم نخست‌وزیری امینی، شاه فرمان انحلال مجلس بیستم را هم امضاء کرد. بسته شدن مجلس و وعدهٔ انتخابات آزاد، حربهٔ مناسبی در دست امینی بود تا گروههای سیاسی را بخود جلب کند. نخستین گروه، جبهه ملی دوّم بود که اعضای ناهمگون شورایعالی ۳۶ نفره آن گرفتار دسته‌بندیها بودند.

شاه در موضع ضعف، حالت دفاعی گرفته بود. امینی تاخت آورد. چند روز پس از انتصاب برای اینکه نشان دهد، وعدهٔ اصلاحاتش جدی است چند تن از سران ارتش را به دام انداخت:

سپهبد علوی مقدم رئیس شهربانی و بعد وزیر کشور. سرلشکر ضرغام که با اصلاحات خود در وزارت دارایی و گمرکات و انحصارات خود را در چشم امریکائی ها نشانده بود. سرتیپ نویسی معاون ضرغام و مدیرعامل شیلات، سرتیپ آجودانی مدیرعامل برق تهران، سرلشکر حاجعلی کیا که سالها رئیس اداره دوّم ارتش بود و در دوران از کجا آورده‌یی نیز نامش برسر زبانها افتاده بود. این گروه در جمشیدیه زندانی شدند، به اشارهٔ شاه در آنجا وسایل راحتی و آسایش آنها فراهم بود.

روزهای بعد که امینی دید شاه با تمام ضعف و عقب نشینیش، از کارشکنی در کار دولت ابائی ندارد، چنگ و دندانی نشان داد. به دستور او نورالدین الموتی وزیر دادگستری «محاکمات بزرگ» را آغاز کرد. در همان زمان به دستور امینی، دادگستری، دکتر اقبال و ابوالحسن ابتهاج و فرود را هدف گرفت. دربار فقط توانست دکتر اقبال را فراری دهد. هیئت مدیرهٔ شیلات، نخستین گروهی بودند که دادگاه پر سروصدایشان آغاز شد(نویسی، عظیما، نجم‌آبادی و...) امینی با توجه به آن که شاه، در دوران اقبال، امتیاز صدور خاویار را به «امیرهوشنگ دولو» دوست خود داده بود و درصد قابل توجهی از منافع آن عاید دربار میشد، با برپا کردن این محاکمه، به شاه اعلام جنگ داد. جلسات دادگاه می رفت که پرده از فساد دربار بردارد، سفته هایی به امضای مادرشاه در دادگاه علنی بیرون کشیده شد. و این اخبار برای شاه که می کوشید در دوران کندی، خود و دربارش را منزّه از این امور نشان دهد، نگران کننده بود. از بازپرسی های ابوالحسن ابتهاج نیز، مقصود جز این نبود. ابتهاج که سالها در سازمان برنامه قراردادهای بزرگ، مناقصه های نان و آبدار را به شرکتهای مختلط (امریکا— دربار) داده بود، اینک در این بازجوئی هایا می بایست پرده از

فسادها و رشوه‌ها بردارد، یا به زندان رود. امینی امیدوار بود این دوست‌قدیمی و همبازی پوکرش با انتخاب راه اول، در مبارزه با قدرت دیکتاتوری شاه، با او همگام شود. نفوذ دربار در واحدهای دولتی کار خود را کرد، و زودتر از آن که تصور می‌رفت، نمایشی بودن این اقدامات را ظاهر ساخت. یکی از دلایل علوم موفقیت دولت، ناهمگونی اعضای کابینه بود. درحالی که بیشتر وزیران انتخابی امینی، از طرفداران امریکا و تکنوکرات‌های امتحان داده بودند (پورهمایون، قدس نخعی، عبدالحسین بهنیا، دکتر ریاحی)، او با انتخاب افرادی چون سپهبد امیر عزیزی، غلامعلی فریور، نورالدین الموتی کوشیده بود که چهره‌یی آبرومند به ترکیب کابینه بدهد. اورل هاریمن، فرستادهٔ کندی با انتخاب جهانگیر آموزگار به وزارت بازرگانی این نقشه را بهم زد. آموزگار پس از سالها اقامت در امریکا، در رابطه نزدیک با دمکراتها (از جمله مک‌نامارا وزیر خزانه‌داری کندی و بعداً وزیر دفاع و رئیس سیا امریکا) از دفتر کارش در واشنگتن احضار شد تا امور بازرگانی دولت را به دلخواه امریکائیان، راه برد. در حالی که همهٔ وزیران بی سروصدا مشغول کار بودند، مردم تنها نام حسن ارسنجانی و گاه محمد درخشش را می‌شنیدند. دکتر امینی که خود در الفتی دائمی با میکروفن، مشغول نطق‌های طولانی بود، کار «اصلاحات ارضی» را به ارسنجانی سپرده بود، که کمتر از خودش به سخنرانی علاقه نداشت. آن دو، در نطق‌های هر روزه، خبرهای داغی برای مطبوعات ایران (و گاه جهان) تدارک می‌دیدند. در یکی از همین سخنرانی‌ها امینی با اعلام ورشکستگی دولت، دندانهای شاه را کلید کرد. این سخن آنهم از دهان نخست‌وزیر اقتصاددان، فوراً در بورس‌ها و بازار سهام اثر گذاشت، زیانش بیشتر از همه نصیب شاه شد که دیگر از جمله ثروتمندان صاحب سهام بود ونوسانات بورسهای لندن و نیویورک برای او اهمیت داشت. با مخابرهٔ این سخن امینی به سراسر جهان، کسانی که در جستجوی وام و اعتبار برای دولت بودند، همه جا به سد برخوردند. شاه می‌دید که اعتبارات نظامی هم صدمه خورده است. امینی با این سخن می‌خواست به مردم بفهماند که «باید کمربندها را سفت کنند»، و از حرص مصرف، که دولت‌های گذشته دائماً آنرا تشویق کرده بودند، دست بردارند. ولی مصرف مهار نشد، از طرف دیگر سرچشمه وامهای خارجی هم خشک شد. دولت امینی که تحرکی به مخالفان داده بود، در بهره‌برداری از حرکت آنها نیز موفقیتی به‌دست نیاورد. ماه‌عسل با جبهه‌ملی دیر نپائید. تنها نتیجه‌ئی که جبهه‌ملی از مغازله با امینی به‌دست آورد، تشکیل میتینگ جلالیه بود. با اجازه امینی، جبهه ملی از مردم دعوت کرد که در آن محوطه باز دور از مرکز شهر جمع شده، به سخنان رهبران جبهه ملی دوّم گوش بدهند. شاه در نروژ بود، ولی خبرها لحظه به لحظه به‌او می‌رسید. با اجتماع‌هزاران تن در جلالیه، دربار نگران شد. مردم چون نام «دکتر مصدق» بر زبان کریم سنجابی نشست، ۱۵ دقیقه پیاپی هورا کشیدند و دست زدند. این اولین بار بود که پس از ۹ سال، نامی از رهبر نهضت ملی

کردن نفت، در یک اجتماع بزرگ، برده میشد. پس از سنجابی، شاپور بختیار، داریوش فروهر و مهندس حسیبی هم سخنانی گفتند. قطعنامه اجتماع ضمن تقاضای آزادی مصدق، از دولت به اصرار می‌خواست که انتخابات را برگزار کند. نصیری، دشمن قدیمی مصدق و جبهه ملی که در رأس شهربانی نشسته بود، پس از تماسی با شاه، دیگر صبر نکرد تا امینی با خبر شود و به نیروهای نظامی دستور داد، اجتماع را متفرق کنند. یورش پلیس آغاز شد. جبهه ملی نیز به صف دشمنان دولت امینی پیوست.

اما گروههای دیگر مخالف، در مقابل دولتی که با شاه درگیر بود، روش متین‌تری در پیش گرفتند. نهضت آزادی که از ترکیب جناح مذهبی جبهه ملی، در آخرین روزهای دولت شریف امامی شکل گرفت و پایه گذاران آن مهندس بازرگان و سید محمود طالقانی بودند، آرام و معتقد، با کمک بعضی از روحانیون اهل مبارزه کار را آغاز کرد. این گروه بسرعت بین بازاریان و مسلمانان معتقد به مبارزه با رژیم، جوانان، و دانشگاهیان طرفداران جدی یافت. دکتر مصدق نیز، در پاسخ نامه مهندس بازرگان که خبر از تأسیس این نهضت داده بود، راه آنها را تأئید کرد. جناح دانشجوئی این نهضت چنان گرم و پرشور و پر طرفدار بود که وقتی در پایان یکی از تظاهرات دانشجوئی گروهی به نمایندگی از دانشجویان دانشگاه تهران، برای مذاکره با نخست‌وزیر برگزیده شدند، چهار تن از آنها عضو این نهضت بودند٭.

آن اعتصاب علیه تصمیم اردشیر زاهدی در عدم تمدید گذرنامه صادق قطب‌زاده و علی فاطمی برپا شد. این دوتن بعد از کوشش برای بهم زدن جشن تولد شاه در هتل «والدوف آستوریا» نیویورک، با اردشیر زاهدی دست به گریبان شده بودند. نشریه داخلی نهضت آزادی که هر هفته، با مقالاتی علیه رژیم منتشر میشد، در آن فضای خفقانی، خواستاران و مشتاقان فراوان داشت.

گروه دیگری که خارج از جبهه ملی فعالیت داشت، «جامعه سوسیالیست‌ها» بود که به رهبری خلیل ملکی (که از حزب توده، حزب زحمتکشان و نیروی سوّم، انشعاب کرده بود) با روشنفکران و همراهانی همچون جلال آل‌احمد، منوچهر صفا، محمدعلی کاتوزیان، داریوش آشوری و... بزودی جائی در دل مردم باز کرده بود. آنها با انتشار مجله «نبرد زندگی» که بعداً به «علم و زندگی» تغییر نام داد، با وجود اختناق و سانسور به فعالیت‌های خود ادامه می‌دادند. شورایعالی جبهه ملی، تقاضای عضویت این جامعه را — با پافشاری دو تن از مخالفان ملکی (حجازی و خنجی) در آن شورا — رد کرده بود. جامعه سوسیالیست‌ها معتقد به استفاده از تضّاد بین

٭ این گروه نماینده دانشجویان عبارت بودند از ابوالحسن بنی‌صدر، حسن حبیبی، هاشم صباغیان، پارسا، یحیی زاده و زرکشوری.

امینی و دربار، و به دست آوردن فرصت‌هایی برای مبارزه و تبلیغ و فعالیت علنی، بود. بعدها، دکتر مصدق در انتقاد تندی از جبهه ملی دوم، که باعث از هم پاشیدن آن شد، از این نظر خلیل ملکی جانبداری کرد. به این ترتیب آشکار شد که فضای باز سیاسی ناشی از فشار کندی و روی کار آمدن امینی، از دیدگاه آن تبعیدی احمدآباد نیز، موقعیت مناسبی برای به دست آوردن قدرت بیشتر بوده است.

در زمانی که امینی مشغول بازی با گروههای مخالف بود، دربار از یک زاویه حساس به او حمله برد. روز اول بهمن، دانشجویان دانشگاه تهران تظاهراتی بر پا کردند، کماندوهای گارد و افسران و سربازان مسلح ضد شورش با یورش ناگهانی خود، صحنهٔ جنگهای تن به تن را زنده کردند. یک کشته و چهارصد مجروح از این یورش به جا ماند. این درست نظیر بلوای مصنوعی نان در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ بود که دربار با ترتیب آن، دولت قوام را ساقط کرد.

خشونت چنان شدید بود که دکتر فرهاد رئیس محافظه کار دانشگاه هم به صدا درآمد. او و رئیسان دانشکده‌ها اعلام داشتند که تا رسیدگی به موضوع از حضور در دانشگاه معذورند. در پی این حادثه، جبهه ملی هم با دربار همگام شده، دولت را زیر باران انتقاد گرفت. امینی که دیگر لزومی برای رعایت «جبهه ملی» نمی‌دید، در نطقی پر سروصدا به ضد حمله دست زد و گفت در صفوف جبهه ملی، مالکان و وابستگان به بیگانه رخنه کرده‌اند. او در همین نطق برای دربار و مراکز توطئه نیز پیامهای تندی فرستاد. حالا دیگر فاش شده بود که روز پیش از این حمله، در سطح بالای حکومت توطئه‌یی علیه امینی بررسی شده بود. رهبر این توطئه، تیمور بختیار بود که پس از ملاقات با جان کندی خیالاتی در سر می‌پخت. امینی فوراً شاه را برای برکناری بختیار زیر فشار گذاشت. شاه حیله گر، از این که در این فرصت، خطر بختیار را هم از سر تاج و تخت خود دور کند، ناراضی نبود. روز پنجم بهمن تیمور بختیار فرار کرد. او در فرودگاه رُم، در مصاحبه‌یی با خبرنگاران خارجی ضدیت خود را با شاه و امینی اعلام داشت. در این مصاحبه بختیار با اعلام اینکه «با اصلاحات ارضی مخالف است» سخنی را که روز قبل، امینی در مصاحبه‌یی با یک روزنامه‌نویس امریکائی اظهار داشته بود، تأئید کرد. امینی گفته بود، مالکان بزرگ و وابستگان به قدرت‌های خارجی در توطئه‌های علیه دولت، نقش اوّل را دارنده.

• باختر امروز ارگان طرفداران جبهه ملی در خارج از کشور، بعدها، فهرست اعضای دولتی را که بختیار قصد داشت، تشکیل دهد فاش کرد. در این دولت که چندین وزارتخانه تازه قرار بود تأسیس کند: عبدالله انتظام، سرلشکر بهرام آریانا، سپهبد یزدانپناه، صفی اصفیا، خلیل طالقانی، جهانگیر تفضلی، شاپور بختیار، رضا فلاح، محمدعلی خنجی، محمد شاهکار، سرلشگر ضرغام، عبدالرضا انصاری، باقر شریعت، جمشید آموزگار، احمد آرامش، محمود صناعی، احمد طباطبائی، کریم فاطمی، دکتر لقمان ادهم و غلامرضا تاجبخش عضویت داشتند.

با خارج‌شدن بختیار از صحنه، شاه می توانست خود را از فجایعی که در آن شش سال ــ زیر پوشش مبارزه با کمونیسم ــ در فرمانداری نظامی و ساواک گذشته بود، مبرا نگهدارد. تقصیرها همه بدوش بختیار افتاد. آن خانزاده بختیاری نیز در دوران قدرت آنقدر بدکاری و فساد اخلاق و خشونت داشت، که چنین کاری را آسان می کرد. شاه، سرلشکر حسن پاکروان را که خون فرانسوی در رگهایش بود و شباهت به روشنفکرهای پاریسی می برد، بجای بختیار گذاشت، تا ساواک را «بختیارزدایی» کند. شاه با این انتخاب می خواست نشان دهد که تندرویها و فجایع ساواک به ابتکار شخصی بختیار صورت گرفته است. این سیاست به ویژه از آنرو اهمیت داشت که حکومت کندی گاه از تندرویهای سازمان امنیتی که امریکائیان خود پایه گذار آن بودند، انتقاد می کرد.

درگیری امینی و شاه به حسن ارسنجانی که مشغول راه بردن پر سروصدای «اصلاحات ارضی» بود، امکان داد، تا در نطق های پر سروصدا ماسونها و فئودالها ــ پشتیبانان سنتی دربار ــ را به باد حمله بگیرد. او تاریخ ایران را به دو دوره «پیش از اصلاحات ارضی» و پس از آن تقسیم کرده، شعار داد که «اصلاحات ارضی، مهمتر از ملی کردن صنعت نفت است».

سال ۴۰ که از سخت‌ترین سالهای سلطنت شاه‌بود، رو به پایان می‌رفت که خبر رسید آیت‌الله کاشانی در بسترمرگ افتاده است. درباریان و آن دسته از اطرافیان کاشانی که راهی به هیئت حاکمه داشتند، شاه را با خبر کردند. هم آنها به او توصیه کردند که برای مقابله با دشمن حاضر (امینی) که روابط خوبی با روحانیت داشت، از این فرصت استفاده کند. پس یک روز صبح ساکنان محله پامنار،شاه را دیدند که در حلقه محافظان خود به دیدار کاشانی می رود. او وارد همان خانه‌یی شد که رژیم، پس از کودتا کوشیده بود تا آن را از رونق بیندازد. از آخرین باری که رژیم آیت‌الله را به زندان افکنده بود، سالی بیشتر نمی گذشت. کاشانی که روزگاری پشت بزرگترین امپراتوری استعماری را لرزانده بود، و به یک اشـــاره‌اش هزاران مسلمان در سراسر منطقه خاورمیانه به حرکت آمده بودند با تن بیمار و لرزان نگاهی به شاه انداخت. او آنقدر توان نداشت تا سخنی بگوید ومانع از آن شود که شاه از این عیادت، به نفع خود بهره‌برداری کند. فردای آن روز آیت‌الله کاشانی درگذشت. شاه و امینی در بزرگداشت او با هم مسابقه گذاشتند. جنازه کسی که بردن نامش از یکسال پس از کودتا ممنوع بود، به دستور شاه، تشییع رسمی شد. امینی ۵ روز عزای ملی اعلام کرد.

امینی از نخستین روزی که صدارت گرفت، با اطلاعی که از نفوذ و اهمیت روحانیت داشت، با انتخاب یک «معاون نخست‌وزیر در امور مذهبی» بهترین روابط را با قم ایجاد کرده بود. شریف العلمای خراسانی وظیفه خود را با کمک تولیت که همیشه با گروه قوام روابط

و یژه‌یی داشت بخوبی پیش می‌برد. امینی خود در هر فرصتی به بهانهٔ زیارت و رفتن بر سر قبر والدین و بستگانش (خانم فخرالدوله وقوام ووثوق الدوله) به قم می رفت وبا مراجع بزرگ مذهبی ملاقات و گفتگو می کرد. در این سفرها او کوشید با استفاده از راهنمایی های آقای شریعتمداری، از مخالفت مراجع مذهبی با «اصلاحات ارضی» جلوگیری کند. در یکی از همین سفرها، او به بیت آیت‌الله خمینی هم راه برد، در آنجا از تعارف و مجامله خبری نبود، یکی دو روزنامه قم که شرح این دیدار عمومی را دادند، سخنان آیت‌الله را نقل کردند که از رئیس دولت می خواست که با عمل به قوانین اسلام، به سمت خود مشروعیت بدهد.

امینی در بازگشت به تهران در ملاقاتی با شاه، او را از در افتادن با این رهبر روحانی برحذر داشت و به او گفت «در صورت یک اشتباه کوچک و به زندان انداختن این مرد، حتی برای یک روز، دیگر هیچ عاملی قادر نخواهد بود، رژیم را حفظ کند».

در زمانی که دولت و دربار در اوج اختلافات خود بودند، چستر باولز مشاور کندی برای حل اختلافات به تهران آمد. گرچه شاه توانست در دو دیدار با او، موافقت باولز را در مورد سفر خود به واشنگتن و ملاقات با کندی به دست آورد، ولی مشاور کندی همه جا اقدامات دولت امینی را تأئید کرد. او هنگام بازگشت از تهران، در مصاحبه‌یی گفت «... در این هنگام که سطح زندگی ها بالا می رود، با اجرای اصلاحاتی همچون مالیات بر درآمد، مبارزه با بیسوادی و اصلاحات و... فرصتهای خوبی ایجاد میشود تا افرادی نظیر کاسترو و کمتر پدید آیند... در مورد ایران، برنامه سوم عمرانی مرا شدیداً تحت تأثیر قرار داد. طرح متهورانه و جامعی است که در آن توجه و تأکید مخصوص به احتیاجات مناطق روستایی شده... به عقیده من پایه و ثبات سیاسی کشوری که در حال توسعه است، در دهات گذاشته میشود».

نشریات امریکائی، برای نشان دادن نقش امریکا در اقداماتی که دولت امینی مشغول به آن شده بود، مقالاتی بمناسبت سفر چستر باولز انتشار دادند. یکی از آنها نوشت: «اصلاحاتی که در حال حاضر در ایران جریان دارد، و برنامه سخت‌گیری مالی و اقتصادی که به منظور نجات کشور اجرا می‌شود، مشتمل بر همان سیاستی است که از نظر پرزیدنت کندی بسیار درست و مترقی است».

توجه امریکا به ایران تا آنجابود، که با دخالت کاخ‌سفید، کنسرسیوم نفت تولید نفت ایران را برای تأمین مخارج اصلاحات ارضی، افزایش داد. ایران سومین کشور صادر کننده نفت جهان شد.

کندی، با محدود کردن فروش اسلحه به ایران می کوشید تا هزینه‌هایی را که امینی برای اصلاحات نوع امریکائی لازم داشت، تأمین کند. ولی قرضهای پیشین با بهره‌های سنگینش بر

دوش بودجه سنگینی می کرد، و امکانات برنامه های عمرانی را کاهش می داد. پس، در حالی که ارسنجانی هر روز منطقه تازه یی را زیر پوشش اصلاحات ارضی می برد، که می بایست هزینه آنرا دولت بپردازد و بعداً به اقساط طولانی از دهقانان دریافت دارد، امینی مشغول مذاکره با کشورهای اروپائی شد، تا وامها و اعتبارات تازه یی فراهم آورد. با همه صرفه جویی هایی که او، به قیمت ایجاد نارضایی در طبقه خاصی از سرمایه داران، در هزینه ها کرده بود، هنوز درآمدهای کشورتکافوی هزینه ها و باز پرداخت وامها را نمی داد. امینی در این راه سعی میکرد با جلب نظر مقامات امریکائی، عمل کند. بنابراین در مدت یکسال گروه کثیری از مقامات اصلی واشنگتن را به تهران کشید. گانتر رئیس بخش خاورمیانه صندوق بین المللی پول، فیلیپس تالبوت معاون وزارت خارجه، اورل فریمن وزیر کشاورزی، بو ینگ رئیس اداره ایران وزارت خارجه و آخرسر چستر باولز، از جمله امریکائیانی بودند که به تهران آمدند. اما امینی ناگزیر شد برای دریافت وام و اعتبار به اروپا برود. در اروپا او در دیدار با دوگل، مک میلن، و ادنائر کوشید توجه آنان را به مسایل ایران جلب کند. اما تنها در آلمان موفق بود. آنهم وامی که قبلاً در دوران شریف امامی تصویب شده بود، پرداخت گردید. عملاً او در «تور اروپائی» خود شکست خورد. سوداگران امریکائی، دولتهای پیشین را، با همهٔ حیف و میلی که در وامها و اعتبارات آنها می شد، و نیمی از آن هم به مصارف واقعی نمی رسید، با ثبات تر از دولت امینی می دیدند که اصرار داشت به آنها بفهماند که راههای سوءاستفاده از وامها و اعتبارات را بسته است.

اما سفری که چستر باولز برای شاه ترتیب داد، ناموفق نبود. شاه، پیش از این سفر، با تقسیم املاک موروثی خود و خالصه جات، امکان این را در اختیار رسانه های گروهی طرفدارش قرار داده بود تا او را «مصلح» و علاقمند به اصلاحات ارضی و اجتماعی وانمود کنند. این تغییر روش به بهای پراکنده شدن بسیاری از رجال استخوانداراز دور او، صورت پذیرفت. از جمله میر سیدعلی بهبهانی، صدرالاشراف، تقی زاده، حسین علاء، حاج آقارضا رفیع، سپهبد بختیار، سردار فاخر حکمت و... اما او با توجه به فشار شدید امریکائیان، برای نجات تاج و تخت خود، چاره یی جز این نداشت. چهارمین سفر شاه به امریکا، حساس ترین آنها بود. دولت کندی، با سردترین برخورد، حتی گاه خلاف تشریفات و پروتکل ها از او استقبال کرد. کندی، خود تا دو روز حاضر به پذیرفتن شاه نشد. هرچه اردشیر زاهدی و بنیاد راکفلر و یهودیان امریکا، در بزرگ نمایی او کوشیدند، کاخ سفید با بی اعتنایی خنثی کرد. تا بالاخره شاه خود را به اتاق کندی رساند.

شاه در مذاکره خصوصی و سه ساعته یی که سلطنت خود را در گرو موفق شدن در آن می دید، خود را با تمام پیشنهادات جان کندی، موافق و همراه نشان داد. از اتاق بیضی (دفتر کار رسمی رئیس جمهوری امریکا) که بیرون آمد، همراهانش برق شادمانی را در نگاهش دیدند.

او کاغذی در جیب داشت که رئوس نظرات کندی را در آن یادداشت کرده بود. بعدها، از همین یادداشت، اصول شش گانه «انقلاب سفید» بیرون کشیده شد.

در روزهای باقیمانده سفر شاه در امریکا، کاخ سفید نیز به بزرگان سرمایه‌داری امریکا پیوست. در ایالات مختلف به او دکترای افتخاری دادند، یهودیان در نیویورک جشنی به افتخارش بر پا داشتند، خانواده دو رئیس جمهوری اسبق امریکا (ترومن و روزولت) او را پذیرا شدند. اسدالله علم که همراه شاه بود، به سرعت به تهران برگشت تا با کمک سرمایه‌داران و درباریان، استقبال پر سروصدایی را ترتیب بدهد. شاه تاج و تختش را باز یافته بود. اطلاعات نوشت: «شاهنشاه اطمینان یافتند که امریکا پشتیبانی سیاسی و نظامی خود را از ایران ادامه خواهد داد، پرزیدنت کندی نیز اطمینان یافت که شاهنشاه یک متحد استوار است که تصمیم قاطع به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی دارند».

این چهارمین بحرانی بود که پس از ۲۰ سال سلطنت، شاه از آن سالم بیرون می‌آمد. بحرانهای پیشین نیز در زمان دولتهائی رخ داده بود که امریکا از آنها جانبداری می‌کرد (قوام، رزم‌آراء و مصدق). تفاوتی که این بار، با دیگر دفعات داشت این بود که شاه سرانجام می‌پذیرفت که باید آنچه را که منظور امریکائیان است، خود انجام دهد. اگر سالهای گذشته، ترس از نفوذ و قدرت انگلستان مانع وابستگی کامل او به امریکا بود، اینک رویدادهای مختلف جهانی نشان می‌داد که کشورهای اروپائی نیز جز تسلیم شدن در برابر این غول جهانخواره، چاره‌یی ندارند.

شاه در گفتگو با کندی، بر احتمال مقاومت عوامل سیاست انگلستان، در برابر اصلاحات مطلوب دمکراتهای امریکا، انگشت گذاشت. کندی به او قول داد که در مورد هر بحران ناشی از انجام این تدابیر از او و تاج و تختش حمایت کند. شاه، احساس می‌کرد که با زیرکی توانسته، قدرت و نفوذ خود را در این دوران انتقالی حفظ کند. تنها مشکل باقیمانده، دکتر امینی بود.

ناموفق ماندن دولت امینی در جلب کمکهای خارجی، برگزاری انتخابات، و راضی نگهداشتن گروههای سیاسی و مردم، به شاه امکان می‌داد تا طرح برکناری او را بررسی کند.

دولت امینی، تنها و تنها در اجرای قانون «اصلاحات ارضی» موفق بود. او سرانجام سد را شکست، و قانون تازه اصلاحات ارضی را که با استفاده از اختیارات قانونی خود، تهیه کرده بود، به اجرا گذاشت. همین گام او را در چشم امریکا عزیز می‌داشت.

امریکائیان تنها قدرت سلطه جوئی نبودند که در موضوع تغییر سیستم باستانی کشاورزی و تغییر روابط مالک و رعیت در ایران، تحقیق کرده بودند. در سالهای آخر جنگ و پس از سقوط رضاشاه، امریکا، انگلیس و شوروی، جدا از هم به تحقیق و بررسی مسایل ایران دست زدند. کار انگلستان به علت داشتن سابقه ۲۰۰ ساله استعماری در ایران، از بقیه ساده‌تر بود. روسها، همزمان

با اشغال شمال ایران، گروه متخصصی زیر نظر «ایلیانف» به ایران فرستادند. این گروه خراسان، گیلان، مازندران و آذربایجان را گشت، و برای هرکدام از این مناطق، طرحی براساس یک نظام کشاورزی دولتی، که در آن خرده‌مالکان تحت شرایط مشخص و با محدودیت های بسیار امکان فعالیت داشته باشند پیشنهاد کرد. چند سال بعد هنگام تأسیس فرقهٔ دمکرات آذربایجان و کردستان، آشکار گردید که آن طرح بهیچوجه منطبق با خصوصیات اقلیمی ایران و توجه به اخلاق روستائی کشور تهیه نشده است. پیشه‌وری در یک سال عمر خودمختاری نسبی حکومت خود، تنها توانست بخشی از نظام مالکیت اراضی مزروعی را در آذربایجان تغییر دهد. زمانه به او این فرصت راندادکه‌حتی به اشتباهات خود وقوف یابد. دهقانان آذربایجانی که مأموران فرقه به آنها مژده دادند که صاحب زمینهائی شده‌اند که سالها در آن کار می کرده‌اند، تنها پس از آن که سهم ارباب را به انبار او تحویل دادند، و از نماینده او «حلالیت» گرفتند، محصولات خود را به بازار بردند.

در زمانی که فرقهٔ دمکرات مشغول کار بود، یک امریکائی آذربایجان را می گشت. او بعداً در دیگر استانهای ایران نیز گردش کرد. در تهران، حکومت قوام با این امریکائی در تماس بود. قاضی ویلیام داگلاس کار مهمی در پیش داشت که در جلسات گهگاه او با علی امینی نماینده «جناب اشرف» مطرح میشد. قوام، در چند نقطه، حسن ارسنجانی را با قاضی داگلاس فرستاد تا وسایل تحقیق و بررسی او را فراهم آورد، از جمله در بین ایلات وعشایر. این امریکائی بعدها کتابی تحت عنوان سرزمینی عجیب با مردمی دوست داشتنی منتشر کرد. اما کار اصلی او، طرح مفصلی بود که به وزارت خارجه امریکا داد. این طرح پانزده سال اساس طرحهای امریکا را برای ایران تشکیل داد. در این طرح، قاضی امریکائی، با ذکر نمونه‌های بسیار ثابت کرده بود که پیشرفت این مملکت (ایران) و بیرون آمدنش از صف کشورهای عقب افتاده، جز با تغییر سیستم کشاورزی و مالکیت روستایی ممکن نیست. پس از جنگ جهانی دوّم و در زمانی که مائوتسه‌تونگ نخستین انقلاب دهقانی جهان را رهبری کرد و کشور پهناور چین را از چنگ دنیای سرمایه‌داری بیرون آورد، احترام امریکائیان برای قاضی داگلاس بیشتر شد، چرا که او پیش بینی کرده بود که در تمام کشورهای عقب افتاده— به ویژه در ایران— روزی دهقانان به حرکت می آیند، و در آنزمان حرکت انقلابی آنها بالمآل به‌یک «انقلاب کمونیستی» بدل خواهد شد. چند سال بعد اجرای اصلاحات ارضی در مصر عبدالناصر، و سقوط دولت وابسته کوبا و استقرار فیدل کاسترو در آن سرزمین، امریکائیان را واداشت تا نسخه قاضی داگلاس را برای جلوگیری از صدور انقلاب کاسترو به امریکای لاتین، در سراسر این قاره، به رژیمهای وابسته بقبولانند. این داروی تلخ، در بعضی از کشورهای آن منطقه ثمربخش بود. اما در ایران، آمریکائیان پس از جنگ، همواره «اصلاحات ارضی» را به عنوان چارهٔ دردهای ایران، پیش کشیدند و کسی سخن

آنها را نشنید. نخستین باری که آنها به دولتی نزدیک شدند، در زمان رزم‌آراء بود. او درگیر مسئله نفت بود، و فرصت نیافت تا به این انقلاب هم بیندیشد. در دوران ملی کردن نفت (دولت مصدق) که امریکا با انگلستان برای تصاحب نفت ایران، درگیر شده بود، از بین بردن نفوذ مالکان بزرگ وابسته به انگلستان، در دستورکار قرار گرفت. مصدق با شدت عمل و محو فئودالیسم مخالف بود، اما با کاستن از بهرهٔ مالکانه کوشید تا وضع دهقانان را بهبود بخشد. در اینجا بود که امریکا با زمینه‌چینی وارد کار شد. قراردادی که دکتر صدیقی وزیر کشور مصدق با امریکا امضاء کرد، گرچه از دید مصدق موقعیتی بود برای سرازیر شدن دلارهای امریکائی به ایران، ولی در حقیقت فرصتی بود تا «ویلیام وارن» متخصص امور کشاورزی و سیستم‌های آبیاری، به بررسی روستاهای ایران، و زمینه‌چینی برای اجرای اصلاحات ارضی مشغول شود. در روزهای بعد با استفاده از اختیاراتی که آن قرارداد به «اداره اصل چهار» می‌داد، وارن، با کمک خلیل طالقانی (وزیر کشاورزی مصدق و عضو کابینه‌های پس از کودتا) روستاهای ایران را وجب به وجب گشت، در هر جا چاهی، قناتی، لوله‌کشی آبی، فاضلابی ساخت و به روستائیان رعایت بهداشت، طرز استفاده از بذر و کود و تراکتور، ساختن حمام و... را آموخت. این نخستین گام برای ایجاد تحوّلی در روابط اکثریت ملت ایران بود. وارن، برای انجام کامل توصیه‌های قاضی داگلاس، گروهی را به استخدام در آورد و تربیت کرد که می‌بایست بعدها این طرح را پیش برند. در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد با استمرار نفوذ امریکا در ایران، و قرار گرفتن رژیم زیر سیطره کامل امریکا، فشارها برای انجام «اصلاحات ارضی» فزونی گرفت. اینک دیگر، «پیشگیری از یک انقلاب کمونیستی» تنها دلیلی نبود که امریکا را وادار می‌کرد تا از شاه محو کامل فئودالیسم را طلب کند، دهها دلیل سیاسی و اقتصادی وجود داشت. شاه، مسئله را خیلی ساده برای خود توجیه کرد و پذیرفت. از نظر او «اصلاحات ارضی» اساس اصلاحاتی را تشکیل میداد که بعدها می‌بایست صورت پذیرد. در پایان کار ایران می‌بایست یک جامعه پیشرفته نوع غربی باشد که او (شاه) را به عنوان «قهرمان اصلاحات» و «پرچمدار» ترقیات در جای خود تثبیت کند. او با یک محاسبه ساده ریاضی می‌دید که محو فئودالیسم، در مقابل از دست دادن چند صد مالک بزرگ، بیش از ۱۰ میلیون روستائی را به صف حامیان رژیم خواهد افزود. بخصوص که در طرح او، برای جلوگیری از نارضایتی آن چند صد مالک با نفوذ نیز فکرهایی شده بود.

با این محاسبه ساده او با «اصلاحات ارضی» موافق بود، و خود با ترفندهایی در این کار پیشقدم شد و املاکی را که از پدر به ارث برده بود— و از ابتدای سلطنت دو بار از دستش خارج شده، دوباره به دستشان آورده بود— بین روستائیان تقسیم کرد. با پولی که در مقابل تقسیم این املاک به دست آورد، دست کم سرمایهٔ اولیهٔ یک بانک (عمران) فراهم شد. او، سپس خانوادهٔ

سلطنتی را نیز بدین کار تشویق کرد. حاصل آن که پس از پایان اصلاحات ارضی آن عده از فامیلش که علاقه‌یی به این رشته داشتند، حاصلخیزترین زمین‌های زراعتی ایران را در اختیار داشتند، چنانکه عبدالرضا، غلامرضا و محمود رضا، بعدها، با کمک ها و امکانات آشکار و پنهان دولت، در این زمینها، با جدیدترین روشهای کشاورزی مکانیزه، به بهره‌برداری مشغول شدند. اما شاه خود یکسره از ملک‌داری چشم پوشید، او در نخستین سالهای پس از کودتا، و رونق تجارت، بجای «بزرگترین مالک ایران»ــ عنوانی که پدرش داشت ــ «یکی از ثروتمندان جهان» شد.

در یک برداشت کاملاً سیاسی، شاه با «اصلاحات ارضی» موفق میشد، خوانین و مالکان با نفوذ را ــ که پدرش به کشتن بعضی از آنها، و آواره کردن بقیه‌شان اکتفا کرد ــ یکسره از میان بردارد. با «اصلاحات ارضی» احتمال این که، خانها و مالکان بزرگ یکبار دیگر ــ مانند شهریور ۲۰ ــ از ضعف هیئت حاکمه استفاده کرده، به مناطق تحت نفوذ خود برگردند، از آنها گرفته میشد.

اما آنچه امریکا را در ابتدای دهۀ شصت میلادی (سال ۱۳۴۰) وادار می کرد که برای اجرای اصلاحات ارضی در ایران پافشاری کند، علاوه بر استدلالهای قاضی داگلاس، چند مسئلۀ دیگر بود. نخست آن که به این ترتیب نیمی از جمعیت ایران تغییر شکل اجتماعی داده، آمادۀ ورود به بازار مصرف میشدند. درست این که، هیچ جامعه‌یی بدون آن که جمعیت روستائی خود را تغییر داده باشد، به دوران رشد و توسعه سرمایه‌داری نرسیده است.

آینده‌یی که طراحان سیاست خارجی امریکا، برای کشوری صاحب نفت که قرار بود، بزرگترین پایگاه نظامی امریکا در منطقه (خلیج فارس و دهانه اقیانوس هند) باشد، ترسیم می کردند، در این تعریف خلاصه میشد «کشوری با سیستم سرمایه‌داری وابسته و مصرف کننده مصنوعات دنیای صنعتی، با تولیدی در حداقل ممکن». لازمۀ رسیدن به چنین تعریفی گسترش بازار مصرف بود. در حالی که نیمی از جمعیّت کشور، در سیستم بسته فئودالی به تولیدات خود بسنده می کردند، گسترش بازار مصرف محدود بود. براساس طرح جامع امریکائی ها که سالها در «اداره اصل چهار» بررسی شد، پس از دیگرگون شدن روابط سنتی روستاها، باید فوراً روابط سرمایه‌داری به جای آن می نشست.

آمار نشان می‌داد که در آستانه اصلاحات ارضی ۱۳۵۶۹ روستای ایران که حدود ۳۴/۵ درصد کل روستاهای کشور را تشکیل می‌دادند، در اختیار مالکان بزرگ بود که جمعاً ۳۶ خانواده بودند. اینها یا فرزندان درباریان و حکام دوره قاجار بودند که شاهان آن سلسله چند دهی به آنان بخشیده بودند، یا مالکان سنتی و قدیمی، یا رئیسان عشایر و ایلات و یا تاجرانی که با سود حاصل از بازرگانی، چند دهی خریده بودند.

مالکان کوچک ده درصد زمینهای دایر مملکت را صاحب بودند، تعداد دهات آنها به ۱۶۵۲۲ ده می‌رسید. املاک سلطنتی درصدی بیش از این داشت، ولی تعداد دهات آن از ۸۱۲ ده تجاوز نمی کرده. این تعداد در جمع ۲۱۰۰ بود، مقداری از آن را مالکان اصلیشان پس از شهریور ۲۰ از وارثان رضاشاه پس گرفتند، مقداری نیز در «تقسیم اراضی سلطنتی» توسط شاه بین روستائیان تقسیم شد، مقدار کمتری را نیز آن بخش از خانوادهٔ سلطنتی که به ملک داری بی علاقه بودند، فروختند.

خانم لمبتون محقق انگلیسی که سالها به عنوان وابستهٔ سفارت انگلیس در ایران بود، و از پرنفوذترین افراد هیئت حاکمه و دربار به حساب می آمد— و دست کم، یکبار توانست دوست نزدیک خود، عبدالحسین هژیر را به نخست‌وزیری برساند— تحقیق عالمانه‌یی درباره مسایل روستایی ایران به عمل آورده بود. کار تحقیقی او که تقریباً همزمان با «ایلیانف» و «ویلیام داگلاس» صورت گرفت، گرچه بعدها بصورت کتابهای مستقلی در لندن چاپ شد، ولی به دلایل کاملاً سیاسی در وزارت خارجه انگلستان از آن استقبالی نشد. انگلستان خوب می دانست که رشد سرمایه‌داری در ایران، راهی است که به تسلط کامل امریکا بر ایران می انجامد، و نه تنها سودی برای استعمارگر پیر بهمراه ندارد، بلکه انگلستان را از داشتن تعدادی از با نفوذترین افراد در حاکمیت سیاسی ایران محروم می کند. در سالهای گذشته— از آغاز قرن بیستم— انگلستان از وجود فئودالها و رئیسان ایلات و عشایر در جهت رسیدن به مطامع خود بهره‌ها برده بود.

با اینهمه، تحقیق جامع خانم لمبتون که به عنوان «اصلاحات ارضی ایران» چاپ شد، به نکته‌های ظریف و حساسی اشاره داشت که امریکائی ها از درک آن عاجز بودند، از جمله اینکه ایران چون هیچگاه مستعمره نبوده است، طبعاً از فرآیندهای استعمار نیز برکنار مانده است. از جمله این فرایندها که نبودنشان را محقق زیرک انگلیسی درک کرده بود، وجود علاقه به تولید بیشتر، کارآمدی روستائیان، و آگاهی طبقاتی بود. بطور خلاصه در روستاهای ایران روابطی بین مالک و رعیت، روستایی و زمین، تولید و درآمد روستا و... وجود داشت که در هیچ جای دنیا مشابه آنها پیدا نمیشد. این روابط پیچیدهٔ سنتی که در طول سالها جا افتاده و صیقل داده شده بود، از چشم برنامه‌ریزان امریکائی، و طرفداران تحصیلکرده آنها در ایران پوشیده ماند. آنچه انجام اصلاحات ارضی را برای شاه آسان کرد، این بود که هیچ طبقهٔ مالک نیرومندی که به جهت تولیدات و

---

* ۱۸۱۲ ده املاک سلطنتی بیشتر از ۱۶۵۲۲ ده مالکان کوچک وسعت داشت، بطور متوسط هر ده آنها دو برابر دهاتی بود که مالکان کوچک داشتند. این نشان می دهد که دهات حاصلخیز و وسیع و پر منفعت برای دربار باقی مانده بود.

صادرات با بازار بین‌المللی پیوند داشته باشند، در ایران وجود نداشت. اما این آغاز کار بود. مشکلات از همان جائی آغاز شد که شاه و دوستان امریکائیش می‌پنداشتند با اجرای اصلاحات ارضی، کاررا پایان‌داده‌اند.

کندی که انتظار داشت بدنبال شروع اصلاحات ارضی، سلسله اصلاحات دیگری نیز در جهت تبدیل ایران به یک رژیم سرمایه‌داری و در حال پیشرفت صورت پذیرد، با آشکار شدن شکست های سیاسی و اقتصادی امینی، و با توجه به اعلام آمادگی شاه برای انجام تمام طرحهای امریکا، حاضر شد که دو سال به محمدرضاشاه فرصت دهد تا با دیگرگونیهای عمیق اجتماعی، تمایل واقعی خود را به اصلاحات (نوع امریکائی) نشان دهد.

شاه در بازگشت از امریکا، فرماندهی توطئه هایی را که می‌بایست برای ساقط کردن امینی صورت پذیرد، به عهده گرفت. نخستین اقدام او، باز کردن باب گفتگوبا گروههای سیاسی مخالف، از همان‌جائی بود که امینی ناموفق رهایش کرده بود. پس سلیمان بهبودی رئیس تشریفات عاقل و با تدبیر دربار را به خانه محمد سروری و نجم‌الملک فرستاد، و از آنها دعوت کرد که نخست‌وزیری را قبول کنند. با این کار، شاه، می‌خواست دلی از جبهه ملی و طرفداران میانه‌رو مصدق به دست آورد. این هر دو تن مورد تأئید رهبران جبهه ملی بودند، اما هیچکدامشان قبول نکردند. نامزدهای بعدی مکی و عبدالله انتظام بودند، آنها هم نپذیرفتند. در این حال گروههای سیاسی خود را برای انتخابات دوره بیست و یکم مجلس آماده می کردند که امینی هیچ شوقی برای انجام آن نداشت. طرفه آن که شاه نیز، در پیغامهائی برای گروههای مخالف، یادآور میشد که علاقمند به برگزاری انتخابات است. اما امینی که می‌دانست مجلس، دست و بال او را خواهد بست، با استفاده از اختیارات خود، اصلاحات ارضی را با شدت پیش می برد، هر روز او و وزیر کشاورزیش (ارسنجانی) گوشه‌یی از کشور را زیر پوشش اصلاحات ارضی می‌بردند و با سخنرانی های خود محیط سیاسی را گرم نگهمیداشتند. دربار سرگرم بهره‌برداری از نارضائی های مردمی بود که از محدودیت‌های اقتصادی که دولت امینی بر آنها تحمیل کرده بود، شکایت داشتند.

بعد از تعطیلات نوروز ۱۳۴۰ کندی معاونش (لیندون جانسون) را برای حل اختلافات امینی و شاه به تهران فرستاد. جانسون که با محافل بزرگ سرمایه‌داران امریکا (تراستهای نفتی و اسلحه‌سازان) روابط نزدیکی داشت، از همان ابتدا نشان داد که به نفع شاه رأی خواهد داد. کار امینی تمام بود. با رفتن او، امینی استعفا داد تا میزان حمایت امریکا از خود را محک زند. استعفایش پذیرفته شد. صدارتی که او قبلاً گفته بود که یک روز آن به یک سال حبس می ارزد، برایش گران تمام شد. امینی ناگزیر شد برای تثبیت خود، در آغاز اجرای اصلاحات، املاک

لاهیجان (لشت نشاء) خود را فدا کند، بی آن که همچون شاه در برابر تقسیم آن اراضی حاصلخیز بین روستائیان، چیز مهمی به دست آورد.

این زیان، برای او که دارایی بسیار داشت چیزی نبود. او و همسرش (بتول وثوق) ارثیهٔ فراوان به دست آورده بودند. امینی خود، هم قسمت اعظم دارائیهای پدرش (میرزا محسن خان تنها پسر امین الدوله صدراعظم لیبرال مظفرالدینشاه) را به ارث برده بود، و هم بخش اصلی ثروت مادرش (خانم فخرالدوله دختر کاردان و عاقل مظفرالدینشاه) را، همسر او نیز از پدرش (وثوق الدوله) دارائی بسیار ارث برده بود. علاوه بر اینکه سخنانی نیز درباره جواهرات فوق العاده گرانقیمت قوام السلطنه که پیش از مرگ، نزد آنان به ودیعه گذاشته بود، بر سر زبانها بود.

شاه در یکی از دهها گفتگوی ناخوشایندی که در این دوران با امینی داشت او را متهم کرده بود که خیال ساقط کردن او و باز گرداندن قاجار را دارد— این وحشت همیشه در ذهن شاه وجود داشت— امینی با یادآوری اینکه «شاهزاده» نیست و از جانب مادر با شاهان قاجار پیوند می خورد، کوشیده بود تا از شاه رفع نگرانی کند. اما نشد.

شاه، کینه امینی را سخت در دل داشت و تا بود چنین بود. همین دشمنی شاه، آبروئی برای امینی خرید که تنها حاصل او از صدارت چهارده ماهه اش بود.

با رفتن او روزنامه ها— و به ویژه نشریات فکاهی— سوژهٔ مناسبی را از دست دادند. او با سخنرانی های گاه بی پروای خود، و با اقدامات پر سروصدایش، موضوع مناسبی برای جراید فراهم می آورد. در دوران او با آزادی نسبی فعالیت های سیاسی گروههای مخالف، تحرّکی در احزاب سیاسی پدید آمد که با رفتنش پایان گرفت.

دولت

علم ۳۹

۳۰ تیر ۱۳۴۱ تا ۱۸ اسفند ۱۳۴۲

نخست‌وزیر
اسدالله علم

دادگستری
غلامحسین خوشبین، محمد باهری

خارجه
عباس آرام

کشور
سپهبد صادق امیر عزیزی، مهدی پیراسته

جنگ
سپهبد علی‌اصغر نقدی. کفیل ـ سپهبد اسدالله صنیعی

دارایی
عبدالحسین بهنیا. کفیل ـ غلامرضا برزگر

فرهنگ
پرویز ناتل خانلری

راه
داود رجبی، نصرت‌الله معینیان، حسن شالچیان

بهداری
دکتر ابراهیم ریاحی

پست و تلگراف
هوشنگ سمیعی

بازرگانی
غلامحسین جهانشاهی

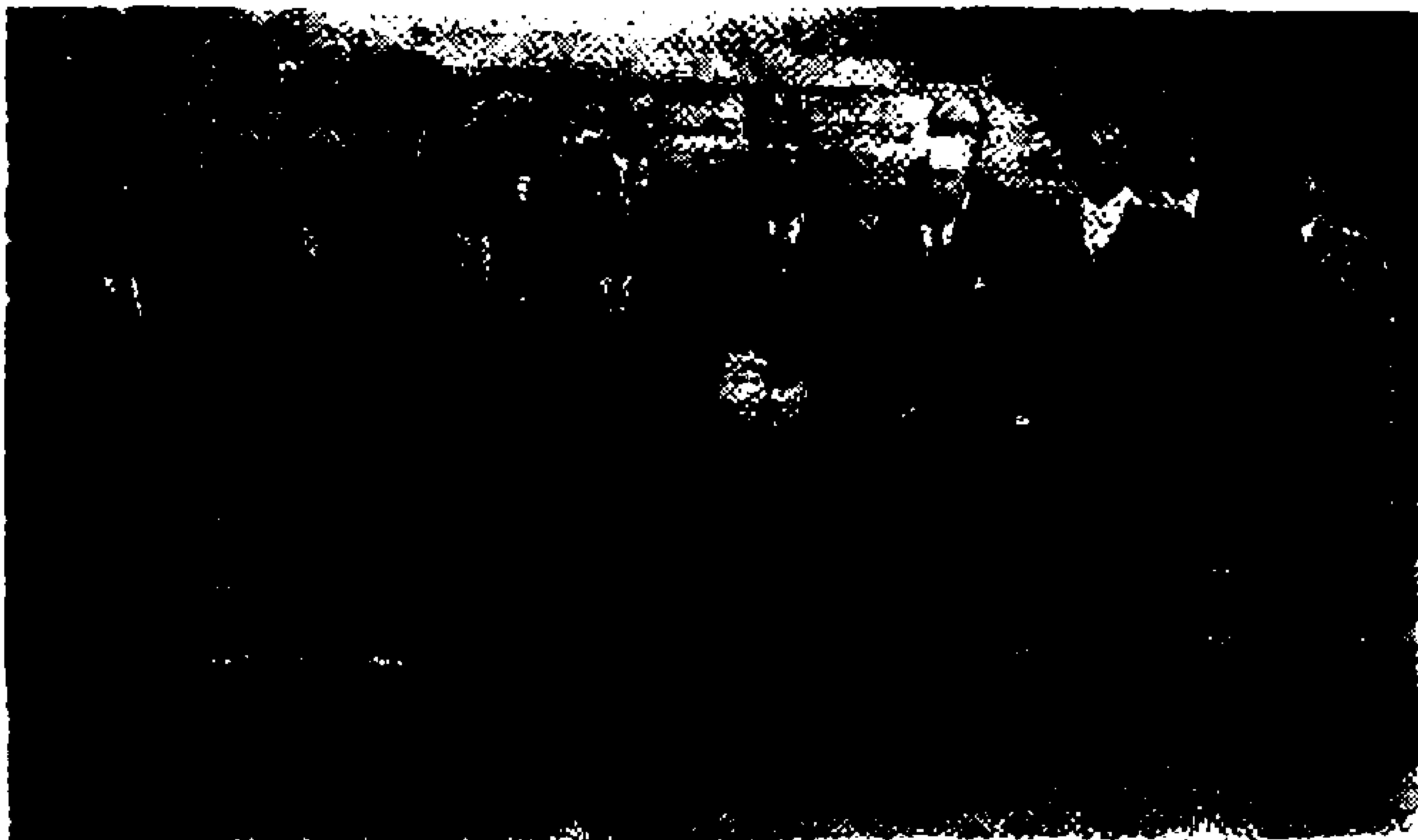
صنایع و معادن
طاهر ضیائی

اقتصاد (بازرگانی وصنایع ومعادن)
علینقی عالیخانی

کار
عطاالله خسروانی



کشاورزی	حسن ارسنجانی. سپهبد اسماعیل ریاحی
مشاور	نصرالله انتظام. محمود فروغی. سپهبد امیر عزیزی. غلامحسین خوشبین
قائم مقام (رئیس سازمان برنامه)	صفی اصفیا
معاون (تبلیغات)	جهانگیر تفضلی. نصرت‌الله معینیان
معاون (رئیس ساواک)	سرلشکر حسن پاکروان
معاون (رئیس جلب سیاحان)	مهدی شیبانی
معاون (سرپرست امور اداری‌واستخدامی)	منوچهر گودرزی
معاون	علینقی کنی. رسول پرویزی



کابینه علم، تندروترین دولت معاصر

صحنه‌ای از حوادث ۱۵ خرداد

شاه در استفاده از مهلتی که کندی به او داده بود، کسی را به صدارت برگزید که همه می‌دانستند کسی نیست. علم حتی به اندازه دکتر اقبال نیز نبود. چرا که نه درسی خوانده بود، نه دوره‌یی — هر چقدر کوتاه — در سایه شخصی چون قوام‌السلطنه، طی کرده بود. تنها هنر او فرزندی امیر شوکت‌الملک علم، خان قائنات، بود که در رابطه نزدیک با انگلیسیان، سالها حکومت مرزهای شرقی کشور (جنوب خراسان و شمال سیستان) را داشت. او از جمله خانهای معدودی بود که رضاشاه نه که لزومی به کشتن یا تبعید او ندید، بلکه در جای خود مستقرش داشت و در سالهای آخر به وزارت پست و تلگراف منصوبش کرد. اسدالله علم فرزند او، با داشتن همه امکانات، استعدادی در تحصیل از خود بروز نداد، با استفاده از نفوذ پدرش دیپلم مدرسه کشاورزی کرج را به او دادند. اما این خانزاده بسرعت در دربار پیشرفت کرد. وفادارترین نوکر شاه بود. پیش از آن که سی ساله شود، در کابینه علی منصور کسوت وزارت پوشید. تنها تخصص او در نوکری دربار بود.

اینک، در زمانی که شاه می‌خواست خود، در دورهٔ انتقال به سرمایه‌داری و محو فئودالیسم کشور را رهبری کند، کسی بود که می‌توانست بظاهر رئیس‌الوزراء باشد. اگر دکتر اقبال هنگام تشکیل کابینه‌اش گفته بود که برنامه‌یی جز «اجرای اوامر ملوکانه» ندارد، علم فراتر از او رفت و در اولین جلسه کابینه به صراحت به وزیران انتخابی شاه گفت: «ما آمده‌ایم تا سپر بلای اعلیحضرت شویم، خودمان را در راه باقی ماندن سلطنت قربانی کنیم». و این برنامه دولت او بود. علم هیچ نیازی به گفتگو با احزاب و گروههای مخالف و ایجاد رابطه با روحانیت و «رعایت مصالح» در خود نمی‌دید. بزودی همگان دانستند که این کابینه، با همه، سر ناسازگاری دارد، و آماده است تا هر حرکتی را سرکوبی کند، تا در پایان مهلت دو سالهٔ کندی، مشکلی برای شاه باقی نماند.

چنین پیدا بود که شاه، با شکست طرح‌های امینی در ایجاد فضای باز سیاسی دستوری، اجازهٔ تند روی گرفته است.

وقایعی که در چند روز اوّل کابینه رخ داد، آشکار ساخت که روش این دولت چیست. با زلزله بوئین‌زهرا، افرادی از جبهه ملی براه افتادند. آنها قصد داشتند با جمع‌آوری کمک‌های مردم، حرکتی به خود بدهند. پیشگام آنها غلامرضا تختی قهرمان کشتی جهان بود، که در پیوند با جبهه ملی عمل میکرد. او که از محبوبیت بی نظیری در بین طبقات مختلف برخوردار بود، وقتی کمکهای مردم را به بوئین زهرا رساند و برگشت، به ساواک احضار شد. در آنجا به او گفتند که یا با قبول سمت ریاست فدراسیون کشتی و سر سپردن به رژیم، وفاداری خود را ثابت کند و یا دست از هر فعالیت اجتماعی بردارد. تختی پرسید «جمع‌آوری کمک برای زلزله‌زدگان، فعالیت اجتماعی است؟» و پاسخ شنید «نفس کشیدن هم فعالیت اجتماعی است و بدون اجازه ممنوع!». در همان روزها ابوالفضل تولیت، نایب‌التولیهٔ قم از صدراعظم تازه پرسید «کی به قم تشریف می آورید؟». علم گفت «من با آنها هیچ کاری ندارم. مگر آن که اعلیحضرت بفرمایند.»

یکی از نقشه‌های اصلی علم این بود، که بهر وسیله، گروههای بالقوه مخالف اصلاحات امریکائی و برنامه‌های شاه را وا دارد که مخالفت خود را بیان کرده از قوّه به فعل در آورند. در آنصورت او می‌توانست با خشونت عمل کند. او بی‌توجه به اخباری که از احتمال مخالفت این و آن می رسید، بخش اوّل از اصولی را که کندی در ملاقات با شاه به او «دیکته» کرده بود، به اجراء گذاشت.

اعلامیه برگزاری انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انجمن‌های ده، که به عنوان گامی برای شرکت دادن مردم در سرنوشت خود، از سوی دولت تبلیغ شد، مقدمهٔ طرح بود. روز ۱۶ مهر وقتی روزنامه‌ها منتشر شد عنوان بزرگشان «حق رأی برای زنان» بود. براساس تصویب‌نامه دولت در انتخابات انجمن‌ها، زنان نیز می‌توانستند رأی بدهند. در متن خبر، دو مطلب مهم دیگر هم بود. اوّل آن که در شرایط «انتخاب شوندگان» قید مسلمان بودن برداشته شده بود. دیگر اینکه منتخبین می‌توانستند در مراسم تحلیف به کتاب آسمانی خود سوگند یاد کنند. حمله آغاز شد.

از ابتدای سلطنت محمدرضاشاه، هیچگاه حوزهٔ علمیهٔ قم، مستقیماً با حکومت به مقابله برنخاسته بود. حتی در دوران «نهضت ملی کردن نفت»، روحانیت قم، با کاشانی چندان همراه نبود. در آنزمان ایرادی که به کاشانی گرفته میشد این بود که مبارزه را تنها بر «نفت» پایه گذاشته و نه بر کوشش برای اعتلای اسلام. علاوه‌براین، آیت‌الله کاشانی، خودهم جزدرروزهای‌سی تیر۱۳۳۱ معتقد به مقابله با شاه نبود. در جلسات خصوصی نیز وقتی کسی سخن را به بدگویی شاه می کشاند، کاشانی با زیرکی می گفت «اون پسره را ولش کنین!» و موضوع خاتمه می‌یافت. در سالهای بعد از کودتا، حضور آیت‌الله بروجردی و احترامی که شاه نسبت به ایشان از خود نشان می‌داد، مانع ابراز مخالفت قم بود و پس از درگذشت آقای بروجردی، روابط همیشه گرم امینی و

قم. اینک با روی کار آمدن علم، تمام آن موانع از میان برداشته شد. و از میان یاران آقای بروجردی و مدرسان پر اهمیت حوزه تنها یک تن آماده بود که به میدان بیاید، همان که امینی شاه را از زندانی کردنش ترسانده بود. آیت‌الله خمینی به مجرد رسیدن خبر تصویب‌نامه دولت، مراجع تقلید را به تشکیل جلسه‌یی در خانه مرحوم شیخ عبدالکریم حائری (بنیادگذار حوزهٔ علمیهٔ قم) دعوت کرد. حاصل این جلسه، تلگرامی به شاه بود که فوراً به شهرستانها هم فرستاده شد. تصمیم دیگر این جلسه، گردهم‌آیی هفتگی رهبران مذهبی، برای مشورت پیرامون مسایل مختلف بود.

شاه، پاسخ تلگرام علماء را سرد و بدون احترامات و با عنوان «حجت‌الاسلام» فرستاد. در پایان تلگرام او آمده بود «توفیقات جناب مستطاب عالی را در هدایت افکار عوام خواهانیم». او رسیدگی به موضوع را به دولت حواله داده بود. علماء و مراجع، جداگانه تلگرامهایی برای علم فرستاده، لغو تصویب‌نامه را خواستار شدند. تندترین تلگرام از آیت‌الله خمینی بود. علم چند روزی را به سکوت برگزار کرد، اما سیل تلگرامها و نامه‌ها از سراسر کشور نشان می‌داد که آتش خاموش شدنی نیست. او، ناگزیر پس از یک ماه‌ونیم در تلگرامهایی جداگانه برای آقایان گلپایگانی، شریعتمداری و نجفی مرعشی اعلام داشت که «نظر آقایان رعایت می‌شود». حاج آقا رضا رفیع، به اشارهٔ شاه براه افتاده، خبر پیروزی را برای علماء برد. قم چراغان شد، مردم شادمانی آغاز کردند. اما ناگهان فریادی از آن میان شنیده شد: «دولت با این عمل قصد داشت، نظر علماء را از مسئله اصلی که اصلاحات ارضی است، دور کند». فریاد از آیت‌الله خمینی بود، و درباره مهمترین و حساس‌ترین بخش برنامه امریکائیان که شاه متعهد به اجرای آن شده بود.

این فریاد درست در روزهایی به گوش‌ها رسید که ارسنجانی، در آخرین ماههای وزارت خود مشغول تدارک کنگره روستائیان بود. اواسط دی‌ماه در سالن ورزشی پارک‌شهر، چند هزار نفر از روستائیانی که صاحب زمین شده و دنیا را به کام خود می‌دیدند، گردآورده شدند. در حالی که دولتیان، نظامیان، روزنامه‌نویسان و درباریان نیز با حضور یکپارچه خود به شلوغی سالن دامن زده بودند، شاه در حلقهٔ مأموران محافظ خود وارد شد. در نمایشی حساب شده، برنامه‌یی که کندی «دیکته» کرده بود، به عنوان شش اصل «انقلاب شاه و ملت» اعلام گشت، دولت مأمور شد، بفوریت در یک همه‌پرسی (رفراندوم) این اصول را به‌تصویب ملت‌برساند*. با انتشار این خبر، کندی، دوگل، مک‌میلان، ادناثر و دیگر رهبران اروپائی و به دنبال آنها خروشچف، تیتو و

---

* شش اصل عبارت بود از: اصلات ارضی، ملی کردن جنگلها، فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی، سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، دادن حق رأی به زنان، تشکیل سپاه دانش...

رهبران اروپای شرقی و کشورهای جهان سوم و خاورمیانه— خلاصه تمام بزرگان جهان بجز مائو، ناصر و کاسترو— با تلگرام‌های تبریک، برای شاه کف زدند. در این میان سلیمان بهبودی، دو سه بار بین تهران و قم رفت و آمد داشت تا رهبران مذهبی را نیز به شرکت در این نمایش جهانی مجبور کنند. اما تلگرام تبریکی از قم فرستاده نشد. وضع نگران کننده بود.

حاج آقا روح‌الله کمالوند، روحانی محترم و سالخورده، از خرم‌آباد راهی تهران شد، تا ضمن ابلاغ اعتراضات علماء، بین قم و دربار پا درمیانی کند. شاه در همان لحظات نخست ملاقات آب پاکی روی دست او ریخت: «این کارها باید بشود، اگر صد هزار نفر هم کشته شوند، باکی نیست. علماء با شش اصل موافقت کنند، هر کار که خواستند می کنیم، وگرنه...» چند روز مانده به ششم بهمن— روز همه‌پرسی— حوزهٔ علمیهٔ قم در اعلامیه‌یی رفراندوم را تحریم کرد، بدنبال آن نهضت آزادی و گروههای پراکنده بازاریان، اصناف و دانشجویان. روز بعد، بازاریان تهران به خانه آیت‌الله خوانساری سرازیر شدند و از آنجا به خانه میرسید علی بهبهانی که از سالها پیش با دربار روابط نزدیکی داشت. اعلامیه مشترک آقایان خوانساری و بهبهانی و سخنرانی فلسفی واعظ مشهور، مردم را به حرکت در آورد. قرار بود عصر آنروز اجتماعی در مسجد حاج عزیزالله (بازار) برگزار شود. اما ناگهان پلیس حمله آورد. شاه به تهدید خود، عمل کرد. مأموران از ضرب وجرح و توهین به آقای خوانساری پیر و مورد احترام مردم تهران نیز خودداری نکردند. رژیم دست کم در یک مورد به نتیجه دلخواه رسید، آقای خوانساری اعلام داشت از این پس از خانه بدر نخواهد آمد و در امور سیاسی دخالت نخواهد کرد! دولت در نخستین زورآزمایی موفق شد.

فردای آن روز، علم در مصاحبه‌یی مخالفان را تهدید به اعدام کرد. ارسنجانی نیز اعلام داشت «از سوی مالکان به یکی از روحانیون ۱۱۰ هزار تومان داده شده است تا جلو اصلاحات ارضی را بگیرد.»

روزهای بعد، روزهای درگیری پراکنده پلیس با مردم در تهران، تبریز، قم و مشهد بود. تا اینکه ارسنجانی شاه را قانع کرد که از سیاست تدافعی دست‌بردارد و حمله کند. شاه به اصرار ارسنجانی از پلیس و گارد خواست تا دو روز بعد قم را برای دیدار او، و نطقی برابر صحن آماده کنند. بر همگان معلوم شده بود که آوردگاه اصلی قم است.

نصیری رئیس شهربانی و اویسی فرمانده گارد شاه در رفت‌وآمدهای پی‌درپی، قم را زیر پوشش کامل امنیتی قرار داده، حتی سلاحهای سنگین دوروبر آن آماده نگهداشتند. حادثه مشهد و گلوله‌باران مسجد گوهرشاد در شروع برنامه مدرنیسم و کشف حجاب رضاشاه به یاد می آمد.

از سوی دیگر مالکان در چند جلسه، دوروبر ابوالفضل تولیت که سالها کرسی نمایندگی قم در مجلس و نیابت تولیت آستان حضرت معصومه را در دست داشت، جمع شدند. او در پیامی

برای مراجع قم آنها را به مقاومت دعوت کرده، خود در تهران ماند و از رفتن به قم و استقبال از شاه در برابر صحن که سنت همیشگی بود، سر باز زد. اما برخلاف انتظار تولیت و مالکان بزرگ، فردا چون شاه به قم رسید، به دستور رهبران حوزه— که روز قبل با هم جلسه کرده بودند— کسی از خانه بدر نیامده. هیچ درگیری رخ نداد. شاه وارد شد، و چون نایب‌التولیه را ندید، از زیارت حرم سر باز زده، در تریبونی که برابر صحن بر پا شده بود، ایستاد و نطق خشن و تند خود را ایراد کرد. تنها شنوندگان سخنان او، که هرازگاهی با دست‌زدنهای ارسنجانی قطع میشد، درباریان، نظامیان و همراهان خودش بودند. او گفت «... ارتجاع سیاه اصلاً نمی‌فهمد و از هزار سال پیش تا کنون فکرش تکان نخورده است. او فکر میکند زندگی عبارت است از چیزی یا مالی به ظلم و بیکاری یا به بطالت و از این قبیل به دست آوردن و غذایی بخورد و سر به بالین بگذارد. ولی مفت‌خوری دیگر از بین رفته است. در لوایح شش گانه برای همه فکر مناسبی شده است. مقرراتی که امروز وضع کردیم از مقررات سایر ملل اگر جلوتر نباشد، عقب‌تر نیست... اما چه کسانی با این مسایل مخالفت می کنند... ارتجاع سیاه، کسان نفهمی که درک ندارند و بد نیت‌اند. مخربین سرخ تصمیمشان روشن است و اتفاقاً کینه من نسبت به آنها کمتر». یکی از کسانی که پای صحبت شاه ایستاده بود، محمد باهری از افراد سابق حزب توده بود که در کابینه علم وزارت دادگستری را به عهده داشت. در کابینه امینی همین سمت از آن نورالدین الموتی از افراد ۵۳ تن و از بنیادگذاران حزب توده بود. با آغاز «انقلاب شاه و ملت» تعداد توده‌ایهای توبه کرده سابق که در هیئت حاکمه پست‌های اساسی می گرفتند، زیادتر شد. رژیم، همچنانکه شاه می گفت کینه زیادی از آنان بدل نداشت. تمام رهبران و اعضای اصلی حزب توده، در دادگاه دم از ندامت و پشیمانی زدند.حتی افسرانی که اعدام شدند. حال آن که اعضای تنها نمونه یک حرکت مذهبی (فدائیان اسلام) تا جلوجوخهٔ اعدام نیز بر حقانیت راه خود، ایستادند.

شاه، در نطق آن روز قم با اشاره به اعضای نهضت آزادی و جبهه ملی و بازاریان و دانشگاهیان که رفراندوم را تحریم کرده بودند، گفت: «... اینها در ۲۲ سال سلطنت من چه کردند. در ماجرای آذربایجان، با پیشه‌وری ائتلاف کردند. همین‌ها بودند که چندی پیش در

---

* این یکی از مدبرانه‌ترین تصمیماتی بود که در حوادث آن سالها، گرفته شد. پیشنهاد از آقای خمینی بود، در حالی که رژیم کاملاً آماده تعرض و به توپ بستن بود، و مردم هنوز آمادگی حرکت نداشتند، کشاندن آنها به خیابانها به معنی قتل‌عام آنها بود. از سوی دیگر پیغام ابوالفضل تولیت از تهران نشان می‌داد که این حرکت به سود مالکان مخالف اصلاحات ارضی تمام خواهد شد.

تهران جمعیت کوچکی و مضحکی از یک مشت بازاری احمق و ریشو راه انداختند... سرمشق همه این بدبخت ها مصر است. حکومتی که هزار میلیون دلار اسلحه خریده... ما پانزده میلیون را صاحب زمین کردیم، او پانزده هزار زندانی سیاسی دارد... اینها صد برابر خائن‌تر از از حزب توده هستند.» با این مقدمات شب ششم بهمن، ساواک به دستگیری سران نهضت آزادی و جبهه ملی پرداخت. بسیاری را به بند کشید با تمام اینها، حوزه‌های رأی گیری چندان خالی نبود. زنان که در صفی جدا به پای صندوقها می رفتند، (دولت اعلام داشته بود که رأی زنها به حساب نمی آید) کارمندان دولت، طبقه متوسط، و روستائیانی که از روستاهای اطراف شهرها آمده بودند، حوزه‌های رأی گیری شهرهای بزرگ را شلوغ جلوه می دادند.

هیاهوی تبلیغاتی عظیمی در سراسر جهان براه افتاده بود. تظاهرات مخالفان رژیم در خارج از کشور، در برابر سفارتخانه های ایران، در این هیاهوها گم شد. در این میان شوروی و کشورهای بلوک شرق نیز جای مشخصی داشتند. روزنامه های دنیای کمونیسم و خبرگزاری تاس پر بود از شرح پر آب و تاب اصلاحات ایران. توده‌ایهای فراری در وضع مشکلی قرار گرفته، رادیو پیک ایران با سکوت درباره حوادث ایران، به خواندن کتابهای کمونیستی بسنده میکرد. یخ روابط ایران و شوروی آب شد. پکوف که نزدیک هفت سال سفیر شوروی در ایران بود جای خود را «زانیسف» داد. روابط اقتصادی از همکاری بر سر رودخانه های مرزی ارس و اترک، به آبیاری زمین های اطراف سدبندی، برق و... کشید. قراردادی برای شیلات شمال بسته شد. تسهیلات گمرکی شوروی، بالا رفتن میزان صادرات آن کشور به ایران را در پی آورد. گروههای متعدد روسی مذاکراتی را برای: راه‌آهن، ذوب‌آهن، نیروگاههای برق، سد سازی، تسهیلات تجارتی، سیلو، تکثیر ماهی در بحر خزر، لاروبی مرداب انزلی و... با مقامات دولت آغاز کردند، که همه به توافق رسید. در این میان اعلام شد شوروی حاضر است ۴۵ میلیون روبل به برنامه سوم عمرانی ایران وام بدهد. یوگوسلاوی، لهستان، بلغارستان، و مجارستان نیز براه افتاده، بهترین قراردادها را با دولت علم بستند.

در ماههای نخست سال ۴۲ بانک بین المللی عمران و توسعه با پرداخت ۵۵۰ میلیون دلار وام به برنامه سوم موافقت کرد. صندوق بین المللی پول ۴۵ میلیون دلار، اداره عمران بین المللی امریکا ۱۷/۴ میلیون دلار پرداختند. بعد از محدودیت های اقتصادی دوره امینی، بار دیگر بازار به جریان افتاد. دیگر براحتی جبران خسارت ناشی از تقسیم صوری املاک نخست‌وزیر در بیرجند ممکن بود، از محل این کمکها و وامها ۷ میلیون دلار به او رسید، پنج میلیون دلار نیز نصیب اردشیر زاهدی شد که سفر شاه را به امریکا سازمان داده بود.

شاه، در نخستین ماههای بازی موفق شده بود. «ماکسول تایلور» رئیس ستاد ارتش

امریکا، این راسک وزیر خارجه، سرجنت شرایور (شوهرخواهر کندی) رئیس سپاه صلح ابتکاری رئیس جمهوری امریکا، کسانی بودند که در این ماهها به تهران آمدند. نقش میانجی گری بین افغانستان و پاکستان نیز به شاه محول شد.

سالی که چنین آغاز شده بود، در ادامهٔ خود شاهد سفر بسیاری از بزرگان جهان به تهران بود. شاه پس از ۲۲ سال سلطنت، آرزوهای خود را برآورده می دید. ملک حسین پادشاه اردن و ایوب خان، هاینریش لوبکه، دوگل (رئیس جمهوران پاکستان، آلمان غربی و فرانسه) در تهران پذیرائی شدند. علاوه بر آنها، لئونید برژنف رئیس جمهوری شوروی نیز فرصت یافت تا از ضیافت های مجلل دربار ایران برخوردار شود. با سفر هر کدام از این ها، مطبوعات و رادیو تلویزیونهای جهان پر میشد از گزارشها و تفسیرها و شرح نطق های سرمیز شام. و همه در تجلیل از پیشرفت های ایران و نقش رهبری شاه.

علاوه بر رهبران کشورها، مدام مستشاران و متخصصان امریکائی در رشته های مختلف به تهران می آمدند. شاه با پذیرائی از آنها می کوشید تا سیستم های اداری را بدلخواه آنان تغییر دهد. صاحب نامانی در زمینه های کشاورزی، بهداشت، راه و حمل و نقل، امور پولی و بانکی آمدند و هم قاضی وارن— شخصیت بزرگ قضایی و رئیس دیوانعالی کشور امریکا. گفتگوهای او با وزیر سابقاً توده یی کابینه علم بخوبی پیش رفت. در همان روزها، وزارت دادگستری در پرونده قتل فلور (مو طلایی شهر،) توانست نام مجرمان اصلی (برادر شاه و همسر او) را پنهان نگهدارد. سرانجام سعدالله نوکر روستایی و بیسواد فلور به چهار سال زندان محکوم شد!•

تمام این حوادث، به مخالفانی که بیرون از زندانها می زیستند، نوعی حالت تسلیم و رضا، یا انتظار و سکوت تحمیل می کرد. اختناق، بار دیگر، همچون بختک بر روی جامعه می افتاد. اما گزارشهای هر روز ساواک قم نشان می داد که در درسهای آیت الله خمینی درمدرسه فیضیه، که هر روز مردم بیشتری برای شنیدن آن می روند، مسایل روز شکافته میشود. در حالی که دیگر علما و مدرسان از ترس متهم شدن به «ضد اصلاحات» و «مرتجع» سکوت متینی پیشه کرده بودند، در این درس ها مردم به مقاومت و مبارزه دعوت می شدند. تذاکرات گهگاه ساواک قم، بی اثر بود. در این میان حادثه دیگری هم رخ داد. سید علی شایگان همراه و همدل مصدق که پس از گذراندن سه سال محکومیت زندان، اجازه خروج از کشور گرفته، در امریکا به تدریس مشغول شده بود، در

• چندی بعد این داستان در امریکا هم رخ داد، مقتول بجای فلور، جان کندی بود. قاتل صوری، بجای سعدالله، اُسوالد. گیرم آنجا به علت ترس از مطبوعات، علاوه بر اینها «جک روبی» هم لازم بود که «اسوالد» را بکشد، و خود در زندان بمیرد!

نامه‌یی به رئیس جمهوری امریکا، اعتراض مردم ایران را به اختناق و سانسور حاکم، منعکس کرد. سفیر امریکا، در انتقال موضوع این نامه به شاه، پیغام کندی را رساند که از او می‌خواست در مقابل مخالفان تندروی نکند. شاه که خود را در موضع بین‌الملل مساعدی می‌دید، به اعتراض برخاست و به سفیر گفت که از ایران خواهد رفت. ناگهان مردم بی‌خبر از پشت پرده، با خبر استعفای دولت علم که می‌خواست پیشمرگ شاه شود، روبرو شدند. پیام بعدی کندی، شاه را از مسافرت منصرف کرد. علم دوباره منصوب شد. این بار رژیم اجازه خشونت را از شخص رئیس جمهوری امریکا گرفته بود.

بدنبال نامه شایگان، دانشجویان و مبارزان خارج کشور دست به فعالیت‌هایی زده، زندانیان سیاسی زندانهای ایران نیز با اعتصاب غذا به آنان پیوستند. بازاریان هم بازارها را بستند. دولت، با آزادی چند زندانی و ایجاد تسهیلاتی در زندانها، اوضاع را مهار کرد. اما به اشاره ناصر و خسرو قشقایی که در آلمان فعالیت مخالف رژیم داشته، روزنامه باختر امروز را، به یاد دکتر حسین فاطمی منتشر می‌کردند، در فارس غائله‌یی ایجاد شد. طوایف بویراحمدی، قشقایی و بختیاری، به حرکت درآمدند. آنها با خلع سلاح کردن پاسگاههای ژاندارمری و شکست دادن واحدهای اعزامی، ارتشی را که با کمک صدها مستشار امریکا، به میلیونها دلار اسلحه امریکائی مجهز بود، به مسخره گرفتند. اخبار غائله فارس، با اغتشاشات قم و دیگر شهرهای مذهبی توأم شد. دولت با دستگیری فلسفی و چند تن دیگر از وعاظ، و اعزام گروهی از طلاب علوم دینی به خدمت نظام وظیفه سعی کرد، اوضاع را مهار کند. ارتش نیز با بسیج نیروها و فرستادن قوای کمکی به فارس. اما کوشش‌ها بی‌فایده بود. در کنفرانس بزرگ اقتصادی که برای برنامه‌ریزی آینده بر پا شده بود و چهارصد تن از متخصصان و برجستگان رشته‌های مختلف که می‌بایست در آینده «ایران صنعتی» را به زعم شاه، اداره کنند گرد آمده بودند. پریشانی شاه از شنیدن گزارش این حوادث، چندان بود که در حضور این عده که همه از دانشگاههای بزرگ جهان فارغ‌التحصیل بودند گفت. «قدیم‌ها، زمستانها تهران مثل حالا گرم نبود، بله سرد بود و چندین دفعه در سال برف می‌آمد و شبها یخ‌بندان میشد.» در برابر این پریشان گویی، تنها نخست‌وزیر در نمی‌یافت که چرا آن کارشناسان و متخصصان هورا نمی‌کشند و ابراز احساسات نمی‌کنند!

با این مقدمات، دولت برای انتخابات مجلس آماده شد، پیش ازین شاه با تغییراتی در کابینه، گریبان خود را ازدست ارسنجانی که در بین روستائیان به محبوبیتی رسیده، گاه نطق‌های تند و تیز می‌کرد، رها ساخت. او به سفارت ایران در رم فرستاده شد. در همین تغییرات، سپهبد امیرعزیزی که به مسلمانی و سلامت نفس شهرت داشت، جای خود را در وزارت کشور به مهدی پیراسته از عوامل دیرینه ارتجاع داد که یک روز قبل به استانداری خوزستان منصوب شده

بود! از طرفی پس از ادغام دو وزارتخانه (بازرگانی و صنایع و معادن) علینقی عالیخانی از اعضای حزب دست راستی سومکا که در فرانسه درس خوانده و از نخبگان علم اقتصاد بود، به وزارت اقتصاد گماشته شد.

نوروزی را که در پیش بود آیت‌الله خمینی در اعلامیه‌یی «عزای ملی» کرد. با فرا رسیدن ماه رمضان ۱۳۸۲ قمری، شاه برای جبران تندرو یهای سخنرانی در قم، و حملات به مراجع مذهبی و مردم مسلمان، مراسم عزاداری در بار را بر پا داشت، خود در مسجد سپهسالار پای وعظ آقای راشد نشست. جهانگیر تفضلی رئیس انتشارات و تبلیغات فرصت یافت تا در رادیو و روزنامه های وابسته به دولت و دربار مقالاتی درباره اعتقادات مذهبی شاهنشاه منتشر کند. در این مقالات یک مضمون تکرار میشد «دین جدا از سیاست». اطلاعات در سرمقاله خود زیر همین عنوان نصیحت‌ها کرد و در پایان سخن خواجه نصیرالدین طوسی را آورد که «آن عمامه به این دیهیم پیوسته است».

پاسخ این تبلیغات را آیت‌الله خمینی چند روز بعد داد که شایعه اعزام دختران به خدمت نظام وظیفه همه جا پیچید. دولت فوراً با تکذیب موضوع عقب‌نشینی کرد. اما حمله بعدی آیت‌الله، به نقطه حساسی بود: روابط دولت بااسرائیل، حضور اسرائیلی ها در ایران، بستن قراردادی با آنها... دولت این بار عقب‌ننشست. روز رحلت اما جعفر صادق(ع) کماندوهایی که از پیش در اطراف قم مستقر شده بودند، به سر پرستی سرهنگ مولوی رئیس ساواک تهران، یورش بردند. زایران نوروزی شاهد بودند که ناگهان فریاد «جاو ید شاه» کماندوها در صحن پیچید. سرهنگ بدیع رئیس ساواک قم فرصتی برای قدرت نمایی یافت. جنگ خونین به مدرسه فیضیه کشید، با بلند شدن صدای رگبار مسلسل ها، مردم به تصور آن که قم بمباران شده است به خانه مراجع مذهبی پناه‌بردند. در مدرسه فیضیه، کماندوها، دهها طلبه را از حجره‌ها بیرون کشیده، از طبقه دوّم به زیر انداختند. محشری بر پا شد که تا بعدازظهر ادامه یافت.

در پایان تعطیلات نوروزی، روزنامه‌ها متحدالمآلی دولت را انتشار دادند، همراه با اطلاعیه هیئت وزیران که در آن آمده بود «ملاکین ناراضی از اصلاحات ارضی و سرمایه‌داران مخالف کارگر با مرتجعان مخالف اصلاحات بخصوص آزادی زنان، قم را به آشوب کشیدند». این نطفه بستن انقلابی بود که در سالهای بعد دیگر سرکوب شدنی نبود.

با حمله گارد به مدرسه فیضیه، حوزه‌های علمیه سراسر کشور به اعتراض برخاستند. بازارها بسته شد. روحانیون اعلام داشتند که جلسات درس تعطیل است و برای اقامهٔ نماز جماعت به مسجدها نمی‌روند. جلوگیری از انعکاس خبر غیر ممکن بود. نهضت آزادی و جبههٔ ملی در اطلاعیه هایی اعتراض خود را به گوش مردم رساندند. آیت‌الله حکیم ــ جانشین آیت‌الله بروجردی در رهبری شیعیان جهان ــ با ارسال تلگرامهائی برای علمای قم، از آنان دعوت به مهاجرت به عراق

کرد. پرتو و بدیع رئیسان شهربانی و ساواک قم مأمور شدند که پیشاپیش موافقت دولت را با این مهاجرت به علماء اطلاع دهند. اما آیت‌الله خمینی در یک واکنش فوری، ضمن اعلام مخالفت خود با مهاجرت، که خواست رژیم هم بود، به شاه و علم اعلام جنگ داد. دیگر آشتی ممکن نبود. اعلامیه «شاه‌دوستی یعنی غارت» چون بمب در سراسر کشور ترکید، و هزاران نسخه از آن تکثیر شد. آیت‌الله خمینی در این اعلامیه تند و قاطع به شاه توصیه کرده بود که اگر حسن نیت دارد، مسببان حادثه فیضیه را دستگیر، دولت علم را سرنگون کند.

شاه که قصد عقب‌نشینی نداشت دستور داد تا کارت تحصیلی همه‌طلاب لغو و آنها به خدمت سربازی اعزام شوند. دهها کامیون در خیابانهای قم و مشهد و اصفهان صف کشیدند. طلاب گروه گروه به خدمت اعزام شدند. آیت‌الله خمینی به آنها پیام فرستادند که از این فرصت استفاده کرده با فنون نظامی آشنا شوند!

محرم که فرا رسید دوطرف آمادهٔ مبارزه بودند. مردم مسلمان با تدارک دسته‌های عزاداری، و یافتن وعاظ و سخنرانان مبارز و شجاعی که از قم اعزام شده بودند، رژیم با آماده‌باش به کماندوها، بسیج پلیس ضد شورش... تا عاشورا با درگیریهای پراکنده گذشت. شب عاشورا، به اشاره دولت، «شعبان بی‌مخ» تاجبخش کودتای ۲۸ مرداد دسته‌یی از چاقوکشان و افراد تعلیم دیده در باشگاه خود را دور و بر مسجد «حاج ابوالفتح» تهران آماده کرده بود، اما هر دسته‌یی که می‌رسید تصویری از آیت‌الله خمینی هم با خود داشت. با نخستین یورش دار و دسته «شعبون‌خان»، مردم که ازقبل‌به «طیب حاج رضایی» خبر داده بودند، نیروهای او را به میدان فرستادند. جنگ درگیر شد.

آنشب دانشجویان و دانشگاهیان نیز به بازاریان پیوستند. صف مردم فشرده‌تر شد و شعارها هر لحظه سیاسی‌تر. شاه، علم، پاکروان و نصیری را به کاخ فرا خواند. دستور شدت عمل صادر شد. پاکروان (رئیس ساواک) خود را به شهر ری رسانده، از آنجا با قم تماس گرفت، وحشت خود را از درگیریهای فردا (عاشورا) بیان داشت. شب به دلهره گذشت. شاه که از میانه‌روی پاکروان دلخوش نداشت، نصیری را مسئول قرار داده بود. در زندان قصر، طالقانی، بازرگان و سحابی عزاداری بر پا داشته بودند. در پادگانها، طلاب اعزامی به خدمت روضه‌خوانی داشتند. همه، نگران قم بودند، تلفن‌ها بکار افتاده بود تا آیت‌الله خمینی را از رفتن به مدرسه و صحن باز دارند. اما بعدازظهر عاشورا بار دیگر صدائی در مدرسه فیضیه پیچید که نشان‌می داد مبارزه به حادترین لحظات خود رسیده است. در بیان آیت‌الله خمینی دیگر نه فقط دولت و رهبران آن که «شاه» مطرح بود و امریکا: «ای آقای شاه! اسرائیل بدرد تو نمیخورد. بدبخت! بیچاره! چهل و پنج سال از عمرت میره. یک کمی تأمل کن... از پدرت عبرت بگیر. من به تو نصیحت می کنم از این

اعمال و رو به دست بردار. من میل ندارم که اگر روزی اربابها بخواهند تو بروی، مردم شکرگزاری کنند. من نمیخواهم تو مثل پدرت باشی... آقای شاه! شاید اینها می خواهند ترا یهودی معرفی کنند که من بگویم تو کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند... تو نمیدانی اگر یک روز صدایی بلند شود و ورق برگردد، هیچکدام از اینها که اکنون دور تورا گرفته اند، با تو رفیق نیستند. اینها رفیق دلارند. اینها دین ندارند. اینها وفا ندارند. دارند همه چیز را به گردن تو بیچاره می اندازند». فریاد گریه و شیون در قم پیچید. دو شب کسی نخوابید. شام غریبان، غریبانه تر از همیشه برگزار شد.

در تهران، علم به شنیدن گزارش این سخنرانی، فرماندهان نظامی را به خانه اش طلبید. در مهتابی خانه، با صدای بغض کرده به آنها گفت «یک آخوند حق ندارد به مقدسات ملی ما توهین کند.» وتهدید کرد که به کاخ نخواهد رفت تا تکلیفها روشن شود «یا استعفا بدهید و یا بسر اعلیحضرت، به روح پدرم، اول تک تک شما و بعد خودم را میکشم.» اسلحه یی نیز در دست او بود. جلسهٔ سران نظامی فوراً به ریاست نصیری تشکیل شد. یک گروه ویژه کماندو یی از ساواک مأموریت مهمی گرفت. این گروه در ساعت ۳ بامداد آیت الله خمینی را از قم ربود. در همان زمان آیت الله بهاء الدین محلاتی در شیراز و آیت الله سید حسن طباطبائی قمی در مشهد، دستگیر شدند. همگی سه نفر آقایان پس از اعزام به تهران، در زندان ستاد ارتش زندانی شدند.

فردا، روز پانزده خرداد بود آفتاب هنوز سر نزده، خبر دستگیری آیت الله خمینی و دیگران، مسجد به مسجد، شهر به شهر رفت و تمام ایران را در برگرفت. نزدیک ظهر از بازار تهران و دور صحن قم صدای مسلسل ها برخاست. مردم دسته دسته در راه بودند. بسوی قم، بسوی تهران.

در خیابان چهار مردان قم شلیک مسلسل ها، زنان را که در جلو تظاهرکنندگان فریاد برداشته بودند، به زمین ریخت. در سر پل باقرآباد تهران مأموران چهار اتوبوس که روستائیان ورامین را می آورد متوقف کردند و مسافران آن را به مسلسل بستند. رژیم به خشونتی خونین و بی سابقه دست زده بود. علم پس از تهدید شب قبل می رفت تا کار را یکسره کند. هرچه روز به شب نزدیکتر شد، گلوله های بیشتری باریدن گرفت. رادیو، تصمیم دولت را برای اعلام حکومت نظامی پخش کرد. از ساعت ۸ شب از خانه هایی که کسان آنها برنگشته بودند، صدای شیون بلند شد. قربانیان این روز را بسیار نوشته اند. از جمله ۱۵ هزار تن که تنها چهار هزار آن در قم بودند. پاکروان فردای آن روز در مصاحبه یی فاش کرد که جناحهایی از هیئت حاکمه معتقد به شدت عمل و گروهی طرفدار گفتگو و مماشات بوده اند. او اعلام کرد که مدارکی به دست آمده که نشان می دهد برای مردم تهران، تبریز، قم و شهر ری از خارج پول رسیده بود. عصر روزنامه ها تیتر زدند «۱۵ رهبر مذهبی به دادگاه نظامی فرستاده میشوند، ممکن است به اعدام محکوم گردند.»

مصاحبه‌های شاه، علم و دیگر سران مملکت در روزهای بعد و داستان ساختگی عبدالقیس جوجو که گفته شد از عبدالناصر پول برای مردم تهران می‌آورد و دستگیر شد— که ناشیانه ساخته شده بود و بعداً رژیم خود به آن پایان داد— و دیگر ترفندهای رژیم نتوانست از اهمیت روز پانزده خرداد بکاهد. ابوالحسن بنی‌صدر پسر حاج آقا نصرالله بنی‌صدر، روحانی صاحب نفوذ همدان که در دوران شریف امامی به خارج کشور گریخته بود، درنشریه ایران آزاد— ارگان ایرانیان مبارز خارج از کشور— همان روزها نوشت: «مسالمت و مسالمت‌جوئی در خور دشمن نیست، استعمار را از پا در نمی‌آورد، پانزده خرداد قدم اوّل در مبارزه قاطعانه و بهر قیمت با نیروی استبداد و استعمار بود».

حکومت نظامی نتوانست سکوتی طولانی ایجاد کند. در پاسخ اعتراض های مردم سراسر کشور که به قم منعکس می‌شد علمای شهرستانها با «مهاجرت» به تهران، دولت را در وضع مشکلی قرار دادند. آقایان مرتضی حائری یزدی، کاظم شریعتمداری و نجفی مرعشی(قم) محمد هادی میلانی و مجتبی قزوینی (مشهد) حسینعلی منتظری و ابراهیم امینی (نجف‌آباد) خادمی و عبدالجواد اصفهانی (اصفهان) سید علی بهبهانی، مصطفی و مرتضی علم الهدی (اهواز) مرتضی پسندیده (خمین) سید نصرالله بنی‌صدر و ملا علی همدانی (همدان) احمد خسروشاهی، عبدالله مجتهدی، مهدی زواره‌یی، نجفی اهری، بنی هاشمی، هاشمی تبریزی و عبدالعلی موسوی (تبریز) روح الله کمالوند و عیسی جزایری (خرم آباد) بحرالعلوم و ضیابری (رشت) عزالدین حسینی (زنجان) طاهری موسوی، محی الدین فانی، صدرالدین حائری و محمد امام (شیراز) ابوالحسن قزوینی(قزوین) محمد صدوقی (یزد) روح‌الله خاتمی (اردکان) صالحی کرمانی و محمد حسن رفسنجانی (کرمان) حسین نسابه و عندلیبی (داراب) علی اکبر هاشمی (رفسنجان) عبدالجلیل جلیلی (کرمانشاه) و... از جمله علمایی بودند که به تهران آمدند.

شاه که در روزهای ۱۶ و ۱۷ خرداد، دوبار بوسیله تلفن با کندی درباره این حوادث مذاکره کرد، تا از پشتیبانی او مطمئن شود، قصد داشت با ادامه خشونت، کار را یکسره کند. روشی که علم و بعضی فرماندهان نظامی توجیه میکردند. اما آمدورفت این و آن، گزارشهای پا کروان، ملاقات آقای کمالوند با شاه رژیم را به نرمش واداشت. سرانجام، با ملاقات آیت‌الله خوانساری در زندان با آیت‌الله خمینی موافقت شد. انتشار خبر این ملاقات، و اطمینان مردم از زنده بودن رهبرشان، از التهاب ها کاست.

سه روز بعد شاه در همدان و در جمع دهقانانی که برای دریافت سندهای مالکیت آمده بودند به تحلیل حوادث ۱۵ خرداد پرداخت «... مرتجعین کتابخانه‌ها را آتش زدند تا به زندگی بربریت برگردیم و گیشه بلیط اتوبوسها را سوزاندند چون مرتجع سیاه فکر میکند در عصر تسخیر

فضا باید سوار الاغ و قاطر شد... ارتجاع سیاه ماهیت خود را نشان داد... اما اگر ارتجاع راه خونریزی را می پسندد، ملت آماده خون دادن است و این تلاشها یک میلیمتر از سرعت سیر ترقی ما نخواهد کاست».

اشاره او به آتش زدن کتابخانه‌ها، از اشتباهی مایه می گرفت که جهانگیر تفضلی را برکنار کرد. ساواک، از پیش نقشه چیده بود که تظاهر کنندگان را بسوی مراکز فرهنگی بکشاند، و سوژه تبلیغاتی مناسبی علیه جنبش به دست رژیم بیفتد. تفضلی از این خبر داشت. روز ۱۵ خرداد کتابخانه پارک‌شهر که هدف بود، آتش نگرفت. اما تفضلی بی‌خبر، آنقدر در تفسیرهای رادیوئی گفت، تا شاه هم آنرا تکرار کرد، آنگاه اشتباه از پرده بدر افتاد. او معاونت نخست‌وزیر را از دست داد.

پس از همه اقدامات پشت پرده، پس از چهارده روز، بازارها گشوده شد. گروهی از قم به گوش مردم خواندند که بستن بازارها و ادامه مبارزه جان آیت‌الله خمینی را به خطر می اندازد.

یک ماه‌ونیم پس از آن روز خونین، رژیم، تمام زندانیان سیاسی این حادثه اعم از روحانی و کلاهی را آزاد کرد. همزمان با آن اعلام شد که آقایان خمینی، محلاتی و قمی محاکمه و احتمالاً اعدام می‌شوند. فشارها از سر گرفته شد. تلگرامها کار خود را کرد و چند روز بعد پاکروان اطلاعیه‌یی برای روزنامه‌ها فرستاد به این مضمون که چون توافقی بین آقایان و سازمان امنیت صورت گرفته که آنها دیگر در سیاست دخالت نکنند آزاد می‌شوند. آیت‌الله نجفی مرعشی فوراً وجود چنین توافقی را تکذیب کرد. پانزده روز بعد با بیرون آمدن آیت‌الله خمینی از زندان و انتقال به خانه‌یی در قیطریه، علمای شهرستانها به مهاجرت پایان دادند.

با این مقدمات، دولت آماده برگزاری انتخابات مجلس میشد. در این دوره می بایست علاوه بر جلوگیری از انتخاب افراد وابسته به گروههای مخالف، ساواک و فرمانداریها مواظب باشند تا خانها و فئودالها نیز وارد مجلس نشوند، مگر آنهایی که قبلاً در تقسیم املاک پیشقدم شده بودند. مدیران اصلاحات ارضی شهرستانها، و نمایندگان کارگران (عضو ساواک) از جمله کسانی بودند که بایست بر کرسی موروثی خانها و مالکین می نشستند.

دولت، قبلاً کنگره‌یی زیر عنوان «آزاد زنان و آزاد مردان» بر پا داشت که مدیریت آنرا «حسنعلی منصور» به عهده داشت، او و گروهی که در این دو ساله گرد آورده بود، نخستین مجمعی بودند که با تائید امریکا خود را با اصلاحات نوع امریکائی که آنرا اینک «انقلاب شاه و ملت» می‌خواندند هماهنگ کردند. ترکیب این کنگره چهرهٔ مجلس آینده را نشان داد. گرچه در جلسات بی رونق و نمایشی آن، یک دهقان کردستانی نطق یک «زن آزاده شده» را خواند، و تا مدتها کسی در نیافت! و زنی، سندِ رقیّت (به معنی مدرک بندگی) را سند رقبت (سرهم و بر وزن

مستر پیت) خواند!

از این کنگره، چهره‌های تازه به مجلس رفتند. لیست تهران که حسنعلی منصور در صدر آن جا داشت از همه جالب‌تر بود: عباس روستا (خیاط ثروتمندان تهرانی)، امامعلی حبیبی (قهرمان کشتی که رژیم می‌خواست در مقابل تختی عضو جبهه ملی او را علم کند) مجید محسنی (هنرپیشه رادیو که نقش عمقلی صمد دهقان ساده و آزاده شده را ایفا می کرد) عباسمیرزائی (نماینده کارگران دخانیات که توسط ساواک در مقابل تقی آقا شریف خوشنام، گذاشته شده بود) و...

آخرین بخش از هجوم تبلیغاتی رژیم علیه ۱۵ خرداد آنجا بود. که بعضی روزنامه‌های خارجی نوشتند که «انگلستان در واقعه ۱۵ خرداد دست داشته است.» سفیر انگلیس زیرکانه این خبر را تکذیب کرد. تکذیبی که خود کوششی برای تائید آن محسوب میشد! مجلس جدید، با ۱۵ نماینده قدیمی ۲۵۰ نماینده تازه و ۲ زن که برای اولین بار در بهارستان جا می گرفتند، وقتی آغاز بکار کرد که دنیا در تب خلیج خوکها می سوخت. میلیونرزاده دمکرات که با سخنان خوش طنینش بسیاری را فریفته بود، سرمست از حشیش و هم صحبتی با مریلین مونرو که چند بار در اتاق خواب، کاخ سفید به حضور او رسیده بود، دنیا را تا لبه جنگ جهانی سوم برد. شاه مجلسین را گشود. بزودی معلوم شد که اداره هر دو مجلس به مهندس شریف امامی واگذار شده، وشریف امامی از جانب خود مهندس عبدالله ریاضی، رئیس سابق دانشکده فنی را که جزء اولین گروه دانشجو یان اعزامی رضاشاه به خارج بود، در رأس شورا نشانده است.

با افتتاح مجلس، شاه با احساس آرامش خاطر برای اسکی بازی و استفاده از تعطیلات زمستانی راهی سن موریتس (سو یس) شد. پیش از رفتن، دستور لغو حکومت نظامی را که چهار ماه و نیم طول کشیده بود صادر کرد. محاکمه سران نهضت آزادی نیز آغاز شده بود. دادگاه نظامی سرانجام طالقانی و بازرگان را به ده سال حبس و یدالله سحابی، دکتر عباس شیبانی و احمدعلی بابائی (٦ سال) مهندس ابوالفضل حکیمی و جعفری (٤ سال) محکوم کرد. از سوی دیگر در رسیدگی به حساب غائله فارس، خوانین را به دادگاه نظامی فرستاد و در یک اقدام نمایشی، املاک آنها را بین افراد ایلشان تقسیم کرد.

این، آخرین مقاومت ها در برابر برنامه سرکوبی فئودالیسم بود.

اسدالله علم که یکی از سیاه‌ترین دولتهای مشروطه را اداره کرده بود، آماده میشد تا حکومت را به «گروه وارن» بسپارد. او در ۲۰ ماه خدمت، به آنچه گفته بود جامه عمل پوشاند، مخالفت ها را با خشونت از میان برداشت، بیش از هر دولتی پیش از خود، کشته و مجروح به جا

گذاشت. ته‌ماندهٔ آزادیهای حاصل از سقوط رضاشاه (شهریور ۲۰) توسط او روبیده شد. تمامی احزاب تعطیل شدند و ۷۰ روزنامه و مجله توقیف. بودجه‌یی که شریف امامی و امینی سعی در تعدیل آن داشتند، در بازگشت به سیاست دولت اقبال، بار دیگر متکی به وامها و اعتبارات خارجی شد. از نخستین نشانه‌های اصلاحات ارضی، سقوط ناگهانی تولید گندم و برنج و سایر مواد کشاورزی بود. دولت با بستن قراردادهایی با امریکا، مشغول وارد کردن این مواد شد.

علم چون می‌رفت از شاه موجودی ساخته بود که به ناصرالدینشاه بیش از همه شاهان پیش از خود شباهت می‌برد. اینک هر کارخانه‌یی که آمادهٔ افتتاح میشد با پیشکش مقداری سهام (نه کمتر از ۲۵ درصد کل سهام خود) به قدوم او، برای پاره کردن نوار سه رنگ، مزین می‌شد. مدالها و فرمانها نیز بین سرمایه‌داران، مقاطعه کاران و کارخانه داران، پس از فرستادن پیشکشی به دفتر مخصوص، توزیع میشد. آنها از همین طریق از مالیات معاف میشدند و از همین راه در سهمیه‌بندی کالاهای وارداتی اثر می‌گذاشتند. هر سدّ، کارخانه، نیروگاه، جاده‌یی که آماده میشد می‌بایست ماهها بلااستفاده بماند تا در مناسبتی مربوط به شاه و دربار، توسط او گشوده شود. سفارتخانه‌های ایران در مناطق خوش آب‌وهوا با حق سفره‌های کلان، همچون استانداریهای کشور، با مداخل مخصوص، بین بستگان دور و نزدیک دربار تقسیم میشد. تنظیم بودجه سالانه کشور فرصتی بود برای برادران و خواهران او تا مخارج خود را تأمین کنند. شاه، با بخشش پورسانتاژها و حق عمل‌های عمده (در ارتباط با شرکتهای خارجی) به افراد خانواده‌اش، حکومت خود را بر آنان هم تحمیل کرده بود. اگر حاجبان و دربانان دورهٔ قاجار با گرفتن چند سکّه، افراد را به حضور شاه راه می‌دادند، خانزادهٔ بیرجندی در مواقع حساس قیمت «شرفیابی به حضور شاهنشاه» را به میلیون رسانده بود. علم، اقبال، شریف امامی، زاهدی همان حاجب و معیر و خوانسالار و امین حضور بودند که ناصرالدینشاه را دوره می‌کردند. گیرم او اگر در اروپا به کاخی میهمان میشد سپاسگزار صاحب‌خانه بود، این، خود قصرها و بارگاهها در سن موریتس، رم، لندن، نیویورک و چند جای امریکا داشت. شاه قاجار اگر وقتی مُرد حرمسرایش بی مخارج بودند و گرسنه، این جانشین او، بهر معشوقه‌اش چیزی می‌بخشید که زندگی او را تأمین می‌کرد... سرانجام اینکه اگر او را یک «ملیجک» بود، شاه اینک دهها ملیجک داشت، و همسرش نیز. بیهوده نبود که علم به اندازه اقبال در دل شاه جا گرفته بود.

شاهی چنین، شادمان از آن که توانسته از جان کندی مهلتی برای تحقق بخشیدن به طرحهای او بگیرد، به پایان این مهلت می‌اندیشید. تنها نگرانی او در این دوران از سلطنتش، این بود که مبادا نتوانسته باشد، رضایت کندی و دستیارانش را به دست آورد. آذر ماه سال ۴۲ بیست ماه از مهلت او سپری شده بود که خبری چون بمب در جهان ترکید. شاه تنها رهبر دست نشانده

امریکا نبود که از قتل کندی شادمان شد. مافیای مخوف و زیرزمینی امریکا، انزجار خود و دیکتاتورهای وابسته به دنیای سرمایه‌داری را در لوله تفنگی گذاشت و مغز کندی را با آن پریشان کرد. او قربانی زیاده‌روی در تبلیغ شعارهای لیبرالیستی شد. شعارهایی که خود نیز، در عمل، بدان وفادار نبود.

با مرگ کندی، گرچه دمکراتها هنوز در کاخ سفید باقی بودند، اما همه می‌دانستند که ترکیب جانسون— همفری از مشی اعلام شدهٔ کندی فاصله خواهد گرفت. شاه نیز این را می‌دانست که نفسی به راحتی کشیده بود. از جمله یادگارهای کندی در دستگاه شاه «راکول» کاردار سفارت امریکا بود که با جدیت، همگام با گروه تازه‌یی که برای اجرای اصول انقلاب شاه و ملت آماده شده بودند، طرح آینده را می‌ریخت. نامزد انتخابی «راکول» حسنعلی منصور، با تشکیل جامعه مترقی، تمام «بچه‌های وارن» و جوانانی تازه از فرنگ رسیده را که در خط امریکا حرکت می‌کردند، گرد آورده بود. این جامعه پس از آن که لیست ۱۳۹ نفره خود را در انتخابات دوره بیست‌ویکم به مجلس فرستاد، آماده شده بود که دولت را در دست گیرد. فردای مرگ کندی، براساس برنامه‌یی که از پیش طرحریزی شده بود اعضای این جامعه «حزب ایران‌نوین» را به وجود آوردند که برنامه اعلام شده آن اجرای اصلاحات دیکته شده کندی بود. شاه آماده میشد که به عنوان سپردن دولت به اکثریت مجلس (مطابق سنت دمکراسی‌های اروپائی)، منصور دبیرکل این حزب را به نخست‌وزیری انتخاب کند.

علم در ۲۰ ماه صدارت خود، جز همه آن حوادث که آفرید، خدمات شخصی فراوانی به شاه کرد. او تا توانست از بودجه دولت، زمین‌های خاندان پهلوی را، پیش از آن که نوبت «اصلاحات ارضی» به آنها برسد، خرید. تنها ۹۰ میلیون ریال به مادرشاه داد تا پالایشگاه تهران را در املاک او بسازند. پیش از آن که قانون ملی کردن جنگلها به اجرا درآید، علم جنگلهای شاه را در مازندران و گیلان به افراد و شرکتها واگذار کرد (به عنوان مشارکت با بنیاد پهلوی). در این اراضی، سرمایه‌داران داخلی و خارجی، با استفاده از تسهیلات اعتباری و خدماتی دولت مشغول هتل‌سازی و شهرک‌سازی شدند. صدها شهرکی که در سالهای بعد در کرانه دریای خزر روئید، سود کلانی به جیب شرکتها و مؤسسات تراست تجارتی شاه ریخت.

اما شاهکار شاه پسند علم آنجا بود که بی سروصدا سفارت اسرائیل را در تهران افتتاح کرد. دیپلمات‌های اسرائیلی، در خانه سابق قوام‌السلطنه مشغول فعالیت‌های آزاد تجارتی و سیاسی شدند. تهران تا ۱۵ سال بعد تنها پایتخت یک کشور مسلمان بود که اسرائیل در آن سفارتخانه داشت. با این اقدام علم، اسرائیلی‌ها که قبلاً همکاری‌های محدودی —در حد اعزام کارشناس برای سازمان امنیت— با رژیم شاه داشتند، به فعالیت‌های گسترده مشغول شدند، دادوستد عتیقه و

فروش میوه و مواد غذائی از اولین زمینه های کاری آنها بود. بعداً با موافقت شاه دشت حاصلخیز و پر آب قزوین برای ایجاد تأسیسات مدرن کشاورزی در اختیارشان قرار گرفت.

این امکانات ویژه، در ماههای بعد رهبران صهیونیستی را بارها به تهران کشاند. درحالی که خاورمیانه و تمام کشورهای مسلمان منطقه در تب جنگی نابرابر با اسرائیل که به بهای از دست دادن سرزمینهای وسیعی از خاک مسلمانان تمام شد، می سوختند، موشه دایان قهرمان آن جنگ (ازنظریهودیان)ومنفورترین چهره‌ها از دید مسلمانان، در تهران میهمان شاه بود. ژنرال یک چشم که تجارت عتیقه را کار اصلی خود قرار داده بود، در این سفرهای پنهانی موفق به تهیه کلکسیون پر قیمتی از آثار باستانی ایران شد.

نحوست کابینه‌یی اینچنین، از سرنوشت جاده سومی که از تهران به شمال کشور کشید، دریافتنی است. جاده هراز که نخستین اقدام اصلاحی و عمرانی وزارت راه این دوره بود، از نخستین سال احداث خود با ریزش های پیاپی دهها تن از مسافرانی را که هوس رسیدن سریع‌تر به مازندران را در سر داشتند، کشت. سرنوشت دیگر طرحها بهتر از این نبود. تنها طرحهایی که از این دوران با موفقیت به یادگار ماند کارخانه مونتاژ اتومبیل «ایران ناسیونال» بود. دولت علم، خیامی ها را که ابتکار این کارخانه را در دست داشتند، با وامها و اعتبارات و تسهیلات دیگر از جانب دولت چندان امیدوار ساخت که آنها با خیال راحت بخش عمده‌یی از سهام تشکیلات خود را به نام شاه —و به دستور شاه، قسمتی از آن را به نام اردشیر زاهدی— کردند. حسین دانشور هنر پیشه دوره گردی که از دوستان دوران نوجوانی زاهدی بود، به عنوان نماینده سهام شاه و زاهدی بنیاد این نخستین کارخانه مونتاژ اتومبیل را، گذاشت.

موتور اتومبیلهای هیلمن آماده می شد تا در اتاقهائی به نام «پیکان» نصب گردد. علم توفیق آن را نیافت که «نخستین اتومبیل ساخت ایران» را به حضور شاه ببرد. با فرا رسیدن آخرین ماه سال دستور یافت که موقتاً به شیراز برود، به عنوان رئیس دانشگاه پهلوی که قرار بود با کمک دانشگاه هاروارد و متخصصان و استادان امریکائی بزرگترین مرکز آموزش عالی کشور شود.

کسی که دوران دبیرستان —رشته کشاورزی— را با تشبث و سفارش، بظاهر طی کرده بود، در رأس یک مؤسسه بزرگ علمی نشست که الگوی دانشگاه هاروارد بود. او در مصاحبه‌یی گفت: «من نوکر اعلیحضرتم، بفرمایند پیشخدمت یک اداره در شیراز باشم هم به دیده منت دارم».

پایان دولت علم، پایان یک دهه پر درد از تاریخ ایران بود که از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد. در آغاز این دهه، شورها و حالها و حماسه ها پایان گرفت. شاعران و نویسندگان اگر نه در سلولهای زندان، در گوشه های عزلت بودند، دیگر نه نیما «او را صدا بزن» می سرود، نه تولّلی

«مهتاب» را، نه کسرایی «پس از من شاعری می آید» را، نه هوشنگ ابتهاج «دختر خورشید» را.

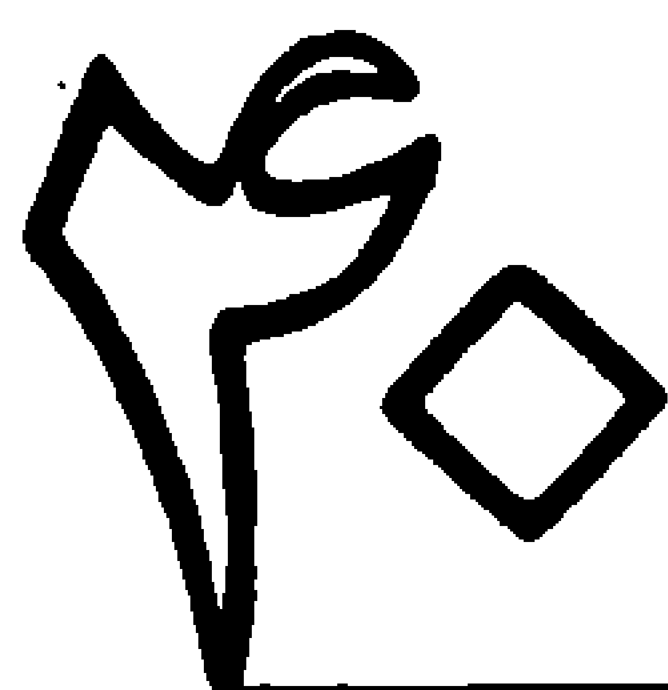
نیما، خانه اش را ابری می دید و یکسر روی زمین را ابری، با آن. شاملو، سال بد را تصویر می کرد که سال شک و اشک بود و در «زخم قلب امان جان» می گفت «بین شما کدام ــبگوئید ــ بین شما کدام تن/ صیقل می دهد/ سلاح امان جان را /برای روز انتقام؟». او هنوز امیدوار بود که موجی گرم ازخون، بیابانی را «که سراسر مه گرفته است» در بر گیرد. اما دو سه سالی بعد مهدی اخوان ثالث که کم کم امید از دست می داد، فریاد زد «سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت/ هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان/ نفس ها ابر، دلها خسته و غمگین/ درختان، اسکلتهای بلور آجین/ زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه/ غبارآلوده مهر و ماه/ زمستان است». محمد زهری نیز تصویری شادتر ازین ارائه نمی کرد «آن مرد خوشباور که با هر گریه می گریست و با هر خنده می خندید/ مردی کهن با سایه یی دیرین، دلی دیرین/ نومیدواری دشنه درقلبش فرو برده است/ اینک به زیر سایه دیوار غم مرده است».

در کار نوشته و داستان، از پیش از کودتا، پس از مرگ هدایت، آفتابی دیگر سر می کشید. جلال آل احمد که برخلاف چوبک و رسول پرویزی و دیگران می ماند تا گویای عصر و زمانه یی چنین باشد. او که همه سرخوردگیهای سیاسی را تجربه کرده بود، در آغاز این دهه به گوشه «اورازان» رفت و غم دل را با تک نگاری این ده غریب افتاده گفت. بعداً او حرفهایش را از دهان آندره ژید و ژان کوکتو و آلبر کامو، با ترجمه آثار آنان، به زبان آورد. تا دهه نحس پایان گیرد، آل احمد «مدیر مدرسه» را نوشت که به اندازه «بوف کور» هدایت در نسل جوان حاضر اثر گذاشت. راهی تازه باز شده بود. بدنبال آن «نون والقلم»، و در فاصله آنها با «تات نشین های بلوک زهرا» و «در یتیم خلیج، جزیره خارک» حرفهایش را زد. تصویر پایان این دهه را فروغ فرخزاد باقی گذاشت. او تازه به میدانی فراخ در شعر رسیده بود، بیان و اندیشه یی سوای دیگران داشت. او از نهایت شب حرف زده ــتصویر روشنی از آن روزگاران ــ:

من از نهایت تاریکی
و از نهایت شب حرف می زنم.

دولت

منصور



۱۷ اسفند ۱۳۴۲ تا ۷ بهمن ۱۳۴۳

نخست‌وزیر	حسنعلی منصور
دادگستری	باقر عاملی
خارجه	عباس آرام
کشور	جواد صدر
جنگ	سپهبد اسدالله صنیعی
دارایی	امیر عباس هویدا
فرهنگ	عبدالعلی جهانشاهی
آموزش و پرورش	هادی هدایتی
فرهنگ و هنر	مهرداد پهلبد
راه	محمود کشفیان. حسن شالچیان
بهداری	جمشید آموزگار
پست و تلگراف	فرهنگ شفیعی. فتح‌الله ستوده
اقتصاد	علینقی عالیخانی



کشاورزی	سپهبد اسماعیل ریاحی
کار	عطاءالله خسروانی
اطلاعات	نصرت‌الله معینیان
آبادانی و مسکن	هوشنگ نهاوندی
آب و برق	منصور روحانی
مشاور (رئیس سازمان برنامه)	صفی اصفیا
مشاور (امور اداری واستخدامی)	منوچهر گودرزی
مشاور (امور پارلمانی)	ناصر یگانه
مشاور	محمد نصیری. هادی هدایتی- محمود کشفیان-حسن شالچیان. عبدالعلی جهانشاهی
معاون (رئیس ساواک)	سرلشکر حسن پاکروان
معاون (جلب سیاحان)	قاسم رضایی



آیت‌الله خمینی، موجی تازه از زاویه‌ای قدیمی



جلال آل احمد، بریده از حزب
بنیادگذار نثر نو در ادبیات معاصر



روستائیان با دریافت سند اصلاحات ارضی، پای شاه را می‌بوسند



اردشیر زاهدی، رابط شاه با امریکائیان

سلام نوروز سال ۴۳ در کاخ گلستان چهره‌های تازه‌یی را در لباسهای ملیله‌دوزی و کلاههای پردار، به چشم قدیمی ها نشاند. وکیلان مجلس آزاد مردان و آزاد زنان در ژاکت های کرایه‌یی که بر تنشان زار می زد، اولین دفعه بود وارد این کاخ میشدند. تفهیم تشریفات درباری به وزیران و وکیلان تازه، که دو زن نیز برای نخستین بار در بینشان دیده میشد، کار مشکلی بود.

شاه که اینک با پسر سه سال‌ونیمه‌اش دلخوش بود، احساسی داشت، شبیه به پدرش وقتی که تمام مواضع قدرت را فتح کرده، شاهزادگان و رجال قاجار را دور ریخته، طبقه تازه‌یی را به قدرت رسانده بود. ۴۲ سال پس از کودتای سوم اسفند، دومین نسل از رجال در برابر قدرت مطلقه پهلوی عوض می‌شدند. محمدرضا شاه چون به صف حاضران در سلام نظر می انداخت، نسل تازه‌یی را می دید که همه در دوران او به شغل و مقام رسیده بودند. رجال دوران پدرش، و آنها که دوران ضعف او را به یاد داشتند یک یک یا می مردند، و یا پیر و بیمار در صف سناتورها ایستاده به او تعظیم می کردند. شاه توانسته بود، دوران سخت انتقال را طی کند. در دولت تازه، تحصیلکردگان دانشگاههای معتبر امریکا و اروپا، با طرحها و نقشه‌های بزرگ و پر رقم حاضر بودند. شاه نه تنها رکورد سلطنت پدر را شکسته بود، بلکه سلطنت خود را با ثبات‌تر از او می دید. اینها غروری را در او بیدار می کرد که تنها در تشریفات پر زرق‌و برق ارضا میشد.

دولت حزب ایران‌نوین، با مطالعاتی که منصور از دوران دولت اقبال، در شورایعالی اقتصاد، صورت داده بود، برای تمام امور مملکت طرحهایی داشت که در منتهای خود می بایست ایران را به کشوری مصرف کننده و مطابق الگوهای غربی بدل کند. در این طرحها، به تربیت نیروی انسانی آشنا به ظواهر تمدن غرب، تغییر بافت شهرها، اصلاحات ارضی، صنایع مونتاژ، مکانیزه کردن کشاورزی و تشکیل تعاونی های زراعی (براساس الگوی کیبوتص های اسرائیل)، اصلاحات اداری و تغییر سیستم متمرکز دولت، سرگرم داشتن مردم به امور غیر سیاسی، گسترش رادیو و تلویزیون و رشته های مختلف ورزش... توجه خاصی شده بود.

همه این برنامه‌ها در سیستم فاسد اداره مملکت به سرعت به ظاهرسازی و تغییرات روبنائی فریبنده می انجامید. ساختمانهای بلند برای وزارتخانه های تازه تأسیس شده، با پیش بینی سالن کنفرانس و طبقه مخصوص «آقای وزیر» که میهمانان خارجی در آنجا به گفتگو با همتایان زباندان و شیک ایرانی خود بنشینند. هتلهای بزرگی که به «هیلتون» اضافه میشدند تا دلالان بین المللی، میهمانان همیشگی، اعضای کنگره‌ها و کنفرانس‌ها را در خود جا دهند. شعبه‌های بانکهای بزرگ امریکائی و اروپائی که تسهیلات بانکی برای نقل و انتقال پول را ممکن سازند. خیابانهای تازه‌یی که بوتیک ها و مغازه‌هایی به سبک پاریس، با ویترین‌های پر زرق و برق آنها، میل به خرید و مصرف را در رهگذران زنده نگهدارد. سینماهای متعددی که می بایست آخرین فیلمهای ساخته هالیود، سین سیناتی را به نمایش بگذارند. رستورانهایی که فهرست غذایشان به انگلیسی نوشته شده باشد. کاباره‌ها و دانسینگ‌های بزرگ با نامهایی مشابه کاباره‌های پاریس و لندن و نیویورک که تا بامداد، بخشی از مردم بالانشین مرفه و خوش به احوال تهران را سرگرم نگهدارند. سپاهیان دانش (معادل ایرانی سپاه صلح ابتکار کندی) که می بایست مظاهر تمدن شهری را همراه با آداب مسواک زدن، لباس پوشیدن، و سواد خواندن و نوشتن به روستائیان بیآموزند، و در نخستین سالهای تصاحب زمین و آزاد شدن از قید نظارت ارباب، میل به فرار به شهر را در دل جوانان روستایی بیدار کنند. مجلات رنگین پر زرق و برق پر از آگهی های اجناس خارجی، شرح زندگی خصوصی هنرپیشگان خارجی و معادلهای ایرانی شان، رومانهای عاشقانه و گزارشهای مبتذل و برانگیزاننده که می بایست در عین تشویق به مصرف بیشتر، جای خالی نشریات آزاد را پر کنند. خانه های جوانان، کلوبها، باشگاههای رقص و قمار که می بایست بجای کلوبهای سیاسی و احزاب سابق سرگرمی هائی برای نسل تازه فراهم آورند. مجلات مد و یاترجمه آنها به فارسی که می بایست الویس پریسلی، پل نیومن، جان وین، جیمزدین، الیزابت تایلور، و سوفیالورن‌های وطنی را هر روز بیشتر و بیشتر کنند ــ تا به قول مشاور کندی: «کاستروها اجازه رشد نیابند»ــ. صدها و بل هزارها کلاس درس زبان، کلاس تعلیم پیانو، کلاس رقص و... که می بایست نسل متمدن و امروزی را به ابزار پیشرفت در زندگی اجتماعی مجهز دادند. پروازهای روزانه شرکتهای هواپیمائی که مشتاقان را به اروپا و امریکا ببرند و باز گردانند و... و... بسرعت ظاهر جامعه را در نخستین سالهای «انقلاب شاه و ملت» دیگرگون می کرد. این جلوهٔ ظاهری اصلاحاتی بود که مدام رهبران و شخصیت‌های جهانی برای تماشای آن به ایران می‌آمدند و خبرنگاران نشریات غربی آنرا در صفحات خود، همراه عکس هایی از خانواده سلطنت که چشم براه فرزند دیگری برای شاه بودند، چاپ می کردند. اما همهٔ اینها، قشر باریک اما روبه افزایشی از جامعه شهری را در بر می گرفت. واقعیت کشور در نقاطی دوردست، به ترتیبی دیگر بود.

روغن نباتی که مدام برای مصرف آن تبلیغ میشد به مذاق مردمی که سالها به روغن کرمانشاهی خو داشتند، خوش نمی‌آمد. لباسها و پارچه‌های وطنی که سالها به چوبک و صابون آشتیانی عادت داشتند در برابر پودر فاب مقاومت می کرد. لیموناد را «پپسی کولا» از میدان بدر برده بود، اما در آشپزخانه ها، اجاق گاز هیولائی بود که مدام حادثه می‌آفرید. پنکه‌های ژاپنی و کولرهای انگلیسی جای زیرزمین‌های خنک را پر نمی کرد. مصالح ساختمانی جدید، ساختمانهای تازه‌یی پدید می آورد که فهمیده‌ها و آنها که آسایش معماری اصیل ایران را دیده بودند از سقف‌های کوتاه و دیوارهای نازک آن فراری بودند. تضادهای فرهنگی، اختلافات خانوادگی را دامن زده، میزان طلاق در شهرها چند برابر شده، فرار زنان و دختران و پسران جوان از خانه هایشان بمراتب بیشتر. روابط بی‌پروای سپاهیان دانش (نمایندگان تمدن شهری) با دختران چشم‌وگوش بسته روستایی در چند مورد به قتل و خونریزی و درگیریها منجر شده، در دهها ده، ژاندارمری محل برای تحمیل سپاهی دانش، ناگزیر به مداخله شده بود... اگر تمام اینها عوارض ناگزیر برخورد جامعه‌یی عقب افتاده با مظاهر تمدن امروز به حساب می آمد، چه بسیار مسایل نیز چاره‌پذیر بود و چاره نمیشد:

در روستاها، روستائیان پس از آن که شادمانه پای شاه و یا دست رئیس اصلاحات ارضی محل را می بوسیدند و ورقه مالکیت را به خانه می بردند، به امامزاده ده می رفتند و شکر خدا را بجا می آوردند. آنها روز بعد بر سر تقسیم آب یا تعیین محدوده ملک خود، با یکدیگر درگیر می شدند. خصومت جای برادری را می گرفت. با آغاز فصل کشت سرگردانی‌ها افزون میشد، نبودن بذر، نشناختن راه برای تأمین آن، و دهها مشکل دیگر زمینهائی که روستائیان خود را مالک آن می دانستند، بدون کشت رها میشد. آنها آنقدر می کاشتند که از گرسنگی نمیرند. طرح از امریکا آمده اصلاحات ارضی، در فاصله یک سال پس از اجرا، تولید کشاورزی کشور را به نصف تقلیل داد، همزمان با روزهایی که نمایندگان دولت، در پایتخت‌های دنیا در پی گدایی گندم، برنج و سایر مواد اولیه غذایی بودند، کشاورزان ناتوان از اداره ملک خود، راهی شهرها می‌شدند. در شهرها،آنان در ساختمانهایی که توسط مالکان سابق ساخته میشد، کارگران آرام و بی آزار و ارزانی بودند که می‌توانستند هر چند ماه با بغلی از اجناس پلاستیک و نایلون و پارچه‌های ژاپنی و انگلیسی به‌ده برگردند، با این تفاوت که چپق خود را با سیگار عوض کرده، جوانهاشان نماز از یاد برده، ریش تراشیده، دمی به خمره زده، راه لاله‌زار و قلعه زاهدی را یافته بودند. مأموران ژاندارمری، کمتر جوانی برای اعزام به سربازی در دهات می یافتند. اما افسران ارتش که هر سال تعدادشان رو به افزایش بود، از نظر داشتن «مصدر» هنوز دچار مشکل نبودند. دامداری سنتی وضعی از این غم انگیزتر می یافت. بزودی برای تأمین گوشت، و مواد لبنی، وارد کنندگان راهی استرالیا، هلند و

بلغارستان شدند.

این تصویر فشرده، روستاهایی خلوت و ماتمزده را نشان می دهد. در مقابل، تهران و چند شهر بزرگ بسرعت در دوران انقلاب سفید ـ که شاه پس از کشته شدن یکی از کارکنان اصلاحات ارضی اعلام داشت دیگر سفید نیست و بخون رنگین شده است ــ چهره عوض می کردند. یورش بطرف زمین بازی و بساز و بفروشی، شهرک های تازه یی در کنار شهرهای بزرگ ایجاد میکرد که طبقه متوسط در آن ساکن میشدند. آنسوتر در زاغه ها و حلبی آبادها و حصیرآبادها هزاران تن از روستائیانی که به عنوان کارگر فصلی ساختمانی جذب شهرهاشده بودند، زندگی نکبت باری داشتند. مأموران شهرداریها، هرازگاه حلبی ها و حصیرها و چادرهایشان را بر سر آنها خراب می کردند. بی برنامگی در آموزش و پرورش از همه جا بیشتر بود، نظام تعلیمات اجباری ابتدائی هزاران تن معلم و هزاران مدرسه طلب می کرد که تربیت و ایجاد آن یک روزه ممکن نبود. ماشین دیپلم زنی بسرعتی حیرت آور، هر سال بیش از سال قبل دانش آموزانی را که از سطح متوسط مواد قدیم بی بهره بودند، بیرون می ریخت. آنها با داشتن دیپلم پشت در کارگزینی ادارات و یا دانشگاهها و کنکور تلنبار می شدند. دولت برای تأمین آب و برق و سایر خدمات شهرهایی که گسترش می یافت، و صنایع تازه یی که با خرید ماشین های خارجی ایجاد میشد، در مضیقه بود. منصور دائم از «چهارچوب سازندگی» دم می زد. واقعیت این بود که نمایشات رژیم تنها آنجا مفید افتاده بود که دولت برای دریافت وام و اعتبار خارجی دچار مشکلی نبود. بانکداران و صرافان جهان، و دولتهای صنعتی با رغبت بسیار قرضهایی. با بهره سنگینی به ایرانیان می دادند. با این پول، دولت از خود آنها خرید می کرد. باز پرداخت اصل و فرع بدهی ها، امکان سرمایه گذاری در برنامه های تولیدی کشاورزی و صنعتی را از دولت می گرفت. تنها خریدهای خارجی، با استفاده از وامها و اعتبارات جدید ممکن بود.

وارداتی چنین تحمیلی و بی برنامه عوارض سنگینی داشت. هزاران وسیله برقی تازه، بدون لوازم یدکی و امکان تعمیر، بلااستفاده میماند. چنانکه بسیاری از کالاهای وارداتی در انبارهای گمرک مرزهای کشور می پوسید، یا فاسد می شد. دولت برای تأمین هزینه های جاری هر دم افزون خود، چاره یی جز سخت گیری در وصول مالیاتها نمی دید. سرمایه داران، بازاریان، عمده فروشان و وارد کنندگان نیز مدام بر نرخ کالاها می افزودند، بار تمام این ندانم کاریها بردوش مردمی می افتاد که رشد طبقه خاصی از ثروتمندان را ناظر بودند. خیابانهای تهران و چند شهر جنوبی و شمالی کشور برای عبور مارکهای مختلف اتومبیلهائی که هر سال وارد میشد، دیگر تنگ شده بود. یکی از نخستین اقدامات دولت منصور کوشش برای تغییر سیستم شهرداریها و تهیه نقشه جامع شهرها بود که فرح همسر شاه که از دانشکده معماری پاریس به کاخ نقل و انتقال کرده بود، برای آن

خیالهائی داشت. او تنها کسی از همشاگردانش بود، که پیش از فارغ‌التحصیلی، فضائی چنین بزرگ برای تجربه درس های ابتدائی دانشکده معماری پاریس پیدا کرده بود.

ضیاءالدین شادمان یکی از اعضای حزب ایران‌نوین که به شهرداری پایتخت منصوب شده بود، در حال کشیدن اتوبانی در شمال تهران بود، تا هم از کنار اراضی سید ضیاء (سعادت‌آباد) بگذرد، و هم میهمانان خارجی را امکان دهد که از فرودگاه یکسره به هتل هیلتون، یا کاخهای شمیران برسند، بی آن که نیازی به گذشتن از میان شهر زشت باشد. کار دیگر او ساختن بلواری در روی «آب کرج» بود که می‌بایست «بلوار الیزابت دوّم» نام گیرد. قبلاً خیابان «آیزنهاور» —ادامه شاهرضا— گسترش یافته بود، و میدانی هم در کنار آن، نام «کندی» گرفته بود. «روزولت» خیابانی به نام خود داشت. تنها «ترومن» بدون یادبود مانده بود— به مکافات حمایت از دولت مصدق—. در این نامگذاریها، تنها مشکل، برداشتن نام همسران قبلی شاه از روی میدانها و خیابانها بود: میدان فوزیه. میدان و خیابان ثریا! شهرداری دولت ایران‌نوین، بسرعت دست به کار ظاهرسازی شد. جمع‌آوری گدایان از خیابان، برنامه تفریحی هر روزه دکانداران و عابران خیابانهای مرکزی شهر بود.

همچنان که آخرین درشکه‌ها برچیده شد. قبلاً «ماشین دودی» به موزه بدل شده بود. پاسبانان از ورود گله‌ها، کاروان شترها و الاغهایی که بار نمک داشتند و نان خشک در برابر آن می‌بردند، و یا فروشندگان دوره‌گرد —طوافان— جلوگیری می‌کردند. منصور در دفتر تازه‌یی، با دکور تازه، مستقر شد. یک سیستم مخابراتی ویژه بین شاه و او و وزیرانش برقرار گشت. این گروه تازه نفس کاری را که از دوران دکتر اقبال آغاز شد، و فضای باز سیاسی کندی چند سالی در آن وقفه انداخت، آغاز کردند. مجلات و روزنامه‌های تازه که کاری به مسایل سیاسی نداشتند با چاپ رپورتاژهای رنگی از زندگی شاه و فرزندانش در کاخ، و گاه نیز گزارش هایی از منصور و خانواده‌اش —به سبک تبلیغات امریکائی درباره زندگی کندی و ژاکلین— دوران تازه و تازه به دوران رسیدگان را یادآور میشدند. در این نشریات اخبار: حوادث شهری، تشکیل انجمن لختی ها، مصاحبه با زنانی که مدیرکل و رئیس ادارات شده بودند، مسابقات پر سروصدای فوتبال، رقابت‌های ویگن با منوچهر، دلکش با مرضیه، جلسات نمایش مد لباس در هیلتون، گاردن پارتی ها، کنسرت‌های هنرمندان وطنی و گروههای جاز، دیدار پر سروصدای جینالولو بریجیدا از تهران و... جای مباحثات و مناقشات داغ سیاسی دوره‌های قبل را می‌گرفت. حسن ارسنجانی ترجیح می‌داد که از رم مقالاتی درباره «جنس زن» به تهران بفرستد. امینی به جرم زمینخواری به بازپرسی کشیده می‌شد، تا تضمینی برای جلوگیری از فعالیت سیاسی او در دست رژیم باشد.

منصور، در ابتدای کار با فرستادنِ جواد صدر وزیر کشور به قیطریه و ابلاغ آزادی آیت الله خمینی برای رفتن به قم، گامی در جهت تجبیب مراجع روحانی و مردم مسلمان برداشت. مردم ورود رهبر خود را به قم با جشن و شادمانی، استقبال کردند. آن اتفاقی که امینی، شاه را از آن ترساند، رخ داده بود. حالا چشم همهٔ مردم مسلمان به مرجعی بود که در راه حق گویی تا پای اعدام رفت. سالگرد ۱۵ خرداد در پیش بود، بعضی از روحانیون میانه‌رو، که نفوذ و احترام رو به افزایش آیت‌الله خمینی را مانعی در راه نفوذ خود و رفت‌وآمدهای پشت پرده با رژیم می دیدند، بعد از رسیدن آقای خمینی به قم، مسایل تازه‌یی در حوزه مطرح کردند. سخن از لزوم پاکسازی حوزه بود، و یک مرکزتبلیغاتی می کوشید خط تازه‌یی بگشاید. آیت الله خمینی در اعلامیه‌یی که برای اعتراض به حکم دادگاه نظامی در بارهٔ سران نهضت آزادی منتشر شد، این توطئه را خنثی ساخت وتوجه مردم مسلمان را بسوی مسئله‌یی مهمتر —روابط دولت با اسرائیل— جلب کرد. مرگ مادر مهندس بازرگان، فرصتی بود تا مردم مسلمان دلبستگی خود را به جنبش اسلامی یادآور شوند. دولت از چاپ آگهی های تسلیت که هزارها بود، جلوگیری کرد. اما در همان روزها، با تذکر تند آیت الله خمینی تغییر متن سوگند افسران ارتش —که به منظور راه دادن افراد غیر مسلمان به ارتش صورت گرفته بود— منتفی شد. شرایط آمادهٔ انفجاری بود که انتشار لایحه «مصونیت قضایی کارکنان مستشاری امریکا» فرصت آنرا به وجود آورد.

از آخرین سال صدارت دکتر اقبال، با گسترش حضور مستشاران امریکائی در ارتش، و تجهیز ارتش به مدرنترین سلاحهای امریکائی که با توجه به حوادث بین‌المللی و تغییر رژیم در عراق و گسترش نفوذ عبدالناصر ضروری بنظر می رسید، بحث بر سر دادن مصونیت قضایی به نظامیان امریکا در کار بود. شاه که مدام در بارهٔ اقدام پدرش درالغای کاپیتولاسیون سخن می گفت، با این کار که عملاً برقراری دو باره کاپیتولاسیون بود، مخالفتی نداشت. شریف امامی و امینی به علت فراهم نبودن شرایط از این کار تن زدند. علم، متن قرارداد را که از پنتاگون فرستاده شده بود، در هیئت دولت به تصویب رساند، و در غیاب مجلس شورا، آنرا به سنا داد. لایحه در کمیسیونهای سنا بود که دولت علم رفت. منصور راه دیگری برگزید. او مغرور به قدرت حکومت، آن پنهانکاری را که علم بکار گرفته بود، کنار گذاشت و قرارداد را به عنوان «ماده واحده» به مجلس داد. علم، این قرارداد را به عنوان ضمیمهٔ لایحه پیوستن ایران به «قرارداد وین» به سنا داده بود، تا از انتشار وعلنی شدن جداگانهٔ آن جلوگیری کند. در پایان بهار سال ۴۳، سناتورهای پیر و بیمار را از تعطیلات به جلسه فوق العاده فرا خواندند، آنقدر جلسه را کش دادند تا به نیمه‌شب رسید و درحالی که آنان غرق خواب بودند، رئیس سنا و دولتیان با تردستی لایحه را پیش کشیدند، و برخلاف آئین‌نامه داخلی خود، در همان نیمه‌شب رأی به آن دادند. لایحه در مجلس شورا نیز با

نهایت رازداری و مخفی کاری مطرح شد و باز در جلسهٔ فوق‌العاده‌یی، با قید فوریت، به آن رأی گرفته شد. تنها یک مخالف سخن گفت، آنهم با احتیاط. منصور با تفرعن همیشگی به مخالفت‌های واهی تاخت. اما احتیاط رژیم از آنجا پیدا بود که در مجلس ساخته کنگره آزاد مردان و آزاد زنان که هیچ مخالفی در آن راه نداشت، لایحه با ۷۴ رأی موافق و ۶۳ رأی مخالف به تصویب رسید. این احتیاط کاریها نشان می‌داد که رژیم خود از عواقب کار می‌ترسد. شاه، نمی‌خواست بر سر موضوعی مربوط به امریکائیها در ماجرائی درگیر شود. در آنصورت دمکراتهای کاخ سفید دیگر نمی‌توانستند از او به عنوان «رهبر قدرتمند جزیره ثبات در خاورمیانه» تجلیل کنند. چند روز پس از تصویب لایحه، حکومت برای جشن تولد شاه آماده میشد، بیش از همیشه تدارک چراغانی دیده شده بود. انفجار در همین روز رخ داد.

تقویم و گردش زمان در آن سال بازی غریبی کرد. میلاد حضرت فاطمه(ع) که با محاسبه تاریخ قمری آیت‌الله خمینی نیز در آن روز متولد شده، به چهارم آبان افتاد! در قم نیز جشن بر پا بود. زایران بسیار، مدارس علمیه تعطیل. مردم صدصد، از اطراف در مدرسه فیضیه برای شنیدن بیانات رهبر تازه از زندان رسته خود جمع شدند. در این روز حادثه‌یی تاریخی رخ داد که در بطن خود تاریخ ایران را دوباره نوشت. سخنان آقای خمینی با «انالله و اناالیه راجعون» آغاز شد، هر دم اوج گرفت و تندتر شد. برای نخستین بار پرده از لایحه مصونیت قضائی نظامیان و غیر نظامیان مستشاری امریکا، بالا زده شد. صدا از جائی بر نمی‌خاست. رهبری که پس از ۱۵ خرداد چشم همه مخالفان و مردم مسلمان به او بود به ارتشیان، به مردم مسلمان، به روحانیون اعلام خطر کرد و گفت «امروز تمام گرفتاری ما از امریکاست. تمام گرفتاری از اسرائیل است. اسرائیل هم از امریکاست. این وکلا هم از امریکا هستند. این وزراء هم از امریکا هستند. همه دست نشانده امریکا هستند». این صریح‌ترین بیانها و تحلیل‌ها در باره ماهیت رژیم، از آغاز وابستگی رژیم به امریکا بود. تمام آن شب را چند چاپخانه مخفی در قم به چاپ چکیده‌یی از این سخنان مشغول بودند، در اعلامیه‌یی که پس از آن از سوی آیت‌الله خمینی صادر شد آمده بود «مجلس به پیشنهاد دولت، سند بردگی ملت ایران را امضاء کرد، اقرار به مستعمره بودن ایران نمود».

روزهای بعد را شاه و منصور در جلساتی در بسته با دیپلمات‌ها و نظامیان امریکا گذراندند. منصور در جلسه ۹ آبان مجلس به پاسخگویی برخاست «مصونیت سیاسی... خاص این مملکت نیست. در کشورهای همسایه هم سابقه دارد». یورش آغاز شد، گروه برگزیده‌یی از ساواک به سرپرستی سرگرد سیف عصار (فرزند عماد عصار مدیر نشریه آشفته) نیمه شب ۱۳ آبان به خانه آیت‌الله خمینی ریختند. آنان با سرعت و دزدانه او را به تهران رساندند و یک راست به فرودگاه نظامی. آنجا سرهنگ مولوی رئیس ساواک با بی‌سیم به شاه که بیدار مانده بود، گزارش

می داد. سپیده نزده هواپیما از باند برخاست. راهی ترکیه شد. صبح نظامیان و کماندوها و افراد ساواک آماده بودند تا از تجدید فاجعه ۱۵ خرداد جلوگیری کنند. آنها به خانه آیت‌الله نجفی مرعشی که در آنجا سید مصطفی خمینی مشغول تبادل نظر با مراجع بود ریختند، فرزند آیت الله خمینی را به قزل‌قلعه بردند. اعلامیه‌یی دو خطی در تمام روزنامه ها چاپ شد: «طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی چون رو یه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور، تشخیص داده‌شد، لذا در تاریخ ۱۳ آبان از ایران تبعید گردید».

روزهای بعد سرکوبی ها و دستگیری‌ها با تمام شدتِ ممکن نشان داد که رژیم جواز مقابله و کشتار گرفته است. یک‌ماه‌ونیم بعد، به درخواست بعضی از مراجع، و به دنبال گفتگوهایی با دکتر اقبال —وزیر دربار— حاج آقا فضل‌الله داماد آیت‌الله خوانساری راهی «بورسا» شد، در آنجا با رهبر تبعیدی مسلمانان ایران ملاقات کرد. بار دیگر، اطمینان یافتن مردم از سلامت آقای خمینی، آرامشی به قم داد. بعضی از مراجع نیز در کار عادی سازی اوضاع و محیط موثر بودند.

به دنبال این حادثه، دولت منصور، با خیال راحت کار «برنامه‌ریزی در چهارچوب سازندگی» را آغاز کرد. حضور فعال ایران در پیمان سنتو— که عباسعلی خلعتبری نماینده ایران برای دومین‌بار به دبیرکلی آن برگزیده‌شد— مسافرتهای پی در پی نظامیان عالی رتبهٔ امریکائی به تهران، همزمان با آن مسافرتهای متعدد لوی‌اشکول نخست‌وزیر اسرائیل و موشه‌دایان و دیگر صاحب‌نامان صهیونیست —که خبر آن هرگز منتشر نمیشد— نشان می داد که امریکا مدام تکیه‌اش را بر ارتش و سازمان مجهز امنیت ایران بیشتر می کند. اینها همه تحت‌الشعاع سفرهای پادشاهان و رؤسای جمهور کشورهای مختلف به تهران قرار می گرفت که‌فرصتی برای تبلیغ در باره اصلاحات و شخصیت شاه ایران، به نشریات مختلف بین المللی می داد.

مخالفان در ضعیف‌ترین دوران فعالیت خود— از سال ۲۰— بسر می بردند. پیام تند دکتر مصدق «جبهه ملی دوم» را بهم ریخت. طرفداران سابق نهضت و مصدق راه فعالیت های آزاد تجارتی، یا تدریس بی‌سروصدا در دانشگاهها و مؤسسات را در پیش گرفتند. جز اعتصابهای پراکنده— که فوراً سرکوب میشد— و یا تظاهراتی در دانشگاه— مثلاً در ۱۶ آذر سالگرد یورش به دانشگاه در سال ۳۲— خبری نبود. «اصلاحات ارضی» و تبلیغات گسترده جهانی در باره پیشرفت های ایران، رهبران حزب توده را در خارج کشور، به اشاره کرملین، وادار کرده بود که با ناز و کرشمه هایی آن را تائید کنند. تعداد توده‌ایهای سابق که به دستگاههای دولتی پیوسته، شغل می گرفتند، رو به افزایش بود. تنها بخش کوچکی از هزاران دانشجوی ایران که راهی دانشگاههای امریکا و اروپا می شدند، به جریانهای مخالف می پیوستند. آنها در تظاهرات علنی

خود.با روی پوشیده شرکت میکردند تا خانواده‌هایشان در تهران به مشکل نیفتند. حزب ایران نوین، با استفاده از امکانات دولت، هر روز در گوشه‌یی از مملکت شعبه می گشود. طالبان مقام و مال با پیوستن به این حزب، آیندهٔ شغلی خود را بیمه می کردند. کاری که حزب ایران نونیمورناش (در دورهٔ رضاشاه) و حزب اراده ملی سید ضیاء و حزب مردم سید محمد صادق طباطبائی، حزب دمکرات قوام، حزب ملیون اقبال و حزب مردم علم در دورهٔ جدید نتوانسته بودند صورت دهند، این حزب موفق به انجام آن شده بود. از احزاب قدیمی، حزب مردم هنوز چند نفری در مجلسین نماینده داشت، و جلسات میهمانی بر پا میکرد، و گاه در مواقع بی‌ضرر، مخالفتی در مجلس ابراز میداشت. این حزب، به شاه امکان می داد تا در کتابی که می نوشت به کشورهای سوسیالیستی و رژیمهای تک حزبی بتازد. چند حزب همچون «پان‌ایرانیست» تنها نابلوئی داشتند و کمتر از صد نفری علاقمند.

منصور برای تأمین هزینه طرحهایی که در سازمان برنامه به ریاست صفی‌اصفیا، و به کمک مهدی سمیعی و خداداد فرمانفرمائیان —دو متخصص برجسته مسایل اقتصادی از دانشگاههای امریکا— تهیه میشد «بزرگترین مناقصه نفتی جهان» را در نشریات بین‌المللی آگهی داد. سه گروه امریکائی، یک گروه امریکائی هلندی، و گروه شل برندهٔ مناقصه شدند. چند منطقهٔ بزرگ نفتی جنوب در اختیار آنان قرار گرفت. در همین زمان کنسرسیوم صدور نفت ایران را ۱۴/۵ درصد بالا برد، و اعلام شد که ایران بزرگترین تولید اضافی نفت خام را، در سال ۱۹۶۵ به دست آورده است. همزمان با آن مجلس به شاه اجازه ۲۰۰ میلیون دلار خرید نظامی از امریکا داد: بزرگترین قرارداد خرید اسلحه در جهان، تا آنروز.

ماشین اصلاحات ارضی، با تمام زیانهائی که دو سال پس از اجرای مرحله اول آن به بار آورده بود، با شدت در کار بود. سرهنگ ولیان، افسر توپخانه که مدتها پیش در دانشگاههای امریکا برای چنین روزی تربیت شده بود، ریاست سازمان «اصلاحات ارضی» را به عهده گرفته، با روش‌های خشن نظامی آغاز مرحلهٔ دوّم اصلاحات ارضی را اعلام داشت. در این مرحله از تقسیم املاک، خرده مالکان هم هدف قرار گرفتند آنها می بایست یا زمین‌های خود را به روستائیان اجاره دهند، یا بفروشند، یا تقسیم کنند. سازمان اصلاحات ارضی، متخصص برپائی جشن‌های پر سروصدا و بزرگ‌نمایی شاه بود. شاه، سه اصل تازه به «انقلاب شاه و ملت» افزود، به زعم خود با اعزام سپاهیان بهداشت و ترویج و آبادانی به روستاها، و تأسیس خانه‌های انصاف در دهات، می‌رفت تا عوارض سوئی را که از اجرای قانون اصلاحات ارضی، ظاهر شده بود، برطرف کند.

همزمان با اجرای مرحلهٔ دوّم اصلاحات ارضی، دولت ناگزیر به خرید ۶۰ هزار تن گندم (از شوروی) ۲۵ هزار تن ذرت و ۱۴۰ هزار تن گندم (از امریکا) شد. ایران که در دوران تحریم

اقتصادی در دولت مصدق، مقداری، گندم صادر کرد، اینک به بزرگترین وارد کنندهٔ گندم تبدیل شده بود.

مهمترین حاصلی که شاه از تبلیغات پر سروصدا در باره اصلاحات داخلی به دست آورد، در سیاست خارجی بود. از آغاز این دوران او اداره دیپلماسی کشور را خود به دست گرفته بود. عباس آرام وزیر مطیع و بیحال و بیمار خارجه به عنوان منشی شاه عمل می کرد. سفیران انتخابی او در سراسر جهان، نمایندگان شخصی شاه بودند و مسئول برگزاری مراسم تشریفاتی، و بعضی نیز به امور شخصی دربار می رسیدند. سفارتخانه ها به عنوان دفاتر شخصی شاه تلقی می شد. پس از چندی عنوان «سفیر ایران» به «سفیر شاهنشاه آریامهر» تغییر یافت. از میان سفیران محمود فروغی (امریکا) امیرخسرو افشار (فرانسه) طهمورث آدمیت (شوروی) فریدون آدمیت (هند) انوشیروان سپهبدی (واتیکان) خسرو خسروانی (ترکیه) هرمز قریب (ژاپن) جمشید قریب (سویس) و... از دیپلمات های سابقه‌دار بودند. اما: اردشیر زاهدی (انگلستان) محمد ذوالفقاری (افغانستان) ارسنجانی (ایتالیا) خسرو هدایت (بلژیک) سرتیپ فرزانگان (نروژ) احمد اقبال (یوگوسلاوی) رحمت اتابکی (اتریش) بیشتر به پاداش عمل گذشته —معمولاً در روزهای کودتا— سفارت گرفته بودند. شاه خود را در وابستگی به امریکا، در ارتباط با هیئت حاکمه ایران (در غیاب کندی) آنقدر قوی و موفق می دید که پیشنهاد تشکیل یک گروه‌بندی در داخل سنتو را داد که پذیرفته شد. کنفرانس سران ایران، ترکیه و پاکستان، ایوب‌خان و ژنرال گورسل را به ایران کشاند. تأمین مخارج این پیمان بظاهر غیرنظامی با ایران بود. با این ترفند امریکا، هزینه بزرگی را از دوش خود برداشت. شاه خوشحال بود که مطبوعات جهانی می نویسند او رهبری این پیمان را به عهده دارد. پیمان عمران منطقه‌یی که قرار بود بعداً افغانستان و شیخ نشین های خلیج فارس نیز بدان بپیوندند، ساختن جاده هایی بین سه کشور، فرودگاهها و بنادر را در برنامه داشت. طرح استراتژیک منطقه —در پنتاگون— تهیه شده بود.

این ائتلاف ها و نفوذ روزافزون امریکا در ایران مانع از آن نمیشد که شوروی روابط خوبی با رژیم شاه داشته‌باشد. قرارداد مفصل تجارتی و اقتصادی دو کشور به امضاء رسید، وشاه به یک خبرنگار امریکائی گفت «ما با شوروی در تمام زمینه ها، غیر از امور سیاسی، همکاری داریم. مرز ما مرز اقتصادی است!»

اواخر پائیز ۱۳۴۳، دولت پس از ۹ ماه خدمت، چون برای تأمین هزینه‌های هر دم افزون خود، نیاز به پول (ریال) داشت. سیـــاست مالیاتی تازه‌یی اعلام شد که براساس آن بهای هر لیتر بنزین در داخل مملکت به ۱۰ ریال نفت سفید ۳/۵ ریال، نفت کوره ۱/۲ ریال (به استثنای خوزستان) افزایش یافت. در عین حال سالی ۴۰۰۰ ریال عوارض بر اتومبیلهای گازوئیلی بسته شد

و ده هزار ریال نیز عوارض خروج از کشور.

نخستین واکنش اعتراض‌آمیز در برابر این تصمیمات، اعتصاب گستردهٔ رانندگان تاکسی بود که در نزدیکی شانزده آذر– روزی که چون هر سال دانشگاه شلوغ میشد– بیم آن می‌رفت که با اغتشاشات بزرگتری دنبال گردد. دولت، ابتدا با فرستادن جیب‌های ارتشی به خیابانها سعی کرد، قضیه را حل کند. اما با تظاهرات دانشجویان و اعلامیه‌های نهضت آزادی و جبهه ملی و حزب زحمتکشان و جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی، نشان داده شد که مخالفان آمادگی حرکت دارند. دولت عقب‌نشینی کرد، در تصمیمات تعدیل شد.

اما، ناگهان و در زمانی که دولت احساس میکرد هیچ مانعی در سر راه ندارد، صدای تیری جلو بهارستان پیچید، حسنعلی منصور که تصور می‌رفت برای سالهای سال عهده‌دار صدارت خواهد بود، به خاک افتاد. شاه که گیج شده بود، حادثه را از مردم پنهان داشت، تا همزمان با ششم بهمن– سالگرد انقلاب شاه و ملت– اعلام دارد. با این ترتیب او می‌توانست قتل منصور را بخشی از مبارزهٔ «ارتجاع» با «پیشرفت مملکت» و «اصلاحات ارضی» قلمداد کند. ضربه وارد آمده بود. شاه برای تجلیل از منصور دستور داد تا او را در آرامگاه پدرش، کنار قبر شاپور علیرضا و سپهبد زاهدی دفن کنند، و خود شروع به سخنرانی کرد «مگر منصور چه کرده بود. بیگانگان همیشه با ما مخالف بوده‌اند، آنها با پیشرفت ما مخالفند».

این حادثه درست در زمانی که شاه با سپردن وزارت دربار به اقبال، نخست‌وزیری به منصور، سرپرستی مجلسین به شریف‌امامی احساس میکرد که هیچ دلیلی برای نگرانی در مملکت وجود ندارد، خواب او را پریشان کرد. به ویژه وقتی که، درپی نخستین بازجوئی‌ها از بخارائی که منصور با تیر او کشته شده بود، آشکار گشت که یک گروه مذهبی، در اعلام انزجار خود از تبعید آیت‌الله خمینی نقشه این ترور مهم را کشیده‌اند. بازداشت‌ها از سر گرفته شد، مأموران ساواک در قم خانه به خانه به دنبال دیگر اعضای این گروه می‌گشتند. اما سری که آرزوها در آن بود، به خاک افتاده بود.

دولت

هویدا

۴۱

۱۱ بهمن ۱۳۴۳ تا ۲۷ مهر ۱۳۴۶

نخست وزیر	امیرعباس هویدا
دادگستری	باقر عاملی، جواد صدر
خارجه	عباس آرام، اردشیر زاهدی
کشور	جواد صدر، عبدالرضا انصاری
جنگ	سپهبد اسدالله صنیعی
دارایی	نخست‌وزیر، جمشید آموزگار
فرهنگ و هنر	مهرداد پهلبد
آموزش و پرورش	هادی هدایتی
راه	حسن شالچیان
بهداری	جمشید آموزگار، دکتر منوچهر شاهقلی
پست و تلگراف	فتح‌الله ستوده
اقتصاد	علینقی عالیخانی
کشاورزی	سپهبد اسماعیل ریاحی
کار	عطاءالله خسروانی
اطلاعات	سرلشکر حسن پاکروان، هوشنگ انصاری، جواد منصور
آب و برق	منصور روحانی



مشاور (امور اداری واستخدامی)	منوچهر گودرزی
مشاور	جواد منصور. غلامرضا نیک‌پی. محمود کشفیان. محمد نصیری. عبدالعلی جهانشاهی.
مشاور (رئیس سازمان برنامه)	صفی اصفیا
معاون (رئیس اوقاف)	نصیر عصار
معاون (رئیس ساواک)	سپهبد نعمت‌الله نصیری
معاون پارلمانی	ناصر یگانه
معاون (جلب سیاحان)	قاسم رضائی
معاون (رئیس دفتر بودجه)	عبدالمجید مجیدی
معاون	غلامرضا نیک‌پی. یدالله شهبازی. حسین تدین. کریم پاشا بهادری



کابینه به ظاهر محلل: هیچ کس تصور نمی‌کند



پرویز نیکخواه، عضو کنفدراسیون.
بازگشت از راه



دکتر شریعتی. کوششی از یک زاویه جدید



تاجگذاری:
کاریکاتور تاجگذاری ناپلئون

در طبقه دوّم بیمارستان پارس که متعلق به دو سه تن از اعضای جامعه مترقی بود، جسد حسنعلی منصور در اتاقی نگهداری میشد. دکتر شاهقلی و دیگران چنان رفتار می کردند که همه حتی پرستاران و کارکنان بیمارستان باور کنند که نخست‌وزیر دوران سازندگی هنوز نمرده است. محمد بخارائی در زندان ساواک زیر وحشیانه‌ترین انواع شکنجه ها بود. گروههای تعقیب و مراقبت در جستجوی یاران او. وزیران کابینه و صاحب مقامان و اعضای رهبری حزب ایران‌نوین با چهره‌های بهت‌زده در راهروهای بیمارستان، مشغول گفتگو با هم. نگرانی اصلی این گروه از آنجا مایه می گرفت که مبادا با این قتل، حکومت از دست «جامعه مترقی» خارج شود.

در این جمع سرلشکر پاکروان دیده نمیشد. با آشکار شدن ماهیت و مرام بخارائی و یارانش شاه دیگر تحمل پاکروان را نداشت، چرا که او با خصوصیات لیبرالی خود، از زمان ۱۵ خرداد همواره شاه را از صدور فرمان اعدام و تندروی درباره رهبران مذهبی و جریانهای مربوط به روحانیون باز داشته بود— حال آن که علم و نصیری همواره‌معتقد به قاطعیت، اعدام رهبران و سرکوب کردن حرکت‌های قم و دیگر حوزه‌های مذهبی بودند—. شاه به یاد می‌آورد که پاکروان پس از تبعید آیت‌الله خمینی گزارش داده بود که هیچ تحرّکی در گروههای اسلامی دیده نمی‌شود. گفتگوهای خود ودیگر فرستادگان رژیم با آیت‌الله شریعتمداری و چند تن دیگر از مدرسان حوزه را، به عنوان مؤید این نظر برای شاه نقل کرده بود. اما اینک، چهار ماه پس از تبعید رهبر مخالفان مذهبی، گروهی از آنان، دومین فرد مملکت را کشته بودند. بخارائی در نخستین بازجوئی ها به عمل خود اعتراف کرده، فاش ساخته بود که گروه در حقیقت قصد ترور شاه را داشت. به زعم شاه، پاکروان اشتباهی را مرتکب شده بود که قابل بخشش نبود. نعمت‌الله نصیری مناسب‌ترین چهره برای ریاست ساواکی بود که شاه می‌خواست. در فرصتی که نمایش «زنده بودن نخست‌وزیر» به شاه می‌داد، او پس از تماسی با جانسون، و گفتگویی با خواهرش اشرف که تنها مشاور او بود، تصمیم خود را گرفت. او، هویدا را وقتی به کفالت نخست‌وزیری برگزید

که علم، علینقی عالیخانی را مناسب می‌دانست، اشرف با اطلاع از نظر امریکائی‌ها، جمشید آموزگار را. بسیاری نیز اردشیر زاهدی را بهترین انتخاب می‌دانستند. آن هر سه، بیشتر از هویدا برای شاه آشنا بودند، و بیشتر از او امتحان وفاداری داده بودند. اما، در هویدا چیزی بود که شاه را خوش می‌آمد.

فرزند عین‌الملک که همچون پدرش دیپلمات حرفه‌یی شده بود، از کودکی بیرون از ایران زندگی کرده بود. در جوانی به شاخه‌یی از حزب توده در بیروت پیوسته بود، در تهران و پس از طی دوران نظام— با درجه افسری— شاگرد اول شده مدال از دست شاه گرفته بود، سپس به فرانسه برگشته به زندگی روشنفکرانه ادامه داده بود. او تازه پس از ۲۸ مرداد به تهران برگشت و از وزارت خارجه به دفتر عبدالله انتظام رفت. در دستگاه شرکت نفت تا معاونت امور اداری ترقی کرد. هویدا از نوجوانی با فرزند منصورالملک (حسنعلی منصور) دوست گرمابه و گلستان بود. در دوران جنگ دوم جهانی به اتفاق او به جرم قاچاق ارز به دام پلیس سویس افتاد. آن‌ها دو خواهر را دوست داشتند. (لیلا و فریده امامی، دختران نظام‌الدین امامی. نوه‌های وثوق‌الدوله) منصور با فریده ازدواج کرد و هویدا با لیلا ازدواج نکرده، زندگی روشنفکرانه می کردند.

شاه از دوران کار هویدا در شرکت نفت او را شناخت. هویدا بعدها در ترکیب «جامعه مترقی» همراهی با منصور را ادامه داد و در کابینه منصور، با داشتن سمت وزارت دارایی، عملاً نفر دوّم بود. در این فاصله شاه دیده بود که این دیپلمات مردمدار که متخصص گره‌گشایی بود، با دانستن پنج زبان خارجی، بدون ادعا و با زبانی چرب و نرم تمام گروهها و افراد را ازخود راضی نگهمیدارد.

برای دورانی که شاه می‌خواست تمام سرنخ های حکومت را خود در دست داشته باشد، هویدا بهترین مجری بود. او در عین حال می‌توانست و یترینی هنرمندانه و دنیاپسند برای رژیمی باشد که در عمق به شدیدترین روشهای پلیسی متوسل بود و در شباهت کامل به دیکتاتوریهای نظامی عمل میکرد. با اینهمه، نه شاه و نه هیچکس دیگر به دولتی که هویدا می بایست در رأس آن باشد، عمری بیش از چند ماه نمی دادند.

از اولین مشکلات هویدا، پیش از آن که رسماً عنوان «نخست‌وزیر» بگیرد، آرام کردن فریده امامی همسر منصور بود. او با یادآوری سخنان شب قبل شوهرش، اصرار داشت که شاه خود منصور را کشته است. شب قبل منصور در بازگشت از دربار، کلافه و عصبانی در خلوت برای همسرش گفته‌بود که‌شاه‌مغرورحاضر به قبول هیچ نظام و ترتیبی نیست. اختلاف چند ماههٔ او با شاه از آنجا مایه می گرفت که منصور به پیروی از امریکائیان معتقد بود که اختصاص درصد زیادی از درآمدهای ارزی کشور برای خرید اسلحه، ضمن عقب انداختن برنامه‌های عمرانی و ناتمام

گذاشتن «برنامه عمرانی دوّم» باعث خواهد شد که مدام بر حجم بدهی های خارجی افزوده شود. منصور با به دست آوردن ۱۰۰ میلیون دلار از محل مناقصه های نفتی، قصد آن داشت که بودجه‌یی متوازن به مجلس ببرد– که وعده آن را داده بود– اما شاه پیشاپیش برای آن درآمد تازه، سفارش اسلحه داد! در آخرین گفتگوی شاه و منصور، باز بر سر این مسایل گفتگو شده بود. هویدا، با فرستادن بیوهٔ منصور و فرزندان یتیم او به خارج– همراه لیلا امامی– از خطری که فریادهای پیاپی او برایش بوجود می‌آورد، جلوگیری کرد. او، خود کسی نبود که در هیچ موردی با شاه دچار اختلاف شود. عبدالله انتظام تفاوت بین این دو دوست را از سالها پیش کشف کرده بود که هویدا را برای خود نگهداشت و منصور را به نخست‌وزیری فرستاد.

وجود نوزدهمین نخست‌وزیری که شاه در دوران سلطنت خود دیده بود، آنچنان آرامش دهنده بود که او توانست، مطابق برنامه، هفته بعد برای استفاده از پیست اسکی سن‌موریتس به سویس برود. هویدا در غیاب او چنان دولت را راه برد که هیچ خبر ناخوشایندی، روزهای خوش شاه را در قصر زمستانیش بر فراز تپه‌یی مشرف بر کوههای پر برف سویس، بهم نریزد.

شاه در پایان این سفر تفریحی که مثل همیشه با رسیدن یکی دو میهمان برجسته، همچون راکفلر، نیکسون، و دیگران، به گفتگوهای اقتصادی و سیاسی هم کشیده میشد، راهی لندن شد. چهار بار حضور او در خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت و گفتگو با مک‌میلان و وزیر دفاع کابینه اش نشان می‌داد که مسایل مهمی در پیش است. انگلستان از مدتی پیش اعلام داشته بود که در پایان سال ۱۹۶۸ نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون خواهد برد. اینک شاه می کوشید تا با کمک امریکائیان، تاریخ خروج نیروهای انگلیسی را دو سال به عقب اندازد. این فرصت برای رسیدن رزمناوها و کشتی هایی که برای نیروی‌دریائی سفارش داده شده بود، ضروری بود. در عین حال ۶۰۰ دانشجوئی که در ایتالیا و امریکا، به گذراندن دوره های مختلف در دانشکده های افسری دریائی مشغول بودند، زودتر از سه سال دیگر فارغ التحصیل نمی شدند.

مهمتر از اینها، پیر استعمارگر، نقشه هایی برای تشکیل فدراسیون شیخ نشین‌ها و حکومت های بخش جنوبی خلیج فارس در سر داشت که شاه می کوشید از آنها با خبر شده، در این تصمیم گیریها اثر بگذارد. منظور اصلی شاه از تمام این تلاشها، از دید انگلیسی های با تجربه پنهان نبود. شاه می خواست از این فرصت بهره برده، رهبری نظامی منطقه خلیج فارس را به عهده بگیرد. رهبران انگلیس تا امتیازهای جدی سیاسی و اقتصادی نگرفتند، به این تمایل شاه روی خوش نشان ندادند. پر سروصداترین این امتیازها، صرفنظر کردن ایران از دعوی مالکیت بر جزایر بحرین بود. در گفتگوهای فشرده و تکنیکی در جزئیات که با حضور فرماندهان نظامی برگزار شد، شاه می‌بایست شرایطی را بپذیرد که بخشی از آن– خریدهای هنگفت نظامی –به و یژه در مورد

تجهیزات نیروی دریائی— از انگلستان بود. انگلیسی های حیله گر می کوشیدند تا از میلیونها دلار خریدهای نظامی شاه، در این فرصت، سهم مناسبی رابه دست آورند.

در طول مدتی که شاه در لندن بود، دست کم یکبار خطر بلند پروازیهای او برایش تشریح شد. شبی در کاخ بوکینگهام و در ضیافت خصوصی پرنس فیلیپ شوهر ملکه، لرد آون (آنتونی ایدن باز نشسته) این سخن را با او گفت. ایدن که با مسایل ایران آشنا بود، و زبان فارسی را بخوبی می دانست به شاه نصیحت کرد که از درآمدهای نفتی، برای چاره کردن فقر باستانی مردم ایران استفاده کند. شاه با مرور آمار و ارقامی در بارهٔ پیشرفت های مملکت و اصلاحات و بالا رفتن درآمد سرانهٔ مردم، عملاً نصیحت او را «بی جا» دانست. در پایان از او دعوت کرد که از ایران مدرن و صنعتی دیدن کند. پیرمرد انگلیسی لبخند زد و شعری از سعدی خواند!

در بازگشت از این سفر، شاه در نخستین جلسه شوراریعالی اقتصاد که از دوران منصور، هر ماه در حضور او تشکیل میشد، نیاز به یک میلیارد دلار دیگر برای تجهیز ارتش و خرید سلاحهای مدرن از امریکا و انگلستان را پیش کشید، و از هویدا و جمشید آموزگار وزیر جدید دارائی خواست که طرحهایی برای تأمین این اعتبار فراهم آورند. او در سفر لندن ۱۵۰ میلیون دلار خرید کرده بود.

پرواز تازهٔ شاه برای رسیدن به رؤیای رهبری نظامی منطقه، با مخالفت جدی دمکراتهای امریکائی روبرو نشد. حال آن که همین دو سال پیش کندی، فهرست تجهیزات نظامی درخواستی شاه را رد کرده، با خشونت برای او پیام فرستاده بود که «با تانک و توپ و هواپیما نمی توان جلو شورش مردم فقیر را گرفت». کندی نگران تکرار داستان کوبا در ایران بود، و به یادداشت که هفتاد ریشو که هر کدام یک مسلسل بیشتر نداشتند، حکومتی با ارتش مجهز را سرنگون کردند، چرا که مردمی فقیر و به خشم آمده را پشت سر داشتند.

اما جانسون جانشین او، طرح تازهٔ شاه را که توسط بنیاد راکفلر و صنایع اسلحه سازی امریکا نیز تائید و پشتیبانی میشد، پذیرفت. این پیروزی را شاه از برکت جنگ و یتنام داشت که کندی آن را آغاز کرده بود، و جانسون با اعزام ۲۰۰ هزار سر بار امریکائی به آنجا، عملاً تا گردن در گرداب آن گرفتار شده بود. اینک شاه می توانست با پیش کشیدن موضوع تجهیز ارتش عراق توسط شوروی، و نقشه های خطرناک عبدالناصر، نقشه بلند پروازانه خود را به امریکائیان بقبولاند. همان روزها سه رزمناوی که قبلاً سفارش داده شده بود، با پرچم امریکا به آبهای خلیج فارس رسید و تحویل ایران شد.

هویدا در فاصله یی که شاه سرگرم حل مسایل نظامی خود بود، با چند تغییر در دولتی که از منصور به یادگار مانده بود، وضع خود را تثبیت کرد. برادر منصور وزارت گرفت و عطاالله خسروانی به دبیرکلی حزب ایران نوین گماشته شد. هویدا می دانست که نخست وزیری و

دبیرکلی حزب اکثریت، برای او زیادی است و چه‌بسا آسیب پذیرش کند. با واگذاشتن دبیرکلی حزب، به رقیبان نشان داد که قدرت طلبی و بلند پروازی ندارد.

فروردین، با وعده‌هایی که شاه و فرح و هویدا در نخستین روز آن به مردم دادند هنوز پایان نگرفته بود که صدای رگبار مسلسلی در فضای کاخ مرمر پیچید. نزدیک بود همه نقشه‌ها نقش برآب شود. شاه خود را پشت ستونی پنهان کرد. استوارهای محافظش (لشکری و بابائیان) درو شدند، اما سرباز مسلسل به دست «رضا شمس آبادی» را هم کشتند.

فرصتی دیگر پدید آمد تا شاه خود را «نظر کرده» قلمداد کند. ابتدا تصمیم بر آن بود که موضوع مسکوت بماند، روزنامه‌ها خبر را اینچنین منتشر کردند که «گلوله‌یی به اشتباه شلیک شده است» اما بعداً، و در آرامش، تصمیم گرفته شد که با انتشار خبر، امکانی در اختیار حزب ایران‌نوین گذاشته شود برای بسیج مردم به «شکرگزاری» و هم نمایشی برای نشان دادن میزان محبوبیت شاه و اینکه اصلاحات و پیشرفت‌های مملکتی، هنوز مخالفانی دارد. دولت، با منتهای ظرفیت و امکانات خود بکار افتاد. چراغان خیابانها، بر پا کردن مراسم دعا، مداحان و متملقان دست بکار شدند، صفحات روزنامه‌ها پر شد از آگهی های تبریک و شکرگزاری. ساواک، برای قدرت نمایی، سریع‌تر از آن که تصور می‌رفت یک گروه مائوئیستی را به دام انداخت. اعضای آن چندان به سرعت اعتراف به گناه کردند که احتمال صحنه‌سازی می‌رفت. ساواک به ریاست نصیری، هنرنمایی کرد. دستگیر شدگان که در رأس آنها یک عضو سابق کنفدراسیون، دانش آموخته لندن، و چهرهٔ آشنای محافل مخالف رژیم در خارج از کشور، قرار داشت، در جلسات توجیهی و تبلیغی با نتایج اصلاحات ارضی، سپاه دانش و دیگر اصول «انقلاب سفید» آشنا شدند. پرویز نیکخواه، رهبر گروه داوطلبانه جزوه‌یی در تحلیل اصلاحات ارضی و مقایسه آنان با انقلاب مائو و شیوه‌های او پس از پیروزی نوشت. در این شیرینکاری، یک فارغ‌التحصیل دیگر دانشگاههای اروپا که به تازگی به استخدام ساواک درآمده بود، در نظر شاه درخشید. پرویز ثابتی توانست گروه مائوئیستی را به راه آورد، آنها در نیمه‌شبی به حضور شاه برده شدند. فرح، با پیراهن خواب در پشت در می‌شنید که نیکخواه و منصوری به پای شاه افتاده، از اشتباهات و گمراهی خود پشیمان، طلب عفو می‌کردند. اطلاعات آن دو ــ به ویژه در مورد فعالیت گروههای مبارز خارج از کشور ــ ساواک را در مبارزه با کنفدراسیون و سایر گروههای مخالف رژیم یاری داد.

ایندونخستین کسانی از میان مخالفان رژیم نبودند که به همکاری با ساواک و دستگاه حاکم مشغول شدند، پیش از اینها بسیاری ازتوده‌ایها به‌این راه‌رفته بودند. در این دوران، خیلی از ناسیونالیست‌ها و طرفداران ایدئولوژی مارکسیستی، به رژیم پیوسته بودند. طرفه آن که این عده، به داشتن کارهای ساده، مقامهای اداری و دور از چشم‌ها، قانع نبودند از میانشان مشاوران سازمان

امنیت، بازجویان، شکنجه گران، نظریه پردازان دربار و واحدهای نزدیک به آن، ارگانهای تبلیغاتی رژیم و... پدید آمدند.

پرویز ثابتی که خود در دوران جوانی از ناسیونالیست‌های طرفدار نهضت ملی کردن نفت بود، در هدایت این جریان خودی نشان داد. در سالهای بعد او مدارج ترقی را در ساواک به سرعت پیمود.

با این جریان تازه، ساواک که زیر نظر مستقیم شاه، حفاظت از رژیم و پیشگیری از حرکتهایی را که به سرنگونی آن منجر میشد به عهده داشت، وسعت عمل تازه‌یی گرفت. این تشکیلات مخوف که با بلعیدن بخشی از درآمدهای کشور، مدام گسترش می‌یافت، زیر نظر برنامه‌ریزان و مستشاران امریکائی، و با فرستادن اعضای خود برای دیدن دوره‌های ضد امنیتی و ضد پارتیزانی به اسرائیل، به بزرگترین سازمان امنیتی و ضد جاسوسی منطقه، و در سالهای بعد به بزرگترین سازمان از این نوع در جهان (پس از سیا و موساد) تبدیل شد.

از جمله موفقیت‌های دیگر ساواک در این دوران کشف هیئتهای مؤتلفه و حزب ملل اسلامی بود. هیئتهای مؤتلفه (جمعیت مؤتلفه اسلامی) پس از ۱۵ خرداد، در ارتباط نزدیک با آیت‌الله خمینی، توسط گروهی از یاران سابق نواب صفوی و پیروان آیت‌الله کاشانی، که در غیاب آن هر دو، آقای خمینی را به رهبری می شناختند، تشکیل شده بود. در کمیته مرکزی آن عراقی، عسگراولادی، بخارائی، صادق امانی، نیک‌نژاد، هرندی و... (جمعاً ۱۲ نفر) شرکت داشتند. در شورای روحانی آن آقایان مطهری، بهشتی، انواری، مولائی و... آیت‌الله خمینی در رأس انجمن بودند، با تبعید ایشان انجمن به فعالیت خود ادامه داد، و توانست فتوای قتل منصور را از آیت‌الله میلانی بگیرد. پس از ترور منصور کمیته مرکزی جمعیت دستگیر شد. بخارائی، هرندی، نیک‌نژاد و امانی اعدام شدند، بقیه به حبس‌های طولانی محکوم. حزب ملل اسلامی شش ماه بعد به دام افتاد، در حالی که آمادهٔ آغاز عملیاتی به قصد تأسیس حکومت اسلامی شده بود. شیخ محمدجواد حجتی کرمانی و محمد کاظم بجنوردی از رهبران آن بودند. دادستان نظامی برای ۸ تن از اعضای آن تقاضای اعدام کرد و برای ۴۸ نفر بقیه حبس‌هائی از ابد تا سه سال.

از سوی دیگر با بازگشت علی شریعتی سخنور و تاریخدان با ذوقی که در ۵ سال تحصیل در پاریس، با جریانهای روشنفکرانه مبارز آن کشور و جنبش‌های آزادیبخش افریقا (به ویژه الجزایر) روابطی برقرار کرده، زیر نظر فرانتس فانون (اهل مارتینیک، و نظریه‌پرداز جنبش آزادیبخش الجزایر) به برداشتهای مبارزه‌جویانه خود صیقل داده بود، یک جریان آرام ولی فوق‌العاده اثرگذار در خط اسلام مترقی در حال پیشروی بود. گروه شریعتی ابتدا با نام «سوسیالیست‌های خداپرست»، سپس جبهه آزادیبخش ملی ایران (جاما) شروع به فعالیت کردند.

فعالیت آنها از دید ساواک پنهان نبود، اما از جائی که هیچ عمل انقلابی و مسلحانه‌یی صورت نمی‌دادند، رژیم سببی برای دستگیریشان نمی‌یافت. شریعتی با بیان شعرگونه و پر ایهام خود که در دلها اثر می‌گذاشت و مدام گروه بیشتری را به پای سخنانش می‌کشاند، شور مبارزه‌یی را در دلها می‌کاشت، اما با آگاهی بهانه‌یی به دست رژیم نمی‌داد. حبیب‌الله پیمان و دکتر کاظم سامی از افراد این جبهه بودند. ساواک اواسط سال ٤٤ اینان را دستگیر کرد، اما مدت زیادی در حبس نماندند. در زیر این جریان بظاهر آرام سخنرانی و درس تاریخ، در همین زمان، و دور از چشم ساواک، هستهٔ مرکزی مقاومتی مسلحانه گذاشته می‌شد. محمدحنیف‌نژاد، سعیدمحسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان از طرفداران جبهه‌ملی و نهضت آزادی (با ارادتی به مهندس بازرگان و طالقانی) با برداشتهای تاریخی و عارفانه شریعتی از اسلام، شعله در جانشان افتاد و سازمان مجاهدین خلق را پی ریختند. و باز دور از چشم ساواک، بیژن‌جزنی از اعضای سازمان جوانان حزب توده، گروهی را برای مبارزه مسلحانه چریکی بر اساس الگوهای کوبا پی می‌ریخت. و در شباهت کامل به این گروه، مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی در جای دیگر. این دو گروه بعدها در تلفیق با هم سازمان چریکی فدائیان خلق را به وجود آوردند.

در میانه سال ٤٤، جز عاملان ترور منصور، یک جریان مقاومت دیگر نیز کارش به اعدام کشید. بهمن‌قشقائی، نوه صولت‌الدوله که به دست رضاشاه کشته شد، با داشتن تمایلات مثبت به مصدق و تحت تأثیر یکی از سازمانهای وابسته به حزب توده، درس پزشکی در لندن را نیمه تمام گذاشت و به قصد بر پا داشتن یک انقلاب مسلحانه، مخفیانه وارد ایران شد و به میان ایل قشقائی رفت. جنبش او که با استفاده از روحیه دلاورانه ایل قشقائی و نارضایتی ایلات از سیاست‌های «انقلاب سفید» شاه، بزودی افراد مسلحی از قشقایی و بختیاری و بویراحمدی بدورش گرد آورد، در روزهای بعد با خلع سلاح پاسگاهها و چند حرکت نمایشی گل کرد. مردم‌فارس از این جوان خوش سیما و دلیر و تیرانداز قهرمانی افسانه‌یی ساختند. ساواک با دستگیری خواهر و مادر او، غیرت ایلیاتیش را به جوش آورد. قول ایلیاتی علم— در مقام رئیس دانشگاه پهلوی شیراز— که پشت قرآن مهر شده بود، او را به شیراز کشاند. دستگیر و اعدام شد. علم تا زمانی که وزارت دربار را پاداش گرفت، در شیراز ایمن نبود. جوانان فارس و قشقائی برای انتقام خون بهمن هم قسم شده بودند. همراه او، هفت تن از سران حیات داودی و ضرغامپور و بختیاری هم اعدام شدند. اعدام حیات داودی‌ها بیشتر بدان جهت بود که آنان بر جزیره خارک ادعاهای مستندی داشتند، و شاه برای این جزیره نقشه‌ها داشت. بقیه سران ایلات فارس در سفر شاه به شیراز، چادرهای خانی زدند و به خاک افتادند، و تا یاسوج را فرش کردند تا جان بدر بردند.

رژیم در خشن‌ترین و در عین حال قویترین شکل خود بود. قدرت نفس کشیدن از همه

کس سلب می شد. کمیته ضد خرابکاری، به پیشنهاد ثابتی و سر پرستی خود او، با اختیارات و وسعت عمل بی نظیر مشغول کار بود. اتاقهای «تمشیت» و «زیر هشت» امکان فیزیکی مقاومت را از جسم ها می گرفت با وسایل مدرن‌شکنجه که در امریکای لاتین امتحان شده بود، تنها نسانهای استثنایی، آنهم پس از کوری، سوختگی و شکستگی تمام بدن، فلج اعضا و... لب نگشوده به مرگ می رسیدند. صدها گروه تعقیب و مراقبت به هزار چشم مواظب حرکت مخالفین بودند چنانکه صدها چشم سطرسطر مجلات، روزنامه ها و کتابها را می خواندند. دانشگاهها، و شهرهای مذهبی زیر دقیق‌ترین نظارت‌ها بودند. گروههایی که برای فعالیت‌های چریکی آماده میشدند، برای مقابله با این سیستم مدرن، افرادی‌رابه بیروت (جنبش آزادیبخش فلسطین) و یا کوبا برای تعلیم می فرستادند.

بالهای شوم سازمان امنیت، با استفاده از روابط خارجی کارساز رژیم، بر سر مبارزان خارج از کشور نیز گشوده بود، افرادی از ساواک به عنوان وابسته‌های نظامی در کشورهائی که دانشجویان ایرانی در آن بسیار بودند، فعالیت های آنان را زیر نظر داشتند. این نمایندگی ها، در هر دانشگاه بزرگ، انجمنی را پی می ریختند که در آن جوانانی، به تهدید و تطمیع— و گاه با اشارهٔ والدینشان که در ایران زیر فشار قرار می گرفتند— به عنوان «منابع خبری» ساواک عمل می کردند.

شهرت ساواک، که به وسیله اداره شایعه به آن دامن زده میشد، چنان خوف در دلها می افکند، که در هر گفتگوی دوستانه و خانوادگی جوانب امر سنجیده میشد.

شاه برای تأمین مخارج سرسام‌آورساواک، که تنها بخشی از اعتبارات آن در بودجهٔ کشور پیش‌بینی و علنی میشد، به آن سازمان جهنمی اجازه فعالیت‌های بازرگانی و تجارتی داده بود. بخش بازرگانی خارجی ساواک، ارز لازم برای فعالیت های خارج از کشور تدارک می دید، و مخصوص چندین هتل، شرکت بازرگانی و وارداتی، شهرک سازی و... را در داخل کشور اداره می کرد.

این تنها هزینه ویژه‌یی نبود که می بایست دور از چشم عموم، برایش تأمین اعتبار شود. هزینه های سری مصوّب تکافوی مخارج پنهانی ارتش و ساواک و دربار، تبلیغات خارجی، رشوه به مقامات موثرخارجی، روزنامه‌نگاران و... را نمی‌داد. بزودی شاه با کنار گذاشتن عبدالله انتظام (سیاست‌پیشه درویش‌مسلک و بدور از فساد) از ریاست شرکت نفت، دکتر اقبال را بدانجا فرستاد. حضور این نوکر قدیمی دربار در راس تشکیلاتی که با اضافه شدن به تعداد شرکتهای طرف قرارداد و کشف حوزه‌های نفتی تازه، از قدرت و نفوذ و امکانات مالی و ویژه‌یی برخوردار شده بود، امکان گشودن یک حساب مخصوص ارزی را به شاه داد. دکتر اقبال درصدی از درآمدهای نفتی را در این حساب، بدون واریز کردن در حساب خزانه کشور، نگهمیداشت. پرداخت از این

حساب سری تنها با اجازهٔ شاه، و برای مصارف سری یا ریختن به حسابهای بانکی بخصوص ممکن بود. با رفتن اقبال به شرکت نفت، علم به وزارت دربار رسید: ترکیب مطلوبی که تا آخرین لحظهٔ حیات هر دو آنها، حفظ شد.

با موفقیت‌هایی که پس از گذشت دو سال از این دهه شگفت‌انگیز نصیب شاه و رژیم خودکامه‌اش شده بود، سیاست خارجی کشور، در هماهنگی کامل با سیاستهای امریکا، در جهات اقتصادی رو به شرق گذاشت. سال ۴۴ را شاه با سفری بدور اروپای شرقی به پایان برد. در یوگوسلاوی، بلغارستان، لهستان، مجارستان و رومانی همه جا او و همسرش با استقبال گرم رهبران آن کشورها روبرو شدند. پیش از این سفر، دادگاه نظامی رهبران حزب توده را که بیشترشان در همین کشورها می‌زیستند به اعدام محکوم کرد (دکتر فریدون کشاورز، رضا رادمنش، احسان طبری، ایرج اسکندری، علی امیرخیزی، عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، اردشیرآوانسیان، فروتن، بابازاده، یوسف جمارانی، محمود بقراطی و شمعونی)، تنها به مریم فیروز از میان آنها، حبس ابد با اعمال شاقه وعده داده شد.

در این سفر چند قرارداد معاملات تهاتری (نفت خام در برابر لوازم ساده صنعتی که غرب تمایل به فروش آنها نداشت) بسته شد. پیش از این، قرارهایی برای فروش گاز طبیعی ایران که سالها بود بهدر می‌رفت با شوروی گذاشته شده بود. در مقابل آن می‌بایست آرزوی دیرینه داشتن ذوب‌آهن جامهٔ عمل بپوشد.

در همین سال دیدار شاه از برزیل، آرژانتین، کانادا، فرانسه، اتریش، انگلستان و آلمان‌غربی فرصت مغتنمی برای سرمایه‌داران و بانکداران و صاحبان صنایع این کشورها بود، که در ملاقاتها و پذیرائیها، امتیازها بگیرند و طرحهای سرمایه‌گذاری پیشنهاد کنند. سالی چنین پر فعالیت در زمینه سیاست خارجی را رهبران اردن، سعودی، مراکش، تونس و پاکستان با سفر به تهران فعالتر کردند. مسئله مشترکی که در گفتگوهای همه آنها با شاه مطرح میشد، نگرانی از عبدالناصر بود. در مقابل این دسته‌بندیها، عراق که روابط نزدیکی با رژیم مصر داشت، دردسرهایی برای ایران بوجود آورد. حمله نیروهای عراقی به پاسگاههای مرزی ایران، دعوت به مبارزه‌یی بود که شاه از آن بیم داشت. حضور عبدالسلام عارف به جای عبدالکریم قاسم در رهبری عراق روابط بغداد و تهران را تیره‌تر از پیش کرده بود. همچنانکه ارتش شاه مجهزتر و قوی‌تر میشد، رژیم عراق نیز با استفاده از درآمدهای نفتیش، به خریدهای نظامی از شوروی می افزود.

مرگ مشکوک عبدالسلام عارف که به صعود برادرش «عبدالرحمن» به قدرت انجامید، در آغاز سال ۱۳۴۵ امیدواریهائی برای حل اختلافات دو کشور بوجود آورد. ملک فیصل و ملک‌حسین، دو رهبر میانه‌رو عرب نیز دست بکار شدند، حاصل، حل اختلافات ایران و عراق

بود. همزمان با این آشتی موقتی، جنگ چندسالهٔ کردهای عراق با ارتش آن کشور نیز پایان گرفت. عبدالرحمن عارف، سه وزیر بارزانی را در کابینه پذیرفت.

در این زمان ملامصطفی بارزانی، چهره افسانه‌یی کُرد، هنوز در استقلال می‌زیست و از محبوبیت ویژه‌یی در بین کُردها برخوردار بود. او که از ۲۰ سال پیش و پس از هجوم ارتش ایران ایل و تبار خود را از مرگ نجات داده، با جنگ و گریز به شوروی برده بود، از هفت سال پیش به سرزمین اجدادی برگشته در کردستان عراق سکنی گزیده بود. از آن زمان او گاه با حکومت عراق و گاه با ارتش ایران درگیر بود. خصومت‌های ایران و عراق، او را از اینسو بدانسو می‌برد. مسعود و ادریس پسرانش هر کدام مأمور حفظ روابط با یکی از این دو کشور بودند. او که روزگاری در دادگاه نظامی ایران، غیاباً به اعدام محکوم شده بود، در دوران تیرگی روابط تهران و بغداد، از سوی رژیم شاه با عنوان «ژنرال» نام برده میشد. کدورت بین دو کشور همسایه، با وجود دلنگرانیهایی که در تهران ایجاد میکرد، این حاصل را داشت که مرزها را بسته نگهمیداشت و ارتباط بین مراکز علمیه ایران، با روحانیت نجف را مشکل می‌کرد. با آب شدن یخ های کدورت، مشکلی بر مشکلات ساواک افزوده شد و آن مراقبت در رفت و آمدهای بین این دو حوزه مذهبی بود. آنچه این رفت و آمدها را مهمتر از پیش می‌کرد، حضور آیت‌الله خمینی در نجف بود. در جریان بازجوئی از اعضای جمعیت مؤتلفه و حزب ملل اسلامی، ساواک دریافته بود که این هر دو گروه، انتقال و تکثیر پیامهای رهبر تبعیدی مذهبی ایران را، بزرگترین وظیفه خود می‌دانسته‌اند.

در همین روزها محاکمه‌های دیگری هم در جریان بود. دادگاه نظامی خلیل ملکی و یارانش را محاکمه می‌کرد. پیش از آن داریوش فروهر، دکتر سامی، هدایت متین دفتری و گروهی دیگر که خیال تشکیل جبهه‌ملی سوم را داشتند، به دام افتاده بودند. آنها آخرین امیدهای مردی بودند که از ۹ سال پیش تنها با چند خانوار روستایی احمدآباد معاشرت داشت.

در زندان ساواک، خلیل ملکی را که از ۱۵ سال پیش و پس از انشعاب از حزب توده، نیروی خود را بر سر مبارزه با این حزب گذاشته بود، عطار پور (با نام مستعاردکترحسین‌زاده) بازجوئی و شکنجه می‌کرد. او از اعضای قدیمی حزب توده بود، و حساب خاصی برای ملکی گشوده داشت!

آخرین ماه سال ٤۵ برای پیروان نهضت ملی کردن نفت ــ که معتقدترینشان در زندان‌ها بودند خبری پردرد رسید. خبری که برای شاه و دربار شادمانه بود. دکتر مصدق درگذشت. شاه از یک ماه پیش که او در بیمارستان نجمیه (موقوفه مادرش) بستری‌شده بود، کوشید با ترفندهایی به خارج از کشور منتقلش کند، و از تحمل گور او، در ایران، ناگزیر نشود. اما مصدق نپذیرفت و ماند و در همین جا مرد و در همان عزلتگه همیشگی اش که از آغاز دوران پهلوی بیشتر سالها را در آنجا

تحت نظر بود— احمدآباد— دفن شد. پیش ازین وصیت کرده بود که در جوار شهدای ۳۰ تیر دفنش کنند. رژیم اجازه نداد.

بر جنازه او آیت‌الله زنجانی نماز گزارد، و از همانجا دستگیر شد و به زندان رفت. در یادبود ساده‌یی که مردم احمدآباد بر پا داشتند، با دهها راه‌بندان و ایستگاه که ساواک ایجاد کرده بود تا کسی از تهران بدانجا نرود، گروهی از یارانش، و جوانان و دانشجویان، نویسندگان و روشنفکران حاضر شدند. تنها خطابه را مهندس بازرگان در زندان ایراد کرد، و تنها روضه را آقای طالقانی در بند خواند. روزنامه‌های ایران مجاز به نوشتن بیش از یک سطر در باره مرگ او نشدند، اما در مصر و سوریه و الجزایر مجالسی بر پا گشت، حتی روزنامه‌ها انگلستان که بیشترین دشمن او بودند، در صفحات بسیار، شخصیت او را ستودند. مطبوعات زیر سانسور، در حالی که تقریباً تمام رسانه‌های گروهی جهان از مرگ مصدق نوشتند و گفتند، در سکوت محض ماندند. در این زمان وزارت اطلاعات که به قصد سانسور مطبوعات و هماهنگ کردن انتشارات و تبلیغات رژیم ایجاد شده بود، پس از معینیان و پاکروان، توسط کشف تازه شاه هوشنگ انصاری اداره میشد. خبرگزاری رسمی دولت (پارس) و بخش سیاسی رادیو زیر نظر منوچهر آزمون بود که به تازگی و پس از افشای مأموریتش، از صف دانشجویان کمونیست ایرانی در خارج از کشور جدا شده، توسط ساواک در راس این دستگاه نشانده شده بود. از همین جا بخش سیاسی تلویزیون ثابت نیز اداره میشد. این تلویزیون که عملاً پایگاهی در اختیار بهائیان بود، بزودی می‌بایست در تلویزیون دولتی ادغام شود. از مدتی پیش رضا قطبی (پسر دایی و نامزد سابق فرح همسر شاه) در دفتر کوچکی وابسته به وزارت اطلاعات طرحهای مربوط به تأسیس یک تشکیلات بزرگ تلویزیونی را که می‌بایست پایه اصلی تبلیغات رژیم باشد، تهیه می کرد. او از دانشجویان ناسیونالیست عضو گروه پان‌ایرانیست بود که پس از راه یافتن فرح دیبا به قصر شاه، تحصیلات خود را به پایان برد (مهندس برق) و به تهران آمد.

رضا قطبی که کاری به این وسعت و اهمیت به او سپرده شده بود، سرحلقه گروهی بود که کم‌کم دور و بر فرح جمع شده، باند او را می‌ساختند. این گروه مشخص‌ترین مظاهر جامعه‌یی بودند که رژیم شاه، آنرا هدف گرفته بود. فرح دیبا، برخلاف دو همسر پیشین شاه نه دوران ضعف او را در ولیعهدی دیده بود، و نه زمان دربدریش را در ۲۸ مرداد. خود در دوران مدرسه، در ردیف دختران مدرسه ژاندارک، بارها در جشن چهارم آبان در امجدیه، رقصیده بود، در حالی که در جایگاه شاه و ملکه‌اش به تماشا نشسته بود. «سیندرلا»ئی بود که به قصر رؤیاهایش راه برده بود. او بی خبر از گذشته شاه و ایران، می‌بایست در این دوران تازه نقش «ویترین» و «دکور» رژیمی را ایفا کند، که در پستوهای آن خبرهای دیگر بود. او بزودی هنر، فرهنگ، صنایع ظریفه، معماری

و هر آنچه را که مربوط به «نمای بیرونی» جامعه میشد، بر عهده می گرفت. گروه همراه او می بایست هر کدام از این بخش ها را به مدرن‌ترین انواع غربی خود متصل کنند. این گروه، فرصت بی نظیری می یافتند تا درس هایی را که به تازگی در مؤسسات آموزشی و هنری غرب خوانده بودند، به اجرا در آورند. فرح که با به دنیا آوردن ولیعهد در جائی قرار گرفته بود که زنان قبلی شاه از آن محروم بودند، بزودی امکانات مالی و ویژه‌یی، خارج از دولت در دسترس اعضای گروه خود گذاشت. آنها خود را مجبور به رعایت ضوابط دست و پاگیر دولتی نمی دیدند کارشان: آموزش شیوه‌های غربی زندگی، تغییر بافت شهرها، توجه به مبانی فکری نسل آینده، دگرگونی فرهنگ شهرنشینی، تشویق نوآوریها، راه دادن به مظاهر تمدن غربی، ترویج آن بخش از فرهنگ و ادب گذشته که با این روند در تضاد نباشد، تبلیغ ناسیونالیسم بر پایه قبول تمدن قرن بیستمی غرب و...
رضا قطبی، لیلی امیرارجمند، فرخ غفاری، بیژن صفاری، کامران دیبا، سردار افخمی، نادر اردلان و گروه پرشماری از متخصصان معماری، شهرسازی، نقاشان، مجسمه‌سازان، نظریه‌پردازان مسایل اجتماعی و فرهنگی و... در این شاخه از حاکمیت، امکانات گسترده‌یی برای تجربیات تازه و نوپردازی می دیدند. جاذبه ها و امکانات این گروه بسرعت معدودی از ایرانیانی را که در اروپا در رشته های مختلف درخشیده بودند، به ایران جلب کرد: دکتر صالح، دکتر فریدون علاء و دکتر همایون گنجی سه پزشک برجسته در حد جهانی، فرهاد مشکوة رهبر ارکستری که در دنیای موسیقی درخشیده بود، و گروهی از موزیسین ها، بالرین ها، خوانندگان اپرا که پیش از آن امکان فعالیت در ایران نداشتند، توسط تیمی که تحت نظر فرح کار می کرد، به تهران آمدند. آنها بلافاصله در راس سازمانهایی مستقل قرار گرفتند، اعتبارات ویژه‌یی در اختیارشان قرار گرفت. تلویزیون، جشن هنر، مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، رادیو، سازمان نمایشگاهها، کارگاه نمایش، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مرکز شاهنشاهی فلسفه، مرکز انتقال خون، ارکستر سمفونیک، سینمای آزاد، فرهنگسرا، در همین جهت ایجاد، و یا بازسازی شده در اختیار این جمع قرار گرفت. بزودی نهادهای تازه‌ئی همچون موزه رضا عباسی، موزه فرش، موزهٔ آبگینه، باغ فردوس، تئاتر شهر، دانشگاه بوعلی، موزه‌هنرهای معاصر، مدرسه عالی دختران (بعداً دانشگاه فرح) کتابخانه ها و پارک ها، به این مجموعهٔ خوش ظاهر افزوده میشد.

هویدا با این گروه روابط ویژه‌یی داشت. چندی نگذشته او مجید مجیدی را که مطلوب این گروه بود، به ریاست دفتر مرکزی بودجه (مسئول تهیه بودجه سالانه کشور) و پس از آن با چندین پله، به سر پرستی سازمان برنامه‌ریزی کشور منصوب کرد. غلامرضا نیک‌پی و کریم پاشا بهادری از دیگر اعضای «کانون مترقی» نیز به باند فرح پیوستند. اولی برای اجرای طرحهای جامع جهت نوسازی و تغییر شکل ظاهری تهران به «شهرداری پایتخت» منصوب شد، ودومی به‌ریاست

دفتر مخصوص فرح رسید.

فرح، به مقتضای موقع و در تشخیص ضرورتی که او را به کاخ سلطنتی کشانده بود، از محدودهٔ «ملکه»های قبلی پا بیرون گذاشته، وارد فعالیت های هنری و اجتماعی میشد. رژیم این موج را برای زیباسازی ظاهر خود لازم داشت. گیرم ساواک مجبور میشد همه جا از افراد خود را برای مواظبت از اعضای این باند بگمارد. منوچهر آزمون و بعداً محمود جعفریان و پرویز نیکخواه این نقش را در سازمان رادیو تلویزیون ایفا می کردند.

این موج، در عمل بسیاری از مواقع با موانعی هم برخورد می کرد. از جمله آنجا که ناگزیر وارد محدودهٔ کار وزارت فرهنگ و هنر میشد—این وزارت با بودجه‌یی هنگفت به عنوان شعبه‌یی از دربار در اختیار مهرداد پهلبد و یلونیست و شوهر شمس خواهر بزرگ شاه بود—در این مواقع با پادرمیانی هویدا راه حلهایی پیدا می‌شد. معمولاً این راه حلها به تأسیس دو سازمان مشابه می انجامید (جشن هنر در مقابل جشن فرهنگ و هنر و فستیوال بین‌المللی فیلم تهران. تئاترشهر در برابر تئاتر سنگلج. کارگاه نمایش رقیب اداره نمایش. ارکستر سمفونیک، در مقابل ارکستر فیلارمونیک. مجله تماشا در برابر رودکی و فرهنگ و مردم. مرکز حفظ و اشاعه موسیقی سنتی رقیب اداره موسیقی ملی و...) اما نهادهای زیر سر پرستی فرح، هرگز نتوانست در «قورق» اشرف خواهر مقتدر و حیله گر توأمان شاه وارد شود. اشرف سازمان زنان و کمیته مبارزه با بیسوادی را اضافه بر فعالیت های بظاهر اجتماعی و عام‌المنفعه و در حقیقت تجارتی خود، زیر نظر داشت. او که در چند مورد تاج و تخت شاه را از خطر نجات داده بود، در این دوره فرصت می‌یافت که باند مهمی از افراد صاحب مقام —بیشتر بچه های وارن و تربیت شدگان دانشگاههای امریکا— را زیر بال بگیرد. او از مدتها پیش کسانی همچون دکتر اقبال را به مقامات عالی رسانده بود، در این زمان حوزه عمل او گسترش بیشتری می یافت. افراد باند او همواره درصد بالائی از اعضای کابینه ها را تشکیل می دادند. دو سال پس از آغاز صدارت هویدا، اشرف، آموزگار را برای خود نگهداشت، که ذخیره و یا به تعبیر اروپائی رئیس «کابینه سایه» بود. آموزگار از محل همین وابستگی، نفوذی بیش از یک وزیر دارایی داشت. او زیر نظر شاه، امور مربوط به اوپک و قیمت گذاری نفت را نیز در عهده داشت. اشرف، با گرفتن چنین مقامی برای آموزگار وی را بالای دست هویدا، و در ارتباط مستقیم با شاه قرارداد. علاوه بر آموزگار، عالیخانی، مجید رهنما، ایرج وحیدی، عبدالرضا انصاری از مشهورترین افراد باند او محسوب می‌شدند. با دادن حق رأی و انتخاب به زنان، قانون حمایت خانواده (گرفتن حق مطلق طلاق از مردان) و اقداماتی شبیه به این، زنان طالب مقام و دانش آموخته برای رسیدن به آرزوهای خود چاره‌یی جز قرار گرفتن در حلقه پیروان اشرف نداشتند. در سالهای بعد او زنان را برای وکالت و وزارت (در دو مورد: فرخ‌رو پارسا و مهنار افخمی)،

سناتوری و سفارت (یک مورد: مهرانگیز دولتشاهی) مدیرکلی و... انتخاب می کرد.

علاوه بر باندهای اشرف و فرح، شاه نیز باندی مخصوص به خود داشت، درحالی که مهدی سمیعی در نقش حسابدار شخصی او عمل میکرد، اردشیر زاهدی که در همین سالها از دامادی شاه استعفا داده بود روابط خارجی حساس او را با امریکائیان پیش می برد، اسدالله علم دربار پرکار و پر توطئه او را اداره می کرد. وزارت دربار با ازیاد تعداد شاهزادگان و وابستگان سببی آنها به ۱۵۰ نفر خود اداره بزرگی بود. دکتر اقبال زیر نظر شاه به اداره شرکت نفت —مهمترین ممر عایدی کشور— مشغول بود. نصیری و بعداً ثابتی سازمان امنیت و اطلاعات را برای سرکوبی مخالفان و محافظت از امنیت رژیم به عهده داشتند. مین‌باشیان، عظیمی، ازهاری، خاتم، رسایی، شفقت، هاشمی نژاد، اویسی، خسروانی، قره‌باغی و حدود ۵۰ تن از امیران ارتش که بیشتر آنها در سالهای بعد به داشتن چهار ستاره در کنار تاج سردوشی خود (ارتشبدی) نایل آمدند، ارتش هر دم در گسترش و مجهز را که کم کم‌از سوی امریکا، به مأموریت‌های منطقه‌یی گماشته میشد، اداره می کردند. حسین فردوست، همدرس شاه از دوران نوجوانی، در یک اداره ویژهٔ نظامی بر فعالیت‌های ساواک و امیران ارتش نظارت داشت. شاه از طریق او از وفاداری این سازمانها و افراد که خود تمام کشور را زیر نظر داشتند، مطمئن میشد. توفانیان، ظاهراًدر سمت سرپرستی اداره صنایع نظامی، مأمور خریدهای میلیاردی اسلحه بود. توسط او درصدهای سرسام‌آور (دلالی و پورسانتاژ) خریدهای نظامی مستقیماً به حساب شاه واریز میشد. هیچ کس جز او اجازه سرک کشیدن در این تجارت پرسود را نداشت.

شاه از پایان دههٔ قبل، در پی سفری به ژاپن، هوشنگ انصاری را هم کشف کرد. انصاری (نام خانوادگی قبلی او: مستمند شیرازی) به عنوان وابسته اقتصادی در سفارت ایران در ژاپن، نبوغ و استعداد استثنایی در جلب سرمایه‌داران و بکار انداختن سرمایهٔ خود را در سهام و بورس، نشان داده بود. او بزودی مسئول تنظیم روابط اقتصادی خارجی شاه —سرمایه گذاریهای او در خارج از کشور— شد، و از این طریق پله‌های ترقی را به سرعت طی کرد. او پس از گذراندن دوره‌یی در سفارت ایران در پاکستان، به وزارت اطلاعات منصوب شد. هدف آن بود که انصاری به امریکا فرستاده شود. بیشتر سرمایه گذاریهای خارجی سهام در آن کشور بود. با این ترتیب، رقیبی برای آموزگار و مدعی دیگری که خود نیز «کابینه سایه»یی داشت، در صحنه ظاهر شد.

علاوه براین گروهها، با گسترش روابط شاه با رهبران حکومت صهیونیست اسرائیل، یهودیان و بهائیان از موقعیت ویژه‌یی در رژیم برخوردار شدند. شاه از نخستین سالهای سلطنت از حمایت جامعه بهائیت بهره‌مند بود، و همواره فردی از سران این فرقه در دربار حضور داشت. اما تیمسار ایادی از موقعیت ویژه‌یی برخوردار شده بود. این دامپزشک نظامی که در سالهای نخست

ورود به ارتش ناگزیر شده بود مسلک خود را پنهان نگهدارد، پس از ۲۸ مرداد با داشتن عنوان «پزشک مخصوص» شاه، عملاً رهبری جناح بهائیان را در دست داشت. با نفوذ او، افسران بهائی به رتبه های بالاتر راه می بردند، چنانکه دیگر افراد این فرقه نیز در وزارت، وکالت و سفارت مستقر میشدند. اجتماعات بین‌المللی این عده در تهران بر پا میشد، و محافل‌شان بی هیچ آزاری، در همه جای کشور بر پا بود. در همان روزها که تیمسار باتمانقلیچ، برای به دست آوردن دل کاشانی و یارانش، که در مبارزه با توده‌ایها و طرفداران نهضت ملی بدان سخت نیازمند بود، به اتفاق نماینده آیت‌الله کاشانی بر بام خطیرة القدس کلنگ می زد، و رژیم ادعا داشت که در ریشه کن کردن بهائیت پیشقدم شده است، زمین وسیعی در شمال شرقی تهران —دامنه سوهانک— در اختیار آنان قرار می گرفت تا «حدیقه» مصفایی بر پا دارند. در روزهای بعد، فعالیت انجمن حجتیه، که به تشویق مراجع شیعه به فعالیت ضد بهائی مشغول بود، محدود می گردید. شیخ محمود حلبی با کتابخانه و آرشیو عظیمی که گرد آورده بود، از انتشار کتاب و جزوه و اسامی محروم می شد.

شاه با فراهم آوردن بهشتی برای بهائیان و یهودیان از نفوذ و اعتبار محافل آنان در داخل کشور، و هم در اسرائیل و امریکا برخوردار شده بود. محمودی، شخصیت پرنفوذ بهائی در امریکا، از مدافعان شاه در میان افراد با نفوذ امریکا بود، همچنانکه روابط با اسرائیل نیز امکاناتی در کنگره و در جمع سرمایه‌داران بزرگ یهودی امریکا برایش فراهم می آورد. در همین دوران، شاه که با گسترش دادن به سازمان تلویزیون ملی ایران، ناگزیر شد «تلویزیون ایران» —اولین فرستنده تلویزیونی کشور و متعلق به حبیب ثابت سرمایه‌دار معروف بهائی— را در اختیار رضا قطبی قرار دهد، برای جبران خسارت وارده به ثابت، علاوه بر پرداخت غرامت چند میلیونی به او— از بودجه دولت— دستور داد تا از متخصصان تلویزیونی آن سازمان که عموماً بهائی بودند، در سازمان تازه استفاده شود. کامبیز محمودی، مدیر تلویزیون ثابت، به معاونت قطبی منصوب شد، و بسیاری از دیگر هم مسلکان او در پست های مختلف قرار گرفتند. مالکیت تنها فرستنده تلویزیونی کشور، سالها، وسیله نفوذ مؤثری در اختیار بهائیان گذاشته بود، گرچه تبلیغات علنی نمی کردند. ایادی در سالهای «انقلاب سفید» در رأس سازمان تعاون ارتش (اتکا) قرار گرفت، که ابتدا از طریق کمکهای امریکا و بعداً با درآمد نفت، از پولسازترین سازمانهای دولتی بود. علاوه بر این شیلات جنوب، در بست در اختیار ایادی بود. قراردادهای پر درآمد با ژاپن، یوگوسلاوی و چند کشور دیگر و دادن اجازه صید ماهی در آبهای جنوبی ایران، قانون منع صید ماهی توسط صیادان را در پی آورد. هزاران صیاد گرسنه در سرتاسر سواحل جنوبی از تنها ممر درآمدشان محروم شدند. مهاجرت های جمعی، و هجوم بسوی قاچاق تنها چاره آنها بود، چرا که گارد ساحلی شیلات، به دستور ایادی، بر روی دارندهٔ هر تور، یا قایق، یا قلاب ماهی گیری آتش می گشود. چه بسا ساکنان جزایر ایرانی

جنوب که در اثر فشارهای ناشی ازین قانون به شیخ‌نشین‌های جنوبی کوچ کردند.

ایادی با این نفوذ و امکانات مادی، وسایل تحصیل جوانان بهائی را فراهم می‌آورد. مدام بر متخصصان و فارغ‌التحصیلان آنان افزوده می‌گشت. تیمسار علیمحمد خادمی، معاون او در محافل بهائی به عنوان مدیرعامل هواپیمائی ملی ایران، سازمانی وسیع و پر درآمد در اختیار داشت که زیر نفوذ ایادی و خاتم– که مافیای هواپیمائی در ایران را سر پرستی می کرد– این سازمان را از نظر رشد و توسعه در سالهای بعد در ردیف اوّل شرکتهای هواپیمائی جهان قرار داده بود. در سازمان تحت ادارهٔ او نیز، اولویت‌های استخدامی، بورس ومدیریت دراختیار بهائیان بود. مهرهٔ مهم دیگر بهائیت، شاپور راسخ، متخصص برنامه‌ریزی و آمار، با عنوان معاونت سازمان برنامه، سر پرستی سازمان آمار را به عهده داشت. همچنان که منصور روحانی نیز در وزارت آب و برق، بر حیاتی‌ترین بخش اقتصادی کشور، با قدرت تمام حکم می راند. سدهای بزرگ، نیروگاهها، شبکه سراسری برق، شرکتهای پر درآمد آب و برق منطقه‌یی و... فرصت‌های شغلی مناسبی در اختیار فن شناسان بهائی قرار می‌داد. در مجلس آزاد مردان و آزاد زنان، درحالی که برای اقلیت‌های رسمی (زرتشتی، مسیحی، یهودی) کرسی‌های محدودی در قانون پیش‌بینی شده بود، بهائیان بدون محدودیت حضور داشتند. اما، اگر به دلیل محدودیت‌های مسلکی فعالیت آنها در حزب‌ها ممنوع بود، و از این جهت مقامهای بالای دولتی، بفراوانی در دسترسشان قرار نمی‌گرفت، بخش خصوصی و فعالیت‌های بازرگانی و تجارتی، عرصهٔ تاخت و تاز آنان بود. اگر حبیب ثابت، با رنج و پشتکار از سالهای سلطنت رضاشاه ثروت اندوخته بود، در این دوران هژبر یزدانی با بهره‌گیری از امکانات و نفوذ فوق‌العادهٔ رهبران محفل بهائیت، پیش می‌رفت. در سالهای بعد او از بزرگترین سرمایه‌داران ایران شد. هویدا که پدرش عین‌الملک مبلّغ بزرگ بهائیت و از سرکردگان این فرقه بود به فرمان شاه گسترش نفوذ اینان را آسانتر می کرد.

هر چه، هویدا به پایان نخستین دوره از صدارت خود نزدیک‌تر شد، در مقام خود بیشتر جا گرفت. او که در ابتدا «محلل» به نظر می‌رسید، و کابینه‌اش کم دوام جلوه می کرد، استقرار خود را در این مقام از برکت سیاستی به دست آورد که مطلوب شاه بود. او با تمام باندهای داخل حکومت می‌ساخت، برای هیچ جاه‌طلب و مقام پرستی، خطر محسوب نمی‌شد، بی آن که اهل فساد مالی و دزدی باشد، دزدیها را تحمل میکرد، سهل است اگر به شاه یا وابستگان او مربوط میشد، برای پیشرفت کارشان، چاره‌ساز هم بود. با وجود او، رژیم احساس می کرد که هیچ حادثه بد و ناگواری رخ نمی‌دهد. چنانکه در همان روزها، ناکامی فرح در تشکیل «کنگره نویسندگان» را، به ترتیبی سر پوش گذاشت.

فرح که می کوشید تا با رفتار مهربان و مردمداری، مواضعی را که رژیم موفق به فتحشان

شده بود، به چنگ آورد، در تابستان ٤٦ فکر تشکیل کنگره‌یی از نویسندگان و شاعران را پیش کشید. احتمال می‌رفت، تنها گروهی که هنوز به تمامی به استخدام «انقلاب سفید» در نیامده بودند، با این کنگره بلغزند. تندتر از همه، آل‌احمد براه افتاد. او دشمنی قدیم با محمود به‌آذین (اعتمادزاده) مترجم را که به حزب توده وفادار مانده بود، کنار گذاشت و با یاری او به فعالیت برای جلوگیری از حضور روشنفکران در کنگره مشغول شد. شاملو، نخست کسی بود که پذیرفت، او در اعلامیه‌یی عملاً کنگره را تحریم کرد. پیروزی روشنفکران در بهم زدن کنگره‌یی که باند فرح بدان سخت دلبسته بودند، «کانون نویسندگان ایران» را پی ریخت.

رژیم گرچه شجاع‌الدین شفا، احسان نراقی، علی دشتی، مطیع‌الدوله حجازی، رسول پرویزی، صورتگر، شفق، همایونفر،رهی معیری، حمیدی شیرازی، جمشید امیربختیار، صادق سرمد بسیار داشت، اما خوب می‌دانست که مردم، بخصوص جوانان و دانشجویان با چه ولعی، اشعار شاملو، فروغ فرخ‌زاد، اخوان ثالث، سپهری، رویائی، مطهری، سپانلو، آتشی و کسرایی را می‌خوانند، و یا دربدر به دنبال نسخه‌های دست‌نویس «غربزدگی» آل‌احمد که توقیف و جمع‌آوری شده بود، می‌گردند. از چشم کارگزاران فرهنگی رژیم پنهان نبود که نوشته‌های ادیبان و نویسندگان وابسته به رژیم، در گوشه کتابفروشی‌ها می‌پوسید،ولی داستانهای آل‌احمد، بهرنگی، ساعدی و بهرام صادقی و نوشته‌های حاج سید جوادی، عنایت، آشوری، زمانی، براهنی، دکتر شریعتی و... دست به دست می‌گردید.همچنانکه «زیراکس» مدافعات خسرو روزبه، نوشته‌های بیژن جزنی، شکرالله پاک‌نژاد، مصطفی شعاعیان... با وجود آن که در دست هر که دیده میشد، به خانه‌های تیمی ساواک راه می‌برد، ولی مدام فراوانتر میشد.

از چشم مأموران ساواک پنهان نبود که هر چه نشریات پر زرق و برق وابسته به موسسات دولتی و نیمه دولتی بدون خواننده می‌ماند، جنگ‌ها، مجلات شعر، ماهنامه‌هایی که در این گوشه و آن گوشه، با وجود سانسور شدید منتشر می‌شد، هزاران خواننده داشت.

در برابر این جریانات ادبی و فرهنگی که بنحوی طعمی از مخالفت با رژیم می‌داد، تلویزیون، فرهنگ و هنر، دانشگاهها و مؤسسات وابسته، اساس کار خود را بر تبلیغات «ناسیونالیستی» بازنویسی تاریخ پیش از اسلام، تأسیس فرهنگستان، کوشش بر پاکسازی زبان فارسی ازلغات عربی می‌گذاشت.جریان تبلیغات پرهیاهوئی که پس از سقوط رضاشاه،متوقف شده بود، بار دیگر، با روشهای تازه، بشدت هرچه بیشتر زنده میشد. شاه که از مجلس «انقلاب سفید» عنوان «آریامهر» — خورشید آریائی — گرفته بود، با شرکت در مانورهای نظامی، تأکید بر قدرت و استقلال کشور، و تجدید عظمت باستانی ایران، فرصت‌هایی ایجاد می‌کرد، تا نویسندگان و نظریه پردازان دولتی، با زیباترین تعابیر و بدیع‌ترین تصاویر، برای او و اصلاحاتی که عنوان

«انقلاب شاه و ملت» داشت، تبلیغ کنند. لقب «آریامهر» را رضازاده شفق، سناتور آذر بایجانی و پیرو راه تقی زاده، پیشنهاد کرد. او از میان ادیبان و دانشمندانی که از طرف اسدالله علم به پیدا کردن لقبی برای شاه مأمور شدند، از همه جلو افتاد. هنگام طرح این پیشنهاد در مجلس شورا، رضا عمومی که نماینده دانشگاهیان در کنگره آزاد مردان و آزاد زنان بود، برای آن که از سناتورها عقب نیفتد «جهانمهر» را پیشنهاد کرد. مهندس ریاضی ناگزیر شد بعد از جلسه، به او یادآور شود که شفق، در پی جلسات مختلف در دفتر وزیر دربار، این لقب را یافته و به تصویب شاه رسیده است!

لقب «آریامهر» بیش از آن که نشان دهندهٔ سیاست شوونیستی رژیم باشد، آرزوهای سیاسی شاه را آشکار می کرد، او با جدیت در کار تجهیز ارتشی بود که می بایست، حفاظت از آبراه حیاتی خلیج فارس، و رهبری نظامی سرزمین وسیع ایران باستان— از شام تا هند— را عهده‌دار شود.

بلند پروازیهای سیاسی و نظامی شاه، مدام از سوی سوداگران بین‌المللی که ایران را همچون الدورادو— سرزمین رو یائی جو یندگان طلا— می دیدند، و دائم در پی فروش لوازم بیشتر و مدرنتر بودند، دامن زده میشد. با وجود بالا رفتن میزان استخراج نفت— و در نتیجه درآمد ایران— که با فشارهای دائمی شاه و حامیانشان در واشنگتن، کنسرسیوم نفت بدان تن داده بود، باز او، در هر فرصتی، از مدیران کنسرسیوم می خواست که سهمی بیشتر از بازار جهانی را به نفت ایران اختصاص دهند. مذاکرات لندن و واشنگتن در بارهٔ جایگزینی نیروهای انگلیسی محافظ خلیج فارس، توسط ارتش ایران، نیاز به تهیه یک لیست یک میلیارد دلاری اسلحه و تجهیزات نظامی را پیش کشیده بود. شاه برای به دست آوردن این مبلغ بی تابی میکرد. از میانه سال ۴۵ گفتگوهای او با کنسرسیوم به سختی گرائید. شاه پس از ۱۰ سال که از آغاز کار کنسرسیوم می گذشت، خود را صاحب چندان قدرتی می دید که بر تراستهای نفتی فشار بیاورد.

اوایل پائیز، بار دیگر موج حوادث، اورل هریمن را در راه بازگشت از «و یتنام» به تهران کشاند. شاه با او در دفتر کارش در باره خرید اسلحه سخن گفت. چند روز بعد رابرت مک نامارا وزیر دفاع پرنفوذ امریکا، که روابط و یژه‌یی با شاه، اشرف و گروهی از حاکمیت ایران داشت، مدیران شرکتهای عضو کنسرسیوم رابه دفتر کارش در هزار توی پنتاگون فرا خواند. در این جلسه دو ساعته مک نامارا نظر کاخ سفید را به آنان ابلاغ کرد: منافع عالیه امریکا ایجاب می کند پولی که شاه برای خرید اسلحه لازم دارد، در اختیارش قرار گیرد. مدیران کنسرسیوم با توجه به اینکه اضافه درآمد ایران از نفت، در امریکا صرف خرید اسلحه میشد، در این جلسه امتیازاتی از هیئت حاکمه امریکا گرفتند. اما منظور شاه حاصل شد. جمشید آموزگار قراردادهایی را آماده کرده بود، تا با اعلام قبول نظریات ایران، توسط کنسرسیوم، به جریان اندازد: هشت قرارداد خرید گندم، و هجده

قرارداد نظامی. این قراردادها، خرید فانتوم، تجهیزات نیروی‌دریائی، لوازم فرودگاههای نظامی را شامل میشد، و اعزام ۵۰۰ خلبان ایرانی به تگزاس و ۲۰۰ افسر نیروی‌دریائی به جنوب ایتالیا.

امریکائیان، به ویژه دین‌راسک وزیر خارجه‌شان که آن سال در ۲۱ آذر (سالگرد حمله ارتش به آذربایجان) در تهران بود مجاب شده بودند که این خریدها و تربیت افسران، مخارج غیر قابل اجتنابی —که درعنین حال ضروری است— به بودجه ایران تحمیل کرده است.

فشارهای مک‌نامارا ودین‌راسک، مدیران کنسرسیوم نفت را به تهران کشاند. در اینجا، آنها اضافه تولید باز هم بیشتر نفت را پذیرفتند. موفقیت دیگری که شاه به دست آورد در زمینه خرید نفت خام ایران از کنسرسیوم بود! کنسرسیوم پذیرفت هر سال مقداری نفت خام در اختیار ایران قرار دهد، تا شرکت نفت بتواند وارد بازارهای بین‌المللی شود. این بیشتر یک اقدام سیاسی بود. شاه در نقش تازه خود به عنوان طلایه‌دار سیاست وابستگی به امریکا در منطقه، با این نفت امکان می‌یافت که اهداف سیاسی خود را با قدرت بیشتر دنبال کند.

در زمانی که تمام دنیا از خریدهای بی‌سابقهٔ نظامی ایران می گفت. شاه با پیشنهاد «اختصاص یک روز مخارج نظامی کشورها برای مبارزه با بیسوادی» کوشید تا با تبلیغات دشمنان خود مقابله کند. اشرف پیشقدم شد و کنگره‌یی جهانی از وزیران آموزش و پرورش بیشتر کشورهای جهان در تهران بر پا داشت. سازمان ملل نیز برای پوشاندن آثار یک میلیارد دلار خرید نظامی شاه، با تبلیغات رژیم همصدا شد. اوتانت دبیرکل سازمان ملل، همراه با اشرف در کاخ او، نقشه‌هایی برای ریشه‌کنی بیسوادی در سطح جهان را بررسی کرد. دولت، دهها کتاب دربارهٔ اقدامات ایران در مبارزه با بیسوادی منتشر کرد. عکسهایی که شاه را در حال تدریس، در کلاس یک روستا نشان می‌داد، در میلیونها نسخه چاپ شد، و به دیوار کلاسهایی نشست که گاه یکصد دانش‌آموز در آن، ماهها در انتظار معلمی می‌ماندند. آمار واقعی تعداد بیسوادان کشور را رو به افزایش (۷۱ درصد) نشان می داد.

در آغاز این سال، ریچارد نیکسون دوست قدیمی شاه که خود را آمادهٔ مبارزات انتخاباتی برای ورود به کاخ سفید می کرد به تهران آمد. زاهدی که تازه به وزارت خارجه منصوب شده بود، میهماندار او بود. شاه به هوشنگ انصاری سفیر و نماینده مالی جدید خود در امریکا دستور داد، تا مبالغی از حساب او در اختیار چند شرکت امریکائی بگذارد که به کمیتهٔ انتخاباتی نیکسون پرداخت شود. سفارت ایران در خیابان «ماساچوست» واشنگتن در دوران انصاری، به مرکز دید و بازدیدهای صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ امریکا تبدیل شده بود. مجسمهٔ بزرگی از چرچیل در روبروی سفارت، گویی به این منظره و رونق هر روزهٔ آن مرکز با خشم می نگریست!

درست در روزهایی که جنگ سوم اعراب و اسرائیل درگیر شده بود، جانسون هنگام

دریافت استوارنامه های انصاری گفت «ملت امریکا از قدرت روزافزون و استقلال استوار و نیرومند ایران پشتیبانی می کند». شاه که در همان روزها، در راه سفری به امریکا بود، به بهانهٔ این جنگ، از نیمه راه بازگشت.

شاه در ابتدای سفری که می بایست به امریکا منتهی شود، به چکسلواکی و آلمان رفت. در آلمان، دانشجو یان و مبارزان ایرانی خارج از کشور، با حضور گروههایی از جوانان آزادیخواه آن کشور، تظاهرات پردامنه یی را علیه شاه ترتیب دادند. او و همسرش در هر گوشه با فریادهای «مرده باد شاه» و هزاران گوجه‌فرنگی و تخم‌مرغ گندیده، استقبال شدند. روز سوم پلیس یورش برد. در تیراندازیها یک دانشجوی آلمانی کشته شد. حباب تبلیغات پردامنه در بارهٔ اصلاحات انقلاب سفید، و محبوبیت شاه در بین ایرانیان، آن روز، در کلن ترکید.

روز بعد، در پاریس، ژنرال دوگل که در زمان دربدری جنگ و دوران اشغال پاریس، دوبار در تهران پذیرائی شده بود، با شکوه و جلال از شاه و همسرش پذیرائی کرد. این پذیرائی هم پاسخ محبت های شاه در زمان جنگ بود، و هم مرهمی بر زخمهای ناشی از تظاهرات علیه او در آلمان. فرح در بالکن کاخ الیزه، و در کنار ژنرال دوگل، روزگار ساده دانشجوئی در پاریس را به یاد آورد. اسرائیل در شش روز جنگ، کیلومترها از خاک اعراب را گرفت. این جنگ، بازهم بر اهمیت ایران و رژیم شاه، در چشم غرب افزود. در روزهای بعد که اعراب آماده یورشی دیگر می شدند، و شعلهٔ انتقام در دل مسلمانان شعله می گرفت، وجود یک رژیم قوی و ضد ناصر در خاورمیانه پر اهمیت بود. دیپلماتهای امریکا در کشورهای جنگ‌زدهٔ عربی، ایمن نبودند. برای آنها پناهگاهی امن‌تر از بزرگترین پایگاه امریکا در منطقه نبود. آنها به ایران آمدند. در روزهای بعد، شاه تحرکی به سیاست منطقه یی خود داد. او که درصدد گسترش روابط خود با حکومتهای متمایل به غرب و میانه‌رو عربی بود از ملک‌حسین در تهران پذیرائی کرد، وزیر خارجه عراق را پذیرفت و با دادن وامی ۱۰۰ میلیون تومانی به مراکش، همدردی خود را با اعراب، در بین ایرانیان مسلمان تبلیغ کرد.

در روزهایی که در سراسر ممالک مسلمان، عزای شکستی چنان فجیع بر پا بود. عبدالناصر استعفا می داد و رئیس ستادش مرگ را بر شرمساری از ملت مصر ترجیح داده بود، تهران، زیر نظارت علم برای برگذاری آئین تاجگذاری شاه و فرح آماده میشد. کارتیه جواهرساز معروف پاریسی تاجی برای نخستین نایب‌السلطنه زن تاریخ ایران می ساخت. جواهرسازان بزرگ دنیا، مدسازان معروف ایتالیا و فرانسه، سالن آرایان امریکا، ماهها بود که سفارش هایی از دربار ایران گرفته بودند. جشنی هزاران برابر بزرگ‌تر از جشن تاجگذاری رضاشاه. علم، در مقایسه با تدارکی که تیمورتاش برای تاجگذاری رضاخان دیده بود، هزاران بار دست بازتر داشت. هو یدا،

جانشین فروغی، در تدارک برگزاری انتخابات مجلسین و مجلس مؤسسان چهارم بود که می بایست فرح را عنوان «شهبانو» دهد و نایب السلطنه بشناسد. در چهارراهها، زنانی به پاسبانی مشغول می شدند. قانون حمایت خانواده، به اجرا در می آمد— زنان امکان می یافتند تا با اجازهٔ دادگاه، مردان را طلاق دهند—. به میمنت این جشن، بدهی روستائیان بابت اصلاحات ارضی بخشوده شد، و اموال و دارائیهای تیمور بختیار مصادره. در نخستین جشن هنر شیراز، گروههای آوانگارد (پیشرو) هنری از سراسر جهان گرد آمدند.

شاه، شادمان و مغرور از موفقیت هایی که در این دوران به دست آورده بود، در کاخ نوشهر، وزیران و برنامه ریزان مملکتی را فرا خوانده بود. آنها با خنده های از ته دل برای اولین بار اجازه یافته بودند تا بدون لباس رسمی، با پیراهن بدون کراوات، در حضور «آریامهر» ظاهر شوند. برنامه عمرانی چهارم، در آنجا بررسی می شد. این برنامه که طرح اداره مملکت در دوران بعد (۵ ساله ۵۰—۱۳۴۶) بود، می بایست جامعه‌یی را که فئودالیسم ارضی در آن جای خود را به فئودالیسم صنعتی داده بود، در وابستگی کامل به امریکا، به عنوان جامعه‌یی مصرفی تثبیت کند. زیر بنای سنتی اجتماع درمقدم این دوران تازه، می باید دیگرگون میشد. سنت ها و آئین ها، به موزه ها راه می برد، و یا به نمایشگاه صنایع دستی. تکه هایی از دست باف های ترکمنی در اختیار خیاطان پاریسی قرار می گرفت تا از آن پیراهن شبی برای شهبانو بدوزند. او مظهر حمایت از صنایع و سنت هایی وانمود می شد که رژیم و باند زیر حمایتش، با تمام نیرو در حال نابود کردن آن بودند.

اینک در هیاهوی شهرهایی که از دود اتومبیلهای خارجی، تمام مارک های ارو پائی و امریکائی، امکان نفس همه را می برید؛ محلات قدیمی و باغچه ها و حوض ها جای خود را به معماری «بساز و بفروش» و کاریکاتورهای کاخ سفید می داد. جین و سیگار و ینستون و موهای بیتل وار— با سپاهیان انقلاب سفید— وارد روستاها می شد. مصرف مواد مخدر بیداد می کرد. قهوه‌خانه ها و نقالان جای خود را به لیدو و مولن روژ و چاتانوگا، ریو یرا، سورنتو می دادند. جوانان روستاها اگر مصدر افسران ارتش نبودند بلیت بخت آزمایی فروش، شیشه ماشین پاک کن، جیب بر، سرگردان در برابر تئاترها و سینماهای لاله‌زار بودند. زورخانه ها همه، جز یکی آنهم متعلق به «شعبون بی مخ» به پاداش تاجبخشی در کودتا، برای هنرنمایی در برابر میهمانان شاه و هنر پیشگان و تاجران و مستشاران خارجی، بسته و بی پهلوان. فیلمهای مبتذل امریکائی، همزمان با اکران (پرده) اوّل ارو پا، در صدها سینما، بت های صادراتی هالیود را بصورت قهرمانان ملی در می آوردند. جان‌وین به جای رستم، الیزابت تایلور به جای رودابه، الویس‌پریسلی به جای رودکی می نشست. ترانه های بازاری به جای غزلهای حافظ زمزمه می شد. در شهرغمی به جز غم «الیسون» نبود که از «پیتون‌پلیس» بیرون می رفت.

«غربزدگی» جلال آل احمد جمع آوری شده بود. او در ابتدای این دوران نوشته بود «غرب‌زدگی می گوییم همچون وبازدگی. و اگر به مذاق خوش آیند نیست بگوئیم همچون گرمازدگی یا سرمازدگی. اما نه. دست کم چیزی است در حدود سِن‌زدگی. دیده‌اید که گندم را چطور می پوساند؟ از درون.» دیگر نه به شعبهٔ عمران بین المللی نیازی بود، نه به ادارهٔ اصل چهار، و نه حتی به رادیو تلویزیون ارتش امریکا. چهارده سال بعد از کودتا، امریکا به تمام اهداف آن دست یافته بود. اینک بر چنارهای بلند کاخ گلستان، که هیچ پرنده‌یی جز کلاغ بر آن نمی نشست، ریسه های لامپ آماده بود برای برگذاری تاجگذاری شاه، نایب السلطنه و ولیعهدش. صادق سرمد از اینکه او را برای خواندن قصیده تاجگذاری دعوت نکرده بودند، دق میکرد. لطفعلی صورتگر، از افراد نخستین گروه محصلان اعزامی به خارج از ابتدای سلطنت رضاشاه، مشغول ساختن قصیده‌یی بود که باید هنگام تاجگذاری می خواند.

دولت

۴۶۲ هویدا

۲۷ مهر ۱۳۴۶ تا ۲۰ شهریور ۱۳۵۰

نخست‌وزیر	امیرعباس هویدا
دادگستری	جواد صدر، منوچهر پرتو
خارجه	اردشیر زاهدی
کشور	عبدالرضا انصاری، عطاءالله خسروانی، حسن زاهدی
جنگ	سپهبد اسدالله صنیعی، سپهبد رضا عظیمی
دارایی	جمشید آموزگار
فرهنگ و هنر	مهرداد پهلبد
آموزش و پرورش	هادی هدایتی، فرخ‌رو پارسا
علوم و آموزش عالی	مجید رهنما، حسین کاظم‌زاده
راه	حسن شالچیان
بهداری	دکتر منوچهر شاهقلی
پست و تلگراف	فتح‌الله ستوده
اقتصاد	علینقی عالیخانی، هوشنگ انصاری
کشاورزی	حسن زاهدی، ایرج وحیدی.
تولیدات کشاورزی	عبدالمجید مجیدی، منوچهر گودرزی، سپهبد اسدالله صنیعی
منابع طبیعی	ناصر گلسرخی
اصلاحات ارضی	سرهنگ عبدالعظیم ولیان
کار	عطاءالله خسروانی، عبدالمجید مجیدی
اطلاعات	جواد منصور، محمد سام
آبادانی و مسکن	هوشنگ نهاوندی، غلامرضا نیک‌پی، محمد یگانه، کورس آموزگار

آب و برق	منصور روحانی
مشاور (امور اداری و استخدامی)	منوچهر گودرزی. حسین کاظم‌زاده. محمود کشفیان
مشاور (امور اجرائی)	غلامرضا نیک‌پی. هادی هدایتی
مشاور (امور اقتصادی)	صفی اصفیا
مشاور (امور حمل و نقل)	منوچهر گودرزی
مشاور (پارلمانی)	ناصر یگانه. محمود قوام صدری
مشاور	محمد نصیری. محمود کشفیان
معاون (رئیس ساواک)	سپهبد نعمت‌الله نصیری
معاون (رئیس جلب سیاحان)	قاسم رضائی
معاون (رئیس اوقاف)	نصیر عصار
معاون (رئیس دفتر بودجه)	حسین کاظم‌زاده. علی هزاره
معاون (رئیس تربیت بدنی)	سپهبد پرویز خسروانی
معاون	یدالله شهبازی. حسین تدین. کریم پاشابهادری

هویدا، کابینه تازه‌اش را با ۲۷ وزیر، هفته پیش از جشن تاجگذاری به شاه معرفی کرد. وزیران تازه توانستند به سرعت برای خود و همسرانشان لباس مخصوص شرکت در مراسم تاجگذاری تهیه کنند. در آن صبح پائیزی برگهای خشک کاخ گلستان جمع شده بود. شهر به مناسبت سالگرد بعثت پیامبر اسلام تعطیل بود. ارتش و ساواک، دور تا دور کاخ را از شب قبل بسته بودند. در مراسمی شبیه تاجگذاری ناپلئون، فرح در برابر شاه زانو زد. او با دست خود تاج ساخت کارتیه، با جواهرات خزانه سلطنتی، را بر سر همسرش که اینک «شهبانو» خوانده میشد، گذاشت. مردم، برای بار نخست از طریق تلویزیون رنگی، زرق و برق کاخ گلستان و لباسهای رنگ رنگ، جواهرات، آینه هایی که تصاویر را هزاران بار تکرار میکرد، می دیدند. امام جمعه (سیدحسن امامی) خطبه خواند، و صورتگر قصیده‌اش را.

شاه به چهل سال پیش فکر می کرد که خودش، در مراسمی خشک که پیش بینی های مادرزن سر پرسی لورن و تیمورتاش نیز، از خشکی آن نمی کاست، در جائی ایستاده بود که اکنون پسرش رضا ایستاده است، در همان حدود سنی. از حاضران آن جشن، تنها بعضی سناتورهای پیر و سپهبد یزدانپناه که ریاست شورای برگزاری این جشن را به او داده بودند، حضور داشتند. نسل پهلوی ساخته، در شباهت کامل به ارو پائیان اینک به شنیدن مارشی ساخته «واگنر» مشغول بود.

بیست‌وشش سال پس از روزی که او در پناه سربازان خارجی برای سوگند آغاز سلطنت به مجلس رفت، همه چیز دیگرگون شده بود. بجای رولزرویس سیاه آن روزی، کالسکه‌یی زرکوب که در انگلستان ساخته شده بود، شاه را از کاخ گلستان حرکت داد. به جای فریادهای «زنده‌باد شاه جوان» مردم در بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰، اینک، سربازان و کسانی آورده شده بودند تا هورا بکشند. لحظاتی پس از او، صف دراز دیپلمات ها و بزرگان مملکتی در لیموزین ها، مرسدس های سیاه و رولزرویس ها براه افتادند.

در فضایی که همه چیز شاد و مجلل جلوه می کرد، ناگهان دسته‌یی کاغذ، در جلو کاخ

دادگستری، چون پرهای کبوتری تیر خورده، در هوا پریشان شد. نوشته آن کاغذ، آهسته و با نگرانی، توسط مردمی که در دو طرف خیابان جمع شده بود، در گوش محرمان نجوا شد: «سلطنت موهبتی است امریکائی که توسط «سیا» به شخص محمدرضا پهلوی اهدا شده است»! چنین خوش ذوقی، از دید مأموران ساواک، مجازات مرگ داشت. تمام جوانان حاضر در آن حدود، توسط مأموران ساواک که به عنوان تماشاچی در میان مردم ایستاده بودند (مأموران ساواک) دستگیر شدند. تماشاگران، تازه علت حضور آنهمه مرسدس سیاه را در گوشه و کنار، دریافتند.

کالسکه زرکوب سلطنتی،شاه را از میان شهری عبور داد که مدتی بود به عنوان پایتخت یک قدرت منطقه‌یی، محل آمد و رفت‌های سیاسی و اقتصادی بود. او ناهار را با «خانواده خوشبخت» خود خورد که دیگر هیچ شباهتی به خانواده‌یی که در «موریس» یا «ژوهانسبورگ» دوران دربدری، بنیادگذار سلسله پهلوی را شاهد بود، نداشت. آنها نخستین بهره‌وران از رونق اقتصادی «انقلاب سفید» بودند. و هر کدام در رأس چندین مؤسسه پولساز.

نفر دوم این خانواده —اشرف— اینک هیئت نمایندگی ایران را در سازمان ملل ریاست می کرد. او که زندگی خصوصی پرماجرا و پر گفتگوئی داشت، همین روزها به نیابت کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر نیز منصوب گشت، تا مخالفان رژیم را که می کوشیدند نظر مجامع بین‌المللی را به اختناق موجود در ایران، هزاران زندانی سیاسی، و شکنجه و آزار آنها در زندانهای ساواک، جلب کنند، به بیهودگی فعالیت‌هایشان متوجه سازد. این انتخاب از سوی امریکائی‌ها تأئید شد، چرا که با حضور اشرف تمام تبلیغات کمیسیون حقوق بشر به مسایل تبعیض نژادی در افریقا و اختناق در کشورهای بلوک شرق، اختصاص می‌یافت.

در جشن تاجگذاری شاه و همسر و فرزندش، رهبران کشورهای جهان، با ارسال تلگرامهای تبریک، و سرمایه‌داران داخلی با چاپ آگهی های بزرگ در روزنامه‌های نیمه رسمی رژیم، شرکت داشتند.

هویدا، در مصاحبه‌یی، ایران را به هواپیمائی تشبیه کرد که در دوران پیش تا سر باند پرواز رانده شده است. او پیش‌بینی کرد که در دوران برنامه عمرانی چهارم، این هواپیما اوج می گیرد. نخست‌وزیر هنگام طرح برنامه عمرانی مجلس رسماً اعلام داشت که «در هفت سال آینده ایران به صنایع اتمی دست خواهد یافت و موفق به ساختن موشک خواهد شد، و سفینهٔ فضائی به فضا خواهد فرستاد» یک روزنامه فکاهی نوشت: «پس یکباره بگوئید نان و گوشت و آب و برق هم ارزان می شود!»

شاه خود از اینهم جلوتر رفت و به عنوان «رهبر انقلاب شاه و ملت» گفت که ایران تا ۲۰ سال دیگر یکی از پنج قدرت بزرگ صنعتی جهان خواهد شد! این گفته اساس تبلیغاتی بود که در

روزهای بعد مدام در صفحات روزنامه‌های پر برگ و کم خواننده اطلاعات و کیهان، و لابلای سریالهای غربی و فیلمهای امریکائی تلویزیون، به ذهن مردم فرو میشد.

اما واقعیت این بود که انقلاب شاه، با همه سر و صداهایی که در باره آن میشد، جز بیرون کردن مالکان از دهات، هنوز کاری برای اکثریت مردم صورت نداده بود. در شهرهای کوچک، بلوارهایی که در ورودی شهر ساخته شده بود به میدانهایی می‌رسید که در زیر مجسمه شاه اصول دیکته‌شدهٔ کندی نقر شده بود. میدان «انقلاب» و بلوار «ششم بهمن» هر کدام از این شهرها، تفرجگاهی برای روزهای تعطیل بود، و فضائی برای برگزاری مراسم تشریفاتی در ۲۸ مرداد، ۲۱ آذر، ٤ آبان، ۹ آبان، ۲۱ فروردین، ۲۵ شهریور، ٦ بهمن و ١٤ مرداد. در هر یک از این روزها، استانداران، فرمانداران، فرماندهان ارتش و رئیسان ادارات محلی فرصتی برای خود نمایی و تملق گویی از شاه می‌یافتند، نظامیان و گروههای مختلف، در بازگشتی رقت‌آور به دوران بت‌پرستی از برابر عکس بزرگ شاه رژه می‌رفتند، و بر پای مجسمه او تعظیم کنان دسته گل می گذاشتند. این‌ها، نخستین اثرات انقلابِ شاه بود که به شهرهای کوچک و گاه روستاها رسید. جز این، هنوز در سیستان و بلوچستان خالی از سکنه، فقر و گرسنگی بیداد می کرد؛ در خوزستان، و در دیدرس کشتی‌های بزرگ نفتکش و رزمناوهای مدرن، کودکان کرم می‌خوردند و با آرد هسته خرما سد جوع می کردند؛ کردها در جدالی همیشگی با کوه و دشت، زیر نظارت خشن ارتش و ژاندارمری، در جستجوی زمینی و گله‌یی بودند؛ مردم نواحی مرزی جز پرداختن به قاچاق، راه دیگری برای گذران زندگی نداشتند؛ زنان و بچه‌های گیلانی و مازندرانی در شالیزارهای پر از آب و لجن، از درد پشت و پا می‌نالیدند؛ مردم حاشیه کویر شبهای سرد و روزهای گرم را، گرفتار موهومات و خرافات، در همان وضعی می گذراندند که پدرانشان در صدها سال پیش. دلگزاتر از همه در چند قدمی شهری که در شمال خود می خواست شبیه پاریس و لندن شود، غارهایی کثیف و آب گرفته، بی‌برق و بی‌آب بود که هزاران تن هر شب چون مورچگان به لانه می‌رفتند و صبح روانه پیدا کردن دانه میشدند. زمستانها، این غارها را آب می گرفت، به بادی و توفانی دهها خانه ساخته شده از حلبی و کارتون و نایلون بر سر ساکنانش خراب می‌شد. مأموران شهربانی و ساواک، با ممانعت از ورود فیلمبرداران و عکاسان خارجی به این غارها و مغاک‌ها، از خدشه‌دار شدن تصویر زیبائی که میلیونها دلار صرف تبلیغ آن در رسانه‌های گروهی جهان می شد، جلوگیری می‌کردند.

با اینهمه، تمام توجه شاه به مدرن کردن صنایع وابسته و تجهیز ارتش بود. یک سوم بودجه کشور به نیروهای مسلح اختصاص می‌یافت، ارتشی که افراد حرفه‌یی آن به ۷۰ هزار و سربازان آن به ۲۵۰ هزار رسیده بود، هر سال بیشتر از پیش جوانان دیپلمه را به خود جلب می کرد. با استخدام در ارتش، آنها به تأمین آتیه و زندگی مرفهی مطمئن می‌شدند که از هم سالان و همدرسان آنها

دریغ میشد. دانشکده‌های افسری مدرن با الگوی «وست‌پوینت» برنامه ریزی شده بود. این دانشکده‌ها با استادانی از نظامیان حرفه‌یی دنیا، گروه گروه از فارغ التحصیلان خود را به امریکا می فرستاد نیروی دریائی نیز صدها افسر «بورسیه» در جنوب ایتالیا داشت.

ارتش شاه آماده میشد که با خروج برنامه‌ریزی شده انگلستان از خلیج فارس، بجای آن ارتش استعماری بنشیند. سیاست خارجی شاه، در همین جهت فعال شده بود. در دهها کارخانه بزرگ اسلحه سازی در امریکا و انگلیس تجهیزاتی که برای حفاظت از این آبراه حیاتی غرب لازم بود، ساخته می شد.

بزرگترین خوش اقبالی شاه، در آستانه دوران تازه‌یی که سرنوشت ایران را دیگرگون میکرد، ورود نیکسون به کاخ سفید بود. این حادثه در ابعاد جهانی نیز عوارض بسیار در پی داشت، ولی در هیچ کجا اثری چون ایران نداشت. بعد از وابسته‌شدن‌رژیم ایران به امریکا، عملاً هر نوع دیگرگونی در هیئت حاکمه آن کشور، در اینجا اثر می گذاشت —چنانکه روی کار آمدن آیزنهاور به کودتا انجامید، و ورود کندی و دمکراتها به کاخ سفید، دولت امینی و حوادث سالهای ۴۰ را در پی آورد— اما انتخاب نیکسون حکایت دیگری بود. روابط شخصی او با شاه، وابستگی این هر دو به تراست راکفلر، در زمانی که شاه توانسته لزوم قدرت گیری رژیم خود را به امریکائیان بقبولاند، از آن شانسها بود که شاه حق داشت، سپاسگزارش باشد. از این پس او می‌توانست ادعا کند که عزیزترین رهبر یک کشور وابسته به امریکا است. این رویداد او را بلند پروازتر، مغرورتر، بی اعتناتر به مردم، و خود کامه‌تر کرد. با این شانس، شاه در شباهت کامل به پدرش هیچ سخن مخالف را تحمل نداشت. سرنخ تمام امور می بایست به او متصل باشد. تنها در این صورت، مسئولان از غضب او که در سرنوشت‌شان اثر قطعی داشت، در امان می ماندند. تنها شخص او مجاز بود که تصمیمات تند و بررسی نشده بگیرد. در مقابل این تصمیمات —هر چقدر غلط— هیچ شخصیتی امکان استدلال و مخالفت— هر چقدر کمرنگ— نداشت. مهمترین عارضه این دوران تازه، دور شدن معدود شخصیت هایی بود که هنوز استقلال رأی و اطمینانی به خود داشتند. به سرعت پیرامون حاکمیت را افرادی بی‌شخصیت حرف‌شنو و نامطمئن گرفتند که تنها در سودای جاه و مقام و مال‌اندوزی بودند. دیگر حتی کسانی چون فریدون جم— شوهر سابق خواهرش و فرزند محمود جم یار وفادار خاندان پهلوی— که نظامی متخصص و صاحب رایی بود، از طرف شاه تحمل نمی‌شدند. چنانچه حسین کاظم‌زاده، مقام انتخابی هویدا برای ریاست سازمان امور اداری و استخدامی —و بعداً وزارت علوم— در اثر مخالفت احتیاط آمیزی با نظر شاه در باره «ضربه آینده» کتاب «الوین تافلر» سرنگون شد. شاه از نمازخوانی او، و استناد مدامش به آیه‌های قرآن دل خوشی نداشت. پیش از کاظم‌زاده، مجید رهنما— فرزند روشنفکر زین‌العابدین رهنما— به جهت

پیشنهاد ملایمت در برابر دانشجویان و کم کردن فشارهائی که ساواک بر دانشگاهها وارد می کرد، از همین سمت برکنار شده بود. نزدیکی رهنما به اشرف خواهر شاه، مانع از آن شد که کاملاً از رده خارج شود. بر اثر همین روحیه، اقلیت صوری مجلس که با رعایت تمام جوانب، مأمور بود که گاه انتقادهایی از دولت بکند، وضع مشکلی داشت. این نمایش حساب شده نیز مدام باعث رنجش شاه می شد. علینقی کنی و ناصر عامری که از سوی علم مأمور شده بودند تا حزب او (مردم) را اداره کنند، پشت ســرهم ساقط شدند. کسی داوطلب عهده‌دار شدن این شغل نامطمئن نبود. چنانکه روزنامه های وابسته ترجیح می دادند تنها در باره اسفالت خیابانها و وضع رفتگران شهر ــبا احتیاط ــ بنویسند، نه مسایل جدی و سیاسی. خود سانسوری، چونان بختکی بر سر روزنامه نویسان افتاده بود. مأموران سانسور در اداره عریض و طویل «مطبوعات داخلی» وزارت اطلاعات، بیهوده بر سر هر کلمه و هر سطر ساعتها وقت می گذاشتند، کسی را جرئت رنجاندن شاه نبود.

کابینه‌یی که هویدا در ابتدای این دوران معرفی کرد، نشان از تغییراتی در سیستم اجرائی داشت. شاه چند روز قبل در جلسه شورایعالی برنامه، برای مقابله با ضعف‌هایی که در پاره‌یی بخش ها ظاهر شده بود، دستوراتی داد. نگرانی اصلی پائین آمدن تولیدات کشاورزی، و گزارشهایی بود که ساواک و گروههای تحقیق سازمان برنامه در باره روستاها، داده بودند. این گزارشها نشان می داد که زمینهای زراعتی کشت ناشده مانده، روستاها از نیروی جوان خالی می شود. برای مقابله با این مشکلات، که عوارض مستقیم اصلاحات حساب نشده و بی‌برنامه ارضی بود، چهار وزارتخانه جدید ایجاد شد تا کار وزارت کشاورزی سابق را انجام دهند. درحالی‌که رئیس سابق بانک کشاورزی (حسن زاهدی) عهده‌دار وزارت کشاورزی شد که عملاً کاری برایش باقی نمی ماند، عبدالمجید مجیدی که در تنظیم بودجه و برنامه چهارم خودی نشان داده بود، به وزارت تولیدات کشاورزی و امور مصرفی رفت. این وزارتخانه جدید شرکتها و سازمانهای مستقلی همچون دخانیات، غله و نان، فروشگاه فردوسی، و تعاونی ها را زیر نظر می گرفت. امور مربوط به جنگلها و مراتع با عنوان «وزارت منابع طبیعی» به ناصر گلسرخی رسید که می‌بایست با اجرای اصل ملی کردن جنگلها و مراتع، این دو منبع طبیعی را به صورت منبع درآمدی برای دولت درآورد. سیاست‌های این وزارتخانه که توسط شاه دیکته شد نه که ازانهدام‌جنگلها جلوگیری نکرد، بلکه با جلوگیری از چرای آزاد و سنتی گله ها در مراتع، صدمهٔ عجیبی به دامداری سنتی زد. بعدها در این وزارتخانه سوء استفاده‌های بسیاری ــکه گلسرخی و معاون او سرهنگ معصومی در آن متهم بودندــ بوقوع پیوست. جز اینها، امر اصلاحات ارضی به سرهنگ ولیان واگذار شد. با آغاز مرحله سومــ که زیان آورترین بخش این طرح بودــ عملاً کاری برای وزارتخانه باقی نمی ماند، پس امور تعاون روستاها به آن افزون گشت.

وزارت تازه تأسیس علوم و آموزش عالی که با برنامه کار عجیبی تأسیس شده بود، از همان آغاز محکوم به شکست بود. شاه می‌خواست از طریق این وزارتخانه امور آموزش عالی و مسایل مربوط به دانشگاهها را در دورانی که دهها مؤسسه عالی آموزشی و دانشگاه در دست تأسیس بود، هماهنگ کند. درحالی که همه از تمرکز امور می نالیدند، این وزارتخانه در پی آن بود تا دانشگاهها را که تا آن زمان، در استقلال نسبی بسر می بردند، متمرکز کند. طرفه آن که هدف اصلی این وزارتخانه «مبارزه با تمرکز امور آموزشی» و «کوشش برای استقلال دانشگاهها» اعلام شده بود! بزودی آشکار شد که سازمان دانشجویان ــ مسئول امور دانشجویان ایرانی خارج از کشور ــ تنها واحد کارآمد و مفید این وزارتخانه است، آنهم با تأکیدات هر روزه شاه، بیش از پیش زیر نظر ساواک قرار می گرفت. درروزهای بعد پرویز خوانساری، به عنوان سفیر شاه و سرپرست دانشجویان خارج از کشور، از طرف ساواک دفتری در ژنو تأسیس کرد. با این ترتیب تمام امور مربوط به دانشجویان ایرانی در سراسر دنیا (نزدیک ۱۰۰ هزار تن) زیر سرپرستی او (ساواک) قرار گرفت.

همه این تمهیدات از آنرو ضرور می نمود که شاه، تنها در مهار زدن به دانشجویان و روشنفکران (داخل یا خارج کشور) ناموفق مانده بود. روشنفکران داخل کشور را سانسور شدید و سلولهای زندان اوین، در آخرین حد ممکن اختناق، ساکت کرده بود. اما دانشجویان در روزهای مخصوصی که هیچ شباهتی به روزهای جشن رژیم نداشت (۱۶ آذر، ۱۵ خرداد، ۳۰ تیر و ۱۴ و ۲۹ اسفند) با یاد یاران شهیدشان، رهبر در تبعید مسلمانان، نهضت ملی کردن نفت و دکتر مصدق، به تظاهرات و اعتصاباتی دست می‌زدند. در سال ٤٦ به علت همزمانی سالگرد ۱۵ خرداد با جنگ اعراب و اسرائیل، این تظاهرات به درگیریهای شدید با مأموران انجامید. رژیم که در آستانه جشن‌های تاجگذاری، آیت الله طالقانی، بازرگان و سحابی و دیگر رهبران نهضت آزادی را پس از پنج سال از زندان بیرون کرده بود، با این حرکات ناگزیر میشد بار دیگر کسانی از رهبران احزاب منحل شده مخالف را دستگیر کند.

در همین زمان جریانی که با تأسیس «حسینیه ارشاد» می رفت، تا بصورت خطری برای رژیم در آید ــ گرچه با ابراز مخالفت هایی از سوی بعضی روحانیون قم، بی خطر می شد ــ اما پیدا که هر روزجای بیشتری در دل جوانان می گشاید.

اگر شاه می‌توانست با تأسیس وزارتخانه‌یی با نام «آبادانی و مسکن»، بکوشد تا مشکل کمبود مسکن و گسترش بی‌رویه شهرها را به ترتیبی حل کند، شوق به آزادی در دل جوانان و عشق آنها به مبارزه چیزی نبود که با تدابیری ساده، پایان گیرد.

رژیم شاه، در محکم‌ترین موضع خود، بی نگرانی از این جریانهای مخالف، تمام توجه

خود را به خارج از مرزها معطوف کرده بود. از ابتدای سال ۴۷ با سفر «رابرتس» وزیر مشاور دولت انگلستان به تهران، خبرهای داغی به جهان مخابره شد. خبرگزاریها خبر از مشکلاتی حل نشده در روابط دو کشور می دادند. زمزمه هایی نیز از عراق و سعودی برخاسته بود.

ملک فیصل پادشاه سعودی با همه وابستگی ها به سیاست امریکا، خواهان استقلال کشورهای منطقه بود. این مقبول‌ترین عضو خاندان پادشاهی سعودی پیشنهاد می کرد که سعودی و عراق و ایران با تشکیل اتحادیه‌یی خلاء ناشی از خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس را پر کنند. این تدبیر، سه کشور بزرگ صاحب نفت را از رقابت با یکدیگر و مسابقه در خرید اسلحه باز می‌داشت. شاه با این پیشنهاد مخالف بود. شرکتهای بزرگ نفتی و اسلحه سازی ـ بالمآل حکومت امریکا ـ نیز از او جانبداری می کردند. سرمایه‌داران امریکائی از خروج نیروهای انگلیسی از منطقه شادمان شدند چرا که این حرکت، به آنها امکان می داد که میلیاردها دلار اسلحه به کشورهای منطقه بفروشند. حکومت امریکا با این ترتیب می‌توانست بخشی از مخارج سرسام آور جنگ و یتنام را تأمین کند. وزیران و مشاوران امریکائی، در رفت و آمدهای پیاپی بین تهران و ریاض سرانجام اختلافات را، به نفع شاه، حل کردند.

شاه که با تمام وجود، خود را آماده تبدیل شدن به «ژاندارم خلیج فارس» کرده بود، در این راه هیچ توقفی را جایز نمی‌دانست. شکست اعراب در جنگ با اسرائیل، شکسته شدن بت «عبدالناصر»، موقعیت ویژه‌یی در اختیار او گذاشته بود تا بدون واهمه از مخالفت اعراب وارد میدان شود. تحریم ناموفق نفتی اعراب در پی این جنگ ـ که شاه از شرکت در آن سر باز زد ـ او را بیش از پیش در چشم کمپانیهای نفتی و کشورهای غربی عزیز کرده بود. از آنسو، ناصر پس از شکست در جنگ، رو به سوی غرب نهاده، از روشهای سخت گیرانه در مقابل نفوذ امریکا در منطقه دست برداشته بود. این روش به حامیان شاه امکان می داد تا با وارد آوردن فشارهایی بر عبدالناصر، شاه را از خطر مخالفت های او، مصون نگهدارند. چنین بود که شاه پس از موافقت با همه‌پرسی در بحرین ـ که به معنی پایان دادن به دعاوی ایران در مورد مالکیّت بر آن جزایر بود ـ دوستی با شیخ‌نشین‌های جنوبی خلیج‌فارس و عربستان را هم جلب کرد. تنها عراق باقی مانده بود که سر دوستی نداشت.

فروردین ۴۸، ناگهان سایه جنگی مخوف بر سر خلیج فارس افتاد. شاه که با کودتای سوم عراق و روی کار آمدن ژنرال حسن البکر مطمئن شده بود که با این رژیم وابسته به شوروی نخواهد توانست کنار بیاید، قرار داد مرزی ۱۳۱۶ ایران و عراق را کان لم یکن اعلام داشت. او اعلام داشت که شط‌العرب (اروند رود) رودی مرزی است و براساس تالوگ (خط القعر) بین دو کشور تقسیم می‌شود. بلافاصله به نیروهای ارتش آماده باش داده شد، کشتی های نفتی با نپذیرفتن

راهنمای عراق و برچیدن پاسگاه آن کشور در دهانه شط العرب، با راهنمایی ایرانیان به آبادان نزدیک شدند. عراق آزار شیعیان و ایرانیان مقیم آن کشور را آغاز کرد. شاه، دستور داد شط العرب را مین گذاری کنند.

قدرت نمایی ارتش ایران در برابر عراق، باعث شد تا شیخ نشین های جنوبی خلیج فارس، رو به تهران کنند. آنها از دولت چپ گرای عراق که بر کویت هم چشم طمع داشت، بیش از ایران، می ترسیدند. پیش از این، شیخ ها، با تضمین امریکا و انگلیس، از بی خطری رژیم شاه مطمئن شده بودند. از آغاز این دوران تا پایان سال ۴۸، تمام رهبران شیخ نشین های جنوبی خلیج فارس سری به تهران زدند. شاه از آنها پذیرائی کرد (شیوخ: ام القوین، شارجه، فجیره، راس الخیمه، ابوظبی، دوبی و قطر). پس از حل مسئلهٔ بحرین، امیر کویت و شیخ بحرین نیز به تهران آمدند. در میانه همین تغییرات که مقدمه استقرار قدرت ایران در سراسر خلیج فارس بود، امریکا،قابوس سلطان مستبد و مرتجع مسقط و عمان را سرنگون کرد. پسر او سعید به عنوان سلطان در نقطه پر اهمیتی از دهانه خلیج فارس مستقر شد. او دوره دیده غرب و از وابستگان به امریکا بود که می بایست در هماهنگی کامل با ایران، در روزهای بعد، مواظبت دهانه خلیج فارس را به عهده گیرد.

بلند پروازیها و موفقیت های شاه، او را تا دورتر از خلیج فارس هم می برد. در همین سال وقتی ملک حسین پادشاه اردن به نصیری، قدر، معتضد، کاوه و فرازیان رئیس و افراد مؤثر سازمان امنیت ایران، نشان و مدالهای هاشمی داد، بعضی از منابع خبری، پرده از حضور مستشاران و متخصصان نظامی و امنیتی شاه در «امان» برداشتند. این عده با استفاده از تجهیزاتی که شاه برای پادشاه اردن فرستاده بود، در «سپتامبر سیاه» برای سرکوبی فلسطینی ها، و انهدام پایگاههایشان، به ارتش پادشاهی اردن یاری دادند. همین نقش را متخصصان امنیتی و نظامی رژیم در روزهای بعد در مسقط و برای یاری سلطان سعید نیز به عهده گرفتند.

در ادامه همین فعالیت ها،شاه به سعودی و کویت رفت، نیکسون در کاخ سفید مستقر شده بود، هنری کیسینجر استاد یهودی هاروارد، در مقام مشاور امنیت ملی، همه کاره‌اش بود و ویلیام راجرز از دوستان اردشیر زاهدی نیز وزیر خارجه اش. هر روز مقامات سطح بالای کاخ سفید به تهران می آمدند: رابرت مک نامارا وزیر دفاع، ژنرال وستمورلند، فرمانده نیروهای امریکا در ویتنام؛ ویلیام وارن، رئیس سابق اصل چهار در ایران؛ ژنرال ارل‌رید رئیس ستاد ارتش آن کشور و... در تهران روزهای پرکاری را گذراندند. وارن، به دعوت شاگرد سابقش جمشید آموزگار، گروهی از سرمایه‌داران امریکائی را به تهران کشانده بود که هر کدام با قرارداد نان و آبداری به وطنشان برگشتند. امریکائی ها، وارن را در زمانی که چهار تن از شاگردانش مقامهای اصلی دولت را

عهده‌دار بودند (آموزگار، زاهدی، انصاری و وحیدی) به عنوان رئیس هیئت سرمایه گذاری امریکا در ایران برگزیده بودند.

شاه که آشکارا با دست باز در زمینه سیاست خارجی عمل میکرد، تنها در این یک سال به یازده کشور جهان سفر کرد (از امریکا تا فنلاند. از سعودی تا رومانی)، در تهران پانزده رهبر جهانی به دیدار او آمدند (از پاپ تا شیخ های جنوب خلیج فارس. از پادگورنی تا پادشاه تایلند).مهمتر از همه سه بار سفر او به امریکا بود.

شاه و دوستان امریکائیش، در این دوران تازه، با خوش اقبالی تازه‌یی هم روبرو شدند. قلب عبدالناصر که رهبر بلا تردید جهان عرب بود، در ششمین روز پائیز ۱۳۴۹ از طپش ایستاد. پیش از آن، با آغاز ملایمت او در برابر غرب، دشمنی های ده ساله تهران و قاهره پایان گرفته بود و دو کشور کار گشودن سفارتخانه‌ها را آغاز کرده بودند. شاه با فرستادن هویدا برای شرکت در مراسم تشییع جنازه عبدالناصر، کوشید تا از آن آشفتگی ها و پریشانی ها به سود خود استفاده کند. همزمان با دفن ناصر، رادیو ایران پخش برنامه‌هایش را قطع کرد و به پخش آیات قرآن پرداخت! این درست هماهنگ با سیاست امریکا بود که می کوشید تا انورسادات را از میان نامزدهای جانشینی ناصر، به جای او بگذارد؛ و تنها جلوه دنباله روی ایران از سیاست خارجی امریکا نبود. چندی بعد با آب شدن یخ های کدورت واشنگتن و پکن، ایران نیز از زمرهٔ دوستان مائو از آب در آمد. اشرف در اینکار هم پیشقدم شد. کمونیست های چینی از خواهر شاه استقبالی پرشور کردند، و پس از آن فرح، هویدا و فاطمه خواهر دیگر شاه.

نقشه شاه برای حضور نیروهای ایران در خلیج فارس و به عهده گرفتن مسئولیت‌تأمین این آبراه حیاتی، نقشه‌یی پر خرج بود. درآمدهای نفتی ایران که در آغاز این دوران به ۱۷۱۱ میلیون دلار رسیده بود— ۱۳۵ میلیون بیش از سال قبل— هر سال می‌بایست فزونی گیرد، تا جواب پیش‌بینی آن طرح را بدهد. هویدا در مجلس گفت: «جهان تا ۵ سال دیگر برای پاسداری از صلح منطقه به ایران متکی خواهد بود». علاوه بر این، علم یک خرج چند میلیاردی هم برای سال آینده تراشیده بود: جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران.

آنچه شاه را به انجام تمام رؤیاهائی که چند سال پیش رسیدن به آنها غیر ممکن می نمود، امیدوار می ساخت؛ حضور نیکسون و کیسینجر در کاخ سفید بود. مشاور حیله گر و سیاس نیکسون که پس از سالها تدریس مسایل سیاسی در «هاروارد» و تربیت سیاست پیشگان مشهور فرصت یافته بود تا تئوریهای خود را به عمل نزدیک کند؛ دنیا را همچون کره جغرافیائی که در گوشه اتاق خود داشت، کوچک و قابل دگرگونی می دید. او برای اجرای نقشه‌هایی، به حاکمیت امریکا راه یافته بود که از پیش،برای‌شاه نقش مطمئن و بزرگی در آنها پیش‌بینی شده بود.

در تمهید مقدمات بخش اقتصادی طرح جامع کیسینجر ــ که می بایست خروج امریکا از گرداب و یتنام را چندان ممکن سازد که صدها هزار تنی که در صنایع اسلحه سازی آن کشور مشغول بکار بودند، پس از پایان آن جنگ، بیکار نشوند ــ کشورهای عضو او پک، زمزمهٔ بالا بردن قیمت نفت را آغاز کردند. شاه، رهبری گــروه خلیج فارس را در سازمان او پک، به عهده گرفت. زمینه های پیروزی او قبلاً آماده شده بود. نتیجه آن که در یک نمایش حساب شده و پر زرق و برق، وزیران او پک در تهران گرد آمدند.

در پایان مذاکرات با مدیران شرکتهای نفتی، همه با هم یکصدا شدند تا رهبریهای شاه را بستایند. فرصتی بی نظیر در اختیار رسانه های گروهی جهانی قرار گرفت تا با روزنامه ها و رادیو تلویزیون ایران همصدا شده، تملق شاه را بگویند. پرویز نیکخواه ــ تئوریسین گروهی که قصد کشتن شاه را داشتند ــ روی پرده تلویزیون تأکید کرد که این پیروزی به مراتب از پیروزی در «ملی کردن صنعت نفت» مهم‌تر است. نشریات امریکائی شاه را تندروترین رهبر منطقه معرفی می کردند!

اگر این پیروزی را امریکا به شاه هدیه کرد، پیش از آن نیز با گشایش شاه لوله گاز ــ در حضور شاه و پادگورنی ــ روسها به شاه امکان دادند تا با خرید ذوب آهن ــ در مقابل گاز ــ گامی مهم در جهت دست یافتن به صنایع سنگین بردارد. ذوب آهن و پتروشیمی، دو مؤسسهٔ اقتصادی عظیم، دو مورد استثنایی در جریان کلی سیاست های رژیم بود. از میان تمام آنچه در مقالات تملق‌آمیز و دستوری مطبوعات درباره پیشرفت های مملکت نوشته می شُد، و با صرف میلیونها ریال در نشریات خارجی هم به چاپ می رسید، تنها این دو عنوان، قابل ذکر بود و در بنیان به سود ایران.

با رسیدن رزمناوهایی که برای نیروی دریائی خریده شده بود، و آماده شدن تجهیزات این نیرو، که با نظارت امریکائی ها در بنادر و جزایر جنوب کشور، بکار می افتاد، فانتومها هم رسید، قایق های تو پدار نیز. پایگاه هوایی دزفول که می بایست پشتیبانی هوایی نیروی دریائی را به عهده داشته باشد، اینک با پایگاههای هوایی امریکا برابری می کرد. در گوشه‌یی دیگر ــ اصفهان ــ واحد هوانیروز (تقلیدی از واحدهای هوا ــ زمینی ارتش امریکا) با دهها هلی کوپتر در کار پی ریزی، شاخه مدرن و مهمی از ارتش بودند ــ آنها بعداً به بزرگترین اسکادران هلی کوپتر جهان مجهز شدند ــ. در سوی دیگر، در حاشیه نیروی دریائی، واحدی همانند تفنگداران دریائی امریکا، به فرماندهی فرزند اشرف (شهیار شفیق) آماده میشد. این واحد نیز بعداً بزرگترین ناوگان هوورکرافت دنیا را صاحب شد.

شاه، روزهایی که لباس سفید سر فرماندهی نیروی دریائی را می پوشید، از غرور خاصی

لبریز بود. این آبراه گویی ساخته شده بود تا غرور و بلند پروازیهای او را ارضا کند. آبراهی که پدرش از همان کنار، زاروذلیل سوار بر یک کشتی انگلیسی به اسیری رفت. تاریخ نویسان مشغول نوشتن تاریخی برای خلیج فارس بودند که از «سارگون» نخستین امپراتور جهان آغاز می شد که پس از پیروزی های بزرگ شمشیرش را چنانکه نذر کرده بود، درآب این خلیج شست، تا... شاه. این تنها افسانه تاریخی نبود که او به شنیدن آن رغبت داشت. نواری از شاهنامه فردوسی، با صدای اسدالله پیمان— گوینده مورد علاقه شاه— همراه موسیقی حماسی، ساخته شده بود؛ که او هرگاه فرصت میکرد، آن نوار را با ولع می شنید. تبلیغات ناسیونالیستی در اوج بود. کاری که شیخ الملک اورنگ و دبیراعظم بهرامی با رضاشاه می کردند— نقل داستانهای شاهنامه فردوسی— این بار، با تکنیک بهتر در گوش شاه فرو می رفت. رادیو تلویزیون دولتی، نخستین مرکز خود را در خارج از تهران، در هماهنگی با برنامه‌های نظامی ارتش، در بندرعباس بر پا کرد. صدا و تصویر این فرستنده تا آنسوی خلیج فارس می رفت. جزیره کیش به مالکیت سازمان امنیت درآمده بود. متخصصان کشف کرده بودند که سواحل این جزیره در شباهت کامل به سواحل هاوایی، امکان غواصی و عکس‌برداری زیر آب دارد. رؤیای بندری آزاد و مجموعه‌یی چون مونت کارلو که بتواند شیخ ها و خوشگذرانان منطقه و پولداران جهان را بخود جذب کند، در ذهن شاه سنگینی می کرد. بزودی علم با نشاندن «محمود منصف» منسوب نزدیک خود در رأس سازمانی به نام «عمران کیش»، یکی از بزرگترین غارتها و بدکاریهای دوران شاه را ممکن کرد. در همین زمان، رژیم با جذب یک از ایرانیان متخصص در زمینه انرژی اتمی— اکبر اعتماد— می کوشید، به یکی دیگر از رؤیاهای شاه که داشتن امکانات اتمی بود، نزدیک شود. همچنان که در سازمان برنامه گروهی مشغول بررسی ایجاد تأسیساتی برای استفاده از ماهواره‌ها بودند. فکر ساختن ماهواره، بزودی از ذهن شاه بیرون کشیده شد. سخن از اجارهٔ ماهواره‌یی از امریکا برای استفاده از آن در امور آموزشی، هواشناسی، زمین شناسی، معدن‌یابی، و تلویزیون بود. چنانچه زیر نظارت تیمسار طوفانیان— مأمور خرید شاه— شرکت مخابرات می رفت تا با بهره گیری از سیستم ماکروویو، هم ارتباطات ماهواره‌یی را ممکن سازد، و هم شبکه مخابرات کشور را به مدرن‌ترین وسایل تکثیر مجهز سازد. چند سد بزرگ در حال ساخته شدن بود. با بررسی ظرفیت آنها و میزان برق تولیدی، بزرگترین آنها به نام شاه و بقیه به نام همسر و فرزندان او نامگذاری می شدند. سدهای سابق قرار بود نام چند تن از پادشاهان قدیمی را بگیرد.

با این ترتیب، شاه ترکیب کلی حکومت را— که علم، اقبال، هویدا، شریف امامی، آموزگار، انصاری، نصیری بلافاصله پس از او در رأس آن قرار داشتند— مأمور تحقق بخشیدن به رؤیاهای خود کرده بود.

اسدالله علم، مملکت را آمادهٔ برگزاری جشنی می کرد که می بایست جهان را به بزرگ نمایی شاه و تملق از وادارد.

دکتر اقبال تأسیسات عظیم نفتی را چنان می گرداند که با تولید و فروش هرچه بیشتر نفت، و کشف حوزه‌های تازه، بلند پروازیها را امکان‌پذیر سازد.

هویدا، دولت، احزاب، سیستم قضایی را چنان راه می برد که بدون هیچ مانعی، طرحهای خلق الساعهٔ شاه به اجرا درآید.

شریف امامی، در عین حال که مهار مجلسین را به عنوان «ماشین تصویب لوایح» در دست داشت، و ماسونها و سالخوردگان طرفدار قدیمی حکومت را سر پرستی می کرد؛ ریاست بنیاد پهلوی— تراست تجارتی خانواده شاه را که تبدیل به یکی از پر سودترین تراست‌های جهانی شده بود— نیز به عهده گرفته بود. با حضور او درآمدهای حاصل از فعالیت‌های بنیاد پهلوی، در فرصت‌های مختلف، با ارزهای شرکت نفت معاوضه میشد و به سهام و سرمایه گذاریهای شاه در خارج از کشور می افزود.

جمشید آموزگار، در عین حال که ذخیره شاه برای صدارت پس از هویدا بود، در ارتباط با شرکتهای بزرگ نفتی و اوپک، مأمور بود که هماهنگ با سرمایه‌داری امریکا، عمل کند. حامیان او در دستگاه رهبری امریکا، بانک جهانی و... برای او فرصت‌هایی بوجود می آوردند که در سطح جهانی استعداد خود را به نمایش بگذارد. هوشنگ انصاری که بزودی در رأس وزارت دارائی و اقتصاد قرار گرفت و امور بازرگانی دولت (بانکهای مرکزی و ملی و وزارت‌های بازرگانی و تولیدات کشاورزی را هم زیر نظر داشت) با پشتکار و تبحرّی که در زمینهٔ بازیهای سودآور با سهام خارجی شاه از خود نشان داده بود دوشادوش آموزگار به اداره تجارت خارجی کشور، بستن قراردادهای سودآور، خرید کارخانه های مدرن مورد علاقه شاه و... مشغول بود.

ارتشبد نصیری علاوه بر ریاست ساواک، شهربانی را هم زیرنظر داشت و به این ترتیب مأمور حفظ امنیت رژیم در داخل و خارج بود. در دوران او ساواک بر همه جا نظارت داشت و علاوه بر همه فشارها و بی قانونی ها، مشابه هر وزارتخانه و سازمان دولتی، اداره‌یی درست کرده بود و افرادی را در آن گماشته بود که طرحها و برنامه‌های آماده‌یی داشتند— و در پنهان افعال و برنامه های واحدهای دولتی را ارزیابی می کردند— هر گاه شاه بدلیلی بر یک مسئول دولتی خشم می گرفت، مسئول اداره مشابه در ساواک را به جایش می نشاند.

از این راه، ساواک، ذخیرهٔ نیروی انسانی آماده‌یی برای شاه فراهم آورده بود، و در پایان چندین نفر در کابینه عضو داشت. مدیرعامل چندین شرکت مهم دولتی هم ساواکی بودند.

اشرف، فرح، در ارتباط مستقیم با شاه، و افزودن‌بر تعداد افراد باند خود، به یارگیری

بزرگی— بالای دست دولت مشغول بودند.

شاه که در رأس ماشینی چنین عظیم قرار داشت، به همه حق می داد تا ستایشگر او باشند. ارتش روز را به نامش آغاز کند، افتتاح هر حمام و جاده باریکی یی به نام او باشد. تصاویر او در همه جا دیده شود. در روزهای جشن رژیم، روزنامه ها پر از تملق‌های باورنکردنی از او باشد، اخبار رادیو و تلویزیون و صفحه اوّل و تیتر بزرگ روزنامه ها، هر روز به او اختصاص یابد. سخنانش را پس از چندین مرتبه پخش از رادیو و تلویزیون بر لوحه های طلا بنویسند، بر سنگهای مرمر نقر کنند.

شاعران در مدحش بسرایند، ترانه سرایان مقام او را به «نبوت» نزدیک کنند. نماینده کمپانی امریکائی سازنده کامپیوترهای «آپل» که نتوانسته بود رقیب خود «آی.بی.ام» را در گرفتن کار پر سود نمایندگی در ایران شکست دهد، در گزارشی اعلام داشت که «۲۰ درصد وقت، سرمایه، و انرژی ایرانیان صرف تملق شاه می شود!» هر کدام از وزارتخانه ها در حال تهیه فیلمها، کتابها و جزوه‌هایی بودند که تنها و تنها تملق و بزرگ نمایی شاه در آنها چاپ شده بود. این، جز تدارک وسیعی بود که توسط فرهنگ و هنر، وزارات اطلاعات، تلویزیون و... واحدهای تبلیغاتی رژیم، دیده میشد.

در پایان این دوره، هر تاجر بازاری مآل‌اندیشی یک نمایندگی انحصاری از شرکتهای بزرگ امریکائی وارو پائی داشت. تلکس‌ها و تلفن‌ها دائم در کار بود، سرمایه‌داران خارجی بدنبال «نفوذ فروشانی» می گشتند که با گرفتن درصدی از سهام، دفتر آنها را در تهران اداره کنند. اینها می باید یا از والاحضرت‌ها باشند، و یا کسانی چون امیر هوشنگ دولو، ابوالفتح محوی، محمد علی قطبی، بهبهانیان، ابوالفتح اتابای، هرمز قریب، قباد ظفر و... نزدیک به شاه.

شاه امیدوار بود تا کسانی که پس از جنگ جهانی چشم به جهان گشودند، و روزهای آزادی پیش از کودتا ۲۸ مرداد را شاهد نبودند، بی خبر از گذشتهٔ او و رژیمش به بازارهای کار جذب شوند، و پشتیبانان همیشگی رژیم پهلوی باقی بمانند. ساواک بایست مواظب می بود که اینها کمترین تماسی با نسل گذشته و یا مخالفان پیدا نکنند. دولت در یک برنامه حساب شده، مشغول افزودن بر دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی بود. کسی به کیفیت تدریس و موارد آموزشی اینها توجهی نداشت. تنها تدبیر این بود که از افزوده شدن بر تعداد دانشجویان ایرانی در خارج کشور، که بهرحال طعمه‌یی بودند برای مخالفان رژیم، جلوگیری شود. «سازمان دانشجویان» با پرداخت بلیت و خرج سفر به دانشجویان ایران خارج کشور، هر سال گروهی از آنان را به تهران می کشاند. این جوانان، در برنامه های از پیش تعیین شده از چند جائی که برای نمایش اصلاحات «انقلاب شاه و ملت» ساخته شده بود، بازدید می کردند. هنگام رفتن، آنها

می بایست، در مصاحبه هایی از شاه و اصلاحات شگفت آور کشور، و تغییرات هر روزهٔ مملکت تجلیل کنند. این جوانان نه از ساکنان گودهای جنوب شهر بودند که به بازدید آنجا بروند، نه از دهات و روستاهای سیستان و بلوچستان و کرمان و خوزستان که با سفر به زادگاه خود دریابند که چیزی عوض نشده است. هیئت حاکمه باور داشت که این جوانان به وطن باز خواهند گشت، و کمبود نیروهای انسانی متخصص را جبران خواهند کرد. اما در عمل چنین نبود، دست کم نیمی از دانش آموختگان و نخبگان این گروه جذب بازارهای کار— و در حقیقت جاذبه های زندگی امریکائی و اروپائی— می شدند. افرادی چون اکبر اعتماد، فضل الله رضا، امین عالیمرد، سید حسین نصر، فریدون علا، نادر صالح، فرهاد مشکوة کم بودند. بسیاری نیز نرسیده، از فساد و نبودن امکانات می گریختند.

همزمان با به صحنه آمدن نسلی که زاده دوران سلطنت محمد رضا شاه (بعد از شهریور ۲۰) بود، آموزش و پرورش و آموزش عالی، با کمترین هماهنگی با یکدیگر، می کوشیدند تا نسل بعدی را چنان تربیت کنند که ادامه روند کنونی رژیم، به عنوان یکی از اقمار جهان سرمایه داری را تضمین کنند. در کنار مدارس دولتی که پس از اجباری شدن تحصیلات ابتدائی و متوسطه، گسترش بی سابقه یی یافت، مدارس خصوصی، با سطح بالاتری از تعلیمات، و با استفاده از جاذبه هایی همچون تدریس زبان خارجی— حتی از دوران کودکستان— رشد کرد. به این ترتیب تجارت به بخش آموزشی هم راه یافت. اگر روزگاری مدرسه امریکایی به ریاست دکتر جوردن (کالج البرز) تنها مدرسه خصوصی با آموزش زبان انگلیسی در تهران بود، اینک در تهران و شهرهای بزرگ صدها مؤسسه به تربیت دانش آموزانی مشغول بودند که در پایان تحصیلات دبیرستانی ۶۰ درصد آنها راهی خارج میشدند، ۳۲ درصد آنها به دانشگاههای داخلی راه می یافتند، و تنها ۸ درصد آنها پشت در کنکور و (مسابقات ورود به دانشگاه) می ماندند و یا به بازارهای کار جذب می شدند. حال آن که نظام آموزش دولتی انبوهی از دانش آموزان را به دیپلم متوسطه می رساند که تنها ۹ درصدشان راهی دانشگاههای داخلی، ۲ درصدشان عازم دانشگاههای خارجی می شدند؛ اکثریت قاطع این عده در پشت دانشگاهها و محروم از تحصیلات عالی مانده یا به خیل بیکاران می پیوستند و یا به ادارات دولتی و مؤسسات بخش خصوصی— معمولاً در بخش خدمات— جذب می شدند. به این ترتیب دولت از کثـرت کارمندان دیپلمه دچار تورمی غیر قابل تصور می شد، بموازات آن بخش خدمات شهری— کارهای غیر مولد— گسترشی بی سابقه می یافت. در این میانه، مؤسسات آموزشی خارجی مسئولیت اصلی تربیت نخبگان آینده را که از کودکی شیفتهٔ فرهنگ غرب بار می آمدند، به عهده داشت. مدارس اقلیت های مذهبی، میسیونرهای مسیحی، بین المللی و... با شهریه های کلان سهم عمده یی از این کار می بردند.

در روستاها، ۳ هزار سپاهی دانش و به همین تعداد معلمان روستایی تنها ٤٠ درصد از کودکانی را که به هفت سالگی می رسیدند، زیر پوشش آموزش ابتدائی می بردند، با همه کوششها و تبلیغات در مبارزه با بیسوادی، هر سال با ازدیاد جمعیت، به‌تعداد بیسوادان افزوده می گشت. در حد بالاتر گسترش آموزش عالی نیز به میزان رشد جمعیت نمی‌رسید و محرومان از دانشگاه افزون میشدند. رژیم در حالی که نسبت به وفاداری نسل در حال ورود به بازار کار— و اجتماع— احساس آرامش می کرد، بشدت مشغول سرکوبی مقاومت‌هایی بود که هنوز در نسل پیشین به چشم می‌خورد. اختناق حاکم و سرکوب کردن تمام نهادهای آزادی سرانجام در نتیجه‌یی قابل پیش‌بینی گروهی از جوانان محرومیت کشیده را به فعالیت‌های مسلحانه می کشاند. دهها هستهٔ مقاومت، با ایدئولوژیهای مختلف به قصد سرنگون کردن نظامی که با قدرت کامل بر سر کار بود، تشکیل شده بود.

بیژن جزنی و عزیز سورکی از میان آنها که در تقلید حرکت‌های چریکی کوبا به ساختن گروهی برای عملیات مسلحانه مشغول بودند، بی آن که از فعالیت‌های اولیهٔ آموزش بدر آمده باشند، در سال ٤٦ دستیگر شدند؛ اما یارانشان به فعالیت پرداخته، توانستند اولین دسته‌های چریکی را به جنگلهای شمال اعزام دارند. «شبکه جنگل» در نخستین روزها مجبور به مقابله با مأموران ژاندارمری شد و پیش از آن که آماده باشد به عرصهٔ عملیات گام نهاد. حمله به پاسگاه سیاهکل و خلع سلاح مأموران مستقر در آن، ساواک را که برای مقابله با عملیات پارتیزانی قبلاً آماده شده بود، به مبارزه فرا خواند. پرویز ثابتی که دورهٔ جنگها و عملیات ضد پارتیزانی و ضد چریکی دیده بود، با تجهیزات و امکانات گسترده، گروهی را که در اسرائیل و دیکتاتوریهای نظامی امریکای لاتین دوره دیده بودند به محاصره جنگل فرستاد. ٦٠ نفر از دو طرف در درگیریها کشته شدند، و ۱۵ نفر فوراً تیرباران. رژیم با هیاهوی بسیار با شرح عملیات این عده، و بزرگ کردن آنها، فتح ساواک را به رخ مردم کشید. ۹ نفر از چریکها شناسایی شدند، که هنوز زنده و آزاد بودند. روزنامه‌ها از عکس و تفصیلات این عده پر شد، رژیم برای سر آنها جایزه گذاشت: پرویز پویان، حمید سلاحی، حمید اشرف، بهایی پور، صادقی نژاد، مفتاحی، زیبرم، صفاری آشتیانی و پیرونذیری بعدها یک یک در درگیریهای مسلح با مأموران ساواک کشته شدند.

سیاهکل، سرآغاز یک دورهٔ تازه از حیات رژیم و گروههای مخالف بود. با این ضربه که جاذبه‌های بسیاری برای جوانان ایجاد کرد، دهها هستهٔ مستقل چریکی این گوشه و آن گوشه روئید. شرح عملیات سیاهکل توسط «مقام امنیتی» —پرویز ثابتی— در رادیو و تلویزیون این تأثیر را گذاشت.

دیگر، سازمان امنیت فرمانداری نظامی بعد از کودتا، ادارهٔ سیاسی شهربانی رضاشاه، و یا

دادستانی نظامی ارتش نبود، بلکه دستگاهی مدرن و مجهز بود که مأمورانش در بالاترین سطح آگاهی های تخصصی برای مبارزه با مخالفان، قرار داشتند. «کمیته مشترک ضد خرابکاری» که برای همین منظور تشکیل شده بود، زندانی مخصوص بخود داشت که در آن وحشیانه‌ترین و علمی ترین روشهای شکنجه و اقرارگیری تجربه می شد. همچنانکه گروه‌های چریکی دهها نفر را در اردوگاههای فلسطینی و کوبا تعلیم می‌دادند، این سازمان نیز به روشهای مقابله مجهز میشد. سازمان مجاهدین خلق که زیر تعلیمات دکتر شریعتی و از میان شاگردان طالقانی و بازرگان با ایدئولوژی تازه‌یی (تلفیق اسلام و سوسیالیسم) پا گرفت، اولین قربانی این آگاهی رژیم شد. آنها به تازگی از «فاز آموزش» فارغ شده، با رسیدن عده‌یی از جوانانی که به اردوهای فلسطینی فرستاده بودند، خود را برای عملیات مسلحانه آماده می کردند؛ ولی در نخستین گام به جهت اعتماد کردن ناصر صادق به یک زندانی توده‌یی سابق— شاه مراد دلفانی— که خود را مبارز زجر دیده معرفی میکرد، ولی از عوامل ساواک بود، توسط ساواک شناسائی شدند. تمام رهبران این سازمان— جز رضا رضائی— در خانهٔ تیمی به دام افتادند. این پیروزی برای رژیم در آستانه جشن های ۲۵۰۰ ساله، هدیه گرانقیمت ثابتی به شاه بود. او بعدها پاداش این خدمت را گرفت. زندانهای رژیم در پایان این دوران لبریز از جوانانی بود که در ارتباط با این جریانها، و حرکت های مخالف دیگر به دام افتاده بودند. ساواک با بالا بردن میزان هوشیاری و مراقبت خود، منتظر نفرات تازه‌یی بود که از اردوگاههای چریکی می رسیدند، دیگر کسی از سوی بختیار، اعزام نمی شد. تیمور بختیار که خشونت ها و قساوتهای او در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد، و در بنیادگذاری سازمان امنیت معروف بود، بعد از خروج از ایران— در زمان دولت امینی— کوشید نظر مساعد دولت امریکا را برای حمایت از خود جلب کند، موفق نشد. او پس از سالها انتظار چون دید که شاه بسرعت به نقشه‌های امریکائیان تحقق می‌بخشد، و امکان حمایت امریکا از مخالفان او وجود ندارد، راهی منطقه شد. ناصر، به قصد ایجاد یک کانون مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه— تنها رژیم منطقه که با اسرائیل رابطه داشت— بختیار را به خدمت گرفت. اما در فرودگاه بیروت، به اشاره امریکا، او و منشی همراهش— شاهپور زندنیا— به دام پلیس افتادند. دولت لبنان از این موضوع برای معاملاتی با شاه و ناصر بهره گرفت. سرانجام منشی او با اطلاعاتی که داشت تحویل ایران داده شد، و خودش به فشار عبدالناصر آزاد گشت تا به بغداد برود. تیمور بختیار بزودی در بغداد همصدایی پیدا کرد که از بسیاری جهات شبیه به او بود. صدام حسین تکریتی که ریاست سازمان امنیت عراق (امن العام) را به عهده داشت، برای استفاده از تجارب بختیار، امکانات و بژه‌یی در اختیار او گذاشت. بختیار با داشتن راههای ارتباطی با داخل ایران، بودجه وسیع مالی، منابع تأمین اسلحه و... در مدت یک سال نتوانست موجب هیچ حرکتی در داخل ایران شود.

سرانجام ساواک ایران در مرداد ۱۳۴۹ او را در عراق کشت. این پیروزی نیز با برنامه‌ریزی ثابتی صورت گرفت. امکانات بختیار را، صدام حسین به پناهیان، رئیس ستاد ارتش پیشه‌وری که «ژنرال» خوانده میشد، داد.

با نزدیک شدن تاریخ برگزاری جشن‌ها، ساواک زمینه را مساعد کرده بود، نگرانی از دو سه تن رهبر فراری چریکهای فدایی بود، و یک طلبه که از زمان ترور حسنعلی منصور در دادگاه نظامی به اعدام محکوم شده بود، ولی هنوز دراختفا بود. سید علی اندرزگو، به دهها نام و شکل، دائم بین داخل و خارج کشور در رفت و آمد بود، گاه ردهایی از او به دست ساواک می افتاد. اما پیش از آن که بدامش اندازد، می گریخت.

با این کارنامهٔ موفق، ساواک می‌توانست به شاه اطمینان بدهد که در دوران جشن‌ها، حادثه‌یی رخ نمی‌دهد. اما مشکلات اداره یک مملکت سی میلیونی در دورانی چنین پر مسئله، برای شاه بیشتر از آن بود، که تصور می رفت. گاه مسایل تازه و پیش‌بینی نشده‌یی رخ میداد، همچون‌حادثه‌یی که سپهبد مبصر آفرید. مبصر و امجدی درزمان سرهنگی از دستیاران سرتیپ آزموده در دادستانی نظامی بعد از کودتای ۲۸ مرداد بودند. آنها در بازجوئی و تعقیب اعضای حزب توده، و کشف سازمان نظامی آن حزب خودی نشان‌دادند. هر دو بعداً به فرمانداری نظامی و ساواک منتقل شدند. مبصر به نصیری نزدیکتر بود، به دنبال او کشیده میشد. با انتصاب نصیری به ریاست ساواک، مبصر به جای او به ریاست شهربانی برگزیده شد. او که همچون سر پاس مختاری— آخرین رئیس شهربانی رضاشاه— در عین خشونت و قاطعیت در کار، ساز می‌زد و اهل بزم هم بود؛ در اوج فعالیت‌های متجددانهٔ رژیم، مرتکب اشتباهی شد. شاه در بازدید هر ساله از دانشگاه تهران و دادن دانشنامه به شاگرد اولهای دوره‌های مختلف، از موی بلند فارغ التحصیلان عصبانی شده بود، زیر لب از این جلفی شکایت کرد، مبصر شنید. از فردا مأموران کلانتری ها، با استخدام سلمانی محل، موی سرِ بیتل‌هایی را که از خیابانها جمع‌آوری میشدند، می تراشیدند. دو سه روز پس از این حکایت، مبصر دست در سوراخ زنبور کرد. مأموران کلانتری دربند به «کی کلاب» —رستوران ورقاصخانهٔ شب زنده‌داران خصوصی درباری— حمله بردند. درآنجا، پشت دری که بروی هر نا آشنایی باز نمیشد، درباریان و جوانان طبقهٔ بالا در هم می لولیدند. آنشب علاوه بر دو «والاگهر» —عنوانی که به نوه‌های رضاشاه داده شده بود— خسرو جهانبانی که در آستانهٔ ازدواج با شهناز دختر شاه بود، پرویز راجی، یکی از معشوقان اشرف و... فرهاد مشکوة و حسین زنده رودی که هر دو را فرح به اصرار از فرنگ به تهران آورده بود حضور داشتند با موهای دراز. صبح زود به «شهبانو» خبر رسید که موهای این عزیز کردگان تراشیده شده، ظهر سپهبد مبصر از ریاست شهربانی برکنار بود، و مشکوة و زنده رودی برای دلجوئی در ناهار دربار، در حضور شاه و ملکه

بودند.

چند روز بعد در سلام خاص کاخ نیاوران، مبصر راحتی به صف امیران‌بازنشسته هم راه ندادند. او از غصب و با فریاد «مگر من چه کرده‌ام؟» ودستهایش‌را بر شیشه مرسدس ۳۰۰ خود کوفت، رگهایش برید!

این پر سر و صداترین حادثه‌یی بود که در تبدیل ایران به «بهشت سرمایه‌داری غرب» رخ داد. دیگرطبقه اشراف پهلوی کاملاً مستقر بودند، در شمال تهران باغهای بزرگ آنها، با چمن کاریهای وسیع، زمین‌های تنیس، استخرهای سرد و گرم، سونا، سالن‌های بازی و فضاهایی برای میهمانی‌های هر شبه، از هر گوشه روئیده بود. شمیران با این ترتیب به تهران پیوسته، ییلاق و قشلاق بی‌فایده شده بود. شاه و خاندان سلطنت، کاخهای قدیمی خود را برای نخست‌وزیری و مجلس سنا و ادارات دیگر به دولت فروخته، خود به کاخهای شمیران رفته بودند، که به هزینه دولت ساخته شده بود! پیست‌های اسکی تازه‌یی برای زمستانها، و فضای اسکی روی آب برای تابستانها ساخته شده بود، قصر چالوس به مهدی شیبانی— استاندار مازندران— بخشیده شده بود، چرا که با میلیونها هزینه کاخ مجللی در کنار نوشهر برای شاه ساخته میشد، در کنار این کاخ و در بهترین نقطهٔ سواحل شمال، والاحضرت‌ها، وزیران، سرمایه‌داران و درباریان صاحب ویلاهایی می‌شدند که به ویلاهای کت دازور— جنوب فرانسه، ساحل لاجوردین— شباهت داشت. گرچه بسیاری از افراد این طبقه ترجیح می‌دادند تابستانها را به ویلاهای خود در حاشیهٔ مدیترانه سر بزنند، و زمستانها را در پیست‌های اسکی سوئیس، در مجاورت خانوادهٔ سلطنتی، سر کنند.

در سن موریتس که هر سال یک ماهی شاه و خانواده‌اش در آن تعطیلات زمستانی را می‌گذراندند، دیگر یک قصر کافی نبود، قصرها و خانه‌های بزرگ اطراف قصر شاه، خریداری شد تا آن تپه در اختیار گارد شاهنشاهی قرار گیرد، و در جادهٔ ورودی آن دری گذاشته شود، با نگهبانان ایرانی. هر سال در این تپه، شاه میهمانانی داشت. ژیسکاردستن رئیس جمهوری تازه فرانسه، پرنس رینر شاهزاده موناکو و گریس گلی، کیسینجر و معشوقه‌اش، کنستانتین پادشاه آوارهٔ یونان، راکفلرها. در کنار «شومینه» قصر شاه در سن موریتس بزرگان سیاست و سرمایه داری، شبهای زیبائی با خاویار ایران می‌گذراندند.

هر سال ۱۰ میلیون دلار، در این یک ماه، به طرق مختلف عاید سوییسی‌های مقتصد می‌شد. این مبلغ اجازه میداد که مرخصی‌های پلیس یک کانتون سوییس لغو شود، تا از تظاهرات و فعالیت‌های کنفدراسیون دانشجویان مخالف رژیم شاه، در این مدت جلوگیری شود.

دورانی چنین را هویدا با تشکیل کنگره حزب ایران نوین به پایان برد که در آن نمایندگانی از احزاب مختلف دنیا— از جمله تمام احزاب کمونیست اروپای شرقی— حضور

داشتند و در نطق‌های خود، همگی از شاه و اصلاحات و انقلاب او، تجلیل کردند.

در همان حال علم، با میلیاردها ریال بودجه کار جشن‌ها را پیش می‌برد. به سفارش او بنائی عظیم در مدخل (هوایی) تهران ساخته میشد. همچون برج ایفل، با مخارجی هزارها برابر بیشتر. همچنانکه تشکیلات اشرف با هیاهو و تبلیغات از سرمایه‌داران نفری سی هزار تومان می گرفت تا به نام هر کدام مدرسه‌یی به یادبود این جشن‌ها ساخته شود. می بایست ۲۵۰۰ مدرسه ساخته شود که هرگز نیمی از آنهم ساخته نشد.

یک سفیر اروپائی گزارش مأموریتش را چنین آغاز کرده بود: «درتهران مصاحبت با مردان و زنان خوش صحبت و متمدن، کاری نتیجه بخش، خانه‌یی مجلل، همه نوع وسایل تفریح و زندگی راحت وجود دارد، اما اینها از زجر تعظیم به یک مجنون کم شعور که خود را نابغه می پندارد، نمی کاهد.» اما هر روز دهها تن از بزرگان حکومت و اقتصاد کشورهای اروپائی و آسیائی و امریکائی، در فهرست انتظار ملاقات با همین «مجنون» بودند. همه می بایست در ابتدای قالیچه‌یی که در وسط اتاق کار او افتاده بود، تعظیم کنند و به انتظار آن که اجازه نشستن بدهد، بمانند. پشت در رئیس تشریفات، از یک ربع پیش آنها را که می بایست «شرفیاب» شوند تعلیم می داد که جملات خود را با «اعلیحضرتا» شروع کنند، تنها به سئوالات جواب بدهند، چیزی نپرسند، و...

در آن مجموعه کاخها، شاه هر دم تملق و مدح می شنید و از آن خسته و سیر نمی‌شد. شبها او بر تختخواب بزرگی می خوابید که تاج پهلوی مطلایی بر بالای آن نصب شده بود. هر شب پشت در یکی از ارتشبدها وسپهبدهای ارتش، با شمشیر، تا صبح بیدار میماند و از رؤیاهای او پاسداری میکرد. گارد اصلی البته، هزاران افسر و سرباز دست چین شده بودند که مجهز به مدرن‌ترین سلاحها و با وسایل مخابراتی و محافظتی، جنبیدن پشه‌یی بر بالای کاخهای سلطنتی را مراقب بودند. هیچ هلی کوپتر و هواپیمائی را اجازه عبور از فضای کاخ نبود.

در «سال کوروش بزرگ» عنوانی که به سال ۱۳۵۰ داده شد، هیچ کاری در مملکت مهم‌تر و واجب‌تر از تدارک جشن‌ها نبود. ارتش آمادهٔ حضور در خلیج فارس تا دهانهٔ اقیانوس هند میشد. در این دوران جهان زیر فشار تحولاتی بود که کیسینجر طرحریزی کرده بود، و مقاومت‌های شوروی در برابرنقشه‌های توسعه‌طلبی امریکا. جنگ ویتنام با توسعه بمبارانهای هوایی به‌خاک کامبوج و لائوس و رسیدن به پشت دروازه‌های چین، وارد مرحله خطرناکی شده بود، خاورمیانه هنوز از شکست اعراب درجنگ شش روزه، و مرگ عبدالناصر متأثر و ملتهب بود. بر سر جانشینی ناصر بین سران عرب رقابت ها درگیر شده بود. رهبرانی با الهام از هدفهای عبدالناصر گل می کردند. بروی کارآمدن یک مصدق دیگر در امریکای لاتین در دل جهان سرمایه‌داری هول و

هراس انداخته بود. سالوادور آلنده می کوشید مستقل از مسکو و واشنگتن، از شیلی و معادن مس پر بهای آن کشور پاسداری کند. سراسر جهان زیر چکمه های نظامیان دست راستی که با حمایت امریکا هر روز کودتایی در گوشه یی ترتیب می دادند، می لرزید. برای نخستین بار اروپا نیز یک دیکتاتور نظامی بخود دید. رژیم سرهنگان یونان، نفس می برید. گرچه فرانکو در اسپانیا و سالازار در پرتغال نیز کم از سرهنگان یونان نداشتند.

دنیا درگیر تحولات اساسی بود و ایران سرگرم جشن سالگرد کودتای ۲۸ مرداد که رژیم به آن «قیام ملی» لقب داده بود. دیگر در ترانه ها و مقالات و اشعار و سخنرانی ها، حدی برای تملق به شاه وجود نداشت. رهی معیری ساخت و هایده خواند: شاها! «روشن‌تر از نور خدایی. در علم و دین رهبر ماثی»! شاه خود در مصاحبه با اوریانـا فالاچی گفت: «... بمن الهاماتی شده است... تعجب میکنم که از الهاماتی که بمن شده شما چیزی نمی دانستید. همه می دانند... یکبار در پنج سالگی، یکبار در شش سالگی... من حضرت قائم را دیدم.» و آن ترانه ها و این سخنان را هر روز، دهها بار مردم می شنیدند. با نزدیک شدن انتخابات دوره بیست و سوم شورا و پنجم سنا، کرسی های مجلس بین حزب ایران نوین و حزب مردم تقسیم شد. این بار آن پنج نمایندهٔ عضو حزب پان ایرانیست نیز، به علت تندروی درمخالفت با تصمیم شاه در بارهٔ بحرین، حذف شده بودند. انتخابات فرمایشی که همه کس می دانست نتیجهٔ آن از پیش معلوم است، باز هم فرصتی بود برای تملق. نامزدها در مبارزات انتخاباتی خود، حرف دیگری نداشتند. چنانکه روزنامه ها نیز. رادیو تلویزیون نیز.

آخرین تابستان این دوران، تصویر روشنی از تضادهای جامعه یی که اکثریت مطلق آن در فقر و بیسوادی و بیماری می سوختند، و اقلیتی از آن در بالاترین کیفیت زندگی— هم سطح بالاترین معیارهای زندگی امریکائی— می زیستند، به دست داد.

با بالا گرفتن موج تجدد طلبی و مدرنیسم که مساجد و کلاسهای درس را از رونق می انداخت، بی پروائی ها از حد می گذشت. سالی نبود که تابستان مواردی از درگیری و زد و خورد در دفتر ژاندارمریها یا کلانتریهای گیلان و مازندران ثبت نشود. مردم محلی به زنان و مردانی که با مایو به شهرها وارد می شدند، چیزی نمی فروختند. گاه در میانه میهمانی مجلل صاحب ویلائی که دهها مرد و زن با موسیقی دل انگیز مست و سرگرم رقص و باده پیمائی بودند، سنگهایی از آسمان می بارید، باغبان توضیح می داد که در ماه رمضان— یا محرم— صدای بلند موسیقی مردم را آزار می دهد. گاه ناگهان سر و کلهٔ چندین گاو در وسط رقص و آواز، پیدا می شد. یا سگهایی که خانمهای نیمه عریان را می ترساندند. کسانی که حیوانات ولگرد را از دیوار باغ، بداخل انداخته بودند، گاه به ژاندارمری جلب می شدند.

اگر اینها تضادهای فرهنگی بود، و در گزارشهای جامعه شناسان رژیم به عنوان «واکنش‌های طبیعی فناتیسم مذهبی حاکم بر ذهن‌های متحجر، باقیمانده از سالهای عقب افتادگی» تحلیل میشد، رویدادهایی نیز وجود داشت که اینقدر هزل آلود نبود.

تابستان سال ۱۳۵۰ ملک حسین میهمان اشرف بود، کنسانتین پادشاه آوارهٔ یونان و زنش میهمان فرح بودند که به شاه خبر رسید در همان خطه شمال فاجعه‌یی رخ داده است.

گارد ساحلی شیلات، همچون جنوب، در گشت‌های شب و روزی، صیادان را از تنها ممر معیشت‌شان باز می‌داشت. شیلات خود صید ماهی می کرد، خاویارها می‌بایست بسته‌بندی شوند و در اختیار امیر هوشنگ دوّلو، دوست و همدم شاه قرار گیرند، برای صادرات. همیشه درگیریهائی رخ میداد. اما آن سال مسئله بزرگتر شد. صیادان شمال همچون همکارانشان در جنوب، امکان گریز به شیخ نشین‌ها، و پرداختن به قاچاق نداشتند. در شبی گرم و شرجی، در انزلی، ناگهان سطح دریا از فانوس‌هایی روشن شد که در قایق‌های صیادان گذاشته شده بود. صیادان به جان آمده زنها و بچه‌هایشان را سوار بر قایق‌های ماهی گیری کرده، به دریا برده بودند. تورها پهن شده بود. ماهی گیران یکصدا آوازهای محلی می‌خواندند، که اعلام پیوستگی‌شان بود. ناگهان یورش آغاز شد. از داخل قایق‌های گارد، پرژکتورها محیط را روشن کرد. آنگاه صدای گلوله برخاست. فریاد و شیون از زنها و بچه‌ها بلند بود. بعضی گریختند و چند تنی ماندند. هفت پیکر بیجان بر آب افتاد. مردم انزلی و غازیان بیدار بودند، و هزارها مسافر تهرانی. فردا ساواک و شهربانی، از عزاداریها جلوگیری کردند. امّا صدها تن سیاه پوشیده بودند.

و این داستان «ماهی سیاه کوچولو» را به یاد می‌آورد که نویسنده‌اش صمد بهرنگی، آموزگار صاف و ساده بچه‌های آذربایجانی، در همین دوران، در آب‌های ارس غرق شد. هیچکس باور نکرد. رژیم مدتها بود که او را آزار می‌داد، اما در تشکیلات تحت سر پرستی فرح، کتابش چاپ میشد. «ماهی سیاه کوچولو»ی او حتی راهی مسابقات جهانی کتاب کودک شد و جایزه گرفت. اما خودش...

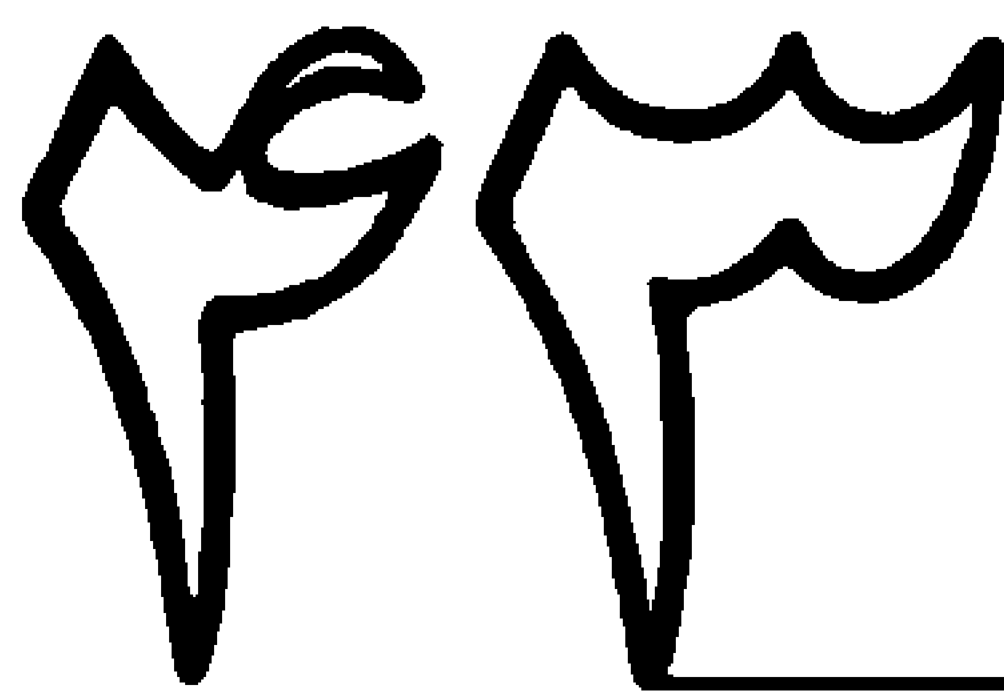
رژیم با چنین احوالی به پایان این دوران رسید. دکتر مرتضی یزدی، دبیر کل سابق حزب توده که اینک در «لژیون خدمتگزارن بشر» —طرحی که برای ساختن تصویر یک مصلح اجتماعی در سطح جهان از شاه، ارائه شد— به خدمتگزاری دربار مشغول بود، در کاخ نیاوران گفت «دنیا بوجود اعلیحضرت افتخار می کند، بیش از همه محرومان افریقا و آسیا که از دلسوزیهای مشفقانه ایشان برخوردار شده‌اند...»

دوره‌یی که از تاجگذاری آغاز شده بود، با جشن‌های «دو هزار پانصدمین سال شاهنشاهی» پایان می گرفت.

دولت

هویدا

۲۸ شهریور ۱۳۵۰ تا اول مهر ۱۳۵۴



نخست‌وزیر	امیرعباس هویدا
دادگستری	صادق احمدی
خارجه	عباسعلی خلعتبری
کشور	محمد سام، جمشید آموزگار
دارایی	جمشید آموزگار
امور اقتصاد و دارایی	هوشنگ انصاری
جنگ	ارتشبد رضا عظیمی
فرهنگ و هنر	مهرداد پهلبد
راه	حسن شالچیان، جواد شهرستانی
پست و تلگراف	فتح‌الله ستوده، کریم معتمدی
بهداری	دکتر منوچهر شاهقلی، پروفسور انوشیروان پویان
کار و امور اجتماعی	عبدالمجید مجیدی، امیر قاسم معینی
آموزش و پرورش	فرخ‌رو پارسا
علوم و آموزش عالی	حسین کاظم‌زاده، دکتر منوچهر شاهقلی
آب و برق	ایرج وحیدی
آبادانی و مسکن	کورس آموزگار، همایون جابری انصاری
اطلاعات	حمید رهنما، غلامرضا کیانپور
تعاون و امور روستاها	عبدالعظیم ولیان، رضا صدیقیانی
کشاورزی	منصور روحانی
مشاور (رئیس سازمان برنامه)	مهدی سمیعی، عبدالمجید مجیدی

مشاور (نایب نخست‌وزیر درامور اقتصادی)	صفی اصفیا
مشاور (امور اجرائی)	هادی هدایتی
مشاور (امور اداری واستخدامی)	محمود کشفیان. کفیل ـ محمود کاشفی
مشاور (امور پارلمانی)	محمود قوام صدری
مشاور	منوچهر کلالی. منوچهر گودرزی. محمد یگانه
معاون (رئیس ساواک)	ارتشبد نعمت‌الله نصیری
معاون (رئیس تربیت بدنی)	سپهبد پرویز خسروانی. سپهبد مصطفی امجدی
معاون (رئیس جلب سیاحان)	سیروس فرزانه
معاون (رئیس اوقاف)	نصیر عصار
معاون (رئیس دفتر بودجه)	علی هزاره
معاون (رئیس دفاع غیرنظامی)	سپهبد محسن مبصر
معاون	یدالله شهبازی. حسین تدین. اکبر اعتماد. احمد کاشفی. سپهبد محمد بهروز. سپهبد مشاور

هواپیمائی که هویدا گفت، به پرواز درآمده بود. اضافه شدن بر درآمد نفت، جریان یافتن خون تازه در رگهای اقتصاد کشور، افزوده شدن گروه کثیری به تعداد متخصصان و نیروی انسانی کارآمد کشور، و تحولات جهانی که خطر جنگی جهانگیر را عملاً دور کرده بود، نوید آن می داد که بیشتری از مردم ایران در این هواپیما سوار شوند.

پائیز ۱۳۵۰ شاه، که خود و خانواده‌اش مدتی بود که سوار این هواپیما شده‌بودند،ازسران جهان نیز دعوت کرد تا سوار شوند. بزرگترین و پر خرج‌ترین نمایش تاریخ در جریان بود. هرگز کسی اینگونه به تمسخر خود و جهانیان دست نزده بود:جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگزاری شاهنشاهی در ایران.

جشنی که‌از یک سال پیش، نیمی از بودجه‌های عمرانی را بلعیده بود، و تمام سران کشورهای جهان برای تماشای آن دعوت شده بودند، تنها حدود هزار تن از«اشراف‌پهلوی» را در برمی گرفت. تخت جمشید —محوطه قصرهای شاهان هخامنشی که اسکندر به آتشش کشید— آماده شده بود. شاه خود همراه تیتو و هایله سلاسی، پادگورنی، کنستانتین (پادشاه یونان)، دختر ملکه انگلیس و پرنس فیلیپ به تخت جمشید وارد میشود. هر ده دقیقه هواپیمائی در باند نوساز به زمین می نشیند رئیس جمهوری، شاهی، امیری، شاهزاده‌یی، نخست‌وزیری می آورد. اینان نرسیده غرق شگفتی می شوند. جای نیکسون و ملکه انگلیس وپمپیدوی بیمار خالی.بقیه همه هستند. آنها در «دهکده سران» جا می گیرند، در چادرهایی مجهز به تمام وسایل زندگی. شب، در مجلل‌ترین پذیرائی تمام قرون ۹ امپراتور و پادشاه، ۵ ملکه، ۱۰ رئیس جمهوری و نخست‌وزیر ۲۱ شاهزاده و نمایندگان ۹۰ درصد حکومت های جهان حاضرند. در چادری قرمز رنگ، که با ۱۱ چلچراغ عظیم روشن می‌شود، هر کدام از فرزندان رضاشاه و عوامل دست اول رژیم به چند نفری از این خیل

عظیم خدمت می کنند. شاه خود تنها می‌تواند به هایله سلاسی، تیتو، پادگورنی و اگنیو (معاون نیکسون) برسد. امیران عرب لای دست و پا می لولند. لذیذترین خوراک ها را «ما کسیم»• ترتیب داده است. در تمام مدت‌دسته ارکستر «بلرهاوس»• که نیکسون فرستاده است، می نوازند. هایله سلاسی، از سوی همه به صدا در می‌آید و اعجاب خود را با کلمات مطنطن بیان می کند. شاه را در تاریخ، کنار کوروش کبیر— بنیاد گذار حقوق بشر— جای می دهد. همگان گیلاس های بلور شامپانی صورتی خود را که نقش در بار شاهنشاهی بر آن زرکوب است، به سلامتی شاه می نوشند. شاه در پاسخ از صلح و دوستی و آزادی سخن می گوید. گران‌ترین امکانات تکنیکی به مدد گرفته شده تا جهانیان از طریق ماهواره‌ها، در جریان این شب افسانه‌یی باشند. صدای شاه را طبقه ممتازه جهان می‌شنود که از حقوق بشر صحبت می کند، و کوروش را می ستاید. امّا در همین نزدیکی، در شیراز بیش از دویست تن از دانشجویان را در این دو سه روز گرفته‌اند. در زندانها تلویزیون نیست. در مجموع بر کشور، فضائی همچون حکومت نظامی حاکم است. در تهران برای نخستین بار اتومبیلهای مرسدس بنز سیاه، خوشگذرانان شبگرد را رو به دیوار نگهمیدارد، و مأموران ساواک خودی می نمایانند.•

دهکدهٔ سران توسط ٤ هزار تن تک آور، تفنگدار دریائی و یک سیستم فوق‌العاده امنیتی خودکار که به چشم نمی‌آید، محافظت می شود. ارتش به آماده باش درآمده است. صدها هواپیما و هلی کوپتری که شاه خریده است، آماده محافظت از شاهند که بزرگان جهان را به مهمانی شب تخت جمشید فرا خوانده است. در پایان میهمانی پیش از آن که شاه با پرنسس «آن» دختر ملکهٔ انگلیس تانگو برقصد، و فرح با تیتو، شاهکار مسیو «برانش» بزرگترین شیرینی سازجهان وارد چادر می‌شود: کیکی به ارتفاع ۳ متر که یک هواپیمای یخچال دار اجزای آن را از پاریس آورده، سازنده‌آن‌با‌مدال «لژیون دونور»ی که‌برسینه‌دارد آماده شنیدن تحسین‌هاست. تاج شاه بر بالای کیک است— از شوکولات فرانسوی— و تصاویری از شاهان ایرانی دورش. مجموع کیک همچون پاسارگاد— مزار کورش— است. شاه برای بریدن کیک از یک صندلی مخمل آبی بالا می رود، ارتشبدهای آجودانش ایستاده‌اند تا نیفتد. شمشیری بر دست اوست از طلا که بر دسته های آن جواهر نشانده‌اند و با آن کیک نیم میلیون دلاری را می‌برد. کیک سالگرد تولد شاهنشاهی در

• ماکسیم گرانترین رستوران فرانسه و صاحب‌نام‌ترین آشپز جهان. «بلرهاوس» کاخ پذیرائی واشنگتن، مخصوص میهمانان بلندپایهٔ رئیس جمهوری امریکاست که کمتر رئیس کشوری به اندازهٔ شاه، در آن اقامت داشته است.

ایران— این شمشیر را پدرش پس از کشتن اقبال السلطنه ماکویی از میان جواهرات او به دست آورد—.

شب هنگام، شاهان و شاهزادگان و رؤسای جمهور به تماشای «نور و صدا» می نشینند. یک سمفونی اثر آندره کاستلو، و دیگری از لوریس چکناواریان— تنها این موسیقی و خاو بارهای طلائی روی میز از ایران است—شب ۱۰ میلیون دلاری پایان می گیرد، شاهان و شاهزادگان و رئیسان جمهور به چادرهای خود می روند، شاه در چادری بالاتر و بزرگتر، رؤ یای به تحقق پیوسته را نظاره گراست. رو یائی که ۲۵ میلیارد ریال خرج برداشته است.

روز پیش او در کنار پاسارگارد،برمزار کورش ظاهر شد، تا متنی را که شجاع‌الدین شفا (مترجم لامارتین وهومر) نوشته بود، بخواند: «کورش. شاه شاهان... من شاه ایران زمینم... آسوده بخواب ما بیداریم!» بازی چنان ماهرانه ترتیب یافته که شاه خودش نیز بغض کرده است!

روز بعد، علم کلاهی حصیری و دوربینی به دست هر کدام از سران می دهد تا به تماشای بخش اصلی نمایش بروند. در کنار تالار شاهان قرار است سربازان دوره‌های مختلف تاریخ با لباس همان دوران رژه بروند. از روزگار هخامنشی تا دورهٔ پهلوی. از گرز تا چیفتن. از ارابه تا ... فانتوم‌ها به جهات امنیتی غیبت دارند!

سفاین ساسانی را از زیر موتورهای تو یوتا می رانند. سربازان هخامنشی که‌بربالای‌ستون‌ها شیپوروکرنا می‌زنند، هر کدام یک «یوزی» —مسلسل سبک اسرائیلی— زیر لباس باستانی خود دارند. روزنامه «لوموند» روز بعد می نو یسد «دیروز چند کیلوتی.ان.تی، یا یک بمب، دست کم ۲۶ کشور را آسوده می کرد»!

میهمانان یکی یکی می روند، دو سه تن که‌به‌شاه‌نزدیک‌اند— ملک حسین و کارلوس ولیعهد فرانکو— می مانند تا روز بعد در جشن های تهران هم حضور داشته باشند. در میدان شهیاد، و در زیر بنائی که بهمین مناسبت ساخته شده است، نیک‌پی شهردار پایتخت فرصت می یابد تا ردائی از ترمه —همچون لباس رسمی صدراعظم‌های قاجار— پوشیده، کلید طلایی در دست میهمانان بگذارد. او از مادری زاده شده که نوهٔ ناصرالدینشاه قاجار است. نیمقرن پس از انقراض سلسله قاجار، بسیاری از شاهزادگان آن سلسله در صف نوکران شاه می ایستند.

جشنی که برای آن علم، ۶۰۰ میلیون تومان، از سرمایه‌داران و صاحبان صنایع جمع کرد— و آنان اجازه یافتند این پول را در عرض دو سال، با بالا بردن نرخ کالاهای وارداتی یا تولیدی شان،

جبران کنند— از چند سال پیش هزاران تن را بکار گرفته بود. مشکل‌ترین کار را مورخان و ادیبان وابسته به رژیم انجام دادند که زیر نظر شجاع الدین شفا، تاریخ شاهنشاهی را چنان نوشتند که کوروش به آریامهر متصل شود، و شاه بتواند خود را وارث قدیمی‌ترین امپراتوری تاریخ بخواند. ناگزیر، بسیاری از حکام مناطق مرکزی ایران— در سالهای درازی که رژیم مرکزی قوی وجود نداشت— شاهنشاه لقب گرفتند.

مطبوعات رنگین سرمایه‌داری، در صفحات مخصوص و با تصاویر رنگی و گزارشهای پر آب و تاب، تا ماهها بعد، «جشن طلا و نقره و الماس» را منعکس می کردند. چند نشریه خارجی نیز بخود جرئت دادند و «بزرگترین نمایش موزیکال تاریخ»، «چندش آورترین نمایشات با شرکت پادشاهان و رهبران جهان» و... را نکوهش کردند. آمار و ارقام سرشوخی داشتند «پنج هزار کیلو پشم و مو به اندازه مصرف یک سال تمام تئاترهای اروپا، برای آرایش سربازان تاریخ ایران»«۳۰ میلیون ایرانی، نفری ۱۰۰۰ ریال برای تملق گویی از دو نفر پرداختند: کوروش و آریامهر» «هزینه ۱۰۰ کارخانه خرج یکشب» و... با رسیدن همان چند روزنامه مخالف به تهران، شاه عصبانی شد: «شما غربی ها از فلسفه قدرت من چیزی درک نمی کنید. این جشن برای من بود که پدر این ملتم. حالا شما فکر کنید که پدرها قهراً دیکتاتورند. برای من علی السویه است.» اما وقیحانه‌تر از این، مصاحبه مطبوعاتی علم بود. خانزاده بیرجندی که پس از چند بار تمرین، بالاخره هم نتوانست نام سران کشورها— حتی کشورهایی نظیر لیختن اشتاین. کوستاریکا و...— را درست تلفظ کند، با تندترین کلمات به مخالفان و منفی‌بافان تاخت. او مخارج جشن‌ها را ۱٤۰ میلیون اعلام داشت و گفت «این مبلغی است که مردم ایران برای تبلیغ تاریخشان خرج کرده‌اند. از این مبلغ آنچه باقی مانده، به دستور اعلیحضرت، صرف ساختن یک مسجد و مرکز بزرگ اسلامی خواهد شد».

سخنان ناشیانه علم، در حقیقت پاسخ پیام آیت الله خمینی بود. پیامی که به سرعت در داخل ایران دست به دست شد، چند نفری به جرم تکثیر و حمل آن به زندان افتادند. در این فریادی که در آن هیاهوی جهانی گم شده بود، رهبر تبعیدی ملت ضمن برشمردن نشانه‌هایی از فقر و گرسنگی ملت در نقاط مختلف کشور، علما و بخصوص حوزه علمیه نجف را مورد خطاب قرار داده بودند که چرا توجهی به وضع ایران ندارند.

از میان دهها روزنامه نگاری که به مناسبت این مراسم به تهران آمده بودند تنها یکی دو تن از سوی سردبیران خود مأموریت یافتند، از حلقهٔ مأموران ساواک و راهنمایان در حقیقت ساواکی

وزارت اطلاعات گذشته به جنوب شهر تهران و یکی دو نقطه نزدیک به مرکز سر بزنند. آنها در گزارش‌های خود، از خانه‌های ۲۷ متری جوادیه که در آن ۲۰ نفر زندگی می کردند. از مردمی که در حاشیه فاضلاب‌ها برای خود با حلبی خانه ساخته بودند، از کارتون‌های بادوام اجناس امریکائی که بکار ساختن لانه‌هایی در خارج از محدوده شهر می آمد. و... نوشتند. فرح، به خشم آمده در مصاحبه‌یی گفت: «به کسی چه مربوط است ما پولهایمان را چطور خرج می کنیم، اینهم خرجی همچون مخارج روابط عمومی‌ها برای آگهی و معرفی ایران». علم طبق معمول تندتر رفت: «حالا که داریم، اگر نداشتیم هم مردم ایران باید لحاف و تشک هایشان را می فروختند و این جشن را برگزار می کردیم». یک مجله چاپ لبنان نوشت: «با نیمی از هزینهٔ این جشن می‌شد ننگ زندگی قرون وسطائی را از روستاهای ایران شست».

در میان میهمانان چادر «سران» شاه بیش از همه حیرت آمیخته به ترس شیخ های جنوب خلیج فارس را دید. آنها دعوت شده بودند تا به رویداد چند ماه بعد، راحت‌تر تن‌دهند. آن زمان، با خروج آخرین سرباز انگلیسی از خلیج فارس، ارتش شاه به کاری که چند سال منتظر و آمادهٔ آن بودند، دست زد. شاه، امنیت خلیج فارس را به عهده گرفت. سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی، در دهانهٔ تنگه هرمز اشغال شد. تنها در ابوموسی، دو شرطهٔ شارجه که هر کدام هفت تیری به کمر داشتند، مقاومت کردند. اما اینها موجب نمیشد که شهریار شفیق پسر اشرف که فیلمبرداری حرکات او را ثبت می کرد، همچون قهرمانان فیلمهای امریکائی از هوور کرافت بیرون نپرد و با لگد در خانه‌های عرب های گرسنه ساکن جزیره را نشکند و داخل‌شود. اعتراض شارجه ظرف چند ماه با رد و بدل شدن یکی دو نامهٔ محرمانه، به سکوت انجامید. پیش از آن انگلیس، با وجود مخالفت های شاه، اتحادیه‌یی از هفت امیرنشین به رهبری ابوظبی تشکیل داده بود. شاه نیز، کمی دیر، اتحادیهٔ امارات را به رسمیت شناخت. وحشت این شیخ نشین‌های ثروتمند از پیشروی ایران، وسیلهٔ خوبی برای انگلیس و امریکا بود تا ذخیرهٔ ارزی آنها را هم ببلعند و اسلحه به آنها بفروشند. تنها کویت از این میان پنج سال بعد ۱۵۵ میلیون لیره خرج ارتش خود کرد. این مبلغ به تنهایی از ۲۰ میلیون لیره‌یی که سالانه انگلیس خرج نگهداری نیروهای خود در خلیج فارس می کرد، فاصله‌یی بعید داشت.

صدای این جابجائی قدرت‌ها، در هیاهوی جنگ هند و پاکستان گم شد و به گوش جهانیان نرسید. این جنگ گرچه شاه را در لحظاتی به مشکل انداخت، اما در مجموع به سود او بود. مشکل آنجا بود که پاکستان به علت عضویت در سنتو و پیمان مرکزی، از ایران توقع یاری نظامی داشت. با تأسیس دولت متمایل به شرق بنگلادش در گوشه‌یی از اقیانوس هند، در

حالی که در روبروی این گوشه (شاخ افریقا) نیز شوروی از تسهیلات بندر بربرا در سومالی برخوردار بود، اهمیت شاه به عنوان «ژاندارم خلیج» بیشتر شد. امریکا برای مقابله با نقشه‌های شوروی در اقیانوس هند، جزیره «دیاگوگارسیا» را در میانه مثلثی که بنگلادش، سومالی و یمن جنوبی زوایای آن بودند— به عنوان بزرگترین پایگاه مخابراتی و نظامی خود در بیرون از اقیانوس اطلس— انتخاب کرد. این زورآزمائی‌ها اهمیت آبراه اقتصادی مهم خلیج فارس را برای هر دو ابرقدرت می‌رساند. شاه از پیش، با محاسبهٔ این اهمیت، در کانون تحولات منطقه نشسته بود. با استقرار نیروهای ایران در خلیج فارس، بخش مهمی از دیگرگونیهائی که کیسینجر و نیکسون برای خاورمیانه در نظر گرفته بودند، به اجرا درآمد. طرح کیسینجر که به «دکترین نیکسون» معروف شد، چنین بود که در هر منطقه از دنیا باید، مردم همان منطقه به حفظ امنیت و صلح خود مشغول شوند. این طرح گرچه مستقیماً «ویتنام» را منظور داشت، ولی اساس طرح‌های نیکسون را برای نقاط مختلف دنیا تشکیل می‌داد. شاه در خلیج فارس این اصل را به اجراء گذاشت. حکومت امریکا، احساس می کرد که پس از گذشت ۲۳ سال از پایان جنگ جهانی دوّم، زمان آن فرا رسیده است که هزینه مقابله با کمونیسم به دوش ملتهای جهان سوم گذاشته شود. مطابق «دکترین نیکسون» کاری که در این مورد برای حکومت امریکا باقی می‌ماند حفظ رژیمهای دیکتاتوری راست و تقویت اتحادیه‌هایی بود که هر چند تای از آنها را در ارتباط با امریکا، هماهنگ می کرد. این سیاست تازه که روزهای پرکاری برای وزارت خارجه امریکا بوجود آورده بود، دیگرگونی عمیقی را در سطح کشورهای اقمار امریکا، ایجاب می کرد. کیسینجر کوشش خود را وقف دو نقطهٔ مهم کرده بود، بر بقیهٔ نقاط هم نظارت داشت. او با «ویتنامی کردن جنگ ویتنام» بیرون کشیدن نیروهای امریکائی از گرداب هند و چین را آغاز کرد. آنچه موفقیت این روند را —با توجه به ضعف و فساد رژیم دست نشانده ویتنام جنوبی— تضمین می کرد، روابطی بود که کیسینجر با پکن ایجاد کرده بود. رفت و آمدهای پنهانی او به دنیای ممنوع چین، و ملاقاتهایش با چوئن‌لای و مائو، دنیای سرمایه‌داری را مطمئن ساخت که بازار ۸۰۰ میلیونی چین را به دست آورده، در عین حال این نیروی وحشت‌آور را از بلوک شرق گرفته است. شادمانی این موفقیت چندان بود که هندوچین سوخته و ویران رها شد. در اثر این ترفند، کیسینجر، همچنان که قول داده بود امریکا را از گرداب جنگی طولانی— که مردم امریکا از آن به ستوه آمده بودند— با کمترین بی آبروئی بیرون کشید. او و «له‌دوک‌تو» وزیر خارجه ویتنام شمالی جایزه صلح نوبل گرفتند. امریکا با خیال راحت، فرمان سیاست خارجی خود را در دست‌های کیسینجر گذاشت. او می‌توانست با استفاده از محبوبیت

کم نظیری که در افکار عمومی دنیا به دست آورده بود، دومین بخش اصلی از طرح خود را به اجرا بگذارد. خاورمیانه، دومین عرصه تاخت و تاز او بود. در اینجا او کار بزرگی در پیش داشت، که شاه و انورسادات (جانشین عبداالناصر) در آن، نقش های اصلی را به عهده داشتند. این دو، بزودی متحدان یکدیگر شدند، و پیشتاز حرکت هایی که می بایست تمام روابط منطقه‌را دیگرگون کند. جنگ چهارم اعراب و اسرائیل ماشین را به حرکت آورد، آن پیروزی روانی را که اعراب لازم داشتند، در اختیارشان نهاد. این جنگ به انورسادات امکان داد تا روسها را از مصر بیرون ریزد. تحریم نفتی غرب که به عنوان تنبیه حامیان اسرائیل عنوان گردید، نیز فرصتی بود تا شاه قسمت دیگر طرح را به اجرا بگذارد. در روزهایی که در اروپا صف های دراز پمپ‌بنزین ها، نشان از بحران انرژی داشت، در ژاپن کارخانه ها، موقتاً تعطیل می شد، و قیمت بنزین در امریکا ترقی میکرد، شاه به عنوان بزرگترین دوست غرب از میان رهبران کشورهای دارنده نفت، مرد محبوب مردم امریکا و اروپا بود. با جنگ اعراب و اسرائیل و گذشتن سربازان مصری از کانال سوئز و طی صحرای سینا، سادات امکان یافت تا مصر را در آغوش امریکا جا دهد. کیسینجر به این ترتیب، رهبری عرب را که از دوران خدیوهای مصر از آن رهبران قاهره بود و عبدالناصر با رهبری جذاب خود به آن قطعیت بخشیده بود، در زمره دوستان امریکا قرار داد.

آنچه شاه انجام داد کـم از اقدام سادات نبود. او پس از جشن های سال کوروش بزرگ، با اشغال سه جزیره دهانه خلیج فارس گام اوّل را برداشت. تنها کشوری که در مقابل این اقدام به اعتراض برخاست، عراق بود که رهبرانش خود داعیه جانشینی انگلیس را داشتند. آنها چون نتوانستند شیخ نشین ها را که از پیش از سوی امریکا به سکوت در برابر اقدام ایران مجبور شده بود، به تحرکی وادارند، دست به آزار شیعیان زدند. هزاران شیعه و ایرانی از شهرهای کربلا، نجف و کاظمین مجبور به ترک زندگی خود شدند، و در مرزها آواره. رژیم ایران کوشید تا افکار عمومی جهان را به مسئله «معاودین» متوجه کند. در عین حال فرصتی برای ضدیت با آیت الله خمینی به دست آورد. پس در حالی که معاودین روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون دولتی را از شرح زجرها و بدبختی های خود، و آزاری که توسط مأموران عراقی بر آنان رفته بود، پر کرده بودند و آیت الله شاهرودی از میان معاودین با احترام به تهران آورده شد، ساواک با جدیت از پخش خبر اعتراض های آیت الله خمینی به رهبران عراق و انتشار اعلامیه ایشان جلوگیری می کرد. مردم در مجالس متعددی که به دعوت آقایان میلانی، خوانساری و کفایی در قم، تهران و مشهد بر پا شده بود، انزجار خود را از رژیم بعثی عراق اعلام داشتند. در این هیاهو، در سنا زمزمه‌یی برخاست که نشان می داد شاه می خواهد از این فضا برای کوبیدن رهبر مخالفان خود بهره گیرد. پروفسور جمشید

اعلم، دوست و رفیق بازی نرد شاه که تخصصی در نکته پرانی و شیرین زبانی داشت، در نطق پیش از دستور خود، نام آیت الله خمینی را به زبان آورد و از ایشان دعوت کرد که به دیگر علما بپیوندد و اعمال رهبران عراق را محکوم کند «قول میدهم در چنین صورتی شاهنشاه و مردم ایران از تقصیرات ایشان چشم خواهند پوشید.» علامه وحیدی، نایب التولیهٔ مسجد سپهسالار که اجازه اجتهاد داشت و «فقیه دربار» لقب گرفته بود، در آن میانه بانگ برداشت: «او ایرانی نیست»•

در همین روزها، هوشنگ انصاری با تشکیل کنفرانس سرمایه گذاری امریـــکا در ایران، سرمایه داران امریکائی را به تماشای چادرسران و محل برگزاری جشن های دوهزاروپانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی برد. سرمایه داران امریکائی مأمورشده بودند که سرمایه های خود را در ایران بکار اندازند. رژیم در موضع محکمی بود، امنیت سرمایهٔ آنها تأمین می‌شد. صدها طرح سرمایه گذاری به تصویب رسید. حاصل بررسی های این گروه از مدیران تراست‌های امریکا و مشاوران متخصص آنها، نظر کیسینجر را تأئید کرد. پیش از این نگرانی صاحبان کسب و کار بزرگ این بود که مبادا ایران قدرت جذب میزان بیشتری پول و در حقیقت اصلاحات و مدرنیسم و صنعتی شدنرا نداشته باشد. اما کنفرانس تخت جمشید، در نخستین بررسی ها به این نتیجه رسید که ۱۰ سال پس از «انقلاب سفید» شاه موفق به گذر از دورهٔ فئودالی شده، وجامعه‌یی مصرفی بوجود آورده که خواهد توانست ساخته های غرب را، چه بصورت واردات و چه بصورت مونتاژ در داخل، هضم کند. نخست چنین می نمود که امریکا، کما کان قصد دارد با فشار بر کنسرسیوم نفت پول بیشتری برای خرید اسلحه و واردات کالا و صنایع مونتاژ در اختیار شاه بگذارد. اما بعداً حوادث راه دیگری پیمود.

سال ۵۱ را علم «سال دهه انقلاب شاه و ملت» نام نهاده بود. به این ترتیب خدمات ده سال پیش خود او در مقام نخست وزیر هم، یادآوری می‌شد. شاه در اجتماع بزرگی که بهمین مناسبت بر پا شد، ناگهان اعلام داشت که باید در روابط ایران و کنسرسیوم تجدید نظر شود. زمستان آن سال، انصاری مدیران کنسرسیوم را به ویلای بالای تپه «طوطی» سن موریتس••برد. در بارگاه زمستانی شاه قول و قرارها گذاشته شد، اما اعلام آن به یک ماه بعد ماند که شاه و

• این هردو سناتور انتصابی شاه، بعد از سقوط رژیم سلطنتی، براساس رأی دادگاه انقلاب اسلامی، تیرباران شدند.

•• تپه‌یی که ویلاهای شاه و درباریان در بالای آن قرار داشت.

کاسیگین (نخست وزیر شوروی) برای افتتاح ذوب آهن اصفهان رفتند. احمد علی شیبانی به عنوان مدیر عامل ذوب آهن صحنه را چنان آراسته بود که کارگران، همچون نظامیان خبردار بایستند و برای شاه ۱۰ دقیقه هورا بکشند. آنجا شاه اعلام داشت که «کنسرسیوم به زانو درآمده است» از فردا موضوع تازه‌یی برای جشن و پایکوبی و چاپ آگهی در روزنامه‌ها و چراغان خیابانها و تهیه برنامه‌های مخصوص رادیوئی و تلویزیونی، به دست آمده بود. این هیاهوها برای روز ۲۹ اسفند ذخیره شد— روزی که هنوز به یاد ۲۹ اسفند سال ۲۹،مردمی خاطرهٔ ملی کردن صنعت نفت و دکتر مصدق را گرامی می‌داشتند—.

شاهکار تبلیغاتی شاه و مدیران کنسرسیوم این بود که با این هیاهو، روی کار دیگری را پوشاندند. پیش از این، کشورهای عضو اوپک (به جلوداری سعودی و ابوظبی) مسئله مشارکت در صنایع نفت را پیش کشیدند. آنها —و به دنبالشان کشورهای کوچکتر اوپک— موفق شدند که با پرداخت غرامت‌هایی به شرکتهای خارجی طرف قراردادشان، نیمی از تأسیسات نفتی آنها را در مالکیت خود درآورند. در آن زمان شاه به عنوان اینکه «کنسرسیوم» نه طرف قرارداد وصاحب امتیاز بلکه «عامل دولت ایران» در استخراج نفت است، با کشورهای اوپک همصدایی نکرد. او نمی‌خواست در هیچ زمینه‌یی پیرو دیگران باشد، و عقب بیفتد. اینک پس از یک سال او با هیاهوی بسیار به کاری دست زد که به عمل پدرش در ۱۳۱۲ شباهت تام داشت. در آن زمان نیز همین جشن‌ها و شادمانی‌ها بر پا گشت، عنوان آن «لغو قرارداد دارسی» بود، عنوان این یکی «اعمال مالکیت کامل ایران بر تأسیسات و صنایع نفت.» حاصل این که همان مشارکت که کشورهایی عضو اوپک به آن دست یافته بودند— با شرایط کمی بهتر— به دست آمد، درمقابل، قرارداد کنسرسیوم که ۷ سال به پایان عمرش مانده بود، بیست سال دیگر کش پیدا کرد. شاه اعلام کرده بود که کنسرسیوم باید مالکیت تأسیسات نفتی را به ایران بسپارد، و خود به عنوان «خریدار» مشغول بکار باشد، در عوض بر اساس قراردادی تا ۲۰ سال خریدار نفت ایران باقی بماند. سرمایه‌داران و مدیران شرکتهای نفتی با خوشحالی نظر او را پذیرفتند.

جشن‌های سپاس سراسر کشور را دربرگرفت. لوحه‌های طلا از هر سو، راهی دفتر مخصوص شد که بر روی آنها سپاسگزاری ملت ایران از «رهبریهای داهیانه شاهنشاه» نقش شده بود. وقتی همهٔ اینها از تصویب مجلس یکدست «ایران نوین و حزب مردم» گذشت، روز ۹ مرداد تلویزیون و رادیو برنامه‌های خود را قطع کردند تا شاه را در دفتر پر زرق و برقش نشان دهند که با خودنویس طلا، قانون را «توشیح» می کرد. اختناق چنان بود که هیچ‌متخصصی نتوانست پرده از روی این فریبکاری بردارد. بهای این فریبکاری را آن سی نفری دادند که هنگام خروج از

جشن های «سپاس» که در استودیوم ناتمام یکصدهزار نفری بر پا شده بود، در اثر ندانم کاریها روی هم غلتیدند و جان دادند. دستگاه سانسور رژیم تعداد کشته شدگان را مخفی نگهداشت.

اما نقشی که شاه می بایست بدنبال سادات، در طرح کیسینجر ایفا کند، این نبود.

با بر پا شدن جنگی که دولت نیکسون پیش‌بینی آنرا کرده بود، سعودی (یکی دیگر از اقمار اصلی امریکا در منطقه) آغازگر تحریمی شد که چند ماه بعد به عنوان اینکه «امریکا طرح مثبتی برای حل مسئله خاورمیانه دارد» به پایان رسید، ولی فرصت را برای پرش شاه ایجاد کرد. شاه در اجلاس وزیران او پک در تهران، با همکاری نزدیک سعودی، قیمت هر بشکه نفت را که پس از «تحریم» به ۵/۲ دلار رسیده بود، به ۱۱/٦۵ دلار رساند. باز ماشین تملق و سپاس بکار افتاد، این بار وزیران نفتی، حتی سعدون حمادی وزیر نفت عراق نیز زبان به شکرگزاری گشودند. جشن و شادمانی بپا شد!

به این ترتیب بخش دوّم از طرح کیسینجر نیز به عمل رسید. رژیم شاه و حکومت آل سعود و شیخ های خلیج فارس آنقدر دلار نفتی پیدا کردند که بتوانند صورت حسابهای سرسام‌آور اسلحه را بپردازند، سهل است به خریدهای جنون آسا از غرب —به ویژه امریکا— مشغول شوند. در این زمان امریکا تنها ۱۳ درصد این نفت را می‌خرید— و ۱۳ درصد از بالا رفتن قیمت نفت زیان می دید— در مقابل قسمت اعظم پولی که به این ترتیب کشورهای صاحب نفت به دست می‌آوردند، روانه امریکا می‌شد. این افزایش قیمت بیش از همه کشورهای فقیر جهان سوم— مصرف کننده نفت— را زیر فشار می گذاشت، پس از آن ژاپن و اروپای غربی را. و اینهمه را امریکا، در این دوران ضعف اقتصادی خود، به عنوان دوای دردهایش لازم داشت.

در جزء دیگری از این روایت، از آنجا که بیشتر دادوستد نفت جهان— خرید از کشورهای دارنده نفت و فروش به مصرف کنندگان— را شرکتهای بزرگ نفتی امریکا در دست داشتند، بالا رفتن قیمت نفت نه تنها زیانی بر درآمدهای سرشار آنها وارد نمی‌آورد که برسودسرشارشان می افزود، خزانهٔ امریکا از راه مالیاتی که از این شرکتها به دست می‌آورد، براحتی زیان مختصر خود را جبران می کرد.

در پایان کار آرایش صحنه، از دید کیسینجر و دولت نیکسون چنین بود: سادات و بخش مهمی از کشورهای عربی در آغوش امریکا بودند، آرامش خاطر اسرائیل با صرفنظر کردن صهیونیست ها از صحرای سینا به دست آمده بود. ایران، سعودی و کشورهای کوچک صاحب نفت نیز با درآمدی سرشار از نفت، توان فوق‌العاده‌یی یافته بودند که بیش از همه باید صنایع اسلحه

سازی امریکا را یاری می‌داد. این بخش از صنایع امریکا، با پایان جنگ و یتنام در خطر جدی سقوط به سر می‌برد، بی‌شک به دنبال خود اقتصاد امریکا را هم غرق می کرد. کیسینجر وقتی وارد کاخ سفید شد، برای اولین بار موازنهٔ تجارت خارجی امریکا، کسری نشان می‌داد. او اینک نه تنها این کسری را با دلارهای نفتی ایران و سعودی جبران می کرد، بلکه مطمئن بود با قدرت بخشیدن به این دو رژیم دست نشاندهٔ خود، از تندروی لیبی و الجزایر (دو کشور صاحب نفت دشمن اسرائیل) خواهد کاست. این هر دو کشور به علت نداشتن مرز مشترک با سرزمین یهود، خطری محسوب نمی‌شدند.

هواپیما اوج گرفته بود. شاه در آن اوج هزاران پائی مردمی را که زیر پا داشت، آنقدر کوچک می دید که به چیزی شان نمی گرفت. خزانه مملکت، که با آغاز دوران دیکتاتوری مطلق او، همچون حساب شخصی او بود، پس از کودتا چندان پر شده بود که احساس میکرد باید حتماً مقداری از آن را انفاق کند. آمار به او می گفت: از سال ۱۲۹۸ که درآمد نفت جنوب به خزانهٔ دولت راه یافت تا ملی شدن صنایع نفت ایران (۳۲ سال) ۱۱۸/۵ میلیون لیره انگلیس عاید ایران شد. این دوران سلطه انگلستان بود.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و با آغاز سلطه امریکا بر ایران مدام تولید رو به افزایش گذاشت بطوری که بدون افزایش قیمت نفت تا سال ۵۱ (۲۰ سال) ٤٦٦٧ میلیون لیره به ایران رسیده بود. تا دو سال پیش، امریکا به دادن کمکها و اعتبارات نظامی به ایران ادامه می‌داد. اما بر اساس طرح کیسینجر، روش عوض شد. شاه آنقدر پول پیدا کرد که مخارج ایجاد ارتش مجهز را تأمین کند. این ارتش، جز همان نقشی که امریکا می‌خواست، بر عهده نداشت. باقیمانده دلارهای نفتی شاه نیز در زمینه‌هایی خرج میشد که غرب می‌پسندید. نگاهی به نحوه خرج این درآمدها، روند کلی زندگی رژیم زیر سلطه امریکا را بخوبی نشان می‌دهد. در حالی که در سال ۳۱ کمتر پولی بابت نفت به خزانه رسید، و مملکت با مشکلات کمی ناشی از نداشتن برنامه، بر پایه تولیدات خود زندگی می کرد. در سال ۱۳٤۲ درآمد نفتی ایران ۲۷/۷ میلیارد ریال بود و ٤٥/٦ درصد درآمدهای دولت را تشکیل می داد. هنوز تولیدی وجود داشت، صادراتی هم بود. هشت سال پس از «انقلاب شاه» این رقم به ۱۵۵/٦ میلیارد ریال رسید (۵/۵ برابر شد) و در اینجا نفت تأمین کننده ٦۰ درصد از درآمدهای بودجه کشور بود. به این ترتیب، آنچنان که شیوهٔ مرسوم و همیشگی است، اقتصاد ایران به اقتصادی تک محصولی بدل شد. با اجرای طرح کیسینجر و جهش ناگهانی قیمت نفت، در سال ٥٤ درآمد نفتی ایران به ۱٤۷۸/۷ میلیارد ریال رسید و ۸۲/٦ درصد بودجه را شامل شد. به این ترتیب پولی که در یک سال از نفت حاصل میشد ٦٤ برابر مجموع پولی بود که در ۳۲ سال

نخست تولید نفت، به ایران رسیده بود! برای رژیم عملاً کاری جز خرج کردن دلارهای نفتی باقی نمانده بود.

یک روزنامه‌نگار فرانسوی نوشت: «شاه همچون کسی بود که ناگهان عمه‌یی یافت. فوراً آن عمه مرد. میلیونها ارث باقی گذاشت. تازه هر سال هم دارایی تازه‌یی از او کشف می‌شد.»

درآمد سالانه ۴/۶ میلیارد دلاری که با آن جشن تخت جمشید ممکن شده بود، ناگهان ۱۷/۸ میلیارد دلار شد. و بدنبال آن هر روز کوهی از بروشورهای اسلحه به دفتر شاه می‌رسید. شاه، شوق زده، ابتدا دستور داد که نیروهای سه گانه، با ادارهٔ مستشاری امریکا، فوراً احتیاجات حداکثر خود را برای تبدیل شدن به پنجمین قدرت رزمی جهان (پس از امریکا، شوروی، انگلستان و فرانسه) صورت بدهند. سه سال پیش وعده داده بود که ایران را به پنجمین قدرت صنعتی جهان تبدیل خواهد کرد، اینک فرصت می‌یافت تا از ارتش کار را شروع کند!

کیسینجر امکان یافته بود که چون نابغه‌یی دیوانه، در آزمایشگاه دنیا دست به اختراعات عجیب و غریبی بزند. در محاسبات او نه‌دهها هزارتنی که درگسترش بمبارانهای ویتنام ــ همزمان با مذاکرات صلح پاریس ــ کشته شدند، به حساب می‌آمدند، و نه چند میلیونی که پس از خروج نیروهای امریکا از هندوچین، در کامبوج قتل عام شدند، و نه‌دهها هزارتنی که هنوز در دریاها آوارگان قایقی‌اند، و نه هزارهاتنی که در جنگ اعراب و اسرائیل جان دادند، هیچکدام به حساب نیامدند. در پیروی از او، شاه با رسیدن درآمدهای نفت، آزمایشهای خود را آغاز کرد. روزگاری موریس دو ورژه، نویسنده و جامعه‌شناس فرانسوی رژیم شاه را «استبداد روشن» توصیف کرده بود که «استبدادی است چونکه در غیاب مشروعیت عام، قدرت، تنها مبتنی بر اعمال زور است. و روشن است چرا که هدفی دارد: مدرنیزه کردن مملکت با آهنگی سریع.» اجزای این ترکیب، با رسیدن دلارهای اضافی نفت، بیش از پیش به نمایش درآمد و آشکارا شد.

مجیدی، دستور شاه را به تمام واحدهای دولتی ابلاغ کرد. آنها، همانند فرماندهان نیروهای سه گانه، می‌بایست هر آنچه در تصورشان می‌گنجید بر روی کاغذ آورند. پیشنهادهای نظامیان، در جلسات در بسته اتاق شاه با حضور ژنرال گاری سیک ــ که از طرف پنتاگون برای همین کار به تهران فرستاده شده بود ــ بررسی شد. وزیران و مدیران درجه یک مملکت در جلسه‌یی در کاخ رامسر گرد آمدند. لباس آزاد بود. به آنان اجازه داده شده بود، تا بدون کراوات و کت در حضور او ظاهر شوند، لبخند از لبها دور نمیشد. از نخستین لحظات، تمسخر اقتصاد دانان غرب آغاز شد. آنها در نشریات تخصصی معتبر انفجارهایی را پیش‌بینی کرده بودند که با رسیدن دلارهای نفتی به داخل مرزهای کشورهای در حال توسعه رخ خواهد داد. در این

تحلیل‌ها، حتی سخن از «انفجارهای سیاسی» رفته بود. شاه بخود حق می‌داد که آنان را به ریشخند بگیرد. چند گزارش از اقتصاددانان ایرانی که با آن تحلیل گران هم عقیده بودند، در جیب عبدالمجید مجیدی رئیس سازمان برنامه ماند. این جلسه «تجدید نظر در برنامه عمران پنجم» نام گرفت. ارقام بر روی میزها ریخته شد. ماشین حساب ها از «میلیون»ها صرفنظر می کرد. در هر بخش، شاه از پیشنهاد کنندگان «برنامه‌های حداکثر» جلوتر می‌رفت. همه چیز می‌بایست خریده شود. هر جا کسی جرئت کرد و سخن از تنگنائی گفت، با پاسخ «مگر نگفته بودم» روبرو شد. براستی نیز شاه از چند سال پیش مدام گفته بود. اما در برابر هر مشکل هویدا به بیانی متوسل می شد که در آن ۱۱ سال او را در پست صدارت نگهداشته بود: «اعلیحضرت امر بفرمائید ما راه‌حل پیدا می کنیم.» در جمعبندی ارقامی که در دو جلسه هشت ساعته روی کاغذ ریخته شده بود، رقم عجیبی به دست آمد که با تمام محافظه کاریها، دو سه تن اقتصاددان حاضر در جلسه را به وحشت انداخت. مجیدی، خداداد فرمانفرمائیان، مهدی سمیعی، رضا درودیان و... اجازه خواستند تا بخشی از مخارج به بعد از برنامه عمرانی موکول شود امّا اخمهای شاه در هم رفت.

شاه دستور داد مخارج برنامه تا ۴۶۹۸ میلیارد بالا رود. بعضی از مسئولان و اقتصاد دانان می‌دانستند که برای هزینه کردن رقم قبلی برنامه که نصف این بود، نیز هزار مشکل در پیش داشتند. اما کسی لب نگشود. دولت می‌بایست ۳۱۱۸ میلیارد سرمایه گذاری کند. همین رقم قند در دل انصاری، نهاوندی، ولیان، شاهقلی و روحانی که دستی در غارتها داشتند، آب می کرد. آنها از پیش سهم خود را حساب کرده بودند. در پایان کار، شاه موضوع تملق گویی های بعدی حاضران را برای خود فراهم آورد: «دو سال پیش که این برنامه رسیدگی میشد، من بودم، من تنها کسی بودم که هدفهای بزرگتر و مقاصد مشکل‌تر را می خواستم، در همان وقت در ذهن من بخوبی روشن بود چه اتفاقی می افتد».

نتایج جلسه رامسر اعلام نشده، دهها شرکت تجارتی —بیشتر در بخش خدمات و یا برای واردات کالا— ثبت شد. بیشتر این شرکتها، نمایندگی یک مؤسسهٔ بزرگ خارجی را به دست آورده بودند. بدنبال آن سیل نمایندگان ژاپنی، کره‌یی، انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی و... به تهران سرازیر شد. هتلها جا نداشت. وابسته های اقتصادی ممالک، هرکدام در خانهٔ خود دو سه تن میهمان از میان هموطنان خود جا داده بودند. رابرت گراهام خبرنگار تایمزمالی خود شاهد بود که یک ژاپنی شب ناگزیر در مسجدی بیتوته کرد. اتاق مدیران هتلها را هم تخت زده بودند. همه، نقشه‌یی، طرحی، پیشنهادی در کیف داشتند، و دسته چکی از بانکی در سویس برای پرداخت رشوه‌ها. یورشی بمراتب وسیع‌تر از یورش جویندگان طلا، به دره‌های تنسی و کالیفرنیا در پیش بود. هر کدام

از این دلالان بلیت هواپیمائی در دست داشتند به مقصد تهران، جده، کویت، ابوظبی، منامه و... اما ذخیرهٔ جا در پروازها آسان نبود. منشی های متعدد وزیران و معاونین وزارتخانه ها مجبور بودند به چندین زبان به مراجعان بفهمانند که «آقای وزیر تا یک ماه بعد وقت ندارند». شلوغ‌تر از دفتر آنان، دفاتر مخصوص والاحضرت ها بود. نمایندگان شرکتهای بزرگ، به راهنمایی سفیران و وابسته های مطبوعاتی وطنشان بزودی دریافتند که راه نزدیک‌تر، برای رسیدن به خواستهاشان دفتر والاحضرت هاست. در آنجا تنها راضی کردن یک نفر، بخش بزرگ معامله را انجام میداد، درحالی که در ادارات دولتی، دهها مدیر و دهها کمیسیون و جلسه و هیئت را می بایست راضی می کردند. بعضی از تازه رسیدگان سفارش نامه هایی از «ویلیام وارن»، «کرومیت روزولت»، «شوارتسکف»، راکفلرها، هیئت های حاکمه سابق امریکا — همچون دین راسک، پیرسالینجر، هوبرت همفری، سناتور جاویتس، فولبرایت، راجرز و... — با خود آورده بودند.

در دفاتر سرمایه داران قدیمی: حبیب ثابت، مراد اریه، برادران رضایی، برادران رشیدیان، احمد علی ابتهاج، خسروشاهی ها، نمازی ها، ارجمندها، خیامی ها، خلیل طالقانی، عبدالعزیز فرمانفرمائیان، مجید اعلم، محسن آزمایش، سبزعلی خرم و... نیز جلساتی برای طرح های گسترش و یا پروژه های تازه بر پا بود.

از میان دولتمردان سابق علینقی عالیخانی، خلیل طالقانی، داود رجبی، فرهنگ شفیعی، کاظم‌زاده، ابوالحسن بهنیا و... به بخش خصوصی رفتند، تا با استفاده از آشنایی های سابق، کارهایی بگیرند. دولتمردان حاضر وضع بهتری داشتند، برای هر کدام دهها شرکت و کارخانه و نمایندگی حاضر بود که بی هیچ سرمایه گذاری تا ۳۰ درصد سهام را صاحب شوند. آنها دیگر کافی بود انتخاب کنند. از میان آنها بیشتر از همه هوشنگ انصاری — وزیر اقتصاد و دارایی — در بورس بود، همه می دانستند که او مشاور اصلی اقتصادی شاه است، و در کار دولتی خود نیز تهیه کننده «مقررات عمومی واردات کشور». با یک اشارهٔ قلم او میلیونها جابجا میشد. اما انصاری تمایلی به مشارکت های داخلی نداشت. اقتصاد و تجارت در ایران، برای اوعرصه تنگی بود که در آن نمی گنجید. او دو کارخانهٔ بزرگ در داخل کشور داشت تا مخارج زندگی پر خرجش را در ایران اداره کند. تمام ثروتش بیرون از مرزها در کار بود. جمشید آموزگار رقیب او، علاوه بر پاداش های میلیونی شاه که بعد از هر اجلاس اوپک به دست می آورد، به سهمی نامرئی که در تشکیلات وسیع علی رضایی داشت، قانع بود. او با خشکی و دوری گرفتن از فساد می کوشید تا همچنان نامزد نخست‌وزیری باقی بماند. دکتر شاهقلی بزودی در رأس مافیای پزشکی و داروسازی نشسته مؤسسهٔ دارویی کشور و دهها نمایندگی دارو و داروسازان بین المللی را زیر نظر

گرفت. علاوه بر این بیمارستانهای خصوصی نیزسر جمع تجارت او بود. ایرج وحیدی به معاملات میلیاردی برای ساختن سدها، شبکه سراسری برق، نیروگاهها و... مشغول بود. در این بخش چیزی به او نمی‌رسید چرا که به علت بالا بودن رقم قراردادها همه جا شاه یا اشرف حاضر بودند. منصور روحانی به کشت و صنعت‌ها و دامداریهائی که مدام مکانیزه و بزرگ میشد، نظارت داشت. واردات پر حجم مواد غذائی توسط او برنامه‌ریزی میشد، ولی باز از قراردادهای بزرگ آن، جز در بار کسی سهم نمی‌برد. عبدالعظیم ولیان خود را برای استفاده‌های بزرگ آماده کرده بود که در نیمهٔ این دوران سرانجام هویدا موفق شد که از جا بلندش کند. او فوراً از نیابت تولیت آستان قدس رضوی، منبع درآمد فوق‌العاده‌یی برای خود و دربار به وجود آورد. فتح‌الله ستوده که وزیر صوری پست و تلگراف بود، و مخابرات (پر درآمدترین بخش مسئولیت او) به دستور شاه زیر نظر تیمسار توفانیان قرار گرفته بود، بزودی خود را به بخش خصوصی منتقل کرد، و در سایهٔ علینقی عالیخانی به فعالیت‌های صنعتی و نیز پرورش قرقاول مشغول شد– با افزایش روزافزون تعداد هتلها و میهمانیهای مجلل، مصرف قرقاول بالا رفته بود!–

خانم فرخ‌رو پارسای، نخستین وزیر زن که در وزارتخانه او، به اندازه تمام وزارتخانه‌ها عضو وجود داشت، بزودی راههایی یافت تا از معاملات ساختمان و تأسیس مدارس خصوصی سود جوید. حمید رهنما که هویدا او را از پاریس و نمایندگی یونسکو به تهران کشانده بود، فوراً جای خود را به غلامرضا کیانپور داد که هم برای اعمال سانسور و ایجاد اختناق قاطع‌تر بود، و هم دریافتن راه ایجاد درآمدهای تازه. نصیر عصار، دیپلمات دوست نوجوانی هویدا و فرزند سید کاظم عصار مدرس و فقیه مشهور، از پیش در اداره اوقاف، از دریای بیکران درآمدهای حاصل از موقوفات راهی به دفتر مخصوص گشوده بود. این قهرمان رقص و متخصص گرم کردن محافل شبانه، بزودی خود را از هم صحبتی موقوفه‌داران و متولیان موقوفات و آخوندهای اوقافی نجات داد. اما در این سیل بردنها و خوردنها کسی به اندازه ارتشبد نصیری دست باز نداشت. اگر دیگران از رسیدن گزارشهای مأموران حسود و پرونده ساز ساواک به دفتر مخصوص در خوف بودند، او هیچ بیمی از این نداشت، در این دوران، همچنان که همسر خود را وانهاد و دختر ۲۲ ساله سرهنگ خلوتی را به زنی گرفت، ساواک را هم به ثابتی که سخت مورد توجه شاه بود وانهاد و خود به تجارت مشغول شد. بزودی تنها نامی از او بر رأس ساواک بود. دفتر ریاست ساواک، مرکز معاملات تجارتی او، ومحل برگزاری جلسات دهها هیئت مدیره‌یی بود که او در آنجا عضویت داشت. دهها هکتار باغ، چندین شهرک در شمال، میلیونها سهم در کارخانجات متعدد حاصل حضور ۲۰ سالهٔ او در رأس ساواک و شهربانی بود.

شاه اینک فرصت یافته بود تا تمام عوامل ۲۸ مرداد را پاداش دهد. نصیری چنین بود،

خسروانی به ظاهر باشگاهی (تاج) داشت و ریاست تربیت بدنی را یافت، ولی از سالها پیش در خرید و فروش زمینهای شهری چندان ثروتی اندوخته بود که کم از نصیری نداشت. رشیدیان بانک تعاونی توزیع را داشت، مصطفی الموتی— زیر سایه دکتر اقبال— در کار معدن، پولساز بود. میراشرافی کارخانه های‌پارچه‌بافی تاج اصفهان را از دولت خرید و از بزرگترین سرمایه‌داران زادگاهش شد. محمدعلی مسعودی با جمع‌آوری عتیقه و کلکسیونهای متعدد فرش و مینیاتور و قلمدان و تابلوهای قدیمی ثروتی بی‌حساب اندوخته بود. مصباح‌زاده و مسعودی در رأس دو مؤسسهٔ کیهان و اطلاعات، آنقدر آگهی «سپاس» و «تبریک» و «شکرگزاری» و تبلیغ کالاهای وارداتی داشتند که مؤسسات خود را گسترش داده، مشابه مؤسسات مطبوعاتی آبرومند ساخته بودند. اگر روزنامه‌های آنان را کسی نمی‌خواند، در برابرش زن‌روز و کیهان‌ورزشی، اطلاعات جوانان و دنیای ورزش صدها هزار خواننده داشت. بابت حق کرومیت روزولت نیز، به اشارهٔ شاه، وی شرکت دلالی اسلحه دایر کرد، تا از موهبت رژیمی که با طرح کودتای او بدینجا رسیده است، برخوردار شود. کم بودند کسانی چون آزموده و باتمانقلیچ و علوی مقدم که دوران بازنشستگی را در کنجی می گذراندند، یا سرلشکر عباس شقاقی که با گلوله‌یی خود را از فشارهای نصیری هم‌سلولش در زندان دو روزه مصدق (۲۵ مرداد ۳۲)، رهاند و خودکشی کرد.

در رأس قافلهٔ خدمتگذاران کودتا، طبیعتاً اردشیر زاهدی بود که با وجود طلاق دادن دختر شاه باز هم در دل او جا داشت، و از دور شرکت مؤثر در غارتگریها. او در واشنگتن، به عنوان رابط شاه با دستگاه حکومتی نیکسون، به عیاشی رسمی هر روزه و فراهم کردن وسایل عیش و عشرت متنفذان امریکائی با بودجه سری سفارت ایران در واشنگتن مشغول بود. افزایش درآمد نفت، بیش از هرچه، عطش باور نکردنی شاه را برای خرید اسلحه بکار آمد. یکباره دفتر او پر شد از بروشورها و کاتالوگ‌هایی که از طرف شرکتهای بزرگ سازندهٔ اسلحه در امریکا فرستاده میشد، دهها نمایندهٔ فروش حاضر و آماده نیز در تهران بودند که با اشارهٔ شاه، برای توضیحات بیشتر «شرفیاب» می‌شدند.

خرید اسلحه علاوه بر اینکه خواست دیرین شاه بود، منظور اصلی کیسینجر و نیکسون برای بالا بردن قیمت نفت محسوب می‌شد. تنها با سرازیر شدن دلارهای نفتی به سوی کمپانی های سازندهٔ اسلحه، جلوگیری از ورشکستگی این شرکتها که تا کنون برای جنگ ویتنام تجهیزات می‌ساختند، ممکن بود. پس، کارگزاران حکومت امریکا که تا کنون گاهی از خریدهای بیش از اندازهٔ نظامی شاه، انتقاد می کردند، اینک مشوق او بودند تا هرچه بیشتر اسلحه بخرد!

علاقهٔ شدید شاه به خرید اسلحه، که بخشی از آنرا از پدرش به یادگار برده بود، سابقه‌یی داشت به اندازهٔ طول سلطنت او. منتها در سالهای نخست پس از جنگ جهانی دوّم، فقر بودجه

مملکت و ناتوانی شاه در اعمال قدرت و نفوذ در ادارهٔ کشور، مانع از خریدهای پر رقم میشد. امریکائی‌ها که مستشاری ارتش ایران را به عهده داشتند، خود وام می‌دادند، و خود وارد می‌کردند. پس از کودتای ۲۸ مرداد و امضای قرارداد کنسرسیوم، شاه وارد میدان شد، منتهی کماکان به عنوان «تقاضای کمک نظامی». گرچه در همان تاریخ حدود سی درصد بودجهٔ کشور صرف ارتش میشد، ولی وامها و اعتبارات نظامی امریکا، سهم بیشتری داشت. در اینجا جنگ کره اثر مهمی داشت. در حالی که بودجه نظامی امریکا در سال ۱۹۵۰ حدود ۲/۶ میلیارد دلار بود، چهار سال بعد این رقم به ۱۰/۶ میلیارد رسید. با پایان گرفتن جنگ کره، صنایعی که در آن چهار سال هر روز هواپیما، تانک و موشک به جبهه فرستاده بودند، روی دست امریکا ماند. امریکا یا می‌بایست تولید این صنایع را محدود کند و از پیشرفت های نظامی خود، در مسابقه با شوروی دست بردارد (که غیر ممکن بود) و یا بازارهای تازه برای تولیدات نظامی آن کشور پیدا شود. کنگره امریکا، به پیشنهاد کِنِدی، لایحه‌یی را تصویب کرد و به دولت اجازه داد تا به «دوستان امریکا» اسلحه بفروشد. رابرت مک‌نامارا وزیر دفاع کندی، گرگهای نورتروپ، لاکهید، بوئینگ و داگلاس ـ صنایع بزرگ اسلحه سازی ـ را به جان جهان انداخت. از سوی دیگر وزارت خزانه داری امریکا، اعتبارها و وام‌هایی به تصویب رساند که می‌بایست به کشورهای جهان سوم پرداخت شود تا به شرکتهای اسلحه سازی امریکا بدهند. ایران، آنقدر در اینکار شتاب و اشتها داشت که جان کندی را به نگرانی انداخته بود، او سرانجام شاه را مجبور کرد که نیمی از فهرست درخواستهای خود را حذف کند. این سیاست فروش اسلحه از سوی دیگر مصادف بود با گردن نهادن «خریداران» به سلطه استثماری امریکا. خریداران با این شرط از وامها و اعتبارات اهدایی کندی می‌توانستند استفاده کنند که برنامه‌های دیکته شده از واشنگتن را به اجرا درآورند، و قول بدهند که بزودی توانائی پرداخت صورت حسابهای نظامی خود را پیدا کنند. شاه چنین کرد، و با «انقلاب سفید» آخرین سالهای استفاده از این وامها و اعتبارات را گذراند. نیکسون که وارد کاخ سفید شد، موهبت‌هایی برای رژیم شاه با خود داشت، یکی هم این بود که او رابه خریدار اوّل صنایع نظامی امریکا تبدیل کرد. در این دوران مشکلی هم در امریکا پیدا شده بود که ناشی از جنگ و یتنام بود ـ که در اثر آن پنتاگون خود محصولات کارخانه‌های اسلحه سازی را می‌خرید و در هندوچین مصرف می‌کرد ـ. برای نخستین بار در مدت پنجاه سال، در سال ۱۹۶۸ موازنهٔ بازرگانی خارجی امریکا، رقمی منفی نشان می‌داد. کیسینجر با پایان دادن به جنگ و یتنام و اعلام «دکترین نیکسون» ترفندی به کار برد و این موازنهٔ منفی را یکباره، با سرازیر کردن سفارشات کشورهای وابسته به امریکا، به دفاتر صنایع نظامی جبران کرد. کشورهای دارندهٔ نفت و عضو اوپک مأمور شدند تا دلارهایی را که بر اثر بالا رفتن قیمت نفت از جهان جمع‌آوری

می کنند، به مصرف خرید اسلحه از امریکا برسانند. باز شاه در ردیف اوّل بود. بلافاصله پس از او رژیم سعودی. اینک دیگر مدیران لاکهید و نورتروپ و بوئینگ راهی خاورمیانه شده بودند، یک شب در میهمانی خانه تیمسار توفانیان، فردا در ضیافت شیخ کویت، شب دیگر در دفتر کار شاهزاده سعودی. «تجارت مرگ» تمام جهان را زیر بال و پر گرفت. هیچ کجا شبیه به ایران نبود. چند سال پس از آشوبی که کیسینجر به راه انداخت، وقتی «کمیسیون سناتور چرچ» کار کمپانی های اسلحه سازی را بررسی کرد، همه فساد و رشوه و حق دلالی های غیر قانونی بود. حاصل اولین بررسی ها لرزه بر اندام بسیاری از حکومت های جهان انداخت. رژیم کهنسال سلطنتی هلند نزدیک بود، ساقط شود. پرنس برنهارد شوهر ملکه از تمام سمت هایش برکنار شد. تاناکا نخست‌وزیر ژاپن، از قدرت به زیر آمد. حزب حاکم ایتالیا و چند وزیر زیرورو شدند. اشتراوس وزیر دفاع قدرتمند آلمان غربی به بازپرسی کشیده شد. نیکسون و رئیسان «پنتاگون» متهم شدند. اما موضوع خریدهای ایران و سعودی و شیخ نشین های دارندهٔ نفت، آنقدر برای سرمایه‌داری امریکا مهم بود، که ترجیح دادند بازپرس ها به خاورمیانه نیایند!

آمار نشان می دهد که وقتی قیمت نفت بالا رفت در عرض یک سال فروش های نظامی امریکا از ۳/۹ میلیارد دلار به ۸/۳ میلیارد رسید. نیمی از این میزان (نزدیک چهار میلیارد) را فقط شاه خرید کرده بود!

به این ترتیب بلند پروازیهای جنون آسای شاه موجب شده بود که او در سال ۱۹۷٤ به اندازهٔ تمام دنیا در سال ۱۹۷۳، از امریکا اسلحه بخرد.

در طول تاریخ این «تجارت مرگ». از دوران نوبل و ماکسیم وزاخارف و گروپ، هیچگاه چنین مشتری دست و دلبازی، در این صنعت ظاهر نشده بود. شاه دیگر آن کسی نبود که «تئودور سورنسن» مشاور نظامی جان کندی بر سرش داد کشید «اینهمه اسلحه برای چه می خواهید؟». روزی یک دلال اسلحه در تلویزیون سی.بی.اس امریکا گفت «هیچ کودکی در دنیا آنقدر اسباب‌بازیهای تازه دوست ندارد، که شاه از یک تانک یا هواپیما یا موشک جدید لذت می برد. برای فروختن گرانقیمت‌ترین این اسباب‌بازیها به او، هیچگاه دچار مشکل نبودیم.»

و این در زمانی بود که شاه نیمی از درآمد نفت را برای ارتش خرید می کرد. این خریدها به موشک و هواپیما و تانک خلاصه نمیشد. درصدد ساختن بزرگترین بندر نظامی جهان در چابهار بود. بزرگترین مرکز هوانیروز، بیشترین تعداد هلی کوپتر، بزرگترین ناوگان هوور کرافت دنیا را سفارش داده بود. خلاصه آن که در سال ۱۳۵٤ او ۱۰/٤ میلیارد دلار خرج مصارف نظامی خود کرده بود که به اندازهٔ تمام خریدهای نظامی جهان غیر کمونیست در دو سال پیش از آن بود. در همین سال بودجهٔ نظامی انگلستان (سومین قدرت نظامی جهان) فقط ۹/۹ میلیارد دلار بود.

سال بعد، ده کمیسیون مخصوص در کنگره امریکا، یک موضوع واحد را بررسی می کردند: «پایان این جنون کجاست؟». شاه با اطمینان به پشتیبانی عوامل اصلی سرمایه‌داری امریکا از خود، پس از هر کدام از انتقاداتی که در کنگره آن کشور، از این روند صورت می گرفت، با غرور فریاد می زد: «اگر امریکا به ما اسلحه نفروشد، از جای دیگر می خریم.»

در سال ۱۳۵٤ او ۳۰۰ تانک چیفتن داشت، ۱٦۸۰ تای دیگر سفارش داده بود، ۸٦۰ تانک متوسط داشت، ۲۵۰ اسکورپیون دیگر سفارش داده بود. ۲۳۸ هواپیما و از جمله ۳٤۹ «تام کت» را پرداخته بود. سه ناوشکن غول پیکر داشت، شش تای دیگر به اضافه سه زیردریائی هم سفارش داده بود.

مشهورترین مدیران و دلالان صنایع اسلحه‌سازی امریکا: دان‌هوتون. توماس جونز. گراس‌ها. و کرومیت روزولت (طراح کودتای ۲۸ مرداد) همچون دوستان نزدیک او، در تهران پذیرائی میشدند. نخستین مدل و نمونه های کوچک هر هواپیمائی، اول به دفتر او می رسید.

جالب‌ترین بخش این سرگذشت وقتی بود که شاه در دوران جانسون برای وارد آوردن فشار به دمکراتهای امریکا .که مانع خریدهای بیشتر او بودند، به مسکو رفت و ۱۱۰ میلیون‌دلار نفر بر و زره‌پوش و کامیون و ضدهوایی روسی خرید!

کیم روزولت که به تشویق شاه، در دوران بازنشستگی از «سیا» به کار دلالی اسلحه وارد شده بود، علاوه بر ساخته‌های «نورتروپ» که به شاه فروخت، بعدها یک برنامه آموزش الکترونیک برای نیروی‌هوایی و ساواک خرید. امریکائی ها جسارت و بی پروائی های شاه را در این موارد به عنوان «شانس هایی که دیگر اتفاق نمی افتد» توصیف می کردند.

در زمان برگزاری جشن‌های تخت‌جمشید، «کالین جاب» یکی ازمتخصصان‌مشهور صنایع‌هوایی امریکا خود را به شیراز رساند، و در آن هنگامه شاه را متوجّه ساخت که کمپانی «گرومان» بر سر ساختن هواپیماهای تام‌کت (اف—۱٦) دچار مشکل شده، نزدیک به ورشکستگی است. این شرکت در دو سال پیش از آن هشتاد و هشت میلیون دلار زیان داده بود. به یک اشارهٔ شاه، رقمی از بانک ملی به حساب این شرکت ریخته شد که از ورشکستگی نجاتش داد، در مقابل قرار شد که ارتش شاه، پیش از هر ارتش دیگری در جهان، همزمان با نیروی هوایی امریکا، دارای «تام کت» شود. کمپانی های بزرگ دیگر، فوراً به نمایندگان خود تلکس زدند که به جای کوشش برای «فروش» نظامی به شاه، درصدد جلب مشارکت او باشند.

در سال ۱۳۵۳ شاه لایحه‌یی را به هویدا دیکته کرد که در مجلس ایران نوین به قیام و قعودی تصویب شد. براساس این لایحه او امکان دو میلیارد دلار خرید نظامی دیگر گرفت که نیمی از آن را به «گرومان» بدهد، نیمی را به تشکیلات «هواردهیوز».

گشاده‌دستی شاه چنان دیگ طمع مدیران «گرومان» را به جوش آورده بود، که آنها بعداً بررسی کردند که در چهار هفته ۲۰۰ میلیون‌دلار لازم دارند تا به پای شرکتهای دست اول(لاکهید و نورتروپ) برسند. شاه به خوش کیش فوراً دستور داد ۷۵ میلیون دلار بدهد. ۱۲۵ میلیون بقیه را بانکهای امریکائی، با طیب خاطر پرداختند.

به این ترتیب شاه که قبلاً، از طریق کیم‌روزولت با «نورتروپ» مربوط بود، با «لاکهید» هم معاملات و یژه‌یی داشت، با «گرومان» برادرخوانده شد. سال بعد هشتصد کارمند «گرومان» به عنوان متخصص و مستشار نظامی در ایران بودند و صدها افسر و مهندس ایرانی در «لانگ‌ایلند» میهمان «خانواده خوشبخت گرومان».

خریدهای شاه، در داخل امریکا چنان وضعیتی برای او بوجود آورده بود، که باور کردنی نبود. اگر در ۱۹٦٦ کمیسیون خارجی سنا را «فولبرایت» ریاست می کرد که از حزب دمکرات بود، در سالهای بعد سناتور «ژاکوب جاویتس» یهودی به این مقام رسید که از دوستان شاه بود و همسرش حقوق‌بگیر دربار (به عنوان ظاهری مشاور روابط عمومی هواپیمائی ملی).

فولبرایت، خیلی قبل از آن که خریدهای میلیاردی شاه آغاز شود در کمیسیون «بررسی فروش اسلحه به حکومت ایران» در جواب نماینده وزارت دفاع که گفت بود «شاه پول دارد، اسلحه می‌خرد.» فریاد کشیده بود: «من تازگی از ایران دیدن کرده‌ام. آنجا مردمانی فقیر و محروم دارد که پولهای ایران باید برای آنها خرج شود. اکثریت مردم ممکن است به انقلابی متوسّل شوند، آنوقت انبار اسلحه‌یی که شما به شاه می فروشید، به زیان آن مردم بکار می افتد.»

سال ۱۳۵۱، در این روند جنون‌آسا، برای شاه مژده‌یی داشت. نیکسون و کیسینجر در بازگشت از سفر مسکو به تهران آمدند. در تهران، نیکسون فرصت یافت تا از غیبت خود در جشن‌های تخت‌جمشید ابراز تأسف و عذرخواهی کند. در این دیدار که برای شاه و خانواده‌اش بمنزله دیدار خانوادگی یکی از منسوبین، از آنها بود؛ تیم نیکسون هدیه‌یی به شاه دادند که باور کردنی نبود. کسی باور نمیکرد که رئیس جمهوری امریکا، در دوستی با شاه تا اینجا پیش رفته باشد. در یک جلسه خصوصی در دفتر شاه— که حتی ژوزف سیسکو معاون وزارت خارجه امریکا در آن غریبه بود و شرکت داده نشد— نیکسون نوشته‌یی به شاه داد که بر اساس آن، برای نخستین بار، شاه امکان یافت که برخلاف تمام ضوابط و محدودیت های قانونی، هرآنچه که می خواهد (به جز در زمینه اتم) از داخل امریکا خرید نظامی کند.

اولین بار بود که هیئت حاکمه امریکا، یک کشور را همسنگ ارتش امریکا در استفاده از سلاحهای تازه، قرار می داد.

با سر و صداهای «کمیسیون چرچ» که مأمور بررسی عملکرد کارخانه های اسلحه‌سازی

امریکا بود— در امریکا، شاه از یک جهت دیگر نیز بر سایر مشتریهای صنایع نظامی برتری گرفت. سیستم خرید و رشوه و حق‌العمل گیری در ایران چنان حساب شده و بسته بود که بهیچ جا درز نمی کرد، و هیچ خطری برای مدیران افسارگسیخته «صنعت مرگ» بوجود نمی آورد. شاه، ارتشبد توفانیان را به عنوان نماینده خریدهای خود قرار داده بود. این امیر خوشگذران و ثروتمند ارتش شاه را، «ژنرال پنج درصد» لقب داده بودند. جز او کسی دیگر حق نداشت در این میدان سَرَک بکشد. توفانیان حق‌العمل (پنج درصد)ها را به حساب شاه می ریخت، بعدها درصد کمی از آن را به عنوان پاداش دریافت می کرد.ه

شاه، همانند کارهای دیگر، تمام اختیار و تمام فرمان این کار را خود در دست داشت بی‌آن که نیازی به شرکت دادن دیگران و یا حتی ثبت کردن درجائی باشد. نداشتن چنین امکانی، پرنس برنهارد— شوهر ملکه هلند— و تاناکا— نخست‌وزیر ژاپن— اشتراوس— وزیر اقتصاد آلمان— و وزیران ایتالیائی و مدیران شرکتهای هواپیماسازی امریکا را گیر انداخت.

او تنها در دو مورد کوچک اجازه داد که شهرام فرزند اشرف، بجای توفانیان واسطه باشد، در یک مورد هم خاتم، شوهرخواهرش را در این شیرینی سهیم کرد. ابوالفتح محوی پسرخاله شاه و برادران لاوی— دلالان گرومان— دو بار تو دهانی محکم خوردند، چرا که در کاری که نمی‌بایست، دخالت کرده بودند.

شاه، در مورد خریدهای نظامی از انگلستان، دوستش، «سر شاپور ریپورتر»— فرزند یک انگلیسی زرتشتی الاصل را که اوّلین واسطه رضاشاه و ژنرال «آیرون‌ساید» بود— به عنوان نماینده خود معرفی کرده بود. یکبار وقتی «سامپسون» روزنامه‌نگار انگلیسی از شاه پرسید که چرا اجازه داده «سر شاپور» یک میلیون‌لیره رشوه بگیرد، با صراحت گفت «ما حدود ۱۰ میلیارد لیره خرید نظامی کرده‌ایم. یک میلیون در آن چیزی نیست».

خریدهای نظامی پردامنه، تنها بخشی از کارهای رژیم در این دوران پولداری (شکوفائی اقتصادی!) بود که بعدها در زمان ورشکستی و بحران اقتصادی نیز ادامه یافت و هیچگاه متوقف نشد. این روند تا آنجا رفت که در دوره بعد کمپانی «لاکهید» قراردادی با توفانیان بست که با دریافت مبلغ بیش از ۱۰۰ میلیون دلار فهرستی— پس لاک— از نیازهای نظامی آینده ایران تهیه کند!

با تجهیز ارتش، شاه آمادگی آنرا در خود می دید که مأموریت منطقه‌یی به عهده بگیرد.

ه یادآوری می‌شود که وقتی خرید اسلحه در یک سال به ۱۰ میلیارد رسید، پنج درصد آن، پانصد میلیون دلار می‌شود، که یک قلم از درآمدهای شاه، در یک سال بوده است!

تصادفی نبود که به دعوت کیسینجر، گروهی از نخبگان ارتش خود را به عنوان «پاسدار صلح» به ویتنام فرستاد، و مهمتر از آن وقتی بود که با زدن یک پل هوایی دو هزار تن از نیروها، و مقدار معتنابهی تجهیزات نظامی را به «ظفار» فرستاد. مأموریت اخیر، بلندپروازی اصلی او را که می خواست «ژاندارم منطقه» جلوه کند و خلیج فارس را روزنامه های غربی «دریای شاه» بخوانند، ارضا می کرد. او ظاهراً به دعوت سلطان سعیدبن قابوس، و برای مبارزه با شورشیان کمونیست ظفار نیرو بدانجا فرستاد، ولی در حقیقت این لشکرکشی و شریک شدن با انگلیس و اردن، در دفاع از سلطنت نو پای پادشاه عمان، بدان خاطر بود که به جهانیان یادآور شود که وقتی می گوید «هیچ شورشی را در کنار این آبراه تحمل نخواهد کرد» و «چند خرابکار می توانند با غرق کردن یک نفتکش اختیار این آبراه حیاتی غرب را در دست بگیرند.» برای اثبات نظریه خود، حاضر است، وارد عمل هم بشود.

پیش از این، شاه برای کمک به سلطنت طلبان یمن شمالی در جنگ با جمهوریخواهانی که از سوی مصر عبدالناصر حمایت می شدند، به آنها اسلحه و مهمات داده بود. در درگیریهای کردها با دولت عراق، رسماً مداخله کرده و آتش جنگ آنها را با کمک یک نیروی ویژه از ساواک و ارتش دامن می زد. در آخرین سال جنگ ویتنام، فانتومهای ارتش را برای «وان تیو» رئیس جمهوری ویتنام جنوبی فرستاده بود. همچنین در جنگ اردن با فلسطینی ها و حمله مراکش به استقلال طلبان پولیساریو در صحرا، به یاری ملک حسین و ملک حسن شتافته بود. بعدها ژنرال موبوتو سه سه سکو رئیس جمهوری کنگو (زئیر) برای مقابله با آزادیخواهان ایالت «شابا» کمکهای بسیاری از شاه دریافت داشت. چنانکه وقتی رژیم مارکسیستی «هایله ماریام» به جای امپراتور هایله سلاسی نشست، شاه مقدار معتنابهی اسلحه و پول برای «زیاد باره» رئیس جمهوری سومالی فرستاد.

تمام این اقدامات که با مخارج وسیع، و معمولاً محرمانه توأم بود، به دستور امریکا و در نقاطی صورت می گرفت که امریکا، مستقیماً خیال یا امکان درگیری نداشت. در حقیقت ارتشی که با صرف میلیاردها دلار تجهیز میشد— آنهم به قیمت نگهداشتن ملتی در فقر، در زمانی که ثروتمند بود—تنها به عنوان بازوی قدرت منطقه یی امریکا عمل میکرد، و حوزهٔ عمل دیگری برایش متصور نبود. مهمترین این مأموریت ها در ظفار بود که ارتش ایران در نزدیکی مسقط نقطه یی را «باستیون» نام داد، و در آنجا یک تصویر کاملاً روشن از لشکرکشی نوع امریکائی مطلوب شاه و هماهنگ با سایر اقدامات رژیم به نمایش گذاشت. این مرکز، فوراً به صورت یک قلعه نظامی در آمد. افسران ایرانی تا دو برابر حقوق و مزایایی را که در تهران دریافت می داشتند، برای شرکت یک ماهه در این عملیات می گرفتند. این قلعه با بهترین و مجهزترین روشهای امنیتی محافظت

میشد، با خوابگاههائی همچون هتلهای اروپائی، آشپزهای مخصوص، اتاق استراحت، اتاق نمایش فیلم، وبازی، بعلاوه‌بستنی ها و شیرینی ها ومیوه‌هائی که با هواپیما می‌رسید، حتی به تقلید از ارتش امریکا در ویتنام، رقاصه‌هایی هم برای سرگرمی افسران با گروه‌نوازندگان از تهران بدانجا می‌رفتند. به این ترتیب نیروهای ایران نخستین مأموریت خارجی خود را صورت می دادند. این قلعه نسبت به پایگاه انگلیسی ها و اردنی ها، به کاباره و مجموعه‌یی در لاس‌وگاس شبیه‌تر بود. روزها از این قلعه، هلی کوپترهای کبرا و مجهز به سلاحها و بمب های جدید برمی‌خاست. کسانی که در عملیات زخمی برمی‌داشتند، گاه مستقیماً راهی بیمارستانهای اروپا می‌شدند. یک فرستندهٔ مدار بسته تلویزیونی برای آنها هر غروب تا نیمه‌شب فیلمها و سریالها و «شو»های امریکائی نشان می داد، و یک فرستنده رادیوئی مخصوص به زبان فارسی برای آنها تمام مدت روز ترانه های ایرانی و غربی و اخبار پخش می کرد.

همیشه گروهی فیلمبردار و خبرنگار آنجا بودند و در حال فیلمبرداری از عملیات بزرگ، با تأکید بر فرماندهی «بزرگ ارتشتاران شاهنشاه‌آریامهر». شاه هرگاه خبرنگاری خارجی را می‌پذیرفت، چون سخن به ظفار می‌رسید و اینکه «ارتش ایران با اینهمه مخارج در ظفار چه می کند؟»، به عادت مألوف خود شست دست چپ را در جیب بالای کتش می کرد و بقیه انگشتان آن دست را به حرکت در می‌آورد، لنگهٔ ابرو را بالا می انداخت که «این مسئولیت ماست. هر چه قوی‌تر باشیم، مسئول‌تریم. بارها گفته‌ام، خرابکاری در منطقه خلیج فارس را تحمل نمیکنم». این سپاه مجهز و دوره دیده و مرّفه با چریکهای از جان گذشته‌یی می جنگید که همانند ویت‌کنگها یک تا پیراهن کهنه به تن داشتند، یک مسلسل بر دوش و یک کیسه پر از فشنگ و نان خشگ بر گردن. آنها با این هیئت گاه دو ماه در غارهای باستانی و شکافهای مربوط به دوره دوّم زمین‌شناسی که در آن منطقهٔ خشک فراوان است، منتظر می ماندند تا یک هلی کوپتر از بالای سرشان بگذرد و با تفنگ‌های (معمولاً کلاشینکف) خود آنرا بیندازند. بیشتر مواقع این از جان گذشتگان برهنه در دیدرس نیروهای ایرانی و انگلیسی بودند، ولی بلافاصله آنچنان پراکنده می شدند که می بایست چند تن بمب بر آن صحرای پرعلف و خالی ریخته شود، تا یکی دو جسد از آنها بر جای ماند.

آمار قطعی تلفات ارتش ایران در ظفار هیچگاه اعلام نشد، ولی از افزون شدن تعداد حاضران در آئین جاوید (مراسم سالانهٔ توزیع مدال بین بازماندگان شهیدان ارتش) می شد دریافت که در آنجا، و در دو سال ۲۱۱ تن کشته شده‌اند، آماری نیمه موثق مجروحان و معلولان را به هفتصد تن می رساند.

در این لشکرکشی پر سر و صدا و به ظاهر جدی، جز اشتباهکاریها، ندانم کاریها و

اقتضاحاتی که معمولاً پنهان می ماند، لحظات خنده‌آوری هم وجود داشت. از جمله وقتی که به پیشنهاد محمود جعفریان معاون سیاسی سازمان رادیوتلویزیون و با سناریوئی که خودش آنرا تنظیم کرده بود، گروهی از فیلمبردار و هنرپیشه و گریمور راهی ظفار شدند، تا یک فیلم سینمائی تهیه کنند. قصد این بود که مردم ایران ببینند که ارتش شاهنشاهی در آنجا چه می کند. در طول سه ماهی که این فیلم ضبط می‌شد، کار پایگاه تعطیل بود، و سرانجام کارگردان دریافت که امیران ارتش برای بازی در فیلم تا چه حدّ استعداد دارند! فیلم سینمائی تهیه شده، به علت آن که افسر قهرمان آن (که نقشش را داودرشیدی بازی می کرد) در پایان کشته میشد، از سوی شاه «غیرقابل پخش» اعلام گردید! اما مضحک‌تر وقتی بود که دهها هلی کوپتر به پرواز آمدند و یک هفته تمام اطراف دو تپه را بی هدف، شب و روز بمباران کردند، بعد هلی کوپتر دیگری که از تهران آمده بود بر نوک آن تپه نشست و چادری از آن بیرون آوردند، و نصب کردند. و هلی کوپتر دیگری، چندین نفر غیرنظامی مجهز به تفنگ‌های دوربین‌دار را آورد. در تپه‌های اطراف پست‌های دیده‌بانی گذاشته شده بود و جنب و جوش عجیبی حکمفرما بود. روز سوم با رسیدن شاهپور عبدالرضا و چند همراهش، کاشف به عمل آمد که بُزی از نژاد کمیاب در کوههای ظفار دیده شده. که نمونه‌اش در «موزه شکار» والاحضرت وجود ندارد. حضور ارتش ایران در محل، موقعیت مناسبی بود که آن بُز شکار شود! همراه عبدالرضا پهلوی، جز چند شکارچی حرفه‌یی واسکندر فیروز رئیس سازمان حفاظت محیط زیست (نوه فرمانفرما) رابرت مورگان پسر، صاحب بانکها و مؤسسات اعتباری معروفی در امریکا هم آمده بود. او رفیق شکار عبدالرضا بود و از نیو یورک برای صید این بُز آمده بود که قبلاً محل زیستش کاملا شناسائی شده بود. هلی کوپتر، عبدالرضا را به نزدیک بُز برد و حیوان— با تیری خلاص شد، و سربازان ارتشی برای آوردن لاشه‌اش فرستاده شدند. دقایقی بعد تمام آن چادر و تشکیلات جمع شد، والاحضرت و مورگان و آن حیوان کمیاب هم رفتند!

نفت، جا در جا چهرهٔ بخش شمالی خلیج فارس را دیگرگون کرده بود، با جهش ناگهانی قیمت آن دیگرگونی به جنوب و میانهٔ آنهم سرایت کرد. اگر در ظفار جنگ بود و عملیات به ظاهر رزمی، در سوی دیگر این آبراه، در کیش که اینک مالکیت آن از ساواک بود، قصری برای شاه ساخته میشد، و قصرهائی برای اشراف او. در آنجا حکایت‌هائی بود. هلی کوپترهای ارتشی از بندرعباس خاک می آوردند، جت‌ها از شیراز درخت، جمبوجت‌ها از ایتالیا سنگ‌مرمر و از سویس تجهیزات کشاورزی سرپوشیده، و از آلمان کارخانه شیرین کردن آب شور، و از مونت‌کارلو متخصص کازینوسازی، و از انگلستان میزهای بیلیارد، و از دانمارک چوبهای فشرده و... قرار بود در پایان کار بر باند این فرودگاه کنکورد بنشیند که از پاریس، دو ساعت و نیمه، رقاصکان و مهرویان خنیاگر را برای هزار و یکشبی کامپیوتری و متعلق به سال دوهزار، بیاورد. محمود

منصف، برای ساختن کیش بی هیچ‌حساب و کتابی،از اعتبارات و پولهای همیشه آماده بهره می گرفت. اوّل از همه قصری برای فرح آماده شد که این «هاوایی» را برگزیده بود، تا در زمانی که صدها کارگر و مهندس و طراح مشغول تکمیل آن جزیره رؤ یائی بودند، در زیر آبهای اطراف آن غواصی و فیلمبرداری زیرآب بیآموزد و با مایو «تاپ لس»— بدون بالا تنه— با دوستان همیشگی خود، عکس های یادگاری بردارد. یک مؤسسهٔ امریکائی، طرحی برای محافظت آبهای این جزیره از نزدیک شدن «کوسه» ارائه داده بود. یک مهندس ژاپنی، طرحی برای ساختن یک شهر مینیاتوری در زیر آب اطراف جزیره. همه اینها چند ده کیلومتر آنسوتر از کنارهٔ شمالی خلیج فارس می گذشت که در روستاهای فقیرنشین ساحلی آن، مردمانی در کپرها می زیستند و بچه هائی رنگ کتاب و معلم ندیده، بدنبال کرم و ملخی، در صحرا می چریدند. کیش برای زمستانها ساخته میشد. فصلی که سیل هر ساله در دهها نقطه کشور راهها را می برد و دهات را می شست و دهها نفر را می کشت و هنوز با اولین برفها تمام ارتباطات هشتصد روستا با جهان خارج قطع میشد.

جزیرهٔ کیش تنها جائی در حاشیهٔ جنوبی کشور نبود که چنین سرنوشتی داشت. شهر خالی از سکنه بندرعباس، که یادگار شاه‌عباس صفوی بود، از سالها پیش همچون شهرهای متروک مناطق طلاخیز امریکا، که جویندگان طلا رهایش کرده و رفته بودند، شهری فراموش شده بود که بر درخانه هایش قفلها زده بودند و ساکنانش به دیگر نقاط رفته بودند. این بندر در این سالها، ناگهان جنب و جوشی در خود دید، آغاز فعالیت برای ساختن یک مرکز بزرگ نیروی دریائی، خانه های افسران، مرکز تعمیرات کشتی و کشتی‌سازی و... چهرهٔ شهر را دیگرگون کرد. در «چابهار»، دست کم دو هزار مهندس و کارمند، بیشتر خارجی و نظامی در کار ساختن بزرگترین بندر نظامی جهان بودند. در خارک، لاوان، لارک، و فلات قاره ایران— اینجا و آنجای آب های ساحلی— دکلها بلند بود و مته‌ها به کار، و پرچم ملیتی در اهتزار و نفتکش ها ردیف. بزرگترین اسکلهٔ دنیا در خارک، امکان پهلو گرفتن بزرگترین نفتکش های جهان را فراهم می کرد. خلاصه اینکه آبراهی که اسکندر بر سینهٔ آن، قربانی به درگاه خدایان خود داد، و «سارگون» شمشیر بر آب آن شست و کشتی های هخامنشی بر سینه آن رفت، و روزگاری پرتغالیان فرمانروای آن بودند— هنوز قلعه های آلبوکرک در هرمز و کیش باقی است— و روزگار بعد، انگلیسیان و هلندیان به کمک سربازان صفوی و زندی آنها را بیرون ریختند و خود سیصد سال به جایش ماندند، اینک که به دست امریکا فتح شده بود، آبراهی بین‌المللی بود که غارتی بزرگ، بزرگتر از تمام غارتهای تاریخ در آن جریان داشت.

اما در کنار تأسیسات نفتی و نظامی،ازفردای گران شدن نفت، عاملی دیگر نیز در خلیج فارس ظاهر شد. دهها و صدها کشتی تجارتی، پر شده از موّاد غذایی و مصنوعات

کارخانه های غرب می رسیدند، که پس از گذشتن از دهانه هرمز پراکنده می شدند،نیمی به شمال (شیخ نشین ها) و نیمی به جنوب (ایران). بار آنها خریدهایی بود، بی حساب از محل درآمد نفت، اما بندرگاههای قدیمی و فرسودهٔ خرمشهر و شاهپور امکان آن را نداشتند که اینهمه بار را بسرعت تخلیه کنند. حکایتی در گرفت که خود به تنهائی نشان دهندهٔ کلّ فاجعه‌یی است که در آن سالها بر ایران رفت.

دهها—و گاه بیش از صد— کشتی تجارتی در کنار بندرگاهها صف کشیدند. دروازه‌یی که باید اینهمه خرید از طریق آن وارد مملکت می شد، آنقدر تنگ بود که در یک ماه، حدود یک میلیارد دلار «سورشارژ»— جریمه تأخیر تخلیهٔ بار— پرداخت شد. تازه پس از تخلیهٔ کشتی ها، انبار گمرگ جا نداشت. به واردکنندگان فشار آورده میشد تا کالای خود را از گمرگ ترخیص کنند. اما وسیله‌یی نبود که آنها را به تهران آورد و در شهرهای مختلف بپراکند. بزودی صدها دفتر در تهران و خرمشهر و بندرعباس و بندرشاهپور و اهواز و آبادان دایر گشت که کار آن ترخیص خارج از نوبت کالاهای بازرگانان بخش خصوصی بود. سوداگران با دادن رشوه و حق حساب و پارتی بازی کالاهای خود را بزودی از گمرگ بیرون می کشیدند. خریدهای دولتی که کسی برای آن دل نمی سوزاند، باقی می ماند و فاسد میشد، به دریا ریخته میشد و گاه نیز ناخداهای عصبانی از این معطلی بیش از اندازه، آنرا به مبداء برمی گرداندند. برای ترخیص کالاهای لوکس، تزئینات دفتر وزارتی و یا کالاهای دربار، همواره راه‌هایی وجود داشت، ولی برای بقیهٔ کالاها نه. دولت، در شروع این داستان، منوچهر گودرزی را که از امریکا برای اصلاح سیستم اداری فرا خوانده شده بود، و عملاً نتوانسته بود بر بی نظمی ها و مقاومت های سیستم اداری سابق پیروز شود، به عنوان معاون نخست وزیر در امور حمل و نقل مأمور کرد که به این مشکل پایان دهد. اما در حالی که دویست کشتی در دریا منتظر بود، نه امکان تخلیه وجود داشت، نه انبار، نه کامیون برای حمل، کاری از دست او ساخته نبود. بندرخرمشهر که در آن ۲٤ ساعت کار میشد، آشفته بازاری بود شبیه بازارهای بغداد در دوران خلفای عباسی، گیرم هزاران برابر شلوغ‌تر. فساد و دزدی و غارت بیداد می کرد. بزودی هوشنگ انصاری، بهروز صفاری از گروه خود را مأمور این کار کرد، او با قابلیت بسیار، کار تخلیه کالاها را به سبک سیستم اداری فاسد پیش می برد. در این دوران، حتی در چهارماهه خرداد تا مهر که کار در حرارت بالای ٤۰ درجه غیرممکن بود، غروبها و شبها تا صبح، بنادر دایر بود. اما...

اواسط سال ٥٤ میزان معطلی کشتی ها به متوسط ۱٦۰ روز رسید. در یک زمان یک میلیون تن کالا روی دریا بود. در خرمشهر روزانه ۱۲ هزار تن کالا از کشتی ها تخلیه میشد، حال آن که در بهترین وضعیت ترخیص بیش از روزانه ۹ هزار تن کالا از بنادر بیرون نمی رفت. خریدهای دولتی گاه تا شش ماه در انبارها می ماند. دو بار آتش سوزی که هزاران تن کالا را از

بین برد، گفته میشد راه حلّی بود که برای از بین بردن کالاهایی پیدا شد که به اشتباه— و یا از سر تعمد و دزدی— خریداری شده بود. کمبود کامیون و تریلی، «خرید» دیگری را ایجاب کرد و آن دو هزار کامیون و شش‌هزار تریلی بود. دو هزار رانندهٔ تازه مورد احتیاج بود. پس از خرید کامیونها، دولت به فکر چاره افتاد. کلاسهای آموزشی درد را چاره نکرد، هشتصد راننده از کره‌جنوبی و پاکستان، وارد شد! اما این راننده‌ها که با عجله آورده شدند، بدون اینکه به محیط آشنا باشند، بسرعت از تبعیض بین حقوقشان با دریافتی راننده‌های ایرانی، ناراضی شده و رفتند. راننده‌های ناوارد، دست کم سیصد کامیون و تریلی نو را یا در درّه‌ها انداختند و یا به روزی درآوردند که قابل استفاده نبود. کامیونها و تریلی ها در بنادر ماند. وزارت راه به دستور شاه، آنها را با شرایط نزدیک به مجانی در اختیار راننده‌ها و کمک‌راننده‌های موجود قرار داد. در ابتدا شوقی ابراز شد، ولی بعداً کسی داوطلب خرید آنها نبود. نیمی از این کامیونها و تریلی ها تا سقوط شاه از سلطنت در بنادر مانده، و پوسیده بود!

رژیم فریاد می‌زد «پول داریم و همه چیز می‌خریم!». اما خریدها در بنادر مانده بود، پس قراردادی با یک شرکت ایتالیائی به نام «کندوته» بسته شد، تا با صرف چهار میلیارد دلار بندری در نزدیکی بندرعباس با ظرفیت تخلیه ۱۵ میلیون تن بار در سال بسازد که می‌بایست بزرگترین بندر جهان باشد. کنسرسیوم ایتالیائی پیش‌قسط را گرفت، گروه را به محل فرستاد، ولی بندری که می‌بایست درسال ۱۳۵۷ افتتاح شود، تازه در سال ۵۶ مقدمات کارش آماده شد! اینک خلیج فارس، و بخصوص کنارهٔ شمالی آن، بازار مکارهٔ جهان بود. در هر زمان حدود ۴۲ هزار خارجی در اطراف آن حاضر بودند. نفتکش‌های غول‌پیکر در کنار اسکله‌های نفت بارگیری می کردند (۵ میلیون بشکه در روز) و با پول این نفت، صدها کشتی پر از کالای صنعتی ساخت غرب و موادغذایی از آن سو می‌آمد. شبها، در کنار اسکله‌ها ملوانانی به زبانهای مختلف دنیا مست کرده، عربده می کشیدند. کاپیتانها و افسران ناوگانهای تجارتی، در هتلهای بین‌المللی— که مدام در حال ازدیاد بود—به تماشای رقاصانی می نشستند که آنها را هم «حسن عرب» دلال رقاصه و کاباره‌دار (و صاحب روزنامه پرچم خاورمیانه!) «وارد» می کرد. شاه نیز بر بالای سر این نظم ایستاده بود، و هراز گاهی در لباس سفید سرفرماندهی نیروی دریائی به بازدید این شلوغی از آسمان مشغول بود. مردم شهرهای خوزستان، به عنوان باربر و ماشین پا و دست فروش و قاچاقچی، در کنار این هیاهو و جنب و جوش مشغول شده بودند، ولی ساکنان روستاهای پراکنده، همچنان، زندگی قرون وسطائی خود را ادامه می‌دادند. در برابر چشم آنها، کشتی های دزدان دریائی یا کشتی های آلبوکرک پرتغالی جای خود را به رزمناوها و نفتکش‌ها و کشتی های تجارتی داده بودند که صاحبان آنها گرچه شمشیر نمی‌زدند، ولی خیالی جز غارت در سر

نداشتند.

بنادر جنوبی کشور، تنها نشانه بلندپروازی و بی‌برنامگی رژیم در برابر ازدیاد ناگهانی بهای نفت نبود. شاه و گروهش در برابر این درآمد بادآورده، چندان دستپاچه شدند که همه معیارها و قواعد پذیرفته شده اقتصادی، به تعمّد از یادشان رفت. آنهمه اقتصاددان و برنامه‌ریزان اقتصادی برجسته نیز، در مقابل «فرمان اعلیحضرت» کاری نمی‌توانستند کرد. در نتیجه شاه که می‌دید علاوه بر پرداخت وامهای قبلی، و خرید آنهمه اسلحه و... باز هم پولی مانده است، ریخت و پاش آغاز کرد. پرداخت وامهای کم‌بهره‌به دنیای‌دچاربحران‌اقتصادی، وسیله‌یی برای ارضای عقده‌های قدیمی حقارت شاه شد. حاصل آن که در یک سال اول ۲/۳۸۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار به خارج وام داده شد. از این مبلغ ۸۲۸ میلیون دلارش به صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌الملل رسید (که در دوران مصدق ۲۳ میلیون دلار وامی را که قرار بود، به ایران نداد) ۲۸۲ میلیون دلار به صورت وامهای بدون بهره (یا کم بهره) به کشورهای جهان سوم و ۸۲۷ میلیون دلار هم به فرانسه و انگلستان و دانمارک داده شده. علاوه بر اینها، شاه، توسط انصاری ۱۳۶ میلیون دلار هم اینجا و آنجا سرمایه گذاری کرد. تازه، به جهت فساد حاکم و اینکه داوطلبان گرفتن وام می بایستی تملق شاه و رژیم را بگویند و روزها در پشت دفتر انصاری معطل شوند، بسیاریشان عطای این بخشش را به لقایش بخشیدند. همچون «جنرال الکتریک» که قرار بود ۲۵ درصد سهام صنایع پلاستیک خود را به ایران بفروشد، یا «یونیون کاربید» که درصدد عرضهٔ ۱۲ درصد سهام خود به ایران بود. همچنانکه «پان‌امریکن» نیز از دریافت وام ۲۴۵ میلیون دلاری ایران چشم پوشید، چرا که شاه در مقابل، می خواست ۱۳ درصد سهام این خط بزرگ هواپیمائی امریکا را هم بخرد. خرید ۵۵ درصد سهام هتلهای اینترکنتینتال جهانی (به مبلغ ۵۵ میلیون دلار) نیز سر نگرفت، همینطور خرید ۱۷ درصد سهام شرکت نفت انگلیس (بی.پی) و خرید ۱۲۵ میلیون دلار از سهام شرکت نفت «اکسیدنتال». هوشنگ انصاری و اعضای دفتر شاه و بستگان او، از هر کدام از این مؤسسات، در مقابل پرداخت پول و خرید سهامشان، درصد بالائی حق‌العمل و رشوه طلب می کردند که پرداخت آن برای تمامشان مقدور نبود. اما هر کس، با هر کسب و پیشه‌یی، این رشوه‌ها را می پرداخت، موفق میشد. از جمله صرّافی بزرگ «بیکاک و بلکاکس» انگلیسی که با گرفتن ۱۷۸ میلیون مارک، ۲۵ درصد از سهام شعبه آلمان خود را به ایران فروخت. یا «کروپ» آلمان، که پس از راضی کردن انصاری، ۳۰۰ میلیون مارک گرفت و ۲۵ درصد سهام بخش ورشکسته‌یی از امپراتوری خود را تقدیم داشت. اختیار این سهام در دست «سیروس انصاری» برادر هوشنگ انصاری قرار گرفت که کارش همچون نمایندگی ایران در شرکت نفت بی.پی (پیش از کودتای ۲۸ مرداد) بود. بعدها، انصاری، این برادر را مسئول سازمانی کرد که دفترش در نیویورک بود و کارش اداره سرمایه‌گذاریهای خارجی ایران، و همواره در حسابش چندین میلیون دلار پول!

هوشنگ انصاری که در مدتی کوتاه مدارج ترقی را یکی یکی پیموده، ودراین سالها، در سلسله مراتب تصمیم گیریهای اقتصادی، بلافاصله پس از شاه قرار داشت، تنها کسی نبود که در این بازار آشفته به گرفتن رشوه و ترتیب دادن معاملات میلیاردی، بدون اعتنا به مصالح کشور- مشغول بود. واسطگی و دلالی برای سپردن کارهای بزرگ به مؤسسات خارجی و بستن قراردادهای نان و آبدار، شغل بی دردسر و پرمنفعت تمام عوامل و سرسپردگان قدرت مطلقه شاه بود، که پس از ۲۸ مرداد، بدینکار مشغول شده بودند، و در این دوران ثروت و پول، به فعالیت های خود شدت بخشیده بودند. شرکتها و مؤسسات بزرگ خارجی، بزودی دریافتند که برای گرفتن کاری پرمنفعت در ایران، باید از یکی از افراد نزدیک به شاه استفاده کنند. نفوذ فروشی، شغل پر درآمد بسیاری از بستگان دربار شده‌بود. درمیان‌اینها پسران و دختران رضاشاه در ردیف اوّل بودند، و به دنبال آنها کسانی که به نوعی با دربار شریک بودند، یا ارتباط داشتند، همچون امیرهوشنگ دوّلو، محمدعلی قطبی، اسدالله علم، اردشیرزاهدی، ابوالفتح محوی، منوچهرقراگوزلو و... اینها هر کدام دهها مؤسسه خارجی مشغول کار در ایران را به نوعی زیر بال و پر داشتند. دفتر والاحضرت ها، عملاً دفاتر معاملات بزرگ و دادوستدهای خارجی بود. نمایندگان و مدیران شرکتهای بزرگ خارجی راه این دفاتر و نزدیک شدن به نفوذفروشان را بلد بودند.

در یک سیستم خودجوش و هدایت شده، طرحها و برنامه‌های عمرانی کشور، پس از آن که توسط متخصصان و خبرگان سازمان برنامه، و دیگر مؤسسات دولتی، براساس برآورد احتیاجات کشور، تهیه میشد، به دفتر مخصوص شاه می رفت. کتاب قطور بودجه یا برنامه، کتاب بالینی شاه بود که در حاشیه آن با قلم سبز معروف خود، ارقام را بالا و پائین می کرد، برنامه هایی حذف و یا اضافه میشد. شاه در طول تهیه برنامه نیز نقطه‌نظرهای خود را، با توجه به وابستگی های خارجی خود—مهمترازهمه به امریکائیان— و تأمین شرایط سودآور برای «بنیاد پهلوی» برای مدیر سازمان برنامه می فرستاد و یا در جلسات مختلف متذکر میشد. پس از آن، نوبت به فرح و اشرف— تنها دو نفری که صاحب قدرت دست اوّل بودند، می رسید. فرح با توجه به احتیاجات و نیازهای مؤسسات تحت سر پرستی خود، و منافع مادی باند خویش، فهرست بلندبالائی داشت که مستقیماً از دفتر او به سازمان برنامه می رفت. اشرف، که خود مؤسسه‌یی بظاهر عام‌المنفعه و در حقیقت بازرگانی به نام «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی» داشت، علاوه بر آن که برنامه ها و طرحهای مملکتی را با کارهای این سازمان، هماهنگ می کرد، رنگین کمانی از سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان صنایع را زیر بال و پر داشت، که می بایست منابع آنها نیز تأمین شود. این افراد، با قرار داشتن زیر سپر اشرف، ادامهٔ سوداگری و غارتگری های خود را تضمین می کردند، در مقابل سهم عمده‌یی از درآمدهای خود را به او می پرداختند. پس از شاه، اشرف بزرگترین «نفوذ فروش» کشور بود.

رئیس سازمان برنامه ــ در این دوره عبدالمجید مجیدی ــ پس از جمع‌آوری تمام این نقطه نظرها، در جلسات طولانی با هویدا، برنامه یا بودجه را آنچنان تدوین می کرد که تمام آن فرامین به اجرا درآید. گاه که تداخل و تضادی بین فرامین این سه «کانال» رخ می نمود که بهیچ وجه قابل حل نبود، هویدا، مشکل را پیش شاه می برد، که به قول او «پاترون» به معنی ارباب بزرگ بود! بار دیگر کار متخصصان و برنامه ریزان آغاز می گشت. این بار باید مجموع این تغییرات و تبدیلات «کامپیوترایز» شده و منظم گردد. معمولاً این فعل و انفعالات باعث میشد که چندین بار برنامه و بودجه سالانه بازنویسی شود، چرا که بهرحال دفترهای مخصوص شاه و فرح و اشرف در کار بود و متوقف نمی ماند. برنامه یا بودجه‌یی که به این شکل تدوین می گردید، با همه گستردگی خود در مجلس، پس از چند روز گفتگو ــ احیاناً با تغییرات کوچک در بخش هایی که حساسیت خاصی نداشت ــ به تصویب می رسید. اما روند منحط و فاسد دخالت درباریان و نفوذ فروشان، متوقف نمی ماند. از سویی این تازه اوّل کار بود. با ابلاغ بودجه و برنامه به واحدهای اجرائی و مشخص شدن اینکه هر واحد چه برنامه و چقدر بودجه دارد، دوباره سروکلهٔ فرستادگان والاحضرت ها، نمایندگان مؤسسات خارجی که هر کدام با سفارش و توصیه‌یی از جانب نفوذ فروشان، مجهز بودند، پیدا میشد. این بار در دفتر وزیران و مسئولان واحدهای اجرائی. به این ترتیب، مناقصه های بزرگ و پر رقم، قراردادهای نان و آبدار و سفارش های خارجی، به جاهائی می رفت که از طریق آن قدرتمندان تعیین میشد. وزیران و مسئولان اجرائی ــ کماکان برای حفظ مقام خود ــ مجریان مطیع و آرام آن سفارش ها و دستورها و توصیه ها بودند. طرف های معامله برای تضمین حسن اجرای کارها، قبول صورتحسابها، جابجا شدن ارقام و... این مقامات مسئول را هم در سودهای خود سهیم می کردند. اکثریت قریب به اتفاق مقامات، در همان ماههای اوّل تصدی شغلهای مهمی، صاحب حساب های سری در بانکهای سویس می شدند که طرف های معامله وظیفه خود را می دانستند، و آن حسابها را می انباشتند.

با چنین روندی، سرنوشت بودجه و برنامه قابل پیش بینی بود، تعجب و انتقاد گهگاه شاه از ترتیب کارها، بی نتیجه ماندن اقدامات و... حیرت‌آور بود. از طریق این شبکه نه چندان پیچیده، درصد عمده‌یی از درآمدهای کشور بین طبقه‌یی مرکب از درباریان، وابستگان به قدرت، ثروتمندانی که راه سودجوئی را یافته بودند، توزیع می گشت، باقیماندهٔ آن به مصرف گردش روزانهٔ امور می رسید. در ابتدای سلطنت محمدرضا شاه، پس از جنگ جهانی، او برای ساکت کردن خواهران و برادران خود، و تأمین درآمد طبقه‌یی که محافظ رژیم بودند، مجبور بود که راههایی برای برداشت بی سروصدا از حساب کمکها و اعتبارات امریکا به ایران پیدا کند، و یا چشم به املاک موروثی خود و خانواده‌اش، داشته باشد، و یا از طریق دخالت مستقیم در توزیع مناقصات و قراردادهای گاه گاه آن روزگار، پولی به چنگ آورد. اما در گذشت سالها، و تغییر و تحولات

مملکت، آن روند بکلی دیگرگون شد. با استقرار حکومت مطلقه او در مملکت، دیگر نیازی به هیچکدام از آن پنهانکاریهای پر دردسر وجود نداشت. اینک درآمدهای کشور در حقیقت بودجه شخصی او به حساب می آمد، دکتر اقبال در شرکت نفت سیستمی داده بود که از درآمد حاصل از نفت، نخست سهم شاه کنار گذاشته شود. هویدا و افرادش، مواظب جریان کلی کار بودند تا به ترتیب گفته شده، برنامه های کلی کشور، به اجرا درآید. هوشنگ انصاری و جمشید آموزگار، هر کدام به شکلی مأمور ازدیاد درآمدها بودند، و....

به این ترتیب، تشکیلات کلی قوه اجرائیه، با وجود اینکه مدام به دستور شاه، و براساس تصمیمات خلق‌الساعه او دیگرگون میشد، باز هم صورتی بی محتوا بود. تقسیم بندی اصلی درخفا می گذشت. به عنوان مثال درحالی که وزارت پست و تلگراف و تلفن وجود داشت، شرکت مخابرات (قبلاً اداره کل تلفن) که مهمترین و پر درآمدترین و اصلی‌ترین کار این وزارتخانه بود، عملاً مستقل و خارج از نظارت و دخالت آن وزارتخانه، زیر نظر ارتشبد توفانیان اداره می‌شد که مأمور خریدهای نظامی شاه بود. از طرحها، قراردادها و نحوهٔ عمل این شرکت عظیم که پس از شرکت نفت، پولدارترین و پر اهمیت‌ترین شرکت دولتی بود، جز شاه و توفانیان— و عوامل او— کسی خبر نداشت.

یا درحالی که وزارت نیرو مسئول قانونی امور مربوط به انرژی بود، شرکت نفت کسی جز شاه را بالای سر خود نداشت، سازمان انرژی اتمی نیز کارهای خود را زیر نظر مستقیم شاه صورت می داد، شبکهٔ سراسری توزیع برق— توانیر— و سازمانهای آب و برق منطقه‌یی (امور سدها و آبیاری مناطق) عملاً مسایل خود را با شاه در میان می گذاشتند. او نقشه می کشید و طرف قرارداد را تعیین می کرد. یا درحالی که ظاهراً وزیر کشور مسئول امور استانداریها، ژاندارمری و شهربانی در مقابل مجلس بود. استانداران رسماً نمایندگان شاه خوانده می‌شدند. وزارت کشور— جز در مورد استانداریهای فقیر و بی اهمیت— نه در انتصاب استانداران نقشی داشت، نه در مورد حوزهٔ عمل آنها، برنامه هایشان، بودجه‌شان و... همینطور وزارت کشور، کوچکترین نقشی در مورد ژاندارمری و شهربانی کل کشور ایفا نمی کرد. فرمانده ژاندارمری و رئیس شهربانی به دستور شاه، و زیر نظر او انجام وظیفه می کردند.

وزیر بازرگانی، عملاً در امور مربوط به بانکها، سرمایه گذاریها، خریدهای خارجی و... کاره‌یی نبود. درحالی که بنیاد پهلوی— بزرگترین تراست تجارتی کشور— متعلق به شاه بود و همه برنامه های اقتصادی و تجارتی کشور، براساس گردش کار آن تنظیم میشد، هر کدام از بازرگانان بزرگ یا مستقیم و یا از طریق اشرف و اسدالله علم با شاه مرتبط بودند، کاری برای وزیر بازرگانی باقی نمی ماند.

در حالی که رادیوتلویزیون با تشکیلات وسیع و هر دم در گسترش خود، از طریق فرح به شاه مربوط میشد، و مدیران روزنامه‌های بزرگ نیز با شاه در تماس بودند، وزیران اطلاعات جز ابلاغ موارد سانسوری ساواک و دربار به مطبوعات و انتشار بولتن اخبار خبرگزاری پارس، و پذیرائی از خبرنگارانی که توسط دفتر مخصوص شاه به ایران دعوت میشدند، کاری نداشتند. وزیر خارجه نیز جز رساندن گزارشهای مهم سفیران منصوب شاه، به دفتر مخصوص، مسئولیت دیگری نداشت. هر کدام از سفیران ایران در کشورهای خارجی که دیگر «سفیر شاهنشاه آریامهر» خوانده می‌شدند، نه سفیر ایران؛ از وزیر خارجه پر کارتر و مهم‌تر بودند.

رئیسان دانشگاه‌ها هم، کاری برای «وزارت علوم و آموزش عالی» جز تغییر دادن دائمی مقررات کنکور و صدور اجازه تأسیس دانشکده و مؤسسه عالی و دانشگاه به افرادی که قبلاً شاه دستور داده بود، باقی نمی گذاشتند. ریاست دانشگاه (و مؤسسات آموزش عالی) شغلی سیاسی بود که باید شاه و ساواک آنرا تعیین و تصویب میکردند. در یک نتیجه‌گیری کلی قانون اساسی کشور، تفکیک قوا، قدرت مجلسین، مسئول بودن وزیران در برابر مجلس، غیر مسئول و بی اختیار بودن شاه و... همگی فراموش شده، حتی لزومی به رعایت ظاهری قانون اساسی نیز احساس نمیشد، همه چیز بر حول ارادهٔ شخص شاه می گشت، که در بخش هائی، به قدرتهای کوچک نزدیک بخود، امکان رشد داده بود. چنین بود که قدرتمندترین افراد کشور نه نخست‌وزیر، رئیسان مجلس، رئیس دیوانعالی کشور، و حتی نه وزیران و استانداران و فرماندهان ارتش، بلکه کسانی بودند که به شاه نزدیکتر بودند و بیشتر مورد اعتماد او. هویدا، شغل «نخست‌وزیر» را به پیک و پیام رسان شاه به دولتیان و مسئول ظاهر سازی و هماهنگ کردن تملّقات از شاه بدل کرده بود. شریف امامی به تدریس «یوگا» به رجال سالخورده و سابق و رساندن درخواستهای شخصی آنها به دفتر مخصوص مشغول بود، قدرت او از رهبری ماسونها و ریاست بنیاد پهلوی مایه می گرفت. مهندس ریاضی، صندلی مؤتمن الملک را تبدیل به کرسی «مُبصِر کلاس بهارستان» کرده، با لهجه غلیظ اصفهانی، بی خبر از همه‌جا مزه‌پراکنی و سانسور صورت جلسات مجلس، را کار اصلی خود قرار داده بود. رئیس دیوانعالی کشور، شغل بی اعتباری بود که داوطلبی نداشت. وزیران و استانداران، کاری مهمتر از شرفیابی در سلامهای مخصوص، نشستن در دفترهای پر زرق‌وبرق و بر پا کردن جلسات و سخنرانی ها و جشن‌های ششم بهمن و چهارم آبان نداشتند. ارتشبد خاتم فرماندهٔ نیروی‌هوایی تا بود به تنیس و اسکی روی آب و پروازهای تفریحی با تیم «اکروجت» و معلق زدن با هلی کوپتر می پرداخت، ارتشبد نصیری، پس از شرکت در جلسات هیئت‌های مدیره شرکتهایش، و دنبال کردن راههای تازهٔ ثروت اندوزی، وقتی برای رسیدگی به مسئله انداختن جسد مخالفان رژیم در دریاچه نمک حوض سلطان برایش باقی نمی ماند. ارتشبد

خسروانی علاوه بر آن که مدام نگران تیم فوتبال تاج بود و شکست ها و پیروزیهایش، به بالا رفتن قیمت زمین های داخل شهر مشغول بود. ارتشبد مین‌باشیان چه در شیراز وقتی فرمانده ارتش سوم بود، و چه در تهران و در فرماندهی نیروی زمینی، هیچگاه دیسکوتک ها و پیست رقص های مدرن فرنگی را رها نکرد. مقام ارتشبد هاشمی نژاد —فرمانده گارد شاهنشاهی که پس از تیراندازی به شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴٤ برای معالجه دل‌پیچه‌اش با هواپیمای اختصاصی، به سوئد فرستاده شد— توسط همسر مذهبی اش حفاظت میشد که چهارشنبه شب ها برای شاه سرکتاب باز می کرد، و چند «سفره» نذر او کرده بود. ارتشبد شفقت از روزی که در مراسم ۲۱ آذر (روز نجات آذربایجان!) در برابر دور بین فرستنده سیار تلویزیون از اسب به زمین خورد، و نتوانست دوباره بر زین آن بنشیند، بیشتر مورد توجه شاه قرار گرفت، دریادار رمزی عطایی که پس از تملق گوئی مستهجن و غیر قابل نقل او از شاه در جریان درگیری با عراق و حضور نیروهای ایرانی در اروند رود، دو درجه گرفت و فرمانده نیروی‌دریائی پرطمطراق شاه شد، در کار وارد کـردن اتومبیل قاچاق چندان پیش رفت که انگشتری چهار میلیون ریالی همسرش، و ثروت ناگهانیش مسئله آفرید. هنگام دستگیری او و اعضای گروه‌غارتگرش، مأموران ساواک تمام مبلهای خانه او را در جستجوی برلیان و الماس تکه‌تکه کردند. او اگر باجناق پسر ارتشبد توفانیان نبود، به عقوبتی سخت‌تر از دو سال زندان می‌رسید.

این گروه بظاهر صاحب مقام که در مراسم و تشریفات پشت سر شاه می ایستادند، صاحب نفوذان اصلی مملکت نبودند. قدرت پس از والاحضرت ها، به امیرهوشنگ دولو می رسید که پیشخدمت مخصوص شاه بود؛ و ابوالفتح آتابای که میرآخور او بود؛ و اسدالله علم که «غلام خانه‌زاد» و رئیس نوکران او بود؛ و تیمسار آیادی که پزشک مخصوص او بود؛ و دکتر اقبال که خزانه‌دار و محرم اسرار او بود؛ و اردشیر زاهدی که پدرش نجات دهنده سلطنت او بود و خودش چندی داماد او، و رابط همیشگی او با امریکائی ها؛ و قلی‌سیف ناصری که دلقک او بود؛ و تا چندی قراگوزلو که همبازی والیبال او بود؛ و پرویز ثابتی که «مقام امنیتی» و مأمور کشتن مخالفان او بود؛ و پرفسور جمشید اعلم که دلقک و همبازی تخته نرد او بود؛ و ارتشبد فردوست که همدرس بچگی او بود؛ و ارتشبد توفانیان که مأمورخرید او بود؛ و هوشنگ انصاری که مسئول سهام خارجی او بود؛ و جمشید آموزگار که «عقاب» او در جلسات «اوپک» بود؛ و شجاع‌الدین شفا که نطق نویس لامارتین شناس او بود؛ و هرمز قریب که رئیس تشریفات و «وقت نگهدار» او بود؛ و...

بدین ترتیب، شاه به قدرت و نفوذ بلامنازعی دست یافته بود که هیچکس از دیکتاتورهای معروف همعصر او به آن نرسیدند. در ربع آخر قرن بیستم او همچون خلفای بغداد بر ایران فرمان

می‌راند. تمام راهها به دفتر او ختم میشد که با بالا رفتن قیمت نفت، شلوغترین و پر کارترین دفاتر جهان بود. این حادثه تمام مفاسد رژیم پهلوی را به سطح آورد و بزرگ و بزرگتر کرد، در مقابل آنچه را که می‌توانست به نفع جامعه باشد، از حکومت گرفت.

بارزترین مشخصهٔ دوران پهلوی (پدر و پسر) دشمنی آنها با شخصیت‌های مستقل و کارآمد بود. به این ترتیب آنها نه فقط در نیمقرن سلطنت خود امکان رشد به چنین افرادی ندادند— و حتی امکان آن که جامعه شناختی از این قبیل شخصیت‌ها پیدا کند— بلکه آخرین یادگاران رجال استخواندار دوران قاجار را هم با کینه و غضب خود از میدان بدر بردند. رضاشاه یکباره حکومت را از رجالی که، بدنام ترینشان (همچون عین‌الدوله که مشهور به هواداری از استبداد مطلقه بود) هم وابستگی به اجنبی را ننگ می‌دانستند، خالی کرد و در اوج قدرتش خود در رأس قدرت بود و در فاصله‌یی بعید پس از او اشخاص کمرنگی چون متین دفتری، علی منصور و محمود جم. سی‌وچهار سال پس از او فرزندش وقتی که مانند پدر به قدرت مطلقه دست یافت، آنچنان حکومتی ساخته بود که اگر پول نفت، اسلحه و ساواک را از آن می گرفتند، همچون خانهٔ کاغذی فرو می‌ریخت. در این زمان اشراف و دولتمردان او را، بیشتر متولّدین سالهای سلطنت پدرش تشکیل می‌دادند که از بدو تولّد به دیکتاتوری خو داشتند. این را از اسامی کوچک صاحب مقامان می شد دریافت که در اثر فضای «شوونیستی» آن دوران، منوچهر، ایرج، هوشنگ، پرویز و جمشید بودند.

اگر اشراف و رجال دوران مشروطیت را سنت‌ها و اخلاق و آدابی مشرق زمینی و ایرانی مانع میشد تا با همه دلبستگی به تمدن مغرب زمین، وابسته به آن باشند و تن به تسلیم و ذلّت بسپارند؛ اشراف و دولتمردان این زمان، یکسره از آن سنّت‌ها و اخلاق بریده، اکثر آنها «کارت سبز» اقامت در امریکا درجیب داشتند، و حساب بانکی و کارت‌اعتباری‌در اروپا. این گروه بی رنــگ،‌در تعظیم به قدرت، تملق و چاپلوسی، با یکدیگر در مسابقه بودند. دربار را کسانی چون امیر متقی، حسین دانشور، هرمز قریب، امیرهوشنگ دولو، قلی‌سیف ناصری، بهبهانیان پر کرده بودند، در دولت نیز اردشیر زاهدی، جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری، رقیب نخست‌وزیر بودند و منصور روحانی، غلامرضا کیانپور، غلامرضا نیک‌پی، منوچهر آزمون، کورس آموزگار، همایون جابری انصاری، کریم معتمدی، منوچهر شاهقلی، عطاالله خسروانی و... شخصیت‌های طراز اوّل. همین کوچک شدن اندازه‌ها در ارتشی که شاه آنرا برای مأموریت‌های اگر نه جهانی، منطقه‌یی آماده میکرد؛ دیده میشد. شاه حتی عبدالله هدایت، فریدون جم، دریادار رسائی، علوی مقدم و آریانا را هم نمی‌پسندید، مطلوب او از هاری، شفقت، رمزی عطایی، ربیعی، هاشمی نژاد، خسروانی، توفانیان و نصیری بودند که‌بزودی‌چهار ستاره بر دوششان گذاشته شد. به این ترتیب

«بزرگ‌ترین ارتش منطقه» فقط ممکن بود رعب در دل سربازان روستائی بیندازد که به عنوان «مصدر» در خانه افسران و امیران خدمت می کردند. آنهمه تجهیزات و سلاحهای مدرن و گرانبها در دست این عده، به وسایل خنده‌داری بدل میشد که اگر پنجهزار مستشار امریکائی را از آن می گرفتی، هیچ نبود.

در این دوران، مهندس ریاضی همانقدر به مؤتمن الملک شبیه بود، که اسدالله علم به تیمورتاش و فروغی؛ دکتر اقبال به عبدالله انتظام؛ هویدا به مستوفی الممالک و مصدق و قوام السلطنه؛ شریف امامی به تقی‌زاده و...

حکام ایالات (استانداران) که همیشه رژیم سلطنتی آنان را از رجال با تدبیر و استخواندار بر می گزید، اینک سرهنگ ولیان، مهدی شیبانی (معروف به مهدی موش)، غلامرضا کیانپور، اکبر زاده، عباس سالور، اسکندر آزموده و دیگرانی از اینها هم متملق‌تر و کوچکتر؛ بودند. سفیران ایران در کشورهای دیگر که همیشه از میان رجال زباندان و ماسونهای با سواد و نخبگان دیوانی و درباری انتخاب میشدند، اینک اردشیر زاهدی، پرویز راجی، علینقی سعید انصاری، فریدون دیبا، امیر شیلاتی، محمود صالحی، منصور قدر، عزت‌الله عاملی و... بودند که در پایتخت‌های بزرگ دنیا، سفارتخانه‌های پر زرق‌وبرق را به عنوان نمایندگی های دربار اداره می کردند، و کاری مهمتر و واجب‌تر از خرید برای دربار، پذیرائی از خاندان سلطنتی و درباریان نداشتند. دانشمندان وابسته به رژیم نیز دیگر نه قاسم غنی و ملک‌الشعرای بهار و رشید یاسمی، سعید نفیسی، بدیع‌الزمان فروزانفر و علی دشتی؛ که هوشنگ نهاوندی، محمود جعفریان، عزت‌الله همایونفر و شجاع‌الدین شفا بودند. با چنین ترکیبی شاه مطمئن میشد که «نظرکرده» است و برای نجات ایران «مأموریت الهی» دارد، و تا دورها دور کسی نیست که بتواند شایسته عنوان مشاور او باشد. او در مصاحبه‌یی ادعا کرد که تمام مملکت را «بدون مشاور و به تنهائی» اداره میکند. اوایل این دوره، اسدالله علم به مدیران جراید ابلاغ کرد که دیگر برای شاه عنوان «شخص اول مملکت» بکار نرود، زیرا «شخص اول مملکت، یعنی شخص دوّم و سوم و چهارمی هم هست، درحالی که اعلیحضرت رهبرند، و تمام ملت فرمانبردار». ترکیب اشراف و دولتمردان پس از انقلاب شاه و ملت، همچون بختکی بر سر کشور افتاده، علاوه بر اینکه در هر طرح و برنامه‌یی تملق و بزرگ نمایی شاه و سود خود را جستجو می کردند، فرصت ابراز وجود را از آنهایی که حاضر نبودند در این مجموعهٔ تملق و غارت شریک شوند، می گرفتند. دهها تن از متخصصان برجسته ایرانی که حاضر نشدند، پس از پایان تحصیلات در امریکا و اروپا بمانند، و به ایران برگشتند، پس از مدتی از مبارزهٔ دائمی و فرساینده با اعضای مافیای حکومت، خسته شدند و گریختند.

به این ترتیب، ازدیاد بهای نفت، نه فرصتی برای ملت، که فرصتی برای طبقه حاکم بود

که با روشهای ابتدائی و نه چندان‌پیچیده، راه حلهائی را که برای مشکلات کشور پیدا می‌شد، به وسایل ازدیاد درآمد خود بدل میکردند. نتیجه از قبل پیش‌بینی بود. مثلاً وقتی در آغاز این دوران با یورش خارجیان به تهران و هجو بی‌سابقهٔ روستائیان و شهرستانی ها به «پایتخت»، که باقیمانده درآمد نفت درآنجا تقسیم میشد، وتأمین معیشت از هرجای دیگر مملکت آسانتربود، مثلاً وقتی مشکل بزرگی به نام «کمبود مسکن» ظاهرشد؛ رژیم دربی چاره‌جوئی برآمد. ازمدتها پیش وزارت آبادانی و مسکن بوجود آمده بود— و هم سازمان مسکن— ولی کاری صورت نگرفته بود، پس طرحی توسط سازمان برنامه تهیه شد و به تصویب شاه رسید که با تشویق خانه سازی در بخش خصوصی، این مشکل چاره شود. درباریان و اشراف این دوران که مانند همیشه، پیش از موقع از چنین تصمیمی با خبر شده— و شاید خود، اتخاذ این روش را توصیه کرده بودند— دست بکار شدند. زمین‌های بزرگ و خالی شهر از پیش در دست ارتشبد پرویز خسروانی، ارتشبد نصیری، ارتشبد ایادی و چند نفر دیگر از نزدیکان دربار بود. آنها با امکانات و نفوذ خود بسیاری از زمینهای مرغوب بدون صاحب و یا متعلق به افراد بدون نفوذ (همچون مردم سعادت‌آباد، ونک و اوین) را از دست آنها خارج کرده بودند. با اعلام تصمیم حکومت و اضافه شدن اصلی بر اصول «انقلابی» شاه به عنوان «مسکن» صدها شرکت به ثبت رسید، درباریان فوراً شریکان خارجی پیدا کردند. برای بلعیدن اعتباراتی که برای این منظور در نظر گرفته شده بود، یکباره همه بزرگان صاحب شرکتهای ساختمانی شدند. بنیاد پهلوی و بانک عمران (متعلق به شاه) بخش عظیمی از اراضی غرب تهران (جنوب فرح‌زاد) را گرفته به ساختن یک شهر تازه و اشرافی در استانداردهای بالای بین‌المللی مشغول شدند. نصیری، هشت شرکت خانه‌سازی پراکنده در شمال شهر تأسیس کرد، اشرف «مهستان» را پی ریخت. حسین دانشور(که ابتدا کارمند سینمائی بود در خیابان استانبول کوچه بغل مسجد هدایت، مسجدی که مرحوم طالقانی تفسیر میگفت) دوست زاهدی و آجودان شاه که بعداً در «ایران ناسیونال» بود، مؤسسه عظیمی بر پا داشت با نام «عمران و نوسازی تهران» که در نخستین گام‌بزرگترین مجموعه آپارتمانی را در حوالی فرودگاه مهرآباد، ایجاد کرد —شهرک اکباتان—. غلامرضا و محمودرضا (برادران شاه) با مشارکت در ۱۰ شرکت خانه‌سازی، سهمی از این بازار آشفته گرفتند. شمس، خواهر بزرگ شاه با شوهر و فرزندانش «مهردشت» را در اراضی باتلاقی جنوب کرج برگزیدند (در وسط این اراضی، یک آرشیتکت بزرگ انگلیسی قصر افسانه‌یی مروارید را برای شمس ساخت، در غرب آن، ساواک مشغول ساختن زندان مدرن قزل‌حصار شد). مجموعاً این شرکتها ایجاد شد: عمران و نوسازی غرب تهران، خوردین، تکلار، شمیران‌نو، آربیتا، فرانکوایرانین،مونتکس ایران، آتی‌ساز، اسکان ایران، لتمال کن، نوکار و گلزار که متعلق به بنیاد پهلوی بود، و شریکان امریکائی، ایتالیائی، فرانسوی، یونانی و دانمارکی

داشت. محمودرضا پهلوی باپنج شرکت خارجی در: کلبه، م.ج.م، عمران ملک شهر، توسعه تهران بزرگ و فرح‌آباد مشارکت یافت. اشرف و شوهرش مهدی بوشهری، علاوه بر مهستان، شمال شهیاد، سازانکو و ت.ز.آ، را با چند پیمانکار خارجی تشکیل دادند. غلامرضا پهلوی و همسرش منیژه جهانبانی: نمیشان و ایند استریال‌هومز اینترنشنال را پی ریختند. نوه‌های رضاشاه نیز وارد میدان شدند: شهرام (فرزند اشرف پهلوی) در خانه‌سازی الهیه، نوسازی ایران مونیر، کایدسمیت اینترنشنال و ایران نیپون سهم عمده پیدا کرد. کیوان (فرزند فاطمه پهلوی) دو مؤسسهٔ بزرگ: نشیران و گروه لوترک را به وجود آورد. فرزندان شمس پهلوی شهر صنعتی ساوه، فیاتک، آناهیتا، ایران موبیل هومز، فرامین، کورش، کورش بنا، مهرشهر و ایراسپیس کایاگ را ساختند و...

این شرکتها و مؤسسات که بیشترین اعتبارات و تسهیلات را از آن خود کردند، طبیعتاً به ساختن ویلاهای بزرگ و آپارتمانهای لوکس در شمال تهران و اراضی مرغوب دور شهر مشغول شدند. به این ترتیب فقط مشکل طبقه‌یی که از قبل مشکلی نداشت، حل شد. بزودی این شرکتها به بلعیدن بودجه‌های ساختمانی سازمانهای دولتی پرداختند. فشار بر کارمندان دولت و طبقهٔ متوسط و پائین هر دم افزون میشد، قیمت زمین و خانه و اجاره خانه بالا می‌رفت. درباریان و دولتیان که این بخش پر زحمت و کم درآمد را به بساز و بفروش‌ها و جوانان آرشیتکت و معمار سپرده بودند، فوراً در آن بازار هم سر کشیدند. راه حل آنها ایجاد مؤسسات اعتباری بود که با کمک بانک رهنی ایجاد شد تا به طبقات متوسط وام بدهد که خانه‌های بساز و بفروش‌ها را بخرند. در اینجا نیز بنیاد پهلوی و درباریان سر رسیدند، سرمایه‌هایی را که درجای دیگر از دولت (بدون بهره) گرفته بودند، در این مؤسسات با بهرهٔ سنگین (۱۰/۵ درصد) بکار انداختند. مردم طبقهٔ متوسط با گرفتن وامهای ده و پانزده ساله با بهرهٔ مرکب (گاه تا ۲۴ درصد) از شرکتهای «وام و پس‌انداز مسکن» به خرید آپارتمانهای مقوایی مشغول شدند. قیمت خانه، ناگهان پنج برابر شد.

مؤسسات درباری و وابسته به دربار، با نفوذ خود موجودی سیمان و آجر و مصالح ساختمانی را می‌بلعیدند. تا خانه‌هائی که می‌سازند ارزان تمام شود، وسودی که می‌برند افزایش یابد. مردم دیگر، همراه با معماران، در بازار سیاه یک کیسه سیمان را به سه برابر قیمت می‌خریدند.

علاوه بر شرکتهای ساختمانی، بنیاد پهلوی و افراد وابسته به دربار، با در دست داشتن سهام اصلی شرکتهای بزرگ سازندهٔ سیمان و آجر... وارد کردن مصالح ساختمانی از خارج کشور، از طریق دیگر نیز در بلعیدن اعتبارات بخش مسکن مشغول بودند.

با این مقدمات پیدا بود که مشکل مسکن حل نشده، میماند. گودها همچنان پابرجا بودند، حلبی آبادها، حصیرآبادها، و... نیز. در مقابل غرب و شمال تهران (تا کرج) را شهرک‌های

مدرن، آپارتمانهای مجهز و ویلاهای چند میلیونی می گرفت. شهرداری تهران برای ایجاد نظمی که منجر به حفظ این وضعیت میشد، محدوده پنجساله و بیست و پنج ساله را با خشونت محافظت میکرد، خانه های فقیر نشین و چند ده متری متخلّف با بولدوزر خراب میشد. (و همچون تابستان ۱۳۵٤ گاه نیز حادثه می آفرید)*.

مسکن، تنها بخشی نبود که چنین سرنوشتی پیدا می کرد. در تمام بخش ها همین حکایت بود. درباریان و اشراف حدود بیست هزار شرکت با خارجیان تأسیس کرده بودند، اعتبارات قسمت های مختلف برنامه های عمرانی را می بلعیدند، آنچه از این ترکیب حاصل میشد این بود که ستونهای کتاب برنامه عمرانی و قانون بودجه گاه، اختصاص مبلغ هنگفتی را به بخشی نشان می داد، آن مبالغ صرف میشد، ولی دردی را دوا نمی کرد. چنین بود در مورد کشاورزی، دامداری، آبیاری، بهداشت و درمان، بیسوادی و...

کشاورزی مکانیزه مورد علاقهٔ عبدالرضا و محمودرضا، دوتن از برادران شاه بود محمودرضا، با داشتن مرغوبترین زمینهای مناسب برای کشت خشخاش، بزرگترین تولید کنندهٔ تریاک در ایران بود. با کشانده شدن کشاورزی بسوی شرکتهای بزرگ «کشت و صنعت» درباریان و شریکان خارجی شان با تأسیس ۱۲ شرکت بزرگ و در اختیار گرفتن مرغوب ترین زمینهای زیر سدّها، به مصرف کردن اعتبارات مشغول شدند. حاصل آن بود که آرتیشو، موز، مارچوبه و نخودفرنگی تولید شد. گندم، جو، برنج، چای، میوه و سبزی همچنان از خارج وارد میشد!

دامداریهای سنتی و پراکنده، تا پیش از انقلاب سفید گوشت، لبنیات و روغن حیوانی کشور را تأمین می کردند. پوست و روده و چرم صادر میشد، آن ترکیب معروف، چندین دامداری مکانیزه و مدرن بوجود آوردند. گاوهای چاق از امریکا و استرالیا برای آنها با جمنبوجت وارد میشد. کارشناسان اسرائیلی، امریکائی و اروپائی هم مشغول بودند. سرانجام گوشت از استرالیا و ونزوئلا، پنیر و کره از دانمارک، شیرخشک از انگلستان، روغن نباتی از امریکا و... وارد میشد.

---

* در این سال، در شمیران نو، بولدوزرها وسط روز که مردان بر سر کار و در حال عملگی بودند، حمله بردند، زنان در غیاب سر پرستان خانواده مقاومت کردند، و برای جلوگیری از خراب شدن خانه هایشان، بی توجه به اخطارهای پیاپی مأموران شهرداری، در خانه ها ماندند. نیک پی موضوع را به عرض رساند، دستور اقدام رسید. دو زن و سه کودک کشته شدند. در حالی که چند صد متر دورتر (متخلّف تر) از اینها خانه بزرگ اعزازالدوله (پدر نیک پی شهردار) پابرجا بود. یک هفته بعد اعزاز نیک پی ناچار شد دو نفری را که از دیوار خانه اش بالا آمده بودند، را گلوله بزند. پرونده این قتل طبق معمول ماست مالی شد!

بی‌توجه به توصیهٔ کارشناسان ایرانی و ژاپنی، طرحی که برای آبیاری کشور براساس سدهای کوچک تهیه شده بود، کنار گذاشته شد. در مقابل، دوازده سد بزرگ— شایسته نام خانواده سلطنتی و پادشاهان «کبیر»— ساخته شد که با داشتن دستگاههای پیچیده، محتاج مهندسان و مدیران خارجی بود. از سوی دیگر برای انتقال نیروی برق حاصل از این سدها، دکلها و کابلها در سراسر کشور کشیده شد. شبکه سراسری یک کلاهبرداری بزرگ بود که چند شرکت خارجی و واسطه‌ها و شریکان درباریشان را راضی میکرد. پس، دهها روستای حاصلخیز، زیر آب این سدها رفت. آب رودخانه‌های کوچک که بیشترین میزان آب کشور در آنها جاری بود، در بهار به هدر رفت. در بخش بهداشت و درمان نیز داستان جز این نبود. درحالی که هشتاد درصد جمعیت از درمان بیمارستانی مناسب بی‌بهره بودند و شصت درصد از هر نوع خدمت درمانی، اعتبارهای کلان دولت صرف تهران و چند شهر بزرگ میشد. اوج بدکاری وقتی بود که از شصت مؤسسه بین‌المللی دعوت شد تا برای ساختن ۹ بیمارستان و مجموعهٔ پزشکی پیشنهاد بدهند. از میان آنها «ترافالگار هاوس» لندن، «سدیم» فرانسه و «مدیکور» امریکا برنده شدند. طرف انگلیسی در عمل برآورد اولیه خود را هشت برابر کرد و ۳۲۴ میلیون لیره خواست، و کار به جنجال کشید. در بیمارستانهائی که هر تخت آن ۴۰۰ هزار تومان خرج بر میداشت، و قرار بود پرستاران خارجی در آن خدمت کنند، هیچکدام از آن شصت درصد مردم محروم کشور معالجه نمیشدند. اما طبق معمول «طرح» درباریان را راضی می کرد.

مبارزه با بیسوادی هم قصه‌یی دردناک داشت. از دوران کندی، شاه و دربارش مشغول تبلیغ درباره مبارزه با بیسوادی بودند، کار به تشکیل کنگرهٔ جهانی در تهران کشید، جایزه‌یی به نام شاه در سازمان ملل هر سال به کسی داده شد که بیشترین کوشش را برای ریشه کن کردن بیسوادی کرده باشد، شاه پیشنهاد صرف یک روز از مصارف نظامی جهان را برای امر بیسوادی داد، اما همهٔ این‌ها بیهوده بود. سازمان عریض و طویلی زیر نظر اشرف، با صرف میلیاردها اعتبار فقط «نمایش» بود. درصد بیسوادی در مملکت مدام بالا می‌رفت که کاسته نمیشد. در هیچ سالی آموزش و پرورش و کمیته مبارزه با بیسوادی، به رشد جمعیت نمی‌رسیدند. اشرف این امر را با سودجوئی درآمیخت و «فاکوپا» بلیت‌های «پ ۷» را منتشر کرد که قماری بود و برنده آن تمام وسایل یک زندگی نوع امریکائی را دارا میشد، هم این طرح و هم طرح ساختن ۲۵۰۰ مدرسه همزمان با جشن‌های تخت‌جمشید که برای آن از سرمایه‌داران و مردم برای بنای هر مدرسه ۳۰۰ هزار ریال گرفته شد، فقط «فاکوپا» را— که یک مؤسسه تبلیغاتی بود با سرمایه اصلی اشرف— به درآمدهای افسانه‌یی رساند.

در مورد راهها و صنایع نیز جز این نبود. درحالی که نیمی از روستاهای کشور راهی برای

رساندن محصولات خود به شهرها نداشتند، راههای اتوبان و عریض به شرکتهای بزرگ درباری— خارجی داده میشد، و درحالی که صنایع ملی و روستائی کاملاً از میان برداشته شده بود، کارخانه‌های عظیمی ساخته میشد که ۶۰ نفر را در حاشیه بنیاد پهلوی به ثروتهای بالای میلیارد ریال می رساند.

این تباهکاری و سودجوئی جز آن که برای شاه و اطرافیانش منفعت مادی داشت، وسیله‌یی هم برای تبلیغ در اختیار رژیم می گذاشت، تا با انتشار و بزرگ نمایی آن شکوفائی اقتصادی و «دور نمای تمدن بزرگ» را نوید دهند. شهرک‌های زیبا و لوکس، کارخانه‌های عظیم، بیمارستانهای شبیه مراکز پزشکی امریکا، مجتمع‌های کشاورزی و دامداری نمونه، مدارس بزرگ و مجهز، راههای اتوبان، سدهای عظیم، نیروگاههای بزرگ و... همگی قابل نمایش بود، در حالی که اگر این میلیاردها به مصرف مناسب خود میرسید و در سطح کشور پخش میشد، نه میشد از آن‌ها مواد لازم را برای رپورتاژ آگهی های رژیم در مطبوعات خارجی فراهم آورد، نه امکان‌پذیر بود که شاه آنرا افتتاح و بازدید کند، و نه میشد کارگران و کارکنان آنرا در هر مناسبت به خیابان کشید و با پخش گزارشهای آن از رادیو تلویزیون ثابت کرد که شاه در اوج محبوبیت است.

کلید رمز تمام این کارهای نمایشی و بزرگ «خرید» بود. ازدیاد درآمد نفت، بهمان دلایل که گفته شد، در ذهن شاه انداخت که می‌توان کشوررا با «خرید» به پای ممالک صنعتی رساند. «تولید» در این میانه فراموش شد. چنین بود که پیش‌بینی چند تن از اقتصاد دانان بزرگ جهان که معتقد بودند، این درآمد ناگهانی، بالمآل باعث بدبختی کشورهای دارندهٔ نفت خواهد شد، دست کم در مورد ایران درست از کار درآمد. در ابتدا، شاه با تمسخر از این پیش‌بینی ها یاد میکرد.

«خرید» همه چیز از موّاد غذایی و کارخانه و وسایل حمل و نقل تا ماهواره و اواکس و زیر دریائی و مستشار و راننده و خبرنگار خارجی و مخالفان و روزنامه نویسان و سیاستمداران امریکائی و... چنین بود که خرید به جای تولید کشاورزی، تربیت نیروی انسانی، مبارزه با بیسوادی، صنایع ملی و... می نشست. تمام مملکت گویی در مسابقه با یکدیگر در حال خرید و مصرف کالاهای وارداتی بودند. شیوع این بیماری، حوادثی بوجود آورد که به «داستانهای تخیلی» بیشتر شبیه است. تنها دو هزار کامیون تریلی نبود که در بنادر جنوب پوسید، صدها تن سیب‌زمینی و سبزی و مواد غذایی نیز در بنادر فاسد شد. خرید تراکتورهایی که بکار ایران نمی آمد، خرید مدل عقب افتاده و از دور خارج شدهٔ رامبلر جنرال موتورز، خرید صدها راننده، خرید هزاران مستخدم فیلیپینی و... تا آنجا رفته بود که برای هر وزیر و مدیر مؤسسه‌یی ساده‌ترین و پولسازترین کارها خرید بود، دهها کارخانه خشک کردن توتون که گاهی محصول برای یک ماه آنها هم وجود

نداشت، آنهم در مملکتی که حتی در دهات آن نیز «وینستون» و «کنت» کشیده میشد. خرید ماشین‌های عظیم کشاورزی توسط دولت برای کمک به کشاورزان، در حالی که تنها به زمینهای بنیاد پهلوی ووالاحضرت‌ها فرستاده میشد، خرید کنکورد که فرودگاه مخصوص می خواست و روی دست انگلیس و فرانسه مانده بود، خرید رآکتورهای اتمی تولید برق برای مملکتی که نفت و گاز فراوان داشت، و عمر این نیروگاهها به اندازهٔ عمر ذخایر نفتی کشور بود. خرید خانه‌های پیش ساخته برای و یلاهای ثروتمندان در شمال کشور، خرید رستوران با وسایل و مدیریت و آشپز و مواد اولیه و پیشخدمت‌ها، خرید کازینو باتمام وسایل و افراد و ژتونهائی با نوشته فارسی و مارک بنیاد پهلوی و... مثلاً ادارهٔ بهداری برازجان که نه بیمارستان داشت نه پزشک کافی و نه دارو، برای آن که بودجه اش را در پایان سال مصرف کرده باشد، چند تن نابلون، چند هزار مداد، و... می‌خرید. مصرف نکردن اعتبارات عقوبت سختی داشت. مدیر مؤسسه جریمه میشد و سازمان برنامه اخطار میکرد. در اسفند ماه بازار شلوغ میشد، مأموران کار پردازی خریدهای غیر لازم می کردند که از اعتبارات چیزی نماند. شاه و روشهایش، در اندازه‌های کوچک و کوچکتر در سراسر کشور تکرار میشدند.

در این آشوب دیوانه وار، شاه، درباریان با کمک خارجیان در همه جا حضور داشتند. آنها با داشتن دو بانک بزرگ عمران و بازرگانی (که ازابتدا هوشنگ رام و مصطفی تجدّد بر سر آن بودند، تا پایان) پنج بانک تازه هم پیدا کردند (ایرانشهر، داریوش، شهریار، توسعه و سرمایه گذاری و اعتبارات) در دوازده بانک دیگر هم سهیم شدند. به این طریق شبکهٔ بانکی کشور در اختیارشان بود. همچنان که پانزده شرکت بیمه که با مشارکت امریکا، فرانسه و انگلستان ایجاد کرده بودند. چهارده شرکت بزرگ مونتاژ اتومبیل و صنایع فلزی متعلق به آنها بود (از مونتاژ کادیلاک و هیلمن و جیپ و جراثقال تا تولید شاسی و بدنه و واردات موتورسیکلت و تراکتور و لوله‌های چدنی و آلومینیم).

بریجستون و گودریچ (لاستیک) زگالتس (الکترود)، مداد، مواد شیمیائی، کاغذ پارس، دستمال کاغذی، دارو، آبگینه (شیشه) مواد دفع آفات و کود در اختیار ترکیب «دربار و مؤسسات خارجی» بود.

محمودرضا پهلوی در «شه‌باف» و «ایران پو پلین»، شهرام پهلوی‌نیا در «آذر اصفهان»، غلامرضا پهلوی در «ریسندگی کرج» در کار صنایع نساجی بودند. بنیاد پهلوی و اشرف و شهرام در ۱۱ واحد بزرگ صنایع ساختمانی و در کار وارد کردن پارکت و قطعات پیش ساخته با ۱۰ شرکت خارجی سهیم بودند. شاه، فرح و محمودرضا نیز در ۷ شرکت بزرگ معدنی سهم عمده داشتند.

در مورد موادغذائی، به علت کمبود و تقاضای زیاد و سوددهی فراوان و مطمئن شوق سرمایه‌گذاری آنان زیاد بود: شاه خود به تنهائی تمام سهام ۹ کارخانه قند (کرج، پارس، مرودشت، قند و شکر اهواز، شاه‌آباد،دزفول، کرمانشاه، لرستان و فسا) را داشت. در شرکتهای کشت و صنعت با امریکائیها و هلندیها شریک بود (کارون، جیرفت، ایران و امریکا، ایران شل‌کات و ایران اسکاتیش) همچنانکه در تولید وبسته‌بندی گوشت (زیاران،عمران‌دشت، کشمش، تاکستان و...) محمودرضا علاوه بر سرمایه‌گذاری‌های کوچک در دهها شرکت و مؤسسهٔ موادغذائی و کشاورزی، اکثریت سهام کشت و صنعت شهیاران، کیان‌شهر و گل‌تپه را داشت. غلامرضا پهلوی نیز اکثریت سهام پارسی‌شهر، دشت‌آجی، سبزدشت و سیاک را دارا بود. شهناز دختر شاه و شوهرش (خسرو جهانبانی) با داشتن سهام عمده «کی دشت» و «جهان مورا» در این خوان گسترده شرکت داشتند. عبدالرضا پهلوی سازمان عریض و طویل کشاورزی دشت ناز (بزرگترین مجموعه مکانیزه‌در کشاورزی کشور) و بذر پیشرو (بزرگترین تولیدکننده و واردکننده بذر) را داشت. احمدرضا پهلوی «شهپرین» و «تهران بوره» را برای واردات غله و گوشت دایر کرده بود.

در میان دارائی های خاندان پهلوی، ده شرکت وارداتی وجود داشت که صدها نمایندگی از سراسر جهان داشت، و برای واردات کالاهای مختلف ساخت امریکا و اروپا می کوشید. اما بیشترین توجه خاندان پهلوی به بخش خدمات بود. ۳۹ مؤسسهٔ بزرگ و در هر رشته بزرگترین، از حفّاری سدها، خدمات دریائی، بخت‌آزمائی، باشگاه ورزشی، خدمات هواپیمائی، انتشارات، قایقرانی، خدمات سینمائی و فیلمبرداری، صفحه، نوار کاست گرفته تا واردات کتاب و صفحه، آب معدنی، نان ماشینی، کشتیرانی، بوتیک‌داری (واردات لباس)، دکور، جهانگردی، راهنمای شکارچیان، انبارهای عمومی، مقاطعه‌کاری و اداره اموال، سازمان تبلیغاتی، امور حمل و نقل و معاملات ملکی... در کنار اینها هتلداری بخش پر رونقی از کار بنیاد پهلوی و خانوادهٔ شاه بود، که از دوران رضاشاه بدان متمایل بودند. در این دوران، هتلهای زنجیره‌یی بین‌المللی در شرکت با بنیاد به دایر کردن هتلهایی در ایران پرداخت: هیلتون، شراتون، هایت، اینترکنتینتال بهمین ترتیب وارد ایران شدند.

شاه در حالی که تمام اهرمهای قدرت را در دست داشت، یک روز در میان رئیس ساواک، رئیس ستاد ارتش، وزیر خارجه و نخست‌وزیر را برای دادن گزارش می‌پذیرفت و هر روز وزیران و میهمانان عالی رتبه‌یی از ممالک خارجی، فروشندگان اسلحه، سرمایه‌داران بزرگ، استانداران، سفیران و افرادی را که احضار کرده بود، می‌پذیرفت. غرور او دیگر چیزی نبود که بتواند آنرا در لحظه‌یی و موقعیتی فراموش کند. در هر مصاحبه مطبوعاتی، «اروپائیان چشم آبی»

را دست می انداخت؛ به جزیرهٔ آرامش و ثباتی که ایجاد کرده بود، افتخار می کرد؛ به دنیا نصیحت می کرد که از «کم کاری» دست بردارد؛ و... در هر زمان بیست دعوت رسمی برای بازدید از کشورهای مختلف در دفترش بود؛ برنامه سفرهایش تا یک سال بعد تنظیم شده بود؛ هر ماه در داخل کشور به بازدید استانی می رفت و فرصت می داد تا حزب ایران نوین و مأموران دولتی مردم را برای هورا کشیدن در گذر او بسیج کنند، هیچ مشکلی برابر خود نمی دید. پول نفت بیشتر از هر چیز بمصرف ظاهرسازی می رسید، هر روز کنگره، سمپوزیوم، همایش و کنفرانسی در ایران بر پا بود، که در پراهمیت‌ترینشان او یا همسرش حاضر می‌شدند. او نطقی ایراد میکرد، و برای آنها که اهمیت کمتری داشت پیام می فرستاد. هر کدام از مسئولان دولتی که می توانستند کاری در جهت جهانی کردن بزرگ‌نمایی رژیم و تملق از او، بردارند، در مقامشان تثبیت می شدند. گاه تمام ظاهرسازیها به تلنگری در هم می ریخت. همانند سالی که بالاخره کنفرانس بین‌المللی کار، با فعالیت های بسیار دست اندرکاران رژیم پذیرفت که شاه میهمان سالانه‌اش باشد. پیروزی بزرگی بود برای رهبر رژیمی که در آن سندیکاهای کارگری، وابسته به ساواک بودند، و تنها اجازه داشتند که مؤدّبانه از صاحبان صنایع وام مسکن و وام ضروری تقاضا کنند. بی هیچ حق اعتصاب و اعتراضی.

هنگامی که شاه در هوای باران‌زدهٔ ژنو، از رولزرویس پیاده شد، چند نفری سویسی و ایرانی، ابراز احساسات می کردند. شاه لبخند زده، جلو رفت ناگهان دختر ریزه‌نقشی صف را شکافت و جلو آمد و چنان سیلی محکمی در گوش شاه نواخت که صدایش در گوش حاضران پیچید، پلیس سویس آن دختر را که با فریاد و فغان «مرده باد شاه» می گفت، بردند. این حادثه چندان مهم نبود. اما چند ماه بعد و در پایان تعطیلات زمستانی شاه در سن‌موریتس، حادثه‌یی رخ داد که در تمام جهان صدا کرد.

شاه که از سال ۱۳۴۶ صاحب ویلای نسبتاً کوچکی، در سن‌موریتس شده بود، با بالا رفتن قیمت نفت، تپه‌یی را صاحب شد که دورتادور آن و یلاهائی خریداری شده بود که عملاً آن تپه را بصورت منطقه کاخهای نیاوران در آورده بود. دیگر هر سال دهها تن از بزرگان دنیا به دیدار شاه می رفتند و در میهمانیهای باشکوه او حاضر میشدند، روزها اسکی‌بازی میکردند و شبها به قمار و رقص و باده‌پیمائی مشغول بودند. در تهران، هویدا می کوشید هیچ خبری رخ ندهد که تعطیلات زمستانی شاه و خانواده‌اش را بهم بزنند. شهر کوچک سن‌موریتس در آن یک ماه، از قِبَل شاه و ثروت بیکرانش روزگار می گذراند. مذاکرات مهم نفت با مدیران شرکتهای نفتی، مذاکرات سیاسی‌ــ اقتصادی با وزیران اروپائی و... در این یک ماه در سن‌موریتس جریان داشت. هوشنگ انصاری، هر سال گروهی از سرمایه‌دارای جهان را با طرحهای مختلف آماده میکرد و در

این فرصت، به حضور شاه می‌برد. سن موریتس، شعبه‌یی از کاخ نیاوران شده بود، تا آن سال که...

پلیس گمرگ سویس، حسن قریشی پیک دربار را در فرودگاه با مقداری تریاک دستگیر کرد، او در بازجوئیها فاش ساخت که این تریاک را از طرف محمودرضا برادر شاه برای امیرهوشنگ دولو دوست او (با عنوان رسمی: پیشخدمت مخصوص) می‌برده است. جنجال به روزنامه‌ها کشید. پلیس به دوّلو دستور داد که تا روشن شدن تکلیف پرونده از حوزه قضائی سن موریتس خارج نشود. چون خبر به شاه رسید، عصبانی شد. او که مغرور به قدرت و نفوذ خود بود، هواپیمایش را در اختیار دوّلو گذاشت تا شبانه با آن راهی تهران شود. موضوعی در دست روزنامه‌های ارو پا افتاد تا کمی پردهٔ فساد دربار را بالا بزنند. بی‌آبروئی عجیبی برای رژیم شاه حاصل شد. چند ماه بعد که دادگاه ژنو، قصد رسیدگی به این پرونده را داشت، دوّلو با وکیل فرانسوی خود در سویس حاضر شد. کنفدراسیون دانشجویان، و دیگر مخالفان رژیم با دادن اطلاعات به وکیل پلیس سویس، دادگاه را به تریبونی علیه رژیم شاه بدل کردند. لوموند نوشت: «رهبر رژیمی که برای چند گرم مواد مخدر کسانی را اعدام می کند، هواپیمایش را به فرار یک قاچاقچی اختصاص می‌دهد.» شاه که بشدت از این جنجال عصبانی شده بود، درصدد برآمد روابط دیپلماتیک ایران را با سویس قطع کند. سفرهای زمستانی به سن موریتس متوقف شد. و یلاهای خریداری شده، خالی ماند. در ایران، محمود منصف مدیرعامل عمران کیش فرصتی به دست آورد، تا میلیونها تومان اعتبار تازه بگیرد تا کاخ شاه را در کیش برای زمستان بعد آماده کند!

در زمانی که جهان درگیر تحولات و دیگرگونیهای اساسی بود، شاه همچنان چرخهای رژیم را که با لنگی بسیار می‌چرخید، بوسیله پول بیشتری که از نفت به دست می‌آمد، بکار می‌انداخت و روی فساد و اشتباهکاریها پوشانده میشد.

در همین فاصله دوگل، سوکارنو، چیانکانچک، خروشچف و ملک‌فیصل درگذشتند. «سیا»ی امریکا با سرنگون کردن حکومت سالوادور آلنده در شیلی، کودتای ۲۸ مرداد را تجدید کرد، و ژنرال پینوشه را بجای آلنده گذاشت. آلنده که از سرنوشت مصدق و لومومبا پند گرفته بود، لباس رزم پوشید، در کاخ ریاست جمهوری که بمباران شده بود، با کودتاگران جنگید، تا کشته شد. اما سقوط هایله‌سلاسی و کودتای افسران کمونیست آن کشور، خبر کوچکی نبود. این اخبار را سفر نیکسون به چین و ماجرای افغانستان تکمیل می کرد که سومین خبر بد برای شاه بود. خبر اوّل تیری بود که توسط برادرزاده ملک‌فیصل بر قلب او نشسته بود. از فردایش ورود علی پهلوی نیا، فرزند علیرضا تنها برادر تنی شاه، به کاخ محدود شد. ساواک قبلاً از بدگوئیهای علی از رژیم و درویشی گری او گزارشها داده بود. دومین خبر بد برای شاه وقتی بود که شنید هایله‌سلاسی — نفر

اوّل پروتکل تشریفات جهانی که در جشنهای تخت‌جمشید، نماینده سلاطین و بزرگان در تبریک گوئی به شاه بود— توسط افسران در بند شده است تا چند میلیارد دلار غارت‌شدهٔ خود را پس بدهد. اگر این هر دو حادثه دورتر از مرزهای ایران بود، کودتای افغانستان، بغل گوش شاه صدا کرد، داودخان در غیاب ظاهر شاه، رژیم او را برانداخت و افغانستان را جمهوری کرد. اینک ایران در حلقهٔ پنج جمهوری احاطه شده بود.

اما هیچکدام از این سه خبر به اندازهٔ خبر استعفای نیکسون در اثر افتضاح «واترگیت» مهم و تکان‌دهنده نبود. گرچه جرالدفورد هم از جمهوریخواهان بود، و زاهدی قبلاً با او روابط برقرار کرده بود، و گرچه نلسون‌راکفلر، دوست نزدیک شاه به معاونت ریاست جمهوری منصوب شده بود امّا بهرحال این خبر برای شاه، نشانهٔ کوچکی از خطرات آینده بود. باقی ماندن کیسینجر در سمت خود، و وارد شدن راکفلر در حکومت، تنها مایهٔ تسلی خاطر او بود.

نیکسون در پنج سال ریاست جمهوری خود، خوش‌ترین دوران سلطنت سی و سه سالهٔ شاه را برای او بوجود آورد. با وجود او در کاخ سفید، شاه احساس میکرد هیچ نیروئی قادر نیست، لحظه‌یی آرامش خاطرش را بهم ریزد. اما نیکسون هنگامی که درگیر مسایل مربوط به واترگیت (استراق سمع از محل کمیته انتخابات دمکراتها در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۲) بود، هدیه‌یی هم برای شاه فرستاد، و «ریچارد هلمز» رئیس سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) امریکا را که در این افتضاح درگیر بود به عنوان سفیر امریکا به تهران فرستاد. این مأموریت، برای هلمز یک «تبعید طلائی» بود، اما برای شاه موقعیت و یژه‌یی فراهم آورد. از آن پس او، رئیس «سیا» را به عنوان مشاور امنیتی خود داشت، بزودی هلمز در تهران جـا افتاد. علاوه بر اینکه در تنیس هر روزه با شاه و فرح،و میهمانیهای هر شب دربار او میهمان همیشگی آنها بود، روزهای پرکاری نیز در پیش داشت. او جز آن که می‌بایست به امور مربوط به حضور چهل هزار امریکائی در ایران رسیدگی کند، وظیفه داشت که سیستم‌های تازه امنیتی «ساواک» را نیز، به‌عنوان«مشاور شاه» زیر نظر داشته باشد. دستگاه حکومتی امریکا، گرچه هلمز مدام برای ادای توضیحات به کمیتهٔ رسیدگی به افتضاح واترگیت، به واشنگتن احضار میشد، اما با حضور او در تهران، آرامش خاطری می‌یافت. پیش از این، نیکسون در جواب تقاضای شاه از «سیا» خواسته بود تا از هرگونه تماسی با مخالفان رژیم شاه پرهیز کند، و این دوست عزیز کرده را نرنجاند. به این ترتیب، دستگاه اطلاعاتی امریکا احساس میکرد که برای حفاظت از امنیت یکی از مهمترین اقمار امریکا، دچار مشکل است و از فعالیت‌های مخالفین بی‌خبر میماند. هلمز می‌توانست، در تهران، با هشیاری و تجربهٔ خود، این ضعف را جبران کند و «سیا» را با گزارشهای خود، در جریان ضعف‌های حکومت شاه، و امکانات مخالفین، میزان نارضایتی مردم و... قرار دهد. امّا هنوز مدتی نگذشته

آشکار شد که حساسیت بیش از اندازهٔ شاه، به هلمز اجازه نمیدهد که با تماس با مخالفان، از رژیم او محافظت کند. شاه احساس میکرد که نیاز به این پشتیبانی ندارد. بزودی هلمز نیز از کارهایی که موجب رنجش شاه شود، دست برداشت و به شرکت در میهمانی ها و برخورداری از مواهب زندگی در کنار دربار ایران، پرداخت. امّا، اینها مانع از آن نشد که این مأمور با تجربهٔ «سیا»، در یکی دو گزارش محرمانه، نگرانی خود را دربارهٔ بلندپروازیهای شاه، علاقهٔ بیش از اندازه‌اش به خرید اسلحه و تجهیزات نظامی و بی‌برنامگی های موجود در ایران، به گوش واشنگتن برساند.

آنچه نیکسون را واداشت تا با گشاده‌دستی تقاضای شاه را بپذیرد و از «سیا» بخواهد که به «ساواک» اعتماد کند و هیچ تماسی با مخالفان رژیم ایران نگیرد— دستوری که در دوران فورد هم اجرا شد— این بود که شاه، هیچگاه باور نداشت که شخصی یا گروهی بتواند بدون اشارهٔ خارجیان کاری صورت دهد. این توهّم همیشگی— که توسط پدرش پس از سقوط از سلطنت، و سیاستمداران وابسته به انگلیس در ابتدای سلطنت خودش به او تلقین شده بود— از یکسو موجب میشد که در برابر خارجیان خاضع باشد، و از سوی دیگر، در دوران غرور و ثروتمندی و بی نیازی باعث گردید که از امریکائیان بخواهد که مخالفان او را، از چشم او و «ساواک» او ببینند. تصوّر شاه این بود که در هر تماس سفارت امریکا، یا افراد «سیا» با گروههای مخالف، نه کوششی برای حمایت از او، بلکه توطئه‌یی علیه تاج و تختش نهفته است. همین برداشت، درا سخنان او درباره اوج گیری فعالیت مخالفان رژیم در امریکا و اروپا، و تشدید فعالیت گروههای معتقد به مبارزه مسلحانه در داخل؛ دیده می شود. وقتی انفجار در دفتر بی.او.ا.سی در تهران، و دفتر مجله سکسی و بی پروای «این هفته» و حمله به چند بانک، و درگیریهای اینسو و آنسوی ساواک با چریکها به صفحات مطبوعات جهان کشید؛ شاه در مصاحبه با چند خبرنگار انگلیسی گفت: «این چند جوان دیوانه، خرابکاری را از شما چشم‌آبی ها می آموزند. این مسئله داخلی ما نیست.»

اما واقعیت این بود که پس از حضور هلمز در ایران، و گسترش امکانات «ساواک» و تشکیل «کمیته ضد خرابکاری»، جوانانی که معتقد به مبارزهٔ مسلحانه بودند به عملیات خود، شدت بخشیدند. در حقیقت چون اختناق حاکم، تمام منافذ نفس کشیدن را بست و تمام امکان آزادیهای محدود را از همه گرفت، فعالیت‌های مسلحانه تنها راه حل موجود بود، با آغاز عملیات مسلحانه، ساواک— این بار با راهنمائی رئیس سابق سیا— به روشهای مؤثرتری مجهز شد.

دیگر همه میدانستند در زندان «کمیته» چه میگذرد، از هر گروه و دستهٔ درس خوانده و باسوادی، یکی چشم بسته به خانه‌های امن ساواک برده شده، روشهای بازجویان بظاهر آراسته را دیده بود. خبرهای مربوط به داخل کمیته و «زیر هشت» و «اتاق تمشیت» آن، دکتر عضدی،

حسینی، آرش، تهرانی، جهانگیری و... «تاوه آریامهر» روش شکنجه برزیلی، خُودآهنی، آلاکلنگ، ناخن‌کشی، صندلی برقی، اتو و تزریقات آن به خارج می‌رسید. سخنان لامارتین‌وار شاه به «فریدریک ساندرز» روزنامه‌نگار مشهور دیلی نیوز، حتی خارجیان را نمی‌فریفت «امروز در چهرهٔ همه مردم ایران این واقعیت را می‌توان دید. واقعیتی که با لبخندها و شادیها به ما تفهیم میشود. ما میدانیم به کجا میرویم؟»

چند ماه بعد اشرف پهلوی در جواب یک گزارش‌نویس انگلیسی (دانکن) با عصبانیت شایعه شکنجه و آزار بدنی را در زندانهای ایران رد کرد. منتها بر گفته‌های برادر تاجدارش افزود: «نیازی به روشهای عقب افتاده نیست. امروز دنیا شیوه‌های تازه‌یی برای اقرار اختراع کرده است.» و مثال آورد: «تزریق مواد شیمیائی.»

میزان کارآمدی ساواک، و گروههای بازجو و اقرارگیر و شکنجه‌گران ساواک، بدان حد رسیده بود که دیگر تحمل آن از توان متعارف هر کس خارج بود، چریکها همواره کپسول سیانوری زیر دندان داشتند. مأموران دوره دیده در اسرائیل و امریکا مأمور بودند، به محض برخورد با آنها مانع از آن شوند که کپسول را بترکانند، و خودکشی کنند.

ترور سرتیپ طاهری رئیس «کمیته ضد خرابکاری» و پس از آن ترور دو مستشار امریکائی و «سروان‌نیک طبع» شکنجه‌گر بیرحمی که داستانها در بارهٔ قساوت او می‌گفتند، باعث شده بود که شاه به «ساواک» اختیارات بیشتری داده، وسایل تازه و تجهیزات فوق‌العاده برای مأموران گروه تجسس و مراقبت و تعقیب فراهم آورد. پرویز ثابتی که در رأس این تشکیلات جهنمی قرار داشت، عملاً جای درگاهی، آیرم و مختاری رؤسای نظمیهٔ رضاشاه نشسته بود، قدرتی بالاتر از تمام مدیران و مسئولان دولتی یافته بود، همه حتی نخست‌وزیر شاه مجبور به کرنش در مقابل او بودند.

در این زمان، ساواک در همهٔ امور دخالت داشت، از داشتن مأمور اجیری در هر چاپخانه، هر کلاس دانشگاه، هر دبیرستان، هر واحد کارگری، هر سندیکا، هر مؤسسهٔ بزرگ بازرگانی، هر ادارهٔ دولتی تا حضور در اغتشاشات کارگری، کنفرانس‌ها و بحثهای علمی، سمینارهای آموزشی، پرونده‌های مهم دادگستری و... شاه بهرمناسبت، موضوعی را به «ثابتی» محوّل میکرد، و وی را در مشکلات وارد میساخت. یکی از فعالترین بخش‌های ساواک فعالیتهای خارج از کشور بود. در آنجا ساواک با نفوذ در کنفدراسیون و گروههای مخالف می‌کوشید تا رهبران آنها را به دام اندازد. از این طریق بسیاری از افراد پس از پرویز نیکخواه به رژیم پیوستند که مهمترین آنها «لاشائی» بود که سالها دبیری کنفدراسیون را به عهده داشت. رژیم در داخل نیز با به دام انداختن مخالفان و شبه مخالفان و کشاندن آنها به تلویزیون برای ابراز ندامت از کارهای گذشته و تأئید

«پیشرفت های ایران به رهبری شاهنشاه» قدرت خود را به رخ می کشید.

شاه، علاوه بر ساواک با تأسیس سازمانها و هیئتهای بازرسی تودرتو، و گماردن هر کس به نظارت دیگری، امنیت خاطری برای خود فراهم می آورد. چنان که فعالیت های ساواک، با همه اختیاراتی که داشت زیر نظر «سرای نظامی» بود که به ریاست «حسین فردوست» همدرس مدرسه لوزی شاه، از بالا سر به کارهای «ضد اطلاعات ارتش» و «ساواک» می نگریست. از سوی دیگر سازمان بازرسی شاهنشاهی به ریاست سپهبد مرتضی یزدانپناه- آخرین تن از یاران رضاشاه که زنده بود- می کوشید تا از علل فسادها و کم کاریهای دولتی باخبر شود. دراینجا یک گروه از افسران بازنشسته، پرونده های اجرائی را بررسی می کردند. پس از چندی «کمیسیون شاهنشاهی» به ریاست نصرت الله معینیان، رئیس دفترمخصوص شاه، از سوی دیگری تحقیقات را آغاز کرد. جلسات آن در تلویزیون پخش میشد، و مردم وزیران و نخست وزیر و مسئولان عمدهٔ مملکتی را می دیدند که در حضور «رئیس دفتر شاه» مجبور بودند، رفتار مؤدب و خاضعانه یی داشته باشند.

علاوه بر اینها در هر فرصتی که مسئله و مشکلی ظاهر شد، کمیسیون های بازرسی و بررسی خاصی تشکیل میشد، و یکچند مشغولیاتی برای مردم و روزنامه ها فراهم می آورد، و بعد فراموش میشد. همچون کمیته انقلاب اداری- که پس از یک نطق انتقادآمیز شاه از دستگاههای دولتی و کم کاری و بی تفاوتی حاکم بر آن- زیر نظر هویدا تشکیل شد. ظاهراً مقصود آن بود که این کمیته از کاغذبازی و تعدد مراکز تصمیم گیری و کندی گردش کارها جلوگیری کند، ولی بزودی خود تبدیل به یکی از مشکلات شد، در هر مؤسسه یی اداره یی با نام «انقلاب اداری» تأسیس گردید، مدیر کل و رئیس پیدا کرد، و امضای دیگری بر برگهای اداری افزوده شد!

میلیاردها دلار خریدهای تازه که شاه اصرار داشت همه مدرنترین و مجهزترین وتازه ترین پدیده های علم وتکنولوژی را شامل شود، در داخل یک سیستم فاسد و پوسیده که کارآمدیش را هر روز بیشتر از دست میداد، بجای آن که مشکل گشای مسایل و معضلات باشد، خود مشکلاتی می آفرید. تصویر عینی آنرا در ترافیک و وسایل نقلیهٔ تهران میشد، دید. در اینجا هزاران اتومبیل که هر سال از خارج، وارد میشد، به اضافه هزاران اتومبیل هیلمن (پیکان)، رنو، ژیان، جیپ، ماهاری، رامبلر و اُپل و کادیلاک که در داخل کشور مونتاژ میشد، همراه هزاران اتوبوس و مینی بوس و وانت و موتورسیکلت بجای آن که راحت و سرعت مردم را در رسیدن به کارهایشان موجب شود، باعث معطلی بیشتر، اعصاب خُردتر و بیماریهای تنفسی ناشی از هوای کثیف شده بود. در میانه روز، خیابانهای مرکزی تهران و شهرهای بزرگ، همچون پارکینگ های عظیمی بود که اتومبیلها در آن دقیقه ها و شاید ساعتها می ایستادند، و فریادشان به هوا می رفت.

بقیه خریدها نیز چنین بود، در پایان، شکل کلی مملکت را در ساختمان کهنه و فرسوده‌یی میشد تجسم کرد که با صرف مبالغ کلان روی آن بنائی نامتناسب و شکیل و سنگین گذاشته بودند.

زمستان ۱۳۵۳ این تمثیل با سر و صدای بسیار به چشم‌ها نشست. سقف فرودگاه مهرآباد، با صدایی مهیب بر سر دهها تن که آمادهٔ سفر بودند، و یا برای مشایعت مسافران آمده بودند، فرو ریخت. ۳۰ کشته و ۱۱۵ زخمی بجا ماند، باز کسی در نیافت که این زنگ خطر بود.

رژیم از دو سال پیش درصدد ساختن فرودگاه بین‌المللی تازه‌یی، مناسب پایتخت تمدن بزرگ بود که در روز چهل هزار تن بتوانند از آن داخل و خارج شوند، و در هر ۱۰ دقیقه‌اش یک هواپیما از زمین برخیزد. بررسی ها فراوان و تأمین اعتبارات سرسام‌آور به طرحهایی می رسید که چون ماکت آنرا تهیه می کردند وپیش شاه می بردند، نمی پسندید و بنظرش کوچک می رسید، مدتها بود که او «پاو یون سلطنتی» خودرا دورتر ازساختمان اصلی مهرآباد ساخته بود، و «پاو یون دولت» هم آنسوتر ساخته شده بود، چون هم دربار و هم دولت از فرودگاه قدیمی تهران عار داشتندوازآن شرمسار بودند. از آنجا درباریان و دولتیان و میهمانانشان می‌رفتند و می‌آمدند. حالا شاه می‌خواست فرودگاهی اگر نه شبیه «فرودگاه کندی» یا «دالاس» یا «فرودگاه شارل دوگل» دست کم شبیه و به اندازهٔ فرودگاه فرانکفورت داشته باشد. سرانجام در میانه جادهٔ ساوه، زمینی از امیرهوشنگ دولو برای فرودگاه بزرگ تهران خریده شد. اما احتیاجات روزشمار تهران را چه می بایست کرد. در این دوران «شکوفائی اقتصادی» تمام شرکتهای بزرگ دنیا پروازهائی به تهران داشتند، هر روز ده پرواز از مهرآباد به اروپا می رفت، دو پرواز به امریکا و... لاجرم «سازمـان هواپیمائی کشوری» که بین وزارت راه و وزارت جنگ سرگردان بود، دست بکار زیباسازی شد.ــ همان کاری که شاه و هویدا در سراسر کشور و در تمام زمینه ها مشغول آن بودندــ همان فرودگاه قدیمی با وسایل تازه‌یی که خریداری شد، تزئینات جدید می‌بایست، با تعمیرات روبنائی، احتیاجات تهران را در پنج سالی که به آماده شدن «فرودگاه بزرگ» مانده بود، تأمین کند. یک شرکت انگلیسی مأمور ظاهرسازی شد و دو شرکت ایرانی وابسته به دربار همکارش، حاصل آن که برای زیباسازی سالن بزرگ و اصلی، ستونهائی را که در وسط سالن بود، و بار سقف را می کشید، برداشتند و باغچه‌یی بجای آن گذاشتند. با اولین برف، سقف چند صد تنی بر سرمردم فرو ریخت. فاجعه‌یی بود که در حقیقت پیش‌بینی اوضاع کلی رژیم بود در زمانی که شکستـ‌های اقتصادی آغاز گردد. اما رژیم، به زندانی کردن رئیس هواپیمائی کشور و تعقیب مدیر «سنتاب» شرکت سازنده فرودگاه در بیست سال پیش از آن، بسنده کرد! و این شرکت همان بود که از دوران رضاشاه بسیاری ساختمانها، پلها و بنادر در ایران ساخته بود، و در زیباسازی بعدی

دستی نداشت.

اما سقف بر سر شاه وقتی فرود آمد که اصلاً انتظارش را نداشت. وقتی که او در اوج قدرت بود، و در یک سال نود نفر از رهبران طراز اوّل کشورهای بزرگ و کوچک دنیا برای دیدار او به تهران آمده بودند، وقتی هر چه می‌خواست داشت، وقتی که امکان یافته بود تا به قدرتهای جهانی هم نصیحت مملکتداری کند، وقتی که دیگر پدرش را نیز قبول نداشت و از او به عنوان دیکتاتوری بیسواد یاد میکرد، وقتی که امکان یافته بود که حتی مخالفانش را در بیرون از مرزهای کشور نیز به دام اندازد، بکشد، یا بترساند، وقتی که نقشهٔ رهبری نظامی اقیانوس هند را در سر می‌پخت، و...

اوایل سال ۱۳۵۴ بود که برای «چک‌آپ»ــ معاینه کامل پزشکیــ سالانه به اتریش رفت، و به کلینیک پروفسور فیلینگر پیر. این استاد پیر پزشکی چند سالی بود که بازنشسته بود و امور کلینیک خود را به فرزندش سپرده بود، اما چند تن از بیماران قدیمی خود را که همگی از سلاطین و رجال دنیا بودند، خود معاینه می کرد. از جمله شاه که از بیست و پنج سال پیش به او مراجعه میکرد. خانه این پیر پزشگ پر بود از ساخته‌های ایرانیان که‌شاه و در باریان و ثروتمندان ایرانیــ به تبعیّت از شاهــ پس از معالجه شدن به وسیلهٔ او، برایش فرستاده بودند. آن سال، پروفسور فیلینگر پس از معاینات اوّلیه از شاه خواست که اجازه بدهد تا فردا یک پزشک دیگر نیز در همان کلینیک اورا معاینه کند. فردای آن روز دکتر جورج فلاندرین غده‌شناس معروف فرانسوی که‌فیلینگر بهمین قصد او را طلبیده بود، پس از دو ساعت معاینهٔ دقیق، تشخیص خود را به پروفسور پیر باز گفت، و غروب آن روز، هر دو ساعتی را با شاه خلوت کردند، تا خبر را به بیمار هم برسانند. خبر این بود که شاه مبتلا به «سرطان لنف» است. داروهای آرام‌بخشی که از پیش برای آماده کردن او، هنگام شنیدن این خبر، تزریق شده بود، مانع از آن شد که واکنشی سریع نشان دهد. اینقدر بود که از آن دو پزشک خواست که آن راز را از همه کس پوشیده نگهدارند، و او را در جریان مطالعات عالم پزشکی و پیشرفتهائی که در جهت مداوای این نوع سرطان شده است، قرار دهند. نامی مستعار به او داده شد تا پرونده‌ها و عکس هائی که از بدن او گرفته شده بود، و آزمایشهای مختلف شیمیائی که روی او صورت گرفته بود، با این نام در پرونده‌یی نگهداری شود... همان شبانه به تهران برگشت بی آن که سخنی به کسی گفته باشد. در راه، در جامبوجت اختصاصیش «شهباز» به مرگ فکر کرد، مرگی که از ورای دیوارهای بلند قصرهایش، صدها مأمور امنیتی و گارد و ارتش محافظی چهارهزار نفره به او نزدیک شده بود. تنها امیدواری او آن پزشک برجسته و گرانقیمت فرانسوی بود که به گفته پروفسور فیلینگر، پس از دو ماه بررسی، از آن جهت برگزیده شد، که متبّحرترین پزشک در همه جهان راجع به بیماریهای لنفاوی و غده‌های سرطانی بود، و بر گروهی سر پرستی داشت که در

کار تحقیق برای مهار کردن «سرطان «لنف»» بودند. شاه، در روزهای بعد عملاً دکتر فلاندرین را با تمام اشتغالاتی که داشت، در استخدام درآورد. او قول داد که از آن پس هفته‌یی یکبار به تهران، یا هر جای دیگری که شاه بخواهد، برود.

اطلاع شاه از بیماری خطرناک خویش، بر سرنوشت او، رژیمش و بر سرنوشت ملت ایران، تأثیر مهمی گذاشت. او ابتدا این خبر را از همگان پنهان کرد و تنها شش ماه بعد به اصرار دکتر فلاندرین، آنرا با همسرش (شهبانو) در میان گذاشت. دکتر فلاندرین که مدام شاه را تحت نظر داشت، احساس میکرد که او دارای ضعف شخصیتی است که با خشونت و غرور آنرا پنهان میدارد، و قادر نیست مسئله‌یی چنین مهمّ را به تنهائی تحمل کند.

این بیماری، و اطلاع شاه از آن تمام وجود او را زیر ذرّه‌بین برد. دکتر فلاندرین، حتی از روانپزشک معتمدی هم کمک گرفت. بعدها روانپزشکان— که شاید یکی از آنها هم، دستیار فلاندرین بود— در نوشتهٔ مفصلی اظهارعقیده کردند که «شاه از دوران کودکی، از بیماری ضعف و بی‌تصمیمی رنج می‌برده است. حضور در زیر سایهٔ پدری خشن و دیکتاتور که همه از او می‌ترسیدند، تربیت خشک در تهران، محدودیت‌های شدید در دوران تحصیل سویس او را به ورزش علاقمند کرده بود. جسم قوی او می‌توانست، ضعف‌های روانیش را جبران کند. در بازگشت به تهران، ناگزیر بود هرآنچه از دمکراسی و تاریخ و علم در سویس فرا گرفته کنار بنهد، و به درسهای پدرش که از سر بیسوادی بود، گوش بدهد و آنها را بکار بندد. دائم در حضور دیگران و در خلوت توسط پدرش تحقیر میشد. خواهر توأمانش و برادر کوچکترش او را در خلوت آزار می‌دادند. و او همواره احساس می‌کرد که دیگرانی درصدد توطئه علیه او یند. در دورانی از جوانی خود بشدت به مذهب روی آورده بود، ولی بعدها این تمایل را با دلبستگی به خرافات، عوض کرد. از شبهای اوّل سلطنتش که در تهران اشغال شده، تنها مانده بود، خاطرات بدی داشت. از شلوغی می‌ترسید، دو باری که از تیرهایی که از نزدیکی به او شلیک شد، جان بدر برد و یکباری که از حادثهٔ هوایی نجات یافت، او را بیشتر «خرافاتی» کرد... در سالهای بعد او، ضعف‌های خود را با ورزش و کوشش در پیروز شدن بر دیگران، هواپیمائی، رانندگی به سرعت، موتورسیکلت سواری، اسکی‌بازی در جاهای خطرناک و حتی قماربازی و رقص جبران میکرد. علاقه او به تشریفات، تعظیم دیگران به او، شنیدن تملق‌ها و خودستائی از همین ضعف مایه می‌گرفت. او در مقابل بیماری خطرناک خود، که توسط پزشکان متخصص مطمئن شده بود، علاج‌پذیر است واکنشی بکلی متفاوت از دیگران نشان داد.»

تصویری را که این روانشناسان در سالهای بعد (پس از مرگ شاه) از او ارائه دادند، توسط نقل قول‌های کسانی که از نخستین روزهای سلطنت در کنار او بودند، کامل می‌شود. براساس

گفته های آنان: محمدرضا شاه که از ضعف و تحقیرهای دوران نوجوانی خود، حکایت های تلخی در ذهن داشت، در سالهای اوّلیهٔ سلطنت، در حالی که هنوز به سی سالگی نرسیده بود، بشدت از رجال با تجربه و سالخورده نفرت داشت، در خلوت آنها را دست می انداخت و می کوشید تا آنها را لجن مال کند. تنفر همیشگی او نسبت به قوام السلطنه از همین جا مایه می گرفت. بعدها او همواره در این نگرانی بود که مبادا، همچنانکه خانواده‌اش می گفتند نتواند سلطنت را حفظ کند، و با تذبذب و دو بهمزنی و ایجاد اختلاف دائمی بین اطرافیانش مطمئن میشد، که آنها علیه او متحد نخواهند شد. ترس او از خارجیان و قادر دانستن آنان بهر کاری (که تا دم مرگ با او بود) توسط پدرش دامن زده شد که پس از تبعید از ایران هفت نامه خصوصی برای او نوشت. در یکی از نامه ها رضاشاه برای او نوشته بود «به یاد داشته باش که مردم، چیزی نیستند. و تنها قدرت خارجی (در آن وقت، انگلستان) اهمیت دارد. من (رضاشاه) را در زمانی که کسی نمی‌شناخت بروی کار آوردند، و در دورانی که همه مردم از من می ترسیدند و مرا می خواستند همانها مرا بردند. مردم را همیشه باید ترساند. باید آنها از تو بترسند و نه اینکه دوستت داشته باشند».

یکی از اوّلین گرفتاریهای رجالی چون محمود جم، سید ضیاء، منصورالملک، سید محمد بهبهانی، فروغی، سهیلی و حتی مؤتمن الملک پیرنیا که در سالهای نخست سلطنت او، با شاه در تماس بودند این بود که او رابشدت مذبذب و دو بهمزن می دیدند. سیدضیاء به یاد می آورد که در چندین جلسه از قول دیگران در بارهٔ خود سخن هایی شنیده که بعداً مطمئن شده است که تماماً ساختگی بوده. این توجه و آگاهی در سالهای بعد همسر دوم او (ثریا) را نیز آزار می داد.

علاقمندی همیشگی او به پنهانکاری و توطئه از همین جا سرچشمه می گرفت، چنانکه دلبستگیش به پیروزی در ورزش. شاه در عین حال که بشدت خجالتی بود، در سالهای بعد در برابر افراد قوی و مقاوم از خود واکنش هایی نشان می داد. از جمله آن که اطرافیان او بخوبی می دانستند که در هر صفی، آنان که کمتر کرنش می کنند، زیر تازیانه سئوالات پی در پی او قرار می گیرند. مهربانی او همواره کسانی را شامل میشد که ضعیف، ترسو و متملق بودند. در سالهای ثروت و غرور- پس از «انقلاب سفید» و دست یافتن به قدرت مطلقه- علاقهٔ او به تشریفات و کارهای پر سروصدا بسیار شده بود، آنقدر که کسانی چون اسدالله علم و درباریان همین ضعف را تشخیص داده، هر سال، به مناسبت، وسیله‌یی برای ارضای او می تراشیدند. اما پس از این سالها، غرور و خودستائی او تا آنجا رفت که همسرش (فرح) دانست که با کفش پاشنه بلند که قد او را بلندتر نشان می‌داد، نباید در کنارش ظاهر شود. عکاسان دربار، اجازه نداشتند عکس هایی که او را در کنار پسرش (رضا) نشان می‌داد که قدش از او بلندتر بود، منتشر کنند. در عکس های رسمی، یا او نشسته بود و همسر و فرزندش ایستاده، یا همگی نشسته بودند...

تمام این خصوصیت های بیمار گونه، وقتی شاه از سفر به اتریش— و مطلع شدن از بیماری خود— باز آمد، فزونی گرفت. علاوه بر همه اینها، احساس تازه‌یی نیز او را به دام اشتباهات بزرگتر انداخت. این احساس که فرصت زیادی ندارد باعث شد که او برای داشتن همه چیز، عجله داشته باشد، بزودی دکتر اقبال مأمور شد تا تولید نفت را افزایش دهد، جمشید آموزگار می بایست در جستجوی بازار جهانی برای تولیدات بیشتر نفتی ایران باشد، و هوشنگ انصاری دستور گرفت که بهر وسیله و هر قیمت و تحت هر شرایطی امکان خرید بیشتر و سریع‌تر آنچه را شاه می خواست فراهم آورد. دیگر گرانترین طرحها در صورتی تصویب میشد که ارائه دهندهٔ آن، راهی هم برای اجرای سریع آن پیشنهاد کند.

سوداگران خارجی و شریکان داخلی آنها می‌توانستند با نصف کردن زمان اجرای هر طرحی، بهای آنرا دو، سه و حتی چهار برابر کنند.

ابعاد اشتباهاتی که تا اینجا مانع از پیشرفت واقعی— متناسب با موقعیت ها و امکانات کشور—شده بود، با این تغییر در مزاج شاه، گسترش یافت و میزان آن چند برابر شد. شاه در زمانی که موفق شده بود تا با زیر پا گذاشتن تمام قوانین «مشروطه سلطنتی» خود را به سلطنت مطلقه برساند و تمام سرنخ های امور یک مملکت سی و چند میلیونی را بدست گیرد، دچار حادثه‌یی شد که مستقیماً سرنوشت رژیم او را زیر تأثیر گرفت. مقامات مملکتی، نخستین بار، وقتی او را سخت گیرتر و عصبانی تر از همیشه دیدند که همچون پدرش کسانی را که بنظر متخلّف می رسیدند، زیر باران فحش های آبدار می گرفت، متوجه تغییری در رفتار او نشدند، اما کم کم، ادامهٔ این روشها، آنان را به عقب نشینی و رعایت و احتیاط کاری وا داشت، همچون سالهای پایانی سلطنت رضاشاه، همه سعی می کردند از برابر چشم او بگریزند، و کاری نکنند که احضار و گرفتار خشم او شوند.

تندی ها و بی قراریهای شاه، بالاخره کار خود را کرد، و همزمان با زیاد شدن تعداد معاینات و آزمایشهای پزشکی که در یکی از ویلاهای متعلق به دربار در کنار کاخ سعدآباد صورت می گرفت و از همه کس پنهان بود؛ تصمیم های مطالعه نشده و خلق الساعه یکی یکی از دفتر مخصوص راهی بیرون شد. دیگر هیچکس، حتی دکتر اقبال و اسدالله علم، محرمان اسرار او، و هویدا که نخست‌وزیری را در حدّ نامه‌بَری در بار تنزل داده‌بود تا بر سر کار بماند، هم تا آخرین لحظه از تصمیمات او با خبر نبودند. تنها گاهی پرویز ثابتی و ارتشبد فردوست پیش از اعلام تصمیمی از آن با خبر میشدند. همچنانکه در الجزایر، وقتی که شاه برای شرکت در کنفرانس اسلامی بدانجا رفته بود. صدام حسین تکریتی معاون رئیس جمهوری عراق هم آنجا بود.

تا آنزمان، با دو بار نشیب و فراز، بدترین رابطهٔ سیاسی بین ایران و عراق وجود داشت. از

زمان روی کار آمدن بعثی ها در آن کشور، رابطه‌یی که از زمان سقوط حکومت پادشاهی عراق تیره شده بود، به خصومت کشید. شاه از آن پس، نزدیکی دائمی رژیم بعث عراق را به شوروی بهانه تجهیز ارتش خود قرارمی داد. اوج این خصومت ها که دو کشور را تا نزدیکی جنگ برد، زمانی بود که شاه قرارداد مرزی ۱۹۳۷ را که در زمان رضاشاه، و به عنوان مقدمه‌پیمان سعدآباد بسته شد، و اختیار شط العرب (اروند رود) را عملاً در دست عراق می گذاشت؛ کان لم یکن اعلام داشت. در آن زمان نیروی دریائی و هوایی به حال آماده باش در آمدند. بعد روابط ازاینهم بدترشد، چرا که ایران سه جزیره دهانهٔ خلیج فارس را اشغال کرد، و عملاً عراق، در خلیج فارس زندانی نیروی برتر ایران شد. از آن زمان، مدام آزار شیعیان فزونی گرفت. عراق هزار هزار ایرانیان و بعضاً اعراب شیعه را در مرزهای ایران رها میکرد. از سوی دیگر بغداد عملاً پناهگاه تمام گروههای مخالف ایران بود، شاه که قبلاً موفق شده بود با اعزام چند نفری از سوی ساواک، تیمور بختیار دشمن شماره یک خود را در بغداد ترور کند، اینک می دید که از عراق، چریکهای دوره دیده در فلسطین و خرابکاران عرب به داخل خاک ایران نفوذ می کنند. در زمانی که شاه با دادن امتیازات اقتصادی به بلوک شرق موفق به تعطیل کردن رادیو پیک ایران— صدای توده‌ایها— شده بود؛ رادیو عراق تنها رادیوی ضد شاه بود، و صدایش به روشنی به گوش ایرانیان می رسید. گرچه آیت‌الله خمینی، رهبر مذهبی در تبعید مردم ایران، حاضر نشده بود در این رادیو سخنی گوید و اصولاً هیچ نوع همکاری با دولت بعثی داشته باشد —که بعثی ها بسیار راغب و مشتاق به آن بودند— اما اعلامیه های او از این رادیو خوانده میشد و بعضی روحانیون در آنجا سخنرانی میکردند. از این طریق اخبار راجع به فعالیتهای مخالفین شاه، به گوش مردم ایران می رسید. پناهیان، بازماندهٔ فرقه دمکرات آذربایجان که عنوان «ژنرال» به او داده بودند، نیز می کوشید تا با استفاده از امکاناتی که دولت بعثی برای تیمور بختیار فراهم کرده بود، راه او را ادامه دهد.

در مقابله با این دشمنی ها، شاه نیز با شدت در کار بود. گرچه بعثی ها نخستین نخست‌وزیر خود —عبدالنایف— را، به جرم داشتن تمایل به دوستی با ایران، از کار برکنار و به لندن تبعید کردند و همانجا او را کشتند؛ اما شاه بعداً دست کم دو بار بداخل حکومت بعثی نفوذ کرد، یکبار زمانی که «البزاز» رئیس سازمان امنیت (امن العام) عراق در صدد کودتایی علیه ژنرال حسن البکر رئیس جمهوری و صدام حسین معاون او بود که کودتایش شکست خورد و هنگام فرار بسوی مرزهای ایران به دام افتاد و اعدام‌شد، دیگر در زمانی که عبدالقادر عودة افسر برجسته امینتی عراق دست به کار کودتا شــد، اما شکست خورد و به ایران آمد و در اینجا در مصاحبه‌یی مفاسد حکومت بعثی را برملا کرد و به زندگی مجلل و راحتی مشغول شد. اما مهمترین نقشی که شاه علیه حکومت بغداد ایفا میکرد، که امریکا نیز کاملاً با آن موافق و چه بسا ترتیب دهندهٔ آن

بود، حمایت از کردها، در جنگی پنج ساله علیه بعثی‌های عراق بود. شاه علاوه بر تجهیز نیروهای «ملامصطفی بارزانی» که با ارتش عراق جنگی پایان ناپذیر داشتند و چاههای نفت کرکوک را تهدید میکردند، یک نیروی ویژه از افراد ساواک را در کردستان سازمان داده بود که گهگاه مأموران عالی رتبه «سیا» نیز از نحوهٔ فعالیت آنها بازدید می کردند. در اثر این حمایت پر خرج، ارتش عراق با همه امکاناتی که روسها در اختیارش گذاشته بودند، قادر نبود کردستان عراق را ضمیمه خاک آن کشور کند، عملاً این قسمت از خاک عراق خارج از تسلّط دولت بعثی و در ارتباط نزدیک با رژیم شاه می‌زیست. در اثر پیوند «بارزانی» با شاه، دست کم یکبار کردها از مصالحه با دولت عراق باز ماندند. شرط ادامه حمایت‌های شاه از کردها، جنگ آنها با عراق بود. این ارتباط، باعث شده بود «ملامصطفی بارزانی» که عمری را به مبارزه برای خودمختاری کردستان گذرانده بود، به عنوان وسیلهٔ بلااراده‌یی در دست شاه —و بالمآل امریکا— در آید. او در این رهگذر، —همچون پناهیان در عراق— عنوان «ژنرال» از مطبوعات گرفته بود. بسیاری از کردها، از جمله «کومله» و «طالبانی»ها با این سیاست «بارزانی» مخالف بودند، و در جهت مقابل، به همکاری با بعثی ها کشانده میشدند.

در آنشب سرد در الجزیره، تمام این نقش‌ها بهم ریخت، بومدین عبا بر دوش، همچون شیوخ و رئیسان قبایل عرب، دست شاه را که از بیماری خود به رنج بود، در دست «صدام حسین» گذاشت. شاه در جستجوی آرامش خاطری که می‌خواست برای رژیم خود فراهم آورد، کردها را فروخت. در مقابل «صدام حسین» از جانب شورای فرماندهی انقلاب عراق، تالوگ «خط القعر» را به عنوان اساس مرزبندی دو کشور در اروند رود، قبول کرد. شاه به فاصله یک هفته نیروی ویژهٔ ساواک خود را از پشت سر بارزانی کنار کشید، به کردها ابلاغ شد که یا با دولت عراق آشتی کنند، و یا در دسته‌های کم‌شمار و جدا از هم، سلاحهایشان را تحویل دهند، و وارد ایران شوند. بارزانی درگیر کهولت و سرطان، آنقدر وابسته به ایران شده بود که نمی‌توانست چون سی سال پیش با جنگ و گریز از میان صفوف ارتش ایران بگذرد. ارتش شاه نیز ارتش سی‌سال پیش نبود. رهبر کردها خود را تسلیم کرد. ساواک، مدتی او را در کرج منزل داد و برای نشان دادن قدرت شاه، یکبار نیز به «امیر طاهری» سردبیر کیهان اجازه داده شد تا با او مصاحبه‌یی به عمل آورد. چاپ عکس ملامصطفی بارزانی که مردی افسانه‌یی بود— و همیشه با لباس کردی و قطار فشنگ در نظرها مجسم میشد— با کت و شلوار و کراواتی که بر تن او گریه می کرد— به همه فهماند که کار او تمام است. ملا مصطفی بعداً اجازه گرفت برای معالجهٔ سرطانش به امریکا برود. در همانجا مُرد و پروندهٔ یک زندگی پر نشیب و فراز بسته شد.

آشتی با عراق که منجر به سفر هویدا به بغداد و سفر صدام به ایران شد، نخستین واکنش

شاه در مقابل اطلاع یافتن از سرطان خود بود. مرزها، بار دیگر باز شد، و زایران ایرانی راهی عتبات شدند. در میان آنها بسیار کسان بودند که از زمان بسته شدن مرزها، در آرزوی سفر به نجف و دیدار مرجع تقلید و مراد خود می سوختند. شاه می پنداشت رژیم او در چنان وضعیت محکمی بسر می برد، که از ارتباط چند نفر با آیت‌الله خمینی آسیبی نمی بیند. امّا ساواک بر نظارت خود افزود تا شاه مجبور نشود که از دوست تازه‌اش —صدام حسین تکریتی— محدود کردن فعالیت‌های آیت‌الله خمینی را طلب کند. حملات رادیونی دو کشور علیه یکدیگر قطع شد. هر کدام از رژیمهای دو کشور به کوشش برای خوشآمد دیگری مشغول شدند، عراق به مناسبت سفر هویدا به بغداد، بیست و یک زندانی ایرانی را از زندانهای عراق آزاد کرد؛ به دستور شاه دو تنی را که یک هواپیمای عراقی را ربوده به تهران آورده بودند، تحویل عراق داده شدند تا صدام آنها را اعدام کند.

اما حادثه دیگری که بر اثر نگرانیهای شاه درباره سلامتش، رخ داد؛ بمراتب مهمتر از آشتی ایران و عراق بود. خبر این حادثه وقتی در اسفند ۱۳۵۳ به جهان مخابره شد، همه را بهت و حیرت فرا گرفت. شاه تصمیم گرفته بود ایران را «یک حزبی» کند، و کسی توجیهی برای چنین کاری پیدا نمی کرد.

مفسران و تحلیل گران آشنا به مسایل ایران، و هم دیپلماتهای خارجی مقیم ایران از خود می پرسیدند: اینکار چه لزومی داشت؟ شاه خود نیز جز این دلیلی برای «یک حزبی» شدن رژیم ارائه نداد که «همه احزاب موجود در وفاداری به تاج و تخت و سلطنت، وپشتبانی از «انقلاب شاه و ملت» با یکدیگر مشترکند. قرار داشتن یکی از این احزاب در اکثریت، و دوازده سال (از زمان دولت حسنعلی منصور) در دست داشتن دولت، امکان رشد را از اعضای دیگر احزاب (اقلیت) گرفته است. باید آنها را هم بکار گرفت». این استدلال آنقدر ضعیف بود که شب هنگام وقتی داریوش همایون، محمود جعفریان و پرویز نیکخواه، در تلویزیون به بحث و تحلیل این تصمیم شاه مشغول شدند، هیچکدام به آن توسّل نجستند. در میان این سه تن که جرئت کرده بودند تا دربارهٔ این تصمیم خلق الساعه سخنی بگویند، هیچکس به اطمینان و استحکام داریوش همایون سخن نمی گفت. او که از هشت سال پیش نخستین روزنامه معتبر صبح تهران «آیندگان» را بوجود آورده بود، از مدتها پیش به عنوان تئوریسین جناحی از رژیم که به طرفداری از امریکا شهرت داشت، سرمقاله هایی در روزنامهٔ خود می نوشت که سیاست روزهای بعد حکومت را روشن می کرد. او که متخصص و مفسر مسایل خارجی بود، نخستین باری که درباره مسایل داخلی چیزی نوشت در سال ۱۳۴۱ بود که تفسیر و گزارش تحقیقی درباره «اصلاحات ارضی» ارائه داد و آنرا «عملی ناگزیر برای گذار از یک مرحله پیشرفت به مرحله بعدی» قلمداد کرد. تا سالهای سال، کسی چنین تصویر جامعی از این رویداد مهم (اصلاحات ارضی) نکشید. بعدها مفسران خارجی و

دیپلمات های مقیم تهران، آیندهٔ سیاستهای کشور را در تفسیرهای او، جستجو کردند، از جمله وقتی که برای نخستین بار درباره «لزوم وانهادن بحرین، به عنوان قدم اول در راه به عهده گرفتن مسئولیتهای منطقه‌یی» نوشت.

همایون که در سالهای نخست فعالیتهای سیاسی خود —پیش از کودتای ۲۸ مرداد— عضو مؤثر و معاون حزب دست راستی «سومکا» بود، در همین زمانها با دختر سپهبد زاهدی —هما زاهدی که از زادگاه پدرش، همدان، نماینده مجلس بود— ازدواج کرد. شاه و فرح در آئین ازدواج او حاضر شدند. مدتی بود که گروهها و باندهای قدرت ورود این صاحب قلم را به محدوده سیاستگزاران رژیم، شاهد بودند.

در روزهای پس از اعلام تشکیل حزب رستاخیز، کم نبودند کسانی که این فکر را از داریوش همایون می دانستند، که به توصیهٔ شاه به جمع یاران «جمشید آموزگار» پیوسته بود. این گروه با گذشت ایام خود را برای به دست گرفتن قدرت اجرائی (دولت) آماده می کردند. آموزگار، در شروع این دوره، ازسمتی که از ابتدای دولت هویدا، با قدرت و زیر نظر شخص شاه، و بی اعتنا به هویدا، به عهده داشت— وزارت دارائی— به وزارت کشور رفت. در ابتدا بنظر می آمد که هویدا موفق شده است که آموزگار را نیز چون دیگر مدعیان نخست وزیری— از جمله اردشیر زاهدی و علینقی عالیخانی— از جا بکند، ولی در روزهای بعد آشکار گردید که شاه با سپردن «سازمان امور اداری و استخدامی» به آموزگار و باقی گذاشتن او در سمت «نماینده ایران در سازمان اوپک» فرصتی ایجاد کرده است تا «نخست‌وزیر آینده» طرحهای خود را برای آینده دولت، آماده کند. آموزگار در این سمت تازه، با بستن قرارداد تازه‌یی برای اصلاح سیستم اداری مملکت با امریکائیها؛ و هم تعویض استانداران و نشاندن تکنوکراتهای جوانی به جای استانداران قدیمی؛ و تهیهٔ قانون عدم تمرکز و قدرت دادن به هر کدام آنها، برنامهٔ کار خود را عرضه داشت. در نقطه مقابل او هوشنگ انصاری بود که بجای جمشید آموزگار وزیر دارایی شد، در حالی که وزارت سابق خود —اقتصاد— را هم حفظ کرد. او با به عهده گرفتن تمام امور اقتصادی کشور، برنامه های بلند پروازانه شاه را در زمینهٔ سرعت گرفتن در ایجاد یک جامعهٔ صنعتی به اجرا می گذاشت.

جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری، از دو جهت متخالف برای رسیدن به نخست وزیری می کوشیدند. این هر دو، از میان اعضای کابینه، مدیران اجرائی، سرمایه‌داران مملکت و تکنوکراتهای فارغ‌التحصیل اروپا و امریکا که در پست های برنامه‌ریزی یا مشاورت حکومت قرار داشتند، باندی برای خود دست و پا کردند.

شاه با تشکیل حزب رستاخیز و انحلال احزاب مملکت، به آن دو تن مأموریت داد تا دو جناح در داخل این حزب بوجود آورند، و به کوششها و یارگیریهای آنان رسمیت داد. اما چون هنوز

هیچکدام از آنها آمادهٔ در دست گرفتن دولت نشده بودند، و در عین حال حزب تازه تأسیس، از سازمان و امکانات «حزب ایران نوین» بی نیاز نبود، دبیرکلی حزب رستاخیز نیز به هویدا سپرده شد. هویدا، فوراً با انتخاب فریدون مهدوی ــ از اعضای سابق جبهه ملی ــ کوشید راه تازه‌یی، در وسط دو خط رقیب ــ آموزگار و انصاری ــ باز کند. دیری نگذشت که آن دو جناح، ضربه‌یی اساسی به مهدوی وارد آوردند. از میان هزارها هزار مورد غارت و بدکاری و فساد مالی که هر روز در داخل رژیم جریان داشت، فساد وزارت بازرگانی که مهدوی عهده‌دار آن بود، از پرده بیرون افتاد. صیرفی و علیزاده معاونان این وزارتخانه زندانی و بدنام شدند. این ضربه‌یی بود که هویدا در اولین گامها از جناح بندی تازه خورد، گرچه توانست فریدون مهدوی را از سرنگونی و اتهام دست داشتن در «معاملات مشکوک شکر» دور نگهدارد، اما خود می دانست که پایان کار نزدیک است.

خط دیگری که در همین زمان، به آرامی در حال رشد بود، خط هوشنگ نهاوندی بود. او در همین زمان با تأسیس «گروه اندیشمندان» کوشید تا دانشگاهیان و برخی از متفکرین و روشنفکران سرسپردهٔ رژیم را گرد آورده به قلمفرسائی در باره «تمدن بزرگ» ایده‌آلی شاه، مشغول شود.

هوشنگ نهاوندی یک متخصص برجسته اقتصاد بین‌الملل و از اولین انتخاب‌های شاه در دوران «انقلاب سفید»، و صاحب چندین کتاب درزمینه تخصصی خود بود. در دولت حسنعلی منصور او اولین وزیر آبادانی و مسکن شد، و در کار خود ناموفق ماند، ولی توانست بسرعت خود را در داخل «باند اسدالله علم» جا دهد. بعدها نهاوندی به جای علم که به وزارت دربار منصوب شده بود به ریاست دانشگاه شیراز رسید، و پس از آن رئیس دانشگاه تهران شد. در این سمت امکان یافت تا «اندیشمندان» را گرد آورد، و به دادن طرحها و بررسی هایی در بارهٔ نابسامانی ها، تنگناها و مشکلات مملکت، به شاه بپردازد. مقصود اصلی او نیز رسیدن به نخست وزیری بود.

اما طرح حزب رستاخیز که شاه آنرا «فراگیر» خطاب می کرد، از طرف گروه آموزگار، و با شناخت دقیق از خلقیّات شاه ارائه شد. گروه آموزگار به قلم و فکر داریوش همایون، طرح این حزب را چنان نوشت که شاه در دورانی که درصدد ایجاد پایه های ایدئولوژیک برای رژیم خود بود قانع گردد که این تنها راه حرکت دادن به جریان از تحرّک افتاده و بی‌تفاوت سیاسی مملکت است. به این ترتیب شاه ناگزیر شد از تفکّرات همیشگی خود در تبلیغ «حکومت چند حزبی» و نکوهش از «حکومت‌های دیکتاتوری تک حزبی» دست بردارد. دیگر نخستین کتاب او «مأموریت برای وطنم» قابل چاپ جدید نبود. در آن کتاب، شاه رژیمهای کمونیستی و تک‌حزبی را به شدت رد کرده بود.

برای حزب رستاخیز سه اصل تعیین شد «قانون اساسی مشروطه سلطنتی، نظام شاهنشاهی (پهلوی) و انقلاب شاه و ملت.» می‌بایست تمام مردم‌ایران،با قبول این سه اصل، به عضویت این حزب درآیند. به زعم شاه، با فراگیر شدن این حزب، کشاورزان، کارگران، زنان و گروههای شهری که پس از وابستگی کامل رژیم به امریکا و «انقلاب سفید» به زندگی مادی راحت دست یافته بودند، ناگزیر میشدند که وفاداری به رژیم او را به عنوان اصل تغییرناپذیری در زندگی خود، بپذیرند. به این ترتیب او که با اطلاع از بیماری خود، بشدت ترسیده و ضعیف شده بود، اطمینان خاطری حمایت مردم از خود به دست می‌آورد. امّا آنچه که باعث شد تا گروه آموزگار چنین طرحی بدهند، نخست، ازمیدان‌بدرکردن هویدابود، که باروشهای ابداعی از یازده سال پیش ریاست دولت را از آن خود کرده بود، و بعد، ایجاد امکانات تازه‌یی برای فعالیت‌های غیرسیاسی جامعه. گروه آموزگار بدرستی احساس میکردند که اختناق حاکم، اکثریت قریب به اتفاق مردم را در وضعیتی قرار داده که چون امکانات مالی و نظارت همه جانبهٔ ساواک؛ از رژیم ـگرفته شود، بسرعت سقوط خواهد کرد.

این عده، روشنتر از شاه، پایان غم‌انگیز اسراف و ریخت و پاشهای او را می‌دیدند و برای روزی که «سیاست مصرف و رفاه» به شکست انجامد، آماده میشدند. بررسی‌ها و تحلیلها و گزارشهای آنان به ترتیبی تهیه میشد که در عین بزرگ‌نمایی نقش شاه— به قصد تضمین باقی ماندن خود— وضعیت آینده نیز تشریح شود. باقی گذاشتن چنین جای پاهائی اعضای گروه آموزگار را مطمئن میکرد که در زمان آغاز بحران، کار به دست آنها سپرده خواهد شد. عملاً «گروه اندیشمندان» نهاوندی نیز همین راه را می‌پیمود، با این تفاوت که آن گروه می‌بایست، گزارشهای خود را از طریق اسدالله علم وزیر دربار، به گوش شاه برساند که او خود یکی از اصلی‌ترین مهره‌ها در بوجود آوردن این وضع و یکی از ریشه‌های مفاسد رژیم بود.

وقتی در آن جلسه مصاحبه مطبوعاتی اسفند ۱۳۵۳ شاه عینک را از چشم برداشت، و با تندی گفت «کسانی که نمی‌خواهند این وضع (حکومت تک حزبی) را بپذیرند، در این مملکت جائی ندارند. می‌توانند گذرنامه‌هایشان را بگیرند و بهرجائی که می‌خواهند، بروند» معلوم شد که طبق معمول، او، نخستین و شاید تنها کسی است که این حزب را باور کرده است. دو سه تن شهامت کردند و فردای آن روز، در نامه‌هایی به روزنامه‌ها اعلام داشتند که عضویت در این حزب را نمی‌پذیرند و نمی‌مانند. ساواک از آن میان، نامه پرویز محمود را که اعلام داشته بود چهل سال است که به مرام کمونیسم وفادار مانده، و قصد رفتن به شوروی را دارد؛ اجازه چاپ داد و اعلام شد که به او گذرنامه برای سفر به شوروی داده شد. رژیم با روشی ناشیانه قصد داشت به مردم و جهانیان بفهماند که فقط یک تن— آنهم کمونیست— با نظر شاه مخالف است. حزب مردم

(متعلق به علم که ۱۵ کرسی در مجلس داشت) و حزب پان‌ایرانیست (به رهبری محسن پزشکپور که پنج کرسی حزب خود را در مجلس بدنبال استیضاح دولت در ماجرای بحرین، از دست داده بود) به عنوان تنها احزاب موجود مملکت انحلال خود را اعلام داشتند و به حزب تازه پیوستند. هویدا فوراً تشکیل نخستین کنگره مؤسس حزب را اعلام داشت. در این کنگره، جمشید آموزگار رئیس و داریوش همایون دبیر کمیسیونی شدند که نوشتن اساسنامه حزب فراگیر را عهده‌دار بود.

نخستین تحرّکی که قرار بود حزب رستاخیز بوجود آورد، انتخابات داخلی حزب و بعد انتخابات مجلسین در سراسر کشور بود. ترکیب آموزگار— همایون راه حلّی برای نشان دادن تغییرات رژیم در دوران رستاخیز پیشنهاد کردند، به این معنی که حزب— در حقیقت ساواک— برای هر کرسی مجلس، سه کاندیدا معرفی کند و مردم در انتخاب یکی از آن سه تن آزاد باشند! بدیهی بود که این روش که کلاً از روشهای انتخاباتی کشورهای یک حزبی بلوک شرق تقلید شده بود، نسبت به سابقه انتخابات مجلسین در دوران پهلوی— به و یژه پس از ۲۸ مرداد— آزادانه‌تر جلوه میکرد! و فریبی تازه بود.

رژیم قصد داشت، با این ترتیب، پس از مطمئن شدن به استحکام خود، نوعی آزادی محدود، (قطره چکانی) را به آزمایش گذارد. اما بزودی زود آشکار گردید که این روش به تنهائی هیچگونه تحرّک— حتی ظاهری— در فضای دلمرده و بی‌تفاوت سیاسی مملکت ایجاد نخواهد کرد. پس آموزگار که در رأس وزارت کشور نشسته بود، برای جلوگیری از آشکار شدن شکست طرح خود، طبق معمول، از ساواک کمک خواست. اداره شایعه‌سازی و تبلیغات ساواک بکار افتاد. همه جا شایع شد که هر کس بر شناسنامه‌اش مهر انتخابات رستاخیز نداشته باشد، امکان خروج از کشور نخواهد داشت. سازمان امنیت، این شایعه را حساب شده و با توجه به سخنان شاه در روز اعلام تشکیل حزب رستاخیز، پراکند. مردمی که در اثر تشویق رژیم، هر روز دو هزار نفرشان در صف شرکتهای هواپیمائی، و تورهای جهانگردی ارزانقیمت بودند، و بدون آن که نیاز به روادید داشته باشند به هر جای عالم سفر می کردند، و تابستانها خیابانهای رم و لندن و پاریس از آنها پر بود، و هر سال میلیاردها دلار ارز به این ترتیب از کشور خارج میشد؛ از وحشت «ممنوع‌الخروج» شدن، برای دریافت کارت الکترال صف کشیدند. وقتی آمار انتخابات استخراج شد کاشف بعمل آمد که نزدیک به نیمی از آنهائی که برای داشتن مُهر انتخابات در شناسنامه هایشان، کارت الکترال گرفته‌اند، بعداً رأی نداده‌اند. وزارت کشور مشغول رقم‌سازی شد، روشهای گذشته باز هم بنیاد گردید. مغازه‌داران «باند استریت» لندن «شانزه لیزه» پاریس و «ویاونتو» رُم که چند سالی بود چند کلمه‌یی فارسی یاد گرفته بودند، و صاحبان کاباره‌ها، قمارخانه‌ها، هتلها، و... از نگرانی خارج شدند. در این زمان، هر وزیری چند هزار نفر عضو به حزب رستاخیز هدیه می کرد،

در سندیکاها، کارخانه‌ها، شرکتهای سهامی زراعی، ادارات دولتی، دبیرستانها و دانشگاهها دفاتری گذاشته شده بود. هر کس با نوشتن نام خود در آن دفتر به عضویت «حزب فراگیر» در می‌آمد. هویدا، به سبک مألوف خود، به فاصله کوتاهی آن حزب را نیز به نمایشی تبدیل کرد که جدی نبود، و مردم به عنوان یک سرگرمی در جلسات کانونهای حزبی شرکت می‌کردند. تنها کاری که در حزب رستاخیز صورت گرفت، انتشار یک روزنامهٔ روزانه بود با نام «رستاخیز» که برای آن، یک گروه از نخبه روزنامه‌نویسان حرفه‌یی با حقوقهایی دو برابر آنچه در دیگر مؤسسات مطبوعاتی دریافت میکردند، گرد آورده شدند. وگرنه صدها میلیون تومانی که هر ماه خرج این «حزب فراگیر» می‌شد که افتخار آن را داشت که نخستین حزب متعلق به شاه باشد، در حقیقت از جمله مخارجی بود که رژیم برای سقوط خود می‌پرداخت. دیگر مخارج — معمولاً غیرضروری — شاه در این دوران، همچون خرید اسلحه و تجهیزات جنگی، که برای مردم منفعتی نداشت، برای بزرگ نشان دادن شاه و رژیم او مؤثر بود. اما حزب رستاخیز از همان ماههای نخست تولّد خود، باعث شد که مردم به بدتر شدن سیستم اداره مملکت و مفاسد دیکتاتوری شاه بیشتر پی ببرند با این ترتیب، شاه بزرگترین کمک را به مخالفان رژیم خود کرد و موضوع جالبی در اختیار خرده گیران خارجی رژیم گذاشت تا بوسیله آن نشان دهند که شاه، موجود نامتعادلی است که سی میلیون ایرانی را به بازی گرفته است. هویدا که متخصص نمایشی کردن و به شوخی گرفتن هر مساله مهم و جدی بود، این بار تخصص خود را در جائی به کار انداخت که در اصل نیز جز یک شوخی پرخرج و آزار دهنده، چیزی نبود. ساختمان رفیعی در اراضی زندان قزل‌قلعهٔ سابق، در حال ساخته شدن بود که پیش از اعلام تشکیل «حزب فراگیر» هویدا آنرا برای حزب ایران نوین می‌ساخت و ناگزیر بود برای تأمین مخارج آن به ترفندهایی متوسّل شود. اما وقتی شاه آشکارا حزبی ساخت، دیگر نیازی به پرده‌پوشی نبود. فوراً یک میلیارد ریال برای به پایان رسانیدن این ساختمان، در بودجه کشور پیش‌بینی شد.

اگرچه در انتخابات رستاخیز، بیشتر از انتخابات دوره‌های بیست و یکم یا بیست و سوم رأی داده شد، ولــی مقایسهٔ آن با کل جمعیت بالای ۱۸ سال کشور، نشان از ورشکستگی رژیم داشت، با همه پیشرفت‌ها و سر و صداها و امکانات رفاهی و مادی که مثلاً به مردم داده شده بود، و با توجه به چهار برابر شدن جمعیت تهران، هنوز آرایی به اندازه انتخابات دوره‌های شانزده تا هجدهم مجلس — سالهای ۲۷ تا ۱۳۳۱ — جمع نمیشد، و رژیم ناگزیر بود که در کامپیوترها دستکاری کند و هزاران کارت الکترال جعلی به دستگاه بدهد.

پیش از انتخابات، چند تنی از مخالفان لیبرال، فریب خوردهٔ تبلیغات مربوط به آزادی انتخابات خود را نامزد وکالت کردند — همچون رحمت‌الله مقدم مراغه‌یی که در مجلس منحل شده

بیستم نماینده پر سر و صدایی بود، و این بار نیز می خواست از میاندوآب وکیل شود— اما ساواک با حذف نام آنها نشان داد که این تبلیغات تماماً شوخی است. از میان چهره‌های تازه‌یی که به مجلس رستاخیز راه یافتند، یکی هم احمد بنی احمد وکیل تبریز بود که رأی خوبی آورد. او که به تازگی و بعد از دوران «انقلاب سفید» از اروپا به تهران برگشته بود، یکی از ذخیره‌های رژیم برای دورانی بود که مخالف خوانی لزوم یابد. در مجلس، پس از کودتای ۲۸ مرداد نقش مخالف را «هلاکو رام‌بد» ایفا می کرد که فئودال سرشناسی از طوالش گیلان بود و نماینده شرکت هواپیمائی «آلیتالیا» و چند مؤسسه دیگر ایتالیائی. در طول هفت دوره نمایندگی مجلس، رام‌بد همواره رئیس فراکسیون اقلیت بود و قادر به اینکه ساعتها، سخنورانه نطق پر سر وصدا در مخالفت با دولت بکند، بی آن که شاه، وحتی نخست‌وزیر را از خود برنجاند. بنی احمد، درصدد بود که نقش «رام‌بد» را در مجلس رستاخیز به عهده گیرد. بهمین ضرورت محسن پزشکپور و دکتر عاملی تهرانی از حزب‌پان‌ایرانیست‌نیز دو باره به مجلس راه‌یافتند.پان‌ایرانیست ها که ناسیونالیست های دو آتشه بودند و در ابتدای تأسیس خود خواستار بازپس گرفتن «هفده شهر قفقاز»— مناطقی که روسها در جنگهای دوران فتحعلیشاه از ایران جدا کردند— با استفاده از ترکیبات پارسی سَره در سخنوری دستی داشتند. در میان کسانی که برای نخستین‌بار، در این دوره راهی مجلس شدند، چندین تن از فارغ‌التحصیلان دانشگاههای اروپا و امریکا دیده می‌شدند. رژیم این عده را که سابقه وابستگی به حکومت و آلودگی در مفاسدش را نداشتند، از آنرو برگزید تا وجود یک دیگرگونی در حکومت را به نمایش گذاشته باشد. در مورد این عده، همینقدر که ساواک سندی دال بر فعالیتهای ضد رژیم در خارج از کشور، از آنان در دست نداشت؛ کافی بود.

مجلس رستاخیز، در شروع کار، با استعفای نمایشی هویدا برخورد کرد، دیگر تقسیم‌بندی و فراکسیون بازی وجود نداشت، در ملاقات هویدا با شاه، آریامهر اجازه داد تا چند نفر از نمایندگان رستاخیز به عنوان مخالف، سخنرانی کنند.

در این موقع، اولین اثر باز شدن مرزهای ایران و عراق ظاهر شد، و اعلامیه آیت‌الله خمینی درباره حزب رستاخیز به ایران رسید و بسرعت عجیبی دست به دست گشت. در حوزه علمیه قم و دانشگاه تهران و تبریز و مشهد بیش از هر جائی این اعلامیه پخش شد. ساواک، دهها تن را دستگیر کرد. در این اعلامیه، رهبر درتبعید مسلمانان ایران، از ورشکستگی رژیم سخن به میان آورد. در این اعلامیه آمده بود «نظر به مخالفت این حزب با اسلام و مصالح ملت مسلمان ایران، شرکت در آن بر عموم ملت حرام، کمک به ظلم و استیصال‌مسلمین‌است و مخالفت با آن از روشن‌ترین موارد نهی از منکر است... شاه در این پیشنهاد غیر مشروع، به شکست فاحش طرح استعماری به اصطلاح «انقلاب ششم‌بهمن»و برخوردارنبودن آن از پشتیبانی ملت اعتراف کرده

است... این عمل، با این شکل تحمیلی مخالف قانون اساسی و موازین بین‌المللی است... او تا دیروز با اخذ وامهای کمرشکن از خارج، اقتصادی ایران را به ورشکستگی می کشانید، و اینک با دادن وامها و خرید اسلحه، ملت را به افلاس کشیده و از رشد باز می دارد... اجبار مردم به ورود در این حزب نقض قانون اساسی است... انتخابات قلابی و تشکیل مجلس فرمایشی، محو مشروطیت و نقض قانون اساسی است. ایجاد پایگاههای نظامی و مخابراتی و جاسوسی برای اجانب، مخالفت با مشروطیت است. مسلط نمودن اجانب و عمال کثیف آنها از قبیل اسرائیل، بر بهترین اراضی مملکت و کوتاه کردن دست ملت از آن، نقض قانون اساسی و خیانت به کشور است. اجازه سرمایه‌گذاری به اجانب و مسلط کردن آنها بر تمام شئون مملکت و غارت ذخایر نفتی به اسم «حاکمیت ملی» و کوتاه کردن دست ملت از فعالیتهای اقتصادی، خیانت به ملت و نقض قانون اساسی است... اصولاً دخالت شاه (که به حسب قانون اساسی مقام غیر مسئولیست) درامور کشور و قوای مملکت، بازگشت به دوران سیاه استبداد، و نقض قانون اساسی است...» در پایان این اعلامیه دو نکته مهم نیز جا داشت. نخست آن که «تشکیل این حزب مقدمه بدبختی های بسیاری است که اثراتش بتدریج ظاهر میشود... ملت مسلمان ایران مطمئن باشند که رژیم در حال فرو ریختن است.» و دیگر آنجا که آیت‌الله خمینی، پس از یازده‌سال که از دوران تبعید او به ترکیه و سپس عراق می گذشت، نوشته بود «اینجانب در این کُنج غربت از وضع اسفبار ملت ایران رنج می برم و چقدر خوب بود که در این شرایط حساس در میان شما بودم.» تاریخ اعلامیه ۲۸ صفر- سالروز شهادت امام‌حسن (ع) و رحلت پیامبر اسلام- بود. تا ماهها و ماهها مردمی که نسخه های دستنویس آنرا می خواندند، سخنی از «۲۸صفر» می گفتند و می گریستند.

دکتر فلاندرین از نوروز ۱۳۵۴ هر هفته یکبار به‌تهران‌می آمد. مأموران گارد که‌شاه‌را‌تا خانه هایی در نزدیکی کاخ نیاوران می‌بردند، و چند ساعت منتظر می‌ماندند تا او کارش را در داخل خانه انجام دهد، به تصور اینکه یکی از معشوقه های او در آنجاست و اینهم یکی از آن دیدارهای مخصوص است که «امیرهوشنگ دوّلو» یا «ابوالفتح آتابای» ترتیب آن را داده‌اند؛ کنجکاوی نمی کردند. در پی هر یک از این دیدارها، دستگاه و وسیله مخصوصی برای اندازه‌گیری حدود سرطان در لنف او، و میزان پیشرفت آن آورده میشد. طرفه آن که اسدالله علم دوست و مشار و محرم او که همیشه «غلام خانه‌زاد» امضا می کرد، در همین روزها به مرضی دچار شد، که بعد از اعزام او به امریکا آشکار گردیداومبتلا به «سرطان خون» است. از آن پس، هر دو ماه یکبار او راهی امریکا میشد تا خونش را عوض کنند، و شاه در تهران زیر نظر دکتر فلاندرین، که گهگاه متخصصان دیگری هم با او همراه میشدند، معالجه میشد. تا اینجا، شاه با اصرار عجیبی بیماری خود را از همگان پنهان می‌داشت. تنها هویدا، علم، نصیری، آموزگار، انصاری،

ثابتی و آن چند نفری که هفته‌یی چند بار بطور مرتب او را می‌دیدند، احساس کرده بودند که تندخوتر، عجول‌تر و بی‌منطق‌تر شده است. این دوره از حیات رژیم سرشار از تصمیم‌های خلق‌الساعه و بدون مطالعه‌یی بود که بعد از خواندن گزارشی، از سوی شاه گرفته میشد. از پر سر و صداترین و جانگدازترین این تصمیمات قتل ۹ تن از سران چریکهای فدایی خلق و مجاهدین بود. شـاه، می‌دید با همه سخت‌گیریها و تجهیزات و امکانات گستردهٔ ساواک، بر میزان ترورها و عملیات مسلحانه علیه رژیم افزوده میشود، و در حالی که کسی از این چریکها زنده به دام ساواک نمی‌افتاد، اگر هم یکی از آنها مجروح و دستگیر شود، پس از معالجه و در زیر وحشیانه‌ترین انواع شکنجه نیز ندامت و پشیمانی ابراز نمی‌کند. در یکی از شرفیابی های پرویز ثابتی به حضور شاه، عصبانیت و بی‌حوصلگی آریامهر به صدور اجازه اعدام مهمترین اعضای این سازمانهای چریکی که از پیش در زندان بودند، انجامید. ثابتی فردای آن روز، آرش و تهرانی، سرشکنجه گران ساواک را به مأموریت مخصوص فرستاد. آنها نه زندانی را که هیچکدام محکوم به اعدام نشده بودند، شب هنگام از زندان اوین تحویل گرفتند و به تپه‌های شمال زندان اوین بردند، آنجا یک «بازی مرگ» ترتیب یافت، عطارپور جلاد کمیته برای آنها که با چشم‌های بسته روی زمین نشسته بودند، سخنرانی کرد، و دیگران که از پیش با نوشیدن مشروبات الکلی خود را مست و لایعقل کرده بودند، شروع به تیراندازی کردند، دهها تیر به بدن آن نه نفر شلیک شد، سپس گلولـهٔ خلاص هم در شقیقه‌هایشان. از این عده بیژن جزنی، ضیا ظریفی، مشعوف کلانتری، احمد جلیلی افشار، عزیز سرمدی، محمد چوپان‌زاده و عزیز سورکی از چریکهای فدائی بودند، و کاظم ذوالانوار و مصطفی جوانِ خوشدل از اعضای مجاهدین. فردایش ساواک، خبری در روزنامه‌ها چاپ کرد که نشان می‌داد این عده قصد فرار داشته‌اند، و توسط مأمورین به قتل رسیده‌اند. رژیم به این وسیله قصد داشت تا طرفداران فعالیت مسلحانه و چریکهای زندانی را مرعوب کند. پیش از این نیز رژیم در چند مورد قساوت نشان داده بود، اما اینبار خشونت ابعاد بزرگتری داشت. و نشان‌دهندهٔ آن بود که رژیم وارد دوران تازه‌یی از اختناق و خشونت شده است.

از جمله نمونه‌هایی که پیش از این رخ داد، و هر کدام در جهان سر و صدایی راه انداخت. محاکمه گروهی از نویسندگان مطبوعات و کارکنان تلویزیون که گفتند سوءقصد به شاه و فرح و گروگانگیری نوه شاه (مهناز زاهدی) را در سر داشتند. تنها عضو با سابقه این گروه کرامت‌دانشیان بود که یکبار دیگر نیز به زندان افتاده، تا پای مرگ رفته بود. نخست قرار بود تنها او اعدام گردد، اما پخش خلاصه جریان دادگاه این عده از تلویزیون، هیجان غریبی در مردم، به ویژه جوانان بوجود آورد، خسرو گلسرخی شاعر و منتقد که در دادگاه با دفاع جانانه خوددرخشیده بود، یکشبه قهرمان جوانان شد. شاه پس از اطلاع از این امر، از ثابتی خواست تنها در صورتی که

خسروگلسرخی حاضر شود که در تلویزیون ابراز ندامت کند و از او (شاه) تقاضای بخشش نماید، از اعدام او صرفنظر کنند. ثابتی درصدد بود از گلسرخی، یک پرویز نیکخواه دیگر بسازد؛ اما گلسرخی زیر تأثیر مستقیم کرامت‌دانشیان حاضر به تسلیم نشد. آن دو در اسفند ۱۳۵۲ اعدام شدند. دانشیان، از صمد بهرنگی درس گرفته بود.

در اوایل سال ۱۳۵۱ چهار تن از چریکهای مجاهد علی میهن‌دوست، ناصر صادق، محمد بازرگانی و علی‌باکری نیز اعدام شدند، اما اعدام مهدی رضائی در داخل و خارج ایران سر و صدای بسیاری بر پا داشت. کتاب «راه حسین» او در بین دانشجویان و جوانان کارگر دست به دست می گشت، چنانکه «ضرورت مبارزه مسلحانه» امیرپرویز پویان و جزوه مبارزه مسلحانه مسعود احمدزاده، و جزوهای آموزش چریکی بیژن جزنی و صفائی فراهانی. ساواک، هر کس را که این نوشته ها را داشت به‌زندان می‌انداخت. دادگاه‌کمتر از پنجسال برای آنها حبس نمی برید. اعدام این افراد، همچنانکه گلسرخی و دانشیان و جزنی، تاثیر سخنان و نظریاتش را در جوانان بیشتر می کرد. چنانکه همزمان با «بازی مرگ» در تپه های او ین، جوانان در بحث های در گوشی از «حمیداشرف» قهرمانی افسانه‌یی همردیف «چه گوارا» ساخته بودند. ساواک و کمیتهٔ ضد خرابکاری همه جا دنبال او بود که یکبار توانسته بود، با اغفال مأموران ساواک، از چنگ آنها بگریزد.

در میان جناحهای مذهبی با بروز هر حادثه‌یی، طرفداران نامدار آیت‌آلله خمینی به زندان می افتادند و یا تحت نظر قرار می گرفتند. از آنجمله بودند آیت الله حسینعلی منتظری و شیخ حسین غفاری— که زیر شکنجه به شهادت رسید—. علاوه بر روحانیون پیرو و شاگرد آیت الله خمینی، در این دوران چند گروه از جوانان مسلمان نیز با تشکیل گروههای مسلح به فعالیت پرداختند. از جمله «گروه ابوذر» که در نهاوند تشکیل شد و پس از چند عمل، هنگام دستگیری پاسبانی را کشتند و شش تن از آنان در بهمن ۱۳۵۲ اعدام شدند.

اما حادثه اصلی در داخل گروههای مسلح، حادثه‌یی بود که در رهبری مجاهدین اتفاق افتاد. مجاهدین از ابتدای تأسیس، ایدئولوژی خود را بر اسلام علوی— به تعبیر دکتر شریعتی— گذاشته بودند. آنها می کوشیدند تا روابط پیشین خود را با دکتر شریعتی و نهضت آزادی (بخصوص آیت الله طالقانی) حفظ کنند. اما با وجود سفارشنامه‌یی که از آقایان زنجانی، طالقانی، منتظری و لاهوتی در دست داشتند، نتوانستند موافقت و حمایت آیت الله خمینی را جلب کنند. برای اینکار تراب حق‌شناس و حسین روحانی در نجف کوشش فراوانی بکار بردند. در تهران، بیرون و داخل زندان، آنها با آقایان مطهری، بهشتی و هاشمی رفسنجانی— از پیروان آیت الله خمینی— مرتبط بودند. رهبری مجاهدین— جز رضا رضائی— در یورش ساواک در آستانه جشن های تخت‌جمشید به

دام افتادند. همگی کشته یا اعدام شدند. رضائی در بیرون شروع به تجدید سازمان مجاهدین کرد و با چند عمل مسلحانه توانست با همکاری حنیف‌نژاد و مجید شریف‌واقفی کار را پیش ببرد، اما بزودی تقی‌شهرام که در ساری زندانی بود، گریخت و با اینها همراه شد و در رهبری مجاهدین جا گرفت. با حضور او و بهرام آرام بحث جهت‌گیری سیاسی سازمان داغ و داغتر شد. سال ۱۳۵٤ با به دام افتادن شریف‌واقفی که قبلاً مجروح شده بود، آشکار گردید که گروه چپ گراها، به رهبری تقی‌شهرام، حنیف‌نژاد را کشته‌اند، و قصد به قتل رساندن شریف‌واقفی را داشته‌اند. فرصت فوق‌العاده‌یی در دست ساواک افتاد تا علیه مخالفان رژیم تبلیغات کند. گزارش کامل این فاجعه به صفحات روزنامه‌ها رسـید. ساواک که نتوانست شریف‌واقفی را براه بیآورد، او را زیر شکنجه کشت. انتشار این خبر، روحانیون را که تا آن زمان با این گروه در تماس بودند، یکسره از آنها برید. چنانکه بسیاری از جوانان مسلمان نیز دیگر حاضر نبودند، با یاران تقی‌شهرام و بهرام‌آرام همکاری کنند. آیت‌الله طالقانی، با زحمت بسیار توانست، از اعلامیه تکفیر و تقبیح چند تن از روحانیون زندانی که بشدت از فعالیت این گروه متمایل به چپ، جا خورده بودند، جلوگیری کند.

بزرگترین و پر سر و صداترین فعالیت‌های چریکی این دوران، ترور سپهبد فرسیو رئیس دادرسی ارتش، مصطفی فاتح یزدی سرمایه‌داری که جمعی از کارگرانش در اعتصاب سال ۱۳۵۱ به قتل رسیده بودند، عباس شهریاری عضو ساواک که با نفوذ در حزب توده جزنی و یارانش را لو داده بود، سرتیپ طاهری رئیس کمیته ضد خرابکاری، رئیس گارد دانشگاه صنعتی آریامهر و سه سرهنگ اداره مستشاری امریکا بود. به دنبال ترور سرهنگان امریکایی بود که وحید افراخته، و هادی خاموشی دستگیر شدند، و حوادث داخلی مجاهدین از پرده بیرون افتاد.

آنچه شاه را عصبانی و کلافه می کرد این بود که سر و صدای هر کدام از این حوادث و درگیریها و اعدامها، و هم شکنجه زندانیان سیاسی و اعدامها و دستگیریهای بدون محاکمه؛ در خارج از کشور شدید بود. او می دید که رسانه‌های گروهی اروپا و امریکا هر حادثه‌یی از این دست، و هر اقدامی از سوی مخالفان رژیم را در خارج از کشور در وسعت بسیار منعکس می کردند. به این ترتیب، عملاً تبلیغات پرخرج رژیم خنثی میشد، و هر روزنامه‌نگار خارجی که به مصاحبه با او می نشست، نخستین سئوالش درباره «زندانیان سیاسی و مخالفان رژیم» بود. او با رهبری یک دیپلماسی سازشکار و بخشنده که جز با کوبا و لیبی و فلسطین، با تمام جهان کمابیش روابط حسنه‌یی داشت و با بخشش مقداری از دلارهای نفتی تازه به آنان— آشکارا— و خرید دهها دولتمرد، عضو مجلس، روزنامه، نظامی عالی‌رتبه و...— در پنهان— دائم دامنهٔ آن روابط گسترش می‌یافت؛ سعی میکرد تا چهرهٔ یک «مصلح جهانی» و «رهبر قدرتمند بخشی از دنیای معاصر» بخود بگیرد. درست در همین زمان، فعالیت چند جوان از جان گذشته در داخل، و

گروهی از دانشجویان ایرانی دانشگاههای اروپا امریکا، در خارج، می رفت که این تصویر فریبنده‌را خدشه‌دار کند.

شاه با گسترش دامنهٔ فعالیت ساواک در خارج از کشور و کوشش برای به دام انداختن افراد مخالف، و تشدید فعالیت های «کمیته» در داخل می کوشید تا با این جریان مبارزه کند.

این دلمشغولی از آنجا در صدر کارهای او قرار می گرفت که احساس می کرد مردم کاملاً با او همراه و موافقند. سی و چهار خانواده ثروتمند کشور که معمولاً همه جا بر سر راه او قرار داشتند، و خانواده یکصد و پنجاه نفری پهلوی، در نظر او مظهر تمایلات مردم ایران به حساب می آمدند. در پایان این دوره، فرح در یک حرکت، به تصور او مردمی، ترتیبی داد تا در هر میهمانی در بار چند نفری از هنرمندان، پزشکان، مهندسان برجسته، روزنامه نگاران و... حضور داشته باشند. این افراد از میان همان طبقه‌یی دعوت می شدند، که با استفاده از مواهب مادی «انقلاب سفید» امکاناتی برای زندگی در تهران پیدا کرده بودندکه نظیرش در هیچ جای جهان، برای آنان، وجود نداشت.

حلقه‌یی که شاه در آن محاصره شده بود، در هر فرصت با جمع‌آوردن‌افرادی که فریاد «جاوید شاه» سر می دادند، و بمناسب های مختلف تلگرامهای تبریک و وفاداری به رژیم برای دفتر مخصوص می فرستادند و آگهی هایی بهمین مضمون در روزنامه‌ها چاپ می کردند، شاه را قانع می کردند که محبوبیت او ۹۹ درصدی است، و هیچ خطری رژیم را تهدید نمی کند.

نظمی که نهاده شده بود و توسط دولتیان و درباریان منتخب شاه، پاسداری می شد، در نهایت فقط شخص او را می فریفت. چنین بود که او برای پائین بودن بازده کاری جامعه و بی تفاوتی مردم دلیلی نمی یافت. حال آن که مردم واقعی، اکثریت خاموش تودهٔ مردم، بر اساس سنتی هزاران ساله که در مقابله با استبداد مسلّح حاکم داشتند، «مبارزه‌منفی» پیش گرفته، شاه را با مصائب و مشکلات خود رها کرده بودند، عموم مردم را نوع تازه‌یی از صوفیگری و «این نیز بگذرد» در بر گرفته بود که نه جشن های هر ساله، نه حزب رستاخیز، نه امواج تبلیغاتی که هراز گاه بر پا میشد، نه تغییر و تحولات داخلی حکومت— و نه حتی حوادث مهم جهانی— تکان نمی داد. آنها از کنار میدانهایی که اصول انقلاب شاه بر آن نقش بسته بود می گذشتند، در اتاقهائی که عکسهای او در بالایش بود می نشستند، از کنار پوسترهای بزرگ او رد میشدند، تملق های هر روزهٔ رادیو و تلویزیون را در باره شاه می شنیدند و می دیدند؛ اما در حقیقت نه چیزی می دیدند، و نه چیزی می شنیدند. در حالی که رادیو تلویزیون در کار تبلیغ پیشرفت های رژیم و «رهبری‌داهیانه شاهنشاه» بود و نشریات تحت سانسور نیز جز آگهی های ترحیم و تسلیت، صفحه‌یی خواندنی نداشت. ماشین شایعه‌سازی و جنگ آرام روانی مردم با رژیم، با موفقیت پیش می رفت. هیچ حادثه‌یی از دیدها مخفی نبود، «روزنامه در گوشی» چندین میلیون تیراژ داشت، و

نه تنها مطالب آن سانسور نمی شد، بلکه گاه حوادث ساختگی در آن راه می یافت، همچون کر و لال بودن ولیعهد، عاشق شدن شاه به دختری «طلا» نام، تیراندازی برادرزاده شاه به او— که همزمان با قتل ملک فیصل به دست برادرزاده‌اش ساخته شد—، قتل ارتشبد خاتم به دستور شاه، و... شاه در پشت دیوار قصرهایش، که با یک سیستم امنیتی «کامپیوتری» و گارد کارآزموده جاویدان حفاظت می شد، در میهمانی های هزار و یکشبی اش، وقتی در جت های مجلل «شهباز» و «شاهین» می نشست، وقتی رهبران جهان را پنهانی به خوشگذرانی در بیرجند— املاک موروثی اسدالله علم— دعوت می کرد، در مذاکرات پشت‌پرده‌اش با رهبران ارو پا، در روابط و یژه زاهدی سفیر کبیرش در امریکا با رهبران آن کشور، در معاملات پنهانی اسلحه و نفت و... مردم را حضور نمی‌داد، اما تمام سیستم‌های نظارت و سانسور او در برابر خیالپردازیها و داستانسازی‌هایی که همیشه مایه‌یی از حقیقت داشت، و گاه بتمامی واقعیت بود، کاری نمی توانستند صورت دهند.

سکوت مطبوعات درباره: ماجرای تریاک امیرهوشنگ دولو در سن موریتس؛ قاچاق هروئین توسط خواهر توامان شاه؛ تیراندازی مافیا به سوی اتومبیل اشرف که خود در رهبری آن سازمان مخوف شرکت داشت و منجر به کشته شدن ندیمه‌اش «فروغ خواجه‌نوری» شد؛ قتل یک جوان در مغازه «شارل‌جوردن» تهران توسط گارد محافظ همسر پرو یزثابتی، عیاشی های زاهدی در امریکا، حمایت دربار از انوشیروان رزاق‌منش که منیژه دختر ارتشبد حجازی را در بی‌خبری کشته بود؛ خودکشی تیمسار عباس شقاقی؛ حضورعلی فرزند علیرضاپهلوی و کاترین عدل فرزند پروفسور یحیی عدل سناتور و دوست نزدیک شاه و بهمن حجت کاشانی فرزند یکی از تیمساران شاه در یک حادثه چریکی، و... مانع از آن نبود که خبر بسرعت در همه جا پخش شود. اما شاه و اطرافیان او دردنیای دیگری بودند. آنها نه علت بی‌تفاوتی عمومی مردم‌را درمی‌یافتند، نه به انگیزه این شایعه‌سازیها پی می‌بردند. چنانکه عوامل رژیم می کوشیدند تا با بخشنامه و دستورعمل، شعرها و ترانه‌ها و مضمون داستانها را «شاد» کنند و از انتشار اشعار نومیدانه، ترانه های غم‌انگیز، داستانها و فیلمهائی که از فقر و تباهی مردم سخن می گوید، جلو گیرند. در مقابله با این دستورها و بخشنامه‌ها، استعاره و تمثیل‌پردازی در هنر و ادبیات بیداد می کرد. ساواک دیر فهمید روی جلد صفحه‌های موسیقی «داریوش» سکه‌های وارونه است که می خواهد سرنگونی شاه را نشان دهد! یا تکرار کلمه «گل سرخ» در ترانه های جوانان اشاره به «خسرو گلسرخی» است. همچنانکه راز مشابهت موضوع سخنرانی های مذهبی دکتر شریعتی با اخبار و حوادث روز نیز در ابتدا برای آنان کشف شده نبود. چنانکه بعد از چاپ شعری در روزنامه‌ها دریافتند که «دهقان محمد احمدآبادی» مقصود دکتر مصدق است و...

اما مهمترین خصوصیت هنر و ادب این دوران، که رژیم در ابتدا ناخواسته، و سپس

آگاهانه بدان دامن می‌زد، تفکیک آن به دو بخش، مردمی و روشنفکرانه، بود. به این ترتیب حرکت اصلی و اثر گذار هنر و ادبیات چندان پیچیده و متفرعن و پرمدعا شد که از مردم دور افتاد. و هنر مردمی به چنان ابتذالی گرفتار آمد که طبقه تحصیلکرده از کنار آن نمی گذشت. رژیم شادمانه، این تفکیک را پذیرا بود، چرا که با این ترتیب مطمئن می‌شد که روشنفکران هیچگونه هم‌سخنی با مردم نخواهند یافت و سرانجام با قبول حمایت حکومت، به آن تسلیم خواهند شد. «شهبانوی هنر پرور» در گوشه های مختلف، دامهای رنگین و جذّابی برای هنرمندان و روشنفکران گسترده بود که چون در آن می افتادند، هم از رفاه مادی برخوردار می‌شدند، هم از امکان نشر گسترده آثارشان. لزومی به‌بستن قرارداد قبلی نبود، کسانی که در این دامها می افتادند، آثارشان از «اعتراض و مخالفت» تهی میشد. در قطب مبتذل مردمی هم که اعتراض و مخالفتی وجود نداشت، و اصلاً داعیه رسالتی در کسی نبود.

چنین بود که جریان اصلی داستانویسی این دوران با آثار غلامحسین ساعدی، ابراهیم گلستان، سیمین دانشور، هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی، بهرام صادقی، جمال میرصادقی، نادر ابراهیمی، اسماعیل فصیح، بهرام حیدری و... اگر هم پیام و سخنی داشت در محدوده پنج هزار خواننده‌شان باقی میماند. ولی در قطب مقابل «ادبیات رنگین‌نامه‌یی» چنان رونقی داشت که قابل تصور نبود. نوشته های ر.اعتمادی، ارونقی کرمانی، امیر عشیری، پرویز قاضی‌سعید و... پس از آن که تیراژ مجلات زن‌روز، بانوان، هفتگی، جوانان را به بالای صدهزار می‌برد، باز به چاپهای دهم تا بیستم می‌رسید. در مورد کتابهای ترجمه نیز وضع بهتر از این نبود. اقتباس های رضا همراه، مهرداد مهرین، عنایت‌الله شکیباپور و... پاورقی های پاپیون، خواجه تاجدار و داستان عشق دهها برابر آثار سارتر، همینگوی، کامو، هایدگر، فانون، امرسه‌زر و... به فروش می‌رفت. تازه، بازار به پیروی از فرهنگ وارداتی و غربزده، ترجمه را بیشتر می‌پسندید تا نوشته‌های نویسندگان و شاعران ایرانی. کم نبودند نویسندگان و شاعرانی که برای رساندن پیام خود به مردم، مترجمی در پیش گرفتند و سخن خود را از زبان نویسندگان اروپائی و امریکائی، باز می‌گفتند. آنچنانکه: احمدشاملو، نجف دریابندری، به‌آذین، رضا سیدحسینی، کریم امامی، م. آزاد و محمدقاضی بهترین ترجمه‌ها را از آثار خوب ادبیات جهان عرضه کردند.

این تنها زمینه‌یی نبود که سانسور و اختناق حاکم، گروهی را از راه اصلی، به راهی دیگر انداخته بود. دولت و سازمانهای وابسته به دولت با در اختیار گرفتن تمام امکانات نشر و بیان، برای کسانی که در زمینه های غیرسیاسی، متخصص و فعّال بودند، چاره‌یی جز نزدیک شدن به این مؤسسات باقی نگذاشته بود. در این دوران علاوه بر دکتر خانلری، ذبیح‌الله صفا، صادق کیا، مسعود فرزاد و جمعی از استادان‌دانشگاه و ادیبان سالخورده که از پیش با مؤسسات آموزشی و علمی

دولتی سر و کار داشتند، و در قالب های پیشین فعالیت می کردند. نادر نادر پور، هوشنگ ابتهاج (سایه) و ابوالقاسم انجوی شیرازی و نادر ابراهیمی در واحدهای مستقل وابسته به تلویزیون مشغول به کار ادبیات معاصر، موسیقی اصیل ایرانی و تحقیق در فرهنگ مردم شده بودند. اما همین افراد در بیرون از این حوزه عمل محدود، در کارهای اصلی خود زیر فشار سانسور می زیستند، و رژیم هیچ حساب خاصی برایشان نمی گشود. ترتیب کار این بود که روشنفکران را به آب و نانی ممنون و مشغول کنند. چنانکه مسعود فرزاد که سی سال در بارهٔ حافظ زحمت کشیده بود، چاپ مطالعاتش امکان پیدا نکرد، تا هنگامی که در ردیف ستایشگران اسدالله علم و اربابش قرار گرفت. د ر همین زمان تجدید چاپ حافظ انجوی شیرازی که ناشران متعدد برای چاپش رقابت می کردند، ممنوع شد. در قسمتهای دیگر از فعالیتهائی که زیر نظارت فرح و به قصد زیباسازی و هنرمندپروری رژیم صورت می گرفت سیروس طاهباز، م.آزاد. احمد رضااحمدی (در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان) آیدین آغداشلو (در موزه رضا عباسی)، داریوش شایگان (در مرکز فرهنگی آسیائی) فیروز شیروانلو (در فرهنگسرا) و صدها تن نقاش و مجسمه‌ساز و فیلمساز و هنرمند تئاتر در مؤسسات و واحدهای فرهنگی و هنری دیگر مشغول بکار بودند. از اثر حضور این عده، گاه نیز آثاری به انتشار می رسید و پراکنده میشد، که ساواک در هیچ حالت دیگری ممکن نبود به آنها اجازه انتشار بدهد. چنانکه چند کتاب صمدبهرنگی، احمد شاملو، سیاوش کسرایی، بهمین ترتیب منتشر گشت، و فیلمهای خوب گاو نوشته غلامحسین ساعدی، شازده احتجاب نوشته هوشنگ گلشیری و شوهر آهوخانم نوشتهٔ علیمحمد افغانی بهمین طریق توسط داریوش مهرجوئی، بهمن فرمان‌آرا و داود ملاپور ساخته شد. گرچه نه کتابهای کانون پرورش فکری حریف دهها و صدها کتاب بازاری‌ترجمه همچون «زُرو»، «پلنگ صورتی»، «تَن تَن و میلو»، «میکی موس» و «دانلد داگ» بودند و نه آن فیلمهای خوب به اندازه پاشنه طلا، پهلوان مفرد، گنج قارون، و دروازهٔ بهشت، خواهان داشتند.

دو گانگی هنر و ادب در زمینه موسیقی چنان بود که در مقابل فعالیت ارکستر فیلارمونیک و ارکستر مجلسی که ماهی یکبار کاری در تالار رودکی ارائه می دادند، بازار موسیقی هندی و عربی در کاباره‌ها رواج داشت و در برابر کوشش های متفرق برای حفظ و اشاعه موسیقی اصیل ایرانی، ترانه های آغاسی، سوسن، هایده، ستار، گوگوش و... دهان به دهان می گشت و حضور هر کدام از اینها فروش کنسرت ها و کاباره‌ها و رستورانها را تضمین می کرد. در برابر هر ترانه و آوازی از بنان و شجریان و پریسا و محمودی خوانساری، دهها برابر ترانه خوانندگان بازاری از رادیو و تلویزیون پخش میشد و در هزاران نوار کاست تکثیر می‌شد. همچنان که در برابر گروههای نمایشی سالم که چاره‌یی جز قرار گرفتن زیر حمایت دولت نداشتند و دهها سالن برای

آنها ساخته شده بود که نیمی از سال خالی بود، تئاترهای لاله‌زار، سیاه‌بازیها و... از صبح تا شب، یکسره باز بود و صف درازی داشت. در سینما اگر مهرجوئی، ابراهیم گلستان، سهراب شهیدثالث، کیارستمی و پرویز کیمیاوی سخنی برای گفتن داشتند و کارهای درخشانی عرضه کردند، «فیلم فارسی» یکسره در اختیار فردین، فروزان، ایرج قادری، منوچهر وثوق، بیک‌ایمانوردی، شورانگیز طباطبائی و... بود که در فیلمهای مبتذلی تقلید شده از ساخته‌های امریکائی و پسمانده‌های کمدی ایتالیائی و بزن بزن هونک کونگی، ظاهر میشدند.

توجه به هنر و ادبیات– که به ویژه پس از ورود فرح همسر سوم شاه به صحنه فعالیت‌های اجتماعی اوج گرفت– بخشی از برنامه تجددنمایی و تبلیغاتی رژیم بود.

دعوت‌های گاه به گاه از هنرپیشگان امریکائی، و برپائی کنسرت‌هایی از فرانک‌سیناترا، آدامو، دومینکومدینو، شارل آزناوور، امیل‌ساین (خواننده ترک) در تهران،– که شبی را هم با خانواده شاه و طبقه برگزیده درباری می گذراندند– و یا نمایش مدهای جدید پاریس در هتلهای بین‌المللی، انتخاب دختر شایسته، پخش آخرین سریالهای امریکائی در تلویزیون، پخش مستقیم مسابقات جهانی و رویدادهایی چون سفر سادات به اسرائیل یا سفر نیکسون به پکن، یا پرواز آپولو، دعوت از گروههای آوانگارد (پیشرو) هنرهای تجربی جهان به جشن هنر شیراز، ایجاد یک کانال رادیو تلویزیون بین‌المللی برای پخش برنامه‌ها و اخبار برای صدهزار خارجی مقیم ایران و دیپلماتها و هیئتهای نمایندگی و جهانگردان و... بخش‌های دیگری از برنامه تبلیغاتی رژیم در جهت آراستن چهرهٔ نظام پلیسی و استبدادی و تجدد نمایی حکومت بود.

در زیر چهره‌یی که کوشش بسیار برای آراستن و زیباسازی آن به کار می‌رفت، اختناقی سخت درگیر بود که جز در فعالیتهای مسلحانه چریکی، و فریادهای دانشجویان.در شانزدهم آذر هر سال، و اعتصابهای معدود کارگری، و درگیریهای کمتر روستائیان با مأموران دولتی، و فعالیت‌های کنفدراسیون و دیگر مخالفان رژیم در خارج؛ جائی منعکس نمی‌شد، اما مردمی در لحظه‌لحظه زندگی بظاهر مرفّه خود آنرا احساس می کردند.

آن چـــند هزار نفری که هر سال از بین یکصد و پنجاه هزار نفر موفق میشدند تا از سد سدید «کنکور سراسری» بگذرند و به دانشگاهها و مؤسسات آموزشی ره یابند، در سالهای تحصیل خود زیر شدیدترین نظارتها بودند، آنها بیشترین تعداد زندانیان سیاسی رژیم را تشکیل می‌دادند. از سوی دیگر کارگران واحدهای متوسط و کوچک صنعتی که به سخت‌ترین وضع زندگی می کردند،در برابر چشم خود تبلیغات مداوم رژیم را دربارهٔ بهبود زندگی کارگران می‌شنیدند. در حالی که ایران، در این دورانِ توجه به صنعتی شدن کشور، بالاترین میزان رشد تعداد کارگران را در میان کشورهای جهان سوم دارا بود، کارگران بی آن که حق اعتصاب و اعتراض به شرایط کار و

دستمزد خود را داشته باشند، در سندیکاهایی متمرکز بودند که زیر نظر بخش کارگری ساواک اداره میشد، و اجازه هیچگونه فعالیت سیاسی و اجتماعی نداشت. این سندیکاها، موظف بودند بر اساس صورت تنظیم شده، افرادی را برای حضور در جشن‌ها و مراسم تبلیغاتی رژیم فراهم آورند، با هیئت های مدیره‌یی که می بایست اعضای آن به تصویب ساواک رسیده باشند. آنها فقط حق اظهارنظرهای ملایم و سازشکارانه درباره حق مسکن و بیمه و رستوران کارگران را داشتند. کشاورزان پس از ده سال که از اجرای اصلاحات ارضی می گذشت، یا جذب کارخانه‌ها و واحدهای ساختمانی شده بودند، یا حاشیه‌نشین شهرها (کارگر فصلی)، تنها ده درصد نیروی انسانی کارآمد روستاها بر سر زمینهاشان باقی مانده بود. این عده نیز از تماس با عوامل اختناق بدور نبودند، پیشنمازهایشان را می دیدند که گاهی مأمورانی برای بُردن آنها می آمدند، و از زبان جوانانشان— که برای کار یا تحصیل به شهر رفته بودند— چیزهائی می شنیدند که با خود می گفتند حتماً «آخرالزمان» نزدیک است. همچنان که شهری‌ها و طبقه برگزیده شاه در انتظار نوبت برای سفر به رم و لندن و پاریس و نیویورک بودند، مردم روستائی نیز در آرزوی زیارت قم، مشهد، و به عنوان خیال محال در شوق سفر به کربلا و نجف و کاظمین می سوختند. هرکدام از آنها که به چنین سعادتی دست می یافتند، در بازگشت به روستا با خود خبرهایی می آوردند. گوش آنها در این سفرهای زیارتی به بدگوئی و مخالفت با رژیم آشنا می شد، و در بازگشت به ده وقتی که با داشتن عنوان «مشهدی» یا «کربلائی» از احترامی برخوردار میشدند، آن شنیده‌ها را به دیگران منتقل می کردند. در آن سیستم ابتدایی روستانیان بی نصیب از مواهب «انقلاب شاه و ملت»، به مخالفت با شاه که در دید آنها تنها مسئول این اوضاع بود، کشانده میشدند.

جز روستائیان و کارگران، بقیه مردمی هم که ندانم‌کاریها و اسراف و ریخت‌وپاشهای رژیم،— و حضور یک طبقه بانفوذ که در سرچشمه درآمدهای نفتی نشسته و سهمی اساسی از آنرا به غنیمت می بردند— مانع از آن میشد که زندگیشان با گذشته تفاوت کند، تنها «اختناق» را از این دوران سهم می‌بردند. چنین بود که انتظار برای فرو ریختن این نظام، در جانها ریشه می گرفت. اکثریت عظیمی از مردم، با همه نگرانیها، آماده خواندن «اوراق ضّاله» منتشره از سوی گروههای مخالف خارج از کشور بودند، در این میان اعلامیه‌هایی که از سوی آیت‌اله خمینی از نجف می‌رسید، از شهرهای زیارتی به بازارها، و از آنجا به مردمی که علاقمند به خواندن آنها بودند؛ می رسید.

این تمایلات در پنهان، خواهی نخواهی در جریان کلی هنر و ادبیات راهی باز میکرد. رژیم ناگزیر میشد نشریات و کتابهائی را که سخنی از مخالفت و اعتراض در آن‌بود، همچون آرش، اندیشه و هنر، جهان نو، بارو، کیهان ماه، کتاب هفته، و دهها جنگ و ماهنامه و فصلنامه را توقیف

و جمع‌آوری کند، و در مقابل خود به انتشار: رودکی، تماشا، بنیاد، فرهنگ و زندگی، هنر و مردم و... دست بزند. در همین زمان وزارتخانه‌ها، سازمانها و مؤسسات وابسته به دولت هر کدام نشریه‌یی علمی، ادبی و هنری برای خود داشتند. اما اینها قادر نبود چهره رژیمی را که «ساواک» در آن چنان آزادی عملی داشت، تلطیف و تطهیر کند. در همان زمان، غلامحسین ساعدی، رضا براهنی، جعفرکوش‌آبادی، نسیم خاکسار، محسن یلفانی، محمدرضا زمانی، شکرالله پاک‌نژاد، سعید سلطانپور، به‌آذین، منوچهر هزارخانی و... در زندان بودند. شاملو، علی اصغر حاج سیدجوادی، دکتر شریعتی و بیست و هشت تن دیگر «ممنوع‌القلم».

رژیم، از نبودن صمدبهرنگی و جلال‌آل احمد شادمان بود. در این دوران «رضا براهنی» که با زیرکی خود را از زندان ساواک بیرون کشید و با هوشیاری از بند رژیم گریخت و به امریکا رفت و در آنجا فعالیت گسترده‌یی سر داد، تا آنجا که شاه مجبور شد، ناشیانه دروغ بسازد که «براهنی عضو ساواک بوده است». احمدشاملو و غلامحسین ساعدی نیز، آنقدر فضا را تنگ می‌دیدند که چاره‌یی جز بیرون انداختن خود از این قفس نداشتند.

هر چه رژیم می‌کوشید تا بر شعرها و داستانها و ترانه‌های این دوران اثر بگذارد و آنرا «شاد و امیدوارکننده» کند، فایده‌یی نداشت. حتی مردم که ترانه‌های مبتذل و بازاری را در کافه‌ها می‌شنیدند، از ترانه‌های شاد استقبالی نمی‌کردند و خواستار ترانه‌هایی بودند که درآن «غم و اندوه و شکوه و شکایت و پناه بردن به خدا» موضوع همیشگی بود. حتی ادیبان عضو حکومت همچون علی دشتی، رعدی آذرخش، رسول پرویزی، دکتر خانلری، مطیع‌الدوله حجازی و... که در کرسی سناتوری لمیده بود، ترجیح می‌دادند سکوت کنند.

در این میانه، غزل، رباعی، قطعه، مثنوی سروده نمیشد، یا اگر میشد در میهمانیهای خانوادگی و انجمن‌های ادبی معدود و مهجور نقل می‌گردید. علت نه آن بود که مردم یکسره به «موج نو» و شعر نو و آزاد از قافیه، و گاهی وزن، متمایل بودند، بلکه مسئله در آن بود که کسی در قالبهای کهن سخن از دردهای نو نمی‌گفت. این جوانان و نسل پیرو نیما و شاملو بودند که در هر گوشه شعرهای عاشقانه‌شان هم زخمی و کنایه‌یی به رژیم زده میشد.*

چنانکه اقبال اصلی جوانان به اشعار شاملو، مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری و فروغ فرخ‌زاد بود. در همان اشعار متأثر از عرفان چین و هند سپهری، با همه درویشگری و گوشه گیری شاعر نقاشی که از شهر به روستای «چناران» کاشان پناه برده بود. مردم می‌خواندند:

---

* چنانکه وقتی سیاوش مطهری غزلی سرود با مطلع «دهان چو باز کنی سرب داغ می‌ریزند»، کسی به عنوان اینکه غزل است و قافیه و وزن دارد، آنرا رد نکرد، بلکه هزاران بار دست‌نویس شد.

بوی هجرت می آید:
بالش من پُر آواز پرِ چلچه هاست
صبح خواهد شد
و به این کاسه آب
آسمان هجرت خواهد کرد.

و همان م. امید (اخوان ثالث) که مشغول پل زدن بین بوش و خراسان بود (بین نیما و فردوسی) و گاه از عمق اشراق دانه برمی چید، و گاه داستانسرای یلهای شاهنامه‌یی بود. می گفت:

الا، مردم! مردم!
به تنک آمد دلم— دیوانه— یا مردم!
دلم میترکد از این وحشت و میگوید از اینجا فرود آیم،
کجا بایست بگریزم؟ کجا مردم!
دلم میگوید، اما من نمی‌خواهم
دریغا، نفرتا، راهی ندارم جز که در پیش شما، مردم!

و این صدای قلب مردم بود که به جان آمده از حکومتی سراپا دروغ و فساد و تباهی، به جائی کشانده میشدند که پناهگاه آسیب‌ناپذیر قرنهایشان بود— تاریخشان بود—. کسی نمی‌پرسید در آن گرانی و کمیابی سیمان و آجر و آهن چگونه هر روز مسجدی و حسینیه‌یی در جای جای شهری که می‌رفت، تا همچون پاریس یا نیویورک شود، سر می کشید. اما شاعران که درد آشنا بودند، شاید بی‌آن که خود بخواهند و بدانند، این راز را بیان می کردند، چنانکه فروغ فرخ‌زاد پیش از مرگ در شعر «کسی که مثل هیچکسی نیست»، تصویری ارائه داد که ده سال بعد، تازه در برابر چشم‌ها ظاهر شد.

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید...
کسی که مثل هیچکسی نیست
و مثل آن کسی است که باید باشد
و قدش از درخت‌های خانهٔ معمار هم بلندتر است
و صورتش
از صورت امام‌زمان هم روشنتر
و از برادر سیدجواد هم
که رفته است

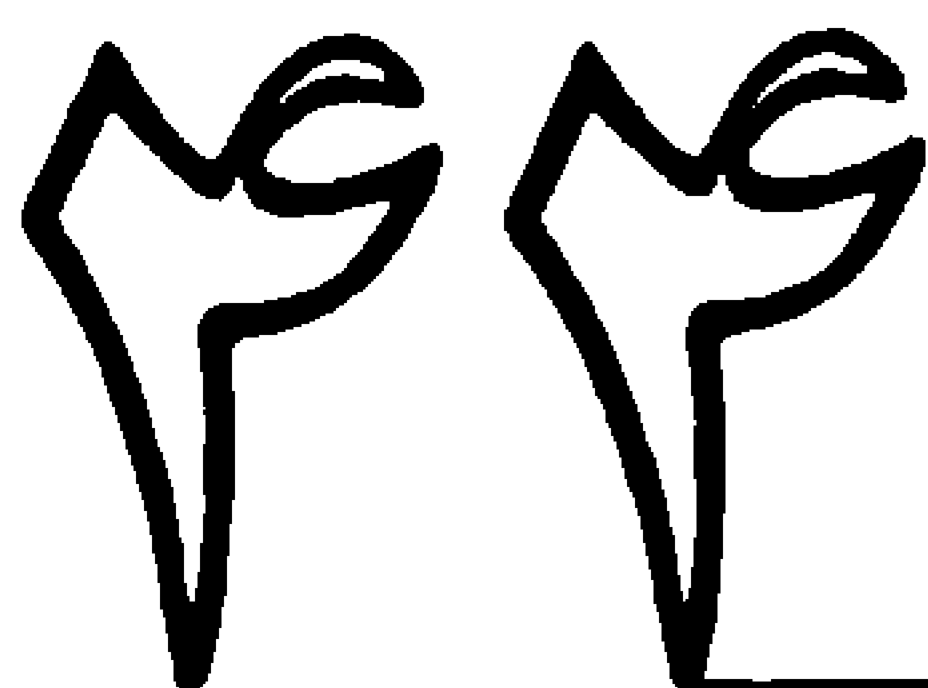
و رخت پاسبانی پوشیده است، نمی‌ترسد.
و از خود خود سیدجواد هم که تمام اتاقهای منزل ما مال اوست، نمی‌ترسد
و اسمش آنچنانکه مادر
در اوّل نماز و در آخر نماز صدایش میکند
یا قاضی القضات است
یا حاجت الحاجات است...
و می‌تواند کاری کند که لامپ «الله»
که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان
روشن شود...
چقدر روشنی خوبست!

و در پایان این دوره، «شاملو» که دیگر چیزی به مهاجرتش نمانده بود، هر چه می‌سرود نه از غم و درد تنها، که در ستایش آنان بود که به مرگ لبخند می‌زنند، چرا که «تباهی از درگاه بلند خاطره‌شان شرمسار، و سرافکنده می‌گذرد». او نیز از جریانی خبر داد که در دل مردم می‌گذشت،

مگو
کلام
بی چیز و نارساست
بانگ اذان
خالی نومید را مرثیه می‌گوید،—
ویل للمکذّبین!

دولت

هویدا



اول مهر ۱۳۵۴ تا ۲۵ مرداد ۱۳۵۶

نخست‌وزیر	امیر عباس هویدا
دادگستری	صادق احمدی
خارجه	عباسعلی خلعتبری
کشور	جمشید آموزگار
دارایی و امور اقتصادی	هوشنگ انصاری
جنگ	ارتشبد رضا عظیمی
فرهنگ و هنر	مهرداد پهلبد
راه	جواد شهرستانی. ابراهیم فرح بخشیان
پست و تلگراف	کریم معتمدی
بهداری	دکتر انوشیروان پویان. دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده
رفاه اجتماعی	دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده
نیرو	ایرج وحیدی. پرویز حکمت
آموزش و پرورش	احمد هوشنگ شریفی. منوچهر گنجی
کار و امور اجتماعی	امیر قاسم معینی. منوچهر آزمون
بازرگانی	فریدون مهدوی. منوچهر تسلیمی
کشاورزی	منصور روحانی
مسکن و شهرسازی	همایون جابری انصاری
اطلاعات	غلامرضا کیانپور
صنایع	فرخ نجم‌آبادی
آموزش عالی	دکتر عبدالحسین سمیعی. قاسم معتمدی

تعاون وامور روستاها	رضا صدیقیانی
مشاور (نایب نخست‌وزیر درامور اقتصادی)	صفی اصفیا
مشاور (امور زنان)	مهناز افخمی
مشاور (رئیس سازمان برنامه)	عبدالمجید مجیدی
مشاور (امور اجرایی)	هادی هدایتی
مشاور	ضیاءالدین‌شادمان
معاون (رئیس ساواك)	ارتشبد نعمت‌الله نصیری
معاون (رئیس دفاع غیر نظامی)	سپهبد محسن مبصر
معاون (رئیس اوقاف)	محمد حسین احمدی
معاون (رئیس انرژی اتمی)	اکبر اعتماد
معاون (رئیس حفاظت محیط زیست)	اسکندر فیروز
معاون (امور مالی)	احمدکاشفی
معاون	سپهبد محمد بهروز، محمود قوام صدری، حسین ندین

هواپیمائی که هویدا گفته بود به پرواز درآمده، یک سال پس از چهار برابر شدن درآمدهای نفتی ایران به اوج رسیده بود، شاه مشکلات و نارسائی هایی را که گاه بنظرش می آمد، به مثابه برخورد هواپیما به جریانهای هوای نامساعدی می دید که از «خارج» آمده بود. در دید شاه، سیستم مدیریت او هنوز هیچ عیب و نقصی نشان نمی داد.

درآمد ماهانه‌یی معادل ۱/۵ میلیارد دلار به شاه امکان می داد تا روی تمام اشتباهات خود و رژیمش را بپوشاند. شتاب او برای تحقق بخشیدن به رؤیاهایش، با آشکار شدن علایم بیماری صعب‌العلاجش صد چندان شده بود. به تعبیر «رابرت گراهام» نماینده روزنامه تایمز مالی در تهران، سرازیر شدن درآمد نفت چنان بود که گویی اتومبیلی را یکباره، و در سرازیری، از دنده یک به چهار برده باشند. «راحتی و کنترل، فدای سرعت شد». در این سرعت مهار گسسته و هر دم افزون، تصمیم های شتابزده شاه خود مشکلات تازه‌می آفرید. او پس از یک حزبی کردن مملکت، با تغییر تاریخ کشور نشان داد که هنوز برای کارهای نمایشی و بی فایده و حساب نشده، اشتها دارد. پیش از آن تصور می رفت، شاه با انتقادات بین‌المللی و آشکار شدن مخارج سرسام‌آور جشن های تخت‌جمشید و عوارض منفی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن، از اینگونه افعال چشم پوشیده است. اما با تغییر تاریخ و اعلام سال ۱۳۵۵ به عنوان سال «جشن های پنجاهمین سال سلطنت پهلوی»، بی اعتبار بودن آن تصورات آشکار شد.

اینگونه تصمیمات بهمین جا خاتمه نیافت. طرح ایجاد مراکزی برای تشویق (تبعید) مردم فقیر جنوب شهر به بازگشت به شهرستانها، که چند روزی باعث دلمشغولی مأموران شهرداری تهران و مردم جنوب شهر شد، از آنجمله بود... و یا طرح بسته‌بندی گوشت یخ‌زده و مبارزه با سیستم سنتی توزیع گوشت توسط قصابی ها، که با صرف میلیونها تومان و وارد کردن دستگاههایی از خارج به اجرا نزدیک شد. شبی که فردایش می بایست طرح به اجرا گذاشته شود، ساواک، خبر نارضائی مردم فقیر جنوب شهر، تحریک عمده‌فروشان گوشت پایتخت، و زمزمه اعتصاب قصابی ها

را به گوش شاه رساند. برنامه فوراً متوقف شد. متخصصان از فرنگ برگشته، خانواده‌های طبقهٔ بالا و مرّفه را که خریدهای هفتگی و گاه ماهانه داشتند— برای کلّ جمعیت تهران «الگو» گرفته بودند!

طرحهای گرانقیمت و غلط کشاورزی، از مهمترین و بزرگترین نمونه ندانم‌کاریها و تصمیمات خلق‌الساعه بود. چنانکه طرح مبارزه با گرانفروشی (به عنوان اصل چهارده انقلاب شاه) و طرح فروش سهام صنایع به مردم (اصل سیزده) که هر دو سرنوشت مضحکی پیدا کرد، و یک سال بعد، رژیم دریافت که بیهوده بر آنان پای می‌فشارد.

تصویر کلّی رژیم که بی‌توجه به مسایل بین‌المللی همچنان راه خود را می‌رفت، چنین بود که کلّ دولتمردان و صاحب مقامان این دوره— که هیچگونه شباهتی به اسلاف خود نداشتند— در یک مسابقه خصمانه با یکدیگر تنها به رضایت شاه می‌اندیشیدند و تصمیم‌ها و طرحهایی که از جانب او گرفته میشد. به زبان دیگر، پس از گذشت بیست و دو سال از کودتای ۲۸ مرداد و سیزده سال از آغاز دوران وابستگی کامل رژیم به امریکا، مقامات حساس و مهم در اختیار کسانی بود که توانسته بودند ثابت کنند که در برابر فرامین شاه، کوچکترین مشکلی ایجاد نمی کنند. شاه این عدّه را که بتدریج کم‌شخصیت‌تر و حرف‌شنوتر شدند، همواره در حالت دشمنی با یکدیگر نگهمیداشت، و از این طریق اطمینان می‌یافت که مملکت تنها به او قائم است و بی اوهمه‌چیزاز هم می‌پاشد. بدین ترتیب هر کدام از این «طبقه حاکمه» در این اندیشه بودند که طرحهای بزرگتر و پر سر و صداتری به شاه ارائه کنند، که بلافاصله از جانب او به عنوان اصلی از اصول انقلابش، و یا فرمانی «جهانشمول!» اعلام می گردید. در دادن این طرحها، تنها و تنها رضایت شاه— و نه هیچ چیز دیگر— مورد نظر بود. اگر گاهی تصمیمی هم به سود جامعه گرفته شد، استثنائی بود که باز منظور از آن جلب رضایت شاه بود. که می گفت «سلطنت بر یک مشت مردم فقیر افتخاری ندارد.»

چنین بود که اسدالله علم که در وزارت دربار اعظم، جای مطلوب خود را یافته، و گروهی از سرمایه‌داران و مالکان بزرگ را زیر پر و بال گرفته بود، برای آن که اهمیت مقام خود را افزون سازد، و نفوذ خود را ادامه دهد، دائم طرحهایی برای کارهای نمایشی بزرگ— همچون جشن‌های تاجگذاری، دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی در ایران، لژیون خدمتگزاران بشر، دههٔ انقلاب شاه و ملت، پنجاهمین سال سلطنت پهلوی، صدمین سال تولد رضاشاه و... — می‌داد. این طرحها او را در صحنهٔ داخلی مطرح و فعّال نگهمیداشت.

«جاننثار» و «غلام» دیگر شاه، دکتر منوچهر اقبال پزشکی که چنان در رأس شرکت ملی نفت جا افتاده بود که گویی همواره روی آن صندلی بوده است، بی آن که پس از ده سال کوچکترین اطلاعی از امور مربوط به نفت کسب کرده‌باشد، نفت— یعنی تنها منبع درآمد رژیم—

را چنان راه می برد که شاه می خواست. او و گروهی از قدیمی ترین مال و مقام دوستان طرفداران سلطنت بی آن که به گروه متخصص و کارآمد فنی شرکت نفت کاری داشته باشند، این تشکیلات وسیع را به عنوان یک امپراتوری مالی و تخصصی مستقل— که هیچکس جز شاه اجازهٔ نظارت بر آن را نداشت— چنان پیش می بردند که «شاه» برای پرداخت های داخلی و خارجی خود، دچار مشکلی نشود. شرکت در دهها «هیئت امنا» و «هیئت عامل»، و هر جا که حضور نماینده مخصوص از طرف شاه ایجاب می کرد، و نزدیکی همیشگی به «آریامهر»، دکتر اقبال را بس بود. او در حالی که بزرگترین منبع مالی رژیم را طوری اداره می کرد، که بزرگترین غارت تاریخ ایران ممکن گردد، خودش در فسادهای مالی دستی نداشت.

بلافاصله پس از علم و اقبال، که نزدیکترین کسان به شاه بودند، هویدا— نخست وزیر ایده آل شاه— کابینه را طوری اداره می کرد که کوچکترین مسئله یی از طریق قوه اجرائیه برای شاه ایجاد نشود. او هیچکاری را جدی نمی گرفت، و وجودش وقتی لازم بود که «ماست مالی» و لاپوشانی اشتباهات شاه و سیستم او ضروری می نمود. در اینکار کسی به پای او نمی رسید. طرفه آن که، هویدا نیز که تا اینجا یازده سال در حساس ترین و مناسب ترین دوران حیات ایران— فرصت طلائی— ریاست دولت را در دست داشت، و این دورانی بود که صدها تن را به ثروتهای افسانه یی رساند، خود به مال اندوزی و دزدی بی میل بود. او با اثبات اینکه کسی نیست، و در هیچ مورد نظری مخصوص به خود ندارد، رکورد نخست وزیری را در ایران شکسته، و دوبرابر مخبرالسلطنه هدایت که همین نقش «دکور مانند» را در دورهٔ رضاشاه ایفا کرد، در کرسی صدارت مانده بود.

در همین طریق، جمشید آموزگار، شاگرد باهوش کلاس اصل چهار— و تنها مدعی نخست وزیری که هویدا موفق به از جا کندن او نشده بود— علاوه بر آن که نماینده شاه در «اوپک»— سازمان کشورهای تولید کننده نفت— بود، آهسته آهسته طرحهایی به شاه می داد که با زیرکی تمام، بطوری تهیه شده بود که هم شاه را که در اوج غرور بود، راضی نگهدارد؛ و هم جای پائی برای او باقی بگذارد که در روزهای بحرانی آینده— که پیش بینی وقوع آن چندان مشکل نبود— به عنوان تنها کسی که بحران را پیش بینی کرده، و برای مقابله با آن راه حلهایی دارد، جلوه کند.

آموزگار، علاوه بر آن که شخص شاه را راضی نگهمیداشت، و یک جناح نیرومند امریکائی را پشت سر خود داشت، از پشتیبانی جدی اشرف پهلوی، خواهر نیرومند شاه برخوردار بود. با پیر شدن دکتر اقبال، کم کم جمشید آموزگار، رهبر «باند اشرف» میشد. در اوج هیاهوی نفت او با شنیدن وعدهٔ نخست وزیری آینده، از زبان شاه، به یارگیری پرداخت و توانست از میان کسانی که همچون خودش، کلاس وابستگی به امریکا را گذرانده بودند، افرادی را جمع آورد و

او و ارتش او– چنان غرق در کارهای خود بودند که گوئی سرزمینی خالی از سکنه را با گنجی پایان‌ناپذیر به آنان سپرده‌اند تا در آن قابلیت‌ها و استعدادهای خود را برای بازیگوشی‌های سیاسی و اقتصادی بیازمایند. طرحهایی که با چند برابر قیمت واقعی– برای آن که سریع‌تر آماده شوند– تهیه شده بود، به کندی پیش می‌رفت، اما بحث و گفتگو و تصویب آنها به شاه فرصت می‌داد تا رؤیای طلایی «تمدن بزرگ» خود را نزدیک به تحقق یافتن ببیند. دیگران نیز به او مجال چنین توهمی را می‌دادند. پیشاپیش «تمدن بزرگ» تهران، در قسمت شمالی خود تبدیل به پایتخت مطلوب شاه می‌شد، صدها رستوران چینی، فرانسوی، امریکائی، هندی، تایلندی، سوئیسی و... و دهها گروه موسیقی غربی که همیشه میهمان هتلها و بارها و آن رستورانها بودند، با هزاران بوتیک لبالب از دوخته‌ها و ساخته‌های پاریس و لندن و رُم و نیویورک، قصرک‌هائی به تقلید کاخ سفید و دیگر قصرهای معروف دنیا. شاه و طبقهٔ اشراف او، خانه‌های زمستانی خود را رها کرده، یکسره به شمال شهر (قصرها و خانه‌های تابستانی قبلی) رفته، به دنبال آنها طبقهٔ متوسط در مرکز شهر جا می‌گرفتند. غلامرضا نیک‌پی با زور و خرج میلیاردها تومان، شهر را در ظاهر چونان شهرهای اروپائی می‌آراست. در خیابانها، مدام وانت‌های زرد مقاطعه‌کارفیلیپینی ایستاده‌بود و زردپوستان زیر نظر کارشناسان امریکائی «بل» در کار احداث مجهزترین شبکه مخابراتی بودند که تهران را با فشار یک تکمه به دنیا مرتبط می‌کرد. در شمال شرقی این شهر «شهستان پهلوی» شهرکی در شباهت به «برازیلیا» پایتخت مدرنیسم جهان (در برزیل) در حال ساخته شدن بود، در وسط آن فرانسوی‌ها نخستین «مترو» شهر را می‌کشیدند. در شمال غربی این شهر (شهرک غرب) بنیاد پهلوی در حال ساختن یک مجموعهٔ بزرگ و ویلاهای چند میلیونی برای ثروتمندان بود که تمام وسایل داخلی– و نقشه‌های آن– از خارج می‌رسید. در شمال آن– دامنه کوههای البرز– صدها و صدها، خانهٔ بزرگ برای «اشراف پهلوی» ساخته میشد، آنسوتر «تله کابین» راه نوک کوهها را می‌پیمود. در چند کیلومتری شهر یک پیست‌اسکی از روی نمونهٔ پیست‌های سوئیس و اتریش طراحی شده بود. پیشاپیش «شاله»– و ویلای چوبی– خاندان سلطنتی که دیگر به سن‌موریتس نمی‌رفتند، در بالای این پیست ساخته شد. چند کیلومتر اینطرف‌تر، صدها قایق تفریحی در کنار دریاچهٔ سد کرج صف کشیده بودند که مشتاقان اسکی روی آب را در خود جا می‌داد. کنار این هر دو مکان بظاهر ورزشی، کازینوهای قمار، شبهای «مونت کارلو»، «دیوون» و «لاس وگاس» را زنده می‌کرد، درحالی که در داخل تهران نیز دهها باشگاه، با میزهای متعدد قمار در کار بود.

تهران، دیگر کمتر شباهتی به آن شهر اشغال شده و قحطی‌زده‌یی داشت که در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ شاه در آن سوگند پادشاهی خورده بود.

شهری از دود سیاه که در میانه روز درچهار نقطه آن مسمومیت هوا از حدّ مجاز می‌گذشت و

پیران و کودکان را تهدید به خفگی می کرد. شهری در ازدحام اتومبیل گم، شهری که در هر گوشهٔ آن خانه های معتادان (شیره کش خانه ها و مراکز توزیع هروئین) وجود داشت. شهری بظاهر آراسته که شبها در جنوب بلوار رضاشاه ساخته آن (شاهرضای سابق) فقر، فحشا و اعتیاد بیداد می کرد. به یک باران سیلاب در گودهای جنوب آن می افتاد و هجوم از شهرها و روستاها بدان، جمعیتش را به مرز ۵ میلیون نزدیک می کرد. شمال این شهر جهانگردان، روزنامه نگاران خریداری شده نشریات غربی و میهمانان شاه، دربار و دولت را می فریفت. آنها در فرصت های کم و با شتاب در گذری از این شهر، به تصور آن که «الگوی تمام کشور» را بازدید کرده‌اند، آفرین گوی «انقلاب شاه» می شدند. «لو پوئن» مجله نه چندان معتبر فرانسوی در ۱۹۷۵ شاه را «مرد سال» معرفی کرد با چندین صفحه گزارش های تملق آمیز و مصاحبه یی با شاه پرغرور و عکس هایی از خانواده او و نقاط دیدنی تهران. با اینهمه در پایان گزارش ویژه «لو پوئن» به مناسبت این انتخاب، جمله یی به چشم می آمد: «تنها یک نکته باقی می ماند. این که بدانیم ایران آیا روح خود را فدای این رشد ژاپنی، این ذهنیت تازه به ثروت رسیده نخواهد کرد؟»

این سئوال، با تمام زیرکی نویسنده آن، بر یک اشتباه مبتنی بود. «رشد ژاپنی» صفت مجامله آمیزی بود که شاه آنرا می پسندید، گر چه با صدها ناسزا همراه باشد. چند سالی طول داشت که شاه و حامیانش، و مبلغانش دریابند که با درآمد نفت، «روح ایرانی» فدا شده است، بی آن که «رشد ژاپنی» به دست آمده باشد.

آنچه بیش از همه، غرب را به چنین اشتباهی می انداخت، جز شمال تهران، و ویلاهای کنارهٔ دریای خزر — آنهم در سه‌چهار نقطه‌یی که خانوادهٔ شاه و اشراف و ثروتمندان دورهٔ او متمرکز بودند — جزیره کیش، جشن هنر شیراز، تجهیزات و تأسیسات نظامی، تأسیسات نفتی، و چند مجتمع بزرگ صنعتی بود. مبلّغان، اینها را برای بزرگ‌نمایی شاه کافی می دیدند. ونیازی به بازدید و بررسی سایر نقاط ایران — نود درصد وسعت خاک و شصت درصد مردم — در خود احساس نمی کردند.

در ابتدای هر گزارشی درباره ایران و هر مصاحبه‌یی با شاه — که پس از چهار برابر شدن قیمت نفت، هر روزه بود — اشاره‌یی به ارتش و تجهیزات نظامی او دیده میشد. نه از آنرو که شاه چنین می خواست، بلکه به سبب آن که در این دوران ناگهان هزینه ۸۸۰ میلیون دلاری سالانه ارتش، راه‌صعود گرفت و تا سالی ۱۰ میلیارد دلار بالا رفت. سئوال «اینهمه مخارج و تجهیزات نظامی برای چیست؟» آنقدر تکراری شده‌بود، که مبتذل بنظر می رسید. همینقدر که شاه در مخارج ساختن هواپیماهای مدرن «اف — ۱۴» — تام کت — سهیم بود و همزمان با ارتش امریکا از این هواپیماها پیدا می کرد، همین که با قراردادی یک میلیارد دلاری صاحب هلی کوپترهای ظریف

«بل» شده بود که باز فقط نیروی هوایی و دریائی امریکا، از آنها داشت. اینکه هزاران امریکائی بخرج او، در ایران مشغول به کار در واحدهای ارتشی بودند. اینکه می نوشتند «هوانیروز» او، همچون «فرست کاو» امریکاست. اینکه «ژاندارم خلیج فارس»ش می خواندند. اینکه خلیج فارس را «حوضچهٔ شاه» می گفتند. اینکه افسرانش در ظَفار می جنگیدند. چهارصد هزار نفر در خدمت نظام داشت و یک نیروی زمینی با ۲۵۸ هزار سرباز و هشتصد تانک چیفتن— که انگلیسی های موذی، بهای آنرا از ۴۵۰ هزار دلار تا ۸۴۰ هزار دلار بالا برده بودند—، سه لشکرزرهی، سه لشکر موتوریزه، دو تیپ چترباز، دو گروه موشک «هاوک» بهترین نیروی دریائی خاورمیانه، ۴۵۹ هواپیمای جنگی— و دو یست تای دیگر در راه— و... برای ارائه تصویری از شاه و رژیم ایران کافی می نمود. وقتی در «لوموند» نوشتند «اینها بازیچه های عادی برای فرد ضعیفی است که جنون عظمت طلبی دارد». لبخند زد و به نویسنده فرانسوی «اولیویه وارن» گفت «این ارتش را من درست کردم... من. ارتش پدرم در هنگام اشغال ایران متلاشی شد. این ارتش را، از کوچکترین قسمت هایش خودم درست کرده ام. تمام سلاحهایش را خودم انتخاب کرده ام».

همین نویسنده فرانسوی، شاه را در برابر سئوالی در باره میزان وفاداری ارتش به او، قرارداد. پاسخ این بود: «هیچ چیز مطلق نیست. اما من می توانم با احتمال ۹۹۹ هزار در یک میلیون، به وفاداری ارتش اطمینان داشته باشم».

و به دنبال آن، جمله یی گفت، که پس از اطلاع از بیماریش، فراوان از او شنیده شد، بی آن که کسی علتش را بداند: «اگر من زنده باشم، هیچ اتفاقی رخ نخواهد داد، کنترل کامل روی ارتش دارم، اگر زنده نباشم، آنوقت امکان هایی وجود دارد. اما من وصیت نامهٔ سیاسیم را نوشته، به فرماندهان ارتش داده ام. آنها باید کارهای کنونی من را دنبال کنند. یعنی انقلاب و بقای رژیم».

فرماندهانی که «وصیت نامهٔ سیاسی» او را دریافت کرده بودند، افراد کوچک و ضعیف و مطیعی بودند که در هیچ موقعیت دیگری چهار ستاره بر روی دوش آنها جا نمی گرفت. شاه از طریق، نشاندن افرادی اینچنین در پست فرماندهی ارتشی که می رفت تا— روی کاغذ— مجهزترین و بزرگترین ارتش خاورمیانه باشد، آن اطمینان خاطر را به دست می آورد. او که در هیچ موردی پدر را الگوی خود قرار نمی داد، و در این سالها حتی نفرت خود را از او نشان میداد، در این مورد، با تقلید کامل از روشهای رضاشاه، افراد هر چه کوچکتر و ضعیف تر را مقامهای مهم داد، و هرآنکس را که قدرتی در او سراغ میکرد، به خانه فرستاد؛ سرانجام بی آن که درسی از سوم شهریور ۱۳۲۰ گرفته باشد، بسوی سرنوشتی مشابه پدر پیش می رفت... و این بهائی بود که برای ضعف خود، و به دست آوردن اطمینان خاطر از وفاداری ارتش و صاحب مقامان دولت، می پرداخت.

در آغاز این دوران، امریکا که با تجهیز ارتش گرانقیمت و مجهز شاه، عملاً بخشی از مسئولیت‌های منطقه‌یی خود را به دوش این ارتش گذاشته بودند، نگران از بی‌ترتیبی‌ها و هرج و مرجها و مشکلاتی که در امر مدیریت و اجرای برنامه‌های نظامی ایران پیش آمده بود، هیئتی را به تهران فرستاد. گزارش این هیئت عالی‌رتبه نظامی نگرانی‌های پنتاگون ــ وزارت دفاع امریکا ــ را افزون ساخت. این بی‌ترتیبی‌ها، قبلاً بنظر مستشاران و ژنرالهای انگلیسی که در ظفار با ارتش شاه، همگام بودند، رسیده بود. یکبار آنها مجبور شدند، پس از دادن چند تن تلفات به تهران بیآیند، و افسری را که سه ماه پیش منطقه‌یی را در ظفار مین‌گذاری کرده بود، بی‌آن که نقشه‌یی باقی گذارد، به محل بازگردانند.

اما اینها مانع از آن نبود که شاه مدام در بارهٔ کارآمدی این ارتش، غلو کند. همچنانکه تمام گزارشهای مربوط به تنگناهای اقتصادی، مشکلات بندری، نیروی انسانی، کمبود مصالح ساختمانی، فساد سیستم اداری را که منجر به عقب افتادن طرحها و برنامه‌هائی میشد که آنهمه راجع به آنان تبلیغ شده بود؛ فراموش کرده، پیوسته از «صنعتی شدن ایران» و «رسیدن به سطح کشورهای صنعتی بزرگ ظرف ده سال» سخن می گفت. در شروع این دوران، هویدا طی نطقی اعلام داشت که «ما از اقتصاد آهنگران گذشته، به صنعت ساعت‌سازان سویس دست یافته‌ایم، و درجستجوی زاویه‌یی هستیم تا در فضایی میان کشورهای پیشرفته جهان، فرود آئیم».

او و رقیبان و یارانش ــ اسیر یکی از پوسیده‌ترین و فاسدترین و رو به انحطاط‌ترین انواع سیستمهای حکومتی ــ در کار آن بودند تا فرصتی تاریخی و طلائی را در رؤیای «تمدن کاذب بزرگ» از دست بدهند. بزرگترین دلمشغولی هیئت حاکمه نه یافتن زاویه‌یی برای فرود در میان کشورهای پیشرفته، بلکه یافتن راههایی برای اجرای طرحهایی بود که هر روز از دفتر شاه به بیرون صادر میشد. هر کدام از این طرحها که به کشورهای دیگر جهان ربطی پیدا می کرد، فوراً باطل میشد و در آرشیوها دفن می گردید. چنانکه در همین دوران، شاه و همسرش در یک سفر دوره‌یی از هند به زلاندنو تا استرالیا، طرح «پیمان جمعی برای امنیت اقیانوس هند» را برای پیشنهاد بردند، خانم گاندی نخست‌وزیر هند، با لبخندی موضوع را برگزار کرد تا از «تخفیف‌های نفتی» محروم نشود. اما دیگران، آشکارا او را به مسخره گرفتند.* با این پیشنهاد او قصد داشت کاری کند که مطبوعات «ژاندارم اقیانوس هند» خطابش کنند. امّا طرحهای داخلی بعضی چون «تغذیه رایگان»

---

* این طرح رادلالان سوداگر اسلحه به گردن شاه گذاشتند. دیگر ظرفیت زرادخانه ایران برای خرید سلاح تمام شده بود، آنها درصدد بودند به این ترتیب مسئولیت حفظ امنیت اقیانوس هند را به گردن شاه بیندازند، تا بتوانند زیردریائی و ناوشکن به او بفروشند. طرح رد شد، اما شاه، این تجهیزات را سفارش داد!

بی‌دردسر بود، فوراً به اجرا درآمد. بعضی چون «انقلاب اداری» و «مشارکت مردم در سهام صنایع» و «مبارزه با گرانفروشی» «بیمه همگانی تمام افراد مملکت» گرفتاریهایی برای دولت بوجود آورد. هنوز گرفتاریهای نخستین اصل از انقلاب سفید (اصلاحات ارضی) بر دوش دولت و روستائیان بیچاره بود که اصول انقلابی شاه به پانزده رسید. اما، دولتیان و بزرگانی که برای همین مقصود در پست‌های کلیدی مملکت قرار داده شده بودند، در طول چندین سال کارآزموده و خبره شده بودند و براحتی می‌توانستند برای هر طرح، پس از سر و صدای بسیار، سازمانی و اعتباری درست کنند، سپس بی‌توجه به آن، کماکان به کار خود ادامه دهند!

نگاهی به سرنوشت اصلاحات ارضی، این دور باطل را بخوبی نشان خواهد داد.

مرحله اوّل اصلاحات ارضی که در دولت امینی (۱۳٤۰) حسن ارسنجانی مجری آن بود، شور و هیجانی در روستاهای ایران ایجاد کرد، و محبوبیت شاه را به بالاترین میزان دوران سلطنت خود رساند. همه روستائیان کشور، در اثر تبلیغات رژیم (به و یژه ارسنجانی) در انتظار آن بودند که بزودی صاحب زمین و خوشبخت شوند، اما پس از ده سال، این قانون فقط سی درصد دهات ایران را در برگرفت (چهارده‌هزار و ششصد روستا) و از این تعداد نیز فقط ده درصدشان کاملاً تقسیم شد، در بقیهٔ دهات فقط چند «دانگ» به تصرف دهقانان درآمد. تعداد کل خانوارهایی که صاحب زمین شدند ٦٩٠٤٦٦ خانوار بود که نسبت به کل خانوارهای روستائی (۳/۵ میلیون) تنها یک پنجم بودند. تعداد زیادی از مالکان در این مرحله، از تقسیم املاک خود تن زدند.— ۸۵۰ مالک ادعا کردند املاکشان مکانیزه است و دهقانان را از آنجا بیرون ریختند، ۱۵۰۰ مالک نیز املاک خود را «باغ» عنوان کرده، از شمول قانون خارج شدند—. در حالی که ارسنجانی اعلام کرده بود که ۱۵ هزار روستا در تملک کسانی است که بیش از پنج روستا را صاحبند، این مرحله فقط ۳۹۲۰ ده را شامل شد.

مرحلهٔ دوّم که از سال ۱۳٤۲ آغاز شد، مقررات تندی داشت که به‌دستور شاه، سال بعد تعدیل شد، و به مالکان اختیار داده شد که از بین پنج راه، یکی را انتخاب کنند. در پایان معلوم شد که حدود ۸۰ درصد مالکان اجاره دادن املاک خودرا به روستائیان برای سی سال انتخاب کرده‌اند؛ ۳/٦۷ درصد آنها فروش املاکشان را؛ ۱۰/۵ درصد آنها تقسیم زمینها به نسبت بهره مالکانه؛ ۵/۳۵ درصدشان هم ایجاد واحدهای سهامی زراعی را برگزیده بودند که در آنها مالکان و دهقانان سهامدار تلقی میشدند؛ و فقط هشتاد و شش درصد— کمتر از یک درصد کل— آنها حق ریشه دهقانان را خریدند— به این ترتیب ۱/۲٤٦/٦۵۲ خانواده روستائی «مستأجر» زمینهائی شدند که قبلاً روی آنها کار می کردند. و فقط ۱۵٦/۲۷۹ خانوار صاحب زمین شدند. این مرحله، از همان ابتدا پیدا بود به سامان نمی رسد، چرا که دهقانان مستأجر، دریافتند که باید اجارهٔ ملک را به

مالک بپردازند، بی‌آن که طرز استفاده و بهره‌وری از آن زمینها را بدانند، و راهی برای فروش تولیدات خود داشته باشند. درگیریهای متعددی ایجاد شد.

در سال ۱۳۴۷ مرحله سوم اصلاحات ارضی اعلام گردید، بدین معنی که قرار شد مالکانی که زمینهاشان را اجاره داده بودند، یا تشکیل شرکتهای سهامی زراعی را پذیرفته بودند؛ آن املاک را به دهقانان بفروشند. ولی باز پس از سه سال معلوم شد که از ۱/۳ میلیون خانواده روستایی واجد شرایط، فقط ۷۳۸/۱۱۹ خانوار امکان تصاحب زمینها را یافته‌اند. یعنی ۵۹۲۰۰۰ (پانصد و نود و دو هزار) خانوار آنچه را که در مرحله دوّم اصلاحات ارضی به دست آورده بودند در این مرحله از دست دادند!

مشکل اصلی اینجا نبود که پس از آنهم سر و صدا فقط نیمی از روستائیان صاحب زمین شدند، و املاک مرغوب در دست مالکان عضو دربار و وابسته به دربار (مانند خانواده علم) باقی ماند. مسئله در اینجا بود که «اصلاحات ارضی» تمام روابط سنتی — و بیشتر عاطفی — حاکم بر روستاها را بهم ریخت، و نظام فاسد دولتی بهر عنوان وارد روستاها شد — تا آنزمان از حکومت، فقط ژاندارم به دهات می‌رسید که مأمور سرباز بگیری بود و به مرغ و خروس راضی — اما پس از این روستائیان میزبان به اکراهِ نمایندگان شهر اعم از سپاهی دانش، بهداشت، ترویج و آبادانی، مأموران وزارت کشاورزی — بعداً وزارت اصلاحات ارضی، تولیدات کشاورزی و منابع طبیعی — بانک کشاورزی، و... و... شدند، و برای حل مسایل خود راهی شهرها. آنان بزودی شادمانی نخستین را از دست دادند، شاه که دانست آنها درآمدی ندارند، اقساط اصلاحات ارضی را به آنان بخشید، روستائیان هم دهات را رها کرده، راهی شهرها شدند. روستاهای نزدیک به شهرها، تکه‌تکه شد و برای شهرسازی به فروش رفت، باغداری راحت جای کشاورزی پر زحمت را گرفت. تازه... در مرحله سوم اصلاحات ارضی — همزمان با یورش سرمایه‌داری امریکا به ایران — دولت سیاست تازه‌یی در پیش گرفت — که می‌بایست مرحله چهارم نام گیرد —. به تقلید از «مشاو»های اسرائیلی، و با حضور متخصصانی یهودی، مالکان کشاورز مجبور شدند که یا در شرکتهای بزرگ کشاورزی دولتی سهم بگیرند — و زمین خود را بدهند — یا با شرکتهای زراعی خصوصی که در آن سرمایه‌داران ایرانی و خارجی شرکت داشتند، همکاری کنند، و بکلی از مالکیت چشم بپوشند.

قانونی درسال ۱۳۴۷ از مجلس «ایران نوین» گذشت که بر اساس آن شرکتهای بزرگ زراعی با موافقت ۵۱ درصد مالکان هر محلی — با مدیران دولتی — در آن محل تأسیس می‌شد. به این ترتیب نزدیک به نیمی از کشاورزان در حوزه عمل ۴۳ هزار شرکتی که درست شد، بزور زمینهائی را که گرفته بودند، پس دادند! در همین سال قانون دیگری، به شرکتهای زراعی اجازه

داد، زمین کسانی را که در مقابل این طرح مقاومت می کردند، «مصادره» کند! چندی بعد سرهنگ عبدالعظیم ولیان— وزیر اصلاحات ارضی بد دهن منصوب شاه— اعلام داشت «کشاورزان کوچک که چندان بازدهی ندارند، باری بر دوش دولتند و تحمل آنها دیگر میسر نیست». رژیم به یکباره فراموش کرد که قصد از «اصلاحات ارضی» را همه جا «عدالت اجتماعی» گفته بود. از این پس، زور و قدرت— گاه نظامی— وارد کار شد. متخصصان اسرائیلی، کارشناسان دره‌تنسی امریکا، و خبرگانی از کالیفرنیا، کار را به طرف تأسیس «شرکتهای بزرگ کشت و صنعت» با سرمایه‌های خارجی سوق دادند.

دهقانان ایرانی، در یک سخن، به صف مخالفان رژیم رانده شدند. روستاها ویران شد. روابط عاطفی سنتی روستائیان جای خود را به دادوستد و کاسبکاری شهری— آنهم از بدترین نوع خود— داد. و در این سراشیبی سقوط رژیم رفت و رفت تا جائی که ناگهان سرهنگ ولیان اعلام داشت: «در یک طرح نمونه که از ابتکارات شخص شاهنشاه است و دنیا به آن مباهات می کند، روستاهای سابق جای خود را به واحدهای بزرگ زراعی جدید، در محلهائی خواهند داد که امکان آب وجود داشته باشد. به این ترتیب ایران به جای داشتن ۵۰ هزار روستای کم جمعیت پراکنده صاحب یازده هزار روستای جدید خواهد شد که رساندن خدمات از قبیل پزشک، راه، مدرسه، برق و... به آنها ممکن باشد.» این طرح با کمک نیروهای ژاندارم و ارتش می بایست به اجرا درآید. باور کردنی نبود که در ساختمان سی طبقه و مدرن وزارت کشاورزی که شبیه آسمان خراشهای خیابان پنجم نیویورک بود و در طبقه «مخصوص وزیر» آن همه چیزی وارده از ایتالیا، حتی یک تن به دلبستگی عمقی و عاطفی روستائیان ایران به زمین، نیندیشد.

بر نقشه‌یی که در سالن فوق مدرن این وزارتخانه شیشه‌یی، با تابلوهای مدرن و دیوار کوبهای کوبیسم کشیده شد، مراکز تازه تجمع روستایی، علامت‌گذاری گردید. نه آن تاریخ صدها ساله و آن دلبستگی به تکه تکه‌خاک، در نظرها بود، نه آن امامزادهٔ روستا، نه آن درختی که بر آن آثار دخیل دهها پشت بود، نه گورستانی که پدران و مادران مردم هر روستا در آن بودند، نه چشمه‌یی که نسل‌ها، شریک زندگی خود را در کنار آن یافته بودند، و... یکباره قرار شد که چندین روستا، همچون چندین کارتون قوطی کبریت در جای تازه‌یی روی هم چیده شود. بسیاری از روستائیان، راهِ خانهٔ مالکان‌سابق را درپیش گرفتند— بی آن که دیگرنوبر محصولی داشته باشند که همراه ببرند— وازآنان کاری در شهرخواستند که بمراتب بهتراز بیگاری در شرکتهایی بود که دهقانان از ابتدا پایان کار آنها را پیش‌بینی می کردند. در این زمان دیری بود که روستائیان به کیسه های گندم امریکائی آشنا بودند، سیب لبنان می شناختند، پرتغال اسرائیلی و پنیر بلغار و کره دانمارک و صد البته پلاستیک و پودر رختشویی و پپسی کولا، و هر کدام با خود رادیو ضبط

صوتی ساخت ژاپن حمل می کردند، با نوارهایی که از آن صدای آغاسی و سوسن و علی نظری پخش میشد و ترانه هائی که همه غم انگیز بود، و همه بی آن که بدانند چرا، به آنها علاقمند بودند و زمزمه می کردند «دنیا ز تو سیرم. بگذار که بمیرم» یا «واخ بدلم. واخ بدلم. یک کارد سلاخ بدلم»!

و تمام اینها حکایت های غم انگیز، و این تصمیمهای روزبه روز، آزمایشهای خطرناک و... بکار گرفته شد، چرا که رژیم از پی مرحله سوم اصلاحات ارضی از پائین بودن تولیدات کشاورزی دچار عصبانیت بود. اختصاص بودجه هنگفتی (۱۰۷ میلیارد) در برنامه عمرانی پنجم برای روستاها، بهمین جهت بود. این بودجه و دهها برابر آن از طریق بانک کشاورزی و صندوق توسعه کشاورزی و... صرف شد، امّا در شرکتهای مختلط با خارجیان.

شاه تا به اینجا برسد، نخست با تأسیس «وزارت اصطلاحات ارضی»، به مدیران «سازمان اصطلاحات ارضی» به ویژه سرهنگ عبدالعظیم ولیان، پاداش داد و او را به وزارت رساند. پس از چندی، در آغاز دوره دوّم صدارت هویدا، یکباره توجه خود را به مسئله کشاورزی با چهار پاره کردن امور مربوط به آن نشان داد. وزارتخانه های تولیدات کشاورزی، اصلاحات ارضی، منابع طبیعی، در کنار وزارت کشاورزی سر کشیدند، و از چهار جهت به جان روستاها و روستائیان افتادند. منوچهر گودرزی— متخصص اصلاح سیستم های اداری که از امریکا آورده شده بود— به وزارت تولیدات گماشته شد، و دخانیات، غله ونان، و فروشگاه فردوسی به او سپرده شد، در حالی که تمام کشور پر بود از سیگار «وینستون» و «کنت»، سازمان غله کاری جز توزیع گندم امریکائی و استرالیائی نداشت و سیلوهای متعدد کشور هم مشغول آرد کردن گندمهای وارداتی بودند. فروشگاه فردوسی نیز به عنوان الگوی سوپرمارکتهایی که بعدها ایجاد شد، علاوه بر توزیع موز وارداتی، به فروش لباسهای خارجی و وسایل خانگی ساخت اروپا و ژاپن مشغول بود. وزارت منابع طبیعی که ظاهراً به قصد حفاظت جنگلها ایجاد شد، خود حکایت غم انگیز دیگری است که جنگلهایی را که صاحبان و یا مدعیانی داشت، به زور نیروی ژاندارم به تصاحب خود درآورد، سپس به تقسیم آنها بین درباریان و عوامل رژیم (ایادی، نصیری و...) پرداخت تا به ساختن شهرک های شیک مشغول شوند!* شاه، «وزارت کشاورزی» یتیم مانده در این مجموعه را نیز به

---

* مضحک‌ترین موارد آنجا بود که باغهای «جوانشیر» در «متل قو» را «جنگل ملی شده» به حساب آوردند و از نخستین کسی که به ساختن پلاژ و متل به سبک فرنگ در صفحات شمال دست زده بود، گرفتند، و در مقابل چشم او و همگان به تیمسار ایادی پزشک مخصوص شاه دادند و کیلومترها بالا تر و «جنگل»تر از باغهای او نیز به عنوان «دریابیشه» تکه تکه به فروش رفت!

ایرج وحیدی ــ تنها شاگرد درسخوان و با سواد کلاس اصل چهار ــ که در مدیریت آب و برق خوزستان اولین «کشت و صنعت» را ایجاد کرده بود، بخشید... تمام این وزارتخانه‌ها و تشکیلات که هزارها کارمند و صدها مدیرکل و دهها ساختمان و وسایل و بودجه و... در اختیارش گذاشته شد، پس از چهار سال یکی یکی برچیده شد. و بازی از اول... منصور روحانی به وزارت مادر (کشاورزی و منابع طبیعی که عملاً جمع چهار وزارتخانه قبلی بود) برگشت، و ایرج وحیدی به وزارت آب و برق گمارده شد.

تصویر کلی وضع کشاورزی کشور، و روستاها و روستائیان، بدون اشاره به حسب حال شرکتهای «کشت و صنعت» ناقص خواهد بود.

مجموعاً یازده شرکت از این دست در مرغوب‌ترین اراضی مملکت، بخصوص اراضی حاصلخیز زیر سدها، خوزستان و مازندران و گرگان، ایجاد شد. از این میان چهار تا، اولین بودند که با مشارکت و مدیریت خارجیان مشغول به کار در خوزستان شدند•، ابتدا «فرست نشنال سیتی بانک» امریکا به آنان وام داد، سپس دولت خود قادر به پرداخت وام و اعتبار به آنان بود. قرار بود آنها پس از ده سال، هشت درصد زمینهای آبیاری شده کشور را زیر پوشش خود بگیرند. در سه سال نخست ۱۷ هزار روستائی، فقط در خوزستان، از سرزمین و زندگی خود رانده شدند، پانصد روستا ویران شد، تا این چهار شرکت بتوانند با استفاده از سدهای خوزستان با آب و برق کافی کار کنند. این مؤسسات به‌علت آن که آب مورد مصرفشان، برای استفاده نیروگاههای برق تنظیم میشد و همیشه بمیزانی که می طلبیدند، در اختیارشان نبود، نتوانستند زمین هایی را که تصرف کرده بودند، زیر کشت ببرند. شریکان خارجی در کشت پنبه در حبشه (اتیوپی) و گندم در کالیفرنیا، و موز در هاوایی با تجربه بودند، ولی به علت بی تجربگی در مورد ایران ــ بخصوص خوزستان ــ پس از چهار سال، همگی به شکست فاحشی برخوردند. شاه که برای ادارهٔ یکی از این مؤسسات (ایران کالیفرنیا) هاشم نراقی میلیونر ایرانی را که در کالیفرنیا مزرعه مجهزی داشت، با وعده‌ها و وعیدهای بسیار، و اعتبارات کلان، به ایران آورده بود، برای اینکه از توقف کارشان جلوگیری کند، دستور داد که بانک کشاورزی اعتبار بلاعوض در اختیارشان قرار دهد که نومید نشوند، در نتیجه رقمی در حدود ۴۰۰ میلیون ریال پرداخت شد، اما فایده‌یی نداشت. پس از چندی بانک کشاورزی خود این مؤسسات را در دست گرفت. هاشم نراقی از صحنه گریخت و غیاباً محکوم به

• آنها عبارت بودند از: شل کات ایران و کالیفرنیا، ایران و امریکا، ایران اینترنشنال. که شرکتها و بانکهای بزرگ: میشل کاتس، شل، دیر، بانک امریکا، ترانس ورلد، سیتی کورپ، میتسوئی، دایموند، صندوق اعتباری چیس و هاوائین اگرونومیک... در آنها مشارکت داشتند.

اختلاس شد. «ایران کالیفرنیا» ۱۰۰ میلیون ریال زیان داد، «ایران و امریکا» را بانک کشاورزی با پرداخت ۴۶۰ میلیون ریال جمع و جور کرد، شل کوت نیز ورشکسته شد. طرفه آن که شاه و وزارت کشاورزی او، کماکان از این طرح که مصادف با ویرانی کشاورزی ایران و نارضائی جمع کثیری از روستائیان بود، دست بر نمی‌داشتند.

۱۵ سال پس از اجرای اصلاحات ارضی، جز چهار هزار مالک که در جمع مخالفان رژیم بودند، ۱۷ میلیون تن روستائی نیز با بذل و بخشش‌های مختلف آرام نگهداشته میشدند. میلیاردها ریال در داخل، و میلیاردها دلار در خارج صرف شده بود، تولیدات کشاورزی حتی یک درصد ترقی نداشت، بالا رفتن میزان مصرف سرانه بار سنگینی برای واردات مواد غذایی بر دوش دولت گذاشته بود. چنین اشتباهی، در چنین ابعاد سرسام آوری، هر حکومت مقتدری را به سقوط می کشاند— گرچه در هیچ جای دنیا، مجال چنین اشتباهی به حکومتی داده نمیشد—. یک سال پس از چهار برابر شدن قیمت نفت، گزارشها و آمار منابع اقتصادی نشان می داد که خواب و خیالهائی که در آغاز این دوران به تصور ثابت ماندن قیمت مصنوعات غرب در بازارهای جهانی، و ادامهٔ افزایش قیمت نفت؛ در ذهن شاه و یاران او وجود داشت؛ بی پایه بوده است. امریکا و اروپا و ژاپن، در نخستین واکنش در برابر بالا رفتن صورتحساب نفت وارداتیشان بهای مصنوعات خود را گاه به پنج برابر رساندند، و این در حالی بود که رژیم شاه— و کمابیش دیگر دارندگان نفت— با اضافه درآمد نفتی کاری جز خرید کالا از غرب نداشتند. حاصل آن که یک سال نگذشته، معلوم شد که پولی برای دادن وام و اعتبار به کشورهای دیگر وجود ندارد، سهل است سر و کلهٔ کمبود منابع مالی، هویدا شد. باور کردنی نبود که رژیم چنان در اثر بالا رفتن ناگهانی قیمت نفت دستپاچه شده باشد، که نتواند سال بعد را پیش بینی کند. به عنوان نخستین واکنش در برابر این خبر ناگوار،بانک مرکزی در بخشنامه‌یی دست واحدهای بخش خصوصی را برای گرفتن وام از منابع خارجی باز گذاشت. واکنش تندتر را شاه با دستور «بگیر بگیر» و فریاد «لزوم مبارزه با گرانفروشی و فساد و رشوه خواری» نشان داد. او زیر تأثیر معالجات مدام دکتر فلاندرین، و یادآوری سرطانی که هنوز ابعاد پیشروی آن معلوم نشده بود، در حالی که حاضر نبود به اشتباه محاسبات خود اعتراف کند، شروع به قربانی کردن این و آن کرد؛ ولی در همین زمان از خرید تجهیزات نظامی— با قیمت های دو برابر شده— دست بر نمی داشت. جمشید آموزگار مأمور بود که در کنفرانس اوپک به عنوان مقابله با گرانی مصنوعات غربی، پیشنهاد ۳۵ درصد اضافه بهای نفت را پیش بکشد. تا اینجا عربستان سعودی، به پیروی از نقشه کیسینجر، با ایران همگام بود و آموزگار و زکی یمانی مطرح ترین وزیران عضو سازمان اوپک؛ اما در این دورهٔ تازه، دیگر سعودی با ایران، همصدا نبود. در غیاب نیکسون، شاه آنچنان امکانات درجه اوّلی نداشت که ملک خالد را

با خود همراه کند. پس در اجلاس وین، زکی یمانی و آموزگار— دوستان دوره پیش— در برابر هم قرار گرفتند. یمانی اعلام کرد که اگر کشورهای تندرو— که اینک ایران هم با آنان یکصدا شده بود— بر تقاضای افزایش بهای نفت اصرار کنند، سعودی از او پک خارج شده، قیمت نفت خود را پائین خواهد آورد، و یک تنه بازار نفت را اشباع خواهد کرد. این تهدید— با توجه به آن که «آرامکو» ظرفیت تولید سعودی را به حد ممکن ۱۰ میلیون بشکه در روز رسانده بود— همه، بخصوص ایران را که بدون درآمد نفت، زندگی نمی‌توانست، لرزاند.

درآمد نفت و بیماری سرطان، شاه را به این توهّم انداخته بود که خواهد توانست هرآنچه در ذهنش می گذرد به اجرا گذارد. سعودی در همان اوّل صندلی را از زیر پای شاه کشید، در پایان همین اجلاس او پک، ناگهان خبری در دنیا چون بمب ترکید. کارلوس، چریک مشهور و افسانه‌یی که مدتها بود در خدمت آرمان فلسطین بود، وزیران او پک —از جمله جمشید آموزگار و زکی یمانی— را اسیر کرد. تمام جهان دست به دامان سازمان آزادیبخش فلسطین شد. وزیران الجزایر و لیبی نقش میانجی را ایفا کردند، آن دسته از کشورهای دارنده نفت که خود را به امریکا نفروخته بودند، شناسائی شدند. وزیران این کشورها را کارلوس در همان آغاز آزاد کرد. سخن از اعدام یمانی و آموزگار و چه بسا وزیران نفت کویت و قطر و امارات متحده عربی می رفت. سرانجام پس از اضطرابی دو روزه وزیران به الجزایر برده شده، در آنجا رهایشان کردند. نجات آموزگار برای رژیم ایران ۲۰ میلیون دلار خرج ایجاد کرد. اما یمانی و آموزگار— این دو وابسته به سیاست امریکا— دو سیلی از کارلوس خوردند، که گوئیا اثرش تا روزها در ذهنشان ماند.

پایان این حادثه، در ایران فرصتی ایجاد کرد تا نزدیکان آموزگار، به تملق او مشغول شوند. و آموزگار خود به تملق شاه که «صدها چون من فدای اعلیحضرت»! سرانجام او پک، ۱۰ درصدی را که یمانی به آن رضایت داده بود، به عنوان افزایش تازه قیمت نفت پذیرفت و به پیشنهاد سعودی قیمت نفت را برای یک سال تثبیت کرد. بدتر از آن، گرمای ملایمی بود که بجای زمستان سرد اروپا ظاهر شد، نیاز به نفت را پائین برد، دستگاه تبلیغاتی غرب هم به بزرگ کردن اثر این تغییر ناگهانی درجه حرارت در مصرف انرژی پرداختند. قیمت‌ها از حدّ تعیین شده او پک هم پائینتر آمد، کشورهایی چون ایران که فوراً برای آن اضافه درآمد افسانه‌یی —و چه بسا بیشتر از آن— چاه کنده بودند، ناگزیر شدند نفت خود را با تخفیف بیشتری بفروشند، و تولید خود را بالا ببرند که جبران کمبود درآمد را بکنند.

واکنش غضب آلود شاه در برابر این روند قابل پیش‌بینی، علاوه بر آن که کدورت همیشگی دو دربار —ایران و سعودی— را بیشتر کرد، عوارض دیگری هم ببار آورد، نخست آن که گروههای داخلی حکومت به این ترتیب فرصتی برای کوبیدن یکدیگر پیدا کردند، فریدون مهدوی

و معاونان وزارت بازرگانی، برادران لاوی— که با مرگ ارتشبد خاتم بی‌پشتیبان مانده بودند— سرمایه دارانی چون القانیان و حبیب ثابت و همدانیان— عموماً کسانی که در جشن‌های مختلف درباری، بذل و بخشش کمتری کرده بودند— گرفتاریهایی پیدا کردند. شاه که برای اضافه درآمد نفت، فکرها کرده بود، در مقابل سرایت تورّم جهانی— ناشی از واکنش کشورهای غربی در برابر بالا رفتن قیمت نفت— این و آن را به بند می کشید، در ادامهٔ این روند فرمان «مبارزه با گرانفروشی» صادر کرد و اجرای آن را به حزب فراگیر رستاخیز سپرد. دارودستهٔ آموزگار در حزب فرصتی برای خودنمائی، و در عین حال کوبیدن رقیبان— هویدا و انصاری— به دست آورده، با بسیج چند هزار نفر به عنوان بازرس حزبی، به جان اصناف افتادند. در عرض دوهفته هشت هزار نفر جریمه،دستگیر و تبعید شدند. جمعاً ۸۱۲میلیون ریال ازآنان جریمه وصول شد. حزب برای آن که اصناف کوچک احساس تبعیض نکنند، چند تن از بزرگان همچون وهاب‌زاده،ثابت، یاسینی را هم به دام انداخت. بدین ترتیب «حزب فراگیر» به سرعت وسیله قدرت طلبی گروه آموزگار شد، و به عنوان یک رکن اجرائی بکار افتاد.

از این طریق، اصناف نیز به صف روستائیان ناراضی پیوسته، و در زمانی که می‌رفتند تا سهمی از درآمدهای بادآوردهٔ مملکت به دست آورند، زیر فشار قرار گرفتند. تازه به اینهم اکتفا نشد. طرح بعدی گروه آموزگار— که خود را برای به دست گرفتن قدرت آماده میکرد— تقسیم سهام واحدهای صنعتی بین مردم بود. طرحی بمراتب بی‌پایه‌تر و حساب نشده‌تر از «مرحله سوم اصلاحات ارضی». توجیه رسمی شاه برای اعلام این تصمیم به عنوان «اصل سیزدهم انقلاب» این بود که می بایست همراه با ایجاد شوق و شور در کارگران و کارکنان واحدهای صنعتی، رفاهی را که «اصلاحات ارضی» به روستائیان نداد، در اختیار طبقه هر دم رو به فزون کارگران قرار گیرد، و آنان به بالا بردن تولید صنعتی و رساندن کیفیت کالاهای مونتاژ و ساخت ایران به پای اجناس خارجی؛ وادار شوند. ولی حقیقت این بود که شاه احساس کرده بود که رژیم می بایست با دست زدن به نوعی «عدالت اجتماعی» طبقه کارگر را از خود راضی نگهدارد، و به قول خودش «فئودالیسم صنعتی را که جانشین فئودالیسم ارضی شده» در هم شکند. ابتدا اعلام شد که بر اساس این «اصل» یک میلیون کارگر صنعتی و ۲/۷ میلیون کارگر شرکت‌های کشاورزی صنعتی صاحب سهم خواهند شد. روز پس از اعلام پر سر و صدای این مطلب، سرمایه‌داران وحشت زده— هم ایرانیان و هم خارجیان— به دفترهای شاه، هویدا و انصاری هجوم بردند. واکنش آنها شدید بود. شاه، هویدا را مأمور کرد تا ترس سرمایه‌داران را از آنها دور کند. یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داده شد، هویدا و انصاری ضمن اعلام این مطلب که قرار نیست «کارگران با به دست آوردن سهام در مدیریت کارخانه‌ها شرکت و دخالت داشته باشند» به

سرمایه‌داران آرامش خاطر دادند. در پشت این پرده، هوشنگ انصاری به سرمایه‌داران بزرگ اطمینان داد که بزودی تصمیماتی اعلام خواهد شد تا آنان نه که از این رهگذار آسیب نبینند، بلکه سود هم ببرند. ۳۲۰ واحد صنعتی در آگهی های بلند بالا مشمول این تصمیم اعلام شدند، و انصاری به عنوان اینکه آبروی شاه و حیثیت اصل سیزدهم انقلاب شاه و ملت در خطر است، یک مؤسسه اعتباری تشکیل داد تا به کارکنان این ۳۲۰ مؤسسه تا ۱۰۰ هزار ریال وام با بهره ٤ درصد داده شود که بتوانند سهام خریداری کنند. از سوی دیگر به سرمایه‌داران امکان داده شد تا سرمایه های اعلان شده خود را بالا ببرند، به این ترتیب حدود یک میلیارد ریال از جیب دولت به جیب سرمایه داران رفت. نتیجه آن که پس از یک سال فقط ۱۵۱ شرکت سهام خود را عرضه کردند و فقط ۲۷/۲۳۵ نفر از کارکنان صنایع و ۱۲۵/۷٤۵ نفر از کارکنان واحدهای کشاورزی (بجای یک میلیون نفر و ۲/۷ میلیون نفر) از این طرح استفاده کردند، بی‌آن که چیزی دست آنها را بگیرد . در مقابل سرمایه‌داران احساس خطر کرده که می‌پنداشتند این آغاز دخالتهای رژیم در کار آنهاست، شروع به فرستادن سرمایه های خود به خارج کشور کردند. این «اصل» با خارج شدن حدود یک میلیارد دلار از کشور به چنان سرنوشت فضاحت باری دچار شد، که بعضی از مفسران و تحلیل گران خارجی معتقد شدند که در اصل، غرض از آن تبدیل سهام سرمایه‌داران وابسته به حکومت به «دلار» و خارج کردن آن از مملکت بوده است.

این طرح به فرض آن که با تمام ابعادی که در ابتدای آن اعلام شد، به نتیجه می رسید، تازه کاری در حدود اصل ششم انقلاب(سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات) صورت می داد، و فقط به کارگران نسبتاً مرفّه صنایع بزرگ و جنجالی همچون ایران ناسیونال، نورد آهن، ماشین سازی تبریز، آلومینیوم اراک، نساجی های اصفهان و... متوجه بود. آمار نشان می دهد که چرا رژیم با تمام سر و صداها و جنجالهای بین‌المللی، در میان کارگران نیز اکثریتی ناراضی داشت.

سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها در سال ۱۳۵۰ــ نه سال پس از اعلام آن ــ تنها ۱۷۵ هزار کارگر را زیر پوشش داشت، و فقط ۳۱۳۵ واحد صنعتی مشمول آن بودند، پس از رسیدن پول اضافی نفت تعداد کارگران مشمول این اصول به ۲۹۵ هزار رسید، ولی هنوز فقط ۱۵ درصد کل کارگران کشور را که در واحدهای صنعتی بزرگ کار می کردند، شامل می شد. این طرح تنها واحدهایی را که بیش از ۱۰ کارگر داشتند ــ به استثنای کارگران نفت، راه‌آهن و دخانیات ــ در برمی گرفت، آنهم در صورتی که مطابق برگ‌های مالیاتی خود سودی داشته باشند. جالب است که در سال ۱۳۵۳ فقط یک چهارم از ۲۰ هزار شرکت به ثبت رسیده اظهارنامه مالیاتی خود را پر کردند، از این تعداد ۵۳ درصدشان پذیرفتند که سودی نصیبشان شده است. به این ترتیب کارگران

نیز در اکثریت کامل– ۸۰ درصدشان– کسانی بودند که از «تورّم» و گرانی قیمت‌ها و بالا رفتن مدام کرایه خانه، قیمت زمین و مسکن و آب و برق در رنج بودند، بی آن که سهمی از درآمد نفت ببرند.

چنین بود که با اوج گیری عملیات گروههای مسلح که در این دوران بطور متوسط هر دو روز حادثه‌یی می آفریدند، و هر ماه ۲۰ تن از چریکها یا در درگیریها با مأموران کشته می شدند، یا زیر شکنجه تیرباران می شدند؛ در بین هواداران و اعضای آنها جز دانشجویان و دانش آموزان، گاه کارگران هم دیده می شدند.

مشارکت کارگران در کارخانه‌ها «اصل سیزدهم انقلاب شاه و ملت»، وقتی یک موج نگرانی شدید در میان سرمایه داران ایرانی و خارجی ایجاد کرد که با اصل چهاردهم «مبارزه با گرانفروشی» توأم شد. گرچه در مورد این اصل نیز دار و دستهٔ انصاری که می دانستند این طرحها از «گروه آموزگار» برای شاه فرستاده میشود، به مقابله مشغول شدند، ولی برنامهٔ جنجالی اثر منفی خود را گذاشت، بی آن که روند سرسام آور گرانی را متوقف کند. علت ناموفق ماندن و نمایشی شدن کار مبارزه با گرانفروشی سیستم فاسد اداری بود که از دفتر شخص شاه مایه می گرفت. نخست آن که تمام شرکتها و واحدهای تولیدی شریک دربار، از جریمه و کنترل معاف ماندند. به این ترتیب طرح فقط کسبه و بازاریان را در بر گرفت. آن عده از سرمایه‌داران بزرگ هم که به دام افتادند، یا تبعید شدند، پس از مدتی از راه رشوه و پارتی بازی بکار برگشتند.

نرخی که از سوی بازرسان حزب رستاخیز در نظر گرفته میشد، به دستور شاه «قیمت تمام شده» به اضافه «سود عادلانه» بود. قیمت تمام شده از روی صورتحسابهای گمرکی (مآخذ پرداخت عوارض گمرکی و سود بازرگانی) محاسبه میشد، حال آنکه براساس سنتی قدیمی این صورتحسابها همیشه برابر با نصف قیمت واقعی بود. چنین قیمتی برای هیچ وارد کننده‌یی صرف نمی کرد. نتیجه آن شد که میلیونها تن کالا در بنادر ترخیص نشده ماند، و زیان آنها به گردن بانکها و مؤسسات اعتباری افتاد که آن واردات را تضمین کرده، و اعتبار پرداخته بودند.

با شروع اقدامات عجولانه رژیم به قصد ایجاد محبوبیت و راضی نگهداشتن مردم، سیستم بانکی کشور دچار مخاطره شد. این سیستم بنابر الگوی جهان‌سرمایه‌داری، از دوران دولت علا و اقبال (پس از کودتای ۲۸ مرداد) در ارتباط تنگاتنگ با سرمایه گذاران خارجی رشدی حیرت آور داشت. سر هر کوچه‌یی بانکی بود، دولت از طرق مختلف، بانکداری و سفته بازی را ترغیب می کرد، پس از فوران قیمت نفت، علاوه بر آن که پنج بانک مختلط تازه به مجموع بانکهای کشور اضافه شدند، شاه به سرمایه‌داران بزرگ همچون خیامی، لاجوردی، هژبر یزدانی ورضائی اجازه داد که بانکهائی مخصوص بخود داشته باشند، و یا عمده سهام بانکهای موجود را بخرند.

غارتگری ابعاد تازه‌یی پیدا کرد. از طریق این بانکها— که با تبلیغات فریبنده نوع امریکائی مردم تشویق به سرمایه گذاری در آنها می شدند— سرمایه‌داران بزرگ— و معمولاً شریک بنیاد پهلوی— سرمایه لازم را برای گسترش فعالیت های قبلی خود و یاسرمایه گذاریهای تازه فراهم می‌آوردند، بی آن که لازم باشد محدودیتی را رعایت کنند، و یا ذخیره‌های خود را بکار اندازند. یک فرصت طلایی، که در عین حال آرامش خاطر و امنیتی به این سرمایه‌داران بزرگ می داد.• بانکها و مؤسسات اعتباری با اعتبارها و سرمایه گذاریهای دولت یکی از بزرگترین عوامل شکست برنامه‌های اقتصادی، اجتماعی و رفاهی رژیم بودند. از طریق این مؤسسات، بنیاد پهلوی، درباریان و سرمایه‌داران بزرگ، از عایدات مردم طبقه متوسط و پائین نیز سهم قابل ملاحظه‌یی به دست می‌آوردند. ساده شدهٔ غارتی که صورت می گرفت چنین بود که: این بانکها با پولهای پس انداز شده مردم در طرحهای واردات یا کارخانه های مونتاژ سرمایه گذاری می کردند و سودهای کلان می‌بردند، مردم برای خرید این کالاها (که با پول خودشان وارد یا ساخته و مونتاژ شده بود)، از همان بانکها وامهائی با بهره‌های مضاعف (بظاهر یازده درصد و در حقیقت گاه ۲۴ درصد بهره سالانه) می گرفتند. سیستم بانکی با حمایت دولت— که خود نیز از کسانی بود که قافله‌هایش را از گردنه‌هایی عبور می داد که بانکها در سر آن کمین کرده بودند— بیشترین سودها را می برد. بیهوده نبود که بانکهای بزرگ بین‌المللی با پرداخت رشوه‌های سنگین اجازه مشارکت در بانکهای ایران می گرفتند، و یا جواز ایجاد نمایندگی در تهران به دست می آوردند. هر کدام از آنها که به چنین موهبتی دست یافتند، به فاصله دو سه سال سرمایه خود را از محل سودهای باور نکردنی، باز گرداندند. میلیاردها ریال کمک و اعتبار دولت به بخش های کشاورزی، صنایع، مسکن، خدمات و... در کورهٔ این بانکها آب میشد و در پایان چیزی به دست مردم نمی رسید. در پایان این دوران یک پنجم از جمعیت شهرنشین و یک سوم از کارکنان دولت و یک چهارم از کارکنان بخش خصوصی بدهکار سیستم بانکی کشور بودند.

بانکداری چنان کار پر رونقی بود که در میانه این دوران، وقتی منوچهر گنجی به وزارت آموزش و پرورش رسید و خواست برای رضایت فرهنگیان که به تنهایی دو برابر تمام کارکنان دیگر

• به این ترتیب تمام دارایی سرمایه‌داران بزرگ— حتی خانه و ویلاها و دارائی های منقول آنها— متعلق به پس‌انداز کنندگان در بانکهای آنان بود. در موقع ضرورت— همچون زمستان ۵۷— کافی بود که آنها خود را به خارج برسانند؛ در آنجا ذخایر مطمئن مالیشان آماده و در دسترس بود. در ایران، مایملک آنها به چند برابر بهای واقعی خود در پیش بانکهایشان «گرو» بود. بزودی سرمایه‌داران کوچکتر هم به اینها تأسی کردند و دارائیهای خود را نزد سیستم بانکی «گرو» گذاشتند، و پول آنرا به خارج فرستادند!

وزارتخانه ها و واحدهای دولتی بودند، تدابیری بیندیشد؛ تأسیس یک بانک خصوصی با داشتن امکان معاملات ارزی را، تنها راه‌حل یافت. «بانک فرهنگیان» توانست بسرعت از طریق سود عملیات بانکی کارهایی را که سالها بود، وعده آن داده میشد، برای فرهنگیان آغاز کند.

شاه، با آشکار شدن فشارهایی که از سوی اقتصاد بین‌المللی بر کشورهای تولید کننده نفت وارد می‌آمد، به فکر افتاده بود تا مگر از نارضائی های حاصل از بی‌عدالتی های اجتماعی و اقتصادی بکاهد، اما با هر دست و پائی که میزد، بیشتر در گرداب فرو می‌رفت. درآمد نفت، در دستهای او و کارگزارانش به وسیله‌یی برای بیشتر وابسته کردن ایران به دنیای غرب، تبدیل شده بود.

زیانبخش‌ترین قسمت اقتصاد ایران، در این دوران، نه فقر و بی‌پولی، بلکه بی‌عدالتی و تبعیض اقتصادی بود. آمار نشان می‌دهد وقتی رژیم با سر و صدای بسیار، و آمارسازی فراوان اعلام داشت که درآمدسرانه ایرانیان‌از مرز ۵۰۰ دلار درگذشته، و دیگر ایران‌جزء کشورهای فقیرو عقب افتاده نیست، این رقم— به فرض صحت آن— حاصل جمع درآمد سرانه اقلیتی بود که از تمام مواهب برخوردار بودند— و بیش از ۳۰۰۰ دلار در سال درآمد داشتند— و اکثریت مردم فقیر درآمد سرانه‌شان در زیر ۱۰۰ دلار سیر می کرد. در زمینه‌های دیگر نیز جز این نبود آمار— که دستکاری و بزرگ کردن آن کار همیشگی کارگزاران رژیم بود— به‌راهی می‌رفت، و زندگی اکثریت مردم به راهی دیگر.

یک ارزیابی، بیشتر قابل اعتماد، در سال ۱۳۵۰ نشان می‌داد که ده درصد مردم کشور ۳۲/۵ درصد مصرف کشور را به عهده دارند، به تعبیری دیگر بیست درصد مردم کشور، نیمی از آنچه را که وارد یا تولید میشد، مصرف می کردند. پس از افزایش قیمت نفت، این شکاف بزرگتر شد بطوری که پنج سال بعد آن، ده درصد طبقه ممتازه کشور، چهل درصد مصرف را داشتند، و به این ترتیب ۷/۵ درصد بر میزان مصرفشان افزوده شده بود. نتیجه آن یک میلیون خانواده کمابیش از درآمدهای نفتی بهره‌مند شده، همه جا الگوی اصلاحات و پیشرفت‌ها و ترقیات «انقلاب شاه» شده بودند.

این مقایسه در تفاوت درآمد شهرنشین‌ها و روستائیان، ابعاد خودرا نشان می‌دهد. پنجاه و سه درصد مردم ایران، در این دوران، در بیرون شهرها می‌زیستند. در سال ۱۳۳۸ (پیش از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید) نسبت درآمد آنان با شهرنشین‌ها ۲/۱۳ به یک بود (یعنی شهری ها کمی بیشتر از دو برابر آنها درآمد داشتند.) این نسبت در اثر اصلاحات ارضی (در سالهای اول آن) به ۱/۹۱ رسید که نشان می‌داد، درآمد روستائیان کمی بالا رفته است. اما در سال ۱۳۵۱ همین رقم به ۳/۲۱ افزایش یافت، و بعداً به ۸ رسید به این ترتیب شهری ها (بطور متوسط. با توجه به

فقیرهای جنوب شهرها و حلبی‌آبادها و گدایان و ولگردان) هشت برابر روستائیان درآمد داشتند. چند کارشناس مسایل اقتصادی این رقم را– با ذکر دلایل– تا ۱۹ بالا برده‌اند!

کارشناسان واقع بینی چون «رنه دومون» متخصص برجسته امور کشاورزی فرانسوی، و اعضای انستیتو «هودسن» با بررسی این شکافها و تبعیض‌ها، فریب آمارهائی را– که معمولاً بصورت معدّل گیری و در مجموع به کار گرفته میشد– نخورده و اعلام می‌داشتند «با فرض اینکه ایران به تمام هدفهای اعلام شده خود دست یابد در سال ۱۹۸۵ در ردیف هندوستان خواهد بود و چیزی عقب‌تر از مکزیک»– و نه آنچنان که شاه در رؤیا می‌پرورد در ردیف یکی از پنج کشور صنعتی جهان. مهمترین عاملی که این روند بظاهر فریبنده را، در ادامه خود فاجعه انگیز کرد، سرنوشتی بود که برای درآمدهای نفتی ایران رقم زدند. از میلیاردها دلاری که هر سال صرف «خرید» و وارد کردن کالا از خارج میشد، تنها بیست درصد آن کالاهای سرمایه‌یی بود. این رقم با توجه به اُفت سنگین (٤۵ درصدی) سرمایه‌ها و بازده‌شان در این دوران، در حقیقت چیزی حدود ده درصد بود. به معنی دیگر حدود نود درصد از واردات صرف کالاهای مصرفی میشد– یا بصّور مختلف به جیب درباریان و سرمایه‌داران می‌رفت– و این درحالی بود که در سال ۱۳۵٤ در برابر ۷۰۰ میلیون دلار صادرات غیر نفتی کشور،شاه ۱۹ میلیارد دلار از خارج خرید کرده بود. پولی که چنین نابخردی را ممکن کرد اضافه درآمد نفت بود که از یک میلیارد دلار در سال ۱۹۷۰ به ۲/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۲ رسید و از ۵/٦ میلیارد در سال بعد و ناگهان به ۱۸/۵ میلیارد در سال ۱۹۷٤ (۳–۱۳۵۲ خورشیدی). دو سال بعد این رقم ۲۰/۵ میلیارد دلار بود که شاه نیمی از آنرا به مصارف نظامی رساند!

دورانی چنین سرنوشت ساز را، شاه با تن بیمار و هویدا با همان کابینه قبلی، و مملکت با حزب رستاخیز– و شدت گرفتن رقابت باندهای رقیب– آغاز کردند. هویدا، درنخستین گام دفتر سیاسی «حزب فراگیر» را، به پیروی از دستور شاه، از افراد گروههای مختلف پر کرد. در ترکیب این دفتر: منوچهر آزمون، منوچهر گنجی، جوادمنصورو فریدون مهدوی از باند خود او بودند. جمشید آموزگار، داریوش همایون، مهناز افخمی، مقتدر مژدهی و احمد قریشی از باند اشرف پهلوی (که سر پرستی آنها با آموزگار بود)، هوشنگ نهاوندی– که خودش مدعی داشتن جناحی بود– و محمد باهری از باند اسدالله علم، رضا قطبی و تیمسار محمدعلی صفاری (همدندان رضاشاه، برای خالی نبودن عریضه) از باند شهبانو، و مصطفی الموتی نیز از دار و دسته دکتر اقبال.

هوشنگ انصاری، یک ستون دیگر قدرت، تا اینجا چندان علاقه‌یی به حزب و حزب بازی از خود نشان نمی‌داد. نفوذ او و حضورش در رأس مراکز اقتصادی کشور، چنان بود که همگان را به او نیازمند می‌کرد. انصاری احساس کرده بود که نه از طریق حزب و این یارگیریها،بلکه از راه به

دست آوردن درآمد بیشتـر برای شاه، روزگاری به صدارت خواهد رسید. چنانکه با همه این بی اعتنایی اولیّه، ماههای بعد به دستور شاه، او رهبر یکی از دو جناح حزب رستاخیز شد، و رقیب جمشید آموزگار که از سالها، پیش از هویدا خود را برای صدارت آماده کرده بود، و طبیعتاً این تازه رسیده را قبول نداشت. اما انصاری علاوه بر ثروت بیکرانی که راه هر رفتاری را برایش هموار می کرد، چنان راه و رسم اقتصاد سرمایه‌داری را می دانست، که شاه در برخوردهای اولیه با مشکلات اقتصادی هر چه بیشتر به او متوّسل و متکّی میشد. سال پنجاه و چهار با سفر شاه و همسرش به ترکیه؛ و دیدار هویدا از بحرین؛ و سفر هلموت اشمیت و زینه‌مان—رهبران دو آلمان— و امیران فجیره و قطر و حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه به تهران، رو به پایان بود که اعلام گردید در یک ماه ۳۵ درصد و در کل سال ۱۳۵٤ حدود ۱۲/۵ درصد از تولید نفت ایران کاسته شده است. عصبانیت شاه از این امر، با گرفتن گریبان کنسرسیوم و حملهٔ لفظی جمشید آموزگار به هنری کیسینجر که کشورهای صادر کننده نفت را مسبب تورم جهانی اعلام کرده بود؛ نشان داده شد.

رژیم همچنان ناباور به روزهای ناخوشآیند آینده، مشغول مذاکره درباره خرید اسلحه بیشتر با اسلحه فروشان امریکا و وزیر دفاع انگلستان بود. از سوی دیگر در این شش ماه، چهل تن از چریکهای مسلح به حکم دادگاههای نظامی به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. شاه پیش از آن که برای گذراندن تعطیلات زمستانی عازم کیش شود، با صدور سه فرمان، اصلهای تازه انقلابی خود را برای تحصیل رایگان، تغذیه زنان باردار و کودکان تا دو سالگی، و بیمه درمان و بهداشت همگانی؛ اعلام داشت، و هویدا بودجه ۳۱۰۰ میلیارد ریالی سال ۱۳۵۵ را به مجلس رستاخیز برد، و در آنجا دیگر حتی مخالفان صوری دوره‌های پیش هم نبودند. سال پایان نگرفته، دستور دیگری هم از سوی دفتر شاه به رهبران حزب رستاخیز داده شد: «نوشتن فلسفه انقلاب شاه و ملت »، تا دیگران به خود آیند، گروه آموزگار پیش نویس طرح خود را فرستاد و تک خال را به زمین زد. این طرح بخش‌های متعدد داشت، اما نخستین آنها، فوراً از سوی شاه پذیرفته شد و به شریف امامی ابلاغ شد تا در آستانه سال ۱۳۵۵ که قرار بود— جشن‌های پنجاهمین سال سلطنت پهلوی برگزار شود— به صورت تصمیم مشترک مجلسین اعلام گردد. با این مقدمات در آخرین روزهای سال از چنته مجلسین رستاخیزی، قانونی بیرون آمد که تمام مفسران جهانی را غرق حیرت کرد.

بر اساس این «قانون» تاریخ ایران دگرگون شد و بجای هجرت پیامبر که مبداء تاریخ هجری شمسی بود و مطابق آن، سال، ۱۳۵۵ خورشیدی به حساب می آمد. مبداء تاریخ، پادشاهی کوروش شد، آنهم برحسب احتمالات و آنچنانکه، دو هزار و پانصدمین سال آن، تاریخ آغاز سلطنت آریامهر باشد. به این ترتیب چهار سال پس از جشن‌های «دو هزار و پانصدمین سال

بنیادگذاری شاهنشاهی در ایران» نمایندگان و سناتورهای رستاخیزی کشف کردند که سی سال جلوتر می بایست آن جشن را می گرفته اند!

تصمیم اعلام شد و نامه یی از قم— از سوی آیت الله شریعتمداری— به هویدا رسید. در آن نامه نگرانی مراجع مذهبی از این بدعت گزاری اعلام شده بود. شاه با اکراه تن به این داد که هویدا در مصاحبه یی— طبق معمول— زهر این تصمیم را بگیرد و «ماست مالی» کند که «از این پس دو تاریخ در ایران وجود خواهد داشت، یکی مبداء هجرت پیامبر اسلام به تقویم قمری، و دیگری مبداء سلطنت کوروش.» این مصاحبه تنها می توانست مخالفان سازشکار را راضی کند، وگرنه فوراً به ادارات دولتی ابلاغ شد که سال شاهنشاهی را بکار ببرند، چاپخانه ها، در روزهای تعطیل نوروزی، بکار افتادند، سر کاغذهای دولتی، تابلو ادارات، نوشته های رسمی، چکها، اسکناسها، همه و همه سال آینده را ۲۵۳۵ شاهنشاهی اعلام می داشتند.

در همان روزها، وقتی سناتورهای انتصابی شاه برای دریافت فرمانهای خود و تملق گوئی از او، و یادآوری دوران پدرش، به کاخ می رفتند، علی دشتی ادیب— سیاستمدار پیر از سوی بعضی از همدندانهایش مأموریت یافته بود تا ادیبانه، و در لفافه شاه را از اینگونه تندرویها بر حذر دارد. اما او نه تنها به چنین کاری موفق نشد، بلکه به اشاره اسدالله علم مجبور گردید در نطقی شاه را از ناپلئون، کوروش، دو گل، چرچیل و حتی افلاطون بالاتر برده، و نابغه یی خطابش کند که «تاریخ بدو مفتخر خواهد بود». در پایان همین جلسه، شاه با یادآوری دو سه جمله از کتاب «امیر» ماکیاول— که آنرا به تازگی خوانده بود— گفت: از اینکه آن دانشمند را همه مظهر «تن پروری و عشرت طلبی» فرض کرده اند، متعجب شده است! در همین روز، نسخه یی از جزوه «تمایلات ملی و ناسیونالیستی. فلسفه انقلاب شاه و ملت» به دشتی داده شد، تا مطالعه کند و نظر مشورتی خود را بعدها اعلام دارد. این همان جزوهٔ کار گروه آموزگار بود که شاه قبلاً یک پیشنهاد آنرا در مورد تغییر تاریخ کشور به اجرا گذاشته بود.

در بخش های دیگر این جزوه: دادن لقبی همچون «کوروش دوّم» یا ترکیبی با پیشوند «آریا» به ولیعهد شاه پیشنهاد شده بود، و... اجباری کردن بکارگیری لغات مصوبه فرهنگستان زبان فارسی، تشکیل «سپاه وطن پرستی»، اعزام جوانان دیپلمه برای تدریس تاریخ شاهنشاهی به روستائیان و مردم نقاط دور افتاده، و تأسیس مرکزی برای آموزش جنگهای پارتیزانی میهنی برای بالا بردن روحیه سلحشوری مردم و...!

کمیته برگزاری پنجاهمین سال سلطنت پهلوی با ۲۰۰ میلیون تومان بودجه، و به ریاست اسدالله علم وزیر دربار از چند ماه پیش برنامه های آغاز جشن های ویژه این سال را تدارک دیده بود، سکه هایی با تصاویر شاه و پدرش، پوسترهای بزرگ، مجسمه های برنزی و گچی و... همه

آماده شده بود، از محل اعتبار این کمیته در اسفندماه، فرانک سیناترا خواننده و هنرپیشه امریکائی— و عضوی از «مافیای» امریکا و از دوستان نیکسون و اعضای رهبری حزب جمهوریخواه امریکا— به تهران آورده شد. اوشبی در دربار —کاخ اشرف— برای خانواده سلطنتی برنامه اجرا کرد و شب دیگری برای بالا نشینان تهرانی. روز بیست و چهارم اسفند —صدمین سالگرد تولد رضاشاه—• تمام بزرگان کشور، دیپلماتها و سفیران خارجی با بانوانشان دعوت شده بودند، تا در مراسمی به تقلید جشن های تخت جمشید، شاه نطقی شبیه سخنان چهارسال پیشش در پاسارگاد برکنار مزار رضاشاه ایراد کند. اتوبانی پهن کشیده شده بود، دهها رولزرو یس و لیموزین در صف بودند، پاو یونی آماده. از بامداد مدعوین جمع شدند. شاه و خانواده‌اش، با هلی کوپتر، یک ساعتی دیرتر رسیدند. در این فاصله برف و بارانی ناگهان، تمام تدارکات دربار و نظم و شکوه مراسم را بهم ریخت. مردها پالتوهایشان را بر تن زنهاشان کردند گلها خیس شد؛ رنگهای تازه از کنار دیوارها براه افتاد؛ باغچه‌هایی که شب قبل ساخته بودند، با راه افتادن سیلاب در آنها، باسمه‌یی بودن خود را نشان دادند؛ پرچمهای آبی سلطنتی خیس شد، چراغهای رنگارنگ یک به یک ترکید. در این میان تنها امیرمتقی— ساقدوش علم— خوش درخشید که از پیش فکر چنین هوایی را کرده، و چترهایی با مارک دربار سلطنتی از انبار دربار آورده بود که میان حاضران توزیع شد. با هر صدای رعد، دیپلماتها و صاحب مقامان به وحشت می‌افتادند، گسترش فعالیت‌های چریکی همه را نگران کرده بود، بیش از همه ریچارد هلمز— رئیس سابق سیا و در این زمان سفیر امریکا در تهران و مشاور امنیتی شاه— را.

در این روز تصویر جمعی شاه و خانواده و اطرافیانش که روی سکوی بلند جلو در آرامگاه رضاشاه ایستاده بودند، نشان دهنده وضع رژیم بود. شاه که به تازگی در تردید انجام یک عمل جراحی قرار گرفته بود، پریده رنگ و ضعیف می‌نمود. همسرش از بس در رژیمِ لاغری، برای حفظ تناسب اندام خود می کوشید، استخوانهایش بیرون زده بود، پسرش (ولیعهد) چندان بیمار بود که مراسم برای آماده کردن او یک ساعتی عقب افتاده بود— او در میان مراسم از حال رفت و در داخل آرامگاه رضاخان، دکتر اقبال با تزریق آمپولی به او آماده‌اش کرد تا دوباره در جایگاه بایستد— شهناز دختر بزرگ شاه که اجازه نداشت «خسرو جهانبانی» شوهر تازه خود را در مراسم

• رضاشاه، در ابتدای سلطنتش، وقتی قرار شد «سجّل» برای تمام مردم تهیه شود، تاریخ تولّد خود را ده سال کمتر از سن واقعیش اعلام کرد. امیر احمدی و دیگر افسران عالی‌رتبه همدوره او، که بعضی جوانتر هم بودند، دیدند اگر سن حقیقی خود را بنویسند، دروغ شاه برملا خواهد شد. آنها نیز خود را ده سال جوانتر اعلام کردند. این دروغ ماند و تاریخی شد!

رسمی شرکت دهد، از شدت مصرف مواد مخدّر بر پا بند نبود، کوشش تیم مجهز پزشکی برای آن که مادر هشتاد ساله شاه را در مراسم حاضـــر کنند، به جائی نرسیده بود و او در آئین «بزرگداشت» شوهرش غایب بود— دو زن دیگر رضاشاه اصلاً دعوت نشده بودند— غلامرضا پهلوی برادر شاه از درد نقرس بخود می‌پیچید و با عصایی آمده بود. فاطمه خواهر کوچک شاه، از مرگ شوهرش (خاتم) هنوز عزادار بود. اشرف خواهر دیگر او، از غضب آن که برســـر مزار پدر هم باید «فرح» را جلوتر از خود، تحمل کند، دائم اینسو و آنسو می‌رفت و مراسم و تشریفات را رعایت نمی کرد. دکتر اقبال خسته و بیمار قلبی دیگر آن جوان مو فرفری مورد پسند اشرف نبود، اسدالله علم که بتازگی خون سرطانیش را در امریکا عوض کرده بودند، از باریکی چون دوکی شده بود که لباس رسمی بر تنش زار می‌زد. جمشید آموزگار، چند روز پس از اسارت در دست چریکهای کارلوس در وین، زیر تأثیر آن حوادث، پرش‌های عصبی داشت. خستگی و فربهی از سر و روی هویدا می‌بارید، او گویی در عصایش فرو می‌رفت...

همه چیز نشان از فرسودگی و بیماری و ضعف داشت، از نبودن برنامه ریزی و مدیریت، در میان سخنرانی شاه؛ ناگهان از بلندگوهای حرم شاه عبدالعظیم صدای اذان برخاست. صدای شاه در آن گم شد.

سال ۱۳۵۵— که به اصرار ۲۵۳۵ شاهنشاهی خوانده میشد— از بهارش پیدا بود! تنها ۱۸ ماه از فوران قیمت نفت گذشته بود، اما شب عید معلوم شد، دولت ۲۱،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تومان (۲۱۰ میلیارد ریال) به مقاطعه کاران بدهکار است. بانکها و مؤسسات اعتباری امریکائی و اروپائی همچون لاشخورهایی در انتظار سقوط رژیم از برج غرور بودند تا دوباره با پیشنهاد وامهای ۱۲ درصدی به جان اقتصاد ایران و درآمدهای نفتی بیفتند. با آشکار شدن ضعف‌ها و کمبودها، انصاری به این بانکها و مؤسسات خبر داد که به ایران بیایند. دوباره سیل نمایندگان بانکها، دلالان و مدیران صرّافی های بزرگ دنیا به تهران سرازیر شد. با این تفاوت که آنها نه چون سال گذشته، برای گرفتن وام و اعتبار، بلکه برای دادن آنها آمده بودند. تفاخر انصاری که به شاه هم منتقل میشد این بود که «اقتصاد ایران، آنچنان شکوفاست که همه جهان برای دادن وام و اعتبار به ما، آماده‌اند».

چنین سرنوشتی وقتی برای رژیم اتفاق می افتاد که دیگر کشورهای دارنده نفت— با همه وابستگی هایشان چون با چهار برابر شدن قیمت نفت، به اندازه شاه دچار غرور و دستپاچگی نشده بودند، هنوز مشغول دادن وامهای کوچک به این و آن و سرمایه گذاری در نقاط سودآور جهان بودند!

سال ۱۳۵۵ از آغاز، نشانه‌های پایان خواب و خیالها را با خود داشت، لیکن هنوز اوضاع چندان نبود که شاه از بلند پروازیهای خود دست بردارد، یا اوضاع تازه را بمردم منتقل کند. هرچه

سال جلوتر رفت، اوضاع سخت‌تر شد. درحالی که شرایط نشان می‌داد که دولت به هیچکدام از هدفهای تجدید نظر شده برنامه عمرانی دست نخواهد یافت، طرحهایی که آنهمه اعتبار بلعیده بودند، آنقدر کند جلو می‌رفتند که پیش‌بینی میشد رسیدن به هدفهای قبلی نیز غیر ممکن باشد. ولی شاه مصمم بود، طرحهای بزرگ و خریدهای تسلیحاتی بهر قیمت ادامه یابد. هوشنگ انصاری برای رفع نگرانیهای شاه طرح تازه‌یی پیش کشید که ابتکار آن تنها از عهدهٔ او بر می‌آمد. او به شاه اطمینان داد که با «معاملات تهاتری» مانع از آن خواهد شد که خریدهای نظامی وی متوقف گردد. از همان ماههای اوّل سال، این مذاکرات آغاز شد. درحالی که بسیاری از شرکتهای بزرگ اسلحه سازی حاضـــر نبودند به معاملاتی چنین پیچیده تن دهند، دیگرانی بودند که سود فوق‌العادهٔ این معاملات را چنان می‌دیدند که‌به مشکلات آن رضایت می‌دادند. دو معامله به نتیجه رسید: اوّل خرید سیصد هواپیمای اف ۱۶ از «مک دانل‌داگلاس» و چهار ناوشکن «اسپروانس» از صنایع «لیتون» در ازای فروش سیصد هزار بشکه نفت در روز. دیگر، خرید موشکهای «راپیر» به ارزش چهارصد میلیون لیره انگلیس از صنایع هواپیمائی انگلستان، در مقابل روزی شانزده هزار بشکه نفت. این معاملات، بستن دو قرارداد را ایجاب می کرد یک قرارداد فروش نفت با شرکتهای بزرگ نفتی، و یک قرارداد فروش اسلحه در برابر پول حاصل از فروش اوّلیه. در نتیجه ایران نفت را گاه با سی درصد تخفیف می‌داد و اسلحه را گاه هفتاد درصد گرانتر می گرفت! هر کدام از این قراردادهای تهاتری، میلیونها دلار حق دلالی (پورسانتاژ) برای انصاری در پی داشت، و طرفه آن که رضایت شاه را هم فراهم می‌آورد، و انصاری را عزیزتر و با نفوذتر از پیش می کرد.

بلند شدن سروصدای معاملات تهاتری که به زعم بسیاری از جمله «رالف نیسون» مفـــسر اقتصادی «تایمزمالی» یک «مالیخولیای باور نکردنی» بود، نگرانیهائی در بعضی کارشناسان سازمان برنامه ایجاد کرد. آنها که در ابتدای یورش دلارهای نفتی نگرانیهای خود را از «افسار گسیختگی» و بلند پروازیها اعلام کرده بودند— و کسی نشنیده بود— این بار نیز گزارششان می‌بایست توسط عبدالمجید مجیدی رئیس سازمان برنامه و هویدا نخست وزیر به «عرض» برسد، و توسط شاه تصویب شود. در این گزارش که توسط گروهی به ریاست «مژلومیان» معاون کارشناس سازمان برنامه تهیه شده بود، خطرات معاملات تهاتری و تأثیر آن در صادرات غیر نفتی ایران، بیان شده بود. فریاد خشم‌آلود شاه موجب شد که نسخه‌های آن گزارش، از هر جا که بود، جمع‌آوری شود.

اما واقعیت با جمع‌آوری این گزارش، تغییری نکرد. در روزهای بعد شاه ناگزیر شد که با اکراه ایجاد بزرگترین پایگاه دریائی جهان در «چابهار» را متوقف کند. به وزارتخانه‌ها دستور داده شد یک برنامه ویژه «صرفه جوئی» پیشنهاد کنند. خرید بیست و چهار تور بوترن اضافی فرانسوی

برای راه‌آهن متوقف شد— قبلاً با بکار افتادن اولین توربوترن در مسیر تهران ـ مشهد، آشکار شده بود این خرج بیهوده کارساز نیست و خطوط آهن فرسوده، اجازه سرعت گرفتن به این لوکوموتیوها نمی‌دهد و آنها برای مسیر طولانی و گذراز کناره کویر مناسب نیستند.

اما این در ظاهر بود. ایرج وحیدی وزیر آب و برق متوجه شد که سازمان برنامه به علت کمبود اعتبار، از دادن اعتبار لازم برای ایجاد نیروگاههای جدیدی که برای تأمین برق کشور لازم بود، دست برداشته است. او در یک گزارش، موضوع و خطرات ناشی از این «صرفه‌جوئی» را یادآور شد، و پیشنهاد کرد که اگر قرار است از اعتبارهای مربوط به «نیرو» کاسته شود، برنامه‌های بلندپروازانه انرژی اتمی مورد تجدید نظر قرار گیرد. اما شاه فوراً اخمهایش را در هم کشید. تنها، در پایان سال، وقتی خاموشی‌های برق اتفاق افتاد، بعضی به یاد گزارش‌ها و هشدارهای وحیدی افتادند. اما این یادآوری مانع از برکناری وحیدی نشد.

در هر موردی چنین بود. در حالی که «آموزش و پرورش» از کم شدن اعتباراتش دچار نگرانی شده بود، شاه با اصرار اعتبار کمیته بی‌حاصل مبارزه با بیسوادی را غیر قابل حذف می‌دانست، و هم اعتبار مربوط به اجاره ماهواره آموزشی امریکا را.

یکباره دفتر شاه پر شد از گزارشها و گله گزاری مدیران واحدهای مختلف دولتی که می‌خواستند از تنگناهای ایجاد شده توسط سازمان برنامه— و صرفه‌جوئی در هزینه‌هایشان— معاف باشند. در جلسه شورایعالی اقتصاد که هر ماه در حضور شاه بر پا میشد. شاه بر طرحها، «اولویت گذاری» دوباره می‌کرد. هر طرحی که به خریدی بلند پروازانه بستگی داشت، یا دلال و مجری آن عضوی از دربار بود— همانند بیست‌ودو راکتور اتمی که واسطه آن اشرف پهلوی خواهر شاه بود— در اولویت قرار می‌گرفت. از طرف دیگر، شاه حاضر نبود یک دلار از هزینه‌های تسلیحاتی پیش‌بینی شده بکاهد. به این ترتیب، صرفه‌جوئیها فقط طرحهای کوچک و بی سروصدا و مربوط به مردم را حذف می‌کرد، و کمبود اعتبارات، طرحهای سرمایه گذاریهای بنیادی را به تعطیل می‌کشاند. یک سال بعد تأثیر این بحران بر آموزش و پرورش، کشاورزی، مسکن و آموزش نیروی انسانی آشکار شد.

حاصل آن که سیاست «واردات» متوقف نماند، خریدها ادامه یافت، قراردادهای نظامی پابرجا ماند، تنها آن ده درصد واردات که مربوط به واردات سرمایه‌یی بود— که احتمالاً به تولید منجر میشد— باز هم کمتر شد. با همه اینها، باز بودجه برای ادامه طرحهای باقیمانده کافی نبود، وامهای پر بهره از منابع خارجی می‌بایست کمبودها را جبران کند. از اواسط سال، رژیم دیگر قادر به باز پرداخت تعهدات قبلی خود، و پرداخت اقساط خریدهای قبلی نبود. با اینحال شاه با تأکید از بانک مرکزی خواست تا پول لازم برای دادن اعتباری که در ازای پذیرائی از پسرش در مصر، به

رئیس جمهوری آن کشور وعده داده بود، فراهم شود. قرار بود انورسادات، اولین رئیس کشوری در دنیا باشد که رضا (ولیعهد) را رسماً پذیرا شود، و مانور نیروی دریائی مصر در حضور او برگزار گردد. چنانکه کمکهای جنسی و نقدی به افغانستان و پرداخت ما به‌التفاوت قیمت کالاهائی که به شیخ نشین‌های جنوبی خلیج فارس فروخته میشد، همچنین کمکهای مالی به دربار اردن، یا دیگر اقمار امریکا در منطقه، متوقف نگشت. این بخشی از سیاست خارجی شاه بود که با ریخت و پاشهای مالی برای خود و رژیمش دوستان فرو دست می‌خرید. با مزه‌ترین آنها در مورد شیخ نشین‌های ثروتمند بود. شاه دستور داده بود که هرچه آنان می‌خواهند، بهر قیمت به آنان فروخته شود، و هرچه می‌فروشند، بهر قیمت از آنها خریداری. نتیجه آن که دولت پول اتومبیل «پیکان» ساخت کارخانه ایران ناسیونال را یکجا به خیامی می‌پرداخت و آنرا به نصف قیمت به امارات متحده و دیگر شیخ نشین‌ها صادر می‌کرده. از طرف دیگر بسیاری از اجناس ساخت اروپا، از طریق امارات متحده عربی، خریداری میشد، که هم گرانتر بود، و هم اُفت بیشتری داشت. شاه به این ترتیب قصد داشت که شیخ نشین‌های کوچک را به ایران مرتبط و وابسته کند.

این مخارج، جزئی از ریخت و پاشهای جهانی شاه برای حفظ سیاست خارجی دوست یاب او بود، و با آغاز کمبودهای مالی هم متوقف نشد. وزارت خارجه، و ساواک تنها نهادهای دولتی بودند که نه تنها از هزینه‌هایشان «صرفه‌جوئی» نشد، بلکه هر سال پول بیشتری در اختیار آنها قرار گرفت. اینک «شاهنشاه آریامهر»، و نه ایران، در همه جای جهان «سفیر» و سفارتخانه‌یی داشت پرخرج. که به قول «وودوارد»ــ یکی از دو روزنامه نویس امریکائی که با افشا کردن ماجرای «واترگیت»، نیکسون را ساقط کردندــ مأمور «صدور فساد» به سراسر عالم بودند. «دانکن» روزنامه نویس انگلیسی که کتابی زیر عنوان «غارت در ایران» نوشت، در همین دوران اظهار نظر کرد که «اگر افزایش قیمت نفت ادامه یابد، شاه، تمام رهبران جهان را فاسد خواهد کرد». اشاره او به فسادی بود که برای خرید مقامات صاحب نام، و رشوه دادن به آنها، از طریق سفارتخانه‌های شاه، به نقاط مختلف جهان، صادر میشد. بارزترین و پرسروصداترین نمونه این فساد و بدکاری در سفارت ایران در امریکا جریان داشت. اردشیر زاهدی، آنجا را به کانون پُرکار «روابط عمومی شاه» بدل کرده بود. در میهمانی‌های همیشگی و افسانه‌یی او، رهبران سرمایه‌داری امریکا و افراد صاحب نام‌ــ هنرپیشگان پرآوازه و زیباروــ پذیرائی می‌شدند.

• دولت که به جای سرمایه گذاری برای تولید، در مورد چندین قلم کالای وارداتی با پرداخت بخشی از بهای آنها (سوبسید) مردم را به مصرف بیشتر و ارزانتر کالاهای خارجی ترغیب میکرد؛ برای مردم امارات متحده هم «سوبسید» می‌پرداخت!

نمایندگان کنگره، ژنرالها، روزنامه نویسان بزرگ و... همگی علاوه بر شرکت در میهمانی های معروف به هزار و یکشبی «در پناه شمع»، در سه «خانه امن» که برای عیاشی های ممنوع آنها، توسط زاهدی، آماده شده بود، از مواهب دوستی با شاه برخوردار میشدند. بسیاری از آنها علاوه بر دریافت هدایای گرانقیمت از زاهدی، دعوتی برای بازدید از ایران و ملاقات با شاه نیز هدیه می گرفتند. دیگر سفارتخانه‌ها نیز وضعی مشابه داشت، بنابراین خرید خانه پسر حبیب بورقیبه برای سفارت ایران در تونس— به چند برابر قیمت— یا هدیه کردن یک مزرعه مجهز به پسر ملک حسن پادشاه مراکش، و... از رایج‌ترین وظایف سفارتخانه های ایران بود. در این دوران، به تبع شاه، نخست‌وزیر و مقامات عالی رژیم و وزیران نیز در هر سفر خارجه ریخت و پاشهای باور نکردنی داشتند که گاه در مطبوعات منتشر میشد. دانشگاهها، مراکز علمی، بنیادهای خیریه، سازمانهای بین‌المللی، به نسبت اهمیت خود با تعارف ریاست اجلاسی، دکترای افتخاری، کرسی مخصوصی به نام «شاه»، دعوت از رهبران رژیم برای سخنرانی در جلسات خود و... موفق به دریافت کمکهای مالی از ایران میشدند. روزی نبود که یکی از مقامات عالی رژیم در کنفرانس یا سمپوزیومی شرکت نداشته باشد، و کنگره یا سمیناری بین‌المللی در تهران بر پا نشود. هر کدام از این فرصت‌ها، موقعیتی برای تملق به شاه، و بزرگ نمایی پیشرفت‌های «انقلاب شاه و ملت» در اختیار رژیم می گذاشت. در این سالها، عضویت فرح همسر شاه در شورای بازسازی و نجات شهر و نیز، دادن چهار دکترای افتخاری به شاه و همسرش، شرکت هویدا در یک کنفرانس اقتصادی آینده نگری پاریس، تأسیس شهرکی به نام «فرح» در سنگال، ریاست منصور روحانی بر کنفرانس فائو (شورای کشاورزی و مواد غذایی سازمان ملل) در رُم و... و... هر کدام موجب پرداخت مقادیری دلار به این مراکز میشد.*

از زمانی که سرطان لنف شاه و سرطان خون وزیر دربار او— اسدالله علم— قطعی گردید، یکی از ارقام بزرگ کمکهای مالی رژیم به مراکزی همچون دانشگاه کالیفرنیا بود که برای پیدا کردن راه معالجهٔ انواع سرطانها، می کوشیدند.

ریخت و پاشهای خارجی رژیم، درصدد آن بود که تبلیغات و افشاگریهای مخالفان رژیم

---

* منصور روحانی که از طبقات پائین اجتماع به وزارت رسیده بود، و دیگر در کاخی مدرن بر کار کشاورزی ورشکسته کشور نظارت داشت، در اجلاس «فائو» در رُم، غوغائی به راه انداخت. کیلوها خاویار و صدها سکه طلا که در میهمانی های او بین اعضای اجلاس و روزنامه نگاران پخش شد، حسرت و تحیّر وزیران کشاورزی کشورهای فقیر و گرسنه افریقا را که برای جلب نظر جهانیان به فلاکت هموطنان خود به آن اجلاس رفته بودند، برانگیخت. روزنامه‌ها از میهمانی پرخرج او در یکی از گرانترین رستورانهای ایتالیا، داستانها نوشتند.

را در خارج کشور خنثی کند. در این دوران حضور احمدشاملو، رضا براهنی و دکتر غلامحسین ساعدی در امریکا ابعاد تازه‌یی به این فعالیت‌ها داده بود. در حالی که کنفدراسیون قدیمی دانشجویان مخالف رژیم شاه، با تمام ضربه‌هایی که از ساواک خورده بود، به فعالیتهایش گسترش داده بود. یک جریان تازه از مبارزان مسلمان نیز، در راهی جدا از مخالفان کمونیست رژیم، به کار مشغول بود که تمام نگاه خود را به آیت‌الله خمینی رهبر تبعیدی مسلمانان ایران دوخته بود. اجلاس های گوناگون دانشجویان مسلمان با پیامهای آیت‌الله خمینی اهمیت و یژه‌یی می گرفت. دکتر ابراهیم یزدی در امریکا، مهندس مصطفی چمران در لندن، صادق طباطبائی در آلمان فدرال، حسن حبیبی و ابوالحسن بنی‌صدر در پاریس، صادق قطب‌زاده در سوریه و نقاط مختلف اروپا، جلال فارسی در سازمانهای فلسطینی و... این جریان را پیش می‌بردند. کانونهای وابسته به نهضت آزادی در خارج کشور نیز ترجیح می دادند که فعالیتهای خود را با آیت‌الله خمینی در نجف، هماهنگ کنند. در این احوال جبهه‌ملی سوم هم– که بخش خارجی آنرا در تهران شاهپور بختیار اداره می کرد و فعال‌ترین بخش آن شاخه پاریس آن به ریاست بنی‌صدر بود– در امریکا و اروپا فعالیت چشمگیری داشت.

علاوه بر سازمانهای دانشجوئی اسلامی، سازمانهای چریکی که در داخل کشور تشکیل شده بودند نیز با ایجاد «سرپل»هایی در خارج کشور، سخنان خود را به گوش جهانیان می رساندند. رژیم برای مقابله باتمام‌این‌فعالیت‌ها– که‌در هر کجا، طرفدارانی بین دانشجویان آزادی طلب کشورهای دیگر و سازمانهای مدافع آزادی و حقوق بشر، و روشنفکران معترض و بعضی احزاب مخالف، داشتند– ساواک خارج از کشور را گسترش داده بود. مهمترین بخش خارجی ساواک در امریکا، به ریاست منصور رفیع‌زاده– زیر پوشش ظاهری دبیر اوّل سفارت– فعالیت می کرد. این بخش با استفاده از امکانات «سیا»، با دست باز، مخالفان رژیم را زیر نظر داشت، و گاه امکان بازرسی خانه و محل آنها، و حتی جلب و بازجوئی آنها را هم پیدا می کرد. یک دفتر مخصوص در «ژنو» زیر نظر پرویز خوانساری– به عنوان سفیر سیار شاهنشاه و سرپرست امور دانشجویان–، فعالیت های ساواک را در سراسر اروپا زیر نظر داشت. از چهار سال پیش، با حضور عباسعلی خلعتبری در رأس وزارت خارجه، ساواک در این وزارتخانه حضوری جدّی یافت. در حساس‌ترین مناطق، مدیران ساواک عنوان «سفیر» گرفتند. و در تمام سفارتخانه ها با عنوان «رایزن» «وابسته نظامی» «دبیراوّل» و... فعالیت داشتند. با اشغال دفتر خوانساری در «ژنو» توسط دانشجویان مخالف رژیم، فعالیت های ساواک در اروپا از پرده بدر افتاد. روزنامه های اروپا سروصدای بسیار بپا کردند. این، ضربه‌یی کاری به بازوان جهنمی شاه وارد آورد، و ارتباط «ساواک» با واحدهای امنیتی و پلیس کشورهای اروپائی را فاش ساخت. حاصل، اخراج نفر دوّم

سفارت ایران در سویس بود که به دستور شاه، وزارتخارجه نیز «مقابله به مثل» کرد. چندی بعد سوء قصد بی‌نتیجه‌یی به همایون کیکاوسی رئیس ساواک پاریس و افشای نام «معین‌زاده» رئیس ساواک لندن، بر رسوائیها افزود. دیگر کسی نبود که نداند «ساواک‌شاه» در سراسر جهان— هرجا گروهی ایرانی، به ویژه دانشجو وجود دارند— حضوری فعال دارد. تنها تیمسار مالک، قدر و معتضد نبودند که به عنوان سفیر در خدمت ساواک قرار داشتند، تمام سفیران عضو وزارتخارجه و کنسولان ایران در شهرهای مختلف دنیا مجبور بودند، به دستورات مستقیم و غیر مستقیم «ساواک» عمل کنند.

همچون استانها و شهرستانهای داخلی که استانداران و فرمانداران و مدیران واحدهای دولتی، زیر نظر رئیس ساواک محل کار می کردند، در سفارتخانه‌ها و نمایندگیهای خارج کشور نیز چنین بود، بسرعت ایرانیها در می‌یافتند که مثلاً «دکتر محمدعلی جناب» نه مستشار سفارت بلکه رئیس ساواک در جدّه است، و سفیر بدون نظر او و تصویب او، هیچ کاری صورت نمی دهد. طرفه اینکه حضور نمایندگان ساواک زیر پوشش «دیپلمات» و سوء استفاده از مصونیت دیپلماتیک را اردشیر زاهدی و عباس آرام، با تمام فساد و وابستگیشان، وقتی وزیر خارجه بودند گردن ننهادند؛ ولی در این دوران خلعتبری در «شرفیابی»های دو بار در هفته خود، تنها گزارشهای مربوط به «ساواک» را زیر بغل می گذاشت و به دفتر شاه می‌برد. بقیه مسائل عادی بود.

شاه، هرچه به پایان سال ۱۳۵۵ نزدیکتر شد، از اثر آشکار شدن شکست‌های رژیم بی‌حوصله‌تر و خشن‌تر گشت. او که پیش ازین به سئوالات همیشگی خبرنگاران خارجی درباره «زندانیان سیاسی» و فعالیت های مخالفان خارج از کشور، و مقابله «ساواک» با آنها، پاسخهای تند و مغرورانه می‌داد، دیگر نمی‌توانست ازدست روزنامه نویسان امریکائی و اروپائی فرار کند. وقتی که در گفتگو با «باربارا والترز» برنامه ساز متنفذ‌ومعروف تلویزیون «ا.بی.سی» امریکا، از دهانش پرید که: «سیا»ی امریکا، با «ساواک» در مورد کنترل فعالیت مخالفان رژیم در امریکا، همکاری دارد! سروصدائی در امریکا براه انداخت که به مطبوعات و بعد کنگره امریکا کشید. هنری کیسینجر، از جانب جرالد فورد که برای انتخابات مهم سال ۱۹۷۶ آماده میشد، زیر فشار قرار گرفت که دوستش را رسوا کند. کیسینجر اعلام داشت که از آنچه شاه گفته خبر ندارد، و کمیسیونی برای بررسی این موضوع تشکیل داده، «تا درصورت صحت ادعای شاه، جلو اینکار را بگیرد».

سال از نیمه گذشته بود، بحران اقتصادی، شکست برنامه‌های پر سر و صدا وپرحجم، آشکار شدن‌تنگناهای حکومت، بالا گرفتن بی سابقه فعالیتهای چریکی در داخل، و افشاگریهای مخالفان رژیم در خارج، افزایش نگرانی دکتر فلاندرین و پزشکان همکار او درباره سلامت شاه،

مقاومت منفی مردم و... روزهای سختی برای شاه ایجاد کرده بود. در همین زمان مطبوعات دنیا پر بود از بحث درباره خریدهای نظامی ایران و شکنجه و اعدامهای بی محاکمه در زندانهای ساواک که ناگهان گزارش مشترکی که توسط دوروزنامه نویس ایرانی— که برای تهیه خبر و گزارش از انتخابات ریاست جمهوری امریکا به آن کشور رفته بودند— توسط هویدا، روی میز شاه قرار گرفت. آندو برای نخستین بار، بطور قطع، پیروزی نامزد دمکراتها (جیمی کارتر) را پیش‌بینی کرده بودند. شاه، فوراً اردشیر زاهدی، هنری کیسینجر و نلسون راکفلر را به پای تلفن خواست. زاهدی به‌شاه‌اطمینان داد که‌جرالدفورد—رئیس‌جمهوری فعلی— براساس‌سنت‌دویست‌ساله‌تاریخ امریکا برگزیده خواهد شد، و نه آن مدعی «بادام زمینی» فروش بی‌تجربه. راکفلر، به‌عنوان کارگزار و نماینده اصلی شاه در داخل هیئت حا کمه امریکا، به.شاه دلداری داد که در صورت انتخاب «جیمی کارتر» به ریاست جمهوری نیز، تغییری در سرنوشت شاه و رژیم او رخ نخواهد داد. نلسون و برادرش دیوید راکفلر— رئیس چیس منهتن بانک امریکا— بیشترین بهره را— پس از شخص شاه— از درآمدهای اضافی نفت ایران برده بودند. آنها دوستان قدیمی او، و میهمانان ثابت کاخهای سلطنتی در «سن موریتس»، «کیش»، نیاوران، نوشهر و هر جای دیگر بودند.

سومین مکالمه شاه، او را به سردرد مبتلا کرد. هنری کیسینجر یهودی نابغه و دیوانه‌یی که از هشت سال پیش— آغاز دوران ریاست جمهوری نیکسون— فرمان سیاست خارجی امریکا را در دست داشت، بزرگترین فرصت‌ها را برای شاه ایجاد کرده بود. او، نه به عنوان وزیر خارجه امریکا، بلکه به عنوان دوست و مشاور شاه، با استفاده از تجربه‌اش در امور سیاسی، فاش ساخت که برای دانستن نتیجه انتخابات ریاست جمهوری امریکا، نباید به آمارگیریهای «گالوپ» چشم داشت «عقل حکم می کند که این دوره دمکراتها برنده میشوند.» و این پیشگوئی صریح، پتکی بود که بر مغز شاه فرود آمد.*

در پایان این مکالمه‌ها، شاه از معاون رئیس جمهوری و وزیر خارجه امریکا دعوت کرد که تعطیلات پایان سال ایرانی (نوروز) راهمچون سال پیش میهمان او در «کیش» باشند.

از این زمان، تا شب سیزدهم آبان ۱۳۵۵ که تا صبح بیدار ماند و نتایج انتخابات امریکا را

---

* هنری کیسینجر سه ماه پیش از آن در بازگشت از سفر چین به تهران آمد. شبی در پایان میهمانی وزیر اطلاعات به افتخار خبرنگاران همراه او، وقتی با سردبیر روزنامه «آیندگان» و عضوی از رادیو تلویزیون ایران سخن می گفت— بطور خصوصی— به آنان گفت که بزودی بر سر کارهای علمیش باز می گردد، چرا که مردم امریکا، در جواب افتضاح «واترگیت» در دوره بعد، نامزد دمکراتها را انتخاب خواهند کرد. این پیش‌بینی کیسینجر که به گوش شاه رسید، او را مسخره کرد که لابد مست بوده است!

دنبال کرد، اضطراب گریبان شاه را رها نکرد. داستان پانزده سال پیش تکرار شده بود. در آنزمان نیز مردم امریکا، علیرغم شاه، بجای ریچارد نیکسون، جان کندی را برگزیدند که نزدیک بود او را از تاج و تخت دور کند. این بار نیز «جیمی کارتر» انتخاب شد، با شعارهایی همانند کندی. شاه با وحشت از «رادیو امریکا» شنید که این منتخب تازه، دقایقی پس از قطعی شدن پیروزیش، همچنان از «حقوق بشر» می گفت و از اینکه پیرو راه جان کندی است. شاه می دانست در زمانی که رژیمش در صدر فهرست کشورهای «مخالف حقوق بشر» قرار دارد، و در یک سال گذشته روزنامه های داخلی و خارجی پر بوده است از شرح درگیریهای مسلحانه مخالفان رژیم با مأموران، و اعدام‌های گستردهٔ مخالفان، و گزارشهایی دربارهٔ وضع زندانهای ایران؛ شعارهای این ارباب تازه، او را نیز شامل می‌شود. کارتر، قبلاً از رژیمهای ایران، شیلی و کره جنوبی به عنوان «کشورهای دیکتاتوری وابسته به امریکا که موارد نقض حقوق بشر، در عملکرد آنها فراوان است» نام برده بود. شاه خبر داشت که «والتر ماندیل»، معاون این رئیس جمهور جدید، چند ماه پیش در کنفرانس «فجایع رژیم ایران» در نیویورک، بین مخالفان پرسر وصدای رژیم او (دکتر شایگان و دکتر یزدی) ظاهر شده است.

نخستین کسی که فردای روز انتخاب کارتر به ملاقات شاه رفت، تنها مشاور او و تنها کسی بود که می‌توانست در جریان دلنگرانیهای او قرار گیرد و درد او را بداند. اشرف خواهر توأمانش در یک دیدار طولانی، دو ساعته، برای برادر ضعیفش که بسرعت در برابر خطرات خود را می باخت، توضیح داد که ایران، دیگر ایران پانزده سال پیش نیست. تازه در آن دوران نیز اتفاقی نیفتاد جز آن که امریکائیها آزادیهائی را باعث شدند که دردسرهایی برای خودشان و شاه بوجود آورد، و پس از مدتی هم دوباره کارها به جریان سابق افتاد. آن روز اشرف، با یادآوری قدرت رژیم و وابستگی عمیقش به امریکا، توانست شاه را قانع کند که بی اعتنا به این انتخاب راه خود را برود، و نگذارد که ملت ایران و امریکائیها احساس کنند که ضعف و سستی در او پیدا شده است. در همین جلسه او فرصت یافت تا برای بار چندم به شاه یادآوری کند که باید «هویدا» را از صدارت بردارد، و به جای او «آموزگار» را بگذارد. اشرف که از روزگار تیر خوردن حسنعلی منصور، معتقد بود که باید جمشید آموزگار به نخست وزیری منصوب شود، در تمام این دوازده سال از او محافظت کرده، و این شاگرد کلاس اصل چهارم امریکا را زیر بال و پر خود گرفته بود، در سالهای اخیر نزدیکی هویدا به دار و دسته «فرح» اشرف را آزرده بود، و در موقعیت‌های مختلف از برادر خواسته بود تا او را عوض کند. شاه که احساس میکرد با ثابت نگهداشتن هویدا، علم، اقبال، شریف امامی و نصیری، ثبات و قدرت رژیم را به همگان اثبات می کند، هر بار از چنین تغییری شانه خالی کرده بود؛ اما حالا با یادآوری دوبارهٔ این تنها مشیر و مشارش، به فکر افتاد که

خواهد توانست در مقدم کارتر و دمکراتها ، نخست‌وزیر دوازده ساله خود را قربانی کند، و اگر انتقاد و ایرادی هم به روشهای حکومتی او وجود دارد، به گردن هویدا بیندازد. ولی در عین حال اشرف که علاقمند به چنین تغییری در سطح بالای حکومت بود، به برادر توصیه کرد که از هر نوع عمل عجولانه‌یی که به معنای ترس او از صعود دمکراتها به قدرت خواهد بود، خودداری کند. در زمانی که انتخاب کارتر، به ریاست جمهوری ابرقدرت غربی دنیائی را به حیرت فرو برد، و دیکتاتورهای وابسته به امریکا را به دست و پا زدن واداشت، رژیم شاه یکی از اصلی‌ترین اقمار امریکا در منطقه خاورمیانه— و در جهان— بود. شاه از ابتدای سلطنت خود با هفت رئیس جمهوری امریکا— روزولت، ترومن، آیزنهاور، کندی، جانسون، نیکسون و فورد— برخورد داشت، و با تمام آنها بدفعات ملاقاتها کرده بود. ارتباط با امریکا و وابستگی به این غول بزرگ که پس از جنگ جهانی دوم— همزمان با آغاز سلطنت شاه— از قفس بدر آمد، و جهانخوارگی پیشه کرد، باعث شد که هر هفت باری که مستأجران کاخ سفید، نو شدند، سرنوشت رژیم نیز دچار دیگرگونیهائی شد، مهمترین این دیگرگونیها در زمانهائی رخ داد که دمکراتها در کاخ سفید بودند. با حضورهاری‌ترومن بود که قوام السلطنه، رزم‌آرا و دکتر مصدق آنهمه مسایل برای او آفریدند، و در دوران ریاست جمهوری کندی بود که علی امینی یک سال سخت برای او ایجاد کرد. شاه و دستیاران بی‌شخصیت او مسئله را ساده می کردند، و معتقد بودند «دمکراتها با رژیم ایران خوب نیستند»!

تاریخ روابط —منجر به وابستگی— ایران و امریکا در دوران نشیب و فرازهایی را نشان می دهد، که تابع نشیب ها و فرازهای سیاست بین‌المللی امریکا بوده است، و گاه مخصوص به خود. شاه از نخستین روزهای سلطنت خود، از سوی سیاستمداران استخواندار و با تجربه باقیمانده از دوران قاجار، به داشتن روابط ویژه‌یی با امریکا، تشویق شد، اما در آن روزها به جهت وابستگی اکثر درباریان و پیرامونیانش به انگلستان، و هم وحشت خود او از قدرتی که پدرش را از اوج قدرت به تبعیدگاه «موریس» فرستاد، همچنان سرسپرده امپراتوری بریتانیای کبیر باقی ماند. اینهمه باعث شد که شاه خیلی دیر دریابد که بازندهٔ اصلی جنگ جهانی دوم، انگلستان است. او نیز همچون پیرامونیان دربار و رجال عهد رضاشاه— و شاید به تبع آنها— می‌پنداشت که لندن نشینان را قدرتی است که بهیچ نیرونی شکست نمی‌پذیرند. از دوران انقلاب مشروطیت، با ترفندهای انگلستان در آن هنگامه، اکثر رجال ایران معتقد شدند که در سراسر جهان هیچ تغییر و تحولی جز به دلبخواه انگلستان صورت نمی گیرد، آنها با ساقط شدن رضاشاه، بیش از پیش بر این باور خود یقین یافتند که در افتادن با استعمارگر پیر، به معنی قبول سرنگونی و سقوط است. این تصور را واقعیت های جهانی هم از ذهن شاه بیرون نکرد. امریکائی شدن ارتش ایران، کمکهای

گسترده امریکا— که تنها عاملی بود که رژیم را در پایان جنگ سر پا نگهداشت— استقلال گرفتن هند که جغرافیای سیاسی این منطقه جهان را دیگرگون کرد، پایان دوران استعمار کهنه که انگلستان را از «ابرقدرت» بودن محروم کرد، حوادث آذربایجان که جز با کمک امریکا، پایان نیافت، پیشنهاد استعماری «کمیسیون سه جانبه» توسط انگلستان که به جهت بی‌میلی امریکا بدان، دفن شد، کنفرانس‌های متعدد متفقین پس از جنگ جهانی که در پی هر کدام انگلستان قسمتی از نفوذ و اعتبار خود را از دست داد، و... هیچکدام شاه را— که همواره برای وابسته کردن رژیم به قدرت برتر آماده، بلکه به آن مُصّر بود— وادار نکرد که متوجه جابجائی قدرت‌ها، ولزوم سر سپردن به امریکا شود. بر اساس افسانه‌یی یکصد ساله او معتقد بود که در پایان تمام این تموّجهای سیاسی، سرانجام انگلستان حیله گر، با قدرت نامرئی و جادوئی خود پیروز می‌شود! در همه این مدت سرنوشت سه پادشاه آخرین— محمد علیشاه، احمد شاه و پدرش رضا شاه— پیش چشم او بود که همگی به جهت ضدیّت با سیاست های انگلستان مجبور شدند که بخواری از تخت سلطنت دور شوند. ریدر بولارد، سرژلورتل وفرانسیس شپرد، سفیران انگلستان در دوازده سال نخست سلطنت شاه، برای وادار کردن او بهیچ کاری، دچار مشکل نبودند. محمدرضا شاه براستی مطیع و منقاد آنان بود، ولی با دریفوس، موری، و ینکلی و دکتر گریدی سفیران امریکا بازی موش و گربه داشت، همچنانکه با قاضی و یلیام داگلاس، ژنرال شوارتسکف، دکتر میلسپو، و ویلیام وارن که هر کدام در این سالها مدتی در ایران به کاری مشغول بودند. رفتار او با روزولت و ترومن— رئیس جمهوران زمان جنگ امریکا— نیز جز این نبود. تا حوادث ملی کردن صنایع نفت، شاه دست و پا بسته و بی اراده، در موج حوادث بالا و پائین می رفت، این نخست وزیران قدرتمند بودند که رژیم را اداره می کردند، او با وابستگی به انگلستان فقط می کوشید تا سلطنت خود را حفظ کند.٭

در دوران دولت مصدق، هیجانات سیاسی شاه را به میان گرداب حوادث پرت کرد. نخست با هیجانات مردم همراه شد، ولی با بالا گرفتن اختلافات دولت مصدق با دولت انگلستان، از سوی لندن مجبور گردید که راه مخالفت و دشمنی با دولت را در پیش گیرد. در اینجا نیز باز، شاه نبود که به امریکا متمایل گشت، این انگلیسیان بودند که امریکا را به حمایت از خود، و شاه وادار کردند. کودتای ۲۸ مرداد هم که او را به کاخ سلطنتی برگرداند، با وجود آن که خبر داشت به دست «سیا» صورت گرفته است، او را به فکر یکطرفه کردن سیاست خود نینداخت. شاه در پی

٭ همین جا باید گفت که ضعف و بی ارادگی شاه در این سالها، از نظر پاره‌یی از سیاستمداران و مردم، به حساب ناوابستگی و بی‌نظری او گذاشته میشد، و میل تردید ناپذیر او به وابسته شدن به قدرت خارجی، پنهان می ماند. به این طریق در چشم بعضی ها هم که از «بیگانه پرستی» متنفر بودند، شاه مظهر استقلال بود.

بروی کار آمدن «سپهبد زاهدی» هنوز می کوشید تا میان انگلستان و امریکا، بازی کند. اما از آن پس، و در آغاز دورانی که با کمک اشرف خواهرش و طرفدارانش می رفت تا قدرت مطلق را در دست گیرد، در مسیری افتاد که پایان آن تن دادن به طرحها و نقشه های آماده امریکائیان بود. ضربه هشداردهنده کندی که او را تا لبه سقوط برد، دیگر بطور قطع امریکا را، در ذهن او، بجای انگلستان نشاند. از آن پس، به جبران تأخیر در پذیرفتن این واقعیت، راه سرسپردگی به امریکا را چنان سریع پیمود که اینک پس از پانزده سال با دست به دست شدن حکومت و کاخ سفید امریکا، او خود را آسیب‌پذیر می دید.

آنچه در تمام آن بیست سال سرگردانی و پانزده سال سرسپردگی، شاه را در حیرت نگهداشت، و در لحظات زودگذری، در جهت مخالف سیاستهای کاخ سفید قرار داد، ناتوانی او در درک پیچیدگی های قدرت و سیستم حکومتی امریکا بود. شاه به داشتن اربابی علاقمند بود همچون انگلستان، با یک سیستم حکومتی منسجم و خلل ناپذیر و موقر که با یک گفتگو با سفیرش در تهران، یا دست بالاتر وزیر خارجه اش در لندن، همه مسایل حل میشد. در آن سیستم حکومتی بر اساس تجربه‌یی چند صد ساله در مستعمره داری و جهانخواری، برای هر دیگرگونی کوچکی، پیش‌بینی و راه حلّ از پیش آماده‌یی وجود داشت که توسط اجزای مختلف حکومت، به یک مضمون بیان میشد. کمتر اتفاق می افتاد که چون روزهای پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، کارگزاران مختلف حکومت انگلستان، هماهنگ با هم عمل نکنند. در آنزمان نیز، وقتی راه حلّ ژنرال «آیرون ساید» به عمل درآمد، بقیه سیاست ها— و نمایندگانشان— بتدریج از صحنه غایب شدند.

در تضّاد کلی با جهانداری کهنه استعمارگر— انگلستان— امریکای بی تجربه و عجول، بنا به خصلت یک جامعه بی ملّیت— و در ابتدا بی هویت— از یک انسجام کلی بی بهره بود. در روزهای پس از جنگ چه بسا سیاستمدارانی در جهان که از تضّادهای داخلی امریکا، به سود ملتهای خود بهره گرفتند؛ و چه بسا که در تار و پود ناهماهنگ آن گرفتار آمدند. نمونه گروه اوّل عبدالناصر، دوگل، رهبران انگلستان و آلمان بودند. و نمونه گروه دوّم مصدق، لومومبا، سوکارنو، سیهانوک و...

شاه، در این میانه‌ء استثنائی بود. او دنبال اربابی می گشت که بداند چه می خواهد، و او را دستگیری و محافظت کند، و از او متابعت و هماهنگی و سازگاری بخواهد. چنین توقعی از نظام حکومتی امریکا بیهوده بود. شاه در طول دوران سلطنت خود دیده‌بود که احزاب کارگر و محافظه کار انگلستان، با همه اختلافات بنیادی با یکدیگر، وقتی جای یکدیگر را می گرفتند، کمتر تغییری در سیاست خارجی آن کشور بوجود می آورند— یا دست کم به سرعت، دست به

دیگرگونی اساس سیاست‌های پیشین نمی‌زنند– چنانکه با رفتن چرچیل و آمدن کلمنت اتلی، و بازگشت چرچیل و ایدن، در رفتار حکومت انگلستان با رژیم ایران دیگرگونی عمیقی حادث نشد... ولی در امریکا چنین نبود. آیزنهاور گونی از تباری جدا از ترومن بود. ترومن خود با رئیس قبلیش، روزولت تفاوت‌های اساسی داشت. چنانکه با آمدن کندی، ناگهان گویی کودتایی در امریکارخ داده است.

پس از روزگار کندی، شاه سرگردانی خود را چند بار به زبان آورد: «انسان نمی‌داند شما امریکائیها چه می‌خواهید. شاید خودتان هم نمی‌دانید که از چه چیزی شاد می‌شوید و چه چیز شما را می‌آزارد؟» و چون خود را ناگزیر از وابستگی به این قدرت غیرمنسجم دید، به سبک خود شروع به حل معادله کرد. بررسی های او در داخل امریکا، به این نتیجه‌اش رساند که می‌بایست منابع متعدد قدرت را بخود جلب کند. تنها از اینطریق آرامش خاطر می‌یافت و مطمئن میشد که قادر خواهد بود، معدّلی از خواستهای اصلی حکومت امریکا به دست آورد. او سه منبع اصلی قدرت را در داخل امریکا شناسائی کرد: یهودیها، کارخانه های اسلحه‌سازی– که پس از جنگ روز به روز بیشتر قدرت گرفتند– و هفت خواهران نفتی– که دست کم در مورد ایران توانسته بودند نظر خود را به حکومت امریکا و دولت انگلستان بقبولانند–. پس از این کشف، شاه کوشید این هر سه را بخود جلب کند. ارتباط هر دم رو به گسترش رژیم او با اسرائیل، تضمین کننده روابطش با رهبران بانفوذ یهودیان امریکا بود. دولت ایران تا سالها تنها دولت یک کشور مسلمان بود که اسرائیل را به رسمیت– دوفاکتو– شناخته بود. مدام رهبران اسرائیل، دور از چشم مردم در تهران بودند. در دو جنگ اعراب و اسرائیل، ایران تا اندازه‌یی که می‌توانست در کنار یهودیان بود. با عبدالناصر دشمنی می‌ورزید که دشمن اسرائیل بود، و با انورسادات عقد اخوّت می‌بست که دوست حکومت غاصب تل‌آویو بود. در سالهای بعد پیوندهای نظامی و امنیتی و اقتصادی محکمی بین دو رژیم بسته شد. دفتر– و در عمل سفارتخانه– اسرائیل در تهران، فعال‌ترین سفارتخانه اسرائیل در آسیا بود، و عِزری و لوبرانی رئیسان این دفاتر– سفیران اسرائیل– از مشاوران شاه و مدعوین گاه به گاه میهمانیهای او بودند.

در مورد شرکتهای اسلحه‌سازی، آمار و ارقام خود گویاست. شاه در عمل ثابت کرد که هر چقدر درآمد نفت به دست آورد، نیمی از آنرا صرف ارتش و خرید اسلحه– بخصوص از امریکا– می‌کند. ایران، تا کودتای ۲۸ مرداد در صدر فهرست کشورهایی بود که از کمک‌ها و اعتبارات نظامی امریکا استفاده می‌کرد– همین امر شاه را در ارتباط تنگاتنگ با ژنرالها و بزرگان اسلحه‌سازی نگهمیداشت– پس از کودتا نیز علاوه بر دریافت کمکها، خود انتخاب کننده و خریدار بود، و تنها رهبر کشوری که اصرار داشت و پارتی بازی می‌کرد و به این و آن متوسّل

میشد— و از اینجا و آنجا وام می گرفت— تا از امریکااسلحه بخرد.

این پیوند با ترقی قیمت نفت به وصلتی انجامید که باورکردنی نبود. شاه در نخستین سال ترقی قیمت نفت به اندازه تمام دنیا در سال پیش از آن (۱۹۷۲) به تنهائی از صنایع اسلحه‌سازی امریکا سلاحهای جنگی و هواپیما و موشک خرید (نزدیک ٤ میلیارد دلار). و از آن پس نیز هر سال بر حجم خریدهای خود افزود، به ترتیبی که دیگر چهل هزار امریکائی، در بهترین شرایط رفاهی، در ایران، در کار طرحهای نظامی بودند و حدود دو میلیون تن نیز در داخل امریکا از قِبَل سفارشهای پر دامنه شاه، کار می کردند. دیگر صحبتها بر روی ده میلیارد دلار سفارشهای اسلحه شاه دور می زد. بیهوده نبود که در محافل بالای «پنتاگون» و کنگره امریکا، از طرح «آیبکس» به عنوان موضوعی کاملاً سری که فقط مربوط به شاه و وزارت دفاع بود، در گوشی صحبت میشد. دو هزار نفر بر این طرح کار می کردند که مخارجش را شاه پرداخته بود— و در تناقض آشکارا با تعهدات قبلی شاه به کرملین— مشغول کار گذاشتن یک گوش الکترونیک حساس در «بهشهر» بودند که تا صدها کیلومتر در داخل خاک شوروی را برای امریکا می پائید. این طرح، پس از برچیده شدن پایگاههای مخابراتی امریکا در ترکیه، علاوه بر اینکه کار آنها را انجام میداد، وظایف عمده‌تری هم به عهده داشت، و بزرگترین و مجهزترین پایگاه مخابراتی و تجسسی امریکا در بیرون از اروپا بود.

شاه به پیوند با صنایع اسلحه‌سازی امریکا— که با خواب و خیالها و بلندپروازیهای او نیز تطبیق داشت— آنچنان اهمیت می داد که آشکار شدن کمبودهای مالی نیز در برنامه‌های خرید نظامی او، نقصانی پدید نیاورده بود. اجازه باورنکردنی و یگانه‌یی که نیکسون در سفر به تهران، برای خرید همه نوع اسلحه‌یی جز نیروی اتمی، به شاه داد، او را بیش از پیش در نظر بزرگان اسلحه‌سازی امریکا عزیز کرد. از سوی دیگر شاه افتخار آن را داشت که در بررسی های کنگره امریکا راجع به افتضاحات و رشوه‌ها و فسادهای مالی صنایع اسلحه‌سازی در ارتباط با رهبران کشورهای مختلف جهان، از طریق او، کمترین گزندی بر شرکتهای بزرگ سازنده اسلحه وارد نیآمد.

رابطه شاه با سومین منبع قدرتی که در داخل امریکا، تشخیص داده بود— شرکتهای بزرگ نفتی— گرچه به اندازه آن دو ارتباط دیگر پردامنه و «برادرانه!» نبود، ولی مملو از لحظاتی بود که شاه به نفع آنان از منافع مملکت درگذشته، و خود را در خطر انداخته بود. مگرنه اینکه پس از خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس، دنیا به شاه عنوان «ژاندارم خلیج فارس» داده بود؟ و مگر نه اینکه شاه با تغییر نقشه و هدفهای دفاعی ایران، و تأکید بر حفظ امنیت خلیج فارس و دهانه اقیانوس هند، به پاسداری آبراهی برخاسته بود که حدود چهل درصد نفتی که از آن عبور می کرد،

از آن شرکتهای بزرگ نفتی امریکا بود؟ در آستانه این دوران شاه از ادعاهای ایران در مورد بحرین چشم‌پوشی کرد چرا که در آن شرکتهای امریکائی صاحب امتیاز بودند. پیش از آن، به خاطر منافع این شرکتها، دوسال سخت و پرخطر، مصدق را تحمّل کرد که «هفت خواهران» با وجود اومطمئن میشدند که اگر نه تمام، بخشی ازمنابع عظیم نفتی ایران را به چنگ خواهند آورد. کوشش برای تهیه قرارداد کنسرسیوم و سپردن اکثریت مناطق خارج از قرارداد کنسرسیوم به شرکتهای امریکائی، و در سالهای بعد محافظت دائمی از منابع آنها، کار اصلی شاه بود. تا روزگاری که «طرح کیسینجر» چهار برابر شدن قیمت نفت را در پی آورد که باعث بالا رفتن (۱۷ درصد) سود شرکتهای بزرگ نفتی امریکا شد. شرکت نکردن شاه در تحریمهای نفتی مسلمانان، و خود خدمتی بزرگ به آنها بود.

در چشم نفت‌خواران بزرگ امریکا، پس از خاندان آل‌سعود، هیچ کس بهتر از شاه نبود. اگر سعودیها در کشور خود،و در «او پک» از منافع شرکتهای امریکائی محافظت می کردند، شاه با یک «سیاست خارجی» فعال و بدون گرفتاری و پرده‌پوشی— بی آن که چون سعودی و دیگر کشورهای مسلمان، درگیر دشمنی با اسرائیل، و همصدائی با توده مسلمان کشورهای عربی باشد— در سراسر جهان، همگام با آمریکا پیش می‌رفت. گفتنی است که شرکت‌های نفتی آمریکائی، در سراسر جهان، با داشتن «امتیاز»ها و پالایشگاهها و مقاطعه‌ها، بیشتر از شصت درصد نفت جهان بیرون از بلوک شرق را در دست دارند، و تنها سیزده درصد از این مقدار را به امریکا صادر می کنند. بقیه (۷۸ درصد) این میزان نفتی است که غولهای نفتی امریکا، از جائی استخراج می کنند، یا می خرند، و به‌جای دیگری از جهان برای‌فروش می برند. شاه در تمام سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد که خود اداره مملکت را در دست گرفت، می کوشید روابط سیاسی و اقتصادی ایران را به ترتیبی تنظیم کند که در جائی با منافع این شرکتها برخورد نکند، سهل است جا در جا، حضور و ادامه بهره کشی آنان را ممکن سازد.

سه منبع قدرت داخلی امریکا، که شاه با هر کدام حسابی جداگانه باز کرده بود، بر احزاب، کنگره، رسانه‌های گروهی و دستگاه حکومتی امریکا، نفوذی بی‌تردید داشتند. شاه با داشتن روابط و یژه‌یی با این سه منبع قدرت، چند دستگیها و تضادهای درونی سیستم حکومتی امریکا را دور می‌زد، و وابستگی خود را اصالت می بخشید.

در کنار این پیوندها، «راکفلر»ها که در سر راه ارتباطات مالی رژیم شاه با مؤسسات مختلف امریکائی قرار داشتند، و از این راه سود بیکرانی می برند، بزرگترین حامیان او در امریکا بودند. با اینهمه، اردشیر زاهدی که پیوندی دیرینه با امریکائیها داشت، و رابط معتمد شاه با این ارباب تازه بود، با ریخت و پاشهای بی‌حساب خود، و روابط عمومی گسترده‌اش، مرکز

دوست‌یابی شاه در داخل امریکا بود. او با اشاره شاه هر کس را که خریدنی بود، می‌خرید. در نظام سرمایه‌داری حاکم بر امریکا کمتر کسانی «غیر قابل خرید» می‌نمودند. همچون بعضی از روزنامه‌ها، سناتورها، یا خانواده کندی— که در عین حال به جهت داشتن یک تراست مالی بزرگ، با راکفلرها در رقابت بودند، و از این طریق بردشمنی شان با شاه افزوده میشد—.

در تمام این ارتباطات، که بهزار شکل مدام محافظت میشد، امریکائیهای برتری‌طلب هر چه می‌خواستند، می‌گرفتند، در مقابل طبیعت حکومت سرمایه‌داری مانع از آن میشد که تمام اجزای قدرتمند آن— آنچنان که شاه می‌خواست—دوستدار و علاقمند او باشند. با هر تغییری در بافت داخلی حکومت امریکا، گروه تازه‌یی به قدرت می‌رسیدند، که چه بسا با اقدامات پیشینیان خود، یکسره مخالف بودند و شاه را به دردسرهایی دچار می‌کردند.

در آخرین سال حکومت جرالدفورد، اینچنین وضعیتی پیش آمد. کسانی در داخل امریکا با تجهیز بیش از حدّ رژیم شاه، و امکانات گسترده‌یی که در دوران نیکسون در اختیار او قرار گرفته بود، مخالف بودند. آنها برای ابراز مخالفت‌هایشان دلایل بسیاری داشتند که مهمترین آنها بی‌برنامگی رژیم، نابسامانی کارها، بالا بودن میزان نارضائیها، و خشونت آشکار رژیم بود. هر چه دورهٔ ریاست جمهوری فورد به پایان خود نزدیکتر شد، این مخالفت‌ها فزونی گرفت، چنانکه گاه نلسون راکفلر، با عنوان معاون رئیس جمهوری و کیسینجر به عنوان وزیر خارجه نیز قادر نبودند، همچون گذشته از مصالح شاه پاسداری کنند. سرمایه‌داری امریکا، از افتضاح «واترگیت» چنان به لرزه در آمده بود که می‌کوشید تا در یک خانه تکانی اساسی، خود را از هر آنچه یادگار نیکسون است، پاک کند. در سیاست خارجی نیکسون کسی مطرح‌تر از «شاه» نبود، و در خانه تکانی بعدی کسی از او آسیب پذیرتر به حساب نمی‌آمد. آنهائی که «بادام زمینی فروش» بی‌تجربه‌یی را به کاخ سفید وارد کردند که تنها سخنی که می‌دانست «حقوق بشر» بود، قصد آن داشتند تا هر آنچه را که سیاستمداران حرفه‌یی در دوران نیکسون، ایجاد کرده بودند، بر هم بریزند و تصویری نو از امریکا —درآستانه دو یست سالگی اش— بکشند که در آن لکّه‌هایی چون و یتنام و حکومت دست نشانده آن، فرانکو، سرهنگان یونان، دیکتاتوریهای نظامی امریکای لاتین و شاه؛ وجود نداشته باشند. آنها —همچون دورانی که وجود جان کندی در صحنه لازم آمد— در جستجوی حکومت‌هایی لیبرال بودند که منافع امریکا را به تمامی حفظ کنند، ولی ظاهری چندان خشن و سرکوبگر نداشته باشند. اگر در دوران کندی، شاه تازه دوران اختیارات مطلقه را آغاز کرده، و تا گلو در باتلاق اشتباهات خود غرق نشده بود، و توانست با نشان دادن علاقمندی خود به «اصلاحات و پیشرفت بنابر نقشه امریکائیها» رضایت دمکراتها را به دست آورد، و فرصتی بخرد؛ اینک دیگر برای چنین کاری دیر بود. آنچه پانزده سال پیش راه حلّهای زیبائی برای تغییر ماهیت جامعه ایران

به حساب می‌آمد، اینک در عمل نشان میداد که در تارو پود یک سیستم فاسد و پوسیده دیکتاتوری، جز به وسیله‌یی برای بدبختی و خود باختگی جامعه، تبدیل نشده است، و این امریکائیان را می‌ترساند.

شاه، در مقایسه خود با سالهای کندی، به مواردی بر می‌خورد که هر گونه شباهتی بین این دو تاریخ را رد می‌کرد. این بی‌شباهتی آنقدر بود که شاه و ناصحان بظاهر مشفق او را وا می‌داشت تا تصور کنند که «کارتر» با تمام تبلیغات هر روزه‌اش درباره «حقوق بشر»، رژیم شاه را مستثنی خواهد کرد.

این دوران، جز آن که با بیماری و ضعف او همزمان شده بود، از جهتی دیگر نیز یک «همزمانی نامیمون» به حساب می‌آمد، دو سال و نیم پس از فوران قیمت نفت، و سرازیر شدن دلارهای نفتی به مملکت، آشکار شده بود که این درآمد افسانه‌یی عملاً بهدر رفته است. چیزی که در ابتدا «موهبتی آسمانی» بود که تصور می‌رفت تمام رؤیاهای «تجدید عظمت ایران» را تعبیر کند، موجب شده‌بود که عیوب و ضعف‌های رژیم از پرده بدر افتاده، و به زبان دیگر موجب ادبار و سیه روزی آن شود. درست در روزگاری که شاه می‌خواست با به رخ کشیدن «پیشرفت‌ها و اصلاحات مملکت» «مواهب انقلاب شاه و ملت» و... «اثر رهبریهای داهیانه» خود را به رخ دارودسته کارتر بکشد، و تبلیغات مخالفان خود را خنثی کند، هر روز خبری درباره شکست برنامه‌ها، عقب ماندن طرحها از زمان پیش‌بینی شده، بالا رفتن نرخها و... می‌رسید. شاه ناگزیر شد، علیرغم میل، خود «شکست» را بپذیرد. پس از سالهای سال سخن «نومیدی» و «شکست» و «اشتباه» از زبان او شنیده شد. انتشار مصاحبه امیر طاهری سردبیر روزنامه کیهان با شاه، برای بعضی همچون امری باور نکردنی جلوه کرد. چنانکه طاهری خود نیز تا روز مصاحبه ندانست که شاه قصد دارد جز آن حرفهای همیشگی و آمارهای ساختگی و خودستایی ها و مردم فریبی ها، سخن دیگری بگوید.

شاه در این مصاحبه گفت: «ما از مردم فداکاری نخواسته‌ایم، بلکه بالعکس آنها را در پرقو پیچیده‌ایم. حالا همه چیز تغییر خواهد کرد. همه باید سخت‌تر کار کنند و آماده فداکاری برای خدمت به پیشرفت مملکت باشند». ده درصدی از جامعه که از مواهب «انقلاب» او برخوردار شده بودند، در برداشتهای او کماکان «مردم» به حساب می‌آمدند، انبوه مهاجران از روستا به شهرها — آنها که زمین خود را از دست داده، و به دریوزگی و کارهای نادلبخواه در شهرها مشغول بودند —، انبوه کارمندان و کارگران سطح پائین دولت و بخش خصوصی که از «پیشرفت ها و اصلاحات» تنها گرانی و تورم را نصیب برده بودند، انبوه کارگران که در واحدهای کوچک می‌زیستند و از طرحهای پر سروصدای کارگری شاه، بی‌بهره بودند، نسل جوانی که به مخالفت و فعالیت‌های

مسلحانه علیه رژیم کشانده میشدند و... و... بطور خلاصه هشتاد درصد مردم کشور که می دیدند شاه آنها را در «پرتو خوابیده» می خواند، خشم و کینه‌شان نسبت به او و تبعیض های رژیم او بیشتر میشد. بخصوص که می دانستند، در دوران «سختگیری» و «فداکاری» نیز، آنها بایست «سخت‌تر» زندگی کنند. پس از انتشار مصاحبه سردبیر کیهان با شاه اکثریت مردم شانه ها را بالا انداختند که «هر کس خربزه خورده، خود پای لرزش بنشیند». اعتراف شاه به شکست، تنها دو سال پس از روزهایی صورت می گرفت که گفته بود «ما بدانجا رسیده‌ایم که حق داریم همه چیز داشته باشیم، ما ملت خوشبختی هستیم. ما از ایرانیان انتظار نداریم کمربندهایشان را محکم‌تر کننده، کمتر بخورند و به خاطر بهشتی که وعده داده می شود، و هر روز یکسال به عقب می افتد، زحمت بکشند». به دنبال این مصاحبهٔ شاه— که فوراً به تمام دنیا مخابره شد— خبرنگاران جهان— که در دوران غرور و سرمستی شاه، از مصاحبه با او، و شنیدن سخنان تکراریش، پرهیز داشتند— به تهران سرازیر شدند. «نیوزویک» مجله امریکائی که بخاطر بدگوئیهایش از رژیم شاه، تظاهرات چند هزار نفری علیه آن براه انداخته بود، هفته بعد مصاحبهٔ فرستادهٔ خود را با شاه منتشر کرد، که از او پرسیده بود «با نگاهی به سال ۱۳۵٤ آیا این نظر را تأئید می کنید که پروژه‌های توسعه کشور شما تا حدی جاه‌طلبانه بوده است؟» و شاه جواب داده بود: «شاید... شاید اینطور باشد. مسلماً». هفته بعد «اشپیگل» مجله آلمانی— که چندین مورد با افشای فسادهای مالی رژیم شاه، او را آزار داده بود، و در دوران جشن‌های تخت‌جمشید نیز با انتشار شماره مخصوصی پر از گزارش درباره فقر واقعی ملت ایران، و ثروت افسانه‌یی دربار، فریاد شاه را بلند کرده بود— نیز مصاحبه‌یی با او ترتیب داد. آنجا نیز شاه از «شکست‌ها» «شتاب در پیشرفت» و... یاد کرد. به این ترتیب، شاه می کوشید تا از طریق منتقدان قبلی خود، نابسامانی ها و شکست‌هایی را که دیگر پنهان کردن آن‌ها ممکن نبود با «شتاب برای توسعه» «آماده نبودن زیر ساخت جامعه برای قبول طرحهای بزرگ» و استدلالهایی شبیه به این، توجیه کند. کم نبودند مفسران و تحلیل گران غربی که این توجیهات را پذیرفته. آنها تا سالها برای نشان دادن علل شکست— و بعداً، سقوط رژیم شاه— از همین کلمات بهره گرفتند. چنانکه فردای چاپ مصاحبهٔ سردبیر کیهان با شاه، مصاحبه کننده، در برداشت مستقیمی از سخنان شاه در «کیهان بین‌المللی» نوشت: «این دوران تحول وقتی شروع شد که مقدار زیادی پول درست در موقعی که ما وسیلهٔ خرج آن را نداشتیم، به دستمان رسید».

• این اشاره ریشخند آمیزی به شعار دکتر علی امینی در دوران نخست وزیریش بود. شاه در این پانزده ساله مدام و بهر مناسبت او را به مناسبت آن که از ملت خواسته بود تا کمربندها را سفت ببندند، دست انداخت. آنچنانکه هرگز امینی را بخاطر اعلام «ورشکستگی مملکت» نبخشید.

با این مصاحبهٔ شاه سخن گفتن از چیزهایی که چند ماه پیش کسی از آن سخن نمی گفت، مجاز شد. سازمان برنامه مأمور تهیه برنامه ضربتی «صرفه‌جوئی» گردید، و بودجه سال بعد که در دست تهیه بود، مورد تجدید نظر قرار گرفت. اشکال بزرگ این بود که نه شاه قصد آنرا داشت، و نه بدون تحمل زیان و پرداخت غرامت ممکن بود که طرحهای بزرگ جاه طلبانه که قرارداد آن در همان ۱۸ ماهه «غرور سرمستی» بسته شده بود ملغی گردد. پس طرحهای بزرگی که باعث اصلی شکست بود، ادامه می یافت، و قیچی «صرفه‌جوئی» اعتبارات بخش های بی سروصدا و کوچک، همچون راههای روستائی، خانه سازی، سرمایه گذاریهای بنیادی و... را برید. این همان عملی بود که از یک سال پیش بدون سروصدا و با شدّت کمتر آغاز شده بود. بدین ترتیب ناهماهنگی برنامه ها و غلط بودن اولویت‌های تعیین شده در شروع کار، خود را نشان می داد. پروژه‌های بزرگ صنعتی که در چند مورد شاه، هلی کوپترهای ارتش را برای پیشبرد آنها فرستاد، اگر هم آماده میشد، راهی نبود که بتوان موّاد اوّلیه به آنها رساند، یا ساخته‌های آن کارخانه‌ها را به مراکز مصرف منتقل کرد. برق، آنقدر نبود که بتواند هم مصارف هر دم رو به افزایش شهری را تأمین کند، و هم مصارف صنعتی را. نیروی انسانی لازم، با آهنگی بمراتب کندتر از شتاب لازم برای ادارهٔ پروژه های صنعتی پیچیده تربیت میشد. خرید متخصص و نیروی انسانی نیز آنقدر مسئله آفریده بود که طرفین میلی به آن نداشتند. توسعه بنادر در حرف باقی مانده بود، حال آن که از میلیونها تن کالای وارداتی چیزی کاسته نشده بود. همچنان کشتی‌ها روی آب در انتظار بودند، و همچنان دولت در حال پرداخت جریمه تأخیر خالی کردن بار- سورشارژ-. اینک شاه در بین هزاران کار که برای خود آفریده بود، می بایست هر ماه صورتی را تنظیم کند که در آن ترتیب خالی کردن بار از کشتی ها، و اولویت‌ها، مشخص شود. او، کماکان اوّلویت را به بارهای وزارت جنگ می داد، که چهل درصد آنها با هواپیما آورده میشد، و نیمی از بقیه نیز در اسکله‌یی جدا از کشتی‌ها بیرون می‌آمد. تنها جائی که برنامه ترتیب نیروی انسانی هماهنگ پیش می رفت، ارتش بود. در آنجا موقع امضای قرارداد خرید هر هواپیما، کشتی، موشک، رزمناو و... فروشنده، تربیت نیروی انسانی لازم- و یا اعزام افراد مورد احتیاج- را به عهده می گرفت.

تنها مشکل این نبود که نیروی انسانی همزمان با پیشرفت پروژه‌ها تربیت نشده بود، بلکه مسئله اساسی این بود که پروژه‌های بزرگ همگی چند سالی از برنامه عقب بودند. مثلاً کارخانه پتروشیمی بندر شاهپور که شروع عملیات آن در برنامه عمرانی پنجم پیش‌بینی شده بود، دو سال به علت مذاکرت اوّلیه، کاغذ بازی و بی اعتنائی مسئولان دولت، عقب افتاد. دراین‌مدت، هزینه‌ها بالا پرید و از ششصد میلیون دلار، به یک میلیارد و هشتصد میلیون (سه برابر) رسید. می بایست کارها در سال ۱۳۵۷ پایان پذیرد و محصول این پروژه راهی بازارها شود، تازه در سال ۱۳۵۶ شروع شد.

این تأسیسات در کنار راه دریائی بود و مشکل حمل و نقل را نداشت، بسیاری از پروژه‌هائی که در نقاط مختلف کشور آغاز شده بود، تجهیزات کارخانه‌هایشان به علت نبودن راههای آماده‌یی که تریلرهای بزرگ از آن بگذرند، در بنادر مانده بود.

ظرفیت بنادر در برنامه اصلی پنجم قرار بود از ۳/۸ میلیون تن بار در سال، به ۹/۷ برسد. در برنامه تجدید نظر شده، در عالم خیال، این رقم سه برابر شد یعنی به ۲۹ میلیون تن بار در سال رسید. اعتباری که قرار بود، به مصرف رسید، قرارداد تأسیس بزرگترین بندر جهان هم با ایتالیائیها بسته شد، اما تازه در پایان سال ۵۵ آشکار گردید که رسیدن به همان رقم اولیه (۹/۷ میلیون تن در سال) هم افسانه است!

در مورد مسکن، با توجه به گزارشهای متعدد راجع به نارضایتی مردم از کمبود آن، و رشد ناگهانی جمعیت شهرها، از ابتدای این دوران دولت برنامه و هدف داشت، وزارتخانه‌یی هم برای آن تأسیس شد. با رسیدن پول نفت، اعتبارات مسکن ۱۲۹ درصد افزایش یافت. قرار بود، دولت وام و اعتبار و تسهیلات بدهد و بخش خصوصی ۸۱۰ هزار واحد مسکونی در شهرها بسازد و ۲۴۰ هزار واحد در روستاها. در سال ۱۳۵۱ یک بررسی که از روی اوراق «سرشماری» صورت گرفت، نشان داد که شهرها حداقل یک میلیون و یکصد هزار خانه کم دارند. در تمام طول برنامه چهارم جمعاً ۲۹۰ هزار خانه ساخته شد، و هیچگاه ظرفیت سالانه از یکصد هزار بالا تر نرفت. در ابتدای بررسی برنامه پنجم کارشناسان امکان ساختن ۶۲۰ هزار واحد ساختمانی را «جاه‌طلبانه» می دانستند، اما به دستور شاه، روی کاغذ، این رقم دو برابر شد. اعتبارات دولتی، از طرق مختلف به جیب شرکتهای ساختمانی درباری— خارجی که بهمین جهت تأسیس شده بود، سرازیر شد. درمقابل قرار شد سی هزار خانه بسازند که به جهت بالا بودن کیفیت آنها، ساختن هر کدام پنج برابر بیش از خانه‌هایی که «معمار»های سنتی می ساختند، وقت گرفت. اگر معمارها و بساز و بفروشها نبودند، فاجعه بود. با همه پرکاری آنها، در بهترین سالهای برنامه پنجم، نود هزار خانه ساخته شد.

معماران و بساز بفروشها و مردم عادی و آرشیتکت های جوانی که تازه از فرنگ برگشته یا در دانشگاههای داخلی فارغ التحصیل شده بودند— جز آن چند تا که خود را در امپراتوری «فرح» داخل کردند— مجبوربودند از بازار سیاه گاه به پنج برابر قیمت اصلی سیمان و آجر و آهن تهیه کنند. قیمت دولتی فقط به تأسیسات ارتشی و پروژه‌های حساسی می رسید که دربار در آن دست داشت. تنها دهکدهٔ المپیک که شاه به قصد خودنمایی و آماده شدن برای برگزاری المپیک سال ۱۹۸۴ ساخته بود، سیمان ۸۵ هزار واحد ساختمانی را مصرف کرد.

از میان مصالح ساختمانی، «آهن» که در اختیار «علی رضائی» بود که یا تولید و یا وارد می کرد، و از طریق او عواید مخصوص میلیاردیش به جیب اشرف پهلوی واریز میشد، همیشه به

میزانی توزیع میشد که «بازار سیاه» داشته باشد، ولی اتفاق نمی افتاد که کمبود آن محسوس گردد.

آهن تولید شده در کارخانجات رضائی، بتدریج قیمت خود را به ۱/۵ برابر آهنی رساند که از ونزوئلا خریده میشد و پس از طی این مسیر طولانی با کشتی، در بنادر تخلیه می گردید، و کیلوئی یک ریال عوارض گمرکی آن هم به جیب دولت می رفت. در مقابل این «محبت مخصوص» رضایی ناگزیر بود همیشه دسته‌چک خود را در بغل داشته‌باشد و در هر فرصت ارقام نجومی روی آن بنویسد، و به اسدالله علم برای کمک به مخارج جشن‌های تخت جمشید، به ساختن شهیاد، به دفتر شهبانو برای خرید تابلوهای هنری و تشویق هنرمندان نوگرا، به دفتر اشرف برای تأمین مخارج زندگی و کاخها و کارمندان او در ایران، و... بپردازد. در هر فرصتی— و گاه هر روز— او مجبور به دادن اعانه هایی به حسابهای مخصوص دربار میشد، پرداخت‌ها که گاهی در ماه از ۲۰ میلیون تومان که قیمت یک کارخانه بود، تجاوز می کرد، بهرحال از مصرف کننده فقیر گرفته میشد!

اما «سیمان» چنان نبود که آهن. مدعیان بسیار داشت. بزرگترین تولید کننده آن بنیاد پهلوی بود، دولت خود نیز کارخانه هایی داشت، سازمان برنامه هم این اواخر با تأسیس «سیمان آبیک» وارد بازار شده بود. پیش از برنامه پنجم، رقابت بود و تبلیغات بسیار برای فروش آن لازم بود، چرا که «تولید» بالا تر از «مصرف» می بود. اما ناگهان همه چیز بهم ریخت. پیشخدمت مدیر فروش یکی از شرکتها که بنیاد پهلوی سهمامدار اصلی آن بود، در فاصله دو سال خود به سرمایه داری تبدیل شد! قیمت رسمی سیمان کیسه‌یی ۱۴۵ ریال بود، در بازار سیاه کیسه‌یی هزار ریال براحتی خرید و فروش میشد. پیش از این دوران، با سیمان کیسه‌یی ۸۰ ریال که می بایست مقداری هم خرج تبلیغ آن میشد تا به فروش برود، شرکتهای سازنده به بنیاد پهلوی گاه سالانه ۱۲ درصد سود سهام می پرداختند. بیهوده نبود که در این دوران تازه وقتی اتومبیل «احمدعلی ابتهاج» —سلطان سیمان ایران— در جادّه هراز به ته درّه‌یی سقوط کرد و جسد او را آب برد، و تنها پسرش برای یافتن جسد— و احیاناً نجات پدر— کوشش هایی آغاز کرد و از جمله سدّ موقتی بر رودخانه هراز زد، همهٔ مردم زمزمه کردند که بر گردن ابتهاج شماره حساب مخصوص او در بانکهای سوییس بوده است، و همه این تلاشها برای یافتن آن پلاک چند میلیون دلاری است! باری، در برنامه تجدید نظر شده عمرانی پنجم، به دستور شاه نوشته شد که تولید سالانه سیمان در طول این برنامه باید از ۳/۶ میلیون تن به ۲۰ میلیون تن برسد. چطور؟ معلوم نبود. این رقم خیال‌انگیز بعدها به کمتر از نصف تقلیل داده شد (۹میلیون) اما هیچگاه از شش میلیون تن بالا تر نرفت.

در مورد فولاد هم قرار بود که، با سرمایه گذاریهای سنگین دولتی و خصوصی، تا سال

۱۳۶۱ تولید صنایع جوان فولاد کشور به ۱۵ میلیون تن برسد. تا سال ۱۳۵۵، تنها یک کارخانه احیای مستقیم اصفهان به تولید رسیده بود، آنهم فقط ششصد هزار تن در سال! واحد دیگر هم که در اهواز آماده میشد، فقط سیصد هزار تن احیای مستقیم فولاد ظرفیت داشت— که اینهم به علت نرسیدن لوله کشی گاز متوقف بود—.

عقب افتادن هیچکدام از این طرحها— هنوز— آنقدر باعث آزار و عصبانیت شاه نمی شد که عقب افتادن طرحهای مربوط به صنایع نفتی. در حالی که بند ناف رژیم به لوله هائی بسته شده بود که می بایست نفت را به نفتکش ها برساند، و پول برای ریخت و پاشها در اختیار شاه قرار دهد؛ در این بخش نیز هدفها بلند پروازانه بود و از برنامه عقب. برنامه عمرانی پنجم افزایش تولیدی به میزان ۴۳ درصد را، تا رسیدن به تولید روزی هفت میلیون و سیصد هزار بشکه، وعده می داد. این هدف، سرمایه گذاری وسیعی را ایجاب می کرد، که فراهم شد. چهار میلیارد و پانصد میلیون دلار (۳۱۵،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ ریال) خرج شد، ولی آشکار گردید که برنامه دو سال عقب است، تازه هیچگاه تولید نخواهد توانست از مرز ۶/۷ میلیون بشکه در روز بالا تر برود.

طرح ایجاد یکی از بزرگترین مراکز مالی جهان در تهران، از ابتدا به نظر روزنامه اقتصادی «وال استرایت» آنقدر «احمقانه» بود که ارزش انتقاد هم نداشت. اما علیرغم این توجه، شاه و انصاری وزیر اقتصاد مطلوبش، با اصرار بسیار کنفرانس سرمایه گذاری انگلیس رادر ایران در تخت جمشید برگزار کردند، و پیترواکر— وزیر بازرگانی انگلیس— در پایان آن اعلام داشت که «مطمئناً تهران یکی از بزرگترین مراکز مالی دنیا خواهد شد». کسی از او نپرسید: چطور؟ دو سال بعد، پس از آمد و رفت های پر خرج و تبلیغات پر سروصدا، طرح فراموش شد، چرا که تازه معلوم شد که چنین مرکزی را نمی توان با تصمیم و «خلق الساعه» ایجاد کرد.

همچنانکه وقتی طرح ساختن بزرگترین پایگاه دریائی در چابهار متوقف شد، بازرسان کمیسیون شاه زبان باز کردند تا بگویند «در این طرح، وضعیت مبهوت کننده بود، گویی می خواستند چشمه های طلائی بسازند که در آن دلفین های طلائی باشد». و این زمانی بود که تقریباً حدود یک میلیارد دلار در آنجا خرج شده بود.

اما غم انگیز ترین بخش این داستان، آنجا بود که رژیم نتوانست قسط های دوّم و سوّم وامی را که در دوران «غرور و سرمستی» فوران قیمت نفت تعهد کرده بود، به شورای آب لندن بپردازد. پیش از این، مذاکرات در بارهٔ ده مورد سرمایه گذاری در خارج کشور متوقف شده بود. مثل وامهائی که قرار بود به کشورهای پیشرفته داده شود. اما انگلیسیان که موقع دریافت قسط اوّل وام ۱/۲ میلیارد دلاری به «شورای آب لندن» مجبور شده بودند، رجز خوانیهای شاه را تحمل کنند، وقتی دولت برای پرداختن قسط دوّم وام، چند ماه مهلت خواست، با «بزرگواری» پذیرفتند. داستان

وقتی به لحظه های غم انگیز و «وقاحت آمیز» رسید که ایران اعلام داشت که قادر به پرداخت قسط سوم (۴۰۰ میلیون دلار) نیست. در اینجا بود که انگلیسیان به این عنوان که براساس تعهّد ایران برنامه ریزی کرده اند، و پروژهٔ آب لندن را نمی توان نیمه تمام گذاشت، تهدید کردند درصورتی که ایران از پرداخت قسط آخر این وام خودداری کند، آنها «غرامت سنگینی» خواهند خواست و از باز پرداخت وام کم خواهند کرد. غرامت درخواستی آنها، بیش از نیمی از مبلغ وامی بود که دو سال پیش گرفته بودند! در اینجا هم هوشنگ انصاری وارد صحنه شد، و به سبک خود، مشکل را حل کرد. قرار شد که معادل قسط آخر را ایران به صنایع تسلیحاتی انگلستان بپردازد، و در مقابل تجهیزات نظامی دریافت دارد. فقط در این حالت انگلیسیان «بزرگوارانه» از ادعای خود دست برداشتند!

با این مقدمات پیدا بود، شاه، «ارثیه یی» را که در موقع چهار برابر شدن درآمد نفت، نوشته بودند که از «مرگ عمّه ثروتمندش» به دست آورده، بهدر داده است. مشکل او این نبود که به علت این بدکاری و خیانت می بایست به ملت حساب پس بدهد– و مثلاً درگیر مسئله یی شود همچون «واترگیت» که باعث سقوط دوستش، ریچارد نیکسون شد– بلکه مسئلهٔ اصلی آنجا بود که امریکائیان کسی را برای ریاست جمهوری– و رهبری اقمار و وابستگان به امریکا– برگزیده بودند، که پیشاپیش سیاست خارجی خود را بر حذف دیکتاتوریهای خشن و خونریز و رعایت «حقوق بشر» قرار داده بود. اگر تا کنون، به جهت روابط نزدیک رهبری امریکا با شاه، فرصت های بی نظیری در اختیار او گذاشته میشد تا با بزرگ نمایی پیشرفت های مملکت، با افشاگریهای مخالفان خود مقابله کند؛ اینک دیگر نه آن ارتباطات وجود داشت، نه آن فرصت ها ایجاد می شد، و بدتر آن که آشکار شدن مشکلات ناشی از بدکاریها و فسادها و اشتباهات نیز مانع از آن میشد که شاه بتواند رجزخوانی کند، به رهبران جهان صنعتی درس مملکتداری بدهد.

همه چیز حکایت از آن داشت که روزهای سختی برای رژیم در پیش است. در این روزهای سخت تنها کسی که قادر بود او را به افسونهائی آرام کند، اسدالله علم– که بزرگترین عامل در فاسد کردن شاه و حکومت بود– درگیر بیماری سخت سرطان خون بود، که او را آرام آرام بسوی مرگ می برد.

آخرین خدمتی که او به مخدوم خود کرد، همان جشن «پنجاهمین سال سلطنت پهلوی» بود که هرچه به پایان خود نزدیکتر میشد، آثار ادبار نیز در چهرهٔ رژیم بیشتر متجلّی می گشت. آنچه مانع از سقوط پر سروصدای رژیم میشد، اوّل پول نفت بود که همچنان می رسید و با آن رژیم می توانست چهرهٔ خود را بیاراید، و دیگر اختناق که مانع از آن میشد که فریادهای پراکنده انعکاس یابد و همدردها، همصدایی پیدا کنند. شانزدهم آذر، روزی از سال، که چون تمام بیست و دو سال

گذشته دانشجویان به یاد آن سه تن شهید دانشگاه به تظاهرات و اعتصاب دست می زدند، و میزان الحرارهیی بود برای نشان دادن قدرت رژیم، و هم میزان نارضائی نسل جوان؛ بار دیگر محوطه دانشگاهها به شلوغی کشیده شد، فریادهای «جلاد، ننگت باد» همه جا پیچید. از اینسو و آنسو «مرگ بر دیکتاتور» بلند شد. پلیس ضد شورش، کماندوها و ساواکی ها سر رسیدند، و باز صحنه جنگ و گریز تجدید گشت، اما پیدا بود که رژیم چندان نفس ندارد. سال پیش در سالگرد پانزده خرداد که همین صحنه‌ها بروز کرد، میزان خشونت بیشتر بود. و شاه که هنوز در کرسی «غرور و سرمستی» قرار داشت در نطقی گفته بود «فکر میکردم با اینهمه پیشرفت‌ها، دیگر این صداها را نخواهیم شنید، ولی دیدید که در دانشگاه ارتجاع سرخ و سیاه همصدا شده فریاد می زدند: خاطره ۱۵ خرداد مبارک باد!». اما در شانزده آذر ۱۳۵۵ مهاجمان به شلیک گازهای اشک‌آور و دستگیری دو سه تن از رهبران دانشجویان اکتفا کردند، و شب نیز دزدانه به خوابگاه دانشجویان ریختند. دو سه روز پس از آن در جلسهٔ هیئت امناء دانشگاهها، دکتراقبال که گرد پیری بر سر و رو یش نشسته بود، به یاد بیست سال پیش که خود ریاست دانشگاه تهران را به عهده داشت و برای نخستین بار پلیس را بدانجا وارد کرده بود، به «انتقاد» از سازمانهای اجرائی پرداخت که جلو تظاهرات را نمی گیرند، و برای نخستین بار پس از چند سال مردم از زبان او با خبر شدند که در یک سال گذشته در دانشگاه‌ها صد هزار تومان شیشه شکسته شده، و چندین صد ساعت کلاسهای درس به علت اعتصابها تعطیل بوده است.

در یورش به خوابگاه دانشجویان و به خانه دانشجویان مورد سوء ظن ساواک، صدها نسخه «اوراق ضاله»، اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی، دست نویس‌هایی از اشعار انقلابی، مدافعات مبارزان اعدام‌شده در دادگاههای نظامی، تصویرهایی از مصدق، آیت‌الله خمینی، چه گوارا، لنین، مارکس، خسرو گلسرخی، دکتر شریعتی و خسرو روزبه به دست مأموران افتاد، و باز سلولهای زندان اوین، میهمانان تازه‌یی پیدا کرد. و اینها در زمانی بود که سطر به سطر روزنامه‌ها و مجلات، پیش از تکثیر در وزارت اطلاعات توسط مأموران ساواک خوانده میشد، همچنانکه سطر به سطر کتابها. لیست افراد «ممنوع القلم» به یکصد و بیست تن رسیده بود و فهرست کتابهای «ممنوع الانتشار» از اینهم در می گذشت. در هیچ کلاس درس دبیرستانی انشائی که رنگ و بوئی از مسایل سیاسی داشته باشد، خوانده نمیشد. همچنانکه در کلاسهای دانشگاهی مباحثه و گفتگو درباره مسایل خارج از موضوع درسها ممنوع بود. ساواک پرکار قم، می کوشید در جلسات درس مدرّسانی که سابقهٔ فعالیت سیاسی داشتند، مأمورانی داشته باشد، اندرزگو و شیخ محمد منتظری به عنوان دو معمّمی که رفت و آمدی با گروههای خارج از کشور و مبارزان فلسطینی داشتند، مورد تعقیب بودند. مأموران ساواک دستور داشتند بمحض دیدن آنها تیراندازی کنند، و

رژیم را گرفتار محاکمه و سروصدای منابع مخالف نسازند. و این یک دستور عمل کلی درباره تمام معتقدان به مبارزات مسلحانه بود. معمولاً دو خط در روزنامه‌ها نوشته میشد که: «مصطفی شعاعیان، یا حمید اشرف، یا احمد آرامش و... در درگیری مسلحانه با مأموران کشته شدند».

با همه سخت گیری‌های ساواک و مواظبت‌های مأموران، و ارتباطات پنهانی بعضی از مراجع با رژیم و کوشش آنها برای ایجاد مسایل فرعی و غیرسیاسی کردن حوزهٔ علمیه، باز قم ــ و تا اندازه‌یی مشهد و اصفهان ــ پناهگاه مخالفان مذهبی رژیم بود، و در خانه‌های کوچک و محقر خود، در کوچه پسکوچه‌های تنگ خاکیش دهها تن را پناه می‌داد که ساواک سر در پی آنها داشت؛ و همچون پانزده خرداد ۱۳۵٤، مردمی بودند که بدون توجه به اخطارهای ساز شکارانه بیرون بریزند و دفتر حزب رستاخیز را به آتش بکشند، و موجب برکناری رئیس ساواک قم، سرهنگ مهران شوند ــ که بتازگی مرکز کشف کرده بود که بیش از حد با مخالفان مماشات می کند. و در اصل نیز نام خانوادگیش «شیخ الاسلامی» است! ــ روزی نبود که خبر از تبعید و زندانی شدن یکی از اعضای سابق ولاحق حوزه نرسد. آقایان: ناصر مکارم شیرازی، صادق خلخالی؛ شهاب‌الدین اشراقی، علی‌اکبر هاشمی، جواد حجتی کرمانی، عبدالرضا حجازی، سید علی خامنه‌یی و... اگر در زندان نبودند به تبعید محکوم بودند. همچنانکه آقایان: حسینعلی منتظری، لاهوتی، ربانی شیرازی، طالقانی در زندان بودند، و در ارتباط با هر کدام از آنها دهها تن از بازاریان و معلمان و کارگران دربند. این گروه جز وعاظی بودند که در هر ماه محرم و صفر، تعدادشان در زندانهای هر شهر فزونی می گرفت. قم و دانشگاهها، با همه اختناق توأم با خشونت این سالها، همچنان فعال مانده بودند. دیگر شاه هرگاه درباره «ارتجاع سیاه» و «ارتجاع سرخ» سخن می گفت، نظر به این دو مرکز دائماً در تلاطم داشت. چنانکه در خارج از ایران نیز در آن سالهای «غرور و سرمستی» از جانب منصور قدر ــ افسر ساواک که ابتدا در اردن و سپس در لبنان، هر جا که فلسطینیان گرد آمدند، «سفیر شاهنشاه» بود ــ اقدامی صورت گرفت که کمک بزرگی به مخالفان مسلمان رژیم کرد. آیت‌الله سید موسی صدر ــ فرزند آیت‌الله صدر که در سالهای پایانی سلطنت رضاشاه یکی از سه مرجعی بود که حوزهٔ علمیه قم را اداره می کردند ــ رهبری شیعیان لبنان را به عهده داشت و در ارتباط با مسلمانان فلسطینی و «دروزی»‌های لبنان جنبش «المحرومین» را پایه گذاری کرده بود. نخست رژیم شاه می کوشید تا او را بخود جلب کند، چنانکه در یک سفر او به تهران ــ اسدالله علم وزیر دربار برای نزدیک شدن به وی، کوشش فراوان بکار برد ــ و دولت کمک مالی نیز برای تأسیس درمانگاهی در منطقه شیعه‌نشین و محروم جنوب لبنان فرستاد. اما در آن روزگار، با انتقال قدر به لبنان که علیرغم تذکرات و هشدارهای قبلی «آقا موسی صدر» روی داد، و به دنبال سوء قصدی به جان قدر که به تصادف از آن جان بدر

برد، کوشش‌های قبلی دولت برای نزدیک شدن به آقای صدر متوقف گشت، رژیم اعلام کرد گذرنامه و تابعیت ایرانی را از وی گرفته است، و یکی دو تن از بازرگانان مسلمان نیز به جرم داشتن ارتباطاتی با او دچار گرفتاری شدند. این سوء تدبیر باعث شد که لبنان و دستگاه پر نفوذ و پر اعتبار «آقا موسی صدر» بیش از پیش در صف مخالفان رژیم قرار گیرد. حضور جلال‌الدین فارسی و مصطفی چمران، دو تن از پر شورترین طرفداران آیت‌الله خمینی در لبنان نیز، بر این گرمی می افزود. رژیم که پس از باز شدن راه عتبات و سفر هر ساله هزاران زایر به کربلا و نجف و کاظمین و سامراء مواظب و نگران ارتباط ایرانیان با آیت‌الله خمینی بود؛ اینک می بایست با چند چشم بیروت و جنوب لبنان را هم مواظب باشد، و رفت و آمدهای ایرانیان با «امام موسی صدر» را نیز زیر نظر داشته باشد.

فعالیت مسلمانان در خارج از کشور، دردسری برای ساواک و رژیم بود. برخلاف مورد «حزب توده» که با ارتباطات گرم اقتصادی بین رژیم شاه و شوروی (و کشورهای بلوک شرق) فعالیت‌های آن محدود، بلکه تعطیل شد؛ تجدید روابط رژیم با دولتهای مصر، عراق و لبنان، هیچگونه اثری بر فعالیت‌های مسلمانان مخالف رژیم در نجف و بیروت نگذاشت. شاه از طریق دولت‌های بعثی عراق و مسیحی لبنان می کوشید تا آن دو مرکز مخالفان‌خود را از اثر بیندازد، اما سعدون شاکر رئیس سازمان امنیت عراق که به نجف فرستاده شده بود تا از آیت‌الله خمینی بخواهد که از فعالیت‌های سیاسی مخالف رژیم شاه دست بردارد، دست خالی برگشت. دولت لبنان نیز چنان قدرتی بر شیعیان نداشت. شاه که از سالهای اول «انقلاب» خود، در هر فرصتی تبلیغ می کرد که حکومت مصر— و بعدها، عراق— مخالفان مذهبی او را سازمان می دهند، وقتی با انورسادات— جانشین ناصر— چنان روابط گرمی داشت و با البکر و صدام حسین نیز دید و بازدیدهای هر ساله و پیمانهای دوستی، مواجه با تشدید فعالیت مسلمانان مخالف خود شده بود.

با روی کار آمدن دمکراتها در امریکا، فعالیت مخالفان رژیم در امریکا و اروپا، وسعت تازه‌یی بخود گرفت، اینک سیاست «حقوق بشر» کارتر فرصتی به دست ایرانیان مخالف داده‌بود تا هر کجا حکومت امریکا را در برابر این سئوال قرار دهند که «چرا نسبت به موارد نقض آشکار حقوق بشر در ایران بی اعتناست؟»). علیرغم فعالیت گستردهٔ طرفداران شاه در سطح بالای هیئت حاکمه آمریکا، دارودسته «جورجیائی»ها که با کارتر وارد کاخ سفید شده بودند، برای نجات شعاری که آنها را به حکومت رسانده بود، ناگزیر میشدند که به گروههای مخالف رژیم شاه و هواداران امریکائی و اروپائی آنها قول بدهند که بزودی شاه را برای نرمش در برابر مخالفان خود، و کاستن از میزان خشونت و اختناق موجود در ایران، زیر فشار خواهند گذاشت.

اولین واکنش‌های شاه در برابر ورود کارتر به کاخ سفید، حرکات ناشیانه‌یی بود که

گرچه کوشش میشد نشان داده شود که ربطی به انتخاب رئیس جمهوری تازه امریکا ندارد، ولی نشان دهندهٔ ترس و نگرانی شاه بود. او ابتدا با اعلام اینکه یک «طرح جامع» خرید اسلحه به میزان چهل میلیارد دلار را در سر دارد، که در اولین مرحله ده میلیارد آن برای صنایع تسلیحاتی امریکا در نظر گرفته شده، کوشید تا دیگ طمع صاحبان صنایع اسلحه سازی امریکا و سران «پنتاگون» را به جوش آورده، و با فشار آنها ایران را از فهرست کشورهای استبدادی که کارتر یکی دو بار از آنها نام برده بود، خارج کند. طرح او موثر واقع نشد، بلکه در آستانهٔ ورود «جورجیائی ها» به کاخ سفید، کنگره و مطبوعات امریکا، یکصدا علیه «زرادخانه شاه» و «خطرات فروش پیچیده‌ترین و مدرنترین سلاحها به رژیم دیکتاتوری و غیر مردمی» به فریاد آمدند. توافق‌های پنهانی شاه و نیکسون از پرده بدر افتاد، خودبخود شاه به صدر فهرست کشورهائی که در آنجا استبداد با خشونت مشغول سرکوبی مردم است، حرکت داده شد. سروصداها چنان بود که کمتر کسی از پارک چون‌هی (کره جنوبی) و پینوشه (شیلی) و دیگر دیکتاتوریهای وابسته به امریکا سخن می گفت.

ده میلیاردی که شاه برای بی‌صدا کردن امریکائیان، جلو گرگهای سرمایه‌داری پرتاب کرده بود، نه که موجب ساکت شدن آنها نشد، بلکه تبلیغات مخالف را شدت داد. همگام با این اقدام بی‌حاصل، شاه جمشید آموزگار را ــ که اینک، بوضوح برای احراز مقام ریاست دولت تلاش می کرد ــ جلو انداخت. آموزگار و برادرش «جهانگیر» ــ که سالها بود به عنوان «سفیر اقتصادی ایران در امریکا» به تدریس در دانشگاههای امریکائی و ارتباط با رهبران جامعه سرمایه‌داری مشغول بود ــ هردو با جناحی از دمکراتهای امریکا مرتبط بودند. رابرت مک‌نامارا ــ وزیر کابینه جان کندی و لیندون جانسون و بعدها رئیس بانک جهانی ــ که «آموزگار»ها با او مربوط بودند، چه بسا می‌توانست ارتباط بین رژیم شاه و افراد حساس دولت کارتر را فراهم آورد. آموزگار به کوشش افتاد. ... صعود دمکراتها در امریکا، دیگر قطعی شده بود که نخست‌وزیر بعدی، اوست. از این کوششهای تازه، دو سه طرح در جهت مهار کردن فساد حاکم و اصلاح سیستم اداری مملکت بیرون آمد که شاه بلافاصله آنرا به اجرا گذاشت. اما آموزگار با حیله گری، طرحهای اصلی را برای زمانی نگهداشته بود که خود دولت را در دست گیرد. او بی سر و صدا، اعضای دولت خود را انتخاب کرده، وزیران آینده را به بررسی و تهیهٔ برنامهٔ کاری براساس سیاست تازه کشور (درحقیقت: سیاست تازه حکومت امریکا) مأمور کرده بود. دبیرکلی حزب «فراگیر» رستاخیز به او این مجال را می داد که بدون رنجاندن هویدا، به برنامه‌ریزی مشغول شود. تنها فردی از دولت آینده او که پیشاپیش معلوم شد، داریوش همایون بود که عنوان قائم مقام دبیرکل حزب رستاخیز را گرفت و از روزنامه‌نویسی رسماً

به وسط گود سیاست پرید.

اما شاه یک ماه پس از شروع ریاست جمهوری کارتر، واکنش دیگری هم نشان داد. در گفتگو با نماینده مجله امریکائی «تایم» گفت: «ما در گذشته هم با حکومتهای دمکرات در امریکا کنار آمده‌ایم». و این در حقیقت پیامی برای کارتر بود، و دلداری به خودش. در همین مصاحبه او تهدید ملایمی هم بکار برده بود که می توانست کسانی در داخل امریکا را نگران کند: «من ناراحت نمی شوم که عنان رهبری را کمی رها کنم».

اما تنها موفقیت او تا پایان سال ۱۳۵۵ بیرون کشیدن نیروهایش از ظفار بود، بی آن که با آبروریزی و سرافکندگی همراه باشد. اما خلاصی از دیگر اشتباهات به این سادگی ممکن نبود. اجرای یک برنامه تبلیغاتی و بی حساب کشاورزی باعث شده بود که واردات گندم که دو سال پیش ۷۸۶ هزار تن بود به ۱/٤ میلیون تن برسد— در این سال، آمار دستکاری شده نشان می داد که برای اولین بار تولید گندم از حدی که برای هشت سال پیش از آن در نظر گرفته شده بود، کمی بالا رفته است! در همین سال واردات برنج از ۱۲ هزار تن به ۳۶۰ هزار تن رسیده بود. گوشت سرخ در یک سال از ۲۷ هزار تن به ٦۵ هزار بالا رفت. واردات میوه که به علت آن که قسمت اعظم آن از اسرائیل وارد میشد، ارقامش مخفی می ماند، از اینهم بالاتر بود. صنایع که به علت توجه به آن دیگر بخش‌ها در عقب ماندگی نگهداشته شده بود، با بالا رفتن قیمت‌های بین المللی، و عقب بودن از برنامه‌های زمان بندی وضعی بدتر داشت. در همین حال صادرات غیر نفتی نسبت به سال پیش— که آنهم چیزی نبود— ۳۱ درصد کاهش نشان می داد. در همین حال واردات در سه سال، پنج برابر شده و از ۳ میلیارد خود را به ۱۵ میلیارد رسانده بود. برای راه بردن اقتصادی چنین ناسالم، رژیم بار دیگر دست بسوی مؤسسات بین‌المللی دراز کرد. دیگر امکان پرداخت تعهّدهای گذشته— در سررسیدها— وجود نداشت، مدام پرداختها به عقب می افتاد. سیمان‌ها در بنادر خشک می شدند. مواد غذایی می گندیدند. کشتی ها گاه تا پنج ماه به خرج دولت در آبهای بنادر جنوبی کشور معطل می ماندند.

با فرا رسیدن زمستان نابسامانی ها خود را به رخ کشید. شبی شبکه سراسری برق کشور که شاه آنقدر به آن می نازید، از کار افتاد. کشور در تاریکی و سرما فرو رفت. مهمتر از همه تهران. از بالا که بدان می نگریستی، جز محوطه کاخها— محل زندگی خانواده خوشبخت پهلوی— و ادارهٔ مرکزی ساواک و واحدهای بزرگ ارتشی، همه جا در تاریکی بود. علاوه بر اینها در مرتفع‌ترین نقطه شهر، بر بالای بلندی— سینه کش کوهها— خانه تازه نصیری نیز روشن بود، و گویی او مواظب شهر. خانهٔ او که به اتفاق همسر جوان جدیدش در آن زندگی می کرد چندان بالا بود که رساندن لوله کشی آب بدان، امکان پذیر نبود. آن خانه را به علت داشتن منبع بلند آب، همه از دور

می توانستند دید. ژنراتوری هم برقش را تأمین می کرد. شهر زیر نگاه ارتشبد نصیری و ساواک تحت رهبریش بود، وگرنه همانشب فریاد می کشید.

در آن تاریکی و سرما که دهها رستوران و کاباره تعطیل شدند. میهمانی های بزرگان از رونق افتاد، رژیم ترَک خورد. به دستور هویدا، ایرج وحیدی در همان تاریکی، و در حالی که با تلفن به فعالیت دهها مهندس و کارشناس برق که دست در کار بودند، نظارت داشت، مشغول نوشتن گزارش مستندی در بارهٔ علت خاموشی و کمبود برق بود که می بایست فردا صبح زود، روی میز شاه باشد. او در آن گزارش، جلسات مختلفی را یادآور شد که همواره چنین اتفاقی را پیشگوئی کرده بود. از یک سال پیش، با آشکار شدن کمبودهای مالی، بودجهٔ وزارت نیرو– که بخش بزرگ آن به «انرژی اتمی» و طرحهای بلند پروازانهٔ شاه برای تأسیس رآکتورهای اتمی می رسید– کاسته شده بود. وحیدی به یاد می آورد یکبار که در جلسه شواریعالی برنامه از «برق» به عنوان یکی از صنایع «مادر» نام برده بود. عبدالمجید مجیدی– رئیس سازمان برنامه– دور از چشم شاه، روی ورقه‌یی برای وحیدی نوشته بود «اگر مادر که هیچ، مادر بزرگ هم باشی، از اعتبار خبری نیست.» و این تنها بار و تنها جلسه‌یی نبود که در آن مسایل مهم مملکتی به شوخی گرفته میشد و مجیدی هم تنها صاحب مقامی نبود که دریافته بود، تنها راه ماندن در مقامات دست انداختن همه چیز و فقط تعظیم کردن به شاه است.

صبح، گزارش وحیدی روی میز شاه قرار گرفت، ولی از آنجا که «مجیدی» بیشتر مورد توجه بود، او را نگهداشتند، وحیدی برکنار شد، و مدیر واحد نیروی سازمان برنامه– پرویز حکمت– بجایش نشست!

خاموشیهای برق که در روزهای بعد نیز ادامه یافت، بیشتر از فرو افتادن در استادیوم ناتمام صد هزار نفری، در آئین «سپاس» و کشته شدن ۳۰ تن، و هم فرو ریختن سقف فرودگاه مهرآباد بر سر مسافران و مشایعانشان، خرابی کارها را فریاد کرد. آندو حادثه نیز در جای خود نشاندهنده بی برنامگی ها و ظاهرسازیها بود، اما کسی به آنها توجه نکرد. خاموشی های مداوم برق، و آشکار شدن کمبودها در این زمینه، نشان داد که ایجاد یک شبکه سراسری پرخرج، و تأسیس سدهای نمایشی بزرگ تا چه حدّ زیان‌آور است. ولی علت اصلی آن کلاهبرداری شرکت «جنرال الکتریک» امریکائی بود که سالها پیش، هنگام ساختن «نیروگاه شهریار»– بزرگترین تأمین کننده برق تهران– به جهت یک اشتباه (عمدی؟) بزرگ، این نیروگاه را چنان ساخته بود که همواره یکی از سه‌بخش آن می بایست در حال تعمیر باشد، و دولت مدام در پی خرید پرّه‌هایی که «اسید سولفوریک» حاصل از ترکیب آب و دود مازوت– سوخت اصلی نیروگاه– آنها را از بین می برد. هفته بعد از شروع خاموشی ها فیلمی که به این موضوع اشاره داشت، توسط شاه سانسور

شد، و پخش آن از تلویزیون ممنوع. چنانکه دو مهندس درستکار برق که در سالهای پیش این اشکال را یادآور شده، به صفحات روزنامه‌ها کشانده بودند، از کار برکنار شدند. قربانی کردن «ایرج وحیدی» که اشرف خواهر شاه فوراً او را به «گورستان فیلها»ــ عنوانی که مطبوعات خارجی به دفتر او داده بودندــ منتقل کرد، چارهٔ دردها نبود، یک برنامه مفصل صرف‌جوئی در مصرف برق اعلام گردید، و سهمیهٔ برق کارخانجات و صنایع نصف شد. با وجود این پچ‌پچ‌های مخالفت آمیز چندان در گرفت که به گوش شاه هم رسید، که گفت: «بعضی می گویند تمدن بزرگ، یعنی همین خاموشیهای برق»!

آن «فداکاری» که چند ماه پیش از مردم خواسته بود، خود را نشان داد. اما همگی می دیدند که در این تحمل سختی نیز، همگان در یک سطح قرار ندارند. متخصصان برق و کشیک‌های تنظیم خاموشی های برق، به بیرون خبر دادند که در بسیاری از مواقع، با تلفنی و پیغامی به وزیر نیرو، محلّه‌یی از خاموشی معاف، و خاموشی محلات دیگر بیشتر میشود. از دفتر والاحضرت‌ها و درباریان، جائی که آنان شب میهمان بودند، به دفتر وزیر نیرو، محرمانه گفته میشد، و آن محله تا صبح خاموشی نمی دید. درحالی که افراد طبقه نخبگان و «اشراف پهلوی» در خانه ژنراتورهای خصوصی برق داشتند و اگر نداشتند در همان چند روزه خریدند. این مردم دیگرــ و بیشتر محرومــ بودند که می بایست عوارض خاموشی های برقــ کمبود بنزین و نفت و گازوئیلــ را هم تحمل کنند. دستور فوری هویداــ که به فوریت دریافته بود که این حادثه فرصت مناسبی در اختیار مخالفان او می گذارد تا به حذفش بکوشندــ خرید نیروگاههای آماده از ژاپن بود! رژیم اگر امکان می داشت فوراً با جامبوجت «برق» وارد می کرد! ولی در نبودن آن امکان، ژاپنی ها آماده بودند تا نیروگاههای «سوار شده» و آماده بفروشند که تنها دو ماه وقت برای نصب آنها کافی بود. سفارش خرید، فوراً مراحل قانونی را پیمود.

دیری بود که «خرید خارجی» در دستگاه دولتــ و هم بخش خصوصیــ راحترین کارها بود. به تأسی از شاه که در مقابله با کمبود نیروی انسانیــ هنگام تجدید نظر در برنامه عمرانی پنجمــ دستور وارد کردن «آدم» داده بود، و در ابتدای کار صد و پنجاه هزار نفر نیز خریده بودند؛ هر مدیر واحد اجرائی می کوشید تا با خرید گرانترین وسیله در محدوده وظایف خود، متجدد بودن و نوآوری خود را به رخ شاه و دیگران بکشد. چه بسیار از این وسایل خریداری شده، که در بنادر انباشته میشد، یا بجهت نبودن متخصص برای سوار کردن آنها، در انبارها می ماند، و یا پس از سوار کردن آنها، در اولین خرابی، به علت نبودن تعمیرکار وارد، از دور خارج میشد.

تمام مملکت به انبار اشیای گران و مدرن خارجی، اسقاط ها و شکسته بسته‌ها تبدیل شده بود. در این حال ساخت یک صندلی، بافت یک قالی کوچک، کشیدن یک تابلو نقاشی، ساختن

یک پیچ، دکمه، سوزن، مداد و... در داخل مقرون به صرفه نبود. خرید هر چقدر گران آنها، سود و حق دلالی مناسبی هم در جیب مدیر واحد اجرائی خریدار می ریخت.

پیش از اینها «سیاست واردات» هر جا که به اجناسی می‌رسید که مشابه آن در کارخانه های وابسته به بنیاد پهلوی ساخته میشد، از حرکت می ماند. در این دوران تازه که خریدها نیز توسط شرکتهای وارد کننده و نمایندگیهای وابسته به دربار، صورت می گرفت؛ آنهم مانعی به حساب نمی آمد.

در پنجاهمین سال سلطنت پهلوی، شرکتهای بزرگ سازنده مجسمه و تهیه کننده پوسترها و کتابهای تبلیغاتی در ژاپن و ایتالیا و امریکا، هزاران مجسمه برنزی و گچی از شاه و پدرش، دهها کتاب خوش چاپ رنگین تبلیغاتی به زبانهای مختلف درباره «ایران» به سفارش شورای برگزاری جشن‌ها ساختند و فروختند. جالب‌تر از همه ابتکار یک ایتالیائی فرصت طلب بود که توانست یک سفارش یک و نیم میلیون دلاری بگیرد برای ساختن چند صد عکس بیست در سی متر شاه، که هر کدام از مؤسسات دولتی با پرداخت ۵۰۰ هزار ریال صاحب یکی از آنها می شدند، که در ٦ تکه کرباس بزرگ چاپ شده بود، و از بهم چسباندن آنها، تصویرهایی به دست می‌آمد که می توانستند بر ساختمان بلند دولتی بیآویزند. این سفارش هم از برنامه عقب بود، و نه فقط در پنجاهمین سال سلطنت پهلوی نرسید، بلکه سه نمونه آن یک سال و نیم بعد، و در زمانی وارد شد که تنها بدرد سوزاندن در خیابانها می خورد!

خاموشیهای برق، موجب تشکیل کمیسیونهای دیگری برای رسیدگی به موضوع بی برنامگی ها شد. از سالها پیش، با آشکار شدن هر نابسامانی و تنگنائی، شاه تأسیس واحد نظارتی را فرمان می داد، که در ابتدا هیاهوی بسیار داشت، اما پس از مدتی فراموش میشد.

این بار، علاوه بر کمیسیون مخصوصی که به منظور رسیدگی به علت خاموشی ها تشکیل شد، «کمیسیون بازرسی شاهنشاهی» و «سازمان بازرسی شاهنشاهی» و حزب رستاخیز ملت ایران، هم دست بکار یافتن مقصر شدند. همچنانکه کمیسیون مبارزه با اسراف— به ریاست هویدا که متخصص اسراف و ریخت و پاش بود— و کمیسیون بررسی تخلفات وزیران و مسئولان مملکت— به عضویت جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری، که خود از متخلّف‌ترین آنها بودند— و کمیسیون انقلاب اداری به مسئولیت وزیرانی که خود بزرگترین عوامل کندی کار و کاغذ بازی در ادارات بودند، و...٭

٭ این شوخی های با ملت، سابقه دیرینه داشت، در همان سالهای نخست سلطنت شاه «کمیته مبارزه با موّاد مخدّر» به ریاست سید محمد صادق طباطبائی، رئیس مجلس وقت تأسیس شد که همه می دانستند از صاحب نام‌ترین معتادان است، و «کمیته مبارزه با مصرف مشروبات الکلی» به ریاست دکتر مرزبان (امین الملک)

این کمیته‌ها و کمیسیون‌های موضعی، فرع بر دهها سازمان و دفتر و کمیته و کمیسیونی بود که شاه در یک سیستم نظارت تو درتو ایجاد کرده بود. که معمولاً گزارشهایشان به دفتر او که می رسید دیگر برای اجرا باز نمی گشت، چرا که همواره تمام یا اکثر مقصران و متهمان هر پرونده‌یی از نزدیکان یا بستگان او بودند.

شاه در زمانی که–پس از ۳۵سال سلطنت که جز ناصرالدینشاه در دو یست سال گذشته کسی به آن رکورد نرسیده بود– تمام مواضع حکومت را اشغال کرده، صحنه را از تمام رجال استخواندار و نسل پیش از خود، و کسانی که استقلال رأی داشتند خالی کرده بود؛ و در زمانی که تمام تکیهٔ حکومت و سلطنت مطلقهٔ خود را به «امریکا» داده بود: نه از آشکار شدن نابسامانی و از دست رفتن فرصت‌های طلائی– بطور خلاصه، نه از واکنش مردم– بل از ظاهر شدن یک «دمکرات» در کاخ سفید بیم داشت، و تمام توجه او به آنسوی دریاها بود که اردشیر زاهدی در آنجا می کوشید تا به دار و دسته جورجیائی ها که حکومت امریکا را در دست گرفته بودند، نزدیک شود.

زاهدی در همان روزهای اوّل انتخاب کارتر– و پیش از آن که او رسماً حکومت را در دست گیرد– دانست که «راکفلر»ها در دستگاه حکومتی کارتر نیز عضو برجسته‌یی دارند که بالمآل مدافع حقوق و مصالح شاه خواهد بود. زبیگو برژینسکی که بجای کیسینجر ریاست شورای امنیت ملی، و مشاورت اصلی رئیس جمهوری را در این دوره عهده‌دار میشد، همچون سلف خود، استاد هاروارد و از وابستگان به «مرکز راکفلر» بود. شوق زاهدی– به اصرار شاه– برای جلب نظر این استاد لهستانی الاصل سیاست بین‌المللی چندان بود که بی اعتنا به قوانین خارجی امریکا می خواست، پیش از ورود کارتر به کاخ سفید با او ملاقات کند، و گزارشی امیدوار کننده برای ارباب خود فراهم آورد.

وقتی کارتر وارد کاخ سفید شد و شروع به خانه‌تکانی مواضع حساس حکومت امریکا از باقیماندگان دوران«واترگیت»ونیکسون کرد، شاه که چندی بود با اطمینان خاطرهای مبالغه آمیز زاهدی و راکفلرها خام شده بود، دریافت که «سایروس ونس» این دیپلمات حرفه‌یی و از دمکراتهای لیبرال معروف، واقعاً قصد آن دارد که سیاست تبلیغاتی «حقوق بشر» را به اجرا بگذارد. در این هنگام چند ماهی بود که امریکا در تهران «سفیر» نداشت. ریچارد هلمز در آخرین باری که برای پاسخ دادن به سئوالات کمیته رسیدگی به اتهامات واترگیت، به واشنگتن رفت، دیگر باز نگشت. شاه که پیش از این قصد داشت، هلمز را در پایان مأموریتش، به عنوان مشاور امنیتی رسمی خود به استخدام درآورد، بوسیله راکفلر، از چنین کاری بر حذر داشته شد. محروم ماندن او از چنین مشاور با تجربه و کارآزموده‌یی خود آسیبی به رژیم به حساب می آمد.

ولی آسیب بزرگتر آن بود که شاه برای باخبر شدن از تصمیمات و پیش‌بینی روشهای کارتر ناگزیر بود به گزارشهای زاهدی اکتفا کند. رابطان دیگر او عملاً خود دچار سرگیجه بودند، و همه چشم انتظار انتصابات دیگر کارتر. در میان انتخابهای اولیه کارتر، دریا سالار ترنر برای ریاست «سیا»، و ژنرال دیو ید جونز برای ریاست ستاد ارتش، و ژنرال هارولد براون برای وزارت دفاع از معدود ژنرالهای ارتش امریکا بودند که در طول این سالها با ایران و شاه سر و کاری نداشتند. چنین بود که شاه فوراً باخبر شد که کارتر پروندهٔ فروش رادارهای پرنده (اواکس) و موشکهای پیشرفته کروز به ایران را خواسته، و عملیات اجرائی مربوط به تحویل آنها را متوقف کرده است. مهمتر از اینها، انتصابات تازه وزارت خارجه بود. خانم «پاتریسیادوریان» مسئول دفتر «حقوق بشر» شد که از پر سر و صداترین منقدان دیوانسالاری امریکا و به ویژه روابط امریکا و رژیمهای پلیسی دنیا بود. از سوی دیگر «آندریو یانگ» سیاه پوست لیبرالی که از پیروان مارتین لوتر کینگ بود نیز به نمایندگی امریکا در سازمان ملل منصوب شد، که همه می گفتند ولی با مخالفان پر سر و صدای تبعیض نژادی، و فلسطینی های میانه رو دارد و مخالفت‌های علنی با رژیمهای مرتجع اعلام داشته است. همچنانکه «لسلی حلب» رئیس دفتر امور سیاسی و نظامی وزارت خارجه ــ که سلف او یکی از دوستان شاه بود ــ و «ریچارد هولبرگ» معاون ونس در امور آسیا و «هنری پرشت» عضو کمیسیون هماهنگی وزارت خارجه ــ و «وارن کریستوفر» معاون اصلی ونس... گزارش زاهدی نشان می داد که اینها هیچکدام از جمله شرکت کنندگان در میهمانی های هزار و یکشبی سفارت ایران در واشنگتن نبوده‌اند، سهل است بعضی از آنان با گروههای مخالف رژیم شاه نیز رفت و آمدهایی داشته‌اند. «ریچارد ناس» ــ رئیس میز ایران در وزارت خارجه ــ بزودی به زاهدی و از طریق او به شاه خبر داد که در این مجموعه، جائی برای او و دیگر دوستان خریداری‌شدهٔ شاه وجود ندارد. پیش‌بینی او درست بود و چند ماه بعد، سمت حساس او به «هنری پرشت» رسید، که همه می دانستند در جلسات مخالفان رژیم ایران در امریکا شرکت داشته است.

نوروز سرد و یخ زده‌یی فرا رسید. گرچه به دستور شاه هزاران تن ماهی و میوه در بازارها ریختند، و عیدی ها و پاداشهای گشاده دستانه به کارمندان و کارکنان دولت و کارگران واحدهای بزرگ صنعتی دادند. هو یدا با اشاره به مطبوعات و رادیو تلو یزیون برای بزرگ کردن رونق بازارها و هجوم مردم برای «خریدعید» کوشید رضایت و رفاه عمومی را منعکس سازد، ولی این تبلیغات مردمی را که از تورم و گرانی به ستوه آمده، به زبان غیر علمی می گفتند «برکت از پول رفته است» بیشتر به حرص می آورد. طبق معمول در هنگام سال تحویل برنامه‌های و یژه تلو یزیونی با پیامهای شاه و فرح ولیعهد و هو یدا آغاز شد، که همگی کوشیدند از «آینده بهتر» صحبت کنند. از تفاخرها و ...رها و بزرگ نمایی ها کاسته شده بود. شاه با چهره‌یی یخ‌زده و لاغر در پیام نوروزی

این سال —۱۳۵۶— گفت: «ما و شما اکنون در گرما گرم آن هستیم که از دوران معاصر حیات ملی خود، شاهکاری در تاریخ ایران وجهان بسازیم.»

«خانواده خوشبخت» پس از مراسم سلام نوروز به کیش رفتند، تا بی خبر از رنجها و دردها و اضطرابهای سر پرست تاجدارشان خوش بگذرانند، شاه خود در تهران ماند، چرا که هم ناگزیر از قرار گرفتن زیر دست و دستگاههای دکتر فلاندرین بود، و هم در انتظار ژنرال براون وزیر دفاع جدید امریکا— نخستین شخصیت مهم از دستگاه کارتر— که قرار بود برای بازدید از «بزرگترین مجموعه نظامی امریکا در خارج از خاک آن کشور» به تهران بیاید. چقدر نوروز امسال، با سال پیش که شاه در کیش میزبان ملک حسین و کارلوس پادشاهان اردن و اسپانیا نلسون راکفلر معاون رئیس جمهوری و کیسینجر وزیر خارجه امریکا بود، فرق داشت. در تعطیلات سوت و کوری که بدون حضور شاه برگزار شد، تنها کنستانتین پادشاه آواره و برکنار شدهٔ یونان و همسرش حاضر بودند.

در سلام نوروز ۱۳۵۶ اتفاق دیگری هم جلب نظر متخصصان امور سیاسی را کرد. در مقابل صف نخست‌وزیران، و صاحب مقامان پیشین که پس از مرگ حسین علا، متین دفتری، محمود جم، ساعد مراغه‌یی و دیگر نخست وزیران قبلی— و با توجه به آن که شریف امامی و دکتر اقبال نیز در سر صف‌های دیگر ایستاده و به شاه تبریک گفته بودند— دکتر علی امینی می بایست نفر اوّل باشد، شاه ایستاد. امینی که از ۱۶ سال پیش که با زحمت از صدارت به زیر آورده شد، مغضوب بود، پیش از سلام نوروزی امسال آماده شده بود تا از جانب رجال بازنشسته تبریک بگوید. شاه جواب مختصری به او داد، و روزنامه‌ها اجازه یافتند که این تبریک و پاسخگویی را پس از تعطیلات منعکس کنند. پیدا بود که رژیم به دست و پا افتاده است، و همین اشارت برای مخالفان منتظر کافی بود تا بدانند که شاه دیگر آن زورگوی خشن و بی رحم نیست، و برای نجات خود، بهر وسیله و دستاویزی متوسّل میشود. به دست آوردن دل امینی که با دمکراتها —پیش از دوران کندی— سر و سِری داشت، یکی از همین توسّلهای بی‌حاصل بود، که تنها مخالفان را جری می کرد.

ژنرال براون که در تعطیلات نوروزی به تهران آمد، گرچه یکبار هم با شاه دیدار کرد، ولی بیشتر دلمشغول آن بود که از کار مستشاری امریکا در ایران، و پایگاههای مخفی و آشکار نظامی آن کشور— بخصوص طرح «آیبکس»— گزارشی تهیه کند. خبر بعدی برای شاه مفیدتر بود. زاهدی به دربار خبر داد که «سایروس ونس» اردیبهشت ماه راهی ایران می شود. دیپلماسی جدید امریکا در صدد بود با فرستادن این دیپلمات حرفه‌یی به خاورمیانه، گزارش اجرائی و عملیاتی سیاست «حقوق بشر» کارتر را فراهم آورد. «دمکرات»ها در همین چند ماهه حکومت دریافته

بودند که سیاست تبلیغاتی آنان– گرچه توانسته به قدرتشان برساند– ولی چنان نیست که بی مسئله بتوان به اجرایش درآورد. سفر ونس بیشتر به این خاطر بود که نقاط مناسب و بی خطر برای اجرای این سیاست تبلیغاتی (حقوق بشر) را تعیین کند. سرمایه‌داری امریکا در همان روزها به این تازه واردان فهمانده بود که بایست متین‌تر و «با مسئولیت‌تر» رفتار کنند، مبادا که مواضع اصلی قدرت سرمایه‌داری، در نقاط مختلف جهان را، در خطر اندازند.

در این فاصله، اردشیر زاهدی که بدستور شاه آشکارا از عیاشی های پر سروصدای خود کاسته بود، خود را بهر دری می‌زد تا بتواند در ملاقاتی خصوصی با رئیس جمهوری تازه، نقش خود را به عنوان رابط شاه با حکومتهای امریکا، بنحو احسن اجرا کند. اما بزودی دریافت که درها تعمداً به روی او بسته است، دمکراتها می کوشیدند پیش از آن که جزئیات سیاست خارجی خود را بدانند، درگیر چنین ارتباطاتی نشوند. «کارتر» روزی که سفیران تمام کشورها در واشنگتن، براساس سنت به دیدار او رفتند، از زیر بار گفتگو با زاهدی شانه خالی کرد. چند هفته بعد حضور اردشیر زاهدی در کنار کارتر و همسرش در یک مسابقه تنیس، فرصتی برای روزنامه های داخلی بوجود آورد، تا با اشاره به مردم بفهمانند که روابط رژیم با این طرفداران حقوق بشر هم بخوبی روابط آنها با جمهوریخواهان است. ولی واقعیت این بود که ۱۰ هزار دلار کمک مالی زاهدی به برگزار کنندگان آن مسابقه تنیس– برای آن که او را در جایگاه مخصوص و در کنار کارتر نشان دهد– تنها بدرد گول زدن شاه می خورد. در روزهای بعد، زاهدی که زیر فشار شاه قرار داشت که بی‌تابانه از او گزارشهای دست اوّل می‌خواست، جان خود را به خطر انداخت و در حادثه‌یی که گروهی از مسلمانان حنفی آفریدند، دخالت کرد. این مسلمانان در اعتراض به نمایش فیلم «محمد، پیامبر» در سینماهای واشنگتن، پزشکان، پرستاران و بیماران یک بیمارستان دولتی را گروگان گرفتند. زاهدی فوراً به میان پرید و داوطلب مذاکره با آنان شد، و اعلام کرد که به جای گروگانها، خود را در اختیار گروگان گیران قرار می‌دهد. پس از پایان غائله، مدال شهرداری واشنگتن را به او دادند، و کارتر درنامه‌یی از شهامتش تجلیل کرد. همین و بس!

اما «ونس» به تهران نرسیده، به کاخ نیاوران راهنمایی شد. در آنجا شاه که مقداری از وزن خود را از دست داده، و دیگر با مشکلاتی برای پنهان نگهداشتن بیماری خود، رو برو بود؛ او را پذیرا شد. این دیدار به اندازه، سفر ««چستر باولز» فرستاده جان کندی در ۱۶ سال پیش به ایران، مهم بود. اما تفاوتی داشت، شاه با همان روش بازی کرد، در حالی که روش بازیگران مقابل او، فرق کرده بود.

درست از این دیدار بهاری، سوءتفاهم شاه و دستگاه اداری کارتر آغاز شد، سوء تفاهمی که به بهائی گران برای همه بازیگران این بازی تمام شد. و بعدها جز شاه، کارتر و سایروس‌ونس

دیگرانی نیز از این «سوء تفاهم» زیان دیدند. این هر سه، به دلیل حوادث بعدی ایران، برای همیشه از شغلهایشان سرنگون شده، از رو پاهایشان دور ماندند.

نداشتن شناخت درست از طبیعت حکومت سرمایه سالار امریکا، در این دیدار، شاه را دچار مشکل بزرگی کرد. او و سایروس‌ونس، هر دو در جستجوی یک چیز بودند: راه حلّی تا حکومت تازه امریکا بتواند مفتخر باشد که گامی در جهت سیاست «حقوق بشر» برداشته است، بدون آنکه آسیبی جدی به رژیم نیرومند وابسته به امریکای شاه، وارد آید. اما نرسیدن به یک بیان مشترک، مانع از آن شد که درباره آن درد مشترک، بوضوح سخنی گفته شود. سایروس‌ونس— بعدها— این دیدار را با شگفتی توصیف کرد. اگر امریکائیان می‌دانستند که شاه دچار بیماری سختی است، و اگر آنها می‌دانستند که پشت این چهره خشن و پر زرق و برق موجود ضعیف و سرگردانی هست که می‌خواهد امریکائیها به او «دیکته» کنند، و او به اجرا بگذارد؛ پایان این دیدار به گونه‌یی دیگر می‌بود.

شاه در این دیدار کوشید تا با سئوالات پی در پی، از طریق وزیر خارجه امریکا بفهمد که در دستگاه رهبری تازه، راجع به او و رژیم او چه نقشه‌یی وجود دارد. پاسخهای کلی سایروس‌ونس— که هیچ نقشهٔ از پیش آماده‌یی نداشت— او را به بدگمانی و سوءظن دچار کرد. پس، ناگزیر به بحث اصلی رسیدند که تنها در دو مورد بود: خرید اسلحه‌های بیشتر، و رعایت حقوق بشر در ایران.

ونس به شاه گفت که با توجه به اوج مخالفت‌ها درباره رژیم او، و تبلیغات مخالفان او در امریکا، کنگره به آسانی طرحهای آینده برای فروش اسلحه‌های پیشرفته را به ارتش ایران تصویب نخواهد کرد. شاه از ونس می‌خواست که مشخصاً بگوید که او باید در ایران چگونه عمل کند که معتقدان به «حقوق بشر» راضی باشند. و این سئوالی بود که ونس برای پرسیدنش از شاه، به تهران آمده بود! پس همه چیز در بن‌بست ماند. آنچه شاه از درک آن عاجز بود، حملات شدید مطبوعات و اعضای کنگره امریکا و طرفداران حقوق بشر، به رژیم او بود. در آن دیدار فهرستی از کشورهای جهان را که از ایران بیشتر زندانی سیاسی دارند، با زندانیان بدرفتاری بیشتری می‌کنند، میزان اعدامها و کشتارهایشان بالاتر است، و... را پیش کشید. او می‌پرسید: چرا کسی درباره اینها صحبت نمی‌کند؟ ونس، بزودی دریافت که بحث دربارهٔ آزادی مطبوعات و بیان در امریکا و امواج تبلیغاتی و... بی‌فایده است. شاه، تمام اینها را سرچشمه گرفته از منشائی میداند، و از او می‌خواهد که آن منشاء را فاش کند.

پاسخ سئوال شاه، چندان مشکل نبود، اما سایروس ونس در یک پست رسمی دولتی نمی‌توانست، آنرا به شاه باز گوید. سال پیش، هنگامی که هنوز کارتر به عنوان نامزد دمکراتها

برای ریاست جمهوری برگزیده نشده بود، سناتور ادوارد کندی— تنها بازمانده برادران کندی— که قصد داشت آن مقام را تحصیل کند، به تهران آمد و در جلسه‌یی با شاه سخن گفت. آن دیدار لحظه‌های پر حرارتی داشت که در آن کندی کوشیده بود تا شاه را از توهّم وابسته بودن به قدرتی که امکان نگهداری او را دارد، دور کند. و تلاش کرده بود تا شاه را وا دارد همچنانکه جان کندی به او توصیه کرده بود، به «مردم» اهمیت بدهد، و از فریب دادن دائمی آنها چشم بپوشد. شاه در آن ملاقات نیز جز ردیف کردن آمار و ارقامی که بارها و بارها در «رپورتاژ آگهی»های رژیم چاپ شده بود، پاسخی نداشت بدهد. در پایان آن سفر، ادوارد کندی در جمع رهبران حزب دمکرات، آنها را متوجه خطر برنامه‌های جاه‌طلبانه شاه که در آن سهم اساسی را، نه مردم، بلکه جاه‌طلبی‌های او دارند، جلب کرده بود. در زمان این دیدار، اوضاع بطور ناگهانی تغییر کرد. سال ۱۳۵۵ اوج درگیریهای مسلحانه رژیم شاه با مخالفان خود در داخل بود، و انعکاس هر روزهٔ کشتارها و اعدامها در مطبوعات خارج، همزمان با افشاگریها و فعالیت‌های مخالفان رژیم در اروپا و امریکا، با فعالیت‌های انتخاباتی کارتر و فورد، درآمیخت. جامعهٔ تبلیغات زدهٔ امریکا که تنفر و بیزاری خود را از بدکاریهای جمهوریخواهان با تشویق سیاست زاهدنمایانه حقوق بشری کارتر نشان می‌داد؛ یکباره به جستجوی مواردی در سطح جهان مشغول شده بود که رژیمی— یا رژیمهائی— در ارتباط با حکومت جمهوریخواهان— به ویژه نیکسون— «حقوق بشر» را به روایت امریکا نقض کرده باشند، در این زمان دیگر دیکتاتوریهای نظامی وابسته به امریکا— همچون شیلی، کره جنوبی، و...— کوشیدند تا با ترفندهایی نام خود را در جریان تبلیغاتی رو به افزایش در امریکا، پاک کنند. آنها چنان عمل کردند که کم کم موضوعی جز «رژیم شاه و ایران» در بحث راجع به موارد نقض حقوق بشر باقی نماند، یا اگر ماند بصورت موارد فرعی مطرح شد. شماره مخصوص مجله امریکائی پرنفوذ «تایم» دربارهٔ «شکنجه» وقتی منتشر شد که از اثر سر و صدای تبلیغاتی دمکراتها، مردم امریکا، بدین مسئله متوجه شده بودند. در آن شماره، نیمی از بحث دربارهٔ شکنجه به ایران اختصاص داشت، مقاله‌یی از رضا براهنی منتقد و شاعر معترض ایرانی و چند شعر از کتاب او «زندان ظل‌الله» در این شماره به چاپ رسید. در موارد دیگری که مطبوعات و سازمانهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر، بر این موج تبلیغاتی جدید، سوار شده بودند نیز همیشه «ساواک» موضوع اوّل بود. در روزهای بعد این «معلول» خود به «علت» جدیدی بدل شد، کسانی از دستگاه تبلیغاتی کارتر کوشیدند تا با ایرانیان مخالف با رژیم شاه ارتباط برقرار کنند، و از طریق آنها، موضوع تبلیغاتی انتخاب شده‌یی را که تنها هدف آن پیروزی در انتخابات بود، به سود خود مطرح نگهدارند.

در تمام این مدت— که نزدیک یک سال طول کشید— شاه درگیر مسایل خود بود، و با

اطمینان به اینکه جمهوریخواهان پیروزمند انتخابات ۱۹۷۶ خواهند بود، بر شدت عملیات «ساواک» و اختناق و سانسور افزود. امید اصلی و بیشتر او به بی خطر بودن این تبلیغات، از آنجا ریشه می گرفت که او در نگاهی به عملکرد خود در این پانزده سال می دید که در کوچکترین تصمیم گیریهایش رضایت سرمایه‌داری امریکا را در نظر داشته است. مگر نه اینکه او با ایجاد ارتشی چنین مجهز، بخش پر خرجی از مسئولیت‌های خارجی ارتش امریکا را بر عهده گرفته بود. مگر نه اینکه او عملاً شصت درصد حاصل از نفت را خرج ارتش کرده، و بقیهٔ آنرا نیز به مصرف واردات از جهان غرب رسانده بود— بدان معنی که آن پولها دو باره به جای اولیه خود بر گشت داده شده بود—... با جمعبندی این سئوالات و تنها پاسخهای مقدّر به آن، شاه رژیم خود را در وضعیتی می دید که تنها یک «انقلاب در امریکا» و یا «تأسیس یک حکومت کمونیستی در مهد سرمایه‌داری جهان» ممکن بود موجب سقوط او شود. وگرنه شاه، بدرستی احساس میکرد که هیچ حکومتی در امریکا، او را از دست نخواهد داد. در گفتگو با سایروس‌ونس، شاه قصد داشت با زبان دیپلماتیک به او بگوید که اگر در زندانهای او هزاران تن زیر شکنجه‌اند، همه آنها کمونیست‌اند، و برای منافع امریکا خطرناک. اگر ارتش او از نظر کشورهای بلوک شرق بیش از حد مجهز و نیرومند و مشتاق سلاحهای جدید است، این هم برای حفاظت از منافع حیاتی امریکا در منطقه است. «پس امریکا از من چه می خواهد؟»

تنها حاصلی که شاه از دیدار با وزیر خارجه امریکا به دست آورد، دریافت دعوتنامه رسمی سفر به امریکا و دیدار با کارتر بود. همان نتیجه‌یی که از سفر «چستر باولز» هم به دست آمد. دو طرف (شاه و دمکراتهای امریکا) به این ترتیب فرصتی برای خود خریدند تا با اقداماتی زمینه را برای تصمیم گیریها در زمان دیدار شاه و کارتر آماده کنند.

گرچه «ونس» حاضر نشد که به صراحت، در پاسخ شاه تغییرات دلخواه دمکراتها را در ایران باز گوید، اما شاه دریافت که باید به یک «خانه‌تکانی» در داخل رژیم خود دست بزند، و ترکیب ثابت مانده در سیزده سال را بهم ریزد. مشهورترین و بارزترین اجرای این ترکیب «علم» و «هویدا» بودند. اسدالله علم را چندی بود که سرطان خون پیشرفته چندان به بستر انداخته بود که دیگر امیدی به برخاستنش نمی‌رفت. پس شاه، استعفانامه او را که از مدتی پیش، بدون تاریخ، نوشته و پیش شاه گذاشته بود، برای مطبوعات فرستاد. در آن استعفانامهٔ «رمانتیک» علم که از هر زاویه و دیدی نقش درجه اوّل را— پس از شاه— در ویرانگری این سالها و بدکاری و انحطاط مملکت به عهده داشت، با ولینعمت و مخدوم خود خداحافظی سوزناکی کرده بود. همه چیز حکایت از «پایان» داشت. چند ماه قبل رسول پرویزی نویسنده‌یی که «شلوارهای وصله‌دار» را به تاریخ ادبیات بخشید و خود غلام اسدالله علم شد در پی یک بیماری درگذشت، او نیز پیش از

مرگ نامه‌ی خداحافظی غم‌انگیزی برای علم فرستاد.

با انتشار استعفانامه علم و خالی ماندن جای او، هویدا دانست که این جائی است که برای او در نظر گرفته شده است.

ونس از تهران به واشنگتن رفت تا آنچه را که از شاه نشنیده بود، از میان دهها گزارش کامپیوتری،واز میان اظهار نظرهای دهها کارشناس و متخصص و تحلیل‌گر مسایل اجتماعی و اقتصادی و نظامی؛ بیرون بکشد، ولی شاه تنها ماند با ذهن بیمار خود که می‌بایست راه حل راضی نگهداشتن رهبران تازه را پیدا کند.

از این زمان، معدّل مشترک تصمیمات حکومت، رشوه دادن به مردم و جبران بی‌توجهی‌های قبلی بود. به دستور فوری شاه، «ساواک» گروههای تعقیب و تجسس را از پی گیریهای خیابانی ــ که گاه شهرها را به صحنه درگیری فیلمهای وسترن تبدیل می‌کرد ــ بازداشت. بازدید گروههای صلیب سرخ جهانی از زندانها آزاد شد. از جمله رویدادهای این دوران که به نمایشهای کمدی شباهت داشت موکت کردن کف زندانها، و گذاشتن میز پینگ‌پونگ در آنها بود! انتشار اخبار مربوط به درگیری مأموران ساواک با چریکها ممنوع گردید، و ماشین اعدامها از حرکت ماند. آخرین خبر مربوط به همان روز ۲۳ اردیبهشت بود که ونس با شاه ملاقات کرد، از آن پس دیگر خبری چاپ نشد. از جمله امتیازهائی که در این دو ماه به مردم داده شد، پذیرش سابقه پنج ساله کار دولتیان در بخش خصوصی بود، به عنوان کوششی برای باز گرداندن نیروهای متخصصی که از بخش دولتی به بخش خصوصی رفته بودند. همچنین، وعده دادن مزایای بیشتر به فرهنگیان. صدور فرمان انقلابی شاه در مورد مسکن صاحبان خانه‌های خالی را مجبور می‌کرد که آنها را اجاره بدهند. به موازات این تصمیم شهرداری تهران، احداث ساختمان در مناطق آموزشی و بهداشتی و تجارتی را آزاد کرد. در یک اقدام نمایشی اعلام گشت که «کنکور از میان برداشته شد» و معدل سال ششم متوسطه ملاک انتخاب دانشجو برای دانشگاهها خواهد بود. در این میان امتیازهایی هم به مخالفان مسلمان داده شد، اوقاف یک سری مسابقات قرائت قرآن بر پا داشت، همزمان با آن به سرهنگ ولیان دستور داده شد که از سخت‌گیری در مشهد و در مورد آستان قدس رضوی دست بردارد.

در کنار این امتیازها، یک سری تبلیغات و سخنرانیهایی که به قصد مخابره آن‌ها به جهان صورت می‌گرفت، تیتر اوّل روزنامه‌ها را تشکیل داد. فرح در نطقی درباره «حقوق بشر» گفت انسان باید از قید ترس و زنجیر ستمگری خلاصی یابد. هویدا در اجتماع خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات ضمن تأکید برآن که «قلم، نمایانگر زنده بودن ملتهاست،» گفت انتقاد حق طبیعی مردم است، نباید از آن هراسان بود... و جالب‌تر از همه وقتی بود که مطبوعات جهان نوشتند که

اقدامات لیبرالی رژیم شاه، از اثر فشارهای کارتر است؛ شاه که از این «اتهام» به خشم آمده بود در پیام ۱۴ مرداد— سالروز صدور فرمان مشروطیت— گفت: دمکراسی برای ما کالای وارداتی نیست!

اما مهمترین این سری اقدامات، آنها بود که مستقیماً به قصد جلب رهبران تازه امریکا، هدف گیری شده بود. از جمله وقتی که میزبانی ایران برای المپیک ۱۹۸۴ پس گرفته شد. یا طبق قراردادی با کمیسیون ویژه سنای امریکا، رژیم پذیرفت که تحقیقاتی برای رسیدگی به مسئله رشوه گیری مقامات ایرانی از صاحبان صنایع تسلیحاتی امریکا، صورت گیرد... و سفر فرح به امریکا.

شاه امیدوار بود که فرح در سفر سالانه اش برای شرکت در «سازمان مردمشناسی آسپن»، بتواند افکار عمومی امریکا را، پیش از سفر رسمی خودش برای دیدار رئیس جمهوری تازه آماده کند. در این دیدار موضوع اصلی اجلاس آسپن— حقوق بشر — نیز فرصتی در اختیار فرح گذاشت تا همه جا با شکنجه و آزار مخالفت کند، و وجود این افعال در زندانهای ایران را تکذیب. اما همین سفر نیز فرصتی برای رسانه های گروهی امریکا ایجاد کرد تا به مسئله اختناق در ایران بپردازند.

مهمترین تحوّل در روابط دو کشور، وقتی رخ داد که امریکا برای ویلیام سولیوان سفیر آن کشور در لائوس—که با تبدیل رژیم آن کشور خاور دور به رژیمی کمونیستی کاری برایش باقی نمانده بود— از وزارت خارجه ایران «پذیرش» خواست، و چند روز بعد سولیوان به تهران وارد شد. او در یک هفته اقامت در واشنگتن در جریان نظریات وزارت خارجه امریکا در مورد ایران قرار گرفت و کار مهم او، کمک به «لیبرالیزه» کردن ظاهری رژیم ایران بود. شاه مقدم این نماینده رسمی دمکراتها را با خوشحالی پذیرا شد، چرا که او می توانست رژیم را از سرگردانی نجات دهد.

در آنسوی جهان، ونس که در ملاقات با شاه به او قول داده بود تا کاخ سفید و کنگره را وادار به تصویب فروش «اواکس» به ارتش ایران کند، در بازگشت به امریکا با تصمیم رئیس جمهوری روبرو شد که در اجرای وعده‌های دوران مبارزات انتخاباتی خود، فروش های نظامی امریکا را محدود اعلام کرد. براساس این تصمیم فروش اسلحه امریکا به استثنای کشورهای عضو پیمان ناتو، اسرائیل، استرالیا، ژاپن و زلاند نو، به دیگر نقاط جهان تابع مقررات خاصی شد. شاه فوراً— بوسیله اردشیر زاهدی— از ونس گله کرد که ایران جزء استثناها از قلم افتاده است. ونس، در پاسخ قول داد که در روزهای بعد ایران را مشمول آن بخش از دستور رئیس جمهوری کند که برای حفظ موازنه های منطقه یی نیاز به تجهیزات پیشرفته نظامی دارند.

چند روز بعد، کارتر از کنگره خواست تا با فروش هفت هواپیمای «اواکس» به شاه موافقت کنند. این هواپیماها برای پوشش دفاعی کشورهای منطقه در برابر خطر حمله احتمالی

شوروی لازم تشخیص داده شده بود. اکثریت سناتورها و نمایندگان مجلس امریکا با این تصمیم موافق بودند، ولی ایرانیان مخالف رژیم شاه توانستند دو سه تن از آنها را آماده مخالفت با لایحه کنند. در نطقهای پر سر و صدای این عده شاه با عناوین «جانی بی رحم» «دیوانه جاه‌طلب» خوانده شد. انعکاس این مخالفت‌ها در مطبوعات امریکا، شادمانی شاه را از دیدار ونس پایان داد. هیوبرت همفری، دمکرات پیر– که او نیز همچون شاه گرفتار سرطان بود– به عنوان رئیس کمیسیون فرعی بشدت مخالف معامله ۱/۲ میلیارد دلاری «اواکس» در آن جو بود. بنا به پیشنهاد او دولت امریکا، پیشنهاد خود را از سنا پس گرفت تا با اصلاحات و تغییراتی بازگرداند. شاه برای نشان دادن حسن نیت خود سفارشهایش را پس گرفت. ولی کارتر قول داد که پیش از سفر شاه، در آبان ماه، لایحهٔ تازه را از تصویب کنگره بگذارند، و گذراند.

به بهانهٔ طرح لایحه فروش «اواکس»ها و موشکهای «کروز» به ایران، مجموع عملکرد شاه در مورد ارتش بار دیگر زیر علامت سئوال رفت. پس از گذشت شانزده سال، بحثها و گفتگوهای دوران جان کندی بار دیگر زنده شد. سناتورهای دمکرات: ادوارد کندی و هیوبرت همفری با نطق‌های خود یاد آن دوران را زنده کردند. همفری که پس از ترور کندی، معاون جانسون شده بود، به یاد می آورد که کندی در مخالفت شدید با خریدهای هشتاد میلیون دلاری شاه، او را مجبور به اصلاحاتی در مملکت کرده بود تا از تکرار «کوبا» جلوگیری کند. اینک شاه خریدار ده میلیارد دلار اسلحه بود، و کنگره به خود اجازه می داد که نگرانیهائی ابراز دارد. در این میانه گزارشی از سناتور ادوارد کندی، فضا را بطور عجیبی بهم ریخت. کندی، فاش کرد که یک سال و نیم پیش هنگام سفر به ایران متوجه شده است که به دستور نیکسون، «سیا» از تماس با مخالفان شاه منع شده، و هیچگونه اطلاعی از نارضایتی ها، مخالفت‌ها و میزان آنها در ایران ندارد. این گزارش، ضربهٔ سنگینی بود به خواب تعمّدی دستگاههای امنیّتی و نظامی امریکا. کارتر از دریاسالار ترنر رئیس تازهٔ سیا توضیح خواست، و آشکار شد که واقعاً در هشت سال گذشته «سیا» هیچگونه تماسی– جز از طریق شاه و افراد منتخب او– با مسایل ایران نداشته است. وحشت پنهانی در سطح بالای رهبری امریکا سایه افکند. در پروندهٔ ایران، جز چند گزارش از ریچارد هلمز دیده نمیشد که آنهم براساس استنباطات شخصی او نوشته شده بود. به دستور کارتر، نخستین وظیفه سولیوان‌استمپل که فوراً به عنوان رئیس عملیات «سیا» در ایران تعیین گردید، پر کردن این خلاء اطلاعاتی بود. در بدترین لحظات– از دید شاه– رژیم امریکا می کوشید تا گذشته را جبران کند. آنچه کارتر و اطرافیان او را بیشتر به وحشت می انداخت حضور حدود یکصد هزار نفر امریکائی در ایران بود، و زرادخانه‌یی به ارزش ده میلیارد دلار که به دستور ... نکردنی نیکسون– که در سفر او به تهران صادر شد– در اختیار شاه قرار گرفته بود، و بیشتر آن

از مجهزترین سلاحهـایی بود که تصوّر افتادن آنها به دست شوروی، خواب زهبران امریکا را پریشان می کرد.

برای جبران عقب‌ماندگی اطلاعاتی امریکا، «سیا»، و مأموران تازه سفارت در تهران می بایست فوراً با گروههای مخـالف تماس بگیرند، و از آنها میزان نفوذ، تعداد اعضاء و هواداران و آرمانهای آنان را بپرسند.

این تحرّک در سفارت امریکا، و مأموران «سیا» در تهران به چشم شاه آن معنی را نداشت که کارتر و ونس می خواستند. آنها در جستجوی اطلاعات کاملی بودند تا نحوهٔ پیاده شدن فضای باز سیاسی— دمکراسی به روایت کارتر— در ایران را پیدا کنند؛ و طبیعی است که در اینکار مقصود نهائی حفظ شاه بود. امّا شاه از دوران جوانی، از پدر، آموخته بود که از خارجی بترسد. همین ترس در بهترین دوران روابط او و کاخ سفید وادارش کرد تا از نیکسون بخواهد که «سیا» را از تماس با مخالفان او منع کند. این حساسیت شاه از جهتی بی دلیل نبود، مخالفان لیبرال او— در تمام سالهای سلطنتش— ثابت کردند که در ارتباط با امریکا، به تحرّک می افتند و ترسشان از حکومت ریخته میشود. شاه خوب می دانست که فقط از طریق قطع این تماسها و باقی گذاشتن مخالفان خود در «خلاء سیاسی» به قدرتی که دارد، دست یافته است. رژیم شاه پس از سی و شش سال که از عمرش می گذشت و پس از شانزده سال، از آغاز دوران سلطهٔ کامل امریکا بر ایران؛ هنوز نتوانسته بود پایه های مردمی برای خود دست و پا کند. با فساد و بی برنامگی وابستگی رژیم، صعود بی سابقهٔ قیمت نفت، آن مقبولیت کمی را هم که قبلاً ایجاد شده بود، از بین رفت.

اینک در برابر چشمهای نگران شاه، مأموران امریکائی، بی اعتنا به راهنمائی وزارت خارجهٔ شاه، خود در جستجوی کسانی بودند که از طریق گفتگو با آنها بتوانند خلاء «اطلاعاتی» هفت سالهٔ خود را جبران کنند. شاه ناگزیر به ساواک دستور داده بود که مانع این تماسها نشود، و از دور، صحنه را تماشا کند. از دید او، این پنجمین باری بود که دمکراتهای امریکا، رژیم او را دچار تزلزل می کردند. بارها پیش با تحمیل: قوام، رزم‌آراء، دکتر مصدق و دکتر امینی به او. و این بار شاه می خواست پیشدستی کند و از میان نوکران وفادار خود، آن را که به دمکراتها نزدیکتر بود؛ و طرحهایی هم برای مهار تورم و گرانی و اسراف و طرحهای بی پایه و گرانقیمت داشت؛ به صدارت بنشاند. به یک کلام او می خواست به ترتیب مطلوب خود از گذشته استغفار کند.

حضور «سولیوان» در تهران و اشتهای دائمی او برای ملاقات با این و آن— گروههای مخـالف— از یکسو باعث نگرانی شاه بود و از سوی دیگر این شانس را به او می داد، که طرحهای خود را مستقیماً با نماینده کارتر در تهران در میان گذارد. چنین بود که در همان هفته‌های اوّل اقامت سفیر امریکا در تهران، مضمون پیام شاه این بود که برای تعیین نخست‌وزیر بعدی از او نظر

می‌خواست. دیپلمات امریکائی با تجربه‌تر از آن بود که دم به تله بدهد، اظهار نظر صریح خود را موکول به بررسی بیشتر اوضاع ایران کرد، و پیام شاه را محرمانه به وزارت خارجه امریکا گزارش کرد.

در اینجا جمشید آموزگار که برای عمل جراحی همسر خارجیش به امریکا رفته است نیز مأموریت یافت تا برای خود از محافل با نفوذ امریکائی «پذیرش نخست‌وزیری» بگیرد.

همهٔ این اقدامات در زمانی صورت می‌گرفت که زاهدی با هر مکالمه از شاه می‌خواست که «هویدا» را از نخست‌وزیری بردارد، و به حاکمان کاخ سفید این امتیاز را بدهد که تصوّر کنند، حضور آنهاست که باعث سرنگونی نخست‌وزیری شده که از ۱۳ سال پیش بر سر کار بوده است.

در چنین احوالی، تیم تازهٔ پزشکی دکتر فلاندرین— که با صرف هزینهٔ سرسام‌آوری قانع میشدند که اسرارمربوط به‌بیماری‌شاه را به‌عنوان یک «رازحرفه‌یی» در دل نگهدارند—تاریخی را در پایان بهار برای عمل جراحی پای شاه تعیین کردند. این عمل به علت انعقاد ناگهانی خون در زانوی راست او ضروری تشخیص داده شده بود. تهران محل مناسبی برای این جراحی نبود. چرا که غیبت چند روزهٔ شاه از دفتر خود در آن آشکار می شد. سفر تابستانی به کاخ نوشهر جلو انداخته شد، و تجهیزات پزشکی با هواپیما بدانجا منتقل گردید. شاه روحیهٔ خود را سخت باخته بود، فرح— تنها عضوی از خانواده که تا اینجا از بیماری او خبر داشت— می کوشید تا او را آرام نگهدارد. دو بار تاریخ عمل جراحی عقب انداخته شد. یک احتمال این بود که جراحان مجبور شوند پای راست شاه را قطع کنند.

تدارک حفاظتی کامل روز قبل از عمل جراحی— ۲۰ مرداد ۱۳۵۶— با انتشار خبر بیماری شاه به خارج، بی کفایتی خود را نشان داد. شاه، ناگزیر شد تا اشرف خواهر توأمانش و پرویز ثابتی مقام امنیتی بانفوذش را در جریان— هر چند نه کامل— جراحی قرار دهد، و به آنها تأکید کند که از انتشار خبر آن بهرصورت جلوگیری کنند. او با حساسیّت و وسواس عجیبی بر پوشیده ماندن بیماری خود می کوشید. اشرف و ثابتی هم تأکید کردند که فاش شدن این موضوع، رژیم را دچار مسائل گوناگون خواهد کرد. ساواک فوراً دست بکار شد و از طریق ادارهٔ شایعه‌سازی خود، در همه جا منتشر کرد که شاه از یک سوء قصد جان بدر برده است. بقیهٔ راه را مردم در گفتگوهای در گوشی خود پیمودند، و با توجه به ارتباط علی— پسر علیرضا پهلوی تنها برادر کشته شدهٔ شاه— با بهمن حجت کاشانی که در درگیری مسلحانه با مأموران «ساواک» کشته شد، و هم «کاترین عدل» که او نیز به سرنوشت مشابهی دچار آمد؛ شایع کردند که «علی» قصد کشتن عموی خود را داشته است— در تشابه کامل به قتل ملک فیصل پادشاه سعودی—.

عمل جراحی با موفقیت به پایان رسید، و پزشکان به اشرف و فرح که پشت در اتاق منتظر بودند خبر دادند که خطر فعلاً منتفی شده است. در این هنگامه، «سولیوان» وقت ملاقات از شاه خواسته بود. دو روز بعد که هنوز شاه روی تخت بود، با ظاهرسازیهائی که موضوع اصلی را از دید «نماینده کارتر» پنهان نگهمیداشت، «سولیوان» در یک دیدار خصوصی به شاه در مورد پیشنهادش، بطور مبهم، پاسخ مثبت داد. پیشنهاد قبلی شاه، برکناری هویدا بود. ساعتی بعد «امیرعباس هویدا» احضار شد، او نیز همچون فروغی، هژیر، حکیم‌الملک، حسین علا و دکتر اقبال؛ وزارت دربار را پاداش گرفت.

دولت

آموزگار

۴۶۵

۲۷ مرداد ۱۳۵۶ تا ۴ شهریور ۱۳۵۷

نخست وزیر	جمشید آموزگار
دادگستری	غلامرضا کیانپور
خارجه	عباسعلی خلعتبری
کشور	اسدالله نصر اصفهانی
جنگ	ارتشبد رضا عظیمی
امور اقتصادی و دارایی	هوشنگ انصاری، محمد یگانه
فرهنگ و هنر	مهرداد پهلبد
راه و ترابری	مرتضی صالحی، عباس صفویان
کشاورزی و عمران روستاها	احمد علی احمدی
بهداری و بهزیستی	دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده
پست و تلگراف و تلفن	کریم معتمدی
آموزش و پرورش	منوچهر گنجی



کار و اموراجتماعی	امیرقاسم معینی
نیرو	تقی توکلی
بازرگانی	کاظم خسروشاهی
مسکن و شهرسازی	فیروز توفیق
صنایع و معادن	محمدرضا امین
اطلاعات وجهانگردی	داریوش همایون
فرهنگ و آموزش‌عالی	منوچهر گنجی. شمس‌الدین مفیدی
مشاور (امور زنان)	مهناز افخمی
مشاور(رئیس سازمان‌برنامه)	محمد یگانه. مرتضی صالحی
مشاور (نایب نخست‌وزیر درامور اقتصادی)	صفی اصفیا
مشاور (امور پارلمانی)	محمودکاشفی، هلاکو رامبد
مشاور (امور اجرائی)	منوچهر آگاه
معاون (رئیس ساواك)	ارتشبد نعمت‌الله نصیری. سپهبد ناصر مقدم
معاون (رئیس حفاظت محیط زیست)	منوچهر فیلی
معاون (رئیس اوقاف)	علی فرشچی
معاون (رئیس انرژی اتمی)	اکبر اعتماد
معاون (رئیس دفاع غیرنظامی)	سپهبد محسن‌مبصر
معاون	صادق کاظمی، محمودکاشفی

یک سال و نیم پس از پیروزی غیر منتظره جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، «حقوق بشر» شعار تبلیغاتی او در مبارزات انتخاباتیش همچنان موضوع مورد بحث جهانیان بود. این گفتگو دیگر نه یک موضوع تبلیغاتی داخلی امریکا، بلکه مسئله تمام جهان شده بود. افکار عمومی تهییج شده جهان، آمادگی باور نکردنی و بی سابقه‌یی در برابر این موضوع جذاب نشان داده، هر دم خبر و کشف تازه‌یی می طلبید. مردم ارو پا و امریکا سی وسه سال پس از پایان جنگ جهانی دوّم، پس از سالها که از نقض آشکار حقوق بشر توسط قدرتهای بزرگ و حکومتهای وابسته به آنان در شرق و غرب می گذشت، گو یی ناگهان بخود آمده، و وجدانشان از حق کشی ها و مفاسد دیکتاتوریهای نظامی و غیرنظامی جهان بدرد آمده بود.

دارودسته معروف به جورجیائی ها که با شعار تبلیغاتی «حقوق بشر» راه خود را بسوی کاخ سفید واشنگتن هموار کردند، چون بدانجا رسیدند و در رأس دیوانسالاری غول سرمایه‌داری قرار گرفتند، دریافتند که باید بسرعت شعار تبلیغاتی خود را مهار کنند. بزرگان سرمایه‌داری امریکا بزودی به این بی‌تجربه‌های تازه از راه رسیده فهماندند که شعارهای فریبنده، تنها در صورتی که مانعی در باره جهانخواری آنان و استثمار مردم جهان سوّم ایجاد نکند، قابل اجراست.

واقعیت این بود که این شعار— که پس از دوران فضاحت واترگیت و شکست خفت‌بار امریکا در و یتنام— تسلای خاطری برای این کشور ایجاد می کرد، در ابتدا طرفدارانی در میان محافل با نفوذ سرمایه‌داری داشت. آنان تنها آن بخش از شعار «حقوق بشر» را که بسمت شورو ی و بلوک شرق جهت‌گیری شده بود، دیدند و پسندیدند. اما در عمل با واکنش تند مسکو که مذاکرات خلع سلاح را تعطیل کرد، و بر فشار به ناراضیان آن کشور افزود، حکومت امریکا دریافت که راه عبور این شعار به مرزهای جهان کمونیسم بسته است، و پافشاری در آن آرامش چندین ساله بین دو ابرقدرت را که ضامن عیش ورفاه راحتی فکر مردم متنعم است، از آنان می گیرد و آنها را به مخالفت با حکومت وا میدارد.

پس از این شکست اوّلیه، کارشناسان و متخصصان حزب دمکرات برای نجات موضوع تبلیغاتی «حقوق بشر» به چاره‌جوئی مشغول شدند. اینک انتخاب اوّلویت‌ها مطرح بود. در عمل می‌بایست بُرد تبلیغاتی و اثر سیاست «حقوق بشر» در بعضی از مواضع حساس محدود، بلکه خنثی شود. توپی را که کارتریان پیش از ورود به کاخ سفید بدامان جهان— به ویژه بلوک شرق— انداخته بودند، اینک به زمین خود آنها برگشت داده شده بود. امریکائیان می‌بایست بررسی کنند که توپ برگشت داده شده در کجای غرب و کشورهای تحت سلطه‌اش فرود آید.

شاه و یاران با نفوذش در داخل سیستم سرمایه‌داری امریکا از همان آغاز دست بکار شدند تا «ایران» را از مسیر این جریان جهانفریب دور نگهدارند. آنها توانستند بسیاری از دست‌اندرکاران حکومت تازه امریکا را قانع کنند که به علت حساسیت سیاسی، نظامی و جغرافیائی ایران، و نقش حساسی که شاه در منطقه و در میان یک میلیارد مسلمان ایفا می کند باید از هر نوع تشنج و درگیری و دیگرگونی بدور بماند. در ابتدا چنین می نمود که شاه در تفهیم این موضوع به اجاره‌نشینان تازه کاخ سفید موفق بوده است. در این صورت او می‌توانست مطمئن باشد که از رهگذر به قدرت رسیدن کارتر، بمراتب کمتر از زمانی که جان کندی— مقتدای کارتر— جای او نشسته بود، آسیب می‌بیند. در آن زمان، بحران داخلی عمیقی در حکومت ایران پدید آمد، یکسالی دکتر امینی نخست‌وزیر غیر مطلوب شاه حکومت کرد، و سرانجام نیز شاه به قیمتی گران و با عجز و ناتوانی و سرکوبی عوامل طرفدار سنتی حکومت— فئودالها، فراماسونها و طرفداران انگلیس— از آن بحران رها شد. موفقیت‌های اوّلیه حکومت ایران در مجاب کردن دارودسته کارتر، شاه را در توّهم انداخت که اینک پس از گذشت پانزده سال از دوران کندی، او آنقدر پر اهمیت، قدرتمند و محبوب است که سرمایه‌داری امریکا نمی‌تواند پنجه در پنجه‌اش بیفکند.

اما هر چه ماهها گذشت روند حوادث نشان داد که حکومت از هم گسیختهٔ کارتر نه قادر است— و نه مایل— که رژیم شاه را کاملاً از برنامه «حقوق بشر» مستثنی کند. از سوی دیگر جریانی که آنها بر پا داشتند، در عمل خارج از کنترل، و گاه خلاف نظر آنها، پیش می‌رفت. حکومت امریکا قادر نبود بر این جریان اثری مستقیم و فوری بگذارد.

توجه مردم خسته و دلزده جهان صنعتی به موضوع «آزادیهای فردی و حقوق بشری» چنان بی‌سابقه بود که در طول شانزده ماه هزاران کتاب، فیلم، سریال تلویزیونی، برنامه رادیوئی و مطبوعاتی برای پاسخگویی به عطش مردم اروپا و امریکا تهیه شد، در تمام این نوشته‌ها و گفته‌ها بر یک اصل مدام تأکید میشد، و آن همزادی و همخوانی دیکتاتوری با سلب آزادیهای فردی است.

این بازار تبلیغاتی تازه، مدام از اخبار و گزارشهای بدیع پر میشد. در این جا، کوششهای شاه و طرفدارانش بی‌نتیجه بود. توقف اعدامهای هر روزه، و کشتارهای مأموران ساواک— که در

سال ۱۳۵۵ موضوع همیشگی مطبوعات داخلی ایران بود— از توجه رسانه‌های گروهی جهان به «ایران» نکاست، چنانکه چند حرکت نمایشی آخرین ماههای صدارت هویدا نیز کاری انجام نداد.

آنچه که رژیم شاه در ده ساله گذشته برای تبلیغ و بزرگ نمایی خود صورت داده بود. نمایشهای گران و پر سروصدای جشن‌های تاجگذاری و دو هزارو پانصد ساله، عملیات نمایشی شاه در ماجرای چهار برابر شدن قیمت نفت و... او را بیش از هر رهبری در جهان به مردم اروپا و امریکا شناسانده بود. بطور طبیعی اخبار مربوط به او و رژیمش بیش از اخبار مربوط به نقض حقوق بشر در نقاط دیگر جهان خواننده و خریدار داشت.

در زمانی که طرفداران و کارگزاران رژیم شاه آرزومند آن بودند که از صفحات روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی و سخنرانی ها نامی از شاه برده نشود، آن میلیاردها دلاری که در آن ده ساله خرج شده بود، کار خود را کرده، رژیم شاه در صدر اخبار جا گرفته بود.

این توجه جهانی که بیشتر از شیلی، کره جنوبی، پاکستان، برزیل، نیکاراگوئه، آرژانتین، و هر جای دیگر جهان، متوجه ایران بود به کنفدراسیون دانشجویان ایران در اروپا و امریکا و مخالفان تبعیدی رژیم که در دوران نیکسون و فورد دچار بی عملی شده، سکوت اجباری را پذیرفته بودند، میدان داد، و فوراً در داخل ایران نیز گروهها و دستجات آماده را به حرکت آورد. با این تحرّک، اخبار و گزارشهای بیشتری از مرزهای ممنوع به خارج ایران فرستاده شد. حاصل آن که پرده سکوتی که شاه بمرارت و با مخارج سنگینی بدور خود و مردم ایران کشیده بود، دریده شد.

یک سوی دیگر بازی —که یک سال‌ونیم بود، ادامه داشت ولی ابعاد آن هنوز بر همگان آشکار نشده بود— کوشش پر دامنه دستگاه اطلاعاتی امریکا، برای پر کردن آن خلاء اطلاعاتی بود که از هشت سال پیش به دستور نیکسون، «سیا» بدان تن داده بود. ویلیام سولیوان سفیر تازه امریکا در ایران، ژنرال گاری‌سیک رئیس مستشاری امریکا در ایران— که بزرگترین مرکز نظامی امریکا در خارج از آن کشور بود— و رئیس و اعضای تازه «سیا» در تهران، با تلاش بسیار در صدد بودند تا از چندوچون مخالفان شاه سر در بیآورند. کوشش آنها برای یافتن اطلاعات، بسرعت در ذهن شاه و بطریق اولی مخالفان او، این اندیشه را ایجاد کرده بود، که امریکا از عملکرد استبدادی رژیم ناراضی است. این تصوّر بخودی خود، تحرّکی در میان اصلاح طلبان و لیبرال‌های مخالف دیکتاتوری شاه بوجود آورد، که در روزهای بعد موّجد حوادث تازه شد.

شاه که در این سالها ناز پرورده جمهوریخواهان و دستگاه حاکمه امریکا بود، در مقابل از این تحرّکها بی خبر نبود، لیکن وحشت و زبونی همیشگی اش در مقابل قدرت بزرگ زمانه چندان

بود که به کوششهای دیپلماتیک و گله گزاریهای گهگاه بسنده می کرد.

حاصل اولین بررسی های سولیوان و گروه سایروس ونس ــ وزیر خارجه کارتر ــ آن شد که شاه، در بدترین لحظات، امیرعباس هو یدا نخست‌وزیر سیزده ساله‌اش را قربانی کرد. آنچه او را وا داشت که با نخستین اشاره امریکائیها، به تغییر دولت رضایت دهد، قبول پیشنهاد او، برای نخست‌وزیری جمشید آموزگار، از سوی امریکائیها بود.

به این ترتیب آموزگار که از چهارده سال پیش توسط اشرف خواهر شاه، و خود او، برای صدارت ذخیره شده بود، به میدان فرستاده شد. آموزگار، از مدتی پیش وزیران خود را برگزیده، و مدتی بود در سمت دبیرکلی تنها حزب مملکت، با آنان مشق حکومت می کرد. بیشتر این عده، تکنوکراتهای متمایل به غرب از نسل پس از سالهای جنگ جهانی ــ حکومت رضاشاه ــ بودند.

در نیمه تابستان ۱۳۵۶ که این تحوّلات زیر تأثیر مستقیم صعود دمکراتها به حکومت امریکا، در ایران رخ داد؛ حکومت شاه در یک وضعیت فوق‌العاده دیگر نیز بسر می برد. چهار سال پس از فوران درآمد نفت، اشتباه محاسبه ها، ریخت و پاشها و بدکاریهای حکومت استبدادی که با این ثروت باد آورده، ابعاد تازه‌یی بخود گرفته بود، عملاً رژیم را بسوی یک شکست فضاحت بار اقتصادی، رهنمون شده بود. آموزگار و گروه وزیران او بخوبی می دانستند که تنها با تبلیغات، آمار سازی، وامهای سنگین از منابع خارجی، و مهمتر از همه حضور تهدید کننده ساواک، این انفجار اقتصادی، به انقلابی سیاسی نیانجامیده‌است. چنین بود که تمام توجه او و انتخاب کنندگانش به مسایل اقتصادی معطوف بود. برنامه دولت آموزگار ــ که او کوشید تا با استفاده از ادبیات و بیان رمانتیک خود، از خشونت آن بکاهد ــ همان بود که او از مدتها پیش زمزمه می کرد، و در هر فرصتی اثری از آینده نگریهای اقتصادی خود در کارها باقی می گذاشت. هنگام انتخاب او، شاه و افراد سطح بالای حکومت به یاد داشتند که آموزگار، در موقعیت های مختلف، به ترتیبی که شاه را نیآزارد، از ریخت و پاشها و بی برنامگی ها نالیده بود.

دولت آموزگار، با سروصدا، و در میان تعجب همگانی، با اعلام برنامه ریاضت اقتصادی نشان داد که در صدد است تا با لگام زدن به بلند پروازیها، پایان دوران «غرور و سرمستی» را اعلام دارد. در آن زمان کم نبودند کسانی که باور داشتند امریکا در مناسب‌ترین زمانها به داد حکومت شاه رسیده، و بموقع فرصت ترمیم خرابی ها و جبران اشتباهات گذشته را برایش فراهم آورده است.

نگرشی عمقی بر بافت اصلی حکومت استبدادی که با تغییر دولت هو یدا، هیچ تغییر اساسی در آن پدید نیآمده بود، نشان می دهد که خوشباوریهای زودگذری که در آن روزها گریبان بعضی از طرفداران حکومت را گرفت، بی‌پایه بود. واقعیت اینکه، رژیم گرفتار فساد و استبدادی

جانکاه بود، که درهیچ وضعیت آرام و تدریجی نمی‌توانست از تارو پود آن خلاصی یابد. پس هر تدبیر ریاضت کشانه، و هر سیاست انقباض اقتصادی که در پیش گرفته میشد، می بایست مردمی را زیر فشار گذارد که از آن انبساط اقتصادی و ریخت و پاشها— معروف به شکوفائی اقتصادی— سهمی نبرده بودند.

برنامه‌های نمایشی و پر سروصدای «انقلاب شاه و ملت» پس از پانزده سال که از اجرای آن می گذشت، با شکست کامل روبرو شده بود. این «انقلاب» در حالی که چهره شهرها را دیگرگون کرده، و با بوجود آوردن صدها کارخانه مونتاژ و روسازی اقتصاد کشور، بالا بردن امکان خرید حدود سی درصد مردم کشور، و پیروی از یک اقتصاد باز و بی دروازه و تعقیب یک سیاست وارداتی لجام گسیخته، امکان بزرگ نمایی و تبلیغ را فراهم آورد، در عمل اکثریتی قاطع از مردم کشور را به عنوان ناراضیان خاموش، به مخالفان بالقوه رژیم تبدیل کرده بود. طرفه آن که برنامه محدود کردن هزینه ها— که دولت آموزگار آن را اعلام داشت، نیز می بایست همین اکثریت قاطع ناراضی را مجبور به ریاضت کند.

پیش‌بینی اینکه در فضای آماده بین‌المللی— و در حالی که رژیم شاه در ضعیف‌ترین وضعیت بیست سال اخیر خود بسر می‌برد— اجرای برنامه‌های اعلام شده دولت آموزگار، واکنش‌های تندی را ایجاد می کند، که دست رژیم برای سرکوبی آن بسته است، دشوار نبود. پس دولت تکنوکراتهای طرفدار مهار کردن هزینه‌ها— و معتقد به سیاست انقباض اقتصادی— در زمانی کار خود را آغاز کرد، که استبداد حاکم نیاز مبرمی به دادن امتیازهای مالی و رفاهی به مردم فقیر و طبقه متوسط شهری داشت.

وقتی دولت آموزگار، کار خود را آغاز کرد کم نبودند کسانی چون فرح همسر شاه، و هویدا— که به وزارت دربار بی سروصدا و بی رونق منصوب شده بود— که با اطلاع از بالا بودن میزان فساد و فشارهای مالی و سیاسی و تبعیض‌های آشکار و نارضایی عمومی، دلنگران حکومت بودند. اما شاه و طرفداران امریکائیش معتقد بودند که رژیم دارای آنچنان قدرت و انسجامی است که از رهگذر این برنامه‌ها آسیبی نخواهد دید. این نظریه که بعدها در امریکا طرفدارانی جدی یافت، مانع از آن شد که دلنگرانیهای شاه در آنجا جدی تلقی شود. آموزگار، همزمان با اعلام برنامه دولت خود، آغاز دوران «فضای باز سیاسی» در مملکت را نوید داد. این نوید، درحقیقت، تأئید نظر مخالفان داخلی به حرکت درآمده بود که می گفتند و در پنهان می نوشتند که حکومت شاه، زیر فشار سیاست حقوق بشر کارتر ناگزیر باید به عقب‌نشینی هایی در برابر مردم دست بزند. اما این گروه، هیچ برنامه کار مشخصی را برای استفاده از این موقعیت پیشنهاد نمی کردند.

تا اینجا هنوز اختلافی جدی میان نظریات واشنگتن و تهران به چشم نمی خورد. بنظر

می رسید که طرفین پذیرفته اند که بهر صورت هدفی واحد را جستجو می کنند و آن ایجاد فضایی برای بیرون آمدن شاه از بن بست های ایجاد شده، و یافتن امکان ترمیم خرابی ها و جبران اشتباهات گذشته خویش است. اما در روزهای آینده، سوء تفاهمها مدام گسترش یافت تا آنجا که طرفین وحدت نظر خود را از دست دادند.

در فاصله‌یی که جمشید آموزگار و گروهش به برنامه‌ریزی مشغول بودند، و به دستور نخست‌وزیر تازه، چند تن گوشت استیک مخصوص از سردخانه نخست‌وزیری بیرون ریخته شده، و گیلاسها، تنگ‌ها و بشقابهای مارکداری که در دوران هویدا برای دفتر او خریداری شده بود، به عنوان اقدامات نمایشی برای نشان دادن قاطعیت نخست‌وزیر در امر صرفه‌جوئی بمعرض فروش گذاشته شده بود؛ شاه که از خطر قطع پایش رهیده، عمل جراحیش با موفقیت قرین شده بود، به سفر پیش‌بینی شده‌اش به لهستان مشغول شد. در حالی که اردشیر زاهدی هر روز با وی در تماس بود و گزارش پیشرفت ارتباطش با اعضای تازه کاخ سفید را به او می داد.

در این زمان «سولیوان» سفیر امریکا که از این تغییر— که زیر تأثیر مستقیم پیشنهادات او رخ داده بود— آشکارا شادمان می‌نمود، به گفتگو با این و آن، شرکت در جلسات مختلف با متخصصان و دولتمردان تحصیلکرده امریکا و گهگاه با مخالفان لیبرال، مشغول بود. گزارشهای هر روزهٔ او به وزارت خارجه امریکا بیشتر انعکاس نظریات گروههایی بود که با آنان ملاقات می کرد، و دربارهٔ بحران اقتصادی و علل آن دور می زد. او با شنیدن سروصداهایی دربارهٔ اعتصابهای پراکنده، بستن بازار و یا اعتراض گروههای مختلف، این فراز تکراری را بر گزارشهای خود می افزود که «شاه خواستار عجول مدرنیسم و صنعتی کردن مملکت بوده است، شتابی که او برگزیده، برای جامعه سنتی ایران، و بافت پوسیده اداری، قابل تحمل نبوده و جامعه سنت‌گرا و عقب مانده، واکنش‌هایی نشان می دهد.» در این گزارشها گهگاه اشاره مختصری هم به فساد خانواده سلطنت، و مفاسد رژیم میشد.

به این ترتیب دولتیان سرگرم مهار کردن «بحران اقتصادی» بودند، و شاه و سولیوان و اردشیر زاهدی در کار بازسازی روابط تازه‌یی در محور واشنگتن— تهران.

دولت آموزگار، جز آن که مورد تأئید دمکراتهای امریکا بود، در چشم مردم ایران و کنجکاوان مسایل سیاسی از ویژگی دیگری هم برخوردار بود. این دولت، برخلاف دولت هویدا که در طول زمان، مدام به باند فرح نزدیکتر شد، دولت اشرف پهلوی بود. جمشید آموزگار که از سالها پیش، نزدیکترین ارتباطها را با خواهر توأمان شاه داشت، جز چند نفری که برای ظاهرسازی و یا به اشاره شاه برگزیده شدند، بقیه اعضای دولت را از میان پیروان و مریدان «والاحضرت» برگزید.

آموزگار، خود یکی از چهار پسر حبیب‌الله آموزگار– از سرسپردگان قدیمی سفارت انگلیس و در کابینه ۴۰ روزه حسین علا درشروع سال ۱۳۳۰ وزیر فرهنگ– بود. او پس از اردشیر زاهدی بهترین شاگرد «ویلیام وارن» در اداره کمکهای اقتصادی امریکا– بعداً اصل چهار– بود، و تا سالها زیر نظر امریکائیها بکار مشغول. سال ۱۳۳۸ همراه با حسنعلی منصور و عبدالرضا انصاری– دیگر جوانان آماده شده زیر نظر امریکائیها– وارد کابینه دکتر اقبال شد. ابتدا برای تهیه قانون اصلاحات ارضی به وزارت کشاورزی رفت، بعدها به وزارت کار و وزارت بهداری هم رسید، تا پس از نخست‌وزیری غیرمنتظرهٔ هویدا، بجای او به وزارت دارایی منصوب شد. در اینجا نمایندگی ایران در اوپک– سازمان کشورهای صادر کننده نفت– را هم به عهده داشت و پس از سالهای پنجاه، همراه با زکی یمانی وزیر نفت سعودی مطرح‌ترین وزیران نفت بود، و در زمان بالا رفتن قیمت نفت، به جهت داشتن بینی عقابی از مطبوعات غرب لقب «عقاب اوپک»* گرفت. پس از سالهای پنجاه در حالی که بوضوح مدعی نخست‌وزیری بود، توسط شاه به وزارت کشور راه یافت– و در عین حال سرپرستی سازمان امور اداری و استخدامی– و کوشید تا در تعیین استانداران گروهی از جوانان تحصیلکرده امریکا را به میدان آورد، و با بستن قراردادی با یک مؤسسهٔ امریکائی، اصلاح سیستم اداری ایران را مطابق الگوی امریکائیها عملی سازد. از میان استانداران انتخابی او، دو تن (نصر اصفهانی و صالحی) در دولت او به وزارت رسیدند.

جمشید آموزگار، در مقام مقایسه، بیش از هویدا به زبان فارسی مسلّط بود، و سالها در جلسات پدرش– که چند کتاب هم تألیف کرده است– و هم زین‌العابدین رهنما، علی دشتی و... از شعر و ادبیات فارسی چیزی شنیده بود. او از ابتدای نخست‌وزیری، با بکار بردن گاه نابجای اشعار شاعران متقدم، موضوعی برای طنزنویسان فراهم آورد، ولی کوشید تا برنامه‌های سخت گیرانهٔ اقتصادی را با این ترتیب، در پوشش خوش ظاهری ارائه دهد.

در دولت او، عباسعلی خلعتبری، غلامرضا کیانپور، ارتشبد عظیمی، هوشنگ انصاری، مهرداد پهلبد، دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده، کریم معتمدی، منوچهر گنجی، امیرقاسم معینی، مهناز افخمی و... از اعضای آخرین دولت هویدا حضور داشتند. این عده یا از منتخبین شاه بودند (همچون انصاری، پهلبد، عظیمی) و یا از اعضای باند اشرف.

دولت آموزگار، گرچه همچون تمام دولتهای پس از کودتای ۲۸ مرداد مطیع و منقاد شاه

* شاه به جهت خود شیفتگی آشکاری که داشت تصور می کرد که این عنوان را به جهت تندروی او در جریان قیمت گذاری نفت به او داده‌اند؛ چنین بود که در چند مصاحبه مطبوعاتی گفت «من عقاب اوپک نیستم» در همان زمان خبرنگاران حاضر متعجب شدند، چرا که این لقب را آنان به آموزگار داده بودند، نه شاه. آنهم بخاطر شکل بینی اش.

بود، ولی در راه وظیفه‌یی که در پیش گرفته بود، نخواسته، گهگاه در تناقض‌های آشکاری با سیاستهای حامیان شاه قرار می گرفت. نخستین و شاید پر اهمیت‌ترین این تناقض‌ها در جائی رخ می نمود که از جهتی یکی از و یژگیهای رژیم در پانزده ساله آخر بود. در این سالها، روابط شاه با رژیم اسرائیل آنقدر پیش رفته بود که تل‌آو یو در عمل خود را حامی حکومت می دانست. در هیچ جای دنیا ــ بجز امریکا و انگلستان ــ اسرائیلیان اینچنین دلمشغول نبودند. آنها چه از نظر اقتصادی، و چه سیاسی با رژیم ایران ارتباط تنگاتنگی داشتند. چنین بود که صهیونیست‌های زیرک، پیش و بیش از امریکا، متوجه مسایل و مشکلات شاه و ضعف عملکردهای او بودند، و بخود حق می دادند که از سقوط تنها حکومت مسلمانی که با آنان روابط سیاسی داشت، دلنگران باشند. «موساد» ــ سازمان اطلاعاتی اسرائیل ــ مدتها پیش از «سیا» به بیماری شاه، و احتمال رخ دادن انفجاری در ایران پی برده بود. چنین بود که از زمان روی کار آمدن جیمی کارتر در امریکا، آنان ــ با دریافت علامات نگران کننده‌یی از ایران ــ بفکر افتادند، و به آینده نگری مشغول شدند. سفر پنهانی موشه‌دایان در سال آخر دولت هو یدا به تهران، و در پی آن ملاقات مناخیم بگین نخست‌وزیر تندرو اسرائیل با شاه، جزئی از کوشش‌های آنان برای راهنمایی شاه بود، که به علت غرور و تفرعن او، بی نتیجه ماند. شاه در این ملاقاتها نشان داد که هنوز سرمست از غرور قدرت است، و هیچ مشاوره‌یی را نمی پذیرد. چنین بود که اسرائیلی ها به سلسله کوشش‌های منفردی دست زدند، تا جلوتر از حوادثی که پیش‌بینی کرده بودند، حرکت کنند. تغییر «یوسف عرزی» دیپلماتی که از سالها پیش به عنوان «رئیس دفتر اسرائیل در تهران» خدمت می کرد، و اعزام یک مأمور کارکشته امنیتی به نام «یوری لو برانی» به جای او، سرآغاز این کوشش‌ها بود.

«لو برانی» چند ماه بعد از آغاز مأموریت تازه‌اش به تل‌آو یو رفت تا رهبران اسرائیل را از اوضاع داخلی ایران با اطلاع کند.

نتیجه تمام کوشش‌ها، در برنامه‌ریزیهای بعدی اسرائیلیان خود را نشان داد. آنها که از بیماری و ضعف شاه با خبر شده، بحران بعدی را گمان زده بودند، در صدد چاره‌جوئی برآمده، برنامه کاری در ارتباط با رژیم ایران تدارک دیدند که می بایست به آهستگی، و بی آن که پیش از موقع سوء ظن شاه را برانگیزد، به اجرایش گذارند. در طرح آنها به قدرت رساندن فرزند شاه، و فرح همسر او ــ که عنوان نایب‌السلطنه داشت ــ پر اهمیت‌ترین بخش‌ها بود. حاصل آن که بزودی رسانه‌های گروهی با نفوذ غرب ــ که اکثر آنها در دست صهیونیست‌هاست ــ توجه اصلی خود را به «فرح» معطوف کرده، از این زمان کوشیدند، از او چهره‌یی لیبرال و مخالف تندرو یهای رژیم بسازند که در آینده بکار آید. آنچه این انتخاب را بیشتر توجیه می کرد، وجود یک گروه متجدد غرب گرا و ضد عرب در دورو بر فرح بود، که همگی به علت تمایلات ناسیونالیستی، بدور از

مشترکات ملت ایران با کشورهای مسلمان، بر تاریخ پیش از اسلام ایران تأکید داشتند. به زعم اسرائیلیان، این گروه در غیاب شاه می‌توانستند، بهتر از او مملکت را اداره کنند، و روابط با اسرائیلیان و یهودیان ایرانی را ادامه دهند.

کوشش برای بازسازی تصویر فرح در افکار عمومی امریکا و اروپا— که بشدت علیه رژیم شاه تهییج شده بودند— از پیش آغاز شد، ولی با روی کار آمدن کارتر شدت گرفت. این برنامه‌یی حساب شده بود. چنانکه در جریان نخستین سفر فرح در دوران کارتر به امریکا، به بهانه اجلاس مرکز مردمشناسی «آسپن»— که در شهری بهمین نام در امریکا برپا شد— نطق فرح فرصتی ایجاد کرد تا بر موضوع مخالفت او با «شکنجه و نقض حقوق بشر» کار شود. شاه، اینهمه را به حساب کوششهای فرح برای نزدیک شدن به کارتر گذاشت که از او خواسته شده بود. در روزهای بعد نیز مدام نمایندگانی از رسانه‌های گروهی معتبر جهان، در مصاحبه با «نایب‌السلطنه» شاه، بر بی‌خبری او از اعمال ساواک، تأکید گذاشتند.

این بازی ظریف و در پنهان تا آنجا ادامه یافت که با آغاز بحران حکومتی و به حرکت در آمدن مردم در ماههای بعد، اسرائیلیان حکومت امریکا را برای وادار کردن شاه به استعفا زیر فشار گذاشتند. تعلل و دو دلیهای کاخ سفید، اختلافات دو جناح نیرومند ونس— برژینسکی، و نگرانی امریکائیها از رنجاندن بیش از حد شاه، نقشه آنها را باطل کرد. در تمام آن روزها، بزرگان دولت اسرائیل سعی داشتند به امریکائیان بفهمانند که «زمان زیادی برای انتخاب راه درست باقی نمانده است».

تناقضی که میان این سیاست در پنهان، و عملکرد دولت آموزگار وجود داشت آنجا بود که دولت متمایل به اشرف— به جهت وجود خصومت بین اشرف و فرح— امکانات و تسهیلاتی را که در دوران دولت هویدا در اختیار فرح و گروهش وجود داشت، بسادگی در دسترس آنها قرار نمی‌داد. وجود تنگناهای اقتصادی و بحران مالی بهانه‌یی بود تا از بودجه مؤسسات وابسته به فرح بکاهند. درحالی که افراد و مؤسسات وابسته به اشرف پهلوی، در همین زمان، از امکانات فوق‌العاده‌یی برخوردار بودند.

پس در زمانی که طرحی جهانی برای بزرگ نمایی نقش فرح در کار بود، در ایران عملاً حوزه عمل او محدود میشد. در برابر، پروبال گرفتن اشرف که مظهر فساد و یکی از علل اصلی تباهی رژیم شاه بود، موضوع قابل لمس و برجسته‌یی در اختیار مخالفان می‌گذاشت، تا مردم ناراضی را به عملکرد واقعی رژیم متوجه کنند.

تناقض بعدی در عملکرد اقتصادی و داخلی دولت آموزگار، با سیاستهای شاه بود. جمشید آموزگار و یارانش در حالی می‌کوشیدند با محدود کردن هزینه‌ها و کاستن از مخارج عمومی

مملکت، بر کسری هردم افزون بودجه کشور ترمزی بگذارند و آنرا متوقف کنند، که شاه که متوجه بالا گرفتن نارضایتی های عمومی شده بود، دولت را زیر فشار می گذاشت تا بهرترتیب، با دادن امتیازات مالی، مردم را از تحرّک بیشتر بازدارد. سیاست های متضاد و سردرگم به این ترتیب تناقض هایی می آفرید که در پایان به نارضائی ها می افزود.

یکی از مشکلات دیگر دولتیان آن بود که بحران اقتصادی و کمبود منابع مالی ،بهیچوجه از اشتهای شاه که در قالب بنیاد پهلوی بر همه فعالیت های اقتصادی و تجاری مملکت حضور داشت، نمی کاست. هر برنامه‌یی که بنحوی از سود این بنیاد می کاست، در روزهای اوّل اجرا، ناچار به توقف میشد. پس، درحالی که دولت ناگزیر بود از میزان واردات کالا، گرچه بطور موقت بکاهد، در جلسات متعدد به اصرار شاه ناچار از وارد کردن بیشتر و بیشتر مواد غذایی و کالاهای مختلف میشد و با دادن سوبسید— تفاوت قیمت اصلی با بهای فروش آنها— به بازار بریزد. نخستین مورد، دو روز پس از آغاز کار دولت آموزگار ظاهر شد که دوباره تمام کشور در خاموشی فرو رفت. بیست ساعت خاموشی برق، خبری نبود که رژیم را که اساس کار خود را بر تبلیغ «پیشرفت های مملکت به رهبری داهیانه...» قرار داده بود، نترساند. به دستور شاه، تقی توکلی وزیر جدید نیرو— فرزند حاج توکلی دارنده اولین و بزرگترین کارخانه کبریت‌سازی ایران. در تبریز— مأمور گردید تا بهر وسیله در رفع خاموشی ها و کمبود برق اقدام کند. تنها راه چاره خریدن نیروگاههای کوچک و آمادهٔ گازی، به قیمت گران از ژاپن بود که با هواپیما به ایران حمل گردید، و در مدتی کوتاه در کنار پالایشگاه نفت تهران نصب شد. در همین زمان برق مصارف صنعتی جیره‌بندی شد، تا برق مناطق شهری و برای مصارف خانگی تأمین شود. این، مغایر سیاست برنامه‌ریزی شده برای بالا بردن تولیدات داخلی بود. حاصل آن که کارخانه ها و مجتمع های صنعتی بزرگ، گاه به یک سوم تولید پیش‌بینی شده خود دست یافتند، و کاسته شدن از سود آنها— که بعضی شان ضررهایی هم متحمل شدند— نارضایی هایی در بین سرمایه گذاران و هم کارگران ایجاد کرد.

در بقیه زمینه ها نیز، جریان اصلی کار جز این نبود. آموزگار که با اعلام فضای بازسیاسی قصد داشت که مواضع اصلی ایجاد نارضایی را از جلو چشم مردم دور کرده، از آسیب پذیری شاه بکاهد، در شروع کار شاه را وا داشت تا غلامرضا نیک‌پی شهردار تهران را که به سخت گیری و فساد و تبعیض و ایجاد نارضایی در مردم، شهرت داشت، از کار بردارد. این خبر خوشی برای مردم تهران بود، اما دو روز بعد، به اصرار فرح که نیک‌پی را مجری اوامر خود می دید، او به عنوان سناتور انتصابی اصفهان، وارد مجلس شیوخ شد و اثر تبلیغاتی و روانی این امتیاز از میان رفت. جانشین نیک‌پی، جواد شهرستانی، که پیش از او نیز شهرداری پایتخت را به عهده داشت، و در مشهد و کرمانشاه آزمایش های مثبتی در مدیریت شهری و اصلاحات داده بود کوشید تا با کاستن از

هزینه های لوکس و غیر ضروری شهرداری، و اجرای طرحهای ضربتی از ازدحام جمعیت تهران، و گسترش بی رو یه شهر بکاهد. این کار بخصوص وقتی که خدمات شهری دچار اختلالهایی شده بود، لازم می نمود. اما تخریب خانه هایی که بی جواز شهرداری در حاشیه شهر تهران ساخته شده بود، در اولین روزها مسئله آفرید. مطابق گزارش «ساواک» به شاه، مردم فقیر و مستأصل در برابر مأموران تخریب شهرداری به چوب و سنگ متوسل شده، مقاومت کرده بودند.

در سالهای گذشته چنین حرکتی، به دخالت فوری ساواک و ارتش می انجامید و سرکوب می شد. اما شاه که دلنگران انعکاس جهانی این ماجرا بود، شهرداری را از ادامه تخریب خانه ها باز داشت. سهل است روز بعد شهرستانی اعلام کرد که «خانه های بدون جواز ساخته شده در یک سال گذشته، تخریب نمیشود».

در دیگر مواردی هم که «آموزگار» قصد داشت، مسئولان دولت گذشته را پیشمرگ شاه و رژیم کند، تیرش به سنگ خورد، چرا که به وسوسه فرح و هویدا تمام وزیران گذشته به کارهایی گمارده شدند. نیک پی که فرمان سناتوری انتصابی گرفت، عبدالمجید مجیدی به عنوان «دبیرکل بنیاد شهبانو» منصوب شد. منصور روحانی به بنیاد پهلوی رفت و سمت «رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شهرک غرب» به او رسید. هادی هدایتی، به ریاست کل بیمه مرکزی منصوب شد. صادق احمدی، عنوان رئیس دادگاه عالی انتظامی قضات، گرفت. منوچهر آزمون به استانداری فارس رفت. ایرج وحیدی نیز به «گورستان فیلها» انتقال یافت با سمت «دبیرکل بنیاد اشرف پهلوی»*.

از سوی دیگر، جز بنیاد پهلوی (و رئیس آن شریف امامی)، دربار (وزیر آن: هویدا) و فرح همسر شاه که هر نوع اقدامی برای مهار کردن هزینه ها و جلوگیری از انفجار را مانع میشدند، مانع عمده‌تر، بافت اصلی رژیم بود که در طول سالها گروهی از سرمایه داران را در پناه خود به درآمدهای میلیاردی رسانده، بطرق مختلف از آنها حمایت می کرد و درباریان سهمی از آنها می بردند. این افراد که تعدادشان در جمع به صدو پنجاه نمی رسید ولی بیش از سی درصد فعالیت های صنعتی و بازرگانی را، به ترتیبی، در دست داشتند، با توجه به ارتباط های خود با دربار، از زیر فشار برنامه های انقباضی دولت، شانه خالی می کردند. عملاً فشار برنامه ریزی شده بر روی اعتبارهای پیش بینی شده برای بخش های روستائی و طبقات فقیر و متوسط، اثر

* اشرف پهلوی، از قبل در دفترش— گورستان فیلها—، دکتر جواد آشتیانی، عبدالرضا انصاری، ... کاسمی، دکتر عاملی، منوچهر پیروز و... و بسیاری از کسانی را که از پست های بالای دولتی برکنار میشدند زیر بال و پر گرفته بود.

می گذاشت. به این ترتیب سیاستی که برای کاستن از تورم و انفجار سیاسی ناشی از بحران اقتصادی در پیش گرفته شده بود، با بالا بردن نارضائی ها، نتیجه عکس می بخشید. این پریشانی ها، نمودهای دیگری هم داشت، در حالی که محمود جعفریان— با عنوان رسمی معاون سیاسی رادیو تلویزیون— و پرویز نیکخواه— با عنوان رسمی رئیس واحد تحقیق رادیو تلویزیون— در تبلیغات مکرر هر روزه بر «پیشرفت‌های رژیم» تأکید داشتند. هدف آمار و ارقام و تحلیلها و گزارشهای آنان این بود که تحولات مملکت در پانزده ساله معروف به «انقلاب شاه و ملت» را به یاد مردم آورد، برنامه‌های عمرانی یکی یکی متوقف میشد. در همین زمان از دهان یکی از مسئولان دولتی پرید که «هنوز طرحهایی از برنامه چهارم عمرانی وجود دارد که ناتمام مانده است». درحالی که دولت مأمور تهیه برنامه عمرانی ششم شده بود، شاه خود در پیام سالگرد ۲۸ مرداد گفت «بی‌عرضگی و فساد مسئولان باعث توقف کارها شده است».

در همان روزهای نخست، شاه در لهستان سخنی گفت که همه جا منعکس شد «آزادی سیاسی برای مردمی تهیدست جنبه تجملی دارد». در همان حال آموزگار، و وزیر اطلاعات و سخنگوی دولتش، داریوش همایون سعی داشتند «فضای باز سیاسی» را تشریح کنند و به مردم بقبولانند که «آزادی در راه است، و دولت از سانسور و اختناق پرهیز دارد».

بیست‌وسوم شهریور، فردای روزی که شاه در دانشگاه پدافند ملی خطاب به مسئولان مملکتی گفت «هرچه را که هست و نیست بمردم بگوئید»، وزارت اطلاعات و اداره مطبوعات ساواک مجبور شدند تا از ورود نشریات خارجی به کشور جلوگیری کنند، و به مطبوعات مأمور بفرستند تا خبرها و گزارشهای جهانگیر مربوط به سوء قصد به اشرف در جنوب فرانسه که به کشته شدن ندیمه‌اش— فروغ خواجه‌نوری— و زخمی شدن معشوقش انجامید، در نشریات داخلی منعکس نشود. در خبر رسمی و یکنواخت خبرگزاری پارس درباره این واقعه نیز، جز چند سطر کلی چیزی از حادثه ذکر نشده بود. اما روزنامه‌درگوشی واقعیت را همه جا منتشر کرد و مردم دانستند که مسئله پخش مواد مخدر و مافیای اروپا در کار بوده است.

بیست‌وهفتم شهریور، چند روز پس از بازگشت فرح از سفر امریکا، و انتشار سخنان او درباره لزوم رعایت آزادی‌های فردی و احترام به آزادی بیان و قلم— و در زمانی که او در سفری تبلیغاتی به بویراحمد و ممسنی به‌میان مردم‌فقیر آن‌سامان رفته بود—سخنرانی و شب شعر دانشگاه صنعتی با یورش مأموران به درگیری و دستگیری عده‌یی انجامید، گروهی برای خلاصی دستگیر شدگان در دانشگاه متحصن شدند.

در همین زمان، به اشاره آموزگار— که ظاهراً دبیرکلی حزب رستاخیز را به محمد باهری معاون قبلی وزارت دربار (از باند علم) واگذار کرده، ولی در واقع بر آن نظارت داشت— روزنامه

رستاخیز به انتشار گفتگوهایی با صاحب قلمها درباره «آزادی» پرداخته بود، انتشار کتابهای حسین مکی و چند تن دیگر از ممنوع القلمها آزاد شده، تیمسار آزموده (دائی نخست‌وزیر) دادستان دادگاههای نظامی کودتای ۲۸ مرداد به مقاله نویسی پرداخته بود، و علی اصغر امیرانی با حمله به هویدا و انتشار مقالات سانسور شده قبلی در «خواندنیها» چنین می نمودند که «فضای باز سیاسی» تحقق می‌یابد، افشاگری اوریانافالاچی روزنامه نگار ایتالیائی، به جهانیان فهماند که نه تنها ترجمه مصاحبه او با شاه در داخل ایران منتشر نشده، بلکه نشریات امریکائی و ایتالیائی نیز که این مصاحبه را چاپ کرده بودند در ایران، توزیع نشده‌اند.

به این ترتیب پیدا بود که تأکیدهای مدام شاه و دولتیان بر «فضای باز سیاسی» جز آن که به یاد مخالفان رژیم آورد که حکومت در منتهای ضعف و زبونی بسر می‌برد، و از جانب کاخ سفید زیر فشار است، حاصلی نداشت.

نیمهٔ دوّم سال ۱۳۵۶، اوج کوشش‌های مخالفان رژیم در خارج از کشور بود، در آنجا کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، گروههای ده گانه سیاسی و نامهای مشهوری همچون احمد شاملو، رضا براهنی، دکتر غلامحسین ساعدی، سیدعلی شایگان، خسرو قشقائی، بابک زهرایی، بهمن نیرومند، دکتر ابراهیم یزدی و... روزوشب در کار افشاگری بودند. برپائی کنفرانس بررسی «جنایات شاه» فرصتی بود تا دیگر جناحها، ازجمله جناح مذهبی نهضت، به افشای شکنجه‌ها و آزارهای ساواک و زندانها، تعداد زندانیان سیاسی، واقعیت قتلهای سیاسی بپردازند، و در حضور مبارزان بین‌المللی آزادیخواه پرده از فجایع حکومت بردارند. این که مدتی بود از میزان شکنجه و خشونت در زندانهای ساواک، بنحومحسوس، کاسته شده بود، و کسی را اعدام نکرده بودند، از شدت تبلیغات مخالف نمی کاست. همچنان موضوع «اختناق در ایران» در صدر مسایل مربوط به «حقوق‌بشر» قرار داشت، چنانکه در شماره مخصوص مجله پرخواننده «تایم»، و هم در گزارشهای «نیوزویک» و «لوموند»، مصاحبه‌هایی با مخالفین، بخشهایی از کتابهائی که در خارج کشور منتشر شده بود، دیده میشد. دیگر لازم نبود که مخالفان رژیم در خارج از کشور— از ترس جان خود، یا آزار خانواده‌هایشان— روی خود را در تظاهرات بپوشانند. ایرانیان مقیم امریکا می دانستند که بیشتر اعضای ساواک مقیم امریکا— که سالها به ریاست «منصور رفیع‌زاده»، با همان آزادی عملی که در ایران داشتند، در امریکا کار می کردند — به تهران برگشته‌اند.

این حوادث هر روزه، و خبرهای مربوط به اعتصابات داخلی— که معمولاً با دخالت ساواک، مسئولان و کارفرمایان، مجبور به انجام خواست اعتصاب کنندگان می شدند— و هم تظاهرات پراکنده دانشجویان و درگیری آنان با مأموران، ظاهراً هنوز بیش از میزان پیش‌بینی

رژیم، هنگام اعلام «فضای باز سیاسی» نبود. آنچه خیال شاه را راحت می کرد این بود که هیچکدام از این حوادث، پشت به سازماندهی و حزب منسجمی نداشت. ساواک، در خفا، هر جا که به هسته و تشکیلات مسلحانه‌یی برمی‌خورد، و یاخبر از ورود کسانی دریافت می کرد که بطور غیرقانونی از مرزها وارد مملکت شده‌اند، با شدت وارد عمل میشد. اما خبر تشکیل «جبهه ملی چهارم» و به جنب و جوش افتادن دکترعلی امینی، شاه‌را به‌وحشت انداخت. از همکاری این دو با دمکراتهای امریکا خاطره‌های بدی داشت. ساواک به کنترل تلفن، و رفت و آمدهای امینی و سران جبهه ملی — بازمانده‌های دولت مصدق — مشغول بود؛ همچنانکه روحانیون و بازاریان مربوط با مراجع را هم زیر نظر داشت. اینها برای شاه قانع کننده نبود، او هنوز فشارهای داخلی و خارجی را در حدّی نمی دید که مجبور به قبول این گروهها و افراد باشد. اوایل پائیز او در مصاحبه‌یی با فرستاده «فیگارو» روزنامه فرانسوی، گفت: «هر وقت تصمیم می گیریم در این مملکت آزادیهائی به مردم بدهیم، فسیلها و واخورده‌ها و منفی‌بافان براه می افتند. آنها خیانت خود را بمردم ایران ثابت کرده‌اند. همانهایی که بسلامتی پیشه‌وری جام زدند، براه می افتند تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرند.»

این مضامین را شاه همیشه برای جبههٔ ملی و امینی بکار می‌برد و اشاره‌اش به اعلام ورشکستگی مملکت توسط امینی در دوران نخست‌وزیریش،و حضور اللهیار صالح و امیرعلایی — رهبران بعدی جبهه ملی — در کابینه ائتلافی قوام و شرکت در پذیرائی از پیشه‌وری در تهران بود. در زمانی که این سخن‌ها گفته میشد، علاوه بر اجتماع جبهه ملی، اللهیارصالح در کاشان، و دکتر مظفربقائی در کرمان دست به یک سلسه فعالیت زده بودند.

جبهه ملی چهارم، در بیست و هشتم آبان سکوت یازده‌ساله — پس از مرگ دکتر مصدق — را شکست و از ترکیب احزاب ایران، ملت ایران و جبهه سوسیالیست‌های ملی، اعلام موجودیت کرد؛ کاظم حسیبی را به ریاست شورای مرکزی برگزید و کریم سنجابی، شاپور بختیار، داریوش فروهر، رضا شایان و مشیری را به عنوان اعضای هیئت مرکزی. حکومت که قصد داشت در همان آغاز راه ضرب‌شستی نشان دهد، بلکه آنان را دوباره به سکوت وادارد، اجتماع محدودشان را در کاروانسرا سنگی بهم ریخت. گروهی از مأموران به آنجا حمله بردند و در نتیجه فروهر و بختیار مضروب شدند. چند روز پیش از برگزاری این اجتماع — که ساواک پیشاپیش از آن‌باخبربود — رضافلاح مشاور نفتی شاه دریک سخنرانی کوشید تا حرکتی علیه دکتر مصدق و جبهه‌ملی ایجاد کند. از میان نطق دو ساعته او، فرازی توسط خبرگزاریها به سراسر جهان مخابره شد که: «رأی دیوان لاهه (علیه انگلستان و به نفع ایران در مرداد ۱۳۳۱) زیان فاحشی برای ایران بود.» او برای اثبات این سخن خود از آمار و ارقام مدد گرفته بود.

همچنان که این سخنان نتوانست از توجه مردم به فعالیت‌های جبهه‌ملی بکاهد. سخنان شاه هم که در یک اجتماعی کارگری گفت «اگر قیام‌ملی ۲۸ مرداد رخ نداده بود، توده‌ایها تا یک هفته دکتر مصدق را سرنگون می کردند، حکومت کمونیستی تشکیل می دادند.»اثری نکرد. اینچنین بود اثر افشاگریهای آرمین‌مایر سفیر اسبق امریکا در ایران که به اغوای اردشیرزاهدی در امریکا یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و ضمن آن از فشارهای جان کندی بر شاه برای انتصاب دکترامینی به نخست‌وزیری گفت. او ادعا کرد که کندی پرداخت وام ۲۵ میلیون دلاری مورد احتیاج ایران را منوط به این انتصاب کرده بود. این افشاگری نیز نه چیزی از امینی کاست نه بر او افزود، جز آن که چندی بعد شاه مجبور شد اجازه دهد که روزنامه‌ها متن پاسخ دکترامینی بر گفته‌های دیپلمات امریکائی را چاپ کنند، و برای نخستین بار پس از سالها نام او به گوش مردم خورد. همین، امینی را بس بود.

خارج از این کشش و کوشش‌های سیاسی که در سطح محدودی جریان داشت، چند حادثه پی در پی در شهرهای تهران، اصفهان،قم و مشهد نشان داد که جناح مذهبی مخالفین نیز بر شدت فعالیت‌های خود افزوده، بخصوص که گزارش‌های ساواک نشان می داد که در دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، کانون‌های اسلامی دانشجویان با سرعتی باور نکردنی در حال رشد است. تا مدتها سرکردگان حکومت و ساواک توجه نداشتند که ناگهان در دانشگاههای مدرن و متجدد نوع امریکائی که معمولاً فرزندان خانواده‌های مرفه در آن به تحصیل اشتغال داشتند، میزان دخترانی که چادر یا روسری به سر می کردند، افزون شده است.

درگیری حکومت با دانشجویان امری همیشگی و عادی بود که حتی در اوج خشونت و اختناق حاکم نیز، متوقف نماند— به ویژه که حدود نود درصد از کسانی که در ارتباط با فعالیت‌های مسلحانه کشته میشدند و یا به دام ساواک می افتادند، دانشجو بودند— ولی شانزده آذر سال ۵۶ سالی دیگر بود پس از ۲۳ سال از روزی که سه دانشجو در این روز، در درگیریهای پلیس دولت کودتا با دانشجویان کشته شدند، هیچ سالی در چنین روزی دانشگاهها آرام نبود. ولی سال پنجاه و شش از این جهت استثنائی بود. ساواک و گارد دانشگاه از چند روز پیش بر میزان مراقبت‌های خود افزوده بودند، آن روز در میان فریاد همیشگی «جلاد ننگت باد»، شعارهای مشخصاً ضد شاه شنیده شد. نامی از آیت‌الله خمینی و دکترمصدق بر دیوارهای دانشگاه نقش بست، و باز آن‌شعاری که برای‌شاه عصبانی کننده بود «جاودان باد خاطره ۱۵ خرداد و ۱٦ آذر».

در همین روزها، رژیم حوادث قهدریجان— در ارتباط با اختلافات عقیدتی مذهبیون— را که منجر به کشته شدن عده‌یی از جمله آیت‌الله شمس‌آبادی شده بود، بهانه کرد تا هم به جناحی از مذهبیون نزدیک شود، و هم به بهانه کتاب «شهیدجاوید» نوشته صالحی نجف‌آبادی، با مقدمه

و معرفی آقایان منتظری و مشکینی، شاگردان و پیروان آیت‌الله خمینی را بکوبد. همزمان با برگزاری محاکمه گروهی به عنوان عاملان قتلهای قهدریجان، ساواک برای دامن زدن به این اختلافات، توزیع کتاب «شهید آگاه» را که در ردّ «شهید جاوید» نوشته شده بود، ممکن ساخت. در حالی که نویسندگان هر دو کتاب، و معتقدان به هر دو استدلال، روزگارانی را در تبعید و زندان گذرانده بودند. در روزهای بعد ساواک تحت ریاست سپهبد ناصر مقدم از ادامه اینکار دست برداشت، و دریافت که این بازی کردن با آتش است.

این نخستین تذکراتی بود که در پی رفت و آمدهای نمایندگان دولت و دربار با بعضی علمای قم و شهرستانها، به حکومت رسید. آموزگار که از زمان روی کار آمدنش با مسئله اوقاف و موارد مربوط به مَراکز مذهبی با سردی رو برو شده، حتی هدایت اسلامی نیا— نماینده شهر ری در مجلس ایران نوین— را که از مدتها پیش رابط بین دربار و دولت و روحانیت بود، از ادامه فعالیت بازداشته بود— بزودی و تحت تأثیر حوادث مختلف مجبور شد، دوباره اسلامی نیا، محمدحسین موسوی، بنی احمد و دیگرانی را به قم بفرستد، و در هر شهرستان و استانی به استانداران بسپارد که در صدد ایجاد ارتباط و مماشات با علمای محلی باشند.

اما درست در روزگاری که دولت و ساواک درصدد پیدا کردن ارتباطاتی با محافل روحانی بودند، و علی فرشچی معاون آموزگار در کار حج و زیارت با کوشش بسیار توانسته بود، امکانات تازه‌یی برای اعزام گروه بیشتری از مردم به سعودی و عراق فراهم آورد؛ از سوی جناح فرح، انفجاری ایجاد شد. جشن هنر شیراز، در یازدهمین سال برگزاری خود می‌بایست در روزهای ماه رمضان بر پا شود. هر سال همزمان با این رویداد هنری، گروههای آوانگارد (پیشرو) و بی‌پروای هنری از همه سوی جهان به این شهر سرازیر می‌شدند، و از گوشه و کنار ایران نیز دوستداران خوش به احوال هنر امروزی می‌آمدند و یک ماهی شهر شیراز در اختیار آنان بود که در دانشگاه، سرای‌مشیر، تخت‌جمشید، حافظیه و سعدیه برنامه‌هایی داشتند. سال ۱۳۵۶ پیش از برگزاری این جشن، علمای شیراز در نامه‌یی به فرح از او خواستند که تاریخ برگزاری این جشن را از ماه رمضان، به زمان دیگری موکول کند. اما دفتر فرح به دلیل آن که دعوتها قبلاً صورت گرفته و دهها گروه از سراسر جهان وارد ایران شده‌اند، از اینکار سر باز زد. در طول برگزاری جشن، تنها رعایتی که شد محدود کردن تماشاگران برنامه‌های موسیقی و نمایش‌هائی بود که در آن بی‌پروائی‌های سکسی وجود داشت. به دستور فرح، درباره تعزیه نمایشی حُرّ که در آن سال، برنامه‌یی پیش‌بینی شده بود نیز، تبلیغات بسیار نشد. اما کسی را پروای آن نبود که در یکی از محلات شلوغ و فقیرنشین شیراز، مسئولان جشن هنر در کار آماده کردن مغازه‌یی بودند که می‌بایست در مقابل آن یکی از تجربه‌های تئاتری به اجرا گذارده شود. از همین زاویه، انفجار رخ

داد. در دومین شب جشن هنر، ناگهان مردم شیراز دریافتند که در آن مغازه خبرهایی است. روبروی این محل مسجد کوچکی بود. ماجرا آن بود که کارگردان‌نمایش «خوک وبچه و آتش» می خواست بازیگران را در میان مردم عادی و در عبور خیابان قرار دهد. تماشاگران در آن مغازه— و از ویترینش— شاهد باشند که وقتی حوادثی غیرمتعارف در خیابانی رخ می دهد، واکنش عمومی چیست. این نمایش چندین قسمت بود. در یکی از آنها سربازی به یک روسپی دلمرده کنار خیابان که عروسکی در بغل داشت، نزدیک میشد و به او تجاوز می کرد. می بایست این عمل، هر چه زنده‌تر، و در خیابان صورت پذیرد. کارگردان زیر فشار مسئولان رادیوتلویزیون— که در آخرین لحظات از محتوای نمایش باخبر شده بودند— تنها امتیازی که داد این بود که بازیگران کاملاً برهنه نشوند. ولی همان حرکات نمایشی هم کافی بود که خیابان را به خروش آورد. بخصوص که در قسمت دیگر دوربینی که در زیر دامن یک هنر پیشه زن امریکائی نصب شده بود، عضومخصوص بدن او را که مشغول خواندن قسمتی از «انجیل» بود، توسط تلویزیون مداربسته به تماشاگران داخل مغازه نشان می داد. شب اول، میهمانان رسمی و بلندپایه جان بدر بردند، ولی شب دوم —که کارگردان خود در مصاحبه مطبوعاتی اذعان کرد که تنها یک شب، و در نیویورک توانسته بود، این نمایش را به اجرا گذارد!— پاسبانان بسیار دور و بر مغازه گماشته شده بودند، مأمورانی روی بام مسجد روبرو، دندانشان کلید شده بود، با اینهمه پاره آجری فضا را شکافت و شیشه مغازه را شکست و شیک‌پوشان تهرانی، و خارجیان میهمان حاضر در مغازه را به وحشت انداخت. در این شب، شیراز از خشم می سوخت و تمثیل عینی آن مردی بود که همسر و خواهر خود را که در آن نزدیکی چادر بسر، بی خبر به نظاره جمعیت و پاسبانان ایستاده بودند، به باد کتک گرفت و با فریاد و بی هیچ واهمه‌ای از مأموران و پاسبانان— فحشها نثار شاه و همسرش و رژیم کرد.

همه از چنین بی خیالی و بی اعتنایی به مردم، به حیرت افتاده بودند. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران که از میهمانان شب اول این نمایش بود، هفته‌یی بعد که این رسوایی عالمگیر شده بود، به شاه یادآور شد که اجرای چنین نمایش گستاخانه‌یی، در منچستر هم حادثه می آفرید! شاه فقط لبخندی زده بود! اما روزهای بعد که متن سخنان آیت‌الله خمینی در جلسه درس ایشان در مسجد شیخ انصاری نجف، پخش شد و تحرکی در میان علمای قم و شهرستانها بوجود آورد، فرح و مسئولان جشن هنر، توبیخ مؤدبانه‌یی شدند! آیت‌الله خمینی در آن سخنرانی ضمن افشای این رسوایی، با فریاد از علما و مراجع ایران پرسیده بودند که چرا چیزی نمی گویند اعتراضی نمی کنند. فریاد را برای کی گذاشته‌اند. و می خواهند تا کجا شاهد باشند که رژیم اعتقادات مذهبی مردم را به مسخره می گیرد؟

پس از آن بود که پیغامها و تلگرامها از سوی علمای قم، مشهد، شیراز و شهرهای مختلف برای مسئولان دولتی فرستاده شد.

چند روز پس از این حادثه، خبر متحدالمآل مانندی که ساواک برای روزنامه‌ها فرستاد نشان می داد که گروهی نقابدار به اتوبوس حامل دختران و پسران دانشجو حمله برده، خواستار جدا کردن محل اقامت، رستوران و تحصیل دختران و پسران شده‌بودند. در همین روز چندین تن نیز به خوابگاه دانشجویان دختر در کوی امیرآباد حمله برده، فریاد «حجاب! حجاب!» سر دادند که گفته میشد ترفندی بوده است از جانب رژیم برای متوجه کردن دانشجویان و جوانانی که هر روز بیش از پیش به کانونهای اسلامی جذب می شدند.

اما اوج فعالیت جناح مذهبی، و شروع یک دوران تازه در حیات گروههای سیاسی ــ مذهبی بیست و چهارم مهرماه پیدا شد. در این روز خبر رسید که سیدمصطفی خمینی فرزند بزرگ رهبر در تبعید مسلمانان ایران، به مرگی ناگهانی و مشکوک در نجف درگذشته است. حکومت، همچون سالهای گذشته که مانع انتشار آگهی های تسلیت و ترحیم اینچنینی میشد، نتوانست جلو انتشار آگهی ها را بگیرد. ناگهان ستونهای جراید پر شد از آگهی روحانیون و مراجع مذهبی که ضمن تسلیت خبر از برگزاری مراسم می دادند. رژیم به دست و پا افتاده بود، تحقیق و بررسی لازم نبود کسی باور نداشت که این مرگ بطور طبیعی رخ داده باشد. چنانکه در سالهای پیش کسی مرگ علیرضا برادر شاه، غلامرضا تختی جهان پهلوان، ناصر عامری دبیرکل مغضوب شده حزب اقلیت، صمدبهرنگی قصه‌نویس ساده آذربایجان و مخالف جدی رژیم و دکتر شریعتی و جلال‌آل‌احمد را هم باور نکرد.

با انتشار خبر درگذشت سید مصطفی خمینی، آن وحدتی که دکتر شریعتی مبلّغ و خواستار آن بود، در عمل بین گروههای مختلف سیاسی مبارز در خارج از کشور پدید آمد. تا روزها و روزها در سراسر جهان مجالس ترحیم بر پا بود، و سخنرانان مخالف رژیم شاه، به این مناسبت به رسواگری رژیم مشغول شدند. گویی ناقوسی به صدا درآمده در گوش همگان می خواند که آن کسی که می تواند پرچم‌مبارزه‌علیه رژیم استبدادی را بر دوش بگیرد، پیرمرد مبارز داغداری است که سالهاست در تبعید به سر می‌برد، و هیچ حادثه‌یی او را از مبارزه باز نمی‌دارد. چنانکه ترجیع‌بند پاسخ او به تلگرامهای تسلیتی که از سراسر جهان بسوی نجف سرازیر شده بود، این بود: «این مصیبت، در مقابل مصیبتی که توسط شاه و پدرش بر فرزندان مسلمان ایران رفته، ناچیز است».

با این حادثه، جریان اصلی مبارزه برای سرنگون کردن رژیم پهلوی، مرکز ثقل و نقطه امیدی یافت. سرود وحدت ساخته شده بود، و در سراسر جهان، بین ایرانیان زمزمه میشد، شاه و

طرفداران رژیم چند ماهی بعد آنرا شنیدند. دیگر هیچ چیز مانع انتشار گسترده سخنرانی ها، پیامها، فتواهای آیت الله خمینی، و تصویر و نوار صدای ایشان در داخل کشور نمی شد. هزاران تنی که هر ماه— به میمنت تجدید روابط شاه و صدام— راهی زیارت بقاع متبرکه عراق می شدند، پیام آور و پیغام برانی بودند، که دور از چشم مأموران ساواک شبها خود را به حرم مطهر امیرالمؤمنین (ع) می رساندند و از دور به تماشای مردی می نشستند، با محاسن سفید روحانی که کار هر شبه اش در این تبعید طولانی، حضور در آن حرم بود. زایران ایرانی گهگاه به دستبوس نائل می آمدند، و وجوه شرعیه را به نمایندگان آیت الله خمینی می سپاردند.

تحرّک بی سابقه یی که ناگهان در نهضت ضد رژیم پدید آمد، گرچه در داخل و خارج از ایران به کیفیت های گونه گون رخ می نمود، ولی در عمل یک هدف داشت. با این حادثه، صادق طباطبائی در آلمان، صادق قطب زاده در سوریه و کشورهای عربی، جلال الدین فارسی در لبنان، حسن حبیبی و ابوالحسن بنی صدر در پاریس، دکتر ابراهیم یزدی در امریکا و افراد نهضت آزادی در داخل ایران جانی گرفتند و به فعالیت های خود شدت دادند. آنان در هر فرصت گزارش امور را به نجف می رساندند و رهنمودهای عیانی دریافت می داشتند: پیامهائی که منتشر می شد، و بسرعت به ایران هم می رسید. جدا از این جریان پر سر و صدا که هر روز اخبار آن در سراسر جهان پخش می گشت، بگوش شاه و ساواک هم می رسید. حرکت عمقی دیگری در داخل ایران در حال شکل گیری و سازماندهی بود، که پر سر و صدا بود و ساواک از تمام کم و کیف آن خبر نداشت. جناحهای مختلف مذهبی مبارز حول یک مرکزیت مخفی، جمع میشدند. این مرکزیت را شاگردان قدیمی و وفادار آیت الله خمینی ایجاد کرده بودند که در رأس آنها آیت الله مرتضی مطهری فیلسوف و مدرس صاحب نام قرارداشت، و در آن علی اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدعلی خامنه ای، دکتر مفتح، دکترمحمدحسین بهشتی و دکتر باهنر قرار داشتند. از میان آنها آقایان منتظری، لاهوتی، ربانی شیرازی در زندان بودند. این مرکزیت در شهرستانهای سراسر کشور، یاران محکمی همچون آقایان صدوقی در یزد، طاهری در اصفهان، دستغیب در شیراز، هاشمی نژاد در مشهد، قاضی طباطبائی در تبریز، صادق خلخالی در قم و... را داشت که هر کدام در گوشه یی، با استفاده از مساجد و حسینیه ها، اجتماعات را بر پا می داشتند. دستور کار کلی این مراکز و آن مرکزیت از نجف می رسید.

از این طریق یک سازمان منظم و پویا در کار بود، که از برنامه ریزیهای درخشان آیت الله بهشتی برخوردار بود، و از فکر و طرحهای کارساز آیت الله مطهری. نهضت آزادی که پس از آزادی مهندس بازرگان و چند تن دیگر از سران آن، هنوز کسانی همچون آیت الله طالقانی و دکتر عباس شیبانی و دیگرانی را در زندان داشت، با این مرکزیت در ارتباط بود.

اینهمه، نبود یک مرکزیت مبارزه را که سالها مخالفان رژیم شاه از آن در رنج بودند، جبران کرده، و بزودی تأثیر باور نکردنی خود را بر روند حوادث گذاشت.

هفته پس از برگزاری گسترده آئین‌های ترحیم سیدمصطفی خمینی، آیت‌الله خمینی در پاسخ یاسر عرفات رئیس شورای اجرائی سازمان آزادیبخش فلسطین، اندکی از پرده را بالا زده، در یک بیانیه سیاسی، موجودیت رژیم متمایل به اسرائیل شاه را زیر سئوال بردند. چند روز پس از آن نیز در پاسخ تلگرام جلال‌الدین فارسی که در میان مبارزان فلسطینی لبنان بود، نوشتند: «امید است به برکت نویسندگان آگاه و دلسوز، انحرافات مشهود از میان برخیزد و ملتها بخصوص ملت ایران حکومت حق و عدالت اسلامی را مشاهده کنند.»

ابرها آهسته آهسته کنار می‌رفت، و در تناسب مستقیم با واکنش و آمادگی ملت ایران، پیامها و سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی تندتر و بازتر میشد. یازدهم آذر سرآغاز حرکت تازه‌یی بود، در این روز در مسجد شیخ انصاری پرده از سیاست «فضای باز سیاسی» برداشته شد: «این مسامحه اخیر دولت که نویسندگان را مجال نوشتن و گویندگان را مجال گفتن داد، حیله بزرگی است برای تطهیر شاه و وانمود کردن آزادی ادعایی و جنایات را به گردن دولتی که آلتی بیش نیست، انداختن... اکنون وظیفه عموم مسلمانان و بخصوص علمای اعلام و روشنفکران و دانشگاهیان علوم قدیمه و جدیده است که برای نجات میهن بزرگ خود که مهد بزرگان و آزادیخواهان بوده، و اکنون در شرف سقوط است، از فرصت استفاده کنند، گفتنی ها را بگویند و بنویسند و به گوش مقامات بین‌المللی و سایر جوامع بشری برسانند. بر ارتش و سران آنست که خودرا از ننگ اسارت در دست اجانب نجات دهند و... تذکر می دهم که اشخاص ارزنده و متعهدی که ابتکار عمل در دست آنهاست از معرفی خود شدیداً احتراز کنند، و از تجربیات سابق پند بگیرند، و در پناه اسلام و چهارچوب موازین اسلامی به فعالیت بپردازند.»

این برنامه کار فشرده برای گروههای آماده حرکت در داخل و خارج ایران بود، و در حالی که رژیم و حامیان جهانیش می کوشیدند تا نهضت را رنگ‌های سیاسی بزنند، و جواز کشتار و خشونت ضدکمونیستی بگیرند، یک دستور عمل مشخص و حساب شده بود، که پای رفتار رژیم را می بست.

در همین زمان شاه و دولت آموزگار بی توجه به ابعادی که نهضت بخود می گرفت، در دو جهت مختلف ــ و بظاهر موازی ــ در کار بودند.

شاه در کار بازسازی روابط صدمه دیده ایران و امریکا بود، و در پی دادن امتیازات مادی بیشتری به مردم؛ آموزگار که در اصل بهمین قصد، درصدد به سامان رساندن اقتصاد در هم ریخته و در حال تلاشی ایران بود، با اتخاذ روشهای سخت گیرانه، تنظیم مالیاتهای بیشتر و جلوگیری از

پرداخت‌های عمومی دولت، در عمل راهی سوای راه شاه می‌پیمود که می‌خواست، در غیاب «چماق»، با «هویج» بیشتر سیاست «چماق و هویج» را پیش ببرد.

آبان ماه، پس از سفر انورسادات به تهران، شاه براساس دعوتی که سایروس‌ونس به او ابلاغ کرده بود برای دیدار با کارتر، راهی امریکا شد. این حساس‌ترین دیدار تمام زندگی او از امریکا بود. شاه در بیست و هفت سال گذشته، سی و نه بار بطور رسمی و غیر رسمی به امریکا سفر کرده بود، و با هفت رئیس جمهور پیشین امریکا، بدفعات ملاقات داشت. سخت‌ترین مذاکرات او زمان جان کندی، در اتاق بیضی کاخ سفید رخ داده بود— که سرنوشت رژیم را دیگرگون کرد— و بهترین روزهای پذیرائی از او در دوران ریچاردنیکسون بود که با تعریف‌ها و تعارف‌ها و تملق‌گویی از شاه، او را به قلّه غرور می‌برد. اما این بار، گرچه اطرافیان سعی داشتند به شاه بقبولانند که سفری عادی و معمولی در پیش دارد، و حوادث ایران زودگذر است. اما او خود می‌دانست که نه فقط جسم علیل او، و موهایش که بزور رنگ موجوگندمی می‌نمود، بلکه چیزی در عمق روابط او با تنها حامیش در سراسر جهان، دیگرگون شده است. او براساس یک توهّم بیمارگونه از وحشت آن که پس از افشای بیماریش مجبور شود تاج و تخت را ترک گوید، با وجود اصرار پزشکان معالجش حاضر نشد در دورانی که در امریکا بود، تحت معالجه آزمایشگاهی و شیمی درمانی قرار گیرد. هر بار در برابر اصرار آنها می گفت «خرج انتقال این دستگاهها به تهران یا یک شهر اروپائی مطمئن چقدر است. مهم نیست می پردازیم».

از ماهها پیش گروههای مبارز مخالف شاه که اینک به همصدایی و وحدت عمل موقتی دست یافته بودند، در یک تلاش شبانه‌روزی، برگزاری بزرگترین تظاهرات مخالفت‌آمیز علیه شاه در واشنگتن را طرحریزی کردند. از چند روز قبل بیشتر جوانان ایرانی از گوشه و کنار امریکا، با هر وسیله خود را به واشنگتن رساندند. شب قبل در آنجا خفتند و از بامداد دور و بر کاخ سفید را انباشتند. هزاران شعار به فارسی و انگلیسی علیه شاه از اینسو و آنسو روئیده شد. دستجات منظم با شعارهای واحد در تمام‌خیابانهای منتهی به کاخ سفید متمرکز بودند. پلیس واشنگتن به وحشت افتاده، بی‌سابقه‌ترین تدابیر امنیتی را به اجرا گذاشته بودند. در ضلع شرقی، در میان محافظت گروههای امنیتی ایرانی و امریکائی، جمعی در حدود دویست نفر آرام، با پرچمهای ایران شعارهائی به نفع شاه را سر داده بودند. جمعیت چند هزار نفری مقابل، با فریاد خشمگینانه خود نمی گذاشت صدای آنها به جائی برسد. همه چیز آرام بود تا شاه وفرح رسیدند. «فون»— توالت مخصوص صورت برای برنامه های تلویزیونی— غلیظی که شاه بصورت مالیده بود، رنگ‌پریدگی او را نمی‌پوشاند. چنانکه لبخند سایروس‌ونس و وارن کریستوفر نیز نمی‌توانست دشمنی پنهان آنها را با شاه مخفی دارد. ناگهان جمعیت مخالفان هجوم بردند. پلیس سوار حمله کرد، ولی درلحظاتی

بیم سرازیر شدن افراد به داخل کاخ می‌رفت. فیلمبردار مخصوص شاه، شاهرخ گلستان، در جستجوی زاویه‌یی که در آن زوج سلطنتی را با میزبانانشان، بدون نشان دادن مخالفان در تحرّک، فیلمبرداری کند، درمانده بود. با بلند شدن صدای کارتر که به شاه خوشامد می گفت، پلیس که در مهار جمعیت خشمگین درمانده بود، ناچار شد به پرتاب گاز اشک‌آور دست بزند. یکی از مردم گلوله پرتاب شده پلیس را با دست به میان باغچه داخل کاخ افکند، باد گاز را به آنجا برده بود. فرح و روزالین همسر کارتر، با وحشت از بهم ریختن توالتشان دستمالها را بیرون کشیده بودند. بقیه حاضران وحشت‌زده می کوشیدند در مقابل دوربین تلویزیونها وانمود کنند که تمام حواس آنها به درگیری شدیدی که بین پلیس و مردم عصبانی در چند قدمی آنها بر پاست، معطوف نیست. اما در واقع کسی سخنان شاه را نشنید. او خود نیز با دستمال به پاک کردن اشکهایش مشغول شده بود. دیداری که آنهمه برای آن بی‌تابی کرده بودند، به یک رسوایی و نمایش بزرگ بی اعتباری شاه بدل شده بود. چانه و اعضای صورت اردشیرزاهدی— که در جوانی همراه پدرش در روزهای پایانی حکومت مصدق، اهل خطر بود و یکی از پایه‌های اصلی کودتای ۲۸ مرداد— می‌پرید. دیگران نیز حالی بهتر از او نداشتند. نه مانتو قرمز رنگ همسر کارتر، نه لباس آخرین مد و کرم رنگ فرح، نه تعارفات و لبخندهای دندان‌نمای کارتر با شاه، از خشونت صحنه نمی کاست.

شب هنگام، تلویزیونهای امریکا و سراسر جهان، صحنه آن روز را که با حضور پلیس سوار امریکا، شبیه به فیلمهای وسترن هالیود شده بود، نمایش دادند. یک باره اثر تمام تبلیغات چند دهه رژیم شاه پاک شد. اینک کسی تردید نداشت که شاه را مردم ایران نمی‌خواهند، و او با مشکلات جدی در حکومتش روبروست. تا روزهای بعد بحث اصلی رسانه‌های گروهی جهان، جُز این حادثه نبود. رسوایی وقتی بیشتر شد که مخالفان با ارائه مدارکی به روزنامه‌ها ثابت کردند که همان عدهٔ معدود طرفدار شاه نیز، با مخارج پرداختی توسط سفارت و اردشیرزاهدی گردآوری شده بودند. حوادث آنروز چند مجروح گرفت.

فردایش، مسئولان دولت و دربار در تهران وقتی دریافتند که بخشی از این ماجرا در تلویزیون ایران هم به نمایش درآمده، و مردم همگی آنرا دیده‌اند، به تفکر فرو رفتند. نخستین واکنش در برابر این حوادث را سرمایه‌داران وابسته به دربار نشان دادند که در چند ماه بعد حدود یک میلیارد دلار از دارائیهای خود را از ایران خارج کردند. این روند، جز یک ماه و آنهم بعد از سفر کارتر به تهران، و تأکید او بر حمایت از رژیم شاه متوقف نشد.

خبر اصلی مذاکرات شاه و کارتر، در میان انعکاس وقایع دور و بر کاخ سفید، گم شد. اما شاه فرصت یافت تا در مذاکرات دو بدو و در خلوت با کارتر، در اتاق کوچک کتابخانه کنار اتاق بیضی، حساسیت جغرافیائی ایران را روی نقشه برای بادام‌زمینی فروش تازه کار توضیح بدهد، و او

را از معلومات خود دچار تعجب کند، و از او قول همکاری بگیرد. طرفه آن که در آن دو دوره مذاکره نیز، بیشتر سخن‌ها راجع به خریدهای تسلیحاتی شاه بود که کارتر و کنگره امریکا سدهایی در برابر آن ایجاد کرده بودند. شاه همچنان بر خرید هفت آواکس پا می‌فشرد، و در لحظاتی فراموش می کرد که خانه‌اش از پای‌بست در حال و یرانی است. او در فکر نقش ایوان بود. حوادث بی سابقه بیست و سوم آبان واشنگتن، یک پیروزی بزرگ برای مخالفان رژیم در خارج کشور بود، که به معجزه برنامه‌ریزی مشترک و فراموش کردن اختلافات عقیدتی، پی بردند.

تنها چیزی که در این میان به داد شاه رسید، سفر ناگهانی انورسادات به اسرائیل بود— که خود او چند روز پیش خبر آنرا در تهران به شاه داده بود— انتشار وسیع این خبر در رسانه‌های گروهی عالم، در حالی که بنظر بسیاری بزرگترین حادثه خبری قرن بود و بمراتب مهمتر از سفر تاریخی نیکسون به چین، روی اخبار مربوط به سفر شاه به امریکا را پوشاند.

مذاکرات شاه و کارتر از بسیاری جهات شبیه به مذاکرات او با جان کندی بود. در پایان آن مذاکرات نیز شاه توانست رئیس جمهوری امریکا را متقاعد کند که به او اجازه دهد که نسبت به مخالفان «فناتیک» پیشرفت بسوی توسعه سرمایه داری، شدت عمل نشان دهد. در عین آن لیبرالها و اصلاح طلبان را برای نمایش آزادی، آزاد بگذارد. در پایان این دیدارها طرفین راضی بودند، شاه مسائل خود را گفته و اهمیت حیاتی رژیم خود برای بقای سرمایه‌داری را به کارتر یادآور شده بود. کارتر نیز لزوم ادامه یافتن «فضای باز سیاسی» را از زبان شاه شنیده بود. آنچه که غم حوادث روز ورود را، در پایان سفر از دل شاه بدر برد، خبری بود که برژینسکی در گوش زاهدی غمزده زمزمه کرد و شادمانی را به اردوی شاه بازگرداند: «نزدیک به دو ماه دیگر رئیس جمهوری سری به تهران خواهد زد». زاهدی روی تقویم خود حساب کرد و گفت: «اگر ممکن شود شب آغاز سال نو مسیحی». برژینسکی چشمکی زد. او با این شیطنت قصد داشت گروه مقابل خود (دار و دسته سایروس ونس) را خلع سلاح کند. سفیر شاه در امریکا، تا سر از پا نشناخته این خبر را دم رفتن به گوش شاه برساند، دریافت که این سفر از جهتی رکوردی در جهان محسوب خواهد شد: برای نخستین بار در تاریخ، رئیس جمهوری امریکا شب شروع سال نو را بیرون از امریکا خواهد خوابید.

در فاصله این دو دیدار، سران جبهه‌ملی با اطمینان از آن که شاه در امریکا ناگزیر از قبول ادامه «فضای باز سیاسی» شده است، اجتماعی در کرج بر پا داشتند. در پی آن تظاهرات وسیع دانشجویان دانشگاههای ایران علیه سفر انورسادات به اسرائیل بر پا شد. در ایتالیا و دانمارک نیز دانشجویان ایرانی به «سفارت شاهنشاه‌آریامهر» حمله بردند. پس از آن که‌معلوم‌شد دادگاههای آن دو کشور حاضر نشده‌اند، با وجود اصرار دولت ایران، مسببان حادثه را معرفی و از آن کشورها

اخراج کنند، دولت واکنش ناشیانه‌یی نشان داد و از تاجران وارد کننده خواست که اعلام کنند که «از خرید کالا از ایتالیا و دانمارک خودداری خواهند کرد».

نه این هنگامه نه مرگ دکتر منوچهر اقبال یار دیرین دربار، و یکی از دو سه مشاور شاه انعکاس چندانی یافت، و نه خبر دادگاه تیمسار احمد مقربی و علینقی ربانی که به جرم جاسوسی برای شوروی محاکمه و اعدام شدند. مرگ اقبال ازنظر شاه این حسن را داشت که یک پست عالی رتبه برای هوشنگ انصاری خالی شد. او شرکت در کابینه جمشید آموزگار را به اکراه قبول کرده بود، و خود را از او برای احراز نخست‌وزیری شایسته‌تر می دید.

سرانجام آن لحظه که دو ماه برایش کار شده بود فرا رسید. و کارتر آخرین روز سال مسیحی ۱۹۷۷، با بارانی چروکیده و مندرسی که بی اعتنایی او را به تشریفات و تدارکات سلطنتی رژیم نشان می داد، از پله های هواپیمای شماره یک نیروی هوایی امریکا پا در فرودگاه مهرآباد گذاشت. شاه قبلاً ملک‌حسین را نیز به تهران فرا خوانده بود، تا در آن فرصت مشکلاتی را که سفر سادات به اسرائیل برایش ایجاد کرده، برای رئیس‌جمهوری امریکا تشریح کند. آنشب درباریان خودی آراستند، دسته‌یی از هنرمندان فرهنگ و هنر که‌مهرداد پهلبد— شوهرخواهرشاه— برای اینگونه مراسم آماده‌شان کرده بود، در ساعت ۲٤ موقع تحویل سال مسیحی، با یک برنامه نمایشی و فریاد «سال نو مبارک» و سرود «هاله‌لویا» کوشیدند تا خاطره‌یی خوب در ذهن دویست نفر همراهان رئیس جمهوری بگذارند. در آن شب در میان میهمانان «دکتر جورج فلاندرین» سر پزشک معالج شاه هم بود، و حضورش نشانه وخامت دوباره سرطان لنف شاه که دیگر محرز شده بود که خیال توقف ندارد. اما دکتر فلاندرین که ماهها بود شاه را دلمرده و افسرده و روحیه باخته دیده بود، آنشب شادمان بود که بیمارش روحیه خود را باز یافته است.

در داخل کاخ نیاوران، با خاموش شدن لحظه‌یی چراغها، گیلاسهای شامپانی بالا رفت، ولی دورتر از آن شب سرد وبرفی، همه جا ساکت بود. هیچکس در آن بی خبری پیش بینی خطری را نمی کرد که برای فراز این کاخ و میزبان و میهمانان آن در پرواز است. تنها یک زن هندی الاصل جادوگرنما، در آن لحظات در برنامه اول تلویزیون لندن (بی.بی.سی) مشغول نمایشی سرگرم کننده بود: پیشگوئی سال آینده. اودردوسال گذشته با پیشگوئی مرگ مائو، چوئن لای و حوادثی در بین اعراب که همگی تحقق پذیرفت. شهرتی کسب کرده بود. و امسال، لحظاتی پس از تحویل سال، می گفت: «سال آینده شاه سقوط می کند. ایران را خونین می بینم، و برژنف و شاه را در حال مرگ».

تحلیل‌گران مسایل بین‌المللی حق داشتند که گفته‌های آن زن دیوانه‌نما را به چیزی

نگیرند، و تمام هم خود را معطوف به تفسیر سخنان کارتر در سر میز کاخ نیاوران کنند، که در تملق گوئی از شاه، از پیشینیان خود جلو افتاده بود.

کارتر، در این میهمانی سخنانی گفت که همراهان خود را نیز تعجب زده کرد: «به دلیل رهبری بزرگ شاهنشاه، ایران جزیرهٔ ثبات در یکی از آشوب‌زده‌ترین نقاط جهان شده است. اعلیحضرتا. این به دلیل تکریم بسیار نسبت به شما، رهبری شما، و احترام و ستایش و عشقی است که ملت به شما دارد.»

هنوز حضار از تعجب این سخنان بیرون نیامده بودند که کارتر پس از ذکر خاطره‌ای از عبور آن روزش از خیابانهای تهران اضافه کرد: «هیچ کشور دیگری در جهان برای برنامه‌ریزی امنیت نظامی مشترک از ایران بما نزدیکتر نیست. هیچ کشور دیگری برای بررسی مشکلات منطقه‌ای که مورد علاقهٔ هر دو طرف ما نیز هست، ارتباط نزدیکتری از ایران با ما ندارد. و هیچ رهبر دیگری نزد من احترامی عمیق‌تر و رابطه‌ای دوستانه‌تر ندارد.»

آرامش خاطری که پس از این سخن کارتر، در شاه پدیدار شد، فرصتی بود تا آموزگار، هویدا، ناصر مقدم رئیس ساواک، و دیگران طرحهای خود را ارائه دهند. شاه که در چند ماه گذشته خود را باخته بود، در این فرصت به بررسی نظریات آنها مشغول بود. از اثر این جریان تازه، فاجعه زائیده شد. گروه رستاخیزیان— دار و دسته جمشید آموزگار که دو باره این حزب را کاملاً در اختیار گرفته، می کوشیدند تا با ارائه طرحها و برنامه هایی، تنها حزب مملکت و هم رژیم شاه را از بحران نجات دهند، مدتهابود به میدان کشیدن گروههائی را توصیه می کردند که به گمان آنها طرفداران جدی سلطنت بودلد.

ترجیع‌بند طرحهای آنان این نظر بود که تنها راه ادامه دادن «فضای باز سیاسی»، در عین دور نگهداشتن رژیم از خطرات احتمالی آن، تأثیر گذاشتن در روند حوادث است. یک گزارش ویژه که توسط گروه کار حزب رستاخیز تهیه شده بود، پیشنهاد می کرد که مقابله با دستجات مخالف به عهده حزب و اعضای آن گذاشته شود. پس از تأئید دربست کارتر از شاه، او با این طرحها موافقت کرد. فصلی نیز بدان افزود که حاصل تجربیات خود او و پدرش بود. او در یک جلسه عالی با شرکت نخست‌وزیر، رئیس مجلس، وزیر دربار، رئیس ساواک و اردشیر زاهدی که پس از سالها به تهران آمده بود، تصمیم خود را اعلام داشت. رژیم با آزاد گذاشتن گروههای غیرمسلح مخالف، وسایلی فراهم آورد که جناح مذهبی خودی بنمایاند، تا دراین فرصت بتواند با روش کوبنده و کارسازی، از رشد آن جناح جلوگیری کند. شاه پیشنهاد می کرد که به تندروترین رهبر جناحهای مذهبی، که دیگر رهبری متمرکز فعالیت های خارج کشور را به عهده داشت، حمله شود. از بین حاضران در جلسه، تنها شریف‌امامی مخالف رویاروئی مستقیم رژیم با آیت‌الله

خمینی و دیگر مراجع مذهبی بود. استدلالهای او در مقابل تندرویهای اردشیرزاهدی و جمشیدآموزگار، نشنیده ماند. هویدا و سپهبد ناصر مقدم سکوت پیشه کردند. سرانجام تصمیم آخر را شاه اعلام داشت. بجای حمله مستقیم، روزنامه ها از قول خود حرکتی را آغاز کنند، با آشکار شدن نخستین نشانه‌های اعتراض و تحرّک، حزب رستاخیز، مردم را آماده بسیج کند، و حمله برد. در مراحل اولیه، ارتش بی‌طرف و ناظر بماند، و ساواک از پشت صحنه، پیروزی طرفداران رژیم را تسهیل کند.

شاه می‌پنداشت با دور کردن هویدا و نصیری و عوامل ناراضی ساز دولت در سالهای گذشته، با توجه به مرگ دکتر اقبال و در احتضار بودن اسدالله‌علم، رژیم از نشانه‌های گذشته پاک شده، و مردم به اندازه کافی امتیاز گرفته‌اند. در غیاب اسدالله‌علم که معمولاً در این موانع تشجیع کننده شاه برای نشان دادن خشونت بود، این بار اردشیرزاهدی همان نقش را ایفا می کرد. او هر جا که لازم می‌نمود به «پاترون» یادآور میشد که جناح قدرتمندی از هیئت حاکمه امریکا، با اقدامات تند سرکوبگرانه موافقند.

دو روز پس از سفر کارتر به تهران رسماً اعلام شد که «ایران کنترل هوایی و فضایی بخش وسیعی از خلیج‌فارس را به عهده گرفته است.» فردای آن روز کنگره فوق‌العاده حزب رستاخیز، بار دیگر جمشیدآموزگار را به دبیرکلی برگزید. با این مقدمات، رژیم آماده اجرای طرح شده‌بود. در نقطه مقابل این تمهیدات، فرح که همچنان مطابق طرحی که اسرائیلیان تهیه کرده بودند، در کوشش برای لیبرالیزه کردن حکومت و منزه‌نمایی بود، بار دیگر سفری به امریکا کرد، تا به رسانه‌های گروهی جهان فرصت دهد تا درباره او و فرزندش تبلیغ کنند. شاه در حالی که به طرح مشترک آموزگار— زاهدی تن داده بود، از وحشت به اقدامات همسرش هم رضایت می‌داد و می کوشید تا هر دو خط را همزمان پیش ببرد. در فاصله‌یی که او مشغول پذیرائی از ضیاءالحق بود، و آماده سفر به مصر برای دیدار انورسادات؛ محمود جعفریان، پرویز نیکخواه و شجاع‌الدین شفا، جدا از هم متنی را می‌نوشتند که می‌بایست، فرمان آتش، جنگی باشد که رژیم در صدد بود بر پا کند. متنهای تهیه شده آن سه تن را شاه خود و پراستاری کرد، و از ترکیب آنها با هم مقاله‌یی فراهم آمد که می‌بایست دو روزنامه عصر، آنرا چاپ کنند. در اینجا روابط شخصی هویدا با سردبیر «کیهان» به مدد روزنامه کیهان آمد، هویدا، با استدلال اینکه چاپ یک مطلب واحد، همزمان در دو نشریه نشان خواهد داد که حکومت آنرا تدارک دیده‌است و این‌خلاف مصلحت‌است شاه را قانع کرد که مقاله تهیه شده، ابتدا در «اطلاعات» چاپ شود، وپس از چند روز «کیهان»، «آیندگان» و «رستاخیز» با متن‌های دیگری همین عمل را تکرار کنند. شاه پذیرفت. در این زمان روزنامه «اطلاعات» که مؤسس و بنیادگذار خود عباس مسعودی را از دست داده بود، از میان

مطبوعات مهم، از همه بی‌سر پرست‌تر بود. عصر روز شانزدهم دی، با آشکار شدن نخستین نشانه‌های مقاومت در هیئت تحریریه روزنامه اطلاعات— که متوجه اثرات برانگیزاننده این نوشته در مردم مسلمان شده بودند— ساواک وارد میدان شد. کوشش‌های «علی باستانی» به جائی نرسید، و «اطلاعات» مجبور شد، مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» را با امضای «احمد رشیدی مطلق» در صفحه سوم خود چاپ کند. همزمان با چاپ این مقاله، وزارت خارجه نیز بدستورشاه از زاویه دیگری بر رهبری نهضت حمله برد. سفیر شاه در بغداد، طی ملاقاتی از صدام حسین تکریتی، معاون رئیس جمهوری و فرد قدرتمند عراق خواست تا فعالیت‌های سیاسی آیت‌الله خمینی را محدود کند. صدام مدتها بود که در انتظار شنیدن چنین تقاضائی بسر می برد، تا بتواند با انجام آن، طلبی برای خود، از شاه، ایجاد کند. ولی شاه از سر غرور، تا آن زمان حاضر نشده بود که از دولت بعثی چنین تقاضائی داشته باشد، و نقطه ضعفی از رژیم خود را به یاد عراقی‌ها بیاورد. اما دیگر مجبور بود... تا رئیس اداره امنیت (امن العام) نجف خود را به خانه محقّر رهبر در تبعید مسلمانان ایران برساند، با انتشار رونامه اطلاعات، قم منفجر شد.

روز هفدهم دی ۱۳۵۶، اولین بخش از طرح حمله شاه به رهبری جناح مذهبی نهضت، در زمانی به اجرا گذاشته شد، که بعضی از افراد قم در جریان بودند، و حکومت تصور می کرد که آسیبی نخواهد دید.

عصر، هنوز کامیون حامل روزنامه های اطلاعات برای قم و اصفهان، از دروازه قم وارد شهر نشده بود، که مردم بدان هجوم بردند، در لحظه‌یی روزنامه‌ها به آتش کشیده شد. قبلاً از تهران خبر چاپ چنین مقاله‌یی به قم رسیده بود. حرکت یکپارچه مردم که تا ساعتی بعد ادامه داشت، با رسیدن شب به خاموشی کشید، در حالی که هنوز در خیابان چهار مردان و جلو صحن حضرت‌معصومه (ع) روزنامه هایی در آتش می سوخت، و بر در و دیوار شعاریهایی که در همان لحظات اوّل نوشته شده بود، خود را نشان می‌داد، شهر بغض کرده قم خوابید، در حالی که کسانی از شاگردان و یاران بیرون از زندان آیت‌الله خمینی در رفت و آمد بودند، با موافقت شبانه علمای ثلاثه قم، فردا حوزه‌های علمیّه و جلسات درس تعطیل گشت. معینی، رئیس ساواک قم، همان شبانه به تهران خبر داد که اوضاع غیرعادی است، و دستور گرفت که هشیار باشد. حکومت، در خفا آماده بود که با این ترتیب یک پانزده خرداد دیگر براه اندازد. —همان روشی که رضاشاه نیز با حمله به مسجد گوهرشاد مشهد، بدان دست زد—. صبح فردا، با تعطیل شدن حوزه‌های علمیه، درس و نماز جماعات، مردم گروه گروه در مدرسه خان جمع شدند، و از آنجا بسوی خانه

مراجع رهسپار گردیدند. در هر خانه آنقدر ماندند، تا تأئیدی بر حرکت خود، و اعتراضی به چاپ مقاله توهین‌آمیز «اطلاعات» به دست آوردند، سپس حرکت کردند. هر چه روز به غروب نزدیکتر شد، انبوه مردم بیشتر شدند. همه گریه می کردند، فریاد «واسلاما» بلند بود، و در آن میان صداهایی «زنده باد خمینی» می گفت، چند بار نیز «مرگ بر شاه». شب هنگام فریادهای مردم از مدرسه اعظم قم بلند شد. از ساعتی پیش پلیس ضد شورش همه جا متمرکز شده بود. جنگ و گریز تا نیمه شب ادامه داشت.

اما حادثه اصلی روز نوزدهم دی شکل گرفت که بازاریان و طلبه‌ها و دانشجویان بهم پیوستند، و به خیابانها ریختند. همه آماده شهادت بودند، پلیس را با گلوله‌های اشک‌آور، توان مقابله با موج مردم نبود. نمایندگی روزنامه اطلاعات و دفتر حزب‌رستاخیز به آتش کشیده شد. گلوله‌های واقعی به میان آمد. شلیک گلوله‌ها، زایران را نیز، به بقیه پیوند زد. مردم خشمگین قرار نداشتند. سرانجام خیابان «چهارمردان» قم به خون کشیده شد. دیگر نهضت رنگ خون گرفته بود.

این سرآغاز حوادثی بود که در سیزده ماه بعد ادامه یافت.

با حوادث قم دیگر نیازی نبود تا علاقمندان و پیروان آیت‌الله خمینی، خود را پنهان دارند، همه در طلب آنها بودند؛ و در جستجوی تصویر و نواری از رهبر در تبعیدشان. حکومت در نخستین بخش از طرح خود، به چنان سدّی برخورد که از حرکت باز ماند. در عوض، این حادثه، فرمان حمله، به گروهی بود که از مدتها پیش منتظربودند که رژیم به یک حرکت شدید ضدمردمی دست بزند، و پرده از ماهیت خود، و بی اعتباری فضای باز سیاسی، بردارد.

شاه فردای آن روز به مصر رفت. جمشید آموزگار در تهران، و فرح در واشنگتن زیر باران سئوالهایی بودند که بیشتر آنها در بارهٔ حوادث قم بود. آموزگار، محمدحسین موسوی معاون حزب رستاخیز را بار دیگر به دیدار آیت‌الله شریعتمداری فرستاد. حاصل این دیدار برنامه کاری برای رهیدن حکومت از بن‌بستی بود که بدان گرفتار آمده بود. کوشش آموزگار این بود که از پیآمدهای چاپ آن مقاله، و حوادث نوزده دی قم، جلوگیری کند، امّا نجف با حرکت بعدی خود جلو اقدامات او را گرفت. به دستور آیت‌الله خمینی و آیت‌الله خوئی، حوزه علمیّه تعطیل شد. دیگر رئیس امن‌العام نجف می‌دانست که نباید انتظار داشته باشد آیت‌الله خمینی محدود کردن فعالیت‌های ضد رژیم شاه را بپذیرد. در قم، ساواک به کار افتاد و برای مهار زدن به حرکتهای تند بعدی گروهی از شاگردان آیت‌الله خمینی را به شهرهای دیگر تبعید کرد. این تبعیدها یک حرکت غلط و حساب نشده بود که امواج نهضت را؛ خود به نقاط مختلف برد. مردم شهرهای دور، و روستاها که هنوز از اصل حادثه خبر نداشتند، بزودی از آن باخبر شدند. مکارم شیرازی، ربانی شیرازی، سیدعلی خامنه‌یی، صادق خلخالی، محمد یزدی، شیخ علی تهرانی، معادیخواه، ربانی املشی، حسین

نوری و جواد حجتی کرمانی از جمله تبعیدشدگان بودند.

ده روز پس از حادثه قم، آنان که در مسجد شیخ انصاری نجف گرد آمده بودند تا به سخنان رهبر در تبعید مسلمانان ایران گوش دهند، تحت تأثیر وقایع قم در انتظار آن بودند که به تندترین تعبیرات، رسوایی رژیم افشا شود، که شد. آن روز یادآور سخنرانی «شاهدوستی، یعنی غارت» تابستان ۴۲ بود، و یادآوری سخنرانی معروف مدرسه فیضیه که به تبعید چهارده‌ساله آیت‌الله خمینی انجامید. با نخستین کلام ایشان، فریاد اشک و زاری مستمعان برخاست. در این سخنرانی «جنایات پنجاه‌ساله سلطنت غیرقانونی» برشمرده شد. در بخشی از این سخنرانی آمد: «این بی‌عرضه‌ها که در مقابل سلاطین، درمقابل رؤسای جمهوری، بخصوص رئیس جمهور بالفعل امریکا، این قدر خاضع و چاپلوسند و خود را وابسته و پیوسته به آنان می‌دانند. آنجا که می‌روند، چاپلوسی و دست بوسی می‌کنند، وقتی به مملکت خود می‌رسند و وارد بر جمعیت کشور می‌شوند، بر آنان مسلط شده، اذیت و آزار می‌رسانند، و بکارهای هرزگی دست می‌زنند. قبلاً گفته میشد در ایران آزادیهائی داده شده، در همین جا به آقایان عرض کردم اگر این آدم، نوکری خود را نسبت به کارتر تحکیم کند، این، سیلی‌ئی به صورت مردم بزند که بالاتر از همیشه است. لکن ما نمیدانستیم به این زودی و بدنبال اینکه حسابش را با کارتر صاف کند و نوکری خود را تثبیت نماید، بلافاصله بهانه‌یی درست می‌کند تا ضرب‌شست نشان بدهد».

در پایان این سخنرانی که بلافاصله نوار و نوشته آن در ایران پخش گردید، و هزاران نسخه از آن دست به دست گشت، از مردم دعوت به اتحاد در برابر رژیم شده بود: «ما امیدواریم تمام طبقات علما و مجتهدین، محصلین علوم دینی، دانشگاهیان و محصلین علوم جدید، بازاریان و بازرگانان، دهقانان و کارگران، لشکری و کشوری — که همه از دست این خبیث خون دل می‌خورند — دست اتحاد بیکدیگر بدهند. احزاب سیاسی هر کدام مستقلاً و جدا از هم کار نکنند و...»

چندی بعد در پیام آیت‌الله خمینی به سیزدهمین نشست اتحادیه انجمنهای اسلامی در اروپا که کنگره شریعتی نامگذاری شده بود، طی ۱۲ ماده، خطوط اصلی حرکت آینده ترسیم شد. اینک نهضت ضد شاه رهبری داشت که گروههای مختلف سیاسی به او متوجه بودند. خط اصلی این پیام در جمله‌یی خلاصه می‌شد که «... جداً از خواستهایی که لازمه‌اش تأئید رژیم طاغوتی پهلوی است، اجتناب کنید، و مثل آنچه از نوشته‌های بعضی احزاب و گفته‌های بعضی دیده می‌شود که هدف چهارچوب قانون اساسی است... با صراحت، الاّ با کنایه نقطه اصلی مظالم و جنایات را که شخص شاه است، معرفی کنید...».

این حرکت تازه‌یی بود که در ابتدا بسیاری را گیج کرد. کم نبودند کسانی که معتقد

بودند خواستار سرنگونی رژیم شدن، حرکتی تند و بی‌نتیجه است. تاکنون ترجیع‌بند تمام گفته‌های مخالفان استناد به قانون‌اساسی بود که توسط رژیم شاه، نقض شده بود. اما اینک دست کم جناح نیرومندی از حرکت مذهبی نهضت، برنامه کار خود را بر اساس رهنمود آیت‌الله خمینی، سرنگونی رژیم قرار می‌داد. تأکید دیگری که در این پیام و در اعلامیه‌های دیگر وجود داشت، لزوم همصدایی روشنفکران و دانشگاهیان با روحانیون بود، و کوشش برای از میان بردن فاصله‌یی که بین این دو جناح همواره معترض و نیرومند جامعه وجود داشت: «طبقات مختلف روحانی و دانشگاهی با هم احترام متقابل داشته باشند... همه به تحصیل علوم در محیط خود ادامه دهند... اگر علوم اسلامی مردانی متخصص نداشته باشد آثار دیانت محو میشود. اگر دانشگاهها خالی ازمردانی دانشمند و متخصص شوند، اجانب منفعت‌طلب چون سرطان در تمام کشور ریشه دوانده زمام امور اقتصادی و علمی ما را در دست می گیرند».

بار دیگر– و این بار بشدتی غیرقابل تصور– رژیم شاه از روند حوادث عقب افتاد. در آن سر درگمی، جانبداران تندی و خشونت– اشرف پهلوی، اردشیرزاهدی، ارتشیان، ساواکی‌ها و گروهی از رهبری امریکا به سرکردگی برژینسکی– و هواخواهان مماشات و بازیهای سیاسی– فرح همسر شاه و گروه دور و بر او، فراماسونها و سیاست‌پیشگان منزوی، و وزارت خارجه امریکا که سایروس‌ونس و ویلیام‌سولیوان از برجستگان آن بودند– شاه را که در عین ضعف و حیرت بود، زیر باران توجیهات خود گرفته، هر کدام با ذکر دلایلی اعتقاد داشتند که رژیم‌باید «دستکش آهنین» را در دست کند. شاه در بی‌تصمیمی کامل، فلج شده، تنها به تقدیر و زمان متوسّل بود. والدهایم، دبیرکل سازمان ملل متحد که در روزهای درگیری قم در تهران بود، در گفتگو با این و آن خواستار آن شده بود که شاه، همچنان به روند آزادسازی محیط سیاسی ادامه دهد.

در همین حال گروههای سیاسی متعدد، و هم کانونها و جمعیت‌های صنفی که در آن یک ساله دوره فعالیت تازه‌یی را آغاز کرده بودند، در اعتراض به چاپ نامه توهین‌آمیز علیه آیت‌الله خمینی، همصدا شده، و همگی آنرا محکوم کردند. آنها پس از انتشار بیانیه رهبر تبعیدی مسلمانان ایران، بر شدت فعالیت خود افزوده، هر روز در جائی به افشاگری رژیم مشغول بودند. در این میان کانون وکلا، جمعیت حقوقدانان، سازمان طرفداران حقوق بشر، کانون نویسندگان ایران، نقش اصلی را ایفا کرده، هر روز هواخواهان بیشتری در میان دانشگاهیان، معلمان، طبقات متوسط– به ویژه کارمندان و کارگران– می‌یافتند.

بداقبالی حکومت در آن بود که هر چه به پایان سال نزدیکتر میشد، اثرات سیاست «انقباض اقتصادی» دولت آموزگار آشکارتر می گشت، کوشش برای کاستن از هزینه‌ها، گرچه بر تورم فزاینده مهار زده بود، ولی به علت آشکار شدن تنگناهایی از اثر اعتصاب‌ها، نبود برق، و کم

شدن تولیدات داخلی، فشارهایی بر طبقه متوسط وارد می‌آمد که اهم آن کاسته شدن از میزان دریافتی طبقه متوسط بود.

در همین حال، زیر فشار شاه که می کوشید تا بهر وسیله مردم را آرام کند، و از سرعت و شدت پیوستن آنها به اردوی مخالفان جلو گیرد، دولت آموزگار ناگزیر شد تا علیرغم سیاست‌های تعیین شده خود امتیازهایی بدهد. بخصوص پس از حوادث قم، اعمال این سیاست‌ها لازم تشخیص داده شده بود. اما نه بالا بردن دستمزدها و حقوق‌ها، و دادن یک پایه ترفیع به کارمندان دولت، نه تغییر مقررات بازنشستگی، نه کاسته شدن از میزان تورم، هیچکدام اثری بر سیر حوادث نمی گذاشت.

بهمن‌ماه با سفر شاه به هند و پاکستان، و سفر حسنی مبارک— معاون انورسادات— به تهران، آغاز پر سر و صدایی داشت. ولی اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی در هند، با ترتیب دادن تظاهرات گسترده‌یی، حوادثی نه با ابعاد واشنگتن، ولی بهرحال اثر گذار در روحیه شاه، و از میان برنده غرور او، ایجاد کردند. چنین پیدا بود که او از اغتشاشات و بحران حکومتی داخل کشور نمی تواند بهیچ جا پناه ببرد. همه جا فریاد «مرگ بر شاه» در انتظار او بود. روز ششم بهمن—سالگرد رفراندوم«انقلاب سفید»—فرصتی ایجاد کرد که آموزگار، حزب از نفس افتاده رستاخیز را با استفاده از امکانات دولت، بسیج کند. او اعلام داشت که «مخالفان، علیه اصلاحات ارضی مشغول بکارند». این حیله تبلیغاتی نیز پس از ۱۵ سال که مدام شاه از آن علیه مخالفانش— از هر طبقه و گروه— استفاده کرده بود، دیگر موثر نمی افتاد.

آموزگار، هنگام تقدیم بودجه ۲۲۰۷ میلیاردی دولت که نسبت به آخرین بودجه تقدیمی هویدا، متوازن بود و هزینه کمتری داشت، اعلام داشت که از بودجه نظامی ۱۷ درصد کاسته شده است. در حالی که شاه و نمایندگانش مدام در امریکا برای خرید سلاحهای بیشتر مشغول فعالیت بودند، و چند ماه پیش شاه از قرارداد چهل میلیارددلاری خرید اسلحه سخن رانده بود، این اقدام دولت اثری را که می خواست— به ویژه در امریکا— بجا نگذاشت. دیگر هیچ سخن و ادعائی از سوی حکومت، در باورها جا نمی گرفت.

در حالی که سعی میشد تا «ژاندارم خلیج فارس» از دنبال اسم شاه پاک شود، ودیگر از آن مبالغه‌ها و تندرویها خبری نبود؛ شاه می کوشید در پنهان با کمک‌رساندن‌به ملک‌حسین، ضیاءالحق و انورسادات که هر کدام به نوعی در دنباله‌روی از سیاست دولت دمکرات امریکا، به مشکلاتی دچار شده بودند، وضع خود را تثبیت کند. رفت و آمد سران کشورهای پاکستان، سودان، مصر، اردن و... به ایران، قوت قلبی بود برای او تا احساس‌کند که هنوز حضور دارد، و محل رجوع دیگران است.

یک آرامش ده روزه در حوادث و درگیریها، آرامش خاطری به شاه داد و فرصتی تا طرفداران مماشات با مخالفان گردن فراز کنند. اما چهلم حوادث قم به تمام این خوش خیالی ها پایان داد. گزارش سولیوان که چند روز پیش از آن در ملاقاتی با شاه، کماکان با سخنان دو پهلو، او را معلق در زمین و آسمان نگهداشته بود، بی اعتبار شد. سولیوان در این گزارش کماکان یادآور شده بود که رژیم در وضع محکمی است و از هیچ‌سو، آسیب‌پذیر نیست.

روز بیست و نهم بهمن، چهلمین روز وقایع قم بود. حوزه‌های علمیه تعطیل و مجالس ترحیم کشته‌شدگان آن حوادث— که رقم آن به تفاوت بین ۷ تا ۳۰۰ نفر ذکر شده بود— بر پا بود. اما درست از زاویه‌یی که رژیم گمان نمی‌برد، ناگهان غریو اعتراض مردم برخاست. دولت با توجه به تماسهایی که پیش از آن با آیت‌الله شریعتمداری برقرار کرده بود تصور نمی‌کرد که تبریز محل اصلی انفجار باشد. اما شد. از نزدیک ظهر با به حرکت درآمدن دانشجویان، شهربانی و نیروهای کمکی ارتش— که در حالت آماده‌باش بودند— کوشیدند با حضور خود، از ادامه تظاهرات جلوگیری کنند. اما حضور تانکها و نفربرها نه که از شدت درگیریها نکاست، بلکه دانشجویان را به‌خروش آورد. تیرهای هوایی که شلیک شد، دیگر هیچ نیروئی قادر نبود که دانشجویان را مهار کند. سینماها، مشروب‌فروشی ها، ادارات دولتی، اتومبیلها، کیوسکهای پلیس، نخستین طعمه آتش و سنگها بود. دولت تا بخود آید شهر تبریز، در ابعاد گسترده‌یی که تنها با تهران در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ قابل مقایسه بود، می‌سوخت. دو سه نقطه مجسمه شاه انداخته شد، و عکس‌های او و خانواده‌اش در آتش سوخت. این مهمترین و اصلی‌ترین حرکت عمومی در مخالفت با رژیم بود. نیروهای انتظامی گرچه دیر، ولی غروب با یورش ناگهانی، بر وضعیت جنگی شهر غلبه کردند. رگبارمسلسل، که سالها بود درگوش مردم صدا نکرده بود، در شهر پیچید، و تا نیمه‌شب ادامه یافت. حکومت اساساً غافلگیر شده بود. شب هنگام عملاً در دومین شهر بزرگ ایران، مقررات حکومت نظامی جریان داشت. کم نبودند کسانی که در همین جا دانستند که فاتحه رژیم خوانده شده است، و امیدی به نجات آن نیست. صبح فردا در جلسه جنگ، فرماندهان نظامی گرد آمدند، اما از نیمه آن شاه ناگزیر شد تا جلسه را ترک کند. او به بهانه تلفن کارتر ریاست‌جمهوری امریکا از جلسه رفت، ولی می‌خواست تا فرماندهان نظامی و ژنرالهای چهار ستاره‌یی که همگی اهل بزم و دست‌بوسان او بودند، بدانند که امریکا هنوز پشت سر او ایستاده است. در غیاب شاه، حبیب‌اللهی و ربیعی فرماندهان جوان نیروی‌دریائی و هوایی، با تعجب دیدند که ارتشبد غلامعلی اویسی فرمانده نیروی‌زمینی، با بیانی که تا آنزمان به گوش آنها نرسیده بود، از اهمال و مسامحه دولت و حکومت انتقاد کرده، و می گوید که بایست ارتش وفاداری خود را به اثبات برساند.

از این جلسه به بعد، فرماندهان ارتشی پی به ضعف و سرگردانی شاه بردند. آنها برای آن که از دیگران عقب نمانند، بخودجرئت دادند و لزوم مقاومت در برابر مردم و خشونت بیشتر را به او یادآور شدند. با وجود این، آنان تا مدتها جسارت آنرا در خود ندیدند که اجتماعی تشکیل دهند، و سخنی، حتی در جهت حفظ رژیم بر زبان آورند. آخرین ژنرالهای چهارستاره رژیم همگی— جز اویسی و به نسبت کمتری شفقت— از نرمترین و بی‌خطرترین افراد بودند. ارتشبدها ازهاری، هاشمی‌نژاد، حاتم، قره‌باغی، عظیمی و... هیچگاه پیش از این در مسایل سیاسی و مملکتی توان ابراز عقیده و نظر نداشتند.

فردای ۲۹ بهمن که حوادث تبریز، آتش به جان رژیم زد، هلاکو رام‌بد معاون پارلمانی نخست‌وزیر— که به تازگی و پس از سالها که نقش مخالف دولتها را در مجلس ایفا می کرد، بدین مقام منصوب شده بود— در گزارشی به مجلس رستاخیز، مردم تبریز را «عوامل بیگانه که از آنسوی مرزها آمده بودند» خواند و تأکید کرد که «حتی یک آذربایجانی واقعی، در این حادثه شرکت نداشته است». این ادامه روش تبلیغاتی رژیم بود که هم در گفتگوی شاه با کارتر و برژینسکی، هم در مصاحبه‌های او، و هم در گفته‌های دولتمردان رژیم بر آن تأکید می‌شد. حکومت به این وسیله قصد داشت که از همصدایی مردم با تبریزیان جلوگیری کند، حال آن که دیگر کسی صدای دولتمردان شاه را نمی شنید. تمام توجه ها به نجف بود و به گروههای فعّال داخلی.

یکی دیگر از دلایلی که تلاشهای زاهدی و شخص شاه، برای قانع کردن امریکائیان در دادن اجازه بلاقید و شرط استفاده از نیروی نظامی در سرکوبی مخالفان،خنثی شد؛ گزارش سولیوان بود که فردای حوادث تبریز، در یک تحلیل بلندبالا از این تحولات، اظهارنظر کرد که اینها واکنش طبیعی مردمی است که از دیکتاتوری و اختناق و فساد به ستوه آمده‌اند. او در پایان گزارشش نتیجه گرفت که باید حکومت ایران، این واکنش ها را، به آرامی تحمل کند. این گزارش به گروه ونس امکان داد تا بار دیگر تلاشهای مشترک زاهدی— برژینسکی را بی اثر کرده، کارتر را که روز پیش از آن باز بر حمایت از رژیم شاه اعلامیه داده بود، وادارند که در واکنش های غیررسمی، بر لزوم ادامه فضای باز سیاسی در ایران، پا فشارد.

در همین روزها، گروههای وابسته به سازمان بین المللی حقوق‌بشر، عفو بین‌المللی و صلیب‌سرخ اجازه یافتند تا از زندانهای ساواک بازدید کنند. از سوی دیگر گروهی از اعضای کانون نویسندگان طی نامه‌یی از جمشید آموزگار خواستند تا دستور لغو سانسور را صادر کند.

حوادث تبریز، نه تنها ضعف حکومت شاه را آشکار کرد، و دودستگی های موجود بین جناحهای حاکم را شدت بخشید، بلکه در داخل امریکا نیز به اختلافات موجود بین برژینسکی و ونس— مشاور رئیس‌جمهوری در امنیت ملی، و وزیر خارجه— ابعاد تازه‌یی داد. سایروس ونس به

عنوان یک دیپلمات کهنه کار و باقیمانده از زمان جان کندی— که آبروی گروه بی‌تجربه کارتر بود— در حالی که واترماندیل معاون رئیس‌جمهوری هم از او حمایت می کرد، ناگزیر شد تا با قاطعیت از رئیس جمهوری بخواهد که از دخالت‌های مشاور خود در امور وزارت خارجه و سیاست خارجی جلوگیری کند. از آنسو برژینسکی که در ادامه خط کیسینجر، تئوریسین اصلی سیاست خارجی امریکا بود، خطرات سرنگونی رژیم شاه برای منافع امریکا را یادآور شده، به اینکه ونس و سفیر منتخب او در تهران— ویلیام سولیوان— تصمیمات رئیس‌جمهوری و هیئت وزیران را به نظر خود تفسیر کرده، در جهت عکس آن عمل می کنند؛ اعتراض داشت.

حوادث تبریز را هر دو گروه بسود خود تحلیل کرده، نتیجه را نزد کارتر بردند که بی‌تجربه‌تر و ناآگاه‌تر از آن بود که بتواند تصمیمی قاطع بگیرد. این سرگردانیها، چون بر سرگردانیها و پریشانیهای شاه افزوده شد، فرصتی مناسب برای گروههای مبارز با دیکتاتوری شاه بوجود آورد، در روزهای بعد شدت گرفت. دو سال بعداز اثر همین پریشانی‌ها و اختلافات، سایروس‌ونس، در ارتباط با مسایل ایران، از کابینه کارتر جدا شد، مدت کوتاهی بعد از آن جیمی کارتر خود نیز قربانی حوادثی گردید که از تهران آغاز شده بود.

اما در آغاز اسفند ۱۳۵٦ هنوز طرفین اهمیت وقایع ایران را، در سرنوشت رژیم شاه، و حکومت امریکا درنیافته بودند.

در ماههای پایانی سال، جناح سایروس‌ونس که چند تنی از تندترین مخالفان شاه در آن بودند، علاوه بر آن که از گزارشها و تحلیل‌های سولیوان— از تهران— سود می جست، به استدلالی نیز مجهز بود که بوسیله آن می‌توانست نظریات خود را به کارتر بقبولاند. براساس این استدلال رژیم شاه با داشتن یک ارتش مجهز و نیم‌میلیون نفری و زرادخانه‌یی چند میلیاردی، و پانزده‌هزار مستشار امریکائی، و درآمد نفت، محکمترین رژیم خاورمیانه بود، و احتمال نمی‌رفت از این رهگذر آسیب ببینند. برژینسکی هم با این نظر مخالف نبود، اما معتقد بود که باید هرچه زودتر شاه را واداشت تا از نیروی نظامی خود، استفاده کند. این چیزی بود که دمکرات‌ها نمی‌پسندیدند.

تبلیغات رژیم ایران در مورد قدرت و اهمیت خود، که هنوز هم ادامه داشت، هم موضوع جالب و موثری در اختیار مخالفان آن می گذاشت، و هم دوستانش را از توجه به حساسیت موقع شاه، منصرف می کرد. در زمانی که اجرای سیاست تبلیغاتی «حقوق‌بشر» کارتر، در کشورهای بلوک شرق، کره‌جنوبی، برزیل، پاکستان و شیلی، هر کدام به دلیلی، متوقف مانده بود، هم توجه عمومی جهانیان، و هم تأکید دارو دسته ونس نشان می داد که هیچ جائی مناسب‌تر از ایران نیست که حکومت دمکرات‌ها، باور عمومی به شعار انتخاباتی خود را ایجاد کند. وگرنه جمهوریخواهان حق داشتند که به رأی‌دهندگان امریکائی بگویند که آن شعار انتخاباتی در عرض چهار سال

فرصت کارتر، هیچ تغییری در جهان ایجاد نکرده است.

در ابتدا، حوادث تبریز آن اندازه که امید در دل مردم مخالف شاه ایجاد کرد، در میان موافقان او، و اعضای حکومتیش نگرانی زا نبود. واکنش حکومت در برابر این حوادث، و زنجیره‌یی از حرکت‌های پی در پی، که بدنبال آن ایجاد شد، سیاستی بدون تفکر و بدون ابتکار بود. نهضت تا همین جا، رژیم را فلج کرده بود. در غیاب رجال و سیاست‌پیشگانی که معمولاً در روزهای بحرانی به داد رژیم می‌رسیدند، و تمام تاریخ ایران پر است از مواردی که آنان نظام سلطنتی و سلسله‌های پادشاهی را که در لحظات خطر حفظ کرده بودند، شاه در مجموعه‌یی از «بله‌قربان‌گو»ها احاطه شده بود، که از بامداد کاری جز تأکید بر «خاطر مبارک آسوده باشد» نداشتند. خاطره تاریخی شاه سلطان حسین صفوی، و رضاشاه زنده می‌شد. آن هردو، تا دشمن به دروازه شهر نرسید، واقعیت را در نیافتند. سرنوشت شاه نیز جز این نبود.

نخستین واکنش دولت در برابر حوادث آذربایجان، که پس از ارائهٔ طرح مفصل حزب رستاخیز، و گزارش نظریات فرماندهان نظامی به شاه، صورت گرفت تغییر استاندار آذربایجان— سپهبد اسکندر آزموده، دائی آموزگار و برادر آزموده دادستان دادگاههای نظامی ۲۸ مرداد— بود و هم برکناری رئیسان ساواک و شهربانی آن استان، که چرا در پیش‌بینی و جلوگیری از آن حوادث اهمال کرده بودند. شاه، ارتشبد جعفرشفقت ژنرال آجودان خود، و جانشین سابق رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران را به عنوان استاندار به آذربایجان شرقی فرستاد. آموزگار این انتصاب را، با تغییر دو سه استاندار کم اهمیت دیگر توأم کرد، تا از انعکاس پر سروصدای آن جلو گیرد.

سال بدینگونه پایان گرفت. در حالی که نهضت آماده برگزاری چهلم‌های دیگر و جستجوی فرصت‌های بعدی بود، شاه در پیام نوروزی خود باز وعده روزهای بهتر داد، و حوادث ماههای پایان سال را نتیجه قابل پیش‌بینی آزادیهای داده شده، دانست و تأکید کرد که با اینهمه «فضای باز سیاسی» ادامه خواهد داشت. آموزگار کماکان از شعر و ادبیات کهن ایران مدد گرفت و خواستار اتحاد مردم شد. اما نوروز، با همه ریخت و پاش پول در بازار، گرمی سابق را نداشت. اگر ازدحامی برای خرید بود، در تهران بود. مردم بیشتر نقاط کشور، با پیام آیت‌الله خمینی، نوروز را «عزای ملی» تلقی کرده، از جشن بهار چشم پوشیدند.

در همان روزهای تعطیلات نوروزی، مرکز سازماندهی اصلی جناح مذهبی نهضت، در تماس مدام با نجف، مشغول برنامه‌ریزی برگزاری چهلم کشته‌شدگان تبریز بود. مردم یزد، به دعوت آیت‌الله صدوقی، این مراسم را جلو انداختند. یزدیهای آرام و تاجر پیشه با بستن بازار و مراکز اداری به صف خبرسازان پیوستند و به مساجدی هجوم بردند که از پیش سخنرانان مذهبی، برای گرم کردن آن، و یادآوری مظالم گذشته، آماده شده بودند. در همین حال قم، شیراز، تبریز،

محلات مختلف تهران، مشهد و... نیز آرام نبود. اما تعطیل مدارس و مراکز آموزشی و ادامه داشتن تعطیلات نوروز، و آمادگی قبلی رژیم، موجب شد که در آن روزها حوادث ابعاد گسترده نگرفت.

از روزهای تبریز، دیگر کنایه و تمثیل، از بیان سخنرانان دور شده، مستقیماً دیکتاتوری و رژیم را هدف گرفته، گاه نیز خطر دستگیری و تبعید را بجان خریده، نام شاه را بر زبان می‌آوردند، و لعنتی به او فرستاده میشد. بدنبال حوادث یزد، رژیم به دستگیری و تبعید چند تن از وعاظ و سخنرانان مذهبی و بازاریان آن شهر اقدام کرد، ولی از پیش آشکار بود که قادر به هیچ حرکت تندی علیه آنان نیست.

فاصله چند ده روزه‌یی که بین حوادث افتاد، همچنانکه دولتیان را خوشحال کرد که بر روند حوادث اثر گذاشته، و می‌توانند امیدوار باشند که از آن پیشی بگیرند، رهبران جناحهای مختلف سیاسی و مذهبی را به تحرّک و سازماندهی مخفی واداشت.

فروردین تمام نشده، نخستین اثرات این کوشش‌ها، در زاویه‌یی غیرقابل تصور، ظاهر شد. زندانیان سیاسی قزل‌حصار دست به اعتصاب غذا زدند. بلافاصله خبر آن در خارج از کشور منعکس گشت. تظاهرات و تهیه بیانیه‌ها و جلب توجه افکار عمومی جهان، بخشی از اقداماتی بود که با انعکاس این خبر آغاز گشت. گروهی از مبارزان خارج از کشور، با اعلام اعتصاب غذا، به یاران زندانی خود پیوستند. یک سال پیش تصور آن که زندانیان سیاسی ساواک بتوانند یک تدبیر عمومی گسترده را شکل دهند، محال می‌نمود. بر فرض رخ دادن چنین حرکت‌هایی، تا ماهها خبر آن به بیرون از دیوارهای محکم زندانها سرایت نمی کرد. رژیم از حدود یک سال قبل، از زندانیان سیاسی کسی را اعدام نکرده، دست به یک سلسله اقدامات نمایشی در زندانها زده بود، که مهمترین آنها برچیدن اتاقهای «تمشیت» و دادن امکان ملاقات خانواده زندانیان با آنها، و ایجاد وسایل رفاهی همچون کتابخانه و سالن ورزش بود. اما در روزهای اعتصاب غذا در قزل‌حصار، رژیم دریافت که میز پینگ‌پونگ و موکت کردن کف سلولها، زخمی قدیمی را که از اثر شکنجه‌ها و آزار قرون‌وسطائی در دل هر زندانی بود، التیام نمی‌دهد.

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی قزل‌حصار، بسرعت به دیگر زندانها نیز سرایت کرد. موجی درگیر شد که نخستین حاصل آن، جز تبلیغات گسترده در خارج کشور، ایجاد دودستگی در داخل ساواک بود. مأموران ساواک که برخلاف ارتشیان، در سالهای اوج دیکتاتوری شاه، نه که از مسایل سیاسی دور نبودند، بلکه مدام در متن آن قرار داشتند، و به علت مأموریت خود از تمام تحولات داخل رژیم با خبر بودند، اینک احساس می کردند که نظام در خطر افتاده است. آنها بدرستی بیش از همه خود را در خطر می‌دیدند، واکنش اینیه‌شان، تلاشی برای حفظ خود بود. آنان، بی‌توجه به ضرورتهای خارجی، از روشهایی که سپهبد ناصر مقدم — جانشین نصیری در

ریاست ساواک— برای اداره این اداره مخوف در پیش گرفته بود، دلگیر بوده، تنها ملجاءشان پرویزثابتی— مشهور به مقام امنیتی— بود که هر روز راه به شاه داشت، و از دوران نصیری، فرد قدرتمند ساواک بود. اگر حوادث بین‌المللی و فشار «حقوق‌بشر» کارتر، ظاهرسازی رژیم را ایجاب نمی کرد، او جانشین طبیعی ارتشبد نصیری میشد.

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی، آن دو دستگی را که در سطوح بالای دربار و رژیم، دولت و ارتش بوجود آورده بود، به ساواک هم کشاند. ثابتی به شاه گزارش داد که روحیه افراد ساواکی تنزل یافته، و این از کارآمدی آنها، که با توجه به حوادث هر روزه، لازم می نمود، کاسته است. او و رجاله‌مردان سنگدلش تنها کسانی نبودند که از اثرتردیدها و پریشانی های شاه، بیمناک وضع خود شدند. پیش از آنها آن دسته تیمساران بلندپایه که در فسادهای مالی سالهای فوران قیمت نفت، دست داشتند، بسرعت به فکر جمع آوری مال و گریختن از صحنه افتادند.

انعکاس دیگر اعتصاب غذا در زندانها، همصدایی دانشگاهها با زندانیان سیاسی بود. اینک آشکارا در محیط های دانشگاهی، دسته ها براه می افتادند، شعار می‌دادند، شکلک (کاریکاتور) می کشیدند، و فریاد سر می دادند. در تهران این حوادث، دوبار به خیابانها کشید، و مردم رهگذر با تعجب دیدند که مأموران از دور مواظب صحنه اند، شعارهای تند را می شنوند، و جلو نمی آیند. گرچه در سالهای پس از ۲۸ مرداد، دانشگاهها آرام نبود، و بخصوص در ۱۶ آذر هر سال به یاد سه دانشجویی که در همین روز در سال ۳۲ در دانشگاه تهران کشته شدند، تظاهراتی بر پا میشد، ولی در محوطه دانشگاه محدود بود. نیمه دوّم فروردین، ابعاد تازه‌یی به نهضت دانشگاهی داد، فوراً این حرکت ها در دانشکده علم و صنعت و صنعتی تهران تکرار شد که این بار به دخالت پلیس و درگیری، و مجروح شدن چند تن انجامید.

بیست و سوم فروردین، تبریز، با حضور استاندار نظامی، سکوت را شکست. باز حادثه از دانشگاه آغاز شد. این بار به رهنمود آیت‌الله خمینی که در پیامی از نجف، از مردم خواسته بود با دانشجویان همگامی کنند، بازاریان هم با وجود تمام تهدیدهای استاندار، بازار تبریز را بستند. سرانجام حادثه یک تن شهید باقی گذاشت. همین کافی بود تا فردایش در تمام شهرهای آذربایجان تظاهرات و بستن بازار ادامه یابد.

در اینجا بود که بار دیگر اعلامیه‌یی از نجف، اوضاع را تثبیت کرد و به مخالفان نوید داد که نهضت تا سرنگونی رژیم ادامه‌خواهد داشت. دیگر سرعت و ابعاد انتشار اعلامیه‌هایی که از نجف می رسید، بحدی بود که مأموران ساواک، نه تنها نمی توانستند آنرا کنترل کنند، بلکه فرصت گزارش آنرا هم نمی‌یافتند. دهها چاپخانه آشکار و مخفی، شب هنگام به چاپ اعلامیه‌ها مشغول بودند، و در دهها مرکز نوارها تکثیر میشد. علاوه بر اینها، هزاران تن نیز، مدام در حال رونویس

کردن این پیامها، اعلامیه‌های احزاب سیاسی داخلی، و گروههای خارج از کشور بودند. هر روز پست، هزاران و هزاران نسخه از این اعلامیه‌ها را به ایران می‌آورد، و همه جا می‌پراکند. امکان کنترل این جریان از ساواک گرفته شده بود.

در پیام آخر فروردین ۵۷ آیت‌الله خمینی آمده بود: «... کسانی که از حال این ملت رنجدیده در این پنجاه سال آگاهند... باید بدانند که به دست آوردن‌آزادی،در برکنار شدن شاه و دودمان اوست که دشمن سرسخت ملت و نقطه اصلی بدبختی‌هاست». با رسیدن این پیامها، امکان تأکید بر «لزوم اجرای قانون اساسی» از گروهها و افراد گرفته میشد. با وجود این، هنوز در داخل کشور، گروههای آشکار و افراد مشخص از چنین جهت گیری واضحی پرهیز داشتند. طبیعی بود که با حضور دست نخورده ارتش، ساواک، شهربانی و... چنین امکانی فراهم نبود، چرا که علاوه بر همه خطرات، احتمال اتخاذ روش خشن، و کودتایی توسط رژیم، یا افراد وابسته‌به‌آن نه که بعید نبود، بل بیشتر محتمل می‌نمود. اما در سخنرانی ها و تظاهرات وشعارهاتمام نشانی های شاه داده میشد، و کار اصلی کلانتریها، ادارات حفاظت وزارتخانه و سازمانهای عمومی، دانشگاهها و... پاک کردن شعارهای «مرگ بر شاه» بودکه مخفیانه این گوشه و آن گوشه نوشته می‌شد.

در این میانه علاوه بر اعلامیه‌ها، پیامها، و سخنرانی هائی که از خارج یا داخل کشور می‌رسید، و بسرعت تکثیر می‌گشت، انتشارات زیراکسی وسعت بسیار گرفته بود. متن مدافعات دکتر مصدق، خسروروزبه، خسروگلسرخی، شکرالله‌پاک‌نژاد، مهدی‌رضائی و... شعرها و نوشته‌های بسیاری از شاعران و نویسندگان در بند یا «ممنوع‌القلم» دست به دست می‌گشت. دولت آموزگار نخست بندی را که برداشت، «ممنوع‌القلم»ها بودند. کتابهای صمدبهرنگی، جلال آل‌احمد، به‌آذین، علی‌اصغر حاج سیدجوادی، رضا براهنی، احمد شاملو، بزرگ‌علوی، احسان‌طبری، دکترشریعتی و دیگران با اجازه و بی اجازه منتشر شد.

نوشته‌هایی چون تاریخ فراماسونری (اسمعیل رائین)، تاریخ ۲۰ ساله (حسین مکی)، میراث‌خوار استعمار (مهدی بهار) چمدان (بزرگ علوی) مادر (ماکسیم گورکی) و... در کنار دانشگاه تهران دیده می‌شد. در قم و دیگر شهرهای زیارتی رساله توضیح‌المسائل، و ولایت‌فقیه آیت‌الله خمینی، و نوشته‌های مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری و... با تیراژهای وسیع چاپ میشد.

نوزدهم اردیبهشت پس از یک سکوت نسبی یک ماهه، که تظاهرات پراکنده و درگیریها در آن بسیار بود، ولی ابعاد وسیع نداشت، ناگهان تظاهرات عمومی و همزمان در بیست و یک شهر نشان داد که‌سازماندهی و برنامه‌ریزی جناح مذهبی نهضت از کار نیفتاده است. این نخستین

تظاهرات پس از کودتای ۲۸ مرداد بود که در این مقدار از وسعت کشور، و این تعداد از شهرها بر پا میشد. این دومین اربعین (چهلم) کشته‌شدگان وقایع بود. در قم، یزد، کازرون و جهرم، نظامیان با مماشات و پرهیز از تیراندازی نتوانستند، تظاهرات را مهار کنند، به تیراندازی پرداختند. حاصل اضافه شدن عده‌یی دیگر بر رقم شهیدان بود.

در پایان این روز آیت‌الله شریعتمداری که بیش از سایر مراجع در ایران، مورد رجوع خبرنگاران‌خارجی بود، در مصاحبه‌یی، نظریات خودرا درباره نهضت باز کرد. در قسمتی از این مصاحبه آمده بود «ما قبل از هر چیز اجرای دقیق قانون اساسی را خواستاریم». اما این سخن هنوز انعکاس نیافته بود که مصاحبه «والسیس‌ژرژ» فرستاده روزنامه معتبر و نیمه‌رسمی «لوموند» با آیت‌الله خمینی در نجف منتشر شد. این مصاحبه که نخستین انعکاس نظرات رهبر حرکت اسلامی ایران بود، و بلافاصله به سراسر جهان منعکس‌شد. در پی آن طیف گسترده‌یی از رسانه‌های گروهی جهان، نمایندگان خود را به نجف رساندند. آنها سرانجام‌مرکز اصلی حرکت‌ها را دریافته بودند.

در مصاحبه با لوموند، آیت‌الله خمینی هرگونه سازش با رژیم و تأکید بر قانون اساسی را محکوم کرده، و پس از پافشاری مصاحبه‌کنندگان برای دانستن نظر ایشان درباره قوانین گذشته، گفته بودند: «قوانین اساسی و متمم آن (مصوب ۱۳۲٤) به شرط آن که چند موردش اصلاح شود، می‌تواند مبنای دولت و حکومتی باشد که ما توصیه می کنیم». چون «والسیس‌ژرژ» کوشید تا از این پاسخ، موافقت با «سلطنت» را نتیجه بگیرد، پاسخ شنید: «رژیمی که ما برقرارخواهیم کرد بهیچوجه سلطنتی نخواهد بود». او، وقتی از احتمال موافقت با سلطنت ولیعهد شاه را پرسید. آیت‌الله خمینی پاسخ دادند: «ما مخالف پدر شاه بوده‌ایم. ما مخالف شاه فعلی و مخالف‌همه سلسله‌اش هستیم، زیرا مردم ایران آنرا نمی خواهند».

در جای دیگر این مصاحبه مفصل، فرستاده لوموند، از امریکا و نقش آن کشور در ایران پرسید، و اینکه «آیا تصور می کنید امریکا می‌خواهد در ایران یک رژیم لیبرال مستقر کند؟» پاسخ این بود: «این چزی جز حرف نیست. من باور ندارم. کافی است به سخنان کارتر در جریان دیدارش از ایران توجه کنید که پشتیبانی از شاه را تجدید کرد. بهرحال ما هیچگاه رژیمی با سیمای لیبرالی و محتوای دیکتاتوری را نخواهیم پذیرفت.»

انتشار وسیع این سخنان در رسانه‌های گروهی جهان، در عین حال حوادث پی در پی داخل کشور، فشار مدام نظامیان تندرو و ساواکی ها را، بر شاه افزون کرده بود. کم کم خبرهایی درباره بیماری او هم به بیرون درز می کرد. نظامیان و افراد صاحب مقام در ملاقاتهای خود با شاه— که تعداد آن بطور محسوسی کاهش یافته بود— به او پیشنهاد می کردند که اجازه دهد تا با

شدت بیشتری در برابر اعتصاب‌ها، تظاهرات و تحصن‌ها، برخورد شود، اما شاه همچون مرده‌یی رنگ باخته، زیر تازیانه حوادث پی در پی، مدام از آنها می‌خواست که صبور باشند. از جمله گرفتاریهای او حضور اردشیر زاهدی در تهران بود، و دکان گرم او که پس از سالها به کشور برگشته، قصد داشت تحرّکی بنفع شاه ایجاد کند. عوامل سابق کودتای ۲۸ مرداد، و آنها که اردشیر زاهدی می‌شناختشان، افراد بیست و پنج سال قبل نبودند. همه تبدیل به سرمایه‌داری شده بودند که تنها در اندیشه مقام و مال خود بودند.

زاهدی پس از دو هفته اقامت در تهران، متوجه خطری شد که رژیم را تهدید می‌کرد. او اوّل کسی بود که دریافت شاه برای دفاع از تاج و تخت خود، در انتظار اشاره صریح امریکاست. پس، بسرعت خود را به واشنگتن رساند، و در ملاقاتی با برژینسکی و نلسون راکفلر، حساس بودن اوضاع ایران را یادآور شد. براثر اصرارهای او راکفلر، برژینسکی، کیسینجر و نیکسون— رئیس جمهوری سابق امریکا— در تلفن‌هایی به شاه، او را به آینده امیدوار کردند، و وعده دادند که در صورت مقاومت در برابر مردم، امریکا از او حمایت خواهد کرد. اما شاه، این سخن‌ها را تا به تائید سولیوان— سفیر امریکا— نمی‌رساند، باور نداشت.

در همین روزها، شاه در ملاقاتی با سولیوان از او خواست که پیامهای برژینسکی را— اگر مورد تائید دستگاه رهبری امریکاست— بصورت مکتوب به او ابلاغ کند. این ملاقات اثر بدی در سیستم داخلی امریکا داشت، سولیوان در تلگرام به واشنگتن، از ارتباط‌های مستقیم برژینسکی با شاه و زاهدی، به سایروس‌ونس شکایت برد، و او به کارتر.

پاسخ شاه چند روز بعد، در ملاقات امیر اصلان افشار رئیس تشریفات دربار با سفیر امریکا، داده شد. کاخ سفید گفته بود که دلیلی برای اظهار نظر کتبی نمی‌بیند. اما در امریکا، کارتر، برژینسکی را از ادامه روش گذشته برحذر داشت. از سوی دیگر، افشار نظر غیر رسمی امریکا را به شاه رساند: بهتر است بجای بی‌تابی در برابر حوادث، صبور بوده، و خود تصمیم بگیرد؛ و انتظار نداشته باشد دولتی که شعار اصلیش لزوم محترم شمردن آزادیهای فردی بوده است، به او در سرکوبی مردم کمک کند.

بار دیگر تمام کوشش‌های زاهدی و برژینسکی، خنثی شد.

شاه، در این روزها، به سرنوشت هایله سلاسی، فاروق، نگودین دیم، وان‌تیو و دیگر رهبران دست نشانده امریکا فکر می‌کرد، که در لحظاتی فروخته شدند.

پیچیدگی همیشگی در روابط او با امریکا، اینک در حساس‌ترین دوران خود، سخت‌تر شده بود. اگر پیش از این شاه هر بار از گیر تنش‌هایی در روابطش با جناحهائی از حاکمیت سرمایه‌داری دچار میشد، به جناح دیگر توسّل می‌جست، و با استفاده از موقعیّت جغرافیائی—

سیاسی ایران، آنها را از شوروی ترسانده، در جای خود محکم میشد؛ اینک دیگر نه او آن جوان و میانه‌سال باتجربه بود، و نه حکومت دمکرات های در کاخ سفید، در آرامش بسر می برد تا به‌سخنان او توجه کند. یک سال و نیم پس از حضور کارتر در کاخ سفید، یک گروه بدون مدیریت، و ناهمساز، از نفوذ و اعتبار امریکا بشدت کاسته بود. از سوی دیگر دلمشغولیهایی که سیاست خارجی کارتر برای دولت امریکا ایجاد کرده بود؛ بیش از آن بود که مجال یابد، نسبت به مشکلات شاه فکر کند، و آنرا در فهرست مسایل اصلی حکومت خود قرار دهد. در این میانه، مردم ایران و گروههای مذهبی و سیاسی درمی‌یافتند که رژیم در ضعیف‌ترین وضعیت خود قرار دارد، و با پشتکاری استثنایی می کوشیدند، تا در خلاء قدرت، ضربه های کاری بر رژیم وارد آورند.

حرکت‌های پی در پی این گروهها— و مؤثرتر و کارسازتر از بقیه، گروه مذهبی— فرصت اندیشه را از شاه و امریکا می گرفت. در روزهای هماهنگی و روابط فوق‌العاده نیکوی شاه با امریکا، با ظاهر شدن نخستین نشانه های اعتراض از جانب گروهی از مردم، امریکائیان در تشویق و تشجیع شاه پیشقدم می شدند. در نبودن آن هماهنگی ها و ارتباطات، تصمیم گیری برای شاه مشکل شده بود.

در این زمان در واشنگتن تمام توجهات بر مذاکرات سالت—۲ و پیآمدهای سفر سادات به اسرائیل در میان مسلمانان متمرکز بود. تبلیغات بی حاصل کارتر بر «حقوق بشر» مذاکرات محدود کردن تولید سلاحهای استراتژیک را که کارتر قصد داشت با به نتیجه رساندن آن، کاری صلح‌جویانه انجام داده باشد، در خطر انداخته بود. برژینسکی و دیگر تئوریسین‌های کاخ سفید می کوشیدند تا بترتیبی که حکومت امریکا، متهم به عقب‌نشینی در برابر روسها نشود، آن مذاکرات را به بسته شدن قراردادی برسانند. روسها، نیاز کارتر را تشخیص داده، مذاکرات سالت—۲ را به عقب می انداختند. از طرفی سفر سادات به اسرائیل، آنچنان که در ابتدا تصور می رفت، تحوّل مثبت در صلح خاورمیانه ایجاد نکرد، گرچه کارتر، در میان یهودیان امریکا، به درصد بالائی از محبوبیت رسید، ولی در روزهای بعد که اعراب و مسلمانان، یکصدا مصر را محکوم کرده، حکومت سادات را به انزوا کشاندند، و تنها دادن امتیازی از طرف اسرائیلیان می توانست انور سادات را نجات بدهد، دولت حزب لیکود (به ریاست مناخم‌بگین) به شوق آمده از ایجاد اختلاف و دو دستگی شدید بین اعراب، از دادن هر نوع امتیازی به انور سادات، پرهیز داشت. جلوگیری از بهم گسیختن اتحادی که با سفر رئیس جمهوری مصر به اسرائیل، بین آن دو کشور بوجود آمده بود، دلمشغولی اصلی سایروس‌ونس و یارانش در وزارت خارجه امریکا به حساب می آمد. در این میانه، کسی به استغاثه های شاه پاسخ نمی گفت.

آنچه شاه را، براساس گزارشهای ساواک، به وحشت انداخته بود، همصدایی و همگامی

دانشگاهیان و گروههای سیاسی با جناح مذهبی مخالف رژیم بود– گزارشها نشان می داد که گروههای سیاسی و دانشگاهی، بسرعت با تندروترین جناح مذهبی– طرفداران آیت‌الله خمینی– متحد می شوند. و اینها از اثرات پیامها و دستور عملهایی بود که از نجف می رسید. در این رهنمودها مدام بر لزوم اتحاد بین روشنفکران و روحانیون تأکید میشد، و ایجاد اختلاف بین آنها، حیله‌یی از سوی رژیم وانمود می گردید. از جمله نخستین پیام پس از نوروز که در آن آمده بود: «لازمست همه... از کمینگاه محراب مساجد تا صحنه احزاب سیاسی و گروه دانشمندان، دکترها، مهندسین و جناحهای محترم لشکری و کشوری همه و همه دست به دست و همزمان کوشش مردانه کنند، در راه نجات این کشتی که با چنگال و دندان اهریمنان از خارج و داخل با خطر غرق مواجه شده است». با نزدیک شدن ۱۵ خرداد– سالگرد حوادث سال ٤۲– فعالیت جناحهای مذهبی، بازاریان، دانشگاهیان و گروههای سیاسی شدت گرفت. در همین زمان جبهه ملی چهارم با انتخاب شورای مدیره موقت خود را برای برگزاری سالگرد ۳۰ تیر آماده می کرد.

پیش از ۱۵ خرداد، آموزگار اعلام سختگیری با مخالفان کرد، شاه از احتمال تبدیل ایران به «ایرانستان»– یعنی تبدیل شدن به یک جمهوری شوروی– گفت. از سوی بازار تهران از مردم دعوت به اعتصاب عمومی شده بود. در همین زمان با کاسته شدن از بهای نفت در بازار بین‌المللی، کنسرسیوم نفت– که چند سال پیش شاه اعلام کرده بود که منحل شده است– از تولیدات و صادرات نفتی ایران کاست. مذاکرات نفت درگیر شد. درآمد دولت از صادرات نفت بشدت کم شده بود. در این زمان عبدالمجید مجیدی و هوشنگ انصاری– رهبران جناحهای نمایشی حزب رستاخیز– از سمتهای خود استعفا دادند. پانزده خرداد آنچنان که تصور می رفت، به تظاهرات عمومی و ابراز اعتراض همگانی نیانجامید. درحالی که دولت به شوق آمده، این را پیروزی بزرگی برای رژیم می‌دانست، رهبران جناحهای مذهبی و سیاسی به بررسی علل این واقعه، و تجربه‌گیری از آن برای رویدادهای بعدی پرداخته، روشهای خود را تصحیح می کردند. اعتصاب‌ها و درگیری‌ها پس از توقفی دو ماهه، بار دیگر از ماه تیر از سر گرفته شد. هر روز به بهانه‌یی مردم آماده به خیابانها می‌ریختند و با مأموران درگیر میشدند. چنانکه درگذشت حجت‌الاسلام کافی واعظ معروف شیراز، آن شهر را غرق ماتم و تظاهرات کرد. مردم مرگ ناگهانی کسی را که این اواخر، به بیانی شیوا، تندترین حملات را به رژیم کرده بود، باور نداشتند و آنرا توطئه‌یی از سوی ساواک قلمداد می کردند. دولت که کوشیده بود تا از اعیاد سوم و نیمه شعبان منتهی استفاده را بکند، ناگهان با پیام آیت‌الله خمینی روبرو شد که از مسلمانان می‌خواست تا از برگزاری جشن در این روزها خودداری کنند. آن سال تنها سالی، شاید در تمام هزار سال اخیر بود که در روز پانزدهم شعبان جشنی برپا نشد. این دستور به دو جهت با اهمیت

بود، هم به جهت مصیبت‌هایی که بر مردم وارد آمده بود و هم به جهت همزمانی نیمه شعبان با سی ام تیر که طرفداران جبهه ملی قصد داشتند، به یاد شهیدان آن روز برای نخستین بار پس از بیست و پنج سال عزاداری کنند.

مهمتر از آن پیامی بود که در روز پنجم مرداد از سوی آیت‌الله خمینی صادر شد. در این پیام هشت‌ماده‌یی، مشخصاً به‌آنها که در سر خیال‌مبارزه با رژیم‌سلطنتی داشتند، رهنمودهایی داده شده‌بود. در ماده اوّل آن «کسانی که‌به جنب و جوش افتاده قصد دارند، نهضت را متکی به بعضی جناحها یا دنباله‌رو آنها کنند» افشا شده بودند. در ماده دوّم جمله‌یی بود: «اخیراً دولت نغمه ناموزونی ساز کرده‌است، مبنی بر آزادی انتخابات که زمان برگزاری آن سال دیگر است. این نغمه قبل از ماه مبارک رمضان برای انحراف اذهان از مسیر اصلی حرکت است... اینجانب در موقع انتخابات، کلمه خود را خواهم گفت.» به این ترتیب آخرین تدبیر شاه— آموزگار، برای آن که با برگزاری یک انتخابات آزاد— یا نسبتاً آزاد— نیروهایی را به میدان بکشانند و موجب بروز اختلافاتی در جناحهای مختلف نهضت شوند؛ نقش برآب می شد.

ماده سوّم درباره سر و صداهایی بود که در مجلس راه افتاده بود. مجلسیان دوره رستاخیز، بسیار با نمایندگان دوره‌های ایران نوین تفاوت داشتند، بسیاری از آنها متملق‌ترین و فاسدترین هواخواهان رژیم نبودند. شاه که می خواست در دوره حزب رستاخیز تحرکی سیاسی در مملکت بوجود آورد، و مردم را از بی تفاوتی خارج کند، همین که «ساواک» آنها را بی خطر تشخیص داد، اجازه داد تا وارد مجلس شوند. اقلیتی از اینان با مشاهده «فضای باز سیاسی» و آزادیهای قطره‌چکانی آموزگار به مطبوعات داده بود، به جنب و جوش افتاده، پایگاهی بین مردم برای خود دست و پا کردند.

در پیام آیت‌الله خمینی، این گروه هدف گیری شده بودند «اکنون که شاه خود را در بین ملت شکست خورده و زبون می بیند. به صحنه‌سازیهایی دست زده است، و می خواهد افرادی را که... به تغییر احکام اسلام و تبدیل تاریخ و... رأی دادند، ملی جلوه دهد تا در مواقع حساس با نفوذ در صفوف روحانیون مبارز، مأموریت شوم خود را با چهره ملی، اجرا نمایند.»

از میان نمایندگانی که هدف این ماده بودند حسین بنی احمد، محسن پزشکپور، مظهری و چند تن دیگر با انتقادات تند خود نظرها را بخود جلب کرده بودند. بنی احمد که از ناراضیان سابق بود و سالهایی را در خارج ایران گذرانده و در همین دوره وارد مجلس شده بود، از دیگران پیش افتاده، پس از وقایع تبریز، با هواخواهی از مردم بپاخاسته، اعتباری به دست آورده بود. او با نام بردن پیاپی از آیت‌الله شریعتمداری که یکبار نیز به عنوان نماینده ایشان سخن گفته بود، سخنانش خریدار داشت. او در همین روزها حزبی بنام «اتحاد برای آزادی» را می ریخت.

بخش های دیگر پیام، خطاب به روحانیون و سخنرانان مذهبی، برای روزهای ماه رمضان بود. در همین روزها، کانون نویسندگان ایران، گامی به جلو برداشت و طی نامه‌یی به نخست‌وزیر، آزادی زندانیان سیاسی، به ویژه نویسندگان، شاعران و هنرمندان را درخواست کرد. از جمله کسانی که نام برده شده بودند: آیت‌الله طالقانی، ناصر رحمانی نژاد، سعید سلطانپور، علی اشرف درویشیان، نسیم خاکسار، شکرالله پاک‌نژاد، محسن یلفانی، رضا علامه‌زاده و محمد امینی بودند.

با فرا رسیدن ماه‌رمضان، دهها خبرنگار و روزنامه‌نویس از سراسر جهان که متوجه حوادث ایران شده بودند، به تهران هجوم آوردند. بعضی از آنها موفق به دیدار شاه، فرح، آموزگار، هویدا و رهبران گروههای سیاسی مخالف دولت می شدند. آنها در پی این دیدارها درمی‌یافتند که رژیم در موقعیت ضعیفی قرار دارد. با همه پنهانکاریهای شاه، لاغری مفرط، گیجی و پریشانی او از اثر مصرف داروهای مسکن و مخدر، وضع جسمانی نامطلوب او را آشکار می کرد. در حالی که او، چندان در دور نبود. فرح، می کوشید تا خلاء قدرت را پر کند. او در ملاقاتهای پی در پی با افراد سیاسی، و جمع‌آوری نظرات آنها می کوشید تا راهی برای خروج از بن‌بست، برای حکومت بگشاید. توجهی که رسانه های گروهی جهان— حساب شده— در مورد او ابراز می داشتند، به توهّمش انداخته بود که خواهد توانست نقشی همچون اشرف خواهر شاه، در سالهای گذشته ایفا کند. او خود را به جهات بسیار، با صلاحیت‌تر، از اشرف می دید، و کمتر از او بدنام فساد و بدکاری بود.

اما اقدامات او، هیچ ضمانت اجرائی نداشت، چرا که شاه نه به گفته های لیبرالی او، و نه به تأکیدهای تندروانه زاهدی و آموزگار و خواهر توأمانش توجهی نداشت. گیج و سردرگم، خواستار پشتیبانی بی‌تردید و بی‌شرط از جانب امریکا بود، که به دست نمی‌آمد. ملاقاتهای پی در پی فرح با جوانان، دانشگاهیان و تحصیلکرده های غرب، بیشتر از آن که آنان را به پایداری و حمایت رژیم وادارد، متوجه وخامت اوضاع ساخت. چرا که پیش از این معمول نبود که نظریات آنها پرسیده شود. آنچه کار را بر او مشکلتر می کرد، ناهمسازی دولت آموزگار— پیرو اشرف پهلوی— با او بود.

تنها عاملی که فرح را، در نظر بعضی از جناحهای دست اندرکار، متمایز از بقیه می کرد، سفرهای پی در پی او به امریکا، دیدار او با هیئت حاکم آن کشور، و توجه رسانه های گروهی اروپا و امریکا به او بود. این گروه، با احتمال دادن کناره گیری شاه، به قصد داشتن شانس بیشتر در ترکیب آینده حکومت— که فرح و ولیعهد را در رأس آن می دیدند— شانس خود را روی قرعه او، آزمایش می کردند.

در بهار ۱۳۵۷، جناح نیرومند یهودیان داخل امریکا، که بنا به اشارات دولت اسرائیل متوجه اوضاع ایران شده بودند، جناحهای مختلف هیئت حاکمه امریکا را بدانسو می برند که از شاه چشم پوشیده، و مسئله سپردن قدرت به نایب السلطنه (فرح) و ولیعهد (رضا) را بررسی کنند. در مقابل این گروه، جناح تندروی از کنگره و نظامیان، راه حلّ استقرار یک دیکتاتوری نظامی را می پسندیدند. در راههای این هر دو گروه، شاه به عنوان یک بیمار ضعیف که سقوط او حتمی بود، تلقی میشد. حال آن که در داخل کاخ سفید بررسی ها نشان می داد که هنوز شاه تنها شانس اداره مملکت و جلوگیری از انقلابی است که پیش بینی آن بر لب بعضی ها می نشست.

در این سرگردانی و پریشان گوئی ها— که بلافاصله نتایج آن به شاه منتقل شد— امریکا، فرصتی گرانبها— از نظر مصالح خود در ایران— را از دست می داد.

اغتشاشات و اعتصابات و تظاهرات ادامه داشت، تا فرا رسیدن ماه رمضان. پیامی که در این موقع از نجف رسید، با توجه به حوادث هر روزه ایران، جمله معروفی داشت: «امروز شعار مرگ بر شاه، ملی شده و تا برچیده شدن دستگاه ظلم و انقراض دودمان جنایتکار پهلوی ادامه خواهد داشت.»

با این پیام، بار دیگر عباسعلی خلعتبری وزیر خارجه ده ساله رژیم، به اشاره آموزگار، از عزت الله عاملی سفیر ایران در عراق خواست تا دوباره محدود کردن فعالیت های سیاسی آیت الله خمینی را از رژیم بعثی عراق، تقاضا کند.

در نخستین شب ماه رمضان، حادثه عجیبی در شهرها رخ داد. مردمی که برای خوردن سحری برخاسته بودند؛ به شنیدن فریادهای «الله اکبر» سر از پنجره ها بدر آوردند. در میان این صداها، که همصدا می طلبید گاه «مرگ بر شاه» هم شنیده می شد. ارتباطات انسانی در شهرهای بزرگ، بیانی تازه می جست. کاربردی جدید از اعمال شرعی، برای مبارزه سیاسی. تا اینجا مسجدها شلوغ شده بود، هر ظهر و غروب، گروه گروه در آنجا جمع میشدند، و پس از نماز پای سخن سخنرانان مذهبی می نشستند. اما فریاد نیمه شبان که هیچ راهی برای مقابله با آن وجود نداشت، و پس از چند دقیقه تکرار و تکرار می شد، چیزی نبود که پیش بینی شده باشد. این همصدایی که فوق بر رسانه های گروهی تحت سانسور داخلی، وسیله رساندن پیامها بود، مردم را شادمان ساخت، و دانستند که تنها نیستند. اثر فوری دو سه روز بعد آشکار شد که دراصفهان و رفسنجان، پیش از افطار تظاهراتی بر پا گشت. اما این مقدمه حادثه بیستم مرداد بود. در آن روز از بامداد مردم اصفهان گروه گروه براه افتادند. جلو خانه آیت الله خادمی و آیت الله طاهری شلوغ شده بود. نزدیک ظهر، تعداد جمعیت به پنجاه هزار تخمین زده شد. شهر کارگری اصفهان به حرکت درآمد، دود و آتش میان گلدسته های این شهر توریستی پیچید. هتل شاه عباس، محل حزب

رستاخیز، ادارات دولتی یکی یکی هدف سنگ‌هائی قرار گرفت که مردم می‌انداختند، و پس از آن، آتش. در این میانه، امریکائیان کارشناس و متخصص هلی کوپترسازی «بل» در گریز بودند. در چند جای شهر، مردم سر در پی آنها گذاشتند. ارتش وارد صحنه شد، تا حوادث تبریز تکرار نشود. چند دقیقه بعد، کار با دادن تلفات ادامه یافت. دیگر هیچ چیز جلودار جمعیت خشمگین نبود. بعدازظهر مردم شیراز، قم، تبریز، نجف‌آباد، قمشه، قزوین، اراک و اردبیل نیز به مردم اصفهان پیوستند. رژیم از این همصدایی به وحشت افتاده بود. غروب خبری به سراسر جهان مخابره شد.

دولت‌آموزگار در اصفهان و چند شهر مهم حکومت نظامی اعلام داشت. سرلشکر رضا ناجی فرمانده توپخانه لشکر ۱۶، دوره‌دیدهٔ امریکا، به نخستین فرمانداری نظامی که پس از پانزده سال در ایران برپا میشد، منصوب گشت. رفت و آمد از ساعت ۲۰ در همه جا ممنوع گردید. و اجتماع بیش از سه تن در روز نیز.

این نقطه شروع حرکت‌های مشابهی در روزهای بعدی بود. مردم که رژیم را به واکنش واداشته بودند، با یک سازماندهی دقیق به سمت روزهای سختی می‌رفتند که پیش‌بینی آن مشکل نبود. اما کسی را پروای اندیشیدن به سختی راه نبود. امتیازهایی که یک سال پیش دادن آن به ملت، از سوی حکومت، تصوری محال می‌نمود؛ اینک داده میشد و نمی‌توانست مردم را آرام کند. در حالی که گروههای سیاسی که رژیم را نیرومند و در کمین می‌دیدند، در جستجوی راه‌حلهایی بودند تا در فرصت پیش‌آمده، حکومت را وادار به اجرای قانون کنند؛ صدایی از دور در گوش همه زمزمه می‌کرد که «نهضت تا سرنگونی رژیم شاه ادامه دارد.» هنوز در داخل ایران این آرزویی محال بود.

با حوادث پایان مرداد، شاه و دولت ناگزیر شدند که اعتراف کنند «فضای باز سیاسی» به بن‌بست رسیده‌است. تقریباً کسی نبود که نداند رژیم در حال متلاشی شدن است. اکثریتی از این عده، می‌پنداشتند که سرانجام شاه «دستکش آهنین» را به دست خواهد کرد.

حوادث این روزها، سرانجام ارتش را به خیابان کشید. ارتش، اهرمی از قدرت که در این سالها تنها در دست‌های شاه بود، به خیابان آمد. خبر اعلام حکومت نظامی در اصفهان را بسیاری از طرفداران شاه با شوق و شور پذیرا شدند. کارتر، خود در گفتگویی تلفنی با شاه، تصمیم گیری او را تائید کرد. اما باز در پایان این مکالمه شش دقیقه‌یی سخنی گفت که در ذهن بیمار شاه، مؤثرتر از اصل پیام او افتاد. او، مصلحت‌اندیشانه توصیه کرد که ارتش از اظهار خشونت شدید، منع شود.

روزنامه هرالدتریبون، نشریه معتبر انگلیسی زبان چاپ پاریس، برای نخستین بار عکسی از شاه را در صفحه اوّل خود آورد، تا زیر آن بنویسد «بالاخره دست به اسلحه برد». لوموند نیز در

مقاله اصلی خود واکنشی از سوی شاه را که انتظار آن می رفت، مطرح کرد و به گروههایی که دل به سیاست حقوق بشری کارتر بسته بودند، نوید داد که بزودی اثر این سیاست را به صورت حمام خون در ایران خواهند دید.

سرلشکر ناجی به عنوان یکی از تندروترین افسران ارتش، از سوی نظامیان به شاه پیشنهاد شد تا در همان گام نخست به همگان بفهماند که با ارتش نباید شوخی کرد. اما همه کسانی که در سراسر جهان این خبر را شنیدند. از وقوع آن هراسناک و یا شادمان شدند، خبر از آن نداشتند که نظامیان از این که «ناجی» در شروع این مسئولیت مهم به حضور شاه برسد، و رهنمودهای او را بشنود، جلو گرفتند. آنها می دانستند که شاه گرفتار دو دلی و تردید، جز آن که ناجی را در کار خود دچار تردید کند، اثری نخواهد داشت.

همزمان با شروع نخستین حکومت نظامی، یک جریان تبلیغاتی مداوم از برنامه فارسی رادیو لندن (بی.بی.سی) روان شده بود، که نقطه ارتباطی شد بین گروههای مبارز خارج از کشور، و مردم ایران. رادیو لندن، قدیمی ترین رادیوئی بود که برنامه‌یی به زبان فارسی داشت. اما پس از سالهای جنگ جهانی و روزهای سرنگونی شاه که معدود صاحبان رادیو در ایران، گوش به این رادیو سپاردند که پیش‌تر از همه مژده سقوط رضاشاه را به آنها داد، دیگر جز معدودی، به این رادیو توجهی نداشتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد، با یک شیب ملایم، توجه مردم به رادیوهای خارجی کم شد. چندان که آمار ساواک نشان می داد «رادیو پیک ایران» ارگان حزب توده که توسط رهبران فراری این حزب اداره‌میشد، در سراسر ایران تنها حدود ۲۰۰۰ شنونده داشت، آنهم اعضا و هواداران آن حزب بودند. بقیه مردم، حتی در روزگاری که شخصیت‌هایی چون «مجتبی مینوی» در رادیو لندن سخن می گفتند، توجهی نه به آن رادیو، نه به رادیو آلمان— که روزگاری همان دو بست سیصد گیرنده رادیوئی ایران، مدام روی موج آن قرار داشت— نداشتند. همچنین بود رادیو عراق که پیش از آشتی شاه و صدام، مرکز تبلیغات مخالف رژیم بود. نسل پس از ۲۸ مرداد، اصولاً به شنیدن رادیوهای خارجی خو نگرفت. اما... اینک پس از اوج گیری نهضت ضد رژیم شاه، و در حالی که مردم تشنه شنیدن خبرهائی بودند که خود می ساختند، و در زمانی که رادیو تلویزیون دولتی، از «فضای باز سیاسی» جز دو سه برنامه رادیو تلویزیونی، تأثیری نپذیرفته بود؛ روزنامه ها نیز زیر سانسور بودند، انعکاس مدام اخبار و رو یدادهای ایران و مربوط به ایران، ناگهان هزاران هزار شنونده ایجاد کرد که رادیو لندن، اولین جائی بود که پیچهای رادیو بسوی آن چرخید. در همین ماهها بود که خرید رادیوهای موج کوتاه همگانی شد. این توجه که فوراً به انگلیسیان منتقل گشت، آنها را واداشت که توجه خود را به مسایل ایران بیشتر کنند.

در این زمان، تنها رقیب رادیو لندن، کاست بود. نوار کاست، برای نخستین بار در جهان،

کاربردی اینچنین سیاسی، و اینچنین وسیع یافته بود. یک جریان مداوم و رشد یابنده هر روز دهها سخنرانی و پیام را از اروپا، نجف و امریکا بداخل ایران می‌فرستاد. این نوارها بلافاصله، در صدها نسخه تکثیر میشد. از روی این کاست‌های تکثیر شده نیز، هزاران نسخه در دستگاههای کوچک خانگی نسخه‌برداری میشد. اما رادیو لندن، در میان هزاران شنونده‌یی که در ایران پیدا کرده بود، یک شنونده پر و پا قرص هم داشت و بیشتر از بقیه مردم ایران، هر شب منتظر می‌ماند تا به صدای بیگ‌بن– ساعت بزرگ مرکز شهر لندن– صدای گویندگان برنامه فارسی بی.بی.سی را بشنود که هر شب نیز خبر، گزارش، تحلیل و مصاحبه تازه‌یی برای او داشت. این شخص، شاه بود.

شاه هر چه رادیو لندن به مسایل ایران پرداخت، با بدگمانی بیشتر بدان دل سپرد. اینک اطرافیان دربار، نمونه مجسم «دایی‌جان ناپلئون» را– شخصیتی که ایرج پزشگزاد طنزنویس معروف از روی شخصیت رضاشاه پرداخته بود– به چشم می‌دیدند. شاه، بالاخره پاسخ سئوال اصلی خود را یافته بود «انگلیسی‌ها!».

از آن روزها به بعد، در ذهن مالیخولیائی شاه، تحلیلی رشد یافت که انگلستان و سفیر زیرک آن کشور در ایران– آنتونی پارسونز– هر چه کردند نتوانستند، آنرا پاک کنند. در سخت‌ترین روزهای رژیم، دیویداون وزیرخارجه دولت کارگری جیمز کالاهان در مصاحبه‌ای، محکم‌تر از تمام شخصیت‌های غربی، از شاه حمایت کرد، حتی لزوم حمایت از شاه را به امریکا نیز یادآور شد. اما دو روز بعد، شاه در پاسخ خبرنگاری که از او پرسیده بود «این حمایت به سود شما بود، یا نه» گفت: «پاسخ این سئوال باشد برای بعد». او به یاران و بستگان نزدیک خود، حتی به نظامیان بلندپایه می گفت: «انگلیسی ها به این ترتیب خواستند به من لطمه بزنند».

بار دیگر در شبهای او– که با افزوده شدن بر مواظبت‌ها و کنترلهای امنیتی، از شب‌نشینی‌های سابق، و رفت و آمدهای پیاپی، خالی شده بود– «تاریخ» ظاهر شد. او به یاد می‌آورد که بعد از مشروطیت، تمام پادشاهان ایران به جهت دشمنی با انگلستان، پیش از موقع، از سلطنت خلع شدند.

دکتر فلاندرین که در همین روزها به اتفاق دو تن از جراحان و متخصصان ژاپنی شیمی پزشکی به تهران آمده بود، از ناراحتی اعصاب و دلمردگی شاه به وحشت افتاد. بهمین جهت جراحی لازم کلیه او، به عقب افتاد، چرا که گروه پزشکی معتقد شدند که در چنان وضعیت روحی و جسمی، خواباندن شاه بر تخت جراحی، خطراتی در بردارد. رادیو لندن از نظر شاه، همان رادیوئی بود که روز بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ دربارهٔ پدرش گفته بود «رضاخان را ما خود آوردیم، اینک خود می بریم.» آن چنانکه انگلیسیان در نظر او همان سر ریدر بولارد– سفیر

انگلستان در زمان جنگ جهانی در ایران— بودند که درحضور شاه، او را تحقیر کرده، به ایرانیان صفت «وحشی» داده بود. شاه به یاد می آورد که چند بار بولارد به او گفته بود که مخالف سلطنت در ایران بوده و هست. به یاد می آورد که در سال ۱۳۵۳ در اوج غرور و سرمستی اش پس از بالا رفتن قیمت نفت— در لندن از دهانش پریده و علاوه بر تحقیر انگلیسی ها، به سلطنت در ایران قوام و دوامی بیش از پادشاهی بریتانیا داده بود.

حاصل آن که امیرخسرو افشار، رئیس تشریفات دربار مأمور گشت، فهرستی از فراماسونها، و طرفداران قدیمی انگلستان که هنوز در قید حیات بودند، تهیه کند. شاه دستور داد که افرادی از آن میان، در فرصت های مختلف به دفتر او هدایت شوند. این گفتگو با پیران فراموش شده یی که از قرار گرفتن رژیم زیر سیطره امریکا در سالهای اخیر، ناخشنود بودند؛ به توهمات شاه دامن زد. این گفتگوها، روزهای آخر سیدضیاء و توصیه های او، و آخرین ملاقات شاه با آنتونی ایدن— نخست وزیر پیشین انگلستان— را به یاد شاه آورد. و هم سالهایی را که او، با خشونت حسین علاء، سیدعلی بهبهانی، حاج آقا رضا رفیع، جمال امامی و... را از دور خود پراکند، و آنها را متهم به «بی اطلاعی از تقسیم بندی تازه قدرت در جهان» کرد. در چنین احوالی مطرح ترین سفیر خارجی مقیم تهران، آنتونی پارسونز بود که بهر میهمانی دعوت میشد. شاه از او می خواست که خارج از محدوده دیپلماسی و وظایف سیاسی خود، راهنمائیش کند.

حاصل فوری اعلام حکومت نظامی در اصفهان، معطوف کردن نظر گروههای مخالف به ارتش بود. ارتش نیم میلیون نفری شاه— که بدان سخت می بالید— مانند ارتش دوره قاجار، و زمان رضاشاه، از فرزندان طبقات مرفه و فئودالها و سرمایه داران مملو نبود. اکثریت این عده را افرادی از طبقه متوسط تشکیل می دادند که بسودای رفاه مادی و پیشرفت تضمین شده، وارد دانشکده های افسری شده بودند. از سوی دیگر، در حالی که گروههای سیاسی مشغول برنامه ریزی برای رسوخ در ناراضیان ارتشی بودند، جناح مذهبی نهضت می توانست امیدوار باشد که سربازان، بسیاری از درجه داران و افسران رده های پائین نیروی زمینی، ژاندارم و شهربانی را از آن خود دارد.

پس در حالی که شاه تمام توجه خود را به واشنگتن معطوف کرده بود، دولت نیز در کاری عبث که کوشش برای حفظ ارتباط با چند تن از آقایان قم بود، می کوشید. با اعلام حکومت نظامی، گروههای ناسیونالیس و سوسیالیست ملی گرا، با گردآوری چند متخصص جامعه شناس به تهیه طرح جامع و کاملی درباره ارتش شاهنشاهی مشغول شدند.●

● این طرح اگر همان روزها به دست شاه یا حامیانش می افتاد، بی شک بر تصمیم گیریهای بعدی اثر —

در این طرح، از جهات مختلف بافت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رده‌های مختلف بررسی و تحقیق شده بود. نکته مهم در این طرح، شکافتن این فرض بود که اکثریت افراد ارتش— که سربازان عادی، وظیفه، درجه‌داران و افسران تا سرگردی باشند— از نظر طبقه‌بندی اجتماعی و اقتصادی همچون کارمندان دولت بوده، میزان نارضائی از اوضاع اجتماعی و اقتصادی مملکت، بخصوص فساد و تبعیض در آنها، بالاست. تحلیل پایان این بررسی نشان می‌داد که به محض ایجاد شکافی در حکومت، و خدشه‌دار شدن افسانه قدرت مطلق شاه، این افراد به مردم خواهند پیوست.

در تقسیم‌بندی ریزتر این بخش از گزارش آمده بود که طبقات زیر افسری در ارتش، به جهت داشتن تمایلات مذهبی، و تعلق به قشرهای فقیر جامعه، در برخورد با یک جنبش مذهبی به تردید خواهند افتاد، و در غیاب قدرت تهدیدکننده حکومت مرکزی، آنان سربازان نهضت اسلامی خواهند بود. در مجموع ارتش ۸۰۰ هزار نفری شاه را توان آن نبود که مدت زیادی در خیابانها باقی مانده، با مردم رو یارو شود. این را بعضی از سرکردگان ارتش هم می‌دانستند. اینها اعتقاد داشتند هر جا ارتش وارد صحنه می‌شود، باید با قاطعیت و سرعت عمل کند، و به سربازخانه ها باز گردد، و نقش تهدید کننده خود را به عنوان «بازوی آهنین» رژیم از سر گیرد.

در مجموع بررسی ها نشان می‌داد که «شاه» و حضور مبالغه شده او در رأس هرم قدرت، مانع از بهم پاشیدن ارتش می‌شود، مگر آن که این رأس، در طول مبارزه مجبور به عقب‌نشینی های مداوم شده، قدرت از دست بدهد. در چنین صورتی رده‌های بالای ارتش که اکثریت آنها به کارهای تجارتی و مال‌اندوزی مشغول بودند، بسرعت جا خالی می‌کنند. افسران نیروی هوایی و دریائی که در اروپا و امریکا دوره دیده‌اند، به علت تماس با دمکراسی غربی، تبدیل به افرادی لیبرال شده‌اند که به فرض بی‌خطر بودن حرکت، بسوی گروههای لیبرال مخالف رژیم جلب می‌شوند.

به تعبیر کلی، ارتش که بیشتر به قصد قدرت‌نمایی شاه بر پا شده بود— و شاه می‌گفت تمام آنرا خود ساخته، و از ارتش پدرش هم اثری در آن نیست— در طول سالها چنان ساخته شده بود، که همچون اداره‌یی از ادارات دولت عمل کند. این ارتش، تنها بکار روزهای صلح و آرامش

می‌گذاشت. اما چهار روز پیش از خروج شاه از کشور —۲۳ دی— افراد باقیمانده ساواک، آنرا به دست آوردند، و به عنوان آخرین پیشکش به او دادند. نسخه‌یی از این طرح، بعدها به ژنرال هویزر، فرستاده نظامی کارتر به ایران هم رسید.

می‌خورد. یک آمارگیری نمونه‌یی نشان می‌داد که ۶۰ درصد افسران جوان، و خانواده‌هایشان، درصد پذیرش خطر در شغل نظامی را بیشتر از دیگر شغلهای جامعه، نمی‌دانستند. در ذهن آنها، جز مانور، اکروبات هوایی، عملیات ترابری هوایی و دریائی، تصوّر دیگر از ارتش وجود نداشت. اعلامیه‌یی که سه روز پس از اعلام حکومت نظامی در اصفهان و حومه، از سوی آیت‌الله خمینی صادر شد، مستقیماً افراد ارتش- و بخصوص سطوح پائین- را هدف گرفته بود. در همین اعلامیه آمده بود «ملت باید بداند که آزادیخواهان جهان، به آسانی به آزادی دست نیافتند». و در جای دیگر آن گفته شده بود «باید جناحهای اسلامی و... تمام جبهه‌ها و احزاب سیاسی یکدل و یک جهت در آگاهی درجه‌داران ارتش، ژاندارمری و شهربانی کوشش کنند... باید دانشمندان و دانشجویان متعهد و مسئول خارج از کشور، جنایات این عنصر خطرناک را... نوشته و شخصیت‌های آزاده جهانی را... به ظلم و ستمی که به مردم ایران وارد میشود، آگاه کنند.»

بخش نخست این اعلامیه، از همان روزهای اوّل به اجرا درآمد. مردم، اعتصاب و مقاومت منفی را به عنوان واکنش طبیعی خود در مقابل تهدید نظامی رژیم برگزیدند، و خود را آماده قبول روزهای سخت‌تر کردند.

هفت روز بعد حادثه‌یی تیر خلاص را در شقیقه دولت آموزگار خالی کرد. سالگرد کودتای ۲۸ مرداد بود. رژیم جز چراغانی چند خیابان و میدان- توسط مأموران شهرداریها- کاری نمی‌توانست صورت دهد. تبلیغات مفصل رادیوتلویزیون و مطبوعات کاری از پیش نبرد. سردترین و بی‌صداترین سالگرد «قیام ملی» شاه در طول بیست و پنج سال برگزار شد. در چند جا، لامپهای جلو کلانتریها را، مردم با سنگ شکستند. عکس‌های بزرگ شاه، هیچ جا ایمن نبود. مردم اگر نه آن را می‌شکستند، برایش شاخ و گوش می‌کشیدند.

فردای آن روز، حدود چهارصد تن مردمی که در سینما رکس آبادان به تماشای فیلم «گوزنها» نشسته بودند، ناگهان با شعله‌های آتش روبرو شدند. موقع گریز، درها را بسته دیدند. بیش از سیصد نفر از زن و بچه، پیر و جوان در آن کوره، کباب شدند.

ابعاد فاجعه چندان بود که لحظه‌یی نفس در سینه رژیم گرفت. ساعتی بعد کارگزاران دولت بفکر افتادند که از اینکار برای بدنام کردن جناح مذهبی نهضت، می‌توان بهره گرفت. به اشاره ساواک، روزنامه‌های کوچک، به اشارات و کنایات، این حادثه را کار گروههای مذهبی دانستند. علت آن بود که از نخستین روزهای اوج گیری تظاهرات خیابانی، سینماها، کاباره‌ها و رستورانها، یکی از هدفهای اصلی تظاهرکنندگان مذهبی بود که با سنگ بدان حمله می‌بردند، و بعضی را هم در آتش سوختند.

ولی در شرایطی که هیچ سخن درستی هم از زبان کارگزارن حکومت، به باورها راه

نمی‌یافت؛ این ترفند نیز بی‌اثر ماند، مردم در گفتگوهای درگوشی، دولت— و ساواک— را ایجاد کننده این حریق قلمداد کردند. بخصوص که سرهنگ رزمی رئیس شهربانی آبادان هم— که قبلاً سالها رئیس شهربانی قم بود— نیز در این میانه ناپدید شد.

حادثه سینمارکس، همچون آواری بر سر دولت ریخت. آموزگار وقتی شنید که شاه، روی تخت بیماری، شریف‌امامی و چند تن از فراماسونهای پیر را خواسته است، دانست که کار او پایان گرفته، اما می‌بایست منتظر حوادث بماند. شاید در این میانه، معجزه‌یی دولت او را نجات دهد.

در این میان استیضاح پر سر و صدای هفت نماینده مجلس (بنی احمد. پزشکپور. مظهری. دکتر طیب. اخلاقپور. یزدی و ظفری) که در شب ضربت خوردن حضرت علی (ع) در مجلس جنجالی علیه دولت براه انداختند، تظاهرات چند هزار نفری اینسو و آنسوی کشور، اشغال سفارت ایران در هلند توسط دانشجویان مخالف و... چندان در وضع دولت اثر نداشت که نطق محمدرضا جلالی نائینی در مجلس سنا. جلالی که، عضوی از مؤسسان اولیه جبهه ملّی و بعدها وکیل دادگستری و سالها رئیس کانون وکلا بود، در تندترین سخنانی که سنا تا آنروز شنیده بود، خبرا ز حرکتی در پشت پرده داد. اوفریاد از نبود آزادی برداشت، و رهبران گذشته و حال دولت را به باد حمله گرفت و از سناتورهایی که راهی به دربار داشتند (همچون شریف‌امامی، علی‌دشتی، پرفسورجمشیداعلم و علیقلی اردلان) خواست که بروند و حقایق را به شاه بگویند. و این شبیه همان توجیهی بود که دولت هویدا را برای نجات شاه، قربانی کرده بود. با این تفاوت که حوادث این یک ساله باعث شده بود که تندتر و افشاگرانه‌تر باشد. یک جریان سیاسی می کوشید نشان دهد که شاه از عوامل ایجاد کننده‌نارضائی و انقلاب در مردم، بی خبر بوده است.

همان روز تظاهرات گسترده چند صد هزار نفری در تهران، تبریز، رشت و اصفهان بر پا شد. آموزگار، به اشاره حامی اصلیش اشرف دریافت که باید کرسی صدارت را ترک گوید. استعفانامه‌یی نوشت، و به دفتر شاه فرستاد. شب هنگام احضار شد که شاه به او بگوید که به میزان «میهن‌پرستی» و «شاهدوستی»اش واقف بوده و هست.

با سقوط دولت آموزگار، راه حل ارائه شده دمکرات های امریکا برای حکومت ایران هم به بن‌بست رسید. اینک شاه و طرفدارانش در ایران و امریکا به دست و پا افتاده بودند تا «رژیم» را نجات دهند، و پیشروی نهضت ضد رژیم را متوقف کنند. بسیاری از آنها دکتر علی امینی را، تنها شانس نجات تاج و تخت شاه می‌دانستند. شاه و اشرف خواهرش مقاومت می کردند، درحالی که فرح که دیگر ارتباطات مستقیمی با جناح لیبرال حزب دمکرات یافته بود، نیز با انتخاب چهره‌یی از گذشته، موافق نبود.

روزنامهٔ تایمز لندن نوشت: «سقوط دولت آموزگار، دولت تکنوکرات سخت‌گیری که برای جبران اشتباهات گذشته رژیم ایران بروی کارآمد؛ نه تنها نشانه وخامت اوضاع ایران و احتمال سقوط رژیم سلطنتی است، بلکه نشانه شکست سیاست حقوق‌بشر کارتر است که نتوانسته منافع غرب را در یک نقطه مهم در استراتژیک جهان، تأمین کند. این سیاست تبلیغاتی در دستهای آلوده شاه، و گروه بی‌تجربه کارتر، حوادث امروز ایران را باعث آمد. مردم ایران این خوش اقبالی را، از اشتباهات این دو تن دارند».


نوفل لوشاتو، قلب انقلاب در این شهرک می‌زند

۱۷ شهریور خشن‌ترین روز نظامیان در خیابان

دولت
شریف امامی ۴۶

۵ شهریور تا ۱۴ آبان ۱۳۵۷

نخست وزیر	جعفر شریف امامی
دادگستری	حسین نجفی
خارجه	امیر خسرو افشار
کشور	ارتشبد عباس قره باغی
جنگ	ارتشبد رضا عظیمی
امور اقتصادی و دارایی	محمد یگانه
فرهنگ و هنر	محسن فروغی
راه و ترابری	حسن شالچیان
کشاورزی و عمران روستاها	امیر حسین امیر پرویز
بازرگانی	محمدرضی ویشکائی
علوم و آموزش عالی	هوشنگ نهاوندی. ابوالفضل قاضی. شریعت پناهی
پست و تلگراف و تلفن	کریم معتمدی
آموزش و پرورش	منوچهر گنجی



صنایع و معادن	محمدرضا امین
بهداری و بهزیستی	دکتر نصرالله مقتدر مژدهی
کار وامور اجتماعی	کاظم ودیعی
نیرو	جهانگیر مهدمینا
مسکن وشهرسازی	پرویز آوینی
اطلاعات وجهانگردی	دکتر محمدرضا عاملی تهرانی
مشاور (امور پارلمانی)	عزت‌الله یزدانپناه
مشاور (امور اجرایی)	منوچهر آزمون. مصطفی پایدار
مشاور (رئیس سازمان برنامه)	حسنعلی مهران
مشاور (رئیس اوقاف)	علینقی کنی
معاون	علی فرداد

سرانجام در حساس‌ترین روزهای عمر شاه و پنجاه سال دیکتاتوری پهلوی، سیاستی که از رضاشاه به فرزندش رسیده بود— پراکندن رجال استخوانداو، و مخالفت با هر کس که قدرتی در وی سراغ میشد— زیان خود را ببار آورد. شاه، با انتخاب شریف‌امامی بجای آموزگار نشان داد که تا چه حدّ در شناخت جامعه ایران، و دریافت ابعاد بحرانی که بر حکومتش ظاهر شده، درمانده است.

دولتی که نام «آشتی ملی» بخود داد، آخرین شانس آشتی با ملت را از شاه گرفت. او در لحظه‌یی که در برابر امواج سهمگین نهضت پذیرفته بود که باید عقب‌نشینی کند، امتیازی به ملت داد که امتیازی نبود. بلکه بی‌خبری و ضعف او، و بی کسی رژیم را آشکار کرد.

شاه که در دوران سلامت و قدرت، جز با حمایت یکپارچه خارجی، از عهده حلّ معضلات مملکت برنمی‌آمد؛ در غیاب آن حمایت— در حالی که از بیماری سختی هم رنج می‌برد— ناچار شد به تنهایی تصمیم بگیرد. انتخاب شریف‌امامی اشتباه بزرگ شاه بود که بالمآل به سود نهضت تمام شد.

در انتخاب شریف امامی برای نخست‌وزیری، چند عامل بیش از همه تأثیر داشت. مهمتر آن که شاه در تحلیل وقایع، سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۲۰ را بهم دوخت. به زعم بسیاری از نزدیکانش این تأثیر رادیو لندن بر او بود که با بیانی— دست کم از نظر شاه— همانند آخرین ماههای سلطنت پدرش، درباره رژیم ایران سخن می گفت. از یک سال پیش که این رادیو، به انعکاس وقایع و رویدادهای داخلی ایران پرداخت، درحالی که ساواک مدام به شاه گزارش می داد که شنوندگان این رادیو در داخل ایران افزون شده‌اند، شاه در این وهم افتاد که انگلیسی‌های موذی، انتقام سالهای ۱۳٤۰ را از او می گیرند که طرفداران انگلیس را از قدرت راند، و یکسره مملکت را زیر سیطرهٔ امریکا برد. هر چه روزها گذشت و حرکتهای ضد رژیم در بین مردم عمومیت یافت، شاه به این توهّم بیشتر میدان داد. او در میان دیوارهای بلند کاخ خود، زیر فشار اخباری که از اغتشاشات، اعتصابات، تظاهرات، و درگیریهای خیابانی دریافت می کرد، بیشتر به قدرتهای

پنهانی و مرموز خارجی معتقد میشد... سرانجام چاره را در انتخاب مردی دید که بالاترین شخصیت لژهای فراماسونی ایران، و جانشین ذکاءالملک فروغی بود.

در این انتخاب تفاوت‌های آشکار پنجم شهریور ۱۳۲۰— روز انتخاب فروغی به نخست‌وزیری توسط رضاشاه— و پنجم شهریور ۱۳۵۷، ماهیت بحرانی که در آن زمان گریبانگیر پدرش شده بود، و تفاوت آن با نهضتی که اینک اوج می گرفت، و بافت اصلی مخالفت‌های آن زمان با نارضایتی های این سالها... همه از دید شاه پنهان بود.

باری، پس از به بن‌بست رسیدن دولت آموزگار در راههایی که برای مقابله با عوارض «فضای باز سیاسی» داشت، شاه در نگاهی به پیرامون خود، جعفر شریف‌امامی را مناسب‌ترین کس برای احراز مقام نخست‌وزیری دید. از بهار سال ۱۳۵۷، او در هر ملاقاتی با رئیس مجلس‌سنایش این پیشنهاد را در میان گذاشت، و بی‌میلی دید. شاه به یاد می آورد که این مهندس خشک و مقرّراتی در تمام این سالها، به زبانهای مختلف، اهمیت مذهب و مذهبیون را به او یادآور شده بود. در عین حال شریف‌امامی، در هر فرصت از افتادن به دام احزاب ایران نوین و رستاخیز، پرهیز کرده، شاه را هم از افتادن به این دامها بر حذر داشته بود...

شریف‌امامی، فرزند شریف‌العلمای گلپایگانی، یک روحانی نه چندان مشهور بود. او در دوره جنگ جهانی دوّم، و پس از سقوط رضاشاه، رئیس ایستگاه راه‌آهن تهران بود، و به اتهام همکاری با آلمانها به زندان انگلیسی ها در اراک افتاد. پس از جنگ جهانی، او دقیقاً بهمان راهی رفت که پیش از آن تقی‌زاده و حکیم‌الملک رفته بودند. خصلت تکنوکرات او، که همواره به نظم و میانه‌روی شهرت داشت— به یادگار مانده از آموزش نوع آلمانی— باعث شد که در سالهای بعد در پست‌های کلیدی اقتصادی قرار گیرد: رئیس بنگاه آبیاری، کفیل وزارت صنایع، رئیس سازمان برنامه، وزیر صنایع و معادن و... در سال ۱۳۳۹ پس از آشکار شدن بحرانی که از اثر نخستین تجربیات شاه در مملکتداری— دولت دکتر اقبال— پدید آمد، او انتخاب مناسبی برای جبران اشتباهات دولتهای قبلی بود. در آنزمان شریف‌امامی توانست، با در پیش گرفتن سیاست موازنه‌یی، حکومت را از خطر دشمنی های شوروی برهاند، در عین حال با کم کردن سانسور و اختناق تحرّکی به نفع شاه در اوضاع پدید آورد، تا شاه فرصت یابد که خود را به واشنگتن رسانده با جان کندی وارد معامله شود. از جمله جناحهائی که در نخستین دوران صدارت شریف‌امامی، مورد نظر و توجه دولت او بودند، جناح مذهبی بود. در آن زمان درگذشت حاج آقا حسین بروجردی مرجع تقلید پرنفوذ شیعیان جهان، به او فرصت داد تا این تمایلات خود را به نمایش بگذارد بلکه از آن بهره‌ای ببرد.

از آن پس، شریف‌امامی جانشین علاء، فروغی و تقی‌زاده شد، و آخرین مصلحت‌اندیش

حکومت. مگرنه اینکه رژیم در این دوران بحرانی به تمام این تخصص‌های شریف‌امامی نیاز داشت؟

انتخاب شریف‌امامی، به دلایل مختلف، انتخاب غلطی بود. مهمتر اینکه تمام مصلحت‌اندیشی های او، در جلسات دربسته با شاه یا مقامات مهم مملکتی، آشکار می‌شد. از نظر مردم شخصی که سیزده سال در رأس مجلس سنا، بنیاد پهلوی، دهها شرکت و مؤسسهٔ بازرگانی، اتاق صنایع و بازرگانی و... قرار داشت، کمتر از کسانی چون هویدا، دکتر اقبال و اسدالله علم نبود و همه جا در فساد رژیم دست داشت. نسلی که به خیابانها ریخته بودند، و شاه با قبول استعفای آموزگار می‌خواست به آنان امتیازی بدهد، به پیشینه شریف‌امامی توجهی نداشتند. اگر می‌داشتند هم، از این بابت امتیازی برای او قائل نمیشدند. شاه نمی‌دانست که این نسل در حرکتهای بعدی خود امکان هر نوع سازش و مصلحت‌اندیشی سازشکارانه را، از رهبران خود نیز سلب می کند.

اما شریف‌امامی که بیش از شاه، به ابعاد فساد حکومت و عدم‌رضایت مردم وقوف داشت، چند ماهی در برابر اشارات شاه— سپس اصرارهای او— مقاومت کرد و حاضر نشد سمت پردردسر نخست‌وزیری را، در زمانی چنین خطرناک به عهده گیرد. اما سرانجام وقتی شاه از همه جا درمانده شد در پی یکی از اوجهای شدید بیماریش، او را فرا خواند و خاضعانه درخواست کرد که این کار را بپذیرد؛ تسلیم شد. او، در همان جلسه شرایطی را برای قبول نخست‌وزیری پیش کشید که پیش از آن، سخن گفتن از آن، در حضور شاه، غیرممکن بنظر می رسید. شاه، به شریف امامی قول داد در امور مملکت دخالتی نکند، و هرچه را به ذهن او می رسد، بپذیرد.

شریف‌امامی، برای نخستین بار پس از سالها، بدون مشورت قبلی با شاه، کابینه خود را انتخاب کرد. از جمله اقدامات اوّلیه او الغای تاریخ شاهنشاهی، آزاد گذاشتن فعالیت‌های سیاسی، و بستن قمارخانه‌ها بود. چند حرکت بعدی او نشان داد که گرچه توان مقابله با نهضت را ندارد، ولی ابعاد مسئله را می‌شناسد و ترفندهای سیاسی بسیاری را در آستین دارد. موقع معرفی کابینه‌اش به مجلس با اعلام پر سر و صدای «وطن در خطر است»، به سیاست پرده‌پوشی که رژیم تا آن زمان در پیش گرفته بود، پایان داد. مجلسیان، مقصود او را دریافتند و به انتقادهای پر سر و صدا از روش دولتهای گذشته پرداختند. شریف‌امامی فریاد کشید «من شریف‌امامی بیست روز پیش نیستم».

با شروع کار دولت تازه، خانه‌تکانی در مقامات حساس رژیم آغازشد. با استعفای مدیران مورد حمایت دربار—همچون رضا قطبی، اکبراعتماد، احمدعلی شیبانی، منوچهر گنجی و...— مردم دانستند که حرکت آنها، رژیم را وادار به عقب‌نشینی کرده است. به دنبال هر کدام از این

مدیران، گروهی از مسئولان چندین و چند ساله نیز جا خالی می کردند. چنانکه با رفتن قطبی، جائی برای محمود جعفریان، و پرویز نیکخواه، و دهها تن دیگر در رادیو تلویزیون باقی نبود.

شریف‌امامی، تأکید دولت را بر رسوا کردن دولتهای بعد از حسنعلی منصور گذاشت، که میدانست تمام نارضایی‌ها و تبعیض‌ها و فسادها، در این دوران صورت گرفته است. حضور امیرعباس‌هویدا در وزارت دربار مانع از آن نبود که تازیانه ناسزا و انتقاد بر سر و روی او فرود آید. اما واقعیت این بود که همگان می‌دانستند در سیزده سال دولت هویدا، کسی جز شاه تصمیم گیرنده نبوده است. طرفداران شاه و رژیم در این تصور بودند که با گناهکار جلوه‌دادن هویدا و مسئولان آن سالها، شاه را نجات می دهند. ولی واقعیت این بود که با فاش شدن تبه کاریها، دزدیها، نابسامانیها و بی برنامگی ها، عملاً تمام تقصیرها متوجه شاه میشد. هویدا هم این را می دانست که آرام‌آرام پیپ می کشید و به این نمایشات می خندید.

اما بقیه اقدامات شریف‌امامی بی اثر نبود. او به اتفاق سپهبد ناصر مقدم رئیس سازمان اطلاعات و امنیت، به برنامه‌ریزی برای مهار کردن بحران پرداخت. امتیازات ناگهانی و پشت همی که به مردم داد، یکی دو روزی همگان را در بهت فرو برد. اگر نبود که گروههای مذهبی و سیاسی مخالف، فوراً با تحلیل درست وقایع و بررسی مشی آینده نهضت، به مخالفت با دولت شریف‌امامی پرداخته و اثر این امتیازها را خنثی کردند؛ شاید دولت شریف امامی موفق می بود. همین امتیازات اگر توسط یکی از مخالفان لیبرال رژیم– حتی دکتر امینی– داده میشد، می توانست دست‌کم برای مدتی کارساز باشد. ولی شخصیت شریف‌امامی، از نظر گروههای سیاسی و مذهبی و مردم، شناخته شده‌تر از آن بود که با این اقدامات او کسی بدام افتد.

همزمان با افشاگریهای گروههای مخالف رژیم درباره این دولت که در داخل و خارج کشور انعکاس یافت، اعلامیه آیت‌الله خمینی از نجف رسید که برنامه کار جناح مذهبی، و توده‌های مردم علاقمند به آن را روشن می کرد: «... در این موقع حساس تاریخ ایران، شاه بوسیله کارشناسان خود دست به توطئه خطرناکی زده است... تبدیل مهره‌یی به مهره دیگر که از اول با اسلحه فریب و ریاکاری وارد شده است، به امرشاه، توطئه اغفال ملت و شکستن نهضت اسلامی است... در محیطی حکومت آشتی ملی را اعلام نموده‌اند که توپها و تانکها و مسلسلها... مشغول سرکوبی ملت است که حقوق اولیه بشر و اجرای احکام اسلام را خواستار است... چگونه روحانیون با رفتن احکام مسلم اسلام و به غارت رفتن مخازن کشور و کشتارهای بی رحمانه رژیم، به پاس آن که گفته‌اند ما به روحانیون احترام میگذاریم، آشتی کنند و ننگ ابدی را برای خود در تاریخ ثبت کنند؟ تأسف و تأثر من از آنست که دستگاه ظلم، ملت و روحانیون و سیاسیون را مثل اطفالی به حساب آورده که با یک توپ راضی می شود...»

به این ترتیب، راه برای مذاکره و سازش با دولت، بروی سازشکاران و میانه‌روان بسته شد. گرچه باز هم شریف‌امامی همصدایانی در اینسو و آنسو برای خود، پیدا کرد.

روز اعلام نخست‌وزیری شریف‌امامی، هفتمین روز آتش‌سوزی سینما رکس آبادان بود. دولت برای مصون نگهداشتن خود از عوارض منفی این فاجعه، محمد باهری وزیر دادگستری را مأمور رسیدگی به این حادثه، ردیابی مقصران و تعقیب آنها کرد. تظاهرات پنجاه هزار نفری آن روز که مصادف با شهادت حضرت علی (ع) بود، در بیست شهر بر پا گشت، و حوادث چندانی به بار نیاورد.

شریف‌امامی توانست در نخستین آزمایش پیروز شود، و موضوعی برای رسوا کردن دولت آشتی ملی به دست مخالفان ندهد. ترکیب گروهی که او برای همکاری با دولت در این موقع بحرانی انتخاب کرده بود، نشان می‌داد که نگرش او به نهضت از چه زاو یه‌یی است. دولت او را دکتر امینی، عبدالله‌انتظام، و یکی دونفری از رهبران جبهه ملی حمایت می کردند. امینی که خود نامزد نخست‌وزیری بود، چندان‌بازی می کرد که در ضمن نشان دادن اهمیت خود، شانس آینده نخست‌وزیری باقی بماند. ولی عبدالله انتظام که از پانزده سال پیش که‌ریاست‌شرکت‌نفت‌را‌به دکتر اقبال‌سپرد، بدور از حکومت باقی مانده بود. در عزلت درو یشی‌اش با سلامت نفسی می‌زیست که آبرو و اعتباری به او می‌داد، و داوطلب گرفتن سمتی نبود، انتظام از سال ۴۲ در پی مخالفت با کشتار پانزده خرداد خانه‌نشین شد. شاه پیش از انتخاب شریف‌امامی به او و محمد سروری پیشنهاد نخست‌وزیری داد. آن هر دو، برای چندمین بار، پیشنهاد شاه را رد کردند.

شریف‌امامی، در فرصت‌های مختلف، از ارتباطات این هر سه بهره می گرفت. او با فریاد «وطن در خطر است» در حقیقت این گروه و افرادی چون آنها را، متوجه خود کرده بود. چند تنی از مخالفان سالخورده رژیم، کسانی از رهبری جبهه‌ملی و جناحهای میانه‌رو مذهبی که از تندرو یهای شاگردان و طرفداران آیت‌الله خمینی، بیمناک بودند، به این ترتیب با شریف‌امامی، مستقیم یا غیرمستقیم هماهنگ می‌شدند. اما اینان هیچگاه فرصت و جرئت نیافتند تا موافقت و حمایت خود را از این دولت آشکار کنند.

علاوه بر این خط ارتباطی که شریف‌امامی، مدام از مشورت با آنان برخوردار میشد، با کمک محمدعلی مسعودی و منوچهر آزمون نیز سعی داشت تا در درگیریها و تظاهرات خیابانی و بسیج مردم هم بخت دولت را بیازماید.

«محمدعلی خان» که از سالهای بعد از سقوط شاه، با دربار ارتباط داشت، بخصوص در ساختن رأی و براه انداختن دستجاتی از جنوب شهر تهران، متبحر بود. شریف‌امامی، بی توجه به آن مسعودی که در سالهای اخیر با فعالیت‌های تجارتی و کلکسیون‌داری و عتیقه‌بازی سر و کار

داشته، ارتباطات سابق خود را ندارد، او را به عنوان مهره اصلی کابینه به میدان کشید. منوچهر آزمون، در همین کار متبحر بود، منتهی با ارتباطاتی نوتر. او در انتخابات رستاخیز، توانست با استفاده از ترفندهایی، بیشترین رأی را در تهران به دست آورد. شریف‌امامی می خواست با کمک این دو تن، گروههای مردم، را برای تظاهرات خیابانی، و مقابله با اکثریت خُرد کنندهٔ مخالفان، به حرکت درآورد. او، پیش از آن که انتصابش به نخست وزیری قطعی شود، سلسله اقداماتی را برای مرتبط شدن با نجف، و جلب نظر روحانیت، آغاز کرده بود؛ و امید داشت که بتواند با پایان دادن به دوران تبعید آیت‌الله خمینی، جهت تازه‌یی به اوضاع سیاسی بدهد. نخستین سخن او در احترام به روحانیت، و پایان دادن به اشتباهات گذشته، از همین جهت بود. هیئتی که برای اعزام به نجف در نظر گرفته بود، آماده شده بودند. او حتی بعدها در مصاحبه‌یی از احتمال سفر خود به عتبات— و عملاً دلجوئی از رهبر نهضت و باز گرداندن او— سخن گفت. اما اینهمه، با اعلامیه آیت‌الله خمینی، و واکنش گروههای سیاسی، منتفی شد. در اینجا بود که شریف‌امامی توجه خود را به برقراری ارتباطاتی با مراجع قم معطوف داشت.

یکی دیگر از تدابیر او، امکان دادن به نمایندگان مجلس برای انتقاد و افشاگری تخلفات و مفاسد گذشته بود. با این ترتیب، علاوه بر دو سه نماینده مجلس که از دوران آموزگار نیز مخالف‌خوانی آغاز کرده بودند، چند تن دیگر هم شروع به انتقادات پر سر و صدا کردند. شریف امامی با صدور دستور پخش سخنان تند و تیز، مخالف و موافق نمایندگان رستاخیزی، از تلویزیون، سرگرمی شبانه جالبی برای مردم تدارک دید، که گرچه بزودی اثر خود را از دست داد، ولی فرصتی بوجود آورد تا بسیاری از مردم، از مفاسدی که از آن بی خبـــر بودند نیز مطلع شوند. چند مشکلی که در راه اجرای این نقشه بوجود آمد، از پیش قابل پیش‌بینی بود؛ اما شریف‌امامی اصل را بر فدا کردن همه چیز، و نجات شاه گذاشته بود.

مهمترین مشکل آنجا بود که با زبان گشودن نمایندگانی که تا چندی پیش در برابر مأموران دولتی خاضع و مطیع بودند، و تندروی آنها— چنانکه گاه شایعات اغراق‌آمیز خیابانی را به عنوان واقعیت‌های موجود، به زبان می‌آوردند— احساس ناامنی و تردیدی در مسئولان دولتی، و وفاداران به رژیم بوجود آمد که یکی یکی با استعفای خود، کوشیدند از صحنه فرار کنند.

نمایندگان مجلس که فرصتی برای تطهیر خود یافته بودند، در مسابقه‌یی دوشادوش با یکدیگر گاه حملات را تا نزدیکی شاه، پیش می‌بردند. این کار نمایشی، فرار سرمایه‌ها را که از اواخر دولت آموزگار آغاز شده بود، شدت داد. فروش دارائیها توسط ثروتمندان، دولتمردان سابق و درباریان، در حالی که تولید نفت نیز رو به کاهش می رفت، در روزهای بعدی یکی از مشکلات اصلی دولت شد. به ویژه که شریف‌امامی در ادامه روند ساکت‌سازی مردم، و جدا کردن

کارکنان دولت از صف مخالفان رژیم،ریخت و پاش وسیعی را آغاز کرد، و گاه حقوق و مزایای کارمندان بخشهائی از دولت را تا پنجاه درصد بالا برد.

صف دراز سرمایه‌داران و صاحب‌مقامان در حال فرار به خارج از کشور، برای دولتی که می کوشید تا طرفداران رژیم را در تشکیلات و سازمانهای سیاسی تازه‌یی، متشکل کند، خبر خوبی نبود.

با شروع کار دولت «آشتی ملی» چهارده حزب و گروه سیاسی جدید، اعلام موجودیت کردند. زودتر از بقیه جبهه‌ملی که از هشت ماه پیش، چهارمین دوره فعالیت خود را آغاز کرده بود، ابتدا در بیانیه‌یی خواستار استقرار حاکمیت ملی، انحلال ساواک و محاکمه عاملان کشتار مردم و تضمین آزادی قلم و بیان شد. این جبهه، سرانجام در هشتم شهریور، کریم سنجابی— وزیر کابینه دکتر مصدق و از ثابت قدم‌ترین یاران او— را به ریاست برگزید.

در پایان اوّلین هفته دولت تازه، هیچ روزی شهرها آرام نبود. مدام تظاهرات ضد رژیم با شعارهای تند، به درگیری و گاه خشونت می انجامید. دربسیاری از مواقع نیزساواک، بر پا کنندگان تظاهرات و محرّکین اعتصابها و سخنرانان را دستگیر می کرد. بیش از همه تهران، تبریز، قم، جهرم، کازرون، شیراز و مشهد ملتهب بود. درحالی که اصفهان نیز با تمام تندرویها و خشونتهای فرمانداری نظامی— به فرماندهی سرلشکر ناجی— گهگاه، با بقیه نقاط همصدایی می کرد.

در دومین هفته، شریف‌امامی در ادامه روند مماشات با جناحهای مذهبی آیت‌الله مرتضی پسندیده—برادربزرگ آیت‌الله خمینی— و ناصر مکارم شیرازی— صاحب امتیاز نشریه مکتب اسلام و از استادان حوزه علمیه قم— را از تبعید نجات داد. این سیاست گاه در سخنان بعضی روحانیون انعکاس می‌یافت. از جمله آیت‌الله سیدصادق روحانی اعلام داشت «مطابق متمم قانون‌اساسی، پنج روحانی طراز اوّل باید بر امور مجلس نظارت داشته باشند». خواستی که شریف‌امامی آماده— بلکه مشتاق— قبول آن بود، چرا که به مجلس رستاخیزی مشروعیتی می بخشید.

در حالی که شریف‌امامی سرگرم تدارک این برنامه‌ها بود، فرح، اشرف و اردشیرزاهدی، همچنان می کوشیدند تا بر ضعف و دودلیهای شاه فائق آیند. زاهدی، در همین زمان به واشنگتن رفت، فوراً برژینسکی را به سفارت ایران دعوت کرد، تا هم از کبابهای دست ساخت او، و شراب های گرانقیمت فرانسوی لذت ببرد، و هم در جریان حساسیت اوضاع ایران باشد. او، از مخالفان جدی انتخاب شریف‌امامی به نخست‌وزیری بود، و خود را برای این سمت با صلاحیت‌تر از آن تکنوکرات استاد ماسونی می دید.

حاصل دیدار زاهدی با برژینسکی ــ مشاور امنیتی کارترــ نامه‌یی بود که با امضای کارتر، برای شاه فرستاده شد، و در آن حمایت ایالات متحده امریکا، از رژیم او، تأکید گردید. در پایان این نامه برژینسکی، جمله تملق‌آمیزی نسبت به شاه گنجانده بود که با تذکر ژنرال کاری‌سیگ، معاون برژینسکی، حذف شد. ژنرال سیک معتقد بود که در این جمله قدرت رو به ازدیاد جناحهای مذهبی نهضت، نادیده گرفته شده است.

این آخرین باری بود که در جناح برژینسکی چنین نظری ابراز شد. در روزهای بعدی، این جناح در مقابل جناح وزارت امور خارجه امریکاــ ونس، پرشت، دوریان، کریستوفرو...ــ صف‌آرایی خشنی داشت، که در گذر حوادث، بیشتر و بیشتر شد. همواره ونس و یارانش از مماشات با مخالفان و انتخابات آزاد و دولت ائتلافی سخن گفتند، در حالی که برژینسکی و گروه تندروهای کاخ سفید، معتقد بودند که اتخاذ این روشها، رژیم شاهــ بزرگترین متحد امریکا در منطقهــ را به سقوط می کشاند.

آنچه تمام خوش‌بینی‌های امریکائیان و اطرافیان شاه به کابینه شریف‌امامی، و آینده رژیم را باطل کرد، حادثه بی‌سابقه‌یی بود که روز سیزدهم شهریور رخ داد. از آخرین روزهای ماه رمضان، جناح مذهبی در صدد سازماندهی تظاهراتی بود که می‌بایست در روز عید فطر برگزار شود. در حالی که دولت می‌پنداشت مذاکره با جناحهای میانه‌رو مذهبی و سیاسی، بخوبی پیش می‌رود، ناگهان آن روز، به حماسه‌یی در تاریخ ایران، و چه بسا حرکت‌های مردمی سراسر جهان، بدل شد. در این روز، تنها در تهران یک میلیون تن به خیابانها ریختند. جمعیت در تپه قیطریهــ در شمال شرقی تهرانــ نماز عید فطر را برگزار کردند و به راه افتادند، تا به خیابانهای مرکزی شهر برسند، یک میلیون تن بودند. باور کردنی نبود. سیلی بود که می‌رفت تا تمام شهرــ پایتخت شاهــ و بلکه تمام ایران را در بر گیرد. در مسیر این سیل، گروههای انتظامی و پلیس و بعضی مأموران نظامی، پنهان شدند و جاخالی کردند. از کیلومترها دورتر صدایشان شنیده میشد. نزدیک ظهر هلی‌کوپترهایی برفراز سر مردم می‌پرید. بزودی مردم آموختند تا بسوی این هلی‌کوپترها، مشت تکان دهند، و شعارهای خود را فریاد کنند. یکی از این هلی‌کوپترها، نه متعلق به رادیو تلویزیون، یا ژاندارمری و پلیس، بلکه از آن هوانیروز بود. خسروداد فرمانده هوانیروز در کنار دست خلبان نشسته بود، و در صندلی عقب کسی که با چشمان از حدقه درآمده، موج انسانها را می‌نگریست، و همچون خوابزدگان، هرگاه که خلبان اجازه بازگشت می‌خواست، با سر پاسخ منفی می‌داد. او، شاه بود.

از بامداد آن روز، با براه افتادن جمعیت خبرها جسته و گریخته به شاه رسید. اما هیچکدام از کسانی که طرف پرسش او قرار گرفتند، رقم تظاهرکنندگان را از ده‌هزار بالاتر نبردند. در باریان

نمیشد. مشکل دیگر، بی‌سرپرست ماندن کارخانه‌های بزرگ و مؤسسات اقتصادی بود ــ که مدیرانشان می گریختند ــ در حالی که کمبود برق و سوخت، واعتصابها تولید آنها را پائین کشیده بود، دولت و ساواک به مدیران این مؤسسات فشار می آوردند که از پرداخت‌های خود، به کارگران و کارکنانشان نکاهند.

تا شاه از زیر ضربه عید فطر بیرون آید. انورسادات، بگین و دیگر رهبران اسرائیل، ملک‌حسین و ملک‌حسن، به اشاره فرح، کوشیدند، تا در مکالمات تلفنی، به او روحیه بدهند. اما شاه در انتظار واکنش کاخ‌سفید واشنگتن بود. در امریکا، استغاثه‌ها و کوشش‌های اردشیرزاهدی و اشرف پهلوی بی‌جواب می‌ماند. دار و دسته جورجیائی‌ها تمام هم خود را مصروف تشکیل کنفرانس کمپ‌دیوید کرده بودند. کسی را پروای شاه و مسایل او نبود.

فردای عید فطر، پیام آیت‌الله خمینی، بسرعتی باور نکردنی در تهران و سراسر کشور پخش شد. همزمان با آن گروههای سیاسی آشکار و پنهان، دستجات خارج از کشور، و جناحهای مذهبی کوشیدند ضمن تحلیل حادثه روز فطر، از این حادثه برای ضربه زدن به رژیم، بیشترین بهره را بگیرند.

در پیام آیت الله خمینی آمده بود: «عید فطر امسال، عید حماسه و جنبش هر چه بیشتر تمام جناحهای ملت ایران بود» و بدنبال آن رهنمودی تازه برای نهضت «... برادران مبارز لازم است با خبرنگاران خارجی هرچه بیشتر مصاحبه کنند، و با صراحت شخصی شاه و دولت او را دراختناق ونقض قانون‌اساسی اصلی گوشزد کنند، و به دنیا بفهمانند که شاه سابق سلطنت خود را به زور در قانون اساسی گنجاند. این مواد مورد قبول هیچ ایرانی نیست. من از ارتش ایران سپاسگزارم که در راه‌پیمائی عظیم تهران و شهرستانها، بروی مردم وطنخواه خویش آتش نگشود... ای سربازان غیور که برای کشور و وطن فداکاری می کنید. بپاخیزید. ذلت و اسارت بس است!»

نخستین واکنش شریف امامی در برابر راه‌پیمائی عظیم عید فطر، و واکنش احزاب و گروهها در بارهٔ آن، اعلام ممنوعیت راه‌پیمائی بود. اما نیروئی که ملت از همبستگی آن روز کسب کرده بود، کار خود را کرد، و روز شانزدهم شهریور، بار دیگر به دعوت حجت الاسلام هادی غفاری ــ که پدرش چند سال پیش زیر شکنجه در زندان ساواک کشته شده بود ــ مردمی دوباره از قیطریه به راه افتادند. فریاد آنها این بود: «ما شیشه شکن نیستیم. ما بت شکنیم» و این پاسخ به مصاحبه‌های دولتیان، و نوشته‌های بعضی از روزنامه‌ها بود که از جمع حوادث روز عید فطر، شکسته شدن شیشه، سنگ اندازی به اتوبوس‌ها، و ویران کردن کیوسکهای تلفن عمومی را موضوع مقالات و گزارشهای خود قرار داده بودند.

نیروهای انتظامی و پلیس و واحدهای نظامی در چندین نقطه راه را بر این عده بستند، و با

شلیک گاز اشک‌آور و استفاده از ماشین آب‌پاش، و در تندترین حرکات با شلیک تیرهای هوایی مانع از آن شدند که گروههای مردم به یکدیگر پیوسته، حادثه عید فطر را تکرار کنند.

شب هنگام فرماندهان نظامی، پس از مشورت با شریف امامی، دسته جمعی از شاه اجازه ملاقات خواستند. شریف امامی نیز به شاه خبر داد که به مسئولیت خود تصمیم گرفته است که به مردم چنگ و دندانی نشان دهد.

در جلسه‌یی که در ابتدای شب در دفتر اختصاصی شاه، در کاخ نیاوران تشکیل گردید، پنج فرمانده نظامی، و چهار تن از وزیران به همراه نخست‌وزیر حاضر بودند. پس از آن که تمام حاضران از شاه خواستند تا با توجه به حوادث رو به افزایش، لازم است که ارتش به یک قدرت نمایی دست‌بزند. و شریف‌امامی توضیح داد که «تمام امتیازاتی که در زمان خود می توانست راضی کننده مردم باشد، در غیاب قدرت نظامی دارد بی اثر میشود.» شاه که از تصمیم گیری عاجز بود، از حاضران خواست که جلسه‌یی تشکیل دهند و هر آنچه را که اکثریت پذیرفتند، به اجرا بگذارند.

به پیشنهاد ارتشبد اویسی که بیش از دیگر رهبران نظامی طرفدار خشونت و اعمال قدرت بود، در همان کاخ، دولتیان و نظامیان جلسه‌یی ــ بدون حضور شاه ــ تشکیل دادند. این نخستین باری بود پس از حوادث آذربایجان ــ دولت قوام السلطنه ــ که شاه امکان می داد دولتیان غیر نظامی در امور ارتش مداخله کنند. فردای آن روز شریف امامی در دیداری با سفیر انگلستان در تهران به او گفت که «شاه، برای یک حرکت جسورانه، در انتظار اجازه امریکاست».» و این چیزی بود که از دستگاه حاکم امریکا انتظار نمی رفت.

ضربه عید فطر تا همین جا کار خود را کرده، علاوه بر آن که روند سقوط رژیم راسرعتی باور نکردنی بخشیده بود، می رفت تا تندیس قدرت بی بنیاد حکومت را فرو ریزد. با این تظاهرات، دیگر پنهان داشتن بی اعتباری رژیم، ممکن نبود.

در داخل جناحهای نهضت، این روز اثری معجزه آسا داشت، مردم چون بهم پیوستند به معجزه اتحاد پی بردند. مرزها و فاصله‌ها و طبقات ناگهان از میان رفت. یک میلیون تن یکصدا شدند. از این یکصدائی، نیروئی متولد شد که باطل السحر تمام اقداماتی بود که پیش از آن می توانست حکومت سلطنتی را نجات بخشد.

از این راه‌پیمائی، حاصلی دیگر هم به دست آمد، و آن پی بردن گروهها و دستجات سیاسی به تاثیر مذهب و نیروی سازماندهی جناح اسلامی نهضت بود. در صدها مسجد تهران، دسته هایی جمع شدند، که ساعتی بعد در پیچ هر خیابان بهم پیوستند. جویبارهائی که چون به دریا رسیدند، ترس از وجودشان رخت بربست. هر کس در پناه جمع خود را قادر به انجام هر غیرممکنی دید.

در آن روز، بحث و تحلیل این رویداد، کار دائمی رهبران گروههای سیاسی مخالف بود. در جلسات آنها، اعلام شادمانی و شعف از وقایع آن روز، ترجیع‌بند سخنان هرکس بود.

همین نتیجه گیریها، در جلسات نظامیان، رهبران ساواک، تئوریسین‌های رژیم، هم سایه انداخته بود. آنها گیج و ناباور به بررسی این رویداد مشغول بودند.

اثر دیگر راه‌پیمائی عظیم عید فطر، یادآوری برنامه اجرائی دکتر شریعتی بود. تئوریسین مسلمانی که صدها تن از شاگردانش راه او را دنبال می‌کردند، و عوامل اصلی سازماندهی و تشکیلاتی نهضت بودند. دکتر شریعتی برای این روزها پیش‌بینی روشنی داشت: پذیرفتن «اسلام» به عنوان ملاط اصلی انقلاب، و موجد اصلی حرکت در مردم، پذیرفتن رهبری روحانیت متعهّد ... اینک در زمانی که مساجد همانها شده بودند که شریعتی می‌خواست، و مردم به دنبال جناح مذهبی نهضت به حرکت درآمده، عملاً آیت‌الله خمینی رهبری نهضت را به عهده گرفته بود؛ یاد شریعتی زنده می‌شد و «معلم انقلاب» نام می‌گرفت. یادآوری از دکتر شریعتی باعث شد که بخش‌های دیگری از برنامه او که پیش از پایان زندگیش برای دانشجویان مبارز خارج از کشور فرستاده بود، بازخوانی شود. در این برنامه بر اتحاد نیروها ــ زیر لوای روحانیت ــ تأکید شده بود.

مجموع تأثیرات راه‌پیمائی عید فطر، تا روزها پس از آن واقعه، در سرویسهای اطلاعاتی امریکا، انگلستان، فرانسه، اسرائیل، مسکو و کشورهائی که خود را به نحوی درگیر و علاقمند رویدادهای ایران می‌دیدند، بررسی می‌شد. کارشناسان و تحلیل‌گران اطلاعات، از جمعبندی گزارش‌ها به این نتیجه رسیدند که بیش از حد دلمشغول گروههای سیاسی چپ و راست، در داخل و خارج ایران بوده‌اند. پیش از آن گروههای مذهبی، به عنوان یکی از اضلاع نهضت مورد بررسی بود. اما از آن پس، بسیاری به رنگ اسلامی نهضت متوجه بودند. توجه اصلی از گروههای سیاسی به جانب نجف و تهران برگشت. پیش از آن هرگاه سخن از تأثیر روحانیت و جهت مذهبی نهضت می‌رفت، نگاهها به سوی قم می‌چرخید. بیشترین سهم در سازماندهی تأثیرگذار حرکت‌های مردم را ستاد اصلی عملیاتی آیت‌الله خمینی در تهران می‌برد که علاوه بر شاگردان و مریدان او، از قابلیت‌های مدیریت دکتر محمد حسین بهشتی، و فکرهای آیت‌الله مرتضی مطهری برخوردار بود.

جلسه مشترک نظامیان و دولتیان بلندپایه، گرچه به کل این تأثیرات وقوف داشت، ولی سرانجام بر اعلام حکومت نظامی و کوشش برای مهار کردن نهضت توسط نیروهای نظامی، تائید گذاشت. اما این جلسه رازی دیگر را هم بر شرکت‌کنندگان در آن مکشوف داشت. وقتی از اثر ضعف و بی‌تصمیمی شاه، این دو گروه برای نخستین بار با یکدیگر روبرو شدند، آشکار شد که هر دو نسبت به توانائیها و ارتباطات یکدیگر دچار مبالغه بوده‌اند. نظامیان می‌پنداشتند که

دولتمردان در ارتباط با قدرتهای خارجی، از چیزهائی خبر دارند که می‌توانند آنها را دربرآورد حوادث روزهای آینده یاری دهد. دولتمردان نیز تصور می‌کردند که نظامیان ـ در ارتباط با امریکا ـ به چنان قدرت مخوفی مجهزند که با استفاده از آن تمام راهها هموار خواهد شد.

آن هر دو دسته «سؤال»هایی از طرف مقابل داشتند که سرانجام بی«پاسخ» ماند، و سرانجام همه با نگرانی بسیار از جلسه خارج شدند. این نگرانی در روزهای بعدی به دیگران، و از جمله به شاه منتقل شد. اما از آن، تصمیم به اعلام حکومت نظامی در شهرهای بحرانی، و عملاً برقراری حکومت نظامی در سراسر کشور، نتیجه گرفته شد. ارتشبد اویسی به فرمانداری نظامی مرکز منصوب گشت. شاه، شب هنگام از این تصمیم‌گیری باخبر شد، و بر آن صحه گذاشت، و همان شبانه اردشیر زاهدی را در جریان گذاشت، تا موضوع را با رهبران امریکا در میان گذارد. زاهدی از پیش می‌دانست که ساعتی بعد به شاه خبر خواهد داد که امریکائیان، در واقع، با این تصمیم موافقند. اما در حقیقت آرزو می‌کرد که نظامیان بتوانند به سرعت اوضاع را مهار کنند، چرا که در عین حال می‌دانست که شاه در مقابل تفسیر یک روزنامه، رادیو یا تلویزیون، به تردید خواهد افتاد.

به دستور شاه خسروداد فرمانده هوانیروز ـ بخش هوائی نیروی زمینی ارتش که صاحب بزرگترین ناوگان هلی‌کوپتر در سراسر جهان بود ـ مأمور گشت که با اویسی همکاری نزدیک داشته باشد. تا اینجا، آن دو، تندروترین رهبران ارتش بودند.

از صبح هفدهم شهریور مقررات حکومت نظامی در شهرهای مختلف اعلام گشت. در بقیه شهرها نیز به پادگانهای نظامی آماده‌باش داده شد. در تهران، مردمی که روز پیش از قیطریه براه افتاده، یا با سیل جمعیت به حرکت درآمده، پیوسته بودند، در پایان راه با یکدیگر قرار گذاشتند که روز بعد نیز، به تظاهرات خود ادامه دهند. آن روز جمعه بود، از حدود ساعت ۹ صبح مردم به میدان ژاله رو آوردند و بی‌خبر از مقررات حکومت نظامی که از آن روز به اجرا گذاشته شده بود، به شنیدن درس و موعظه علامه نوری مشغول شدند. فرمانده حکومت نظامی که از ماجرا باخبر شده بود، فرصتی را که در پی آن می‌گشت، پیدا کرد. با توجه به نزدیک بودن میدان ژاله به مرکز نیروی هوایی، تدارک اقدامات انتظامی و امنیتی لازم می‌نمود. نظامیان در پنهان آماده بر پا کردن کودتایی محدود شدند. پس، چون مردم به شوق آمده از پیروزی عید فطر، در پی شنیدن سخنان علامه نوری درباره حکومت اسلامی به خیابان ریختند، حمله ارتشیان آغاز شد. فرمانداری نظامی می‌خواست در اولین ساعات عمر خود، به نسلی که مفهوم «فرمانداری نظامی» را نمی‌دانست، چنگ و دندانی نشان دهد. مردم که به هیجان آمده بودند، در دایره میدان، بی‌اعتنا به اخطارها جمع شدند، تا ... ناگهان یک هلی‌کوپتر نظامی وارد صحنه شد، پس از گشتی بر بالای میدان،

در ضلع غربی محوطه نیروی هوایی— نزدیک میدان— نشست، و از داخل آن کسانی به جمع نظامیان ابتدای خیابان نیروی هوایی افزوده شدند. مردم در محاصره افتاده بودند، ولی بی آن که حرکتی داشته باشند، با مشت‌های گره کرده شعار می‌دادند که صدای رگبار از شرق میدان به گوش رسید. سرها بدان سمت برگشت، مردمی درو شدند. موج جمعیت ناباور و بهت‌زده، رو به سوی دیگر میدان گذاشت در آنجا رگباری دیگر... میدان یکباره به آوردگاهی بدل شد که در آن خون جاری بود. فریاد و شیون مردمی که در میان آنها پیر و جوان، زن و کودک، —بیشتر، ساکنان شرق تهران— بودند، بلند شد. صدها لنگه کفش مندرس— لاستیکی و پلاستیکی— چادرنمازهای چیت ارزان قیمت، بقچه، دستمال بسته در وسط میدان مانده بود. مردم در این گوشه و آن گوشه بر زمین نشسته یا خوابیده بودند، به امید آن که از رگبارهای مسلسل در امانند. اما گروه مهاجم دستور داشت تا از این میدان نقطه عطفی برای ارتش و رژیم بسازد. درصدد ایجاد رعبی بود که تا مدتها از دلها پاک نشود. فریاد «یا حسین» از هر سو بلند بود. گلوله‌های ۱۲/۷ بر درودیوار می نشست. این حرکت به خشونت فضا و موج عصبی جاری در میدان، می افزود. ناگهان، مشاهده خون و مغزهای پریشان و تن‌های پاره‌پاره، خروشی در میان جمع افتاده و خوابیده و پناه گرفته در پشت یکدیگر، پدید آورد. دیگر کسی را پروای جان نبود. فریاد «الله‌اکبر» بود و پاسخ رگبار گلوله. نهضت یکباره رنگ خون گرفت. جمعه ۱۷ شهریور «جمعه سیاه» شد.

با حرکت حساب شده نظامیان، در نقاط دیگر شهر، و در شهرهای دیگر؛ تا فرا رسیدن ساعات منع عبور و مرور شبانه، رعبی تردید ناپذیر در همه‌جا سایه انداخت. شب، تهران از صدای سایش خشک زنجیر تانکها، پر بود. در شهرهای بزرگ نیز، نظامیان، در ادامه اقدامات روز می کوشیدند تا صحنه را هرچه بیشتر خشن کنند. در تلفن‌ها، پچ‌پچ‌های در گوشی، و گفتگوهای شبانه، تعداد کشته شدگان میدان ژاله که دولت آنرا کوچک کرده، ۹ تن اعلام کرد، به هزار رسید.

رژیم، در لحظاتی موفق شده بود تا اثر برانگیزاننده تظاهرات باور نکردنی عیدفطر را از ذهن‌ها بزداید. آن شب، با دستگیری علامه نوری و صد تن دیگر، به صبح رسید. مردم بسیاری از وحشت، جنازه عزیزان خود را در خانه نگهداشته، خیال بردن آن‌ها به بهشت‌زهرا را نداشتند. بیمارستانها پر از مجروحان بود. آمبولانس‌ها تا صبح در خیابانهای خالی با سروصدای بسیار می گذشتند، و به یاد مردم شهر می آوردند که آن روز، چه گذشته است. بانک خون، موجودی خود را یکشبه به پایان برد.

اینک دیگر مسئله «ایران» و «سرنوشت شاه» در همه جا مطرح بود. با گزارش حادثه‌به سراسر جهان، این گوشه و آن گوشه دنیا، به بحث درباره «جمعه سیاه» و «کودتای ارتش»

مشغول بودند. در لنگلی ویرجینیا— مقر سازمان سیا—،پنتاگون— مرکز وزارت دفاع امریکا که بیست هزار تن از افسران کارآمدش در ایران جمع بودند—، در مرکز SDECE — سازمان امنیت فرانسه— در نزدیکی پاریس، در بین کارشناسان ایران آشنای موساد—سازمان امنیت و اطلاعات اسرائیل—، در لبنان، در قاهره، در مسکو و... در تهران نیز، کارکنان سفارتخانه های خارجی تا صبح مشغول مخابره گزارشهای این روز بودند. چنانکه مأموران اطلاعاتی آنهانیزمی کوشیدند بهروسیله که شده، از واکنش مخالفان پیشاپیش با خبر شوند.

دلسوزانه‌ترین پیوندها با ملت ایران در لبنان، ودرمقر فلسطینی ها، وستاد مرکزی امام موسی صدر رهبر شیعیان آن کشور، وجود داشت. در کشورهای اروپائی و امریکا نیز گروههای مخالف رژیم، در پی آن بودند که با اقدامات پرسروصدا، اعتصاب غذاها، حمله به سفارتخانه های ایران، و جلب توجه افکار عمومی غرب، رژیم را که تصور می‌رفت در روزهای بعدی قصد تکرار این صحنه ها را دارد، زیر فشار قرار دهند.

آنچه نظامیان را میدان داد تا به چنین نمایشی دست بزنند، و شاه را جرئت بخشید تا از سیاست آن چند ماهه دست بردارد، و این نمایش را مجال دهد، حوادثی بود که در پی راه‌پیمائی عیدفطر در امریکا رخ داد. در آنجا انورسادات و مناخیم‌بگین به‌اتفاق کارشناسان نظامی و سیاسی گرد آمده بودند، تا مذاکرات صلح مصر و اسرائیل را که چند ماه پس از سفر تاریخی سادات به تل‌آویو، زیر فشار افکار عمومی عرب، به خطر افتاده بود؛ با میانجیگری جیمی کارتر، از سر گیرند. کنفرانس «کمپ دیوید»، و برگزاری پیروزمندانه آن برای دمکرات های امریکا، اهمیت حیاتی داشت،بهمین جهت از ماهها پیش کاخ سفید و وزارت خارجه امریکا، به جزئیات آن مشغول بودند. در لحظاتی که در کاخ تابستانی رئیس جمهوری امریکا، رهبران سه کشور گرد آمده، طرحها و نقشه ها را روی میز ریخته بودند، خبر حوادث ایران رسید. امریکائی ها، در حاشیه کنفرانس، خبر را شنیدند. آنها برای تحلیل گزارشهای رسیده، وقت زیادی نداشتند. اما تلفن شبانه انورسادات به شاه، و هشداری که شب بعد موشه‌دایان به امریکائیان داد، زنگ خطر را به صدا در آورد. موشه‌دایان، وقتی سادات و بگین و کارتر، در فاصله جلسات پرکار، به ناهار در جنگل «کمپ دیوید» مشغول بودند، ونس و برژینسکی را مخاطب قرار داد که «اینک مهم‌تر و حساس‌تر از موضوع اعراب و اسرائیل، وضع شاه در ایران است». انورسادات و بگین نیز موضوع را پی گرفتند. ناگهان موضوع ایران، در قلب مذاکرات کمپ‌دیوید قرار گرفت. کارتر با وعده اینکه همان شب با شاه، تلفنی سخن خواهد گفت، و او را به حمایت غرب از رژیمش مطمئن خواهد ساخت، بحث‌ها را جمع کرد، و مذاکرات از سر گرفته شد.

حاصل تماسهای «کمپ‌دیوید» با کاخ نیاوران، دلگرم شدن شاه بود. تا رهبران امریکا،

به موضوع نمایشی صلح مصر و اسرائیل مشغول بودند، و کارتر در زیر پرچم بزرگ امریکا سادات و بگین را دوباره در آغوش هم می‌افکند، رسانه‌های گروهی سراسر جهان به نقل حوادث ایران پرداختند. در حاشیه کنفرانس، اسرائیلیان و مصریان، با هم از بی‌اعتنایی و بی‌تجربگی آن بادام‌زمینی‌فروش جورجیائی می‌نالیدند که از دست رفتن بزرگترین متحد امریکا در خاورمیانه را به این سادگی تماشا گر است.

اما خارج از کشش و کوششهای جهان، و پیامدهای سیاسی «جمعه سیاه»، از عمق سنت‌ها و فرهنگ ایرانی چیزی جوشید که دریافت آن ـ همچون دیگر ظرایف و پیچیدگیهای اخلاق مردم مشرق زمین ـ از دید غربیان و غرب‌زدگان، پنهان بود. فردای هفده شهریور، شایعه‌یی ابتدا در تهران، سپس در سراسر کشور پیچید که: این نه سربازان ایرانی که مزدوران اسرائیلی بودند که در میدان ژاله به روی مردم آتش گشودند!

این شایعه حساب شده‌یی نبود. چه بسا عقلا که می‌کوشیدند تا با استدلالهای محکم، آنرا رد کنند. اما واکنش ملتی بود که نمی‌خواست باور کند که یک سرباز ایرانی به روی برادر و هموطن خود، رگبار مسلسل می‌بندد.

روز هجده شهریور با سفر از قبل برنامه‌ریزی شده ضیاءالحق رئیس‌جمهوری نظامی پاکستان به ایران ـ در آن فضای درهم‌ریخته و مغشوش ـ روز پرکاری برای شاه و نخست‌وزیر بود. ولی مهمتر آن که دفتر شاه اعلام داشت سفر شاه و فرح به اروپای شرقی لغو می‌شود. این دیدار اگر صورت می‌گرفت، آخرین سفر رسمی و تشریفاتی شاه، به عنوان رهبر یک کشور، به گوشه‌یی از جهان بود. اما از زمان واپسین سفر خارجی شاه ـ به هند و پاکستان ـ او دریافته بود که دیگر این دیدارهای رسمی چون گذشته، وسیله تبلیغ و بزرگ‌نمایی او و رژیمش نیست، بلکه چون همه جا با موج تظاهرات مخالف روبرو خواهد بود، نمایش‌دهندهٔ ضعف و بحران حکومتی شدیدی است که گریبانش را گرفته است. در همین روز برکناری امیرعباس هویدا از وزارت دربار هم اعلام شد. به این ترتیب روزنامه‌ها و مجلسیان در انتقاد و افشاگری اقدامات سیزده سال دولت هویدا، با دست و بال بازتر می‌تاختند.

روز هجده شهریور، روزنامه‌های تحت سانسور ـ اگر چه نه چندان جدی ـ نیز واکنش احزاب و گروههای سیاسی و مذهبی را منعکس کردند که همه به علت حوادث میدان ژاله، از دولت بیزاری می‌جستند. اعلامیه نهضت آزادی چندان تند بود که فقط عنوان آن در مطبوعات آمد. همچون اعلامیه گروههای چپ که مستقیماً شاه را هدف قرار می‌داد. در آن میانه نوشته احساساتی شاهپور بختیار، معاون جبهه ملی، پر سروصداترین واکنش طرفداران دکتر مصدق در برابر کشتار مردم در جمعه سیاه بود. در این نوشته با عنوان «روز گل و گریه» بختیار نوشته بود «با آلوده شدن

دست رژیم به خون مردم، دیگر امکان هر نوع سازش و آشتی بین مردم و حکومت از میان رفته است». دیگر صدها اعلامیه به صورت زیراکس، دست‌نویس‌هایی نصب شده در خیابانها، شعارهایی که شبانه بر دیوارهای شهر نقش می‌بست و ... همه جا پراکنده بود که ابعاد فاجعه را نشان می‌داد.

دو روز بعد، اعلامیه آیت‌الله خمینی از نجف رسید: «اکنون بر ملت شجاع ایران است که بهر ترتیب که ممکن شود به مجروحین بی‌شمار خون، دوا و غذا برسانند، و از هرگونه کمک مالی دریغ ننمایند. چهره ایران امروز گلگون است، و دلاوری و نشاط در تمام اماکن به چشم می‌خورد. آری اینچنین است راه امیر مؤمنان علی (ع) و سرور شهیدان امام حسین. ای کاش خمینی در میان شما بود، و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدای تعالی کشته می‌شد.»

با این پیام، تکلیف مردمی که به دنبال «مرگ بر شاه» به دنبال شعاری می‌گشتند که در فضای رعب‌آور حکومت نظامی، پاسخشان را با گلوله ندهند، در عین حال به اندازه آن شعار کوبنده باشد، مضمون شعارهای آینده خود را یافتند «خمینی باید بازگردد». و این شعاری بود که با تأکید قبلی رهبر نهضت به اینکه «شاه باید برود» همان معنی را می‌داد، در ظاهر خواستی معقول بود. ملت، بازگشت رهبری را می‌خواست که دوران تبعید پانزده‌ساله‌اش ــ به فرض قبول حکم دلدگاه ــ رو به پایان بود.

در قسمت دیگر این پیام، ملت امیدوار می‌شد به ادامه نهضت و منع می‌شد از ترس و مماشات رژیم «ملت ایران! دیر یا زود پیروزی با شماست. شاه با حکومت آشتی ملی می‌خواست روحانیون شریف ایران و سیاسیون محترم را در کشتار خود، سهیم کند. ولی فریب او خیلی زود برملا شد ... جهان باید بداند اینست فضای باز سیاسی ایران، و اینست رژیم دمکراسی شاه و اینست عمل به دین مبین اسلام در منطق شاه و دولت او.»

جمله‌یی حساب شده در پایان این پیام وجود داشت که فریاد دست‌اندرکاران رژیم را برمی‌انگیخت، در این جمله از ارتشیان دعوت می‌شد تا به «برادران خود که شاه را رها کرده، به ملت پیوسته‌اند» ملحق شوند. ادارات ضد اطلاعات ارتش به کار افتاد؛ دستورات محرمانه برای فرماندهی‌های نظامی سراسر کشور فرستاده شد. در واقع، فرار سربازان از خدمت نظام، و ناپدید شدن بعضی از افسران، از این روز آغاز شد.

روز نوزده شهریور، سرانجام دولت شریف امامی، در این هیاهو، از مجلس رأی اعتماد گرفت. مخالفان، رأی‌گیری برای دولت را به صحنه پر سروصدای ابراز مخالفت و اعتراض بدل کردند. یکصد و هفتاد و شش تن به دولت «آشتی ملی» که اینک بر حکومت نظامی تکیه داشت، رأی سفید دادند، ۳۵ تن رأی کبود و هفت تن نیز رأی ممتنع ریختند. از همین روز با اعتصاب

کارکنان پالایشگاه تهران، کمبود سوخت– بخصوص نفت و بنزین–درسراسر کشور، جدی شد. صف‌های دراز اتومبیلها در مقابل پمپ‌های بنزین بر پا گشت، و به بحرانی بودن فضای شهرها، یاری رساند.

فردای آن‌روز وقتی یورچگریو فرستاده مجله امریکائی «نیوز ویک» در تهران به دیدار شاه رفت او را «بی روح و تکیده و همچون مردگان» توصیف کرد که «در میان کاخها که از ترس مردم بشدت محافظت می شود در پاسخ هر سئوال مکثی طولانی داشت. گوئی او تمام‌حضور ذهن، غرور و بلندپروازی خود را از دست داده است.»

نظامیان تا یک هفته، بهر زحمتی، ظاهر را حفظ کردند، از بر پا شدن تظاهرات جلو گرفتند. در عین‌حال حادثه بزرگی هم آفریده نشد. ولی در هفتمین روز «جمعه سیاه»، بار دیگر تهران جمعیتی انبوه را دید که به سوگواری می روند. صبح به بهشت‌زهرا، بعدازظهر در مساجد محلات، و در تمام روز درگیریهای پراکنده با سربازان فرمانداری نظامی، آتش زدن لاستیک، سنگ‌پراکنی، جنگ و گریزهایی که برای ارتشیان فرساینده بود. در درگیریهای خیابانی به‌و یژه نوجوانان کارآمدگی بسیار نشان می دادند. آنها خیابانها را می بستند و تا رسیدن گروههای نظامی، به چسباندن شعارهای ضد رژیم روی شیشه اتومبیلها، و فریاد «مرگ بر شاه» مشغول بودند. افسران و سربازان مجهز فرمانداری نظامی در تعقیب‌های پراکنده، و تیراندازیهائی که گاه مجروح و کشته‌یی هم بجا می گذاشت، در کوچه پسکوچه‌ها درگیر نوجوانانی بودند که به محض دیدن آنها، پراکنده شده، در خانه‌ها پناه می گرفتند، یا در اینسو و آنسو پنهان می شدند.

برکنار از این جنگ و گریز، زنان حضوری دایمی در صحنه داشتند: زنان پیر و یا بچه به بغل، در حالی که شیرینی یا گل به سربازان و افسران تعارف می کردند، از آنها می خواستند تا برادران و فرزندان خود را نکشند.

همزمان با این درگیریهای خیابانی هر روزه،شریف‌امامی با کمک مشاوران باتجربه خود– بخصوص انتظام و امینی– ترفندی به کار انداخت که عملاً فرصتی یک ماهه برای دولت خود– و رژیم– خرید. او با استفاده از عوامل ساواک که در صفوف اعتصابیون وزارتخانه‌ها و بانکها و ادارات مختلف رخنه کرده بود، اعتصابهائی را موجب شد که هدف از آن اضافه حقوق و دریافت مزایای بیشتر بود. کارکنان مؤسسات دولتی و نیمه دولتی و بخش خصوصی که بیشترین فشارها را تحمل می کردند، بدیهی است، به این اعتصابات تن دادند. دو سه روزی در اعتصاب می گذشت، سرانجام نماینده دولت در صحنه ظاهر میشد و انجام خواستهای اعتصابیون را می پذیرفت. این بار، دولت اشتباه روزهای اوّل را نکرد که امتیازات را یکباره بدهد، و آنرا از اثر بیندازد. یک ماهی اعتصاب از این وزارتخانه به وزارتخانه دیگر، از این سازمان، به آن بانک، از

آن بانک به مؤسسه‌یی دیگر رفت... این موفق‌ترین نقشه دولت شریف‌امامی برای مقابله با موج‌های سهمگین انقلاب بود. گرچه دیر نپائید.

همین روزها، در حالی که گمان می‌رفت در بیست و پنجم شهریور— سالگرد آغاز سلطنت شاه— مردم جشن‌های دولتی را به آشوب بکشند، زلزله طبس که صدها کشته بجا گذاشت، موقعیتی در دست دولت گذاشت تا با سروصدای بسیار نظر مردم را بدانسو جلب کند. روز دوّم، شاه و فرح هم در پوشش امنیتی وسیعی به مناطق زلزله‌زده رفتند. مردم زلزله‌زده، و بلا دیده،همچون سالهای پیش با آنان روبرو شدند. در آن‌فضای غمزده، لحظاتی،ناآرامی دائمی شهرها، از یاد شاه رفت. اما، گروههای سیاسی و مذهبی، جدا از هم به ضدّ حمله دست‌زدند. آنها طیّ اعلامیه‌هایی دولت را متهم کردند که برای استفاده تبلیغاتی از زلزله طبس، در امر نجات بلادیدگان مسامحه می‌کند. در حالی که نظرها بهرحال به خراسان بود. شریف امامی، آیت‌الله حاج حسن قمی را که در پی حوادث ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، همزمان با تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه، به خانه‌یی در کرج تبعید شده بود، آزاد کرد. هزاران تن از مردم عزادار خراسان، به پیشواز آقای قمی رفتند، که پدرش تنها روحانی عالی‌رتبه‌یی بود که در مقابل رضاشاه ایستاد.

آزاد کردن آیت‌الله قمی گامی در جهت تحبیب روحانیون به حساب می‌آمد. بخصوص که در همان حال امام موسی صدر، رهبر مقتدر شیعیان لبنان، در حادثه‌یی مشکوک ناپدید شد. آقای صدر، در سالهای آخر، فعالیت‌های شدیدی علیه رژیم ایران صورت می‌داد. خبر ناپدید (ربوده) شدن او در سراسر جهان بازتاب گسترده‌یی داشت. بیش از همه ظن به لیبی و رهبرآن معمر قذافی می‌رفت. اما کسی جز حدس و گمان، تحلیلی نداشت که قذافی به چه جهت باید، در چنین زمان حساسی دست به اینکار زده باشد. بسیاری از یاران و مریدان دکتر شریعتی، پس از مرگ او زیر حمایت آقای صدر می‌زیستند. روشنفکران مذهبی مخالف رژیم شاه همواره با وی در ارتباط بودند، به‌ویژه نهضت آزادی که نماینده صاحب اعتباری در تشکیلات وسیع «جنبش المحرومین» لبنان داشت. مصطفی چمران در سازمانهای تحت ریاست امام موسی صدر، رئیس بازوی نظامی «امل» و عملاً نفر دوّم بود.

این سلسله حوادث، بار دیگر فرصت کوتاهی به دولت شریف‌امامی داد، تا به بررسی جوانب بپردازد. امـا، رسیدن پیامهای دیگری از نجف به تهران، تند شدن مضمون سخنرانیهای مذهبی، انفجار لوله سراسری گاز— و قطع صدور گاز به شوروی—، و تصادف منجر به قتل فرزند آیت‌الله گلپایگانی که برای رسیدگی به وضع زلزله‌زدگان از سوی حوزه علمیه قم به طبس می‌رفت... این مجال را هم از دولت گرفت. مراسم ترحیم و سوگواری حجت‌الاسلام گلپایگانی، به مجالس افشاگری مفاسد رژیم، ذکری از شهیدان چند ماهه اخیر، و یادآوری از رهبر در تبعید

شیعیان ایران تبدیل شد.

شاه، در تمام این فرصتها همچنان بی‌تصمیم و سست باقی ماند. علاوه بر گزارشهای هر روزه ساواک و فرمانداری نظامی درباره تظاهرات، و درگیریها و اعتصابات، او هر شب گوش به رادیو لندن داشت و مطمئن‌تر می‌شد که در «بوش هاوس»* توطئه علیه رژیم او تدارک دیده می‌شود. روز ۲۵ شهریور، او آنتونی پارسونز سفیر انگلستان را که از مرخصی یک ماهه، به تهران برگشته بود؛ به دفتر خود خواند. این بار، علاوه بر گله گذاری همیشگی از تحریکات رادیو لندن، گفتگو با سئوالی از جانب شاه شروع شد: «نظرتان راجع به حوادث ایران چیست؟» و به دنبال آن شاه، دیپلماسی را کنار گذاشت و از دیپلمات انگلیسی خواست که انگلستان از نفوذ خود بر روحانیون میانه‌رو، استفاده کرده، آنها را به حمایت از رژیم او مجبور کند. پارسونز با خونسردی پاسخ داد که در این سالها، به علت بدگمانی و حساسیت شاه، او و سفیران پیشین انگلستان در ایران، ارتباط خود را با روحانیون از دست داده‌اند. شاه در پاسخ تبسمی بر لب آورد. پیش از اینها نیز، شاه با پذیرفتن وزیر دفاع انگلستان، و موافقت با خرید مقادیری اسلحه از آن کشور، کوشیده بود، تا به خیال خود با «رشوه» انگلستان را وادارد که با او دوستی کند. این بدگمانی شاه، ماه بعد باعث شد که دولت انگلستان بدون هیچ قید و شرطی بپذیرد که سلاحهای ضد شورش ـ ماسک، اسلحه کمری پرتاب گاز اشک‌آور و ... ـ در اختیار رژیم ایران قرار دهد. در حالی که امریکائیها، زیر فشار اداره حقوق بشر وزارت خارجه از دادن این سلاحها، خودداری می‌کردند.

در ملاقات با آنتونی پارسونز شاه، صریح و فروتنانه به اعتراف به اشتباهات گذشته خود پرداخت، تشکیل حزب رستاخیز و تغییر تاریخ را نام برد، و در پایان از دیپلمات انگلیسی خواست که تحلیل خود را از حوادث ایران برای او بازگوید. پارسونز با ذکر اینکه «اینها نظریات منست و نه دولت انگلستان» برای او از هجوم سیل‌آسای روستائیان به شهرها، و تشکیل یک طبقه بی‌ریشه، فقیر و ناراضی در حاشیه شهرهای بزرگ، گفت. نبودن اعتماد بین دولت و مردم را هم «که موجد نارضائیهائی بین طبقات متوسط شهری شده» به عنوان علتی از اوج‌گیری مخالفت‌های علیه رژیم، برشمرد. شاه، ساکت گوش می‌داد. او این تعبیرات را در ماههای اخیر بارها در روزنامه‌های خارجی خوانده بود. اما خود می‌دانست که علت بزرگتری، مردم را بدینجا کشانده است.

با فرا رسیدن پائیز، و باز شدن مدارس و دانشگاهها، حوادث و رویدادها ـ و اصولاً سیر تحوّل نهضت ضد رژیم ـ به راه دیگری افتاد. دولت پیش از آن تصور می‌کرد که با باز شدن مراکز

---

* ساختمان مرکزی بنگاه سخن‌پراکنی انگلستان (بی.بی.سی) در لندن، که با سرمایه و کمک دولت انگلستان قدیمی‌ترین شبکه جهانی رادیوئی را با بیش از صد برنامه به زبانهای مختلف، داراست.

آموزشی، جوانان از خیابانها جمع‌آوری خواهند شد. به این ترتیب دست و پاگیرترین بخش مقابله‌ها، از صحنه حذف می‌شود. اما همان روز اوّل مهر، باطل بودن این خیال، آشکار گردید. دانش‌آموزان و دانشجویان نه تنها خیال رفتن به کلاسها، و به فراموشی سپردن انقلاب را نداشتند، بلکه مدارس را ستاد و مرکز عملیات خود قرار دادند. چنانکه دانشگاهها ناگهان به «مدرسه انقلاب» بدل شد، که گاه در بعضی زوایای آن، زندانیان قبلی، و مبارزین از خارج بازگشته، به جوانان، مبارزه مسلحانه چریکی می‌آموختند. رژیم تا بخود بیاید، امواج انقلاب بستری تازه یافته بود. به زودی معلمان و استادان دانشگاهها هم به جوانان پیوستند. روزهای شوق و شوری آغاز شد که در آن انواع تئوریهای مقابله با رژیم کودتایی بحث و بررسی می‌شد. در هر مرکز آموزشی، جناح مذهبی ـ به ویژه طرفداران خط دکتر شریعتی ـ دهها و صدها طرفدار می‌یافتند. این داستان چندان شورانگیز بود که بلافاصله گروههای سیاسی به دست و پا افتاده، درصدد برآمدند تا از آن برای یارگیری بهره گیرند. اما جوانان و نوجوانان، دلمشغول دسته‌بندیها نبودند. با همان علاقه‌یی بیانیه‌های آیت‌الله خمینی، و نوارهای رسیده از نجف را پخش و تکثیر می‌کردند، که کتابهای دکتر شریعتی، که مدافعات دکتر مصدق در زندان، که تصاویر خسرو گلسرخی، بیژن جزنی و مهدی رضائی و ...

باز شدن مدارس، به خصوص در وضعی که وزیر چهار ساله آموزش و پرورش ـ منوچهر گنجی ـ که با اقدامات رفاهی و مادی، بین معلّمان تحرّکی پدید آورد، استعفا داده و کار به دست کسانی افتاده بود که در زمان بی‌سر و سامانی دولت قادر نبودند، نظمی به کار آموزش بدهند، ضربه محکمی به دولت وارد آورد. اینک دانش‌آموزان و دانشجویان، در مرکز توجه گروههای مختلف ضد رژیم نشسته بودند. برای به میدان کشاندن آنها کار زیادی لازم نبود. تنها باقی می‌ماند رساندنِ مواد اولیّه مطالعه و تبلیغ به آنها. گروههای وابسته به چپ، در این زمینه استاد بودند. اما در جنوب شهر، و در نواحی فقیرنشین، زمینه بیشتر در دست جناح مذهبی بود که بین مسجد و مدرسه پلی زده بودند.

در نخستین روزهای باز شدن مدارس، خبری از نجف رسید که اولین حرکت را در داخل دانشگاهها و مدارس باعث شد. به دنبال درخواست وزارت خارجه ایران، نماینده دولت بعثی عراق رسماً محدودیت‌هایی برای آیت‌الله خمینی ایجاد کرد. به خیابان ریختن محصلین و دانشجویان، اعتصاب گسترده کارکنان صنایع نفت، که تولید و صدور نفت را متوقف کرد، اعتصاب کارکنان بانکها و شرکت مخابرات، تعطیل کردن حزب رستاخیز و ... واکنش‌های اوّلیه مردم پس از شنیدن این خبر بود. وقتی کارکنان مدارس، اسکله خارک، آب تهران، برق و معلمان هم به اعتصابیون پیوستند، آشکار شد که زمان حرکت تندتری فرا رسیده است.

اوج گیری دوباره انقلاب، شریف امامی میانه‌رو را که به جهت همین خصلت خود، در آن روزها به میدان فرا خوانده شده بود؛ به تندترین جناحها متمایل کرده، از این که شاه رهبران نظامی را مدام متزلزل می کند، به‌ستوه آورده بود. در همین روزها او در مصاحبه‌یی با ژوزف کرافت روزنامه‌نگار امریکائی از اینکه «حکومت نظامی، بدون قدرت نظامی بر سر کار است» شکایت کرد.

اما شاه در همه جا در برابر خواستهای شریف امامی مقاومت نداشت، چنانکه به پیشنهاد او سناتور علیقلی اردلان را به وزارت دربار گماشت. شریف امامی، در حضور شاه از اردلان خواست که به حساب و کتابهای دفاتر والاحضرت‌ها رسیدگی کند، و فوراً آئین‌نامه‌یی تدوین کند که خانواده سلطنت را از حضور در فعالیت‌های تجارتی هم باز دارد. شاه، نمی‌توانست مخالفتی کند، چرا که میدانست شریف امامی قبل از همه، از جلسه جمعه ۱۷ شهریور او با خواهر و برادران، و دیگر اعضای فعال خانواده پهلوی، خبر دارد. در آن دیدار شاه، از همه آنها خواسته بود که درصدد رفتن از ایران باشند، و شرایط را برای اقامتی طولانی در خارج از کشور فراهم آورند. او با پیش‌بینی آینده،قصد داشت، از غافلگیر شدن درباریان و بجا گذاشتن دارائیهای خود در ایران، در نتیجه متوسل شدن به او در خارج از کشور، جلوگیری کند. در طول این سالها، آنها آنچنان ثروتمند شده بودند، که پس از این هشدار شاه با منتقل کردن دارائیهای خود به خارج از کشور، هر کدام زندگی شاهانه‌یی در پیش گیرند. رسیدگی به اموال و دارائیهای خانواده پهلوی، و منع درباریان از فعالیت‌های بازرگانی، در زمانی از سوی دولت، با سر و صدا اعلام شد، و اردلان پیر بدان مشغول گشت، که خانواده یکصد و پنجاه نفری پهلوی— که با بستگان و اذناب خود به هزار و پانصد نفر می رسیدند— در حال بر بستن رخت سفر بودند، و فروش سهام و دارائیها، و تبدیل آنها به ارز.

شریف امامی، جنبه روانی و تبلیغاتی این اقدام را در نظر داشت، خوب می دانست که با آشکار شدن مسئله فرار جمعی خانواده پهلوی، چه یورش ناگهانی برای فرار از کشور، بین سرمایه‌داران و کارخانه‌داران و مقامات بالا آغاز خواهد شد. با اینکه از آغاز نخست‌وزیری شریف امامی، سید احمد امامی بظاهر در رأس بنیاد پهلوی بود ولی همچنان او بود که از همهٔ مسائل و از جمله انتقال دارائیهای شاه به خارج خبر داشت، و می دانست در حالی که شاه از افسران و دولتیان پایداری و مقاومت در «حفظ وطن» را تقاضا می کند، خود در حال خارج کردن اموال و دارائیهاست، و همسرش که با عنوان «نایب‌السلطنه»، آینده‌یی برای خود و فرزندش تصور می کند نیز مشغول فرستادن اعضای همیشگی گروه خویش، و جمع‌آوری تابلوها و اشیای قیمتی است.

در روزهای بعد یکی از دلمشغولیهای دربار مسائلی بود که خانواده پهلوی آفریدند، وقتی که می خواستند، کاخها و اموال دربار را هم تبدیل به دلار کنند. شاه برای جلوگیری از انعکاس

این تبه کاریها دستور داد که بدهی های آنها به بانکهای کشور در بانک عمران– متعلق به او– متمرکز گردد. در عین حال این بانک دارائیهای آنان را نیز تقویم و خریداری کند. مشکل باز هم حلّ نشد چرا که «محمود رضا» برادرش که به بزرگترین تولید کننده تریاک مرغوب در ایران شهرت داشت، وقتی دیگر اعضای خانواده رفتند، هنوز در تهران مانده بود. او با بانک عمران برای دریافت بهای زمینهایی که مالکش نبود– و مالکان مشخص دیگری داشت– چانه می زد! مال دوستی افسانه یی خانواده پهلوی که از بزرگ خانواده– رضاشاه– به ارث برده بودند، در این روزهای خطرناک، مشکلاتی برای شاه و دولت ایجاد کرده بود.

هشتمین روز مهرماه، سفیر عراق در تهران به دیدار شریف امامی رفت. او قبلاً خواستار دیدار با شاه شده بود که به علت بیماری او، ممکن نشد. در این ملاقات، پیام خصوصی صدام حسین تکریتی به شریف امامی داده شد. مرد قدرتمند حکومت بعثی پیشنهاد می کرد که اگر رژیم شاه لازم می داند، او می تواند ترتیب سوءقصدی به جان آیت‌الله خمینی را بدهد. شریف‌امامی به دست و پا افتاد. نگران آن بود که مبادا با رسیدن این پیام به شاه، نظامیان تندرو باخبر شوند، و او را وادارند که با این توطئه همصدایی کند. شریف‌امامی می دانست که چنین اقدامی در آن روزها، بمعنی بر پا شدن آتشی است که در آن رژیمی باقی نمی ماند، تا از عواقب کار بهره‌برداری کند. پس با تشکر از صدام حسین، مؤدبانه پیشنهاد او را از طرف شاه و دولت، رد کرد. در مقابل درخواست کرد که دولت عراق کوششهای خود را برای محدود کردن فعالیت های ضد رژیم آیت‌الله خمینی در کار اندازد.

دو روز بعد، از وزارت خارجه و ساواک، گزارش فوری و محرمانه یی به شریف امامی رسید که باعث شد تا کارها را رها کند، و به اتفاق سپهبد ناصر مقدم و ارتشبد او یسی خود را به کاخ شاه برساند. در آنجا دکتر ژرژ برنارد همکار دکتر فلاندرین پزشک سرطان‌شناس معالج شاه، در حضور شاه بود. وقتی تقاضای ملاقات فوری نخست‌وزیر و رهبران نظامی به شاه رسید؛ او دکتر برنارد را تنها گذاشت و به اتاق دیگر رفت تا مبادا دولتیان و نظامیان، از دیدن آن پزشک به راز بیماری او پی ببرند.

شریف امامی که قبلاً مذاکره خود را با سفیر عراق و پیغام صدام حسین، مختصراً و در تلفن به شاه باز گفته بود، اینک می خواست خبر مهمی را به او برساند. از قرار گزارشها، آیت‌الله خمینی، محدودیت های اعمال شده توسط دولت بعثی را نپذیرفته و قصد داشت نجف را ترک کند، و وارد ایران شود.

وحشت شریف امامی و دیگران فوراً به شاه هم منتقل شد. تصور اینکه، میلیونها تن بسوی مرزها به راه افتند، تا رهبر تبعیدی خود را به وطن بازگردانند، چنان تصویر هولناکی را در ذهن

همگی می‌نشاند، که هیچکدام قادر به بیان آن نبودند.

از این جلسه نیز، همچون دیگر جلساتی که در این اواخر با شاه برگزار می‌شد، حاصلی به دست نیامد، تنها بر ترس، ضعف و سردرگمی‌های او افزوده شد. شاه، نه نظر شریف امامی را می‌پذیرفت که اعزام شخصی چون امینی، سنجابی، مهندس بازرگان به نجف و بازگرداندن آیت‌الله به تهران را پیشنهاد می‌کرد. نه با ارتشبد اویسی موافقت داشت که معتقد بود باید از صدام خواست پیشنهاد خود را عملی کند و به دنبال از بین رفتن رهبری نهضت، رژیم با اعمال یک حکومت نظامی واقعی و جدی، اوضاع را به منوال سابق برگرداند. همچنان که پاسخی به گفته‌های سپهبد مقدم درباره نتیجه مذاکراتشان با گروههای سیاسی و رهبران مذهبی میانه‌رو، نمی‌داد.

شریف امامی در بازگشت از کاخ نیاوران، از سولیوان سفیر امریکا دعوت کرد تا به دیدار او برود. سولیوان و دیگر سفیران مقیم تهران، به ملاقات با نخست‌وزیر پیر و با تجربه راغب‌تر بودند، تا گفتگو با شاه. به ویژه که سولیوان و پارسونز، این اواخر دریافته بودند که شاه با ذهن بیمارش به بازی بچگانه‌یی بین آنها دست زده است، و در ملاقات با سفیر امریکا از ارتباط انگلیسی‌ها با مخالفان رژیم یاد می‌کند؛ در گفتگو با پارسونز همین نگرانی را درباره تماسهای امریکائیان با جناحهای مختلف مخالف خود، ابراز می‌دارد. اما گفتگو با شریف امامی، همیشه نتایجی داشت که آنها می‌توانستند به وزارتخانه کشورهای متبوع خود، مخابره کنند.

این بار، شریف امامی که انگلیسی نمی‌دانست و تنها به آلمانی قادر به صحبت کردن بود، با کمک مترجم، دو ساعتی با سفیر امریکا سخن گفت. موضوع را با بازشکافت و خطرات ورود ناگهانی آیت‌الله خمینی را به کشور برای او تشریح کرد، و از او خواست که تمام قدرت دولت امریکا را برای جلوگیری از اینکار، به خدمت گیرد. با توجه به آن که وقت زیادی باقی نبود، سولیوان از همان دفتر شریف امامی با واشنگتن تماس گرفت و موضوع را به وزیر خارجه سایروس ونس منتقل کرد.

تا جوابی از واشنگتن برسد، خبر رسید که آیت‌الله خمینی از نجف خارج شده، ولی دولت کویت اجازه ورود به او و گروه همراهان نداده است. دیگر در تهران، واشنگتن، لندن، مسکو، تل‌آویو، حتی پاریس و قاهره، خبری مهمتر از این نبود. رژیم از همه درخواست می‌کرد که به کمکش بشتابند. در این کار نیز شریف امامی از همه مضرتر بود. شب را همگان با وحشت بسر بردند تا سرویسهای اطلاعاتی عراق، به دوستان ایرانی خود خبر دادند که آیت‌الله خمینی وارد بغداد شده، درصدد گرفتن بلیت هواپیما برای سفر به پاریس است.

در حالی که دکتر یزدی ــ که روز پیش از همه این حوادث از امریکا، خود را به نجف رسانده بود ــ و سید احمد خمینی، در گفتگوی دور از چشم از مأموران «امن العام» عراق با حسن

حبیبی بودند، و صادق قطب‌زاده درراه سوریه، تا حافظ اسد را آماده پذیرائی از آیت‌الله خمینی کند. پاریس، به عنوان اقامتگاه موقتی برای دور شدن از زیر فشار حکومت بعثی عراق برگزیده شد. تاریخ بازی جالبی کرد چرا که این بار تلفن کاخ الیزه به صدا درآمد و شاه با ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه— دوست و میهمان عالی‌رتبه شاه در تعطیلات زمستانی سن موریتس— سخن گفت، و از او تقاضا کرد که رهبر مخالفان او را به فرانسه بپذیرد.

تا شاه بدانجابرسد که‌دست به‌چنین کاری باورنکردنی بزند، شریف‌امامی، علی امینی و چند تن دیگر از سالخوردگان حکومت— که بعضی از آنها با مراجع قم هم در ارتباط بودند— با وی سخن گفتند. آنها خطر را در ورود ناگهانی آیت‌الله خمینی به‌ایران، و کمتر از آن، در سفر وی به سوریه یا الجزایر و لیبی می‌دیدند. از نظر همگان، حضور رهبر مسلمانان ایران، در پایتخت عروس اروپا، از تأثیر کلام وی بر توده فقیر مسلمانان می کاست. سه روز بعد بود که شاه و یارانش دانستند که در آن شلوغ کاری، تأثیر رسانه های گروهی جهان، و امکاناتی را که در یک حکومت دمکراسی نوعْ غربی در اختیار رهبری انقلاب قرار می گیرد، از یاد برده‌اند.

آیت‌الله خمینی و چهارتن همراهانشان، بی‌سر و صدا و بی‌آن که کسی جز سرو یسهای مخفی اطلاعاتی فرانسه با خبر باشد، از فرودگاه اورلی پاریس، راهی آپارتمان کوچکی در محله متوسط «که‌شان» در جنوب پاریس شدند.

تا دولت و دربار بر خود ببالند که توانسته‌اند خطری بزرگ را از سر رژیم دور کنند، به پیشنهادیکی ازدانشجو یان‌مسلمان مرید آیت‌الله‌خمینی که‌خانه‌یی در محلّه «نوفل لوشاتو» بیرون از شهر پاریس سراغ داشت، رهبر انقلاب بدانجا نقل مکان کرد. به فاصله اندکی نمایندگان تمام رسانه‌های گروهی عالم که در آن مدت در پاریس، در جستجوی آیت‌الله خمینی بودند— و امکان پذیرفتن آنها در آن آپارتمان کوچک وجود نداشت— دانستند که مرکز اصلی خبری روزهای آینده «نوفل لوشاتو» است. گروههای مسلمان و علاقمند به کار پر تلاشی افتادند، شوق و شور چندان بود که باران و سرمای زودرس پاریس، در آن وقفه‌یی ایجاد نمی کرد. در حیاط آن خانه درخت سیبی بود که در روزهای بعد تمام جهانیان آنرا پشت سر مرد پیری که عملاً سرنوشت چهل میلیون ایرانی را در دست داشت، دیدند. پارکینگ‌آن‌خانه به محل سر پوشیده‌یی برای پذیرائی از میهمانان هر روزه و خبرنگاران، اختصاص یافت. در روزی، تمام خانه‌ها و اتاق‌های خالی دهکدهٔ نوفل لوشاتو، به اجاره دانشجو یان مسلمانان و نمایندگان آژانس‌های خبری عالم در آمد. رستوران کوچک آن محله روستا مانند، برای نخستین بار از هر آنچه داشت، خالی شد.مردم ساکن نوفل‌لوشاتو، بزودی دانستند که در مرکز توجه جهانی قرار گرفته‌اند، و دریافتند آن صدایی که پگاه، و ظهر، و غروب بلند می شود «اذان» است، و آن سکونی که در پی آن همه جا سایه می افکند، از لحظاتی است

که اعضای آن خانه و میهمانانشان پشت‌سر آن مرد پیر روحانی، به سجده می‌روند، و خدای «رحمان و رحیم» را شکر و حمد می‌گویند.

در نوفل‌لوشاتو، معجزه‌یی بوقوع پیوست که پیش‌بینی آن برای کارشناسان و متخصصان ارتباطات مشکل نبود، ولی گویی عاملی چشمها و گوشهای مخالفین را بست تا ندانند که به این ترتیب رژیم، بسرعت ساقط خواهد شد. یک روزه «نوفل‌لوشاتو» مرکز خبری عالم شد. پیش از آن، و در همین سالهای گسترش ارتباطات ماهواره‌یی — که به گفته مارشال مک لوهان کانادائی، جهان را به دهکده‌یی کوچک بدل کرد — دوبار دیگر جهانیان، با کمک دوربین‌ها و میکروفن‌ها، امواج و فرستنده‌ها، در یک جا متمرکز شدند. نخست هنگامی که نیکسون وارد پکن شد، و به دیدار رهبر پرجمعیت‌ترین کشور جهان رفت، و طعمه بزرگی را از دهان مسکو ربود. دیگر وقتی که انورسادات، نیم قرن جنگ و دشمنی را زیر پا گذاشت، و به پایتخت دشمن (اسرائیل) رفت. اما هیچکدام از این رویدادها تأثیری آنی در سرنوشت میلیونها تن — و چه بسا در سرنوشت جهان — نداشت.

در نوفل‌لوشاتو، فصلی تازه بر کاربرد رسانه‌های گروهی — به‌ویژه رادیو و تلویزیون — افزوده میشد: کاربرد انقلابی از این وسایل، در حالی که قدرتهای حاکم بر آن با چنین کاربردی موافقت نداشتند.

بزودی رهبری که تا این اواخر پیدا کردن تصویر تازه‌یی از او، برای روزنامه‌های هموطنش هم مشکل بود، ناگهان چهره‌یی آشنا برای تمام جهانیان شد. صفحات اوّل روزنامه‌ها، روی جلد مجلات، گزارشهای اصلی برنامه‌های تلویزیونی، خبر اوّل رادیوهای جهان و... همه جا پر شد از سخنان و تصاویر کسی که سخنی می‌گفت تازه — که قبلاً به گوش جهانیان نخورده بود —، و آنچنان زندگی می‌کرد که برای هیچکدام از شنوندگان و بینندگان صدا و تصویرش، آشنا نبود.

هر حرکت، هر سخن، و هر پیامی از «نوفل لوشاتو» هزاران بل میلیونها شنونده و بیننده و خواننده داشت.

همزمان با این حرکت — که سرفصلی تازه در نهضت ضد رژیم شاه بود — تلگرام حواری بومدین رئیس جمهوری الجزایر، و یاسر عرفات رهبر جبهه آزادیبخش فلسطین به پاریس، نشانه آن بود که نهضت دیگر ناآشنائی گمنام و بی‌پشتوانه نیست. بومدین و عرفات از مبارزات مردم ایران جانبداری، و با رهبر نهضت همصدایی کرده‌بودند. تأثیرآنی بین‌المللی شدن سخن نهضت و رهبری آن، در تغییر لحن رادیو مسکو مشهود افتاد.

کرملین در تمام یک سال و نیمی که از آغاز اوج گیری نهضت ضد رژیم می گذشت، همواره بر روابط حسنه اقتصادی (و سیاسی) خود با رژیم شاه پا فشرد. این سکوت که به معنی

حمایت از رژیم بود، چندان بنظر شاه مغتنم می‌آمد که وقتی هواکوفنگ وارد ایران شد و در فرودگاه بدگوئی از رهبران کرملین را آغاز کرد، شاه فوراً وزیر دربارش (هویدا) را به محل پذیرائی او فرستاد که با زبان چرب و نرم او را از ادامه اینکار باز دارد. حاصل آن که سفر جانشین مائوتسه تونگ به ایران، که از سه سال پیش در آرزوی شاه بود، و در حالت عادی می‌توانست از آن سر و صدای تبلیغاتی عظیمی بنفع خود و رژیم ایران، برپا کند؛ بی‌سر و صدا و آرام گذشت. هواکوفنگ، بدنبال این درخواست شاه، خشمگینانه مصاحبه مطبوعاتیش را لغو کرد. نیآزردن مسکو، در زمانی که شاه از طرف حامیان اصلی خود— رهبران امریکا— احساس ناامنی می کرد، چندان پر اهمیت بود که شاه، براحتی از شیرینی سفر رئیس «هوا» چشم پوشید.

پخش اولین تفسیر متفاوت از رادیو مسکو، برای شاه معنی هشدار دهنده‌یی داشت. پس و ینوگرادف سفیر کارکشته کرملین در ایران را، فرا خواند. در این دیدار، شاه بی آن که اشاره‌یی به لحن تغییر یافته رادیو مسکو کند، از دیپلمات روسی خواست که براساس روشها و اصول مارکسیستی، نهضت مخالف او را تحلیل کند. «وینوگرادف» کوشید به او بفهماند که در تحلیلهای آنها، یک رژیم‌سلطنتی مطلقه جائی‌ندارد که بتوان مسائل را در ارتباط با مصالح آن رژیم، بررسی کرد. شاه سئوال خود را واضح‌تر بیان کرد «من چه می‌بایست بکنم که نکرده‌ام، حالا چه باید بکنم؟»

چند روز بعد، تغییر و تحولات در مرکزیت حزب توده هم آشکار شد. توده‌ایها، ایرج اسکندری میانه‌رو را از دبیرکلی حزب کنار گذاشته، نورالدین کیانوری را که به تازگی پس از سفری شش ماهه به مسکو، به اروپای شرقی برگشته بود؛ به جایش نشاندند.

کیانوری، رهبر تندروهای حزب توده و نامی آشنا برای شاه و سرویسهای اطلاعاتیش بود. لازم نبود، مصاحبه چند هفته بعد او با «نیوز و یک» انتشار یابد، تا متخصصان مبارزه با کمونیسم در ساواک دریابند که این تغییرات و تحولات‌به‌دستور مسکو، و برای فعال کردن حزب توده، صورت گرفته است. اما روسها، آنقدر دیر نسبت به تحولات سیاسی ایران واکنش نشان دادند که شاه نتوانست از اعلامیه آنها دال بر پذیرش رهبری آیت‌الله خمینی، در مذاکرات خود با دوستان امریکائی، بهره‌برداری کند. مشکل اصلی او همچنان برنامه فارسی بی.بی.سی بود، و ماند.

چند روز پس از آن که روزنامه‌ها و رادیو تلویزیونهای جهان متوجه «نوفل لوشاتو» شدند، روزنامه‌نویسان ایرانی هم به حرکت در آمدند. آنها از اینکه موضوعی مربوط به ایران، در تمام رسانه‌های گروهی عالم انتشار می‌یابد، جز در مطبوعات فارسی، به خشم آمده، به دولت برای برداشتن سانسور مطبوعات، مهلتی یک هفته‌یی دادند. در پایان این مهلت— وقتی آشکار شد که شریف امامی بدون فشار و تهدید اجازه نخواهد داد که مطبوعات ایران هم، چون نشریات سراسر

جهان به انعکاس نظریات گروههای مخالف، به ویژه رهبری مذهبی نهضت بپردازند— اعتصاب همگانی مطبوعات آغاز شد. انعکاس وسیع این اعتصاب، و هواداری گسترده مردم از روزنامه‌نویسان اعتصابی، و تحریم نشریاتی که دست از کار نکشیده بودند، دولت را به عقب‌نشینی واداشت.

سه روز بعد، اعتصاب مطبوعات به دنبال توافقی که بین دولت و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات صورت گرفت، پایان یافت. شریف امامی و دکتر عاملی تهرانی وزیر اطلاعاتش آزادی مطبوعات را تضمین کردند. این قرارداد از سوی طرفداران شاه، و نظامیان به «قرارداد ترکمان‌چای» شهرت گرفت. چرا که همه محدودیت‌ها برای دولت در نظر گرفته شده بود، و روزنامه‌نویسان حاضر نشده بودند که تعهدی— مثلاً راجع به وفاداری به رژیم— را بپذیرند.

نخستین شماره اطلاعات، کیهان و آیندگان پس از اعتصاب، با درج اخبار و گزارشهای مربوط به نهضت و چاپ عکس آیت‌الله خمینی، چندین برابر تیراژ یافت. دیگر دست‌نویس و زیراکس و چاپ شبانهٔ پیام‌ها و بیانیه‌ها لزومی نداشت. گروههای سیاسی می‌توانستند مطمئن باشند که اگر حمله و اشاره مستقیم به شاه نداشته باشند، نوشته‌ها و گفته‌هایشان چاپ خواهد شد. مهمترین اثری که این آزادی محدود قلم داشت، یادآوردی از دکتر مصدق بود که چند سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، حتی اشاره‌یی بنام او حبس و آزار در پی می‌آورد. از همان شماره اوّل، دیگر خبرهای دولت و مربوط به شاه، از صفحات اوّل روزنامه‌ها رخت بربست. هرچه نوشته و خوانده میشد مربوط به جبهه مخالفان بود، و از همه بیشتر جبهه ملی و جناح مذهبی.

دولت شریف امامی، گرچه در مورد مطبوعات مجبور به عقب‌نشینی شد، ولی حاضر نبود همین امکان را در اختیار رادیو تلویزیون قرار دهد. حضور دائمی گروهی از فرمانداری نظامی مرکز در محوطه رادیو تلویزیون (جام جم) نشانگر آن بود که دولت قصد ندارد، این وسیله مؤثر و همگانی را در دست مخالفان بگذارد. اما مدیرعامل انتخابی بجای رضا قطبی— دکتر ناصرالدین شاه حسینی— که به جهت دامادی استاد جلال همائی و داشتن ارتباطاتی با جبهه ملی، از جانب گروههای سیاسی میانه‌رو، حمایت میشد؛ طی مذاکرات فشرده‌یی با نمایندگان گروههای مختلف کارکنان رادیو تلویزیون، به تفاهم مختصری رسید که در نتیجه آن تانکها و سربازان حکومت نظامی محوطه جام جم را خالی گذاشتند، و از دور به حفاظت از آن مشغول شدند. نبودن یک تشکیلات صنفی منسجم— همچون سندیکای کارکنان مطبوعات—، پراکنده بودن هشت هزار نفری که درسازمان‌رادیوتلویزیون کار می کردند، اختلاف سطح طبقاتی و دانش آنها— که بالمآل به یک حقوق صنفی مشترکی نمی‌رسیدند— وخالی بودن محیط از کسانی که بتوانند جمع را به سوی یک سازماندهی حساب شده بکشانند، و دهها دلیل دیگر مانع از آن شد که کارکنان رادیو

تلویزیون— با وجود راهنمائی ها و اصرار گروههای سیاسی— به یک حرکت جمعی موفق شوند. در چنین محیطی، باقیمانده باند جعفریان— که خود بدنبال قطبی، از معاونت سیاسی سازمان رادیو تلویزیون استعفا داده بود— می توانستند که پخش و واحدهای مؤثری خبری را در اختیار داشته باشند.

در بعضی از واحدهای پر اهمیت دیگر هم چنین وضعی بود. در حالی که دولت، برای جلب محبوبیت در بین مردم، مدیرانی موجه، و گاه انتخابی کارکنان آن مؤسسه، بر آنها گماشته بود، عوامل مدیران قبلی، و وابستگان به رژیم عملاً مانع از آن میشدند که مدیر تازه، کاری از پیش برد.

اولین واکنش شاه، در برابر توجه افکارعمومی جهان به «نوفل لوشاتو»، اعزام شاپور بهرامی سفیرش در فرانسه،به وزارتخارجه آن کشور بود. بهرامی مأمور گشت تا با کمک کارشناسان حقوقی، محدودیت هایی را در فعالیت های آیت الله خمینی، ایجاد کند. هنوز سخن از این موضوع با ابوالحسن بنی صدر نرفته بود که در داخل ایران مردم با خبر شدند. بازاریان فوراً دست به اعتصاب زدند، بازار را بستند و تهدید کردند که خرید و فروش کالاهای ساخت فرانسه را تحریم خواهند کرد. در پاریس نیز دانشجو یان مبارز فوراً گروههای سیاسی مخالف ژیسکاردستن را به حرکت آورده، روزنامه های مستقل و چپ نیز شروع به انتقاد از دولت کردند. سنت صدها سالهٔ غریب نوازی و آزادمنشی فرانسوی به یادشان آورده میشد. حاصل اینکه فرانسویها موفق به انجام درخواست شاه نشدند، و مردم در تهران، گروه گروه به مراکز فرهنگی و کنسولی و تجارتی و سفارت فرانسه در تهران رو آوردند. هر کدام شاخه گلی در دست، و شعاری که تشکر از ملت فرانسه، به زبان فرانسه روی آن نقش بسته بود.

ترکیب تازه نهضت که دیگر بی تردید رهبری آن به عهده آیت الله خمینی بود— که نه تنها جناح مذهبی نهضت، بلکه گروههای مختلف سیاسی نیز آنرا پذیرفته بودند— بزودی توانست اتحادی کمابیش از نیروهای مختلف پدید آورد. تنها مشکل باقیمانده— که مشکل کوچکی هم نبود— این بود که از گروههای سیاسی داخل کشور، کسی به صراحت سخن آخر را نمی گفت. این تنها رهبری نهضت و گروههای مبارز خارج از کشور بودند که آشکارا از «سقوط رژیم سلطنتی» سخن می گفتند. حال آن که حرکت های مردمی در داخل کشور نشان می داد که مردم پذیرش چنین رسالتی را دارند. گروههای سیاسی— و بعضاً مذهبی— داخل کشور، اگر هم این میل در دلشان بود، به علت حضور تقریباً یکپارچه ارتش در پشت سر شاه، پیش کشیدن چنین خواستی را بمنزله قبول بر پا شدن حمام خون، تلقی می کردند.

قرار گرفتن رهبری نهضت در مرکز توجهات بین المللی، فرصت آنرا بوجود آورد که

خواستها هماهنگ شود. در حالی که احساس میشد گروههای میانه‌رو داخلی «قانون اساسی» را سنگر مناسبی برای مخالفت با رژیم شاه، به حساب می آورند؛ رهبری انقلاب می کوشید تا راه را بر سازش در مرحلهٔ بعدی ببندد. آنچه امریکائیان، دولت، اشخاصی چون امینی و انتظام، را هنوز به احتمال سازش بین رژیم و مخالفان امیدوار می کرد، و مانع از آن میشد که از تلاش باز بمانند، راه حلی بود که هنوز بر بیان کسی ننشسته بود: استعفای شاه و سپردن تاج و تخت به فرح و فرزندش رضا پهلوی. این راه حل که از یک سال پیش، از سوی اسرائیلیان عنوان شد، همواره به مانع «راضی کردن شاه» برخورد. شاه، در حالی که گاهی نشان می داد نسبت به این راه حلّ، تمایل دارد؛ پس از مشورت‌هایی با درباریان ــ از جمله با خواهرش اشرف ــ از آن منصرف میشد. استدلال او که چند بار در مصاحبه با روزنامه‌نگاران خارجی، مطرح کرد این بود که «ولیعهد هنوز جوان است، معلوم نیست ارتش از او اطاعت کند.»

پس درحالی که شریف امامی، امینی، آیت الله شریعتمداری و طرفدارانش و گروههایی از طرفداران مصدق (جبهه ملی) مایل بودند که نهضت تا آنجا ادامه یابد که شاه را مجبور به استعفا کند، و این پیروزی را کافی می دانستند؛ رهبری نهضت می کوشید تا از پیش، آن سنگر را ویران کند، و از احتمال رسیدن طرفین به این راه حلّ جلوگیری کند.

دراین فاصله، جناح طرفداران آیت الله خمینی با استفاده حساب شده از مساجد ــ به عنوان پایگاههای تسخیرناپذیر انقلاب ــ و اعتقادات مذهبی مردم، نهضت را در ابعاد مردمی و در تظاهرات خیابانی چنان پیش می بردند که اختلاف نظرهای سیاسی در آنها پرتو نیفکند. مردم در خیابان ــ که اکثریت آنها را مردمان فقیر و جوانان و نوجوانان تشکیل می دادند ــ هرچه می گذشت، نسبت به رژیم خشمگین‌تر و بی گذشت‌تر میشدند؛ تا جائی که تنها صدای مطلوب آنها از «نوفل لوشاتو» می آمد که تندترین و قاطع‌ترین بود.

به این ترتیب، ورای برداشت های سیاسی و گفتگوهای آشکار و پنهان، خطی نامرئی ولی کارآمد بین مردمی که در خیابانها فریاد می کشیدند و کشته می شدند، با رهبری نهضت وجود داشت. این ارتباط عاطفی، که هیچ ملاحظه و صلاح اندیشی و آینده‌نگری در آن جا نداشت، در روزهای بعد محکمتر شد.

زمینه های تازهٔ حرکت، روز ۲۴ مهر اولین ثمر خود را داد. این روز سالگرد درگذشت سیدمصطفی خمینی بود ــ سال پیش در چنین روزهایی، نخستین همصدایی بین گروههای مختلف مبارز در خارج کشور ظاهر شد ــ به این مناسبت، و در شب چهلم شهیدان میدان ژاله، مردم دعوت به اعتصاب عمومی و عزاداری جمعی شده بودند. نظامیان در پی چهل روز حضور فرساینده در خیابانها، به حالت آماده‌باش درآمده، قرار بود که مانع از تظاهرات گسترده مردم شوند.

اما این دستور تنها در آبادان به اجراء گذاشته شد، و دیگر شهرهای جنوبی کشور. تیمسار بقراط جعفریان استاندار نظامی خوزستان صبح، و بعد از حرکت اولین دستجات مردم، تانکها را به حرکت‌درآورد. حرکت‌نمایشی او به کشته شدن گروهی انجامیدکه بیشترین آنها زیر تسمه تانکها له شدند. تصور کودتای نظامی بر شهرهای نفت‌خیز حاکم بود. جعفریان می خواست به این وسیله بر اعتصاب همگانی صنعت نفت اثر بگذارد. این عملی بود که شمس تبریزی فرماندار نظامی آن خطه با آن مخالف بود، ولی بهرحال انجام شد. چنانکه در دزفول و اندیمشک نیز ده کشته برجا گذاشت. اما مهمترین حادثهٔ این روز حملهٔ چماقداران به مسجدجامع کرمان بود، که طی آن دوازده تن کشته، و گروهی زخمی شدند. مسجد نیز به آتش کشیده شده بود.

روزهای بعد، مردم اولین تخطی حکومت و جانبداران آنرا به مسجد که همواره سنگری تسخیرناپذیر، و قابل احترام بود بشدت پاسخ گفتند. ماجرای مسجد جامع قم برای دولت شریف‌امامی، حادثه‌یی درحد آتش‌سوزی سینما رکس آبادان برای دولت آموزگار بود.

این روز ازجهت دیگری هم در تاریخ انقلاب به یادگار ماند. اجتماع صدها هزار تن در بهشت‌زهرا— گورستان عمومی تهران— بزرگترین عزاداری تاریخ ایران بود. نظامیان از صبح بهشت‌زهرا را دوره کرده بودند. اما دستور داشتند که داخل نشوند، و مردم داغدار و آماده حرکت و واکنش را با گور عزیزانشان تنها بگذارند. در نتیجه هزاران تن توانستند داخل محوطه شوند، و در آنجا تظاهرات گسترده‌یی بر پا دارند.

فریاد «مرگ بر شاه» در گورستان و بر بالای سر کسانی که برای همین فریادجان گذاشته بودند تمثیلی عینی از وحدتی بود که به بهای ایثارجان، مخالفان به آن دست یافته بودند.

خبرنگاران خارجی، از صبح در بهشت‌زهرا بودند، و مردم عزادار «جمعه سیاه» را می دیدند. عکاسان از قطعه‌یی که پر از شهیدان آن روز میدان‌ژاله بود عکس می گرفتند. ادعای دولت که کشته‌شدگان آن را روز را ۹ تن اعلام کرد، به مسخره گرفته میشد. بهشت‌زهرا، در روزی تبدیل به هایدپارک لندن شد— جائی که در گوشه‌یی از آن سخنرانان آزاد هرچه می خواهند میگویند— هرکس در گوشه‌یی بر بالای سنگی بود، با فریاد و خشم، و کسانی به سخنان او گوش می‌دادند و فریاد «الله اکبر» می کشیدند.

در همین روزها، فرار برنامه‌ریزی شدهٔ گروهی از شصت هزار امریکائی که در ایران مشغول کار بودند؛ وخامت اوضاع رژیم را نشان می داد. این عده گرچه با پروازهای ویژه نظامی از تهران رفتند، ولی از چشم بسیاری پنهان نماند. این فرارها، در زمانی که هر روز گروهی از سرمایه‌داران و صاحب‌مقامان سابق نیز در فرودگاه، برای به دست آوردن جا در پروازهای خارجی می کوشیدند، کمر دولت را می شکست.

پر سر و صداترین فرارهای این زمان، از آنِ هوشنگ انصاری و محمود منصف بود. انصاری، پس از آن که رقیب او در بلندپروازیهای سیاسی، جمشید آموزگار، با اجازه شاه، به بهانه بیماری همسرش راهی امریکا شد، ترتیب خروج دارائیهای خود را داد، پس در فرصتی که ظاهراً برای رسیدگی به وضع حوزه‌های نفتی جنوب— پس از اعتصاب کارکنان صنعت نفت— به خوزستان رفته بود، با هواپیمائی اختصاصی بسوی اروپا— و بعد امریکا— پرواز کرد. همان زمان، وی در تلگرامی به شاه اظهار داشت که چون گرفتار سکته قلبی شده است، ناگزیر به امریکا می‌رود.

محمود منصف مدیر عامل سازمان عمران کیش که از مدتها پیش داستانهایی درباره اختلاس‌ها و فساد مالی او بر سر زبانها بود، با هواپیمای سازمان کیش به خارج از کشور گریخت. روزنامه‌های اروپا بعداً خبر دادند که او در پایتخت ایتالیا، هواپیمای کیش را هم به معرض فروش گذاشته است. لیست منتشره توسط کارکنان اعتصابی بانک‌مرکزی که ماه بعد منتشر شد نشان می‌داد که در این زمان ۱۷۰ تن از سرمایه‌داران و صاحب‌مقامان رژیم حدود سه میلیارد دلار پول از کشور خارج کرده‌اند. این عده پس از خارج کردن ارز، خود یکی یکی از صحنه ناپدید شدند.

در حالی که با سفر رهبر انقلاب به پاریس، نهضت ضد رژیم در بهترین شرایط خود قرار گرفته بود، حکومت در موضعی از ضعف، روزگار می گذرانید و چشم براه آینده بود؛ اما واسطه‌ها و دلالان سیاسی همچنان در تلاش بودند. پرکارترین آنها— دکتر امینی— در هر فرصتی، عملکرد گذشته حکومت را به باد انتقاد می گرفت، اما سعی داشت در گفتگو با مقامات حکومت و مخالفان میانه‌رو، راهی برای خروج آنان از بن‌بست پیدا کند. با شدت گرفتن اقدامات امینی، این دلنگرانی در گروههای رادیکال ایجاد شده بود که مبادا با عنوان شدن مسئله استعفای شاه، گروههای سیاسی میانه‌رو، در میانه راه متوقف شوند. اما صدایی که از «نوفل‌لوشاتو» بلند شد، مقصود اصلی این کوشش‌ها را افشا کرد. آیت‌الله خمینی تلاشهای امینی را «کوشش برای نجات شاه» توصیف کرد، و مردم را از او، و نمایندگان مخالف خوان‌مجلس برحذرداشت.

نمایندگان مخالف‌خوان مجلس، معمولاً پس از تردیدهای بسیار این راه را بر می گزیدند، گرچه مردم آنان را باور نداشتند، ولی پخش اعتراضها و فریادها و افشاگریهایشان از تلویزیون خواستارانی داشت. از میان آنها، گاه تندرویهای مشکوکی هم ظاهر میشد. چنانکه وقتی عباس اخباری نماینده رستاخیزی کرج استیضاح از دولت شریف‌امامی را عنوان کرد، و سخن از آیت‌الله خمینی و «لزوم دستگیری مسببان تبعید ایشان» گفت و ترور سرهنگ زمانی‌پور رئیس کلانتری ۱ مشهد را پیش کشید، که دولت می کوشید آنرا مخفی نگهدارد، کمتر کسی باور کرد که رئیس

سابق کاخ جوانان مرکز و نماینده حزب رستاخیز، اینهمه را از دل و بی قصد و غرضی گفته باشد.

مهرماه رو به پایان بود که مهندس بازرگان که نهضت آزادی تنها گروه سیاسی متمایل و مرتبط با جناح مذهبی رارهبری می کرد، راهی پاریس شد. پیش از او، دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی نیز همراه حاج مانیان و حاج مهدیان (از بازاریان طرفدار جبهه ملی و عضو شورای مرکزی آن) به پاریس رفته بود. روزنامه ها حضور اردشیر زاهدی را در پاریس بر این جمع افزودند و نتیجه گرفتند که در آنجا مذاکرات مهمی در پیش است.

روزهای بعد معلوم شد که دکتر سنجابی برای شرکت در اجلاس بین‌الملل سوسیالیست راهی اروپا شده، ولی قصد آن دارد که مذاکراتی هم با آیت‌الله خمینی داشته باشد. مهندس بازرگان نیز قصد آن دارد که اختلافات میان بنی صدر از یکسو، قطب‌زاده و دکتر یزدی از سوی دیگر را که انعکاس آن به تهران هم رسیده بود، فیصله دهد. در عین حال سنجابی و بازرگان، قصد آن داشتند که با توضیح اوضاع داخلی، طولانی شدن اعتصابها، عقب‌نشینی مداوم رژیم، و خطر یک کودتای نظامی، از تندرو یهای آیت‌الله خمینی جلوگیری کنند. اما سیر حوادث نشان داد که هیچکدام از آن دو، به هیچ یک از مقاصد اولیه خود نرسیدند. نه دکتر سنجابی به اجلاس سوسیالیست ها رفت، نه بازرگان توانست اختلاف بین آن سه‌تن را که به اصطلاح «اطرافیان آیت‌الله خمینی در پاریس» خوانده میشدند، رفع کند. در عین حال هیچکدام هم نتوانستند رهبر نهضت را به میانه‌روی و تعادل مجبور کنند.

در حالی که پاریس مرکز خبری عالم بود، در تهران دولت کوشید که بهر وسیله خود را از مسئولیتهای حادثه مسجدجامع کرمان دور نگهدارد، بهمین جهت هم سفر نمایندگان علمای قم به کرمان را تسهیل کرد، و هم دکتر عاملی تهرانی وزیر اطلاعات خود را، برای تحقیق پیرامون آن مسئله، به کرمان فرستاد. درهمین روزها حسنی مبارک — معاون‌رئیس جمهوری مصر — که راهی امریکا بود، سری به تهران زد. او از جانب انورسادات مأموریت داشت که پیامهائی را از مقامات تهران به واشنگتن برساند. حسنی مبارک آخرین مقام عالی‌رتبه خارجی بود که به تهران آمد، در فرودگاه، در مراسمی رسمی سرود شاهنشاهی شنید، و در کاخ نیاوران با شاه گفتگو کرد. پس از او بسیاری از خارجیان، به ویژه امریکائیان، به تهران آمدند که سفرهای غیررسمی و پنهانی و بی‌سر و صدا بود.

هلی کوپتری که معاون سادات را به کاخ نیاوران می برد، از روی شهر سوخته و ویرانی می پرید که از هر سوی آن دود بلند میشد، و در هر طرف آن جوانان و نوجوانانی با مأموران حکومت نظامی درگیر بودند. اعتصابها شهر را فلج کرده بود، صدای تیر و گلوله های گاز اشک‌آور از هر جای آن شنیده میشد.

دولت شریف‌امامی، باوجود آن که از سوی مخالفان احاطه‌شده، زیر تازیانه هر روزه انقلاب به سختی مقاومت می کرد، در عین حال از جناح بندیها و جاه‌طلبی های افراد داخل کابینه نیز، آسیب‌پذیر بود.

در همان روزهای اوّل، منوچهر گنجی تاب اتهامات نمایندگان مخالف‌خوان مجلس را نیآورد، و از اینکه نخست‌وزیر از او در برابر اتهام «خارج کردن ارز از کشور» دفاع نکرده است، عصابی شده استعفا داد. ماه بعد، منوچهر آزمون— یکی از دو ستون کابینه— هم از وزارت مشاور استعفا داد، او قصد داشت با جمع‌آوری طرفداران سلطنت، یک جناح بندی قوی در داخل مجلس و بیرون از آن بوجود آورد، به ترتیبی که چاره‌یی جز نخست‌وزیری او در ماههای آینده باقی نماند. آزمون به یک خانواده روحانی بستگی داشت، دائیش هنوز امام جماعت مسجدی در سرچشمه بود. خود او نیز در دوران ریاست سازمان اوقاف آشنائیهائی با بعضی از روحانیون میانه‌رو به دست آورده بود که می پنداشت در این فرصت بکارش خواهد آمد.

همانند آزمون، هوشنگ نهاوندی که ریاست دفتر فرح را برای احراز وزارت علوم و آموزش عالی در این کابینه رها کرده بود، وقتی دانست که دانشگاهها را انقلاب می گرداند، و نه هیچ مقام دیگر، و دریافت که ماندن او در کابینه سودی به حالش ندارد، استعفا داد. او نیز در پی آن بود که کوشش های گذشته خود را پی گیرد و «گروه اندیشمندان» را با ترکیب تازه، و به قصد راه‌یابی به خارج از بن‌بستی که حکومت در آن گرفتار بود، زنده سازد. در این زمان کار سابق نهاوندی را در دفتر فرح، سیدحسین نصر انجام می داد که شخصیت علمی معروفی بود. فرح قصد داشت با حضور سیدحسین نصر، به دفتر خود ظاهر لیبرال‌تر و مذهبی‌تری بدهد، چرا که نصر متخصص در معارف و فلسفه اسلامی بود، و بسیاری از روشنفکران حوزه علمیه قم، مشهد و نجف با او در ارتباط بودند، از جمله آیت‌الله علامه طباطبائی.

شریف‌امامی، بجای نهاوندی ابوالفضل قاضی، را نشاند اما او نیز دیر نپائید.

از ابتدای آبان، حوادثی که در زوایای مختلف نهضت می گذشت، چنان برق‌آسا و تند بود که راه را بر هر تحلیل و تفسیری می بست. رژیم همچون «مشت‌خور» ضعیف و بیچاره‌یی در گوشه‌یی گیر کرده بود، حریف نیرومند با ضربات پی‌در پی امان نمی داد که او کمک بطلبد. طرفداران رژیم در انتظار معجزه‌یی که تنها می‌توانست یک کودتای نظامی خشن باشد، روز می گذراندند. در برابر این بی عملی و سکون، گروههای مخالف پرکار، متفکر و کارآمد بودند.

در این حالت، هر ابتکاری از سوی رژیم و حامیانش، بزودی جهت عوض می کرد و به عامل منفی و تضعیف کننده‌یی برای حکومت بدل میشد. چنانکه فشارهای شاه به پارسونز

سفیرانگیس، دولت کارگری انگلیس را واداشت که آشکارا از رژیم شاه حمایت کند. دکتر دیو یدآون وزیر خارجه انگلیس در بیانیه تعجب برانگیزی گفت «ما نمی خواهیم رژیم ایران، برای باقی ماندن درقدرت؛ با عناصر راست گرای ارتجاعی معامله کند.» این سخن هیچ کمکی به شاه نکرد، سفارت انگلیس در تهران را مردم به آتش کشیدند، از آنسو دکتر سنجابی که از سوی آیت‌الله خمینی از شرکت در اجلاس سوسیالیست‌ها منع شده بود، این سخنان را، از سوی دیو یدآون که آن سال ریاست اجلاس را در اختیار داشت، بهانه قرار داد و از این اجلاس چشم پوشید، آخرین مانع در راه توافق جبهه ملی و آیت‌الله خمینی از میان برداشته شد.

در ارتباط با امریکا نیز وضع جز این نبود. فشارهای اطرافیان شاه، اردشر زاهدی را وامی داشت که‌ازدوستان وجیره‌خواران شاه درداخل امریکابخواهد که کارتر را برای اعلام حمایت از شاه زیر فشار گذارند، خود از راکفلر و برژینسکی ـ و گاه کیسینجر ـ استفاده می کرد تا روحیه‌یی به او بدهد. اما همیشه شاه پذیرش مفاد یک گفتگوی تلفنی را منوط به رؤیت متن رسمی و کتبی ـ اگر چه محرمانه ـ آن می کرد. در چنین مواقعی احتیاط های دیپلماتیک و جملات دو پهلو بکار گرفته میشد، که شاه را بدبین‌تر و سردرگم‌تر می کرد. علاوه بر آن هر کدام از این واکنش‌های حکومت امریکا، مخالفان شاه را در داخل دستگاه رهبری دمکرات‌ها به راه می انداخت، و به ایرانیان مخالف رژیم فرصت می داد تا با تظاهرات گسترده، و صدور اعلامیه و زیر فشار گذاشتن کنگره، تأثیر آن حمایت لفظی یا کتبی را از بین ببرند. از مجموع همه اینها، زیان شاه و رژیم حاصل می گردید.

در داخل ایران نیز چنین بود. به میدان کشیدن نظامیان، که همواره به عنوان تهدیدی ترساننده در دست رژیم بود، وقتی به عمل درآمد ـ بی‌آن که رژیم بتواند درگیریهای هر روزه خیابانی، و اعتصابات را سرکوب کند ـ باعث شد که این حربه ترساننده نیز، از دست برود.

با نزدیک شدن چهارم آبان ـ زادروز شاه ـ که در تمام آن ۳۷ سال جشن‌هائی، به تناسب قدرت حکومت، بزرگ یا کوچک، در آن‌روز بر پا میشد؛ شریف‌امامی برای جلب‌قلوب مردم، اعلام داشت که بیش از هزار تن از زندانیان سیاسی آزاد می‌شوند. این خواست اکثر گروههای اعتصابی، و احزاب سیاسی بود. خروج یکباره زندانیان سیاسی از زندانها، نه که سودی برای رژیم نداشت، بلکه یکباره جریان تازه نفسی را وارد نهضت کرد.

هر زندانی که آزاد شد، در برابر در زندان صدها تن را در انتظار خود دید، و خود را قهرمانی زجر دیده و شکنجه کشیده. همانجا نطق‌های تندی علیه حکومت بیان شد. و روزهای بعد شرح شکنجه‌ها و داستانهایی که در دوران قدرت ساواک در سلولهای او ین و زندان کمیته گذشته بود، نقل هر مجلسی بود، و گزارش جذابی برای روزنامه‌ها. آزاد شدگان هیچ بهائی به رژیم و دولت

نمی دادند، بدرستی فریاد می زدند «ملت ایران. شما ما را آزاد کردید، ادامه بدهید تا سقوط رژیم استبدادی!». شریف امامی انتظار داشت، آزادیخواهان جهان، زندانیان و گروههای سیاسی از دولت به مناسبت چنین عملی تجلیل کنند؛ ولی شرح وقایعی که پشت دیوارهای زندانها گذشته بود، یاد کسانی که در زیر شکنجه شهید شده، یا در درگیریهای خیابانی به قتل رسیده، یا اعدام شده بودند، همه جا را فرا گرفت. موضوعی پر آب و تاب برای اثبات ضد مردمی بودن رژیم استبدادی، فراهم گشت. نه فقط صفر قهرمانیان— که سی سال در زندان بود. از زمان سوء قصد به شاه در بهمن ۱۳۲۷— یک روزه قهرمان نسلی شد که نامی از او پیش از آن نشنیده بودند، و در آذربایجان نامی همچون «ستارخان» یافت، بلکه هر کوچه، هر خیابان، هر شهر و هر روستا قهرمانی یافت، تا با تکرار نام او به یاد داشته باشد که در دوران استبداد هم زنده و مبارز بوده است.

امّا نهضت اسلامی، ازآزاد شدن دوتن بهره بسیاربرد. آیت الله سید محمود طالقانی و آیت الله حسنعلی منتظری. طالقانی برای زندانیان سیاسی، گروههای چریکی، اعضای نهضت آزادی و جبهه ملی نامی آشنا بود. روحانی همیشه در مبارزه‌یی که از سالهای نهضت ملی کردن نفت، در هر زاویهٔ مبارزه‌یی حضور داشت، و زندانها دیده بود. آخرین آن برای همصدایی و حمایت از مجاهدین خلق. آیت الله منتظری اهل نجف‌آباد اصفهان، شاگرد همیشه وفادار آیت الله خمینی بود. جز با اشاره ایشان کاری نکرد، به همین اتهام نیز به زندان رفت.

فردای روزی که زندانیان سیاسی آزاد شدند، شکافی که بسیاری منتظر بودند تا روزی در پرسنل ارتش ظاهر شود، آشکار شد سرباز دیپلمه وظیفه‌یی فرداسدی نام بروی رهبران نظامی جهرم آتش گشود. رئیس شهربانی شهر را کشت، و فرماندار نظامی را به سختی مجروح کرد. در تهران، مردم آیت الله طالقانی را همچون قهرمانی بزرگ پذیرا شدند. بزودی او مرکزی برای حرکت‌های مردمی علیه رژیم شد، و پایگاهی و پناهی برای زجر دیدگان و ستم کشیدگان.

در میانه این هیاهو، صدای امینی همچنان بلند بود که کوششهای خود را پی می گرفت. او اعلام کرد که «با راه حل نظامی، فاتحه مملکت خوانده می شود» و با این گفته احتمال کودتای نظامیان را مطرح کرد.

ویلیام سولیوان سفیر امریکا توانست در پنجم آبان با امینی ملاقات کند. فردای آن روز او گزارشی به واشنگتن فرستاد که ارکان کاخ سفید را به لرزه درآورد: «فکر کردن به چیزی که فکر نکردنی است». در این گزارش سفیر کارکشته امریکا خبر از شکست تمام طرحها و نقشه‌های قبلی می داد، و اینکه «شاه دیگر امیدی ندارد».

رهبران واشنگتن، با این گزارش از خواب پریدند، و این در حالی بود که نظامیان خود را

برای روز هفتم آبان آماده می کردند. در این روز سخن از رو یاروئی بزرگ مردم با نظامیان می رفت، و از احتمال بر پا شدن حمام خون. چارلز دانکن معاون وزارت دفاع امریکا، در سفری پنهانی به تهران آمده بود. در اینجا او دریافت که بجای هر کاری باید در اندیشه پایگاههای مهم و مجهز امریکا در ایران باشد، و تجهیزات مدرنی که به شاه فروخته شده بود– تا مبادا این هر دو، در پی انقلابی مردمی، به دست مسکو بیفتد–. دلمشغولی دیگر او، درتهران، رسیدگی به وضع هزاران امریکائی بود که هنوز در ایران بودند، و بیم آن می رفت که جانشان در خطر افتد. با رسیدن گزارش دانکن به واشنگتن، ژنرال گاری سیک– معاون برژینسکی– از کاخ سفید خواست که با اعزام شخصیت عالی رتبه یی– در حد برژینسکی– به تهران، حمایت خود را از رژیم شاه اعلام کند. اما ویلیام سولیوان که می دید چنین حرکتی، همچون حرکت های پیشین، نه که سودی ندارد، بلکه منافع امریکا را به خطر خواهد انداخت، و شاید فرصت عقب نشینی و خارج کردن افراد و تأسیسات حیاتی نظامی را از امریکا بگیرد، با آن به مخالفت برخاست. سولیوان در عین حال، هر گونه تماسی را از طرف دولت امریکا با اطرافیان آیت الله خمینی نیز «غیر لازم» توصیف کرد. او می دانست که چنین کاری سقوط شاه را تسریع می کند، و قصد داشت شاه را آنقدر سر پا نگهدارد که امریکائیان بتوانند دست و پای خود را جمع کنند.

در چنین فضائی، اعلام توافق آیت الله خمینی با جبهه ملی، و پذیرش تمام نظریات رهبری نهضت توسط دکتر سنجابی، فاش ساخت که دیگر فرصت استفاده از گروههای سیاسی میانه رو نیز از رژیم گرفته شده است. دکتر سنجابی از طرف جبهه ملی درپاریس پذیرفته بود که «شاه باید برود. رژیم سلطنتی غیر قانونی است». او پیش از این سفر، در مصاحبه با خبرنگاران گفته بود «... جبهه ملی چه در گذشته و چه امروز همیشه پاسدار قانون اساسی بوده، و اصول تجزیه ناپذیر آنرا بسیار مترقی و قابل اجرا، در هر زمانی می داند. منتها این اصول همگی باید اجرا شود، نه فقط آن قسمتی که به نفع سطوح بالای هرم رهبری است...» در زمانی که سنجابی و بازرگان در پاریس بودند، آیت الله خمینی به نماینده خبرگزاری فرانسه که به زحمت وقت مصاحبه یی گرفته بود، گفت: «رژیم فعلی باید سرنگون شود... نظام حاکم خواسته است تا با مخالفان گفتگو کند، اما دیگر دیر شده است به نمایندگان مخالفان مثل دکتر امینی و دکتر سنجابی گفتیم که هرگاه مذاکره با رژیم رابپذیرند،از نهضت ما طرد خواهند شد».

سنجابی، در پایان مذاکرات پاریس، و پس از مشورت تلفنی با دیگر اعضای مرکزیت جبهه ملی، در حیاط خانه یی که اینک مرکز خبری جهان و انقلاب ایران بود، سه ماده را خواند، و فوراً به سراسر جهان مخابره شد: ۱– سلطنت کنونی... فاقد پایگاه قانونی و شرعی است. ۲– جنبش ملی و اسلامی ایران نمی تواند با وجود بقاء نظام سلطنت غیر قانونی با هیچ ترکیب حکومتی

موافقت کند. ۳ــ نظام حکومت ملی ایران باید براساس موازین اسلام و دمکراسی و استقلال بوسیله مراجعه به افکار عمومی تعیین گردد.

به این ترتیب، آیت‌الله خمینی، امکان به توافق رسیدن رژیم را با جبهه ملی در عقب نشینی بعدی ــیعنی استعفای شاه و ادامه سلطنت در خانواده پهلوی ــ از بین برد، و امیدواری اشخاصی را که نقش میانجی و مذاکره‌گر را به عهده داشتند، نقش برآب ساخت.

اما نهضت، زوایای دیگری هم داشت که به این آشکاری نبود. در ایران و در پی محدود ماندن تظاهرات هفتم آبان، جناحهای میانه‌رو خودی نشان دادند. آیت‌الله شریعتمداری در مصاحبه‌یی گفت: «ما با آیت‌الله خمینی هدف مشترک داریم» ولی چند لحظه بعد تأکید کرد که: «ما می خواهیم حکومت بصورت یک قدرت دمکراتیک درآید که قانون اساسی می گوید. ما با جبهه ملی، پان‌ایرانیست ها، و اتحاد برای آزادی (گروه بنی احمد) در تماسیم».

مردم مشتاق بودند حاصل مذاکرات مهندس بازرگان را هم که پس از ده روز اقامت در پاریس، صدایی از او بلند نبود، بدانند. جسته و گریخته خبرهائی به تهران می‌رسید که گاه به طرفداران شاه که از اعلامیهٔ جبههٔ ملی ضربه خورده بودند، امیدواریهائی می داد. گاه سخن از آن می رفت که باید مهندس بازرگان به نخست‌وزیری برگزیده شود.

مهندس بازرگان، چهار سال بعد، شرح آن روزها را چنین نوشته است:

«درجریان‌سالهای ۵۶ و ۵۷ که در اثر آزادی نسبی تحمیلی بر شاه از ناحیه کارتر پخش وسیع و تا حدودی کم خطر اعلامیه های آیت‌الله خمینی در داخل ایران امکان‌پذیر و مؤثر واقع شده بود گاهی اعلامیه هائی میرسید که نسبت به اصالت آنها تردید حاصل میشد و پاره‌ای متناسب با موقع و مصلحت بنظر نمی‌آمد. بعلاوه خود ما و اشخاص علاقمند پیشنهادها و نظریاتی داشتیم. در مرداد ماه ۵۷ با مشورت دوستان نهضت قرار شد پیامی بدست یکی از تجار متدین مطمئن بازار که عازم زیارت عتبات و دیدار مخفیانه با ایشان بود بدهم. مطالب پیام شفاهی را پس از توضیح و تفهیم بصورت یادداشتهائی همراه آن آقا کردم که ذیلاً قسمتهائی نقل میشود:

۱ــ قانون اساسی ایران بصورت اصلی و متمم آن، بدون اضافات بعدی، سند زنده و قابل ارائه و استناد و دفاع در محاکم داخلی و محافل بین‌المللی است و فعلاً یگانه ضامن اجرای اصول و احکام اسلامی میباشد. اگر آنرا نفی کنیم منطقاً و قانوناً هر گونه مدرک محکومیت رژیم شاه را از دست میدهیم. بمعنای ضامن سلطنت شاه نیز نیست چون سراسر بخلاف آن عمل کرده و خود را قانوناً معزول ساخته است.

۲ــ لبه تیز حمله فعلاً بهتر است به استبداد باشد نه استعمار. جنگ کردن در دو جبهه مانع پیروزی است و مصلحت در برانگیختن سیاست آمریکا و اروپا که علیه خودمان و بسود و حمایت

شاه است نخواهد بود.

۳ــ کلیه جنبش‌های ملی و مذهبی اخیر که در زمان خود ما به موفقیتهای عمده رسیده و سطح بیداری و تحرک مردم را بالا برده است با اعلام انتخابات آزاد از طرف دولت و استقبال رهبران شروع شده است. با وارد شدن در فعالیتهای انتخاباتی بهتر توانسته‌اند حرف خود را بزنند و مردم را متوجه و متحرک سازند.

٤ــ از هر گامی که دولت علیرغم میل خود و برای ریا و فریب در جهت خواسته‌های ملت بردارد باید استفاده کرد. افرادی که از صف دولت خارج میشوند و یا صد درصد خالصانه نباشد جا دارد تشویق شوند تا بیشتر در این جهت جلو بیایند و سایرین هم ملحق شوند.

۵ــ هدف نهائی البته سرنگونی رژیم است. اما در مرحله اول رفتن شاه، در مرحله دوم نظارت و محدودیت جانشینان او در چهارچوب قوانین موجود و آزادیها، سوم کار کردن روی افکار و افراد و تشکل و تربیت و تجهیزات و بالاخره در مرحله چهارم تبدیل به جمهوری اسلامی.

البته هم زمان با چنین پیام و مشورت، اعلامیه «شاه برود» نهضت آزادی ایران منتشر شده بود، و چهار ماه قبل از آن در تلویزیون بلژیک گفته بودم که حضور شاه در ایران با آزادی منافات دارد.

٦ــ مشورت با روحانیت ایران که صمیمانه و عاقلانه وارد مبارزه شده‌اند. که گفته‌اند: «امرهم شوری بینهم» که دستور و اصل قرآنی است. اطلاعات ارتباطات منظم مطمئن و سریع از داخله و خارجه برای رهبری آگاه و ارزیابی و تنظیم حرکتهای ضروری است و ایجاب می‌نماید که هیئت سه نفری یا چهار نفری مورد اعتمادی درتهران به تشخیص خودشان انتخاب و به محرم‌ها معرفی نمایند. همچنین برای دریافت دستورهای آقا و مشورت و نظر دهی گروهها به آنها استفاده شود.

۷ــ حکومت اسلامی یگانه هدف و منظور نهائی هر مسلمان باید باشد. عنوان کردن آن در جواب سئوال خبرنگار لوموند کاملاً بجا بوده است اما هنوز مشخص و شناخته نشده و تعریف واحدی پیدا نکرده. روی کیفیت حکومت اسلامی از جهات عدیده ایدئولوژیک، اقتصادی ــ سیاسی اداری و غیره بقدر کافی و مقبول کار نشده. همچنین رهبری انحصاری روحانیت که امتحان خوبی در گذشته نداده سابقه و تجربه و صلاحیت فنی لازم را ندارد، کنار زدن و خارج از حق و وظیفه کردن گروههای ملی غیر مذهبی با حسن نیت و با صلاحیت بخلاف مصلحت است.»

در ملاقات با آیت‌الله خمینی و مسافرت پاریس (بعد از ۲۲ سال) برنامه‌ام طبق مذاکرات دوستان نهضت و مبارزین دیگر شامل منظورهائی بود که قبلاً ذکر کردید.

و علاوه بر آنها التیام روابط آقای بنی صدر با آقایان دکتر یزدی و قطب‌زاده.

روز ۵۷/۷/۳۰ به اتفاق آقای دکتر ابراهیم یزدی در خانه اندرونی که آنطرف کوچه و قدری به طرف مشرق بود ملاقات و مذاکرات بعمل آمد. آقای اشراقی داماد ایشان در ابتدای جلسه و برای پذیرائی و تعارفات اولیه حضور داشتند. جلسه سه نفری قریب یک ساعت و نیم طول کشید و همانطور که قبلاً از آقای دکتر بهشتی شنیده بودم ایشان ابتدا به کلام و استفسار از حال و نظریات طرف و ابراز انبساط چندان نداشت.وقتی ضرورت تعیین یک هیئت نمایندگی را مطرح کردم تأییدی ندیدم. مختصری از وضع ایران عقب نشینیهای شاه و امکان توسعه فعالیت و پیشروی و پیروزی صبحت کرده گفتم انتخابات مجلس را که وعده آزادی آنرا داده‌اند فرصت خوبی برای نفوذ و موفقیت خواهد بود و شاه را میشود به تدریج بیرون انداخته از راههای قانونی و مجلس مؤسسان تغییر نظام داد. بلافاصله اشکال کرده گفتند شور و هیجان مردم خواهد خوابید. گفتم برعکس است، فعالیتهای انتخاباتی همیشه بهترین فرصت و وسیله برای بحث و تبلیغات و تجمع و تحریکات است. ایشان اظهار ناامیدی کرده گفتند آیا تضمین میکنید؟ از مشکلات و مخالفتها و مسائلی که رودررو خواهیم بود صحبت کردیم. از جمله کار شکنیهای حتمی دولتهای بزرگ و لزوم دقت و تدبیر در پیشروی. فوق‌العاده متعجب شدم که دیدم ایشان مسائل را ساده میگیرند و نمی‌خواهند وجود یا اثر آمریکا را قبول کنند. گفتم بالاخره آمریکا را با قدرت و موقعیتی که دارد باید به حساب بیاوریم. جواب دادند چون ما حرف حق میزنیم آمریکا مخالفت نخواهد داشت، ما نمی گوئیم نفتمان را به آنها نمیفروشیم، میفروشیم ولی به قیمت عادله‌ای که خودمان در بازار آزاد مشتریها تعیین نمائیم و بعد هم از آنها بجای اسلحه ماشینهای کشاورزی خواهیم خرید. گفتم دنیای سیاست و محیط بین‌المللی حوزه علمیه نجف و قم نیست که با استدلال و حق درصدد اقناع طرف برآیند. ما هزار مشکل و موضوع خواهیم داشت و آنها نیرنگ و نقشه‌ها جور خواهند کرد. کافی نیست که حرفمان حق باشد تا آنها تسلیم شوند. از خونسردی ایشان نسبت به مسائل بدیهی سیاست و مدیریت ماتم برد و دنبال کردن بحث در این زمینه را بیفایده دیدم. پرسیدم جنابعالی چگونه اوضاع و تکلیف را می‌بینید؟ باز هم اطمینان ایشان به موفقیت نزدیک مرا به تعجب و تحسین انداخت مثل اینکه قضایا را انجام شده و حل شده دانسته گفتند شاه که رفت و به ایران آمدم مردم نمایندگان مجلس و بعد دولت را انتخاب خواهند کرد، منتهی چون کسی را نمی‌شناسم از شما میخواهم افرادی را که مسلمان و مطلع و مورد اعتماد باشند علاوه بر خودتان و دکتر یزدی معرفی کنید که مشاورین من باشند و آنها بگویند چه کسی برای نمایندگی مجلس خوب است تا من بعنوان نامزد به مردم پیشنهاد نمایم. البته مردم آزاد خواهند بود رأیی را که مایل باشند بدهند. وزراء را هم آن هیئت در نظر بگیرند که من پیشنهاد نمایم. کافی است این وزراء مسلمان و

درستکار باشند. اصرار ندارم حتی ممکن است از وزرای سابق که خیانت نکرده‌اند باشند. احساس من (و شاید دکتر یزدی) این بود که ایشان از ما فقط برای مرحله بعد از انقلاب که تشکیل دولت و مجلس و اداره مملکت است میخواهند استفاده نمایند و نسبت به مرحله ماقبل خیالشان راحت و برنامه معین است. گفتم چشم، با آقای دکتر یزدی می نشینیم و صورتی تهیه کرده خدمتتان میدهم. سفارش کردند که تنها از خودتان نباشد، نمی خواهم بگویند که من طرفدار دسته خاصی هستم. گفتم البته نظر و رویه ما همیشه همین طور بوده اهل همکاری و وحدت هستیم.

در آخر جلسه چون فکر میکردم قبل از رفتن شاه و آمدن ایشان به ایران مسائل و مراحلی در اداره و پیروزی انقلاب داریم گفتیم اجازه دهید همین هیئت مشورتی که منصوب خواهید کرد فعلاً وظیفه رابط و نمایندگی را برای اداره انقلاب در ایران داشته باشد. این نظر را رد نکردند ولی استقبال هم نکردند.

صورتی که با همکاری آقای دکتر یزدی تهیه شده و دو روز بعد به آیت‌الله خمینی دادم تا آنجا که بخاطر دارم شامل اشخاص ذیل از طبقات مختلف بود:

از علما آقایان مطهری، حاجی سید ابوالفضل موسوی زنجانی، دکتر بهشتی، هاشمی رفسنجانی، مهدوی کنی، (آقایان طالقانی و منتظری چون در زندان بودند و پیش‌بینی آزادیشان نمیشد اسامی آنها در لیست گذارده نشده بود).

از ملیون مبارز و مسلمان آقایان دکتر سنجابی، دکتر سامی، مهندس کتیرائی و میناچی.

از نهضتی ها آقایان سحابی، احمد صدر حاج سید جوادی، دکتر یزدی و خودم. از بازار آقایان عالی‌نسب و حاجی کاظم حاجی طرخانی.

از افسران، سرتیپ علی اصغر مسعود و سرتیپ ولی الله قرنی.

در آن چند روز با عده‌ای از دوستان و آشنایان که در ایران یا اروپا و آمریکا برای دیدن آیت‌الله خمینی آمده بودند ملاقاتهای سلام و احوالپرسی و صحبت‌های کلی به عمل آمد. از جمله آقایان دکتر بهشتی، حسن آقا شریعتمداری دکتر مکری، دکتر سنجابی (همراه با مانیان و مهدیان و سلامتیان) آقای صادقی و غیره.

خبرنگاران فرانسوی و بین‌المللی نیز خیلی مراجعه واصرار مصاحبه میکردند ولی بطورکلی از هرگونه اظهار و افشای مذاکرات با آیت‌الله خمینی و نظریات و تبلیغات برای خودم یا نهضت خودداری کردم. ضمناً آقای دکتر سنجابی و همراهان ایشان علاقه داشتند یک ملاقات اضافی و تعیین موضع مشترک با آیت‌الله خمینی داشته باشیم و اعلامیه سه جانبه‌ای داده شود ولی دکتر یزدی و من ضرورتی در این کار ندیدیم. تنها بنا به دعوت آقای دکتر بهشتی یک جلسه ملاقات سه نفره در محل اقامت ایشان داشتیم.

آقای دکتر یزدی عقیده و تا حدودی اصرار داشت که قبل از ترک پاریس و دیدار خداحافظی اعلامیه‌ای در تعیین موضع خودم و تأیید رهبری امام بدهم. من این عمل را غیر فوری دیدم و ترجیح دادم پس از گزارش ملاقات به دوستان نهضت در تهران و با تصویب آنها انجام شود.

در سفر دو روزه به لندن به اتفاق آقای میناچی علاوه بر دیدار آقایان دکتر تقی‌زاده، دکتر خرازی و دکتر سروش و کوشش (متأسفانه بی فایده) در ایجاد حسن‌تفاهم آقای بنی‌صدر با آقایان دکتر یزدی و قطب‌زاده مذاکرات مفیدی به اتفاق آقای میناچی در دفاتر صلیب سرخ و عفو بین‌الملل در رابطه با دفاع از زندانیان ایران داشتیم.»

یک روز پس از اعلام تغییر روش جبهه ملی، اویسی، خسروداد، بدره‌یی، ناجی، امین‌افشار و گروهی از نظامیان تندرو با اجازه شاه، در دفتر ارتشبد حسین فردوست ـ همکلاس و دوست شاه از کودکی و نمایندهٔ او در بالاترین سطوح امنیتی و نظامی ـ جلسه‌یی تشکیل داده، طرحی برای استقرار یک حکومت نظامی موقت، به قصد بازگرداندن آرامش به کشور تهیه کردند. شاه، همانروز سولیوان و پارسونز را به کاخ دعوت کرد و طرح نظامیان را با آنان در میان گذاشت، و از آنان خواست که موافقت خود را اعلام دارند. آن هردو اظهار داشتند که نظر دولتهاشان را نمی‌دانند، می‌توانند آنرا گزارش کنند و پاسخشان را برای شاه بفرستند. شاه که در طول این ماهها دریافته بود که نظر این دو تن گاه مؤثرتر از نظریات رئیس جمهوری امریکا و نخست‌وزیر انگلستان است، و می‌خواست هرچه زودتر تصمیمی بگیرد. از آنها خواست که نظر شخصی و غیررسمی خود را ـ به عنوان کارشناسان مسایل سیاسی و آشنا به رویدادهای ایران ـ بیان کنند.

سفیران انگلیس و امریکا در پاسخ شاه، لزوم تشکیل یک دولت ائتلافی از نیروهای سیاسی مخالف را پیش کشیدند. آنها معتقد بودند همین میزان استفاده از نیروی نظامی کافیست... شاه، طرح نظامیان را به کشو میزش گذاشت، و از این دو دیپلمات خواست که فردا نیز با او ناهار بخورند.

فردا، در زمانی که آن سه تن به گفتگو مشغول بودند، به دعوت بازاریان تهران، دو یست و پنجاه هزار تن از مردم به دیدار آیت‌الله طالقانی رفتند. او که بیمار و رنجور، تازه از زندان بدر آمده بود، سخنانی متعادل کننده گفت، ولی وجودش برای مردم یادآور زجری بود که در زندانهای رژیم بر مبارزان راه آزادی رفته بود. این موج انسانی، و استقبال بی سابقه، برای بسیاری حیرت‌آور بود. نسلی که زادهٔ پس از کودتای ۲۸ مرداد بود، هر روز قهرمانی تازه را می‌شناخت، و به ادامهٔ نهضت امیدوارتر میشد.

در همین روز، آیت‌الله شریعتمداری در مصاحبه‌یی اعلام داشت که ممکن است از مردم بخواهد، جهاد کنند. او که آشکارا از توافق جبهه ملی در پاریس ناراضی بود، موافقت ضمنی و

قبلی خود را با دولت شریف امامی پس گرفت، و خواستار کناره‌گیری دولت شد. اما در پاسخ سئوالی درباره حمایت او از دکتر امینی اظهار داشت که جامعه روحانیت نامزدی برای نخست‌وزیری ندارد.

اوضاع سخت‌تر از آن شده بود که تصور می‌رفت. با رسیدن گزارش دیدار دوبارهٔ شاه با سفیران انگلیس و امریکا، جناح تندرو حکومت امریکا- به سرکردگی برژینسکی- که از اظهارنظرهای خودسرانه سولیوان با شاه، عصبانی بودند، کارتر را واداشتند تا یک جلسه شورای امنیت ملی ویژه رسیدگی به مسایل ایران برپا شود.

از نظر کسانی که از خارج به روند حوادث ایران می‌نگریستند، و از روابط ویژهٔ شاه با سرمایه‌داری امریکا با خبر بودند- حتی کسانی چون رهبران کشورهای اروپائی- قابل تصور نبود که دستگاه پریشان و ناهمساز رهبری امریکا در دوران کارتر، اینچنین دیر و بی‌بنیاد به مسئله‌یی که با حیات و منافع آن کشور ارتباط مستقیم داشت، بپردازد. اما واقعیت این بود، و در زمانی که ابعاد نهضت چنان گسترش یافته بود که دیگر مقابله با آن غیرممکن می‌نمود، دستگاه رهبری امریکا حواس خود را متمرکز برآن کرد.

در جلسه ویژه شورای امنیت ملی امریکا، دار و دسته ونس که عملاً از دید سرمایه‌داران امریکا، در بوجود آمدن چنین وضعی مقصر جلوه می‌کردند، ناگزیر شدند در مقابل تندروها جا خالی کنند. برژینسکی، حالا جیمز شله‌زینگر- وزیر انرژی کارتر و قبلاً وزیر دفاع و رئیس سیا- را هم با خود موافق کرده بود، هارولد براون وزیر دفاع نیز با آنها همصدا شد. این جمع توانستند برژنرال استنفیلد ترنر رئیس سیا و وارن کریستوفر- معاون ونس- پیروز شوند، و راه حل خود را بقبولانند.

حاصل مذاکرات جلسه ویژه شورای امنیت ملی امریکا، پیامی بود که به امضای برژینسکی به عنوان دستور عمل روزهای آینده برای سفارت امریکا در تهران فرستاده شد. کارتر که در اثر قرار گرفتن ناگهانی در جریان وخامت اوضاع شاه، یکباره به آنسوی خط در غلتیده بود، از برژینسکی خواست تا در مکالمه‌یی تلفنی با شاه، وحمایت کامل امریکا را با طرح او- در حقیقت طرح نظامیان تندرو ایران که شاه با سولیوان و پارسونز در میان گذارده بود- یادآور شود.

براساس توصیه‌های زاهدی، راکفلر، کیسینجر و ژان فرانسوا پونسه- همتای فرانسوی برژینسکی- این اقدامات لازم بود پیش از آن صورت گیرد که مخالفان رژیم حرکتی تند و مردمی صورت دهند. همه نگران روز سیزدهم آبان بودند، و از پیش خبر داشتند که برای این روز، رهبران نهضت، زمینه‌چینی ها کرده‌اند.

☙

صبح روز دوازدهم آبان، تلفنچی کاخ نیاوران با تمام القاب و عناوین شاه را فرا خواند تا با برژینسکی سخن گوید. مضمون این گفتگو نشان از وضعیت روحی شاه دارد. پس از تعارفات و شوخی های اولیه برژینسکی به اصل مطلب رسید و گفت «ایالات متحده امریکا در بحران کنونی، بطور تام و تمام، و بدون هیچ قید و شرطی از شما حمایت می کند. شما از حمایت کامل ما برخوردارید... ثانیاً ما از تصمیم شما راجع به شکل و ترکیب حکومت مورد نظرتان حمایت خواهیم کرد... ثالثاً ما ــ تکرار میکنم ــ ما شما را بهیچ راه حل خاصی تشویق و ترغیب نمی کنیم.» در اینجا امریکائی لهستانی الاصل برای آن که تأثیر سخنان قبلی سولیوان را از ذهن شاه بزداید اضافه کرد «امیدوارم روشن کرده باشم، به سفیرمان نیز دستور داده شد که ما شما را برای در پیش گرفتن جهت خاصی نصیحت یا ترغیب نمی کنیم.» شاه که در برابر این پیام صریح جا خورده بود، تشکر کرد و گفت «ولی این وضع، وضع بسیار و یژه ایست.» و برای آن که میزان اعتقاد برژینسکی را به راه حلهای خشن که با اشاره، به او توصیه می کرد، بداند افزود: «احساس میکنم، باید از دست زدن به اقدامات افراطی، تا حد ممکن اجتناب کرد.» استاد امریکائی، نگرانی شاه را دریافت، که گفت: «خب، در حقیقت به نظر من، مشکل شما این است که باید دست به یک سلسله اقدامات خاصی بزنید که اقتدار شما را به نحو مؤثری نشان بدهد.»

شاه گفت: «چشم!»

برژینسکی ادامه داد: «وضع کنونی از یک جهت وضع وخیمی است و اعطای امتیازات به تنهائی، احتمالاً باعث ایجاد وضع انفجارآمیزی خواهد شد.»

شاه گفت: «خواهش میکنم، جمله آخرتان را یکبار دیگر تکرار کنید» وقتی برژینسکی جمله را تکرار کرد. شاه پرسید: «اینها را به سفیرتان هم گفته اید؟»

در پایان این گفتگو شاه، به حرف آمده و برای جدی ترین حامی خود در دستگاه رهبری امریکا باز گفت که بنظرش اوضاع خیلی وخیم است و در آینده وخیم تر هم خواهد شد. برژینسکی فقط توانست بگوید که «اجازه بدهید ببینم کار دیگری می توان انجام داد، یا نه.»

این تلفن به اندازه کافی شاه را دیگرگون کرده بود، که شب هنگام خبر گزارش شبکه ای.بی.سی امریکا درباره حوادث ایران را به او رساندند. در این برنامه که سر و صدای بسیار در امریکا بر پا کرد. گفته شده بود «امریکا در صورتی که یک دولت نظامی در ایران انتخاب شود، از آن حمایت نخواهد کرد» صبح شاه سردرگم، بار دیگر سولیوان و پارسونز را طلبید، و چون دانست که برژینسکی پس از مکالمه با او، با سولیوان هم سخن گفته است، تصمیم خود را گرفت. گزارش نظامیان تندرو از کشو میز بیرون کشیده شد. سولیوان و پارسونز، در بازگشت از کاخ به موج جمعیت برخوردند که تهران را همچون شهری جنگ زده در اختیار داشتند.

ماشین های پلیس و ارتش برگردانده و به آتش کشیده میشد، شهر در التهابی می سوخت که گویی هم اکنون انقلابی در پیش است. کم نبودند گروههای مسلح که معتقد بودند اگر برای این روز آمادگی داشتند، شرایط برای به زانو درآوردن ارتش و رژیم مساعد بود. رولز رو یس سفیر انگلیس در راه ماند، او خود را به اتوموبیل سولیوان انداخت. راننده کارکشته با مهارتی بسیار کوشید تا از شناخته شدن دو مسافرش توسط مردم، جلوگیری کند. اما با همه مهارت در خیابان تخت جمشید گیر افتاد. تنها راه همان بود که برگزید، رو به جنوب رفت و وارد پارکینگ بانکی شد که در آنجا بود. لحظاتی بعد سولیوان و پارسونز در اتاق مدیرعامل بانک نشسته بودند، و از خطری می گفتند که از پهلوی گوششان پر بده بود.

از بامداد این روز— سیزده آبان— تهران محل جنگ و گریز جوانان و مردم با نظامیان بود، بسیاری از شهرهای بزرگ دیگر نیز چنین وضعی داشت. با این تفاوت که در آنجا ارتش ظهر اوضاع را مهار کرد، ولی در تهران رساندن آذوقه— ناهار— به واحدهای نظامی ممکن نشد. هردم صدای گلوله و فریاد بیشتر شد. رفت و آمد مدام تانکها و نفربرها و آمبولانس ها، منظرهٔ آخرین روزهای جنگ را در سایگون به چشم ها می نشاند. دهها خبرنگار و عکاس خارجی، از صبح در خیابانها بودند، فیلم و عکس و گزارش این جنگ، ساعتی بعد در تمام جهان منعکس بود. در این روز گاه صدای گلوله‌یی نیز از طرف مقابل سربازان شنیده شد؛ و این علاوه بر «کوکتل مولوتف»هایی بود که جوانان در برابر دانشگاه، و در مدارس از روی جزوات چریکی چندی بود ساختن آنرا فرا گرفته بودند.

ارتشی ها که روشهای مبارزه با درگیریهای خیابانی را نمی دانستند، در برابر هجوم گاه بگاه و تمام نشدنی جوانان که به سنگ و چوب و «سه راهی» مجهز بودند، مستأصل شده، شلیک می کردند، گاهی به هوا و گاه به زمین. از ظهر به بعد جلو دانشگاه تهران، جنگی شدیدتر در جریان بود، دو اتوبوس دو طبقه به آتش کشیده شد تا راه بر ورود نفربرها و تانکها سد شود. در داخل آن حصار جنگ و گریز شدت داشت تا ساعت ۱۳ که با ورود یک گروه کماندو تازه نفس، درگیری به خشونت بی حدّی رسید. کماندوها که متخصصان ضد شورش و کارآموخته در امریکا و اسرائیل بودند، جوانان را وادار به عقب‌نشینی کردند، با هجوم آنها به داخل دانشگاه، کماندوها هم بداخل خزیدند. صدای گلوله و به خاک افتادن چندتن، دکتر عبدالله شیبانی رئیس سالخورده و با تجربه دانشگاه را به صحنه کشید. او از نظامیان خواست که بیرون بروند.

شب هنگام چون این صحنه ها در فیلم کوتاهی که «پرویز نبوی» فیلمبردار تلویزیون تهیه کرده بود، در اخبار شبکه سراسری پخش شد، فریاد «الله اکبر» و استغاثه و زاری از مردم

برخاست. آنها دیدند که در برابر چشمشان جوانانی به خاک افتادند.

فردا صبح نخست فریاد علی امینی بلند شد که «خونریزی بس است!» او در پی مکالمه‌یی با شاه دریافته بود که شریف امامی رفتنی است. شاه، حالا اصرار داشت که امینی خود را برای نخست‌وزیری آماده کند. امینی می‌خواست قبلاً سری به پاریس بزند، و از آنجا که سمتی نداشت تا لازمه پذیرفتن او به «نوفل لوشاتو» استعفا از آن سمت باشد، غیرممکن نبود. پیامی از سوی رهبری انقلاب،امینی را از شتاب در پذیرفتن پیشنهاد شاه باز داشت. در آن پیام آمده بود «تماس امینی با رژیم یک خیانت بزرگ است.»

حوادث روز سیزدهم آبان، فردا نیز ادامه یافت و به اعلام هفته همبستگی ملی انجامید. هفته‌یی که در آن می‌بایست دانشگاه تهران به عنوان بستر و سنگری برای انقلاب باشد. هر روز سخنرانان از گروههای مختلف در آنجا می‌گفتند و هزاران تن می‌شنیدند. ترجیع‌بند سخن‌ها «مرگ بر شاه» بود، و بزودی «زنده باد خمینی.» در آنجا منوچهر هزارخوانی، نعمت میرزاده، آیت‌الله مرتضی مطهری، حبیب‌الله لاهیجی، دکتر دامغانی، دکتر تابنده، حبیب‌الله پیمان، باقر پرهام، فریدون تنکابنی، محسن یلفانی، پرویز مختاری، عزت‌الله سحابی، طاهر احمدزاده، صفر قهرمانیان و اعظم طالقانی... و گروه دیگری از چپ‌ها و میانه‌روها، گروههای صنفی و ملی و روحانیون سخنرانی کردند.

در این فاصله، شاه در حال تهیه متنی بود که می‌خواست، براساس آخرین تصمیمش، آنرا در تلویزیون بخواند و مسائلی را با مردم درمیان گذارد. او اینکار را به عنوان مقدمه‌یی برای اجرای پیشنهاد نظامیان، لازم می‌شمرد.

صبح چهاردهم آبان، رهبران نظامی به کاخ فرا خوانده شدند. شاه، طرح خود را باز گفت. اویسی کماکان تندروی پیشه کرد، حتی لب به انتقاد از فرمانده بزرگ گشود، و مؤدبانه از تردیدها و دودلی‌ها گفت، و چون دانست شاه قصد دارد همزمان با بروی کار آوردن یک دولت نظامی به کوشش‌های خود برای تشکیل دولت ائتلافی از میانه‌روان وجیه‌الملّه ادامه دهد، سکوت پیشه کرد. انتخاب شاه از میان نظامیان برای نخست‌وزیری یکی از دو نفر ازهاری و قره‌باغی بودند. اویسی با همین کار مخالف بود.

دو روز پایانی عمر دولت «آشتی ملی» صرف گفتگوهای شاه با دوستان امریکائی خود شد. سرانجام صبح پانزدهم آبان، فرستنده سیار تلویزیون به کاخ برده شد، و درحالی که اعتصاب کارکنان رادیو تلویزیون، کار را بی سر و سامان کرده بود.شاه یک ساعتی معطل ماند تا اتاق او نورپردازی و آماده شد، سپس در حالی که گارد او هر حرکت حاضران در اتاق را کنترل

می کردند، پشت میز نشست، و پس از سه چهار بار تکرار که هر بار با لکنت زبان او همراه بود. متن را شروع کرد. حاضران باور نکردند. شاه می گفت: «ملت عزیز ایران. صدای انقلابتان را شنیدم.» شریف امامی برای آخرین بار با دوستان ماسونی خود دیدار، و از آنها خداحافظی کرد. مردم، او را نیز، از صحنه به خارج پرت کردند.

دولت ازهاری

۴۶۷

۱۵ آبان تا ۱۷ دی ۱۳۵۷

نخست وزیر	ارتشبد غلامرضا ازهاری
دادگستری	محمد باهری
خارجه	امیرخسرو افشار
کشور	ارتشبد عباس قره‌باغی، سپهبد صادق امیر عزیزی
فرهنگ و هنر	دریاسالار کمال حبیب‌اللهی، محسن فروغی
نیرو	سپهبد ایرج مقدم
آبادانی و مسکن	سپهبد امیر حسین ربیعی
اطلاعات و جهانگردی	سپهبد ابوالحسن سعادتمند
پست و تلگراف	کریم معتمدی
صنایع و معادن	محمدرضا امین
کار و امور اجتماعی	ارتشبد غلامعلی اویسی
آموزش و پرورش	دکتر محمدرضا عاملی تهرانی
جنگ	نخست وزیر
امور اقتصادی و دارایی	حسنعلی مهران
فرهنگ و آموزش عالی	شمس‌الدین مفیدی
معاون	محسن شریعتمداری، علی فرداد





کمبود نفت هم اثری نمی‌کند

ارتش در خیابان فرسوده می‌شود





طالقانی بازگشته از زندان طولانی



آخرین علاج: کابینه نظامیان. ژنرالهای چهار ستاره
اویسی، قره‌باغی، عظیمی و ازهاری. با سپهبد امیر عزیزی
و امیر خسرو افشار

وقتی شاه در کاخ سرد و ساکتی که هر روز یکی از برادران و خواهرانش برای خداحافظی با او بدانجا می‌آمدند، روی متنی کار می‌کرد– که پس از اعلام خبر نخست‌وزیری ارتشبد ازهاری از تلویزیون پخش شد– خود می‌دانست که بازی را باخته است. انتصاب نخست‌وزیر نظامی– آنهم ازهاری آدمی– یک اشتباه دیگر بود که همگان را متوجه ساخت که کار رژیم سلطنتی پایان یافته است. شبی که پیام شاه با آن نگاه سرد و شکست‌خورده و بی‌حال پخش شد، مردم دانستند خطر کودتای نظامی که تاکنون توسط سیاستمداران میانه‌رو، و رادیوها و خبرگزاریهای خارجی دائم از آن سخن گفته میشد، شوخی مضحکی بیش نیست.ه تلفیق این دو حرکت– استغاثه و زاری، و انتصاب یک دولت نظامی– چندان نابه‌جا بود که هر دو را از اثر انداخت. واقعیت آن بود که شاه می‌کوشید تا هر دو گروه از طرفداران و مخالفشان را– در داخل و خارج ایران– یکجا راضی کند، و این ممکن نبود.

در همان روز اوّل تشکیل دولت نظامی، ازهاری با مدالها و براقها و ستاره‌هایش تنها وزیرانی را که توانسته بود انتخاب کند، با خود به مجلس برد و با تعظیم به مجلسیان و نطق سیاستمدارانه‌یی دست‌خود را رو کرد. در کابینه ده نفری او سه تن غیرنظامی بودند. بقیه ارتشبد و سپهبد. در همان روز در واشنگتن اجلاس ویژه‌یی به ریاست سایروس‌ونس– وزیر خارجه– بر پا شد. او از سفر برگشته، و با شنیدن اقدامات تندی که برژینسکی در غیاب او آغاز کرده، و شاه را به انتخاب راه حل نظامی واداشته بود، در این اجلاس کوشید تا دوباره حکومت امریکا را مجبور سازد که از راه حل تشکیل یک دولت ائتلافی در ایران، جانبداری کند.

ترفندی که وزارت خارجه‌ایهای امریکا برای خنثی کردن تندرویهای جناح برژینسکی بکار گرفتند، ابراز نگرانی از حضور گستردهٔ امریکائیان در ایران بود، و انتقال این نگرانی به وزارت

دفاع که در صورت ادامهٔ بحران در ایران، سلاحهای پیچیده و مدرن و هم تأسیسات مخابراتی (جاسوسی) امریکا در شمال ایران به دست شوروی یا عوامل آن خواهد افتاد. این ترفند فوراً مؤثر افتاد و کارتر دستور تخلیه امریکائیها را از ایران صادر کرد. این تدابیر همان احساسی را که برژینسکی از آن می‌ترسید، در ذهن شاه و افسران بلندپایهٔ او کاشت که امریکا، رژیم شاه را رها کرده است.

بحث اصلی در اجلاس ویژه واشنگتن ماهیت مخالفان رژیم و ترکیب آنها بود. در حالی که برژینسکی می کوشید تا رهبران امریکا را بر پشتیبانی هر چه قطعی‌تر و محکم‌تر از شاه، وادار کند؛ جناح مخالفان شاه در وزارت خارجه، تحلیلی ارائه می‌دادند که نشان می‌داد جناح مذهبی بشدت ضد کمونیست است، و در عین حال معتقد به حفظ روابط با امریکا. و این در زمانی بود که رئیس سیا گزارش میداد که این سازمان به‌دلیل محدودیت‌ها و مخالفت‌های قبلی (از دوران نیکسون) سازمان اطلاعاتی امریکا، تماس مستمر و اطلاعات دقیقی از ترکیب مخالفان رژیم شاه، و میزان نفوذ و کارآمدی آنها ندارد. این کمبود اطلاعات، موقعیت ویژه‌یی در اختیار گروه میانه‌روان وزارت خارجه امریکا (مخالفان شاه) قرار داد تا در تماس با چند استاد امریکائی مرتبط با گروههای مخالف رژیم، و هم افرادی از جناح مذهبی نهضت، گزارشها و تحلیلهائی به کاخ سفید ارائه دهند، که کم کم رهبری امریکا را به فکر انداخت که بفرض سقوط شاه، صعود افراد میانه‌رو ضد کمونیستی همچون دکتر یزدی و صادق قطب‌زاده به‌قدرت، نه‌تنها خطر جدی برای امریکا ندارد، بلکه به دلیل موافقت عمومی با آن، راه حلّی است که باید بدان اندیشید و فرصت خود نمودن داد. این طرز تفکر گرچه به علت حمایت بی‌دریغ گروه متنفذی از رهبران کنگره و تراست‌های مالی و بانکی و نفتی از شاه، به زبان دولتیان نمی‌نشست، اما در گذر ایام روز به روز جانبداران بیشتری یافت.

سه روز پس از روی کار آمدن ازهاری، برژینسکی سفر هنری‌ناکه بازرگان امریکائی و یکی از مدیران «بوئینگ»ــ سازنده هواپیماهای نظامی ــ را که سالها عضو معتبر «سیا» بود و از دوستان پرنفوذ شاه، غنیمت شمرد و از او خواست اطلاعات دست اولی درباره طرز تفکر واقعی شاه، برای او تدارک ببیند. این بازرگان که برای گفتگو پیرامون یک قرارداد چند میلیاردی تازه اسلحه با شاه، به تهران آمده بود، پس از سه روز به واشنگتن برگشت؛ شاه به او گفته بود «به کاخ سفیدی‌ها بفهمان که باید از تلاشهایم برای اعادهٔ نظم حمایت کنند، و مرا به عنوان کلید قدرت و ثبات منطقه بنگرند.»

هنری ناکه خود نیز گزارشی از اوضاع تهران و شاه به برژینسکی داد که نشان می‌داد شاه درست می گوید. بحران، وخیم و غیرقابل پیش‌بینی شده است، و شاه اعتمادش را بهمه کس و

حتی خودش از دست داده است.

در همین روزها، واشنگتن زیر باران گزارش‌هایی بود که ویلیام سولیوان و «استمپل» مشاور سیاسی سفارت امریکا درتهران، می فرستادند. این دو و دیگر فرستادگان و مأموران سفارت بیش از سایر گروهها به افراد نهضت آزادی، جبهه‌ملی، سازمانهای طرفدار آزادی حقوق بشر دسترسی داشتند. از طریق افراد این گروههای سیاسی مذهبی و میانه‌رو، سولیوان همان نظریاتی را که داروددسته ونس می‌خواستند بشنوند، به گوششان می رساند. در سومین گزارش مفصل او، پس از گزارش «فکر کردن به چیزی که فکرناکردنی است» آمده بود «آیت‌الله خمینی، اینچنین که می گویند یک گاندی است، و در اثر همسازی مردم و ارتش می تواند نظام جمهوری اسلامی را پی ریزد که دارای نفوذی غرب گرایانه، و بمراتب نیرومندتر از رژیم فعلی خواهد بود.»

این گونه گزارشها و اظهارنظرها از سولیوان دیپلمات حرفه‌یی و باتجربه امریکائی باعث میشد که برژینسکی و دیگران علیه او برآشوبند. گاه دیگران هم با آنها همصدایی می کردند. چنانکه والتر ماندیل— معاون رئیس جمهوری— یکبار با یادآوری اینکه سولیوان متخصص ازدست دادن کشورهایی ست که مأمور حفظ آنجا می شود، مأموریت سخت قبلی سولیوان را در لائوس که با پیروزی کمونیستها به پایان رسید، به یاد آورد. چند روز بعد، دستگاه رهبری امریکا، مایکل بلومنتال وزیر خزانه‌داری آن کشور را به تهران فرستاد. او با شاه دیدار کرد و چون به واشنگتن برگشت گزارش داد که او را کاملاً گیج و گرفته و مضطرب دیده است. اما گزارش روز بعد «سیا»، نشان می داد که «شاه، روحیه ورفتاری متناسب دارد، واکنش های تردیدآمیزش از سر درک درست واقعیت است». این برداشتهای ضد و نقیض، دستگاه پریشان رهبری امریکا را، در مورد ایران، سر در گم‌تر میکرد.

در این فاصله، و با ادامه کار دولت نظامی، شاه، سپهبد ناصر مقدم را مأمور پی گیری تلاشهای خود برای راضی کردن گروههای سیاسی به شرکت در دولت ائتلافی کرده بود. تیمسار مقدم با توجه به آن که مهندس بازرگان، بیانیه‌یی چون دکتر سنجابی در پاریس امضا نکرده بود، پس از بازگشت رهبر نهضت آزادی، با وی تماس گرفت. مقدم با اشاره به سخنان توبه‌آمیز شاه که به گناهان گذشته خود اعتراف کرده بود، از بازرگان خواست که دولتی تشکیل دهد. بازرگان، با نرمش لفظی همیشگی خود، داستانی از «مجانی الادب» را نقل کرد تا به رئیس ساواک بگوید که به این گریه‌زاریهای شاه، اعتمادی ندارد. و چنین کاری را بسیار دیر می داند.

واکنش دیگر در پاریس بود. در آنجا با انتشار خبر روی کار آمدن دولت نظامی خبرنگاران به اقامتگاه آیت‌الله خمینی در «نوفل لوشاتو» هجوم بردند. از میان خیل خبرنگاران رادیوتلویزیونها و خبرگزاریها، نمایندگان روزنامه هلندی «دی ولت گرانت»، خبرگزاری های

یونایتدپرس، آسوشیتدپرس، تلویزیون سی.بی.اس امریکا، و گروهی خبرنگاران انگلیس، فرانسوی و امریکائی توانستند، مصاحبه‌هایی با رهبر نهضت داشته باشند. سئوالها تقریباً یکسان بود، و پاسخها نیز.

ـ شاه راست می گوید. دولت نظامی موفق می شود؟

ـ کار شاه جز فریب و نیرنگ نیست و گمان کرده است به صرف اعتراف، ملت از او دست بر خواهد داشت. دیگر اینکه اگر مجرمی به گناه خود اعتراف کند، بر حسب اعترافش باید محاکمه و مجازات شود. دلیل دیگر اینکه به دروغ می گوید پیام انقلاب شما را شنیدم. اگر شنیده است، که حتماً شنیده، پیام ملت این است که شاه و همه خاندانش باید کنار بروند...»

عصر آن روز، همین مضمون در سخنرانیهای هر روزه برای گروه ایرانیان حاضر در نوفل‌لوشاتو، بازتر شد. سخنرانی آن غروب آیت‌الله خمینی از اهمیت فوق‌العاده‌یی برخوردار بود. مضمون آن همان شبانه به تهران رسید، عین آن فردا با اولین پرواز پاریس ـ تهران: «... مردم حکومت نظامی را دیده‌اند. دیگر چیز عجیبی نیست که حالا به چشم مردم عجیب بیاید و بترسند... دیگر عادی مردم است. کسی خیال نکند حکومت نظامی راه‌حل است. یا امریکا مثلاً خیال کند به اینکه کودتای نظامی بشود. رژیم را می برد و نظامیان سر کار می‌آیند. مگر میشود؟!»

نظامیان همان‌شب نخست زمامداری، با یورش به روزنامه‌های اطلاعات، کیهان و آیندگان آنها را تعطیل کردند، و بدنبال آن مطبوعات سراسرکشوردراعتصابی فرو رفتند، که بزودی در بین گروههای دیگر نیز تسرّی یافت. تنها در رادیوتلویزیون، نظامیان با روی کار آوردن تورج فرازمند مفسر و مترجم معروف ـ به عنوان مدیر عامل و بجای دکتر شاه‌حسینی که با تشکیل حکومت نظامی استعفا داده بود ـ کوشیدند با یک جمع ۲۰۰ نفری و با کمک متخصصان فنی ارتش، به پخش برنامه‌ها ادامه دهند. چند روز بعد، کارکنان اعتصابی سازمان برق، با اعلام خاموشی سه ساعته، همزمان با پخش اخبار شبکه‌های اول و دوم تلویزیون، امکان استفاده از این رسانه را از حکومت گرفتند. دیگر مرکزیت اعتصاب، علیرغم سعی گروهی از افراد که می خواستند آنرا مستقل از جناح مذهبی نگهدارند، عملاً در ستاد مرکزی آیت‌الله خمینی در تهران، مستقر بود. دکتر بهشتی ـ که خانه‌اش مرکز این هماهنگی ها بود ـ با یک سازماندهی کارساز، اعتصابها را هماهنگ کرده، بتدریج سراسر کشور را به آن متصل می کرد. در حالی که ستاد دیگر عملیات ـ خانه آیت‌الله طالقانی ـ نیز در ارتباط با نوفل‌لوشاتو، مرکز بسیج مردم و گرم نگهداشتن درگیریهای خیابانی و تظاهرات هر روزه بود. در آنجا، شخصیت آیت‌الله طالقانی که به فاصله کوتاهی پس از رها شدن از زندان، در مرکز توجه مردم ایران نشسته بود، موجب میشد تا گروههای

سیاسی مخالف، خود را با رهبری نهضت همصدا و همساز کنند.

روی کار آمدن دولت ازهاری، چند روزی آرامش نسبی به شهرها بخشید. او با دستگیری هویدا و دیگر دست‌اندرکاران سابق حکومت— افرادی چون منوچهر آزمون، منصور روحانی، غلامرضا نیک‌پی، داریوش همایون، ایرج وحیدی، ارتشبد نصیری، هژبر یزدانی و...— می کوشید تا مردم را رام کند. این کوششها با اجازه هر روزهٔ شاه در جریان بود. چنانکه از طریق فرح، هویدا را واداشت تا خود را به حکومت نظامی بسپارد، و نصیری را که تا آن زمان سفیرش در پاکستان بود، وقتی پس از سفری به اروپا، از وی کسب تکلیف کرد، واداشت تا به تهران برگردد و دستگیر شود. اما از جناح درباری کسی بدام نیفتاد. شریف‌امامی و آموزگار فراری داده شدند. پرویز ثابتی مشغول بکار بود. اردشیرزاهدی سرگرم راضی کردن حکومت امریکا به حمایت از شاه، و...

در این فاصله، تحوّلی در صحنه بین‌المللی رخ داد که آخرین پرده از تغییر سیاست کرملین بود. سه روز پس از تشکیل دولت ازهاری، برژنف رهبر شوروی در پیامی تند، امریکا را از دخالت در اوضاع ایران منع میکرد. انتشار پیام رهبر شوروی که اشاره واضحش به حکومت نظامیان و حضور هزاران مستشار امریکائی در ارتش ایران بود، دستگاه رهبری امریکا را به جنب و جوش انداخت. وزارت خارجه امریکا، پیش‌نویس پاسخی به این پیام را تهیه کرده بود که از عجز رهبری آمریکا پرده برمی‌داشت. برژینسکی با تلاش بسیار کارتر را واداشت تا بجای آن پاسخ عجزآمیز، جوابیهٔ محکمتری تهیه کند. هارولد براون و جیمز شله‌زینگر هم این بار با برژینسکی همصدایی کردند.

در این بیانیه کاخ‌سفید ضمن قدردانی از پیام برژنف، تأکید کرده بود که امریکا قصد مداخله در امور ایران را ندارد، و هر دو کشور (امریکا و شوروی) باید حق حاکمیت ایران را محترم بدارند. با وجود آن که در پایان این اعلامیه بر حمایت امریکا از ایران و شاه تأکید شده بود، برژنف و شاه، با این پاسخ به ضعف دستگاه رهبری امریکا پی بردند.

در پایان پیام رئیس جمهوری امریکا، آمده بود شوروی نباید از این اتهامات ناروا، برای مداخلهٔ خود در امور ایران استفاده کند و «مطمئن هستیم که شما قبول دارید که چنین مداخله‌یی برای ما بزرگترین مصیبت‌ها را ببار خواهد آورد.»

درست در روزهایی که این پیامها ردوبدل میشد، دکتر سنجابی و یارانش از سفر پاریس به تهران برگشتند، اقدام سنجابی در تغییر موضع از «دفاع از قانون اساسی» به «لزوم سقوط رژیم سلطنتی» در بسیاری از اعضای رهبری این جبهه سئوالهایی ایجاد کرده بود. در حالی که داریوش‌فروهر یک معاون سنجابی با این نظر موافقت داشت، شاهپور بختیار معاون دیگر از همان ابتدا بنا را بر انتقاد گذاشت، اما با توجه به شور و هیجان عمومی که نشان می داد با اعلامیه دکتر

سنجابی موافق است، او مخالفت خود را آشکار نمی کرد. دیگر مخالفان این رو یه نیز، چنین وضعی داشتند. فردای ورود سنجابی به تهران، خبرنگاران داخلی دعوت شدند تا سئوالات خود را در مورد موضع تازهٔ جبهه‌ملی با سنجابی و داریوش فروهر در میان گذارند. فرمانداری نظامی، پیش از برگزاری این مصاحبه، آن دو را دستگیر کرد. اما این حرکت مانع از آن نبود تا شاه کوششهای مربوط به تشکیل یک «دولت ائتلافی» را پی گیرد. سپهبد مقدم در تماس با مخالفان بود، و هر روزه در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با نهضت‌آزادی، جبهه‌ملی و دیگر گروههای مخالف. از آن میان فعالتر از همه دکتر امینی بود که به حمایت گروهی از روحانیون میانه‌رو از خود، اطمینان داشت. شاه، که از همصدایی امریکائیها، به و یژه حزب دمکرات، با علی امینی دلنگران بود، در عین حال از دیرباز اعتقاد داشت که امینی به علت انتصاب به دودمان قاجار، سعی در برکندن رژیم پهلوی دارد، می کوشید تا از نفوذ و اعتبار او ــ و مشورتهایش ــ بهره‌برداری کند، و در حالی که میلی به سپردن دولت به او نداشت. دوسه بار تلو یحاً این سمت را به او پیشنهاد کند، شانس نخست‌وزیری را از امینی گرفت.شرط امینی این‌بود که او اصرار داشت شاه کلیهٔ اختیارات فرماندهی قوا را به دولت منتقل کند، و کنترل بر بودجهٔ ارتش را نیز به دولت واگذارد. شاه، هنوز ارتش را تنها تکیه‌گاه خود می دانست و معتقد بود درصورت از دست دادن نظارت و فرماندهی خود بر ارتش، امریکائیها به سقوط او، آسان تن خواهند داد.

ده روز پس از روی کار آمدن ازهاری، شاه ناگزیر شد بار دیگر به دکتر امینی، تشکیل یک دولت ائتلافی را پیشنهاد کند، اما اینبار پیشنهاد نوهٔ مظفرالدینشاه قاجار چیز دیگری بود. او که با مخالفان در تماس بود و می دانست فضای سیاسی آنچنان سریع به زیان شاه درحال دیگرگونی است، این بار شرایط دیگری را پیش کشید که سفر شاه به خارج از مملکت و تشکیل شورای سلطنت،اساس آن بود. اگر بیست روزپیش، گرفتن اختیار ارتش از شاه می‌توانست مردم را آرام کند، دکتر امینی معتقد بود که اینک جز رفتن شاه، چیزی آرام‌بخش مردم نیست. وقتی شاه از ترکیب شورای سلطنت پرسید و امینی خودش و آیت‌الله شریعتمداری را نام برد. با توجه به آن که قبلاً گفته بود که اختیار ارتش باید به این شورا محوّل شود. شاه نپذیرفت. ولی از او خواست که کماکان برای آرام کردن مخالفان رژیم، تلاش کند.

و یلیام سولیوان که از گفتگوهای شاه و امینی و شکست تلاشهای دربار برای تشکیل دولتی ائتلافی خبر داشت، گزارش بحرانی‌شدن دوباره اوضاع را روز به روز به واشنگتن داد. او به توصیهٔ امینی که از بدگمانی شاه به خود خبر داشت، هرگز سخنی درباره او به شاه نمی گفت، و همواره چنین نشان می داد که راجع به امینی بیطرف است. اما در گزارشهایش به واشنگتن، حقایق را می نوشت. این گزارشها در اواخر آبان اثر خود را گذاشت، و به توصیه

برژینسکی، از سوی کاخ سفید «جورج بال» به عنوان فرستادهٔ ویژهٔ کارتر و سرپرست گروه «حقیقت‌یاب» مأمور شد که اوضاع رژیم را بررسی کند، و گزارشهای واقع‌بینانه تدارک ببیند، که جیمی کارتر را— که در میان تحلیلها و اظهارنظرهای افراد حکومتش درمانده بود— یاری دهد.

حوادث روزهای بعدی، مرحله به مرحله شاه را وادار به عقب‌نشینی کرد. او که با اعلام نظر جلسه ویژه شورای امنیت ملی امریکا— توسط برژینسکی— تصمیم به قبول نقشه نظامیان تندرو و سپردن دولت به آنها گرفت، به دو جهت مهمّ در روزهای بعد ناگزیر گردید که تلاشهایش را برای تشکیل یک کابینه ائتلافی توسط علی‌امینی، عبدالله انتظام، دکتر صدیقی، محمد درخشش بیشتر کند، در حالی که دوسه نفر دیگری هم به پذیرفتن این شغل خطرناک بی‌میل نبودند. از جمله آنان مهدی پیراسته— وزیر اسبق کشور— بود که می‌پنداشت بوسیله ارتباط با یکی دوتن از روحانیون قم خواهد توانست، تحوّلی به سود رژیم در اوضاع پدید آورد.

شاه همزمان با پی‌گیری گفتگوها و ملاقاتهای پنهانی— که بیشتر توسط سپهبد مقدم برنامه‌ریزی میشد— از دولت ازهاری می‌خواست آنچنان خشونتی بکار نبرد که امکان بر روی کار آمدن دولت ائتلافی را غیرممکن کند. دلیل دیگری که او را به تردید و ضعف و عقب‌نشینی وامی‌داشت، انعکاس‌تردیدها و دودلیهای واشنگتن بود که تنها یک سخنگو نداشت. هر کدام از افراد دسته کارتر، در فرصت‌های مختلف چیزی می‌گفتند که شاه را امیدوار یا نومید می‌کرد.

زیر فشار مردمی که پس از یک هفته، بار دیگر درگیریهای تند خیابانی و ابراز مخالفت را پی گرفتند، و به جنگهای فرسایشی در خیابانها علیه نظامیان دست زدند، ازهاری که در ابتدا تیمساران را در بیشتر وزارتخانه‌های مهم نشانده بود، ناگزیرشدبا وارد کردن محمد باهری، دکتر عاملی تهران (که ابتدا خیال نداشت سمت حساس وزارت آموزش و پرورش را بپذیرد)، حسنعلی مهران، شمس‌الدین مفیدی، محسن فروغی و سپهبد امیرعزیزی، هرچه ممکن است از ظاهر خشن و نظامی دولت بکاهد.

در نقطه مقابل این اقدامات، بیست‌وششم آبان، از سوی آیت‌الله خمینی— که مردم ایران و هواخواهان نهضت، ایشان را «امام خمینی» می‌خواندند— به عنوان روز ارتش اعلام گردید، در حالی که در این روز واحدهایی از کماندوهای گارد و نیروهای ویژه آماده شده بودند تا قدرت‌نمایی کنند، مردم از صبح با سبدسبد گل از خانه‌ها بیرون آمدند و شاخه‌شاخه گلهای خود را بر نوک تفنگ‌های سربازان کاشتند. ارتش— که پیش از این یکی دو مورد نشان داده بود که آمادگی پیوستن به مردم و گریز از اطاعت کورکورانه را دارد— زیر باران گل‌ها و بوسه‌هایی که نثار گونه‌های آنان میشد، تحلیل می‌رفت. در چندین نقطهٔ شهر تهران، زنان و مردان سالخورده، با نطق در خیابان— در حالی که صدها تن آرام روی زمین نشسته بودند— برای ارتشیان،

فضایی باور نکردنی بوجود می‌آوردند. ارتش دیگر آن موجودیتی نبود که امریکا و رژیم می‌کوشیدند تا مردم را با ترساندن از آن، مهار کنند.

ماه آبان بدینگونه رو به پایان بود که با اقدامات سپهبد مقدم، در جناح فرح تحرّکی پدید آمد. فرح که در فضای پراز سوءظن کاخ با احتیاط کوشش هایی برای جلب مخالفان نسبت به رژیم شاه، آغاز کرده بود، در غیاب اشرف خواهر توأمان شاه که رقیب او محسوب میشد، فعالیت هایی داشت. ضعف و بی‌تصمیمی شاه که گاهی از روزها او را مات و مبهوت می‌داشت بطوری که ملاقاتهای عادی خود را هم بهم می‌زد، باعث شده بود که فرح خود را در مرکز گفتگوها و تصمیمات قرار دهد. او تا اینجا با سفرهای پیاپی به امریکا ــ و گاه اروپا ــ و استفاده از فرصت میهمانی های تشریفاتی برای گفتگو با رهبران امریکا و اروپا، تلاشهایی در جهت بسیج حمایت دولتهای دیگر از رژیم صورت داده بود، با کوشش سپهبد مقدم و امیرخسرو افشار وزیرخارجه، مسافرت نامنتظره‌یی به بغداد کرد و پس از دیداری با صدام‌حسین تکریتی راهی نجف شد. قبلاً از طریق سفارت ایران، اطرافیان آیت‌الله خوئی آماده پذیرش فرح شده بودند، او نیز در زیارت حرم امیرالمؤمنین(ع) و بقاع متبرکه با چادر و حجاب اسلامی، در حالی که به دست پسر دوّم خود (علیرضا) نیز تسبیحی داده بود، ظاهر شد. انتشار خبر مسافرت همسر شاه به نجف و ملاقات با آقای خوئی، در حالی که در تهران آیت‌الله شریعتمداری با رژیم شاه همصدایی و همفکری داشت، فرصت آنرا فراهم آورد تا سپهبد ناصر مقدم در گفتگو با رابطان سیا از روحانیون میانه‌رو و عالیقدری سخن بگوید که با آیت‌الله خمینی و تندروهای مذهبی مخالفند. اما این ترفند، بزودی بی‌اثر شد و مقدم در گفتگو با ژنرال یوجین‌تای رئیس اداره اطلاعات وزارت دفاع امریکا، از گردش امور انتقاد کرد و اظهار داشت که پیروان آیت‌الله خمینی، پس از سفر فرح به نجف، آیت‌الله محترم خوئی را به باد حمله و انتقاد گرفته‌اند. او از این پس در گفتگو با فرستادگان بلندپایه سیا و دکتر ریچاردسون بوئی معاون آن سازمان، تأکید داشت که شرایط برای هر نوع ائتلاف و پایان دادن به بحران فراهم است «در صورتی که نیرونی بتواند خمینی را از صحنه حذف کند». تأکید پیاپی او در هر گفتگویی بر این موضوع نشان از آن داشت که وی در مذاکرات هر روزه با گروههای سیاسی و مذهبی میانه‌رو، به این نتیجه رسیده که فقط امام‌خمینی در مقابل هر مصالحه‌یی ایستاده است. او در همین مذاکرات از مهندس‌بازرگان و مذهبی های معتدل انتقاد کرده بود که «اختیار خود را به دست خمینی سپرده، از او می‌ترسند».

در آخرین روز ماه آبان، برژینسکی، اردشیر زاهدی را که در حال ترک واشنگتن و سفر به تهران بود، به اتاق بیضی کاخ‌سفید برد تا بطور خصوصی با جیمی کارتر گفتگو کند. این آخرین مذاکرات رسمی آن دو بود. در همان حال، عکسِ جهت زاهدی، درباریان شاه از صحنه

می گریختند، و صاحب‌مقامان سابق نیز از ترس آن که مبادا توسط شاه قربانی شوند و به زندان جمشیدآباد بیفتند— در جائی که دولت نظامی بیست تن از مقامات پیشین را زندانی کرده بود— در حال خارج کردن دارائیهای خود و نجات دادن جانشان بودند، فرزند سپهبد زاهدی— عامل کودتای ۲۸ مرداد— که خود نیز از آن روز پا به صحنه سیاست گذاشته بود، احساس می کرد وجودش در کنار پدرزن سابقش لازم است. او چه بسا که خیال نخست‌وزیری هم در سر می پخت. بسیاری از امریکائیان و درباریان ایران نیز موافق بودند. تنها لزوم ادامه گفتگو با طرفداران مصدق (جبهه‌ملی) و آرام نگهداشتن مردم مانع از آن میشد که شاه، زاهدی را به میدان بکشد.

در آن گفتگوی کاخ سفید، کارتر به زاهدی اطمینان داد در صورتی که شاه بتواند اوضاع را مهار کند، علیرغم وجود شرایط سخت، دولت امریکا کماکان از وی حمایت خواهد کرد. زاهدی، روز اوّل محرم وارد تهران شد. ازهاری که در ابتدای نخست‌وزیری راه‌پیمائی ها را ممنوع کرده بود، ناگزیر شد در آن روز اعلام دارد که راه‌پیمائیهای آرام مذهبی، و عزاداری در این ماه آزاد است.

شب اوّل محرم، ناگهان حادثه‌یی رخ داد که پیش از آن بطور پراکنده جریان داشت، ولی در این شب ابعادی باورنکردنی گرفت. ساعتی پس از آغاز زمان منع عبور و مرور طبق یک طرح حساب شده، از گوشه و کنار شهر، فریاد «الله اکبر» «مرگ بر شاه» «زنده‌باد خمینی» برخاست. این صداهای پراکنده، بهم پیوست و گسترده شد. ناگهان نظامیان در خیابانها خود را در محاصره میلیونها فریاد دیدند. از پشت هر دیوار، بالای هر بام، پشت هر پنجره صدا بلند بود. پس از گذشت ساعتی، سفیران و دیپلمات های خارجی نیز راهی پشت بامها شدند. چیزی جز سایه های گهگاه پیدا نبود. اما شهر بیدار فریاد می زد: بیدارم!

نظامیان هر چه فریادها بلندتر شد، در خیابانهای خلوتی که در آن گذرنده‌یی نبود، زیر بار این فشارها، بیشتر وحشت‌زده شدند. تیراندازیهای بی هدف هوایی تنها واکنش آنها برای رهیدن از ترسی بود که در جانشان ریشه دوانده بود. یک واکنش عصبانی و بی‌فایده. با اوج گیری این صداها، عده‌یی به هیجان آمده به خیابانها ریختند. در چند محله کسانی کوشیدند تا از کنار دیوار و از روی پشت‌بامها خود را به مساجد برسانند، و از آنجا دسته‌هایی براه بیندازند. تیراندازیها زمینی شد. به دستور ازهاری، صدها تانک از مراکز نظامی بیرون آمده، در تهران براه افتادند. تلفن‌ها براه افتاده بود خبر به شهرستانها رسید. اصفهان، قم، شیراز، مشهد و... صداها تکرار شد و شد تا روستاها، و گویی این تمام کشور بود که فریاد می زد. دیگر چیزی مانع از آن نبود که صداها بداخل دیوارهای بلند کاخها هم سرایت کند. نظامی ها برای مقابله با دشمنانی که صدایشان بلند

بود، به آماده باش درآمده بودند. صدها پروژکتور ازبالای تانکها و نفربرهای نظامی اینسو و آنسو می‌چرخید. از هر نقطه که می‌گذشت مشتی گره کرده فضای تاریک را می‌شکافت «مرگ بر شاه»!

این تجربه تا صبح ادامه یافت. تنها در تهران هزاران گلوله شلیک شده بود، صدها تانک در خیابان‌ها بودند و دست کم هفت تن به خاک افتاده...

صبح فردا، ازهاری ادب و متانت روزهای اول را کنار گذاشت و با حرکاتی خنده‌آور و عصبی در پشت تریبون مجلس به سخن گفتن پرداخت. حرکاتی که شب چون از تلویزیون پخش شد، ترس از نظامیان را یکسره از دلها ریخت. ازهاری ادعا کرده بود که صداهای دیشب از نوارهایی بوده که اینسو و آنسو کار گذاشته بودند. موضوع اصلی راه‌پیمائی روزهای بعد به دست آمد. مردم جواب او را هفته بعد دادند، وقتی که ۲/۵ میلیون تن در تهران به خیابانها ریختند. تظاهرات تاسوعا ابعاد حیرت‌آوری داشت. شهر خالی بود و بلواری که رضاشاه، به نام خود از شرق به غرب تهران کشیده بود، از جمعیت سیاه، جای سوزن انداختن نبود. مردم فریاد می‌زدند: «ازهاری... بازم بگو نواره... نوار که پا نداره» و با همین ریتم، صدها بیت ساخته شد.

چند روز پیش از حوادث تاسوعا، به درخواست دولت ازهاری که توسط سفیر شاه در پاریس به کاخ الیزه رسید، ژیسکاردستن رئیس‌جمهوری فرانسه، یکی از اعضای دفتر خود را به نوفل‌لوشاتو فرستاد. فردا روزش، صادق‌قطب‌زاده را به وزارت کشور فرانسه خواستند تا از طریق او، به امام‌خمینی پیغام بدهند که «فرانسه نمی‌تواند بیش از این تحمل کند که حضرت آیت‌الله، از پاریس، مردم ایران را به شورش وادارند». اما با تلاش پی گیر ایرانیان مبارز مقیم فرانسه، و فشار افکار عمومی— از آنجا که مقدر بود، هیچ راه حلّی به کمک رژیم نیاید— این موج نیز بسوی حکومت شاه برگشت. گفتگوهای پیرامون اخطار دولت فرانسه به امام، باعث ایجاد آشنائی هایی بین اطرافیان امام و حکومت فرانسه شد. ماه بعد، ژیسکار پیش از رفتن به کنفرانس سران کشورهای غربی، از همین طریق گزارشی دریافت داشت که در تصمیم گیریهای آن اجلاس— به زیان شاه— اثر فوق‌العاده یی گذاشت.

با نزدیک شدن «تاسوعا»، در سطح بالای حکومت خصوصاً بین اردشیرزاهدی و سپهبد مقدم اختلاف افتاده بود. اردشیرزاهدی پس از آن که با کارتر گفتگو کرد، اوایل آذر به تهران برگشت، و دوباره خانه پدریش در حصارک‌شمیران را به مرکزی برای گفتگوها و تدارک توطئه و کودتا بدل کرد. ازهاری و نظامیان تندرو— به ویژه ارتشبد اویسی فرماندار نظامی مرکز— نیز از نظر زاهدی که معتقد بود باید با خشونت و تندی نهضت را سرکوب کرد، جانبداری می کردند. اما دیگر هیچ مشورت و مصلحت‌اندیشی در شاه کارگر نبود، او بدرستی درمی‌یافت که باید در اندیشه

فرار باشد، و نباید کاری کند که مردم به کاخ او بریزند.

او با شنیدن خبر برگزاری مراسم تاسوعا، دستور آزادی دکتر کریم‌سنجابی را، علیرغم ازهاری، به سپهبد مقدم داد. آنچه او را به این تصمیم‌گیری کشاند جستجوی راهی برای فرار از بن‌بست و سپردن دولت به جبهه‌ملی بود. این جستجو به ویژه از آنجا اهمیت می‌یافت که در آخرین ملاقات شاه با دکتر امینی که روز پیش از تاسوعا صورت گرفت؛ امینی بر خروج موقتی شاه از کشور پا فشرد و پیشنهاد تشکیل شورای سلطنت را از افرادی نظیر خودش، کریم سنجابی، محسن پزشکپور، غلامحسین صدیقی، عبدالله انتظام و... داد. شاه، زیر فشار حوادث و برای آن که جلو خشونت و تندی حوادث تاسوعا را بگیرد، ابتدا نظر امینی را پذیرفت، ولی تا امینی مشغول راضی کردن نامزدهای خود برای عضویت در شورای سلطنت بود، شاه تلفنی به او خبر داد که منصرف شده است. دلیل انصراف شاه، توجیهات اردشیر زاهدی، ارتشبد اویسی و دو سه تن دیگر بود که در این فاصله به او فهماندند که نباید اشتباهی را که با انتخاب شریف‌امامی رخ داد، تکرار کند. آن‌ها می‌گفتند امینی نزد مخالفان اعتبار و نفوذی ندارد، و دادن هر نوع امتیازی به او، هدر دادن موقعیت‌هاست.

به این ترتیب باقی می‌ماند، جبهه‌ملی و دکتر کریم سنجابی. سه روز پس از آزادی سنجابی از زندان، سپهبد مقدم— که دیگر سیاستمداران می‌دانستند، نه رئیس ساواک، بلکه مذاکره‌گر فعال گروه لیبرال حکومت است— تلفنی از سنجابی خواست تا برای ملاقاتی مهمّ آماده شود. سنجابی و شاپور بختیار و داریوش فروهر، پس از مشورتی کوتاه به این نتیجه رسیدند که رهبر جبهه‌ملی در صورتی که این ملاقات، تنها با شخص شاه باشد آنرا بپذیرد. جز اینهم نبود.

براساس گفته دکتر سنجابی در آن جلسه، او وضع انقلاب بی‌سابقه ملت را برای شاه تشریح کرد. شاه پرسید: «چاره چیست؟» و سنجابی موافقت آیت‌الله خمینی را تنها راه‌حل دانست و در مقابل تعجب شاه گفت «برای این وضع انقلابی باید راه‌حلهای انقلابی پیدا کرد. شاه سخن را به پیشنهاد تشکیل دولت جبهه‌ملی کشاند؛ دکتر سنجابی محترمانه آنرا رد کرد (بی‌فایده دانست). شاه از یک حکومت موقت گفت، و باز پاسخی نشنید.

راه‌پیمائی های عظیم تاسوعا و عاشورا که به دعوت آیت‌الله طالقانی، جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر — و با تأئید امام—صورت پذیرفت در حقیقت هیچ مفرّی برای رژیم باقی نگذاشت. جهانیان نیز چون این دیدند دانستند که مقاومت شاه بی‌فایده است، و نهضت ابعاد خُردکننده یافته و هیچ عاملی را یارای ایستائی در برابر آن نیست.

در این دو روز مردم تهران و شهرستانها، همبستگی غریبی از خود نشان دادند. پیشنهاد تظاهرات تاسوعا، علیرغم خطراتی که داشت توسط آیت‌الله طالقانی پیش کشیده شد، و کوشش

فوق‌العاده مؤثری بود در ایجاد همبستگی بین گروههای مذهبی و ملّی. او اعلام داشت که ساعت ۹ صبح تاسوعا از خانه خود ــ در دروازه شمیران ــ براه می‌افتد. بلافاصله گروههای مختلف سیاسی و صنفی به این دعوت پاسخ گفتند. در غیاب روزنامه‌ها که اعتصاب طولانی خود را می‌گذراندند، هر دیوار روزنامه‌یی بود، و در زمان اشغال نظامی رادیو تلویزیون، هر کس وظیفه رساندن خبر را به عهده می‌گرفت. در خیابانها نوع تازه‌یی از پیام‌رسانی تجربه میشد، هزاران نوجوان و جوان، خبر مربوط به کشته‌شدنها، درگیریها، دسیسه‌ها، نیاز بیمارستانها، به خون و... را روی مقواهایی نوشته می‌گرداندند، و به همه نشان می‌دادند. دولت نظامی که به تصوّر دادن امتیازی به مردم قبلاً اعلام کرده بود که در روزهای تاسوعا و عاشورا یک ساعت از زمان منع عبور و مرور می‌کاهد که مردم بتوانند دسته‌های عزاداری بر پا کنند، در شروع روز تاسوعا با هزاران پلاکارد روبرو شد که «مرگ بر شاه» «زنده باد خمینی» «زنده یاد مصدق»، «شهیدان پیروزند»، «حکومت اسلامی ایجاد باید گردد» و... مشخص بود. هزاران تصویر از امام خمینی، دکتر شریعتی، مصدق، آیت‌الله طالقانی، تختی، خسرو گلسرخی و دیگر کسانی که به ضدیت علیه شاه شهره بودند، و بعضی در زیر شکنجه، یا در برابر جوخهٔ اعدام، جان داده بودند بر همه جای شهر دیده میشد.

روز باشکوه تاسوعا، فردایش نیز تجدید گردید. مردم همبستگی و اتحادی را بنیاد گذاشتند که شگفت‌آور بود، شعر اصلی زندگی و انقلاب در خیابانها بیت به بیت سروده میشد.

عصر روز عاشورا، صدای رگبار گلوله‌هایی، پایه‌های نظام را لرزاند. شاه که پس از فرار دادن عزیزانش، و قربانی کردن چند تنی از یاران سابقش، تنها بدین امید در تهران مانده بود که در کاخ سلطنتی ایمن است؛ و هنوز در مصاحبه با خبرنگاران خارجی از وفاداری بی‌تردید ارتش به خود سخن می‌گفت، با این ضربه به خود لرزید.

ظهر عاشورا، دو تن از درجه‌داران گارد شاهنشاهی، در قلب کارآمدترین و وفادارترین بخش ارتش، در ناهارخوری افسران گارد در لویزان، حادثه آفریدند. سلامتبخش و امیدی عابد، پس از نوشتن وصیتنامه‌خود، افسران و درجه‌داران گارد را که فریاد «جاوید شاه» سر می‌دادند، به گلوله بستند و جان خود را هم از دست دادند. این تنها دستاورد حضور ۲/۵ میلیون تن در خیابانها نبود.

از بیست و ششم آبان که به فرمان امام خمینی روز ارتش اعلام شد، و پس از پیام روز اوّل محرم ایشان که سربازان و ارتشیان را دعوت به ترک برادرکشی کرده بودند، گزارشها نشان می‌داد که فرار سربازان از سربازخانه‌ها فراوان شده، اما رژیم تصور نمی‌کرد که سرانجام این جریان به داخل خانه شاه بکشد. انتشار این خبر می‌توانست، سقوط نظام شاهنشاهی را جلو بیندازد، پس

دولت با کوشش بسیار از آن جلو گرفت. گرچه روزنامه‌های خیابانی و نوشته‌های دیواری، و گفتگوها را نمی‌شد، بست.

در اعلامیه روز اوّل محرم امام، سخنی دیگر هم بود که راه را بروی سیاستمداران می‌بست «اگر کسی از سیاسیون با بودن شاه خائن درصدد بدست گرفتن حکومت باشد، مطرود و مخالف اسلام است و بر ملت است که او را طرد کند. فرصت‌طلبان به جای خود بنشینند که پایگاهی ندارند.»

با حادثه لویزان، فراز دیگری از این پیام هم در گوش شاه صدا کرد «شاه اگر (برای اینکه) به دست مردم نیفتد، تنها یک راه دارد و آن برکناری از یاغی گری و سلطنت غاصبانه است».

از فردای عاشورا، سلسله اقدامات امنیتی فوق‌العاده‌یی در کاخ برقرار شد. دولت با کشیدن یک خط نظامی در بالای شهر، تهران را بدونیم کرده بود تا از هجوم ناگهانی مردم به شمال شهر (محل اقامت شاه) جلوگیری کند؛ با اینهمه هلی کوپترها در کاخ آماده پرواز بودند، و باند فرودگاه گارد، میزبان هواپیمائی آماده بود که می‌بایست در صورت لزوم شاه و فرح را از تهران فراری دهد. از غروب، ورود هر فردی به داخل محل اقامت و زندگی شاه ممنوع اعلام شده بود. شاه که دیگر زندانی ترس و بدگمانی خود بود، تنها چند نفر ۱۰ حاضر بود در مدت روز بپذیرد. آنهم مأموران گارد دستور داشتند در چند مرحله آنان را بازرسی کنند. یک بار این جریان فرح را نیز شامل شد.

قطعنامهٔ راه‌پیمائی‌های تاسوعا و عاشورا در هفده بند، دربرگیرنده خواستهای تمام گروههای سیاسی و مذهبی، چپ و راست، بود. در ماده اوّل این قطعنامه تأکید شده بود «آیت الله العظمی خمینی رهبر امت و خواستهای ایشان خواست عموم ملت است و این راه‌پیمائی رأی اعتمادی است که از جان و دل، و برای چندمین بار به ایشان داده میشود، و قدردانی صمیمانه‌ایست که ملت مسلمان و مبارز ایران از رهبری ارزشمند مراجع عالیقدر دارد.»

دیگر خواستار بازگشت امام شدن موردی نیست.

در مادهٔ دوّم سقوط و برچیده شدن بساط شاه و در سومین ماده «برقراری حکومت عدل اسلامی براساس آرای مردم وحفظ و پاسداری استقلال و تمامیت ارضی کشور، و تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی، با معیارهای اسلامی» تأکید شده بود.

در مادهٔ چهارم قطعنامه با اشاره به تقارن آن ایام با روز جهانی حقوق بشر، اعلام شده بود که «نه تنها تأمین حقوق فطری و طبیعی بشر از اساسی‌ترین هدفهای جنبش ما است، بلکه اسلام خود مبتکر حقیقی حقوق بشر است».

در موارد دیگر: «مخالفت نهضت با استثمار و استعمار و وابستگی به امپریالیسم شرق و

غرب، حقوق اجتماعی و سیاسی کلیه افراد جامعه و اقلیت‌های مذهبی و اتباع کشورهای دیگر که در ایران اقامت دارند، آزادی واقعی و حیثیت و شرف و کرامت انسانی زنان، اجرای عدالت اجتماعی، رفع تبعیض‌های حقوقی واجتماعی و استثمار انسان به دست انسان، استقلال اقتصادی و احیای کشاورزی، تائید از اعتصاب کارکنان مؤسسات دولتی و خصوصی، توصیهٔ صبوری به مردم در برابر کمبودها، اینکه ارتش برای دفاع از مملکت است و نه رودررو قرار گرفتن با مردم، بی‌پایه بودن تبلیغات رژیم در خصوص نفوذ کمونیسم بین‌المللی در جنبش اسلامی و ملی ایران، تجلیل از شهیدان جنبش، لزوم آزاد کردن تمام زندانیان‌سیاسی و تبعیدیها، و... تأکید بر ادامه یافتن نهضت...» نقش بسته بود.

این تظاهرات باور نکردنی، زیر مواظبت دورادور نظامیان که می کوشیدند با مردم درگیر نشوند، پایان گرفت. عاشورا در شهرهای تبریز، مشهد و قم نیز در وسعت بی‌سابقه‌یی برگزار شد. در اصفهان مردم به مجسمه‌های شاه حمله‌ور شدند، تیراندازی هلی‌کوپترها، تعدادی کشته بجا گذاشت.

«جورج بال» که از سوی کارتر مأمور بررسی اوضاع ایران و تهیه گزارش واقع‌بینانه‌یی از اوضاع شده بود، ضمن یک هفته اقامت در تهران، و سفری یک روزه به نقاط نفت‌خیز جنوب کشور، مواد اصلی گزارش خود را تهیه می کرد. بیهوده برژینسکی و تندروان کاخ سفید به او دلبسته بودند؛ هیچکس نمی‌توانست آنچه را که در تاسوعا و عاشورا رخ داد، نبیند؛ و یا پس از دیدن آن باز از احتمال ماندگاری و نجات شاه سخن بگوید. همراه «جورج بال» یک دیپلمات کارکشتهٔ وزارت خارجهٔ امریکا که سالها در خاورمیانه مأموریت داشت و به زبان فارسی نیز مجهز بود، بنام «دین براون» هم آمده بود. روابط و یژهٔ دین براون با شاه نیز، موجب نمیشد که آنها چشم بر واقعیت‌ها ببندند.

«جورج بال» سه روز پس از بازگشت به امریکا، گزارش خود را در جلسهٔ ویژه‌یی با رهبران واشنگتن در میان گذاشت. در آن جلسه توفانی بر پا شد، کسانی به مخالفت با نظریات او پرداختند؛ و کسانی نیز پس از شنیدن آن مطمئن شدند که باید بر «راه حل بدون شاه» وقت گذاشت.

در گزارش «جورج بال» فرض‌های آینده بررسی شده بود. او این فرض‌ها را براساس عوارضی که به‌بار می‌آورد، در چهار بخش خلاصه کرده بود:

۱ــ ادامه دادن به رژیم سلطنتی، به معنی قبول یک میلیون کشته، و براه افتادن سیلاب خونی که بهیچ‌روی پایان آن قابل پیش‌بینی نیست.

۲ــ تشکیل شورای نیابت سلطنت (به ریاست احتمالی فرح که عنوان نایب‌السلطنه

دارد). و خروج شاه از مملکت. این راه حلّ تنها در صورتی ممکن است به پیروزی بینجامد که ارتش از این شورا حمایت کند— که صددرصد نیست— و مخالفان لیبرال نیز بدان روی خوش نشان دهند—که احتمال آن هم بیش از پنجاه‌درصد نیست—.

۳— کودتای نظامی. خلع— موقتی یا دائمی— شاه، و روی کار آمدن تندروان ارتشی که الزاماً به معنی حدود ۲۰۰ هزار کشته خواهد بود، ولی سرانجام با قبول یک دیکتاتوری خشن نظامی در دراز مدت مملکت به ثبات خواهد رسید.

٤— تأسیس جمهوری اسلامی. راه‌حلّی که کشت و کشتاری را موجب نمی‌شود، تنها خطر آن مقاومت تندروان ارتش و ایجاد شکاف بین نظامیان است. امّا مردم ایران راضی خواهند شد، و راه بر نفوذ کمونیسم بسته میشود.

انتشار گزارش «جورج بال» در اینسو و آنسو، به‌ویژه در شماره ویژه مجله «تایم»، گروههای مختلف پر نفوذ در سرمایه‌داری امریکا را به جنب‌وجوش انداخت. هرکس خود را مدافع بخشی می‌دید. میانگین این نظرات نشان می‌داد که کار شاه تمام است. اسرائیلیان (و یهودیان امریکا) بر راه حلّ قدیمی خود— به قدرت رسیدن فرح و ولیعهد— پا می‌فشردند، صاحبان صنایع اسلحه‌سازی، کودتای نظامی را تنها راه حل منطقی می‌دانستند. جانبداران حقوق بشر و گروههای لیبرال نیز تأسیس حکومت اسلامی را بهترین چاره بحران ایران قلمداد می کردند.

زیر فشار گروههای مختلف، کارتر پذیرفت که کوششهائی برای شناسائی هرچه بیشتر راه‌حلهای مختلف این طرح، صورت گیرد. جز معدودی از دست‌اندرکاران کنگره و حکومت، کسی به فکر شاه نبود.

پس‌فردای عاشورا، شاه بار دیگر سولیوان سفیر امریکا را در دفتر خود ملاقات کرد. او که از طریق اردشیر زاهدی— که با راکفلرها در تماس بود— از مضمون گزارش جورج‌بال باخبر شده بود، بیهوده می کوشید تا در روند حوادث اثر بگذارد. حداقل نتیجه گفتگوی او با سفیر امریکا این می‌توانست بود که پیشاپیش از سیاست‌های دولت امریکا باخبر شود. نگرانی او از این بود که ناغافل توسط امریکائیان به مخالفان خود فروخته شود.

در ملاقات روز ۲۲ آذر با سولیوان، شاه، سرانجام گفتگورا به سه راه‌حلّ کشاند، و از سفیر خواست که نظر دولت امریکا را در مورد هریک از آن راهها پرس‌وجو کند.

۱— تشکیل یک دولت ائتلاف ملّی.

۲— تسلیم شدن به مخالفان، تأسیس شورای سلطنت و خروج از کشور.

۳— آزاد گذاشتن نظامیان در عملیات سرکوبگرانه (کودتای نظامی).

کاخ سفید که زیر تأثیر گزارش «جورج‌بال» دچار آشفتگی شدیدی شده بود، در پاسخ

سولیوان— که سئوالهای شاه را به واشنگتن منعکس می کرد— سئوالاتی طرح کرد تا توسط سولیوان از شاه پرسیده شود. در نظر بود که با توجه به پاسخهای شاه، روش مشخصی انتخاب شود. سئوالها این بود:

— چه اقداماتی باید برای برقراری دوبارهٔ تولید نفت و سر وسامان دادن به اوضاع اقتصادی صورت پذیرد؟

— دولت نظامی تا کی می‌تواند، بطور مؤثر حفظ نظم کند؟

— آیا افزوده شدن غیر نظامیان به کابینهٔ موجود، برای مقابله با بی نظمی های موجود مفید بوده است؟

— شاه تا چه حدّ به تشکیل یک دولت ائتلافی (وحدت ملی) و غیر نظامی امیدوار است؟

— مقامات نظامی، آیا حاضرند زیر نظر دولتی غیرنظامی کار کنند؟

— نقش شاه چه خواهد بود. آیا حاضر است فرماندهی کل قوا را به عهده داشته‌باشد، اما اختیار بودجه دفاعی را به مجلس و دولت واگذار کند؟

— کابینه ائتلافی براساس چه مکانیسمی باید انتخاب شود؟

— آیا امریکا می‌تواند در مشورت با رهبران مهم و مسئول اپوزیسیون مفید واقع شود. اگر پاسخ مثبت است، چگونه؟

— در صورت موافقت، آیا حاضر است پاسخ مثبت او به اطلاع رهبران مخالف برسد؟

در دنبال بخشنامهٔ کاخ سفید به سولیوان گفته شده بود که «اگر پاسخ شاه به سئوالات مثبت و مساعد بود، به او گفته شود که امریکا لیستی از افرادی را که می‌توانند در دولت تازه حاضر باشند، گردآورده است.»

ملاقات بعدی سولیوان و شاه، در محیط پر از سوء‌تفاهمی‌گذشت. ترفند ناشیانهٔ امریکائیها آنقدر بد تنظیم شده بود که شاه هم دریافت که مقصود از همه آن سئوالات، تنها دو بخش آخر آن بوده است. او که مدتها بود اراده‌یی نداشت، از اینکه سرانجام امریکائیها حاضر شده‌اند از نقش «بی طرف» بیرون آمده، و راه‌حلی را به او توصیه کنند، خوشحال بود.

این سئوالها که بین کاخ نیاوران و کاخ سفید واشنگتن ردوبدل شد— با توجه به فضائی که بعد از گزارش جورج‌بال در کاخ سفید حکمفرما شده بود— یک امر را نتیجه داد، و آن بی اثر شدن طرفداران شاه در حکومت امریکا بود. برژینسکی که رهبری این گروه را در دست داشت، در توجیه عقب‌نشینی اش، بعدها در کتاب خود نوشت «من بهترین شیوه را برای به کرسی نشاندن نظریات خودم آن دیدم که بگذارم، راه‌حلهای دیگر عملی شود، و به بن‌بست برسد. آنگاه چاره‌یی جز توجه به راه‌حلهایی که من ارائه میدادم، باقی نمی‌ماند.»

این تعبیر از نشناختن ماهیت نهضت، و دست کم گرفتن *انقلاب ایران*، و بزرگ شمردن نفوذ و قدرت امریکا، به دست می آمد. در روزهای بعد، وقتی که حوادث شلاق کش و نفس گیر می تاخت، تنها چاره‌یی که برای شاه و طرفدارانش باقی می‌ماند، آن بود که به نحوی ــ با امتیازهای تاکتیکی ــ از سرعت پیشرفت نهضت بکاهند. آنچه در روزهای بعد پیروزی انقلاب را تضمین می کرد، آن بود که نمی گذاشت لحظه‌یی جریان متوقف شود، و دشمن فرصت یابد تا راه حلّی برای خود پیدا کند.

در هفته‌های پایان آذر ترکیب نظامیان تندرو که گهگاه با اردشیر زاهدی ملاقاتهایی می کردند، به چند حرکت تند دست زد، از آن جمله حمله ناگهانی به چند شهر بود، و در حقیقت آزمایش نوعی کودتای نظامی. این روش نخستین‌بار در نجف‌آباد اصفهان به اجراء گذاشته شد. نظامیان ناگهان یورش بردند، همه‌جا را ویران کردند، هرکس که ظنّ مخالفت به او برده میشد، مضروب و گاه کشته شد. آنها دوباره تصاویر شاه را همه‌جا نصب کردند، و پس از دستگیری رهبران شهر، حکومت نظامی اعلام کرده، نفس مردم را گرفتند. این یورشها در چند نقطه دیگر هم آزمایش شد.

ارتشبد ازهاری زیر فشار طرفین قرار گرفته، از یکسو از ضعف و دودلیهای شاه در رنج بود، از سوی دیگر زیر فشار نظامیان بود که راه‌حلّهای تند را پیش می کشیدند، که او خود نیز موافق این نظر بود. فشارها سرانجام نتیجه داد و او بدنبال یک سکته قلبی بر تخت افتاد. اینک شاه سرطانی بیمار، یک نخست‌وزیر سکته کرده داشت ــ که او هم‌چون شاه می کوشید تا راز بیماری خود را پنهان دارد ــ برای جلوگیری از افشای بیماری نخست‌وزیر نظامی، پزشکان در نخست‌وزیری مرکز اورژانسی بر پا داشتند. در آنجا ازهاری زیر چادر اکسیژن قرار داشت. در این حال شاه، به کوشش‌های خود برای تشکیل دولت ائتلافی ادامه می‌داد. او می کوشید تا با اجرای آنچه کارتر و سفیرش و یلیام سولیوان و وزیر خارجه‌اش سایروس ونس می خواستند، در آستانهٔ تشکیل کنفرانس گوادلوپ که قرار بود سران کشورهای بزرگ غربی در آنجا اجتماع کنند، رأی کافی برای خود به دست آورد. او چندی بود که راه خود را برگزیده، از برژینسکی و راکفلر و کیسینجر نومید شده، دیگر به وعده وعیدهای زاهدی وقعی نمی گذاشت. او بزودی به دکتر غلامحسین صدیقی ــ وزیر پست و تلگراف و کشور دکتر مصدق ــ متوسل شد. دکتر امینی خبر می داد که صدیقی به عنوان یک استاد دانشگاه وفادار به دکتر مصدق، از روش کار سنجابی در پاریس راضی نیست. در نخستین ملاقات شاه با دکتر صدیقی معلوم شد که او ــ حتی آنقدر که امینی اصرار دارد ــ در رفتن شاه از ایران اصراری ندارد. امّا دیگر شرایط او چنان نبود که شاه بپذیرد، از طرف دیگر شرایط زمانی حکم می کرد که شاه، دکتر صدیقی را، به عنوان آخرین وسیله حفظ تاج و تخت خود از

دست ندهد؛ پس با پذیرش شرایط او، خواستار تشکیل کابینه ائتلافی شد.

در زمانی که کشش و کوششهای شاه، برای تشکیل کابینهٔ غیرنظامی ائتلافی در جریان بود، و رسانه‌های گروهی سراسر جهان خبر آنرا منتشر می کردند، امام خمینی، از پاریس، مخالفت شدید خود را با هر گونه سازش با رژیم اعلام داشت. از جمله در مصاحبه با رادیو لوکزامبورک، وقتی خبرنگار پرسید «شاه سعی دارد که با مخالفین معتدل یک دولت غیرنظامی تشکیل دهد، یکی از نمایندگان مخالف ــ آقای صدیقی ــ گفته است که ظرف دو هفته پاسخ خود را خواهد داد. بی‌شک بنظر می‌رسد که برخی از مخالفین حاضرند با شاه مصالحه کنند، شما چه خواهید کرد؟» امام جواب داد. «اینها از طرف ملت نیستند که با شاه مصالحه کنند، وشاه در میان ملت پایگاهی ندارد. بهیچوجه جای مصالحه نیست.»

دومین روز دی با گشوده شدن دوبارهٔ مدارس و دانشگاهها که مدتی بود در حالت تعطیل بسر می‌بردند، تحرّکی دوباره به اوضاع داده شد. جوانان و نوجوانان بار دیگر خیابانها را در اختیار گرفتند. فردای آن روز، آنها با وجود مقاومت مأموران محافظ سفارت امریکا، به آنجا حمله بردند، اتومبیلی را آتش زدند. کم مانده بود آتش به پمپ‌بنزین داخل سفارت هم سرایت کند.

یک هفته پیش از آن با اعلام جانبداری دولت انگلستان از شاه، تظاهر کنندگانی که در برابر سفارت اجتماع کرده بودند، با حمله به داخل سفارت، ساختمان اداری آنرا به آتش کشیدند.

باری، به‌دنبال شکست مذاکرات مربوط به تشکیل دولت ائتلافی توسط دکتر امینی، کریم سنجابی و محمد سروری و عبدالله انتظام، اینک نوبت دکتر صدیقی بود. دکتر صدیقی نیز وقتی که با شتابِ شاه روبرو شد که سه هفته فرصت برای انتخاب وزیران، و گفتگو با مخالفان را نمی‌پذیرفت، و اصرار داشت که وی زودتر دولت را ــ که عملاً با بستری شدن ارتشبد ازهاری، بی‌سرپرست مانده بود ــ تشکیل دهد؛ انصراف خود را اعلام داشت. در این تصمیم گفتگوهای آیت‌الله مطهری و رهبران نهضت‌آزادی با او، بی‌اثر نبود.

دیگر راهی در برابر شاه نبود. تولید نفت، بطور کلی متوقف شده بود. همه ادارات دولتی در اعتصاب بودند. وارداتی وجود نداشت. نیروهای انتظامی و نظامی در خیابانها، بازیچهٔ جوانان و نوجوانانی بودند که با آنها جنگ و گریز داشتند. و از اطرافیان سلطنت، بیشتری که ثروت و دارایی داشتند، در حال فرار بودند چرا که می دیدند شاه برای ماندن حاضر است همه چیز را قربانی کند ــ و در عین حال از انتقال دارائیهای خاندان پهلوی به خارج خبر داشتند، و می‌دانستند که در یک توفان ناگهانی، شاه همچون روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از صحنه ناپدید خواهد شد. دیگر جانبداران شاه که امکانی برای گریز نداشتند به امید موهوم آن که سرانجام امریکای قدرتمند وشکست‌ناپذیر، در آخرین لحظه از جیب خود اسلحه‌یی بیرون خواهد کشید که همگان را بر سر جایشان خواهد

نشاند، در عزلت و انتظار روزگار می گذراندند. آنها همچون شاه گوش به رادیوهای خارجی داشتند تا بلکه دریابند شاه در کجا خلاف مصالح غرب عمل کرده است، که بدینگونه تنبیه می شود.

سرعت حوادث، ملاقاتهای شاه و سولیوان سفیر امریکا را— گاه همراه پارسونز سفیر انگلستان— هرچند روز یکبار، کرده بود. در هر جلسه، گفتگوهای جلسه پیشین فراموش شده، مسایل تازه‌یی پیش کشیده میشد چرا که در فاصلهٔ دو جلسه، رو یدادهای تازه‌یی، راه‌حلهای قبلی را باطل می کرد.

در چنین فضائی، گزارش صادق قطب‌زاده به کاخ الیزه رسید. ژیسکاردستن و رهبران فرانسه که ابتدا با حضور امام در پاریس کوشیدند تا از گسترش فعالیت های رهبر انقلاب ایران بکاهند، اینک در می یافتند که رژیم شاه در حال سقوط است. آنها با بررسی و تحلیل درست وقایع، و بدور ازپریشانی و سردرگمی— و درست در نقطهٔ‌مقابل رهبری امریکا—می کوشیدند از فرصت حضور امام و اطرافیانش در پاریس استفاده برند، هم نهضت ضد شاه را بشناسند، و هم ارتباطاتی برای حفظ منافع آیندهٔ خود در ایران، با گروهی که در نوفل‌لوشاتو بودند، برقرار کنند. فرانسو یها بزودی صادق قطب‌زاده و ابوالحسن‌بنی‌صدر را شناسائی کردند، و دریافتند که با توجه به جاه‌طلبی های این هر دو می توانند از آنها بهره گیرند. از این مجموعه، در آستانهٔ برگزاری کنفرانس گوادالوپ، سفارشی بیرون آمد. کاخ الیزه از صادق‌قطب‌زاده خواست که در گزارش گونه‌یی ماهیت نهضت، ایدئولوژی حاکم بر رهبری اسلامی، نوع حکومت مطلوب آنها، و چگونگی حکومت اسلامی، را شرح دهد. قطب‌زاده، دو روزه، تصویر زیبائی ارائه داد که براساس عرفان شرقی، نگرش اسلامی به حکومت در آن تشریح شده بود. او، این گزارش را با راهنمایی و اطلاع امام خمینی تهیه کرد، و پس از دادن آن به وزارت خارجه مأمور شد تا از فرانسو یها سئوال کند که آیا رئیس جمهوری فرانسه آن را خوانده است یا نه؟ آیا از این گزارش در کنفرانس سران قدرتهای صنعتی غرب استفاده خواهد کرد، یا نه؟ جواب هر دو سئوال مثبت بود.

در حالی که شاه در میان مشکلات دست و پا می‌زد، و راهی برای رهایی نمی یافت، نهضت مخالف او، روابط بین‌المللی خود را گسترش می‌داد. علاوه بر حکومت های انقلابی جهان، اینک کشورهایی که از حکومت منسجم و سازمان اطلاعاتی قوی و کارآمدی برخوردار بودند نیز یکی یکی چشم از تهران برداشته، متوجه نوفل‌لوشاتو می شدند. چنانکه فرودگاه اورلی— و شارل دوگل— پاریس هر روز شاهد ورود رهبری، از رهبران سیاسی و مخالف رژیم ایران بود که می‌رفتند تا با حضور در نوفل‌لوشاتو، دلبستگی خود را به نهضت و بی‌علاقگیشان را به رژیم سلطنتی اعلام دارند. بسیاری از این افراد، به نمایندگی از سوی گروه و یا جریانی، با برنامه از پیش اندیشیده شده راهی پاریس میشدند، اما پس از آن که کفش خود را دم‌در می کندند،

پشت‌سر امام به نماز می ایستادند، و شب هنگام، در آن فضائی که بیشتر روحانی بود تا سیاسی، پای سخنان امام می نشستند و می شنیدند که امام مدام بر یک نکته تکیه می کند و آن، اینکه «شاه باید برود»، پیش ساخته‌های ذهنی خود را از دست می‌دادند، و به جریان کلی نهضت می‌پیوستند. آنها در بازگشت به ایران، هر کدام مأمور به کاری بودند، و امیدواری دهنده به گروهی تا از مبارزه خسته و دلسرد نشوند. این جریان مداوم، که از تهران به پاریس می‌رفت و رنگ می باخت و باز می گشت، در یک نگاه کلی به قوت نهضت می افزود. گاه در این بین پیامها و سفارشات و تأکیدهایی نیز همراه مسافران میشد. این پیامها گرچه به اطرافیان امام می‌رسید، اما بزودی بی اعتباری خود را نشان می‌داد. از پاریس انقلاب بخوبی رهبری و به ایران منتقل میشد. این تنها دکتر سنجابی نبود که با تصور دیگری به پاریس رفت، و در آنجا بر بیانیهٔ سه ماده‌یی امضاء گذاشت، مهندس بازرگان گرچه موفق شد تا نظریات معتدل و میانه‌روانه خود را برای رهبری .نقلاب باز گوید، و بدون دادن اعلامیه‌یی به تهران برگردد، ولی وظیفه‌یی به‌عهده گرفت که آزمایش رهبری انقلاب از او و نهضت آزادی بود. مهندس بازرگان در بازگشت به ریاست گروهی که از سوی امام برگزیده شده بودند مأموریت یافت تا با سفر به صفحات جنوب کشور، و گفتگو با کارکنان اعتصابی صنعت نفت، راهی برای براه انداختن تولید به اندازهٔ مصرف داخلی، و جلوگیری از رسیدن مواد سوختنی به ارتش، و صدور آن به خارج پیدا کند. بازرگان که مدیرعامل انتصابی دکتر مصدق برای صنعت ملی شدهٔ نفت ایران بود، برای مبارزان قدیمی صنعت نفت نامی آشنا بود. او، بزودی سیستم کارآمدی یافت، و مأموریت خود را با یاری روحانیون پیرو امام خمینی، و کارکنان اعتصابی صنعت نفت، بخوبی پیش برد. موفقیت بازرگان در این نخستین مأموریت باعث شد تا مأموریت دومی هم به او محوّل شود، و آن ترتیب دادن دولت موقتی بود که می بایست زیر نظر شورای انقلابی که امام منصوب داشته بود، در زمان سقوط رژیم سلطنتی کار اداره مملکت را به عهده گیرد. مهندس مهدی بازرگان به این ترتیب اجرای دوطرح مختلف را که در نوفل‌لوشاتو، برای روزهای آینده بررسی شده بود، به عهده داشت. نخست آن که برنامه‌ریزی شده‌بودتا در صورت مقاومت رژیم و پشتیبانی یکپارچه امریکا از شاه، سیستم ایجاد شده بتواند با کمک کارکنان صنعت نفت، این صنعت را براه اندازد و به صادرات و فروش آن دست بزند، بی آن که عوایدش نصیب رژیم شاه گردد. قابل تصور بود که در چنین صورتی رژیم چون از نود درصد درآمد خود محروم میماند، بزودی از پا در می آمد.

طرح دیگری که در نوفل‌لوشاتو بررسی شده بود، ایجاد یک دولت موقت انقلابی بود تا در صورت لزوم، و در موقع خود اعضای آن اعلام شوند، و کارکنان اعتصابی دولت، ضمن بیرون کردن وزیران و مسئولان منصوب شاه، آنها را وارد عمل کنند، و به پیروی از وزیران انقلابی

مشغول گردند.

برای موفقیت در هریک از این طرحها یک سیستم متمرکز لازم بود تا بین ادارات و مؤسسات مختلف ایجاد هماهنگی کرده، آنها را به رهبری انقلاب متصل نگاهدارد. به این ترتیب انقلاب می‌توانست امیدوار باشد که در هر زمان با سقوط رژیم سلطنتی امکان آنرا دارد که مهار مملکت را در دست گیرد. ادارهٔ این سیستم متمرکز، و در ارتباط مستقیم با رهبری، به عهدهٔ دکتر محمد حسین بهشتی بود که همزمان با دیدار سنجابی و بازرگان، در پاریس اقامت داشت، و به فاصله کمی پس از آنان با برنامه کار مشخصی وارد تهران شد. او که پیش از آن نیز در کار سازماندهی دستجات و فعالیت‌های مذهبی، قابلیت خود را نشان داده بود، از این پس آشکارا دفتر فرماندهی انقلاب را در تهران اداره می کرد. در مرکز او، دستوراتی که از پاریس می رسید، با یک سیستم ساده و کارساز که اساس آن بر مساجد بود، بلافاصله در شهر تهران پخش میشد. از سوی دیگر در هر شهر، این دفتر نمایندهٔ ویژه‌یی داشت که روحانی معتبر و محترمی بود، و به عنوان «نمایندهٔ امام» معرفی میشد. این عده، علاوه بر آن که اعتصابات و حرکت‌های ضد رژیم را سامان می‌دادند، در مرکز دکتر بهشتی متمرکز شده، فرامین نوفل لوشاتو را به اجرا در می‌آوردند. علاوه بر این، بزودی رهبران اعتصاب سراسری کشور نیز در این دفترنمایندگانی یافتند. با اتصال یکی‌یکی این اهرمها به مرکز اداری فرماندهی انقلاب در تهران، دیگر عملاً رژیم و دولت قادر بهیچ کاری نبودند. با اجرای فوری پیامهای امام، این مرکزیت نشان می‌داد که رهبری کشور را در دست دارد. شورایی که به دستور امام، کاری چنین بزرگ را پیش می‌برد، جز دکتر بهشتی که موتور آن بود، از آیت‌الله مطهری، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌یی، دکتر محمد مفتح، عبدالکریم موسوی اردبیلی و دکتر جواد باهنر تشکیل شده بود که در روزهای بعد اعضای روحانی شورای انقلاب شدند.

در حالی که مهندس بازرگان و دکتر بهشتی هر کدام وظیفه‌یی چنین عظیم را پیش می‌بردند، آیت‌الله طالقانی که به‌فاصله کمی پس از خروج از زندان کارآمدی خود را در بسیج توده‌ها و هماهنگی بین گروههای مختلف سیاسی، و بر پا داشتن تظاهرات چند میلیونی نشان داده بود، خودبخود به عنوان نمایندهٔ مردمی و آشکار نهضت، پیش روی مردم قرار گرفت. بر پا داشتن تظاهرات عظیم تاسوعا و عاشورا، کاربُرد مردمی این بخش از مرکزیت انقلاب را نشان داد. تجربهٔ سالیان دراز مبارزه و زندان، و همکاری با گروههای مختلف سیاسی مبارز، شخصیت پر تلالوئی از آیت‌الله طالقانی ساخته بود که جریانات مختلف سیاسی، خود را با آن هماهنگ می کردند. آیت‌الله طالقانی، آنهمه را با رهبری انقلاب متصل و هماهنگ نگهمیداشت. در این زمان همرزم آیت‌الله طالقانی که همزمان با

وی از زندان ساواک رها شد،ــ آیت‌الله شیخ حسینعلی منتظری ــ در پاریس بود، و محل اتصال رهبری انقلاب با حوزه‌های علمیّه.

در کنار وظایف ستادی که به عهدهٔ دکتر بهشتی و مهندس بازرگان قرار داشت، آن دو در کنار هم ــ و برای فراهم آوردن شرایط سقوط هرچه زودتر رژیم شاه ــ وظیفه مذاکره و فعالیت‌های سیاسی را هم پی می‌گرفتند. اینان در گفتگوهایی که از سوی رهبری انقلاب تصویب میشد، با جناحهائی از نظامیان و واسطه‌های رژیم، و هم سفیران و نمایندگان خارجی مقیم تهران، در تماس بودند.

در مقابل این نظام کارآمد و پویا که از شوق و شور و پشتکار هزاران هزار مردم جان باخته، برخوردار بود، رژیم منزوی و از پا درآمدهٔ شاه، تنها دل به مذاکرات هر روزه با سفیر امریکا و ارتباطات شاه و اردشیر زاهدی با رهبری امریکا بسته بود. در حالی که موتور انقلاب با سرعت و شدت پیش می‌رفت، قدرت حامی رژیم سلطنتی از چند پارچگی و سردرگمی ناشی از عدم شناخت مردم ایران و سنت‌ها و روحیه‌شان، رنج می‌برد. این ترکیب، هرچه می گذشت بیشتراز پیش توان و فرصت مقابله با انقلاب را از دست می‌داد.

اوایل دی ماه بود که شاه خسته از تلاش برای تشکیل دولت ائتلافی، به زانو درآمد، و در گفتگو با ویلیام سولیوان، برای نخستین‌بار مسئله خروج خود را از کشور مطرح کرد. خروج او از کشور، به معنی آن بود که به نظامیان تندرو ــ همچون اویسی و بدره‌ای ــ امکان داده شود تا با یک کودتای نظامی، مشکلات را حل کنند. شاه، امیدوار به آن بود که در تکرار حوادث ۲۸ مرداد، در مدت کوتاهی به کشور برگردد. چنین تصویری او را به شوق می‌آورد، چرا که می‌توانست با ترفندهایی از عوارض منفی کشت و کشتارهایی که در پی خروج او از مملکت رخ می‌داد، به سود خود بهره گیرد. وقتی سولیوان به واشنگتن گزارش داد که او به شاه در مورد اتخاذ چنین روشی هشدار داده، و او را از اینکار برحذر داشته است، برژینسکی فوراً شورای بررسی مسایل ایران را تشکیل داد و به تندی باند وزارت خارجه را به باد انتقاد گرفت که خودسر و خیال‌پرداز شده‌اند. حاصل، ارسال تلگرامی برای سولیوان بود با این دستور عمل که شاه را به ماندگاری و تشکیل یک دولت ائتلافی امیدوار کند. در حالی که برژینسکی از این دستور نگهداشتن شاه را مقصود داشت، یک طرز تفکر پرطرفدار در بین رهبران نظامی ــ پنتاگون و سیا ــ از چنین دستور عملی، منظور دیگری را تعقیب می کرد. نظامیان امریکا، دل نگران آن بودند که خروج ناگهانی شاه از صحنه، به متلاشی شدن ارتشی بینجامد که با حضور چهل هزار مستشار امریکائی برای ژاندارمری منطقه ــ به‌ویژه خلیج فارس ــ تدارک دیده شده بود. آنها نمی‌خواستند در بغل گوش شوروی، چنین اتفاق ناگواری برای غرب رخ دهد، که مژدهٔ بزرگی برای رهبران

کرملین بود. دریاسالار ترنر (رئیس سیا) و ژنرال هارولد براون (وزیر دفاع) و جیمز شله زینگر (وزیر انرژی) پس از اطلاع از گزارش جورج بال، بر این اعتقاد بودند که شاه به عنوان یک بازنده و برگ سوخته آنقدر در صحنه نگهداشته شود تا امریکا بتواند به آینده خود و ارتش ایران مطمئن گردد. از همین زمان، یافتن راه‌حلهایی برای بریدن اتصال ارتش از شاه، در ذهن آن چهار رهبر امریکا ظاهر شده بود. این جبهه گیری تازه، در حالی که برژینسکی و ونس مدتها بود، در ارتباط با مسایل ایران، راههایی جدا از هم می‌رفتند، به پریشان‌گوئیهای امریکائیان در بارهٔ مسایل ایران افزود، و به سردرگمی های شاه. چنین بود که او روز پنجم دی خسته و دلمرده از نابسامانیها و شکست هایش، سولیوان را ملاقات کرد و از او به صراحت پرسید «امریکا از من چه می خواهد؟»

سولیوان، پاسخ کلیشه‌یی سابق خود را بر زبان آورد «ایالات متحده از تلاش اعلیحضرت برای برقراری قانون و نظم حمایت می کند.» شاه این‌بار سئوال خود را واضح‌تر بیان کرد: «یعنی که، در صورت براه افتادن خونریزی گسترده، و ادامه یافتن انقلاب، می‌توان از مشت آهنین استفاده کرد؟». این همان سئوالی بود که دست اندرکاران واشنگتن هر کدام پاسخ مختلفی برای آن داشتند. سولیوان، پاسخ مطلوب خود را ــ که چند بارموکداً ازبه زبان آوردن‌آن منع‌شده بود ــ به شاه داد: «اگر اعلیحضرت تلاش می کنند تا مسئولیت اقدامات خود را به گردن امریکا اندازند، من از واشنگتن دستوری ندارم. شما شاه هستید، خودتان باید تصمیم بگیرید!»

از این جلسه نیز، فوراً چیزی نصیب شاه نشد، اما امریکائیان وقتی سئوالهای شاه را از سولیوان شنیدند، دریافتند که او در وضع بدی است، پس علیرغم سایروس‌ونس، کارتر زیر فشار برژینسکی و ژنرال براون تلگرامی برای سولیوان مخابره کرد تا مفاد آن را برای شاه باز گوید. این واضح‌ترین تلاشی بود ــ که به گفته برژینسکی ــ در طول یک سال، واشنگتن، برای مقابله با بحران ایران و روحیه دادن به شاه، انجام داد. اما دیگر دیر شده بود. شاه، قباد ظفر دوست مقاطعه‌کارش را خواسته بود تا از او بپرسد که آیا هنوز بر حرف چند هفته پیش خود پابرجاست که گفته بود می‌تواند یکی از سران جبهه ملی را به حضور بیاورد تا دولت را تشکیل دهد. فرزند سردار ظفر بختیاری از دوران همسری شاه و ثریا اسفندیاری با وی بود، طلاق ثریا و تمرد تیمور بختیار، عموزاده دیگرش و... هیچکدام از ارتباط و دوستی شاه با قباد ظفر نکاسته بود. این مهندس مقاطعه‌کار و ثروتمند که در عین حال مرد بزم بود و سنتور را در حد استادان موسیقی ایران می نواخت، در طول همه سالها در کنار شاه بود. او اینک داوطلب شده بود که گامی در جهت رفع نگرانیهای شاه بردارد. اشاره ظفر به شاهپور بختیار، فرزند سردار عسکر بختیاری، و نوه دختری صمصام‌السلطنه صدراعظم بالنسبه خوشنام دوران مشروطیت، بود. قباد ظفر می‌دانست که این پسرعمو از زمانی که دکتر سنجابی در پاریس اعلامیهٔ سه ماده‌یی را منتشر ساخت، راه خود را از

دیگر رهبران جبهه بریده است. در حالی که راضی کردن سنجابی، علی امینی، صدیقی ــ وزیران مصدق ــ ممکن نشده بود، عبدالله انتظام، محمد سروری ــ وزیران سالهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد نیز ــ حاضر به قبول نخست وزیری نشده بودند، بختیار که در دوران مصدق معاون وزارت کار بود و شخصیّت درجه دوّمی به حساب می آمد، شاید می توانست مشکل گشا باشد. نخستین جلسه یی که بختیار، مخفیانه و دور از چشم رهبران جبهه ملی ــ به دیدار شاه رفت، برای هر دو آنها دیدار آشنایی و کوشش برای شناخت موضع یکدیگر بود. گزارش دفتر ویژه نظامی شاه که توسط ارتشبد حسین فردوست با استفاده از اسناد محرمانه ساواک تهیه شده بود، نشان می داد که در زمان نهضت ملی کردن نفت و پس از کودتای ۲۸ مرداد شاهپور بختیار به عنوان عامل شرکت نفت انگلیس به حساب می آمده، و حضور او در تحصن رهبران جبهه ملی علیه قرارداد کنسرسیوم نفت (امینی ــ پیج) در مجلس سنا نیز، از همین دیدگاه توجیه شده است. اما شاه در وضعیتی نبود که محاسبات قبلی خود را به کار اندازد، سخنان او را شنید که از اعتقاد شدید خود به حفظ نظام شاهنشاهی می گفت، و مخالفت خود را با روش تازه جبهه ملی اعلام می داشت. این جلسه از نظر بختیار نیز حاصلی داشت، او دریافت که شاه در ضعف و سردرگمی بسر می برد و حاضر به دادن امتیازهای جدی است. همین کافی بود تا یک سیاست پیشهٔ جاه طلب را به فکر اندازد که می تواند از فرصت استفاده کند، و به قدرت میان بُر بزند. تصوری که برای خود او نیز، تا چند روز پیش محال می نمود.

بختیار از پیش شاه که بیرون آمد، با احتیاط شروع به یارگیری کرد. گفتگو یی تلفنی با دکتر سید علی شایگان ــ وزیر وفادار مصدق ــ که از سالها پیش در امریکا به تدریس مشغول بود، و فرد معتبر جبهه در خارج از کشور به حساب می آمد، برای او نتیجه ای ببار نیاورد. بختیار که در سالهای اخیر، اداره فعالیت های خارجی جبهه ملی را زیر نظر داشت، و در عین حال رهبر حزب ایران بود، می خواست از ارتباطات خود بهره گیرد. از دکتر شایگان، ابوالحسن بنی صدر ــ که رئیس جبهه ملی چهارم در پاریس بود و در ارتباط با او ــ، آیت الله شریعتمداری، جناحی از بازاریان عضو جبهه ملی، رحمت الله مقدم مراغه ای ــ رهبر حزب کوچک رادیکال ــ و... بهره گیرد. در عین حال سالها حضور در فعالیت های بازرگانی و حاشیه نشینی سیاسی، به او امکان داده بود که کسانی را بشناسد که در سطوح اوّل دولتهای دوران شاه نقشی نداشتند، و می توانستند به عنوان چهره های منزه و تازه به حساب آیند.

در حالی که مذاکرات بختیار و شاه پیش می رفت، جلسه دوّم آنها برگزار شده بود، و مکالمات تلفنی در فواصل آنها، بختیار را به شوق می آورد، تلگرام صریح و مستقیم سایروس ونس، از جانب کارتر به ویلیام سولیوان رسید. این پیام بعد از جلسه شورای ویژه بررسی مسایل ایران،

تهیه شده بود، و بر چهار نکته تأکید داشت.

۱ــ ادامه نااطمینانی، روحیه ارتش، و اعتماد سیاسی را از میان می‌برد.

۲ــ اگر تشکیل یک دولت غیر نظامی میانه‌رو و قادر به همکاری با امریکا و شاه، برای حفظ نظم ممکن است، چنین راه حلّی به روشنی قابل قبول و مفید است.

۳ــ اگر اینها به دست نمی‌آید، شاه باید بی‌درنگ برای پایان دادن به بی‌نظمی و خشونت و خونریزی یک دولت نظامی شدید روی کار آورد. اگر بنظر شاه این راه‌حل غیر منطقی است، می‌توان یک شورای نیابت سلطنت بوجود آورد. (این قسمت به جهت آن اضافه شده بود که امریکائیان دریافته بودند که شاه میترسد که در دوران حکومت نظامی شدید و خشونت و کشتار، در ایران باشد.)

در ماده چهارم تلگرام وزیر خارجه امریکا تأکید شده بود که سفیر امریکا باید ضمن برشمردن موارد سه‌گانه برای شاه آشکارا حمایت امریکا را برای او باز گوید. این کار ضروری است تا بی‌اطمینانی‌ها و تردیدهای موجود را از بین ببرد.

پیام واشنگتن برای شاه که در روزهای پیش او برای دریافتش آنهمه اصرار کرده بود، وقتی به وی ابلاغ شد، که شاه مذاکرات با شاهپور بختیار را به نتیجه رسانده بود. پس در حالی که برژینسکی امیدوار بود که شاه، اشارات بخش سوم پیام را دریابد و فوراً دست به کودتا گونه‌یی نظامی بزند، شاه راه حلّ دوّم را برگزیده بود که سایروس ونس بدان رغبت داشت. اما مهمتر اینکه با این انتخاب، شاه موقعیتی را که شاید آخرین فرصت او برای استفاده از حمایت امریکا و باقی ماندن بر سریر قدرت داشت، از دست داد. این اقدام به ویژه در آستانهٔ کنفرانس گوادالوپ اهمیّت داشت که می‌توانست جانبداران او را امیدوار کرده، مانع از آن شود که سران کشورهای غربی در لزوم فراموش کردن شاه، با یکدیگر همصدا شوند. اما چنین شد. شاه در نقطه مقابل برژینسکی می‌کوشید تا در زمان برگزاری این کنفرانس، خبر تشکیل دولت ائتلافی به آنجا رسیده باشد، و می‌خواست مورد تقدیر رهبران دمکراسی‌های غربی قرار گیرد.

دو روز پیش از آن که جیمی کارتر و ژیسکاردستن (رئیس جمهوران امریکا و فرانسه) جیمز کالاهان (نخست‌وزیر انگلستان) و هلموت اشمیت (صدراعظم آلمان) در گوادالوپ گرد آیند، شاه بار دیگر شاهپور بختیار را به کاخ فرا خواند. تا اینجا علاوه بر قباد ظفر که معرّف بختیار بود، جمشید آموزگار نخست‌وزیر اسبق، و سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک ــ که در تماس دائمی با فرستادگان سیا به ایران بود ــ از بختیار حمایت کرده بودند، دیگرانی چون اردشیر زاهدی وسران تندرو نظامی او را نمی‌شناختند. اما مهم اینکه شاه دانست نام بختیار، جزء فهرستی از سیاستمداران میانه‌رو است که کاخ سفید، برای تشکیل کابینه ائتلافی تهیه کرده است.

در ملاقات این روز، شاه علاوه بر اینکه از تنگی وقت سخن می گفت، و همان گفته های جلسه پیش خود را تکرار می کرد، اصرار داشت که بختیار فوراً نخست وزیری را عهده‌دار شود. او آنقدر مسئله را آسان گرفته بود که بختیار به شک افتاد که مبادا بخواهد از وجود او برای یک کودتای نظامی و یا از هم پاشیدن جبهه ملی استفاده کند. پس، از شاه ده روز وقت برای مطالعه خواست تا افرادی خوشنام را دعوت به همکاری کند. شاه عجله داشت. مکالمات آنها نشان دهندهٔ وضعیت حادّی است که شاه در آن گیر افتاده بود. در واقع او می خواست آخرین توصیه های امریکا را هم بکار بندد، تا مطابق توصیه کیسینجر و راکفلر بهانه‌یی در دست میانه‌روهای کاخ سفید باقی نماند. در آنصورت توسل به یک کودتای نظامی ممکن بود. در دیدار روز هشتم دی ۱۳۵۷ بختیار می گوید:

— از اعلیحضرت ده روز مهلت می‌خواهم.

— زیاد است.

— تصور نمی کنم سریع‌تر از این ممکن باشد. ولی من نهایت کوششم را می کنم.

— حال ازهاری خوب نیست. اگر قصد سفر دارد، به او گذرنامه بدهید.

— من که در این زمینه اختیاراتی ندارم.

— نخست‌وزیری وجود ندارد. دیگران همه نظامی‌اند. قبول می کنید که دستورات را تلفنی صادر کنید؟ من هم از این طرف دستور لازم را میدهم که پرونده مسائلی که فوریت دارند، در اختیار شما گذاشته شود و مطالب با شما مورد شور قرار گیرد.

— اگر در مورد مسئله حادی من مورد مشاوره قرار گیرم البته نظرم را خواهم داد.» شاه در اندیشه آنست که مبادا شاهپور بختیار نیز چون دکتر صدیقی پس از گفتگو با دیگران از کار طفره رود، پس یک ساعت بعد از این ملاقات به خانه بختیار تلفن می کند تا از او بپرسد چه روزی کابینهٔ خود را معرفی خواهد کرد، چون جواب می شنود که «قبل از ده روز نمی توانم تاریخی معین کنم». می گوید «بسیار خوب. کی می آئید در باره شرائطتان مذاکره کنیم».

در فاصله این یک ساعت شاه موضوع را تلفنی با نلسون راکفلر، سناتور رابرت بیرد یکی از رهبران با نفوذ سنای امریکا و انور سادات در میان گذاشته است. تا بختیار شرایطی را که می‌خواهد فردا با شاه در میان گذارد، مرتب کند، به‌دستور شاه، تورج فرازمند مفسر رادیو که اینک عنوان مدیرعامل رادیو تلویزیون ملی ایران دارد، صبح زود از رادیو ایران خبر انتصاب او به نخست‌وزیری را باز می‌گوید و با لحنی مهیج و کوبنده سوابقش را برمی‌شمارد، از پدر و پدربزرگش و عضویت او در جبهه ملی و وفاداریش به دکتر مصدق می گوید، و عضویت در «نهضت مقاومت فرانسه» در زمان اشغال فرانسه توسط هیتلر را نیز بر آنها می افزاید.

صبح که بختیار به کاخ می‌رود هفت شرط همراه می‌برد که همه را شاه می‌پذیرد، حتی انتخاب آزاد وزیران و سفر شاه به خارج از کشور. او به این ترتیب احساس می‌کند تمام آنچه را که گروههای سیاسی می‌خواهند، فراهم آورده است.

روز جمعه نهم دی است. انتشار خبر موفقیت شاه در تشکیل یک کابینه ائتلافی تنها ممکن است جیمز کالاهان نخست‌وزیر انگلستان را راضی کرده باشد که در آخرین روز قبل از برگزاری اولین جلسه رهبران، گزارشی از آنتونی پارسونز سفیر انگلستان در تهران، درباره اقدامات اخیر شاه دریافت می‌دارد، وگرنه کارتر گزارش جورج بال و جمعبندی سایروس ونس از آخرین نظریات و یلیام سولیوان و فرستادگان سیا را در اختیار دارد که براساس آن کار شاه تمام است، و باید در اندیشه آن بود که او را از صحنه خارج کرد. ژیسکاردستن نیز نسخه‌یی از گزارش صادق قطب‌زاده را در پرونده خود گذاشته که مطابق آن تنها راه، تماس گرفتن با امام خمینی، و قبول حکومت اسلامی است.

مسئله ایران درصدر مسایل کنفرانس رهبران جهان غرب قرار دارد. در تهران شورای مرکزی جبهه ملی که در زیر فشار سئوالهای نوفل‌لوشاتو قرار گرفته، تشکیل جلسه می‌دهد. علاوه بر تلفن‌های مکرر از پاریس، مهندس بازرگان، دکتر بهشتی و دیگر اعضای شورای انقلاب حاضر در تهران نیز از دکتر سنجابی می‌خواهند که فوراً حساب جبهه ملی را از بختیار جدا کند، و به یاد او می‌آورند که توافق و تعهّد پاریس نباید نقض شود. در جلسه شورای مرکزی جبهه ملی، یکی دو تن از عمل بختیار حمایت ضمنی می‌کنند، بقیه بشدت با آن مخالفند، در نتیجه غروب آن روز اعلامیه زیر انتشار می‌یابد:

«طبق گزارشهای رسیده آقای دکتر شاپور بختیار عضو جبهه ملی ایران بدون رعایت انضباط سازمانی مأموریت تشکیل دولت را پذیرفته‌اند. جبهه ملی ایران به آن‌سان که اعلام کرده است نمی‌تواند با وجود نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت کند. شورای مرکزی جبهه ملی ایران ضمن تقبیح شدید اقدام آقای دکتر شاپور بختیار، به آگاهی همگان می‌رساند که در این شرایط تشکیل دولت از طرف ایشان بهیچ‌روی با مصوّبات آرمانی و سازمانی جبهه ملی ایران سازگاری ندارد، بهمین دلیل از عضویت جبهه ملی برکنار می‌شود.»

انعکاس وسیع و یک روزهٔ خبر موفقیت شاه در تشکیل یک دولت ائتلافی در سراسر جهان، طرفداران او را به شوق می‌آورد. به‌تصور دور از واقعیت آنها رژیم راهی برای خروج از بن‌بست یافته است. در تهران، همگان در انتظار دریافت دستور از امام‌اند. هیچکس هنوز اظهارنظری نمی‌کند. بختیار، پیش ازآن که فرصت درخواست شده‌اش حتی آغاز شود، خود را نخست‌وزیر می‌بیند و زیر فشار این و آن. شاه در کوشش است تا بتواند ته ماندهٔ امکانات و

نیروهای خود را جمع‌آوری کرده، به بختیار بسپارد. حکومت نظامیان بی آن که کاری برای ابقای رژیم صورت داده باشد، کارش پایان یافته است. ازهاری را از روی تخت به یک هواپیمای نظامی منتقل می کنند تا برای معالجه به امریکا فرستاده شود. در همین روز ارتشبد غلامعلی اویسی رهبر تندروان نظامی نیز راهی امریکا می شود، او قصد دارد تا نظامیان امریکا را متوجه خطری کند که روزشمار رژیم را تهدید می کند. به این ترتیب ناگهان نخست‌وزیر و فرماندار نظامی مرکز، جا خالی می کنند. به‌دستور شاه، با مشورت‌بختیار، سپهبد مهدی رحیمی معاون فرمانداری نظامی مرکز به جای اویسی منصوب می‌شود.

در این فاصله، و پیش از آن که بختیار راهی کاخ نخست‌وزیری شود، نظامیان آخرین تکان را به خود می‌دهند و مشهد را به آتش می کشند.

مشهد که در راه پیمائی ها و تظاهرات و اعتصابها فعال بوده است، به جهت آن که آیت‌الله سید عبدالله‌شیرازی و آیت‌الله سید حسن طباطبائی قمی در آنجا ساکن‌اند، و هر دو مخالف رژیم، از سوی دیگر سید علی خامنه‌ای و شیخ علی تهرانی از یاران امام خمینی، در آنجا فعالیت گسترده دارند، و هم به دلیل حضور استاد تقی شریعتی و طاهر احمدزاده— پدر و همرزم و هم زندان دکتر شریعتی— پر از شور انقلابی است. این شهر از روز نهم دی تکان شدیدی می خورد، نظامیان ابتدا مماشات می کنند، سپس یورش می برند. سه روز جنگ و درگیری و حمله تانکها و هجوم به خانه مراجع، مردم را به تحرک وا می دارد. اعتصاب به استانداری کشیده است، و علیرغم بعضی از مراجع میانه‌رو، جمعیت در راه استانداری‌اند، و به قصد اشغال آن که تانکها می رسد. این وقتی است که سید علی خامنه‌ای برای مردم سخن می گوید، تیراندازی آغاز می شود، حدود پانصد تن — یا بیشتر— کشته و زخمی می‌شوند. مردم هجوم می‌آغازند. تانکها و نفربرها به آتش کشیده می‌شود. مراکز ارتشی به آتش کشیده می‌شود، سرهنگ کمالی زیر ضربات مردم کشته می‌شود. جمعیت خشمگین سه نفر ساواکی را در میدان شاه به دار می‌کشند. فرمانداری نظامی کشته‌شدگان را ۱۱۶ نفر اعلام می کند.

در کنفرانس گوادالاپ، با اصرار ژیسکاردستن و سخنرانی او در همان جلسه نخست آشکار می گردد که کار شاه تمام است. رهبرانی که شاه چشم به آنها دارد، از مفاسد او، و اشتباهاتش می گویند. این آخرین امید شاه است که توسط ژیسکاردستن و با حمایت ضمنی کارتر و کالاهان، از دست او می‌رود. تنها هلموت اشمیت صدراعظم آلمان است که با پیش کشیدن مسئله بحران انرژی و اثری که قطع جریان نفت ایران در بازار بین‌المللی گذاشته است، از دیدگاه اقتصادی مسئله را بر می‌رسد. او عملاً از شاه دفاع می کند و معتقد به راه‌حل خشن و نظامی برای خارج کردن شاه از بحران است؛ اما مخالفت شدید ژیسکاردستن و موافقت کارتر و کالاهان

با او، اشمیت را در اقلیت قرار می دهد. عملاً کنفرانس گوادالوپ، به زندگی رژیم شاه که خود را با هزاران بند به غرب بسته— و سرنوشت خود را در دست کسانی گذاشته که در آن جزایر گرم، سرمای اروپا و امریکا را از یاد برده‌اند— پایان می دهد. تنها امری که مانع از سقوط فوری او می شود، جلو انداختن بختیار و عنوان کردن مسئله دولت ائتلافی است. اما سران کشورهای غرب نیز، بنا به توصیهٔ مشاوران امنیتی و اطلاعاتی خود، برای حفظ منافع نظامی و اقتصادی غرب در ایران، نیاز به فرصتی دارند تا ارتش امریکا ساخته را جمع‌وجور کنند. دولت بختیار از نظر آنها فرصت مغتنمی است برای رسیدن به این منظور. دیگر کسی شانس خود را روی قرعهٔ شاه شرط نمی‌بندد، کار او تمام است. در این زمان، یک سال— و درست یک سال— از روزی می گذرد که جیمی کارتر، در تهران، و در کاخ نیاوران با تملق‌آمیزترین جملات شاه و قدرت منطقه‌یی او را توصیف کرده بود. جنبش مردم ایران، تمام حسابها را بهم ریخته، حاضرانِ آن شبِ افسانه‌ای را که به پیروی از شاه برای رئیس جمهوری امریکا کف زدند و جام بالا کشیدند یا به این گوشه و آن گوشهٔ جهان متواری کرده و یا در کنج زندان انداخته بود.

دولت

بختیار ۴۸

۱۷ دی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

نخست وزیر	شاپور بختیار
دادگستری	یحیی صادق وزیری
خارجه	احمد میر فندرسکی
آموزش و پرورش	محمد امین ریاحی
بهداری	دکتر منوچهر رزم‌آرا
مسکن‌وشهرسازی	جواد خادم خرم‌آبادی
کار وامور‌اجتماعی	منوچهر آریانا
جنگ	ارتشبد فریدون جم(قبول‌نکرد)ارتشبد جعفرشفقت
اطلاعات وجهانگردی	سرپرست ـ سیروس‌آموزگار
پست و تلگراف و تلفن	لطفعلی صمیمی
کشاورزی	منوچهر‌کاظمی
امور اقتصادی و دارایی	رستم پیراسته
صنایع و معادن	عباسقلی بختیار
معاون	محمد مشیری یزدی.علی فرداد





شادمانی: امام آمد



تشکیل دولت موقت:
گام اول



شادمانی: شاه رفت



جلسه بررسی بحران ایران در کاخ سفید:
زبیگنیو برژینسکی، هویزر، کارتر، کریستوفر...

دهم دی روزی بود که نخست‌وزیری شاهپور بختیار قطعی شد. او آخرین امید شاه و دستگاه حکومتی امریکا— چه بسا غرب— برای نجات رژیم شاه بود. این روز آخرین روز سال ۱۹۷۸ میلادی بود. سال پیش در چنین شبی شاه هنوز در قدرت بود و میزبان رئیس جمهوری امریکا، اما در این فاصله، روند حوادث او و رژیمش را به جائی رسانده بود که آن هر دو در جستجوی کسی بودند تا اگرنه رژیم شاه، حفاظت از منافع غرب و مسئولیت رفع بحران ایران را به او بسپارند. دستگاه رهبری امریکا، کم کم به تردیدها و دودلیهایش فائق می آمد. واشنگتن در یک واکنش حساب شده اساس را بر آن گذاشته بود که با پذیرش یک باخت، از باختهای بزرگتر جلوگیری کند. حتی جانبداران شاه نیز، در این زمان، معتقد بودند که کار او تمام است، و باید در اندیشهٔ روزهای بعد و راه‌حلهای بهتر بود.

در هفتهٔ اوّل سال میلادی، رهبران جهان غرب در گوادالوپ موضوعی مهمتر از آینده ایران برای بحث و گفتگو نداشتند. آنچه را کارتر پوشیده می گفت، ژیسکاردستن بر زبان آورد. مقاومت هلموت اشمیت— صدراعظم آلمان— که هنوز برای شاه شانس موفقیت می دید، به جائی نرسید. حاصل این یک هفته، قطعیت یافتن نخست‌وزیری شاهپور بختیار بود و به تصویب رسیدن کوشش هایی برای حفظ منافع غرب در ایران. بر همین اساس قرار شد، رئیس‌جمهوری امریکا توسط ژیسکاردستن پیامهائی برای امام‌خمینی بفرستد. اطلاعات ردوبدل شده در گوادالوپ نشان داد که غربی ها می کوشند از دو راه، از آیندهٔ رژیم ایران مطمئن شوند، نخست از راه ایجاد روابط با اطرافیان امام و اطمینان یافتن از موضع ضد کمونیستی نهضت، دیگر از راه جلوگیری از متلاشی شدن ارتش.

روزهایی که در پیش بود از بسیاری از جهات سرنوشت‌ساز می نمود. کار شاه پایان یافته بود، اما خطر کودتائی نظامی و ایجاد سیلاب خون (برای مردم و انقلاب) وجود داشت؛ چنانکه احتمال روی کار آمدن یک حکومت چپ گرا— و به قدرت رسیدن کمونیستها— نیز خطری بود که

غرب از تصور آنهم وحشت می کرد.

پایان هفته، شاهپور بختیار با دعوت از سردبیران و اعضای موثر مطبوعات— که در اعتصاب بسر می بردند— قصد خود را علنی کرد. یک هفته پس از آن که جبهه‌ملی او را اخراج کرده بود، بختیار هنوز امکان آنرا داشت که چند تنی از اعضای اصلی این جبهه و افراد میانه‌رو طرفدار دکتر مصدق را در کنار خود داشته باشد تا روزنامه‌نویسان بدانند که او تنها کسی نیست که از روش دکتر سنجابی در قبول بی قید و شرط نظریات امام‌خمینی، ناراضی است. اما روز شنبه وقتی روزنامه‌ها پس از شصت‌روز اعتصاب و تعطیل دوباره چاپ شدند، بر پیشانی خود فرمانی به امضای «روح‌الله الموسوی خمینی» داشتند که در حقیقت اجازه انتشار مجدد از سوی رهبری انقلاب بود. به این ترتیب، بختیار در نخستین روز نخست‌وزیری رسمیش، نتوانست به مردم وانمود کند که او شرایط آزادی بیان و قلم را فراهم آورده است. شکست بعدی در مذاکرات سیروس آموزگار، وزیر مشاور بختیار با اعتصابیون رادیوتلویزیون آشکار شد؛ چرا که آنها نپذیرفتند که بر سر کار برگردند و از مدیرعامل انتصابی دولت تبعیت کنند.

شاهپور بختیار با درخواست آن که مجلس به او رأی تمایل بدهد قصد آن داشت که سنت پارلمانی پیش از کودتای ۲۸ مرداد را که پس از دولت دکتر مصدق منسوخ شده بود، بار دیگر احیا کند. اما این کار نیز سودی‌ببار نیاورد، سهل است باعث بر پا شدن سر وصدای مردمی شد که نمایندگان رستاخیزی، و مجلس رستاخیز را غیرقانونی و تحمیلی می‌دانستند. کابینه‌ای که بختیار معرفی کرد، از جوانان بی‌نامی تشکیل شده بود که قبلاً در هیچ دولتی عنوان وزیر نداشتند. تنها یکی دو تن از آنان— همچون میرفندرسکی و آریانا— معاون وزارتخانه‌هائی بودند. وقتی این گروه— بی‌آن که همچون وزیران تمام دوران سلطنت شاه— به لباس رسمی ملبس باشند، به کاخ رفتند؛ شاه که دیگر از دست رفته می‌نمود، در کاخی که از تمام گوشه‌های آن نشانه‌هایی از درهم ریختگی و آمادگی برای فرار، متجلّی بود، در سخنرانی کوتاهی فاش ساخت که بزودی به خارج از کشور خواهد رفت. این تنها دستاورد بختیار بود، و تنها امتیازی که دولت او داشت. اما امکان آن که از این امتیاز بهره‌برداری کند، محدود بود. هم بختیار و هم امریکائیها از آن ترس داشتند که شاه در پنهان مشغول تحریک سران نظامی— و تدارک کودتایی— باشد. از همین رو ترجیح داده میشد که دولت شادمانی خود را از اینکه شاه قصد خارج شدن از کشور دارد، پنهان نگهدارد.

وحشت بختیار و امریکائیها وقتی بیشتر شد که ارتشبد اویسی، رهبر تندروان ارتشی به عنوان اعتراض از فرمانداری‌نظامی مرکز استعفا داد. او به‌اشارهٔ شاه، و بی اعتنا به دستور دادستان تهران که خارج کنندگان ارز از کشور را «ممنوع‌الخروج» کرده بود، از ایران رفت. به دنبال خروج

او پس از کشور، مطبوعات و خبرگزاریهای خارجی خبر دادند که او برای راضی کردن نظامیان امریکائی، به تدارک یک کودتای نظامی در ایران، به امریکا رفته است. اما واقعیت این بود که امریکائیان احساس می کردند که راه‌حل انتخاب شده در کنفرانس گوادالوپ— بروی کار آمدن یک دولت غیرنظامی ائتلافی— از سوی نظامیان طرفدار شاه تهدید می‌شود، و در کار آن بودند تا بهرترتیب این نگرانی را از دولت بختیار دور کنند.

در حالی که بختیار می‌پنداشت با خارج شدن شاه از صحنه، فرصت خواهد داشت تا توفان فزاینده انقلاب را آرام کند، امریکائیان و متحدان ارو پائیش مطمئن شدند که باید دولت او را حمایت کنند.

حوادث در پی این روزها، به لحظات پرتاب سفینه‌یی می‌ماند، و لحظه به لحظه است. این سلسله رو یدادها چنان در هم تنیده و گاه گره خورده است که برای داشتن تصو یری کلی از آنها نیز، چاره‌یی جز بهم‌زدن نظم کلی کتاب، وپرداختن به روز به روز وقایع نیست.

۱۶ دی

با انتشار خبر معرفی کابینه بختیار به شاه، گروههای مختلف سیاسی عمل بختیار را محکوم کردند. آیت‌الله طالقانی در یک سخنرانی یادآور شد که بختیار کاری نخواهد توانست، صورت دهد. پس از یک ماه کمبود سوخت در ایران که باعث بوجود آمدن صف‌های دراز در برابر پمپ‌های بنزین و دکانهای فروش نفت شده بود، هیئتی که به دستور امام‌خمینی برای رسیدگی به مسئلهٔ کمبود نفت و مواد سوختی در ایران، و براه انداختن تولید به اندازهٔ مصرف داخلی، تشکیل شده بود، به نتیجه رسید. تأسیسات صنعت نفت بی‌آن که اجازه دهند نفت صادر گردد، و ارزی به دولت برسد، تولید محدود را آغاز کردند.

از سوی دیگر دکتر امینی و دکتر صدیقی پشتیبانی خود را از دولت بختیار اعلام داشتند. عبدالله انتظام نیز با پذیرش ریاست شرکت نفت، حمایت ضمنی خود را از این دولت آشکار ساخت. انتظام با قرار دادن مرکزی در داخل شرکت نفت، در اختیار هیئت تحت ریاست مهندس مهدی‌بازرگان، امکان آنرا فراهم آورد تا آن هیئت کار خود را پی گیرد. اما اعتصابیون شرکت نفت از همکاری با انتظام سر باز زدند.

جیمی کارتر رئیس‌جمهوری امریکا هنوز در گوادالوپ بود، اما به دستور او کمیسیون و یژه‌یی به ریاست «دیو ید نیوسام» معاون وزارت خارجه آن کشور، بررسی مسایل ایران را آغاز کرد. این کمیسیون در اولین جلسهٔ خود، اساس کار را براین گذاشت که: «شرایط کنونی دولت جدید، در صورت نبودن شاه شانس بسیاری در ارائه چشم‌انداز استقلال کشور دارد. این دیگرگونی در سیاست دولت امریکا بدنبال کار و مذاکرهٔ بی وقفه صورت گرفته است.»

با این ترتیب، دولت امریکا پذیرفت که شاه بهتر است کشور را ترک کند. همین روز «منابع آگاه» کاخ سفید اعلام داشتند که «چرخش تازه در سیاست امریکا تلفنی به ویلیام سولیوان گفته شده است.»

سولیوان که در این اواخر هر روز با شاه گفتگو می کرد، از واشنگتن دستور گرفت که اگر شاه از او در بارهٔ خروج از کشور، سئوال کرد، موافقت خود را ابراز کند. اما او از پیشنهاد ابتدا به ساکن چنین کاری، منع شده بود. امریکا از آن می ترسد که با توصیه خروج از کشور به شاه، او احساس خطر کرده، صحنه را فوری ترک کند.

ترک فوری شاه از کشور—از دیدگاه سیاست گزاران امریکا— دو خطر در پی خواهد داشت. نخست آن که احتمال از هم پاشیدن ارتش در پیش خواهد بود، دیگر آن که امریکا درصدد است که پایگاههای حساس و پراهمیت مخابراتی نظامی خود را از ایران برچیند، و هم تجهیزات پیچیدهٔ نظامی را که افتادن آنها به دست دشمن— شوروی— خطراتی برای امنیت دفاعی امریکا در بر خواهد داشت، به ترتیبی خارج یا بی اثر کند. حضور شصت هزار امریکائی در ایران، به ویژه آنها که در خدمت مستشاری نظامی امریکا قرار دارند، نیز ازجمله مسائلی است که امریکا برای حل آن، فرصت می طلبد.

اما در پاریس— مرکز رهبری انقلاب— امام‌خمینی که در این روزها، به وضوح هر نوع سازشکاری و همکاری با رژیم را محکوم کرده، با وجود شاه، هر دولتی را غیرقانونی اعلام کرده‌اند، یکباره با یورش خبرنگاران خارجی رو برو می شوند که همه‌یک سئوال دارند «نظر آیت الله در باره دولت جدید چیست»؟.

شب هنگام، در سخنرانی هر روزهٔ امام برای حاضران در نوفل لوشاتو، مسائل بیشتر شکافته می شود: «... ما با این دولت مخالفیم برای اینکه غیرقانونی است چون شاه معرفی کرده است. غیرقانونی است چون مجلسین معرفی کردند و می کنند، و هر دو یشان غیرقانونی است. مجلس، مجلس ملت نیست. مجلس شاه است، یا مجلس امریکاست. ما این دولت را دولت خائن می دانیم. برای اینکه بالاتر خیانت اینست که مجلس را فاسد بداند، معذلک از آن رأی اعتماد بگیرد...»

با این ترتیب، وضع روشن است. مردم با شعار «بختیار. نوکر بی اختیار» به پیشواز دولت می روند. آنچنان فریادها بلند است که صدای بختیار که با استفاده از تجربیات سیاسی خود، و سالها حاشیه‌نشینی سیاسی سخنانی تازه می گوید، به گوشی نمی‌رسد. شعارهایی که برای دکتر صدیقی آماده شده بود، کنار نهاده شده همه جا شعارهای تازه‌یی عنوان می شود.

بختیار، علاوه بر انحلال ساواک، سخن از لایحهٔ محاکمه وزیران و مقامات بلندپایهٔ سابق

می گوید. چهار نمایندهٔ مجلس علی اصغر مصهری، اسماعیل نواب صفا، داریوش شیروانی و کاظم رحمانی، علم مخالفت برمی افرازند.

۱۷ دی

خبرگزاریها خبر می دهند که دولت فرانسه با تمدید اقامت امام‌خمینی و همراهانشان در آن کشور موافقت کرده است. این روز سالگرد چاپ نامه علیه امام‌خمینی در روزنامه اطلاعات است، و به روایتی سرآغاز انقلابی که تا اینجا دولتهای آموزگار، شریف امامی و ازهاری را پی در پی به سقوط کشانده، و موج در موج آن سراسر کشور را فرا گرفته، به ترتیبی که بختیار چون قصد دارد اتحادی از تمام نیروهای طرفدار قانون‌اساسی (سلطنت) گرد آورد، عملاً چاره‌یی جز درخواست خروج شاه از کشور، ندارد.

امروز را «جبهه‌ملی» روز عزای ملی و تعطیل عمومی اعلام داشته بود. اما با رسیدن بیانیه‌یی از پاریس، دوشنبه ۱۸ دی عزای ملی اعلام می شود. دکتر سنجابی نیز ناگزیر به این امر گردن می نهد، دارودسته سلطنت‌طلبان و بختیار، از این تغییر استفاده می کنند، تا نشان دهند که رهبری نهضت، جبهه‌یی و گروهی را به بازی نمی گیرد. اما با اعلام همصدایی گروههای ملی و سیاسی با تعطیل عمومی دوشنبه— و بدنبال آن اعلامیه مراجع ثلاثه قم— تظاهرات دوشنبه قطعی است.

تحوّل عمده، در جبهه سوت و کور حکومت ورود لردجورج براون وزیر دفاع سابق انگلستان به تهران است. جورج براون از دوستان قدیمی شاه است. دولت جیمز کالاهان او را به تهران فرستاده است تا ابلاغ کنندهٔ نظریات دولت انگلستان، و سیاست تازه‌یی باشد که آن دولت در پی کنفرانس گوادالوپ در پیش گرفته است. او اعلام می دارد که برای انجام پاره‌ای مشورتها به تهران می رود، و می خواهد تجارب عمیق خود در مبارزه با شورشهای داخلی را به دولت ایران تسلیم کند. حضور او در تهران، کمکی برای آنتونی پارسونز سفیر لندن در تهران تلقی می شود که در اینجا مدام زیر باران سئوالهایی درباره نقش بی.بی.سی، و شایعهٔ حمایت دولت انگلستان از انقلاب ایران، قرار دارد.

از زاویهٔ دیگری از جهان، یک تن دیگر نیز راهی ایران می شود. ژنرال هویزر، معاون سرفرماندهی ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی). دولت کارتر پس از کنفرانس گوادالوپ، مصمّم است با اعزام این ژنرال عالی‌رتبه، از متلاشی شدن ارتش پس از خروج شاه از کشور جلوگیری کند. وظیفه دیگر او متحد کردن ارتش پشت سر دولت بختیار است. در همین روز آیت‌الله طالقانی طی مصاحبه‌یی در تهران، درباره دولت بختیار روشن‌تر سخن می گوید

«بختیار ممکن است مقاومت کند، ولی بنظر ما نتیجه ندارد. خونریزی‌ها بیشتر می‌شود. نه اتکائی به مردم دارد، نه اتکائی به قانون، فقط یک مرکز اتکا دارد و آن امریکائی‌ها هستند که اصرار دارند. ولی همین امریکائی‌ها بودند که پدر شاه را درآوردند»....

اعلامیه پایان مذاکرات گوادالوپ که جیمی کارتر، ژیسکاردستن، جیمز کالاهان و هلموت اشمیت بر آن امضا گذاشته‌اند، بر لزوم خروج شاه از کشور تأکید دارد. هر چهار کشور امریکا، فرانسه، انگلستان و آلمان قرار است کوششهای خود را برای ایجاد ثبات در ایران بکار گیرند.

در پاریس با رسیدن ابوهاشم نماینده رهبری نهضت آزادیبخش فلسطین بحضور امام خمینی، خبرگزاریها گزارش می‌دهند که رهبر انقلاب پیشنهاد کمک یاسر عرفات را رد کرده است.

تهران و شهرستانها، در حالی که همچون روزهای گذشته محل درگیریهای پراکنده مأموران نظامی و مردم‌اند، در آرامش نسبی بسر می‌برند. طرفین به گفتگوهای پشت پرده، و آماده کردن خود برای دور تازه‌یی از مبارزه مشغولند.

۱۸ دی

میلیونها تن از مردم با شرکت در تظاهرات عمومی که در سراسر کشور بر پا می‌شود فریاد «نه شاه میخواهیم، نه شاپور» سر می‌دهند. شعرهایی که در خیابان سروده میشود و ترانه‌هایی فی‌البداهه: «نه سازش سیاسی. نه قانون اساسی. نهضت ادامه دارد». دیگر کسی برای گفتن از «استقلال. آزادی. حکومت اسلامی» از نظامیان نمی‌ترسد. بختیار که هنوز روابط روشنی با نظامیان ندارد، توسط شاه از سپهبد مهدی رحیمی فرماندار تازه نظامی مرکز و ارتشبد قره‌باغی رئیس تازه ستاد ارتش، می‌خواهد که از بوجود آوردن حوادث تازه خودداری کنند، و روشهایی در پیش گیرند که این روز بی‌حادثه بگذرد. این سیاست در تبریز نتیجه نمی‌دهد. درگیریهایی که از ظهر آغاز می‌شود، سرانجام بدانجا می‌رسد که نظامیان شدت عمل به خرج داده دهها تن را می‌کشند. بیمارستانها پر از مجروح می‌شود. دولت ناگزیر دوساعت بر زمان منع عبور و مرور در تبریز و حومه می‌افزاید. این شکستی است برای بختیار که با لغو حکومت نظامی در شیراز و کاستن از زمان آن در دیگر مناطق، وانمود کرد که به توسعه یافتن حضور نظامیان در صحنه، علاقمند نیست.

این روز، از جهت دیگری نیز برای بختیار سرنوشت‌ساز بود. او ارتشبد فریدون جم شوهر خواهر سابق شاه، و نظامی تحصیلکرده‌یی را که دوران تبعید خود را ابتدا در اسپانیا (به عنوان سفیر ایران) و سپس در لندن (به عنوان بازنشسته) می‌گذرانید، به سمت وزیر جنگ کابینه خود پیشنهاد

کرده بود. جم که به دعوت شاه، همزمان با روی کار آمدن دولت بختیار به تهران آمد، در جلسه‌ای طولانی با شاه، مسایلی را پیش کشید که اهم آن قطع ارتباط ارتش با مستشاری امریکا، و مانع شدن از فعالیت خودسرانهٔ امریکائیان (از جمله ژنرال هویزر) در ارتش بود. شاه توان پذیرفتن این درخواستها را نداشت، و ضمن عذرخواهی از اشتباهات گذشتهٔ خود، و برکناری توهین‌آمیز او از ریاست ستاد ارتش، از فریدون جم می‌خواست که با قبول سمت تشریفاتی وزارت جنگ، بین بختیار و نظامیان، واسطه شود. جم که حمایت از خاندان پهلوی را پدرش (مدیرالملک جم، آخرین وزیر دربار رضاشاه) به او وصیت کرده بود، حاضر نشد این سمت را بپذیرد. پست خالی وزارت جنگ بختیار، بعداً به ارتشبد جعفر شفقت رسید که ازاسفند سال قبل به عنوان استاندار نظامی در آذربایجان بود. همزمان با این انتصاب، سپهبد بدره‌یی یکی از نظامیان تندرو نیز بجای او یسی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد.

تهران یکپارچه در التهاب، دوشنبه را با آرامی نسبی گذراند.

اما در پاریس حادثه مهمی رخ داد. فرستاده‌یی از سوی رئیس جمهوری فرانسه، خود را به نوفل لوشاتو رساند تا واسطهٔ رساندن پیام جیمی کارتر به امام‌خمینی باشد. کارتر می پنداشت با قبول پیشنهاد ژیسکاردستن مبنی بر دست شستن از حمایت شاه، و ابلاغ تصمیمات کنفرانس گوادالوپ خواهد توانست، رهبری انقلاب را به جانبداری از بختیار، و فرصت دادن به او وادارد. از جمله دیگر مسایلی که‌رهبران غرب در کنفرانس خود بر آن‌تأکید گذاشته بودند، افزایش نگران کنندهٔ نفوذ شوروی در خلیج فارس بود که تصور می رفت با تذکر آن بتوان انقلابیون ایران را ترساند.

بعد از ظهر بود، و دهها خبرنگار و گزارشگر باخبر بودند که دو تن از سوی دولت فرانسه به نوفل لوشاتو می روند، آنها در هوای بارانی هشتم ژانویه در خیابان جلو اقامتگاه امام‌خمینی گرد آمده بودند. در این دیدار، صادق قطب‌زاده و دکتر ابراهیم یزدی به عنوان مترجم حضور داشتند.

نماینده ژیسکاردستن پس از ابلاغ تعارفات رئیس جمهوری فرانسه، مأموریت خود را بیان داشت «هدف از این دیدار رساندن پیامی به آیت‌الله است. این پیام از سوی رئیس‌جمهوری امریکاست که از پرزیدنت ژیسکاردستن تقاضا کرده است که به شما برسانیم. کارتر درخواست کرده است که آیت‌الله تمامی نیرو خود را برای جلوگیری از عدم مخالفت با بختیار بکار گیرند. حمله به دولت بختیار خطرات بسیار زیادی دارد، و قماری است که به تلفات زیاد منجر خواهد شد».

کارتر در این پیام فاش کرده بود که خروج شاه از ایران قطعی است، ولی خطر دخالت ارتش بسیار است، و در پایان درخواست کرده بود که «این پیام مخفی و محرمانه بماند و یک خط ارتباطی مستقیم با آیت‌الله فراهم گردد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شوید. این به نفع ایران

و شخص آیت الله است»).

دولت فرانسه، با رساندن این پیام به رهبر انقلاب نظر خود را هم ابراز کرده بود که «پیغام و محتوای آن خیلی منطقی است و انتقال قدرت در ایران باید کنترل شود و با احساس مسئولیت شدید سیاسی همراه باشد.»

پس از پایان سخنان نماینده دولت فرانسه، امام خمینی به آرامی شروع به سخن کرد. قطب‌زاده، ترجمه پیام را به عهده داشت. امام در این پاسخ، پیام را به دو بخش ــ دعوت به موافقت با دولت بختیار، و احتمال خطر کودتای نظامی ــ تقسیم کرد. به هر دو آنها پاسخ گفت: «... راجع به دولت بختیار شما سفارش می کنید که ما برخلاف قوانین خود عمل کنیم. برفرض من چنین خطائی بکنم. ملت ما حاضر نخواهد بود. ملت ما اینهمه خون داد و زحمت کشید تا از زیر بار رژیم سلطنتی و سلسلهٔ پهلوی خارج شود... ملت ما حاضر نیست شاه به سلطنت باقی باشد یا برود و بدتر از اول شود، و نه حاضر است که شورای سلطنت را قبول کنند... و اما قضیهٔ کودتا. الآن از ایران بمن خبر داده‌اند که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است و می خواهند کشتار زیادی بکنند، و از من خواسته‌اند که کالاهای امریکائی تحریم بشود. و به امریکا اخطار کنم که اگر چنین کودتایی بشود از چشم شما می بیند. اگر شما حسن‌نیت دارید باید جلوگیری کنید... من کودتا را نه به صلاح ملت میدانم و نه امریکا... اگر بخواهید آرامش در ایران حاصل شود راهی جز این نیست که نظام شاهنشاهی که قانونی نیست کنار برود، و ملت را بحال خود بگذارید تا من یک شورای انقلاب تأسیس کنم از اشخاص پاکدامن برای نقل قدرت، در غیر این‌صورت امید آرامش نیست.»

تنها توافقی که از این جلسه به‌دست آمد، محرمانه ماندن مضمون ملاقات و پیام بود. دکتر یزدی و قطب‌زاده، و مذاکره کنندگان فرانسوی بیرون در، به خبرنگاران کنجکاو و مشتاق گفتند که مذاکره پیرامون ادامه اقامت امام خمینی در پاریس بوده است.

۱۹ دی

برف سنگین تهران را آرام کرده است، ولی این مانع از درگیریها نیست. در چند نقطه یورش مردم به مراکزحساس، با مقاومت مأموران فرمانداری نظامی روبرو میشوند. سرانجام ۱۹ کشته از تهران باقی می ماند.

در حالی که خبرگزاریهای جهان مصاحبهٔ نمایندهٔ روزنامهٔ فرانسوی فیگارو با شاه را مخابره می کنند، کارتر در پاسخ به گفته‌های امام خمینی سعی می کند که شایعه علاقمندی امریکا به تدارک کودتا در ایران را تکذیب کند. او می گوید «سفر هویزر مداخله در امور ایران

نیست». شاه به «فیگارو» می گوید «سه ماه پس از خروجم از کشور، مردم پشیمان خواهند شد» و همان تفسیر همیشگی را ارائه می دهد دایر بر آن که در پی خروج او مملکت تجزیه و زیر پرچم سرخ دوباره متحد خواهد شد. بختیار که درگیر مباحثات مجلس برای دادن رأی اعتماد به دولت است، و از فرصت استفاده می کند تا برکناری خود از فساد ۲۵ ساله حکومت را به رخ مردم بکشد، در آنجا وعده انتخابات آزاد در شش ماه دیگر می دهد. و این که دولت در همهٔ قراردادهای نظامی تجدیدنظر خواهد کرد.

جلوهٔ دیگر این روز برفی در تهران و شهرهای بزرگ، نظمی است که از مرکز دکتر بهشتی بیرون می آید و آن چاپ کارتهایی است برای مردم محلات مختلف و توزیع عادلانه نفت، تا از تشکیل صف های دراز برای دریافت نفت جلوگیری شود. به این ترتیب یک موضوع جالب برای عکاسان و خبرنگاران خارجی تا با انعکاس آن خرابی اوضاع اقتصادی مملکت را به رخ بکشند، از آنها گرفته می شود. یکباره صف ها از بین می روند. دیگر از آن پیت های ردیف شده، و مردم نشسته در برف و باران خبری نیست. همچنانکه تعاونی های اسلامی که در هر محله بوجود آمده، با کمک بازاریان و عمده‌فروشان، اجناس مورد نیاز مردم را که با کمبود آنها، قیمتشان بالا رفته است، به بهای ارزان در اختیار فقیران می گذارند. این سیستم در گذر روز اثر بسیاری از خود نشان می دهد.

مصاحبه دکتر سنجابی رهبر جبهه ملی با خبرنگاران مطبوعات، موضوع دیگری از اخبار این روز است.

۲۰ دی

با آزادی ٦۵ زندانی سیاسی دیگر، بختیار می کوشد تا تحوّل تازه‌یی در اوضاع سیاسی پدید آورد. آنها زندانیانی هستند که از جانب ساواک خطرناک تشخیص داده شده و در آزادیهای دوران شریف امامی، از بند نرستند. این بار نیز مردم، از زندانیان قهرمانانه پیشواز می کنند. فهرستی از زندانیان مفقود شده از جانب جامعه حقوقدانان وهدایت متین دفتری— نوهٔ دکتر مصدق و نایب رئیس کانون وکلا— اعلام می گردد، حرکت دیگر از دکتر امینی است که با صدور اعلامیه‌ای در حقیقت اتمام حجت می کند، او ضمن برشمردن محرومیت های خود در گذشته، اوضاع انفجارآمیز اقتصادی کشور را مضمون اصلی سخن خود قرار می دهد. و دعوت به اتحاد ملی گروههای مختلف می کند. امینی که از یک سال پیش فعالیت آغاز کرده است، به این ترتیب شکست خود در ایجاد ائتلاف و اتحاد بین نیروها را اعلام می دارد. اطلاعیهٔ مدیر کل گمرک نشان می دهد که اعتصاب های سراسری کشور باعث شده تا ۵۰۰ کامیون حامل کالا در مرز بازرگان سرگردان مانده

و ۷۰۰ واگن نیز تخلیه نشده‌مانده، همچنانکه کشتی های حامل بار نیز در بنادر جنوب در انتظار مانده‌اند. دولت قصد آن دارد که با جلو گرفتن از کمبود کالا و مواد سوختی، به مردمی که بر پا خاسته اند، و فریاد «مرگ بر شاه» سر داده‌اند، بفهماند که چه روزهایی در انتظار آنهاست. امّا کسی را باکی نیست. در آن شور و شوق همگانی، همه به یکدیگر کمک می کنند.

با انتشار گزارش فیگارو که از قول خسروداد فرمانده هوانیروز نوشته‌است«اگر بختیار جلوی رفتن شاه را نگیرد، گور خود را کنده است.» اعتراضها آغاز می شود. خسروداد ناگزیر به تکذیب این خبر می شود.

در واشنگتن مسئله تازه‌یی پیش روی رهبران کاخ سفید ظاهر شده، و آن سرایت انقلاب ایران به کشورهای دیگر منطقه است. کیسینجر وزیر خارجه سابق که کوشش دارد تا در آخرین لحظات هم امریکا را به حفظ شاه وادار کند، در مصاحبه‌ای می گوید: «اوضاع ایران در کشورهایی نظیر مصر، مغرب و نیز اسرائیل اثر فوری خواهد گذاشت». در همین روز انورسادات— که او نیز به جانبداری از شاه اصرار دارد— در گفتگو با یکی از اعضای کنگره امریکا به حوادث ایران و بازتاب آن در کشور همسایه ترکیه می پردازد، و از رابرت و یلسون می خواهد که امریکا، اسرائیل را مجبور به قبول قرارداد صلح مصر و اسرائیل کند. واقعیت اینست که روند حوادث در ترکیه، نگران کننده شده است. امریکا که همزمانی انقلاب ایران و بحران حکومتی ترکیه— دولت بولنت اجویت— را خطرناک دیده، وارن کریستوفر معاون سایروس ونس وزیر خارجه آن کشور را به آنکارا فرستاده، تا در گفتگو با احزاب دست‌راستی و نظامیان ترکیه، راههایی برای مهار کردن بحران آن کشور پیدا کند، به‌ویژه که در بسیج مردم علیه دولت سوسیال دمکرات ترکیه، حزبی با تمایلات مذهبی از همه موفق‌تر است. در همین حال امریکا غافل از آن نیست که شاهزادگان سعودی تحت‌تأثیر وقایعی که در ایران رخ داد، و سرنوشتی که برای شاه نوشته شد، مشغول مغازله با شوروی‌اند!

امّا در تهران و واشنگتن موضوعی مهمتر از واکنش ارتش در برابر خروج شاه، و احتمال یک حرکت نسنجیده در میان سران نظامی، مطرح نیست. چند دستگی از میان رهبران و افراد متنفذ امریکا با حضور ژنرال هویزر و ویلیام سولیوان به تهران سرایت کرده است. در واشنگتن، ژنرال الکساندر هیگ سرفرمانده نیروهای آتلانتیک شمالی (ناتو) با بدترین کلمات به رئیس‌جمهوری ناسزا گفته، و حکومت امریکا را تهدید به استعفا از سمت مهم خود کرده است. او معتقد است که شاه و ارتش ایران برای منافع غرب حیاتی اند، و بهیچ بهانه‌ای نباید آنها را از دست داد. این موضوعی است که بعضی از رهبران جمهوریخواه نیز بر آن اصرار دارند. جرالد فورد و ریچارد نیکسون رئیس جمهوران قبلی امریکا، کیسینجر و ویلیام راجرز وزیران سابق خارجه و...

از این جمله‌اند اما دمکرات‌های حاکم بر کاخ سفید قانع شده‌اند که فقط واکنش نابخردانه ارتش می‌تواند، فاجعه‌ساز باشد. اعتقاد کلی بر اینست که تنها راه موفقیت دولت ائتلافی، خروج شاه از کشور است. و تنها راه خروج کشور از بن‌بست— بی آن که ارتش از هم پاشیده شود—بریدن ارتباط شاه از ارتش. تنها در این صورت می‌توان امیدوار بود که ارتش دورهٔ انتقالی از سلطنتی به جمهوری اسلامی را، بی آن که آسیبی ببیند، طی کند و همچنان به عنوان امید و اهرم قدرت امریکا برای روزهای بعد باقی بماند. ژنرال هویزر مسئول است تا چنین مشکلی را حل کند.

امروز، نخستین گزارش جامع او به واشنگتن می‌رسد. نظامیان و طرفداران شاه امیدوارند که معاون ژنرال هیگ— همچون خود او— اظهارنظر کند که ارتش بدون شاه از هم می‌پاشد، و راهی جز توسل به یک حرکت نظامی خشن— در وفاداری به سلطنت— نیست. اما یکبار دیگر حسابهای آنها غلط از آب در می‌آید، هویزر که در تهران همه جا و ویلیام سولیوان را کنار خود دارد، و از طریق او به منابع اطلاعاتی و نظامی دست می‌یابد، نظری برخلاف اعتقاد طرفداران شاه ارائه می‌دهد: «نگرانی عمیق در اینست که ژنرالهای ارتش، همراه شاه از کشور خارج شوند.» او برای از میان بردن این احتمال از رهبران امریکا می‌خواهد که گزارشهای مخرب و ضد ارتش بی.بی‌سی را از طریق مذاکره با دولت انگلستان، متوقف کنند.

هویزر روزهای پر کاری را در تهران می‌گذراند، و سه ژنرال همراه خود را، هر کدام به کاری گماشته است. یکی مسئول نظارت بر برچیدن پایگاههای حساس مخابراتی امریکا در ایران، یکی را مسئول سرگرم ساختن فرماندهان واحدهای مختلف ارتش، و سومی را مسئول بررسی احتمال برپائی یک کودتای نظامی— امری که در دستور کار نیست ولی به اصرار برژینسکی، ژنرال هارولد براون وزیر دفاع امریکا، دستور تهیهٔ طرح آنرا داده است—. در همین حال او در پاسخ سئوال وزارت دفاع، به صراحت فاش می‌کند که «ارتش آماده رهبری یک کودتا نیست.»

در سوی دیگر این روند، شاه در برابر اصرار غیرمستقیم امریکائیها برای خروج از کشور، و پافشاری اطرافیانش برای ماندگاری و مقاومت، سرگردان مانده است. فرح، اردشیر زاهدی، اشرف و او یسی (از امریکا) و گروهی از سیاستمداران خبره به او یادآور می‌شوند که خروج از کشور به معنی پایان دادن به رژیم سلطنتی در ایران است. تنها کسی که می‌تواند سخن درستی به او بگوید هویزر است که او نیز پس از یک هفته اقامت پر فعالیت در تهران، درخواست ملاقات از شاه نکرده است. شاه دریافته که از نظر امریکائیان یک مرده است، چرا که پیش از این غیرممکن بود کوچکترین مسئله‌ای در ارتباط با ارتش، بدون نظر او وجود داشته باشد. اما اینک معاون سرفرماندهی ناتو، یک هفته است که سوراخ سنبه‌های ارتش را می‌کاود و به همه جا سر می‌زند، بی آن که اعتنایی به او داشته باشد. اطلاع شاه از منظور هویزر و هیئت نظامی همراهش محدود به

خبرهایی است که ربیعی فرمانده نیروی هوایی به او می‌رساند. سپهبد ربیعی که میهماندار هویزر است، هر روز توسط شاه احضار می‌شود. شاه می‌پرسد چرا هویزر به کاخ نمی‌آید. ربیعی پاسخ می‌دهد که چند بار به او یادآوری شده، اما علاقه‌یی به اینکار نشان نمی‌دهد. شاه به ربیعی هم بدگمان است. چنانکه به گزارشهای هشداردهندهٔ ارتشبد قره‌باغی ــ رئیس جدید ستاد ــ هم اعتمادی ندارد. از همه بدتر وضع سپهبد ناصر مقدم است، که کسانی در گوش شاه خوانده‌اند که او از طریق بازرگان با رهبری انقلاب مرتبط شده، عملاً از آنجا دستور می‌گیرد. شاه که این سخن را اولین بار از شریف‌امامی در دوران نخست وزیریش شنیده بود، اینک باور می‌کند. در حالی که سپهبد مقدم نیز در گزارشهای هر روزهٔ خود از ملاقاتهای پنهانی دیگر ژنرالهای شاه با رهبران جبهه ملی، نهضت آزادی و روحانیون طرفدار آیت‌الله خمینی می‌گوید.

فضا در اطراف شاه فوق‌العاده نگران کننده است، او که فرزندان و مادرش را هم همراه دیگر اعضای خانوادهٔ پهلوی به سفر فرستاده، می‌خواهد بنا به توصیهٔ زاهدی، این تبعید را با ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ مقایسه کند، که رفت و پس از یک هفته برگشت؛ اما روند حوادث به او می‌گوید که چنین مقایسه‌ای نابجاست. بیماریش که بار دیگر اوج گرفته، او را زیر فشار داروهای آرام‌بخش و مخدر، به صورت موجودی مات و بی‌تصمیم در آورده که دیگر بهیچ‌خبری بهیجان نمی‌آید.

۲۱ دی

بختیار کابینه‌اش را به مجلس برده، مخالفان و موافقان دولت او سخن گفته‌اند، چیزی به رأی‌گیری نمانده است. همه متفق شده‌اند که با رسمیت یافتن دولت بختیار، شاه باید از کشور خارج شود. این چیزی نیست که از چشم اطرافیان امام خمینی در نوفل لوشاتو پنهان بماند. پس در حالی که بختیار سخن از انحلال ساواک و محاکمهٔ غارتگران و اعادهٔ حیثیت از زندانیان رژیم می‌کند؛ نیویورک تایمز از قول امام می‌نویسد: «ما با کشورهایی که به شاه پناهندگی دهند، دشمنی نخواهیم کرد.» این تدبیر برای آنست که راه خروج شاه از کشور باز گذارده شود، در آن مرحله، این کار حیاتی است.

خبر قبول بازگشایی دانشگاه توسط دولت ــ کاری که آیت‌الله طالقانی و گروههای سیاسی مخالف، پیشنهاد کرده بودند ــ همزمان با نقل قول خبرگزاریها از سایروس‌ونس پخش می‌شود «شاه دیگر نقش مهمی در آینده ایران ندارد.»

بختیار، ده روز پس از آن که عملاً دولت را اداره می‌کند، جز مصاحبه‌های پی‌درپی با خبرنگاران خارجی، سخنرانی در مجلس، و گفتگوهای باواسطه و بی‌واسطه با مخالفان ــ که

همگی بی نتیجه مانده— کاری صورت نداده است.

۲۲ دی

درحالی که وزیران بختیار هر روز در نخست‌وزیری جمع شده به برنامه‌ریزی برای وزارتخانه های مختلف مشغول شده‌اند، از نوفل لوشاتو طرح های اجرائی برای ساقط کردن دولت بختیار— پس از خروج شاه از کشور— بررسی می شود. اخباری که از طریق دکتر بهشتی از تهران به نوفل لوشاتو می رود نشان می دهد که کارمندان دولت با روحیه‌یی فوق‌العاده، آماده آنند که حرکتی انقلابی از خود نشان دهند. پیش از آن همواره در محاسبات، رهبری انقلاب ناگزیر بود، کارمندان دولت را به عنوان کسانی که دیرتر از بقیه به صف انقلابیون خواهند پیوست، به حساب آورد. اما سازماندهی های ستاد اصلی انقلاب در تهران، و واکنش مثبت کارمندان دولت در برابر طرحهای ضد رژیم نشان می داد، که زمینه آماده است. طرحی که در نوفل لوشاتو بررسی می شود آنست که در مرحله اوّل کارمندان و مردم به نپذیرفتن وزیران بختیار دعوت شوند. مرحله دوّم که پس از موفقیت در مرحله اوّل، صورت می پذیرد، دعوت از مردم برای استقبال از وزیران دولتی بود که بزودی از طرف رهبری انقلاب معرفی میشد. تا اینجا کارکنان چند وزارتخانه، وزیران بختیار را نپذیرفته بودند، و آنها در انتظار رأی اعتماد مجلس در نخست‌وزیری جمع میشدند.

حاصل بررسی ها، پیام امام بود که بخشی از آن برنامه کار را روشن می کرد.

«دولت کنونی که منصوب شاه مخلوع و مجلسین غیر قانونی میباشد، هرگز مورد قبول مردم نخواهد بود و همکاری با این دولت غاصب به هر شکل و هر نحوی شرعاً حرام و قانوناً جرم است. همانطوری که کارمندان مبارز بعضی از وزارتخانه هاو ادارات دولتی عمل کرده‌اند، باید از اطاعت وزرای غاصب سر پیچی نموده و در صورت امکان آنانرا به وزارتخانه راه ندهند.»

این پیام رئوس برنامه های سیاسی نهضت را نشان می داد. برنامه‌ای که موقع اعلام آن در این روز به سراسر جهان مخابره شد، ولی کسی نمی پنداشت که تنها یک ماه برای رسیدن به تمام اهداف خود وقت می خواهد.

رئوس پیام چنین بود:

۱— شورای انقلاب اسلامی تعیین شده تا شرایط تأسیس دولت انتقالی را مورد بررسی قرار دهد. دولت موقت در اولین فرصت به ملت معرفی خواهد شد. این دولت وظیفه‌دار تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم (برای تصویب قانون اساسی جدید جمهوری اسلامی)، انجام انتخابات براساس مصوبات مجلس مؤسسان و قانون اساسی جدید، و انتقال قدرت به منتخبین جدید خواهد بود.

۲— خواست ملت مظلوم ایران تنها رفتن شاه و برچیده شدن نظام سلطنتی نیست، بلکه مبارزه

تا استقرار جمهوری اسلامی که متضمن آزادی ملت، استقلال کشور و تأمین عدالت اجتماعی باشد، ادامه خواهد داشت.

۳ــ احتمال دارد شاه ــ که رفتن او نزدیک است ــ دست به کودتای نظامی بزند از صاحب منصبان و درجه‌داران می‌خواهم که از آن جلوگیری کنند، و راضی نشوند چند نفر خونخوار ملت شریف ایران را به خاک و خون کشند. ارتش از ملت است و ملت از ارتش. با رفتن شاه خللی بر آن وارد نخواهد شد.

۴ــ ملت تا نتیجهٔ نهایی دست از مبارزات پرشور بر ندارد. باید به اعتصابات و تظاهرات ادامه دهند...

انتشار پیام ۲۲ دی، دستور کار تازه‌یی برای دستگاه رهبری امریکا، وزارتخارجه‌های اروپائی، نظامیان گروههای سیاسی داخلی و... فراهم آورد. حاصل اصلی انتشار این پیام باز شدن دست گروههای میانه‌رو در رهبری امریکا بود، و امیدوار شدن نظامیان دولت کارتر (براون وزیر دفاع، جونز رئیس ستاد ارتش، و ترنر رئیس سیا) به اینکه در صورت خروج شاه و روی کار آمدن جمهوری اسلامی ارتش یکپارچه خواهد ماند... دیگر ژنرال هویزر می‌توانست دستور را به شاه ابلاغ کند. او نیمه شب به سپهبد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاه و میهماندار خود خبر داد که فردا شاه را خواهد دید.

در این روز یک مسئلهٔ دیگر نیز حلّ شد؛ و آن مسئله شورای سلطنت ــ جانشین شاه پس از خروج از کشور ــ و اعضای آن بودند. نامزدان عضویت در شورای سلطنت از نخستین روزهایی که سخن از خروج شاه از کشور رفت، مدام تغییر یافتند. در دوران نخست‌وزیری شریف‌امامی که دکتر امینی برای اولین بار چنین احتمالی را پیش کشید سخن از آیت‌الله شریعتمداری، دکتر امینی، عبدالله انتظام، دکتر سنجابی، محسن پزشکپور (رهبرپان‌ایرانیست‌ها) و دکتر غلامحسین صدیقی بود. در آن روزها، شاه به توصیهٔ اطرافیان خود با این ترکیب مخالفت کرد؛ و همچون موارد دیگر وقتی این راه حلّ را پذیرفت که هیچکس حتی دکتر امینی حاضر به شرکت در این ترکیب نبودند. با روی کار آمدن بختیار و قطعی شدن مسئلهٔ خروج شاه از کشور، بار دیگر این مسئله موضوع جلسات پنهانی و گفتگوهای سیاسی شد. به تقاضای بختیار که اصرار داشت هرچه زودتر این شورا تشکیل شود، دکتر امینی وظیفه‌دار کوشش برای انتخاب اعضای شورای سلطنت شد. امینی ـ که همچون دیگران از ترکیب شورای انقلاب تعیین شده توسط امام خمینی بی‌خبر بود، ولی می‌دانست که آیت‌الله مطهری حتماً عضو ــ بلکه رئیس ــ آنست؛ به ایشان متوسل شد. سرانجام آن که آیت‌الله مطهری، با مشورت دوستان و دیگر اعضای شورای انقلاب افرادی را پیشنهاد کرد که پس از خروج شاه، با اطمینان بتوانند جای خود را به شورای انقلاب اسلامی بدهند، این عدّه

عبارت بودند از: محیط طباطبائی، دکتر یدالله سحابی، دکتر علی‌آبادی، دکتر یوسف ایزدی، مهندس منوچهر مهدمینا. قرار است علاوه بر پنج‌تن غیرنظامی، پنج نظامی نیز عضو شورای سلطنت شوند. دکتر سحابی، زمانی که دکتر امینی به او خبر چنین پیشنهادی را می دهد، فی الفور آنرا رد می کند. بعداً اکثر رهبران نهضت آزادی نیز، ردّ پیشنهاد توسط دکتر سحابی را تأئید می کنند. فشار دکتر امینی— و بختیار— برای تشکیل هر چه زودتر این شورا و آماده شدن راه برای خروج شاه از کشور فزونی گرفته است.

عصر این روز (۲۲ دی) آیت‌الله مطهری تلفنی به نوفل لوشاتو خبر انصراف دکتر سحابی را از عضویت شورای سلطنت می‌رساند. به نشانهٔ تأئید جواب می رسد «هرگز. هرگز. مصلحت نیست.» علت مخالفت امام خمینی با عضویت دکتر سحابی در شورای سلطنت، عضویت او در شورای انقلاب است. دیگر کسانی که نام آنها به عنوان نامزد عضویت در شورای سلطنت از سوی دکتر امینی عنوان می‌شود: دکر بهشتی، آیت‌الله شریعتمداری و دکتر سنجابی و اللهیار صالح نیز این پیشنهاد را رد می کنند. دکتر سنجابی در مصاحبه‌ای ضمن اعلام دلایل خود برای ردّ پیشنهاد عضویت— و شاید ریاست— شورای سلطنت تأکید می کند «بهرحال اظهارنظر در این‌باره (اعضای شورای سلطنت) بستگی دارد به نوع رفتن شاه، ترکیب حکومت و گفتگوبا مراجع روحانی به ویژه حضرت آیت‌الله خمینی».

با انتشار اعلامیه مهم امام، و شکست اقدامات دکتر امینی در تشکیل شورای سلطنت، شاهپور بختیار شب هنگام به شاه خبر می‌دهد که خود بر ترکیب تازه‌یی دست یافته است. شاه پاسخ را به فردا، پس از دیدار با ژنرال هویزر، موکول می کند.

۲۳ دی

امروز روز مهمی در زندگی رژیم سلطنتی و شخص شاه است. ساعت ۱۰ صبح، فرماندهان نظامی ارتشبد قره‌باغی (رئیس ستاد) دریادار حبیب‌اللهی (فرمانده نیروی دریائی) سپهبد ربیعی (فرمانده نیروی هوائی) سپهبد بدره‌یی (فرمانده نیروی زمینی) و سپهبد مهدی رحیمی (فرمانده نظامی مرکز و رئیس شهربانی کل کشور) که برای دیدار شاه در اتاق ابوالفتح آتابای معاون وزارت دربار جمع شده‌اند، منتظر می مانند. از ساعت ۹ هویزر ژنرال امریکائی در اتاق کار شاه است، و مشغول گفتگو با او. در ابتدای این جلسه، سپهبد ربیعی حضور داشته، اما پس از سلام و تعارفات، به سفارش هویزر از اتاق خارج شده است.

وقتی ژنرال امریکائی از اتاق خارج میشود، پس از گفتگویی چند دقیقه‌یی بین شاه و فرح، ارتشبد قره‌باغی احضار می‌شود. قره‌باغی گزارشی از بالا بودن تعداد فراریان ارتش، اعتصاب

همافران نیروی هوائی، اعلامیه خلبانان پایگاه هوایی وحدتی دزفول مبنی بر اینکه مقلّد آیت‌الله خمینی‌اند و... به شاه می‌دهد. او قصد دارد به شاه بگوید که برای هر نوع کاری و حرکتی در ارتش هر لحظه فرصت از دست می‌رود، و دیرتر می‌شود. اما شاه، سخن او را می‌برد و به او میگوید «چند دقیقه پیش هویزر اینجا بود و می گفت باید هر چه زودتر من از ایران خارج شوم، و هر نوع حرکت ارتش در این فاصله، به زیان من تمام خواهد شد». قره‌باغی هنوز این سخن را هضم نکرده است که شاه سئوالی را پیش می‌کشد «حالا تو میگوئی چه کنم» قره‌باغی خوب می داند که این سئوال تشریفاتی است و شاه تصمیم خود را گرفته است. پس مؤدبانه می گوید «من نظامی هستم، اعلیحضرت متخصص در ارتباطات بین‌المللی».

دیگر فرماندهان منتظر در اتاق آتابای نیز پس از رفتن به اتاق کار شاه سخنی جز این نمی‌شنوند. آخرین آنها ربیعی است. او که سپهبد هوایی جوانی است، پیش از بقیه به ضعف و زبونی شاه، و آنچه که هویزر در پی آن بوده، واقف است. او در عین حال نفرتی ازشاه بدل دارد چرا که به یاد می‌آورد که موقع انتصاب او به این سمت (فرماندی نیروی هوایی) شاه با موهن‌ترین بیان گفته بود که با وجود چندین سپهبد هوایی که پس از خاتم و تدین (فرماندهان قبلی نیروی‌هوایی که به فاصله کمی در اثر سانحه جان باختند) می توانستند فرماندهی بزرگترین نیروی هوایی خاور میانه را عهده‌دار شوند، او را بدانجهت انتخاب کرده، که از آن بقیه «کوچک‌تر» بوده است. اینک پس از یک سال که انقلاب، شاه را تا لبهٔ سقوط برده بود، وی تمام تفرعن همیشگی را کنار گذاشته، و از این جوان می‌خواهد که راههایی برای راضی کردن هویزر پیدا کند!

در پایان این جلسه، نظامیان دریافتند که باید خود راه حلهایی پیدا کنند، و دیگر امیدی به شاه نیست. از همان لحظات مهدی رحیمی و بدره‌یی در اندیشه پیدا کردن راههایی برای یک حرکت (کودتا) نظامی بر آمدند و برای این کار به یارگیری مشغول شدند، و قره‌باغی و ربیعی به خطی پیوستند که از مدتها پیش سپهبد ناصر مقدم در همکاری و ایجاد رابطه با مذهبیون دنبال می کرد.

قطعی شدن مسئلهٔ فرار شاه، بختیار را خوشحال کرد، او تمام امید خود رابدان بسته بود که با خارج شدن شاه از صحنه بتواند از حضور نظامیان و احتمال کودتای نظامی به عنوان عاملی ترساننده بهره گیرد، و اوضاع را مهار کند. این درست تصوّری بود که امریکائیان نیز بدان دلبسته بودند. این هر دو ــ بختیار و دستگاه حکومتی امریکا ــ به یک برگ برنده نیز فکر می کردند که می‌بایست در بهترین لحظات مذاکره با مخالفان روی میز بکوبند. این برگ «استعفای شاه» بود.

پیش از ظهر، شاه در گفتگویی با شاهپور بختیار، فهرست او را برای ترکیب شورای سلطنت تصویب کرد. زمان خروج شاه، با توجه به روزی که مجلس می‌توانست رأی اعتماد به

دولت بختیار بدهد، تعیین شد. شاه می‌توانست برای لرد جورج براون سیاستمدار انگلیسی که چند روز پیش از او خواسته بود «تا برای چند ماهی هم شده به مرخصی برود» تلگرامی بفرستد، و قبول پیشنهاد او را اعلام دارد. عصر، مکالمه تلفنی شاه با انورسادات، به تلاشهای امیراصلان افشار رئیس تشریفات دربار که می کوشید تا جای مناسبی به عنوان مقصد شاه هنگام خروج از کشور، تعیین کند، پایان داد. درحالی که انگلستان فقط حاضر شده بود که از شاه به عنوان یک «توریست برجسته» استقبال کند، دیگر کشورهای اروپائی و امریکا هم چنین وضعیتی داشتند، تنها انورسادات بود که می گفت «با کمال خوشوقتی از اعلیحضرت همچون یک سلطان مقتدر استقبال خواهد کرد».

لیست شورای سلطنت، پس از همه تغییرات چنین اعلام شد: شاهپور بختیار، دکتر محمد سجادی، دکتر جواد سعید، *علیقلی اردلان، عبدالله انتظام ارتشبد قره‌باغی (که دارای شغل بودند،* و به ترتیب نخست‌وزیر، رئیس سنا، رئیس مجلس شورا، وزیر دربار، مدیر شرکت نفت و رئیس ستاد ارتش.) دکتر علی آبادی (دادستان سابق) محمدعلی وارسته (وزیر سابق و یک زمان وزیر دارائی دکتر مصدق) و سید جلال‌الدین تهرانی (منجم و اسلام شناس و چندی وزیر قوام السلطنه و نایب التولیهٔ آستانقدس رضوی).

از میان اعضای اعلام شده دکتر علی آبادی از همان ابتدا استعفای خود را نوشته نزد آیت‌الله مطهری (و شورای انقلاب) نهاده بود، و شورای انقلاب مطمئن بود که سید جلال‌الدین تهرانی نیز به علت سابقهٔ آشنائی با رهبر انقلاب، در فرصت ممکن با استعفای خود راه را بر سقوط رژیم سلطنتی هموار خواهد کرد.

انتشار خبر فرار قریب الوقوع شاه از کشور، از همان روز و ساعت نخست، در میان اطرافیان دربار و مقامات بلندپایه ارتشی اثری فوری گذاشت. امیراصلان افشار بزودی دریافت که مهمتر از پیدا کردن جائی برای ورود محترمانه شاه پس از خروج از ایران اینست که در دو روز باقیمانده از تماس افراد با شاه، تا حد ممکن جلوگیری کند. او با کمک فرح برای آن که مقامات رژیم برای گرفتن اجازه خروج، اجازه انتقال ارز و احیاناً گرفتن کمکهای مالی به شاه متوسل نشوند، از بختیار خواست که خبر خروج شاه از کشور تا آخرین لحظه مخفی بماند. این تدبیر با نظر بختیار هم موافق بود. او برای اجرای برنامه‌های آرام سازی که در ذهن داشت،از شاه قول گرفته بود که جز اطرافیان نزدیک خود ــ که جمعاً از ده نفر تجاوز نکنند ــ کسی را با خود نبرد. شاه به بختیار اطمینان داده بود که سعی نخواهد کرد تا از مقامات سابق که بختیار در صدد دستگیری آنها بود، کسی از کشور فرار کند. بختیار، طرحی را بررسی می کرد که براساس آن بلافاصله پس از خروج شاه از کشور، فهرست بلند بالائی از رجال سابق، کنار هویدا و نصیری و داریوش همایون و دیگران

قرار گیرند. در بخش دیگر این برنامه افرادی که نامشان در فهرست یکصدوهفتاد نفری بانک مرکزی به عنوان خارج کننده‌ارزاز کشور قرار داشتند، و در دوران حکومت ازهاری «ممنوع الخروج» شده بودند، تنها در صورتی می توانستند از کشور خارج شوند که مدارک کافی در اثبات اینکه ارزی از کشور خارج نکرده‌اند، به دادستان کل ارائه دهند. در این روزها فقط چند تنی همچون دکتر علینقی عالیخانی (وزیر سابق اقتصاد) و منوچهر گنجی (وزیر سابق آموزش و پرورش) توانسته بودند، دادستان کل را قانع سازند که ارزی خارج نکرده‌اند، و اجازه خروج بگیرند.

اما تمامی تلاشها برای جلوگیری از انتشار خبر خروج قطعی شاه از کشور، بجائی نرسید. چرا که علاوه بر گزارشهای رادیو لندن و منابع خبری جهان، اظهار نظر صریح هادینگ کارتر سخنگوی وزارت خارجه امریکا در باره اینکه «امریکا از ارتش خواسته است که در نبود شاه دست به کودتا نزنند» و سخنان رسمی و غیر رسمی دیگر برای آشنایان به مسایل سیاسی به اندازهٔ کافی روشن کننده بود. پس غروب نشده، فریدون هویدا که از سالها پیش سفیر و نماینده ایران در سازمان ملل بود، توانست از فرح کمک بگیرد، و با برادرش امیرعباس هویدا که در زندان جمشیدیه بود، گفتگوئی تلفنی داشته باشد. در این گفتگو هویدا تنها توانست به برادرش بگوید که در صورت خروج شاه از کشور، جان او در خطر خواهد بود. بدنبال این گفته فریدون هویدا، رنگین کمانی از رجال بین‌المللی را که با برادرش آشنابودند به کار انداخت تا خلاصی او را از شاه بخواهند. از میان کسانی که توانستند پیغام خود را به شاه برسانند کیسینجر وادگارفور (رئیس جمهوری سابق فرانسه) بودند. بهانه این بود که نخست‌وزیر اسبق ایران بیمار است و می‌توان به این بهانه او را از زندان بیرون کشید. اما شاهپور بختیار در برابر این فشارها مقاوم بود. او به فرح گفت که چنین عملی دست او را در کوشش برای ادامه دادن به رژیم سلطنتی خواهد بست. درحالی که پروازهای دربست ارتشی، اموال، اسب‌ها و سگهای شاه، تابلوها، لباسها و کتابهای فرح را از کشور خارج می کردند —و این پل هوایی بعد از رفتن شاه از ایران نیز برقرار بود— شاه حاضر نبود که هویدا را نجات دهد؛ سهل است به دستور بختیار فریدون هویدا نیز همراه ده سفیر دیگر قرار بود برکنار شوند. فهرست و حکم برکناری آنان آماده شده بود تا بلافاصله پس از خروج شاه، اعلام شود.

در همین روز بود که ناگهان در شهر و سپس در روستاهای سراسر کشور شایع شد که تصویری از امام خمینی شب هنگام بر ماه نقش بسته است. وقتی هزاران تن بر پشت بامها رفتند، و فریاد «زنده باد خمینی. مرگ بر شاه» سر دادند، خشم شاه و اطرافیانش و تحصیلکردگان قابل اندازه‌گیری نبود. شب هنگام به دستور بختیار آیت‌الله سید صادق روحانی که مدتی بود در

«قیطریه» تحت نظر بود، آزاد شد تا راهی قم شود. آقای روحانی، همان زمان در مصاحبه‌ای این شایعه را که تصویری از امام خمینی در ماه نقش بسته، موهومات و خرافاتی خواند که به قصد بدنام کردن مسلمانان توسط دشمن ساخته و پرداخته شده است.

شب، پیش از آن که ساعات منع عبورومرور شبانه فرا رسد، مردم تهران شاهد یک تدبیر ناشیانه از سوی رژیم— احتمالاً طرفداران شاه در ساواک— بودند. چندین زن بدنام که ظاهر آنها نشان می‌داد از چه قبیله‌اند، در تقلید از نوجوانانی که هر روز در خیابانها اعلامیه‌ها و بیانیه‌های ضد رژیم را بر شیشه اتومبیلها می‌چسباندند— در خیابانهای شمالی شهر راه بر اتومبیلها بسته، اعلامیه‌ای تایپ شده را توزیع می کردند که بظاهر گفته— یا نوشته— آیت‌الله سید عبدالله شیرازی بود که می گفت ایشان در خواب دیده است که خروج شاه از کشور مورد رضایت ائمه اطهار نیست و به زیان اسلام است. این ترفند گرچه در کسی نگرفت، و بزودی از جانب دفتر آیت‌الله شیرازی تکذیب شد، ناتوانی و ضعف رژیم را بیش از پیش آشکار ساخت.

۲۴ دی

صف دراز نظامیان امریکائی و خانواده‌هایشان که با پروازهای منظم نیروی هوایی امریکا در حال خروج از ایران بودند، درازتر شد. خبر کشته شدن «پل گریم» مهندس ارشد کنسرسیوم نفت جنوب که سازمان موحدین اسلامی مسئولیت آنرا به عهده گرفت، وحشت امریکائیان را افزون کرده بود. تا این زمان و مطابق یک برنامه حساب شده که ویلیام سولیوان بر آن نظارت داشت حدود سی هزار امریکائی ایران را ترک کرده بودند. امروز را ژنرال رابرت هویزر به بررسی موضوع میزان آمادگی ارتش برای تدارک یک کودتا گذراند. این موضوع آخر وقت شب قبل از سوی برژینسکی طی نامه‌ای به امضای جیمی کارتر، از هویزر خواسته شده بود.

حادثهٔ مهم تهران که انعکاسی جهانی داشت بازگشائی دانشگاه تهران بود. به اصرار گروههای مختلف سیاسی که دانشگاه را برای تمرکز دادن به فعالیت های مختلف ضد رژیم لازم داشتند، آیت‌الله طالقانی و گروههای سیاسی و ملی از مردم دعوت کردند که در این روز دانشگاه را بگشایند، موافقت بختیار با بازگشایی این مرکز مهم انقلابی، از شدت حضور مردم نکاست. از بامداد هزاران تن بسوی دانشگاه تهران رهسپار شدند. در آنجا آیت‌الله طالقانی، دکتر سنجابی (جبهه ملی) محمدعلی سفری (دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات) دکتر عبدالکریم لاهیجی (جامعه حقوقدانان) دکتر میناچی (کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر) مادر رضائی‌ها (که پنج فرزندش توسط ساواک کشته شده بودند) دکتر وهابی (نهضت آزادی) سخن گفتند. از لحظاتی بعد گروههای سیاسی چریکی که توسط زندانیان سیاسی از بند رسته ایجاد شده

بود، هر کدام در گوشه‌ای از دانشگاه تهران صاحب دفتر و پایگاهی شدند. گروههای فدایی خلق، مجاهد خلق، اتحادیه کمونیستها، ستاره سرخ، راه کارگر، رنجبر و دهها گروه دیگر چپ، به پخش کتابها و ایراد سخنرانی ها مشغول شدند. در این اجتماعات مباحثات، و گاه مشاجرات، تندی در جریان بود که گاه به درگیریهایی می‌انجامید. اما همیشه کسانی پیدا میشدند و گروههای متخاصم را از خصم بزرگ (شاه و امریکا) می ترساندند و مانع از گسترش درگیریها می شدند.

میان آنچه بحث بسیار براه انداخت مقاله «چرا با جمهوری اسلامی مخالفم» نوشته مصطفی رحیمی بود که در روزنامه «آیندگان» به چاپ رسید. در کنار این مقاله، نوشته‌ای از علامه نوری چاپ شده بود که درباره محاسن و مشخصات حکومت اسلامی می گفت. ظهر هنگام رادیو دولتی که توسط گروه معدود ضد اعتصابی زیر نظر نظامیان اداره میشد، مصاحبه یک خبرنگار خارجی با شاهپور بختیار را منتشر کرد که می گفت «من برای جار و شدن سنگینم.» این سخن پاسخ او به گفته‌های رهبری انقلاب بود که تأکید کرده بودند که ملت پس از شاه، نخست‌وزیر منتخب او را نیز جارو خواهد کرد.

پس، در زمانی که هویزر در حال گفتگو با ارتشبد قره‌باغی و دیگر رهبران نظامی رژیم بود، شاه و خانواده‌اش در اندیشهٔ فرار، هزاران تن در دانشگاه مشغول بحث، و جوانان و نوجوانان در خیابانها درگیر با نظامیان، برژینسکی توانست در دفتر خود در کاخ سفید سایروس ونس و معاونش وارن کریستوفر، و ژنرال براون وزیر دفاع را گرد آورد، و آخرین کوششهای خود را برای حفظ رژیم پی گیرد. او جلسه را با یادآوری پیشنهاد ژیسکار دستن آغاز کرد و سخن را به سرنوشت شاه پس از خروج از ایران کشاند. مجموعاً در نظر بود که تصور «باطل شدن شاه» از بین برود. رئیس جمهوری فرانسه در نامه‌ای به کارتر پیشنهاد کرده بود که شاه عاقلانه‌تر است که از سفر به امریکا چشم بپوشد، و در خاورمیانه بماند.

گزارش این جلسه نشان می دهد که دیگر کسی امیدی به شاه نداشت. سخن بر سر آن بود که مبادا سفر او به امریکا، بر دشمنی مردم ایران با امریکائیها بیفزاید. نظر دیگر آن بود که لغو دعوت از شاه برای سفر به امریکا، آبروی امریکا را به باد خواهد داد و به رهبران وابسته به امریکا نشان خواهد داد که واشنگتن چقدر بی اعتبار، و غیر قابل اعتماد است.

مجلس نمایشی، با خلاصه کردن نطق‌های نمایندگانی که می‌خواستند با انتقاد و سروصدا ـ که از تلویزیون هم پخش میشد ـ چهره مردمی بخود بگیرند، آماده شنیدن دفاعیات بختیار، و دادن رأی اعتماد به دولت می شد. یافتن مدافع و موافقی برای رژیم در مجلس رستاخیز نیز کار مشکلی بود. یکی دو نفر همچون عباسمیرزائی کارگر دخانیات که موضوع نشریات فکاهی بود، راضی میشدند و جرئت می کردند که به صراحت بگویند «ما قسم خورده‌ایم به سلطنت و

قانون اساسی وفادار باشیم».

در پشت پرده قره‌باغی، مقدم و ربیعی سران ارتش می کوشیدند تا با ارتباط با ستاد مرکزی انقلاب در تهران، و هم رهبران نهضت آزادی و جبهه ملی، خود را به مخالفان و به رهبری انقلاب متصل نگاهدارند.

۲۵ دی

روز با قتل یک امریکائی در کرمان آغاز میشود، در ادامهٔ آن سناتورها، براساس قرار قبلی به دولت بختیار رأی اعتماد دادند. پیشاپیش، همگی شاه را فراموش شده، و مرده به حساب می آوردند. دیگر هیچکس جز مردم خیابان که با شعار «تا شاه کفن نشود این وطن، وطن نشود» تن او را می لرزاندند، نامی از او نمی برد. شاه همچون جذامی بدنامی شده است که سناتورها و وزیران منصوب او نیز سعی دارند که نامش را بر زبان نیاورند. همه سخن از ایران می گویند و «درد وطن»، و دانسته و ندانسته ورد زبان همه «ارتش» است. ارتش ایران و سرنوشت آن بحث اصلی جلسات دربسته سر فرماندهی ناتو، و سیاست گزاران جهان است. همه جا در مسکو، واشنگتن، لندن، تل‌آویو، پاریس و... در تهران— چه در جناح دولتیان و چه در جلسات شورای انقلاب منصوب امام خمینی— از ارتش و آیندهٔ آن سخن می رود. ارتشی که شاه لباس سر فرماندهی آنرا تنها برازندهٔ خود می دید، و هنوز باور نداشت که فرماندهان آن، جز از او، از کسی اطاعت کنند؛ اینک در جستجوی راههایی بود تا بمردم ثابت کند که ارتش ایران است، و نه «ارتش شاهنشاهی».

بختیار در سنا، پیش از آن که رأی اعتماد بگیرد از لزوم احترام گذاشتن به ارتش گفت. در همان زمان ارتشبد قره‌باغی که در غیاب شاه، بزرگترین مرجع تصمیم گیری در ارتش میشد، مصاحبه‌ای مطبوعاتی ترتیب داد تا سخنان هویزر— و به روایتی خواستهای کارتر و امریکائیان را— تکرار کند: ارتش هر کودتایی را سرکوب خواهد کرد. توطئه ها طوری شکل گرفته که ارتش را در برابر ملّت قرار دهد. تأکیدهای پی در پی مقامات امریکائی در باره احتمال کودتای نظامی، حضور سئوال برانگیز هویزر در تهران، بی‌آن که کسی رسماً سخنی درباره‌اش بگوید، نقل و انتقالات گهگاه نظامیان که شبانگاه در تهران و شهرهای بزرگ، تانکها و نفربرهای بدصدا را به حرکت در می آورند؛ گاه در دل پاره‌یی از مخالفان می اندازد که نکند در آخرین لحظات دسیسه‌ای برای نگهداشتن شاه به اجرا در آید. در این وسوسه های گاه به گاه ژنرال هویزر عامل اصلی است. غافل که او سرگرم کاری است که چندان هم مشکل نیست: اطمینان یافتن از آن که ارتش، برای نگهداشتن شاه کاری نمی کند! او به دستیاری ارتشبدها و سپهبدهای شاه که بنا به خصلت خود از

هر خطری پرهیز دارند، در کار آنست که خروج شاه را آسان کند. ظهر هنگام شاه، سپهبد ربیعی را فرا می‌خواند تا در گوش او بگوید که فردا مملکت را ترک خواهد گفت. شرایطی که شاه برای خروج بی‌سروصدای خود از کشور مطرح می‌کند، چیزهائیست که سولیوان و ژنرالهای همراه هویزر را به خنده می‌اندازد. او خواستار برگزاری مراسم رسمی بدرقه است، و حضور مقامات عالی کشور در فرودگاه و نواخته شدن سرود شاهنشاهی، و به اهتزاز درآمدن پرچم آبی سلطنتی. شرایط او پذیرفته می‌شود. هویزر و سولیوان— ساعتی پس از پارسونز سفیر انگلستان— به کاخ سلطنتی می‌روند که دیگر چونان قلعه‌یی نظامی است. در آنجا شاه، آخرین ساعات حضور در دفتر کارش را می‌گذراند. او در انتظار معجزه‌ایست که تنها امکان دارد از زبان ژنرال امریکائی یا آن دیپلمات موسفید، بیان شود، معجزه‌یی که به وقوع نمی‌پیوندد.

از غروب، شاه به تلفن‌های سناتورهای امریکائی، ملک حسین، راکفلر، اردشیر زاهدی و گروهی دیگر از کسانی که قصد دارند از راههای دور با وی صحبت کنند، پاسخی نمی‌دهد. تنها یکبار خواهرش اشرف با وی گفتگو می‌کند. بقیه مکالمات را به کتابخانه فرح متصل می‌کنند. او در آنجا، آخرین کوششهای خود را به کار انداخته است. با همه سخن می‌گوید، و از همه برای تشجیع و ترغیب شاه به ماندن، مدد می‌خواهد. فرح مدتی است که برخلاف ماههای گذشته کاری به سپهبد مقدم، و دیگر افراد میانه‌رو ندارد. براساس صحبت‌های درگوشی درباریان به آنها ظنین شده است که با کمک امریکائیان قصد دارند که او و شوهرش را از کاخ آرزوهایشان دور کنند.

در میان کسانی که از صبح اصرار دارند که با شاه حضوری صحبت کنند یکی هم بدره‌یی فرمانده نیروی زمینی است. او که از گفتن سخن خود در تلفن ابا دارد، سرانجام وقتی به دیدن شاه موفق می‌شود که او مات و مبهوت دارد از پنجره اتاقش بیرون را نگاه می‌کند. بدره‌یی می‌گوید از جانب عده‌یی از افسران عالی‌رتبه و فرماندهان پادگانهای نظامی شهرستانها، پیامهایی دریافت کرده است حاکی از آمادگی برای کودتای شبانه. شاه، مبهوت، فقط گوش می‌دهد و سرانجام به او می‌فهماند که باید از هر حرکت حساب نشده‌یی تا زمانی که او در تهران است، پرهیز کنند. گروهی از افسران عالی‌رتبه که سپهبد رضا ناجی (اولین فرماندار نظامی این دوران) سپهبد مهدی رحیمی (فرماندار نظامی مرکز) ارتشبد جعفر شفقت (وزیر جنگ کابینه بختیار) و چند تنی همچون بقراط جعفریان، امین افشار، خسروداد... مأموریت دارند که نظر موافق شاه را برای یک کودتای نظامی جلب کنند. این گروه طرح آماده‌یی دارند که در تمام آن دو سه ماه پنهانی بر آن کار کرده‌اند. در این طرح دستگیری— و احیاناً اعدام— حدود دو هزار تن از رهبران مخالفان، روزنامه نویسان، روحانیون، افراد سابق حزب توده، رهبران زندانیان سیاسی آزاد شده و... پیش‌بینی شده است. همچنانکه محل استقرار تانکها و نفربرها، چگونگی نقل و انتقال واحدهای وفادار به

سلطنت— همچون هوانیروز و گارد شاهنشاهی— و اشغال رادیو تلویزیون، مطبوعات، سازمان آب، مرکز توانیر (برق) سیلوی تهران و دیگر مراکز مهم نیز تعیین گردیده، پوشش مخصوصی برای حفاظت از سفارتخانه‌ها و دیپلمات‌های خارجی، و زیر نظر گرفتن خبرنگاران خارجی— متمرکز در هتل اینترکنتیننتال— همه در طرح آمده است.

شش تیمسار تهیه کننده طرح، پذیرفته‌اند که جز خودشان تنها ارتشبد حسین فردوست— نزدیکترین فرد نظامی به شاه. رئیس سرای نظامی او. بازرس مخصوصش در ساواک و ضد اطلاعات ارتش، و دوست و همکلاس دوره نوجوانیش— در جریان امور باشد.* طراحان کودتا کوشیدند تا این طرح از چشم ساواک، و تیمسارانی چون حبیب‌اللهی، ربیعی، قره‌باغی پنهان بماند. آنها با ارتشبد اویسی و اردشیر زاهدی— و احیاناً اشرف پهلوی خواهر توامان شاه— که در امریکا بودند، تماس داشتند.

در سوی دیگر شهر، ستاد مرکزی انقلاب در خانه دکتر بهشتی، توسط ارتشیان فراری، و پیوسته به‌انقلاب— که بعضی از آنها مأموریت یافته‌بودند که برای مطلع ماندن از حرکات پنهانی در پست‌های خود باقی بمانند— و هم آیت‌الله طالقانی، از طریق خطوط دیگری که بیشتر افسران جوان نیروی هوایی و زمینی در آن فعّال بودند، صحنه را می‌پائیدند. در ارتباط با این هر دو مرکز، ستاد نظامی انقلاب با حضور نظامیان ضد رژیم: سید احمد مدنی، ولی قره‌نی، مهدی شادمهر، منوچهر مسعودی، احمد توکلی، ناصر فربد و... در تلاش بودند تا هر نوع حرکت پنهانی نظامی را به یکی از مراکز مرتبط به رهبری انقلاب برسانند.

از بعدازظهر این روز، شاهپور بختیار که به حتمی بودن خروج شاه از کشور مطمئن شده بود، با مهندس بازرگان و آیت‌الله شریعتمداری تماس گرفت. او برای هر کدام از این دو تن پیامهائی داشت، از طریق مهندس کاظم حسیبی از مهندس بازرگان پرسیده بود که «آیت‌الله خمینی چه نظر دارند، شاه دارد می‌رود، بمانم یا بروم. خدمتی که باید انجام بدهم دادم.» مهندس بازرگان جواب را موکول به تماس با نوفل لوشاتو کرد. اما از قم، رهنمودهای امیدوار کننده‌ای به بختیار رسید.

آخرین شبی که شاه در ایران بسر می‌برد، سرانجام فرا رسید. پزشکی از درباریان آمپول خواب‌آوری در رگهای او تزریق کرد. اما، فرح تا پاسی از شب گذشته در کار جمع‌آوری باقیمانده

---

* شاه، بعدها کشف کرده بود که این طرح توسط ارتشبد فردوست لو رفته، و خنثی شده است. هم از این رو در مصاحبه‌ای بارها بظاهر وفادارش را متهم به خیانت کرد.

اشیائی که باید برده میشد، و گفتگوی تلفنی با این و آن، در داخل یا خارج کشور بود. او فهرستی از مسایلی را که در هنگام خواب شوهرش روی داده بود، تهیه کرد تاصبح در راه فرودگاه، به او بگوید. کم نبودند کسانی که آن شب را با نگرانی به صبح بردند، اما ملت بی‌خبر از پشت پرده بود.

۲۶ دی

از بامداد، تلفنچی مجلس به دستور دکتر جواد سعید که در غیاب مهندس ریاضی رئیس مجلس شده بود، و در غیاب داوطلبان صاحب نفوذ، رئیس حزب منحله شده رستاخیز– و مسئول تصفیه حسابهای آن– به تک تک نمایندگان مجلس تلفن کرد که رأس ساعت ۸/۳۰ در مجلس باشند. سرانجام پیش از موقع زنگ به صدا در آمد. آخرین بحث‌ها به عجله گذشت. تلاش بر این بود که پیش از ساعت ۱۰ کار به رأی گیری برسد. هلی کوپتری آماده بود تا بختیار و دکتر سعید را یکراست به فرودگاه مهرآباد ببرد. در مهرآباد که توسط گارد شاه زیر شدیدترین مواظبت‌های امنیتی بود، در برابر پاویون دولت، جامبوجت غول‌پیکر «شهباز» آماده بود. از صبح زود، مرسدس‌های مجاز به پای هواپیما می‌رسیدند و چمدانها و صندوقها را به داخل آن می‌فرستادند. ساعتی بعد افرادی مضطرب و نگران، با علم به آن که برای همیشه از ایران می‌روند، بدون آن که مشایعت کننده‌ای داشته باشند، وارد محوطه باند می‌شدند. مأموری از گارد، نام آنها را باصورتی که در دست داشت، تطبیق می‌داد و آنها به داخل هواپیما می‌رفتند. این عده بیشتر از ندیمه‌ها، دوستان و خدمتکاران فرح بودند. شاه خود جز دو سه تنی بیشتر همراه نداشت. اسامی این عده، شب پیش به بختیار داده شده بود تا اطمینان یابد که شاه به قولش مبنی بر همراه نبردن مقامات سابق– که بیشترشان ممنوع الخروج شده بودند– وفا کرده است. با وجود آن که در پروازهای مخصوص نظامی روزهای پیش سگها، اسبها و اشیای مورد علاقه شاه و چمدانهای فرح به مصر حمل شده بود، لوسی و آریان دو سگ غول‌پیکر شاه که شب پیش را هم پشت در اتاق او خوابیده بودند، سوار بر این هواپیما شدند. نگهبان آنها از جمله مسافران بود.

سرهنگ جهان‌بین فرمانده گارد ویژه محافظ شاه، همراه افراد خود– که چهار تن از آنها نیز می‌بایست سوار شوند– بر منطقه نظارت داشت. در گوشه دیگر باند چهار فانتوم از هواپیماهای نظامی مورد علاقه شاه آماده‌بودند تا او را از مرزهوایی ایران اسکورت کنند. از سکو و گارد احترام خبری نبود. با رسیدن خبر بلند شدن هلی کوپتر سلطنتی از کاخ، پرچم آبی سلطنتی برافراشته شد. فرودگاه مهرآباد، همچون یک دکور بزرگ آماده شده بود، تا شرایط را آماده خروج کسی کند که هیچکس او را نمی‌خواست. شاه همچون قمارباز پاک باخته‌یی، فقط مجال یافته

بود که آخرین دست را هم بازی کند. در فرودگاه جز چند تن افسران عالی رتبه، و فرماندهان گارد شاهنشاهی کسی نبود. خانواده‌اش پیش از او از صحنه گریخته بودند و مقامات عالی رتبه‌اش در همه این سالها یا در گور خفته بودند (اقبال و علم) یا در زندان بودند (هویدا، نصیری و...) یا از صحنه گریخته در این گوشه و آن گوشه جهان پنهان شده بودند (آموزگار، انصاری، ازهاری، و چندی بعد شریف‌امامی و...) حتی اعضای شورای سلطنتی که بظاهر جانشین شاه بودند، در مراسم رسمی بدرقه آخرین او حاضر نبودند. حکم روزگار چنین بود که شاه حالا، و در این لحظات دلهره‌آور باید منتظر دو تنی بماند که در سالهای گذشته برای دیدن او می‌بایست یک سالی در لیست انتظار باقی بمانند: بختیار و جواد سعید. ساعتی پس از ورود شاه به فرودگاه، درحالی که جامبوجت در انتظار بود، فرح در دلهره و رفت‌وآمد و شاه گیج و مبهوت و گاه اشک ریزان، بالاخره بختیار رأی اعتماد را از مجلس گرفت، و خود را به فرودگاه رساند. پیش از رسیدن او خسروداد و بدره‌یی آخرین تلاش را برای نگهداشتن شاه به خرج دادند، آنها نسخه‌یی از روزنامه اطلاعات را که پیش از موقع چاپ شده بود تا اولین نشریه‌ای باشد که مژده فرحبخش را به ملت ایران برساند، به دست شاه دادند. تیتر بزرگتر از بزرگ آن بود «شاه رفت». بختیار، چند دقیقه‌ای در پاویون سلطنتی گله گزاریهای شاه را شنید که می گفت قرار بود تا در ایران است، تمام احترامات برای او محفوظ بماند. او به این تیتر و این نحوه گزارش معترض بود. اما کاری نمی‌توانست کرد. سرانجام پا به محوطه گذاشت در آنجا لطفی گزارشگر تلویزیون آماده بود تا میکروفن را جلو دهان او ببرد: «اعلیحضرت حالا که برای مدتی کشور را ترک می گویند، چه پیامی برای ملت دارند؟» بغض گلوی شاه را گرفته بود. جملاتی چند گفت و اشکهایش جاری شد. فرح، بیش از او بر خود مسلط بود و از بازگشت قریب الوقوعشان صحبت کرد. دوتن از افسران حاضر در فرودگاه بروی پای شاه افتادند، و بجای آن که غرور سرکوب شده او را التیام دهند بر تأثرش افزودند. سرانجام آنها سوار جامبوجت شهباز شدند. در هواپیما، حضور ابوالفتح آتابای یادآور فرار شاه از کشور در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود. در آن روز، او و همسر دومش (ثریا اسفندیاری) درحالی که مردم کلاردشت سر در پیشان گذشته بودند سوار هواپیمای کوچکی شدند که جز خاتم خلبان مخصوص، همین ابوالفتح آتابای سرنشین آن بود. با تمام سعی شاه برای آن که ۲۶ دی ۱۳۵۷ شباهتی به ماجرای بیست و پنج سال پیش نداشته باشد، شواهد و قرائن نشان می داد که بیش از آن دوران ضعف و زبونی را نشانگر است.

شاه، در فرودگاه تنها یک تن را به شاهپور بختیار سفارش کرد، و دو بار از او خواست که فوراً گذرنامه آن شخص را بدهد که از کشور خارج شود، و او سپهبد حسین آزموده بود. از میان تمام یاران شاه که در تهران— در بیم و نگرانی— مانده بودند و زندان‌واعدام‌را انتظار می کشیدند،

او تنها دلنگران دادستان نظامی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که دکتر مصدق، از آوردن نامش، در دادگاه خود اکراه داشت و «آن مرد» خطابش می کرد.

با رفتن شاه، دست کم یک تن بیش از همه نگران بود: امیرعباس هویدا. او در پی پیغامی که چند روز پیش برای برادرش فرستاده بود، و بدنبال اقدامات گسترده‌ای که فریدون هویدا در سراسر جهان براه انداخته بود، انتظار داشت که توسط شاه، از زندان جمشیدآباد— که می‌دانست در صورت ماندن در آنجا به دست انقلابیون خواهد افتاد، و مرگش حتمی است— رهایی یابد. ولی کوشش‌های او بی‌نتیجه ماند.

با رفتن شاه از کشور، بختیار، سولیوان، ژنرال هویزر و امریکائیان خوشحال شدند، در این حال، فقط انورسادات، در اسوان، همراه میهمان دیگرش— جرالدفورد رئیس جمهوری سابق امریکا— خود را آماده پذیرائی از شاه و قافلهٔ درمانده‌اش کرده بود.

ساعتی بعد، وقتی در ساعت ۱۳ در اخبار رادیو خبر مربوط به فرار شاه پخش شد، ناگهان شهرهای سراسر کشور ترکید. هیچکس انتظار نداشت. مردم هزار هزار به خیابانها ریختند. نقل و شیرینی بود که پخش میشد، بوق اتومبیلها گوش‌ها را کر می کرد. صدای موسیقی شاد همه جا شنیده میشد. مردم در خیابانها، ملاحظه را کنار گذاشته می‌رقصیدند. کسانی در صف دراز نفت، بر پشت پیت‌ها ضرب می گرفتند. هزاران اسکناس که تصویر شاه بر آن بود، سوراخ شده، مردم آنرا بر سر دست گرفته بودند. روزنامهٔ اطلاعات با نوشتهٔ بزرگ، «شاه رفت» روی اتومبیلها نصب بود. پس از یک سال عزاداری و تیراندازی و مرگ و روزهای خون و گریه، یک شادمانی وصف‌ناشدنی، پاداش ملت متحملی بود که سال پیش تنها ده روز قبلش با خواندن نوشتهٔ «رشیدی مطلق» در همین روزنامه اطلاعات به خشم درآمده بودند. سیصد و هفتاد و پنج روز پس از چاپ آن نامه، شاه مقاومتش تمام شده، رفت.

بعدازظهر، وحشت از موج باورنکردنی شادمانی ملت که کمبودها و قحطی و سرما و بی‌برقی و بی‌نفتی را فراموش کرده، در خیابانها به رقص مشغول بود، دولت را وا داشت که دست به دامان آیت‌الله طالقانی شود. اعلامیه این شخصیت روحانی مورد احترام مردم، به دستور بختیار دو بار از رادیو تحت اشغال نظامیان پخش شد که مردم را به آرامش دعوت می کرد.

در همین روز، برژینسکی مشاور کارتر در امور امنیت ملی، برنامه کار بختیار را ترساندن مدام مردم از کودتای نظامی تعیین می کند، و در عین حال باز از ژنرال رابرت هویزر و ژنرال گاست رئیس مستشاری امریکا در تهران می‌خواهد که شرایط نظامی را چنان نگهدارند که ارتش از بختیار حمایت بی‌دریغ داشته باشد، ولی در عین حال برای روزی که انقلاب، بختیار را هم از پا درآورد، آماده نگهدارد. هویزر و سولیوان، حق دارند شادمان بوده، بهم تبریک بگویند. آنها تا

اینجا به بخش اصلی مأموریت خود موفق شدند. شاه خارج شده است. اما آنها کار مهم دیگری هم در پیش دارند نگهداشتن ارتش پشت بختیار، و تلاش برای جلوگیری از بهم پاشیدن ارتش. درحالی که وظیفه سومی هم برای هویزر و ژنرالهای همـــراهش وجود دارد که از دید رهبری انقلاب پنهان نیست. با انتشار خبر خروج شاه از کشور، خبرنگاران به نوفل لوشاتو هجوم می برند، آنها می خواهند سرنوشت آیندهٔ مردم ایران را از زبان کسی بشنوند که تا اینجا با جمعبندی مبارزات چند ده سالهٔ مردم، و رهبری آنها بسوی یک جهت گیری نافذ و مؤثر، به یک غیرممکن دست یافته بود. خارج کردن شاه— آنهم به این وضع خفت بار— کاری بود که چون صورت گرفت، آسان بنظر آمد، ورنه یک سال پیش هم تصوّر چنین امری محال بود.

ساعتی بعد صادق قطب‌زاده در مقابل در ساختمان محل اقامت امام خمینی، اعلامیه‌ای چند خطی را خواند که بلافاصله به سراسر جهان مخابره شد، پانصد خبرنگار این اعلامیه را ضبط می کردند و می نوشتند:

۱— خروج شاه از ایران، اولین مرحله پایان یافتن سلطهٔ جنایت بار پنجاه ساله رژیم پهلوی است که بدنبال مبارزات قهرمانانهٔ ملت ایران صورت گرفته است. من این پیروزی مرحله‌یی را به ملت ایران تبریک می گویم و بیانیه‌یی خطاب به ملت صادر خواهم کرد.

۲— ما بزودی دولت موقت انتقالی را برای اجراء انتخابات مجلس مؤسسان و تصویب قانون اساسی جدید معرفی می کنیم.

۳— بازگشت من به ایران در اولین فرصت مناسب انجام خواهد شد.

همین سه تذکر کوتاه برای آن که در تهران و واشنگتن، افرادی به بحث و گفتگو و تحلیل و ارائه طریق و تصمیم گیری بپردازند، کافی بود. نخستین آنها نشان می‌داد که خروج شاه تنها مرحله‌یی از مراحل انقلاب بوده است، و مرحله‌های بعدی در پیش است. این خود تلاشهای کسانی را که با شرکت در شادمانی عمومی مردم (از خروج شاه) قصد داشتند از این فرصت برای تشکیل یک حکومت معتدل، و تائید قانون اساسی سلطنتی بهره گیرند، خنثی می کرد. در عین حال به نیروهای معتقد به انقلاب وعده می‌داد که مبارزه ادامه دارد.

ماده دوّم اعلامیه نشان دهندهٔ شکلی بود که برای انتقال قدرت از بختیار، به انقلابیون برگزیده شده بود... و مادهٔ سوّم یادآوری راهی بود که شعارهای نهضت رفته بود و در طول یک سال از «رهبر تبعیدی مسلمانان باید برگردد» به ترجیع‌بند سخنان امام خمینی مبدل گشت که «شاه باید برود». در حقیقت در این سیر از «مرگ بر شاه» به «زنده باد خمینی» ملت پذیرفت که با رفتن «شاه» باید در انتظار «خمینی» بود.

حقیقت آن که گروههای فعال مسلمانان، پس از راه‌پیمائی تاریخی عاشورا، وقتی در

جستجوی موضوع تازه‌ای بودند تا شور و اشتیاق عمومی باز هم جلوه گر شود، پیامی از سوی آیت‌الله مطهری دریافت داشتند که «امام بازمی گردند». در آن لحظات که دولت نظامی بر سر کار بود، تقریباً همه از تصوّر تحقق پذیرفتن این امر، وحشت داشتند. اما با تأکیدهای پی در پی، سازماندهی برای بازگشت رهبر انقلاب آغاز گشت، چیزی نگذشت که در خانهٔ دکتر بهشتی کمیتهٔ استقبال از امام تشکیل یافت. در این کمیته جوانانی تحصیلکرده و فعال از مسلمانان معتقد و مقلد امام خمینی گرد آمده و روز و شب خود را به تدارک آن روز می گذراندند... با خروج شاه از کشور پیدا بود که فرصت مناسب نزدیک است.

درنوفل لوشاتو، روز ۲٦ دی به بررسی اوضاع ایران گذشت، و غروب در سخنرانیهای هر روزهٔ رهبر انقلاب در زیر چادری که دهها تن ایرانی و گاه مسلمانان خارجی در آن گرد می آمدند، مسئله شکافته شد. تصمیمی نیمه‌شبان بصورت پیام به تهران مخابره گشت تا فردا روزی به گوش میلیونها آماده مشتاق خوانده شود.

۲۷ دی

با رفتن شاه نبض حوادث به تندی می‌زد. صبح بختیار با سیدجلال‌الدین تهرانی که به ریاست شورای سلطنت برگزیده شده بود، گفتگو کرد. سید جلال در گفتگوی دیگری با آیت‌الله مطهری، مسئلهٔ سفر خود را به پاریس پیش کشید. سخن ساده بود: «شاهی وجود ندارد، باید رفت و حقایق اینجا و نگرانیها را گفت و از رهبر انقلاب پرسید که چه می خواهند بکنند.»

در حالی که در سراسر کشور، از دیروز مردم یورش به مجسمه‌ها و عکس‌های شاه و خانواده‌اش را آغاز کرده بود، صدها نام منتسب به خاندان پهلوی و انقلاب شاه و ملت و رستاخیز و... ناگهان از سر دیوارها و خیابانها کنده شد. نظامیان نیز چند چند در تدارک و گفتگو بودند. تلاشهای هویزر گاه به نتیجه می‌رسید وجمعی پاشیده میشد، و گاه نیز بی‌ثمر می ماند و او از طرق دیگر، گروهی آمادهٔ کودتا را خنثی می کرد. در چنین احوالی باز در جنوب حادثه آفریده شد، نظامیان با تانک و مسلسل به مردمی حمله بردند که فریاد «مرگ بر شاه» سر می‌دادند، در اهواز، دزفول و اندیمشک و نجف‌آباد مردمی به خاک افتادند.

بختیار برای نشان دادن اثرات خروج شاه از کشور گروهی از معتبرترین سفیران شاه در کشورهای مهم را برکنار کرد، و از آنها خواست که خود را به تهران برسانند. اردشیر زاهدی خود قبلاً اعلام داشته بود که به عنوان اعتراض به خروج شاه از کشور استعفا می دهد. سفیران برکنار شده اینها بودند: فریدون هویدا (سازمان ملل) شاپور بهرامی (فرانسه) پرویز راجی (انگلستان) غلامرضا تاجبخش (هند) تیمسار علی معتضد (سوریه) خسرو اکمل (استرالیا) شجاع‌الدین شفا

(ایتالیا) پرویز عدل (برزیل)...

کار دیگر بختیار گفتگو با تک‌تک وکلایی بود که برای استعفا از نمایندگی مجلس صف کشیده بودند. در غیاب شاه، دولت بختیار سه تکیه گاه بیشتر نداشت: ارتش (که هویزر می کوشید پشت سر بختیار یکپارچه‌اش نگهدارد) شورای سلطنت (که در اصل با توافق مخالفان انقلابی ترکیب یافت و رئیسش در راه سفر به پاریس بود) و مجلس (که با همه انقلابی‌نمایی و مخالف‌خوانی) بنظر بختیار تریبونی بود تا از آن حرف بزند، و تصمیمات خود را جلوهٔ قانونی دهد. اما تلاشهای رئیس دولت در مقابل اثری که اعلامیهٔ امام خمینی گذاشته و به نمایندگان توصیه کرده بود که فوراً استعفا بدهند. و تلفن‌های مکرری که به خانه‌هاشان می‌شد، و روزها که مردم گریبان آنها را می گرفتند و... چیزی نبود. تنها امید شاپور بختیار و دکتر جواد سعید این بود که مطابق قانون هر نماینده‌ای پانزده روز وقت داشت که استعفای خود را پس بگیرد، در این مدت آنها نماینده محسوب می شدند.

در این روز با انتشار پیام شب پیش امام خمینی، مردم و دستجات مذهبی تکلیف خود را دانستند، تدارک برای تبدیل روز اربعین به رفراندومی علیه رژیم (شاه و بختیار) و استفاده از آن برای پایان دادن به کار. کاری طاقت‌فرسا برای گروهی در پیش بود که باید این مراسم را سازمان می‌دادند. بختیار می کوشید تا مع‌الواسطه با آیت‌الله طالقانی، دکتر بهشتی و نهضت آزادی در تماس باشد، و با اشاره به نبودن شاه، و خشمگینی ارتشیان خطر تندروی در آن روز را یادآور شود. در پیام رهبر انقلاب، مسئلهٔ خروج شاه بی اهمیت و تمام یافته فرض شده، در نه ماده توجهّات و تذکراتی داده شده بود. از جمله ممانعت از مأموران دولت برای بردن گندم از سیلوها و ایجاد قحطی مصنوعی، کوشش امریکائیان برای خارج کردن سلاحهــا و تجهیزاتی که با پول ملت خریداری شده، دعوت از کشاورزان برای کشت دیمی، توصیه به بانکهای اسلامی تا به کشاورزان قرض‌الحسنه بدهند، اخطار به بانکهای خارجی که سپرده‌های ارزی «دزدان اموال ملت» را به آنها ندهند، اخطار به وکیلان مجلس که از رفتن به مجلس احتراز کنند، توصیه به دانشگاهیان که به شعارهای ضد رژیم و تظاهرات علیه دولت ادامه دهند و استادان وابسته به دستگاه را از خود برانند، اخطار به اعضای شورای سلطنت که از دخالت در مقدرات کشور خودداری کرده، کناره گیری کنند.

در آخرین قسمت این پیام اعلام شده بود که اعضای شورای انقلاب در داخل کشور هستند و بزودی معرفی خواهند شد.

در این زمان، آیت‌الله منتظری که برای دیدار امام به پاریس رفته‌بود، از راه زمینی در کار بازگشت به کشور بود.

از جمله تحولات دیگر حوادث در تهران، اعلامیه سازمان چریکهای فدائی خلق بود که با آزاد شدن نسل دوّم از رهبرانشان از زندانها به فعالیت مشغول شده بودند. آنها با اعلام آن که «انقلاب در انحصار کسی نیست» علیه رهبری متمرکز انقلاب اسلامی جبهه گیری کردند.

در خارج از ایران تمام چشم‌ها، به نوعی، متوجه حوادث ایران بود. تلویزیون اسرائیل پس از پخش خبر ورود شاه به آسوان، در تفسیری به امریکا هشدار داد که جبهه دفاعی خاوری غرب، با رفتن شاه فرو ریخته است. در این تفسیر همچنین گفته شد: «از سرنوشت شاه باید پند بگیریم و بیاموزیم که نباید به جز خود بر دیگری تکیه کنیم». این سرآغاز تحولات سیاسی پراهمیتی در منطقه بود که دار و دستهٔ کارتر می کوشیدند تا با تبلیغات و اثر گذاشتن بر روند حوادث ایران، از گسترش ابعاد آن بکاهند، و وانمود کنند که انقلاب ایران، با پشتیبانی امریکا صورت گرفته است. این امر را بعدها امریکائیان در کتابهای خود پررنگ‌تر کردند تا به دیگران بگویند «اگر امریکا نمی‌خواست، ممکن نبود ملتی خود بتواند کسی چون شاه را به زیر آورد».

۲۸ دی

روز با انتشار خبری در خبرگزاریها آغاز شد «دولت بختیار، نماینده‌ای جهت دیدار با آیت‌الله خمینی، خطرناکترین دشمن خود، و تلاش برای صلح با وی به پاریس فرستاد» و ساعتی بعد عکس و تفصیلات سید جلال تهرانی، رئیس شورای سلطنت، هنگام ورود به پاریس در نشریات اروپائی و رسانه‌های گروهی امریکا منعکس شد. بختیار، دل به آن بسته بود که سید جلال از روابط قدیمه خود با روحانیت ــ و هم رهبری انقلاب ــ استفاده کند، و اوضاع بشکلی مطلوب تغییر جهت دهد. دکتر امینی که از چند روز پیش از رفتن شاه آماده شده بود تا در سفر به پاریس این نقش را به عهده گیرد، با به حرکت درآمدن سید جلال تهرانی متوقف و منتظر ماند. تهرانی در فرودگاه پاریس به گفتن این جمله بسنده کرد که «به امام به عنوان شخصیتی که مورد وسیع‌ترین احترامات مردم ایران است، احترام میگذارم». او از فرودگاه یک راست به خانه خود در حوالی پاریس (ورسای) رفت.

در حالی که بختیار و دیگران علاقمند بودند که سید جلال بتواند پیش از اربعین با امام خمینی ملاقات کند، و این ملاقات اثری در تظاهرات فردا بگذارد، بزودی آشکار گردید که چنین کاری ممکن نیست؛ طرفین به همین بسنده کردند که مردم بدانند رئیس شورای سلطنت برای انعکاس نظریات بختیار به پاریس رفته است.

در تهران، هویزر و سولیوان، همچنان در کار گفتگو با فرماندهان ارتشی و نظارت بر

جمع‌آوری سلاحها و تجهیزات پیچیدهٔ ارتشی بودند.

با خروج شاه، ژنرال هو یزر تنها پناه فرماندهان سطح بالای ارتش بود. بیشتر فرماندهان سرگردان شده بودند، و آن اقلیتی هم که در سر اندیشهٔ کودتا داشتند، می‌بایست تصویب طرح خود را از هو یزر بگیرند. ژنرال امریکائی نیز برای آن که فرماندهان تندرو را مشغول نگهدارد، آنها را نومید نمی کرد. او در عین حال از سوی برژینسکی و ژنرال گاست— معاون برژینسکی— مأموریت داشت که شرایط را برای یک کودتای احتمالی، فراهم کند. در این روز در آسوان، انورسادات که گروهی را در خیابانها گرد آورده بود تا برای شاه هورا بکشند، میهمانی مفصلی در کناره نیل داد که جرالدفورد هم در آن حضور داشت. اما غم شاه برای از دست دادن تاج و تخت، سنگین‌تر از آن بود که بدینگونه از دلش بدر رود.

در تهران، همه چشم انتظار فردا بودند.

۲۹ دی

جمعه. اربعین. امروز به تعبیری بایست کار رژیم پایان گیرد. چشم‌ها در سراسر جهان در انتظار آنست که امروز چه رخ می دهد. گروههای سیاسی که از تدارک اربعین و آمادگی مردم برای گذاشتن یک رکورد تازه در راه‌پیمائی با خبر شده‌اند، از مطبوعات می‌خواهند که پیشاپیش بنویسند که شرکت در راه‌پیمائی امروز به معنی رأی دادن به نوع خاصی از حکومت نیست، و تعبیر رفراندوم، تمثیلی است و واقعیت قانونی ندارد.

این روز می‌بایست تکلیف دولت بختیار، و باقیمانده رژیم سلطنتی را معین کند، و کرد. در تهران از بامدادان مردم از اطراف شهر، زاغه‌های جنوب و شهرک‌های شمال و غرب، همه و همه سرازیر شدند، میعادگاه همان بلواری بود که رضاشاه ساخت و حالا نام «انقلاب» بخود گرفته بود. در آستانه این روز، بختیار و فرماندهان نظامی، توافقی را که قبلاً هو یزر به دست آورده بود، تکرار کردند قرار شد ارتش از محل راهپیمائی خود را عقب بکشد، و از هر نوع درگیری پرهیز کند.

میلیونها تن در فاصله ۱۳ کیلومتر بین میدان فوزیه و بنای شهیاد (که از همین روز میدان آزادی نام می گیرد) جمع شده بودند. این حادثه پس از عید فطر، تاسوعا و عاشورا، چهارمین حادثه بزرگ از این دست بود. صدها خبرنگار خارجی در بین مردم می لولیدند و از اینسو و آنسو هیجان‌زده به ضبط و ثبت این روز مشغول بودند.

اقلیت های‌مذهبی (زرتشتیان،مسیحیان و یهودیان) و زنان و کودکان در آن‌روز حضوری یکپارچه داشتند. هزاران تصویر از امام خمینی، و تصاویری از دکتر مصدق، شریعتی، مدرس،

میرزا کوچک‌خان، خسرو روزبه، خسرو گلسرخی، بیژن جزنی، رضائی ها و... نشان از حضور گروههای مختلف مردم در تظاهرات داشت. چون ظهر فرار رسید جمعیت که دیگر حرکتی نداشت، ایستاده بود وخیابانها سیاه بود. از طریق ۸۰۰ بلندگو که کمیته انتظامات مراسم تدارک دیده بودند، قطعنامه‌یی پخش شد، و جمعیت با فریادهای «الله‌اکبر»ی که تا کیلومترها دورتر می‌رفت آنرا تائید کرد.

قطعنامه، رسیدن به مرحله تازه‌ای از قیام یکپارچه ضد طاغوتی را نوید می‌داد که در «پرتو رهبری قاطعانه و روشن‌بینانه امام خمینی و سایر مراجع تقلید و روحانیت مبارز و آگاه» به دست آمده بود... و بر چند ماده تأکید داشت.

۱ــ غیر قانونی بودن سلطنت خاندان پهلوی و خلع شاه از مقام سلطنت...

۲ــ مردود بودن رژیم غیرقانونی، و تأکید بر خواست برقراری حکومت جمهوری اسلامی...

۳ــ تائید شورای انقلاب اسلامی، و درخواست معرفی اعضای آن و دولت موقت...

٤ــ غیرقانونی بودن دولت بختیار.

۵ــ دعوت از ارتشیان برای پیوستن به مردم.

٦ــ تأکید بر «کاملاً اسلامی» بودن ماهیت قیام و دعوت از قشرها و گروههای آزادیخواه برای پرهیز از اختلاف و پراکندگی...

۷ــ خواست برقراری روابط حسنه با همه ملتها، به شرط آن که دولتهایشان در مبارزه ملت قهرمان ایران کارشکنی نکنند.

۸ــ مبارزه ملت تا پیروزی نهایی و استقرار حکومت عدل اسلامی ادامه خواهد یافت.

۹ــ وکلای غیر قانونی مجلسین از رفتن به خانه ملت خودداری کنند.

۱۰ــ آنها که در شورای سلطنتِ غیرقانونی عضویت گرفته‌اند، باید غیرقانونی بودن سمت خود را اعلام دارند. از نظر ملت همه مسئولیتهای مملکت باید در دست شورای انقلاب اسلامی باشد که امام خمینی تعیین می‌کند.

با تظاهرات اربعین، دیگر کار سقوط شاه قطعی شده بود، در حالی که تلاشهای بختیار و امریکائیان برای ادامه دادن به کار ادامه داشت. رضا پهلوی (ولیعهد شاه) که در تکزاس، در یک پایگاه هوائی امریکا درس خلبانی می‌خواند در مصاحبه‌ای یادآور شد که «اگر ملت بخواهد حاضر است به جای پدرش بنشیند». او ضمن اعلام بی‌خبری خود از تصمیم پدرش، میخواست نشان دهد که از فسادها و اشتباهکاریهای دوران سلطنت او بدور بوده است.

عصر اربعین خبر رسید که در پایگاه هوائی شاهرخی، با انتشار خبر مربوط به

آماده‌سازی طرح بمباران هوایی مناطقی از کشور، افسران و درجه‌داران دست به اعتصاب زده‌اند. کوشش سپهبد بدره‌ای برای تماس با شاه ناموفق می‌ماند. شاه می کوشید که هیچ بهانه‌ای به دست امریکائیان‌ندهد. خبر کشته شدن ۸٤ نفر در اهواز، بختیار را واداشت که از ارتشبد قره‌باغی بخواهد که برای جلوگیری از وخیم شدن اوضاع دخالت کند، این کار را قبلاً هویزر صورت داده بود.

۳۰ دی

انتشار پیام شب پیش امام خمینی خطاب به ملت ایران با سپاسگزاری از تظاهرات بی‌سابقهٔ اربعین، نشان داد که رهبری انقلاب از این تظاهرات نیروی بیشتری گرفته است. تکلیف سید جلال تهرانی که در پاریس بود، روشن شد. او در پی مذاکرات آن یکی دو روزه دریافته بود که تا استعفا ندهد، نخواهد توانست به نوفل لوشاتو راه یابد. نامه‌یی که او قبلاً فرستاده بود. بدون پاسخ مانده بود.

صبح امروز، آقـا شهاب اشراقی (داماد امام) نامه استعفای سید جلال تهرانی را که او با خط‌خـوش و بدون نقطه نوشته بود، به نوفل‌لوشاتو برد. خبرنگاران با شنیدن این خبر هجوم آورده، پاسخ می‌خواستند. دکتر ابراهیم یزدی از اطرافیان رهبر انقلاب به آنها گفت: «صحبت از مصالحه نیست. آیت‌الله خمینی از زمان ورود به پاریس تاکنون از پذیرفتن هرکس که نماینده شاه بود، خودداری کردند. آیت‌الله خمینی، استعفای تهرانی را از عضویت شورای سلطنت، شرط پذیرفتن او قرار داده‌اند. وی مضافاً باید شورا را غیرقانونی اعلام دارد.»

از سوی دیگر با انتشار خبر اربعین، دستگاه رهبری امریکا به تلاش افتاده، کارتر از ژیسکاردستن می‌خواست تا در آن میانه، امکان مصالحه بین بختیار و امام خمینی را تسهیل کند؛ از سوی دیگر، خود نیز «رمزی کلارک» دادستان سابق امریکارا که از مخالفان رژیم شاه بود، و برای گروههای مبارز علیه رژیم نامی آشنا به تهران فرستاده بود. رمزی کلارک که با کمک افراد حاضر در نوفل‌لوشاتو، در تهران به‌افراد مختلف از رهبران‌نهضت معرفی‌شد، اینک به پاریس برگشته بود، تا بتواند با امام خمینی هم دیدار کند.

ژیسکاردستن در ادامه سیاستی که از پیش برگزیده بود، در پیامی خطاب به ملت ایران، مبارزات ملت را تائید کرده و خواستار سعادت و آزادی و آرامش شد. تا اینجا، او اولین رهبر یک کشور اروپائی بزرگ بود که آشکارا انقلاب ایران را به رسمیت می‌شناخت. با توجه به حضور رهبری انقلاب در فرانسه، این اعلامیه گام دیگری در جلب نظر مردم ایران بود که در روزهای بعدی می‌توانست برای فرانسویها سودمند افتد.

در تهران بختیار با ادعای اینکه نه‌دهم از علما با او موافقند، خود را در مشکل می اندازد.

چرا که موافقان او نیز زیرفشار قرار می گیرند و ناچار می‌شوند با دادن اعلامیه‌هایی مخالفت خود را با دولت بختیار اعلام دارند.

مشکل دیگر او با ارتشیان است. درحالی که ارتشبد قره‌باغی و سپهبد مقدم راهی به مخالفان و اعضای شورای انقلاب دارند، و بختیار را عملاً به چیزی نمی گیرند؛ بدره‌یی و خسروداد حاضر نیستند که او از نقطه‌یی که شاه برایش تعیین کرده است، قدمی به جلو بردارد. بختیار در میان این دو موج درمانده است، درحالی که وزیران او را به وزارتخانه‌هایشان راه نداده‌اند، و سراسر مملکت در اعتصاب است، و عملاً مملکت از نوفل لوشاتو اداره می‌شود، او تنها کاری که دارد مصاحبه با خبرنگاران خارجی است، و گفتگوهای پنهانی. در چنین وضعیتی اگر ارتش نیز ارتباط خود را با او قطع کند، چیزی باقی نخواهد ماند. تنها امید او به ویلیام سولیوان سفیر امریکا و رابرت هویزر فرستاده کارتر است. در این روز ژنرال اریک فون ماربد نیز به عنوان نماینده ویژه وزارت دفاع امریکا به تهران می آمد. ارتشیان تندرو بزودی درمی یابند که او نیز برای دادن دستور کودتا نیامده است، بلکه به دنبال گزارش سولیوان که آینده روابط امریکا و ایران را بررسی کرده ــ و در آن به‌مسئله سفارت ۱۱ میلیاردی اسلحه که در سال آخر شاه به امریکا داد، پرداخته بود ــ فون‌ماربد، وظیفه داشت که شرایط را به ترتیبی بررسی کند که پیش از سقوط کامل رژیم شاه، منافع مالی شرکتهای بزرگ اسلحه سازی تأمین گردد.

اوّل بهمن

در این روز، در پاریس دو حادثهٔ مهم رخ می داد، که دست کم یکی از آنها در سرنوشت دولت بختیار سهم اساسی داشت، دیگری هم بی اثر نبود. شب پیش متن استعفانامهٔ سید جلال الدین تهرانی به او برگشت داده شده بود، چرا که در آن ذکری از غیر قانونی بودن شــورای سلطنت وجود نداشت. سید جلال اندکی مقاومت کرد، و چون راه را بسته دید، دوباره قلم برداشت و بر صفحه‌یی متن تازه را ــ بدون نقطه ــ نوشت. پس آنگاه راهی نوفل لوشاتو شد. صدها خبرنگار منتظر بودند. او در سکوت به داخل رفت، استعفانامه را داد، دعایی خیری شنید و خارج شد. جلو در، به دکتر یزدی گفت «کار خودتان را کردید». و درخیل خبرنگاران گم شد. او تنها یک پاسخ داشت که در برابر سئوال خبرنگاران بگوید. آنها می پرسیدند از شورای سلطنت استعفا دادید؟ و او می گفت: بله!

متن استعفای رئیس شورای سلطنت که بختیار به سفر او دلبسته بود، چنین بود: «قبول ریاست شورای سلطنت ایران از طرف اینجانب فقط برای حفظ مصالح مملکت و امکان تأمین آرامش احتمالی آن بود، ولی شورای سلطنت به سبب مسافرت اینجانب به پاریس که برای نیل به

هدف اصلی بود، تشکیل نگردید. در این فاصله اوضاع داخلی ایران سریعاً تغییر یافت بطوری که برای احترام به افکار عمومی مصلحت در آن بود که کناره‌گیری کنم و کناره‌گیری کردم. از خداوند و اجداد طاهرین و ارواح مقدسه اولیای اسلام مسئلت دارم که مملکت و ملت مسلمان ایران را در ظل عنایات حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه از هر گونه گزندی مصون داشته و استقلال وطن عزیز ما را محفوظ فرماید.» تهرانی وقتی از نوفل لوشاتو خارج شد که رمزی کلارک آماده رفتن به داخل اقامتگاه امام شده بود. دیگر هیچ چیز نمی‌توانست از کناره‌گیری نمایندگان مجلس، و اعتصاب یکپارچه مردم کشور و فرو ریختن ارتش جلوگیری کند. بختیار در همان وضعی قرار داشت که دیگر سیاستمداران و مطبوعات قرار گرفته بودند. از یکسو خوف از تندروی ارتشیان، از یکسو فشار خواست عمومی که به چیزی جز سقوط کامل رژیم راضی نمیشد. او که‌چند روز پیش کارکنان رادیوتلویزیون را که حاضر نشده بودند به اعتصاب خود پایان دهند، مورد حمله قرار داده، بیشتر آنها را «ساواکی» خوانده بود، این بار مطبوعات را هدف گرفت و آنها را به خود سانسوری و تن دادن به اختناق متهم کرد و با لحن تهدید گونه‌ای گفت که از «بی احترامی به ارتش بپرهیزید» در همان حال گروههای مذهبی، مقابل دفتر روزنامه آیندگان تظاهراتی بر پا کرده، و خواستار قطع انتشار مقالات نویسندگان مخالف جمهوری اسلامی و خبرهای دولتیان شدند.

مطبوعات بزرگ تهران، پس از اعتصاب ۶۰ روزهٔ خود، چون با آزادی کامل عمل می کردند به تیراژهای استثنایی رسیده بودند که ظرفیت چاپ آنها اجازه نمی‌داد، وگرنه کم از نشریات پر خواننده جهان نداشتند. مردم تشنهٔ دانستن، هر روز صبح و عصر در مقابل روزنامه‌فروشی ها صف می کشیدند. هر روزنامه را دهها تن می‌خواندند.

۲ بهمن

در حالی که ارتشبد قره‌باغی در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که «ارتش مدافع قانون اساسی است» و ذکری از نام شاه نکرد، دکتر امینی راهی پاریس شد، تا بلکه بدنبال استعفای سید جلال تهرانی راهی برای خارج کردن بختیار از بن‌بست بگشاید. بختیار که از پیش به بی اثر بودن سفر امینی پی برده بود، در زاویه‌ای دیگر کوششهایی را برای رساندن خود به پاریس آغاز کرد. در گفتگوهای پنهانی او با احمد صدر حاج سید جوادی عضو نهضت آزادی، و شورای انقلاب، شرایط چنین سفری بررسی می شد.

در همین حال روحانیون و گروههای مذهبی، شورای انقلاب و دیگر گروهها مسئله بازگشت امام را به شدت بیشتری پی می گرفتند. این کوشش ها که توسط سولیوان به واشنگتن

منتقل می‌شد، در کاخ سفید جنب و جوشی براه انداخت.

حکومت امریکا که دیگر هیچ اصراری به باقی ماندن رژیم سلطنتی در ایران نداشت، در آن فرصت کوتاه از طرق‌مختلف تماس با مخالفان را آغاز کرده‌بود، و نگران کمبود وقت بود. در واقع هنوز گزارش های رسیده از تهران و پاریس بررسی و تحلیل نشده بود، که حوادث تازه گزارشهای تازه می‌آفرید، و تحلیلهای قبلی را باطل می کرد. در این میانه، کارتر و اعضای دولتش بیش از پیش معتقد می‌شدند که باید برای دولت بختیار، فرصت بخرند، و در این فرصت امنیت و یکپارچگی ارتش را بیشتر تضمین کنند.

در این روز گزارش رسیده از ژنرال هویزر، توسط هارولد براون وزیر دفاع امریکا در جلسه امنیت ملی کاخ سفید مطرح شد. در این گزارش هویزر نسبت به ورود امام به ایران، بی‌تابی از خود نشان داده، از رهبران امریکا خواسته بود تا بهر طریق این سفر را به عقب اندازند. در اینجا، برژینسکی که دیگر از حمایت شاه دست شسته، به جانبداری از یک راه حل نظامی (کودتا) پرداخته بود، فرصت یافت تا از براون درخواست کند که هویزر را برای تدارک یک طرح کودتا زیر فشار بگذارد.

قسمت دیگری از گزارش براون، از قول ویلیام سولیوان بود که: «اگر آیت‌الله خمینی یک جمهوری اسلامی تأسیس کند، در نهایت کشور بسوی یک دمکراسی پیش خواهد رفت.» اما هویزر در اینجا با سفیر امریکا در تهران اختلاف داشت که: «در چنین صورتی ایران بسوی کمونیسم پیش می‌رود.» گزارش مختصری که رمزی کلارک پس از دیدار با امام خمینی و گفتگو با دکتر یزدی، بنی‌صدر و قطب‌زاده، از پاریس فرستاده بود، اوضاع را به نفع سولیوان تغییر داد. چنانکه گزارش تند و جدی برژینسکی برای رئیس جمهوری امریکا ــ که در آن بر کارآمدی نظامیان ایران تأکید شده و از او می‌خواست که بدون ترس از افکار عمومی امریکا و جهان، طرح روی کار آمدن نظامیان را در ایران تصویب کند، و به اجرا بگذارد ــ نیز بدون پاسخ ماند.

با آشفتگی های فکری و اختلافات عقیدتی رهبران امریکا در بارهٔ ایران، این جلسه نیز به جائی نرسید جز آن که در پایان، فرستادن پیامی از سوی رئیس جمهوری به تهران تصویب شد که یک طرح کنگ و چند پهلو را به هویزر و سولیوان پیشنهاد می کرد تا نظر خود را بفرستند. اما در کنار این گفتگوها برژینسکی نظامیان را متقاعد کرد که طرح ربودن هواپیمای حامل آیت‌الله خمینی و دستگیری رهبر انقلاب و همراهان او را ــ در صورت سفر فوری آنها به ایران ــ بررسی و تهیه کنند.

در این میانه گزارش دیگری از سوی ویلیام سولیوان، اوضاع کاخ سفید را بیشتر بهم ریخت، او خبر می‌داد که «بختیار محرمانه اطلاع داده که طرح مربوط به مقابله با ورود خمینی را

بررسی کرده، و آماده است تا هواپیمای حامل او را در آسمان منحرف کرده، در جائی دور بنشاند، و او را دستگیر کند.»

بار دیگر بحث درباره اینکه باید بختیار را تائید کرد یا نه، در کاخ سفید درگیر شد. برژینسکی موافق و سایروس ونس بشدت مخالف بود. در همین حال دوباره خط ویژه سفارت امریکا در تهران بکار افتاد، واشنگتن این بار پیشنهادی از سوی هویزر و سولیوان دریافت داشت که می‌خواستند تا به آنها اجازه داده شود که ائتلافی از سوی مذهبیون و نظامی ها را ممکن سازند. این پیشنهاد، برعکس، مورد حمایت سایروس ونس و مخالفت شدید برژینسکی و هارولد براون قرار گرفت. نتیجه گیری به روزهای بعد ماند، در حالی که هویزر گزارش داده بود که ارتش در وضع خطرناکی است، و هرآن احتمال کودتا، یا از هم پاشیدگی دارد.

۳ بهمن

در حالی که در واشنگتن، برژینسکی و هارولد براون خود را آماده می کردند تا اوّل وقت با جیمی کارتر گفتگو کرده، و برخلاف نظر سایروس ونس وادارش کنند که با طرح بختیار مبنی بر ربودن هواپیمای حامل امام خمینی و همراهانش، و دستگیری آنها موافقت کند، بختیار خود در تهران، با همفکری ارتشبد قره‌باغی، و در پی تماسی با شورای انقلاب بر موضوع رفتن به پاریس و تقدیم استعفا به امام کار می کرد. او نیز زیر فشار دو گروه مختلف بود، و می بایست هردوی آنها را راضی نگهدارد. برای اینکار مذاکراتی موازی یکدیگر را پیش می‌برد، به قصد آن که در موقع لزوم بتواند بهترین راه حل را برگزیند. یک سو آشنایان قدیم او در جبهه ملی و نهضت آزادی با یادآوری سوابقش از او می‌خواستند که با استعفا از نخست وزیری گامی در جهت مردم بردارد، و وانمود کند که قصدش از قبول این سمت، تسهیل خارج شدن شاه از مملکت و جلوگیری از خونریزی بوده است. از سوی دیگر آشنایان تازه‌اش از وقتی که حکم نخست وزیری از شاه گرفت— باقیماندهٔ رژیم شاه و نظامیان تندرو وفادار به او— به یادش می آوردند که در صورت مقابله با امام خمینی خواهد توانست با در پیش گرفتن یک سیاست تعرضی، اوضاع را مهار کند، و نامی بزرگتر از فروغی و پدربزرگش (صمصام‌السلطنه) در تاریخ بیابد.

اقدامات او در هر دو سو حرکتهایی را باعث آمده بود، در امریکا، کاخ سفیدیان بر پیشنهاد ربودن هواپیمای امام بحث می کردند، و در تهران مهندس بازرگان در دفتر کار خود مصاحبه‌یی ترتیب داده بود تا امیدواری خود را به بختیار اعلام دارد.

مهندس بازرگان در این مصاحبه گفت: «گمان میکنم (بختیار) عاقلانه‌ترین راه یعنی استعفا را در برابر امام خمینی بکار بندد. در مورد غیرقانونی بودن دولت باید بگویم نخست وزیر فکر

میکند دولت او صد درصد قانونی است و امام خمینی آنرا صد درصد غیرقانونی می دانند— چون توسط شاه انتخاب شده و با شورای سلطنت که حتی رئیس آن نیز غیرقانونیش خوانده، همکاری می کند— من فکر میکنم مردم غیر قانونی بودن دولت را بدفعات اعلام کرده‌اند... مطمئنم ایشان در برابر خواست ملت استعفا خواهند داد و جز این هم چاره‌ای نیست. دولت غیر از وزرایش حامی دیگری ندارد که هیچکدام از کارمندان این دولت از او اطاعت نمی کنند. اتکاء دولت فقط می تواند به ارتش باشد، و این ارتش نیز به گفتهٔ رئیس ستاد آن قصد کودتا و یا رو یاروئی با مردم را ندارد.»

نحوه بیان نرم و مؤدبانهٔ بازرگان که در نوفل لوشاتو نیز در این یکی دو روز رعایت میشد، ناشی از مذاکرات پشت پرده بختیار با احمد صدر حاج سید جوادی، و یکی دو تن از اعضای شورای انقلاب بود، که تا نوشته شدن متن استعفای بختیار هم پیش رفته بود.

چنانکه همین روز، امام خمینی در سخنرانی هرروزه خود گفت: «اگر عاقل باشد استعفا می کند... اگر سرسختی بکند همان است که بود و پشیمان خواهد شد. من بهش الآن میگویم که پشیمان میشوی. شرافت ایلی را، ایلی خودت را، از دست نده. خراب نکن. خراب نکن خودت را که در ایلت هم خراب میشوی.»

این واکنش‌ها فرصتی برای بختیار ایجاد کرد. اما این فرصت آنقدر که او می خواست نبود. در آن زمان کسی تصور نمی کرد که بختیار این راه میانه روانه را تنها به منظور عقب انداختن سفر امام به ایران در پیش گرفته است. چنانکه چند روز پیش حسن نزیه— معاون نهضت آزادی و رئیس کانون وکلا— که به پاریس رفته، و در گفتگویی نسبتاً طولانی موفق شده بود نظریات خود را به امام باز گوید، از طرف شاهپور بختیار حامل پیامی شفاهی بود که دکتر یزدی از قول او چنین منعکس کرده است «کفش‌هایم را جلو در درمی‌آورم، و نهایت احترام برای امام میگذارم. تا جمهوری میروم، و آنرا قبول دارم. اما آنها از اوّل با ما سر جنگ داشتند. دیروز هم در منزل دکتر سیاسی و مهندس بازرگان صحبت می کردیم که هلی کوپتر ببریم احمدآباد و جنازه مرحوم دکتر مصدق را ببریم در محل گورستان شهدای سی ام تیر، طبق وصیت آن مرحوم دفن کنیم... راجع به آمدن آقا من تأمین نمی بینم. من در ارتش نفوذی ندارم و نه خبر دارم. صرفاً حفظ ظاهر را می کنم. رئیس پلیس را یکبار احضار کردم و توصیه‌هایی نمودم، فرودگاه بسته است. برج مراقبت تعطیل شده است. اینها که در اختیار من نیست. شما تصور می کنید که من این کار را کرده‌ام. کشتار هم خیلی کم شده است. با مهندس بازرگان و بهشتی به توافق رسیدیم که لوایحی ببریم برای انحلال ساواک، تأسیس مجلس مؤسسان و تغییر رژیم.» کوشش های نزیه برای قبول موضع بختیار در پاریس بی‌اثر نبود، چنانکه در تهران نیز تصور آن که با استعفای او، و وعده‌هایی که ارتشبد

قره‌باغی و سپهبد مقدم به شورای انقلاب داده بودند، انتقال حکومت و قدرت بدون خونریزی ممکن شود، طرفدارانی داشت.

در این روز، بختیار کوشش دیگری هم به کار گرفت. در پاریس به مقر اقامت امام خبر دادند که دو نماینده از سوی دولت فرانسه وقت ملاقات می‌خواهند. نزدیک ظهر آنها توانستند در نوفل‌لوشاتو با امام ملاقات کنند. مأموریت آنها رساندن پیامی بود که در تهران بختیار به سفیر فرانسه داده، و از او خواسته بود که آنرا به آیت‌الله خمینی برسانند. در این پیغام بختیار خواسته بود که رهبر انقلاب تصمیم خود را برای سفر روز جمعه به ایران لغو کنند. بختیار همچنین پیغام داده بود که روز چهارشنبه (چهار بهمن) خود کسی را به پاریس خواهد فرستاد «تا به آقا بگوید که آمدن ایشان به ایران حمام خون براه خواهد انداخت.»

نمایندهٔ وزارت خارجه فرانسه، بعد از رساندن این پیام یادآور شده بود که دولت فرانسه خود هیچ نظری ندارد و با اکراه از دخالت در امور داخلی ایران، فقط برای کمک، حامل این پیام شده است.

روند حوادث نشان می‌داد که مهمترین موضوع برای همه، سفر ناگهانی امام به ایران بود. در همین روز، مهندس بازرگان هم با نوفل‌لوشاتو تماس گرفت تا پیغام سپهبد مقدم را برساند. مقدم از مهندس بازرگان خواسته بود تا ترتیب ملاقات او با اعضای شورای انقلاب را بدهد، و تأکید کرده بود که «شخصاً به آقا ارادت دارم، و من‌باب ارادت خیلی نگران هستم برای آقا. این نگرانی از طرف مردم نیست. از طرف ارتش است، مردم تمام پیش‌بینی‌ها را کرده‌اند.»

مجموع این پیامها نشان داد که منبعی مهمتر و قدرتمندتر از بختیار و ارتش نگران سفر امام به تهران است، در نوفل‌لوشاتو بودند کسانی که دریابند این منبع جز امریکا نیست.

اینها همه در روزی رخ داد که شاه از مصر به مغرب رفت. در پاریس سفارت ایران توسط گروههای انقلابی اشغال شد، و شب هنگام کماندوهای حاضر در لویزان برای خبرنگاران خارجی برنامه‌یی اجرا کردند، و آمادگی رزمی خود را به نمایش گذاشتند. این جزئی از کوشش گروههای تندرو نظامی بود، برای ترساندن بختیار که احساس می‌شد بسوی استعفا و تحویل حکومت به امام خمینی می‌رود.

٤ بهمن

در واشنگتن، کارتر زیر باران گزارش‌های ضد و نقیض و پیشنهادات گوناگون، سرانجام تصمیم گرفت. او نظر سایروس ونس را کنار گذاشت، و تعدیل شدهٔ گزارش برژینسکی— هارولد براون را به عنوان دستورالعمل برای سولیوان و هویزر فرستاد. آنها موظف بودند که در صورت قطعی شدن سفر امام خمینی، و تصمیم بختیار به ربودن هواپیما و دستگیری رهبر انقلاب از او حمایت

کنند. رسیدن این گزارش به تهران، با واکنش تند سولیوان رو برو شد که خبر می داد در حال شکل دادن به ائتلافی بین شورای انقلاب و ارتش است، و دادن چنین اجازه‌ای به بختیار مستلزم مطمئن بودن از امکانات نظامی او برای مقابله با میلیونها تنی است که به اعتراض برخواهند خاست، و در حقیقت بمنزلهٔ قبول درگیری و رو یاروئی و راه افتادن سیلاب خون. او و هو یزر نظر می دادند که در چنین صورتی، اصلاً برنده ماجرا معلوم نخواهد بود. مجموع این گزارشها و نظریات، در حالی که در تهران نیز مذاکرات مربوط به سفر بختیار به پاریس پی گیری میشد، حرکتها را متوقف کرد. مذاکرات پیچیده بختیار و قره‌باغی، و همچنین بختیار و شورای انقلاب، از سوی نظامیان تندرو تهدید می شد. همچنانکه تصمیم گیریهای حادّ برژینسکی و براون در واشنگتن را سایروس ونس و دریاسالار ترنر (رئیس سیا که با مقدم در تماس بود) خنثی می کردند، تصمیمات میانه‌روانه گروه ونس نیز (درحالی که سولیوان مدافع و مجری آنها بود) توسط تندروان کاخ سفید.

در چنین فضائی در اردوگاه انقلاب، وحدت بیشتر بود. گرچه منابع مختلف اطلاعاتی انقلاب در تهران، گاه، راههایی جدا از هم می پیمودند، اما سرانجام همگی به آنچه از پاریس ابلاغ میشد، تن می دادند. سردرگمی ها و تصمیم های ناگهانی و متغیر کارتر (و بختیار در تهران) یک نتیجه مشخص داد، و آن آماده شدن شورای انقلاب (به و یژه دکتر بهشتی) برای تماس با ارتشیان بود. امام خمینی این تماسها را تصو یب کردند چرا که حداقل حُسن آن داشتن گزارش های دقیق و مطمئنی در بارهٔ وضع ارتش، و میزان قدرت گروه تندروان در آن بود. با این گزارشها، تصمیم گیریهای آینده، آسان و دقیق میشد.

تا همین‌جا، مجموع تلاشهای بختیار و سران میانه‌رو نظامی و امریکا این نتیجه را داده بود که همه از سفر ناگهانی امام به تهران دلنگرانند. نتیجه دیگری که از بررسی این واکنش‌ها به دست می آمد این بود که چنین سفری — هر چه زودتر — بیشتر به سود انقلاب خواهد بود.

در این‌روز مرزبان، مشاور بختیار که پیش از آن در کار بخش‌خصوصی بود، خود را به پاریس می‌رساند. او حامل نامه‌ایست از سوی بختیار برای امام خمینی، ولی موفق به دیدار امام نمیشود، تنها صادق قطب‌زاده یک ساعتی با او گفتگو می کند.

۵ بهمن

مذاکرات چند روزه اعضای شورای انقلاب با دولت بختیار و ارتشیان سرانجام نتایجی به بار آورده است. از یکسو، احمد صدر حاج سید جوادی به شورای انقلاب گزارش می دهد که استعفانامه بختیار حاضر شده و او می خواهد پس از رفتن به پاریس و ملاقات با امام خمینی آنرا تقدیم دارد. از سوی دیگر نظامیان به شورای انقلاب اطمینان داده‌اند که بطور کلی خیال کودتا

ندارند، اما از جانب تندروها نمی‌توانند تضمینی بدهند، همچنانکه از جانب هو یزر و ژنرالهای امریکا. از سوی دیگر شورای انقلاب از نظریات سولیوان و هو یزر هم خبر دارد. حاصل آن که صبح در حسینیه ارشاد یک مصاحبه مطبوعاتی بر پا می‌شود که بعضی از اعضای شورای انقلاب هم در آن شرکت دارند. در این مصاحبه آیت‌الله مطهری، دکترمفتح،مهندس محمّدتوسلی، مهندس بنی‌اسدی (عضو نهضت آزادی و داماد مهندس بازرگان) دکتر ناصر میناچی (عضو کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر که همه جا به عنوان نماینده آیت‌الله شریعتمداری عنوان می‌شود) : دکتر غلامعباس توسلی و دکتر قاسم صالح‌خو شرکت دارند. حدود صد خبرنگار خارجی جمع شده‌اند تا از مذاکرات پشت پرده با نظامیان و دولت باخبر شوند. این مصاحبه چند چیز را روشن می کند که مهمترین آنها تماس انقلابیون با ارتشیان است. چون سئوالی در بارهٔ کودتای نظامی و احتمال وقوع آن مطرح می‌شود. دکتر مفتح، مهندس توسلی و دکتر میناچی هرکدام پاسخی می‌دهند، شایعهٔ کودتا را ساخته و پرداختهٔ دشمنان می‌دانند، و دکتر مفتح اضافه می کند «... هر نوع کودتایی اوضاع را خطرناکتر از این که هست نمی کند. مضافاً به اینکه بلافاصله پس از کودتای نظامی، کودتای چپ خواهد شد که مسلماً ضررش بیشتر متوجه دولتهای خارجی است، نه دولت ایران و نه ملت ایران.»

این تهدید ضمنی امریکا و بخصوص جناح تندرو حکومت کارتر است.

در این مصاحبه، با توجه به پیشرفت مذاکرات با بختیار، سخن تندی علیه او نمی‌رود، گرچه تماس او با آیت‌الله خمینی تکذیب می‌شود.

در ادامه این روز، بختیار متنی را که شورای انقلاب تهیه کرده، و توسط احمد صدر حاج سید جوادی به او رسانده بود، با تغییراتی می پذیرد، و امضای آن را موکول به روز بعد می کند.

این متن چنین است: «از آنجا که نهضت اسلامی ملت ایران با ایثار خون جوانان عزیز خود به آستانهٔ پیروزی رسیده است، و از آنجا که اکثریت قاطع ملت ایران به رهبر عظیم‌الشأن خود امام خمینی ابراز اعتماد کامل نموده است، و از آنجا که دولت اینجانب شاهپور بختیار فعلاً از طرف اکثریت ملت ایران مورد توجه و علاقه نمی‌باشد، لذا این دولت استعفای خود را به پیشگاه ملت عزیز ایران، به رهبری امام خمینی تقدیم می‌دارد و با توجه به خدماتی که این دولت در عمر بسیار کوتاه خود در راه رسیدن به اهداف عالیه ملت ایران انجام داده است، امیدوار است که بعد از این نیز همراه و همگام سایر آحاد و افراد ملت ایران بتواند بقیه راه طولانی موفقیت را بپیماید.»

در حالی که شورای انقلاب با احتیاط این پیشرفت را دنبال می کند، بختیار موضوع را با سپهبد مقدم و ارتشبد قره‌باغی در میان می گذارد. از سوی دیگر ویلیام سولیوان سفیر امریکا و هو یزر و کاست و فون مار بد ژنرالهای امریکائی نیز مطلع می‌شوند.

بختیار تا اینجا موفق بوده است که با پیش بردن مذاکرات با شورای انقلاب و قبول استعفا، ورود امام را به تهران به عقب بیندازد. این عمل او، بیشتر از تلاشهای نظامیان و امریکائیها مؤثر بوده است، چرا که بیشتر اعضای شورای انقلاب معتقدند که اگر با سفر بختیار به پاریس و استعفای او مسئله انتقال رژیم حل شود، چون راه حلّی بدون خونریزی و کشت و کشتار خواهد بود، بهترین است. همه منتظر می‌مانند.

در این روز، تظاهراتی که از سوی طرفداران دولت بختیار (سوسیال دمکراسی) تدارک دیده شده بود، براساس پیش‌بینی، در میدان بهارستان بر پا شد. بختیار با حذف تصاویر شاه، و شعارهای به جانبداری از او، قصد داشت «قانون اساسی» را سنگر قرار دهد، و گروه بیشتری را به این تظاهرات بکشاند. آیت‌الله طالقانی از پیش، از مردم دعوت به آرامش کرد، و از آنها خواست که در این روز از خانه‌ها خارج نشوند، و به تماشای این تظاهرات نروند. حدود ظهر اتوبوسهای ارتشی که از خانه‌های سازمانی افسران نیروی زمینی و گارد آمده بود، خانواده افسران را آورد، طبقه بالای تهرانی برای نخستین بار تظاهراتی شیک و تمیز را سازمان داد که در آن پلاکاردهایی با تمثال حضرت علی و شعارهای «قانون اساسی، خونبهای شهیدان مشروطیت»، «ما دوازده امام بیشتر نداریم» «خدا، قرآن، محمد» «نه چکمه، نه نعلین» و... دیده میشد. خبرگزاریها تعداد جمعیت را به پنجهزار رسانده بودند، و بعضی نیز تا بیست و پنجهزار. این تظاهرات بیش از آن که باعث قوت بخشیدن به دولت شود، باعث تضعیف آن شد.

بختیار که در همان هنگام در مجلس، نخستین لوایح خود را تقدیم می‌داشت، با هلی کوپتر و هنگام رفتن به نخست‌وزیری از بالا جمعیت را نگریست. گروهی از تظاهر کنندگان که عده‌ایی نیز مراقب آنها بودند، پیاده تا نخست‌وزیری رفتند و در تمام طول راه فریاد کشیدند «بختیار سنگرتو نگهدار.»

در همین حال، به دستور بختیار جامبوجت هواپیمائی ملی ایران که توسط کارکنان اعتصابی «هما» برای پرواز انقلاب آماده شده بود، و آیت‌الله طالقانی و چند ده روزنامه‌نویس دعوت شده بودند که صبح با آن به پاریس بروند و همراه امام خمینی بازگردند، در فرودگاه متوقف ماند. کاپیتان فتوحی که فرماندهی این پرواز را به عهده داشت اعلام کرد که به علت بسته شدن راه هواپیما توسط یک تانک، و به علت آن که برج مراقبت توسط نظامیان اشغال شده است، پرواز صورت نمی گیرد.

۶ بهمن

در حالی که گفتگوها برای پیدا کردن راه برای بازگشت امام خمینی به کشور ادامه

داشت، مردمی که از شهرستانها برای استقبال امام به تهران آمده بودند، بی تابی می کردند. بیش از همه علمای شهرستانها که از چند روز پیش خود را به تهران رسانده بودند. در چنین زمانی نامه‌یی که شورای انقلاب تهیه کرده بود تا بختیار با قبول آن راهی پاریس شود، در جیب بختیار مانده بود. کمیته استقبال که در تهران فعالانه کار خود را دنبال می کرد، مشغول گفتگو با کارکنان اعتصابی هواپیمائی ملی ایران (هما) بود. بختیار از پیش گفته بود که به علت اعتصاب کارکنان هواپیمائی کشوری، فرودگاهها بسته است، و سفر خطرناک می نماید. کارکنان اعتصابی هواپیمائی ملی و هواپیمائی کشوری به دنبال مذاکره با کمیته استقبال اعلام داشتند که امنیت فرود هواپیمای حامل امام را تضمین می کنند.

در همین هنگام دوباره مسئله سفر بختیار به پاریس در دستور کار شورای انقلاب قرار گرفت. در مجموع شورا پنج حرکت احتمالی را تعیین کرد:

«۱ــ پس از ورود آقا به تهران، بختیار به فرودگاه برود، شرح خدمات حال و گذشته خود را بدهد و اعلام دارد که در اختیار آقاست و هرجور صلاح بدانند و دستور بدهند، عمل می کند.

۲ــ بعد از ورود آقا به تهران، بختیار به همان ترتیب عمل کند و سپس بگوید اگر اجازه می دهید بکار ادامه دهم. آقا هم بفرمایند که بکار خود تا اطلاع ثانوی ادامه دهید.

۳ــ بختیار به پاریس سفر کند و استعفای کتبی بدهد، ولی آقا استعفای او را نپذیرند و با اجازه آقا به کارش ادامه دهد.

۴ــ بختیار به پاریس برود و استعفا کند. اما آقا استعفای او را بپذیرند و مجدداً او را تا اتخاذ تصمیمات بعدی بطور موقت به کار بگمارند.

۵ــ چهار وزیر توسط شورای انقلاب منصوب شوند. از جمله وزارت کشور، با قبول نظارت شورای انقلاب بر دولت.»

این پنج حرکت توسط مهندس‌بازرگان به پاریس گزارش داده شد، با این توضیح که بختیار خود بر حرکت پنجم اصرار دارد، برخی از اعضای شورای انقلاب حرکت های دوّم و سوم را می پسندند، بعضی سوم و چهارم را.

تا غروب به بحث و گفتگو درباره این راه‌حلّها گذشت، سرانجام امام‌خمینی راه حل چهارم را، تحت شرایطی قابل گفتگو دیدند. قرار شد با بختیار درباره سفرش به پاریس گفتگو شود. تا اینجا بختیار موفق شده بود که ورود امام به ایران را چند روزی به تأخیر اندازد. دست کم در امریکا، تندروان کاخ سفید اعتقاد داشتند که بختیار این بازی را برای ابراز حسن نیت خود لازم دارد، و در حال تدارک ربودن هواپیمای امام و دستگیری همراه اوست. اما در تهران سولیوان و هویزر می دانستند که ارتش از چنین عملی پشتیبانی نخواهد کرد.

در تهران، بختیار بار دیگر فرصت گرفت تا موضوع را در شورای امنیت به بحث گذارد. در این شورا جز او بقیه همگی نظامی بودند: ارتشبد قره‌باغی، سپهبد مهدی رحیمی، سپهبد فریدون بدره‌یی و...

روز جمعه ششم‌بهمن از جهت‌دیگری نیز مشخص می شود، و آن درگیریهای نظامیان با تظاهرکنندگان در خیابانهاست این درگیریها که در تهران و چند شهر دیگر ادامه می یابد، از حدود ظهر آغاز شده، بعد از ظهر حدود بیست کشته بجا می نهد. این جمعه خونین دولت بختیار است. کم نیستند کسانی که معتقدند نظامیان تندرو چون از پیشرفت مذاکرات بختیار با شورای انقلاب باخبر شده‌اند، با این ترتیب کوشیده‌اند تا وضعیتی پدید آورند که امکان چنین سفری غیرممکن گردد. از سوی دیگر طرفداران بختیار، این حوادث را پاسخی بر تظاهرات طرفداران قانون‌اساسی می دانند. او خود در مصاحبه‌یی اعلام می‌دارد که تظاهرکنندگان در حالی که هر روز، بدون درگیری به تظاهرات می پرداختند، روز جمعه به کوکتل مولوتف و سایر وسایل آتش زننده و گرم مجهز بوده‌اند. حمله نظامیان به کوی نویسندگان و دستگیری پنج تن از نویسندگان آیندگان، کیهان و اطلاعات، مؤید خبری می شود که بر حرکت نظامیان تندرو دلالت دارد.

۷ بهمن

از ساعت ۹ صبح جلسه شورای امنیت کشور بر پا شد. جلسه‌یی پر از گفتگو و درگیری. اساس گفتگوها بر سفر بختیار به پاریس و گفتگوهای او در آنجاست. در حالی که گروهی از نظامیان با این سفر موافقند، گروهی دیگر را اعتقاد برآنست که بختیار اجازه چنین کاری را باید از شاه یا مجلس بگیرد.

شورای انقلاب که در انتظار پاسخ بختیار در بارهٔ سفر او به پاریس است تا ساعت سه بعد از ظهر که این جلسه بطول می انجامد، در انتظار می ماند، در آن زمان بختیار خبر می دهد که سفر او به پاریس مورد تصویب قرار گرفته است. ساعتی بعد متن اعلامیه‌ای که بختیار می بایست پیش از سفر منتشر کند، به دست اعضای شورای انقلاب می رسد.

این اعلامیه غروب از رادیو و تلویزیون پخش شد «من به عنوان یک ایرانی وطن‌دوست که خودم را جزء کوچکی از نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی میدانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت آیت‌الله العظمی خمینی و رأی ایشان می توانند راهگشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور باشد، تصمیم گرفته‌ام ظرف ٤٨ ساعت آینده شخصاً به پاریس سفر کرده. به زیارت معظم‌له نایل آیم، و با گزارش اوضاع فعلی کشور و اقدامات خود، ضمن درک فیض، در بارهٔ آینده کشور کسب نظر کنم».

شورای انقلاب، متن پیشنهادی بختیار را برای علمای شهرستانها که در دانشگاه تهران متحصن شده بودند– تا دولت ورود آیت‌الله خمینی را تسهیل کند– هم فرستاد. آنان ضمن تائید متن تنها تغییری که دادند در بخش پایانی آن بود که «کسب نظر» به «کسب تکلیف» تغییر کند.

با انتشار اعلامیه بختیار در رادیو تلویزیون، بار دیگر طرفین به تماس و گفتگو مشغول شدند، شرایط نشان می‌داد که اوضاع می‌رود تا از بن‌بست خارج شود. اما...

ساعت چهار صبح تلفن روزنامه آیندگان به صدا درآمد، از آنسوی سیم دکتر بهشتی از کشیک روزنامه خواست تا متنی را به چاپ برسانند که امام‌خمینی تنها در صورت استعفای بختیار او را خواهند پذیرفت. به این ترتیب، امیدواری اندکی که به حل آرام مسایل در دل بسیاری– از جمله اعضای دولت– پدید آمده بود، بار دیگر جای خود را به نگرانی داد.

۸ بهمن

با اعلام عدم قبول بختیار توسط امام‌خمینی که توسط مهدی عراقی به کمیته استقبال اطلاع داده شده بود، بار دیگر جنب‌وجوش در شهر افتاد. فرودگاهها هنوز بسته بود. مردم در خیابانها براه افتادند. شعارشان این بود: «وای بحالت بختیار اگر امام فردا نیآد». پیدا بود که روز آبستن حوادثی است.

در تهران، با آغاز روز، کوشش برای یافتن علت واقعی این حوادث و لغو سفر بختیار آغاز شد، از جمله مهندس عباس امیرانتظام که از سوی شورای انقلاب مأمور گفتگو با بختیار بود، در مکالمه‌یی با دکتریزدی کوشش هایی را که برای فرستادن بختیار به پاریس صورت گرفته بود شرح داد. پاسخ این بود که بهرحال امام بختیار را پیش از استعفا از مقام نخست‌وزیری نمی‌پذیرفتند، این استعفا می‌توانست در تهران یا پاریس صورت گیرد– همچنانکه در مورد سیدجلال تهرانی صورت گرفت–. در روزهای بعد گفته شد که شیخ صادق خلخالی و آقای ربانی شیرازی دو تن از پیروان زندان کشیده امام‌خمینی که در آن روزها در نوفل‌لوشاتو بودند، در مخالفت با طریقی که شورای انقلاب در تهران در پیش گرفته بود، از این سفر جلو گرفته‌اند.

ظهر پیام امام‌خمینی خطاب به روحانیون شهرستانها که در دانشگاه متحصن بودند به تهران رسید «حضرات حجج اسلام تهران و شهرستانها. دامت برکاته، آنچه ذکر شده است که شاهپور را با سمت نخست‌وزیری من می‌پذیرم، دروغ است، بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم. چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آقایان به ملت ایران ابلاغ و اعلام فرمایند که توطئه‌ای در اجراست و از این امور جاریه گول نخورید. من با بختیار تفاهم نکرده‌ام و آنچه سابق گفته است که گفتگو بین من و او بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ کنند و مراقب توطئه ها باشند».

با این ترتیب، بار دیگر تظاهرات و درگیریهای خیابانی شدت گرفت، و همزمان با آن فشارها برای گرم کردن دوباره تنور انقلاب، بیشتر شد. پس از سه هفته نسبتاً آرام که گذشته بود، بار دیگر صدای گلوله ها بلند شد. حوادثی که دوروبر دانشگاه تهران رخ داد به میدان ۲٤ اسفند کشید. مردم برای خلع سلاح ژاندارمری هجوم بردند؛ مقاومت محافظان ژاندارمری به کشته شدن مردم انجامید، در این میانه یک تیمسار ژاندارمری، به دست مردم افتاد و مجروح شد. شب هنگام پخش فیلم این درگیریها از تلویزیون، نظامیان تندرو را به حرکت درآورد. بختیار که هفته قبل توسط سفیر فرانسه، به امام‌خمینی پیشنهاد داده بود که سه ماه سفر خود را به ایران به تأخیر اندازد، عوامل تازه‌یی را پیش کشید، و این بار تقاضای سه هفته مهلت می کرد. آخرین برندهٔ پیغام او سیدجلال تهرانی بود که پس از استعفا از مقام ریاست شورای سلطنت در پاریس مانده بود. این اصرارها که از طرق مختلف دیگری هم صورت می گرفت، اطرافیان رهبری انقلاب را مطمئن می کرد که باید هر چه زودتر امام راهی ایران شود. کوشش برای یافتن راههای تازه آغاز گشت. سخن از مرزهای زمینی و دریائی بود.

مجموع حوادث این روز، بختیار را از ادامه راه مماشات واداشت، بهمان ترتیب نیز امید ارتشبد قره‌باغی و مقدم را از او برید. این دو تماسهای تازه‌ای با شورای انقلاب برقرار کردند که هدفش این بار جستجوی راههایی برای جلوگیری از انهدام ارتش بود. بختیار تنهاتر از آن که بود، ماند.

۹ بهمن

بختیار که شب پیش با ویلیام سولیوان و ژنرال هویزر جلسه‌ای داشت، با بر پا کردن یک مصاحبه مطبوعاتی، آغاز دوران تازه‌ای از نخست‌وزیری خود را اعلام داشت. در این مصاحبه که دهها خبرنگار خارجی در آن شرکت داشتند، بختیار ادعا کرد که طی نامه‌ای اوضاع ایران را برای امام‌خمینی تشریح کرده، و قصد داشته که به عنوان یک ایرانی به پاریس سفر کند. او با تأکید بر این که سنگر قانون اساسی را رها نخواهد کرد، نشان داد که قصد مقاومت دارد، و در قسمت دیگری از مصاحبه خود گفت که از چند ساعت دیگر فرودگاهها باز خواهد بود، و آیت‌الله خمینی می‌توانند به ایران باز گردند. وی به دنبال اعلام این‌خبر یادآور شد که اگر دولت باید امنیت جان امام را به عهده گیرد، منوط به شرایطی است که باید بررسی شود. قسمتی از مصاحبه او برای خبرگزاریها اهمیت بیشتری داشت، آنجا که گفته بود «اگر از من بخواهند استعفا کنم، پاسخ من نه است». همزمان با آغاز کوشش‌هایی در داخل و خارج ایران، برای یافتن وسیله‌ای که رهبر انقلاب بتواند با آن به ایران سفر کند، نقل و انتقالات و حرکات مشکوکی در نوفل‌لوشاتو، نظر

اطرافیان امام‌خمینی را به خود مشغول داشته بود، مقامات امنیتی فرانسه نیز خبر از کشف یک توطئه در آن محل می‌دادند، و احتمال ورود چند تن از کماندوهای ایرانی — از راه انگلیس — به پاریس. با این مقدمات کار مهدی عراقی که همراه ده تن از جانبازان پیرو امام‌خمینی از تهران به پاریس رفته بود، مشکلتر شد. این عده تمام روز و شب در برابر اقامتگاه رهبر انقلاب کشیک می‌دادند. با انتشار خبر باز شدن فرودگاههای ایران، اجارهٔ یک هواپیمای دربست خارجی در دستور قرار گرفت. مخارج این پرواز با بیمه سنگینی که برای خلبان و کارکنان آن طلب می‌شد، حدود سه میلیون دلار برآورد شده بود. خبرنگاران بین‌المللی از قول صادق قطب‌زاده گزارش دادند که سفر امام‌خمینی به تهران، در همین روز قطعی است.

۱۰ بهمن

در امریکا، برژینسکی و ونس، بار دیگر به بررسی گزارشهای رسیده از تهران مشغول شدند، به تأخیر افتادن چهل و هشت ساعتهٔ سفر امام به تهران گرچه بنا به گفته برژینسکی، پیروزی روانی محدودی برای بختیار به بار آورد، ولی احتمال ربودن هواپیما و اجرای نقشه بختیار را که جیمی کارتر به تصویب رسانده بود، غیرممکن کرد. اینک گزارشهای هرساعته از تهران نیز جز شرح ملاقاتها و مکالمات سولیوان و استمپل — مشاور سیاسی او — با عباس امیرانتظام و دکتر ناصر میناچی چیزی نبود. این گزارشها نشان می‌داد که عوامل سیاسی و حتی انقلابیون مسلمان در تهران نیز از بازگشت قریب‌الوقوع آیت‌الله خمینی نگرانند. آنها در هر مکالمه و مذاکره می‌خواستند از امریکائیان قول بگیرند که ارتش دست بکاری نزند.

اثر دیگر این مکالمات، تلگرام هویزر به واشنگتن بود. او از رئیس‌جمهوری اجازه می‌خواست که پیش از رسیدن رهبر انقلاب به تهران، این شهر پرنگرانی و جنگ‌زده را ترک کند. پیش از آن که برژینسکی از این تلگرام باخبر شود، سایروس ونس موافقت خود را اعلام کرده بود. باز چرخها به کار افتاد، و برژینسکی ظاهر شد، او توانست پس از چند ساعت آن دستور را لغو کند و از ژنرالهای امریکائی بخواهد که در تهران باقی بمانند. چرا که «شرم‌آور بود چند ساعت پیش از ورود خمینی، ژنرالهای امریکائی بگریزند. در آنصورت ارتش ایران احساس خواهد کرد که باید تسلیم شود».

گسترش تظاهرات و اغتشاشات خیابانی از تهران، بسرعت به دیگر شهرها سرایت کرده بود. آنچه هویزر را واداشت که تقاضای بازگشت به واشنگتن کند این بود که او و ژنرالهای همراهش چند بار تهدید به مرگ شده بودند. با لغو اجازهٔ پایان مأموریت هویزر، او که دیگر لزومی برای ماندن در ایران، برای خود نمی‌دید، در منزلش ماند و دیگر حتی روزها از آن خارج نشد.

۱۱ بهمن

صدور دستور خروج سریع امریکائیها از ایران، توسط کارتر نشان از وخامت اوضاع دارد. چند هواپیمای ارتشی آمادهٔ تخلیهٔ امریکائیها می‌شوند. به دستور سولیوان یک مرکز خدماتی در داخل سفارت به عهده می گیرد که امور مربوط به اجاره منزل، فروش اثاثیه و انتقال اثاث آنها را به امریکا سر و سامان دهد. این اتفاق در حالی می‌افتد که شورویها نیز از کارشناسان خود در ذوب‌آهن می کاهند و آنها را به داخل سفارت خود در تهران منتقل می کنند، ژاپنی ها نیز از پتروشیمی اهواز و دیگر نقاطی که به کار در آنجا مشغولند، به بحرین انتقال می یابند.

انتشار خبر قریب‌الوقوع ورود امام‌خمینی به ایران، و نگرانی از حوادث آینده خارجیان را به مهاجرت جمعی کشانده است.

در تهران، با اشارهٔ بختیار احزاب تازه‌ای اعلام موجودیت می کنند که نامهای مختلف دارند، ولی هدف واحدشان حمایت از قانون‌اساسی است. از جمله «راه مصدق» «پاسداران قانون‌اساسی» «آزادیخواه ایران». در حالی که نمایندگان مجلس گروه‌گروه استعفا داده، از صحنه می گریزند.

در این روز، همه جا انتظار به‌چشم می آمد. روحانیون در مسجد دانشگاه متحصن بودند که هر روز چند تن از آنها به سخنرانی می‌پرداختند. امروز همزمان با سخنرانی سیدعلی خامنه‌ای، مردم جسد سوخته‌ای را دور دانشگاه به گردش در آوردند. گفته میشد این شخص در آتش‌سوزی شب پیش شهرنو سوخته است؛ و جمعیت فریاد می‌زد که حمله به روسپی‌خانه ها و آتش زدن شهرنو کار دولت و ساواکی ها بوده است!

شهرها در انتظار و ملتهب‌اند. دانشگاه تهران تمثیلی است از سراسر کشور، اجتماع روحانیون متحصن در مسجد که گروههائی هر روز به آنان می‌پیوندند، در یکسو. سوی دیگر گروهها و دسته های چریکی و متعلق به حرکت چپ، بی آن که تفاهمی با هم داشته باشند، در هر گوشه سخنرانی و جلسات آموزش چریکی، استفاده از سلاحهای گرم و طرق مقابله با مأموران و... دارند. از جمله فعال‌ترین آنها اشرف دهقانی است که «حماسه مقاومت» که شرح فرار او از زندان ساواک باشد، هزاران نسخه چاپ شده و در دستهاست. در این میان دو سازمان چریکی (فدائی خلق و مجاهدین خلق) کوشش بیشتری را آغاز کرده‌اند. مجاهدین به علت داشتن زمینه های فکری اسلامی بیشتر طرف توجه جوانانند. این روزها روزهای یارگیری و روزهای سرنوشت برای هر یک از گروههای سیاسی است که خود را برای آیندهٔ نزدیک آماده می کنند. در میانهٔ گروههای مختلف فعالیت توده‌ایهای قدیمی و پیر چشمگیر است.

دیگر شعار «وای به حالت بختیار. اگر امام فردا نیاد» همراه شده است «وای بروزی که مسلح شویم» و گروههای جوان در دسته‌های هزار نفری دور دانشگاه می گردند و فریاد می‌زنند: «رهبران. رهبران. ما را مسلح کنید». گاه که درگیریهائی اینسو و آنسو اتفاق می‌افتد، آموزش‌های چریکی و افراد آماده‌به کمک تظاهرکنندگان آمده، صحنه را بسرعت تند و خشن می‌کند. این دیگر چند ماه پیش نیست که هیچکدام از تظاهرکنندگان تفنگ‌ها و نوع آنرا نمی‌شناختند، حالا گاه میشود دید که بعضی از افراد اسلحه گرمی در پهلو دارند؛ و مهمتر اینکه دولت خبر دارد که در کوهپایه‌های شمال تهران و در صحراهای جنوب و شرق، دسته‌های سی چهل نفری به آموزش تیراندازی و مبارزات مسلحانه و درگیریهای خیابانی مشغولند.

این موج از چشم هویزر و خبرچینانش پنهان نیست. او در گزارش‌های دائمی خود در بارهٔ اوج گیری نیروهای مسلح چپ در ایران، به هیئت حاکمه امریکا گوشزد می کند که اگر زودتر ائتلافی از نیروی نظامی و مذهبیون میانه‌رو تشکیل نشود، مهار کردن چپ‌ها محال خواهد بود. این تأکیدها به معنی دست برداشتن دولت امریکا از حمایت بختیار است، حال آن که برژینسکی و ونس در این مورد تردید ندارند که باید از بختیار و ارتش سدّی در برابر مذهبیون ساخت که احساس قدرت بیش از حد نکنند، بطوری که منافع امریکا را هم به خطر اندازند. هویزر در میان آنچه که دستور می گیرد، و آنچه که خود می‌پندارد درست است، سرگردان مانده، روز می گذراند. در این فاصله ژنرال اریک فون‌ماربد نماینده وزارت دفاع امریکا که یک هفته‌ایست در تهران بسر می‌برد، به او کمکی نمی‌دهد. او مشغول تهیهٔ گزارش مفصلی از وضع زرادخانه‌های ایران، انبارهای اسلحه و مهمات است. از سوی دیگر در دفتر او سه ژنرال امریکائی و دو تیمسار ایرانی، درتماس مدام با توفانیان، فردوست، ربیعی و حبیب‌اللهی بر قراردادهای نظامی گذشته و آنها که هنوز تحویل داده نشده، وقت می گذرانند.

۱۲ بهمن

خبرگزاریها خبر می‌دهند که یک تاجر ایرانی (دستمالچی) با پرداخت سه میلیون دلار، هواپیمای دربست ایرفرانس را اجاره کرده است. در نوفل‌لوشاتو آقا احمدخمینی، آقای اشراقی، دکتر یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده، مهدی عراقی، صادق طباطبائی، صادق خلخالی و دهها تنی که در آخرین روزها خود را بهر وسیله که بوده به پاریس رسانده‌اند، در صف‌اند و با توجه به خطری که این پرواز و سرنشینان آنرا تهدید می کند اصرار دارند که همراه رهبرانقلاب باشند. طرح بختیاربرای ربودن هواپیما و دستگیری سرنشینان آن، در بعضی مطبوعات خارجی درز کرده است. بعضی هم درباره احتمال واکنش ناگهانی ارتش و ساقط کردن این هواپیما نوشته‌اند و گفته‌اند. قطب‌زاده برای خبرنگاران خارجی که اصرار دارند در این سفر همراه

باشند، خطرات احتمالی را توضیح می‌دهد. چند نفری منصرف می‌شوند. داوطلبان بیش از حد ظرفیت هواپیماست. سرانجام دهها تن از مردم نوفل‌لوشاتو می‌بینند که آن پیرمرد روحانی که دنیائی متوجه او بود، سه ماه پس از ورود به دهکده‌شان، می‌رود تا پیروزمندانه به کشور خود باز گردد، در این فاصله مردم با پیروی از او، رژیمی قدرتمند را برانداخته‌اند. زنان و خانواده‌های همراه در نوفل‌لوشاتو می‌مانند.

در فرودگاه پاریس امام‌خمینی ضمن تشکر از ملت فرانسه به خاطر میهماننوازیهای مردم و دولت آن کشور، و اهالی نوفل‌لوشاتو، در حلقهٔ خبرنگاران احاطه شده، آرام می‌گوید «تماس با ارتش اگر لازم بود ادامه می‌یابد. بختیار را نمی‌پذیرم، مگر آن که استعفا بدهد».

تمام حوادث و گفته‌های نوفل‌لوشاتو در مراکز اطلاعاتی امریکا و کشورهای متحدش در تمام آن سه ماه طبقه‌بندی شده، و توسط متخصصان بررسی میشد. حتی ساواک که رهبران آن گریخته یا برکنار شده بودند، و تنها اسکلتی از آن باقی بود نیز معمّمی را به عنوان تلفنچی اقامتگاه امام در اختیار داشت که گزارشها را به رابط می‌داد. طرفه اینکه، تمام این تمهیدات در پایان به سود انقلاب تمام شد.

از نخستین ساعات روز، با وجود اعلامیه‌های متعدد کمیتهٔ استقبال از امام که از مردم خواسته شده بود تا در مسیر امام و حدود مهرآباد ازدحام نکنند مردم در مسیری از فرودگاه مهرآباد تا جنوب‌شهر جمع شده بودند. براساس اجازهٔ کمیتهٔ تنظیم اعتصابات عمومی که از طرف رهبر انقلاب، دکتر یدالله سحابی به ریاست آن منصوب شده بود، کارکنان اعتصابی رادیو تلویزیون اجازه یافتند که برای پخش مستقیم مراسم ورود امام‌خمینی به محل کار خود بروند. سیستمی که امکان دادن آن در کمتر از یک هفته نمی‌رفت، در چندساعت با تلاش و پشتکاری غریب، داده شد. فرستنده‌های سیار در محلهای خود مستقر شدند، و در برابر چشمهای حیرت‌زدهٔ نظامیانی که از چند ماه پیش رادیوتلویزیون را در اشغال داشتند، اعتصابیون رفتند تا بزرگترین پیشواز تاریخ را برای مردم ایران ــ و از طریق ماهواره‌ها به سراسر جهان ــ پخش کنند. بختیار به‌قصد آن که پخش تلویزیونی از هجوم جمعیت به خیابانها بکاهد، با این امر موافقت کرده بود. سرانجام در حالی که قلبها می‌تپید، هواپیمای ایرفرانس که نه تنها از سوی نیروی هوایی ساقط نشد، بلکه سه فانتوم هم از ابتدای مرز هوایی کشور، اسکورتش کردند، وارد فرودگاه شد. دومیلیون تن در خیابانها بودند و در سراسر جهان بیش از بیست میلیون تن به تماشای این ورود پیروزمندانه مشغول.

نخستین خرابکاری در پخش مستقیم هنگامی اتفاق افتاد که گوینده شروع به خواندن

شعارهای فرودگاه کرد که در آن «تشکیل جمهوری اسلامی» نوید داده شده بود، آنگاه صدای فرستنده قطع شد، و تا پایان دیگر برقرار نگشت.

علمای شهرستانها و روحانیت مبارز و متحصنین در مسجد دانشگاه در فرودگاه بودند، هنگامی که همه دور و بر رهبر انقلاب جمع شده بودند تا از هواپیما به کمک میهماندار ایرفرانس پائین آمد، در گوشهٔ دیگرسالن، سیدمحمودطالقانی که در تمام آن روزها با سخنرانی‌ها و راه‌پیمائی‌ها و ترتیب دادن جلسات همفکری با گروههای مختلف نقش اصلی را بازی کرده بود، بیمار و تکیده، سیگار «هما»ی خود را می کشید و به صحنه می‌نگریست.

امام در فرودگاه برنامهٔ سیاسی خود را اعلام کردند: «ما این دولت را نمی‌توانیم‌بپذیریم. ملت ایران رأی بر سقوط سلطنت داده است. بنابراین ما نه مجلس را قبول داریم و نه حکومت را قانونی می‌دانیم. دولت باید کنار برود. شورای انقلاب حکومت تعیین خواهد کرد».

در خیابانها جمعیت موج می‌زد، قابل تصور نبود، جمعیتی بیشتر از عید فطر، تاسوعا و عاشورا و اربعین. بقیه‌ای هم که پای تلویزیونها بودند با قطع ناگهانی پخش مستقیم به‌خیابانها ریختند. نظامیان در یورش به مرکز پخش، از پخش این مراسم مانع شدند، ناگهان تصویر شاه بر صفحه تلویزیون نشست، و سرود شاهنشاهی پخش شد! دهها دستگاه تلویزیون از پنجره‌ها به خیابان پرتاب شد. در ساعتی، و پیش از آن که اتومبیل حامل امام به دانشگاه تهران برسد، بیش از یک میلیون تن دیگر از مردم به خیابانها ریختند. چنین جمعیتی برای هیچکس قابل تصور نبود. ساعتها طول کشید تا این قافله به بهشت زهرا رسید. در آنجا بر مزار هزاران تنی که جان باختند تا سقوط رژیم شاهنشاهی را ممکن سازند، بیش از صدهزار نفر گرد آمده بودند. کوشش آیت‌الله مطهری و دکتر مفتح سرانجام مؤثر افتاد و رهبر انقلاب بر جایگاه تعیین شده، نشست. تمام جهان آمادهٔ شنیدن سخنی بود که برنامهٔ کار روزهای آینده را تعیین می کرد. نیروی چهار میلیون تنی که در مسیر بود، اینجا بکار آمد: «من توی دهن این دولت می‌زنم».

نطق تاریخی بهشت‌زهرا نشان داد که شورای انقلاب بزودی دولت موقت را تعیین خواهد کرد، و دولت موقت وظیفه‌دار تشکیل مجلس مؤسسان و برگزاری انتخابات قانون‌اساسی و ریاست جمهوری است.

کمیتهٔ استقبال، مدرسه اسلامی علوی را در کوچهٔ پشت مجلس شورا برای اقامت امام تعیین کرده بود. در حالی که عملاً مردم نشان دادند که هیچ شانسی برای دولت بختیار نمانده است، او راه مقاومت در پیش گرفت. خبرگزاریها از قول بختیار مخابره کردند: «آیت‌الله خمینی تا وقتی در

خارج کشور بود، شخصیت افسانه‌ای یافته بود. ولی امروز که به ایران بازگشته آن افسانه فرسوده می شود».

جلسهٔ فرماندهان نظامی که غروب، با حضور بختیار بر پا شد، آشفته‌تر و نگران‌تر از آن بود که تصمیمی بگیرد. صدای فریادهای سپهبد فریدون بدره‌یی و خسروداد فرماندهٔ هوانیروز که خواستار حرکت تندی بودند، بی‌پاسخ می‌ماند. همه در انتظار معجزه‌ای بودند که تنها از ژنرال هویزر برمی‌آمد. او نیز منتظر دستور واشنگتن بود. واشنگتن نیز گیج و ناباور.

۱۳ بهمن

شورای امنیت ملی امریکا، به ریاست برژینسکی در کاخ سفید تشکیل جلسه داده است که پیام ژنرال هویزر از ایران می‌رسد، او که با آمدن امام به تهران احساس کرده است که دیگر کاری برای او نیست، و نمی‌تواند اثری در روند حوادث داشته باشد، بار دیگر از رئیس‌جمهوری می‌خواهد که او را از کار پرمشقتی که به عهده‌اش گذاشته خلاص کند. او چند روز پیش در پی ملاقاتی با دو تن از اعضای شورای انقلاب که به همراه سولیوان، و به وساطت ارتشبد قره‌باغی صورت داده، مطمئن شده است که در صورتِ مقاومتِ بیش ازین از جانب ارتش و بختیار، احتمال به حرکت در آمدن یک جنبش کمونیستی در ایران وجود دارد. بدنبال این ملاقات هویزر و سولیوان طی گزارش مشترکی به کاخ سفید اعلام داشته‌اند که تنها راه ممکن برای پایان دادن به آشوبها و بحران خطرناک ایران، و جلوگیری از سرایت آتش آن‌به‌دیگر نقاط منطقه،تن دادن‌به خواست اکثریت مردم، و قبول تشکیل جمهوری اسلامی است. این دو امریکائی باور داشتند که تنها راه باقیمانده برای امریکا برکنار نگهداشتن خود از رویدادهای آیندهٔ ایران، و بیرون کردن افراد خود از کشور است. بدنبال گزارش هویزر، سولیوان اظهار نظر کرده بود که حضور هویزر و دیگر ژنرالهای امریکائی درایران، فوق‌العاده بحث‌انگیز است، و می‌تواند موضوعی به دست گروههای چپ بدهد تا به امریکائیان حمله برند. ادامهٔ این روند ارتش را که درحال مذاکره با شورای انقلاب است نیز، ضعیف می کند. گزارش هویزر و سولیوان چنان قانع کننده است که تمام اعضای شورای امنیت ملی امریکا، آنرا می پذیرند، جز برژینسکی که هنوز در خیال اجرای طرح ضربتی (کودتای نظامی) است. او تلفنی ــ به کارتر که در حال استراحت در کاخ تابستانی رئیس جمهوری در کمپ‌دیوید است ــ خبر می دهد که سولیوان برای آن که مبادا امریکا به خیال استفاده از این طرح بیفتد، به بهانه حفظ جان امریکائیان، دارد هویزر را از صحنه دور می کند. این بار اصرار برژینسکی به جائی نمی‌رسد، و کارتر با تقاضای بازگشت فوری ژنرال هویزر موافقت می کند، و دستور می دهد

که ژنرال فیلیپ گاست به جای او به تهران اعزام شود. همزمان با پایان مأموریت هو یزر، ژنرال فون‌ماربد هم خبر می‌دهد که با بختیار به توافق رسیده، و پیش‌نویس توافق را به واشنگتن می‌فرستد. بر این اساس، مشکلی که سولیوان از آن قبلاً با خبر شده بود، به بهترین وجه— از نظر امریکائیها— حل شده، و نخست‌وزیر منصوب شاه پذیرفته که رأساً قراردادهای نظامی ایران با امریکا، و سفارشات آینده را لغو کند. به گفتهٔ سولیوان، این ترتیب دست کم چهار میلیارد دلار سود نصیب امریکا کرد.

در همین حال، در تهران اوضاع به سرعت بسود انقلابیون درحال چرخش بود. ارتش، در خیابانها فرسوده‌تر، سردرگم‌تر از پیش شده بود، و هر آن خطر از هم پاشیدن آن وجود داشت. قره‌باغی و ناصر مقدم که با سرعت در حال مذاکره با شورای انقلاب بودند، ازآن بیم داشتند که ارتش زیر فشارهای مردم که ارتشیان را با گل و گریه و نطق و بیان زیر فشار گذاشته بودند، از هم بپاشد. با حضور رهبر انقلاب در ایران، نقش ها کاملاً دیگرگون شده بود، انقلابیون مذهبی از گروههای چپ، و احیاناً مسلح حذر داشتند که گاه حرکتهای تندی می کردند، و نشان می دادند که چندان به روشهای متخذه از سوی شورای انقلاب اسلامی متعهد نیستند؛ و رئیس ستاد و فرماندهان اصلی ارتش، از یاران تندرو خود می هراسیدند که مبادا با حرکت حساب نشدهٔ تندی، دست به خشونت بی حاصلی بزنند که نتیجه آن از پیش معلوم بود. این دلنگرانیها شورای انقلاب را به ارتش نزدیک می کرد، به و یژه که مهندس بازرگان، آیت‌الله مطهری، دکتر بهشتی و آیت‌الله طالقانی، همگی معتقد بودند که تا حد امکان انتقال قدرت، با اطمینان، از راه مذاکره و بدون خونریزی صورت پذیرد. در این میانه، بختیار بی آن که متوجه گفتگوهای پشت پرده‌ای باشد که در راه توافق دارد صورت میگیرد در هوا شمشیر می زد. او هیچ فرصتی را برای مصاحبه و گفتگو با نمایندگان رسانه های گروهی جهان از دست نمی داد. می گفت: «هر نوع تغییر حکومت باید از طریق انتخابات آزاد صورت پذیرد، نه توسط گروهی از مردم هیجان‌زده که در خیابانها براه می افتند». و در مقابل گفتهٔ امام خمینی در بهشت‌زهرا دایر بر تشکیل دولت موقت می گفت «اگر او می خواهد چنین دولتی در شهر مقدس قم تشکیل دهد اجازه خواهم داد. این جذاب خواهد بود. ما واتیکان کوچک خود را خواهیم داشت. اما بطور جدی بگویم به آیت‌الله خمینی اجازه تشکیل یک دولت واقعی نخواهم داد، او نیز این را می داند».

از بامداد امروز، نگاههائی که سه ماه بود به نوفل لوشاتو، متوجه بود، یکباره به مدرسه علوی در مرکز تهران دوخته شده بود، امریکائیان با تلاش بسیار توانسته بودند اتومبیلی با تمام وسایل مخابراتی در آن حدود متمرکز کنند که رفت‌وآمدها و مکالمات تلفنی مدرسه علوی را کنترل کند. اما مگر انبوه جمعیت قابل گزارش بودند. از بامدادان و در اولین ساعات آزادی عبورومرور در

خیابانها، هزاران تن راهی مجلس می شدند، و کوچه ها و خیابانهای اطراف را پر می کردند، آنها به زیارت رهبر از تبعید برگشته و پیروز خود می رفتند. امیدشان به لحظه‌ای بود که امام خمینی را از دور می دیدند که پشت پنجره‌ای ایستاده به سوی آنها دست تکان می داد. این موج لحظه‌ای نمی ایستاد.

۱۴ بهمن

از میان نخستین کسانی که امروز خود را به مدرسه علوی رساندند، جواد شهرستانی شهردار تهران بود که استعفای خود را برای آیت‌الله خمینی فرستاد، و توانست دقایقی به حضور برسد. از آن لحظه او تنها مسئول مهم حکومتی بود که مرئوسانش او را پذیرا شدند، بقیه وزیران و مدیران دولت را، کارکنان وزارتخانه ها و ادارات مختلف به محل کار خود راه نمی دادند. بختیار که از انتشار این خبر و از احتمال سرایت آن به دیگران بیمناک شده بود، در مصاحبه‌ای شروع به ناسزاگویی به شهرستانی کرد و گفت که «این شخص (شهرستانی) پروندهٔ مفتوح در دادگستری دارد که به دادستان گفته‌ام آنرا به جریان بیندازد». شهردار تهران تنها کسی نبود که پشت به حکومت و دولت، رو به مدرسهٔ علوی نهاده بود، رهبران اعتصاب تمام واحدهای دولتی در آنجا بودند، چنانکه کمیتهٔ استقبال از هیچ بابت کمبودی نداشت، روزی دهها خط تلفن و تلکس بهرجا که خواسته شده بود، متصل گشت. کارکنان برق از خاموشی منطقه مجلس بهر ترتیب جلو می گرفتند، کارکنان اعتصابی تلویزیون در کار براه‌اندازی یک فرستنده موقت بودند که می توانست منطقه وسیعی از تهران را زیر پوشش بگیرد، و پیشاپیش به «کانال انقلاب» مشهور شده بود.

از امروز فرار ارتشیان از خدمت، اعتصاب و تمرّد در واحدهای ارتشی فزونی گرفته بود، در دفتر آیت الله طالقانی، ارتشیان فراری سامان می گرفتند، برای آنان خانه های امن پیش‌بینی میشد. و گروههایی که می بایست از آنان نظامی گری بیآموزند. این تدارک در مقابله با جلسات مرتب فریدون بدره‌ای، رضا ناجی، مهدی رحیمی، امینی افشار، خسروداد و جعفریان ــ تیمساران تندرو ارتش ــ بود، که با احتمال آن که امریکا سرانجام کودتا را فرمان دهد، خود را آماده نگهمیداشتند. شب هنگام، این عده در جلسهٔ شورای امنیت ملی کشور سکوت کردند تا ببینند که بختیار و نظامیان میانه‌رو چه می گویند و این هر دو نیز جز گوشه و کنایه به یکدیگر کاری نداشتند.

در این میانه، بختیار کوشش ملایمی برای ادامه دادن به جریانی که می خواست به سفر او به پاریس منجر شود، آغاز کرد. اما بزودی معلوم شد که حتی به اندازهٔ هفتهٔ قبل نیز، برای پذیرش او، گوش شنوا وجود ندارد؛ پس ترجیح داد که به گفته خودش سیاست «صبر و انتظار» در پیش گیرد.

۱۵ بهمن

دهها خبرنگار داخلی و خارجی، بنابه دعوت کمیته استقبال به سوی مدرسهٔ علوی رهسپار شدند، مصاحبهٔ مطبوعاتی امام خمینی در ساعت ۹ صبح برگزار میشد، خبرنگاران آماده بودند که خبر هیجان‌انگیز را به جهان مخابره کنند. در سالن مدرسهٔ علوی جای سوزن انداختن نبود. امام که در وسط نشسته بود، سرانجام با کلام خود جمع را ساکت کرد؛ «برای آن که خاتمه بدهیم به این وضع هرچه زودتر، به اتکاء آرای عمومی که بر ماست و ما به احتساب آرای عمومی، و شما می‌بینید که آرای عمومی با ماست و ما را به عنوان وکالت، یا به عنوان رهبری قبول دارند، یک دولتی را معرفی میکنم».

در یک سو، مهندس مهدی بازرگان نشسته بود و در سوی دیگر حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی ایستاده بود که پس از لحظاتی حکم را قرائت کرد:

«جناب آقای مهندس مهدی بازرگان

بنابه پیشنهاد شورای انقلاب برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم وتظاهرات وسیع و متعدد درسراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است، وبموجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام، و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می نمایم تا ترتیب ادارهٔ امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندوم و رجوع به آرای ملت دربارهٔ تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت برطبق قانون اساسی جدید را بدهید.

مقتضی است که اعضای دولت موقت را هرچه زودتر، با توجه به شرایطی که مشخص نموده‌ام تعیین و معرفی نمائید. کارمندان دولت و ارتش و افراد ملت با دولت موقت شما همکاری نموده و رعایت انضباط را برای وصول به اهداف مقدس انقلاب و سازمان یافتن امور کشور خواهند نمود. موفقیت شما و دولت موقت را در این مرحلهٔ حساس تاریخی از خداوند متعال مسئلت دارم.

روح الله الموسوی الخمینی.»

به دنبال قرائت این حکم، مهندس بازرگان نیز سخنی گفت: «خدای بزرگ را شکر می کنم که چنین اعتبار و حسن شهرتی را که بهیچوجه اهلیت و لیاقت آنرا نداشتم بمن ارزانی داشته و همین موهبت الهی باعث شده که آیت‌الله ابراز اعتماد و ارجاع چنین مأموریتی را به بنده عنایت بفرمایند. همچنین تشکر از ملت ایران میکنم که آیت‌الله مکرر تأکید فرموده که «به نام ملت»، همصدای ملت و برای ملت گامها و صداهای خود را برداشته و بلند کرده. این مأموریت یعنی سیاست دولت موقت و تشکیل حکومت در شرایط بسیار دشوار و خطرناک عظیم‌ترین شغل و وظیفه و در عین حال بزرگترین افتخاری است که به بنده واگذار شده است و شاید حق داشته باشم بگویم که دشوارترین وظیفه و کاری است که در طول تاریخ ۷۲ ساله مشروطیت ایران به نامزدها و مأموران نخست‌وزیری دیگر داده شده باشد. قاعدتاً با توجه به جثهٔ نحیف و نواقص و معایب خودم نمی‌بایستی قبول این مسئولیت را کرده و زیر بار چنین امری رفته باشم. ولی از یکطرف بنابه ضرورت و وظیفه و مسئولیت طبیعی و انتظاری که داشتند، مجبور بودم، ناچار شدم قبول کنم، و مخصوصاً با تأسی به رو یه و سنتی که خود آیت‌الله در سراسر دوران ادارهٔ رهبری جنبش داشتید و با عزم راسخ و ایمان کامل به خدا و اعتماد به موفقیت این راه، رهبری فرمودید، منهم همین راه را می‌پیمایم و این اولین درسی است و اولین دستوری است که از آیت‌الله گرفته‌ام، و فرمایش حضرت علی بن ابیطالب(ع) را بکار بسته‌ام و می بندم که فرموده‌اند (وقتی در برابر امر خطیر و کار مشکلی قرار گرفتید، تردید نکنید، وارد شو ید و به حول و قوه الهی مشکلات و مسایل حل خواهد شد.)

بنابراین عرض میکنم که با امید به خدا و امتنان از آیت‌الله و انتظار از ملت ایران و ملت‌های جهان این مأموریت و خدمت خطیر را قبول و تعهد کرده برای مخاطرات و زحماتش آماده‌ام و تا آنجا که مر بوط به بنده باشد، کوشش و منتهای کوشش و نهایت جهاد را درراه ملت عزیز ایران خواهم کرد. لاحول ولاقوة الاّ بالله العلی العظیم».

دقایقی بعد، خبرنگاران خارجی فرصت یافتند تا سئوالات خود را مطرح کنند. این بار، در یک سو دکتر ابراهیم یزدی و در سوی دیگر صادق قطب‌زاده، سئوالها را از زبانهای انگلیسی و فرانسه برمی گرداندند. خبر انتصاب مهندس بازرگان به نخست‌وزیری بلافاصله در تمام جهان منعکس شد، در همان حال سولیوان و ژنرال فون مار بد در دفتر بختیار بودند، و او بر تصمیم لغو قرارداد اسلحه و سفارشات نظامی ایران به امریکا امضــا می گذاشت. شب پیش واشنگتن که در برابر هر تصمیمی پریشان بود، خبر از تغییرات لازمی در قسمتی از این توافق‌نامه داده بود، سولیوان

که می‌دانست روز بعد چه رخ خواهد داد، ژنرال امریکائی را قانع کرده بود که ممکن است فردا دیگر بختیاری برای امضاء این قرارداد وجود نداشته باشد، و به مسئولیت خود آنرا برای امضای بختیار آماده کرده بود.

با امضای این توافقنامه، کار بختیار پایان یافت، چرا که از سوی دیگر تمام شرایط نشان می‌داد که ارتشیان بسوی یک توافق اساسی با دولت منصوب امام خمینی گام برمی‌دارند، این پیش‌بینی چندان روشن بود که ارتشبد فریدون جم که وزارت دفاع بختیار را نپذیرفته بود، در پاریس هم آنرا می‌دید. او در همین روز به خبرنگاران گفت تنها راه نجات ایران توافق نظامیان و مذهبیون است. با انتصاب بازرگان به ریاست دولت موقت، آخرین مانع در راه این توافق هم برداشته شده بود. نظامیان میانه‌رو اطمینان داشتند که می‌توانند به مهندس بازرگان اعتماد کنند.

در حالی که قره‌باغی و مقدم خود را عملاً در اختیار دولت انتقالی موقت قرار داده بودند، بختیار، بار دیگر فرماندهان نظامی را به تشکیل جلسه‌ای فرا خواند. این جلسه به تفاهم بین او و نظامیان که تا آن روز بظاهر حفظ شده بود، پایان داد. یک ساعت اوّل این جلسه به سکوت گذشت اما چون بختیار آغاز سخن کرد و کار را به آنجا کشاند که قصد دارد، در یک پیام به ملت ایران، رفراندوم برای انتخاب نوع حکومت را به رأی اعلام دارد، ناگهان بدره‌ای به نمایندگی از سوی تندروان فریاد و ناسزا سر داد، و از وفاداری ارتش به نظام شاهنشاهی گفت. او و بختیار درگیر شدند، پادرمیانی سایر تیمساران بی‌فایده ماند. بختیار با عصبانیت جلسه را ترک گفت در حالی که نظامیان را متهم می‌کرد که از سویی پشت‌پرده جلساتی دارند و رفت و آمدهایی، و در برابر او که می‌رسند، از هر مبارزی مبارزترند، رفتار میانه روانهٔ قره‌باغی را به مسخره گرفت. حاصل، بهم خوردن جلسه بود. بختیار همان نیمه‌شب کوشید تا با شاه که در مغرب بود تماس بگیرد. این دومین تماس او با شاه، پس از خروج او از کشور بود. از آنجا که تماس تلفنی ممکن نمیشد، سرانجام پس از نیمه‌شب، و از طریق تلکس محرمانه ساواک— با حضور تیمسار مقدم— تماس از طریق تلکس برقرار گردید. بختیار در این تماس ابتدا از رفتار بد بعضی از نظامیان گله کرد، و از شاه پرسید آیا دستور تازه‌ای صادر کرده است. شاه پاسخ منفی داد و یادآور شد که از زمان خروج از تهران، با هیچکدام از رهبران ارتشی تماسی نداشته. چون بختیار از ادعای بدره‌ای دال بر داشتن تماس با شاه گفت، شاه پاسخ فرستاد که بدره‌ای پنج بار تلاش کرده تا با او گفتگو کند، ولی وی حاضر به انجام چنین مکالمه‌ای نبوده است. سخن دیگر بختیار در باره مذاکراتی بود که در بارهٔ پایان دادن به بحران، ناگزیر، در پیش خواهد داشت، در اینجا وی، مؤدبانه مسئله رفراندوم را پیش کشید و چون خواست جمله‌ای دایر بر لزوم استعفای شاه از سلطنت بر زبان آورد، با خشم شاه روبرو شد که به او یادآوری می‌کرد که فقط حق دارد در حد وظایف تعیین شده‌اش،

و به عنوان نخست‌وزیر رژیم سلطنتی، و در حدود قانون اساسی عمل کند. متن این تلکس و سئوالها و جوابها، ساعتی بعد در دست اعضای شورای انقلاب بود!

۱۶ بهمن

انتخاب مهندس بازرگان به نخست‌وزیری، شوری در همه جا بر پا کرده است. کشور پر است از فریادهای طرفداری از بازرگان. او از بامداد خود رابه مدرسهٔ علوی یا— چند کوچه آنسوتر در خیابان ایران— به مدرسهٔ رفاه رسانده، در آنجا به گفتگو با اعضای شورای انقلاب، تماس با نظامیان، فرستادن پیک‌هائی بسوی افراد موثر ایرانی و خارجی و تهیه طرح برای آغاز کار دولت موقت مشغول است. او که طرفدار سیاست گام‌به گام است، در همین روز نشان می‌دهد که قصد حرکتی تند و عجولانه و انتخاب فوری وزیران واعلام اسامی آنها را ندارد. این روشی است که بعضی از اعضای شورای انقلاب نمی‌پسندند. در همین زمان دکتر یزدی بر طرحی کار می‌کند که از دوران اقامت امام در نوفل‌لوشاتو برسر آن‌وقت گذاشته بود، و آن ساقط کردن دولت بختیار از طریق مردم، با بردن وزیران دولت موقت به وزارتخانه ها، و اطاعت کارکنان دولت از آنها بود.

در سوی دیگر شهر، بختیار در دفتر نخست‌وزیری در انتظار سولیوان سفیر امریکاست. ویلیام سولیوان که امروز صبح سرانجام ژنرال هویزر را به فرودگاه فرستاده، و با هواپیمائی نظامی او را راهی امریکا کرده است، علت دعوت بختیار را می‌داند. ارتشبد قره‌باغی به بختیار خبر داده است که دیگر به ریاست ستاد ارتش ادامه نخواهد داد، و ازسمت خود مستعفی است. بختیار، بیم آن دارد که استعفای قره‌باغی، در نخستین روز اعلام نخست‌وزیری بازرگان از سوی امام‌خمینی، به پاشیده شدن ارتش منجر شود. او به مهندس بازرگان هم خبر داده است که چنین عملی خطرناک و به معنی آشوب و کودتاست. سولیوان پیش از رفتن به نخست‌وزیری، بوسیله تلفن از قره‌باغی دعوت می کند که او نیز در دفتر بختیار حاضر شود. نزدیک ظهر، آن سه تن به مذاکره می‌نشینند، قره‌باغی بر استعفای خود پافشاری دارد، و ورقه آن را هم نوشته، و در جیب نهاده است. دلنگرانی بختیار برای سولیوان هم قابل درک است. او سرانجام موفق میشود که قره‌باغی را از استعفا منصرف کند، و به آن هر دو بفهماند که در یک راه قدم برمی‌دارند، و وحشتشان دربارهٔ کودتای نظامی بیهوده است. قره‌باغی سپس از بختیار قول همکاری و همفکری می گیرد، در مقابل به بختیار قول می‌دهد که او را همواره در جریان گفتگوها و فعالیت‌هایش بگذارد. سولیوان‌دست آن دو را در دست هم می گذارد. تا اینجا بختیار از خطری جسته است. چرا که اعلام خروج هویزر از کشور و انتصاب بازرگان به نخست‌وزیری، آنهم بفاصله یک روز، می‌توانست او را از صدارت به‌زیر افکند.

ظهر هنگام بود. سولیوان با بختیار و قره‌باغی ناهار می‌خورد، در همان لحظات در گوشهٔ دیگری از شهر، طرحی پخته می‌شد. هشت تن از تیمساران ارتش، پس از یک ساعتی مذاکره برای انجام طرح کودتایی با نام «کورتاژ» متحد میشدند. در لویزان، مرکزی امن که افسران نیروی ویژه، و گارد جاویدان محافظ شاه در آن بودند، ستادی برای این عملیات مخفی تدارک دیده شد. ناجی و امینی افشار مأمور تهیه طرح شدند. خسروداد و بدره‌ای نیز یافتن فرماندهان نظامی مطمئن در شهرستانها را به‌عهده گرفتند. عمده طرح روی بمباران مناطق حساس، کنترل شهرها، دستگیری و اعدام افراد مشهور به مخالفت، اشغال رادیو و تلویزیون و... بنا شده بود. سپهبد مهدی رحیمی فرمانداری نظامی مرکز— و رئیس شهربانی— قبلاً با آنها همگام شده بود. این گروه پس از ناکامی در گرفتن تماس با شاه، توانسته بودند از طریق اردشیر زاهدی مطمئن شوند که شاه از عملیات آنها حمایت خواهد کرد. همچنانکه اطمینان یافتند که امریکا با آن مخالفت نخواهد کرد، سهل است در صورت اعلام مخالفت یا دخالت شوروی، پشتیبانشان خواهد بود. در نخستین مرحله این گروه موفق شدند پنج پست ضد هوایی را که از یک سال پیش برای حفاظت از کاخهای سلطنتی بر بلندیهای شمال تهران بر پا شده بود، فعال کرده، در هریک از آنها توپهای حساسی مستقر کنند که با ضریب خطای اندک، و حساسیت تیراندازی بسیار بتوانند چند نقطهٔ مشخص را هدف بگیرند. در هدف ثابت یکی از این پاسگاهها، از همان اوّل، مدرسه علوی نشانده شده بود.

۱۷ بهمن

شاه در مغرب نگران و پر اضطراب، گوش به اخبار ایران دارد که هیچ جزئی از آن برایش خوشایند نیست. در سوی دیگر دنیا، در امریکا، رهبران بخودآمدهٔ کاخ سفید می‌کوشند تا اشتباهکاری‌ها و دلخوشی های خود را، در فاصله‌ای کوتاه جبران کنند. آنها تمام امید خود را به ویلیام سولیوان سفیر آن کشور، و استمپل مشاور سیاسی سفارت بسته‌اند، که در گزارشهای خود نشان می‌دهند که در تماس دائم با بختیار، سران ارتش، و انقلابیون قرار دارند، و در جستجوی راههائی تا بر اوضاع مسلّط شوند. آنها تمام نیروی خود را بر مهار ارتش، کنترل آن از راه دور، و استفاده از قدرت تهدیدکنندهٔ ارتش، و تأثیر گذاردن روی رهبران انقلاب می کنند.

در این روند، سولیوان— و دارودسته سایروس‌ونس لیبرال در واشنگتن— در پی توجیهاتی برای نشان دادن درستی روشهایی که تاکنون برگزیده‌اند، تمامی حواس خود را متمرکز بر دولت موقتی کرده‌اند که انتخاب شده است. اینک شاهپور بختیار که تصور می کرد، با حمایت میانه‌روهای کاخ‌سفید و اروپا خواهد توانست چند صباحی بیشتر در قدرت بماند، و طبقهٔ روشنفکر میانه‌رو و طبقهٔ متوسط شهری را بخود جذب کند، در میانه گردابی هایل افتاده، تنها

حامی او تندروترین جناح حکومت امریکاست. شعار تازهٔ این جناح، با سخن شاه، و شعارهای بختیار، یکی است. از این رو هنری کیسینجر وزیر خارجه سابق امریکا، و دوست شاه می گوید: «ایرانیها تا دو سال دیگر آزادی کمتری خواهند داشت.» شاه هم می گوید: «تا سه ماه دیگر مردم از رفتن من پشیمان می شوند». طرفه آن که بختیار هم نظری جز این ندارد. او در حالی که عملاً هیچ نیروئی ندارد، فریاد می زند «حکومت را به خیابانگردها و هوچی ها نمی دهم».

این تنها امریکا و بختیار نیستند که تمام توجه خود را معطوف به ارتش کرده‌اند. شورای انقلاب، دولت موقت، و نیروهای سیاسی چپ نیز کاری جز این ندارند... و ارتش که در هدف گفتگوها و برنامه‌ریزیها و توطئه‌هاست شش ماه پس از آن که شاه به میدانش کشید، فرسوده و از هم گسیخته و گم کرده راه بود. هشتاد درصد ارتشیان— سربازان و درجه‌داران و افسران جوان— در این شش‌ماه، هرچه گذشت به مردم و انقلابیون نزدیک‌تر شدند. از میان امیران و افسران رده‌های بالای ارتش نیز، اکثریتی قاطع که بدور از فسادهای حکومت و دربار بودند، مطابق نظامی که شاه— و پدرش— ایجاد کننده و نگهبان آن بودند، بدور و بی اطلاع از مسایل سیاسی بسر می بردند. آنها با ظاهر شدن بحران و معلوم شدن اینکه شاه به علت بستگی های سیاسیش، بازی را باخته است، به دنبال حامیانی می گشتند که زاویه‌ای بی خطر و حتی المقدور امن به آنان نشان دهند. این گروه گرچه دیرتر از بقیهٔ افراد مردم، واقعیت سقوط رژیم شاه را دریافتند، اما سرانجام با فرار شاه، احساس خطر و ناامنی کردند. آنها که دستی در فساد مالی، ذخیره‌ای در خارج کشور، و ارتباطاتی داشتند، آهسته آهسته گریختند. آنچه از نظامیان در صحنه مانده بودند، در بین درسهایی که هویزر و دیگر ژنرالهای امریکائی می دادند، از یکسو؛ و امیدواریهایی که از سوی تندروها و طرفداران سلطنت داده میشد، از سوی دیگر قرار داشتند. پس از بازگشت امام به کشور، جز دو سه نفر بقیه سران ارتشی، سقوط رژیم شاه را، گرچه به اکراه، پذیرفتند. بحث بعدی این بود که پس از شاه آنها می بایست به کدام سو متمایل شوند. همین جا بود که راهها از هم جدا میشد، و اتفاق نظر رهبران ارتشی و انسجام ارتش— که هویزر مأموریت داشت از آن مواظبت کند— از دست می رفت. هرچه می گذشت سران ارتش که موضوع مذاکرات و رفت و آمدها بودند بیشتر بی قدرت می شدند چرا که انقلابیون درمی یافتند که چیزی در دست این ارتشبدها نیست. سولیوان و دیگر امریکائیان می کوشیدند که ارتش، چهرهٔ تهدید کنندهٔ خود را حفظ کند، تا آنها بتوانند به عنوان اینکه فرمان این ارتش را در دست دارند، انقلابیون را به اتخاذ روشهای مطلوب خود وادارند. اما فرصت از دست می رفت. حضور رهبر انقلاب در ایران، سرعت سیر حوادث را تندتر کرد، و کفهٔ ترازو به سود انقلاب چربید. دیگر در سوی مقابل مهندس بازرگان، دکتر بهشتی و دیگر نمایندگان شورای انقلاب که دستور داشتند تا مذاکره و گفتگو را با ارتشیان پیش ببرند، تنها چند

امیر تندرو ارتش بودند که دور خود می‌چرخیدند و می‌خواستند از حمایت امریکا– یا شاه– مطمئن شوند تا دست به عملی بزنند. اینها نه تنها این اجازه و حمایت را به دست نمی‌آوردند، بلکه دائم زیر نظر امریکائیها، بختیار و انقلابیون بودند. شاه، از ترس امریکا، حاضر نبود جواب سئوالهای تلفنی بدره‌ای را بدهد، سولیوان و ژنرالهای امریکائی حاضر در تهران نیز در هر فرصت به آنها یادآور می‌شدند که سرخود نباید دست بکاری بزنند. جای دوستان و دشمنان عوض شده بود. مقدر این بود که امریکا و بختیار نیز تنها راه چارهٔ خود را نبینند، و بگذارند تا در کورهٔ انقلاب، یخ ارتش آب شود.

بدره‌ای تنها موفق شده بود که یک کودتای نظامی را تدارک ببیند، و زوایای مختلف آنرا روی کاغذ آورد، و نسخه‌ای از آنرا به واشنگتن بفرستد. در آنجا برژینسکی امیدوار بود که در هر زمان خواهد توانست با فشار دادن تکمه‌ای این طرح را به اجرا درآورد. تنها مشکل از نظر او میانه‌روهای کاخ سفید و وزارت خارجه بودند که هنوز به راه حل ائتلافی– و بختیار– امید داشتند. برژینسکی که یک سالی بود که طرحهایش در مورد ایران به سدّ سایروس ونس برمی‌خورد و «حقوق بشری»ها آنرا خنثی می‌کردند، در یک بی‌تدبیری صرف و غیرقابل باور، در این روزها از اصرار و پافشاری در مورد نظریات خود دست برداشته، مدارک لازم را جمع آورده بود، و امیدوار بود که سرانجام روزی جیمی کارتر، به اشتباهات قبلی خود پی خواهد برد، و در آنموقع او خواهد توانست با طرحی آماده وارد اتاق بیضی شود؛ و با جلب موافقت رئیس جمهوری، کودتای نظامی را در ایران یک ساعته به اجرا گذارد، و جهان غرب را از خود سپاسگزار کند!

امّا در ایران، انقلاب برخوردار از جوش و خروشی بی‌سابقه بود که در ابعاد گزارشهای آشکار و مخفی رسانه‌های گروهی جهان و عوامل اطلاعاتی شرق و غرب نمی‌گنجید. این جوش و خروش که همچون جادوئی، میلیونها ایرانی را به حرکت آورده بود، به یک دلیل ابتدائی هر نوع مقابله با خود را، غیرممکن می‌کرد، و آن شتاب بی‌امان و خودجوشی آن بود. هر دم، مردم خودبخود سیستمها و روشهایی می‌گذاشتند که در هیچ جزوه و بررسی و تاریخ‌نگاری پیش‌بینی نشده بود، لذا تا مدتها قابل درک و پیشگیری نبود. تحلیل‌گران وسیاستگزاران رقیب چندان که می‌رفتند تا حرکتی را تحلیل وتجزیه کنند، حادثه‌ای دیگر با شتابی استثنایی رخ می‌داد که حسابهای قبلی را باطل می‌کرد.

حوزهٔ عمل بختیار و امریکائیها و ارتش در چنین فضائی مدام تنگ‌تر میشد، و در مقابل انقلابیون وسعت عمل می‌یافتند. در این روزعلی اصغر حاج سید جوادی به اشارهٔ بختیار دستگیر شد، جرم او «تحریک ارتش». همگان می‌دانستند درحالی که قره‌باغی رئیس ستاد ارتش، مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران هردو در ارتباط با میانه‌روهای در صحنهٔ انقلاب بودند، و شاهپور

بختیار نیز به اعتبار و آبروی جهانی خود اهمیت بسیاری می‌داد، با حاج سید جوادی کاری نخواهند کرد، ولی همین موضوع دستگیری او موضوع مناسبی در اختیار انقلابیون می گذاشت تا به حساسیت وضعیت ارتش پی برند. در همین حال یک نگرانی در دل ستاد مرکزی انقلاب، و آنها که کار را رو به پایان می دیدند، ظاهر شده بود: خط‌های انحرافی که پیدا بود دشمن از پیدا شدن آنها شادمان میشد. چنانکه اعلامیه‌های گروههای سیاسی— بعضاً مسلحی— که بسرعت در جدالهای خیابانی، و سخنرانی ها، کلاسهای آموزشی، به و یژه در دانشگاهها رشد می کردند؛ این امیدواری را در دلهای مخالفان نهضت پدید آورده بود که بزودی مخالفان رژیم سلطنتی به جان هم خواهند افتاد، در همان حال مصاحبه آیت‌الله شریعتمداری با خبرگزاری فرانسه انعکاس وسیعی در جهان یافت که: «اختلافات اساسی بین مراجع نیست. اختلافات جزئی است و بزودی حل میشود.» ساعتی بعد اعلامیه‌ای نیز از سوی آیت‌الله خوئی— از نجف— در رسانه‌های گروهی جهانی منعکس شد که در آن ضمن تائید تلویحی دولت بختیار، دولتهای سابق مسئول قلمداد شده بود و علت آن نیز «عدم التزام آنها به قانون اساسی.» در این اعلامیه انقلاب، عنوان «اوضاع اسفبار امروز» گرفته شده بود.

ارتشبد قره‌باغی، رئیس ستاد در چنین روزی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی تشکیل داد تا بگوید که: «هرکس روحیه‌ارتش را تضعیف کند، دستگیر خواهدشد.» در همان‌حال خبر می رسید که در لویزان، گارد شاهنشاهی به حال آماده‌باش درآمده، و سپهبد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی، در برابر خانواده همافرانِ دستگیر شده— که در قصر فیروزه متحصن شده بودند— اعلام داشت: «من یک نظامی ام و در سیاست دخالتی ندارم.»

جمعیت بسیاری در خیابانها بودند، با فریاد «مهندس بازرگان نخست‌وزیر ایران». بختیار در مقابل مصاحبه می کرد و از مقاومت و حفظ سنگر قانون اساسی می گفت. او می کوشید نمایندگان مجلس را که برای استعفا صف کشیده بودند، قانع کند که پایدار باشند، و با دستگیری عبدالمجید مجیدی و هوشنگ نهاوندی— هر دو از وزیران سابق و بعداً در باند فرح— سعی داشت نشان دهد که در دستگیری عوامل سابق و ترمیم خرابی ها کوشاست.

ولی در پشت پرده، نظامیان به توافق با شورای انقلاب نزدیک میشدند. در این میانه دکتر جواد سعید، رئیس مجلس طرحی ارائه داده بود برای انتقال قدرت به انقلابیون.

به این ترتیب که مجلس با استیضاحی شاهپور بختیار را سرنگون و مهندس بازرگان را به نخست‌وزیری برگزینند. سپس نمایندگان با استعفای جمعی، راه را بر انتخابات و شروع به کار دولت موقت باز گذارند. این طرح در مدرسهٔ علوی رد شد، چنانکه طرحهای بختیار. توجیه این بود که هر نوع عملی برای اتصال نهادهای باقیمانده از دوران شاه— مجلس، نخست‌وزیر، شورای

سلطنت– با نهادهای انقلابی، به معنی ندیده گرفتن مفهوم انقلاب، و نیروی مردم است. موافقان این نظر می گفتند انقلاب از مردم مایه گرفته، و به مجلس رستاخیزی نیازی ندارد، و خود باید نخست وزیر خود را داشته باشد. اما در برابر نیز بسیاری از آزادیخواهان را عقیده بر این بودکه چنین طرحهایی، توجیه لازم را برای ساکت ماندن ارتش ایجاد می کند، و از احتمال بروز خونریزی می کاهد.

۱۸ بهمن

صبح در واشنگتن هویزر، به رئیس جمهوری گزارشی از اوضاع ایران داد که در آن لزوم اتخاذ تدابیری برای حفظ روحیه ارتش و بالا بردن اعتماد بختیار تأکید شده بود. در جلسه بررسی گزارش هویزر کسی نمی‌پرسید که: آیا این سفارشات جز برای رهبران ارتش است؟ مگر نه اینکه در همان روزها گزارشهای سولیوان از تهران نشان می داد، تعداد فراریان از سربازخانه ها بشدت رو به افزایش است.

گزارش هویزر، جریانی به سود بختیار در امریکا بوجود آورد که فوراً با مخالفت جناحهای لیبرال حکومت– به ویژه طرفداران حقوق بشر در وزارتخارجه امریکا– روبرو شد. اما دستور عملی که فوراً و پس از ملاقات هویزر و کارتر برای سفارت امریکا در تهران فرستاده شد حکایت از آن داشت که دولت امریکا، در هر حال مدافع قانون اساسی ایران و حامی دولت بختیار است. بنظر می رسید آنچه بختیار درباره نفوذ کمونیستها در میان صفوف انقلابیون گفته و گزارشی که هفته پیش از آن درباره رخنه گروهی افغانی کمونیست به خراسان و سیستان و بلوچستان تهیه کرده بود، سرانجام اثر داده و نگرانیهائی در امریکا به وجود آورده است. اما چنین نبود. در حالی‌که برژینسکی به او خبر می داد که رئیس جمهوری «حمایت بی قید و شرط» خود را، از دولت او، اعلام می دارد، تلویزیونهای امریکا در اخبار شب خود از قول مقامات وزارت خارجه خبر دادند که بیشتر از دو سه روز به پایان عمر دولت بختیار نمانده است!

اینک بختیار، در ارتباط با آشفتگی ها و نابسامانی داخلی هیئت حاکمه امریکا، در همان نقطه‌ای نشسته بود، که تا چند ماه پیش شاه در آن جا قرار داشت و به جنون نزدیک شده بود. بختیار از جهات بسیار نیز، در کمتر از یک ماه، شباهت تمامی به شاه یافت. نامش در خیابانها بر سر زبانها بود، مضحک قلمی (کاریکاتور)هایش بر در و دیوار. او همه گذشته‌ای را که بدان مفتخر بود، در این عرصه به قمار گذاشته، و در تاب و تب تظاهرات خیابانی و درگیریها و کشت و کشتارهای گاه به گاه، می باخت.

در این میانه، نقشی که شورای انقلاب در ارتباط و ملاقات و گفتگو با ارتشیان و گاه

امریکائیها بازی می کرد، بیشترین صدمه را به بختیار زد، به علت نزدیک شدن قره‌باغی و مقدم به گروههای سیاسی میانه‌رو، و گفتگوهایشان با اعضای شورای انقلاب. بختیار بی آن که بداند تنها وسیله‌ای برای گذراندن وقت شده بود. نظامیان میانه‌رو، به این ترتیب، او را به چیزی نمی گرفتند. از طرف دیگر تندروها زیر فشارش می گذاشتند. در هر جلسه بدره‌ای بختیار را هدف می گرفت و تهدید می کرد که اگر بخواهد قدمی از آنچه که در حکمش نوشته شده، جلوتر برود، با واکنش تند ارتش روبرو خواهد شد. این تهدید در حقیقت خطاب به قره‌باغی بود. اما ارتش، در واقع نه در دستهای قره‌باغی بود، و نه بدره‌ای و خسروداد، و نه بختیار. ارتش بسرعت در حال تجزیه شدن و از دست دادن وحدتی بود که هویزر برای حفظ آن به تهران آمده بود. آنچه هویزر را وامی داشت تا به اعضای تندرو کاخ سفید اطمینان بدهد که ارتش ایران خواهد توانست، در هر زمانی که امریکا چراغ سبز بدهد، دست به کودتا بزند، اطلاع او از یارگیریها و تدارکهای گروه بدره‌ای، ناجی و خسروداد بود. اما این گروه نیز در هر لحظه، توان خود را از دست می دادند.

صبح امروز، شریف امامی، از صحنه گریخت. بختیار، نه به اشارهٔ شاه که به خواست چندتن از رهبران فراماسونی، اجازهٔ خروج به او داد، و این مغایر گفتار او بود که در هر مصاحبه و سخنرانی محاکمه عوامل پیشین حکومت را وعده داده بود. او، با تائید چندتن از رهبران ارتش بار دیگر برپائی تظاهراتی از سوی طرفداران قانون اساسی را تدارک دید. خانوادهٔ افسران عالی‌رتبهٔ ارتش، و چندتن از سرمایه‌داران جان‌سخت که هنوز در تهران بودند، در سازماندهی اینکار نقش داشتند. اجتماع چند صد نفری این عده در سالن بدمینتون امجدیه، با قطع میکروفن سالن، بی نظم شد. سرانجام این جمع تصمیم گرفتند که روز بعد تظاهرات خیابانی برپا کنند. فرمانداری نظامی قول داد امنیت آنها را تأمین کند.

شمارش معکوس برای سقوط رژیم شاهنشاهی آغاز شده بود. خبرگزاریها خبر می دادند که امریکا، تماس با بازرگان را آغاز کرده است. کانال تلویزیونی انقلاب که از مدرسه علوی، در یک فرستندهٔ سیار، برنامه تلویزیونی پخش می کرد، آغاز بکار کرد. و شاه نومیدانه در مصاحبه‌ای با دیلی میل— روزنامه انگلیسی— گفت اگر اصل گفت و شنود را بپذیریم، همه چیز حل می شود.

هنوز بودند کسانی از اردوی انقلابیون که می کوشیدند تا بختیار را به قبول راه حلّی مسالمت‌آمیز برای استعفایش مجبور کنند، اما او تحت تأثیر سخنان ارتشیان در جلسات دربسته، و قولی که به طرفداران شاه داده بود، بر مواضع خود پا می‌فشرد، و از آنچه در بیرون می گذشت بی خبر بود.

روز، با آرامش نسبی گذشت. در حالی که بطور مطلق هیچ شهری آرام نبود. بطور متوسط هر شهر بزرگی در روز پنجاه نفر کشته می داد که خود موجبی بود برای گرم نگهداشتن تنور

انقلاب.

پیام برژینسکی، که توسط اردشیر زاهدی، اشرف– و یکی دو ژنرال امریکائی باقیمانده در تهران– تأکید شد در دل گروه نظامیان طرفدار شدت عمل انداخت که دست بکار شوند، آنان شب را با یکدیگر گذراندند، و برای اقدامات یکی دو روز بعد، پیمان بستند. در این جلسه، نطفهٔ کودتا بسته شد. در حالی که مردم آماده میشدند که روز جمعه را در دانشگاه تهران پای سخن مهندس بازرگان، نخست‌وزیر موقت شورای انقلاب جمع شوند، نظامیان نیز آن روز را آخرین روز تدارک کودتا قرار دادند.

۱۹ بهمن

امروز، روزی است که در سراسر ایران اجتماعات و تظاهراتی برای پشتیبانی از دولت موقت و مهندس بازرگان تشکیل می‌شود. از صبح، مردم در دسته‌های مختلف براه افتادند، حتی بسیاری از گروههای سیاسی که با روشها و نحوهٔ عمل مهندس بازرگان موافقتی ندارند، و او را میانه‌رو و لیبرال می‌دانند، حرکت می کنند. فریاد «نخست‌وزیر ایران. مهندس بازرگان» با فریاد «وای به وقتی که مسلح شویم» درهم می‌آمیزد.

به دستور بختیار، سربازان فرمانداری نظامی جلو مردم را نمی گیرند و اجازه می دهند که آنها بگذرند. اما در چندین نقطه درگیری غیرقابل اجتناب می‌شود. در این میانه، صدها نسخه از پیام امام خمینی درباره ارتش دست به دست می گردد. مردم نسخه‌هایی را جلو چشم افسران می‌خوانند و دسته جمعی صلوات می فرستند.

رهبر انقلاب در این پیام گفته است: «ما به نظامیان می گوئیم به ملت ملحق شوند، می گوئیم اسلام بهتر از کفر است. ملت برای شما بهتر از اجنبی است. ما برای شما می گوئیم این مطلب را، شما هم برای خودتان اینکار را بکنید، رها کنید این را، خیال نکنید اگر رها نکردید ما می‌آئیم و شما را به دار می‌زنیم، این چیزها نیست که کسان دیگر درست کرده‌اند. والّا این همافرها، این درجه‌دارها، این افسرها که آمدند و متصل شدند، و ما با کمال عزّت و سعادت آنها را حفظ می کنیم. ما می‌خواهیم که مملکت، مملکت قوی باشد، ما می خواهیم که مملکت دارای یک نظام قدرتمند باشد، ما نمی‌خواهیم نظام را بهم بزنیم ما می‌خواهیم نظام محفوظ باشد، لکن نظام ناشی از ملت و در خدمت ملت، نه نظامی که دیگران آنرا سر پرستی بکنند و دیگران به این نظام فرمان بدهند.»

در خیابانها، روزنامه‌های بر دیوار، هزاران کاست که نوارهای انقلابی در آن می‌خواند، هزاران تصویر و نقاشی گرافیک، هنر انقلابی که می‌جوشد، همه جا امروز نشان از آن دارد که

روحیه‌ای تازه دمیده شده است. خبرهایی که از شهرستانها می رسد، وحشتناک است، اما شوق و شور مردم را نمی کاهد. تبریز همان‌دوروزه ۵۰۰ کشته‌داده،شیراز ۵۲، آبادن ۱۰، اردبیل ۳۳. اما در مقابل مردم رشت در حمله به ساواک ۹ مأمور را کشته‌اند، در آذرشهر ۱۷ مأمور اعدام شده‌اند، در شمال کاخهای شاه و اشرف و خانواده سلطنت را مردم اشغال کرده‌اند. گردانهای شاه‌آباد غرب، همدان و چند شهر دیگر به مردم تسلیم شده‌اند، و پایگاه وحدتی دزفول.

هنوز مردمی که برای پشتیبانی از بازرگان براه افتاده‌اند در خیابانها فریاد می زنند که روزنامه کیهان منتشر می‌شود. عکس صفحه اوّل روزنامه که نظامیان را در مدرسهٔ علوی نشان می دهد و رهبر انقلاب را در حال تکان دادن دست برای آنها، کار خود را می کند، مردم می ریزند و سربازان را هرکجا که می‌یابند بر سر دست بلند می کنند، آنها را می بوسند، حلقه های گل بر گردنشان می‌آویزند، و تصاویر امام خمینی را بر نفربرهای فرمانداری نظامی و جیپ‌ها نصب می کنند. باور کردنی نیست که توان مقابله با مردم، از نظامیان گرفته شده است. در همان حال ستاد کودتا سخت مشغول کار است و تماس با فرماندهان نظامی شهرستانها و برآورد نیروهای دست نخورده‌ای که می توانند بجای نیروی فرسوده در خیابان فرمانداری نظامی مرکز را بگیرند، فهرستی از دو هزار تن تهیه شده است که می بایست با یک پل هوایی به «جزیره سری» در خلیج فارس فرستاده شوند. هلی کوپترهای توپدار پیش‌بینی شده تا اگر هنگام دستگیری امام خمینی، آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان مردم اجتماع کردند تا مانع شوند، با این هلی کوپترها محل اقامت سران اصلی انقلاب منهدم شود. دستبند و پابند و لباس کار متحدالشکل و جیپ و هواپیما و محافظ و هلی کوپتر و... همه پیش‌بینی شده است. قبلاً محل اقامت آن دو هزار تن مشخص گردیده است.

اما در داخل تا غروب، همه خیابانها— در تهران و شهرهای مهم— محل همصدایی مردم و ارتش است. ساعت سه بعدازظهر بختیار توسط رابطی برای مهندس بازرگان پیغام می فرستد که مطابق گزارش سپهبد رحیمی در چند نقطه شهر— همچنین در تبریز و شیراز— مردم به مراکز ساواک و کلانتریها و ستادهای نظامی حمله برده‌اند. او می گوید نظامیان مجبور به مقاومت و جلوگیری از هجوم مردمند. پاسخی که از مهندس بازرگان می رسد، روشن است: «تا دیر نشده استعفا بدهید و جلو آدمکشی را بگیرید!» بختیار پاسخ را از طریق مطبوعات و خبرگزاریهای عالم می رساند: «نه. من سنگرم راترک نخواهم کرد. اگرمن بروم کودتای نظامی اتفاق خواهد افتاد.»

ساعتی بعد بختیار در ملاقات با ارتشبد قره‌باغی، به او پیشنهاد می کند که دستور دهد مراکز ارتشی— بخصوص مراکزی را که در آنجا انبار سلاح های سبک همچون ژ—۳ و مسلسل و تفنگ‌های دیگر و مواد منفجره قرار دارد— بمباران شود. قره‌باغی بظاهر این دستور را به سپهبد

ربیعی منتقل می کند. در چاپخانه ارتش متنی چاپ می شود که قرار است بروی تهران ریخته شود. در این متن از مردم خواسته شده که اطراف مراکز نظامی را خلوت کنند، وگرنه با بمباران این مراکز جانشان در خطر خواهد بود.

از سوی دیگر با رسیدن خبر حمله مردم به مراکز ساواک، سپهبد مقدم در متحدالمآلی برای رئیسان ساواک سراسر کشور از آنها می خواهد که فوراً اسناد محرمانه خود را به محلهای امن— در تهران به ساختمان مرکزی ساواک— منتقل کنند. در این دستور عمل آمده است که در صورت بحرانی شدن اوضاع، پرسنل مراکز باید اسناد و مدارک سری را از بین ببرند.

در همین حال بدره‌ای از بختیار می خواهد که دستور دستگیری همافران و افسرانی را که تصور می رود، در رژه صبح آن روز در مدرسهٔ علوی حاضر بوده‌اند، صادر کند. گروههای دژبان به حرکت در می آیند، بیشتر افراد مظنون در خانه ها و محلهای کار خود نیستند. آنها با یک سیستم منظم و حساب شده، توسط مهدی عراقی که محافظت از مدرسهٔ علوی و مدرسه رفاه— اقامتگاه رهبر انقلاب و مرکز شورای انقلاب— را به عهده دارد، در محلهای امن پناه داده شده‌اند. تنها چهار همافر و دوازده درجه‌دار نیروی هوایی دستگیر می شوند.

خبرگزاریها که عکس و تفصیلات مربوط به رژه نظامیان را در برابر رهبر انقلاب، به نقل از روزنامه کیهان به جهان مخابره کرده‌اند، به عنوان واکنش دولت، سخنان شاهپور بختیار را نیز مخابره می کنند که اظهار می دارد آن عکس مونتاژ است و تهدید می کند که مسببان این حادثه را به شدیدترین وجهی تنبیه خواهد کرد. حتی سخن از تیرباران می رود: «هریک از اعضای دولت موقت که بخواهند وارد وزارتخانه ها شوند، توقیف خواهند شد... آیت‌الله خمینی بیش از شاه به مملکت لطمه زده است... اگر نمی خواهیم با یک مملکت قحطی‌زده روبرو شویم، باید اعتصابها پایان یابد. من در صورت لزوم با توسل به زور، آنها را سرکوب خواهم کرد... ما یک دیکتاتوری تازه‌نفس را جایگزین دیکتاتوری فرسوده شاه نخواهیم کرد... ما ساواک را منحل نکردیم که‌دوساواک دیگر— ساواک کمونیستها و ساواک ملاها— داشته باشیم... مخالفان سیاسی من برنامه دقیقی ندارند، در شرایطی که سینماها، تئاترها، مدارس و دانشگاهها تعطیلند، آمدن مردم به خیابانها نوعی تفریح است!»

۲۰ بهمن

امروز— جمعه— توده‌ایها در گوشه‌ای از شهر تهران اجتماع دارند، چریکهای فدایی خلق به مناسبت سالگرد عملیات سیاهکل که سرآغاز مبارزات مسلحانه علیه رژیم شاه است در دانشگاه تهران مراسمی در پیش دارند، در حالی که مهندس بازرگان نیز قرار است در همانجا سخنرانی کند.

میلیونها تن با پیام امام خمینی آماده شده‌اند تا با راه‌پیمائی و تظاهرات یکبار دیگر پشتیبانی یکپارچه خود را از نخست‌وزیری مهندس بازرگان و غیرقانونی بودن دولت شاهپور بختیار اظهار دارند، فرمانداری نظامی برای نشان دادن حسن‌نیت ارتش طی اعلامیه‌ای از مردم خواسته است برای پرهیز از خشونت از نزدیک شدن به فرودگاه و سایر اماکن ارتشی در شهر خودداری کنند.

در حالی که از بامداد ستاد مرکزی کودتا— طراح عملیات معروف به کورتاژ— در لویزان تشکیل جلسه داده است، حادثه مهمی در حال شکل‌گیری است. نظامیان گریخته از ارتش که به آیت‌الله طالقانی پناه برده، از طریق وی به مدرسه علوی و دفتر رهبر انقلاب متصل شده بودند، آماده می‌شدند که ضربه‌ای روانی و تبلیغاتی بر رژیم وارد آورند. آنها قرار شده بود که با لباس نظامی از برابر امام خمینی در مدرسه علوی رژه بروند. اینهمه حادثه برای یک روز گذاشته شده بود.

از شروع روز مردم در خیابانها براه افتادند، ارتش در خیابانها و پادگانها، در حال آماده‌باش بود.

هنوز یکی دو ساعتی از روز نگذشته بود، و هنوز موج اصلی راه‌پیمایان به دانشگاه تهران نرسیده بودند که، رهبران سازمان چریکهای فدایی خلق با اعلام آن که دانشگاه را به مهندس بازرگان نخست‌وزیر منتخب می‌سپارند، صحنه را خالی کردند، یکی از امیدهای دولت و طرفداران رژیم که می‌پنداشتند درگیری بین چریکهای کمونیست و مسلمانان قطعی خواهد بود، باطل شد.

بختیار و دولتی ها، حواسشان متوجه دانشگاه تهران بود که هزاران تن از افراد حاضر در جلو مدرسه علوی ناگهان با صفوف منظم نظامیان روبرو شدند که تابلوهایی حمل می کردند که روی آنها نوشته شده بود «عکس نگیرید!» مردم به دیدن آنها فریاد «الله اکبر» سر دادند و با شادمانی سرود خواندند «ارتش برادر ماست. خمینی رهبر ماست» و گروهی دیگر خواندند: «فرمانده کل قوا خمینی» و با ریتم منظمی پا زمین کوبیدند که «هوایی و دریائی و زمینی».

از این حادثه چند عکسی که نظامیان را از پشت‌سر و امام خمینی را از روبرو، درحالی که به احترام نظامی آنان پاسخ می گفتند، اجازه یافت و یکی از آنها فوراً برای روزنامه‌ها فرستاده شد.

مهندس بازرگان در دانشگاه، برای نخستین‌بار پس از بیست و پنج سال بود که در برابر جمعی به این بزرگی سخنرانی می کرد. او نشان داد که همان مهندس بازرگان دوران نهضت ملی کردن نفت است که در آن میانه التهاب و شور و انقلاب همگانی پس از خلع ید از انگلیسیان همه جا را فرا گرفته بود، سخنان میانه‌روانه می گفت، تحت‌تأثیر جوّ قرار نمی گرفت و هیجان‌زده

نمیشد. در حالی که بسیاری انتظار داشتند— و آماده بودند— که در همین روز مردم بسوی نخست‌وزیری و وزارتخانه‌ها— اگر نه مراکز نظامی— یورش برند، و کار دولت بختیار— اگر نه نظام شاه— را یکسره کنند، بازرگان گفت:

«همانطور که می‌دانید و مقام رهبری انقلاب در انتخاب رئیس دولت اعلام کرد، خطوط اصلی و وظایف دولت موقت بقرار ذیل است: ۱— احراز و انتقال قدرت، ۲— ارائه و اثبات قانونیت (رفراندوم)، ۳— احیاء و اداره و اصلاح مملکت، ٤— انتخابات مجلس مؤسسان و ارجاع به آرای عمومی برای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید، ۵— انتخابات مجلس شورای ملی، ٦— استعفا و تحویل کار به رئیس جمهوری و به دولت رسمی بعدی.» او پس از چند شوخی و پاسخ دادن به نکته‌هایی که مردم می گفتند و سر باز زدن از معرفی اعضای دولت به مسئلهٔ ارتش پرداخت «ما ارتش را از ملت می‌دانیم، بسیاری از سربازان و افسران در سطوح مختلف همین کار را کردند، آقایان امرای ارتش هم ایرادی و مخالفتی ندارند، و همین را اصرار و اظهار می کنند و اضافه می‌نمایند که ما سوگند وفاداری هم به قانون اساسی خورده‌ایم. مسلمانیم باید به سوگند به قرآن عمل کنیم و...»

بازرگان در قسمتی از سخنان خود به دولت بختیار اشاره کرد، او را «شاپور لُر» خطاب ساخت و دعوت کرد که بیاید و «حُرّ» شود، و گفت: «دولت آقای بختیار بااین قصد و داعیه روی کار آمد که آزادی پس گرفته شدهٔ مطبوعات را بازگرداند، حکومت های نظامی را منحل کند، آزادی اجتماعات بدهد، باقیمانده زندانیان سیاسی را تصفیه نماید— البته نه تصفیه استالینی، بلکه تصفیه انسانی— شاه را هم روانهٔ خارج کند و وعده‌های دیگر... قسمت‌هایی از این برنامه اجرا شد که بنده برای رعایت انصاف باید بگویم دولتهای قبلی نکردند— یا نتوانستند، یا نخواستند—» او سپس اضافه کرد که «اگر ایشان (بختیار) مثل رهبری انقلاب گفته بود که ما قانون اساسی قدیم را منهای آنچه که سلطنت باشد قبول داریم، اختلافی در بین نبود.» و در جای دیگر پس از برشمردن حوادث و کشتارهای اخیر فریاد زد «آقا این چطور دکتر حقوق است و آزادیخواه که هزار بار مردم این مملکت این قانون اساسی را با آن زوائدش نفی کردند، لعنت کردند، طرد کردند، پاره‌پاره کردند حالا ایشون می خواهد آنرا زنده کند.»

مهندس بازرگان در این سخنرانی، تصویر نرم و مهربانی ارائه داد و از کارمندان دولت دعوت کرد که «کاسه داغتر از آش نشوند» و هر روز که اعلام شد بر سر کار بروند «برای اظهار موافقت خودمان و استقبال از دولت خودمان یک روز را همه‌دکاکین و مغازه‌ها باز کنند. ادارات باز کنند. چراغان می کنیم و کار می کنیم. حکومت اسلامی حکومت برابری است.»

مردمی که از صبح به میعادگاه هر روزهٔ خود، در این چندماه می روند، و در خیابانها براه

می افتند، و شعار سر می دهند، اخبار شب قبل را بهم می رسانند. این اخبار، همانند خبرهایی که هرلحظه از سراسر کشور می رسد، در دفتر دکتر بهشتی— مدرسه رفاه— طبقه‌بندی و جمع می شود، براساس این اخبار دستورعملهایی برای مساجد فرستاده میشود که ستادهای اصلی انقلابند. یک سیستم مخابراتی، منظم از طرف این مرکز که عملاً دبیرخانه شورای انقلاب است با شهرستانها و نمایندگان امام در هر جا، مرتبط است، اطلاعات می گیرد، هماهنگی می کند، و نوید پایان هرچه زودتر کار را می دهد.

توسط این سیستم، فرماندهی انقلاب، از تدارکات گروههای سیاسی مسلح باخبر شده، و هم از نقل و انتقالاتی که شب پیش در چند مرکز نظامی اطراف تهران— و هم شهرهای مهم— رخ داده است. قره‌باغی و بختیار در تماسهایی که با آنان برقرار می شود، بی اطلاعی خود را از هر نوع تغییر و تحوّل تازه‌ای خبر می دهند. لحظات حساسی است که شورای انقلاب علاوه بر سرعت بخشیدن به روند مذاکرات پنهان می‌بایست دلمشغول دسیسه‌هایی باشد که تدارک آن قطعی است. ساعتی نگذشته اخبار مربوط زمینه‌چینی کودتا، از مرکز آن— در لویزان— به بیرون درز می کند. کمیته نظامی انقلابیون— متشکل از قره‌نی، مدنی، توکّلی و مسعودی— در بررسی این اطلاعات، همراه با دکتر یزدی— دستیار مهندس بازرگان— به نتایجی می رسند. در همین حال اطلاعات تازه‌ای هم به دفتر آیت‌الله طالقانی می رسد که وجود یک مرکز اصلی فعال نظامی را که در حال زمینه‌چینی برای یک کودتای نظامی است، قطعی می کند. تمام این اطلاعات در جلسه شورای انقلاب بررسی می شود. حاصل آن که باید مردم در صحنه باقی بمانند، مذاکرات پشت‌پرده پیگیری شود، و مقدمات کار برای یورش نهایی و پایان دادن به کار ارتش هرچه زودتر فراهم آید. پیداست که زمان زیادی در اختیار نیست.

روزی پر تب و تاب می گذرد. در شیراز مردم برای تصرف مرکز ساواک می کوشند، در تبریز کشته فراوان است، و پیروزی مردم نزدیک، در مشهد هزار هزار مردم براه افتاده‌اند. در آبادان، مردم با هوشیاری دورتر از پالایشگاه به درگیری با نظامیان مشغولند، و در سنندج و گرگان و اراک ارتش شدت عمل به خرج می دهد، و در چند شهر مثل گنبد کاووس چماقداران به انقلابیون حمله‌ور می شوند... تلکس خبرگزاریهای عالم در کار است. بیش از هزار خبرنگار و عکاس در تهران، عکس و خبر تهیه می کنند. اخبار جهانی اگر از تهران نیست، در بارهٔ ایران است. چنانکه ملک حسن پادشاه مغرب که آشکارا نگران پیآمدهای حضور شاه در آن کشور است، در مصاحبه‌ای تعارف را کنار گذاشته می گوید «دلم برای شاه می سوزد.» ملک‌حسین پادشاه اردن، و دوست نزدیک خانواده سلطنتی ایران که از پذیرائی شاه به عنوان میهمان دردسرآور عذر خواسته بود، نیز ابائی ندارد از اینکه بگوید «ظاهراً کار شاه تمام است». در واشنگتن، آندریو یانگ نماینده

سیاهپوست امریکا در سازمان ملل متحد، با بیانی شاعرانه به سخن در باره ایران می پردازد و می گوید «تردید ندارم که روابط ایران و امریکا در سال آینده بهبود خواهد یافت.» او که سخنگوی جناح لیبرالی از حکومت دمکراتهای امریکاست نظر خود را در باره رهبر انقلاب ایران چنین باز می گوید: «آیت‌الله خمینی یک قدیس است، فردی همچون گاندی.»

در چنین روزی اجتماع *طرفداران قانون اساسی* که پلاکاردهای ملایمی— حتی گاه در ضدیّت با شاه— در دست دارند، و تمثال حضرت علی(ع) و آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله خوئی، پس از ساعتی متفرق میشود. در همان حال سازمان چریکهای فدایی خلق اعلام می دارد که «از اقدامات بر حق آیت‌الله خمینی جانبداری می کنیم.» تمام روز، مردم در خیابانها هستند. حمله به ساختمان خلیج، و یکی دو موسسهٔ امریکائی، و و یران کردن آنها توسط مردم، اشغال چند پاسگاه ژاندارمری، و چند حملهٔ بی‌نتیجه به مراکز بزرگ نظامی نشان از آمادگی مردم برای حمله نهایی می دهد. اخبار این حوادث رهبران نظامی— اعم از میانه‌روها و تندروها— را شدت بخشیده است. در اصفهان، هوانیروز حمله‌ای از سوی مردم را به شدت دفع می کند تا نشان دهد که هنوز قدرتمند است.

اوضاع آمادهٔ انفجار است. تنها یک جرقه کافی است. این جرقه، سرشب به انبار باروت می خورد. سازمان رادیو تلویزیون بدون سر پرست است، و هیئتی از سر پرستان قدیمی آنرا اداره می کنند— تنها ۲۰۰ نفر از هشت هزار تن کارکنان این سازمان، اعتصاب نکرده، مشغول کارند—. براساس تصمیم هیئت سر پرستی، فیلمی تهیه شده است که از دوران اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس، تا حرکت بسوی تهران، ورود به تهران و... در آن گنجانده شده است. پس از اخبار شبانه، این فیلم از شبکه سراسری پخش میشود، و در همه جا شوق برمی انگیزد، از جمله در خوابگاه همافران در مرکز نیروی هوایی. همافران مدتهاست به انقلاب پیوسته‌اند، و نخستین گروه از ارتشیان بودند که از زیر اطاعت فرماندهان خود خارج شدند. آنها با دیدن این فیلم فریاد شوق سر می دهند، فریاد «الله اکبر» شان به نطق های شورانگیز می رسد، در حالی که در عمارت مقابل آنها افسران و ضد اطلاعات نیروی هوایی مواظبند. سرانجام از آن ساختمان اخطار تندی به همافران می‌رسد... حاصل، آغاز تیراندازی در داخل محوطه نیروی هوایی در نزدیکی همان میدانی است که ۱۷ شهریور— جمعه سیاه— در آنجا فاجعه آفریده شد. با بلند شدن صدای تیراندازی در داخل محوطهٔ نیروی هوایی، فرمانداری نظامی به حرکت در می‌آید. کماندوهای گارد به کمک افسران فرستاده می شوند، اما همافران نیز خود را به انبار اسلحه رسانده‌اند. هلی کو پترهای گارد در محوطه نیروی‌هوایی می نشینند که ناگهان از تمام اطراف میدان ژاله (شهدا) مردم بیرون می ریزند. جلودار آنها معمّم جوانی است که با بلندگو از مردم می‌خواهد که بیرون بریزند و نگذارند تا برادران

همافرشان کشته شوند. از داخل همچنان صدای گلوله می آید. مردم، دو «ریو»ی فرمانداری نظامی را برمی گردانند و به آتش می کشند. تیراندازی تا دو ساعتی طول می کشد. در پایان آن کماندوها می گریزند، ولی تمام شهر– بلکه تمام کشور– باخبر شده‌اند. معمّم جوان سرانجام به تیر کماندوهای گارد از بالای اتومبیلی که برای سخنرانی روی آن رفته، به خاک می افتد.

بختیار که دریافته این حرکت ادامه خواهد یافت، همان شبانه، بار دیگر از قره‌باغی می خواهد که مراکز اسلحه ارتش در داخل شهر را بمباران کند، تا اسلحه به دست مردم نیفتد، و این پیام را به قره‌باغی هم می‌رساند، از سوی شورای انقلاب با او تماس گرفته میشود که اگر راست می گوید کشتار در نیروی هوایی رامتوقف کند. اوبرای رهبران انقلاب پیام می دهد که افتادن اسلحه به دست مردم، بسود هیچکس نیست، و بعداً جمع‌آوری این سلاحها مشکل است. اما در مقابل پیشنهاد شورای انقلاب که از او می خواهد استعفا دهد، سماجت می کند و خواستار مذاکره و معامله می‌شود. تنها امری که او را به چنین پافشاری‌ویکدندگی وا می‌دارد، حمایتی است که از سوی امریکاو ممالک اروپائی، نسبت به اوابراز شده است. وگرنه در داخل حتی تندروهایی چون خسروداد و قره‌باغی هم مایلند که بختیار استعفا بدهد تا آنها تکلیف را یکسره کنند. تا شبی هولناک که بیم قتل عام همافران، خواب از چشم مردم ربوده، به صبح برسد، کار رژیم تمام است.

۲۱ بهمن

مردم سراسر ایران چون از خواب بر می خیزند، خبر می یابند که در ارتش شکاف افتاده، و دیشب را همافران و افراد نیروی هوایی تا صبح با افراد فرمانداری نظامی، گارد، و هوانیروز جنگیده‌اند. این خبر نه تنها در تهران که در سراسر کشور، شوق و حرکتی ایجاد می کند که برای پایان دادن به شش ماه مبارزهٔ هر روزه، و شهادت هزاران تن، کافی است. در تهران، این شوق با یورش مردم بسوی میدان ژاله آغاز می‌شود. دیگر راه‌بندان نظامیان و تدارک نیروی ضد اغتشاش کاری صورت نمی دهد، مردم به خیابانها ریخته‌اند، برای پایان دادن به کار.

صبح، بختیار که این روزها تنها سخن می گوید، و هر تریبون برای او فرصتی است تا دم از مقاومت و پایداری بزند، و به باقیماندهٔ طرفداران رژیم روحیه بدهد به مجلس سنا می رود، در آنجا بررسی نهایی دو لایحه‌ای که او تهیه کرده، در جریان است. سناتورهای پیر و نگران هر کدام از میان آتش و تظاهرات و تیراندازی‌ها خود را به سنا رسانده‌اند، با نگرانی پای صحبت او می نشینند که کماکان در هوا شمشیر می‌زند: «بهر قیمت ایستادگی می کنم... مدارای ما نشانه ضعف نیست... پیروز کسی است که حتی نیم ساعت بیشتر مقاومت کند و...»

اما واقعیت اینست که تهران دارد از دست رژیم خارج می شود. شعله‌ای که شب پیش در نیروی هوایی برافروخته شد، با آن که تا صبح ۶۱ کشته و ۲۰۰ مجروح گرفت، هنوز خاموش شدنی نیست. در همان زمان که بختیار در مجلس سناست، گروه کثیری از جوانان دانشگاه تهران را سنگر بندی می کنند. اجتماع چریکهای فدایی خلق— سالگرد سیاهکل— که روز پیش، به علت همزمانی با سخنرانی مهندس بازرگان آنرا نیمه تمام گذاشتند، امروز هم ناتمام می ماند، سخنران اعلام می دارد که «زمان سخن نیست، مردم به حرکت امده‌اند، امروز روز حرکت مسلحانه است.» و جوانان آموزش دیده در دسته های چهار پنج نفری در خیابانها تقسیم می شوند. آنها بزودی صاحب نفربر می شوند، یکی دو تانک می گیرند. مردم می بینند که تانکها در تصرف آنهاست، بیشتر دلگرم شده، به مراکز نظامی حمله می برند. شهر می سوزد، در نیروی هوایی همچنان توفانی از آتش و گلوله بر پاست. مردم در خیابانها روزنامه هایی را که چاپ های دوّم و سوم منتشر کرده‌اند، بر سر دست می گیرند. گاه نیز اعلامیه ها را از این طریق، به یکدیگر می رسانند، همچنانکه اخبار مربوط به تعداد کشته شدگان، نیازهای دارو یی و خون و... از میان اعلامیه هایی که به این طریق منتشر می‌شود، یکی هم فتوای امام خمینی است که در جواب استفتای گروهی از ارتشیان، سوگندی را که آنها به قرآن مجید خورده‌اند تا از رژیم سلطنتی جانبداری کنند، باطل اعلام کرده، و مخالفت با آنرا واجب دانسته‌اند. همچنانکه فدائیان خلق و حزب کمونیست به اطلاع مردم می رسانند که خبر شب پیش رادیو تلویزیون در اشغال نظامیان، جعل و دروغ است. اشاره آنها به خبری است که صبح از رادیو پخش شد دایر بر آن که حزب کمونیست از مهندس بازرگان خواسته است تا سهم کمونیستها را در دولت و حکومت آینده تعیین کند.

در شروع روز، با آشکار شدن آثار شکست در ارتش، بیست‌ سی نفر نظامی امریکائی، از مهلکه نیروی‌هوایی بدر برده می‌شوند، و یلیام سولیوان ترتیب فرار فوری آنها را از ایران می دهد. تنها جوالکس موریس خبرنگار برجسته امریکائی (از روزنامه لوس‌آنجلس تایمز) در این نبردها کشته می شود، کابریل دوگال خبرنگار عکاس فرانسوی نیزبه‌علت اصابت گلوله به کتفش در بیمارستان بسر می برد.

ساعت ۱۰ صبح خبری در شهر می پیچد، و آن گشوده شدن درِ اسلحه خانهٔ نیروی‌هوایی است. گارد عقب می‌نشیند، و مردم مسلسل‌ها را بین خود تقسیم می کنند. گروههای چریکی جلوتر از بقیهٔ مردم سهم می‌برند. مردم با کوکتل مولوتف‌هایی که در خیابانها می‌سازند به جان ارتش افتاده‌اند. ناگهان خبری در شهر می پیچد که آیت‌الله خمینی فرمان جهاد داده‌اند و «هر کس ورقه پایان خدمت سربازی دارد، خود را به واحدهای انقلابی برای مسلح شدن معرفی کند.» ساعتی بعد، چندین وانت در شهر براه می افتند و دربالای آن روحانیون جوان بمردم خبر می دهند

که امام هنوز فرمان جهاد نداده‌اند.

تماس تلفنی بختیار با فرماندهان نظامی، سرانجام به صدور اعلامیه شماره چهل فرمانداری نظامی منتهی می‌شود که ساعت منع عبور ومرور را ۴/۵ بعدازظهر قرار می دهد، و از مردم می‌خواهد که از این ساعت به بعد— تا ساعت پنج صبح— از خانه‌های خود خارج نشوند. شورای انقلاب بلافاصله تشکیل جلسه می‌دهد. همزمان با آن در لویزان، بدره‌ای، ناجی، خسروداد، بیگلری و بقراط جعفریان— طراحان کودتا— تشکیل جلسه داده، و تصمیم می گیرند که شبانه طرح را به اجرا بگذارند. آنها با فرماندهان شهرستانها هم تماس می گیرند، و در انتظار فرا رسیدن ساعت ۱۶/۳۰ می‌مانند. رادیو پیاپی اعلامیه فرمانداری نظامی را می خواند. اما....

ناگهان موجی از مدرسهٔ علوی بر می‌خیزد، و بسرعت سراسر شهر را در بر می گیرد. هزاران نفر با دستنوشته ها، بلندگوها، و فریاد آخرین پیام رهبر انقلاب را به گوش مردم می‌رسانند. این حساس‌ترین موقع مبارزه است. در پیام ضمن محکوم کردن عمل گارد، و تشویق نیروی هوایی و ارتشیانِ پیوسته به مردم، امام خمینی از تمام ساکنان تهران و اطراف خواسته بودند که در خیابانها بمانند، مقررات حکومت نظامی را رعایت نکنند، و مانع از آن شوند که توطئه شکل گیرد.

کم نیستند کسانی که این کار را خطر بزرگی برای مردم می‌دانند، از جمله آیت‌الله طالقانی که بوسیله تلفن از رهبر انقلاب می‌خواهند که از اینکار صرفنظر کنند. مکالمه طولانی آنها به جائی نمی‌رسد. آیت‌الله طالقانی در مقابل اصرارهای خود جواب می‌شنود: «از کجا که این خواست امام زمان(عج) نیست؟.» و گوشی را می گذارد. مردم در مقابل اعلامیه، واکنشی باور نکردنی نشان می دهند. ناگهان هزاران حلقه لاستیک در شهر توزیع می‌شود. مردم لاستیکها را در خیابانها آتش زده مانع از حرکت تانکها و نفربرهای زرهی می شوند. جوانان سوار موتورسیکلت‌ها می گذرند و مسلسل‌هایی به دوش دارند. نظامیان که تصور این واکنش را ندارند، دستور حمله به مردم را می‌دهند، در یکی دو نقطه حمله صورت می گیرد. اما دیگر کسی دستور فرماندهی را اطاعت نمی‌کند. مردم نه که عقب نمی‌نشینند، بلکه با کوکتل مولوتف و سه راهی به «عشرت‌آباد» حمله می برند.

فرماندهان نظامی، با عصبانیت و خشونت و ناسزاگویی با هم روبرو می‌شوند. هر کدام دیگری را متهم می کند، و همگی بختیار را.

مردم در خیابان فریاد می‌زنند «نمی‌خوابیم، بیدار می‌مانیم. ۲۸ مرداد تکرار شدنی نیست» تاریخ، به مدد انقلابیون آمده است تا در کوتاهترین جملات، هشدارهای رهبران را بیکدیگر برسانند.

بختیار که صبح آن روز ترتیب آزاد شدن دو میلیارد تومان پول را برای پرداخت به مقاطعه

کاران و طلبکاران دولت و کوشش در ساکت کردن مردم داده است، گمان آنرا نمی برد که این آخرین روز است که دارد به پایان نزدیک می شود.

پایان این روز، وقتی است که بی.بی.سی مصاحبه با کیانوری دبیرکل حزب توده را پخش می کند که در بوداپست اعلام داشته است که توده‌ایها از انقلاب اسلامی حمایت کامل دارند. تلکس های سفارتخانه ها در کار است. از همه شلوغتر و پرکارتر، ویلیام سولیوان است که می بایست حاصل ملاقاتها و گفتگوهای ساعت به ساعت خود را با قره‌باغی، بختیار، و عباس امیر انتظام (واسطه گفتگو با دولت موقت) به واشنگتن مخابره کند. برژینسکی از کارتر که در کمپ دیوید است می خواهد که گفتگوهای سر صبحانه خود با سایروس ونس به مسئله ایران اختصاص یابد. او طرح پیشنهادی خود را شبانه با ژنرال هویزر در میان می گذارد و از او اطلاعاتی راجع به آمادگی ارتش برای کودتا می گیرد، و همان شبانه ژنرال براون وزیر دفاع و ژنرال ترنر رئیس «سیا» را با خود موافق می کند. غافل که مردم در تهران و شهرهای بزرگ دارند آخرین امید نظامیان را دفن می کنند. در هر مرکز نظامی، افراد مسلح، زندانیِ هزاران تن مردمی شده‌اند که به وسایل ابتدائی آنها را محاصره کرده، و توان دفاع را از ارتش مجهز و نیرومند شاه گرفته اند.

تا صبح، یخ ارتش در کوره انقلاب، آب می شود. نیمه شبان چیزی از ارتش باقی نیست. نیروی دریائی هم به نیروی هوایی می پیوندند. دیگر کودتا گران باید به بخشی از نیروی زمینی— از جمله هوانیروز— بسنده کنند.

آخرین گزارش سولیوان به واشنگتن چنین است «دیگر کاری برای نجات بختیار نمی توان صورت داد. باید با انقلابیون همصدایی کرد، وگرنه همه چیز از دست می رود». این تلگرام را کشیک وزارت خارجه امریکا، به افسر کشیک کاخ سفید می دهد، تا بلافاصله پس از بیدار شدن رئیس جمهور روی میز او بگذارد.

۲۲ بهمن

شورای امنیت ملی امریکا با بررسی حوادث روز پیش تهران سرانجام به توافق می رسد که تنها راه حلّ برای جلوگیری از پاشیدگی ارتش ایران، دست برداشتن ارتش از حمایت بختیار، و پیوستن به دولت موقت بازرگان است. آنها خلاصه‌ای از این تصمیم گیری را به تهران مخابره می کنند. سولیوان، لحظاتی پیش از آن که قره‌باغی راهی شورای امنیت— اجتماع تمام سران نظامی— شود این تصمیم گیری را به او خبر می دهد. بدون این اطلاع نیز شورا کاری جز تسلیم شدن به مردم نمی تواند، بکند. جز سه چهار تن، بقیه تاجداران ارتش شاه— که بیشترشان تا محل برگزاری جلسه را با لباس شخصی پیموده‌اند— از همان دقایق اوّل جلسه، نگرانی و ترس خود را به بیانهای

مختلف نشان می دهند. آن سه چهار تن که در اقلیت کامل افتاده‌اند، ترجیح می دهند که بگذارند قره‌باغی و دیگران با صدور اعلامیه‌ای «بی طرفی ارتش» را به مردم خبر دهند، تا بلکه آنها از دور و بر پادگانها و خیابانها دور شوند. طرح کودتا که می بایست شب پیش به اجرا گذاشته میشد، لحظاتی پس از آغاز، با برخورد واحدهای نظامی به مردمی که تمام خیابانها را پر کرده بودند، به شکست انجامید. به دستور بدره‌ای، فوراً واحدها برگشت داده شدند، مبادا که به وخامت اوضاع بیفزایند.

اینک در جلسه فرماندهان نظامی، جز گفتگو و شعار و ابراز نگرانی چیزی نمی گذشت. سرانجام ساعت ۱۰ صبح جلسه پایان گرفت و این اعلامیه به امضای حاضران رسید و برای رادیو فرستاده شد: «ارتش ایران وظیفه دفاع از استقلال و تمامیت کشور عزیز ایران را داشته و تا کنون در آشوبهای داخلی سعی نموده است با پشتیبانی از دولتهای قانونی، این وظیفه را بنحو احسن انجام دهد. با توجه به تحولات اخیر کشور، شورای عالی ارتش در ساعت ۱۰/۳۰ امروز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تشکیل و به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر بیطرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یکانهای نظامی دستور داده شد به پادگانها مراجعه نمایند. ارتش ایران همواره پشتیبان ملت شریف و نجیب و وطن‌پرست ایران بوده، و خواهد بود و از خواسته های ملت شریف با تمام قدرت پشتیبانی می نماید.»

اعلامیه ارتش وقتی از رادیو پخش شد که پادگان عشرت‌آباد پس از ساعتها زدوخورد به تصرف مردم درآمده، شهر پر بود از مردمی مسلح که سوار بر خودروهای ارتشی بودند. کاخ گلستان، مرکز رادیو ایران، ژاندارمری کل و دیگر مراکز نظامی نیز در تصرف مردم بود. ساعتی پس از پخش این اعلامیه، کارکنان رادیوتلویزیون محل کار خود را ترک گفتند. مسعود فیاض گوینده رادیو، در آخرین لحظات پیامی را که از سوی آیت‌الله طالقانی رسیده بود، خواند و رفت. در این پیام از کارکنان اعتصابی رادیو تلویزیون دعوت شده بود که به سر کار خود برگردند.

در امریکا، آندریو یانگ نماینده کارتر در سازمان ملل با شهریار روحانی— داماد دکتر یزدی— که از مدتی پیش دفتری را به عنوان مرکز خبری و اطلاعاتی انقلاب اسلامی ایران اداره می کرد تماس گرفت، و پس از ملاقات با نماینده ۲۹ ساله ایران به خبرنگاران گفت «موازین حقوق بشر در حکومت آینده اسلامی ایران رعایت خواهد شد». اما این ظاهر قضیه بود، سرانجام جیمی کارتر پذیرفته بود که مطابق طرح برژینسکی، ماشین کودتا در ایران بکار افتد و مانع از پیشروی چنین قاطع و سریع انقلابیون بسوی قدرت شود. اما زمانی که تلکس رمز سفارت را استخراج می کردند تا پیام را به رئیس مستشاری نظامی امریکا در تهران— و هم سفیر امریکا— برسانند، آن دو زیر فشار مردمی که قصد ورود به سفارت و اشغال آنرا داشتند، به محلهای امن پناه

برده، در جستجوی مهندس بازرگان و اعضای شورای انقلاب بودند که به نجات آنها بیایند.

در نخست‌وزیری هم اوضاع بهتر ازین نبود. گارد بختیار، در بازگشت از مجلس سنا به او توصیه می کردند که محل را ترک کند. بختیار که پیام ارتش را از رادیو شنیده بود، بدنبال قره‌باغی می گشت تا از او علت و موضوع و تکلیف بعدی را پرس‌وجو کند، اما ارتشبد قره‌باغی رئیس ستاد ارتش، در هیچ جا نبود! تماس بختیار با مهندس بازرگان نیز بی‌نتیجه بود، امیر انتظام از جانب دولت موقت به او توصیه کرد که فوراً استعفا کند، و جان خود را نجات دهد.

ناهار او را روی میز گذاشته بودند، اما هنوز لقمه‌ای فرو نداده بود که فرمانده محافظان نخست‌وزیر به او خبر داد که نظامیان اطراف نخست‌وزیری را خالی کرده‌اند، با دو سه تن نمی‌توان جلو سی چهل هزار مردم مسلحی را که کاخهای سلطنتی اطراف را گرفته، و در راهند گرفت، بختیار هم لحظاتی بعد از در پشت نخست‌وزیری از صحنه گریخت.

مانده بود ستاد اصلی کودتا که در لویزان جلسه داشتند، و سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی مرکز که در عمارت شهربانی کل مانده بود، آنها نیز در جستجوی قره‌باغی بودند. در همین زمان رادیو پس از سکوتی چند دقیقه‌یی آغاز به کار کرد «این صدای انقلاب ملت ایران است». شهرهای ایران از شوق به فریاد آمدند. دولت ۳۷ روزه شاهپور بختیار، و رژیم ۳۷ ساله شاه، همزمان با رژیم سلطنتی ۲۵۰۰ ساله سقوط کرد.